هو

المستعان علی ما تصفون

جلد سوم
از هفت جلد کتاب
تاریخ روضة الصفا از
تصنیفات و تألیفات
محمد خاوندشاه

رحمه الله

چاپ بمبئی سنه ۱۲۷۱

جلد سیوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که مسبحان ملاء اعلی از اداء شمه‌ای از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که معتکفان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عزّ ربیست که
این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامهٔ تشکیل و قلم تصویر اوست نیز که کند قطرهٔ
سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم ازان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و صلوات صلوات فایحات که نسیم ریاض فردوس از نکهت شمامهٔ
معطر آن غالیه سائی دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح انگیز بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد مشفع روز محشر
صاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود والاحمر امام رسل مقتدای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست و بر روان آل
و اصحاب و عترت اطیاب او باد الی یوم التناد **اما بعد** چنین گوید راوی این حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلف الاسناد که چون
خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری مرتبت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور عاطفت ایزد
سبحانی **بیت** خورشید سپهر آفرینش جمشید سریر ملک بینش سرور اصحاب سریر و مهتر ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین میر علیشیر ایده الله
ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه این معنی میبود بل امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث پردازم حال از عنایت
ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد و من بندهٔ فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت میر عالیقدر میدانم از روی
اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان و در پریشانی خود حیران منت بر جان نهاده کمری برمیان جان بستم جان کمر برمیان بستیم
رجاء واثق که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و امل صادق که هرکجا سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوهٔ انام اصلاح فرماید ومنه الا
التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **ذکر بعضی از کلمات قدسیهٔ حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه** چون
در مقدمهٔ کتاب ایمائی بدین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمهٔ اثنی عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و نبذی از حالات امیرالمومنین علیه السلام و کرم الله وجهه بر وفق
مقتضی وقت و زمان بواسطهٔ کمال مناسبت و شدت ارتباط در دفتر ثانی سمت گذارش پذیرفت اکنون بر ایفای وعده درین مقام اگر کلمهٔ چند از الفاظ گوهربار آنحضرت
که رشک در شاهوار است رقمزدهٔ کلک بیان گردد غالبا در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله اینست که فرموده الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حلالها
حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من [illegible] اعمته
لازمی و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود و بادبار او مغموم نگردد که ابتداء وی مشقت و عناست و انتهای او
فنا در حلال او روز جزا حساب است و در حرام او در آن روز عذاب هرکه درین جهان تندرست باشد ایمن و مغرور شود و هرکه مریض شود
غمناک گردد و هرکه درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هرکه چیزی جمع کند با او نماند و هرکه در دنیا نظر کند دیدهٔ بصیرت

وازآنجمله [illegible] فرض الله تعالی الایمان تطهیراً من الشرک والصلوة تنزیهاً عن الکبر تسبیباً للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج تقویة
للدین والجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء والقصاص حقناً للدماء وترک شرب الخمر تحصیناً للعقل وترک
الزنا تحصیناً للنسب وترک اللواط تکثیراً للنسل وبقاؤه این کلمات که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان کرده بجهة آن کرده است که سراچه دل ایشان
بنور توحید [illegible] گشته از جیرگی [illegible] پاک گردد تا خانه دل خالی از اغیار نیابی بام و در این خانه پر از یار نیابی و ایجاب صلوات برای آنست که بنده مؤمن
از عیب [illegible] است بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقراء عباد ابواب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت
آنکه [illegible] عمل [illegible] کردند والزام حج از جهة تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فائده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید
وامر بمعروف [illegible] انتظام ملک وملت است ونهی از منکر موجب ردع سفهاست واثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ ومصون ماند وحرمت شرب خمر
بجهة آنست [illegible] بر قرار خود باشد تا تمیز نیک از بد وخیر از شر تواند کرد وترک زنا از برای صیانت نسب است وترک لواطه بجهة تکثیر نسل وازآنجمله فرموده
الناس [illegible] الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت وخواری در مذلت باشند وازآنجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحساب وقنع بالکفاف
ورضی [illegible] الی یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند واعمال او بجهة احراز مثوبات اخروی بود وقناعت کند بآنچه او را پسندیده باشد از معاش وبارادهٔ حق
وعلا [illegible] جمله فرموده که اغنی الغناء العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات آنکه هرکه بزیور عقل آراسته و
بحلیه [illegible] ترین مردم آنکس باشد ومفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حماقت وهرکرا عجب وخودپسندی بیشتر وحشت او بیشتر وبهترین
کمالات [illegible] است وازآنجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هرکس که در غربت غنی ومتمول باشد مردم بمجالست
ومصاحبت [illegible] راغب باشند وآنکه در وطن ببلاء فقر وقلت حال مبتلا بود خویشان وآشنایان با او الفت واستیناسی نداشته باشند وازآنجمله فرموده که عینک مشهود
ما اسعدک [illegible] معایب تو از نظر دوست ودشمن پوشیده است مادام که بخت مساعدت نماید ومشهور است که بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند وازآنجمله
فرموده [illegible] اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر است از آنکه عجز بدرگاه لئیمان برند واز ایشان چیزی
طلب [illegible] است که لا مال انفع من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کخلق الحسن ولا میراث کالادب
ولا قاید کا[illegible] تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرایض
ولا ایمان [illegible] الصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست وهیچ تنهائی
پر وحشت [illegible] ائی نیست وهیچ عقلی مثل تدبیر نیست وهیچ کرمی چون پرهیزکاری نیست وهیچ هم نشینی چون اخلاق نیکو نیست وهیچ میراثی مثل ادب
نیست وهیچ [illegible] توفیق نیست وهیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست وهیچ سودی همچو ثواب نیست وهیچ ورعی بآن نمیرسد که کسی در شبهه شروع ننماید وهیچ
[illegible] بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد وهیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست وهیچ ایمانی مثل شرم وتحمل نیست وهیچ کمالی برابر فروتنی
نیست و[illegible] دانش نیست وهیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغه مذکور است هرکرا رغبت
بدانستن آنها [illegible] بآن کتاب نماید وازآنجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد ومهمی که لایق بآن وقت بود نکند رنج وغصه کشد وسزاوار
محنت ونقمت [illegible] هرکار بهنگام که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند وازآنجمله فرموده من اعطی اربعاً لم یحرم اربعاً من اعطی الدعاء لم یحرم
الاجابة ومن [illegible] القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هرکرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز بدو ارزانی دارند هرکه موفق
گردد از اجابه [illegible] توبه از قبول بی نصیب نماند وهرکرا نعمت استغفار دهند از آمرزش محروم نسازند وزبان هرکه بشکر گویا گردد بمزید آلاء ونعماء
مخصوص گردد [illegible] ذوالجلال است حیث قال عز وعلا فی الدعاء ادعونی استجب لکم قال سبحانه وتعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءً او یظلم
نفسه ثم یستغفر [illegible] وقال تبارک وتقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال عز اسمه انما التوبة علی الله
للذین یعملون [illegible] ن قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما وازآنجمله فرموده که ومن یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة
یعنی هرکه [illegible] الله تعالی وآن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه وتعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد وغرض از دو ید درین کلمات
[illegible] ف کرده [illegible] وجه فرق کرده میان نعمت بنده وپروردگار بقصر وطول چه آن قصیر ویسیر است واین طویل وجزیل وازآنجمله فرموده
[illegible] فاما صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک
یعنی دوستان [illegible] ند اما دوستان تو یکی محب تست ودیگری دوست دوست تو ودیگری دشمن دشمن تو ودشمنان تو یکی عدوی
تست ودیگر [illegible] ی دوست دشمن تو وازآنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة

پدران خویشاوندیست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت شخصی پرسید که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر باید که یار باشد و قیل ...
او بسته علی رجل بابه و ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسید که اگر شخصی را در خانه کرده در را بر او مسدود کردانند ...
از کدام ممر باو رسد جواب داد که از آن ممر که اجل باو رسد و از آنجمله فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلباً لما عند الله و احسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء ...
خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنا بر توکل ... که وارد شده ...
پوشیده نماند که در حکم و خطب و نصایح و رسایل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فصحاست و اکثر آن از تعدد و تحصی است و ایراد آنها مناسب ...
... فرموده کلک بیان کشته سمت تحریر و رقم تسطیر یافت

ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن بن علی رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور

او شبیه ترین خلق بود برسول خدا از سینه تا فرق علماء سیر آورده اند که ابوبکر رضه در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب ...
در اثنای سیر بنظر او بر امیر المؤمنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت تو مشابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المؤمنین این سخن ...
کشته تصدیق ابوبکر بنمود کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و رشید و وارث و او در منتصف رمضان سنه ثلاث و خمسین من الهجرة در مدینه ولادت یافت ...
روایت میکنند که چون امیر المؤمنین علی ع بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین حسن ع بر منبر بر آمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که ...
و متاخرین بآن سعادت نخواهند رسید مردی بود که چون رسول صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار او ...
حفظ او کردندی تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی ع ...
کرده بفلک از قضایای کلیه که در آنشب واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ چنین است که بعد از ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند و در برخی از کتب ...
بیعت او اتفاق افتاد بنخستین دولتمندی که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود رضه در آن حین قیس گفت بیعت میکنم ...
و علا و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امیر المؤمنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نیست ... مردم ...
کردند که نور دیده بتول میل نزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المؤمنین علی و بیعت خلایق با ولد رشید او آگاهی یافت ...
خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روانشد و امیر المؤمنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد ...
... در آن موضع نزول فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسن ... رسید ...
در آن موضع توقف نمود تا چارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما با آن شرط با من ...
صلح و جنگ متابعت نمائید بخدائی که قدرت او در درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بغض و عداوت نیست و از مشرق تا مغرب عالم احدی نتوان یافت که آزار او در خاطر من ...
باشد جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستتر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است و السلام مردم از کلمات ...
او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند و الله این شخص همچو پدر خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمقصد امیر المؤمنین ...
حسن کردند و جامه بر تن او پاره ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود بر بودند و اکثر لشکر متفرق گشتند و امیر المؤمنین حسن که مشاهده آنحال فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله ...
... از آن پشیمان گشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المؤمنین علی بسمع معویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیشتر ... حسن بن علی ...
... وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله را وجهه همت ساخت و چون بساباط رسید آثار کراهت حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر دید بنا بر این در اثنای آن ... گفت
ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که کسی را بر خلاف طبع ...
ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه باین اکتفا نکرده مصلی و جامهای آنجناب ...
... کشیده و آنجناب بر اسب خود سوار شده نداکرد که قوم ربیعه و همدان کجایند آن دو قبیله بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن ... در اثنای راه شخصی از ...
خوارج که او را جراح بن قبیصه اسودی میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران آنجناب زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب بحوالی مداین ...
بمعالجه زخم اشتغال نموده تا شفا یافت و در این اثنا معویه بانبار رسید قیس بن سعد که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله عامر بمداین نزدیک شده ... و از آنجا
بیرون آمده و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با جمعی کثیر در ولایت انبار ... سلام من بحسن بن ...
علی برسانید که عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک خود و دوستان خود سعی ننمائی سپاه چون سخن عبد الله را شنیدند خوف کرده ... و کار ...
و امیر المؤمنین حسن ع مراجعت بمداین نمود و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره مشغول گشت و قیام نمود چون آنجناب جبن و ضعف اصحاب را مشاهده نمود با ابن عامر پیغام داد که من ترک خلافت گفته
زمام اختیار در کف معویه مینهم اما مشروط بچند شرط است ابو حنیفه دینوری گوید که شروط آن بود که معویه از کینه از اهل عراق و شیعه امیر المؤمنین علی داشته باشد انتقام نکشد و مواخذه نکند
و خراج اهواز را هر ساله بآنحضرت مسلم دارد و مبلغ دو هزار هزار درهم سال بسال بامیر المؤمنین حسین ع رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل ... تفضیل و ترجیح کنند و بعضی

و در بعضی [illegible] این بود پنجهزار درهم از بیت المال که در کوفه موجود بود با امیر المؤمنین حسن تسلیم نماید تا قضای دیون خویش از آن کند و خراج فسا و دار ابجرد فارس را برسال
بعینه [illegible] مهمات خود صرف نماید و فرماید تا دیگر امیر المؤمنین علی را سب نکنند گویند که معویه جمیع شروط را قبول کرد الا سب امیر المؤمنین علی را تا آنگاه که در مجلسی
امام حسن [illegible] گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه بمعویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیر المؤمنین حسن را با نجاح مقرون داشته در این باب بخط خویش وثیقه نوشت و مهر
خود [illegible] که خلاف آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبد الله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امیر المؤمنین حسن
فرستاد [illegible] علیه السلام بصلح تن در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معویه صلح واقع شد میباید که از سر منازعت در گذری و دام حکومت را با او گذاری و چون
نامه [illegible] سید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار را باید گزید یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معویه را باید منظور نظر داشت اعیان لشکر شق دوم را
اختیار [illegible] مراجعت کرد و در بعضی از روایات آمده که چون امیر المؤمنین حسن عزم آن کرد که بساط محاربه را در نوردد عبد الله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معویه بود
[illegible] پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب خدای تعالی و سنت رسول او با زیردستان عمل خواهی نمود و مردم بخراج مال از تو امین و مطمئن خواهند بود و مقالید امر و نهی
[illegible] الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معویه از این معنی مستبشر شده گفت آنچه بر زبان امام حسن گذشته قبول کردم
و اگر [illegible] با سعاف و انجاح مقرون کردم عبد الله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوفست معویه پرسید که آن کدامست جواب داد که یکی آنست که اگر تو
پیش از [illegible] امر ریاست با او باشد دیگر آنکه در مدت العمر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درهم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج فسا و دار ابجرد و فارس را سال بسال بوی رسانی معویه
گفت [illegible] ملتمسات او را با جابت مقرون کردانیم و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرده بعبد الله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن بن علی ببر و بگوی که معاویه میگوید که نشان اسعاف
مقاصد [illegible] بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند بر این صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه
مقرون [illegible] کاغذ گرفته بازگشت و معویه طایفه از اعیان قریش را بموافقت او نامزد نمود و آن جماعت چون بخدمت امیر المؤمنین حسن رسیده صورت واقعه را معروض داشتند
حسن [illegible] گفت که آنچه با معاویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد نیکو نبود زیرا که مرا میل آن مهم نیست و اگر بودی امروز از سر آن در نگذشتمی و خراج دار ابجرد را نیز نخواهم
و ملتمس [illegible] این بود که صلح نامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن ابن علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و بآن قرار داده صلح میکنند که خلافت را
بوی بازگذارد [illegible] تا وفات معویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان بر حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه
اهل اسلام [illegible] از زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه حسن کند و شرط سیوم آنکه تخصیص شیعه و متعلقان علی ابن ابیطالب با اهل و عیال از وی در امان باشند و
بهیچ نوع [illegible] تعرض نرسانند بر این جمله شرط کرد و پذیرفت و معویه بن ابی سفیان با خدای عز و جل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و پیرامون مکر و کید نگردد و درباره
حسن بن [illegible] حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگری را نفرماید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی برسانند و آن طبقه در هر قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از اساءه
او و حکام او مصون و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفت عبد الله ابن الحارث ابن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه استحکام یافت این خبر بسمع قیس
ابن سعد [illegible] یش گفت که چون حسین ابن علی بر چنین امری رضا داد و شما جنگ کنید بی مقتدای را بر بیعت با ضلالت اقدام نمائید اصحاب گفتند که ما متابعت را با ضلالت دوستر
میداریم [illegible] ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند و باین روایت قیس ابن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت
امام حسن [illegible] و هم در آن روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسید و امیر المؤمنین حسن را طلبید تا با او بیعت کند و آنجناب بار خبر فرستاد که بیعت من با تو وقتی دست دهد که عامه خلایق
از تو در امان [illegible] جواب داد که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس ابن سعد بن عباده که او را هیچ جا نزد من امانی نیست حسن جواب فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که همه از تو ایمن
اختیار [illegible] سخن معاویه بسعد قیس را امان داده و امیر المؤمنین حسن بمجلس معویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معویه گفت حسین را طلب داشته تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته امیر المؤمنین
[illegible] معاویه بنا مد امام حسن گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را
نتوان بقتل [illegible] او مقتول نکردند و این مهم بد و دور از انجاح معویه چون این سخن بشنید از سر بیعت آن امام مظلوم در گذشت و در روایتی آنکه چون امیر المؤمنین حسین از بیعت معویه
سر باز زد [illegible] حسن او را زجر و تکلیف کرد تا بر متابعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معویه قیس ابن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد و امتناع
نمود و امیر [illegible] او را نصیحت کرد و گفت برو با معویه بیعت کن که مصلحت در این است و قیس عذرها گفته امام حسن در آن باب مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعاً او کرهاً
[illegible] و معویه [illegible] کرد و معویه گفت ای قیس من نمیخواستم که این کار برسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت کنی و چون مجلس
تسکین [illegible] سرارت جانبین زایل شد و چون زمام حل و عقد مهام اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام آمد عمرو ابن العاص با معویه گفت که امام حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل
خویش و ضمیم [illegible] تا باید و چنان نمود که امام حسن از ادای خطبه عاجز نماید آید و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این مهم خطیر نبود معویه گفت این خطبه محتاج الیه
من نیست و بی مکروه او را تکلیف میباید کرد و معویه با امیر المؤمنین حسن التماس این معنی نمود آنجناب بر بالای منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی درود بر مصطفی گفت ایها القوم خدای عز و
جل [illegible] اول و دشمنی کسیم که او با آخر ما را از ریختن خون نگاه داشت و شما همه آینه مرا ملامت و سرزنش کنید که امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد

اما قصد من درین قضیه صلاح حال تست بود و ان الله تعالی قال النبی صلعم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معویه بیطاقت شد گفت بس است ای ابو محمد
بطلاقت لسان و فصاحت بیان امیرالمؤمنین حسن ع سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل شد و معویه از ان التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمده و بعد از
امیرالمؤمنین حسن ع با اتباع و اشیاع بجانب مدینه مشرفه رفت و معویه بطرف شام مراجعت کرد بروایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود و درین اثنا معنی الخلافة بعدی ثلاثون
سنة بر همگنان واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود و مصداق این سخن که نیز حضرت مقدس نبوی صلعم در شان امیرالمؤمنین حسن فرموده
سید است و عنقریب حضرت باری تعالی بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقلست که اول کسی که امیرالمؤمنین حسن را بر
کرد و او را بمباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی بود و مفصل این مجمل آنکه حجر چون بآنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین مرده بودم تا این
تو ما را از زمرهٔ اهل عدل بیرون آورده در فرقهٔ ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطهٔ این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در ان سلوک مینمودیم گذاشته
و غوایت که مدتها از ان گریزان بودیم نهادیم و بصفت دناءت و خستی که لایق و مناسب طور ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم و این سخن
حسن دشوار آمده گفت ای حجر من بنابران مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم و چون کراهیت حرب در بشرهٔ آن جماعت مشاهده
چگونه ایشان را بامری که از ان گریزان باشند ترغیب نمایم و دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش رقبهٔ خود را از ربقهٔ حکومت بیرون آوردم و امر حرب را بر وی گذاشتم
فی شان و چون حجر بن عدی را از امیرالمؤمنین حسن مایوسی روی نمود بمرافقت عبیده بن عمر نزد امیرالمؤمنین حسین رفت و هر دو با او گفتند که یا ابا عبدالله ذل را بر عز
اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان بدی گرفتار گشتیم اکنون آنکه از برادر خود و صلح او برآکنی و شیعهٔ خود را از اهل کوفه
و ما دو مرد مطیع فرمان برادر را مقدمهٔ لشکر گردانی تا ما را از هند و متابعان او برآریم امیرالمؤمنین حسین ع جواب داد که ما با معویه بیعت کردیم و عهد و پیمان
و در مذهب مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود و ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی گوید که من و سفیان ابن لیلی
امیرالمؤمنین حسن بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه و عبدالله بن ودک التمیمی و سراج ابن مالک خثعمی را نزد او یافتیم من روی بامیرالمؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک
یا مذل المؤمنین امیرالمؤمنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل مؤمنین نیستم ولیکن معز کنندهٔ ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که چون شما
اصحاب خود را در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و شجار بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر را با و تفویض بایست
علی بن بشر گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمده بخانهٔ امام حسین ع رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امیرالمؤمنین حسین گفت
حق و مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانهٔ خویش بنشیند نقلست که چون امیرالمؤمنین حسن ع بمدینه آمد شخصی عتاب کرده
یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول خدا صلعم مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمد سوره
انا اعطیناک الکوثر نازل گشت و درین سال یعنی سنه اربعین خوارج با هم گفتند که اگر در محاربهٔ امیرالمؤمنین علی ع شکی داشتیم که روا هست یا نی اکنون در جواز و وجوب حرب معویه هیچ
تردد نیست و بعد از تقدیم مشوره ششصد کس با سردار خویش فروه ابن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معویه ازین صورت خبر یافته بامیرالمؤمنین حسن پیغام فرستاد که
مصروف گردانند امیرالمؤمنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد و بر سفک دماء اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است که من از خلعت خلافت در پیچیدم
بودی نخست با معویه محاربه نمودمی و بنا بر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت و شیعهٔ خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده بساط مخاصمت را در نوردیدم

ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه و شمه از مناقب او

بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین ولیعهد بعد از معویه
بمشورت امیرالمؤمنین حسن باشد و چون چندگاه از قضیه صلح بگذشت معویه را خاطر بران قرار گرفت که یزید را ولی عهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را
بتحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیرالمؤمنین حسن ع متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری اندیشید و مروان بن حکم را که طرید رسول
فرستاد و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانید گفت که این مندیل را بجعده بنت اشعث بن قیس زوجهٔ حسن ع رسان و با وی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را با
سازی و او بعالم آخرت انتقال کند معویه پنجاه هزار درهم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد و مروان بفرمودهٔ معویه ابن ابی سفیان بمدینه رفت
تا بموجب مذکور عمل نموده و زهر باندام و اعضای او سرایت کرده تا بفردوس جنان خرامید و چون این واقعه هایله روی نمود معویه پنجاه هزار درهم بجعده داد
گفت که بنا بر وعده که وفا شده میباید که بنت اشعث را در قید نکاح آوری یزید جواب داد که جعده که با فرزند رسول خدا وفا نکرد از وی چه خیر و نیکوئی تو
رغبت مواصلت و مصاحبت وی باشد صحبت کسی که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند و طایفه گفته اند که آنجناب را شربتی مسموم دادند و گروهی گویند
شده چهل روز بیماری او امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امیرالمؤمنین حسن ع روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت سقیت السم
جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیرالمؤمنین حسن ع را در فصل الخطاب باین عبارت ادا فرموده که و اما حسن بن علی ع از معاملات وی
شش بار زهر دادند پنج بار در وی کارگر نشد و بار ششم کارگر شد و حسین بن علی ببالین وی آمد گفت یا برادر ترا که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد خصم

... فاطمه زهرا عاقانه شود و جد ما محمد مصطفی صلعم زنبود و جده ما خدیجه عاقره نبود و از اهل ما غمز نباید و اگر بقیامت خدای عزوجل مرا بیامرزد
... هزار درم مردی در آمد و حسن بن علی از آن میخواهد گفت مرا ده هزار درم وام است امام حسن بفرمود تا وی را ده هزار درم داده آن بیرون رفت
... ده هزار درم بخشیدی و گفتی بایان بخور گفت بدان خدای جل ذکره که جد مرا براستی بخلق فرستاده است که اگر من تا امروز دانستم که کسی باید
... رضی الله علیه شایع الغفران گوید که امیرالمومنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود و این رویا بغایت مستبشر گشت
... قدوة ما جله از عمیر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امیرالمومنین حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی
... بادا که خدای تعالی ترا عافیت دهاد تو پسرم بار دیگر با من گفت پس از حال من چیه از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص بیان جواب داد بعد از آن امام
... نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است عمیر گوید که روز دیگر بخدمت او رسیدم امام حسین را دیدم بر بالین او نشسته بود و میگفت ای
... است و کلان تو بگویت امام حسن گفت که اگر با تو گویم بر قتل او اقدام مینمائی جواب داد که آری امیرالمومنین حسن فرمود که اگر کمان من نسبت
... و کمال ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود و نقل است که امیرالمومنین حسن در مرض موت
... یعنی رسول صلعم دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی بود در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت
... چهارم آن و آنست که نگذارند که برادر بزرگوارش از نزد رسول خدا دفن کنند و ابوهریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن را ضایع مکنی که
... دفن فرمائی و دست از نصیحت باز داشت امیرالمومنین حسین جنازه آنجناب را بقیع برد قریب بموضعی که مادر امیرالمومنین علی فاطمه بنت اسد
... روایات آمده است که چون امیرالمومنین حسن قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت کندند و جنازه آنجناب بلب آن قبر برده نهادند و قبل از دفن عایشه
... سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعه امیرالمومنین علی بنیاد غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی
... پیغمبر صلعم منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد چه مردم دو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند
... بنا بر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را ببقیع بردند و قولی آنکه عایشه بوصیت حسن رضا داده اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و طایفه
... و از آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق داشت او نگذاشت که امام حسن را پیش رسول خدا دفن کنند و ابوحنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت
... که در آن اوان که خبر وفات امیرالمومنین حسن بمعویه رسید ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب بمجلس او در آمد و بنشست معویه گفت یا ابا العباس
... اختیار کرده است و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده عبدالله ابن عباس گفت که انا لله و انا الیه راجعون چون دانست که غرض او از
... حضرت که از برای تو مقرر و مقدر شده است بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت برسند کامرانی باقی نخواهی ماند و الله
... خدای عزوجل مارا از این مصایب فرجی روزی کناد این سخن گفت و برخاست معویه گفت من بعمر خویش عاقلتر و حاضر جوابتر از ابن عباس ندیدم
... امیرالمومنین حسن بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد و از اینجهت امیرالمومنین علی با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج مکنید که
... رضی الله عنه رغبت مینمودند بواسطه آنکه انتساب بآنحضرت رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبدمناف در ایام طفولیت امیرالمومنین حسن را بوسه میداد بر
... موضع مساس آنحضرت رسد تا آتش دوزخ بر اندام آن جماعت نرسد بر سند موصلی بروایت جابر آمده که رسول خدا صلعم فرمود که
... حسن ابن علی نگاه کن ابن زبیر گوید که در زمانیکه رسول خدا صلعم در سجده بود امام حسن بر پشت مبارک او بر آمد و رسول صلعم او را از پشت خود دور نکرد
... مقدس نبوی صلعم در شان امام حسن فرموده اللهم انی احبه و احب من احبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را دوست میدارم و هر که
... امام فضایل و مناقب امیرالمومنین حسن زیاده از آنست که اوراق گنجایش آنها داشته باشد و بر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده ختم
... بیارایم سخن را نشاید نعت من نعت حسن را سخن کوهر که جز در عدن نیست سزای وصف و اخلاق حسن نیست سخن گر کیمیا از کنج خضر ...
... رسانیدن بقدرش کی توانم کمالش گرچه نزد ما است ظاهر زبان ما ز وصف او است قاصر و گیتی را ... زیب و زین نظیر ...
... است که مدت حیات امیرالمومنین حسن چهل و هفت سال و چند ماه بود ذکر امام شهید مظلوم امیرالمومنین حسین رضی الله عنه
... سید و سید ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد در روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرت و بروایتی در روز پنجشنبه ستم ماه مذکور متولد شد
... حمل ... او شش ماه بود و هیچ فرزندی ... جز وی و یحیی بن زکریا شش ماهه متولد نشده و حسین از سینه تا پا برسول خدا صلعم شباهت داشت گویند که میان ...
... و چون امیرالمومنین حسین متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول صلعم آورد و رسول صلعم قرة العین خود را حسین نام نهاده از برای وی عقیقه کرد
... رسول الله گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد تو بریده
... بر سول صلعم نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه ...

ذکر احوال حضرت امام حسین ع

فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک زمین سرخ آورد از تربت او و در بعضی از روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته که چون
حسین ع متولد شد و رسول خدا صلعم فرمود که اسماء پسر مرا بیاور من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول صلعم در گوش راست وی اذان
و در گوش چپ اقامت گفت و او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فداک ابی و امی گریه تو چیست یا رسول الله صلعم فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز زاده
باشد فرمود که ای اسماء تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا ینالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را از این حال خبر ندهی و در این وقت که قریب
نفی روایت از ام السلمه که گفت رسول صلعم شبی از حجره من بیرون رفت بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلوده چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله
امشب بموضعی از عراق که آنرا کربلا خوانند برده مکان قتل حسین و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند من خونهای ایشان را برچیدم و اینست در دست
این را بستان و نگاهدار و هرگاه این خاک مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده آنرا از وی بستاندم چون در آن نظر کردم مانند خاک
سرخ بود در قاروره ای محکم ساختم و چون امام حسین ع عزیمت کوفه نمود روز و شب در قاروره نظر میکردم در صباح روز دهم محرم که امام حسین ع در آن روز بقتل آمد
بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده بود ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند
فرصتی خبر آمد که امام حسین ع با اهل بیت در آن روز بعز شهادت فائز گشته منقولست که روزی رسول صلعم امام حسین ع را بر ران راست خود نشانیده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ
حین جبرئیل حاضر گشته گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین
جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم او بر جان من باشد من مرگ ابراهیم را اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز
که امام حسین ع نزد پیغمبر صلعم آمدی او را بوسه دادی گفتی اهلاً و مرحباً بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت است که گفت من دیدم
همه بالها گشاده و از غایت اندوه بر وفات حسین صلعم میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین ع همراه داشت و آنرا برسول خدا صلعم داده و از آن خاک
بآنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است که جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول صلعم
مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد شرحبیل ابن عون گوید که فرشته که
خود را گشاد گفت ای اهل دنیا جامه اندوه و ماتم بپوشید که فرزند محمد مصطفی صلعم را خواهند کشت و از دریا نزد پیغمبر صلعم آمد گفت ای حبیب خدا دو قوم
خواهند گردید از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم و فرزند تو را در دشت کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه
رسالت داد و حضرت رسول صلعم آنخاک را بوسید و بگریست و بر قاتل امیرالمؤمنین حسین نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه تسلیم نمود و از کیفیت قتل امام
خاکرا نگاهدار و هر وقت در این نظر میکن چون ببینی که این خاک خون تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک آمده است روایت است بود
حسین ع بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت صلعم آمده گفتند که ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و بآن مقدار ثواب عظیم ترا
بمقدار گناه باشد که قاتل هابیل را است و اوراق گوید که در قتل امیرالمؤمنین حسین ع اخبار بی نهایت بنظر رسید و ذکر مجموع آنها موجب تطویل است نقل
سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبه بن غزوان رضه روایت میکند که رسول نماز میگذارد و حسن و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و ان سیده ابکار و نسوان
بوسه میداد و گاهی آنرا توم گفتند یا رسول الله صلعم ایشان را دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانه خود را دوست میدارم
رسول صلعم فرمود که الحسن و الحسین ابنی و من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من
یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را
او را به بهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن گیرد خدا را دشمن گیرد و هر که خدا را
روایت کرده که حضرت رسول فرمود که اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا ... ابیات است
بالشمس و بالقمر و بالزهرة و بالفرقدین فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة والفرقدین الحسن و الحسین ع یعنی راه راست
ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمائید و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب
کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند در فصل
حسن ع از اخلاق حسین چیزی بگوئیم روزی طعام میخورد و کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی
حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس امام حسین ع گفت عفوت عنک کنیزک گفت و
و مناقب آن کسانیکه توان گفت که پاره از پیغمبر باشند و خدای عزوجل در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
المطالب شهادت امیرالمؤمنین حسین ع در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی و ستین من الهجرة اتفاق افتاد و آن

سخن با کر بعلیه
در ربیع الابرار
الله ست ولعقبه
شکر گفته اند و نهار
فاطمه بحسین بچاه و
که گفت روزی نزد
روزی او را برده و

که خویش و فقیر را جای داده در اثنای این حال از توانگران یکی بمجلس وی در آمده آن شخص را در مقابل بنشاند و رعونت توانگری آن مرد را بران داشت که از انجهة کلماتی شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود
که ای فلان این فقیران سرداران و لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرای خویش بزانوی ادب بنشینند
حکایتی مشهور است و در تواریخ مذکور است که ابوجعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را گفت که جعفر ابن محمد را حاضر گردان ربیع بموجب فرموده عمل نموده چون امام بمجلس در آمد
منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تو آنی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی صادق گفت که من قطعا این سخن نگفته ام و هیچ چیز مانند این نخواسته و اگر امثال این
سخنان بسمع تو رسیده از زبان مرد دروغگوی رسیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف ع ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند دست در عروه وثقی صبر
شکیبائی زد و سلیمان را سلطنت دادند بر اسم شکرگذاری قیام نمود و ایشان پیغمبرانند و نسبت تو با نبیا متصل میشود منصور گفت راست میگوئی و امام را بالا خوانده بر پهلوی خود بنشاند بعد از ان
با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده صادق ع گفت یا امیرالمؤمنین باحضار او امر فرمای تا در روی من گوید و چون بحسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت
که آنچه بمن رسانیدی از جعفر ابن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر اینجمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده امام جعفر گفت
یا امیرالمؤمنین من او را سوگند میدهم منصور گفت که چنین باش صادق ع با آن شخص فرمود که بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا
جعفر و آن مرد دروغگوی نخست امتناعی نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای او را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق ع پرسیدم که چرا آن غماز را
نگذاشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خدا برد و او حق جل وعلی را ببزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر فرماید و او را بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان
و مهلتش ندادهم از ربیع منقولست که گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که در ان زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و لب خود هر چند حرکت میدادی غضب او کم میشد جواب داد
که دعای جد خود حسین ابن علی را میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع
شداید و مکارهی که پیش آمد خواندم و ببرکت آن ملک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد ابن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابوجعفر منصور رفتم
او را متفکر یافتم پرسیدم که یا امیرالمؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت که جعفر بن محمد گفتم که آن مرد است
بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا و ما فیها کناره و معزول گفت ای محمد من دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند یاد کرده ام که امشب در نیابم تا خاطر خود از جهة او
فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاهی خواند گفت که چون جعفر بن محمد حاضر کردم و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از ان فرمان داد که امام جعفر را بیارند
و در وقت در آمدن من با او پیوستم و دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند و چه میگوید و کوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید و منصور
را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای او افتاده باستقبال صادق ع شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشانید و گفت ای فرزند رسول وای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا
طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من اینست که دیگر مرا نخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون امام جعفر صادق ع مراجعت نمود منصور را
خواب طلب داشت بخسبید تا نیم شب و نمازها از وی فوت شد و چون بیدار شده مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای فوایت حال خویش با تو بگویم و بعد از انکه
نمازها را قضا کرد گفت در آنوقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که دم خود گرد قصر من در آورد و یک لب او بر زمین و لب دیگر بر بالای قصر من بود و بزبان فصیح گفت که ان الله قد
بعثنی وامرنی ان ابلعک و دارک ان احدثت فی ابی عبدالله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سرای ترا فرو برم اگر با ابی عبدالله گزندی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم
این سحر است گفت که اینچنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول ص نازل شده بود و اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی
و هرچه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است و قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالعرب یتوارثه بنو عبدالمؤمن هو من کلامه علیه السلام این کتاب جفر
مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی ابن موسی الرضا ع صحیحست آنجا که گفت چون مامون وی را ولیعهد ساخت الجفر الجامعه یدلان علی خلاف ذلک
راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از علی مرتضی است مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی طاب الله تعالی
قبره نورا آورده است که چون مامون علی بن موسی الرضی ع خبر فرستاد که ترا ولیعهد خویش میسازم آن جناب جواب داد که تو خود این عهد داری اما جفر جامع بر خلاف این معنی دلالت میکند
و بعد ازین سخن آن فاضل محقق گفته که جعفر ع فرموده که جامع دو کتابست از ان امیرالمؤمنین علی ع که وقایع عالم را تا قیامت از ان دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از ان جمله
ورقی دیدم که احوال ملوک آنجا بود از انجا استخراج کرده بودند بصحت پیوسته که امام جعفر صادق ع گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب ونقش فی الاسماع وان عندنا
الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمه وان عندنا الجامعه فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم بدانچه واقع شده و مزبور علم است [illegible]
گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقش در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله ص در ان
جاست و آن بیرون آورده نشود تا برخیزد قائم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفیست که توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه
هر چیز که اتفاق بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در انست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول خدا ص آنرا املا فرموده و امیرالمؤمنین علی بخط خود
نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش جلده و جلده و نصف جلده روایت است که جعفر صادق ع فرموده که سلونی قبل ان تفقدونی فانه

فانه لا یجدنکم احداً بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق علیه السلام از حیز حد و حصر متجاوز است در این مقام بر این چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق بقولی در سنه ثمان و اربعین و مائه بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابوجعفر عباسی و در مذکورستان بقیع که پدرش امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن در آنجا مدفونند دفن کردند و گویند مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود

ذکر احوال موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهما

ولادت او در ابواء اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائه کنیت او ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله است و بواسطه کثرت حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم گشت مادرش ام ولد بود مسماة الحمیدة بربریة گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود و باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان آراسته و مشهور به بر و احسان مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلانکس پیوسته بغیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد و ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی را رنجانیدی و امیرالمؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان اهل بیت با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب امام بمبالغه تمام و الحاح ما لا کلام ایشان را از این حرکت منع فرموده و پرسید که آن مرد کجاست گفتند بر سر ضیعت خود رفته است امام بمبالغه تمام بجانب او روان شد و چون بدانجا رسید مرکب در مزرعه او راند ابن عمر از دور فریاد برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردان مران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا رسید و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی او متبسم گشته پرسید که تو را درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید میداری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام برفور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاده فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان آن مرد برخواست و سر امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم بر اولاد نبی و ولی مسابقت نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود بازگشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایتست که محمد ابن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدارالسلام بغداد برده محبوس ساخت و فرمان داد شبی امیرالمؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آنشب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیه را بآواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را دید برخواست و در کنارش گرفته بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرد و گفت هیچ توانی که مرا امین گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطر ندارم که من بعد بر این امر نیز اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست میگوئی و مرا گفت که ده هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا بمدینه بازگردد و من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که نفیع انصاری که مردی بدنفس هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبدالعزیز بن العمر بن عبدالعزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون الرشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل نمود و امام موسی بمجلس رشید در آمد نفیع با عبدالعزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشان است و بیم آن دارند که ملک ایشان را از ایشان آورد اینهمه تملق و فروتنی مینمایند و بهمین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانم عبدالعزیز نفیع را نصیحت کرد و گفت متعرض او مشو و ادب را نگاهدار که اینطایفه از اهل بیت پیغمبرند و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از پیش هارون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود برجسته لجام مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی کاظم با او فرمود که اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من میپرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی بشرطی که میدانم که نمیدانی واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت باجر از مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار اهانت غرض است و مفاخرت پیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتندی که ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست و این سخن امام اشاره بآن بود در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ماست ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا برود لرزه بر اعضای نفیع انصاری افتاده رسوا و فضیحت بازگشت از امام جعفر صادق منقولست که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان منند اما موسی سید ایشان است و هم امام جعفر صادق رض در باره امام موسی فرموده که موسی باب است از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور بهره ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بود مامون از پدر خود روایت کند که در شان امام موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که امام موسی سزاوارتر است از من و از سایر خلق بجای رسول و من این سخن بجهة آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت اسهل می انگارم و آسان میشمارم و الله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است

ن خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز بدانکه مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود

ذکر احوال علی ابن الحسین رضی الله عنهما

کنیت او ابو محمد و ابو
ت و ابو القاسم نیز گفته اند و ابوبکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش شهربانو و قیل شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن
ی هرمز بن نوشیروان العادل ولد یوم الجمعه و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر و قیل لتسع خلون من شعبان سنه ثمان و ثلاثین من الهجرة و قیل سنه ست و ثلاثین
بسبع و ثلاثین و در ربیع الابرار مسطور است که امیر المؤمنین علی ع حریث ابن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت
رد و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی ع شهربانو را بقرة العین حسین داد و دیگری را که مسماة بکیهان بانو بود به محمد ابن ابی بکر ارزانی داشت تا هر واحد از یک خواهر امام زین
متولد شده و از ان خواهر دیگر قاسم ابن محمد و آنجناب را ذو الثفنات بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود و گویند که تا
ام زین العابدین ع هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیر المؤمنین علی ع دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست و دو ساله از اعیان سادات اهل بیت و علما
ت ابن المسیب و غیره از وی روایت کرده اند آیات و علامات شرف و بزرگواری او را از حیز تعداد بیرون است و از همه بدیع تر و عجیب تر تکلم حجر الاسود است چنانکه مرویست
فیه و زین العابدین ع در مکه شریفه مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد حنفیه گفت که من بامامت سزاوارترم زیراکه فرزند صلبی امیر المؤمنین علی ابن ابیطالبم و سلاح رسول ص
د اما امام زین العابدین گفت که ای عم از خدا بترس و دعوی که در ان محق نباشی مکن محمد حنفیه بسخن خود اصرار نموده امام زین العابدین گفت که ای عم هرکه بامامت او حجر الاسود گواهی دهد خلیفه
امام زمان اوست و قرار براین جمله واقع شده امام زین العابدین گفت ای عم تو در سؤال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار مسألت فرمای تا حجر الاسود برامامت تو شهادت
کند و چون محمد حنفیه دست بدعا برآورده و از حجر الاسود سؤال کرده هیچ جواب نشنید با امام زین العابدین گفت که تو نیز بهمین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از
ت گفت ای حجر الاسود بحق آن خدائی که مواثیق انبیا و اصفیا را در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف ساخته که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از امیر المؤمنین حسین
کیست و چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک آن بشد که از مکان خود بیرون آید و حضرت قادر مختار او را در سخن آورده گفت ای خدای بار الها
حسین که امامت بعد از حسین بعلی بن الحسین رسیده است و امام اوست محمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین قایل گشت و از زهری منقولست
در مدینه شنیده ام که علی ابن الحسین ع را بفرمان عبد الملک مروان غل بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند که او
بلده ایلیه بیرون برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم آن جماعت رخصت داده من بخیمه درآمدم و آن را بدان حال دیدم
تم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت میبودی امام گفت ای زهری ترا تصور آنست که من ازین قید و زنجیر متألمم هرگاه که من خواهم اینها دور شود و میباید که اگر بتو
ی تو الم و اندوهی رسد عذاب خدای را عز و جل بر خاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گردد آنگاه دست و پای خود را از بند و غل رهائی داده گفت ای زهری من دو منزل بیش ازین جماعت نخواهم بود
رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز ازین قضیه بگذشت نگاهبانان او بشهر باز گشتند و هرچند او را طلب کردند نیافتند و بعضی از ایشان بما گفتند ما در دو
آمده و شب همه شب بیدار بوده او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندهای وی را در محمل وی یافتیم زهری گفته که بعد از ان نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او
ورده از حال علی ابن الحسین پرسید و من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان روز که نگاهبانان من او را گم کرده بودند نزد من آمد و گفت میان من و تو چه کار
گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که مرا از خوف و هیبت او بیم آمده بود زهری هرگاه که یاد علی ابن الحسین ع کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین است و
از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود زیاد ابن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع میکردند جعفر آنحضرت مدحی گفت که
ن بود و بعد از ان گفت که هیچکس از امت طاقت عمل رسول الله نداشت و نبوده که امیر المؤمنین علی ع را و اگرچه آنکس عمل مردی میکند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی
ب این امیدوار باشد و از عقاب آن ترسان گفت امیر المؤمنین علی ع هزار بنده را آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباسی نبودی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک
ی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس علم و تقوی با امیر المؤمنین علی ع چندان و چندان مشابهت نداشت که علی ابن الحسین گویند که علی ابن الحسین ع
وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک ترا در آنحال می بینیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت و علا و عظمت و کبریا که می آرم
و فرمیت بخدمت که دارم از سفیان عیینه منقولست که گفت امام زین العابدین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای او
و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه درافتاد گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست
بزبان بلبیک بگشاد و بیخود گشته بیفتاد و بقضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی کم نشد ابو محمد حسن ابن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی
ین ع آمده با وی سفاهت بسیار کرد و او را بمعایب منسوب گردانیده اما علی ابن الحسین ع با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص
در خدمت او بود گفت میخواهم که با من بیائید تا جواب آن مرد بگویم همه قبول کردند امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت و الکاظمین الغیظ و العافین
و الله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از آنجناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار مؤذی باشد و چون بمنزل آن مرد رسیده ندا کرد
آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمده تصور کرد که امام بجهة انتقام آمده امام زین العابدین ع فرمود ای برادر در شأن من آنچه گفتی اگر در نفس من هست از ان استغفار

استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی تو را بیامرزد و از تو عفو کناد مرد موذنی چون این سخن بشنید درمیان هر دو چشمک بیا
به شانی او کشاد و گفت بل قلت فیک مالیس فیک وانا احق به دربارهٔ تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم ساری گوید که این شخص کی الحسین
کرامات و مقامات امام زین العابدین رض اکثر من ان تعد و تحصی است و شمهٔ از آنها در کشف الغمه و شواهد النبوه مذکور است و وفات آنجناب در ثامن عشر محرم سنه
اتفاق افتاده در زمان حکومت ولید بن عبدالملک بن مروان و در گورستان بقیع نزد امیرالمومنین حسن مدفون است **ذکر احوال محمد ابن علی ابن الحسین رضی الله عنهما** و قیل
در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجره در روز جمعه غره رجب و بعضی سیم صفر نیز گفته اند مادرش ام عبدالله بنت امیرالمومنین حسن است و او هاشمی اندر هاشمی است و لقب آنحضرت
لقبش باقر است و بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع وی در آن او را باقر گفتند و باین لقب ملقب گشت مناقب و مآثر وی نه چندانست که زبان قلم و بنان ادای
وافی باشد میمون قداح روایت کند از امام جعفر صادق رض و از پدر خویش امام محمد باقر رض نقل میفرماید که گفت روزی پیش جابر ابن عبدالله انصاری در آمدم او گفت
بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد ابن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم و دست مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا ببوسد دورتر شدم گفت رسول ص ترا سلام
السلام و رحمة الله و برکاته مخصوص چگونه بوده باشد یا جابر و چه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول ص بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولد
الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرءه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی ابن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت بدهد
برسان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که جابر ابن عبدالله گفت که حضرت رسول ص با من فرموده بود که ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد هو علم الدین یبقره بقرا و
منی السلام یعنی ای جابر شاید که باقی مانی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بگشاید و چون او را ببینی از من سلام برسانی احمد بن محمد
که جابر ابن عبدالله انصاری در مسجد رسول ص می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم میگفتند که جابر بیهوده میگوید و اسمی که مسمی ندارد بر زبان جا
میگفت که بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدا شنیده ام که با من میگفت که انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمائله شمائلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر گفت که
روزی من با باقر گفتم که ذریت رسول اید فرمود که آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایة الله
میراث پدر خویش یافته ایم گفتم بر این تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خویش شفا یابد و هرچه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهند
باذن حق سبحانه و تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابوبصیر پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بر روی من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانچه کوه
و سما را دیدم و باز دست بر روی من بمالید چشم من بحال اصلی رفته نابینا شد آنگاه فرمود ای ابوبصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد
و بحساب بهشت روی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بحساب بهشت در آیم از سخنان اوست رض که مردم بجهة آن کینه و عداوت ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجرهٔ نبوت و
فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیتیم اگر ایشان را میخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میگیریم از غیر ما راه بجائی
فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح کرده و بما ختم خواهد نمود پس از ما بیاموزید که بآنخدای که نبات از دانه رویاند و آدمی را بیافرید که علم
روا نیست الا ما را و از الفاظ گوهربار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آن را آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشتهٔ مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری سبحانه و تعالی دل او را امتحان
باشد برای ایمان و اخلاص او دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق ما دانیم شرح کمالات و
امام محمد باقر رض مجلدی علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او رض در سنه اربع و مائه روی نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبر منور او در بقیع غرقد است قریب
امیرالمومنین حسن رض **ذکر احوال جعفر بن محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم** کنیت او ابوعبدالله است و لقب مشهوری صادق ام او ام فروه بنت محمد ابن
ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثلاثین و مائه من الهجرة و قیل فی ثمان و از سادات اهل بیت و عظماء آن طایفه بوده بعالم علوم ظاهر و باطن طایفهٔ از
علما و ملت احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری علیه و شعبی و یحیی ابن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام و زبانت ذکر فخامت قدرا
بخاری ره در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد وی جابر ابن حیان الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالیمقدار که
پانصد رساله او رض در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق رض جلیل القدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت بوده و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است
مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و وی را کتب معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق رض التماس کردم که مرا
تا محافظت آن قیام نمایم تا بیکه بواسطهٔ آن از عنایت الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغگوی را مروت نیست و حسود را راحت نی و بدخوی را بزرگی و سیاست نی و ملوک
را اخوت نی گفتم ای پسر رسول خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بآنچه خدای عز و جل ذکر نصیب تو کند راضی باشی تا بصفت
و بر حسن مجاورت خلق اقدام نمائی تا مومن با زینت اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مکن تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیدهٔ رسول خدا ای مقتدای راه
ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیرت و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با اشقیا موجب خروج از جادهٔ صلاح
کردن با بیکاری مستلزم تهمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شامت و ندامت باشد روایت است که روزی امام بحق ناطق جعفر صادق رض نشست

که ملک عظیم است ولیکن ای مأمون این موسی وارث جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مأمون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضهٔ جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم و بعضی مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که کرت اول که مهدی کاظم را به بغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج ما را از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش و من دایم ماه و روز میشمردم تا آن روز که موعد بود رسید و انتظار میبردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان عرض کردم لبیک یابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که این ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم جامع اوراق گوید که نوبت دیگر هرون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه دار السلام بردند و هرون او را بسندی شاهک سپرد و بر هن خالد برمکی با غواء هرون آنجناب را در مجلس زهر داد تا درگذشت وفات او در سنه ثلاث و ثمانین و مائة اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است در حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته بعد از نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آنگاه خواهم مرد هرچه امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن اولاده الطاهرین

ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما

مشهد مقدس و مرقد این امام علی الاطلاق مرجع زایران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر بنی آدم از اقصای روم و هند بل الی مرز و بوم هر ساله مهاجرت اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده و روی توجه باین آستان فرخنده نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجای آورند و این موهبت را سرمایهٔ سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت فرخندهٔ وی همچون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند ولادت همیون او در مدینه اتفاق افتاد فی سنهٔ ثمان و اربعین و مائة من الهجرت و یقال انه ولد لاحدی عشرة لیلة خلت من ذی القعدة یوم الجمعة سنه ثلاث و خمسین و مائة بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق رض بخمس و سنتین و مادرش ام ولد بوده قیل لها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی نجمه و در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات والدهٔ امام موسی کاظم رض از جملهٔ اشراف غیر عرب کنیزکی خرید در حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانتش بنات عظام عجم بوی افتخار نمودند و او را ام البنین تعبیر میکردند شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که ای حمیده نجمه لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب حضرت رسالت عمل نموده نجمه را بکاظم داد و چون امام هشتم متولد شد حمیده نجمه را طاهره نام نمود از طاهره منقولست که در آن ایام که بامام رضا حامله بودم هیچ ثقلی احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت بر من استیلا می یافت و چون بیدار میشدم هیچ آوازی بسمع من نمیرسید و در آن دم که متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و روایتی درین باب آنکه یکی از ... موسی کاظم رض گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی مردی از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم با او سوار شدیم و بمنزل آن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کند و هفت کنیزک بما نمود که هیچکدام از آنها مقبول طبع امام نیفتاد فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود که چه سود میخواهی اگر او را نیز عرض کنی جواز یعنی با و امتناع نموده بازگشتیم روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک که بیمار است ... هرچه گوید بخر و چون پیغام امام را برو بابندگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم بآنچه نام بردی کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آنمرد که همراه تو بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون این کنیزک را در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب ... گفت تو طرف آن نیستی که این کنیزک مخصوص بتو و ملک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که دیری نماند که فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از مشرق تا مغرب ... بی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک روز کاری امام رضا متولد شد نقلست که در ایام خلافت مأمون از اطراف ممالک رایات اسلام علویان خروج میکردند مأمون از آنجهت پیوسته ملول و دلتنگ میبود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده رای بر آن قرار یافت که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را که بحلیهٔ علم و زیور عمل محلی و مزین بوده بنا بر ذکر و فخامت قدر موصوف باشد ولیعهد باید ساخت تا طایفه ... خلافت وی نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در تعیین دولت مندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی ابن موسی الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در وقایع ایام دولت مأمون مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد ابن علی الرضا ان ناساً یقولون ان المأمون سماه الرضا و ... فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سمائه و رضا لرسول الله فی ارضه و رضی من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون ... کتاب الله عز و جل و سنة نبیه و الی الرضا من آل محمد صلی الله علیه و سلم و ... موسی الکاظم یقول ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن کان ابو مسلم صاحب الدعوة و من معه یدعون الی ... و چون بیعت رضا برین نهج انعقاد یافت که بعد از مأمون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود مأمون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده ... و نماز عید و خطبه اشتغال نمائی امام رضا عذرها گفته از آن معنی استعفا نمود و مأمون التماس خود را

ذکر احوال علی ابن موسی الرضا

کر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا با وی پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوست‌تر است و اگر از امتثال امر تو چاره‌ام نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی رفته من هم میروم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خاطر خواه او باشد عمل نماید و مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولتسرای امام رضا جمع آیند و جمعی کثیر از سرداران و امراء درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم دران محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سایر مردم بر روافها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار تقدم امام میبردند و چون آفتاب طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامه‌های سفید پوشیده و دستار بر سر مبارک بسته [illegible] پیش و دیگری در میان دوکتف‌ها یاران خود بگذاشت و عصایی آهنین در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین سان عمامه بندند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق برکشیده و خود را چست کرده اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی با وی موافقت کردند با این هیئت بر در سرای خود آمد ایستاد و امرا و سرداران سپاه مامون و غیرهم چون امام رضا بدان صورت مشاهده کردند همه از پشت [illegible] بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پا برهنه ایستادند امام رضا بر در سرای خود تکبیر گفت و خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که دران زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب میگویند و در و دیوار و شجر و مدر آواز تکبیر می‌آید زلزله و غلغله در شهر مرو افتاد خلایق چون امام رضا را بآن ساز دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و گریستند و مامون را ازین حال خبر شده فضل ابن سهل ذوالریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که اگر رضا باین نوع بمصلی رود مردم شیفته او شوند ممکن که خون و مال ما در معرض تلف آید مصلحت آنست که او را بازگردانی مامون متوهم شده شخصی بنزد امام رضا فرستاد و پیغام داد که ما تکلیف کرده و در زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه بازگردی تا همانکس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز میکند امام رضا چون پیغام شنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده از حلاوت آنحالت محروم ماندند و نماز ایشان در آن انتظام نیافت یاسر روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو مراجعت نموده عزیمت بغداد کرد و فضل ابن سهل با او بود و ما نیز در مرافقت و خدمت ابوالحسن رضا شدیم چون بسرخس رسیدیم از حسن ابن سهل نامه رسید که برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که دران روز در ملازمت امیرالمؤمنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست از تو مندفع گردد و دیگر درین باب هست که در اثناء قضایاء مامون سمت گذارش خواهد یافت یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن ابن سهل ذوالریاستین صورت حال را معروض مامون کرد مامون پیغام داد که فردا ترا با ما بحمام میباید رفت امام از رفتن حمام با وی امتناع نموده بار دیگر مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد رسول خدا را در خواب دیدم که مرا از رفتن گرمابه دراین روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل ترا نیز نمیباید رفت مامون نوشت که صدقت یا اباالحسن وصدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود داناتر است یاسر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل هذه اللیلة و چند نوبت همه را بر زبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع است بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاد [illegible] این اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت یا سیدی یا اباالحسن خبر داری که جمعی فضل ابن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از آل اوست روایت هست که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که ابناء پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خدای تعالی بر [illegible] طاعت رسول خود را مفترض ساخته و آنحضرت اطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان کرد و گفت یا اباالحسن بگوئید که جرم او را بجهت خاطر شریف تو بخشیدم نقل هست که مردی با امام رضا گفت [illegible] مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر که از من پرهیزکارتر باشد از من بهتر است و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگری با وی گفت که هیچکس [illegible] آباء شریفتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطه تقوی بود مناقب و مآثر و فضایل و مفاخر امام ابوالحسن الرضا زیاده از آنست که محاط علم بشری گردد [illegible] اقام بر سطری چند از خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادات اقتصار میرود از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم [illegible] زوج دختر من حله داد که این بفروش و از بهاء این فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در [illegible] پیر شهر فرود آمدم و غلامان علی بن موسی [illegible] یدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله بفروش تا او را کفن او نمائیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و بار دیگر آمدند گفتند که مولای ما سلام میرساند و میگوید با تو حله ایست که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله با ایشان و حله را تسلیم [illegible] زر بستاندم و حله را با ایشان دادم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام عهد اوست و آن مسئله‌ها را که با خود قرار داد در کاغذی نوشته بوقف امامت شتافتم و بر در دولتسرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال مینمود و ساعتی بر آستان او که قبله راستان بود توقف نمودم [illegible] بیرون آمده و کاغذی بمن داد و گفت ای احمد جواب مسائل تست و چون اجوبه را موافق اسوله یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا روایت [illegible] واسطی که نزو ساده واقعه بود از ما التماس نمود که [illegible]

کرد و بستوری حاصل کنم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مشرف گشت عرض کرد ای ابو الحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است
که تو امام نیستی حضرت لحظهٔ سر در پیش افکنده فرمود که چه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر الصادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده و هیچ
فرزند نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظهٔ سر بر آورده فرمود که این سال بآخر نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام
نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مرویست که چون مأمون امام رضا را ولیعهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب بارگاه خلافت
رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام شتافتندی و پرده را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنا بر بعد مشربی که میان اصحاب بیات
و ارباب غوایت میباشد نفاری از امام رضا در خاطر ایشان پدید آمده باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا ندارند و چون دیگر بار امام رضا پیدا شد همه
بی اختیار برپای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام رضا در آمد آنگاه باهم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز بایکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید
ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر آمده همه برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاده
تا پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان برمیداشتند چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخاسته پرده را بالا داشت آن طایفه که این صورت مشاهده کردند
گفتند که عزیز کردهٔ خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود و عادت سابق عود کردند **ذکر قصهٔ مأمون نسبت با امام رضا**
و وفات او بعضی گفته اند که سبب تغیر مأمون با امام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و
گفتند که مأمون بجهتی مجرد توهمی اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طایفهٔ از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق
بغی و عناد نموده با عم مأمون ابراهیم ابن المهدی بیعت کردند و نام مأمون را از خطبه و سکه بیفکندند و مأمون این واقعه را از فضل ابن سهل میدانست چه او در استخلاف امام رضا
مبالغه و الحاح تمام نموده در حین توجه بغداد باشارهٔ مأمون فضل ابن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن هم بفرموده او امام رضا مسموم گشت و برخی
از مورخان چنین گویند که امام رضا بمقتضی قل الحق وان کان مرا در نصیحت مأمون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا بخانهٔ مأمون در آمده دید
که وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای عز و علا هیچکس را با خود شریک مکردان مأمون بجهت انکار امام رضا غلام را از آن کار
باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مأمون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال و نقار بر حاشیهٔ ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم آن
این حرکت شنیع ازوی در وجود آمد دیگر آنکه اگر چه بواسطه تحریک فضل بن سهل مأمون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانیده اما هر گاه که مأمون ذکر فضل و حسن برادر او کردی
امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را با مأمون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر در امور ملک و ملت بشنود و ایشان بر این معنی
اطلاع پیدا کرده بواسطه و بی واسطه بغمز امام مشغول شدند تا بواسطهٔ آن بکیشان اندیشهٔ بد بخاطر مأمون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مأمون باهم
طعامی خوردند و امام رنجور شد مأمون نیز اظهار مرض کرده عبد الله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبد الله گوید که چون ناخنهای من طول پیدا
کرد مأمون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و فرمود که این را بهر دو دست خود خمیر کن و بال من چنان کردم بعد از آن بتوقف من در آن مکان امر فرموده برخاست و پیش امام رضا
رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت
هیچکس پیش من نیاید مأمون در خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور و من باخود انار آوردم گفت که دانهای این
انار را بهر دو دست بیفشار بر موجب فرموده عمل نمودم و مأمون بدست خویش آن انار را بامام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقول است
که گفت روزی پیش امام رضا ایستاده بودم با من فرمود که درین قبه که محیط است بر قبر هرون الرشید در رو و از چهار جانب آن خاک بیاور سانچه فرموده بود بجای آوردم
و خاک را بستاند و بوی کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که در این موضع برای من قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود که هر کلنگی که در خراسانست بیارند آنرا قلع نتوانند نمود بعد از آن امام
گرد کنار فلان موضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجهت من در همین مکان قبری حفر کنید و بیاید که در آن زمان بگوئی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند
بگوی تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که آنرا واسع ذو الرحمه فراخ گرداند چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامیکه ترا تعلیم کنم
تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان که تو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن
ماهیان خورد را بچیند چنانچه هیچیک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون غیبت نماید بکلامیکه تو را تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم
نکنی مگر بحضور مأمون و چون سخن اینجا رسید فرمود یا اباصلت پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر
چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از اداء فریضهٔ بامداد جامهٔ خود را پوشیده منتظر نشست در این اثنا غلامی از پیش مأمون
بطلب او آمد امام برخاسته روانه شد من در پی وی رفتم تا بمجلس مأمون در آمد و در پیش وی طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشهٔ انگوری داشت که میخورد چون
امام را دید بر جست و بشرط معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد آن خوشهٔ انگور را بدست امام داد گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده ام

امام فرمود انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داد و گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا امتناع فرموده که مرا معاف دار مامون مبالغه نمود و
گفت مگر مرا متهم میداری و آن خوشه را گرفته چند دانه انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد و امام دو سه دانه را خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که کجا
میروی فرمود بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر همایون خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود تا در سرا را ببندند و بر فراش خویش بخفت
و من در میان سرا غمگین و متحیر ایستادم ناگاه جوانی دیدم که در منزل پیدا شد خوبروی مشکین موی و بغایت شبیه امام رضا بود و بتعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا در آمدی که در
بسته بود گفت آنکس مرا در آورد که از مدینه در یکساعت باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من محمد ابن علی ام و بروایتی گفت من حجت خدایم بر تو یا ابا صلت این سخن گفته
عزم کرد که پیش پدر در آید و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمای چون امام رضا قرة العین خود را دید برخاست و با وی رسم معانقه بجای آورد و بسینه خویش در منضم ساخت
میان هر دو چشمش ببوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خویش کشیده آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر نهاده با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک
امام رضا ع کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی ع آنرا می لیسید و در این اثنا پسر بزرگوار دست در میان سینه و جامه پدر عالیمقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد
امام رضا ع برحمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی ع فرمود که ای ابو الصلت از فلان خانه آب و تخته بیار گفتم در آنخانه نه آب است و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن من در
آنجا رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چست بایستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون از غسل فارغ
فرمود که در خزینه جامه دانیست که در آن کفن و حنوط است بیرون آور من در خزینه رفته جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن
علی او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن فرمود تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزینه رو رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون
آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافته تابوت از آنجا
بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا را طلب دارد و ما در جواب چگوئیم و چکنیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه فرمود که
ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن با
سقف خانه شکافته شده تابوت فرود آمد و امام محمد ابن رضا ع برخاسته او را از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا بغسل و تکفین او دو باره پرداخته اند
بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان را بر در دیدم در آمدند محزون و گریان دست بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون گفت یا سیداه فجعت بک
یا سیداه بعد از آن بتجهیز او قیام نمودند و مامون فرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هرچه امام رضا گفته بود بسمت ظهور یافت و مامون چون آب و
ماهیان را مشاهده کرد و گفت ابو الحسن ع چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر
بود با او گفت که هیچ میدانی که اینها اشاره بچیست گفت نمیدانم گفت اشاره بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست
که چون وقت آجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید
که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که امام رضا ع ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را
همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس ماندم عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد ص که مرا ازین حبس
فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نرسیده بود که محمد ابن علی ابن موسی الرضا را دیدم که در آمد و فرمود تنگدل شدی یا ابا صلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز و
بیرون رو و قیودی که بر من بود دست زد و همه آنها گشاده شد و دست مرا گرفته از محبس بیرون آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود
و در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو با مامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا ع حکایات بسیار منقولست شاید که بعضی از
آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا ع در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی سنه ثلاث و مائتین و بعضی در
آخر صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانیکه هارون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات
گرامی او بروایتی پنجاه و پنجسال بود

ذکر احوال محمد ابن علی ابن موسی الرضا رضی الله عنهم

در کنیت و نام موافق امام محمد باقر است و از آنجهت او را ابو جعفر
ثانی گویند لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در نوزدهم رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه دهم
رجب سنه مذکوره اتفاق افتاد و مادر وی ام ولد بوده خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچکس را
از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه بپدر خود نوشت شکایت نامه از جواد
مضمون آنکه جواد بر سر من سریت گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که حلال خدای را بروی حرام گردانم زنهار ازین جنس
سخنان بگوی و بمن ننویسی نقلست که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را با بند آهن بشام آورده اند و در فلان موضع محبوس است
و من آنجا رفته دربان را چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم بفهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شامم

از ولایت شامم و مدتها دران دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یکشب در شام دران مسجد که سر مبارک امیر المومنین حسین را نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم
وبعبادت و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه
موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نموده و من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من بشرط موافقت بجای آورده با وی روان شدم بعد از آنکه
اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول الله دیدم و او بروضهٔ آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوات از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد
من هم از عقب وی شتافتم و چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم در آن زمان از من غایب گشت و من خود را در آن موضع یافتم
از شام که بعبادت مشغول میبودم از این حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آنشخص که بود سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانید هرچه در سال
گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود محمد ابن علی بن موسی بن جعفر رضی
و روز دیگر من صورت واقعه با یاران و جلساء خود گفتم و این خبر فشا یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم داشته در این موضع محبوس گردانیدند چنین که می بینی
راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوئید که در اطلاق این مقید سعی نماید
و او را از بند ما آزاد کند که وی را در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برد من از این جواب ملول و محزون گشتم و چون روز دیگر بجانب مسجد روان شدم
تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حراسان را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که آنشخص که وی را بجهة نبوت حبس کرده بودند دوش غایب
شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان بآسمانش ربوده اند از انفاس نفیسهٔ امام جواد است که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم او فرماید که
یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال
اثنان علیلان ابداً صحیح محتمی و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی آخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین و له یومئذ خمس و عشرون سنه و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده
موسی بن جعفر رضی الله عنه

ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و او بعسکری
مشهور و زکی و نقی نیز میش خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زادهٔ مامون خلیفه است ولادت او در مدینه اتفاق افتاد فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین
و فی روایت ابن عیاش یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد شده و طایفهٔ در سنه ثلاث عشر و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه
هادی را با یحیی بن هرثمة ابن اعین بسر من رای آورد و در آنجا مدت الحیات مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که سامره اشتهار
یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح سعید با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه
در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود هیهات ای صالح تو هنوز در این مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشارهٔ بطرفی کرد
و من چون بدانجانب بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته علی بن محمد فرمود که
ای صالح ما در هر کجا که هستیم اینجا که دیدی با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شده خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت
رسیده مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصهٔ خود اموال فراوان و تحفهٔ گوناگون بخدمت هادی فرستم و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان مخصوص
متوکل بود گفت که این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیز برآنجا باید نهاد تا نفع رساند چون این خبر بمجلس متوکل رسید
بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر
نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صرهٔ سربمهر نزد امام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان باو رسانیدند که در خانهٔ امام هادی اسلحه و اموال فراوانست
متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام هادی روی آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید نیم شب با نردبانی متوجه خانهٔ امام هادی گشتم و
ببام وی در آمده از راه زینه بمیان سرای وی درآمدم و بواسطهٔ ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید
برجای خود توقف کن تا شمعی بیاورند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم جامهٔ از پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجادهٔ از حصیر روی بقبله
نشسته فرمود که خانها پیش تست درای در آمدم و آنانچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صرهٔ سربمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسهٔ دیگر نیز با آن بود سربمهر
بعد از آن امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاطا آن مصلی را بالا داشتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صرهٔ سربمهر
مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که صرهٔ دیگر بآن ضم کردند و مرا گفت این را با آنچه از خانهٔ امام هادی آورده پیش او بر و من خجل
و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بیرخصت بوثاق تو درآمدم و چون مامور بودم مرا معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف
حمیدهٔ امام هادی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریهٔ از قرای سامره بشرف پایبوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من
از آنجماعتم که بولای جد تو علی ابن ابیطالب تمسک نموده اند و دینی دارم که اداء آن عاجزم و بغیر آستان تو ملجاء و ملاذی ندارم امام هادی فرمود که

فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت امام هادی رضه رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا باعرابی میباید داد و آن
مبلغ مبلغی زیاده از دین اعرابی بود و با او فرمود که چون من بسرمن‌رای مراجعت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر کردان بخشونت وجه حجت را طلب کن و زنهار که از این
امر خلاف نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام بسامره آمد در زمانیکه اصحاب خلیفه و طایفهٔ دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورده و بموجب وصیت با او
روی تشدد و غلظت وجه را طلب نمود امام هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود و وعدهٔ ادای دین میکرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل
رسید فرمان داد تا سی هزار درهم نزد امام بردند و امام زرها را نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نما
و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدا ما مول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی رضه در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز
دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین و او را در سرائی که در سرمن‌رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود ذکر احوال حسن بن علی
بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج است و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و وی را احادیث نیز میگویند
در روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احد و ثلثین و مائتین از جملهٔ اهل بیت رسول صلعم
است آثار و مناقبش بینهایت است و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن منقول از آنجمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضه گفته است که نوبتی فقر و فاقه
بنهایت انجامید و احوال باضطرار رسید پدرم با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دایر است و در افواه سایر پرسیدم که میان شما معرفتی هست
گفت نی با وجود عدم آشنائی بنابر آنکه درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درهم بما دهد تا دویست درهم را در وجه اثواب نهیم
و دویست درهم آرد خریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سیصد درهم دهد که یکصد درهم جامه خرم و صد درهم دیگر را درازگوشی بخرم و بجانب
کوهستان روم و صد درهم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانهٔ امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام دهد غلام وی بیرون آمده گفت علی بن
ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفت ای سید ما مرا باز میداشت از آنکه
با این حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صرهٔ به پدر من داد و گفت در این صره پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوت و دویست
درهم بهای آرد و صد درهم از برای نفقه و صرهٔ دیگر بمن داد و گفت در آنجا سیصد درهم است صد درهم بجهت کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد درهم برای
درازگوش اما باید بکوهستان نروی و بفلان موضع روی و من بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفهٔ در حبالهٔ نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید
و دیگر آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را
باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله صلعم است و از حال زن و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف
علیک از قضا بعد از چند روزی فرزند مرده بر زمین آمد و بعد از آن خاتون من حامله شده پسری آورد و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان خلون من شهر
ربیع الآخر سنه ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسرمن‌رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و له یومئذ ثمان و عشرین سنه دفن آنجناب در جنب قبر پدر او است
رضی الله عنهما ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم کنیت او ابوالقاسم است و امامیه وی را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در
ترجمهٔ مستقصی مذکور است ولادت امام مهدی رضه مسمی باسم رسول صلعم و مکنی بکنیت آنحضرت در سرمن‌رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات
پدر پنجساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را داد و او را در حالت طفولیت امام کردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل کردانید هم در ترجمهٔ مستقصی
گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود روایت میکند که رسول خدا فرمود لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا فیه
منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی لیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در خانه که در سرمن‌رای بود در آمد
و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بوده یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان اینست که تا این
غایت مختفی است مادر امام محمد ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشت حکیمه عمهٔ امام ابو محمد زکی رضه گفته است که روزی پیش امام زکی برادر زادهٔ خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب
در خانهٔ ما باش که باری سبحانه و تعالی ما را خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام عیسی است که حمل وی جز
بوقت وضع سمت ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانهٔ او توقف کردم و چون شب به نیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز بتهجد بر خاست و در وقت سحر با خود
گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت و در این اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میفرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود
و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده است نرجس را بسینهٔ خود ضم کردم و سورهٔ اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم بروی دمیدم و چون لحظهٔ گذشت خانه
روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد رضه بر زمین آمده و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجرهٔ خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را بر کنار
خود نشانده زبان در دهان وی کرد و فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة

و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خواند گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فان الله بالغ امره از ابو محمد علیه السلام سؤال کردم که این مرغ کیست و آن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند آنگاه فرمود که ای عمه این را با درش رسان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روایتست که چون امام محمد حسن علیه السلام متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن هشته بود در پرسیدم یا سیدی بعد از این مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت فرمود آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخساره راست او خالی و دو گیسو داشت آمده در کنار ابو محمد بنشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت که برخیز و ببین که در این خانه کیست و من در خانه رفته هیچکس را ندیدم شخصی گوید معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی علیه السلام در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید بسته او را نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمدیم سرائی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گویا همین زمان با تمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آنرا بر داشتیم سردابی در نظر ما درآمد بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر نماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت نموده بود جرأت کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دید من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد و وی را نیز از آن مهلکه خلاص ساختیم و من از این قضیه متحیر و مبهوت ماند گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو چیست بکجا می آییم و از آنچه کردم انابت مینمایم و بخداوند جل و علا باز میگردم هر چند تضرع کردم و تخشع نمودم بجانب من قطعا ملتفت نگشت بالضروره مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت قضیه معروض او گردانیدیم گفت این سخن سربسته پیش هیچکس لب مگشائید و الا فرمایم تا مرکب شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد ابن حسن علیه السلام را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر آن وقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارتست تا آن دم که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سؤالات سایر برایا باو میبرده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت بر شخصی علی ابن محمد نام ختم شده و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلث مائه اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد ابن الحسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون بر این قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافت اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری امام محمد ابن حسن بن علی علیه السلام کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی علیه السلام احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمة سمعت رسول الله صلعم المهدی من عترتی من ولد فاطمة گفته اند که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب قرة العین خویش امام حسین علیه السلام نگریسته که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلعم و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلعم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی علیه السلام نیز روایات متعدده بسمت ورود یافته چنانکه متون کتب تاریخ خبر از آن اخبار مینماید

ذکر حکومت معویه ابن ابی سفیان

در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطه ضبط معویه آمد و امیر المؤمنین حسن از کوفه بمدینه رفت و معویه عبد الله ابن عمرو ابن العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود مغیره بن شعبه که او را یکی از داهیان عرب میشمارند با معویه گفت که ولایت کوفه را بعبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معویه از کرده خویش پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستانده بمغیره داد عمرو عاص را از این حال خبر شده بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف و لئیم است تمامت اموال مملکت را متصرف خواهد شد و محالست که کسی از وی فلسی بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بر صلوة امیر گردانی و بجهة خراج شخصی دیگر تعیین نمائی معویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بر آن موجب عمل نموده و در مبادی حکومت خویش معویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد ابن ابیه نیز گویند اندیشه ناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخته تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آن زیاد را در نسب خود با بوی ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدء حال کنیزک دهقانی بوده و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث ابن کلدة ثقفی بمعالجه او اشتغال نمود و چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشیده و از وی در خانه ابو بکره که موسوم بنقیع است متولد شده و بعد از وی از سمیه پسر دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد اما هیچکس را نمی گفت که فرزند من است بلکه بنوت ایشان بر زبان امیر بالغ وجهی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابوبکره پسر فلان غلام عبید نام و در ایامیکه حارث ترک سمیه داده عبید در خواسته بود ابو سفیان پیش از قبول ایمان بطایف افتاده در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورده در اثنای تصاعد بخار خمر ابو سفیان از ابو مریم شاهدی طلبید ابو مریم سمیه را حاضر گردانید و ابو سفیان دفع فضله کرده سمیه بزیاد حامله شد و چون زیاد متولد شده و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیه احوال او پیدا آمده هنر کتابت بیاموخت و فضایل دیگر نیز کسب کرده عمر وی را کاری فرموده و از عهده آن بیرون آمده مصاحب نمود

وفاروق او را تحسین فرموده زیاد در محفل مهاجر خطبهٔ فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش بودی مجموع عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر
او را میدانم و میشناسم که چه کس وی را در بطن مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی فرمود که یا ابا سفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون امیر المؤمنین
علی مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانید بصره را بعبدالله عباس داد و زیاد را بدبیری آنجناب و افراغ محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او را روز بروز در ترقی
نهاد تا امیر المؤمنین علی وی را بحکومت فارس فرستاد زیاد امور مملکت فارس را منسق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معویه ازین صورت اندیشناک شده
مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و مبنی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معویه را بخواند در میان خلق برخواست گفت
عجب است ازین فرزند آکلة الاکباد و راس و رئیس اهل نفاق که مرا بقصد خویش متهم سازد و میخواهد که میان من و ابن عم رسول خدا نقاری پیدا شود و اگر امیر المؤمنین رخصت
دهد ببیند که من بزخم شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسید نامه بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایستهٔ حکومت و ریاست دانسته والی گردانیدم
و بنیاد دین بر سخن معاویه نمیتوان کرد چه با آن حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسب ظاهر میشود و معویه شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند
شیطان از وی بپرهیز والسلام و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی شهادت یافته معویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند با مغیرة بن شعبه این سخن در میان
نهاد و مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد در میگذری من او را چنان سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد و معویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحت واقع
شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد زیاده
بر این از آنجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریهٔ آن ولایت مصروف میگردد مشروط بشرط که آنچه مردم در شان او میگویند معویه بآن
رضا دهد معویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان میشمارند معویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از آنجمله یکی ابومریم خمار بود معویه از وی
پرسید که درین باب چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی میدهم که شبی ابوسفیان در طایف از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه را نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیاور
بروایتی گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاد گفت آنچه گفت و بعد از ادای
شهادتی چنین معویه گفت پسر ابوسفیان و برادر من است و استلحاق معاویه زیاد را بر عامهٔ مسلمانان بتخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت رد حکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در
ملت بیضا ولد متعلق بفراش میباشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر باین کلمه که الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه
در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آنرا حجتی دیگر سازد بر اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از
استلحاق زیاد را داعیهٔ آن شد که امیر قافلهٔ حاج باشد و ساختگی آن میکرد ابوبکره واقف شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد با او
بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه رسی و بالضروره در آن بلدهٔ طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان خاتون رسول الله باید رفت اگر او اذن کند و بگوید که
زیاد برادر من است ازین معنی غمگین گردد و اگر با خوت تو رضا ندهد فضیحت کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرد و مر ابی بکره را دعای خیر گفت و
در باب نسبت زیاد با ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معویه زیاد را در سنهٔ اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در خمس و
اربعین معویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله بن عامر بن کریز والی بصره کرده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد ابن ابیه تفویض نمود
و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند در تحت حکم اهل اسلام درآمده بود هم بفرمان معویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیرة بن
شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد به بصره رسید و مغیره تفرس این معنی کرد پیش معویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای
او قرقیسیا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد معویه از این سخن متوهم شده گفت ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود و مغیره گفت که دیگر بکوفه نمیروم تو هم معویه زیاده
تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید امر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنهٔ خمس و اربعین به بصره نزول کرده بر مسند امارت قرار گرفت و هر کرا از اهل
فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بجزای خودش رسانیده دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرایم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن بمقدار
زمان که مردم باقصای بصره روند و بیایند بگذرد دیگر هیچکس آمد و شد ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسسان و اهل
سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در نسخه بنظر رسیده العهدة علی الراوی که در آن شب هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم صد و دو را
بقتل آوردند و در شب سیم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی
پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است
زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل تست و اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک جوید و این معنی منجر بفساد
شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب
دکاکین نمی بستند و هیچکس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و در آن لیالی کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها غوغایی میکردند و بعد از آن

استشاره رسم جمع کشیدن در میان آوردند و زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را باندک تهمتی کشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس از
اصحاب حضرت رسول صلعم که در بصره بودند بمهمی لایق نصب فرمود و در سنهٔ ست و اربعین عبدالرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص
مراجعت نموده وفات کرد و بصحت پیوسته که عبدالرحمن مردی شجاع و با رای و تدبیر بود بنا بر این بواسطهٔ آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمهٔ از آن
در قمرهٔ کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام در عبدالرحمن مینگریستند و باقصی الغایه شرایط تعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند و آخر الامر معویه از وی متوهم گشت
با بن اثال نصرانی گفت که اگر تو عبدالرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی الی مدت الحیات خراج نطلبم و ترا بر خراج حمص نیز والی گردانم چون عبدالرحمن بحمص آمد ابن اثال
شربتی مسموم بخورد او داد تا درگذشت و آن همه مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و معویه بآنچه وعده کرده بود وفا نمود گویند که عروة بن
زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن بن خالد شمهٔ از فعل ابن اثال تقریر کرد و خالد بحمص رفته ابن اثال را بقتل آورد و از این جهت معویه خالد را مدتی محبوس گردانید و
بعد از آنکه دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمده عروه از وی پرسید که با ابن اثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر
خود زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنهٔ تسع و اربعین بروایتی معویه پسر خویش یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبدالله بن عباس و
عبدالله بن زبیر و ابوایوب انصاری و عبدالله بن عمرو عاص در آن سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند قتال فاحش دست داد و از دو میان خلق بسیار کشته شدند
و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابوایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله بود در آنجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند و بعد از آن مرقد او موضع دعای
استسقاء نصاری شد و ابوایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی صلعم بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیرالمؤمنین
علی ع نمود و در این سال معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلده را بسعید بن العاص داد و در این سال امیرالمؤمنین حسن ع وفات یافت قیل
فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی فمنع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین ع الامتناع فقیل له ان اخاک
قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین و هذه فتنة فسکت و این قضیه هم بتفصیل در این اوراق سمت گذارش یافت و در سنهٔ خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او
مردی بود طویل القامه بیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیدهٔ وی رسیده بود و در هنگام حکومت خویش عدل ورزیدی مگر آنکه سب امیرالمؤمنین
علی کردی و چون مغیره فوت شد معویه امارت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة بن
جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه درآمد نخست بمسجد درآمده بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه سنگی از گوشهٔ مسجد آمده بر سینهٔ وی خورد و
سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید و برخی بر سینهٔ او و زیاد ندانست که اندازندهٔ آن سنگها کیانند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان وی
درهای مسجد را گرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاد و بر آن نشست و فرمان داد تا چهار چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و وی ایشان را سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ
نینداخته است و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد و هر که امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جملهٔ خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم بدر
مسجد بقطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود اقدام ننمودند و در این سال معویه
گفت که من منبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آنرا از مدینه نقل کنند بشام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان
تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابوهریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معویه شش پایهٔ
دیگر اضافهٔ منبر کرده باعتذار مشغول شد. **ذکر حجر بن عدی که از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بود رضه** در سنهٔ احد و خمسین حجر بقتل آمد و
سببش آنکه مغیرة بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود بر منبر رفته امیرالمؤمنین علی ع و بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر ابن عدی با مغیره گفتی
که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هرچه ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی است تا هم
منجر بآن شد که در جمعهٔ از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا باداء خطبه قیام نماید حجر ابن عدی با فرقهٔ از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و مغیره بسرعت آنچه تمامتر از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درهم بخانهٔ حجر فرستاد مردم مغیره را بجهت تنزل سرزنش کردند و گفتند آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و ریاست است
جواب داد که این احسانیکه با حجر کردم او را کشتن داد چه وی دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد گذارد و اکنون
که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معویه در دنیا و موجب شقاوت من در عقبی گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت معویه
حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیرالمؤمنین علی را میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی
و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نموده عمرو بن حریث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته
چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانهٔ امارت رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشت
زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن باین موضع رفته بر تخت نشست و اول کسیکه از اشراف

کوفه نزد او رفت محمد ابن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد گفت لا سلام الله علیک بهمین ساعت ابن عم خود حجر ابن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر ابن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هرچه خواهد در باب وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت امیر المؤمنین علی عم دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم بازدارد و الا همه را سیاست کند و چون آن شخص نزدیک شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و دیگری بینا مرا از مشاهده این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را برجوع از ولاء مرتضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد ابن ابیه ابو هریره و ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده قینی را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار بمدینه پیش امیر المؤمنین حسین عم رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستسعد گشتند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی عم بسر میبرند و من از فتنه ایشان اندیشناکم هرچه اشاره عالی باشد بر آن موجب بتقدیم رسانیده آید معویه پیغام داد که بهیچ موجب متعرض امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامیر المؤمنین حسین عم ارسال نمود مبنی آنکه از تو خبرها بمن رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هرکه دست بیعت بکسی داد سزاوار چنانست که بآن وفا کند متوقع و مامول از تو چنین است که مادام که مکروهی از اینجانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید و امام امیر المؤمنین حسین عم جواب فرستاد که من بهیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری

ذکر وفات زیاد بن ابیه

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث و خمسین زیاد ابن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعویه پیغام داد که دست چپ بضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد معویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض گردانیدند که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد باینصوب آید فسادات از وی صادر گردد ابن عمر و جمعی دیگر از مصلی بخانه کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسید و هم در آن اوان طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه پیدا شد و زیاد بشریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده مرا میگویند که معالجه این علت آنست که دست خود را قطع کنی شریح گفت از آن میترسم که باقتضای مبرم بریدن دست فایده ندهد و با دست بریده بحضرت خداوند چون توان رفت و اگر شفا یابی باید که مقطوع زندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشاره نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود باوی گفتم نقلست که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شده که دست خود ببرد چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اظهار جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت و بآن علت وفات یافت و خبر او بسمع ابن عمر رسیده فرمود زیاد رفت نه آخرت را دریافت و نه دنیا بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبید الله بامارت بنشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معویه او را عزل کرده سمره گفت لعن الله معویه و الله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا آدم و بروایتی در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معویه عبید الله ابن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بما وراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن مالک بغزو روم رفت و اهل اسلام جزیره از آن دیار که قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان الحکم داد و سببش آنکه مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال او و بستان و دیگر مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه با قطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه درین باب چیزی بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشده بنا بر این معویه در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران سازد و هرچه دارد از وی بستان و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و الآت و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معویه خراب میکنم و در اثنای این سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور میگشتی تا خبر جای نمیداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل ترا ویران کرده بمصادره تو مشغولی کنم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک نامهای معویه در خانه منست آنگاه مکتوبات را طلبید و بمروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربا و خویش عداوت پیدا میکنی و حق بجانب امیر المؤمنین علی عم بود که ترا ظالم و طاغی و باغی میدانست و در سنه خمس و خمسین عبید الله بن زیاد از ماوراء النهر مراجعت نمود پیش معویه رفت و معویه عبد الله ابن عمرو ابن غیلان را

عیلان ناکه زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرضی نرسانید و عزل کرد و ریاست آن دیار را با امارت خراسان منضم ساخته بعبید الله داد و عبید الله
زرعة ابن الکلابیر را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد

ذکر ولیعهد کردانیدن معویه ولد ناخلف خود را

در سنهٔ ست و خمسین معویه اعیان آفاق را
بیان داشت که با یزید بیعت کردند و بران رضا دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قصه و باعث بر این قضیه آنکه مغیرة ابن شعبه دران ایام که از قبل
معویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول صلعم و صنادید قریش انتقال کردند و ابناء ایشان ماندند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجراء حکم
شرعی و ملکی بر عالمیان تقدیم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولیعهد گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم
که رضای اهل کوفه را حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان میتواند که ارباب بصره را باین معنی همداستان گرداند و هر گاه که خلق این دو شهر براین قضیه اتفاق نمایند هیچکس ترا مخالفت
نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش از این تاریخ اعنی سنهٔ ست و خمسین بمدت هفت سال دران وقت که مغیرة ابن شعبه والی کوفه بود معویه میخواست که او را عزل کند و آن مهم را
بسعید ابن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنا بر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد از ان پیش یزید رفته گفت
اکثر اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده و میرسند تو از همه عاقلتر و فاضلتری و بسیاست و امور
ملکی داناتر چرا معاویه ترا ولیعهد نمیگرداند و مردم را ببیعت تو دعوت نمیکند تا محبت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسی را درین باب سخنی نباشد یزید گفت این کار تمشیت
پذیرد مغیره گفت والله چرا نپذیرد یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معویه مغیره را بخلوت طلبیده از وی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان
مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولیعهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد و عمر کار بشوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال
ندادند تا کسی را بجای خود تعیین کند معویه گفت این امر با کیست و ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکلتر است که اکثر سپاه در این دو شهر اند و
چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معویه گفت کوفه از ان تست بدلی قوی و املی فسیح روی براه آر و مغیره بکوفه مراجعت نمود
اینمعنی در ضمیر معویه استحکام یافت اما اظهار نمیکرد و چون مغیره در کوفه رسید طایفهٔ را که به بنی امیه میل داشتند رعایتها نموده حدیث ولیعهدی یزید را با ایشان در میان
نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آنجماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی پیش معویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بجهة آن آمدیم
که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معویه با ایشان گفت که بر این عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را که از
کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است و بر اخذ بیعت یزید همت گماشته
قاصدی نزد زیاد ابن ابیه فرستاد و از رای او درین باب استطلاع نمود زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت
طلبیده ترا بشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت اگر بعنوان دیگر گوییم که مستلزم منع رای
معویه و عیب فرزند او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعویه باید نوشت که در این کار تعجیل ننماید و من با یزید بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم
بزیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطهٔ بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است که از سر اعمال
ناپسندیده درگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت
و یزید باشارهٔ عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از هجرت درآمد معویه مکتوبی بمروان الحکم نوشت که سخن حکومت یزید را
در خواطر ارباب مدینه قرار دهد و بجهة عبد الله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد عبد الله نخست اموال را قبول کرد
چون نام بیعت شنید مال را رد کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم ارزان است مروان بمعویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله عمر اند و
میگویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این بدعتی است که معویه احداث میکند چه ابو بکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را با اولاد رشید خود
نداده اند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قول آنکه معویه بمروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از ان اندیشناکم که بعد از من در
میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضهٔ کسی نهم که بعد از من رتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میباید که درین باب با اهالی و
ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معویه باین معنی ملهم و موفق شده و ما طالب
آنیم که شخصی را ولیعهد گردانند تا بعد از وی از عهدهٔ انتظام امور ملک تفصی نماید و مروان صورت قضیه را معروض گردانیده و معویه باری دیگر بمروان خبر فرستاد
که یزید را ولیعهد میگردانم و مروان اظهار اینمعنی کرده عبد الرحمن بن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معویة بن ابی سفیان از جمله دروغ گویانید و غرض شما آنست که رسم
قیاصره و اکاسره تازه گردد و همچنین امیر المؤمنین حسین رضه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بر این حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات معویه را اعلام
داد و دران حین که اینخبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان انجمن
از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر متابعت او تحریص نمای

ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت وارکان دولت در مجلس معویه حاضر گشتند معویه زبان بتحمید وتمجید حضرت باری سبحانه وتعالی بگشاد وگفت که تعظیم اهل اسلام واطاعت
فرمان ولات وحکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است وامثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از ان ضحاک بن قیس دران محفل بر پا خواسته گفت ای امیر پادشاه
از ولیعهد گزیر نیست ویزید از روی علم وحلم وشجاعت وکرم بهترین ابناء زمانست ومعتمد مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه التفات واعتناء اموال ودماء اهل ملت
محفوظ ومصون خواهد ماند ماٴمول ومتوقع چنانست که یزید را ولیعهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن ومطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخواست ومعویه
ویزید را بستود بعد از ان یزید بن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته بر پای خواست واشاره بمعویه کرد وگفت که امیر اینست واگر او نباشد پس این واشاره به یزید کرد و
هر کس را که ابا نماید سزاوار این واشاره بشمشیر کرد معویه بایزید بن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطباء ودرین اثنا معاویه باحنف بن قیس گفت که یا ابا البحر چرا تو هیچ نگوئی
احنف گفت اگر راست گویم از شما میترسم واگر دروغ گویم از خدای تو بستر وعلانیه ومدخل ومخرج یزید از همه دانا تری اگر میدانی که رضای خالق درین است با هیچکس مشورت
مکن واگر بخلاف این گمان داری غرض ونیویرا منظور نظر مدار ودنیا را بدو مسپار که خود متوجه جانب آخرتی وبرما بیش ازین نیست که گوئیم سمعنا واطعنا ودران محفل چون
سخن باینجا رسید پراگنده شده سخنان احنف را در زبان ساختند ورد زبان ساختند ومعویه بعد از ان مجلس اجانب واباعد را بوعد ووعید چنان کرد که با یزید در صدد متابعت
آمدند وچون خاطر را از مردم شام وکوفه وبصره فارغ شد عزیمت وباریثرب وحجاز نمود در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معویه رسوخ یافت که
یزید را ولیعهد سازد بعمال ونواب خویش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضاء ایام حیات من در عالم خلیفه باشد واینخبر در اطراف بلاد
وامصار اشتهار یافته مروان بن الحکم وسعید بن العاص وعبد الله بن عامر در جواب نامها او نوشتند که درینکار تانی کند وتعجیل ننماید تا باهل مدینه درین باب مشورتی
نموده آید ومعویه دران امر متوقف شده یزید دران سال بحج رفت وبجهة تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه ومدینه صرف کرد ودلها بدست آورد وذکر مروت
سماحت او در افواه افتاد وچون اینمعنی انتشار یافت که معویه یزید را ولیعهد میکرداند مردم دران باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند وبرخی بستایش وی مشغول
گشتند ومعویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود واستمالت فرمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند ودرین اثنا عبد الله زبیر را طلب داشته
ما فی الضمیر خود را با او درمیان آورد عبد الله گفت دوست وبرادر تو آنکس است که کلمة الحق را بیریا با تو بگوید درینکار پیش از امضاء عزیمت تدبری وافی بجای آر
نباید که اگر یزید را ولیعهد گردانی پشیمان شوی من درین سخن غرضی ندارم وافشاء این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسد با تو در سر میگویم معویه چون این سخن بشنید بخندید
وگفت عظیم دلیری میکنی که این کلمات میگوئی وبعد از ان احنف بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد واحنف جوابی که سابقا سمت گذارش یافت با او بگفت ومعویه
مدتی مدید درین اندیشه میبود تا سنه خمس وخمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد ومعارف ومشاهیر امصار بلاد را طلب داشت طایفه از کوفه وبصره بدمشق آمدند
وجمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت مینمودند وهمچنین از بلاد جزیره وسایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند ومعویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید با
ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو ابن حزم نام گفت ایها الامیر یزید را در کرم ومروت وحسب ونسب هیچ درمنی باید اما نیک بیندیش که چه کس را بر سر امت
محمد مصطفی صلعم والی میکنی که خدای تعالی والیانرا در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید وگفت ای عمرو تو مرد نیکخواهی وباندازه
عقل وخرد خویش سخنی گفتی وبر تو بیش ازین نباشد ودرینولا اصحاب رسول صلعم که مانده اند بنابر کبر سن سزاوار اینکار نیستند واگر اولاد صحابه موجودند اما پسر خود را من از پسران
ایشان دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معویه را باین سیاق شنیدند دم درکشیده بازگشتند روز دیگر معاویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت که من امروز اشراف
شام واکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت نگاهداری ومرا باخذ بیعت یزید ترغیب وتحریص نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معویه زبان بحمد
ثنای باری تعالی گشوده بر رسول خدا صلعم درود فرستاد ودر تعظیم اوامر بیضا مبالغه لا تعد ولا تحصی نمود ودر معنی کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم خوضی بلیغ بجای
آورد وبتقریب ذکر یزید کرده او را بشجاعت وحلم وسماحت بستود ودرین محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر بسبر گوی مقصود رسیدی از اینجا که مذکر حال جهان وجهانیان گردانست
وسرانجام بنی آدم زوال وفنا ولامحاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید وبحوادث رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پردازند وحال یزید
در حسن سیرت ویمن سریرت ووفور علم وکمال حلم ظاهرتر از انست که بشرح وبیان احتیاج افتد او را ولیعهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ وملجائی باشد
ودر حوادث امور ونوائب قضایا پناه باو برند ومصلحان آسوده ومفسدان مالیده باشند وچون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان آورده وخاموش شد
سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر است تو انکر نیست که بوی امید توان داشت ومهتر نیست که از وی ایمن توان بود ومردیست مذکور بسخاوت ومعروف
بشجاعت ومشهور بعدل وسیاست امیر را فرزندی خلف است ودر تمشیت مهم خلافت نظیر وعدیل ندارد معویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست
گفتی وهیچ باقی نگذاشتی بعد از ان حصین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی ویزید را ولیعهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد مصطفی صلعم
کوشیده باشی آنگاه معویه بجانب احنف بن قیس التفات نمود وگفت تو چرا درین باب هیچ نمیگوئی احنف گفت تو بافعال یزید دانا تری اگر میدانی که از عهده امر خلافت
چنانچه مقرون برضای خدا وند تعالی ومستلزم فراغت امت محمد مصطفی صلعم باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن واو را ولیعهد گردان واگر گمان تو در

کمان تو در بارهٔ او بخلاف امنیت و زمام مهمات کاینات را باو مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معویه گفت یا ابا المنذر نیکو گفتی خدای تعالی جزای ترا به نیک اندیشی خیر کناد
آنگاه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش بازگشت و معویه نامهٔ بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود و مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان
جزیره بدمشق آمده با فرزند من یزید بیعت کردند و اشراف شام را در این قضیه با ایشان موافقند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بجهة یزید و السلام چون این نامه بمروان
رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرده بر منبر بر آمده گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده از وی این روزگار پر زلل
و مجاز عاریتها همی ستاند باز و ازجهة کار خلافت اندیشهٔ مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که جانشینی
برای او معروف کرده و اکنون چه میگوئید شما از جوانب مسجد آواز بر آمد که مهمی که مقرون بخوشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمیگوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت
که امیر ولیعهد خود گردانیده که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و آن شخص پسر او یزید است مردم چون نام یزید شنیدند هیچ نگفتند
اما عبدالرحمن ابن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و خصال
پسندیده متصف نیست و ما بخلاف او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکو روزگار مردیست که در شان او خداوند عز و
علا این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبدالرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبهٔ رسیده که قرآنرا در حق من تاویل میکنی و توان کسی که مصطفی ص ترا و پدر
ترا از شهر بیرون کرده بود آنگاه برخواسته و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای از این منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند
که قصد عبدالرحمن کنند عایشه بر این صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عایشه را بدید بترسید و پیش او دویده گفت ای مادر مؤمنان
ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی گفت من خود بجز سخن حق و راست چیزی نگویم و من با آن شهادت قیام مینمایم که رسول خدا ص بر تو و بر پدر تو لعنت
کرده است و تو که طرید ابن طریدی چگونه با برادر من آن نوع سخنان گوئی که نقل میکنند مروان خاموش گشت و عایشه بحجرهٔ خویش مراجعت کرده آن فتنه تسکین یافت
بعد از آن مروان نامه بمعویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معویه با خواص و ندماء خود گفت که مروان از عبدالرحمن شکایتی نوشته است و عبدالرحمن
پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را بر آن داشته است که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را از آنجا نیم که مردی پیر و بزرگ زاده است
لاجرم از حرکات عبدالرحمن اغماض نموده جواب نامهٔ مروان را ننوشت و عزیمت جانب حجاز کرده با هزار سوار بران سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک
رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیرالمؤمنین حسین ع بود معویه با آن جناب گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو
بدنهٔ را مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبدالرحمن بن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته خرافت
بتو راه یافته است و با عبدالله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شما را الحسد و عداوت
و سفه نیکو میشناسم امیرالمؤمنین حسین گفت آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شما کاری میخواستید
که خدای تعالی غیر آن میخواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه
و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب
مکه شتافتند و هم در آن اوان روزی معویه بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که نمیدانم امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد
چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و بعیوبی که ندارد او را منسوب میدارند و تا بلائی از من بایشان نرسد ترک این سخن نخواهند کرد باید
که ترک فضولی دهند و مصلحت روزگار خود نگاهدارند و الا به بینند آنچه سزای ایشانست بعد از آن گفت که اگر امام حسین و عبدالرحمن و عبدالله زبیر و عبدالله بن
عمر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و از این نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر بزیر آمده بمنزل
خویش شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معویه رفت و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه
آمده برادر دیگر را ایذا میکنی و در بارهٔ او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول ص و پسر عمر و پسر زبیر را میرنجانی و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو نمیدانی که از طلقائی و طلقا را
حلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول ص تا مرعی نمیگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده اند اگر تو را
بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا از این کار که مانع خواهد آمد معویه گفت ای مادر مؤمنان آهسته باش و بدانکه برادر ترا من نکشته ام و نفرموده ام که او را
بکشند و او در آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را بدانجا فرستادم و او با عمرو و معویة بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان
او را کشتند و من بقتل او راضی نبودم و امر نکرده بودم و بدان همداستان نبودم و آنچه گفتی که من ترا بکشم این زمان من در مدینهٔ رسول خدایم و این مکان
دار الامانست عایشه فرمود که چنین است اما بسمع من رسانیده اند که تو برادر مرا و امام حسین را و عبدالله بن عمر و خواهرزادهٔ مرا تخویف کرده تهدید داده و تو را
و امثال تو را احدی آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گوئی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد

واین جماعت پیش من عزیزتر از دو دیده روشن است واگر کسی یکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم ولیکن پسر خود یزید را ولیعهد کردانیدم واکر لمعات اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلاف او راضی شده اند واین چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند تو جایز میداری که بمعنی که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن کویم عایشه کفت من بنقض بیعت یزید کاری ندارم و بشکستن پیمان مبیعت نامیم اما میکویم که با این چهار کس برفق زندکانی کن و بنرمی با ایشان سخن کوی که عاقبت این جماعت در راضی خاطر تو خواهند کوشید و در این مبایعت موافقت بجای خواهند آورد و زنهار در باره ایشان حکمی نفرمائی که متضمن مکروهی باشد مرا از زمان مکافات بر باید خواست ای معویه خدای را حاضر و ناظر دان و از لحد تنک و این مفارقت دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از ان پشیمان شوی معویه کفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن فلاح و نجاح است عمل خواهم کرد و عایشه شاکر و راضی کشته بحجرهٔ خویش مراجعت نمود و معویه رفقاء اربعه را طلبید و کفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معویه لحظهٔ متفکر کشته بعد از ان عبدالله عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معویه او را تجلیل و تعظیم نموده کفت من در همه اوقات از بنی هاشم حساب بها داشتم چه ما همه پسران عبد منافیم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نما یافته و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر حواشی خاطر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل ازین که امر حکومت تعلق بقبیله تیم داشت شما بان رضا داشتید هیچ نوع مخالفتی صادر میشد و چون عثمان کشته شد تغییر بحال شما راه نیافت و بران فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من مالک سریر مملکت کشتم و در بارهٔ شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب منح و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما را با اموال وافر محظوظ و بهره ور کردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه از شما هر روز یکنوع عداوت و مخالفت ظاهر میشود و بتخصیص از امیرالمؤمنین حسین رض که حکایاتی روایت میکنند که اکر آنها را نکویند بهتر باشد از محاربانی که امیرالمؤمنین علی ع با من کرد و غالب نیامد بیندیشید و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اصناف آلاء و نعما که باری تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایید اکر شما را معتقد است که مانند علی و حسن رض کسی را دارید آن ظن فاسد است و چون سخن معاویه بانجام رسید ابن عباس کفت که آنچه کفتی که ما پسران عبد منافیم سخن حق و کلمه صدق است و اکر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست و اکنون بمقصود فایز کشتی و عروس ملک را در کنار آوردی باستمالت خاطر ما کوش و دوستان اندوز

بیت اکر پائی همه دوست کار که میرود از سنک نادوستدار

و اما احسان و عاطفتی که در بارهٔ ما مبذول داشته از تو غریب و بعید نیست زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبول است و هر چند مال وافر بخشی بان منت ننهی و آنچه کفتی که شما را مانند امیرالمؤمنین علی و امام حسن رض کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است و او پسر پدر خویش و صلاح حال تو در انست که اذیتی باو نرسانی و ویرا نرنجانی که عالمیان ترا درین باب ملامت خواهند کرد که امروز عرصه ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر ما باشد معویه کفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه کفتی پند ترا قبول کردم و بعد از ان با امام حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندکانی کنم و چون برین قضیه چند روز بکذشت معویه عنان عزیمت بجانب مکه شریفه منعطف کردانیده عبدالله بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیرالمؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر نیز او را استقبال کردند و معویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روانشد و چون در مکه نزول کرد فراخور آن جماعت صلات کرانمایه فرستاد و امیرالمؤمنین حسین جایزهٔ معویه را قبول نفرمود و معویه چند روز از بیعت یزید هیچ نکفت عاقبت روزی امیرالمؤمنین حسین را طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود و انکه کفت دو سه کلمه معروض رای تو خواهم کردانید که بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکوئی امیرالمؤمنین حسین رض فرمودند که آن کدام است معویه کفت که پیش ازین مکتوبات باطراف ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و در قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت اویند و با او درین امر هیچ مضایقه نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که منعی از ایشان متصور و متوقع نبود با او امتناع و من اکر دیکری را شایسته خلافت میدانستم او را بولیعهدی اختیار میکردم امیرالمؤمنین رض فرمود آهسته باش ای معویه که مردم هستند که سزاوار این کارند هم پدر هم مادر و بر پسر تو فضیلت و رجحان دارند معویه کفت مکر ازین سخن خود را میخواهی امیرالمؤمنین حسین فرمود که اکر خویشتن را خواهم دور نیست معویه کفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از یزید و پدر یزید است شبهه نیست اما بخدا سوکند که یزید در اقامت لوازم خلافت و اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو و ما و امر و نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیرالمؤمنین حسین فرمود که طرفه حالتی که خمار فاجر امت بهتر از من باشد معویه کفت آهسته باش که اکر تو در مجلس یزید مذکور کردی بغیر از نیکوئی در شان تو نکوید امیرالمؤمنین حسین فرمودند که من آنچه از وی میدانم میکویم او نیز باید که آنچه از من معلوم دارد بکوید معویه کفت برخیز یا عبدالله و بسعادت باز کرد و بر جان خود بترس و از اهل شام برحذر باش و باید آنچه من در شان یزید بشنوم ایشان نشنوند که ایشان با تو و پدر تو در مقام عداوت و کدورت شوند و چون امیرالمؤمنین حسین از پیش معویه بیرون آمد عبدالرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از انکه معویه در تکلم آید عبدالرحمن کفت که ما ترا حواله بخدا یتعالی کرده ایم و ما باغوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را بشوری باید کذاشت معویه کفت من سفاهت ترا میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که ببینی عبدالرحمن کفت خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا بدان بکیرد و عقوبت کند معویه دست

معویه دست بدعا برداشت که خدایا مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه کفت ایغلان برو و بر جان خود ببخشای و از ارباب شام حذر نمای عبدالرحمن کفت بخدا سوگند
از هیچکس نمیترسیم دست از ما باز دار و ما را در خانهٔ خویش بگذار و به بیعت یزید صبیان و فتیان دعوت مکن این سخن بگفت و بخشم از نزد معاویه بیرون آمد آنگاه معویه عبدالله بن
عمر را طلب داشته کفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که روزی شب و شبی را بر در آوری و در تحت
اوامر و نواهی حاکمی داخل نباشی وظیفه آنکه بهمین شیوه مرعی داری و کرد خلاف نکردی و در افساد ذات البین سعی ننمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و فتنه او اتساق
و انتظام پیدا کرده عبدالله کفت که خلفاء ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پرهیزکارتر از پسر تو و هیچکس از ایشان رقم خلاف بر پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمیخواهم که در
هدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند متهم یکی از ایشانم معویه کفت سنجیده کفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بسیار
حذر باش و بعد از رفتن عبدالله معویه ابن زبیر را طلبید چون چشم معویه بروی افتاد کفت این روباهی است که هر راهی که سوراخ او مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود
بعد از آن کفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و کرد خلاف و شقاق مگرد و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم منتظم گشته است عبدالله زبیر کفت در ضمیر
من مخالفت اهل اسلام نیست اما میباید که تو مؤسس مبانی فتنه نباشی و اینکار را بشوری حواله کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز دار و به پسر خود مده خلافت
رسول خدای امری خطیر است و در روز قیامت تو را سؤال خواهند کرد که چون از عهدهٔ این بیرون آمدی و بعد از خود بکه گذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری
بیندیش معویه کفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست عبدالله متأمل و خائف
بمنزل خود بازگشت و معویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد عبدالله بن عباس چون بر این حال
اطلاع یافت با معویه کفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع مینماید معویه کفت از
امام حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع است از عطای ایشان عبدالله بن عباس کفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطایا
ایشان از عطایای خود گران بار گشته معویه کفت کار امام حسین نوعی دیگر است اما آن که بیعت نکردند و از احسان من بهره ور گشته آن منزلت ندارند که امام حسین دارد
ابن عباس بر سبیل مطایبه کفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری من در شأن تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت
مایل گردانم کفت خاطر تو بنی هاشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعده خویش بنی هاشم را صلات گرامند
داد و نزد امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صله او را قبول نفرمود و معویه قریب بمراجعت کفت تا منبری بردند و
بخانهٔ کعبه نصب کردند و امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان کفت که شفقت مرا نسبت
بحال خویش بشناسید و دانسته اند آنچه امکان داشت در بارهٔ شما خدمت شایسته بجای آوردم و صلهٔ رحم را منظور داشتم و امید دارم که من بعد این معنی سمت
ازدیاد پذیرد و غرض از تنسیق این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه
اختیار شما خواهد بود عبدالله زبیر کفت ای معویه یکی از سه کار اختیار کن معویه پرسید که آن کدام است کفت اول آنکه هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت
رسالت پناه معین نساخت و چون بجوار رحمت حضرت عزّ شأنه انتقال کرد مسلمانان بعد از استشاره کسی را که اهلیت آن نداشت خلیفه ساختند یعنی ابابکر
معویه کفت من اینکار نتوانم کرد چه در میان شما هیچکس را مثل ابی بکر نمی بینیم و میترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبدالله کفت اگر این صورت
مطبوع طبع تو نیست بهم چون که ابوبکر شخصی از صنادید عرب قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد
و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر ابن الخطاب عمل نمای و تعیین خلیفه را بشوری بازگذار با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی
امر خلافت شوند هیچیک از ایشان نداد معویه کفت ورای این سه وجه هیچ وجه دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر کفت نی سخن همین است معویه روی بدیگران کرده کفت
شما سه کس چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبدالله زبیر تقریر کرد معویه کفت من نمیخواهم پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را
بغیر واگذاشتم و من بر شما از اهل شام میترسم و قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معویه
باستحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشید
گفت من از مردم سخنان میشنوم که آنرا اعتباری نیست و بروز چنان استماع نمودم که جمعی با هم گفتند که امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله
بن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمی کنند از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که استادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و از این معنی
شرایط استفسار بجای آوردم لطفها کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان میگویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد
و در این اثنا اهل شام شمشیرها از نیام برآوردند و گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت کردند فبها و الا ما هر چهار را می کشیم چه راضی نیستیم که این بیعت در خفیه
واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستوری بفرما تا هر چهار را گردن زنیم معویه با ایشان

گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدا تعالی بترسید و فتنه منگیزید که بدم بنیان دین
مبارک نباشد امرای شام شمشیرها در نیام کردند و امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن و هر دو عبد الله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر گوییم که بیعت نکرده ایم لا محاله
ما را از مدینه نگذارند لاجرم در آن محفل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند و معویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن
چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت نموده اند بنابرین اهل مکه ایشان را ملامتها واجب دانستند و گفتند روز اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد
ابا و امتناع نمودید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی خبر نداریم و معویه بنابر این معنی به پسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر
هیچ نتوانستیم گفت

ذکر بعضی از وقایع که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معویه

در سال پنجاه و ششم از هجرت
معویه عبید الله زیاد را از عمارت خراسان عزل کرده بسعید بن عثمان داد گویند که در این سال سعید از معویه التماس نمود که حکومت خراسان باو دهد معویه گفت
آن دیار تعلق بابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو ارزانی داشت تا باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را
بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر ویند معویه تصدیق سخن سعید کرده و منفعل گشته خراسان را باو داد و اسحق بن
طلحه بن عبید الله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب آمویه گذشته بما وراء النهر رفت و اهل سغد در
برابر سعید آمده صف زده بایستادند و تا آخر روز بمحاربه فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان
و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصرهٔ ایشان قیام نمود تا بمصالحه
راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده رفت و اهل ترمد با وی صلح کردند و سعید چند روز در ترمد بود و
در آنجا خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکستند و تمرد و عصیان آغاز کرده بالضروره بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابر آن مملکت که بنو پیش او آمده بودند
با خود همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده در آن حروب قثم بن عباس بعز شهادت فایز گشته و مرقد او در سمرقند است و در سنهٔ سبع و خمسین معویه مروان بن الحکم را
از امارت مدینه عزل کرده برادرزادهٔ خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان را نصب فرمود و این ولید مردی کم آزار و نیکوکردار بود و در این سال عبد الله بن عامر وفات یافت
و بعضی در سنهٔ تسع و خمسین گفته اند و در سنهٔ ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن
ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو کرد و کوفیان از وی شکایت پیش معویه بردند و معویه از کوفه او را
عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون عبد الرحمن بحوالی مصر رسید معویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان ترا
بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبد الرحمن معاودت نموده پیش معویه رفت و بعد از چندگاه معویه بن خدیج بشام رفت و چون با معویة بن ابی سفیان
ملاقات کرد معویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت بخ بخ این معویة بن خدیج است ام الحکم
بنابر آنکه نقاری از وی در خاطر داشت بجهة آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معویة بن خدیج گفت ای
ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری پسری آوردی و بد پسری تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید چنان گردن او زنیم
که دیگر سر بر نیارد و هر چند این معنی مکروه طبع معویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معویة بن خدیج گوید معویة بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد
ام الحکم خاموش گشت و در این سال طایفه از خوارج باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنهٔ ایشان مدت شش ماه برداشت و معویه لشکری
بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنهٔ تسع و خمسین معویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبد الرحمن
بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانیکه امیر المؤمنین حسین ع شهادت یافت و در این سال معویه عبید الله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی
داد و باعث بر این امر آنکه جمعی از معارف بصره بمرافقت ابن زیاد نزد معویه رفته بودند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبید الله را می ستودند مگر احنف
بن قیس که خاموش بود معویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معویه گفت معلوم شد برخیزید و عبید الله را
عزل کنید و با احنف گفت [illegible] هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چند آنچه احنف بر بصریان تامل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند که عبید الله
بن زیاد [illegible] ت خود بیرون نیامد معویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعهٔ اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و با برکت
از اشرا [illegible] ف خاموش بود تا معویه او را مخاطب گردانید که هر که را تو اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را
والی گردا [illegible] ند بهتر نباشد و اگر بدیگری رجوع میکنی آنرا تو بهتر میدانی آنگاه معویه بتجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشت و او را
وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معویه در بصره فتنها روی نمود احنف عبید الله را مددها کرد و در این
سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبه و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و در

تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی بود وفات یافت

ذکر انتقال معویه از دنیا

در سنهٔ ستین هجری معویة بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنا خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما بعید و دراز انجامیده من از شما ملولم شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هرکه در ایام ماضی خلافت کرده از من بود و بعد از آن دست بدعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائی و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان وقت بمرض موت گرفتار گشت و در بعضی از تواریخ مثبت است که چون معویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل ابوا فرود آمده در آن موضع شب جهت قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضاء او بروی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدای تعالی مسئلت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش وی بیرون رفتند معویه دلتنگ شده بگریست و مروان چون در آمده در روی نگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع میکنی گفت نه اما از آن میگریم که میتوانستم که بسیار خیر کنم و نکردم و دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته گشاده باید داشت و میترسم که این بلاء نازل بجهة آن باشد که حق امیرالمؤمنین علی را بستم تصرف کردم و حجر بن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بامامت محمد و آل گردانیدم و اینهمه را بسبب دوستی یزید میبینم و اگر محبت بنودی بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش میشناختم و علاقهٔ ابوت او را باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجائی رسید که دشمن بر من خندید و دوست بگریست و ازین نوع مهملات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معویه روز بروز در تزاید بود و او در آن محنت خوابهای شوریده میدید و از آن پیر رسیده آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی وای عمرو بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابیطالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطراب او زیاده میشد و یزید از سر بالین او برنمیخواست و در اثنای آن رنج و بیقراری معویه را غشی روی نمود و چون زمان غش امتداد یافت زنی از زنان قریش فریاد کشید که معویه درگذشت معویه در آن حال بحال خود آمده چشم باز کرد و تعویذی که از گردن وی آویخته گسیخت و بینداخت و گفت

عربیه وإذا المنیة أنشبت أظفارها ألفیت کل تمیمة لا تنفع

و در خلال این احوال یزید گفت ای معویه مصلحت آنست که بتجدید بیعت من پردازی که اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم مجددا بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب بمن رسد معویه سخنان یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نموده بودند که او را در ولیعهدی ترددی پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معویه انتظام داشتند نزد هم رفته گفتند غالب آنست که امیر ازین مرض جان نبرد ملتمس آنکه پیش او رفته و بگوئیم که خلافت را بعد از خود بیزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش کردند معویه گفت از گناهان بسیار گرانبارم و برحمت باری سبحانه و تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معویه را ناتوان دیده دلتنگ شده و نزدیک بآن رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که مجددا از معویه این معنی را استماع کنند معویه گفت من از خواطر مردم در نگذرم اما تجدید امروز روز چهارشنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معارف شام در آوردند و بر معویه سلام کرده باواز ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیرالمؤمنین علی را سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده ولایت ما را خراب کرد ما بخلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت اولاد او و تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید در این مهم مدخل کند معویه از این کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهد و چون در قصر معویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر هیچکس پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سر انجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده و خاطر من بجانب شما نگرانست هرکه در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید میباید و بس دفعه دیگر گفت که من جزم میگویم شما سخن برضای من مگوئید و هرکرا میخواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و میخواهم که ما را نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری نخواهیم چون معویه دید که سپاهی در آن امر یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هرکه در قصر امارت بود بر متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری معویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشید و شمشیر پدر حمایل کرد

واز دارالاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بزبان آورد باقی مردم شام که حاضر بودند بیعت کردند چون
خاطرش از این امر فارغ گشت ببالین پدر آمد او را دید از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار
ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد معویه ضحاک را طلبیده صحیفه که درباب ولایت عهدی یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند
بعد از آن با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که درمیان امت بچه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابابکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عزّ و علا
محاربات نمود و در سلک طریق رشاد سلوک کرد که تا چون از دنیا بیرون میرفت او از مردم راضی و مردم از وی خشنود بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر
روم ولیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی صلعم عمل نمایم بعد از آن معویه عمر و عثمان را ستوده و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان آورد و از یزید سؤال کرد
که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقاً گفته بود معویه چون سخن او بشنید آهی سرد از جگر بر کشید گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و
آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابیطالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهادم ... بی آن جهان آوردم و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی
و اخیار قوم خود را بکشی و روی بجرم خدایتعالی آورده اهالی آن را بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از آن عبدالرحمن سعید کرده وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم
که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله ابن زبیر اما از عبدالرحمن زیاده فکری منست
چه همت او بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصور است او نظر بر یاران و دوستان خود دارد و هرچه ایشان کنند بجز حضر در جوش و خن کار نکنند و نفرمایند و وی
بتمتع خویش مشغول باشد و از دیدار نسوان شکیب دست ازو باز دار و هرچه کند او را بآن مؤاخذه مکن چه فضلا ابن کشتند و سعید بمحاصره ایشیدانی و بجهه روح پدران ملاحظه
حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت اطوار رغبتر مدبا و صلح گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت برگزیده
گزیده هرگاه او را به بینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا و بخشش او تقصیر و تاخیر جایز مداری و از پسر زبیر بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است گاه چون شیر
گرسنه در روی تو جهد و گاه مانند روباه محیل دستانی پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با تو کند و اگر آنکه بیعت تو کراید و با تو متابعت نماید اکرام
رعایت جانب او نمای و بعطای وافرش ممنون گردان و چون سخن معویه بذکر امیرالمؤمنین حسین علیه السلام منجر شد گفت آه زینهار ای پسر که امام حسین را نرنجانی و اگر از وی
مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدید و اقتصار نمای و چندانکه توانی حرمت او را نگاه دار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بعطایاء ارجمند مخصوص سازی که منتسبان
خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زنهار خود داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین در گردن ایشان باشد
و عبدالله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول صلعم حاضر شدم دیدم که امام حسین را بسینه خویش ضم کرده بود و میگفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت
من است ای خداوند برکات از آن کس برگیر که بعد از وفات حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد
گفت مرا و کشنده تو را روز قیامت معاتبی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدایتعالی مرا در روز قیامت خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده تو را بکشد
بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از مصطفی صلعم شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر تو را امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد
بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معویه امثال این سخنان گفته و یزید را بر تعظیم و تکریم امیرالمؤمنین حسین وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم ابن
عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و مکه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تو اند هر کس از ایشان که نزد تو آید
بانعام او را مخصوص گردان و آنکه غایب گردد ویرا مترسان و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگردند و نیکخواه تو نگردند با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو
امیری طلبند حاکم منسوب را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عاملی معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس را با شمشیر کشیده که در برابر خود داری ای پسر
در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علن دوستان تو اند چه آن طایفه را بارها آزموده ام و نیابت و ضمایر ایشان پیدا کرده و چون وصیت
طویل الذیل معویه بنسبت یزید و خویشان و قوم و عشیرت با آخر انجامید گفت روزی من در خدمت حضرت رسول صلعم بودم که ناخن میچید و من ناخنهای مبارک آنحضرت
گرفته در غلاف شمشیر نگاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آنحضرت را بعد از
کرده در جیب ... موها نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گذارده بخاک سپرده کار مرا بخدایتعالی بگذارید و بعد از تقریر این مقدمات ... و از
معویه ... ... نا وی برخواست و عزیمت شکار نموده بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم تو باید که روز بروز از احوال معویه خبر دهی
در روز ... و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است و باین سیاق و عبارت مذکور که معویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک بر تو
راست کر ... ... و تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از آنجاست و تعهد و تفقد ایشان از ابجای آور و اهل عراق را
دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن ملامت منما که عزل یک عامل آسان تر است از رفع هزار شمشیر و خوارج
و اهل شقاق از آنجا بیند و اهل شام خود بطانه و رعیت تو اند و هر کجا دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو

مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست و اگر جای دیگر باشند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المؤمنین حسین ع
و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت و کار خود مشغول و از فضول دور و اما حسین مردی تنک روی و خفیف است
و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیرهٔ پیغمبر ماست و ما این مقام ببرکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر
و ابن عمر را همتی نیست مگر بزنان و لهو و اکل و شرب از ایشان مترس و در این روایت ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش از معویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر
چون روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفهٔ از مورخان گفته اند که یزید در آن
اوان غایب بود معویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش
بقولی هشتاد و پنجسال و بروایتی هفتاد و هشت سال و فرقهٔ هشتاد و یکسال گفته اند ملک او بعد از مصالحه امیر المؤمنین علی ع نوزده سال و سه ماه بود و زمرهٔ بیست گفته اند در
جامع الحکایات مذکور است که چون معویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدر او کرده بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام حیات و مدت
زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرما و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر ببرکت دست مبارک تو این منزل نخستین که
محل خاموشانست و مقام کفن پوشان بر من آسان شود عمرو عاص بگریست و معویه را در آوردند و عمرو بحفره فرو رفت و معویه را در لحد بدست بنهاد و چون از اسباب دفن
فراغت یافت خواست که برآید یزید شمشیر کشید و گفت نخست بیعت کن آنگاه از آنجای بیرون آی عمرو چون حال بر آن منوال دید دانست که عقل یزید بدین دقیقه نرسد پس روی بجانب
معویه کرد و گفت انک انت وانا فی هذه الحالة مردود و این قول ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتبار است در مصنفات
خویش آورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و وفات معویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت **ذکر بعضی از**
سیر و اخبار او منقول از تاریخ حافظ ابرو و غیر آن وزیر او سرجون رومی بود گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت او و اول کسیکه فوج تعیین کرد
که بمواضع روند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسیکه بوبهای خویش را غالیه خواند و نخست کسیکه در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان او هم
که با و آن رسد که بعمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب آنکه در اواخر ایام خویش
بواسطهٔ سمن و عظم شکم بر پای نتوانست ایستاد و اول کسیکه استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسی که بر بروات دیوانی مهر زد او بود
و سببش آنکه عمرو ابن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحوب عمرو ابن زبیر بزیاد فرستاد که از مال بصره باو دهد عمرو تعلیق آن برات کرده بجای صد هزار دویست هزار
نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بودم زیاد تمسک خود باو نمود معویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار درهم فرستاد
عمرو خلاص شد گویند که معویه عظیم با سیاست بود و بتجمل و تکلف میزیست و عمر او را کسرای عرب میخواند نوبتی طایفهٔ از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که
حاکم مصر بود ایشانرا تلقین کرد که چون بمجلس معویه رسید بروی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ ننماید و شمهٔ از این معنی مسموع معویه گشت در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود
حجاب و سپاه را فرمود تا زیاده بر ایام سابق بضبط و سیاست دیگر و در اشتغال نمایند و فرمانداد تا مردم در پیش او مسلح ایستند ملخص سخن آنکه مجلسی مهیب بیاراست و اهل
مصر را اجازهٔ دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سراسیمه گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید مصریانرا بدید
و گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم که بخلافت بر معویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد شما بروی بنبوت سلام کردید گویند که معویه با حلم و سخاوت بود روزی
بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و جود و خود را بحلم میستود و این سخن بامیر المؤمنین علی ع رسید فرمود که غرض معویه آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شوند و بهیجا اقدام
در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و بخلق بخشند تا درویش گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقل است که یکی از
صنادید قریش بر سبیل مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معویه گشت در جواب او بهمین قدر بیش نگفت که لیت طول حلمنا لا یدعو جهل غیرنا الیک و از سخنان اوست
که اهل گناه اگر لذت مراد در عفو بدانند مرتکب جرایم نگردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یکتا رموی باشد و آنرا
خواهند گسسته گردانند نتوانند زیرا که اگر بکشند من فرو گذارم و اگر فرو گذارند من بکشم روایتست که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت
قضیه بر معویه عرض کردند ایشانرا طلب کرد و مدعی پنجاه گواه بمجلس معویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است
معویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید و بعد از آن کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معویه گفت هذا حکم قد مضی و چون
مردم متفرق گشتند معویه کوفی را بطلبید و بهای ناقه باو دهید و گفت بگو با میر المؤمنین علی ع که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسد با تو مقاتله خواهم
کرد و فی الحقیقه اگر شامیان ناقه از جمل و جدی از حمل و خیر از شر و ماده از نر فرق میکردند با حضرت مقتدا امیر المؤمنین علی ع جنگ نمیکردند و در مقام منازعت
و جدال و خصومت و قتال بر نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بسیار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفهٔ برحق
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب خروج کرد و بواسطهٔ این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعدهٔ بنت اشعث را فریفت تا امیر المؤمنین حسن را زهر

زهر داد و نور دیدهٔ رسول بآن سبب درگذشت دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد بن ولید را بفرمودهٔ او مسموم کردند و دیگر آنکه برضای او محمد بن ابی بکر را در جوف حمار پای نهاده
بسوختند و چون او برادر ام حبیبه زوجهٔ رسول خدا بود چند روزی کاتب وحی و باعتقاد راقم کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان وی میگوید پسر هند اگر چه خال من است
دوستی ویم بکاری نیست در نوشتار خطی ز بهر رسول بر خطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند از خط و خال اعتباری نیست و این قطعه را بعضی
بانوهی نسبت کرده اند که در شان معویه گفته **قطعه** دوستدار پسر هند مگر آنکس نیست که از و سه کس او بهمه چه رسید پدرش اولب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر
عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله یزیداً و علی آل یزید هم حافظ ابرو گوید
که عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین رض مجتهد میدارند و بعضی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است **ذکر تسلط و تغلب یزید
بن معویه** چون معویة ابن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمده اکفان معویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم
رفت و باستحضار طبقات خلایق امر نمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر آمد گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفنهای
اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر حاضر باشید تا بروی نماز گذارده دفن نمائیم بعد از آن از منبر فرود آمده
بیزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هرچه تمامتر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید رسید صید نخجیر را در بیاعی کرده بعزم شکار ملک روان شد
و بعد از وفات پدر بسه روز دمشق را از قدوم شوم خویش مکدر ساخت و افواج خلایق برای سلطنت شتافته مراسم تعزیت معویه و تهنیت خلافت بجای آوردند
یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اهل
مقاتله روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی خون تازه بود و من هرچند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نمیشد عاقبت عبدالله
زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق را آزموده اند و بآن شمشیرها که در صف قتال
جنگ میکردیم در دست ماست یزید گفت بجان و سر من که همچنین است و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معویه شما را بمثابه پدری مهربان بود و در
عرب بسخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن لکنتی بر زبان او راه نیافت تا آنزمان که بروح و ریحان و رحمت ملک
منان پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان بر زبان آورد شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معویه متصف باین صفات نبود و
این اوصاف که بر شمردی صفتهای رسول خداست صلعم و تو و اهل بیت تو از این سمات عاری و عاطل اید مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم برآمدند و اعوان
یزید هرچند او را در میان ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی صیفی نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوشدل باش
که خدایتعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفهٔ مائی و بعد از تو پسر تو و دیگری را بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاده نعمتی جزیل باو
داد و آنگاه در میان انجمن بر پای خواسته گفت ای مردمان معویه بنده بود از بندگان خدایتعالی که او عز و علا آن بنده را معزز و مکرم گردانیده بود و مرتبهٔ او فروتر از
گذشتگان و برتر از آیندگان است و من او را نزد خدایتعالی ستایش نمیکنم زیرا که دانای نهان و آشکار بحال او داناتر است از من اگر قلم عفو بر جراید جرایم او کشد از کمال
کرم و مرحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند عقوبت فرماید و اینکار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که بر نهج
مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود و یزید بعد از ادای این کلمات نشسته از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند
و بعد از وی با پسر او معویه بیعت کردند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین گشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف مراتبهم مالها فراوان
داد و چون همت او مقصور بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مراراً مسطور گشت بولید بن عتبه که در آن اوان والی مدینه بود نامه نوشت
مضمون آنکه معویه که خلیفهٔ روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بدار آخرت خرامید و مرا در حال حیات خلیفهٔ خود گردانیده وصیت فرمود که از اولاد ابو تراب
و جرأت ایشان بر سفک دماء بر حذر باش و تو دانسته که جبار منتقم کینهٔ آن شهید مظلوم یعنی عثمان را از آل طالب طلب خواهد داشت و در آن باب سطوت اولاد
ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان عدلند و باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی والسلام و در رقعهٔ دیگر در غایت ایجاز نوشت
مشعر بر آنکه از و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر بیعت بستان و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست
ولید یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین ع فرزند فاطمه ع چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبیده و او را
برکا و در آن باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت آن چهار کس را فی الحال حاضر گردان و بر بیعت تکلیف نمای اگر
متابعه تیغ را برایشان حکم ساز و در روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین بن
علی ع و ابن زبیر را جز چاره مدار و پیش از آنکه خبر مرگ معویه افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر مهم ایشان را بقطع رسان
ولید بن عتبه عمر بن عثمان را بطلب امیر المؤمنین حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن میکردند گفت

گفت امیر شما میطلبد اجابت کنید گفتند تو برو که ما از عقب تو میرسیم و چون نبیره عثمان بازگشت عبد الله زبیر از حسین بن علی ع پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا
میطلبد و خاطرم مشوش شد که وقت طلب با منیست امام حسین گفت که بخاطر من میرسد که معویه مرده است و ولید ما را بجهة بیعت میطلبد چه من دوش در خواب دیدم
که منبر معویه نگونسار شده آتش در سرای او افتاده بود و ابن زبیر گفت که یا ابا عبد الله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود که یزید مردی خمار است و فاجر بیباک و در نگاه سید او
ما که بقیه آل رسولیم ع چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را میطلبد امیر المؤمنین حسین ع
بانگ بر رسول زد که اینهمه تعجیل چیست اگر هیچکس نمی آید من می آیم و قاصد بازگشته با ولید گفت که اینک امام حسین ع از عقب میرسد مروان گفت او غدر خواهد کرد و
نخواهد آمد ولید گفت امام حسین غدار نیست هر وعده که میکند بوفا مقرون گرداند و چون رسول ولید مراجعت کرد امیر المؤمنین حسین فرمود که من نخست بمنزل خود رفته
و از آنجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مباد که چون پیش ولید روی ترا محبوس گرداند یا قصد تو کند امیر المؤمنین حسین ع بخانه رفته و سی کس را
از موالی و غلامان خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره بیائید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشا درآئید و تا بر شما روشن نشود که قصد
قتل من دارد به هیچکس تعرض منمائید آنگاه عصای مقدس نبوی را در دست گرفته روانه شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت خویش سابق را بر موالی مکرر ساخته خود
باندرون رفت و مروان را نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معویه میان ولید و مروان عنادی بود امیر المؤمنین حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از
صفای شما در شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند و امام حسین ع فرمود که از معویه چه خبر داری مدتی مدید است که آوازه مرض او بسمع ما میرسد ولید آهی سرکشید گفت تو را اعقا دکی
معویه وفات یافت و یزید در این باب مکتوبات فرستاده یا ابا عبد الله معویه ترا عمی مشفق بود امیر المؤمنین حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدایتعالی شما را در این مصیبت
جزیل ثواب جمیل کرامت فرماید اکنون بگوئید که باعث بر طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و با وی بیعت
نموده اند اما امام حسین جواب داد که مناسب نیست که بمچو منی کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید
ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده فرمودی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بازگذاری دیگر بروی دست نیابی او را
حبس میباید کرد تا اگر اقناع نماید بضرب رقبه او فرمان دهی امیر المؤمنین حسین بخشم در مروان نگریسته فرمود یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که امثال این حرکات نسبت بمن کند و در
خاطر گذراند و تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم
و خانه ما محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه است یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق بر علانیه از وصادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد
آنچه گفتنی است بگوئیم و به بینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیر المؤمنین حسین آواز بلند کرده مردمیکه بر در سرای باز داشته بود شنیدند و بجست و صلت
خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست برد نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل [illegible] بشتافت و بعد از
رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت سخن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی مجری و ممضی نگردد ولید گفت ویحک یا مروان کشتن
امیر المؤمنین حسین مرا اشارت میکنی و الله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت که ترازوی اعمال کشیده آید و از حسنات
خالی باشد و شخصی که چنین خفیف المیزان بود بنزد خدایتعالی شرمنده و او عز و علا یوم یقوم الحساب در آن شخص بنظر احسان و رحمت ننگرد و او را بعذاب الیم معذب گرداند
مروان خاموش گشته و ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را بوعده آمدن بازگردانیده در رفتن اهمال کرد بار دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب داشت او
در نا رفتن عذری گفت و تواتر و تعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شده چون ابا و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای عبد الله رفته بحبس
بلکه بقتل تخویف نمودند و در این اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای که وحشتی عظیم و خوفی قوی بروی استیلا یافته
امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این سهل است مثل من و مثل برادر تو چنانست که خدایتعالی میفرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب
و ولید تسکین یافته چون شب درآمد عبد الله بن زبیر براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد روز دیگر ولید او را طلبیده نیافت و چون معلوم کرد دانست که فرار نموده
ولید دلتنگ شده مروان گفت چون امیر نصیحت از اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بغیر حرم جائی نیست جمعی را از عقب او باید فرستاد
ولید باستصواب مروان سی جمازه سوار را بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرد وی نرسیدند و خایب و خاسر بازگشتند و ولید متعلقان ابن زبیر را
محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمر و که او را عبد الله بن مطیع العدوی می گفتند و با ابن زبیر اختلاطی داشت بآن تهمت گرفتند و حبس نمودند یکی از
اقربای ابن مطیع نزد عبد الله عمر رفته صورت حال را معروض داشت و گفت اگر تو خلاصی عبد الله عدوی را التفات ننمائی ما زندان را شکنیم و بتغلب و تسلط وی را
بیرون آوریم و از گشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفای نایره فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظه و وعد و وعید بر زبان آورده
گفت غرض از این حکایت آنست که عبد الله بن مطیع را بگذارید و در باره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول
یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که در این باب عرضه داشتی به یزید نویسیم هر چه فرماید بران موجب بتقدیم رسانیده آید و ابو

وابو جهیم بن حذیفة العدوی که دران مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بآن رضا ندهیم که تا کسی بشام رود و بیاید عبدالله در زندان باشد واقرباء عبدالله باتفاق در زندان را شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از آن زندان بیرون آوردند و ولید ازین جرئت وبیحرمتی ملول و غمگین شده روز دیگر امیرالمؤمنین حسین ع بجهة تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد مروان حکم او را دیده ملاقات کرد و گفت یا ابا عبدالله صلاح حال تو درینست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون از استماع این خبر یابد در شأن تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو سخن من عمل نمائی آثار آن بر صفحات تو ظاهر و لایح گردد امیرالمؤمنین حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و بیعت کسی دعوت مینمائی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و بی امیدانی وازو چه توقع توان داشت که رسول پیش از آنکه تو متولد شوی ترا لعنت کرده است و بنسبت معویه و یزید سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در شأن ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد باز امیرالمؤمنین حسین فرمود که ای پسر زرقا فردا خدایتعالی ترا و یزید را مؤاخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حایل شدید مروان بدار الاماره رفت و آنچه از امیرالمؤمنین حسین شنیده بود معروض ولید گردانید و ولید شمه از امتناع آنجناب و رفتن عبدالله بن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان را بر صفحه قلمی نموده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این اخبار در غضب شده نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان را بار دیگر به بیعت دعوت کنند و دست از عبدالله بن زبیر باز دارد که هر کجا باشد از سخط ما با و خواهد رسید روباه از مهتاب کجا تواند گریخت و سر حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست و بعنایت ما امیدوار باش که مناصب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعهٔ یزید بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون امام حسین سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم

ذکر شکایت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه از امت بر سر مرقد حضرت رسالت و توجه آنجناب بصوب با صواب حرم

آورده اند که شبی از شبها امام حسین ع بسر روضهٔ مطهر جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند و مجملی از بیوفائی امت گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون ازین سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود و شب دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد مطهر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیار بگریست و سر خود را بر قبر آنسرور نهاده بخواب رفت در خواب دید که رسول خدا با فوجی عظیم از ملائکه حاضر گشت و او را بسینهٔ خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و فرمود ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و دران حالت تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند و آن جماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزد من اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و ترا در بهشت جائی است که بدون شهادت در نتوانی یافت امیرالمؤمنین حسین در جواب میگفت که یا جداه مرا بمراجعت بدنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و با خود در قبر در آور آنحضرت میفرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثوابی عظیم برسی و خدایتعالی ترا و پدر تو و برادر تو و عم تو را و عم پدر ترا با هم حشر کرده بهشت خواهد فرستاد و چون امیرالمؤمنین حسین بیدار شد باندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه و موالی امیرالمؤمنین حسین چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناکتر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف لیل بر سر مشهد حضرت مقدس نبوی ص رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر برادر خویش شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و در آنزمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی عرضه دارم امیرالمؤمنین حسین فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلادی که با او نزدیک باشد دور داری و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بسنت جد خود رسول خدا ص و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشه ناکم که بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شده تو در میان ایشان ضایع گردی امیرالمؤمنین حسین فرمودند که نیکو گفتی و شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمائی که اهل آنجا با تو بیعت اگر کردند فهو المراد و الا عزیمت جانب یمن نمای که خلق آن دیار انصار جد و برادر تواند اگر مهم تو آنجا تمشیت پذیرد فبها و الا ابطـ … جبال میل کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیا … امر و نهی او در نیایم که رسول ص درباره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد ازین سخنان هر دو ساعتی بگریستند و امیر … با در ه ای مقرون بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعهٔ من درین سفر با من موافقند اگر ترا داعیه است که در مدینه … یم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطموع آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعای خیر یاد نمائی و وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر و مردم و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شارع اعظم بمکه روان گشت و این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و در راه عبدالله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدا بجا …

علایا رتو باد کجا میروی و چه عزیمت داری امام حسین فرمود که حالا باری عزم مکه دارم و چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد وجه همت سازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور و سید و مهتر و بهتر عرب و در حرم امن آمن و ساکن بنشین که اهل مکه دیگری را برابر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و با برادر تو دغا کردند چه در جبلت مروتی ندارند و اگر عیاذا بالله ترا واقعه روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امیر المؤمنین حسین عبد الله را دعای خیر گفت وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بر زبان گذرانید ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و خلایق ترک عبد الله زبیر گفته فوج فوج پیش آنحضرت تردد میکردند و ابن زبیر دانست که تا امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان بهشت اقدام مینمود و در سنه ستین یزید یحیی بن حکیم بن امیه را از امارت مکه عزل کرد و حکومت آن دیار را بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو ابن سعید ابن الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردانیدند **ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین رض و ابن زبیر در مکه روی نمود** بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المؤمنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نزد و برخی گفته اند در آن اوان که هر دو در مکه بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در حیطهٔ ضبط و تصرف خویش آرد و در این باب با امام حسین مشورت نموده گفت که وقت اینکار نیست چه در مکه مردمیکه متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند نیست عبد الله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در گوشهٔ مختفی گشت علی اختلاف الروایتین و باین قول که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود امیر المؤمنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گماشتهٔ یزید از کماهی حالات مکه یزید را اعلام داد و یزید نامه بعمرو ابن سعید نوشته که لشکری بمکه فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نمایند و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید اختیار کرده در مکه مستقل گشته کرا بجنگ او فرستم عمرو ابن زبیر گفت من بسر او میروم که عداوت دیرینهٔ او در سینه دارم و در آن حین یزید بعمرو ابن سعید نوشته که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او نپذیرم تا وی را گردن بسته پیش من نیاورند و عمرو ابن سعید این سخن را بعمرو ابن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار من است و چون مروان حکم شنید که عمرو ابن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانهٔ خدا را نگاه دار و بحرب برادر مرو که مردی کبیر السن و لجوج است عمرو گفت والله که من برغم تو در اندرون خانه کعبه با او حرب کنم و ابو شریح قاضی نیز عمرو ابن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول ص شنیده ام که فرمود اذن بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت بحرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها عمرو ابن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده و مغرور تا غلی از نقره بساختند بنیت آنکه چون عبد الله را بگیرد آنرا بر گردن او نهند بالجمله عمرو ابن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت نصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی داد تا از راه ذی طوی برود و خود از راه دیگر روان شد بآن نیت که عبد الله را در میان گیرند و چون عمرو ابن زبیر بفناء حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دار و در اینجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه ترا غل در گردن نهاده پیش او برند و من غلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی که بر زبر آن پوشم تا کسی او را نه بیند و ترا باین هیئت پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که برادر خود را غل نهی و پیش یزید فرستی و میدانم که این سخن از سر عداوت و کینهٔ دیرینه میگوئی و من امروز سزای دشمنان در کنار ایشان نهم تا ایشان پاس سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد از آن بترتیب لشکر مشغول گشته از صنادید مکه عبد الله بن صفوان بن امیه را بذی طوی فرستاد و عبد الله با انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش بهزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقاتلهٔ عمرو برادر شتافت و بر وی غالب آمده و عمرو متحیر شده ندانست که کجا رود آخر الامر پناه بعبیده بن زبیر برد که از برادران دیگر بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبد الله گفت که من او را زینهار داده ام عبد الله گفت الخیر من حقوق الناس و هذا ما لا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر کردند و فرمود تا چندان تازیانه زدند او را که ازین دار فانی در گذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است وکان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن زبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه وکانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقضی صریح است طایفهٔ از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت پیش از بیعت مردم مکه واقع شد و اینصورت دور نیست چه میشاید که اهل حرم بنا بر محافظت اموال بلدهٔ خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند **ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین ع و فرستادن او مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه** چون شیعهٔ امیر المؤمنین در کوفه شنیدند که معویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امیر المؤمنین حسین ع از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شریفه رفت و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و آنجا مکتوبی نوشته و مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المؤمنین حسین ارسال داشته مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و مراسم شکر حضرت باری سبحانه و تعالی قیام مینمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که بتدبیر و حیله و مکر و خدیعت

متصرف گشته بهترین امت را میکشت و بدترین ایشانرا زنده میگذاشت و اکنون پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ماکه دوستان تو و شیعهٔ پدر توایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیهٔ آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و نفس و اولاد خود را وقایهٔ ذات تو کردانیم فاقبل الینا فرحا مسرورا عبارکا سعیدا رشیدا امیرا اماما خلیفة مهدیا ملخص سخن آنکه احوال چنانست که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشته پرتو التفات بحال ما اندازی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید و پس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته با بیضوب تحشم نمائی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستحضار و جمعیت لشکرها سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و همه شیعهٔ تو امیدوارند که بواسطهٔ حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب با میرالمومنین حسین بید رسولان ازلا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و با آنکه رسولان دیر تر مراجعت نمودند اشراف و رؤسای کوفه بشیر بن منصور الصیداوی و عبد الرحمن بن عبید الارجبی را بازبطلب امیرالمومنین حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو و سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند و عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی روان گشتند و همراه آنها قیس و عمار بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی بمکه فرستادند و این طایفه به تقبیل بساط امامت سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسرحد افراط رسید امیرالمومنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشحون بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطلوب با سعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآنصوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامیکه بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود و برابر نیاید آورده اند که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله عمر در مکه با میرالمومنین ع ملاقات کردند ابن عمر با او گفت یا ابا عبد الله تو عداوت و عصبیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را از این جماعت نگاه داری که جفای ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم که مایل بزر و سیم شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو ما را از اهل بیت بر اید من از رسول ص شنیدم که فرمود حسین بقتل خواهد رسید و هر که نصرت او نکند خدای تعالی در روز قیامت وی را مخذول خواهد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی و صبر را شعار خود سازی چنانچه در ایام معویه دست در عروهٔ وثقی شکیبائی و تحمل زدی و شاید که در این اثنا لطیفه روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امیرالمومنین حسین فرمود یا ابا عبد الرحمن من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول ص در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبد الله که من از رسول خدا ص شنیده ام که فرمود مالی ولیزید ولا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند فرزند مرا خواهد کشت و بآن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان تو انند که او را یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند پس امام حسین و عبد الله عباس در گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عرصهٔ عالم پسر دختر پیغمبر نمیدانم بجز تو و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است همچون نماز و روزه امیرالمومنین حسین فرمودند که یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و مولد و منشاء من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرکت نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله ولا یأتون الصلوة الا و هم کسالی یرؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه و تو ای پسر رسول خدا ص از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیاری و من گواهی میدهم که هر که از مجاورت تو و مجاورت جد تو اعراض نماید و او را در جهان هیچ حظی و نصیب نباشد امام حسین ع گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو با دیگر سخن تو بآن میماند که از وفات خود خبر میکنی و از واقعهٔ خویش مرا آگاه میکردانی و از من نصرت و معاونت طلب مینمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق نگذارده باشم عبد الله عمر ابن عباس را از گفته آن ... مانع آمده روی با میرالمومنین حسین آورد و گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانهٔ خود و حرم جد خو ... سر روضهٔ آنحضرت غایب نگردی و بر تقدیری که در این ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین ع فرمود اگر در این با ... برد تا از آن توبه و استغفار کنم عبد الله گفت کلا و حاشا که مثل توئی سالک طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل ... سب و وفور حسب از تو غریب مینماید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای زمان زندگانی باید کرد مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانهٔ خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم مرا بطلب

مرا طلب دارند و در بیعت یزید اگر اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح انگارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل
آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند موعظهٔ او را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبدالرحمن
مگر نشنیدهٔ که بنی اسرائیل از مبدء ظهور صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهاء خود نشسته به بیع و شری
مشغول شدند و خدایتعالی ایشان را با آن همه جرایم و مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود یا ابا عبدالرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعاء خیر یاد
کن و بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانده که عقیدهٔ من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود
مرا نیز یاری دادی و بنصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبول است و صیت من تو آن و متوقع از تو چنانست که در بیعت یزید تعجیل ننمائی
تا عاقبت این کار بر تو ظاهر گردد و ابن عمر گفت که خدایتعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید و آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو
هم نیابند که کار دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی را برای شما ذخیره نهاده و عبدالله بن عمر چون دید که امیرالمؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک التماس نمود انگاه
و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه التماس ما را رد فرمودی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امیرالمؤمنین حسین ع بمقتضای رای خود
عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بجهت کشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود یا ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ
دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خواطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق است و کردار
آن جماعت بگفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی و متوقع امیدوارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجهٔ شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفتند و هر دو
درگریه افتاده همدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده در مسجد رسول صلعم دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل
قوم و عشیرت خود را وداع نموده دو شخص را از بنی قیس بن غیلان باجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاده و در آن شب دلیلان راه گم کرده
به بیابانی افتادند که جز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب برایشان تافت راهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجانبی کرده با مسلم
گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسرائی رسیدند و
مسلم در آن محل توقف نموده شخصی از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاد و بامیرالمؤمنین حسین ع از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب
رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس آنکه آنحضرت مرا از این کار
معاف داشته دیگری بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا جبن و بددلی باعث بر تطیر و توقف شده دل قوی دار و مترس و بر موجب فرموده عمل نمای
که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامهٔ امیرالمؤمنین حسین بمسلم رسید گفت که امام حسین مرا بصفتی منسوب گردانیده که من هرگز متصف
بآن نبوده ام من از کجا و بددلی از کجا این سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرائیکه بدار مختار بن ابی عبیده اشتهار داشت
فرود آمد و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی ع خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامهٔ امیرالمؤمنین حسین را با ایشان خواند آن جماعت باواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه برکشیدند و روز
بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار طاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن البشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود
از این معنی آگاهی یافته بمسجد جامع کوفه رفت و باحضار کوفیان مثال داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید
از خدای عز و علا بترسید و بدانید که تهیج فتنه موجب محنت و بلا و سفک دماء باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا
بمحاربه نکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را نترسانم و بتهمت هیچ آفریده را مواخذه نفرمایم اما شما که بر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد خویش اقدام نموده اید اگر از جرایم
خویش توبه و انابت کنید من شمهٔ عفو شعار خود سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم مسلم بن عبدالله بن سعید گفت ایها الامیر
این راه ی ضعیفانست و تو آنچه گوئی بکنی و بتوانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب داد که در طاعت خدایتعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت از
اقویا و گمراهان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقاتله و مقابله آید بشمشیر تیز گردن او زنم هر چند تنها باشم و هیچکس مساعدت من
نکند و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبه که از جواسیس یزید بودند نامهٔ بوی نوشته و او را
از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیرالمؤمنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر ترا احتیاجی بکوفه داری صاحب وجودی را که بمهمات
و سیاست متصف باشد بامارت کوفه تعیین فرمای تا در تنفیذ امر مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است
و از عهدهٔ این مهم بیرون نمیتواند آمد و چون یزید را بر حقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد با سرجون رومی که در حیات معویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود
سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبیدالله بن زیاد دیگری تفصی نتواند نمود تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی فرمان فرمائی تا بر بصره
نایبی گماشته بکوفه رود و در اطفاء نایرهٔ فتنه چنانچه شیوهٔ اوست سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقعه بعبیدالله بن زیاد فرستاد

بدین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و بترغیب او طایفه از کوفیان با امام حسین بیعت کرده اند چون مضمون
نامه مطلع شوی متوجه کوفه شو که امارت آنجا را نیز بتوارزانی داشتم و باید مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند سنجیلی که زرکم کرده خود را بطلبد و چون او را بدست آری بقتل
رسانی و سرش را نزد من فرستی و یقین بدان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود باید که اطاعت را واجب دانسته تعجیل نمائی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم
بن عمرو باهلی بعبید الله رسانیده آن ملعون بتهیهٔ رفتن کوفه مشغول شد و در آن اوان امیرالمؤمنین حسین مکتوبات بمالک بن سمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و
مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بسلمان بود فرستاد و مضامین مکاتیب آنکه شما را باحیاء معالم حق
و امانت بدعتها دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در آن صحایف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آن طرف شوند چه سپاه
عراق در آنجا جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیرالمؤمنین حسین علیه السلام باهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که افشاء آن را
سعی نمود چه دخترش در حبالهٔ نکاح ابن زیاد بود و ابن زیاد از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کردند و سلمان بوعده و وعید اعتراف نمود که
مولی او بچه کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسولی از امام حسین ببصره آمده و نامها آورده
و اهل بصره را ببیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان امام حسین علیه السلام مکتوبات فرستاده شما میدانید که من پسر زیادم
و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسید و امیر مرا امر فرموده
که بآنجانب روم و مسلم بن عقیل را و سایر شیعهٔ امام حسین را بقتل رسانم و من امتثال اشاره امیر نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خود درین شهر بگذارم
باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان وی در نگذرید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جادهٔ متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را
با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم و بآتش سخط دودمان وی برآرم و چون ابن زیاد از وعد و وعید باز پرداخت فرمان داد تا سلمان را بمجلس آورده از میان
دو نیم زدند و روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک ابن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع
مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا آفتاب غروب کرد و بعد از آن بر دابتی بر سیاه سبقت گرفته با یک غلام بشهر درآمد بر شتری نشسته و طیلسان بر سر
افکنده و چون در آن اوان خبر توجه امیرالمؤمنین حسین در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را میدیدند بتصور آنکه او حسین است میگفتند که مرحبا بک یا بن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته باکس سخن نمیگفت و بتعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب بنماز خفتن
بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر قدوم امیرالمؤمنین حسین چون نماز شام شدی در کوشک ببستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین کردی چون
ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد بر بام کوشک آمده شخصی را بدان هیئت دید بنا بر آنکه پنداشت که امام حسین است گفت یا بن رسول الله بازگرد و در
هیچ فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آی تا فردا ببینیم که مهم بکجا منجر میشود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که در باز کن که فرزند پیغمبر است
و نعمان همچنان امتناع مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه او را می پندارد که امام حسین است که در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته گفت که لعنت بر تو باد
در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کرد و ایشان پراکنده شدند عبید الله بقصر امارت دررفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر درآمدند احمد بن
اعثم کوفی گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت از شب گذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بسته و شمشیر حمایل کرده و کمان در
بازو افکنده و کیش و قربان در بست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب ماهتاب روشن
بنافت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین علیه السلام خواهد رسید چون کوکبه دیدند که در شهر درآمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده
میگفتند مرحبا بک یا بن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده دیگر هیچ نمیگفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی بکی گفت که این عبید الله است
نه حسین علیه السلام و چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم شد متفرق گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک آن شب هیچ سخن نگفت و هیچکس را نطلبید آورده اند
که روز دیگر عبید الله حکم کرد تا در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع فراهم آیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع شده عبید الله نیز آنجا رفت و بر منبر برآمده بعد از حمد و
ثنای باری تعالی گفت ... امیر شما شهر شما را بمن تفویض نموده و فرموده که در میان شما شیوهٔ نصفت و معدلت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم و
با هر که از ... سان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت بمطیع و موافق شما همچو
پدر مهربا... مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را امتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است باتمام
رسانم و او ... یاد و امتناع مقرون گردانم نظم عبید الله مثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم گوید
که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمد نه بهیأت و حالت روز اول و مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش خداوند عز و علا گفت اما بعد
و امارت شد قتی باید بی عنف و لینتی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت نکنم

عقوبت نکنم و دوست ببدل دوست مؤاخذه ننمایم اسد بن عبید الله از میان انجمن بر پای خواسته گفت ایها الامیر خدای تعالی میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری مردانرا
بتهمت آزمایند و اسب را بتک بر ما بیش ازان نباشد که هرچه فرمائی بدان قیام نمائیم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون
آمده بدار الاماره شتافت و چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید الله بن زیاد و خطبهٔ وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیرش مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز
خفتن بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه بود رفت و بدستوری بسرای وی درآمد هانی را چون خبر شد از خانه درآمده با مسلم ملاقات کرد و از وی
سبب آمدن او دران هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاهداری بضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا و تکلیف
انداختی و اگر تو بخانهٔ من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد و اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم
بعبادت بنشین و از برای او حجره در حرم مرتب داشت و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و در خفیه مسلم بیعت امیر المؤمنین حسین را
از ایشان میستانید و با ایشان عهد و میثاق در میان آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند آنجماعت سوگند خورده پیمان را بایمان مؤکد میگردانیدند تا
زیاده از بیست هزار کس به بیعت امیر المؤمنین حسین سرافراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به هیجده هزار رسید و دران اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر شیعه بود در
منزل هانی بن عروه نزول کرده او را بر تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود و بیمار شد و عبید الله برین صورت وقوف یافت شخصی را نزد شریک
فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاهداشته جهان را از لوث
وجود وی پاک ساز تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد و اگر صحت یابم سعی نمایم که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و بنشست
شریک او را بسخن نگاهداشته انتظار می کشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام تیغ را کشیده خواست که بسر عبید الله رود هانی
بن عروه او را سوگند داد که اینحرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیارند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان خون گردد مسلم در خشم شده
شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله بتطویل انجامید از خانهٔ هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات
کرد و شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و میتوانستیکه سهل و آسان او را از میان برگیرید درین باب تقصیر
کرده فرصت از دست دادید مشکل که بعد ازین فرصتی چنین از کمین غیب بفضاء ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله و در بعضی روایات آمده که چون
شریک در سرای هانی بیمار شد و عبید الله بن زیاد با وی پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعاء تو و شیعهٔ تو اینست که این طاغی باغی
هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر داد چه امروز بپرسش من می آید وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی
کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم خاطر ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت من کره میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت
بخدا سوگند که قتل او سبب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا درینکار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی
از ملازمان شریک درآمد گفت امیر بر در سرایست مسلم در نهانخانه مختفی گشته عبید الله زیاد بر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بنا بر مقصود خویش بسیار
بسخن نگاهداشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بآنکه فرصت فوت نباید کرد و وقت بهر کار نگاه باید داشت که فوت
الغرض قصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی ابن عروه آورده گفت این مرد هذیان میگوید هانی گفت از مبدء طلوع صبح
تا این زمان همین بیت را بر زبان جاری میگرداند و چون عبید الله بن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک با او گفت که چه چیز ترا از
قتل عبید الله مانع شد گفت یکی کراهت هانی و دیگری قول النبی صلعم که لا ایمان قید الفتک و مرد مؤمن چگونه غدر کند والله اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میپذیرفت
و حکومت درجهٔ علیا میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده و دران ایام هرچند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن
عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صرهٔ که سه هزار درهم دران بود بغلام
خود معقل نام داد گفت برو با شیعهٔ علی اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستاران امام حسینم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید
تا بتسلیم آن مثاب و ماجور گردم معقل صره را برگرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه دران امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیار میگذارد
با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند و غالب آنست که این مرد از آن زمره باشد و این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آنمرد از نماز فارغ شد آنگاه بنزدیک
او رفته گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آنکسانیکه ایشانرا دوست
میدارند در دل من افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که با آن دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت امام حسین علیه السلام اشتغال مینماید اگر مرا با وی راه نمائی
تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نمازگذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجدند چگونه مرا اختیار کردهٔ صاحب سر خود ساختی معقل گفت
آثار خیر و فلاح در بشرهٔ تو مشاهده نمودم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسول صلعم آنمرد گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوست

و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای عز و علا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند غلاظ
خورد که هر سری که با من بگوئی در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بجانب
او رفته مسلم بن عوسجه او را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده داخل اهل بیعت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر کماهی احوال
شیعه امیر المؤمنین حسین ع اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد ابن اشعث و اسماء بن خارجه
بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که من شنیدم که اگر روز بر در
سرای خود می نشیند آیا چه چیز مانع میشود او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند ما شرط نصیحت بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان
ایشان و امیر واقع شده بود باوی گفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده بر روی بقصر امارت آوردند هانی چون نزدیک کوشک عبید الله رسید گفت خوفی ازین مرد در دل
من پیدا گشته شورش کرده دیدم محمد ابن اشعث و اسماء ابن خارجه در تسکین او کوشیدند گفتند همین از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده
مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم عبید الله بروی افتاد گفت ارید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعه عظیم تر ازین
چه تواند بود که مسلم بن عقیل را با وثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع کرده تصور تو چنانست که از کید و مکر تو غافلم هانی گفت این شخص را
نشناسی هانی چون در معقل نظر کرد و او را بشناخت و دانست که وی جاسوس بوده از این جهت اثر خجالت و انفعال در ناصیه او پیدا شد گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من
مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تهییج فتنه سعی ننمودم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افکنده زنهار خواست و مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون
سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نمایم عبید الله گفت هیهات تو از منزل من بیرون نروی
تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زنهاری و میهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سیرت عرب
نیست و اگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد و هانی مسلم ابن عمرو الباهلی گفت که ای امیر رخصت
فرمای که بهانی دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برد گفت ویحک ای هانی تو از جان خود به تنگ آمده و بر عیال
و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می آری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو بطلبد تسلیم او عیب باشد و اگر
خصمی زبردست ترا بر آوردن او تکلیف میکند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت و الله که در سپردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من مهمان و رسول
پسر رسول خدای و خویش او را بدست خصم ندهم و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت
ماجرا روی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن تو بزنم هانی گفت کرا زهره آن باشد که با من این معامله کند و اگر تو این اندیشه را
بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخواسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و باصحاب و دوستان خود تهدید میکنی آنگاه
چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان سپه زیاد برد تا از نیام بیرون کند آن سرهنگ
دست هانی را گرفته عبید الله زیاد گفت ایهانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء
بن خارجه مشاهده این صورت نمود با عبید الله زیاد گفت ای غدار ما این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک میگفتی و وعدهٔ
خوب میدادی و چون پیش آمد بینی او بشکستی و روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که
از تو صدور می یابد از این سخن غضب ابن زیاد سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت اسماء گفت انا لله و انا الیه
راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج را که از اقربای هانی
بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز برکشیدند که ما خلعنا طاعة و لا فارقنا جماعة و عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن حجاج و بدا
فرسان بنی مذحج و عبید الله بن زیاد اصوات مختلفه شنید پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب مینمایند
ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی با آن جماعت گفت که هانی در زمان سلامت است شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج
دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند
و طایفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر منبر بر آمده بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه
دست در عروة الوثقی طاعة خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه مینگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت
حجت کرده همه را از امیر میرسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنهٔ عظیم روی نموده و چون صورت
قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنانست که بعد از حبس هانی چنانچه

سمت گذارش این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون مذحج بازگشت عبید الله فرمود که هانی را ببازار برده گردن زدند از آنجهة
عرق عصبیت مسلم درحرکت آمده فرمود تا منادی کردند که اهل بیعت امیر المؤمنین الحسین ع باید که جمع آیند و قریب بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی
بدار الاماره نهادند و عبید الله بن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بدر قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال در داد
وچون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره بازنخواهند داشت فرمود تا روساء کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد ابن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الابجر
وشمر ذوالجوشن بربام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای برشما که خودرا در ورطه هلاک انداختید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید
که مبدم لشکرهای شام که شوکت و ابهت ایشانرا دانسته اید میرسند عبید الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکوئید و بر شما قادر گردد مرسومات شمارا بازگیرد بلکه سپاهیانرا
قتل کند یا اخراج نماید و بیگناه شمارا بجرم بگردار گیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی
برضمایر ایشان استیلا یافته بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند
کرسی کس و بقولی ده نفر بیش پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجدی درآمد و چون بیرون آمد دید که بیوفایان نیز سر خود گرفته اند و در آنشب مسلم در
کوچهای کوفه میگشت تا بمحله کنده رسید و دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرای نشست ضعیفه گفت شهر
پرآشوب و شب بیگاه شده چرا بوثاق خود نمیروی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو
رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه معلوم شد که او کیست گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق او رفته آن زن
او را در خانه بنشاند و همانساعت پسر آن ضعیفه بخانه رسید و مادر خود را دید که بحجره میرفت و بیرون می آمد و میگریست پرسید که ای مادر این چه حالتست عورت گفت ای
پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم گفت این راز پنهان دارم که
ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده در این خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع میدارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را
تنها گذاشته بخانهای خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندیدند
ابن زیاد دانست که مردم گردن از متابعت مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند
بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هرکه از مشاهیر که امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در آنشب مجموع اشراف آمدند بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند
و عبید الله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صباح گردد در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان
گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود
نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل این سفیه احمق باین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی تمشیت نمی پذیرد و کار نگرفت و بیشک از شهر بیرون
نرفته است و من در خانه هرکه او را بیابم خون آن شخص بریزم و هرکس که مسلم را نزد من بیاورد ده هزار درهم باو دهم و سعی نمایم تا مقرب حضرت امیر گردد و مقترحات
و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه برو و بگرد محلات کوفه تا مسلم را بدست آوری این روایت در مسجد و بروایت ابو حنیفه
دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در هنگامیکه محمد ابن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمده با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
آهسته گفت که مسلم در خانه ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد
گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت میشنوم جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ماست
که او را طوعه میگویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نایب خویش عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن
اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روانشد و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم آواز سم
مرکبان شنید دانست که جمعی بطلب او می آیند از جای برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر سر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را
آماده باش که سرانجام بنی آدم منیت است آنگاه با طوعه گفت خدای تعالی ترا بیامرزد برخیز و در سرا بگشای آن زن در سرا باز کرده مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرده و در
آن حمله چند کس را بیفکند این خبر بابن زیاد رسیده بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم که یکشخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و فضع است مسلم اگرچه جری
و دلیر است اما یکمرد بیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا تصور نشده است که مرا بگرفتن بقالی روان کرده و الله که مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده عبید الله خبر روان کرد که
او را امان داده نزدیک من رسان که جز بامان بمسلم دست نتوان یافت و چون امان مسلم بمحمد رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و شمشیر از دست بیفکن و نزدیک
من آی مسلم گفت مرا بامان شما احتیاجی نیست ابن اشعث گفت چنین مگوی و بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و با امان خود را بمن رسان مسلم گفت بر سخن شما فسقه
فجره اعتماد نباشد چرا سنگ در روی من می اندازید چنانچه در روی کافران اندازید نمیدانید که من از اهل مصطفی ام بار دیگر بر مخالفان حمله آورد و ایشانرا بان

بازپس نشانید. و از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدیواری نهاد و محمد با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از ان نزدیک او
رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که امینی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بند دهم لا والله
که هرگز این نتواند بود آنگاه و بر ابن اشعث حمله کرد محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود بازگشت و میگفت ایخدا مرا کشربت آب آرزوست که از تشنگی هلاک میشوم و
هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد ابن اشعث بایاران خود گفت این عاری عظیم باشد که سیصد کس بر یکنفر غالب نیایند بهیئت اجتماعی بروی حمله کنید که
ورای این چاره نیست و آنجماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه که موسوم به بکیر ابن حمران الاحمری بود شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او
مسلم هم دران گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زد مسلم بیفتاد از اطراف او در آمده وی را بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از
عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمها را پر آب کرده گفت هذا اول الغدر عمرو ابن عبیدالله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون مصیبتی
روی نمود گریه چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن من برای امام حسین است بعد از ان بمحمد اشعث گفت تصور من چنانست که تو از امان
من عاجزی مطموع آنکه چیزی بامام حسین نویسی و او را از واقعهٔ من خبر نمائی و وی را تنبیه از آنی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیرالمؤمنین علی آرزو
میبرد که مفارقت میان ایشان دست دهد اگرچه بموت یا بقتل باشد و عمر ابن سعد درین باب نامه نوشته بامام حسین فرستاد و چون مسلم را خوند گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی
گفت قطرهٔ آب نچشی مگر حمیم در نار مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آنکسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و بهنگامی امام وقت را
اطاعت نمودم که تو عصیان میورزیدی منم مسلم بن عقیل وگفت یا ابن باهله تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر متابعت اولاد رسول خدا اختیار کردی
و مسلم دفعهٔ دیگر آب طلبید قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبیدالله
زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبیدالله بن زیاد گفت ای پسر
عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لا بد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آنهمه خلق بخود نزدیک
دیده و بر دو در گوشهٔ از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قربت قرابت که میان ما هست با تو سه وصیت میکنم ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمائی عمر متقبل شده مسلم گفت وصیت اول آنست
که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و باداء آن قیام نمای دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی
دفن کنی دیگر آنکه نامه بامام حسین بنویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا بتو آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق
پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیتهای مسلم را تقریر کرده عبیدالله گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین ترا ادا کنند اما اختیار جسد ترا اما وا ایم بهرچه اراده ما
دران باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیهٔ امام حسین آنست که اگر او قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت
واما الحسین فلا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سؤالها کرد و مسلم جوابهاء درشت گفت آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیرالمؤمنین علی و
هر دو فرزندان او بگشاد مسلم در جواب وی گفت که سبب و دشنام تو و پدر تو سزاوارتر بد و بکلمات چنین ناخوش لایق فاقض ما انت قاض یا عدو الله و نحن اهل
بیت موکل بناء البلاء ابن زیاد گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش میبودی و میان من و تو حق خویشی در میان میبود چنین فعل اقدام
نمینمودی ولیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت از این سخن خشم ابن زیاد در دیاد پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثناء جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلبیده
و با او گفت که مسلم را ببام کوشک ببر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان
بتسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرّونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبیدالله از وی پرسید که
مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میکند و بروایتی لب خویش را
بدندان گرفته بود و من از ان شخص چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی وحشت بر تو
استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند
محمد ابن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مأمول و مسئول آنکه امیر او را امن بخشد عبیدالله
دست در سینه ابن اشعث نهاده او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفند فروشان گردن زدند و مسلم و او را نگونسار بیاویختند عبد
الرحمن ابن الزبیر الاسدی در مرثیهٔ ایشان بیتی چند گفته که اول آن ابیات اینست عربیه فان کنت لا تدری ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن
عقیل نقل است که ابن زیاد سر مسلم و هانی را بدمشق فرستاد نزد یزید و از کماهی احوال که روی نموده بود او را اعلام داد و یزید نامهٔ ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا
سرها را بدروازهٔ دمشق بیاویختند و جواب نامهٔ ابن زیاد را برین نهج نوشت که تا بعد تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هرچه از تو صدور یافته مرضی
و مستحسن است چه موت دشمنان از من دفع کردی و بوعدهٔ خویش وفا نمودی از کمال حزم و صرامت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و آنچه ارغال علم فهم و ورع بهره داری

بر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود و بهر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و خوشنود نزد تو بازگردانیدم و چنان میشنوم که امام حسین ع عزیمت عراق دارد باید که
نیک ملاحظه کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کرا دانی که از وی فسادی متولد خواهد شد بقتل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد روز بروز بعرض من رسانی **ذکر توجه امیر
المؤمنین حسین رض از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبلهٔ آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق** در ان اوان که مسلم بن عقیل در خانهٔ هانی بن
عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان بر بیعت امیر المؤمنین حسین ع مفتخر و مباهی گشتند مسلم بامام حسین نوشته فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله
وقد بایعنی اهل کوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رأی لهم من آل ابی سفیان یعنی بدرستیکه مسافر را که جهة اختیار منزل میفرستد با اهل خود دروغ نمیگوید
و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند میباید که متوجه اینجانب شوی که خاطر ایشان بمحبت تو مشغول است و میلی بآل ابو سفیان ندارند و چون این مکتوب
بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هوا خواهان او را این صورت موافق ننموده در صدد منع آمدند و از آنجمله
عمرو بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هر چند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و براهین مؤکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون
خبر توجه امیر المؤمنین حسین ع بسمع عبد الله عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمود بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه
بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المؤمنین علی ع ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت و دیدی که با وی چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن ع نموده
جهات او را غارت کردند و وی را زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول آنجماعت اعتماد مکن امیر المؤمنین حسین جواب داد که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه در این ایام نامه
مسلم ابن عقیل ورود یافته که هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دویست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آنجانب
گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته با تصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند و ترا بروی میترسم که جنگی واقع شود
و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابن عم سأنظر فیما قلت بعد از آن عبد الله بن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که
در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و بلاد پراکنده کرده اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر تو قوی گردد عامل یزید را از آن
شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فایز گردی
انشاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قولست که تا امیر المؤمنین حسین ع در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروز
می آورد و روزی بشب میرسانید و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را توجه بعراق ترغیب و تحریص لانهایه نمود و بعد از سه روز باز عبد الله عباس بمنزل امیر المؤمنین
حسین ع شتافته گفت ای عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدارند و در همین سرزمین که حرم خداوندا ست ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری
بجانب ولایت یمن رو که مملکتی فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو در آن نواحی بیشمار است و چون بیمن رسی اعیان خود را باطراف و اکناف
ممالک روان گردان تا خلایق را ببیعت تو دعوت کنند و چون بر این نهج زندگانی کنی دشمنان تو خایب و خاسر گردند امیر المؤمنین حسین ع با او گفت که من کمال
اشفاق ترا در بارهٔ خود میدانم و غایت نصیحت تو در شان خویش میشناسم غیر از آنکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن
عباس لحظهٔ سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت اگر این عزیمت را امضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نسا و صبیان را با خود مبر چه
از آن میترسم که ترا واقعهٔ دست دهد و اهل و عیال تو در نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند
که دم زنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد در این سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم عبید الله و ابن زبیر روشن گردد
و بمقصود خود رسند چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمیکند و گرد او نمیگردد و در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت
خویش دعوت نماید امیر المؤمنین حسین گفت درین باب تأملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسئلت نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از
پیش امام حسین ع بیرون آمد و با خود میگفت دریغ از امام حسین و هزار بار دریغ دل از وی بر گرفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در اثنا
ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را مافی الضمیر او معلوم بود و گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین ع عنان عزیمت بعراق منعطف ساخته بهمه حال میرود
و حجاز را بتو میگذارد و عرصهٔ تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت و بعد از آن امیر المؤمنین حسین رض
شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یکرا فراخور حال او عطائی داده و بجهة عورات و اطفال خویش محملها راست کرده در روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود
از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المؤمنین حسین فرستاد تا او را
بازگرداند و چون آن سرهنگ بامام حسین رسید گفت حکم امیر بر این است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نکنی من ترا از رفتن مانع می آیم و آنجناب با او امتناع
داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد و آن سرهنگ را بازگردانید و چون
امیر المؤمنین حسین بذات عراق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که از کجا می آیی گفت از کوفه می آیم

فرمودند حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که قلوب آنجماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان فرمان خدا است امام حسین گفت راست گفتی
یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد و بمکه میرفت آنجناب از وی
پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشانرا بدانسان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق
آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که مبنی بود
از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و آرزومندی بقدم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز نداشته اید خدایتعالی افضل جزا بروزگار
فرخنده آثار شما رساناد و سعی شما را در احراز حق من ضایع مکرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاءالله و چون قیس بن مسهر
بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را پیش ابن زیاد برده با وی غلظتها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سوی بخند
انداختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روانه شد عبدالله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله نمیدانم که سبب خروج
تو از حرم جد تو چه بود امام حسین فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو
گریان گردد امام حسین فرمود و قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیرالمؤمنین حسین بمنزل رزود رسید چشم مبارکش بر خیمه منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه
کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت و امام حسین او را طلبیده زهیر بن قین اجابت ننمود زوجه او گفت سبحان الله
پسر رسول خدا بطلب تو میفرستد و تو تعلل مینمائی این سخن مؤثر افتاده زهیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمده
فرمود تا خیمه او را برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید برده زدند و بعد از آن زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب
خویش گفت هرکه آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هرکه میل وطن داشته باشد و در شهادت خودکاره بود مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده
روی بکوفه نهادند و چون امیرالمؤمنین حسین از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد جناب امام از او استخبار احوال نموده آنمرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که صبیان پاهای ایشان را گرفته میکشیدند امیرالمؤمنین حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون عندالله نحتسب انفسنا و چون اصحاب
امام حسین بر این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بوطن خویش
مراجعت نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمیدانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم بزندگانی احتیاجی نداریم و باز نگردیم تا کشته شویم
و امام حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و چون بزباله رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنجناب مستسعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه
شیمه ایشانست غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید باو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد و از مکتوب
عمر بن سعد امیرالمؤمنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف با وی پیوسته
بودند مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر زمین
فرو برده و شمشیری آویخته و اسپی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق
الجعفی را طلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانید گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد عبیدالله
گفت من از میان اهل کوفه بجهة آن آمده ام که مبادا امام حسین بانجا رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت دنیا تغییر اعتقاد
بخاندان نبوت کرده بعبیدالله بن زیاد پیوسته اند و مال فانی را بنعیم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیرالمؤمنین بوثاق عبیدالله بن الحر
قدم رنجه فرموده عبیدالله شرایط تعظیم بجای آورد حضرت با او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و انصار و یاران
و دوستان توایم با اموال و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه آنجانب گردی تا ما بشرایط جانسپاری قیام نمائیم و اکنون میشنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده
با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان یکجهة گشته و تو ای عبیدالله دانسته باشی که هرچه میکنی از خیر و شر به آن مثاب و معاقب خواهی بود و من ترا این ساعت
بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت
کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمائی عبیدالله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هرکه متابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو
در مقام معادات اند و در آن دیار ناصر و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیست غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و با آن خدائیکه مرا بدیدار
تو مشرف ساخته که در این محل نفس من در موت با من مساعدت نمینماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمائی و بخدا سوگند
که این اسبی است که از عقب هر جانور که تاخته ام باو رسیده ام و هرکه از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم بر میان بندی و قبول
این محقر بر جان من منت نهی امیرالمؤمنین حسین فرمود که من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض آن بود که در معاونت و مظاهرت من کمر بندی و در قلع و قمع

قلع و قمع دشمنان مساعی جمیله مبذول داری و ما را بمال شخصی که نفس خود را از من دریغ میدارد التفاتی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد خویش شنیده ام که فرمود هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدایتعالی او را در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین منتهی گشت برخواست و بمنزل خود رفت و بعد از واقعه آنجناب عبید الله تاسفها خورد و دران باب ابیات در آمیز گفته چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق ابن احمد المکی مسطور است بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که از مبدء توجه امیر المؤمنین حسین تا وصول او بکربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسیده و درج نمودهٔ این دفتر گنجایش آنهمه ندارد اگر خدایتعالی خواسته باشد مجلدی علاحده دران باب ساخته و پرداخته آید **ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربهٔ قرة العین خیر الانام علیه التحیة والاکرام و ذکر مقتل آن سرور اخیار و ابرار بر سبیل ایجاز و اختصار** دران اوان که خبر مراسله کوفیان با امیر المؤمنین حسین ع و میل او بجانب کوفه مسموع یزید گشت نامه بعبید الله فرستاد مبنی از انکه درین اوقات بمسامع ما رسانیدند که امام حسین عزیمت کوفه دارد وظیفه آنکه جنود شقاوت ورود را ببادیه فرستد تا سر راهها را بروی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط کرده بدارند و بنابراین ابن زیاد که اشقی عباد بود حصین ابن نمیر را با طایفهٔ کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نمایند و از احوال امیر المؤمنین حسین ع او را اعلام دهد و حصین حر ابن یزید الریاحی با هزار سوار ببادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقبه رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمده گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاد و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار مقدم تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تواند امام حسین ع فرمود خدایتعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون ارادهٔ ازلی متعلق بهلاکت اهل بیت رسول شده بود به آن سخنان التفات نفرموده همچنان میرفت تا بمنزل شراف رسید و در آنجا بیتوته کرده صباح روان شد و چون آفتاب بوسط السما رسید حر ابن یزید با آن هزار سوار پدید آمدند و از دواب نزول کرده در سایهٔ اسبان خویش نشستند تا وقت نماز پیشین شد و بوقت ادای فریضه امیر المؤمنین حسین رض از حر پرسید که تو در نماز اقتدا بما میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگذاری حر مضمون این بیت ادا کرد من و اقتدا با تو در هر نمازی همین بهست تا زنده ام نیت من بعد از ان امام حسین ع پیش رفته حر و لشکر او با وی اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امیر المؤمنین حسین ع پای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود ایها الناس من روی بما نصوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما باید که ما امامی نداریم که در صلوة اقتدا باو کنیم و از عهدهٔ مصالح و مهمات ما تفصی تواند کرد و گفتید که اگر تو میان ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید بتجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان بشهر شما قدم نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان چون این سخن شنیدند همه سرها در پیش افکندند و هیچکس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین باقامت نماز عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد حر ابن یزید سوگند خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امیر المؤمنین حسین غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان را حاضر ساخته پیش حر بن یزید و اصحاب او ریخت حر نامه ها را مطالعه کرده گفت ما از ان زمره نیستیم که این مکاتیب بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه مامور بآنیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین ع فرمود مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد و بعد از ان فرمود تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهاد و حر و لشکر او میان امیر المؤمنین حسین رض و مقصد حایل شدند امام حسین پرسید که ای حر غرض ازین حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد ببریم چه باین ماموریم امیر المؤمنین حسین فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم و دست بقائمهٔ شمشیر برده خواست که تیغ از نیام برکشد حر بن یزید گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که مرة بعد اخری آنرا با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته شد عاقبت حر بن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا به بینیم که از ابن زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طایفه روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آمد فریقین متوقف شدند تا شتر سوار رسید و بر حر ابن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر چه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند و حر بن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین داد و گفت از امتثال امر امیر چاره نیست درهمین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم و هر چند امیر المؤمنین حسین از حر التماس نمود که با آن همداستان گردد که در یکی از ان قری که قریب بکربلا بود نزول کنند راضی نشد و چون زهیر ابن القین الحاح حر بن یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام حسین ع فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من مکروه میدارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که نزدیک باست قریه هست که یکراه بیش ندارد اگر رخصت دهی بآنجا رویم امام حسین ع پرسید که نام این قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمود نعوذ بالله من العقر بعد از ان امام حسین با

با حر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه امیر المؤمنین حسین گرفتند و گفتند تجاو
ز این مکان جایز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست
آنگاه گفت از غرایب حالات آنکه در زمانیکه پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سؤال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود
که اراده باری سبحانه و تعالی چنانست که طایفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و بایشان رسد آنچه رسد امام این سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب بگرفته خیمها
زدند و در روز دیگر عمر ابن سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین از کوفه رسیده در کربلا فرود آمد کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین
عمال کرد که بولایات روند از آنجمله منشور ایالت ری را باسم عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد
گفت که نخست بجنگ حسین بن علی پرداز و چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از
محاربه امام حسین معاف داشته این امر را بدیگری رجوع فرمای عبید الله گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا [illegible]
جواب گویم مسئول وی باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بجانب
امام حسین یکی از مآثم است و مستلزم قطع صله رحم و الله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای تعالی روی و خون امام حسین ع در گردن تو باشد ابن سعد
آنشب در این اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه انداخت و با چهار هزار سوار و پیاده بنیت قتال آن سرور دستوده خصال روان
شده از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد همان
لحظه با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو از حسین استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث برین شورش و غوغا چیست قرة بموجب فرموده عمل نمود
امیر المؤمنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من بکلمات واهی ایشان
فریفته گشته روی براه آوردم و در این اثنا طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده به بیعت من در آمدند نقض پیمان نموده
مسلم را تنها گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل
فرود آورد و بعد از آن قرة را فرمود که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مألوف مراجعت نمایم قرة جواب امام حسین را
بابن سعد رسانید ابن سعد گفت الحمد لله و الله که امید دارم که میان من و امام حسین ع مقابله و مقاتله واقع نشود بعد از آن ابن سعد نامه بابن زیاد فرستاده از التماس
امام حسین او را آگاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بر امام حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای
و منتظر فرمان من باش و نامه ابن زیاد بابن سعد رسیده گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را با رسولی که آمده بود پیش امام
حسین فرستاد و آنجناب جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم ابا و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید و در غضب رفت و بنخیله لشکرگاه
ساخت و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر المؤمنین حسین میفرستاد اکثر ایشان
حرب او را مکروه داشتند و باز میگشتند و این معنی عبید الله را معلوم شده فرمان داد تا سعد بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه گردد و از متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد
و سعد شخصی را از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه ابن سعد باز گشته بود یافته بدار الاماره فرستاد و عبید الله زیاد گفت تا آن خون گرفته را گردن زدند و چون مردم
مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهادند و در این اثنا ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب
فرات مانع آید و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود
و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر امام حسین ع و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده
بطلب آب فرستاد میان عمرو و عباس محاربه واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بحمایت ایشان قیام نمودند تا آب را
بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش امام حسین بجهة آن نفرستادم که با وی صحبت داری و یا او را نزد من
شفیع شوی و وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن و الا حرب ویرا آماده شو که او شاق
و عاق است و چون این خبر بعمر بن سعد رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن مهم را فیصل دهد لیکن
امام شهید از عمر سعد و امرای لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشر
شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله گرایند در بعضی از کتب مذکور است که امیر المؤمنین قبل از حرب بچند روز پیغام بعمر بن سعد
فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که باینجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش
یزید رفته دست بدست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عتبة بن سمعان

بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیرالمؤمنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هرچه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز بزبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید یا ثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی بازگردم که از آنجا آمده ام یا دست از من بازدارید تا سر در این جهان عریض نهاده در مهاجرت و مفارقت خلان روزگار گذاریم و عمر سعد ملتمس امام حسین را معروض رای ابن زیاد گردانیده پیغام داد که فان لکم فیه رضی وللامة صلاح ابن زیاد گفت هذا رجل نصیح امیره را تا شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین ع بی آنکه متقلد قلادهٔ بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر را استحسان داشته مکتوبی مصحوب شمر بعمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با اتباع بکوفه بفرست و الا همه را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را بسم اسبان مضمحل گردان که او شاق قاطع ظلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی بعواطف و مراحم و اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده محاربهٔ امام حسین را مکروه میشماری منصب عمارت را بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنانست که در افساد امری کوشیدهٔ که من در اصلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامهٔ امام حسین بغلط نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کردهٔ و چون والدهٔ بعضی از اولاد امیرالمؤمنین علی ع از بنی کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر بکنار خیمه های امیرالمؤمنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست باز داشته پا از دایرهٔ متابعت او بیرون نهید تا از سخط مادر امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را امین میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی شمر ملعون خجل و شرمسار بلشکرگاه خود بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این واقعهٔ هایله در دیگر روز روی نمود امام حسین سر خود را بر زانو نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین ع گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخسارهٔ خود زده امام حسین ع او را تسکین داد و عباس بن علی برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمها آمده اند و ترا میخوانند امام حسین عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نمود گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که بر جنگ امام حسین اقدام نمود عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساختهٔ جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود در این باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر بازگشته امیرالمؤمنین حسین برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء تا بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعاً خیراً آنگاه گفت من رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خود محلی ساختم بباید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی وارسته فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجستجوی احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم و مسلم بن عوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من است با اعدای دین و دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو   تا نگوئی که در آنروز وفائیت ننمود

و چون امیرالمؤمنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمها را نزدیک یکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندقی کندند و انبار از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد از آن ممر مسدود باشد در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعهٔ عظمی روزی امیرالمؤمنین حسین بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملتمس آنجناب را قبول کرده چون شب درآمد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک بمنزل امام حسین رسید و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر ابن سعد رفته بایستاد و عمر سعد چون دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دورتر رفته بایستادند بعد از آن امیرالمؤمنین حسین ابتدا بکلام کرده فرمود ویحک ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافهٔ برایا باوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و تو میدانی که پسر کیستم ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن بپیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو که او چون من و چون تو بسیار دیده نخواهد همی با کسی آرمید ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر در این امر است که ترا بارتکاب آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا ابا عبدالله سنجیده گفتی سخنان را اما من میترسم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا محبوبی نیست که اینهمه تعلق باو توان داشت و قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشکها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من باشی سرائی بهتر از آن بتو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه ضیعت معمور بسیار انتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افکنده جوابی نداد امیرالمؤمنین حسین فرمود ای عمر بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن بهمین مرتبه رسید امیرالمؤمنین حسین ع و عمر بن سعد بمنازل خود بازگشتند گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ

جنگ با ایشان مشورت نمود بریر بن خضیر الهمدانی که از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا آن واقعهٔ بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین ع فرمود که بر صوابدید تو هیچکس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمهٔ او در آمد و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شد گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمانست لشکر تو سگان و چهارپایان خود را آب میدهند و از امام حسین و فرزندان او که در آرزوی یکشربت آب اند دریغ میدارند و تو این معنی را تجویز میکنی اگر ترا از اسلام و مسلمانی بهرهٔ بودی مرتکب امثال این افعال نمیگشتی و هیچکس را بقساوت قلب و بیرحمی تو ندیده‌ام عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افکنده لحظهٔ خاموش گشت بعد از آن سر بر آورد و گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من یقین میدانم که هرکس با امام حسین ع و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری مملکتی است عظیم و پر نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت بر نمیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم دل من جلوه داده نفاذ او امر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر تعجبها کرده بازگشت و معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور و فریفته گشته بهیچ چه خیری از او متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیرالمؤمنین حسین ع و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند بنماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین لحظهٔ غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند مرا بدندان بگزند و در میان آن کلاب سگی بود پیس که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می‌آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای آن حال جد خود را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی که آسمانها و ملائکه اعلا علیین ع در استقبال روح تواند میباید که امشب روزه نزد من گشائی تعجیل کن و تاخیر مباش که باری سبحانه و تعالی فرشتهٔ را از آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشهٔ سبز نگاهدارد ای برادران و ای یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب آنجناب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجرگذار از نهیب آن واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر بن سعد بتعبیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ سپاه را در عهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را حاکم گردانید و فرمانداد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث بن ربعی در نگذرند و علم را بمولی خود دُرید سپرد و امیرالمؤمنین حسین فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را ببرادر خود عباس تفویض فرمود و چون صفها راست شد حر بن یزید ریاحی پیش رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با امام حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی و در این قتال تن بسیار بیسر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمیسازی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت از من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر ابن یزید الریاحی از عمر اعراض نموده نزدیک امام حسین رفت و در آن زمان لرزه بر اعضای وی افتاده بود مهاجر ابن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده‌ام و تو از جملهٔ مشاهیر اهل قبضه و شمشیری چه هرگاه از شجاعان و فارسان کوفه پیرسیدند پیش از همه ترا بر زبان می آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت را اختیار کردم این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و با امام حسین ملحق گشته معروض داشت که یا قرة العین رسول ص والله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست در سینهٔ تو خواهند نهاد از کنج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا گناهی و مؤاخذهٔ بران مترتب نخواهد گشت اکنون که کفر و عصیان این جماعت ظهور یافت منیب و تائب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبهٔ من قبول خواهد شد یا نی امیرالمؤمنین حسین گفت انابت ترا حق قبول داده و تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول ص را طلب نمودید و در آن باب مبالغهٔ بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبهٔ رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمیتواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند از وی باز داشتید بخدا سوگند که از شما گروهی تندیده و نشنیده‌ام خدای تعالی در روز قیامت شما را آب مدهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیر باران کردند آورده اند که در مبداء جنگ امیرالمؤمنین حسین فرمود که در هیزمهائیکه در خندق جمع کرده بودند آتش زدند شمر آنها را دیده فریاد بر کشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت بآتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری بآتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسین رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنم امام حسین فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموختم در این اثنا از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف متوجه شده چون بآنجا رسید توقف فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلمهٔ چند القا خواهم کرد و هرچند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عز و جل بر شما لازم و عذر من نزد شما روشن شود چون زنان و کودکان و اهل بیت حسین این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام رسید و از گریه و فریاد ایشان متاثر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که نساء و صبیان را با خود مبر و من سهو کردم که به نصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر

پسر خود را فرمود که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین
بر سر حرف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیره پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی که نخست کسی که از مردان بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود
و شنیده اید که آنحضرت در شان من و برادرم امام حسن فرمود که دو سید جوانان بهشتیم امروز آن نسب که مراست کراست و تا من دانسته ام که خداوند عز و علا کذب را
حرام گردانیده دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمانی را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ نمازی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند اگر از موسی و عیسی
دراز گوشی مانده بودی یهودی و نصاری تعهد و تیمار آن بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی مینمائید نه از خدای شما را بیم و نه از
رسول آن وی شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام مینمائید و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در آنجا رها نکردند بالضروره ترک
مدینه کرده و پناه بحرم باری تعالی برده بعبادت مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا امام بر حق و اولی میدانیم باید که متوجه این جانب شوی که ما در قدم تو
جانها افشانیم و اکنون که بتقریب شما آمدم باری اگر مرا یاری نمی دهید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذشته
و در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بود و ستم از که صادر شد مخالفان این سخنان شنیده هیچکس جوابی نداد امام حسین فرمود الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی
نیست آنگه یک یک از رؤسای کوفه را نام برده باز گفت که شما بجانب من نامها نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند از این کلمات که میگوئی خبر
نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و از این مکاتیب و بیعت تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خازن او نامها را آورده با ایشان نمود حضار معرکه انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحایف
بیوقوف ما قلمی شده امام حسین چون اصرار اهل غدر را مشاهده فرمود آمده و بر اسب سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده انتظار می برد که مخالفان
ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم حره الی النار
و چون آن ملعون بازگشت پای اسبش بگودی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد و پای آن کمتر از حمار در رکاب ماند اسب بهر سوی میدوید تا او را در خندقی که از چوب
مملو بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة المظلوم مجاب بوضوح پیوست و در این اثنا عمر ابن سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب
سپاه امام حسین افکنده گفت گواه باشید که اول کسی که بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که نخست کسی که این مردم بدوزخ خواهد برد
تو خواهی بود نقلست که در آن روز چون حر ابن یزید بخدمت امام حسین مبادرت نمود گفت ای قرة العین بتول اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای
تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت و بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بر زمین
افکند و عاقبت مخالفان اسب او را پی کرده روزگار بطلی صحیفه حیات او پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که او را پیش امام حسین آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او
فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حرا فی الدنیا و الآخره چون او درگذشت بقول حاکم جشمی امام حسین این سه بیت در مرثیه او ادا کردند عربیه
لنعم الحر حر بنی ریاح وحر عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصباح فیا ربی اضفه فی جنان وزوجه من اسود الملاح
و بعد از حر بن یزید بریر بن خضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارز طلب نمود و در اثناء کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان
پیشتر آئید یزید ابن معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک به بریر رسید و گفت ظن من بتو آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدا مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست
محق مقتول گردد یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند و بعد هر دو با یکدیگر در آویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی چنان بر فرق
ابن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر بن سعد بحیر بن اوس بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمر میگفتند پسر
خود را گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا اماه و لا اقصر ان شاء الله و روی باهل نفاق و شقاق آورده رجزی خواند که
اولش این بود عربیه ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادر گفت
تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو خوشنود نگردم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر و با اعداء
دین مقاتله کن تا در روز جزا محمد رسول خدا شفیع ما باشد وهب باشاره مادر بمیدان مراجعت نمود و حرب آغاز کرد تا آن مخالفان دست چپ او را انداختند و چون وهب پای
در ریاض رضوان نهاد عمرو بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میان آمده شهادت یافت آنگاه سعید بن حنظله
التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و میگفت عربیه صبرا علی الاسیاف و الاسنة صبرا علیها لدخول الجنة و آن
شیر دل قتالی شدید کرده چند کس را از آن مدبران بر زمین افکند آنا آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجه الاسدی روی باین قوم آورده مبارزتها کرد و کشش
و کوشش بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن الهلال البجلی بسوی معرکه شتافت و میگفت انا الغلام البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان
آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم
خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسره سپاه ابن زیاد فریاد بر آورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان درگذشته تا چند کس از ما کشته

کشته نمیشود و یک شخص از ایشان بقتل نمیرسد والله که اگر باتفاق بسنگ با این جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیأت اجتماعی روی بخصم آریم
عمر بن سعد این رای را استحسان داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده و چون نزدیک بامام حسین رسیدند با یاران خود گفت که ای اهل کوفه بر جادهٔ متابعت ثابت باشید و با
جماعتی که مخالفت امر کرده‌اند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیرالمؤمنین حسین ع فرمودند که ای عمرو تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی و مرا از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که
عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه بی دین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعهٔ ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم بن عوسجه زخمی
گران یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بازگشت و امام حسین و حبیب بن مظاهر بر سر او رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود و امام حسین با او گفت خدا
ترا بیامرزد ای مسلم و طایفهٔ از یاران ما اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة مسلم بقولی ضعیف جواب داد که بشّرک الله بخیر حبیب گفت
اگر من میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ باز
نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث
بن ربعی زبان بدشنام قوم خود گشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزوهٔ آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش کس از مشرکان را بقتل
آورده بود و در آن حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین ع بمدافعهٔ ایشان شمشیر کشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم میگشتند
و چون عمر بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا با پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و نایرهٔ قتال التهاب
یافته اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشهٔ هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعهٔ امیرالمؤمنین
حسین ظاهر گشت و چون ابوثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امیرالمؤمنین حسین ع گفت که دشمنان نزدیک رسیدند من دوست
میدارم که باداء فریضه که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنجناب روی بآسمان کرد گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها آنگاه با یاران
خویش گفت که از اعدا التماس نمائید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم و یاران ملتمس امام حسین را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول
نیست حبیب بن مظاهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر ص درجهٔ قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین از این سخن در خشم شد
بر حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده اسب رمیده حصین را بر زمین افکند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیرالمؤمنین حسین
فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبدالله با معدودی چند در پیش او ایستاده بمکافات خصم را ازو باز داشتند تا نماز گذارد و در روایتست که سعد بن عبدالله الحنفی خود را هدف
تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین توجه مینمود او پیش پیش آنجناب میرفت و تیر می انداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان
نهاده میگفت **عربیه** انا عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن و ابن عبدالرحمن
چندان مقاتله کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری
پای در معرکه نهاد و بیاران خود ملحق گشت آنگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی
بیرون آمده محاربه نمود تا بعز شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زد و بیفتاد و خواست
که برپای خیزد که حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب جان خفت که دیگر برنخواست و تمیمی از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را
بقتل رسانید و بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسب آویخته گرد رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان نشان دید فی الحال بدیل را
بدوزخ رسانیده انتقام پدر بدست آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جوین مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داد و دوش امیرالمؤمنین
حسین اگرفته رجز خواندن آغاز کرد که اولش این بود **عربیه** اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش
فراوان میل بریاض رضوان نمود و بعد از ظهیر بروایتی نافع بن هلال روی به نبرد آورد و چندان تیراندازی کرد که سهامش باتمام رسید آنگاه دست بشمشیر برده
سیزده کس را به تیغ کشت و دشمنان غلبه کرده بازوهای او را بزخم گرز شکسته و شمر بدست خویش سر او را از بدن جدا کرد آنگاه جنادة بن حارث انصاری بمحاربه
اقدام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد و درین اثنا جوانی که پدرش در معرکه
بقتل رسیده بود باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیرالمؤمنین حسین چون دید که آن جوان داعیهٔ مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده ممکن که
مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد و چون این سخن شنیده گفت من برخصت مادر مرتکب این امر میگردم و روی بقلع و قمع خصم آورده میگفت **عربیه**
امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر و چون آن جوان
بدرجهٔ شهادت رسید سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیرالمؤمنین حسین انداختند و مادر چون سر پسر خود را برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی
بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب بکشت امیرالمؤمنین

امیر المؤمنین حسین ع او را اخرمود تا بازگردد آنگاه عمرو بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری
عازم قتال گشته از غلام خویش پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود و اکنون قدم پیش نه فان هذا
ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت نزد امام حسین ع رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا
سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من از تو عزیزتر و دوست‌تر باشد و اگر چیزی نفیس‌تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم یا ابا عبد الله
من گواهی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را
در معارک دیده بودم و هنرهای وی را مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد بالشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب
می آید باید که هیچکس متصدی حرب وی نگردد و در اثناء این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل لرجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند
عابس چون این حال مشاهده کرد درع و مغفر خود را افکنده روی بلشکرگاه نهاد و والله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند تا آن زمان که از اطراف وجوانب
او درآمده براه عدم روانش ساختند و بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین آمدند و بر آنجناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش
تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت مرحبا بکما بکارزار اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن
عبد بن سریع بپابوس امام حسین امام حسین ع شتافته در گریه افتادند آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما از برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه
کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المؤمنین حسین ع در شان ایشان دعای خیر فرمود و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل
آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین ع که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم و رحمن بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المؤمنین حسین بسر وقت غلام شد و
روی بر روی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام حسین ع افتاد متبسم گشته برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظلة بن سعد بن العجلی در میان دو صف آمده ندا کرد
که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امیر المؤمنین حسین فرمود
ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا قبول نمیکنند و کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قاصد
جان ما گشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست سعد گفت
سلام بر تو و اهل بیت تو باد و امید میدارم که خدای تعالی در بهشت ما و ترا بهم رساند و امام حسین آمین گفت سعد بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا شهادت
یافت آنگاه یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را از آن جماعت بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت آنجناب میگفت اللهم سدد
رمیته و اجعل له ثواب الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یکیک از اصحاب امام حسین آمده زبان بسلام میگشادند و در میدان رفته کشته میشدند
تا بغیر از اهل بیت کسی نماند و ایشان اولاد او بوده اند و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده
همدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند و اول کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از
وی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر
بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب ع اماده حرب گشت و چون نظر امام حسین ع
بروی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین
امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را میبوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان شده رجزی میخواند
که اولش اینست **عربیه** ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده
که در آن معرکه سی و پنج کس از او بزخم تیر و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقولست که گفت در سپاه عمر سعد بودم و نظارهٔ جنگ کردن قاسم بن حسن ع میکردم
درین اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا به تیغ زند من دست
بجانب وی دراز نکنم کار وی باین جماعت گذار که میانش گرفته اند عمرو گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده آنگاه متوجه قاسم شده تیغی بر وی زد قاسم بر روی افتاده
فریاد برآورد یا عماه امام حسین ع چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که بشکار کوشد بجانب او شتافت و شمشیری بر وی حواله کرده عمرو
دست برآورد و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین ع شده عمرو را خلاص کردند و چون غبار فرو نشست امام حسین ع را
دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل و نفرین میکرد بعد از آن او را برگرفته در میان کشتگان افکند و فرمود که صبرا یا بنی عمومتی در تاریخ احمد الاعثم الکوفی مسطور است
که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر عبد الله بن الحسن ع سلاح پوشیده بر اسب نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان
آمد نام خود را گفته رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از خدای تعالی نترسیدند و جوانی چنان را هلاک کردند امام حسین مشاهده

ایجال عظیم پریشان خاطر و اندوهگین گشت و بر فوت او تاسفها خورده آواز داد که ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من بر این واقعه که ما را دست داده و بر این بلیه و محنتی که
روی نموده صبر کنید و ناخوشدل مباشید که بعد از این رنج همه راحت و بعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله بعضی از روات آورده اند که بعد از قتل قاسم بن
حسن ع ابوبکر بن علی بن ابیطالب پای در میدان نهاد و رجزی آغاز کرد و بعد از لحظه که با اهل تمرد و عصیان مکاوحت نمود بعد از وی جان شتافت برخی گفته اند که قاتل
او زجر بن بدر الجعفی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبدالله بن عقبة بن الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمرو بن علی رض بیرون آمد و بر قاتل او حمله کرد و او را بقتل رسانید و
دشمنان از جوانب وی متوجه گشته عمرو چندان قتال نمود که کشته شد بعد از ان عثمان بن علی ع روی با عدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی ع عزم معرکه کرد و از عقب
روان شد بعد از ان عباس بن علی ع آماده قتال گشته بر اهل بغی و طغیان حمله کرد و مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان میکشت تا کشته شد و عباس ح بن تغر شهادت
فایز گشت امام حسین ع فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود هجده ساله بر قوم کوفه حمله کرده و چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفؤاد
وی با دشمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا گواه باش که این زمان کودکی با این جماعت مقاومت مینماید
که از روی خلق و خلق شبیه تر از وی برسول الله کسی نیست و در این مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب میگشت در روی او نظر میکردم ای خدای من ای
آسمان و زمین و برکات از این ملاعین بردار و ایشانرا در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده و رضای حکام و ولات مقرون این قوم
مگردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت ما ساعی جمیله مبذول دارند اکنون که آمدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از ان گفت یا ابن سعد قطع الله
رحمک ولا بارک لک فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله آنگاه باواز بلند این آیه را برخواند
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین ع چندان با مخالفان
مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست کس را از ان قوم ضال مضل بقتل رسانید و چون جراحتهای بیکران و زخمهای گران یافت
پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که بمن دهی تا بآن قوتی روی نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم
امیرالمؤمنین حسین فرمود که عجب حالتی است که تو محمد مصطفی ص و علی مرتضی ع و پدر خود را میخوانی و ایشان اجابت نمیکنند و استغاثه بایشان می بری و بفریاد تو نمیرسند
ای پسرک من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داد و گفت در دهان خود نه و بحرب دشمنان باز
گرد و من امیدوارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی بازگشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی تیغی بر فرق
او زده و اگردن اسب خود را درکنار گرفته اسب روی بصف دشمنان نهاد و آن قوم ناپاک بی باک او را پاره پاره کردند و با امیرالمؤمنین حسین کسی نماند مگر زنان و امام
زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خورد سال دیگر عمر نام و یک نبیرهٔ امیرالمؤمنین حسن رض که هنوز او را از شیر باز نکرده بودند و امام حسین ع در این اثنا بخیمه نسوان
راند گفت برادرزادهٔ مرا بمن دهید تا او را دیده وداع کنم و آن طفل را پیش آوردند و در اثناء آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه زده او را مینواخت که تیری
بر مقتل آن طفل آمد امام حسین ع گفت وای بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله ص آنگاه از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیرالمؤمنین حسین فرمود که حرب مکنید تا نماز گذاریم و آن خدای ناترسان رها نکردند امیرالمؤمنین
حسین ع نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت ص در بعضی از غزوات میگذارد و چون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف
در آویزد زهیر بن عمیر گفت والله که تو حرب نکنی تا آن زمان که جان ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته
گفت جزاکم الله خیرا و هر یاری از یاران او که بقتل میرسیدند میفرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و تنور حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت
حال برین منوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده بتو نرسد پس نخستین از اهل بیت علی اکبر حمله کرد و بهر حمله سه چهار نفر را بیفکند و
بعد از آنکه دوازده حمله کرده و جمعی را افکنده بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابت العطش امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که فداک ابوک چه توانم
کرد آنگاه فراشده زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر بازگشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مرهٔ عبدی شمشیری بر پشت علی زده از اسبش
بیفکند و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیرالمؤمنین حسین باواز بلند بگریست و تا آن زمان آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از
خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین افکند و بانگ و خروش برخاست امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از شست
قضا تیری آمده دست او را به پیشانیش بدوخت و عبدالله بازگشته همان مرد تیری بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمد و با آن جناب بجز پنج برادر کسی دیگر
نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین ع محمد بن حنفیه و عمرو بن علی ع در این سفر با او مرافقت نموده و دو پسر امیرالمؤمنین حسین
در خیمه بود قاسم و علی اصغر آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنا بر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل
رسیدند قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین ع فرمود تو کودکی بازگرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد و جدهٔ خود و عم که کشته شده

اکبر شده و بحرمت محمد مصطفی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیائی و دران حین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد قاسم غلطید و امیرالمؤمنین حسین از اسب فرود آمده
در بر گرفته نزد علی اکبر مقتول برد و بعد از آن اسب آنجناب تیری خورده از پا درآمد حسین پیاده ماند کسی از مهابت او جرأت نمیکرد که بنزدیک رود و دراین اثنا آواز پسر
یکساله که داشت بگوش آنجناب رسیده و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال جان داد امام حسین ع گفت
انا لله وانا الیه راجعون و گفت یارب مرا در این مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بروی استیلا یافت در این اوان شمر
ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر دین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ کرده شود
چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش تسکینی دهد شمر با قوم خود گفت مگذارید امام حسین ع آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد بار دیگر زنده شود
امام حسین چون بکنار فرات رسید دست بآب کرد تا بیاشامد مردی از آن ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت
یارب جز تو پیش که نالم و بغیر از تو که بفریاد من رسد و دهانش زمان زمان پرخون شده بیرون می افکند در این حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی
عمر بازگشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان بگرد وی درآمده امام حسین شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از امام حسین دلاورتر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که قصد او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری آورده که بعد از قتل علی
اکبر به تیر عمرو ابن الصبیح الصیداوی عبدالله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمرو بن نهشل التمیمی عدی بن عبدالله جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبدالله بن عروه
الخثعمی تیری انداخته بمقتل عبدالرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل بزخم سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ
عمرو بن سعد بن مقبل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابوبکر بن حسین ع بضرب تیر عبدالله بن عقبه الغنوی بفرادیس رضوان خرامید و چون عباس بن علی صورت
حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید همه
باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثویب الحضرمی حمله کرده عبدالله بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الابطحی بزخم
تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبیدالله زیاد ببر و مدعای خود را ازو التماس نمای
و عباس بن علی رض در پیش امیرالمؤمنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود بهر جانبی که آنجناب توجه مینمود او نیز میل آن طرف میکرد تا کشته شد و امام حسین تنها ماند
و مالک بن بشر کندی شمشیری بر فرق همایون آنسرور زده برنس خز او را ببرید و آنجناب طاقیه دیگر طلبید و بر سر نهاده دستار بست و پسر صغیر خود را خوانده در کنار نشاند
و شخصی تیری انداخته بمقتل آن کودک آمد امیرالمؤمنین حسین سر در پیش افکنده بنشست و قبایل عرب قتل او را اکراه شمرده هر یک حواله بدیگری مینمود و در این اثنا آنجناب قدحی
آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آنکه قطره بگلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زده آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم دید
که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و ورود حایل شده امام حسین ع مراجعت نموده بجای خویش آمد و بنشست قضا
تیری گشاد یافت و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعه بن شریک لعین که دست مبارکش را بینداخت و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش بیرون شد
سر برزد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او با علی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر خجسته اش را از تن فرخنده او جدا کند
دستهای شومش بلرزه درآمد و برادران آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را بخولی تسلیم کرده و تنش را آنجا گذاشت در تاریخ ابوالمؤید خوارزمی
مذکور است که چون امیرالمؤمنین حسین تنها ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و
مشاهیر رجال واحداً بعد واحد پیش آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بآنجناب
نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمه های او حایل شدند و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام درآیند و غارت کنند و امام حسین ع مشاهده آن صورت
کشته آواز برآورد که ای آل ابی سفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض
شما قتل من است اینک من ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذاری که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت
مقرون است و آن جماعت که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانید گفت روی با امام حسین آرید که غرض ما افنا و اعدام وی بیش نیست و کان من کفوی الکرام
القوم نابکار روی بآن قدوه اخیار آورده علی التواتر حملهای عظیم می آوردند و آنحضرت در دفع آن حملات میکوشید و چون عطش بروی غالب شده بود هر
لحظه بجانب فرات میتاخت و آن مخاذیل میان او و فرات حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رسد در این اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت
بیوقوف ابن رئیس اهل ضلال کنیت او ابوالحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرو دوید و امام حسین
روی بجانب آسمان کرد و گفت قد تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة الغاة اللهم فاحصهم عدداً واقتلهم مدداً ولا تذر علی وجه الارض منهم احداً
ولا تغفر لهم ابدا بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم بیباک ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان برده او تیرها را رد کرده مستغیث یا امة السوء

بشما ما خلفتم محمدا فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت خدا که درین خواری از روی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار گرداند و انتقام من از شما کشند و
که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدایتعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن
عذاب خویش بر شما گمارد و چون هفتاد و دو زخم بر امیر المؤمنین حسین رض زدند ضعف باو راه یافته از جنگ دست باز داشت و دران حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمده شکست
داد میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند آنجناب تیر را بیرون کشید از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد و آنسرور دست
مبارک بر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان
مرا کشتند و دران حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یکیک و دو دو پیش او آمده باز میگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون او ایشان را مؤاخذه نمایند
تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها ولا شربت نقل است که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و
فلاکت روزگار میگذرانید تا بسوء حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل و توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که این تاخیر و تشویش
چیست و امثال این روی کشتن فرمود رسول صلعم آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت و سنان ابن انس النخعی تیری بر سینه
فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه وی رسانید امام حسین ع از پشت زین بر روی زمین افتاد عمر بن سعد نزدیک آنسرور در آمد زینب بنت امیر المؤمنین علی ع از خیمه بیرون آمده
فریاد برکشید که ای عمر شرم نمیداری که در کشته شدن ابی عبدالله در وی مینگری عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و بترغیب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن انس
علیهم لعاین الله مهم آنجناب را تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خوشه که علت برص داشت پیش امام حسین رفته او را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زده آنسرور فرمود
که تو آن ابرصی که ترا در خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین را بر قفا انداخته محاسن وی را بگرفت و آنجناب گفت تو
آن سگی که بخواب دیدم قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر ذبح آنجناب قیام نمود بر محبان خاندان نبوی و منتسبان دودمان
مصطفوی محجوب و مختفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین رض روایت دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم بهمین
قدر درین مختصر اختصار یافت گویند که بر جسد مبارک امیر المؤمنین حسین ع سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفت تا ده سوار اسبان بر بدن
وی راندند و یکی از آن سواران اسحق بن حضرمی بود که پیراهن از تن او برکشیده بود و مبروص شد نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس
از آنجماعت بیش نجات نیافتند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را بنزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام السکینه امراة امام حسین رض چون او را
بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که دران اوان مرضی
داشت و دیگر عمران بن الحسین ع که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را دران سرزمین دفن کردند آورده اند
که سراویل امام حسین را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید و از دستهای وی در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک میشد قیس ابن
اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود
بپوشید بعلتی عظیم گرفتار شد موی سر و روی او فرو ریخت و آن شخص که سراویل وی در پای کرده فی الحال زمن شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب
بر سر بست برحمت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب را در بر کرد معتوه گشت و ندانست که چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین رض غباری سرخ پدید آمده
جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیده گمان بردند که مقدمه عذاب خدایست و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسب امام حسین بعد از قتل
او در میدان بهر جانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته کرد ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت
گویند که چون اهل بیت حسین اسب را بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد برآوردند و زینب بنت امیر المؤمنین علی ع بیش از همه مینالید و طپانچه بر روی خود
میگفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملائکة السماء هیهنا خبر نداری که بر امام حسین چه رفت و برچه صفت او را کشته اند و در صحرا انداخته اند وا محمداه فرزندان تو اسیر شده اند
و دستگیر گشته اند و دشمن و دوست بر ایشان میگریند و بر حال آن جماعت ترحم مینمایند روایت است که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن
با جماعتی روی بخیمها نهادند و دست بغارت و تاراج برآوردند و آنچه یافتند از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف در آوردند و در خیمه که امام زین العابدین
تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این کودک مریض درگذر و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست او را گرفته
گفت از خدایتعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمائی شمر گفت فرمان عبیدالله زیاد چنین است که مجموع پسران امام حسین را بکشم عمر دران باب مبالغه کرد
و شمر از آن فعل شنیع و امر قبیح دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی صلعم زدند

با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد — از هوا سنگ نبارید زهی مستنکر
اینچنین واقعه حادث و آنگاه عجب — چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور

قولی آنکه چون سنان ابن انس امام حسین رض را بقتل آورد با او
گفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول خدا را که در جلادت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه آنکه از عمر سعد نعمتی بکران طلب کنی

طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانهای پر مال بتو بخشد هنوز حق تو را نگذارده باشد آن بیعاقبت نزد عمر سعد رفته وگفت **عربیه** اوقر رکابی فضة و ذهبا
انی قتلت السید المحجبا عمر سنان را بچوب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو شنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد در روایتی آنکه عمر ابن سعد سر مبارک آنجناب را
مصحوب بشر بن مالک وخولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد و بشر سر آن سرور را بر زمین نهاده با عبید الله گفت **عربیه** املا رکابی ذهبا وفضة انی قتلت
الملک المحجبا ومن یصلی القبلتین فی الصبی قتلت خیر الناس اما و ابا وخیرهم اذ یذکرون النسبا فی الارض نجدا و حرا و یثربا و عبید الله بن زیاد از این حدیث در
خشم شد گفت که اگر میدانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیزی از من بتو نرسد بلکه ترا باو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند **ذکر توجه**
عمر سعد لعین بکوفه وبردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد لعین ایشان را بدمشق نزد یزید لعین ابو حنیفه دینوری ره گوید که در همان ساعت که امام حسین رض
کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف نموده بعد از آن عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را
بر سر نیزه کردند مبیت و دو سر بهوازن و چهارده سر به بنی تمیم که سرور ایشان حصین بن نمیر بود داد و بقبیله کنده که ریاست بقیس ابن اشعث تعلق داشت سیزده سر
تفویض کرد و شش سر به بنی اسد که مهتر آن جماعت هلال ابن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر بثقیف تسلیم کرد و نسا و اولاد و جواری امیر المومنین
حسین رض را در محملها نشانده روی بکوفه نهادند و بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان شده نوحه وزاری وگریه وبیقراری میکردند و چون علی بن الحسین رض گریه ارباب شقاق را
ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران و ابناء اعمام ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانیده
پیش عبید الله بن زیاد برده نهاد او چوبی را که در دست داشت بر لب و دندان امیر المومنین حسین میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را بر ثنایای
امام حسین مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بر آن موضع میزد آنگاه با آواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شد گفت
لولا انک شیخ هرم وخرف تضرب عنقک یعنی اگر تو را کبر سن و خرافت دریافته بود گردنت را میزدم زید ابن ارقم گفت ای معشر عرب خدایتعالی از شما خوشنود
مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر ساختید نقلست که چون عمر بن سعد بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین در آورد و زینب
خواهر امام حسین ع که در آن میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة شخصی گفت این زینب دختر امیر المومنین علی است عبید الله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی
فضحکم وکذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدائی را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر
خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید الله لیطهرکم اهل البیت الی آخر الآیه و عز اسمه فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون
دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود آن جماعت حکم
حکم و تقدیر ربانی را در بادیه خود مشاهده کرده بآن راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدایتعالی تو را با ایشان در یک موضع جمع نماید تا با تو محاجه
کنند ای ولد مرجانه بیندیش که در آن روز ظفر و نصرت تو را باشد یا ایشان را عبید الله در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر
نسوان را بگفته ایشان مواخذه نمی باید عبید الله گفت ای زینب خدایتعالی ضمیر مرا از طغیان امام حسین و عصیان او آسایش داد بکشته شدن او و متابعانش و دود و رنج
از خواطر مومنان کم کرد زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه وهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره
بستان رسالت را برکندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب شقتی روزی تو خواهد شد و هم در این زودی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت
این زن سجع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میسازد و از وی این وصفت غریب نیست زیرا که پدرش هم شجاع بوده و هم شاعر بعد از آن
عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین رض شد و گفت خدایتعالی علی بن الحسین را کشته است که او را زنده می بینیم و بروایتی پرسید که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد
چون نیست که خدایتعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیکنی امام زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما بقتل رسید
ومن فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت باریتعالی کشته نه ما امام زین العابدین رض فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان
لنفس ان تموت الا باذن الله عبید الله بن زیاد گفت انت والله منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاذ
الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است عبید الله زیاد گفت که او را بقتل رسان زینب بنت امیر المومنین علی ع در امام زین العابدین آویخته گفت
گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده و این پسر را با این زنان که دعوی قرابت میکنی واگذار و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین مخصوص اقدام خواهی نمود
نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین رض فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی بعبید الله زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید
میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را از عنایتها و کرامتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد
که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید و ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و آن اعونه بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر امام حسین رض
را نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابوبرزه را طلبیده از وی پرسید که حال من و حال امام حسین رض در روز قیامت چون خواهد بود ابوبرزه جواب داد که خدا

که خدای تعالی بهتر میداند عبیدالله گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سؤال میکنم او برده گفت که ظن من آنست که شفیع امام حسین علیه السلام محمد خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت
خواهد کرد عبیدالله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در ظل رعایت و حمایت من نبودی گردنت را میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه
عبیدالله بن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را
ظفر و نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب را یعنی امام حسین علیه السلام و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبدالله
بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان
گماشته ای دشمن خدای تعالی اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب رفت و گفت من المتکلم عبدالله جواب داد که انا المتکلم اتقتل
الذریة الطاهرة وتزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین والانصار من طاعتک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین از این سخن غضب ابن
زیاد زیاده شد باخذ و حبس او اشاره کرد و طائفه از اعوان عبدالله بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبدالله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند
و عبیدالله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت از عبدالله بن عفیف و جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است
و غصه یا بیشتر از سادات ازد است که عبدالله را ابتهور و تقلب از سر بهتان امیر رسانیدند از این سخن نایره خشم عبیدالله اشتعال یافت فرمان داد تا عبدالرحمن بن مخنف الازدی
با طایفه دیگر از رؤسای قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمر بن الحجاج و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور باطن را نزد من آورید
و ایشان متوجه منزل عبدالله بن عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو گروه
قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبیدالله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبدالله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان
با تیغهای کشیده رسیدند عبدالله گفت سهلست شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد ابن عفیف ساعتی عدا را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون اسیران
امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان
روشن بر تو تاریک میکردم عبیدالله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چگوئی عبدالله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج و ای پسر مرجانه و سمیه این سؤال
از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلایق آنرا پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن جماعتی که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود
و یزید و پدرش بپرس عبیدالله گفت از تو هیچ سؤالی نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدای تعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم که بشمشیر کسی کشته شوم
که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک چون دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مأیوس گشتم اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران
یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت و خشم عبیدالله بن زیاد از این کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه
او را بر دار کردند بعد از آن عبیدالله جندب بن عبدالله الازدی را طلبیده با او گفت ای دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی بن ابیطالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از
محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر رسول خدا و فرزندان
و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه از آن نابینا بیشرم و آزرم تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری
سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا هر چند بدولت ترک کشتی آن مستلزم رفعت
درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنا بر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرتضی تبرا و تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هرچه خواهی میکن
عبیدالله گفت این پیر را از مجلس بیرون کشید که خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و ببهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد
بعد از آن ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان امیرالمؤمنین حسین اشتغال نموده فرمان داد تا زجر بن قیس و محضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آنجماعت را
بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده با یزید لعین
ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند بروایتی زجر و بروایتی شمر در تکلم آمد گفت یا امیر این شخص با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعه
خویش بکربلا رسید و ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده با او گفتیم یا بحکم عبیدالله زیاد رضا ده یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد و
صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و باندک فرصتی و ما را زود کار ایشان برآوردیم اکنون
اجساد القوم در صحرا افتاده است و اثواب ایشان بخون آغشته است باد ریگ ازو میکاوند و باد خاک را بر آن تفرقه می اندازد و زوار ایشان کرکس و عقاب است و مرجع ایشان
عذاب و عقاب یزید که این سخن شنیده ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت و الله که از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم
بخدا سوگند اگر او در اختیار من می آورد یدار وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر حسین امری اقدام نمود و در آن زمان عبدالرحمن بن حکم در آن مجلس بود دو
بیت انشا کرد که مضمونش اینست که آن کشتگان که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی نزدیکتر اند از پسر زیاد بد اصل ببین که متهم جهان بر چه پایه است که ذریت پسر سمیه از عدد

پسر سمیه از عهد ربکت بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدا را نسل نمانده یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه بود که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی حسن بن حسین بن
فاطمه را بقتل آورد و بوحدانیت حق اکبر که اگر من سردار آن لشکر میبودم ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نمیداشتم و در بعضی
از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهة آن بر زبان می آورد که مردم بر قتله امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند بالجمله طشت زرین طلبید
سر مبارک امام حسین ع را فرمود تا در آنجا نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت این شخص آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است
اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده باهم محاربه نمودند و خدایتعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت و از اینجهة رجحان و فضیلت
پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضلتر از نسوان جمیع عالم است و آنچه گفت که
جد من بهتر از جد یزید است در این امر اشتباهی نیست و کرا در عالم حد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه را از قرآن
نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای امام حسین میزد
و میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین میزنی و حال آنکه من دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب و
دندان امام حسین و برادرش امام حسن میزد و میگفت که ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در آن زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد
سمرة بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی میزنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بر آن لب و دندان میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله
مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظه صحبت مرا با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او را مهمل میگذاری از این سخن خلایق در گریه افتاده نزدیک
بآن شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین ع بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشانرا در حرم سرا فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین
و برادرش عمرو را طلبیده با ایشان طعام میخورد روزی عمرو بن الحسین رض را که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که در سن قریب تست کشتی گیری عمر گفت شمشیری بده و
شمشیری بدو تا باهم قتال نمائیم یزید عمرو را بسینه خود ضم کرده گفت **عربیه** شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم در آن نزدیکی پرتو اهتمام بر اسباب سفر
ایشان انداخته آنجماعت را با سی سوار بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب بنت امیر المؤمنین علی ع منقولست که فرمود که من کافری با مروت تر از یزید ندیدم برای مستمعان اخبار
و مستخبران آثار پوشیده نماند که علماء متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین رض و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی ع با یزید و محاورات امام زین العابدین
با آن ملعون رسایل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنابر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آوردم مامول و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد
امیر روشن ضمیر آمده الله ایام معدلته آید که معظم اعراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست

ذکر فتنه استراباد و شرح واقعه که در آن دیار دست داد

مسود اوراق گوید که در این ایام یعنی سنه خمس و تسعین و ثمانمائه که بنان بیان کمیت خوشخرام قلم را در میدان سخن گذاری میراند
و خامه مشکین عمامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس میریزاند زوالی استراباد که بسخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رداءت گوهر
اتصاف داشت جوانی در غایت شنعت و جسارتی در غایت قباحت صدور یافت که آنصورت با قضیه شام و منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و اعمال ناشایسته
آن مشهور بهلاک مضمون ابیات فردوسی ره بوضوح پیوست **بیت**

درختی که تلخ آمد او را سرشت / گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد / همان میوه تلخ بار آورد

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب
و لازم است که ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان
مخصوص را شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر قرین صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان اید الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی را از مردم بی
اعتبار را که بمغول جاندار اشتهار دارد بنابر سبق خدمتکاری بمرتبه بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری منال ایالت
و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال قامت او بر جویبار تربیت بالا میکشید تا چند
نوبت بفرماندهی مملکت جرجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنابر
مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تکلجی که از اعیان مملکت جرجان بود بپایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون خواجه
بدار الملک هرات رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعه اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد ولی
عباسی و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر درویش محمد سوجی بملک استراباد روند و امیر مغول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربا مشار الیه را که احتمال قبح
داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ کرده دست ایشانرا از رتق و فتق مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امرای مذکوره بآن
دیار رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تکلجی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات
نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و با طایفه تکلجیه موافقت کرده ایشانرا

ایشانرا از بندهای واده مطلق العنان ساخت و از همه طرف تراکمه بجرد تصور باطل وخیال بلاطایل با آنکه از کفران نعمت نیندیشیده و سالک طریق بغی و عصیان شده فرمودنا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از اجلهٔ سادات آن ولایت بکبر سن وصلاح نفس وطهارت ذیل و علو حسب وجمال نسب وکثرت حسنات وخیر و وفور بر و احسان و حسن معاش ولطف گفتار ونیکوئی کردار متفرد و ممتاز بود در عرصهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند و از ثقات مسموع شد که آنجناب مراحل زندگانی هشتاد وچهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده وشرایط زیارت رکن ومقام بجای آورده بود و همچنین جمعی دیگر از رؤسا و امناء آنجا را بموجبی بقتل آوردند نه از خدا شرم داشت و نه از خلق آزرم بر رای هوشمندان باجرت مختفی نماند که یزید بجهة محبت ملک وبقاء سلطنت آن امر مستهجن را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ملعون ابد گشت و مغول نمک بحرام چنین سید پیر عزیز متقی را که شمهٔ از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نمود و در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاده وسمت الحاد وبیداد و بیوفائی وجفاکاری وقلت حیا ومروت و عیب طیش و عجلت متسم آمد جاء واثق واهل صادق که آن بدنژاد بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات تمتعی نیافته بجزاء اعمال سیئهٔ خویش گرفتار آید انشاء الله العزیز الواحد ذکر خلافت و مخالفت

ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینهٔ مشرفه

چون خبر قتل امیرالمؤمنین حسین ؑ به حجاز رسید عبدالله بن زبیر باحضار صنادید عرب و رؤسای مکه فرمان داده بر منبر رفت و باداء شکر و سپاس و نعمت و منقبت چنانچه رسم خطباست قیام نموده گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق همه غادر و فاجرند مکر اندکی ولیکن کوفه بلوم و دناءت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عرقند و مؤید این مقال آنکه کوفیان بارسال رسایل امام حسین را که بهتر و مهتر قبایل بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی او کشیدند و تا آن سرور دودمان رسالت بتیغ ستم آن جماعت با اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام حسین دعا کرده بتعداد معایب یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهره والاعلان بمبایعت و متابعت خویش دعوت نمود در بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمد و امیرالمؤمنین حسین ؑ از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبدالله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلادهٔ بیعتش نمیگردم و پناه بخانهٔ خدا آورده ام تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف مینماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر عبدالله زبیر را در مقام ملامیت یابی بیعت مرا از وی بستان والا غل در گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بعرض ابن زبیر رسانید عبدالله گفت بجانب دمشق مراجعت نما که من با یزید بیعت میکنم و نه غل را بگردن میکیرم سرهنگ گفت مگر داعیهٔ خلاف داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مساهلت مینماید که با یزید بیعت کنم یا بذل غل نمایم سرهنگ بدمشق رفته آنچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبدالله بن عصاة الاشعری و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد و او را ببیعت یزید دعوت نمایند بعد از قطع مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خوانده در آن باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهتر یا یزید و پدر و مادر و عمه و خالهٔ من فاضلتر ند یا پدر و مادر و عمه و خالهٔ یزید نعمان جواب داد که تو را و دودمان تو را هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خالهٔ تو عایشه و عمهٔ تو خدیجه است عبدالله گفت در بیعت من با یزید چگونه نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبدالله اظهار مخالفت کرده و اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبدالله مردم تهامه و حجاز را ببیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر کارکنان یزید را از مدینه و مکه رانده و بقولی مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه را با طایفهٔ از امرا و لشکریان نامزد مدینه و مکه گردانید و فرمان داد تا نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان با و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفته عبدالله زبیر را بدست آورده بشام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفهٔ از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را یزید بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه عبدالله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید ایشان چون از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور مینوازند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی بیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کرده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که شما طاقت با لشکر شام ندارید عبدالله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی ننمائی نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطرم میرسد که لشکر بسیار آمدند و نایرهٔ حرب اشتعال یافت و تو بر استر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازار و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفته بود از حیز قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین هجری

روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم زیر محافظت آفت باز داشتند مروان
به یزید استغاثه کردند و یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او به تمهید معذرت اشتغال نموده و نیز یزید رسولی پیش عبید الله بن زیاد
و پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبد الله بن زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزوه مکه با قتل فرزند رسول خدای جمع نکنم
و بهانه مرض تن برفتن در نداد یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند
فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر تو بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین کن
و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی ابن الحسین علیه السلام دقیقه نامرعی مگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبادی مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند و او ابا
نموده است و از شهر بیرون آمده و در ضیعتی از ضیاع خود ساکن گشته کنج سلامت و عافیت بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید با
عبد الله بن حنظله گفتند که بنی امیه را میبایست کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند اینگروه با آن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند
و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در توان آمد و بچه کیفیت با ما حرب توان کرد عبد الله بن حنظله گفت این رأیست از صواب دور زیرا که اگر رؤسای بنو امیه کشته شوند
درین بلده یزید با تمام شامیان و عبید الله بن زیاد با لشکر عراق متوجه اینجانب گردند و خون این طایفه را از ما طلب دارند و مهم بدور و دراز کشد مصلحت آنست که آن
قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را بشمشیر و نه بتدبیر معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه
عبد الله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک را و آنچه سابقا رقم زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست
مبنی بر روایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نمود
ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن نگوییم اما عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری
مسلم گفت او جوانیست بی تجربه روزگار مهذب نگشته مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ او داند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوانست تجربه پیران دارد
و مسلم عبد الملک را طلب داشته در آن امر با وی مشورت نمود عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان خرماستانی فرود آی و فرمای تا از فلان موضع جهت چهارپایان
علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از مبدء طلوع تا وقت زوال آفتاب
از پس پشت شما بر روی ایشان تابد و عبد الملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره مدینه گشت
و ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازه غربی که آمد شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده جسرها بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته و بنا بر آنکه قضیه مترتبه بر عکس
مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق بایست رفت و بمقاتله اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم
بتعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود بنا بر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی را در پیش خیمه نگاه دارد و عبد الله بن
حنظله فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب را که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمة لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان خود را
بسپاه شام زده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و نیز ایشان قریب بخیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود
پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا بدو رسیده شمشیری بفرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با سنان او منتهی شد فضل بازگشته فریاد بر آورد
که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل را شنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و در آن ضعف زرهی پوشیده
و بر اسب سوار گشت و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که هزیمت رود دیر بپاید او را اگر شما جنگ نکنید باری از من تخلف منمایید آنگاه فضل را
حمله کرد و نیزه بر تهی گاه او زد و فضل برحمت ایزدی پیوست پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد مسلم او را نیز بضرب زخم نیزه بیفکند از اینجهة اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام
دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقیة السیف را شامیان تا در دروازه راندند و عبد الله بن حنظله و متابعان او پیاده
شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسبان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند و سه پسر عبد الله بن غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل
آمدند عبد الله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی با عدا آوردند و دو تیر بر مقتل ایشان
آمده هر دو شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند لشکر شام بشهر در آمدند مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدنیان بر شامیان مباحست و سه شبانه
روز آن ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول صلعم در غارها و گوشها پنهان گشتند و در روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از نهب
و قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم طایر گشته با یزید بیعت نمایند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسیکه از اهل مدینه نزد مسلم آمد عبد الله بن
ربیعه نبیره ام سلمه زوجه رسول خدا بود مسلم گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر صلعم بیعت مینمایم مسلم گفت بیعت چنان
باید کرد که هر تصرفی که امیر در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبد الله ازین صورت ابا و امتناع نموده مسلم گفت تا گردن او زدند بعد از آن

ابو الجهم بن حذیفة العدوی بمجلس او درآمد مسلم گفت توئی که بشام رفتی و امیر در بارهٔ تو احسان و انعام مبذول داشت و چون بازآمدی او را مرجبتکرده بمدینه رسیدی اظهار معایب
امیر نموده گفتی شراب میخورد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او درآوردند
مسلم با وی گفت که بر خاطر داری که در ولایت طبریه میگفتی که چون بمدینه رسم یزید بن معویه فاسق را خلع کنم و با یکی از اولاد مهاجر بیعت کنم و مرا از آن زمان بر قتل تو قدرت بود
و اکنون که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن طیبی
و آن کسیکه چون با اهل شام ملاقات میکنی میگوئی که من عمرو بن عثمان عفانم و چون اهل حجاز را می بینی میگوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او یکیک بر کندند و بر
موئی از وقاحت فرو نگذاشتند تا عبد الملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را بدو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین را
طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نموده با وی در یکفراش نشست گفت امیر تو را سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و تحرز نمودی و
یقین بدان که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که انی کنت لما فعل بالمدینة کارهاً و چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار
شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنابرانکه در خون ریختن اسراف نموده او را مسرف گفتند در اوایل سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود که نامهٔ
یزید باو رسید مضمون آنکه ای مسلم چون از مهم مدینه فارغ گردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبد الله بن زبیر را بالقطع رسانی و او بموجب فرموده عمل نموده در سه منزلی مکه
مرض بر مسرف مستولی شده مشرف بر موت گشت و چون از حیات مأیوس شد سپاه را به حصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمیشد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم
زیرا که بهانه رفتی دارد که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد در حرب ابن زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانهٔ خداست
و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم و طریقه آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که سخن امیر زیاده است از کعبه و همه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی
تا فریفته نگردی و چون مسلم این مزخرفات گفت براه دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه برد و دران اوان اهل حجاز با عبد الله بیعت کرده بودند و گریختگان اهل
مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که ظلمهٔ شام بیاسایند در
همان ساعت بتعبیه لشکر مشغول شده میمنه را ببرادر خویش منذر سپرد و مسعود بن مخرمه را بمیسره گماشته و برابر مخالفان صف کشیدند و نایرهٔ قتال اشتعال یافته منذر بن
زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکزوار در میان گرفتند و بر جبل ابو قبیس مجانیق منصوب ساخته
بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبد الله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و تردد مردم در مکه دشوار گشت و زمان
محاصره از ابتداء صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا
در مقابلهٔ لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاد بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله زبیر بیعت کند باید که بخدمت شتابد [illegible]
و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت که عبد الله بن
زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنابر مصلحت خویش این خبر در می افکند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز دیگر
ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید و خبر رسانید که یزید بن معویه رخت بجانب هاویه کشیده مردم شام با پسر او معویه
بیعت کرده اند و اهل مدینه گماشتهٔ مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل میرسانند حصین چون از قضیه و حقیقت واقعهٔ یزید آگاهی یافت
عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبد الله زبیر فرستاد که امشب ببطحاء مکه بیا که در سر با تو حدیثی دارم و چون خسرو انجم مایل روی بمغرب گشت
عبد الله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش بیعت کرده اند و یقین
میدانم که او از عهدهٔ این امر خطیر بیرون نمیتواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم و تو را بشام میبرم تا بیعت تمام آن مملکت از تو بستانم
عبد الله را چون اعتمادی بر حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابو حنیفه دینوری بوضوح می پیوندد ظاهراً ابو حنیفه دینوری نه بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه
در تاریخ خویش آورده که چون خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی را پیش عبد الله بن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت
گفت اکنون متوقع که ابواب آمد و شد را که مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانهٔ خدا مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده بسود او معامله پردازند عبد الله التماس
حصین را مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت
که تو با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق را به بیعت تو دعوت کرده تو را بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را نسبت باین امر از تو احق نمیدانم عبد الله دست خود را
از دست حصین کشیده باواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند ده کس از شامیان نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس که تو را از عقلاء
روزگار و دهاء عرب میشمارد غلط میکند چه من در خفیه با تو سخن میگویم و تو بر علانیه جواب میدهی و من نوید خلافت بتو میرسانم و تو مرا تهدید میکنی و در روایتی آنکه حصین بن
نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار

این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی بدیار خود نهاد و ارباب کوفه از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات معویة ابن یزید و عبید الله بن زیاد بعد از فوت آن راس رئیس اهل فساد** چون یزید بن معویه در ربیع الاول سنه اربع وستین جان بمالک دوزخ سپرد مردم شام پسر او معویه را بر تخت حکومت نشانیدند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی یکماه گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معویه گذشت باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نمیتوانم آمد و این مهم زیاده از حوصله من است و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچکس را نیافتم باز گفتم که اینکار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و آن معنی نیز بر عدم صلاحیت خلق در حیز تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معویه گفت من حلاوت خلافت شما را نایافته چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوة آنرا به بنی امیه رها کنم بعد از آن معویه کنج عافیت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمان که فرمان یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب مستضعف را باین کنیت خوانند مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید بعبید الله بن زیاد رسید که در آن زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن اوان که والی شما شدم مقاتلان شما بعده هزار مرد بود و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته و خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طایفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند ما کسی را قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانیم عبید الله امتناع نموده و بصریان درین باب مبالغه بجای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه پنداشت که ما راست میگوئیم و او را قایم مقام ابو بکر و عمر و عثمان و علی میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمتابعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند گماشتهٔ ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد شما را اسلام میرساند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا داده اند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگترین آن سرزمین بود گفت الحمد لله والمنه که ما از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم الحين نبايعه لا ولا كرامة ولا سمع ولا طاعة آنگاه مشتی سنگریزه برداشت بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشان را بسنگریزه مهمان کردند و رسولان منفعل و شرمسار به بصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر با مر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبد الله حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب که خواهرزاده معویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر ما قیام نمای تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت میکرد اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد و بر این هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتن سر بر آوردند و در این اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبد الله بن یزید الخطمی را با ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را بمحمد ابن اشعث بن قیس داد و دیگری از دوستان بصره را بحکومت آن بلده تعیین فرمود و اکثر عظمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمتابعت او دعوت مینمودند و شامیان مجموع هواخواه عبد الله بن زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان بن حکم بیعت کردند

ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم

گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله زیاد دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولی خویش مهران که یکی از عقلاء روزگار بود در باب مصلحت کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطه التفات معویه و یزید بود اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت المستشار مؤتمن یکی از دو کار باید کرد عبید الله پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما که معاشر ازدیم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم و اگر خاطرت بر توقف قرار نمیگیرد و میخواهی که پنهان گردی ترا بقبیله خویش برم چنانچه هیچکس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما نوعی سازیم که با من و موضعی که خاطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق صواب منحصر در فرار است که دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی تردد و خوف با یکدیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل بر افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد و آنگاه روی بقبیله ازد نهادند عبید الله بعد از اندک مسافتی که قطع کرد پرسید بکدام موضع رسید حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب باد ان شاء الله و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند عبید الله باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه میگویند عبید الله گفت از محنتها نجات یابیم اگر خواست خدای تعالی باشد و بعد از طی طریق به قبیله ازد رسیدند حارث

حارث پیش عمر بن سعود که مهتر قوم بود رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده‌ام مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطهٔ حرب اهل بصره افکندی و حال آنکه
ما پیش ازین پدر او را امان داده‌ایم و چون بعد از چند گاهی بر سریر امارت متمکن گشت در صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسانید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نکردیم
گر دانگاه او را در حرمسرای خود جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره به نیت آنکه جهانرا از لوث وجود عبیدالله پاک کنند بدار الاماره
رفتند هیچکس را نیافته در زندان را شکستند و مجموع محبوسان را خلاص دادند و چون اعدا از طلب عبیدالله متقاعد گشتند عبیدالله از مسعود بن عمر و حارث التماس نمود که دلیلی پیدا
کرده او را بجانب شام گسیل کردند و ایشان شخصی را از بنی یشکر باجاره گرفته با وی قرار دادند که ابن زیاد را بشام برساند یشکری گوید شبی از شبها در راه آواز شخصی شنیدم
که بکلمهٔ چند اشتر خود را حدی میکرد که اول آن کلمات این بود که یا رب رب الارض والعباد العن زیادا و بنی زیاد عبیدالله را و هم آن شد که مگر آنمرد از جملهٔ دشمنانست که
بطلب ما می آید و من او را تسکین داده روان گشتیم و زمانی دراز ابن زیاد در بالای اشتر خود سر در پیش افکنده خاموش بود چنانچه گمان کردم که در خواب رفته پس ندا کردم که یا ابن
ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که در کدام قضایا فکر مینمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگو گفتم در اندیشهٔ کشتن امام حسین بودی و تأسفی
خوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودی دیگر می اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از آن برگیرم و دیگر در آن فکر بودی که چندین هزار کس را
از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امیر مرا بکشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بوده یزید را از عهدهٔ آن بیرون باید
آمد نه مرا و از بنای قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را از مال یزید بفرمان یزید عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانیکه بر پادشاه زمان بیرون آیند چه فکر زیرا که پیشتر از
من کسی که بهتر بود یعنی امیرالمؤمنین علی بیشتر از من ازان طبقه کشت لیکن اندیشهٔ من بواسطهٔ آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت یزید
آنچه در بیت المال بود بمردم دادم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت و حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام باکسی بیعت کرده‌اند با ایشان موافقت خواهم نمود و
اگر بیعت نکرده‌اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آن جماعت را بمنزلهٔ گوسفند اعتقاد دارم و بهر جانب که برانم بروند یشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را
باهم مخالف دیدیم چه بعضی مایل با بن زبیر بودند و بعضی سعی میکردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت بنشیند و آخرالامر باهتمام عبیدالله با مروان حکم بیعت کردند و مفصل این
مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفهٔ گفتند که عبدالله
زبیر پیر قریش است و حالا بر اکثر ولایت شام استیلا یافته باید با وی مبایعت نمود و در آوان موت یزید والی حمص نعمان ابن بشیر انصاری بود و تختهٔ دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین
حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در آنجا نایبی گذاشته و خود باردن رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او
گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را مایل با بن زبیر یافت
گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه باینجانب با عبدالله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم شامیان با تو بیعت نمایند سخن من مقبول نیفتاده در مقابل کلمات
خشونت آمیز بزبان آورد و بعد از آن حصین باردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودکست و از
عهدهٔ اینکار بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مردی پیرست و ولد حواری پیغمبر ﷺ و در قریش باستحقاق او کسی نیست و درین صورت که خلافت بوی رسد در ضمیر مروان نقش نمود و چون عبیدالله
زیاد از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرده چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود بواسطهٔ آنکه یزید خواست که عبیدالله بمکه رود و با بن زبیر محاربه کند و او بسبب
آن مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و یزید بعد از آن میگفت که مرا رای آن نبود که با امام حسین آسیبی رسد و بفرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورد
و مرا در عالم بدنام گردانید و داعیهٔ آن داشت که آن بیعاقبت را از عراق عزل کند تا فرصت نیافت و از عبدالله زبیر نیز خائف بود چه در خاطرش میگذشت که اگر استیلا
یابد بخون امام حسین علیه السلام او را مؤاخذه نماید پس تدبیری اندیشید و با مروان گفت که چنان مسموع من شد که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آنکسیست که کوفه را برانگیخت تا عثمان را
کشتند و تو را در روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن تو ظاهر است از وی بچه چیز و چه نیکوئی توقع توان داشت مروان گفت چکنم که خالد بن یزید در صغر سن است
اگر زمام حل و عقد عالم در قبضهٔ اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب کرد و عبیدالله گفت راست میگوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر
خود بیوفائی و دورویی را پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که پیش ازینجا مکتوب بمن نوشته که اگر امام حسین از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون بقول او
عمل نمودم بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی میکرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبیدالله بی رخصت من بر چنین امر ناشایسته اقدام نمود و قال الشیطان اذ قال للانسان اکفر
فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار اینکار کیست عبیدالله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان و جز تو دیگری را لایق این کار
نمی بینم مروان گفت با من استهزا میکنی عبیدالله جواب داد که کلا و حاشا تو را رای و تدبیر هست دست از آستین وقار بیرون آر تا با تو بیعت کنیم مروان در طمع افتاد گفت تو را درین باب با معارف
شام و بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد بفرمودهٔ او عمل نمود و چندان سعی و کوشش نمود که اکثر دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهواخواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم
آورده قریب بدمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین درهم کشیده بجنگ او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و درین
اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبدالله زبیر میزد بدست اوباش و اهل شام بقتل آمده تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط

از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده خود بجانب شام مراجعت نمود و بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص ... عبیدالله از روی نصیحت گفت که خالد کودکست و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد و از آن ممر فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و طریقه آنکه او را از خود ... مادر خالد را در حباله نکاح آری تا خالد را در سلک فرزندان انخراط یافته میل بمخالفت نکند و مروان باستصواب عبیدالله زیاد مخلفه یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن بنشست و آورده اند که زفر ابن الحارث که بتقریب در این اوراق شمه از احوال و در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد شد با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و مروان بقتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد بعطای ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه بگریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاد و چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد تو التماس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر تنها سر در بیابان نهاده میرفت تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون دید که زفر با جرأت و جلادتست و طایفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینه ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجد و جهد تمام باین موضع رسیده و مرا چندان در قلعه کاری و مهمی نیست که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون آیم و مردم قبیله و محبان زفر در این باب شفیع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفاست او را بقلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه در آن حصار توقف نکنم و عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید و چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فردا بحمام روم و چون شب درآمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد و ایشان گفتند تو سوگندی چنان یاد کرده زفر جواب داد که سهل است مدتی که من در حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بر زفر قرار گرفت و در خلال این احوال آفتاب دولت عبدالله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول شدند

ذکر اتفاق شیعه امیرالمؤمنین حسین رضی بر طلب خون او

و طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امیرالمؤمنین حسین نامها نوشتند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه مدد نکردند تا به تیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفته امام حسین را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی پشیمان گشته انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیرالمؤمنین حسین رضی نصیب ما شد و او را طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید باو آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب ابن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعید بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی ع بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان ابن صرد جمع آمده و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته ایم و میخواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چکنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانو آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر نیزها راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه بر این معنی یکجهت گشتند که قتله آنجناب را هر که بکشد او فرمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیده او آمد همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر این موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تخلف جایز نداند آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین رض را بر سریر خلافت بنشانند و در این باب باطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلعم ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع گردند تا بانتقام اعداء دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعت در سنه احد و ستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین رض بود روی نمود و تا یزید لعین در حیات بود هیچ از آنچه با خود مقرر ساخته بودند ظاهر نکردند اما مال زکوة را از شیعه ستانده عبدالله تمیمی جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک اسفل رفت و عبیدالله ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که در این اوان که عراق از کارکنان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما میخواهیم که اگر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بحوزه متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان فرستاد تا بتجدید بیعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان آمدند و در این حین عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج عمرو ابن حریث که گماشته ابن زیاد بود از قبل عبدالله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امام حسین ع دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان

که ما سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام امام حسین از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به از این زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و
پسرش ترک حکومت گفته هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض از این سخن آنکه ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش
سلیمان بیرون آمده گفت امیر دخرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال می ورزد و نامهٔ محمد حنفیه را بمردم نموده گفت
امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاد است و بعلی بن ابیطالب قریب‌تر و بکتاب خدا اعلم و وصی پیغمبر اوست و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او نیز بیعت
کردند مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعهٔ مرا بگوی تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت مرا
از کوفیان ستانده در میان ایشان باش تا کسی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر
سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان گفتی که سلیمان این کار را
تباه کرد اکنون من بمهدی نامه مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده و عبیدالله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد
اندیشه ناک شد و شیعه و تبعهٔ خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم مقرر
کرده ام که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و در این اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن زید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود غافل مباش
که خوارج در این شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بیخبر بسرای تو در آمده ترا از میان برگیرند مصلحت در آنست که نفری
جمعی را بخانهٔ سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی میسر باز پیش در نخواهد شد جنگ را آماده باش عبدالله بن زید پرسید که این جماعت چه سخن
دارند آن مرد گفت که ایشان باطنی سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب مینمایند عبدالله گفت من امام حسین را نکشته ام که ایشان از من طلب قصاص
کنند و آنکس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعهٔ امام حسین با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود که خلق کوفه بمسجد مجتمع شدند و چون
جمع شدند بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین را نکشته ام و نفرموده ام
که او را بکشند و بکشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند ولیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان در این مقام نیایند و همه کس میداند که خون
امام حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون امام است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و
بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و مختار جدا جدا اسلام عبدالله میرفتند و عدهٔ خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین است و نمیخواست که پیش از رسیدن آن عده
بیرون آید و سخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیرالمومنین حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون بهلال محرم سال مذکور رسید سلیمان بن صرد از کوفه بیرون
آمده بنخیله لشکرگاه ساخت و مردمیکه با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده بوی می پیوستند و چون این خبر بسمع عبدالله بن زید رسانیدند او گفت صبر کنید
تا ببینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند
و از این صورت دلتنگ شد گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا
و روز دیگر سلیمان در اثناء خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهة تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید که در این حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال و حلال ندارم
و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و از این جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را
طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان از این معنی متاثر گشته با اصحاب برای مشورت گرد که نخست کجا رویم و با که
محاربه نماییم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد
عبیدالله زیاد بپردازند و هر دو فریق بر اثبات مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یک جهت گشتند و این خبر بگوش
عبدالله بن زید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیهٔ رفتن شام است خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاور اند که بحرب اقدام
خواهند نمود و سپاه شما اندک از خرد دور مینماید که شخصی با چند معدود با خلقی نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن با آنجا یار از جمله ضروریات است بکوفه مراجعت نمائید تا از
جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق رو بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر بشهر هم نمی آیید همانجا اقامت نمائید تا بعبدالله زبیر نامه نویسیم و از وی التماس
کنیم که لشکری گران بمدد ما روان کند و چون قاصد عبدالله زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت در این باب چه مصلحت میبینید ایشان گفتند بمقتضی رای تو
عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله بن زید میخواهد که سلسلهٔ جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع باسانی دست نخواهد داد و وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده
بجانب شام توجه نماییم و جهاد اعداء ملت را وجههٔ همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و
طی مراحل چون قریب بقبر امیرالمومنین حسین رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از درگاه او
عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری

و بیقراری کرده فغان وزاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیدند اهالی شهر امتناع
ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و جهان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی خیر
و مهمان دوست و با مروت است ترا بدین حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار جو و کاه
و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ما و ایشان متعارف است بلشکرگاه رسانید بعد روشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق
منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصۀ خویش پانصد شتر جو و کاه بار کردند و فرستاد
تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر از این احسان بسیار درباره ایشان مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه
شما را شنیده اند و عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبیدالله زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالیمقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان ضعف
سپاه شماست و مخالفان غالباً امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر توقف نمائید و علف چارپایان از این روستاها حاصل کنید تا ایشان با ما
آیند و من شما را امداد بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا
والی کوفه عبدالله بن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنا و کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هر چند پند من بکار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم شما مردان غریب و حیل
و مکرهای شامیان و قوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که بتعجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون بآب و علف
بسیار و از شهر گذشته فرود آئید و علیق اسبان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورده تا آن موضع راه امین است اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید اعلام کنید
دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند در حوالی شهر دیواریست که درختان بسیار
در آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جدران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما آنست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیوار است
که در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود سوار برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستید و
چون ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در کمینگاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان
اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورده رسیده فرود آمدند و بعد از
چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثناء سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم
مسیب بر شما خلیفه منست و بعد از وی عبدالله بن وال و پس از عبدالله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبیخون متوجه این جماعت شو که قریب ما
فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب حرب باید کرد و مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده و بموجب فرموده روان شد و در سحر آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمهٔ
البشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد که حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام
قبیله گفت از قبیلهٔ بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه و انبوه از همه
نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذوالکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نمانده مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده
روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة السیف منهزم شده هر چه داشتند هم آنجا
گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون
خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد

ذکر واقعۀ عین الورده و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران در صف نبرد

چون حصین بن نمیر بفرموده ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرات داد و چون تلاقی فریقین
روی نمود حصین از صف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده و امر سلطنت شام
بر وی قرار گرفته است چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبدالله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما درین است که مراجعت نمائید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت
در میان ما آنکس که از همه کمتر است بمراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجریمه که سمت وضوح دارد بکشیم و عبدالملک را خلع
کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیعت کنیم و چون ارتکاب این معنی مقدور حصین نبود بصف خود باز گشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل بر محاربه
نهادند و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم نجوم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود و روز دیگر صباح شرحبیل ذوالکلاع با هشت هزار کس بفرموده
عبیدالله زیاد با حصین ملحق شد و درین روز نیران قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین شتافت و روز سیوم
بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا بر انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده نمود پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده
فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دلشکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته حمله

حرب کرد که او نیز زخمی بشمر دو ناچیز شد آنگاه رایت را عبد الله بن وال گرفت و ابرهیم بن مجرد با سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رفاعة بن شداد صاحب علم شد تا آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده بیاران خود گفت مردم ما اگر کشته شدند اکرها درین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه باقی ماند بقتل رسند و این مذهب از جهان بر افتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز عرصهٔ شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمد و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند

ذکر وفات مروان بن الحکم و جلوس عبد الملک بر مسند پدر

دران وقت که مروان بیعت خود از مردم میستاند حسان بن مالک با وی بدین شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت متمکن گشت خاطر نامبارکش بدان قرار گرفت که پسر خود عبد الملک را ولیعهد گرداند اما از حسان بیم داشت و آخر الامر او را بمال بسیار فریفت تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطریقی میرفت که مروان آن را مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بگشاد و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت من این مرد مرا از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان نیز ما را میرنجاند مادر خالد پسر را تسکین داده و فرصت نگاه داشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و در روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف مینماید والله تعالی اعلم بعضی گفته اند و این قول در اذکار مثبت است که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبه بن ربیعه وسادهٔ بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وسط وساده نشست کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبد الملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او در گذشت که طایفه از خواص او وی گفتند اگر تو او را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی او را بکشت زمان عبد الملک مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یکسال و پدرش حکم را بنا بر رسوائی که از و ظاهر گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرد و بطایف فرستاد مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان ابوبکر و عمر یارای مراجعت نداشت و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که وقد رویت روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه رواها الحفاظ فی اسانیدها و چون مروان را معویه بن ابی سفیان و پسرش یزید والی گردانیدند زبان بسب امیر المؤمنین علی میگشاد و بهنگام عزل ترک آن میداد و اولاد او را بنی الزرقا میگفتند و زرقا جدهٔ مروان از صاحب رایات میگفتند چه هرگاه در خانهٔ او فاحشه آمده زرقا علمی در راه کردی تا هر کرا هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابو العاص بن امیه والدهٔ حکم را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم دولت عبد الملک بن مروان یوماً فیوماً ارتفاع می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت

ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد

مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعهٔ جسر در زیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان دهم و در آن اوان شیعه زخم امام حسن را از آنکه مختار دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب او همراهی او را لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را در خانهٔ خویش فرود آورد و بوظایف خدمتکاری قیام نمود تا آن بدنامی بر وی نماند و شیعه برین معنی وقوف یافتند بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در بارهٔ تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بعد از عبد الله بن زبیر نمیترسم بلکه بیم من از ابو ترابیه است تو هیچکس را در کوفه میدانی که محب علی و پسر او امام حسین باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین محبت عثمان میورزید و بعد از آن در زمرهٔ شیعهٔ ابوتراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود عبید الله بن زیاد مختار را طلبید گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطهٔ محبت محمد رسول الله اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بکیفیتی هم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانهٔ خویش بیرون نیامدم و عمرو شرم داشت که در محفلی چنین گواهی چنان بدهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر ذمت مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در سی مصاف بولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده و بنابر سخن عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار در گذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین مختار زائدة بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنابر اضطراب صفیه عبد الله رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید برحسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نمیداشت با ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبید

عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلبداشت با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی ترا سه روز مهلت دادم اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر آمده خطبه خوانده و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنة والمغفرة واذلک واذل یزید و جیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افکنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگیرند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار میگویند که هم حسب دارد و هم نسب و یک داماد او عبد الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است از این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد و مختار حال خود را معروض عبد الله عمر گردانیده عبد الله رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترهٔ طاهره دراز میکند و حرکات ناشایسته ازوی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار کرده و چون رقعهٔ من بتو رسد خبر بعبید الله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شد مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشتهٔ من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده های ترا از حدقه بیرون آورد و بنا بر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبیده و مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب ابن زبیر او را پیش آمده گفت یا با اسحق دیده ترا چه حالت که چشم بد از دور باد و مختار گفت این آفتی است که از بندهٔ بنی علاج ولد سمیهٔ زانیهٔ فاحشه بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر چه سان گذشت مصعب جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید لعین میکند و گمان من چنانست که در خفیه مردم را به بیعت خویش دعوت مینماید مختار گفت بشرک الله بالخیر یا مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابو عبیده با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون سید الشهدا و سید اصفیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی را طلب از اعداء دین و ذریات شیاطین میدارد و بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد گویند که سبب عزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلام وصول کتاب امیرالمؤمنین علی ع بود و مفصل این مجمل آنکه شعبی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت رسول الله صلعم نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورد و بدست مختار داد و معروض گردانید که این امانتی است که امیرالمؤمنین علی ع بمن سپرد و فرمود که بمختار رسان مختار گفت ترا بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع هست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار مهر از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت و غوایت سرگردان باشی خدای تعالی محبت ما اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمعداری و هیچگونه پریشانی بضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار هجده هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبد الله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرایط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السرآء اعداء و فی العلانیة اولیاء عبد الله بمذمت کوفیان زبان گشود و مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معویه و چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب تأملی بسزا واجب مینماید و مختار چون دید که عبد الله زبیر در کتمان امر خود میکوشد بنصب ایشان او برخاست و مکه را وداع کرده بجانب طائف شتافت و در آن دیار مدت یکسال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبد الله بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمد و مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام بنشست ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنانست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت که اهل شرق و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان باقی نماند و مهم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت راست میگوئی یا با اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوتخانه باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت تو پیش از این با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من ترا دوستی مخلص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب استهابست خلاصهٔ سخن آنکه شنیده و مسرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت

بیعت نمایم مشروط بآنکه اوّل کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبدالله گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنّة رسوله مختار گفت لو جاءک بی عبدٌ اسود لبایعته علی کتاب الله و سنّته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد اهمال نمود و عباس بن سهل انصاری او را از انتقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی رای او عهد و پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب نماید مختار کمر جد و اجتهاد دبسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام وظایف جرأت بجای آورده داد مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبدالله بن زبیر بالا گرفته حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هانی بن حبة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن دارند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین ع قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثناء سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبانند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت بآن جماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمد غسلی بجای آورد و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده چاشتگاه بشهر در آمد و بر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بالفرج که من مأمورم بامری که مطبوع طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و مستلط کننده دماء اهل بیت رسول رب العالمینم و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابو عبیده است و جهت امری عظیم متوجه اینجانب شده است امید چنانست که بر دشمنان دین و اعداء خاندان طیّبین و طاهرین بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار از راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیّب فرود آمد و در بعضی از روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بچهل کس از رؤسا نوشته و در زمانیکه از مکه متوجه آنجانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه من است باید که در طلب خون برادرم امام حسین رض با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نپیچید و یکی از جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اوّل کسی که مکاتیب مزوّر در میان آورد مختار است باین روایت چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور امام حسین سلام کرد و او را بوسید و گریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیّب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات را بخفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با او تردد مینمایند و من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در مجلس بازداری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طایفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه باطلاق او نوازش فرمایی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه ایشان نهاده عظماء کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه بعبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید عبدالله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد خویشی سببی مرا با مختار و محبت و مناسبت نحوی که میدانید بوده که مرا با شما است التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و چون نامه عبدالله بعبدالله بن یزید و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بماده برنهجی که تو را سوگند میدهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه را کفیل داده بصوابدید عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد هزار بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج خواهم نمود و من دوست میدارم که امر مشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر آسان تر است از طلب ناکردن خون امام حسین رض و تقاعد از انتقام آسیبی که باهل بیت نبوت رسیده ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشیده تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن مطیع از قبل ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ازارقه سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله

ذکر خروج ازارقه

بقولی در زمان حکومت یزید بن معویه و بروایتی بعد از وفات او طایفه از عظمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق راس رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیة ابن الاسود و عبدالله بن طیبان و عبدالله اباض و حنظلة بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق کردند و آنگروه هم امیر المؤمنین علی رض و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند و عبیدالله بن زیاد چون شنید که نافع ابن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارد عبیدالله اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد گفت و اسلم تعجیل نموده آن سر در پی ایشان نهاد و بقریه از قرای اهواز بخوارج رسیده آهنگ جنگ ساز کرد و پنجاه کس از لشکر عبیدالله خدمتش را گذاشته منهزم به بصره مراجعت نمودند از حدوث این واقعه آتش خشم عبیدالله بالا گرفته هر کس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارد کشت و چون یزید وفا[ت]

وفات یافت وابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بقبهٔ جوزا کشیده جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند وچون بصریان دران زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با پنجهزار سوار نامزد بجنگ ایشان فرستادند ودر موضعی که او را دولاب میگفتند آسیای حرب در گردش آمد وفریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر وتمامت سیوف متهلک گشت وآخر الامر مسلم بقتل آمد لشکر او منهزم گشتند وازینجهة خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره واستخاره عثمان بن عمرو القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند وعثمان در ولایت فارس ایشانرا دریافته تیغ در یکدیگر نهادند وعاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد وبقیة السیف منهزم گشتند وروی ببصره آوردند وبصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل برآنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی گردان که او بسرانجام مهام این جمع بسیر وسامان قیام نماید وعبد الله بن زبیر پرتو التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبید الله بن ابی ربیعهٔ مخزومی را بایالت آنجا فرستاد وحارث با اکابر واشراف بصره مشورت نموده که لایق محاربهٔ ازارقه کیست عظماء بصره باتفاق گفتند که از عهدهٔ این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمیتواند آمد واحنف بن قیس حارث را بران داشت که درین باب مکتوبی بعبد الله بن زبیر فرستاد وابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره آید وتهیهٔ اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع وقمع ایشان کمر بندد ومهلب حسب فرموده ببصره آمده بیست هزار کس از ابطال رجال آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد ودر موضع نهر سیر با جماعت رسیده قتال آغاز نهادند وبعد از مقاتلهٔ عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند ومهلب مدت چهل روز در نهر سیر توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت ونافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب در رسید وبین الفریقین قتالی فاحش دست داد وبر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت وبا آنکه آوازهٔ فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکرده تا نافع کشته گشت سپاه وی بهزیمت رفتند وخبر قتل مهلب ببصره رسید واهالی آن ولایت متحیر وسراسیمه گشته وحارث بن عبد الله عزم فرار کرد ومقارن این حال مبشر از جانب اهواز ببصره آمده خبر قتل نافع وصحت مهلب رسانیده وچون عبد الله زبیر شنید که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشته عامل او میخواسته که بگریزد برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد وصلاح وفساد عراقین واهواز وفارس را منوط ومربوط وی گردانید وچون نافع بن ازرق کشته شد وخوارج منهزم گشتند عبد الله ماجور را که یکی از عباد ونساک ایشان بود بر خود امیر ساختند ومهلب بعد از استماع اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود ودر مدینهٔ شاپور تلاقی فریقین دست داد واز روز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ ونزاع قایم بود ودر آخر روز خوارج از معرکه روی برتافتند ودر سیر مسارعت نموده بموضعی که موسوم بکرکان بود رسیده رحل اقامت انداختند ومهلب از عقب رسیده خنجر در یکدیگر بستند آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند ومهلب از پی روان شده ایشانرا تعاقب نمود ودر مدت خلافت عبد الله بن زبیر وعبد الملک مروان قدم از قدم آن طایفه بر نداشت تا رؤسای آن جماعت کشته شدند وضعفاء ایشان بلشکرگاه مهلب درآمده بقوم وعشیرت خویش پیوستند ودر خلال این احوال عبد الله بن زبیر عبد الله بن یزید را از امارت کوفه عزل کرده عبد الله بن مطیع العدوی را بحکومت آنجا نصب نمود گویند که عبد الله بن یزید خطبهای غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم وتقصیر هلاک گردانید گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد اتفاق کرده ناقهٔ صالح را بکشتند کما قال الله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون وچون اهل صلاح وفساد این نه تن را معلوم کردند ایشانرا از اعمال ناشایسته منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نپسندیده مصلح را هلاک ساخت واز بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر وجمی غفیر را بقهر وسخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه که این سخن شنیدند بروی خندیده اورا مقوم الناقه نامیدند وعبد الله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بیقدر وقیمت گشته عبد الله بن مطیع را بر اهالی کوفه والی وحاکم گردانید

ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه وخروج مختار دران دیار

عبد الله بن مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبد الله بن زبیر مرا بضبط شهر شما واخذ اموال دیوانی فرستاده ومن از شما مال نگیرم الا برضای شما ومن در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید وسفهاء خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از آن جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند ودران مجلس صایب بن مالک اشعری که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم وهیچکس را در سیرت عمر وعثمان سخنی نیست مگر خیر ولیکن مطلوب ما آنست که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علی زندگانی کنی واگر چنین نکنی تو ما را راستا نتوانی کرد وما رعیت تو نتوانیم بود وعامهٔ خلق زبان بتحسین صایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید وخاطر جمع دارید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت ومقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله مطیع شحنهٔ کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن [illegible] از رؤساء اصحاب مختار است وجمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند ومن میشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز داری تا آن زمان که عمارت تو استقامت پذیرد عبد الله سخن ونصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زائدة بن قدامه وحسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد وایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا از جهة مشورتی میخواند مختار گفت بالسمع والطاعة وجامه پوشید تا روان شود زائدة بن قدامه این آیه را برخواند واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا فانی اجد فی بدنی رعدة شدیدة آنگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تب محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید وبا امیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی وخاطر من او را از جانب من ایمن ومطمئن سازی ویقین بدان که این معنی روزی ترا نفع خواهد رسانید وچون هر دو

بردهٔ رسول از خانهٔ مختار بیرون آمده حسین باز آمد گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با میر صورت حال را نخواهم گفت زیراکه امید دارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دهد
آنگاه زائده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنابر عارضی نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست
که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیعت را جمع فرمود گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان
گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و تهیهٔ اسباب خروج مشغول و بروایتی سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش
مرتب کنیم و علی ای تقدیر روزی در سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه
فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفهٔ از ما
بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت استفسار نمایند که اگر مختار راستگوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم
و مهم بر این قرار داده جمعی از کوفیان بآستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار از این صورت واقف شده اندیشناک گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت آنجناب مرتکب
این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبدالله
بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوت آید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد
و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبدالله الحسین گرفتارند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است
که از ارباب کوفه بیعت ستانده و خون امام حسین را طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با او در این
باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانهای خود بنشینیم و دست از متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدایتعالی شما را بعنایت خویش
مخصوص گردانیده منت که بگوئی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعهٔ ابی عبدالله الحسین بیان نمودی بدانکه شهادت آنجناب در
لوح محفوظ ثبت و ارادهٔ ازلی بآن متعلق بود و ما این معنی را سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات میدانیم و در جواب قضیهٔ مختار چنین میگوئیم که بالله الذی لا اله
الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال بسعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا بانتقام ظلمی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود و شیعه چون این
کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج مختار راضی است و اگر رضای وی مقرون باین امر نبود ما را از اتباع او نهی فرمودی
و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی در باب شبهه که شما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت
تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحقم که بتیغ آبدار من ظالمان خاکسار بادیه پیما بآتش دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت
بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند
که وی بهتر و مهتر قوم خود است و بکثرت عده و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق
و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لا محاله کار ما تثبیت پذیرفته مهم از پیش رود مختار گفت طایفهٔ از مردان سخندان چرب زبان با وی ملاقات باید کرد و
التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آمد فهو المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند
که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان الهندی و عامر الشعبی و غیرهما بخانهٔ ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف
و مروت گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که
ابا النعمان بجهت آن آمده ایم که قضیه را که روی داده معروض تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی بحظ وافی اختصاص یابی و اگر رد کنی ما بار دیگر آداء نصیحت کرده باشیم ابراهیم
گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطی که بر این راز سربسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که افشاء اسرار کار مردم دون همت بیوقار تواند بود مقصود گوئی
یزید بن انس گفت که ترا بکتاب خدایتعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفهٔ از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط
البجلی نیز مثل این کلمات گفت ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضهٔ اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو
سزاوار حکومت و امارت هستی و لیکن مختار بن ابو عبیده از قبل محمد ابن علی موسوم بایالت و امارت گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض ارباب بیعت نزد ارباب وفا از جملهٔ محالات است
و ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانهٔ او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طایفهٔ از شیعه که از جانب ایشان وثوقی داشت بدر
سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده در آمدند و مختار و ابراهیم بر یک فراش نشسته بعد از تشیید مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من و این شیعه بنا
غایت بخانهٔ تو آمده ایم چنانچه ترا معلوم است و بنابر آنکه تو سید قبیلهٔ خودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصدع تو شدیم و مهدی ترا مامور گردانیده
که با ما اتفاق نمائی تا خون امام حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعهٔ او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقول مهدی عمل نمائی از جملهٔ رستگاران و رهنمایان باشی و اگر امتناع
نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبید و مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را با و داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی الی ابراهیم

ابراهیم مالک اشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی که مختار منست یعنی مختار ابن ابو عبید را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان قتال کند و خون برادرم امام حسین
و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیلهٔ خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر
شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق بتو باشد و بدانکه بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر ابا و امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو
خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که رقعه های محمد ابن علی بما میرسید پیش از نام او نام پدرش [illegible]
نبود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگرست ابراهیم گفت از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد ابن علی است مختار بگواهان اثبات
کرده و هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون
ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخت
مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت ترا شکی است شعبی گفت گواهان امیر رؤسای عراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست
که این مکتوب ساخته و پرداختهٔ اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانهٔ مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بر آن قرار گرفت
که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود معروض او
گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنهٔ عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری بصواب فرماید
عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را بایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش را از تن جدا کنید و
ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار بر آمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر [illegible]
موصد شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانهٔ مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم
و این جماعت یاران منند که بمهمی که روی نموده میروند ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب با اینهمه مردم مسلح از خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان میشنوم که تو شب با طایفهٔ از
اهل سلاح باین راه آمد و شد مینمائی اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت ویحک دست از ما باز دار و بهر جا که خواهی در زمان بسلامت برو ایاس گفت
لا و الله ترا با من نزد امیر باید رفت ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدا تو از جملهٔ قاتلان امیر المؤمنین حسینی آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینهٔ
ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده و ابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما
صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بالخیر این نخستین فتحی است که در آئینهٔ مراد جلوه گر آمد
بعد از آن مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعه بن شداد و قدامه بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محله های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن
علی ایشان بفرموده عمل نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سرا بیرون آمدند و عبید الله
بن الحر با قبیله و عشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن ظلمت لیل آن جماعت را کرة بعد اخری منهزم ساختند
مختار میگفت اللهم انا عصینا لاهل بیت نبیک محمد فانصرنا علی من قبلهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و در این اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه
حرب مختار شد و ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربهٔ مخالفان را باو گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را
گفت که از اسپان فرود آئید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقانید که دست بخون اولاد پیغمبر صلعم آلوده اند و همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده
بموضعی که او را الکناسه میگفتند رفتند و ابراهیم به مختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن الحر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر گفته بر آن
جماعت حمله آورد و ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان النهدی با قبیلهٔ خود خروج
کرده فریاد بر کشیدند که یا آل ثارات الحسین بن علی الی الی ایها الحی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال
نمودند و آن شب تا روز میان هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمدند و در بعضی از
تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس بن مضارب شحنهٔ کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشیده و بر اسب سوار شده بر در سرای خود ایستاد و با یاران
مقرر کرده که باید اسلحهٔ شما آماده و اسبان شما مهیا باشد و چون شعار ما که یا آل ثارات الحسین است بشنوید بیرون آئید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطان را گرفته
هر کرا در آنجا یابیم بکشیم و در آن شب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحله های کوفه کس فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند خلق یک یک و دو دو از منازل
خود بیرون می آمده متوجه وعده گاه میشدند و در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی
باز داشته و چون شیعهٔ ما متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات برآیم و خلق را بخروج
ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو در همین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب مکنی

ابراهیم روان شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواندند تا بمحله زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار تکمل خود را برابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین
کشته شدند عاقبت زحر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن عبدالرحمن رفت
و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیات او مجتمع گشتند و چون مطاع و قائل
ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهیج فتنه نموده با جمعی کثیر
در در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحله های کوفه فرستاده تا لشکر جمع نماید حالا صلاح در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم با جرأت و جلادت را
بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روشن شود عبدالله بن مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرده و در آن شب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران
شیر افکن طائفه که کمان میبردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند در اثنای این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمائی بدار الاماره
رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ کردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نایرهٔ
حمیت او التهاب یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آن شب شبی بود در غایت مهابت و تا روز چند موضع محاربات قوی اتفاق افتاده
بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید
که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مرویست که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سورهٔ والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری
که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد از اداء فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس بمعسکر نه دیدکه حاضر گشته
باشد و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست بدندان گزیده اندیشه ناک شد و چون عبدالله مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را ترتیب کرده
و هر فوجی را بامیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل این مجمل آنکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار نفر
و غضاب بن قعثری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمة بن ربعی و شداد بن منذر و عبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در آن حین حصین
از بنی حکیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر خدایتعالی کسر شوکت ایشان کرده آن جماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی
فریقین دست داد نایرهٔ قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک و عبیدالله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و بهنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی
از معرکه بر تافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار بتعاقب ایشان نموده و مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده باری دیگر دست بتیغ و خنجر بردند و بترغیب و تحریک سیاه
بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و شیر زنان شهر با هم فریاد برآوردند
که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم گفت شما از منزل خویش بیرون میآئید که من امین اید و مرا خدای عز و علا بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته و در این اثنا ابراهیم باعلی صوت خود ندا کرده گفت
انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دل داده میفرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگرند و آخر الامر
از صدمات مختار و ابراهیم عبدالله بن الحر بن مطیع با طایفهٔ از روساء کوفه و خواص و علما بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده
محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطورست که چون عبدالله بن مطیع خبر یافت که مختار در دیر هند لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با شش هزار
سوار نامزد حرب کرد تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار از این معنی خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد
تا نعیم بن هبیره با هزار و هفتصد کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روانشدند و بمخالفان رسیده
جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث از عقب گریختگان
رانده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثناء گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده
راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده تند و ابراهیم قاصدی فرستاد و پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب شو
که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و روی باستیصال شبث بن ربعی نهاد و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود
از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بکردانید و چون عبدالله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت
عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو بعدد و عدد بیش از لشکر مختار است و مردم اوراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را با فوجی از دلیران روزگار
بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآورند و عبدالله یزید بن حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیدهٔ مور و مار را برهم میدوختند بحرب مختار
نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت برآمد و از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند
و طایفهٔ از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام ننموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه
میداری که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بروی زد و گفت بر خلیفهٔ مهدی اعتراض میکنی که چرا روزه گرفتی

و نمیدانی که او معصوم است و هرچه کند بفرمان امام است آنگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سر جریمهٔ این نادان درگذر مختار گفت اللّهم اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت با وی این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطهٔ تیر اندازان دخول ازین دروازه متعذر است طایفهٔ را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازهٔ دیگر بشهر درآمد و عبد الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضائی که در میان شهر بود و آنرا کناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شکافته و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و درین اثنا عبد الله مطیع با غلبه کناسه رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مأمور از اسبان فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظماء کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصره گشتند و مختار و لشکریانش مرکز وار قصر را درمیان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار روی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمدند و بعد از استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را رؤسا و عظماء شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شده مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد حنفیه و طلب خون امام حسین با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نمود و عبد الله بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم پی بمقام تو برده اند و من نمیخواهم که ترا آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد برخیز و ازین دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بسرزنش او زبان برگشاد و عبد الله بن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بایالت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان حاکم و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که میدانست که مسخر خواهد شد در قبضهٔ اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا موجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده ببساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتأسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بتقضای آن ولایت قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض کرد و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیراً

ذکر محاربهٔ یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت ملک علام

مروان حکم در ایام حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و چون مروان روی بدار جزا نهاد و عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت بر خلق روشن است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی و بنابر انقضاء ایام حیات او آن مهم در حیز تأخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر ببصره باید رفت و بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجهه همت باید ساخت تا از عبد الله نیز فراغبال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را در امارت آن با تو مضایقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده به نصیبین رسید و از آنجا بیست هزار کس بر رسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت معطوف گردانید و عرضه داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعید از موصل بتکریت شرف احماد ارزانی داشته قاصدی بنزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نمای تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکر و فهامت قدر و کمال شجاعت و فر و شهامت از عظماء کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد یزید گفت ایها الامیر بشرطی بارتکاب این امر خطیر میپایم که سه هزار کس که باختیار من باشند بشرط موافقت بمن آرند و مختار باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابو موسی اشعری شتافته در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت میکنم بآنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که مدد من دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید را که بباس و شدت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده هرچه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از صوابدید او درنگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید بن انس در سر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمد و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس با وی پیوست و از آن موضع باتفاق روانشده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شد ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس

فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیده در برابر او
نزول نمودند و در آنشب از غایت مرض صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده و ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و ابن انس
پرتو التفات بلشکریان انداخته و بتسویه صفوف خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر او نیز کشته شود عبد الله بن ضمره
العذری را بامارت خود معین نمایید و اگر بوی آفتی لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خویش را
بر جنگ ترغیب و تحریص نموده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال در گذشت ورقاء بن عازب بر مبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین
بروی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرموده اهل عراق بهیات اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و
عراقیان ایشان را تعاقب نموده میرفتند و میکشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سیصد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و در آن زمان که
اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت دست و مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک
غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داده گفت ع هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنگاه در باب حرکت و
سکون با ارباب تدبیر مشورت نموده رای یاران قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره
در موصل نشسته بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نموده آن خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند و ورقاء بهزیمت می آید اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و
همان زمان مبشران بشهر آمده صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که میدان
رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد

ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر شام

سبب مخالفت کوفیان از آن شد که مختار کهتران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبد الله مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از آن در صدد متابعت
آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح مینمود چه بیعت طائفه ثانیه حکم ایمان یائس داشت و این معنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نمودند که بهنگام فرصت
دست بردی بنمایند و چون ابراهیم مالک اشتر بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمره از عظمای آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بیشتر از این باحوال اصحاب
ناموس بی پروائی فرمائی و الا این جماعت ترا از میان برخواهند گرفت وَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ مختار چون بر این واقعه متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جواب
نیکو گفت و فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده و قاصد در ساباط مداین با ابراهیم رسید ابراهیم
از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و بمختار این
خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضائی که قریب بآن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث
و عمر سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده
نصیحت کنیم و ببینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن حسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان
کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها در میان نزد من آمده اند و در محاربه تو یکجهت گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا
غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که رفع کار آن نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان ولید پر گفته جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور
العمل سازم و مدعای مختار جهت آن بود که ابراهیم در رسد و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمد ابراهیم بکوفه در آمد شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار
کیفیت واقعه را بتفصیل با وی در میان نهاد و ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان روی نهاد و در حمله اول
یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده هشتصد مرد را اسیر کرده و دویست نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین ع با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرمود
و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده از کوفه بیرون آمده
متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی
گوید که در لشکر ابن زیاد لعنه مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب میگفتند قاصدی بنزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که آن داعیه آن دارم که با تو بپیوندم بشرط آنکه
در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد
بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحابش بخشید و با او گفت که
که میخواهم که خندق برگرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمتر است و هرچند بیشتر در جنگ
توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد مهم محاربه به فیصل رسانی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای
آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را

مستقل بالکاشت و صلاح و فساد میسره را برای علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور گردانید و تمامت پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد
و اسماع طبقات حشم را بدرر نصایح گران بار ساخت و فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند
تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان نبود که آن جماعت در محاربه پیشدستی نمایند و چون عبید الله زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویه صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل بن
ذو الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضهٔ اقتدار ربیعة بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جناح میمنه عبد الله مسعود فزاری را بگماشت
و بر جناح میسره حملة بن عبد الله را بداشت و دل بر مرگ نهاده دست بدعا برداشته بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیدند
بایستادند سگی از کلاب شام که او را عوف بن صنعان کلبی میخواندند در میان هر دو صف آمده آواز برکشید که ای شیعهٔ ابوتراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر مرتاب
هر کدام از شما که متصف بلباس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد و در آخر احوص
از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال گویند احوص گفت نام تو و نام من قریب بیکدیگر است چه مرا مقرب الآجال خوانند و بعد از آن بر هم حمله کردند و
احوص چنان شمشیری بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم کرد و احوص ندا در داد که ای قتلهٔ حسین هل من مبارز از این سخن عرق حمیت داود بن عروة الدمشقی
در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص داد و بعوف ملحق شده و احوص بصف پیوسته از امرای ابن زیاد حصین بن نمیر فردی هرچه تمامتر از سپاه خود جدا شده
مبارز طلبید شریک بن حزیم التغلبی بقتال او شتافته دمار از نهاد آن خاکسار برآورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در این اثنا ابراهیم بن
مالک اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد و با آواز بلند گفت ای شیعهٔ برحق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانهٔ لعین همان کسانند
که آب فرات را از امام حسین باز داشت و وی آنکسیست که با امام حسین پیغام داد که ترا امان نمیدهیم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و وی آن مردود است که امام حسین را بفرمان
وی کشتند و اهل بیتش را همچو اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد و او نسبت باهل نبوت که خدای تعالی ایشان را از
رجس پاک گردانیده روا داشت و من امیدوارم که حق عز و علا هم در این معرکه بتیغ تیز و شمشیر خونریز ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب فسق و نفاق
حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و جهد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند
و تیغ یمانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود و بروایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخمدار شده و بعد از نماز شام ابراهیم
شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صفحهٔ مذهب در دست او بود و ابراهیم بطمع صفحه تیغی بر وی زده صفحه را از دست وی ربوده اسب
ابراهیم برمید و آن مخذول از مرکب در گشت ابراهیم بازگشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحهٔ مشک از وی بمشام من میرسید و اسبی خوب در
زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را
کشته یافتند و سر پر فتنهٔ او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجدهٔ شکر بجای آورد که بخشندهٔ بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا
چنین لعینی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که
فرود آی و سر ابن زیاد را از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو در این تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد که آن معطر و پیوسته مشک با خود
میداشت و حالا بوی آن از این شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم را ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد را و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع
و ربیعة بن مخارق و سایر رؤسای شام را با رؤس طائفهٔ متجنده بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نذور
بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد
فرستاد و جمعی از جهلهٔ آن دیار صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که از این عقیدهٔ فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات
ناشی از فراست مؤمن میباشد چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده که فراسة المؤمن لا تخطی ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد
محمد حنفیه فرستاده باقی رؤس را در مواضع مناسب بیاویختند و چون این خبر بمحمد حنفیه رسید بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند و ابن
زبیر او را مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبهٔ مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان گشاده بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت
خراج ممالک جزیره را ستانده بعضی را باصحاب خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف مختار در آمد و
عبد الملک مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر ابن زبیر قرار گرفت **ذکر مقتل قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار**
و چون مختار بن ابوعبیده بعد از وقایعی که مذکور گشت فرمانروا شد و کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین نپرداخت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند
این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین مینماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه باطمینان خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار خود
ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا بر صحیفه عرض کرده بعرض او رسانید

اورسانده بمختار هریک از این ملاعین را بنوعی کشت ع که خیره ماند دران دیدهٔ اولو الابصار · یکی از جملهٔ قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج کوفیان بر مختار و هزیمت
با ایشان گریخته بقریه از قرای کوفه رفته بود دران اوان بخت مدد او را بر آن داشت که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی کرد تا ببصره رساند و یکی از سرهنگان مختار
ابو عمره نام بر این صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر لعین را معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدانجا آوردند و بعد از اندک فرصتی بجای
معهود و منزل نامحمود شمر رسید و اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت برصی که در بدن داشت مستور ماند و لحظه دفع نکایت خصم را
تواند کرد و با همان بردی که در میان زده بود نیزه خود را بر دست گرفته متوجه ابو عمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخته جیفه خبیث او را پیش سگان
انداخت و از آنجمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مختار او را میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین
حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آنجمله عمر بن سعد است که مختار او را بشفاعت عبدالله بن جعده بن هبیرة المخزومی که خویش و داماد امیر المؤمنین
علی رضی بود امان داد و مختار عبدالله مذکور را عزیز و گرامی میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جایز نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور
مورخان بر آنند که منکوحهٔ ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول
خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی مینمودی که چون بر قتلهٔ امام حسین ظفر یابم بر هیچیک از ایشان ابقا نکنم اکنون اس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانهٔ تو می آید
و تو با وی بمدارا و مواسا زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت عهدی است میگوید و من بتلافی تقصیرات گذشته
قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بآن اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد
صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملائکهٔ مقربین مسرور خواهند گشت و دران انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است
و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر سعد گفت
قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان آنرا متزلزل و ویران نتواند نمود ای پسر برو و با پدر خود بگوی که خاطر جمع دار و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد
که بقول محمد بن اسحق نبیرهٔ مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزادهٔ وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او درآمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابو عمره که امیر عسسان بود
طلبیده در خفیه با او گفت که بخانهٔ عمر ابن سعد برو و بگوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند وی را بیاور و اگر ردا و طیلسان خود طلب کند گردنش را بزن که مراد از آن شمشیر است
و ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده بیرخصت با جمعی که همراه داشت بسرای او درآمد و چون نظر عمر بن سعد بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشته پرسید که سبب
آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواهد ازین سخن وهم و هراس در خاطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه ابن جعده امان نامه بجهت من
از وی گرفته آنگاه عهدنامه را بابو عمره داد و ابو عمره در آنجا نوشته دید که عمرو بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکند ابو عمره گفت
یا ابا حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده لااقل هر روز بمستراح رفته حدث کرده و تو خود انصاف
ده که چگونه خون پسر مصطفی صلعم و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو درگذرانند و مع ذلک خاطر پریشان مدار چه میشاید که باعث بر طلب تو امر دیگر باشد
و عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد برزد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیاور تا بدار الاماره روم و ابو عمره وصیت مختار را یاد کرد و گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب
تو درنگیرد آنگاه شمشیری بر فرق وی فرود آورده عمر سعد بقفا افتاد و یاران ابو عمره بفرموده او سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار
از حفص پرسید که این سر را میشناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرمود تا گردن او را
زدند و در روایتی آنکه چون ابو عمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا
همراه نبودم مختار گفت که چنین است اما تو مفاخرت مینمودی که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان دو
و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از آنجمله دیگری قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبدالله بن کامل برد که مختار مقرب تری از وی نداشت و عبدالله او را زنهار داده
بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس بن اشعث پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون مامول آنکه امیر از سر جریمهٔ وی درگذرد مختار ساعتی خاموش شده با او گفت که انگشتری
خود را بمن ده که ببینم او را چگونه ساخته اند عبدالله خاتم را باو داده مختار عبدالله را زمانی طویل بسخن مشغول گردانیده و ابو عمره را طلب داشت و در سر با وی گفت که این
خاتم را پیش منکوحهٔ عبدالله کامل ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن بنمای چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود
و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره بفرموده عمل نموده خاتون عبدالله او را بخانه که قیس مختفی بود درآورد و ابو عمره فی الحال تیغ انتقام
برحال وی انداخته سرش را پیش مختار برد و مختار نظر دران سر کرده فرمود که هذا قطیفة الحسین ع و قیس در کربلا قطیفهٔ امام حسین را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافت چنانچه مرقوم رقم
کلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفهٔ از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین ع را از بدن جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند
و ناگاه در سرای وی درآمدند و خولی در دودکش مختفی گشت و آن جماعت از منکوحهٔ وی عیوف نام که پیوسته بواسطهٔ آن امر قبیح خولی را لعنت میکرد پرسیدند که شوهر تو

که شوهر تو در کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارت کرد که درین دو زن کس است و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار فرمانداد تا او را بآن کوسفند در مجلس کشتند و جسد ناپاک او را بسوختند و بعد از آن شخصی از نزد مختار آوردند که بجدل بن سلیم نام داشت گفتند این آنکس است که طمع در خاتم امام حسین کرده انگشت مبارک او را ببرید مختار فرمانداد تا دست و پای او را بریده بگذاشتند و بجدل در خون خود میغلطید تا جان با مالک دوزخ سپرد و دو روز دیگر شش کس دیگر را نزد او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین اموال او را نهب کردند مختار فرمود تا ایشان را پوست کندند ابو مخنف گوید که مختار فرمانداد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه وی آن بود که سلاح عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آنکسی که بر زبان تو میگذشته که من تیری بجانب امام حسین افکندم و آن بر بال او رسیده ضرری بامام حسین نرسید آنگاه فرمود تا بیکبار اصحاب قبضه او را تیر دوز کردند و هم ابو حنیف گوید که سعد حنفی روزی بمختار گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی از جمله رؤساء قتله امام حسین در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بران جماعت افتاد گفت ای قتله صالحین وای کشندگان سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را به پنجه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که عبید الله زیاد در سبیل کرها با آن لشکر فرستاده بود از سر خونها در گذشته بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین منت ننهادید و آب ندادند و از مصطفی و مرتضی شرم نداشتید آنگاه گفت تا ایشان را ببازار برده گردن زدند القصه بطولها گروهی از آن ظلمه ناپاک یافت کشته و بسوختند و در خانمان زمره که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصود باز ماند

ذکر آنچه میان عبد الله زبیر و محمد حنفیه واقع شده و مآل حال او رضی الله عنه

در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین که مهم مختار در کوفه تمشیت پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی صفوان مشرک را چهار ماه زمان داد و تو مرا یکساعت زمان نمیدهی و بعد از گفتگوی بسیار مقرر بران شد که قضیه بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضای آن مدت در کنجی محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نموده قرار بران گرفت که درین واقعه هایله از مختار استمداد نماید لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از آن صورت آگاهی داد و مختار بالتماس آنجناب مغتنم و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمانداد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه امام را برایشان خواند گفت ابن زبیر مهدی را در مجلسی باز داشته و اکنون بدو من احتیاج دارد بخدا سوگند که من بنوعی معاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران مانند بعد از آن بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار درهم داد با پانصد کس مقدمه لشکر گردانید و ابو المعمر و هانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان گردانید و درین اثنا متابعان ابن زبیر هیزم بسیاری گرد سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت طبیان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم عبد الله بن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحداً بعد واحد هر یک با فوجی متکمل در رسیدند آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خائف شد و امراء مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه منع نموده و فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار بآنجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیعه خود را گفت پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده و مقارن بیرون آمدن عبد الملک بن مروان مسرعان بمکه فرستاده محمد را طلبداشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده و چون بمدین رسید شنید که عبد الملک با عمرو بن سعد بن الاشدق غدر کرده او را کشته است از آن صورت خائف شده در بعضی از حدود شام ساکن گشت و درین اثنا چون عبد الملک مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه و فضل او زبان میگشایند از طلب وی پشیمان گشته رقعه بخدمتش ارسال نمود مضمون آنکه هر که متقلد قلاده بیعت نگشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابی طالب نزول کرد و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رو و بنابرین بی آدمی شیعه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال کنند محمد رخصت نداده در شان او دعا کرد که خدایا لباس ذل و خوف در وی پوشان و بروی و اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطایف رفت و در زمانیکه حجاج بمحاصره عبد الله بن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابیطالب را بنور جمال و حضور خود منور گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک اباء و امتناع ننمائی محمد حنفیه جواب داد که هر گاه او را مخالفی نماند من با وی بیعت کنم و چون عبد الله زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام فرستاد و از عبد الملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبد الملک نامه بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد بعد از آن متوجه دمشق گردیده با عبد الملک بیعت نموده از آنجا معاودت نموده باری دیگر بطایف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست

ذکر توجه مصعب بن زبیر

بجانب کوفه وکشته شدن مختار بعد از محاربه چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر تمسک جسته از اهواز بیرون نیامد بالاخره مصعب بنا بر التماس محمد اشعث را بطلب مهلب فرستاده و محمد باهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که تو را برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیرند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود تو را بآنطرف برم چون مهلب از جانب عبد الله زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشانرا به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشانرا به بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمد سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرضه تیغ گشته اند آهی سرد کشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش روی نموده بهنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو الهندی می گفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده و در آن حمله ابن اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار گشته گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمرو بن علی بن ابیطالب در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمرو بچند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون او محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمرو را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمرو مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و عمرو ملازمت او اختیار کرد تا در آن جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم فروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزید مختار منهزم گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفریاد و فغان آمدند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سراهای ایشان ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت نه هند و همه را بخواری و زاری بکشند و طریقه آنکه با من اتفاق نمائید تا از این تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهر حال قتل با نام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار تن بحرب در ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الاماره فدائی وار قدم بیرون نهاد و با اعدا در آویخت تا آنزمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میانست اگر تو بر ایشان ابقا کنی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت خزید و مدت محاصره او چهل روز گذشته با سایب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بجهة عصبیت عرب نه برای دین با عدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق بتو نیست که خروج تو برای اغراض دنیوی بود نه سبب اعراض مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین ع ندانستم لاجرم بجستجوی ملک بر خواستم و کار بجائی رسید که محسود اماثل و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمده هر دو فریق با هم بر آمیخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سیصد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار مخصوصان جنگ او میکردند تا آنزمان که از یاران او دیاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم بایشان بخشید و سر مختار را با فتحنامه در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیدم خبر عبد الله زبیر را در مسجد الحرام یافتم و بآنجا رسیده دیدم که نماز میگذارد و چون هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفته فتحنامه بدستش دادم و او آنرا خوانده گفتم ای میر سر مختار با من است گفت غرض من چیست گفتم جایزه میخواهم گفت سر بعوض جایزه بگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده در جنگ دشمن کناره گرفته بسرای سلطان آمدند دو ماه در آن موضع محصور ماندند عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را الحکم من رضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جایز مدار که مقاصد تو بانجاح مقرونست و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت نمود و مصعب تعظیم

در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل مهمات را برای و رویت او کرداند

ذکر مخالفت نمودن عمرو ابن سعید با عبد الملک مروان و کشته شدن او بسبب آن

عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعدا و موصوف و معروف بود و چون مروان در مبدا حکومت خویش آثار خلاف در بشرهٔ او مشاهده میکرد بمواعید مرغوب وی را فریفته گفت من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد و عمرو باین کلمات واهی مسرور و مباهی گشته نسبت با و شرائط هواداری و جان سپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولیعهد گردانیده جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت مینمود که باعلان کلمهٔ عصیان عروس ملک را در آغوش گیرد و دران هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده عمرو را بر دمشق خلیفه گردانیده عمرو اظهار خلاف کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابرین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبد الملک بظاهر دمشق نزول کرده بدربندان مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبد الملک مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که دو پادشاه در یکمقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهم سلطنت شروع کرده با عبد الملک دم از مودت میزد و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانکه هرگاه پیش عبد الملک آمدی او را بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجوئی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبید و عمرو قصد رفتن کرد برادرش یحیی ابن سعید گفت که امروز مرو که خاطر من هراسانست عمرو گفت که خاطر جمعدار که اگر عبد الملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که همعنی با حتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبد الملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشانده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصرهٔ دمشق در میان آورد و عمرو گفت بمضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نموده از این سخن درگذر عبد الملک گفت من قسم عفو بر جریدهٔ جریمه تو کشیده ام اما در ایام محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت اینکار را بوقت دیگر گذار ملازمان عبد الملک گفتند سبحان الله ازین چه خلل روی نماید که امیر حانث نشود و عمرو طوعاً و کرهاً بامعنی همداستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بردارد عبد الملک سوگند خورد که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید مغلول گشت با عبد الملک گفت باری مرا بدین هیأت بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند عبد الملک ما فی الضمیر عمرو را دانسته گفت که تو در اینحال میخواهی که بمکر و حیله از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه فرمائی عبد الملک جواب داد که صبر کن عمرو گفت من صبر میکنیم تو غدر میکنی عبد الملک گفت که تو غدر میکنی و گریبان او را گرفته مشتی چنان بر دهان عمرو زد که دندانش بشکست و مقارن اینحال مؤذن بانگ نماز گفت عبد الملک برای تهیهٔ اسباب صلواة برخاست با برادر خود عبد العزیز گفت که مهم عمرو را باتمام رسان و عبد العزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده و زاری کرده صلهٔ رحم را شفیع ساخت و عبد العزیز را دل بروی بسوخت و نکایتی نرسانید و چون عبد الملک بمسجد رفته ملازمان عمرو امیر خود را باوی ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی بیکبار در مسجد ریخته عبد الملک گفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد العزیز بمهمی مشغولست یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبد الملک برخاسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که با وی در آید حاجبان مانع آمدند و عبد الملک بخانه در آمد از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت لی عبد الملک بروی و مادرش لعنت کرده بسر وقت عمرو بن سعید رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبد الملک کارگر نیامده دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را ساخته آمده آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست عبد الملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را میطلبند عبد الملک با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون زر و سر دیدند بعد از برچیدن زر سر خود گرفتند و درین سال یعنی سنهٔ تسع وسبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس مردند و اندک مردمی باقی مانده در روز چهارم طاعون تسکین یافت

ذکر توجه عبد الملک بن مروان بجانب عراق و بقتل رسیدن مصعب بن زبیر

و چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبد الملک رسید برادران و عظما و اهل بیت خود را جمع آورده گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک اشتر مصعب را متابعت نمود تمامت ولایت عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشه ناکم ازان که لشکر باینجانب کشد و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هرکه پیشدستی کرد و سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوان و پیر بود گفت چارهٔ اینکار آنست که عساکر و متجندهٔ ولایت شام را جمع فرمائی و بدل قوی و املی فسیح روی بدانجانب نهی و ظفر و نصرت از خدایتعالی طلب نمائی و بروایتی مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقولی بعضی از آنها گفتند که یکی از امراء عظام را با لشکرهای گران فرست که تو را مصلحت رفتن نیست عبد الملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچیک از سرداران شام این دو صفت معاً جمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر عبد الملک مروان آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان بیوفا علاوهٔ این امور شد و عبد الملک باحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع

مجتمع گشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نموده و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا محاربه عبدالملک
تو را بجنگ خارجی ورا بهواز نباید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبدالملک نوشته اند و او را بر عزیمت اینصوب باعث و محرض آمده مصلحت نیست که در
این ولا من از تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس و مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که
دران اوان بفرمان او متصدی حکومت موصل و نصیبین و سایر جزیره بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را مقدمه سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده
قریب بقرقیسیا رسید موضع فسیح و عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از آنجانب عبدالملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب
فرود آمد و دران منزل عبدالملک با ابراهیم مالک اشتر و سایر امرای لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق
نامه عبدالملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعه خود را همچنان سربمهر با داد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با
طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک و سهیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبدالملک بن
مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بمن دهند بنی امیه را بر آل صفیه نگزینم مصعب گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعد ازان ابراهیم گفت که ایها الامیر هیچ
شک نیست که همچنان که عبدالملک بمن مکتوب نوشته ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگر کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند
فرمان دهی مصعب جواب داد که بر این تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق هر یک قوم و قبیله او را ممنون
سازد و الا باری هیچکس ترا بسخافت رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه تو خواهی بود
و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که اینکار مرا و ترا افتاده است و چون شب در آمد رؤسای کوفه گریخته بعبدالملک پیوستند و مصعب بر فتن ایشان دل از جان کنده
آماده قتال و جدال شد و تلاقی فریقین چون دست داد عبدالملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقا قواعد محبت
وداد استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ بازداری و مهم حرب را با برادر خود گذاری مصعب امتناع نموده عبدالملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طایفه
از شجاعان در معرکه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم اشتر بمحاربه او کمر بندد و هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد و مصعب زمره از دلیران را بمدد ابراهیم
فرستاده محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبدالملک عبدالله بن یزید را بامداد برادر خود محمد نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب
مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقاء را بنصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را
بجنگ نفرستی که بروی اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفا روی بانهزام نهادند و ابراهیم مالک اشتر پای ثبات افشرده کوشش مینمود تا شهادت یافت
و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متأثر گشته یکیک از قبایل عرب را میگفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابراهیم کجاست
که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروه ابن مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین ع بعد از آنکه قوم لئام گفتند که بحکم پسر زیاد راضی شو و بان رضا نداد
چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه تفصیل حکایت شهادت امیرالمؤمنین حسین را گفته دانست که مصعب دل بمرگ نهاده مقارن اینحال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمد فریاد بر
کشید که من پسر عم توام امارت امیر را قبول کن تا ازین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در مکه است نه اینجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان تو اند چاره کار خویش کرده دست
در دامن امان زن مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند
تا مرا در زمره اموات انتظام داشتند و روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و ببین که چه میگوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت
که ترا و پدر ترا ناصحی امینم بیدغدغه بملازمت امیر عبدالملک شتابید او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت که عبدالملک لامحاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح
دانی دست از جنگ باز داشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق
بسمع عم خود عبدالله رسان عیسی گفت لا والله هرگز اینکار نکنم که فردا مردم مرا سرزنش کنند که از بیگانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عاری تمام باشد مصعب گفت
اگر از معرکه میروی باری پیش صف رو تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته
بیفتاد و شخصی از شامیان پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن اینحال مصعب سیده شامی را بقتل رسانید و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از فرقت پسر نالیده حنوط
بر خود مالید و حملات متعاقب میکرد و درین اثنا عبدالملک بنابر محبتی مفرط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت
کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست مصعب باین حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید تا بخیمه عبدالملک رسید و طنابهای خیمه او را بریده حرب سخت گشت و سنگ تفرقه
در میان لشکر مصعب افتاده و سپاه او متفرق گشتند غیر هفده کس با وی نمانده زائده بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبیدالله بن زیاد ابن ظبیان
سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بقولی عبدالملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا نصف مال خود را بدو دهم
و مرا یقین است که در قریش هیچکس مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی بشکرانه آنکه بر چنان دشمنی قوی که طنابهای سراپرده او را قطع کرده بود ظفر یافت سجده نهاد و این حدیث

حدیث از عبیدالله مرویست که گفت درآنحالت بر خاطرم گذشت که سر عبدالملک را نیز ازین بدن جدا می باید کرد تا در یکساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیان را از دست ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود باین موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جثهٔ او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند گفت هرچند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است و شرکت برندارد و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبدالملک برای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که درین موضع سر امیرالمؤمنین حسین را دیدم پیش ابن زیاد نهادند و اندک مدتی هم درینخانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و الکنون می بینم سر مصعب پیش امیرست عبدالملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند **ذکر محاصره کردن عبدالملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه** قبل ازین فرار لشکر ضحاک بن قیس و استیلای او بر قرقیسیا رقمزدهٔ کلک بیان گشت و چون مروان درگذشت عبدالملک بر سریر سلطنت نشست و فرمان داد تا ابان بن عقبة بن ابی معیط که امیر حمص بود با لشکر بجانب قرقیسیا کشیده ولایت را تصرف نماید و ابان بموجب فرموده متوجه آن صوب شد و عبدالله طائی را با طایفهٔ از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورد و با عبدالله طائی محاربه نموده سیصد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیة السیف را منهزم گردانید و چون ابان در فاتحهٔ مهم دل شکسته شده دید که مرد میدان زفر نیست عبدالله را معاتب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود بازگشته بحمص رفت و در آنزمان که عبدالملک جهت دفع مصعب متوجه عراق بود و چون بقرقیسیا رسید و تسخیر آن دیار را وجههٔ همت ساخت و زفر متحصن شده عبدالملک گفت تا مجانیق نصب کردند آورده اند که در اوان محاصره خالد بن یزید بن معویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص آواز بلند این بیت را بر خالد خواند چنانکه همه کس شنیدند عادا ابغاء خالد وهمه اذ اسلب الملک وینکت امه و خالد ازین سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون خصومت نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبدالملک کشته شد و زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلب هر روز بر سر خندق آمده زفر را دشنام میداد و زفر ازین معنی متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از ملازمان هذیل پسر زفر یکی گفت بیکار نیست و زفر او را بمواعید مستظهر گردانیده و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبدالملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری با این هیئت از من گم شده است هر مسلمانی که بازیافته است فالصا لله تعالی با من دهد و در اثناء آن صاحب شتر معدوم بخانهٔ آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میگشاد و او را شناخته چون شب درآمد بدر آن خیمه رفته گفت ای بندهٔ خدا تا غایت در طلب شتر گم گشته گرد لشکرگاه برآمدم و اکنون مانده و سراسیمه باینجا رسیده اگر رخصت فرمائی لحظهٔ در جوار تو امین بخوابیم صاحب خیمه چون تنها بود گفت ماندن در خیمه و باسایش مشغول شو و آنمرد مدبر درآمده در گوشه بخسبید و چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینهٔ صاحب خیمه نشست و با او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و بخدا سوگند که نگذارم که هیچکس بتو آسیبی رساند و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده و آن عیار دست او را گرفته همچنان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که کاری چنان شگرف کرده بود صورت واقعه را حرفاً بحرف بعرض زفر رسانیده زفر فرمود تا جامهای عورتانه آورده در مرد دشنام دهنده پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبدالملک رسانیده ندا در دهند که این کنیزکیست که زفر او را بتحفه نزد عبدالملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناخته او را بهمان هیات پیش حاکم خود بردند و عبدالملک در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبدالملک برادر خود محمد را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید محمد با زفر گفت که عبدالملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی میشاید زفر جواب داد که بیعت عبدالله زبیر در گردن من است و تا او در قید حیات باشد با هیچکس مبایعت نخواهم کرد و باید که عبدالملک مرا بدین امر تکلیف نکند و اگر غرض او مالست مضایقه نیست و عبدالملک این حدیث را شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی شد و زفر ترسید که عبدالملک با او همان معامله پیش برد که با عمرو بن سعید پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن تاخیر مینمود و عبدالملک این معنی را دانسته باز نامهٔ مشتمل بر نشان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبدالملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت اگر میدانستم که در حصار همین قدر مردم بیش نیستند بصلح راضی نمیشدم و زفر این سخن استماع نموده بعبدالملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرف نخستین رویم عبدالملک جواب داد که مضی ما مضی و آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبدالملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبدالملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمهٔ لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبدالملک و سپاه مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبدالملک بکوفه آمد هذیل وسایط و وسایل برانگیخت تا عبدالملک او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد** مهلب در زمان حکومت عبدالله بن زبیر باهواز بامر مصعب متوجه شده بحرب ازارقه اشتغال مینمود و در اوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او نخست بسمع قطری امیر آن طایفه رسیده و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب بجانب قطری رفته قطری از وی پرسید که چه گوئی در شان مصعب مهلب گفت امام الهدی خلیفهٔ امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر قطری گفت در حق عبدالملک چگوئی گفت امام الضال الملعون قطری گفت عبدالملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او بیزارم قطری گفت عقیدهٔ من بتو آنست که فردا بامامت او راضی خواهی شد مهلب جواب داد که معاذالله آن روز مباد که عبدالملک را

ا ام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبدالملک دعوت کرده و دران نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نموده و قطری این معنی دانسته بار دیگر از مهلب پرسید که درباره عبدالملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چگونه مهلب گفت عبدالملک امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر مذهب ناپسندیده تو باد دیروز لعنش میکردی و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربه آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی باستیصال ایشان نهادند و قطری از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با نهصد کس بحرب ایشان روان کرده در ظلمت لیل هر دو بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبدالعزیز منهزم شد مقاتل پای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبدالعزیز را که در جمال و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را ببازار برده قیمتش بصد هزار درهم رسید و درین اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنابر حمیت او را کشته ببصره گریخت و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانید و عبدالملک رقعه بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروز جنگ است و در امور حرب بصارتی دارد بامر خراج نامزد میکنی و عبدالعزیز را که شایسته بزم است برزم خوارج میفرستی الکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب آماده رزم خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آنجانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز منمای و از خوارج انتقام بکش و چون عبدالرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق وی توجه باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسان آسان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نمود و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران را که موسوم بداود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبدالملک گردانیده عبدالملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقاء را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و او پیش از وصول عتاب بمصاعب افتاد و اسبان یاران او از نایافتن علیق مرده ایشان نیز بر فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقاء بداود رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس بازگشته باهواز رفت و زمستان دران سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود

ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبدالله بن زبیر بتیغ ستم

چون مصعب کشته شد عبدالملک بشام رفت و همت بر استیصال عبدالله بن زبیر مصروف داشته روزی در اثناء خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و معارف و امرای شام بنابر حرمت حرم میل بدان صوب نداشتند جوابی ندادند دران میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست میکندم بعد از ان عبدالملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبدالله نامزد کردانید و درباب استمالت مشارالیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نموده متعرض آن بلده طیبه نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده دران سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبدالله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و دران ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات اتفاق افتاده و در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از ان حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله را معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن میرسد بسهولت مکه را مسخر میگردانم و عبدالله را از میان برمیدارم و عبدالملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر ید بیضا نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و بنسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن اشتغال ننمود تا عبدالله بقتل رسید بالجمله لشکر حجاج بر جبل ابوقبیس بالا رفته مجانیق نصب کردند بمحاصره مشغول شدند و درین سال عبدالله بن عمر بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باریتعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرام است و عباد و صالحین از اقطار بلدان و امصار بدینجانب توجه نموده اند تا اداء فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا دردادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بسر جنگ و پیکار خود میرویم و در روز اول که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسید و مردم شام وهم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در منجنیق نهاده میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسید و خلایق ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشیده چند تن از مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک بر صدق قول من برشما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حقید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای آن میان آنگروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه غلا برتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو و ارزن و خرما بود و عبدالله بن زبیر چیزی از ان بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روی

روی گردان شده وبعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند وبرخی بجانب مدینه گریختند وکار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه وحبیب نیز بزینهار حجاج شدند وعبد الله با پسر خود زبیر
خود زبیر گفت که تو نیز برو از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله که من مفارقت خدمت ترا روا دارم ودر ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد وچون حجاج معلوم نمود که با ابن
زبیر کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده زینهار خواه که هرچه تو گوئی چنان کنم عبد الله جواب داد که ترا چه قدر ومنزلت آن باشد که من در امان تو باشم مرا
مرا زینهار خدایتعالی پسندیده است وحجاج چون این سخن بشنید دانست که عبد الله روی بر مرگ نهاده فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند وچون با ابن زبیر دو کس
بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی با رای وتدبیر بود رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند واین جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام
حسین علیه السلام مگر آنکه فرزندان او تا جان در بدن داشتند شمشیر میزدند وپسران من مرا تنها گذاشته نزد این فاسق رفتند وحجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه
متابعت مسلوک دار تا مطالب تو باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر درین محاربات تو محق بودی عنان اختیار خود را
در قبضهٔ اقتدار بنی امیه منه وپیداست که از عمر چه باقی مانده واینمعنی بر خردمندان روشن است که بنام وننگ کشته شدن بر زندگانی که در مذلت وخواری گذرد ترجیح وتفضیل دارد
عبد الله گفت ای مادر خدایتعالی ترا جزای خیر دهد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی ومرا نیز بهمین معنی بر خاطر خطور میکرد که تو اشارت بآن فرمودی وآمدن من بخدمت بنابراین بود
که از ما فی الضمیر تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را بدرود کرده آنشب را روز در خانهٔ کعبه بطاعت وعبادت میگذرانید وبعد از اداء فریضه بامداد جوشن
پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد وبهر حملهٔ مبارزی فرود آورده دشمنان از وفور جرأت او با وجود کبر سن
تعجبها کردند وآخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب درآمدند وابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین ویسار حمله میکرد تا جمعی از تیره دلان رانده وایشان
از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند ودرین اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبد الله زده از پای درآمد ویکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد وحجاج ظالم شکرانهٔ
این فتح سر بسجده نهاد وآنگاه سر او وسر جمعی از اعیان را بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا از آنجا بدمشق بردند وفرمود تا جثهٔ عبد الله را بردار کردند وچون خبر قتل او باسماء ذات
النطاقین رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حایض گشت واینواقعه در سنهٔ ثلاث وسبعین اتفاق افتاد نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان با آواز بلند تکبیر گفتند وآواز تکبیر ایشان
بسمع عبد الله عمر رسیده وسبب آنرا فرمود که عجب حالتیست که اهل اسلام در زمان ولادت عبد الله بن زبیر تکبیر گفتند واکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند
وسبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که یهودان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین چشم هیچکس از متابعان ملت احمدی بدیدار قرة العین
روشن نگردد واز اینصورت صحابه ملول ودلتنگ شده چون قریب یکسال برین حدیث بگذشت عبد الله بن زبیر متولد گشت وچون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب
رسید با آواز بلند زبان بتکبیر گویا گردانیده دانستند که در قول خود کاذبند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید جثهٔ ابن زبیر را از دار
فرو نیاورد واسماء با خود مقرر کرده بود که دران باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسماء بحجاج
رسید گفت که این حدیث بمنزلهٔ درخواستست آنگاه حکم کرد تا جثهٔ او را بزیر آوردند وچون عبد الله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد وبمجلس عبد الملک
درآمده بروی بخلافت سلام کرد وعبد الملک بهشاشت وبشاشت جواب سلام عروه را داده درباره او عاطفت واحسان بینهایت مبذول داشت وحجاج عروه را
در مکه طلب کرده نیافت وچون شنید که بشام رفته پیش عبد الملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرفست اگر امیر المؤمنین مصلحت بیند او را
باینصوب فرستد تا آن ذخایر از وی ستانده شود عبد الملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بمکه برد وبرعروه این سخن دشوار آمده با عبد الملک خطاب کرد که ای بنی مروان ما ذل من قتلتموه
ولکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشته ذلیل گشت عبد الملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت
که دست از عروه بدار که ترا بروی مسلط نخواهم گردانید وباید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبد الله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از لوث
دخون پاک گردانیدند واز آنجا بمدینه آمده با بقیهٔ صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمانید

ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق ورفتن او بکوفه وبصره

در سنهٔ خمس وسبعین هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد وحجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت وبمسجد درآمده
فرمان داد تا خلایق حاضر شوند وبا روی بسته بر منبر برآمده خاموش بود تا مردم حاضر شوند ودرین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد درآمده شخصی دید بالای منبر با روی بسته هیچ سخن
نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق را بمردی چنین داده اند وبخدا سوگند که اگر بهتر تری ازین شخص می یافتند باو میدادند وسنگ ریزه از مسجد برچید بر روی حجاج اندازد
یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی وچون مسجد از مشاهیر ومعارف کوفه مملو گشت
حجاج نقاب از روی افکنده دستار از سر برداشته زبان بتحمید وصلوات گشاده نخست این بیت را خواند انا ابن جلا وطلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن خطبه در غایت فصاحت
وبلاغت خواند چنانچه فصحاء وبلغاء کوفه در حیرت افتادند وایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که بسمع من چنین رسیده که طایفهٔ از شما که موسوم بمهلب شده بودند مخالفت
فرمان کرده ودر منازل خویش بفراغبال نشسته اند بخدا سوگند که یکی از آنها را اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه یابم پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز نمایم آنگاه فرمود که منشور ایالت او را بخوانند وچون
قاری این کلمه گفت که اما بعد سلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر عبد الملک شما را اسلام میکند وشما جواب نمی

نمیگویید بخدا سوگند که من شما را بجهت این ترک ادب تادیبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قراءت نامه از سر گیر و چون بآنجا رسید که گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز برآوردند و علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که تهیهٔ اسباب سفر اشتغال نمایید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر شنیدم که آن نه بجهت ذکر بود بلکه برای آن بود که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما همه نسیم زاده و بیوه زاده و سفله پرورید تا پهلوی شما نشکند محل انقیاد خود را نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال گذشتگان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد و درین اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مأمور بود که بمدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند بر پیران اما بگوی که تو کیستی عمیر ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بران امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که بکبر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم را بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبدالله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبادی حال حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آخر الامر طایفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیگر کرده بتعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود آمده لشکرش متفرق گشتند و قتیبة بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارزتها نمود که ثانی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جملهٔ رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس حجاج آمده بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثه تو آن کسیکه روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت ابو تراب مینمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی با ابن جارود رفتی تا بکی ازین جنس مهملات گفته انس او را دشنامها داد و انس بن مالک که از جملهٔ پیران صحابه بود و وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان کرا میگویی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی بر حال آنکه میدانی مخاطب تویی و انس برنجش تمام از پیش آن ظالم اثیم بیرون آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبدالملک فرستاد و عبدالملک اظهار غلظت نموده رقعهٔ بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طایف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است و ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان نا ملایم گویی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمایی و الا از من آن بتو رسد که نپسندی و عبدالله مخزومی رقعهٔ عبدالملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفته خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلب داشت و بعذرخواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجویی نمود

ذکر خروج صالح بن مسرح بموافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر

این صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت ریاضت و عبادت رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبدالملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذهٔ خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نماییم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را ببیعت دعوت نمود و درین اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی را پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام تویی اگر بدفع طلب می پردازی فبها و الا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادران خویش بوی پیوست و اسبان محمد بن مروان که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود اینخبر شنیده عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی بود متعبد و نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و ازین ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنهٔ سپاه را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و بیک ناگاه باو رسیده حرب در پیوستند و طایفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده بصالح رسیده از مبدء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب درآمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا بدسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طایفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعهٔ مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بسر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لا محاله صباح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و باتفاق بدر حصار آمده نمدها تر کرده بر پای اسبان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبیخون بردند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طایفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده بمخالفین تلاقی فریقین دست داد و در مبادی حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج بر آوردند و درین اثنا جمعی از لشکریان شبیب کمین

که در کمین انتهاز فرصت میبودند بیرون آمده و شبیب نیز عنان گردانیده سفیان را درمیان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمد بالضروره روی از معرکه برتافت
و حجاج این خبر شنیده سورة بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت و با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در نهروان
باو رسید و میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود و هیچیک بران دیگری غالب نیامد و چون سوره دید که کار پیش نمیرود بجانب مداین روان شد و شبیب بتکریت رفت و جهانبانان
حجاج که دران نواحی بایفت تصرف نمودو حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد شبیب از استحال آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف
گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده در اثناء جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد از ان حجاج سوید بن عبدالرحمن
بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید در سرحد بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه
کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده عزیمت کوفه نمود و دهقان بابل این خبر بسمع عروة بن مغیرة بن شعبه که دران اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را
معروض حجاج گردانیده حجاج از بصره روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیش بر دستی نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب بدر کوشک امارت عمود
زد که اثرش باقی ماند بعد از ان شبیب و یارانش بمسجد رفته و طایفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در شب بر بام قصر مشعلها بر
افروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی دلیران پرخاشجوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده بر جناح استعجال
روان شده از عقب حجاج بشر بن غالب اسدی را و زائدة بن قدامه ثقفی و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر پیش از امرا بشبیب رسیده قتال آغاز نهاد و بیش از
ده زخم بوی رسیده بیفتاد و سپاهش ویرا از جنگگاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشت باصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای آرید تا این سپهسالاران که متوجه حرب ما شده‌اند
بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امراء مذکور گشت و در موضع روذبار که بیست و چهار
فرسخی کوفه است تقارب فئتین دست داد از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع شد و قریب بسیاری منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبدالاعلی
نهادند و آن نیز فرار بر قرار اختیار کرده مصاف را در شبیب در برابر بشر بن غالب آمد و بشر با پنجاه کس از اسبان فرود آمده جنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشر و یاران او مجموع معدوم
و ناچیز گشتند و زائدة بن قدامه پای ثبات و وقار افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و دران هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون
زائده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوبان را ببیعت من دعوت نمایید و سپاه حجاج را بسیار شبیب بمبایعت خواندند اکثر ایشان مبایعت کردند و بعد از
طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این موذن کیست گفتند موذن محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده است گفت نه لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد
از جای خود بجنبیده و شبیب تعجب نموده گفت که گمان میبرم که او را حماقت و مالیخولیا براین داشته و چون شبیب نماز بامداد بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او
منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امراء و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبدالرحمن بن محمد اشعث با
شش هزار کس که پسندیده او باشد بمحاربت شبیب مسارعت نمایند و عبدالرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب شتافت تا او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب
رقعه بعبدالرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روزه بگذرد و عبدالرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از
منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امراء حجاج بود نامه باو نوشت که عبدالرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده نشسته است و شبیب در ولایت هرچه میخواهد میکند بنابرین حجاج
عبدالرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بر میسره
عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف اشجاعت عقیل بن شداد کشته شده لشکر حجاج دل شکسته گشتند آنگاه میسره شبیب بر میمنه عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب
میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمره اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در ذی الحجه سنه ست وتسعین روی نمود و درین سال مروان
بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و چون خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع نامبارک حجاج رسید صورت حال را معروض عبدالملک گردانیده مدد از وی طلبید
و عبدالملک فرمان داد تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبدالرحمن حکمی با ده هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه امر کرده گفت
ایها الناس آنکس که مطیع تر و در حرب صبورتر است من با شما میفرستم و شما او را کشتن دهید و اکنون در محاربه شبیب اهمال مورزید ممکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال
شما باسیری مبتلا کردند و مردم از اطراف و جوانب برپای خواسته گفتند ما همه مطیع و منقادیم و هر جا که فرستی برویم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندهیم و از میان آن
زهرة بن حویه که بکبر سن اتصاف داشت گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد حجاج
جواب داد که شایسته امارت توئی تو را بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از عهده حکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او
بفرست تا شرط نصیحت بجای آورده آنچه صلاح دانم باوی بگویم و مردم کوفه بساز اسباب سفر اشتغال نموده و مترصد استند که امیر لشکر که خواهد بود درین اثنا عتاب بن ورقاء
از پیش مهلب ابن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بروی قرار یافته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید
که لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او بجهت شده اند با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که سپاه شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقاء با

با سپاه کوفه در حراة فرود آمده است مصلحت آنست که نخست با عتاب بن ورقاء که بما نزدیکتر است جنگ کنیم و چون او را بکشیم روی بکوفه و لشکر شام نهائیم و مجموع سپاه او که ششصد کس بود
بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و بمرو میمنه نزدیک یکدیگر رسید عتاب بن ورقاء بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره را بوجود
نعیم بن علیم و قبیصه بن والق التغلبی مستظهر گردانیده خود در قلب با زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده میسره را
بسوید سپرده و محلل را فرمان داد تا در قلب بایستد و میان العشائین در اضاءت قمر هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر برده سینه و گردگاه هم شکافتن گرفتند و سوید محمد ابن عبد الرحمن را منهزم کرده
شبیب پرسید که این رایات که در برابر منست تعلق بکدام قبیله دارد گفتند ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند آنگاه آواز بر آورد که ای
قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله و چون سیل منحدر متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و آن جماعت با قبح وجهی روی
بانهزام نهادند بعد از آن بنعیم و قبیصه حمله کرده صفهاء میسره بهم بر آمده و هر دو سردار با طایفه کشته شدند و شخصی فریاد بر آورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه
آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت و یحک اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت میبودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید
با محمد و عبد الرحمن بر او ریخت و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دید او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد و اگر چه مآل
و حال او این بود اما با مسلمانان نیکوئیها بسیار کرده و بسی از مشرکان را برانداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری
بود که بقتل آمده شبیب جواب داد که تو در صلات ایشان و ما ترا از من بیشتی و من دیر است که از احوال این طایفه با خبرم اگر در طبقه اولی ثبات مینمودند در دین برادران ما میبودند
و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیة السیف را ببیعت خود دعوت کرد و همه متابعت نمودند شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان
سفیان بن ابرد و مدد شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه
خدای تعالی نکند آنکس را که عز شما خواهد و نصرت مدهاد آنکس را که نصرت شما جوید از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری نکنید باید که بحیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید

ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم باز گشتن شبیب چون بموضع اعین رسید حجاج حارث بن معویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث به زرارة رسیده
فرود آمد و شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمده شبیب بسبخه السکر کاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچها را مضبوط ساختند
و در روز سوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طایفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد قریب بسبخه رسید با شبیب گفت که اینک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد
حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد کس از خویش
روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسب فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام شما ارباب سمع و طاعتید و یقین شناسید که خداوند ابطال را بر اصحاب حق غالب نگردند
باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که با ضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای برداشتند
و چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر باز با عدا کوشید و چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج که من از پیش
روی او متوجهم و سوید در دیوار بست رفت و چون خواست که از عقب حجاج در آید و دست بردی نماید دید که عروة بن مغیره با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است
و چون مهتم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات
وصیت کرده نایره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هفتاد نفر بقتل آمدند و در بین اثنا خالد بن ورقاء با طایفه از عقب شبیب در آمده مصاف برادران
و غزاله منکوحه شبیب بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او باواز بلند تکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند
و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد رود که حالا ما را همین فتح پسندیده است و حجاج بکوفه در آمده حبیب بن
عبد الرحمن حکمی را با سه مرد نامزد کرد تا روی بقلع و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاه دارد و حبیب بموجب فرمان حجاج
روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر امراء ثلاثه بقتل رسند
شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیکند و چون شب در آمد شبیب برسم شبیخون رو باهل شام آورد و شامیان را بیدار
و هشیار یافته بر یکربع از ارباع آن لشکر حمله کرده و زمانی دیر مکاوحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاده آن جماعت نیز بدفع او مشغول
گشته از مقامی که داشتند قدمی فراتر ننهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیر میزد تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین مبارزان بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف
بجائی رسید که اگر بر کسی گرز میزدند یا تیغ زدی و دو نیم کردی و شخصی بجوشن میزد کارگر نمیشد و بعضی از ضعف ایشان نشسته جنگ میکردند زیرا که قوة بر خواستن نداشتند و شبیب چون
از ظفر مأیوس گشت از جنگگاه بیرون آمده و دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب حرب بیاساید

ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار بشامیان سفیان بن ابرد
کلبی نمود و فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بداماد خود حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان ولایت بصره بمدد سفیان فرستد

فرستد و در این اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب رسید و هر دو لشکر صف آرائی کردند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب اشقری که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید در حین عبور اسب او بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسب جدا گشته در رود افتاد و آواز برآورد که لیقضی الله امراً کان مفعولا و چون غوطی خورده سر از آب برآورد و گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن جثهٔ او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینهٔ وی را شکافته دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از آن بآن نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسر تو کشته شد قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد و گفت در حین ولادت او دیدم که شعله‌ای از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را فرو ننشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعلهٔ آتش از من دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعهٔ شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد است

ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال

مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال داشت تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بآن جماعت نمیرسید و مال کرمان با خراجات ایشان وفا نمیکرد و در این اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبداء وصول بفارس الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر نکردی و باید که بعد از این در دفع آن طایفه کمر اجتهاد در میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج گشت و براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی رفیع برآمده مشاهدهٔ معرکه نماید و بعد از تسویهٔ صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدت العمر هیچ طایفهٔ مردانه‌تر و صابرتر در حرب و ثابت قدم‌تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده‌ام و مهلب نماز پیشین گذارده باز بجنگ مشغول گردید تا آن زمان که عالم لباس عباسیان ملبس شد مردانیان و خوارج از میدان بازگشتند و روز دیگر درباره براء انعام و احسان مالاکلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربهٔ آن طایفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکر را بقتل آورده وارثان مقتول طلب قصاص کردند قطری بسخن ایشان ملتفت نشد قاتل را در ظل حمایت خود جای داد و این صورت موجب فسخ عقیدهٔ خوارج شده دو امر ناپسندیده دیگر که از قطری صدور یافت علاوهٔ این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دایرهٔ متابعت قطری بیرون برده با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود مبایعت نمودند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید

چو در لشکر دشمن افتد خلاف   تو شمشیر خود را نما در غلاف

و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان ماندند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج اسبان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده و دل بر مرگ نهاده جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده‌ام جنگی از این صعب‌تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب بچهار کس از خوارج در آن معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را به بندگی گرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام بهمین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته با وی پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامیده و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام بجای آورده و او را در پهلوی خویش بر نطع نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده روی بآن دیار نهادند و در دره‌ای از درهای طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری منهزم گشتند و در حین انهزام طایفه‌ای از اهل کوفه بقطری رسیده بشمشیر تیز او را بروی حکم ساختند و بقیهٔ ازارقه پناه بحصاری مختصر برده در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقاً رقم زده کلک بیان گشت که این طبقهٔ خوارج را چرا ازارقه خوانند

ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن ابی بکره بجانب سجستان

در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدء حال مهلب را بایالت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد گردانید و این قضیه مهلب را گران آمده با عبد الرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن میدهد و خراسان را بعبید الله و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان دانا ترم از وی و اگر امیر التماس نمائی که بعکس آنچه مقرر شده فرماید حق تو گذارده شود و عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت که میباید که مهلب از خراج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درهم بمن دهد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هر چه بدست او افتادی بکار بردی و بخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی

زر از برای خرج کند سکه دار هین   لعنت بر آن کسی که زر او گرد میکند

و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحهٔ خویش را

فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و پسرش پانصد هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشیدش بود بخراسان فرستاده در شهور سنه تسع وسبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکره بملک نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت بکابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند هر گاه که در اهل اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون ایشانرا اندک مشغولی و ضعفی روی مینمود باز میگرفت بالجمله عبید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبید الله و شریح به هژده فرسخی او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که مجاهدان دین از آنها عبور نموده مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشت از حیات خویش نومید گشتند و درین اثنا عبید الله با شریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار درهم بدهیم تا از عقبات دور شوند و ما بازگشته خود را بامنی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که بکفار دهی هر آینه از سلطان در علوفه و مرسوم ما محسوب خواهد گشت عبید الله گفت بر تقدیری که هیچ باشد بهتر از آن باشد که درین مخاوف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده و هرگز گمان نداشتم که باین سن رسم مدتهاست که از بارگاه احدیت شرف شهادت میطلبیم و اکنون وقت آنست که بتمنی خود فایز گردم و این سخنان گفته بر اسب سوار شده و فریاد برآورد که ای مسلمانان هر کرا از شما که آرزوی شهادت باشد بامن موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبید الله هفتصد هزار درهم بمخالفان داده با متابعان معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام سیر خورد فی الحال بمرد و چون این معنی را دانستند بتدریج طعام خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند

ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از مخاصمات و محاربات

منشا عداوت عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج گفت که منظری داری باهور محسنه آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات ردیه پیراسته و عبد الرحمن نخست از مجلس بیرون آمده از شعبی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت که من با تو میگویم مشروط بشرطیکه این راز را مخفی داری و عبد الرحمن درین باب سوگند خورده شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را ندیدم که رغبت گردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن را شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه یعنی رگ گردن وی بریده شود و از آن روز باز نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده بآب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح و مراجعت عبید الله بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانیده در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایاء خراسان و ما یتبعه مفوض برای و رویت حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد با چهل هزار مرد کار دیده نامزد شده بسجستان رفته از آنجا متوجه کابل گردد و چون خبر عبد الرحمن بمملکت نیمروز و عزل عبید الله مسموع عم عبد الرحمن اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادرزاده مرا بان صوب فرستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن از آب فرات بگذرد تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایره مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف من گردد و چون عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید باستحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داد و منشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی بعبد الرحمن فرستاد مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان را پیش آمده بآن راضی نبودم و خراجی که مقرر شده ادا مینمایم ملتمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد و عبد الرحمن التفات بآن سخن نکرده و لشکرهای سجستان را جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را با ایشان میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن همان معامله پیش برد که با عبید الله پیش برده بود و عبد الرحمن بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه که میگرفت داروغه خود را در آنجا نصب مینمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تسخیر و تصرف درآورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که پیشتر مروید و امسال بهمین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرتی کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالماً غانماً مراجعت نمودند بعد از آن عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که بدیه دوست داشته مایل مصالحه باشد و فراغت گزیند و چندین هزار کس را از اهل اسلام با استعداد تمام نه از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه و محابات کنند وظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکریان را فرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت نمایند و در همانجا توقف فرمایند تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی نوشته فرستاد مبنی بر آنکه عبد الرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورده بی تاخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد و او در هیچ مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سران سپاه و معارف در کار را طلبیده با ایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنان نوشته و مرا بجبن و بد دلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که دیروز برادران شما در آنجا کشته اند میدانید و غرض وی آنست که من و شما در موضع مخوف با مسلمانان بقتل رسیم و من یکی از شما ام صلاح شما صلاح منست و فساد من فساد شما و در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما از طاعت او بیزاریم

اطاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمان برداری وی بجای نمی آریم و اول کسیکه دران مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابوالطفیل عامر بن واثله الکنانی بود که از زمرهٔ اصحاب رسول الله بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از وی عبدالمؤمن بن شیث ربعی بمعایب حجاج زبان کشاده مردم را ترغیب و تحریص نمود که حجاج را خلع کرده با عبدالرحمن بیعت کنند وامرا و رؤسا مکاتیب حجاج را دیده سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهة شده با عبدالرحمن بیعت کردند و با ملک کابل در مقام مصالحه آمد بآن شرط که اگر بحجاج غالب آید قبول خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی برد و عبدالرحمن بهر ولایاتی که در تحت تصرف داشت گماشتگان تعیین کرده بالشکری که در ظل حمایت او مجتمع بودند متوجه کرمان شد و از انجا بفارس رفت تا بساختگی تمام روی بدفع حجاج نهند گویند که چون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد مهلب بن ابی صفره که دران اوان والی خراسان بود نامه نوشته اورا بمعاودت و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبدالرحمن روی بآنطرف آورده اند ولشکر عراق بسیلی میمانند که از فراز بنشیب روان گردد و سیلی چنین را هیچ باز نتوان داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود درایند و اولاد و نسوان خود را ببینند بعد ازان بر حرب آنجماعت قیام نمای که خدایتعالی ترا برایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون نامهٔ مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت ما اندیشیده و جانب پسر عم خویش عبدالرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبدالرحمن را بعبدالملک فرستاد عبدالملک متوهم شد و صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان درین امر یار نیستند کار سهل است بعد ازان عبدالملک جنود شام و دلیران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه تستر شد و در روز عید اضحی میان حجاج و مقدمهٔ عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات لشکر عبدالرحمن وزیده حجاج راه گریز پیش گرفت و دران انهزام باخود میگفت که تجربهٔ مهلب در امور زیاده از ماست و ما نصیحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم و عبدالرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی در راه بهر کرا می یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید سیصد هزار هزار درهم بر متجنده قسمت نموده از بصره بیرون رفت و موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن مظفر و منصور ببصره رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بتعجیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده و باوی بیعت کردند و سبب مسرت ایشان درین امر آن بود که عمال حجاج باو نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهة آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده بود که مجموع غربای بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند باوطان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و قرائت و حفظ قرآن اتصاف داشته دران ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بفریاد و زاری اشتغال مینمودند که حجاج ایشان را از دیار بیرون نفرستد چون پسر اشعث رسید لاجرم ایشان باجمعهم بر حرب حجاج و خلع عبدالملک با او متابعت نمودند و اینواقعه در اواخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند و روزی در اواخر محرم سنهٔ مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکنار خندقی که کنده بود در رسانیدند و چند کس در خندق افتادند نزدیک بآن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسرهٔ عبدالرحمن حمله آورده از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیهٔ خلق بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج شبانه روز با حجاج مقاتله نمودند و بالاخره ابن عبدالرحمن نیز بطرف کوفه بآن عبدالرحمن پیوست گویند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگگاه روی گردان شده حجاج فرمود تا منادی کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندا کنند جمعی را بتعیین نام بردا باقی خلق تصور کردند که ایشان را امان است بفراغ بال روی بمعسکر حجاج نهادند و آن ظالم بیباک یازده هزار کس را باین مکر و فریب بقتل رسانید

ذکر واقعهٔ دیر الجماجم و کشته شدن طایفهٔ از اصاغر و اعاظم

چون عبدالرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمی غفیر باو پیوسته و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند و در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیرالمؤمنین علی بود و شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری طائی انتظام داشتند و عبدالرحمن پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز لشکر باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شده او نیز با لشکری فزون از قطرات امطار بنیت جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبدالرحمن نزول کرد و هر دو لشکر برگرد خود خندقی کنده مراسم احتیاط بجای می آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقارن اینحال صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند که بنابر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان مینمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند و این تدبیر موافق مزاج عبدالملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان با لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق عرب نهادند و حکم عبدالملک چنان بود که چون عبدالله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مایهٔ النزاع امارت حجاج است حجاج معزول شود محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند و حکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبدالرحمن خواهد باو دهند و محمد در ان شهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور متجنده شام در دفاتر ثبت نمایند و اگر ازین سر باز زنند حجاج بر قرار سابق امیر باشد و حجاج این خبر شنیده اندیشه ناک شد که مبادا عبدالرحمن و اتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بحجاج پیوستند

سران سپاه عراق را بلشکرگاه طلبیدند و با ایشان گفتند که امیر چنین و چنان فرموده است شما درین باب چه میگوئید رؤسای عراق گفتند که امشب درین باب تأمل نموده فردا جواب گوئیم و در آنشب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبدالرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات درمیان آوردند و عاقبت زبان بمعایب مروانیه گشاده بر خلع عبدالملک و محاربهٔ شامیان اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبدالله و محمد ابن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر توئی و ما بهمه فرمان برداریم و بهرچه اشارت فرمائی عمل نمائیم حجاج دل بر حرب نهاده بتعبیهٔ لشکر پرداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم اللخمی را بگماشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم نمود تا پیادگان از فرموده عبدالله بن حبیب حکمی تجاوز جایز ندارند و عبدالرحمن بن محمد میمنه را بعبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نموده میسره را با بردین قرهٔ تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران را در قبضهٔ اقتدار عبدالرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن محمد سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان گردون احتشام آفتاب ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ چون باران از میغ در صحرای هیجا و اطراف معرکه می ریخت و روزی ابوالبختری و شعبی که از جملهٔ فضلا و علما بودند با طایفهٔ از ابناء جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بمجادله تحریص کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله آورده و ایشان را از موافقت خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده و در اثناء گیرودار طایفهٔ از اهل شام جبلة بن زحر را درمیان گرفته روز عمر او را باتمام رسانیدند و ارباب عمایم در حین کشتن سرور و سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون سر جبله را پیش حجاج بردند مسرور گشته گفت این معنی علامت فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود بفنون فضایل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمن آمد و کبار تابعین بوصول او مفتخر و مبتهج گشته گفتند الحمد لله والمنه که شخصی پیدا شد که قایم مقام جبله باشد القصه بطولها مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی بر ابرد بن قرهٔ تمیمی که میسرهٔ عبدالرحمن تعلق بوی داشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم بر آمده عراقیان از مصاف گاه روی بر تافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبدالرحمن آوازه توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او** مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج منازعت دست داد و مقاتله میکرد مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار را مصحوب خویش گردانیده و از جیحون گذشت و چون در مرو الروذ که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت ممتحن گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صفت حزم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدیعت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بران نتوان نهاد و گفت علیکم بقرائة القرآن و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را بپسرش یزید مفوض گردانید

ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهت دفع عبدالرحمن بن محمد چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبدالملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبدالرحمن موافقت نموده بودند هرکرا میدیدند می آوردند و اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشت والا گردنش میزد و درین اثنا یکی از یاران عبدالرحمن را بمجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خویش مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل و قال بسیار آن پیر عزیز متصوف را بقتل آورد و دران اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای رعایا فرود آمده بسر میبردند و این بدعت سیئه از وی یادگار ماند چه پیش ازین این رسم نامحمود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن ببصره بصریان باو پیوستند و خالد بن جریر بن عبدالله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمرة و محمد ابن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روگردان نشوند و عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا برگرد لشکرگاه خندقی کنند و این اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و ابن مهلب که دران اوان محبوس فرموده بود و او آمده بود بجانب بصره روان شد و تلاقی فئتین دست داده آن دو لشکر قیامت اثر درهم آمیختند و بنیزه و شمشیر با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز داشته عاقبت عبدالرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابوالبختری طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بفوز شهادت فایض آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیکطرف رفته نیام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا که رویم بما خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب طغیان نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه بهیئات اجتماعی در میدان آمده بر هر فوج که حمله آوردند از جای برداشتند و حجاج تیراندازان را فرمود تا بران جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی

ذکر فرستادن حجاج لشکرها را از عقب عبدالرحمن بن محمد و بعضی از قضایا که دران ولا وقوع یافت چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفهٔ از گریختگان روی باهواز نهاده تا از آنجا بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی بچاشتی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیگر عبدالرحمن انهزام یافته

عنان عزیمت بجانب کرمان معطوف گردانید و عماره او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه
سجستان شده بر ظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال قلعهٔ زرنج که نشانده عبدالرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبدالرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض
شیبانی که هم گماشتهٔ عبدالرحمن بود مقدم او را به بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران برپای او نهاده خواست که او را نزد حجاج
فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشیده عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم کرد و ملک از سر جرم او درگذشته عبدالرحمن را
بملک خود برده بتعظیم و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردمی که از حجاج ایمن نبودند و فوج فوج از عراق عرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن
عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بی‌حساب نمودند و صورت حال را بعرض
عبدالرحمن رسانیده او را طلبیدند تا شرایط متابعت بجای آورند و عبدالرحمن جهت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخواهان پیوست و مقارن آن حال عمارة بن تمیم
با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود سجستان نزول کرده اصحاب عبدالرحمن با او گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بعماره گذاشته متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد
که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابناء زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب برسند مهم ما دشوار گردد
یارانش گفتند که امید میداریم که چون بمملکت خراسان در آئیم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس در مقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید
خراسان ولایتی فسیح و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی دو هزار
کس از وی تخلف نموده پسر اشعث گفت که من ملجاء و مامنی داشتم و بنا بر استدعای شما از آن گذشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون
رای آنست که بکابل روم این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید و بعضی از لشکریان با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق شدند
و عبدالرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو با او پیغام داد که جهان فراخ است و مردم بسیار من تو را امان میدهم بخیر و بسلامت ازین دیار بدر رو
بهیچ یار منه خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار عبدالرحمن جواب داد که غرض نه اقامت و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر
شویم و رسول یزید بازگشته در هرات عبدالرحمن باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد
خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب ابلق که داشت هیچ اسبی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن وی چهار رطل بود
و پیش از وصول بهرات یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را درهمی چند نیز بدست افتاد و طمع آنکه
بفراق خویش بر ما منت نهی که جنگ تو را مکروه میشماریم عبدالرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را ببیعت او دعوت نمایند و چون یزید
برین قضیه اطلاع یافت گفت مدارا از حد اعتدال متجاوز گشت آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبدالرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن یکساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر
از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی بن عبدالله و عباس بن عوف و هلقام بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله
بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و یزید عبدالرحمن طلحه و عبدالله بن فضاله را بنا بر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد
و چون آنجماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال را بعرض او رسانید حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان تو را
با اینقوم هیچ نسبتی بود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز در آن میان افتادیم حجاج گفت اموال خود در نسخه کن و فیروز از ملازمان
خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از اداء اول نفس
من در امان باشد حجاج گفت چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و در آن باب سوگند خورده حجاج او را بمحصلان سپرده که شکنجه کنند تا هر چه
دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این قامتی است که خدای تعالی آفریده
حجاج گفت با یزید بن معویه بیعت کردی و با امام حسین ع و عبدالله عمر تشبه جستی و چوبی بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند
و با وی گفت یا عبدالمراة چماق بدست میگرفتی و در پس پشت پسر حولاه یعنی عبدالرحمن میایستادی عمرو گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و بر و فاجر درین فتنه خوض نمودند و اقتضا
چنان بود که من نیز درمیان ایشان باشم اگر بحکم و فضل خویش عفو فرمائی میشاید و اگر عقوبت فرمائی جزاء بنده خداست حجاج گفت نیک و بد را دروغ گفتی که متابعان
عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید که تو را نفع رساند و آنگه عمرو بن موسی را امیدوار گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از آن هلقام را پیش آورده حجاج با او
گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی هلقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبدالملک تو را بحکومت آن سرافراز گردانیده است
حکم قتل نمود و همچنین سایر آنجماعت را حکم کرد تا کشتند بعد از آن حکم کرد تا فارسی را آتش نموده بیخ ناخنها و مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود
مجروح ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویشتن متیقن گردید با محصل خود گفت که جمعی که اموال من نزد ایشانست تصور میکنند که مرا کشته اند و از آن سبب
هیچ بمتعلقان من نمیدهند اگر آنجماعت مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج رخصت داد تا او را بخلق نمایند

موکل فیروز را میان شهر برد که مجمع خلایق بود فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی بدین و پیش برخی امانت است و من مجموع اموال خود را بخشیده و ذمه همه را بری گردانیدم باید که هیچکس از انها فلسی بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشند گویند که دو امیر را که در محاربهٔ ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرده یکی از آن دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدامست گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا می گفت و من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من دران مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فایده نباشد حجاج گفت باشد آن اسیر گفت من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت او را برای فعل او و این یکی را از جهة قول وی بگذارید **ذکر بنای واسط** سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع در دختر صاحب خانه کرد و میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی در آنمیان بقتل رسید مسموع حجاج گشت و او را از آن سبب داعیهٔ آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعهٔ اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا میبود و حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از آن قطعه های زمین کدام قطعه مناسب آن صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار میگذشت و چون باین محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و راکب از مرکب فرود آمده آنخاک که ملوث ببول گشته بود بر گرفت و در دجله افکند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت دران مسجد بپرستش خدایتعالی اشتغال نمایند و حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آنموضع که راهب بازالهٔ نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط بجهة آن گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بخدمتش شتافته بر تهنیت او اقدام نمودند و مردم بصره ها باینجهة آورده و حسن بصری در آنمیان بود و چون بصریان بحجاج تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان وی را دشمن میدارند و اهل زمین او را میشناسند و این سخن بحجاج رسید با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد ارباب بصره در شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاورند و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار نموده در پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید که در حق عثمان و علی رض چگوئی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد بدتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که اعلم باحوال ایشان قائم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطور است که بیش ذکرا دران مجال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی خدایتعالی میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علماء زمان خودی و او را بتعظیم تمام روان کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی لب میجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم که یا عُدّتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدّتی یا ولیّی فی نعمتی و یا الهی واله آبائی ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودّته و اصرف عنّی اذاه و ایضا بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابیطالب را دشمن میداری حسن را از استماع این سخن گریه افتاده گفت او تیری بود از کمانهای الهی رونده بجانب دشمنان دوی عالم بجوار اشرف این امت بود و ابن عم نبی هرگز در عبادت خدا و نه عز و علا تقصیر و در مال او جلّ ذکره تصرفی نکرد و او احکام قرآن میداد کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد **ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد بن اشعث** در آنزمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمة بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل گریم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم که با تو غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبد الرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن کجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید برتبیل ارسال کرد تا عبد الرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال ماست عبد الرحمن قاسم را ازین حرکت منع کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که بر سبیل تحقیق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک یکسان سازند چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم گشت و چون اثر خوف و هراس در بشرهٔ او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرط آنکه عبد الرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبید ببهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در میان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه برتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و بروایتی رتبیل عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبد الرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او را و سرهای خویشان وی را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و حبس کرده قتیبة بن مسلم را بجای او نصب نمود **ذکر وفات عبد الملک و بیان شمّهٔ از صفات و حالات او** عبد الملک بن مروان میخواست که برادر خود عبد العزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسرش ولید دهد و بحسب اتفاق عبد العزیز پیش از عبد الملک در مصر وفات یافت عبد الملک پسر خود عبد الله را بامارت آن مملکت موسوم گردانید و ولید را ولیعهد گردانیده مقرر فرموده که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین رخ نمود عبد الملک گفت من در

من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطرش محو گردید در منتصف شوال همین سال جهان فانی را بعد حسرت وداع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بعد از استقلال سیزده سال و چهار ماه بود و سیزده سال و یکسال و شش ماه بود چه هفت سال عبدالله بن زبیر در بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد چو بنار که چشمه حیات او بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بروی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید داد تا شامید عبدالملک روی بدختر خود آورده همان را مکرر کرد هشید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار تا مرا آب دهد والا تو را از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات گشت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت فرمود تا دری از درهای قصر او گشادند و چشم او بر گازری افتاد که جامه میشست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف روایت کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا نزدیک فلان غرفه برید چون او را بدان غرفه بردند نسیمی بروی وزید گفت ای دنیا چه خوش جائی اما دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما از تو در غروریم و در کتب مسطور است که عبدالملک عاقل و حازم بود و او را ابو الزباب گفتندی و او یکی از فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبدالملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بروی راجح یافتم مگر بر عبدالملک بن مروان روایتست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر میگردد از آن محزون نمیگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسیکه غدر کرد عبدالملک بود چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که بر زبان کلک بیان گشت مصدق این قولست و اول کسیکه مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که نهی کرد مردم را از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هر چه خواستی در مجالس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بخل ورزید وی بود و او را جهة امساک رشح الحجارة میگفتند و نخستین کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت لا یأمرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه

ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان چون عبدالملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبتنا بموت امیر المؤمنین شکر آن خدایرا که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کردند و ولید خطبه بخواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه او عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته مرکبست ای مردمان فرمان خدای را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکارا کند آنچه در ذات او است ما با او بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن امیر گویند که ولید جباری عنید بود و روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت رسول او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت و ولید در سنه سبع و ثمانین که مبداء حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبدالعزیز را بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود آورده اند که در سنه ربیع الاول مذکور بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از اداء ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلبداشته با ایشان گفت که شما را جهة آن امری خوانده ام که همه را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکتن از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که کسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمای و عمر از علی استمزاج نمود و علی فرمود نمیخواهم که از ممر من ایذائی بوی رسد و هشام این سخن را شنید گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصر بن سیار با وی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و سعی او که یکی از امراء ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش بار هزار هزار درهم از وی و اخوانش میطلبید و ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشت و یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و حجاج از این صورت بغور بر خشم می افزود عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج سخ کاه یزید را دانسته امر کرد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرده آواز او بسمع هند خواهر وی که در حباله حجاج بود گشت و هند فغان بر آورده حجاج از این جهة او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بسلیمان بن عبدالملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب تو به یزید نامی منتقل خواهد شد

ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بغرمود و حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم علوفات متجندگردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و در آن اوان که عبدالرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری گشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم

اصفهان چون میخواست که آسیبی بآنجناب نرسد در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آن دیار روی بآذربایجان نهاد و مدتی در آن ولایت نیز
در کنج انزوا بود و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصلاح
اقرب آنکه نقل بمکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و علا شرم میدارم که بگریزم هرچه سرنوشت منست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن
جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند اکنون در مکه بنوا اغتنال اشتغال دارند
ملتمس آنکه امیر مرا دستوری دهد تا جزای آن جماعت در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را بر سعید بن
جبیر بگماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برد و چون موکلان با وی رسیدند یکی از آن دو شخص بنابر مهمی از سعید رخصت نمود و دیگری پیش او در خواب رفت بعد از آن که بیدار گشت گفت
ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر دست خود ابری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتیم سعید گفت امیدوارم که مآل حال خیر و
خوبی نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان گاه
ثواب آید و گاه خطا و ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاوره سعید بتقریب گفت که پسر اشعث در ذمت
من حق بیعتی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کسیر من در آن حین که پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی
جواب داد که بلی حجاج گفت که چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت مینمودم نه تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق
صرف نمائی و چون گفتی که آنرا بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا باسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر
عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بجولاهه زاده تبرا کردی و اکنون پیش من دعوی وفای او میکنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهة آن نسبت باین حرف میکرد که بسیاری
از مردم یمن منسج برد و امثال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبد الرحمن از آن ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را شقی بن کسیر مخاطب گردانیده گفت گردن ترا بزنم سعید گفت
نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کسیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را بقبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که
بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زده
چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن
ترسازاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کنجی نشسته ترک فضولی کرده است از وی عفو میکردم و در تاریخ کامل مسطور است که چون
حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و برین حالت بماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب
رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله بم قتلتنی روایتست که حجاج را بخواب دیدند و ازوی پرسیدند که خدایتعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من
کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید هفتاد بار من بیچاره را بالقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنة موت
الفقها خوانند چه عامه فقهاء مدینه مثل علی بن الحسین ع و عروة بن زبیر و سعید بن مسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک
شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و بصورت از نوادر وقایع است **ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفنون و تاسف و شرح
بعضی از اخبار و آثار او** نقلست که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه جمعی میگفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و
قرة در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو بعنایت بیکران خویش جهان را از محنت رهائی ده تیر دعای او بهدف اجابت
رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قرة بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول
گشتند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج
گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادرم کلیب میخواند منجم گفت و الله انت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش بزدند و نقل منافی
آن روایتست که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث ناشتا
هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال میکرد او را طلاق داده فارعه پرسید مگر کراهتی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان اسنان تو مانده از طعامیست
که حالا خورده دلیل حرص و شره است بر اکل و اگر طعامیست که اول شب بکار برده دلیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد شد
مخرج اسافلش بسته بود و بمثقب سوراخ کردند و پستان والده خود و غیر او را نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور شد گفت بزغاله را کشته خون او را بروی مالیدند روز
دیگر فرمود تا بزی کشتند و او را در خون آن بز نشانیدند و روز سوم امر کرد و مار سیاهی را کشتند و حجاج بخون آن مار ملطخ گردانیدند و روز چهارم پستان گرفت و حجاج
در کودکی نیز آرزوی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده که اول کسیکه محمل ساخت و در محمل سوار شد حجاج
بود و اول کسی که سفینها را بقیر بیندود و نخست کسیکه بر دست مردم نام موضعی که در آنجا متولد شده بودند نقش کرد او بود و اول کسیکه هزار ماند در مجلس او بیکبار

در مجلس او یکبار نهادند حجاج بود و بهر مائده دو کس بنشاندی و آن مائدها مشحون بطعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتابست چون آفتاب برآمد حاضر شوید و اول کسیکه هزار درهم یکبار جایزه دادی او بود و اول کسیکه در جنگ و معرکه بر سریر نشست و مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانیدی او بود راقم حروف در نسخه دیده که حجاج روزی پیاده بهنگام اشتغال بذکر ما از نفس مدینه بیرون آمده بر سر ضیعتی رسید و مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن شخص حجاج را نشناخت درین اثنا روزی از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردکی فاسق و فاجر و غدار و بدکردارست حجاج گفت تو مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روزست حجاج ازین سخن درخنده شد و او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز منقولست که فرمود در قیامت هر امتی کسانی را که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و ما حجاج را بیاریم بر همه غالب آئیم شافعی گوید که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی گفت من مردی لجوج حقود حسودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه شیطان مرا ببیند از مصالحه در آید آورده اند که روزی بر خالد بن یزید بن معویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این مرد عمرو عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید قریشم و من آنکسم که صد هزار کس را بجهة آنکه پدرت را بشرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام در کتاب نثر الدرر مذکورست که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا و آن شقی این کلمه را با آیت منضم گردانیده و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء آخر آن تمام کردم لفظ والخلفاء را بر آن زیاد کنم عبد الملک قاتله الله در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز محو کند ماندگی را بعضی گفتند دلگرمی بعضی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را ببرد نقلست که نوبتی وکیل خود گفت که مال مرا بدست کسی مده که از وی نتوانم ستد وکیل گفت آنکس کیست جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالتعیین بتیغ ستم وی کشته شده بودند بصد و بیست هزار میرسد و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود روایت است که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند عدد آنها به پنجاه هزار رسید از آنجمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان میبارید و آفتاب بر ایشان میتافت

ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبة بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم آنرا بالتخصیص مذکور گردانیده تفصیل میدهد ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون صول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمد از معرکه او روی بر تافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افکنده متوجه آنجانب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که گماشته صول بود خبر بقتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیراکه ما در کتب آباء خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام فرستاد که نام من پالانست چرا مرا قتیبه گویند که قتیب در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت ایمن حاصل آمد که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب گردانید که ابواب آن از اندرون می بستند و در هر صندوق مردی مسلح نشاند ابواب علیا صنادیق را از خارج مقفل ساخت و نزد دهقان فرستاده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنابر مصلحت ملکی متوجه جانبی میگردم و بامن اسلحه و اموال فراوانست چیزی از آنها امانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را ثابت تسلیم کنی و دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر در آمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مستخر اهل اسلام گردید

ذکر وفات ولید بن عبد الملک و بعضی از خصایل او در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیراکه مسجد جامع دمشق که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را در زمان وی وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر نموده هر نابینا را قایدی داد و مجذومان را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل و ملتان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بر طرح ابنیه و گفت و شنید ایشان مبنی از این معنی بود و در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود زیراکه او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بکسی میرسید میگفت دوش چندین سی پاره قرآن خواندم و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل عبادات میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را اند طلبداشت سلیمان نیامد و ولید بکسان باطراف ولایات خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت نمود اما هیچکس از ذوی البصایر و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبة بن مسلم چون کرة اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در جهان نورد که این خبر بسمع شامیان رسید به تجدید بیعت

بیعت سلیمان پرداختند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک** چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی فاضل بود و بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما یتبعه والی گردانید و بتعذیب آل بنی عقیل که از جملهٔ مخصوصان حجاج بود فرمان داد و مجموع منتسبان او را بانواع تشدد و عذاب معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبة بن مسلم بنا بر آنکه خلع او را قبول کرده بود و اهتمام ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خائف گشت و خواست که امراء قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان متفق سازد هیچکس بمعنی راه از او قبول نکرد و امراء از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا باوطان خود مراجعت نمائیم آنگاه تو دانی قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن با آنها در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک مادهٔ نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و منهم بآن منجر شد که مجموع عظماء باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر بقتیبه رسیده ما تصدیق ننمود و بطلب او کس فرستاد و وکیع بهانهٔ مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلبید گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیاورید و چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طائفه که بامارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه سراپردهٔ قتیبه گردیدند و چون تسییر و بخت طالع قتیبه بجدود نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد وکیع سر قتیبه و متصلان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون این بیت را معروض داشتند که بیت

عیب است ولیکن هنر است از موری ۔ پای ملخی نزد سلیمان بردن

سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تأسف خورده گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجائی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصائی در دست و انبانی در پشت داشت و بتعجیل هر چه تمامتر میرفت او را گفتند از کجا می آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبة بن مسلم را کشتند ایشان از این سخن تعجب نموده و چون آن شخص اثر انکار در ناصیهٔ بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را کجا باید رفت گفتند نی گفت بافریقیه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هرچند از عقب آن شخص تاختند بگردش نرسیدند و آخر الامر آنجماعت را بافریقیه فرستادند والعهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان که در آن حین رسیده بود و ضامن آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده و چون نزدیک بآن دیار رسید لشکریان را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر انبار ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بتنگ آمدند از در مصالحه در آمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعدد هر سری دیناری بدهیم و مسئول ایشان باجابت اقتران نیافته چون از صلح مأیوس گشتند بالیون پیغام دادند که ما در سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام بازگردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر میبرد و قوت جنگ کردن ندارد حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبارها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم گردد و بیقین شناسند که از سر جان بمحاربهٔ ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غله ها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام شکسته شد و رومیان قوت گرفتند و مسلمه سراسیمه و متحیر گشته نه یارای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند بازنگردند و در اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بایشان رسید که معاودت نمایند و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان** در زمان خلافت عثمان یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل آن مملکت دویست هزار دینار بار داده صلح کردند و سعید بازگشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت بر نیامده و در آن اوقات که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد حجاج رخصت نداد و گفت آن زندان جای سخت است مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد و یزید میگفت اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه پیرامون آن نمیگردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از آن که حکومت عراق به یزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان نیز در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار او نهادند و یزید از مملکت عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری عمارت و فراغ رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان داده صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاهی رزمخواه روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان بمنازعت و ممانعت پیش آمده میان هر دو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید ایشان را تعاقب کرده جرجان را محاصره کرد عاقبت شهر مسخر گشته مال بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان نهاد و والی آن ولایت اصفهبد نام از دیالمه مدد طلبیده دو هزار کس از آن جماعت باو پیوستند و اصفهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و دره ها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمهٔ اصفهبد محاربه کرده ایشان را منهزم گردانیدند و اصفهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشتهٔ یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده بقیة السیف پناه بموضعی

بموضعی حصین بر دند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون وملول گردید و یکی از رؤسای آن مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبید و با او گفت که اگرچه از من ضرری بتو رسیده ولیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت ملخص سخن آنکه جرجانیان باغی شده‌اند و مرا توقف در کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اصپهبد بساط مصالحه ممهد گردان تا باز گردم و آنمرد نیک اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده و فی الحال پیش اصپهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما مولد و منشاء من این ولایتست و من صلاح حال ترا دوستر میدارم از فراغبال یزید و ترکان مراد در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید حدیث درین باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایهٔ سریر سلیمان بن عبدالملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد بولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود اصپهبد گفت و یحک چنان شنیدم که با تو جفاها کرده و دویست هزار درهم ستانده و حالا تو آمده میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظه تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع جز نیکخواهی تو نیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که اصپهبد فریفته گشته و قبول نمود که هفتصد هزار درهم و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقهٔ حریر بر آن بود به یزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح بازگشته پیش یزید رفت کیفیت قضیه را تقریر کرد و گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه را بستانند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت گردان شود تا از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید بمرزبان رسید گریخته پناه بقلعه برد که دران نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تندباد حوادث ایام بدامن خاک ریز آن نمیرسید و مرتفع استوار که از سنگ طوارق روزگار بر مرور شهور و اعوام خللی ببرج آن راه نیافت و بکراهیش بنداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هرچند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود پیکر ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام به پیرامون حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخچیر را بر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخچیر شتافته از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه بود تا در وقت بازگشتن راه گم نکند دستار و جامهٔ خود را پاره پاره کرده و بر سر شاخ درختان می‌بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود و پس بازگشته بلشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت آنچه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درهم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درهم را نقد میباید که بعد از ان جهان دیگر کنی باحسان لایق حق کردد یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که هزار و چهارصد کس با وی بروند هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم را بر نتابد و یزید او را صاحب اختیار آن امر گردانیده هیاج از میان سپاه سیصد کس گزیده در روانشدند و در آنشب یزید فرمود تا آتش در معسکر افروختند و مردم حصار ازین معنی بغایت متوهم شد و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده متشمر جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام شب همه شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته فریاد الامان بر آوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده مرزبان را با ارباب عنا و بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهاد و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قهراً قسراً شهر را مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد و بعضی از قلعه چهار و برخی پانج مقتول رسیده قاتلان اسیران را بر کنار جوئی که به آسیائی میرفت بنا بر فرمودهٔ یزید برده مانند گوسفند ذبح کردند و از آب آن آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهدهٔ سوگند خویش بیرون آمده و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دار بازدند و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از ان مملکت بدست یزید و رؤسای عجم و امرای عرب که دران سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان بتکمیل سمنان مغیرة بن ابی قره را که دبیر او بود گفت که فتحنامه نوشت و دران بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمد و در حین کتابت هرچند دبیر معروض یزید گردانیده و براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلاً و آجلاً مصلحت روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف احماد ارزانی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوبات بعضی معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیانست و ممکن که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متأثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود و ایشان گفتند هر کس که بر سر این مقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بیشک دم از استبداد و استقلال زند تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمهٔ عصیان از اهل بیت خویش کسی را نزد وی فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون اینصورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای آسمانی نازل شده نقد حیات بقابض ارواح سپرد

ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک وبعضی از خصلتهای آن

در سنهٔ تسع وتسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع وابق از اعمال قنسرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرموده با کافهٔ خلایق بروجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبدالعزیز را خلیفه ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازهٔ یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد آن شخص بیرون آورده بود برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد و هفتهٔ دیگر در پهلوی قبر او او را دفن نمودند نقلهٔ اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت مجموع در صغر سن بودند و بعضی از ناصحان و نزدیکان با وی گفتند که اگر

امر سلطنت را بکودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن مهم بیرون نیاید و بدین صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می آید لیکن ترسم داود
چون بنیست جوابداد که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شأن عمر بن عبدالعزیز چه میگوئید باتفاق گفتند که او مردیست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته
سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا همه راضی شوند و تسکین یابند و اگر بانفراد ولایت عهد را بعمر دهم ترسم شاید برادران من انقیاد ننمایند و دران زمان
یزید بن عبدالملک غایب بود و نواب این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا دران باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مهری
بر وثیقه نهاده او را برجاء بن الحیات داد و گفت اینجا غدا از ذو اهل بیت من برو و بگوی که فرمان امیر چنانست که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمائید و چون رجا
کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بود رسانید آنجماعت گفتند که داعیهٔ آن داریم که امیر را ببینیم و آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت میشاید و چون بر بالین
سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آنکس که نام او در این صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده مبایعت نمودند رجا گوید که چون قوم
متفرق شدند عمر بن عبدالعزیز پیش من آمد گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمای تا من استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من گفتم مرا معذور
دار که بافشاء راز امیر زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبدالملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را
خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نگردانم هشام دست بر دست دیگر زد و گفت اگر فرزندان عبدالملک از نعمت خلافت مایوس شوند فتنهٔ بسیار حادث گردد رجا گوید که چون سلیمان
بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان کنید که واقعهٔ امیر کسی را معلوم نشود تا من باز آیم و نزد کعب بن عیسی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرموده که خلایق
بمسجد حاضر گردانی و چون مردم بسعی او مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد بود ببیعت
اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار رحمت رب العالمین واصل شد و عهدنامه باز کرده بخواندم و چون بنام عمر بن عبدالعزیز رسیدم هشام بانگ بر آورده که
من ازین بیعت بیزارم گفتم اگر تمرد نمائی سرت را از بدن جدا کنم هشام بالضروره بخلافت عمر رضا داده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان جامهای
ملون بتکلف پوشیدی و هر کس از ملازمان که با اثواب خلق پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی از اشتها در ولایت عرب از نحو عادت
او بیست و در اکل شهوتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی چاشت سی بره را بریان کرده پیش او آوردند وی همه را با سی نان تنک بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس موافقت
نموده پیش از هر یک خورد و در بعضی از تواریخ مسطورست و العهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی دا با آستین مرغ را
گرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبدالملک رسید من
گفتم او با آستین خود مرغ بریان گرفت و میخورد هرون الرشید فرمود که اصمعی باخبار بنی امیه دانا است بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند بر آستین جبهای سلیمان
اثر دسومت بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبهٔ از جبه های او آورده بمن داد و نداورده اند که بوقت خواب طبقهای حلوا
بر بالای سر سلیمان مینهادند و در جوف لیل چون بیدار میشد از آنها تناول مینمود و سلیمان پادشاه خیر فاضلی بود و بتجمل بر پدر و برادران رجحان و تفضیل داشت روزی از عمر بن
عبدالعزیز پرسید که چگونی از سلطنت من آنجناب جوابداد که سرور لولا انه غرور و ملک لولا انه هلک و حیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب ازین کلمات سلیمان را
رقت دست داده متنبه شد

ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان

چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی خوب
پیش عمر بن عبدالعزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از اینها همه پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند
بدار الخلافه باید رفت جوابداد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در انجا اند و کنج کاشانهٔ من مرا کفایتست و در خانهٔ خود میبود تا آن زمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از
دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمه بن عبدالملک که در آن زمان بمحاصرهٔ اسلامبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام
بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بشرطیکه داد عدل کنم چنانچه ائمه عادل کنند و در میان خلق غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و علا
که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و مطاوعت بجای آر تا راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خوشنود شود و از مخالفت و عصیان
اجتناب نمای تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در انصوب اند باینجانب بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه
طلبیده آن نامه را برایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن رانده همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن داشته نداء رحیل در داد
و چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان روند و خود با خواص روی بدمشق نهادند و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه و ازدحام بموقف خلافت
شتافته بار نیافت و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دستبوس حاصل نشد و در روز سیوم با یکغلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاوره
عمر بن عبدالعزیز با او گفت ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای بزرگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الله
داعی بر تو خدای تعالی جرایم ما و تو را بیامرزد نقلست که منهیان بسمع عمر بن عبدالعزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درهم است و این معنی بر مزاج شریفش گران آمد
پیغام داد که ملتمس آنست که فردا بیائی تا غذای چاشت با یکدیگر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت آنگاه اشتهاء تکلف در نظر آمد و چون مسلمه بمجلس

بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان نگاهداشت که آتش جوع وی التهاب یافت و بموجب فرموده اول آش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها از آن آش بمرتبهٔ خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون مأکولات متنوعه را بمجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول نماید عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چیزی چرا نمیخوری مسلمه جواب داد که سیری تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو ازین آش که اگر یکدرم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز تو هزار درهم نفقهٔ مطبخ کنی ای مسلمه از خدا بترس و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که درین مصروف میداری بارباب احتیاج و مسکینان ارزانی دار و اینصورت برضای رب سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر بجان من روست و بعد ازین چنین کنم و عمر از وی راضی شده مسلمه بازگشت و عمر بن عبد العزیز در مبادی حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی ع ملوک بنی امیه از زمان حکومت معویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در جماعات بر روس منابر زبان بدشنام و لعن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضه میگشادند و حکم میفرمودند که خطبای بلاد نیز جناب ولایت مآب را ناسزا گویند نقلست که روزی معویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی بن ابیطالب را لعنت کن آن شخص بربالای منبر برآمد گفت امرنی معویة ان العن علیًا لعن الله علیه و از استماع این سخن معویه خشمناک شده خطیب را عزل کرد در نسخهٔ بنظر راقم حروف رسید که یکی از اطباء یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچ نوع میسر نمیشود که ما مسلمانانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابیطالب داد عمر گفت که او یکی از عظماء ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر چرا او را لعنت میکنند عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شده آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بناشایست امیر المؤمنین علی نگشاید از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبید الله بن عتبه بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی بن ابیطالب را سب میکنم روزی نزد او رفتم و وی باداء صلوة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة الرضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسید گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابیطالب سخنان نامناسب نقل میکنند و من عذرخواهی نموده دست در عروة الوثقی توبه و انابت زده و بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثناء خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی علیه السلام لکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمهٔ از مناقب و مآثر علی بن ابیطالب رضه با این مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بجانب اولاد او گرایند و ما آنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن ناشایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه را گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و در روایتی آنکه آیه کریمه ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند

ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون بسریر خلافت برآمد و متمکن گشت نامه بیزید بن مهلب که دران اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی دران مملکت نصب کرده باینجانب توجه نما یزید پسر خویش مخلد را بنیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بمعقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را حبس کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مؤاخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان را در امثال این اموال با من مضایقه نبود و بنابر وثوق که مرا بوی بود آنها را صرف کردم عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب باز داشتند و عمر میگفت که نقد و جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون صاحب عهدهٔ اموال ایشان منم ترک آن نتوانم کرد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله الحکمی را بدان دیار فرستاد و جراح بخراسان رسید مخلد متوجه شام گردید بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر اثر عاطفت و احسان تو بعالمیان روز بروز سمت تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر من بفرمان تو در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهة آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد جوابهاء معامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر در غیبت او گفت که این پسر بسلوک طریق صواب از پدر خود نزدیکتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر بر جنازهٔ مخلد حاضر گشته بروی نماز گذارد و رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیهٔ مخلد قیام نماید اما چون از عزا فارغ شد باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت و چون عمر بیمار گشت یزید از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او برامری که ذکر آن تطویلی دارد وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک میگفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لامحاله یزید بجای او نشیند و بسبب نسبت باو حکمی صدور یابد که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی بر آنکه اگر مرا بر حیات امیر اعتقادی بودی از زندان او بروضهٔ رضوان نمیرفتم اما ترسیدم که چون یزید بن عبد الملک والی شود مرا بصعب ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بآنجناب رسید گفت بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانانست نقد حیاتش از وی بستان

ذکر تعیین دعاة و ابتداء دعوت عباسیان در سنهٔ مائه هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب دعاة و اعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان رفته خلق را به بیعت او و اولاد او دعوت نمایند و تفصیل این اجمال آنکه دران اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در سراة از اعمال محل اقامت انداخت ابو هاشم بن عبد الله بن

بن محمد بن حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته بفر اقبال روزگار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم اندیشید فرمود
او را در شیر زهر دادند و ابو هاشم چون احساس این معنی کرد بسراة آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده
بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش مطلع گردانیده دران اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه
ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند و محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر از دعاة را بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان
خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول مینمود مکتوبی از وی درین باب باسم محمد بن علی میستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند تا
بمحمد رسانید. و ابو عکرمه سراج که وی را ابو محمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از انجمله یکی سلیمان کثیر و دیگری قحطبة بن شبیب بود و محمد بن علی
هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز مسلم را بغزاء هندوستان فرستاده و بعضی
از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک سند باسلام درآمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمودند **ذکر خروج شوذب** که او را
بسطام نیز میگفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر برین قضیه مطلع گردید بعبد الرحمن بن عبد الله
بن یزید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد عبد الرحمن
محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرود
آمد و درین اثنا مکتوب عمر به شوذب رسید که مسموع چنین گشته که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو بدین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره
کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمای و الا در مهم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف
سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را با دیگری از بنی یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام بآستان خلافت آشیان رسیده
شرف دستبوس حاصل کردند عمر با ایشان گفت که باعث بر تمرد چیست و شکایت از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و
عمال و کارگزاران تو نیز بهمین طریق سلوک مینمایند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آنرا قبول میفرمائی خلاف باقی نمیماند عمر پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال
بنی امیه کرده و آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آن جماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت است
نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور نگردانید و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و اگر میگوئید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگوئید بکدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت
خود که نماز گذار و روزه دار بوده اند لعنت کنم و پیغمبر صلعم در برابر گناهان تعیین فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود و خوارج گفتند که رسول عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار
بانکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول الله نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام
آنجماعت را رد کن عمر از خارجیان پرسید که ابوبکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابوبکر با فلان قبیله
محاربه نموده مردان ایشان را بقتل آورد و عیال و اطفال آنجماعت را اسیر نمود و خلافت چون بعمر رسید اسیران را با وطان و مساکن ایشان فرستاد بعد یه راضی شد گفتند بلی فرمود که
با وجود آنکه عمر برخلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما از هیچیک ازان دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا مرا بامری که خلاف روش شماست
و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را بنوعی دیگر ملزم گردانید اما یشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی که بر دماء
و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود چنین کسی نزد من مخطی است
یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را حواله بیزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن در گریه افتاده گفت
سه روز مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را الیقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است
و عمر آن دو رسول را بانعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که نه ازان قوم باشد لاجرم
کنیزکی را بفریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری میبردند ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبد الرحمن
والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید **ذکر فوت عمر بن عبد العزیز و شمه از مناقب و مآثر او** و چون عمر بیمار گشت با وی گفتند
که بمعالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفاء رنج خویش را در مسح گوش خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت ملک عفو پیوست
ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنجماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بود و او را اشج بنی امیه میگفتند
چه روزی ستوری لگد بر روی او زده روی مبارکش شکافته گشت و مادر وی خون از روی پاک میکرد که عبد العزیز درآمد ام عاصم زبان بملامت عبد العزیز گشاد و گفت شخصی را چرا ملازم این
پسر نگردانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاهدارد عبد العزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را اشج بنی امیه گویند زهی سعادت او و اوران تا نیز روایت

سعادت او دارا ن ما نیز روایتیست که نوبتی عبد الله بن عمر گفت آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون کار
خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند که یا امیر از بخش قوم خود نمیترسی فرمود که من از روز قیامت خوفناکم
پس مرا از چیز دیگر تخویف مکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند مقربانش التماس کردند که بر بساط نشیند که این صورت بهیبت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد گویند عمر بن
عبد العزیز قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او بنت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و با
عیال و جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش میکنید فبها و الا رخصت میدهم شما را که بهر جا که خواهید بروید ایشان گریه شد گفتند ما مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمه بن عبد الملک
بخدمت عمر بن عبد العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت که چرا پیراهن امیر را نمیشوئی فاطمه گفت که چنین کنم روز دیگر مسلمه پیراهن را بحال سابق یافته در آن باب
با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و روزی زیاده از دو درهم بجهة احتیاج خود و متعلقان از بیت المال نمیگرفت گویند که چند سر اسب برای هر که خلافت برا او
قرار میگرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید امیر آخور وی علیق اسبان طلبید آنجناب فرمود که همین یک اشتر که دارم مرا کافیست همه اسبان را بفروش و بهای آن
بضابط بیت المال سپار در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبد العزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی صلعم اختصاص داشت و تا زمان خلافت او در تحت خلفا و ملوک در آن تصرف
مینمودند باولاد فاطمه زهرا باز گذاشت از سفیان ثوری منقولست که گفت خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضه و عمر بن عبد العزیز آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی علیه السلام
عمر بن عبد العزیز را ستایش نمود و گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر رضه روایت کنند که گفت در میان هر قومی مرد صالح نیکوکاری میباشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است
فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر رو و محاسن او از چشم فرو میدوید و چون از اداء صلوة فارغ گشت پرسیدم
که تو را چه حالتست و موجب این رقت چیست جواب داد که من مهم امت را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار و اندک مال در
اطراف عالم بسیارند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سؤال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی میترسم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من مقبول
نیفتد از اینجهة بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بذلت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده
اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت بآنجماعت رسد اخلاق ملکیه و اوصاف مرضیه
عمر بن عبد العزیز نه در آن مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته پیرامون تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم در این مقام بر همین مقدار اقتصار افتاد

ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک

چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم مستحسنه او را بر انداخت و اول واقعه که
در عهد و حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته
بخدمت یزید رود لاجرم بمحمد بن جریر بن عبد الله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجیل و خلف این
وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که مجدداً حکم آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو حرب نمائیم
و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز از میان رفته است و ایشان نیز بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نمودند و نیران حرب اشتعال یافت و بمحمد بن جریر
زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع یزید بن عبد الملک شد تمیم بن حباب را با دوازده هزار سوار
بمقاتلهٔ خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی برتافته یزید بعد از وی نجدة بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان نمود و نجده نیز کشته گشت و فوج بسیار بقتل آمد و همچنین هر کس
بر سر آنجماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمه بن عبد الملک بکوفه آمده سعید بن عمرو الحرشی را با ده هزار سوار نامدار بقتل آن شرذمهٔ قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال
سعید آگاه شد با یاران خویش گفت هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از ما را نصرت و شهادت
مطلوبست و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان نیز هزیمت نمایند
و سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران سپاه گفت که ما این ننگ و عار را کجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بهیأت اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کشته شدند
عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نایرهٔ ایشان انطفا پذیرفت

ذکر محاربهٔ آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان

چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان جسته است وظیفه آنکه برادران و متعلقان
او را حبس کند و شرایط احتیاط بجای آورده از آسیب وی بر حذر باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرد و حاکم کوفه عبد الحمید
باشارهٔ یزید بن عبد الملک دو سردار را با لشکری سنگین بسرهای راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند بلکه وی را گرفته مضبوط سازند و بجهة همین
معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مأمور گردانید که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب با برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکرها گذشت
که هیچکس را یارای آن نشد که تیز در روی نگاه کند و بی تحاشی با تیغ و حواشی ببصره در آمده در خانهٔ خویش نزول کرد و دست بخشش گشاد و خلق بسیار متابعت نمودند و عدی بن ارطاة
هر یک از لشکریان خود را دو درهم داد و گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی

پیغام داد که دست از برادران من بازدار تا من از این شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده هر دو فریق آمادهٔ قتال و جدال گشتند و بعد از محاربهٔ بسیار عدی منهزم شده
و در قصر امارت متحصن گشته و لشکریان یزید نردبانها نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاط را بدست آوردند و یزید بحبس او فرمان داد و گفت اگر تو برادران مرا میگذاشتی من ترا بزندان
نمیفرستادم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آنجا گریخته بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار طبقات خلایق فرمان داد و چون
مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلعم میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربهٔ ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن
قومند که امیر المؤمنین حسین رض را بخواری و زاری کشتند و بر امیر المؤمنین علی لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول صلعم از تعدی و حیف ایشان بترکستان و هندوستان گریخته اند و چون یزید
از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نضر بن انس بن مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دیروز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده
پیش بنی مروان فرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و پارهٔ کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند
نمائید چنانچه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان را به یزید رسانیدند اما ملتفت نشد و در همان چند روز برادر خود مروان را بر بصره خلیفه ساخته بنفس خویش
با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاط و رسیدن یزید بن مهلب بواسط
مسموع یزید بن عبد الملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان افزون تر بدفع او نامزد گردانید و چون یزید از توجه ایشان
آگاهی یافت با برادران و یاران خویش مشورت نموده ایشان گفتند صلاح در آنست که با این مقدار سپاهی که داری روی بفارس نهی تا بخراسان نزدیک باشی و با اهالی آنجا بپیوندی
و قلاع و حصور آن نواحی در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغ نتوانم شد که آشیانه بر قلهٔ جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره را گرفتی گفتم
که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نماید او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را میگرفتیم شامیان نیارستندی که چنین
دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و با بقیهٔ لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب و الا پناه بجزیره بریم و لا محاله
اهل موصل و مردم اهواز که از جملهٔ هواخواهان تواند بخدمت آیند و آن موضعی فسیح عریض است اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بگوشه بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم
که این سپاه بسیار را از هم بگسلم و بعضی را بجائی فرستم و برخی را پیش خود نگاه دارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده کمر بجنگ ایشان می بندم و هر چند اصحاب مشورت
او را از حرب منع میکردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را
وزنی نمی نهاد و مسلمه را میگفت ملخی زرد بیش نیست و این سخن بجهت آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جرادهٔ صفرا میخواندند و یزید عباس بن ولید را بواسطهٔ لون [illegible]
صین عاقر ناقهٔ صالح میخواند و در این اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبید گفت میخواهم که دوازده هزار مرد از این لشکر گزیده به برادر خود دهم تا بر سبیل شبیخون خود را بر سپاه
شام زنند و چون روز شود ما با سایر دلاوران بسر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کوشش نمائیم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدای و سنت پیغمبر صلعم دعوت
نمودی و ایشان بر این جمله با تو بیعت کرده اند و اکنون میگوئید که حرب کردن بمکر و خدیعت جایز نیست ابورؤبه که یکی از رؤسای خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت
شما باور مکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت رسول صلعم عمل مینمایند و ایشان از مکر و فریب و بیحرمتی دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول صلعم نکته فرو نگذاشتند
و این ملخ زرد در خدیعت و حیله بر مجموع آن قوم فایقست شما امروز پیشدستی کنید و بجد و جهد قدم پیش نهید ایشان امتناع نموده او را از این حرکت منع کردند و یزید دل بر
حرب روبروی نهاده میمنه و میسره را ببرادر خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست جبلة بن مخرمة الکندی را باز داشت و بر دست چپ هذیل بن زفر را گماشت و
هر دو لشکر چون بحر خضر بجوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در این اثنا شامیان کشتیها را که جهت بستن جسر ترتیب داده بودند سوختند و بصریان چون دانستند
که ایشان دل بر کشتن نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات افشرده گفت امید دارم که دیگر دیدار ایشان نبینم و در آن روز یزید
بنفس خویش مباشر حرب شده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمة بن عبد الملک را بمبارزت طلب نمود مسلمه با مقربان خود در این باب مشورت نمود فحل
بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاقست باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی اما عار بود که او مرا بخواند و من بیرون نروم فحل گفت که در اینجا
بمرگ شتافتن عار نمینماید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای آن گیرودار شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی
بچکار آید و من همیشه حیات را پس از هزیمت دشمن میداشتم و اکنون که حبیب کشته شد سمت انقیاد یافت ابورؤبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسط بازگردی تا باری دیگر
اهل بصره بما پیوندند و از اطراف لشکرها فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسان تر است از گریز ابورؤبه گفت من بر تو میترسم از این کوههای آهن
یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از اینها چه باک و من از امام حسین ع فاضل تر نیستم و در این امر اقتدا باو میکنم اگر عراقی داری قدم پیش نه بعد از آن نایرهٔ حرب اشتعال یافته بتکثیر
گرد و غبار پدید شد که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند و قوت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع را کشته یافتند محمد جریر طبری گوید
که چون فحل بن عباس الکلبی شدت محاربهٔ یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت مینماید تا این مردم را از جنگ یزید باز دارم و طایفهٔ از اهل جلادت با وی
موافقت نموده یزید را احاطه کردند و گرد بمرتبهٔ برخاست که هم را نشناختند و چون غبار بنشست یزید و فحل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و فحل رمقی داشت و بدان ازوی پرسیدند

پرسیدند که ترا چه کس زخم زد چون مجال تکلم نداشت اشاره به یزید کرد که او مرا زخم زد و اشاره بخود کرد که من وی را کشتم و از اعیان لشکر یزید سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند مسلمه
ایشانرا بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبدالملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیرانرا اطلاق کند و چون خبر استیلاء اهل شام در واسط
مسموع معویه بن یزید بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که پدرش باو سپرده بود بکشند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاط والی بصره بود و دیگری محمد پسرش و آن مسکینان در حین قتل
هر چند گفتند ای معویه پدرت کشته شده و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشائبه غرض بود و معویه بعد از قتل اسیران روی بصره آورد و مجموع
آل مهلب در آنولایت جمع آمده بامارت مفضل مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند
و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگند ان داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشانرا
در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت آن جماعت ننمائی و چون خبر آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آنسرزمین کرد و ایشان آنخبر
شنیده در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند
که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد و مفضل و زیاد و عبدالملک و مروان پسران مهلب و معویه بن یزید و منهال بن ابی عتبه بن مغیره و اولاد قبیصه
بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک هندوستان و غیرهم را اسیر کردند و رؤس کشتگانرا با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه
فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیرانرا بدید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم و جراح بن عبدالله
حکمی گفت من ایشانرا بصد هزار درهم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از جراح طلب نداشت **ذکر ولایت عهد
هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید و فوت او** دران اوان که یزید بن عبدالملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب
میفرستاد عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و مکارند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرد و ما ندانیم که ولیعهد کیست ممکن که فتنه حادث شود که تدارک نپذیرد و غرض
عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی تر است یا برادرزاده گفت
برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیگردانی یزید گفت اگر مرا پسری نبودی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خردست صواب آنست که نخست مردم با هشام بیعت
کنند و بعد از ان با پسر تو و یزید مهم را برانجمله قرار داده بعیش و عشرت بسر میبرد تا در خمس و مائه برحمت سیل وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آنست که جاریه
که محبوبه او بود در ولایت اردن به بستانی رفت و یزید دانه های انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی ماند بسیار بسرفید و بمرض موت
گرفتار آمده در گذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا بدفن
وی پرداختند و یزید بعد از سر خاک متاسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و همان چندروز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت
مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان** هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست
و او چون متولد گشت پدرش او را منصور نام نهاد و مادرش بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبدالملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شد کنیت هشام
ابوالولید بود نقلست که او در وقت وفات برادر خود در مصارفه بود چون خبر مرگ ویرا شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مائه بر تخت سلطنت نشست و
عمرو بن هبیره را از امارت عراقین و خراسان عزل کرده منصب او را بخالد بن عبدالله القشیری داد و در سنه ست و مائه میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند
نزاعی واقع شده بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمرو بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو میداشت و هنوز خالد قلم عزل بر ناصیه حال او
نکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و ریش ایشانرا تراشید و پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید
بغزاء ترکستان رفته چون بنجارا رسید مکتوب خالد بن عبدالله را که بتجدید والی خراسان شده پیش او آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر دارد تمام کند و بعد از ان ایالت
خراسان را ببرادرم اسد گذارد و مسلم بغزا غش رفته و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده و نصر بن سیار دران حرب مردانگیها نمود چون آن دو طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند
بممالک خود بازگشتند و درین سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابوالزناد گوید که من دران سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان
بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن ویرا دعای خیر گفته معروض داشت که ای امیر مردم همیشه درین مواطن ابی تراب را لعنت میکردند اگر تو نیز تجویز این معنی کنی دور نیست و
این سخن بر هشام گران آمد جوابداد که ما بحج گذاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه دران باب
میدانستم گفتم و بعد از ان هر گاه که سعید مرا دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبدالله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین
عزل کرده و سببش آن بود که اسد بن عبدالله امرای عرب را چوب زده سر و ریش ایشانرا بتراشید و بند کرد یکی از آنها نصر بن سیار بود و جهت تادیب امرا آن شد که در جنگ
ترکان سستی کرده بودند و بندیانرا اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او اسد را ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون
از حکومت وی اندک روزی گذشت اشرس بن عبدالله بجای او منصوب شد و اشرس مرد خیر فاضلی بود و بجهة فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مائه متعاقب ایشان

حسن بصری وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر
در نود و یکسالگی عالم فانی را بدرود کرد آورده اند که در آن ایام شخصی پیش ابن سیرین آمد گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفهای آن درخت را
تمام خورده بپرید ابن سیرین متغیر شد گفت این نشانه مرگ علماست گویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که
قروض و دیون آنمرد را محبوس گردانند و در زندان بمیرد بعد از آن چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص تو را باین کیفیت در خواب دیده گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او
بمبلغ سی هزار درهم رسیده و باستدعاء غرماء و حکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت یکی از صلحا و زهاد که تمکنی داشت باداء قرض او قیام نمود و در سنه احد عشر و مائه
هشام بن عبد الملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبد الرحمن را بجای او منسوب گردانید و سبب عزل او آن شد که شاد بن خالد الباهلی که یکی از عظمای
معتبران بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید این بود که جنید پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم گردن بند قیمتی که بخراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشام را
این هدیه موافق افتاده جنید دیگری بهتر از آن پیشکش او کرد **ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام عمرو بن سعید را بحرب ایشان** چون جراح بن عبد الله الحکمی
بولایت خزر رفته کشش و غارت و اسیر کرده باذربایجان برگشت ملک خزر پیش خاقان و صنادید اتراک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر
ترکان ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی که آب کر و ارس جمع میشود فرود آمد و لشکر باطراف [illegible]
اسلام فرستاده بنهب و قتل فرمان داد و در آن اوان سپاه جراح پراکنده بودند با مقداری مردمی که داشت از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سولان نزول کرد و در آن حال یکی از عظمای
آذربایجان مردانشاه نام که تا غایت متقلد قلاده اسلام نگشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سولان را پس پشت گرفته جایی محکم
ساخته از هشام بن عبد الملک استمداد نمائی جراح گفت هیهات هیهات ای مردانشاه زنان شما بعد ازین گویند که جراح بد دل شده و از محاربه دشمنان خدای تعالی احتراز و اجتناب نموده آنگاه
جراح روی بمخالفان نهاده چون تلاقی فریقین دست داد و صفها آراسته شد مردانشاه از جراح پرسید که در دین شما چنین است که هر کس که در حرب اعدای ملت کشته شود ماوای وی
جنت بود درین هیچ اشتباهی نیست پس مردانشاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه در آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و حربی سخت اتفاق افتاد و در حینی که ارباب اسلام روی
بانهزام نهادند یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آئید نه بدوزخ و رضای رحمن طلبید نه خشنودی شیطان و از این سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمد
بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافته مقاتله فاحش روی نمود آخر الامر باد بی‌نیازی وزیده جراح بعز شهادت فایز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان تیغ در اهل اسلام
نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ایران و آذربایجان در آمده هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع
مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاده
هشام بن عبد الملک صد هزار درهم باو بخشیده هر چه ملتمس او بود در امر لشکرکشی مبذول داشت و سعید با کثرتی تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون بارض
الروم رسید جمعی از منهزمان جراح پیش او آمده کوفته و خسته و او را از کماهی حالات اعلام داده سعید و سایر مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحه بیشمار
داده باز گردانید و از شهر ارزن روم روانه شده بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط را لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کفار از [illegible] تیغ آورده غنیمت بسیار
یافت و بر لشکریان قسمت کرده ببردع رفت و از آنجا متوجه بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و نزدیک بآن منجر شده که قلعه را تسلیم نمایند
و سعید یکی از ملوکزادگان فارس را که او را [illegible] ابلق گفتندی و بلغت اهل خود سخن گفتی طلبید و گفت تو مرد مسلمانی توانی که خود را بحیله ای بپای قلعه رسانی و بگوئی که مردانه باشید قلعه را سپاه نگاه دارید
مدد شما رسید آنمرد سخن او را اجابت کرده روانه شد و روزی دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و کجا میروی گفت سردار لشکر عرب فرستاده تا اهل حصار را از وصول مقدم او
آگاه سازم ترکان گفتند که اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت کشید و حصار را بسپارید که مدد شما دور است ملکزاده سخن ایشان را قبول کرده
قریب بدروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید گفتند بلی خدا و مذهب ابلق تو ئی ملکزاده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لا تعد و لا تحصی
به بیلقان است و درین دو سه روز باین نواحی خواهند رسید باید که مردانه باشید که فوج نزدیکست و مردم حصار چون این خبر فرح افزا شنیدند غلغله تکبیر باوج افلاک
رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملکزاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید مخالفان را محقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره
خلاص شده دو هزار نفر از ایشان بسعید ملحق گردیدند و در این اثنا شخصی بر اسب خنگی با جامهای سفید سوار پیش سعید آمده بر وی سلام کرد سعید جواب سلام او باز داده پرسید که تو
چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از ترکان با پنج هزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص چون این بگفت
سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شده و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن
آن سوار مطابق واقع بوده و هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بخیمه گاه مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند گریخته صورت واقعه را معروض
پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز در منزل قرار ننهاده بود که باز صاحب اسب خنگ پیش او آمد
سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای تو صله مهیا کرده ام گفت یقین است که آن نزد امیر محفوظ تر خواهد بود ولیکن آمدن من بخدمت تو برای آنست که تو را بغنیمت دیگر دلالت

ولالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان با مال و خواسته فراوان و حرم جراح بن عبدالله بازگشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده‌اند
اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی وقتست و سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از
اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با غازیان تکبیر گفته بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را با تمامت اموال و اولاد ایشان
بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بر وی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز بیلقان و بردع و سایر ولایات که در تحت
فرمان داشت مسرعان فرستاده باستحضار جندیان حکم فرمود و در این اثنا بازخاوند اسب سفید نزد سعید آمده سلام کرد و سعید بشناختی تمام جواب سلام او باز داد گفت تو مرد مبارک قدمی و برکت نفس تو
دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتیم و صله بسیار نذر تو کرده‌ام چرا نیستانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود اکنون اگر میل جهاد داری غنیمت داری و تهیه اسباب حرب بردار که پسر خاقان
با چهل هزار کس روی بتو دارد سعید سپاه خود را دلداری نموده بعزم جنگ سوار شد و هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و چون آفتاب بحد اول رسید لشکر مغول بهزیمت رفتند
بسیاری کشته گشتند و سعید بمخیم خود معاودت نمود علی الصباح صاحب اسب خنگ پیش سعید آمد گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده را گرد کرده داعیه آن دارد
که دست بردی نماید ولیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید طائفه را بضبط احمال و اثقال تعیین فرمود با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت
هیچکس میداند که پسر خاقان در کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری بر سر چوب کرده‌اند سعید پرسید که آن سر کیست گفتند که از جراح بن عبدالله سعید زبان باسترجاع گشاده
با دلیران لشکر متوجه آن جانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زده از صدمتش از پشت زین بر روی زمین افتاده جمعی گرد او در آمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشید گروه
انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایات اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس او را بجانب شام پیش
هشام فرستادند گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و هفتصد دینار رسید چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبید
حکومت آذربایجان و شیروان را ببرادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه بآن بلاد رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربت نموده بازگشت و در آن اوان
گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها در کتب مغازی مسطور است

ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار

در سنه ست وعشر و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبد الله داد و سبب عزل او آنکه فاضله دختر یزید بن مهلب را بی رخصت
هشام در حباله نکاح آورد و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع وعشر و مائه رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده امارت آن دیار را باسد بن
عبد الله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه بسمع هشام رسید با عبد الکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که بایالت
آن دیار کرا اختیار کند که از عهده مهمات کما ینبغی تقصی نماید عبد الکریم گفت جدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است و کرمانی مشهور هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند
عبد الکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر جدیع ملازم مهلب بود و جدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت و لایق این مهم
و عبد الکریم یکیک از امراء عرب را که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم منجر بنصر بن سیار شد هشام گفت که او سزاوار این کار است عبد الکریم گفت
که چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن باشد عشیرت وی منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبد الکریم مذکور پیش نصر فرستاد
و نصر ده هزار درهم بعبد الکریم داده مجموع امراء عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند و او بر دیار خوارزم و بلاد خراسان با مردم ضابط کاردان گماشته ولایتی که در تحت تصرف وی بود
آبادان و معمور گشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود

ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی ع

در سنه احد و عشرین و مائه زید بن علی ع مردم را
به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد بعضی از روایات چنین گفته‌اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب
بیزید بن خالد بن عبد الله القشری فرستند و او ایشان را جوایز کرامند و صلات دلپسند داد و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او نشست و بهشام نوشت که خالد
از زید ضیاعی خریده بده هزار درهم و زر تسلیم نموده ضیاع را نیز باو گذاشته است و هشام زید را با داود و محمد بشام طلبیده از این صورت استفسار نمود و زید و رفیقانش سوگند یاد کردند
که بغیر جایزه که از خالد گرفته‌اند هیچ صورت دیگر واقع نشده و هشام ایشان را در این سوگند تصدیق نموده گفت بعراق پیش یوسف باید رفت و بحضور یوسف و خالد در این قضیه سخن
باید گفت و ایشان بکراهت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد و چون رخصت انصراف یافته بقادسیه رسید مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام
خلافت در قبضه کفایت او نهند و زید عازم کوفه شده هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله بن عباس و پسرش یزید را گرفته
مطالبه مینمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و غیر هما از قریش ودیعتی چند دارم و هشام آن معنی دانسته ایشان را طلبید و از این صورت استکشاف
نموده آن جماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید رفت تا بتحقیق این قضیه پردازد آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام بیوسف پیغام داد که فلان و فلان را
پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند ایشان را نزد من فرست و اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه خواه و بر تقدیری که یزید از اقامت بینه عاجز آید
ایشان را سوگند ده و چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار و آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد یزید در
مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنا بر مدافعه شکنجه و تعذیب این نوع سخنان گفتم و یوسف در خشم رفته گفت بر من و امیر هشام استهزا میکنی و فرمود تا یزید را بزندان

برندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و در بار؛ اشراف عرب نیکوئی و احسان کرده در ان امر زید بن علی را برهمه ترجیح و تفضیل نمود و زید و داود و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب در کوفه متوقف
شده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند بار زید بن علی با آنکه میدانست که با آبا و اجداد او چه نوع معامله در میان آمد بقول اهل غدر و مکر فریفته گشته بتمهید بساط دعوت
قیام نموده و در این مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم مشکین رقم بتحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا ابو سعید طایفه از اطبا مرضی با دام حصبه حموضات و
ترشیها میدادند و آن بیچارگان درمیگذشتند و طبیبان همچنان بر معالجه خویش اصرار مینمودند جناب افادت مآب مولانا پیر شمس که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت پیوسته مکیفیت
کرده چندان از اطبا تعجب نیست بلکه از جماعتی متعجبم که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که بزحمت حصبه مبتلا شود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را علیسوی نفس پنداشته از ایشان
استعلاج مینمایند بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بخدمت او آمده شدا غاز کردند و گفتند خلافت بارث و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام
اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شده بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که ترا ازین شهر بیرون باید رفت و
زید در توقف متمسک بهانه چند شده یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و با او ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در
رکاب تو جان باختن هوس داریم وازاندک مردم شام که در این ولایت اند هیچ باک نداریم کسیکه بر تو جان باختن هوس دارد چه غم ز شحنه و اندیشه از عسس دارد اکنون
ملتمس آنکه بدلی قوی و املی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و هرچند زید میگفت که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با عدا سپارید ایشان پیمان خود را بایمان مغلظه موکد
ساختند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آنمردند که بعلی بن ابیطالب بیوفائیها
کردند و بعد از بیعت روا از دوش حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت اولی و احقند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه
ایشان بکوفه بازگشت و داود بمدینه رفت و چون زید بشهر درآمد مسلمة بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو
چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس مسلمه گفت که چند کس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد کس مسلمه استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود و از تو یا تو فرمود که او
افضل بود از من مسلمه گفت که آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن مسلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو از اینها طمع چه داری اکنون مرا رخصت فرمای که
ازین دیار بیرون روم تا آسیب تو را نبینم زید او را دستوری داده بیمامه رفت و درین اثنا عبد الله بن حسن نیز مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون اراده ازلی بشهادت او متعلق شده بود
هیچ فایده بران مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود و هرچند گاه میان قبیله میرفت تا بلال محرم سنه اثنی و عشرین و مائه ردی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که تا در
خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه با اهل از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره رفته بود از حال زید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد
و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر در جستجوی وی مشغول بودند و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته
گفتند رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه میگوئی فرمود که من درباره آن دو کس بجز نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم ما پیش ازین نگفتند که ما منزجر از او بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی
این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول صلعم عمل نموده بر هیچکس ظلم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و برین تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت
بنی امیه نسبتی با بوبکر و عمر ندارند چه اینقوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن حمید و سنت رسول و نهی عرش مجید دعوت مینمائیم که سنن او را احیا نموده بدعتها
بر اندازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و الا فلست علیکم بوکیل و آنجماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ما جعفر صادق است نه تو زید با ایشان خطاب کرد که یا
قوم رفضتمونی و بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف بن عمر
گشته حکم بن صلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب مذکور
از سرای معویة بن اسحق بن زید بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس بودند و
چون روز شد بقولی پانصد کس و بروایتی دویست و هجده کس حاضر بودند زید از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن
رسول الله یوسف ایشان را بمسجد برده طریق آمد و شد را مسدود کرده است فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که از ان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی
ایستاده فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر باهم آویخته زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت یوسف بر زید حمله برده خواست که شمشیری براند
اما نصر بن خزیمه پیشدستی کرده بیک ضربت او را از پای در آورد و زید بدشت صیادان آمده آنجا لشکری تمام سلاح دیده حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند
و از دشت صیادان بکناسه رفته گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خود برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه در میان آنجماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود
دیگر یک سرهنگ را بحرب زید میفرستاد و زید ایشان را منهزم کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا کنید که وقت مدد است و بعضی از ان بیوفایان آواز او را شنیده از جای خود
حرکت نکردند و یوسف وعده کرد که هر که سری نزد من آورد هزار درهم بوی بخشم و شامیان بر قتل حریص تر گشته اصحاب زید را کشته داسیر کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید
کمتر شده بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم علی بن ابیطالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله
من تا بدن جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بمسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که از اصحاب بیعت که در آن موضع معاونت

بمعاودت مابیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند راند و آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از درویشی بتوانگری و از بیراهی بطریق ثواب
گرائید و جمعی از آن گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشانرا مانع آمدند و بر در مسجد مهم بصعوبت و شدت انجامید از رؤسا و دلیران
زید نصر بن خزیمه و معویة بن اسحق بن حارثه و زیاد بن عبدالرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او
خسته و مجروح گشته و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی به پیشانی همایونش رسید و از اسب درگذشته بیفتاد و او را از
معرکه برداشته بخانه یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش بیرون کشیده معالجه نماید اما وکیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در ممر آبی قبری کنده جسد
همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک او را بکشتن تهدید کرد و آن غلام از خوف جان بموضع دفن او نشان داد
و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورد و سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بر دار کرد و یحیی بن زید بعد از واقعه پدر گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع
خویش بیاید انشاء الله و در آن ایام نصر بن سیار چند بار بماوراء النهر رفته بشرایط غزا قیام نمود

ذکر ملاقات هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمانرا بتوقف امر فرمود
و خویشتن با یک غلام بآن جانب روان شد و گرد شکافته کاروانیرا مشاهده نمود که روغن زیت و هرگونه متاع بار داشتند و با آن جماعت بچشم حقارت نظر کرده و از همعنی نپرسید
که خاکساران جهانرا بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و در اثناء احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت و از آن پیر پرسید
تو از کجائی و مولد و مسقط راس تو کجاست و کدام سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است و ترا با این چه کار است زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم
نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آن جماعت باشم ترا ضرری نرسد و از امری که ترا مضرتی و منفعتی نیست چه میپرسی هشام گفت از این سخن ما معلوم شد که
ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احول و کریه منظر بود پیر در خنده شده گفت من از زشتی صورت و کراهت هیئت و قلت حسب و دنائت
نسب تو را دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربا و من فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان ناپسندیدی نسبی که تو داری و بر ...
که از قبیله و عشیرت تو نباشد شکر با دهست پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو
چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگ است و در این قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از بهترین
و اعیان بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده بقهقهه زده گفت مرحبا بک
یا اخا بنی امیه تا غایت پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی
و رفیع دودمانی و الی شرمت باد این نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و اساس دین شما
در اوان پیشین خماری بود و حالا جباریست در چهل معرکه قبیله تو پشت گردانیده اند و روی بهزیمت نهاده اند و مبارزان خود را باد فنا داده و آبروی خویش ریخته و از افروختن
آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشانرا مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین صلعم شما از اهل دوزخید مردان شما از عار
پدید نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عقبه که صاحب علم بود در روز بدر منتسب بشماست و هند که بمجموع عیوب متصف بود
متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار بود و چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه
در زمره اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق هم نیافت از شماست و معویه که حضرت رسالت صلعم هفت نوبت باو چنین فرمان فرمود راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شما
او با ابن عم و وصی مصطفی صلعم حرب نموده زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحه او بود طلاق داده در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت وی بآخر
رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سنن سنیه مصطفی صلعم را برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء دلیر و مرخص گردانید و بر شیعهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام مسلط داشت
و عقبة بن ابی معیط که نسب او را محمد رسول الله از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را زن دادید و جویریه بود از اهل صفوریه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بفرموده بهترین
خلایق گردنش را زدند و عار آنرا بشما رسانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده با امامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت
دیگر گذارد و او را حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرضی و محمود شماست و عبدالملک مروان که فاضلترین بابان
و عادلترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خائنان و غداران که اولاد پیغمبر را کشتند منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بجانب خانه کعبه انداختند
از جملهٔ اعوان و انصار شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن
در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش
گفت که دیدی بر ما ازین پیر چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بنوعی که نام
خود را فراموش کرده بودم و از آن مهملات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر پیری و فصیح شیخکی و قبیح مردکی که آن بود هشام

گفت که اگر بخلاف این سخنی کردمت راه بزدم زینهار که اگر بر خاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد با کس نگوئی که در عرصهٔ تلف آئی و چون هشام بملازمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری
باین شکل و هیات در فلان موضع هست او را نزد من آورید و آنجماعت در آن صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر برگذشته
عالم ایام است و بطلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته در آن اندیشه میبود که آن شخص را
بچنگ آورد و همیشه تاسف و تحسر میخورد که چرا آن روز در گرفتن او تاخیر و تسویف جایز داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را من اوّلها الی آخرها بر خاطر داشتم بنا
بر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار اسرار نکردم **ذکر وفات هشام بن عبدالملک و بعضی از سیرتهای او** در سنهٔ خمس و
عشرین و مائه هشام بن عبدالملک بمرض ذبحه جان بقابض ارواح سپرد مدت سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و بخل بغایت بروی استیلا داشت
از عقال بن شبه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام مرا بخراسان فرستاد قبا پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شد که چه گوئی و چون کن و من نظر بر آن قبا داشته بودم
و در آن اثنا از من پرسید که درین جامه چرا بسیار مینگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر امیر دیده ام یا غیر آنست فرمود همانست گویند که روزی هشام بیکی
از بساتین خویش در آمد و جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از ثمار آن بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا تعالی بر ثمرات این بستان برکت کناد هشام گفت چون
هیچ نماند اثر برکت در کجا پدید آید آنگاه باغبان را طلبیده گفت اشجار مثمره را برکن و بجای آنها درختان زیتون بنشان که بار آنها را کسی نتواند خورد عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس
گوید که دفاتر و دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچیک را اصح و بنسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابوجعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت هشام
کرده او را مستحسن شمردی گویند که چهار هزار اسب در طویلهٔ او جو میخورد مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود **ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک مسبوق بکلمهٔ چند**
ولید نزد هشام بن عبدالملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرد و در سنهٔ ست عشر و مائه هشام او را امیر قافلهٔ حاج ساخت و ولید در آن سفر
سگان شکاری در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برده خیمهٔ بزرگ ترتیب داد و داعیهٔ آن داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده با کنیزان مغنیه
شراب خورد نواب او را مانع شده گفتند که این معنی موجب رسوائیست و بدنامی و بواسطهٔ تهاون او در دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولیعهد
گرداند ولید این سخن از هشام شنیده ابا و امتناع نمود و چون در خمر و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از
منکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید در آنوقت بهشام نوشت ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلم بن هشام ابوشاکر بود و بسبب این
بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نمیخوردی ولید این سخن نمیگفت و بالجمله رنجش هشام از ولید بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب
و عیاض خود را در دمشق بر سر مهمات خاصهٔ خود گذاشته در ناحیهٔ اردن مقیم گشت و در خاطر ماندگی هشام یوماً فیوماً سمت ازدیاد می یافت تا اخراج الیوم را که بجهت ولید
مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر مرگ هشام بولید خواست رسید ولید بابی زبیر بن منذر ابی عمرو
گفت که مرا همچو دوش شبی بر من نگذشته زیرا که در بیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه روی مینمود و چون بخواب رفتم صورتهای مهیب میدیدم اکنون برخیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان
سیری کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند گرد و رهجی پیدا شد باز زبیر گفت که آنجماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و قوم چون
نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آنجماعت دو کس پیشتر آمده بخلافت بروی سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات کرده گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسیده
جواب دادند که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن وقت بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داده چیزی طلب کرد و ندادند گفت
انا لله و انا الیه راجعون و ما دانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلبیداشتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بتکفین او پرداخت فاعتبروا
یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبدالملک بن مروان را فرمود که برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هرچه از اعمال فرزندان وی یابد تصرف
کند و متعرض مسلمة بن هشام نشود و ولید مسلمه را بجهت آن ممتاز گردانید که او رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند
که ولید اصحاب هشام را میرنجانید و در تضییق معاش و احوال ایشان میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه میکند بدانی که تو را
که شکر آن مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا مزمنان و کوران دیار شام را قلمی کردند و بجهت ایشان وظیفه تعیین نموده هریک را از آنجماعت
خادمی داد و بیمکان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طبیب و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون
گردانید **ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین رضی الله عنه** یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند بجناب او در سرای خویش
پنهان ساخت و چون هشام وفات یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر بن سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته
تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید و او منکر شده نصر فرمود تا ششصد تازیانه بروی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنند یحیی در زیر قدم من باشد قدم بر ندارم
قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از ایذاء این پیر باز دارید تا یحیی را بشما سپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر
بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گرداند و نصر بن سیار دو هزار دینار بیحیی داد و گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بسرخس رفته

رفته وازانجا متوجه نیشابور شد در حدود آن دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است وچون وقت شود بهای آنها را بشما تسلیم خواهیم نمود
وچارپایان ایشان را ستانده والی آنجا عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد که یحیی باین ولایت آمده و برچنین امری اقدام نموده ونصر باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر
بیرون رود فبها والا با او حرب کن و عمرو حشری از سواره و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون باو نزدیک رسید یحیی با وی گفت که ما بجهت محاربه باین ملک نیامده ایم و براه
خود میرویم عمرو از سر غرور بگرفتن او فرمان داده یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست به تیغ گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما نتوانیم
که بعراق رویم وچون حادثه چنین روی نموده رفتن ما بدانجا مشکل است شما چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان شده عدد ملازمان
بهشتصد رسید ونصر بن سیار از این واقعه خبردار شد عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و مسلم بن احوز المازنی را با ده هزار کس در مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حوالی جرجان
اتفاق افتاد و از چاشت تا پیشین کوشش و کشش مینمودند و یحیی با یارانش از مسلم رخصت طلبیده نماز ظهر بگذاردند و باز صف کشید خلقی بسیار از سپاه مسلم بقتل آمدند و مسلم اصحاب قصه را فرمود تا
بر ایشان تیرباران کردند واکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمده مسلم سرش را از بدن جدا کرده نزد نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدن یحیی را با جثه دو کس دیگر از یاران
که ایشان را ابوالفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر بن سیار در جرجان بردار کرد و ابومسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن نمودند **ذکر حال
نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید** چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بیوسف بن عمرو و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت
وبنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت در آن هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را امین سازد
و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و نفایس و تنسوقات آنچه در این مدت بدست آورده بیاورد و ولید نیز رسولی
فرستاد مشتمل بر آنکه نصر باید که از برابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات مجالس عیش و طرب و استران قیمتی و اسبان راهوار همراه خود
بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعللی مینمود و رسول یوسف در توجه
الحاح میکرد و نصر او را بخدمات شایسته تسکین میداد و چون تعلل و توقف او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسخ میرفت تا بیهق رسید و در آن موضع
خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنیده رسولان را خوشنود گردانید و بمرو مراجعت کرد **ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک** در جمادی الآخر
سنه ست و عشرین ومائه ولید را کشتند و از اسباب قتل وی یکی آن بود که شره عیش و طرب بروی استیلا یافته شراب بسیار مینوشید و در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید
و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زد و سر وریش او را تراشیده بعمانش فرستاد و تا وقت هلاک ولید سلیمان
در عمان محبوس بود و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبدالملک مغلول و منکوب شده وی را بکفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبدالله القشیری را
بیوسف بن عمرو سپرد تا یوسف او را بافجع وجهی بکشت اکثر امراء شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه لطولها اسباب نکبت ولید بن یزید دست بهم داد و بعضی از اشراف و اعیان
شام پیش یزید بن ولید بن عبدالملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند ما ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و یزید با برادر خود عباس در این باب مشورت نمود عباس در مقام
منع آمده یزید بمنع او ممتنع نشده در سر از مردم باخذ بیعت مشغول گشت و این سخن بسمع مروان حمار که در آن اوان والی ارمنیه بود رسیده مکتوبی بسعید بن عبدالملک فرستاد
که یزید چنین و چنان میکند وظیفه او را و اهل بیعت را نیز از وخامت عاقبت این مهم تحذیر نماید و سعید این مکتوب را بجنس بعباس ارسال نمود و عباس با برادر گفت که دست از
دامن این فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنی امیه در این واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرد و در شب بدمشق در آمده و ولید
اکثر اعیان در آن زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبدالملک بن محمد بن حجاج نیز از قبل ولید حاکم دمشق از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام داشت و بالجمله چون یزید
بدمشق رفت مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و خانه را تصرف نموده کسان فرستاد تا عبدالملک را بگیرند و خدمتش ساعی در قصر خویش کمر
منازعت بسته آخر بامان بیرون آمده روز دیگر یزید سپاه خود را فراهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر خروج و توجه یزید بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم مشورت خالد بن
یزید بن معویه با او گفت که بحمص باید رفت که قلعه مستحکم دارد و ذخیره فراوان در آنجاست و عبدالله بن عتبه بن سعید بن العاص گفت که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را
گذاشته برود اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امیدوار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و بر این رای اتفاق نموده بتهیه اسباب قتال پرداختند و یزید بن عمر بن عبدالعزیز را مقدمه
سپاه گردانیده در این اثنا عبدالعزیز شنید که عباس برادر یزید گریخته پیش ولید میرود و او منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش ولید برد و منصور با عباس گفت که
بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود عباس تعلل کرده در آن حین علمی برافراختند که این علم عباس است که در مقام متابعت امیر یزید آمده عباس این سخن را شنید گفت این مکر
از مکرهای شیطان که متضمن هلاک بنی مروانست ملخص سخن آنکه میان هردو فریق محاربات واقع شد و عاقبت ولید گریخته و بقصر خود در آمده در را فروبست و عبدالعزیز
بمحاصره او اشتغال نمود و ولید به پس در آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد حسیب نسیب هست که با او سخنی توان گفت و یزید بن عنبسه السکسکی گفت که هرچه در خاطر داری
بگوی گفت یا اخ السکاسک مرسومات شما زیاده کردم و مطایا و فقرای شما را باصناف عطایا گران بار گردانیدم و مزمنان و کوران شما را خادمان بخشیدم و اکنون نمیدانم که
سبب این همه مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما بجهت نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال داشتی و با امهات اولاد پدر خود تزویج نمودی و اوامر

خدایتعالی را سهل انگاشتی و همت بر استحقاق قواعد شرع گماشتی ولید گفت چه خلاف واقع است چه کار خانه الهی زیاده از آنست که من در انجا دخل توانم کرد چون ولید را معلوم شد که عم
خالی از صعوبتی نیست باز گشته بخانه در آمد و مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روز قتل من بعینه روز قتل عثمانست و درین اثنا لشکریان بر بام قصر بالا شتافتند از آنجا بر سر وقت ولید
رسیدند و سرش را از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق برآوردند و یزید بن فروه با او گفت که این
عم تست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند و یزید بدان سخن اعراض کرده برای خود عمل نمود زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه و مدت
حیاتش سی و هشت سال **ذکر بعضی از سیر تباهی ولید بن یزید** ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع
اغانی مولع بود و در شیوه غزل و وصف خمریه و بیضا نمود و شعرای عرب تتبع شعر او بسیار کرده اند بتخصیص ابونواس که در خمریات تمام معانی از او برده و از سخنان اوست که
غنا و سرود در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا بجای شرابست یعنی سرود نیز مستی میکند بعینه چنانچه شراب و اگر از ان چاره نباشد بری عورات از استماع آن منع فرمایند
با وجود اینهمه عیوب سرود نزد من الذ اشیاست و من مشتاق آنم چنانچه تشنه با آب ولیکن از حد تجاوز نتوان کرد گویند که یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود
تا ابیات را شمرده هر بیتی را هزار درهم داد و آن قصیده پنجاه بیت بود و او اول پادشاهیست که بر این بخشش اقدام نموده بهر بیتی هزار درهم انعام کرد از ولید پرسیدند که از اشیاء
لذیذه بچه چیز میل داری جواب داد که بحکایت کردن یاران در شب ماهتاب بعضی گفته اند که ولید روزی مصحف گشاده در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید و خاب کل جبار عنید و مصحف را
از دست انداخته و تیر باران زد و گفت **عربیه** اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید و برخی گویند که به نسبت
رسول خدا دو بیت گفت که **عربیه** تلعب بالخلافة هاشمی بلا حی اتاه ولا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی وقل لله یمنعنی شرابی و در همان چند روز که این ابیات گفته شد یا
آن کشته شد و زعم طایفه آنست که این سخنان نسبت بولید از جمله مفتریاتست و مؤید این زعم آنکه روزی پیش مهدی خلیفه سخن از ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود ابو العلاثه
فقیه گفت یا امیر خدایتعالی از ان عادلتر است که بجای محمد رسول الله زندیقی را نشاند و زمام حل و عقد امر امت با کف اقتدار او نهد و از کسانیکه در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت
نماز فرا رسیدی از مجلس لهو و شرب برخواستی و اثواب پاک سفید پوشیده نماز گذاردی و بعد از ان با جامهای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و هیچکس را از آن گفت که بخدا
ایمان نداشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلاثه **ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان** در سنه ست و عشرین و مائه با یزید بن ولید
بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهة آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق مردم زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسیکه یزید را باین لقب خواند مروان بن محمد مروان بود و چون یزید ولید را
بکشت در اثناء خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب گردانید و گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال آن مواضع را تا از مصارف آن مواضع زیاده نباید بجای
دیگر نقل نخواهم فرمود و در خانه خویش را بر هیچکس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماه بماه بشما برسانند اگر بآنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم
بخلعی و در زمان حکومت او امور ملک مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد و از انجمله سلیمان بن هشام که در دیار عمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر آنکه
چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد دروازها بسته بتعزیت مشغول شدند و بنا بر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده بود سرای عباس را که دران ولایت
بود ویران ساخته متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و میان اهل یمن و والی شام هم نزاعی واقع شده مهم بمحاربه انجامید و یزید امارت عراق و خراسان را
بمنصور بن جمهور داده و عمال خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور آمده عامل او را مدخل نداد و در این اثنا یزید منصور را از عراق طلبید و امارت آن
مملکت را بعبد الله بن عمر عبد العزیز تفویض فرمود **ذکر اختلافی که میانه نصر ابن سیار و حذیفه کرمانی روی نمود** در سال صد و بیست و شش نصر بن سیار
مرسومات لشکریان را تمام نداد و ایشان بشکایت پیش حذیفه کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و حذیفه شفیع شده نصر ملتمس او را قبول کرد و حذیفه سخنان خشونت آمیز گفته
و نصر در غضب رفته بحبس وی فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره قوم حذیفه شبی وی را از محبس بیرون آوردند و حذیفه چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر یکی از
امراء خود را نزد حذیفه فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من سخنان خشونت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان
کنم و حذیفه از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت استمالت او نموده بجائی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب حذیفه کردند و
نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدت دوازده سال حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو با وی پیوسته نصر را فی الجمله اطمینان حاصل شد و در همین سال
بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمده خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و اموال وافر از اهل بیت ستانده نزد ابراهیم بن محمد امام برد و درین سال یزید بن ولید
بیمار شده برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولیعهد گردانید و یزید در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت مدت سلطنتش قریب بشش ماه بود
و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان او رفت این بود که واحسرتاه وا اسفاه مادرش ماه آفرید بنت یزدجرد بن شهریار بود و یزید گاهی میگفتی که انا ابن کسری
و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد بن شهریار دختر شیرویه بود و مادر این دختر بنت قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود **ذکر
خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او** بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامتی نپذیرفت گاهی بخلافت
بر وی سلام میکردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات هیچکدام و در سنه سبع و عشرین و مائه مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی

راضی نمود و بعد از کشته شدن ولید یزید ناقص بمروان نوشت که برقرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را نیز تصرف و بعد از مرگ یزید لشکرهای
ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمرو بن هبیره که از عظماء بنی امیه بود متابعت مروان نمود مروان از آنجا بجانب حمص توجه نمود عبدالعزیز بن
حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت و از اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باحضار عساکر فرمانداد با صد و بیست
هزار کس از دمشق بیرون آمده بچشمه آب گرم نزول کرد و با مروان هشتاد هزار کس بود و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس است بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم
راضی نشده و کار به پیکار قرار یافته صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان فرمود تا سه سوار جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج
برآوردند و آواز تکبیر بلند کردند سپاه ابراهیم چون آواز تکبیر ایشان را شنیده منهزم شدند و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی هفده هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب بهمین عدد دیگر از مردم حمص
و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر کرا پیش می‌آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان میستاند چون ابراهیم و عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبدالله القسری از جنگ گاه
گریخته بدمشق رفتند با هم مشورت کردند و گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده حکومت با ایشان رسد از قتله پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص مستحسن
حیات است پس یزید بن خالد بن عبدالله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمر را از زندان بیرون آورده گردن زدند سلیمان بن هشام که در آن ولا با ابراهیم
بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت **ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان
حمار گویند** در سنه سبع و عشرین مروان بدمشق آمده مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک جان بتکاپوی بیرون بردند
و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایا در اختفا ظاهر شده در سرای عبدالعزیز بن حجاج رفتند و هر کرا در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبدالملک را
از گور بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان را که کشته شده بود پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته سلطنت بروی قرار گرفت و چون مروان را در شام
منازعی نماند بدمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود و در آن ولا ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده بحران رفتند و مروان پرتو التفات بر حال ایشان انداخته
انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و روایتی آنکه مروان ابراهیم و سعید او را که عبدالعزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و در این سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند
با ایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت قهراً قسراً شهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران
فرمانداده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند و باره و دیوار شهر را خراب ساختند و در این اثنا اهل غوطه با یزید بن عبدالله القسری اتفاق نموده
اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابوالورد بن کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد بدفع ایشان فرستاد و ابوالورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته سر او
پیش مروان فرستادند و مروان بار دیگر در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبدالله و عبیدالله از مردم بیعت ستاند بر آن جمله که عبدالله بعد از پدر در باب سلطنت قیام نماید
ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه با ایشان در آن زمان ضحاک که از بنی بکر بن وائل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن
عمرو بن هبیرة بن الشباب را بدفع او نامزد فرموده خود برصافه رفت و خواست که از آنجا بقرقیسیا رود و فرمانداد که سلیمان در رصافه اقامت نماید تا لشکرها پیش او جمع شوند
و مروان بقرقیسیا رفته ده هزار کس با مروان در عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد و چون اکثر
شامیان با سلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و در ناحیه آن نواحی
قنسرین لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتال شدید دست داد و در آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم
رایت مروان وزیده سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده دست بأسر و تاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالیک را
و بسیاری از آن مردم دعوی رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بر آن جمله نافذ گشت که ایشان را بفروشند گویند که عدد کشتگان در آن روز سی هزار متجاوز گشت و ابراهیم بن
سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبدالملک در آن روز بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز
بر حرب او اقدام نموده کوشش و کشش هر دو فریق بحد اعلا رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شد بار دیگر سلیمان روی بانهزام نهاد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک
بیعت کرد و او را بر حرب مروان تحریص نموده شاعری در آن باب گفته که **عربیه** الم تر ان الله اظهر دینه وصلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک مثنی بن مروان را در کوفه خلیفه گذاشته
خود بجانب موصل رفت و ابو هبیره با جمعی متوجه جنگ مثنی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی و طایفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمدند و خوارج منهزم گشته بعد از
چند وقت ضحاک نیز کشته شد **ذکر ظهور عبدالله بن معویه بن عبدالله بن جعفر که مصرع او بهراة و مدفن او جنابت** در سنه سبع و عشرین و مائه عبدالله بن معویه در ولایت
کوفه ظهور کرد و مفصل این مجمل آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه آمد و والی آن ولایت عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز بجهة
اخراجات او و متعلقانش سیصد درهم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چندگاهی بر این قضیه بگذشت اسمعیل بن عبدالله القسری در ایام
آخر سلطنت خطی مزور از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت آن مملکت تعلق باو داشته باشد و یمانیه را جمع کرده ایشان او را در این باب اجابت نمودند و عبدالله عمر بتقدیم ممانعت
پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم باصحاب خود گفت که ترک جدال و نزاع کنید که من سفک دماء را مکروه میدارم و در این اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه

بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبدالله بن معویه را محبوس کردانید و طایفه از کوفیان باعلان کلمه عصیان عبدالله بن عمر مبادرت نمودند و سبب خلاف ایشان آن بود که عبدالله
بن عمر جمعی از رؤسای قبایل را بالعطیات موفوره مخصوص کردانیده و طایفه را هیچ نداد و چون شبث بن ربعی و عثمان الخیبری جعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر کینه بخاطر راه
داشت روی کردان شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده هر یک از ایشان را صد هزار درهم
داد تا تسکین ایشان باشد و شیعه چون ضعف عبدالله عمر را مشاهده کردند عبدالله بن معویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت و متابعت او آمدند و عبدالله بدار الاماره رفت
و عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بجانب برادر شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن غضبان و اسمعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن عبدالله جمهور
در زمره او در آمدند و از مداین متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب محاربه آماده گشت عبدالله بن معویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده متوجه آنجا شد و عبدالله بن
عمر از این خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال را بر سپاهیان متفرق ساخت و با آن مقدار سپاه که فراهم آورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه بیکدیگر رسیدند عبدالله
بن عمر بن عبدالعزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس سری از مخالفان بیاورد پانصد درهم بگیرد و حرب پیوسته شد لشکر ابن عمر سر بسیار آورده و او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز و آویز
عبدالله بن معویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه زیدیه پیش او مجتمع شده از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان
و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر کردانید و تتمه قضیه آنجناب در موضع خویش رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائه در ولایت مرو بظهور رسید** چون حارث بن سریج از ماوراء النهر بسبب استدعاء نصر بن سیار چنانچه رقمزده کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهت
اخراجات او مقرر فرمود و گفت امارت هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذات آن گذشته‌ام و بغیر از عمل بمقتضی کتاب
خدا و سنت رسول هیچ آرزوئی ندارم اگر تو درین امر با من موافقت نمائی مساعدت تو کنم و الا یار آنکس باشم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بجدیع کرمانی که با نصر سیار رشوه معادات داشت
بهمین نوع پیغام داد و چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله کند و نصر سیار از این معنی سر باز میزد تا میان ایشان بمقاتله و مقابله انجامید و حارث مغلوب شد و
بعد از انهزام بجدیع پیوسته چهار روز با نصر سیار جنگ کردند و در روز چهارم نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر در آمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را زحمت ندهند اما تخریب بیوت
حارث منازل نصر را اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان جهة آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول صلعم نبود و اکنون چه واقع است
که از مردم تو همان اعمال صدور می یابد و درین اثنا حارث بمسجد جامع آمده کرمانی را بسبب مشورتی طلب داشت و کرمانی استغنا ورزیده حارث رنجیده و از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را
رخنه کرده با اتباع خویش بشهر در آمده و کرمانی بقدم مقاتله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاد و حارث و برادر او و پسرش با طایفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و در این سال
ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابومسلم را بر خراسان امیر ساخته‌ام باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه مقرر چنانست که هر ضلعی که در
حیطه تصرف و تسخیر آورد در آن موضع حاکم و فرمانروا باشد و بعضی از دعاة عباسیه بامارت او همداستان نگشتند و بمکه بخدمت ابراهیم امام رفتند و ابومسلم نیز با ایشان
رفت و مجددا ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان را در قبضه اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند زنده نگذاری
و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب واجب شمری و درین ایام نقباء عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند **ذکر شمه از نسبت و جلادت ابومسلم** مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده‌اند حمزه اصفهانی گوید که او از خال حمزة بن عماره است و ولادتش در قریه از قرای
اصفهان فی سنه مائه هجری اتفاق افتاد در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه گوید که نسب او منتهی بگودرز میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در غزا لباس سیاه میپوشید
سیاه پوشیده در غیر جنگ نمیخندید و ابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر معرکه خنده نمیکرد و برخی گفته‌اند که از نسل ابوزرجمهر حکیم بود و پدرش مسلم نام داشت
و زمره بر آنند که بعثمان موسوم بود و گفته‌اند که نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحق بود و در اصفهان متولد شده بکوفه نشو و نما یافته در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسید
ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبدالرحمن نام نهاده جهة کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور بابوالنجم بود در حباله
نکاح ابومسلم در آورد و او را امیر شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم و حدیث سلیط چنین است
که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت نمود و ترک وی داد و بعد از آن برخصت عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را
خواست و از آن غلام حامله شده پسری آورد و عبدالله آن پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرد و چون عبدالله بن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبدالملک
کمر بست و چون همیشه میان بنی عباس و بنی امیه ماده نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بر آن داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله عباسم و چند کس بر اقرار عبدالله به بنوت سلیط
در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نمیتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است و بعد از آن ولید سلیط را تحریص نمود که از
علی بن عبدالله میراث پدر طلبید و ازین ممر ایذای بسیار بعلی رسید و از جمله اعتراضات ابوجعفر منصور در حین قتل ابومسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بسلیط ملحق ساختی و در نسب او اقوال دیگر نیز هست
که در آنها ایراد نمودن زیاده فایده نیست و بالجمله چون ابومسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت ابراهیم در ناصیه او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود تو را
بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابومسلم بموجب فرموده سوی مرو آورد و او خوابی دیده و تعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت

یافت وچون به نیشابور رسید در کاروانسرائی نزول کرد و بمهمی بیرون رفته بعضی از اوباش دم مرکب او را بریدند وچون بمنزل برگشته بران اطلاع یافت از کار دهسرا را پرسید که نام آن محله چیست جواب دادند که بویاباد گفت من اگر این محله را کندآباد نسازم ابومسلم نباشم و در زمان حکومت و اختیار آن محله را ویران کرد گویند ابومسلم روزی بمدخانهٔ فادوستان که یکی از دهاقین و اعیان آن ولایت بود در رفت و شخصی از ملازمان او را گفت که برو و با خداوندان سرا بگوی که پیاده آمده و از تو شمشیری و هزار دینار التماس داره و ملازم صورت قضیه را معروض فادوستان گردانید و فادوستان با منکوحهٔ خویش که عقل بکمال داشت دران باب مشورت نمود منکوحه اش گفت که تا این مرد از جائی قوی خاطر و مستظهر نباشد بر چنین امر جرأت اقدام ننماید و حال آنکه من درین شبها در خواب چنین دیدم که خشتهای درشت از آسمان بزمین می آمد و از ما باسمان میرفت و تعبیر این خواب آنست که اشراف و اعالی و اراذل و ارفعتی دست خواهد داد و اکنون کار درویش مستمند برا که تو را نیز کارها باشد و فادوستان ملتمس ابومسلم را بانجاح مقرون گردانید و چون ابومسلم حاکم خراسان شد فادوستان را بانواع تربیت و اصناف عاطفت مخصوص گردانید گویند که در سنهٔ اربع و مائه ابراهیم امام ابومسلم را با نقبا و اعیان بخراسان فرستاد و او مردی میانه بالا بود گندمگون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کس مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در ایام حافظا بر وسطوت و از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایا بصعب روی نمودی ملول گشتی و مجرمان از آنجبری غیر شمشیر تادیب نکردی و رحم در پیرامون ضمیر او نمیگشت و همنشینان و مقربان خود را بانذک جریمه میکشت و باین شیوه زندگانی میکرد تا در ایام جوانی کشته شد ذکر سایر حالات و قتل او عنقریب درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر مقتل ضحاک خارجی و مآل حال سلیمان بن هشام بن عبد الملک بن مروان

ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند و چون دران اوان مروان بقتال اهل حمص که دم از تمرد و عصیان میزدند اشتغال داشت پسر خویش را که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بتجهیز و ترتیب اسباب مقاتلهٔ ضحاک پرداز تا من از خصمان فارغ شده بتو پیوندم و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در نواحی ماردین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر و یکه دلان هر دو کشور دست بروبین و خنجر بردند از ظهور فلق تا غروب شفق آسیاء حرب گردان بود و چون عالم متلبس بلباس عباسیان گشت ضحاک کام حمام نوشیده چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگردید و روز دیگر خوارج با ابن جبیری بیعت کردند و کار جنگ از سر گرفتند و در روزی از روزها محاربه ابن جبیری با چهارصد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده و مروان روی بانهزام آورد و ابن جبیری بسراپرده مروان رسیده طنابهای آن را برید و عبید الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب تعلق بایشان میداشت پای ثبات فشرده چون دیدند که ابن جبیری گروهی قلیل انداز موقف خویش هر یک در جنبش آمدند و او را با اصحاب از میان برداشتند و بعد از گرفتاری ابن جبیری با آسیب چرخ چنبری مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن جبیری کشته شد خوارج با شیبان عبد العزیز یشکری بیعت کردند و چند روز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از چهل هزار کس با وی نماند و درین اثنا سلیمان صواب چنان دید که با شیبان بکه خویش سبلی داده بود بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب جهت نزول و اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در حرکت آمده و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمد و مدت نه ماه با یکدیگر مقاتله نمودند آورده اند که روزی لشکر شام و اهل موصل در حینی که هر دو گروه صفها آراسته بودند منیة بن معویة بن هشام را گرفته پیش او رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنان که منیه برادرزادهٔ خود را میدید و سنهایش را برید بعد از عنق وی امر فرمود و عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا بسیستان رفتند و شیبان دران دیار هلاک شده سلیمان بدیار سند رفت و در ایام دولت ابی العباس پیش سفاح رفت و سفاح او را بصنوف احسان و عاطفت مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت

عربیه

لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا

و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که قتلتنی ایها الشیخ مراکشتن دادی و سفاح از مجلس برخاست و بحرم در آمد و ملازمان آنشان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند

ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان

در سنهٔ تسع و عشرین و مائه ابراهیم امام ابومسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و متعینان از وی معلوم فرماید و ابومسلم با هفتاد نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت ظل برای تو فرستادم باید که بر فور از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبة بن شبیب از نزد ما فرستاده باظهار دعوت قیام نمائی و ابومسلم بحسب فرموده قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نموده و خود بجانب مرو مراجعت کرده نامهٔ ابراهیم امام را بسلیمان کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از نیزه ای بود که طولش چهارده گز بود و کزی چند کرباس بر سر او بسته بودند و چون داعیان باظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان باشارهٔ ابومسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه ساختند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنهٔ مذکوره خروج نمایند و دران اوان نصر بن سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبان خارجی که با کرمانی اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند که قریب بظهور خویش ابومسلم ملازمان خود را فرمود تا بهیأت اجتماعی متلبس بلباسی یکرنگ داشته شوند و بنظر او آیند و چون ایشان جامها سیاه پوشیده و دستارها سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابومسلم و سلیمان کثیر و مجموع متابعان ایشان در قریهٔ از قرای مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعهٔ عباسیه که دران نواحی و حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روشن شد متوجه خدمت ابومسلم و سلیمان شدند و تا روز عید خلقی کثیر در ظل رایت فتح آیت ابومسلم مجتمع شدند و چون

و چون عبدالله ابومسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بغیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابومسلم خوان کرم نهاده جمیع خلق را
طعام داد و هم دران ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید که در باب سرزنش عباد فرود آمده دران مکتوب مندرج گردانید و در زمانیکه نصر بحرب کرمانی درمانده
پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نمود گفت این خود حادثه دیگر است و بعد از هژده ماه از ظهور ابومسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید را با جمعی از سواران
بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمحاربه او فرستاد و هر دو گروه نزدیک بهم رسیده صفها آراستند و سفیر تیر پیام اجل بگوش اصغر و اجل رسانید تنور حرب بگرم گشت
و عاقبت از یاران ابومسلم عبدالله طائی بر یزید حمله کرد و او را زخمدار ساخته اسیر کرد و پیش ابومسلم برد و ابومسلم در باره مولی نصر عاطفت و احسان مبذول داشته جراحات او را
تا معالجه او پرداختند و چون جراحتها اندمال یافت ابومسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما حرب نکنی و آنچه از خیر و شر بنظر تو در آمده با یاران خود بگوئی یزید
این شرطها قبول کرده و ابومسلم او را عطائی داده دستوری ارزانی داشته باز گردانید و با اصحاب خود گفت که جهة رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی از نساک و عبّاد که در
لشکر نصر سیار اند بدانند که طریق معاش ما چیست چه بسمع آنجماعت رسانیده اند که ما عبده اوثانیم و خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت
که لا مرحبا بک والله که ترا بجهة آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت ابومسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما در باره ابومسلم و متابعان او
غلط است چه آنجماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول صلعم دعوت میکنند و ظن من چنانست که هر روز مهم ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد
و اگر مملوک تو نبودم بخدمت ایشان شتافتم و بعضی از راویان در ابتدای امر ابومسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابومسلم مردی با خرد و کافی و کاردانست
منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بآنجانب فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه صغر
سن او با معنی همداستان نشد و ابومسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و در این اثنا ابوداود بن خالد بن ابراهیم که از عظماء و نقباء عباسیان و دعاة
ایشان بود در ماوراء النهر مراجعت کرده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده ایشانرا سرزنش کرد و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانید
که متابعت امام از جمله واجباتست و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر صلعم باشد و اصحاب میراث او باشد شما را مأمور بامری گرداند چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانستی
که ابومسلم از عهده این مهم تفصی نتواند نمود بوی حواله نمیفرمود آنگاه باتفاق از عقب ابومسلم مسرعی فرستادند تا هر جا که او را دریابد باز گرداند و قاصد در دامغان بابومسلم رسید
و او را از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه بامارت وی همداستان شده خروج کردند **ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بخدیعت نصر بن سیار
بآسانی** قبل ازین سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مرو را بجدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هرچند نصر را ضعفی چنین روی نمود اما باقی ممالک خراسان در تصرف او
بود و از هجران مرو انگشت تحیر بدندان گرفته مترصد میبود که بتلافی مافات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابومسلم مسلم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد
و محمد بن مثنی که از امراء جدیع بود با مسلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون گریختگان بنصر پیوستند عصمة بن عبدالله ازدی نصر را گفت که بهتر ازین در دفع حادثه
کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بموضعی رسید که مسلم در ان محل جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب جدیع را مستعد یافت و هر دو گروه
بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهارصد نفر بقتل رسیدند و مقارن اینحال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمة بن عبدالله پیوست و در روز معرکه محمد بن مثنی را بمبارزت
خواند و محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حمله ها کردند و مالک ضربتی بر گردن محمد زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست و حرب صعب گشته و هفتصد مرد از
عصمة بن عبدالله بقتل آمده عصمت منهزم گردید بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمده و محاربه میانه هر دو فریق مدتی امتداد یافت و ابومسلم در این اثنا ظهور کرد و عاقبت
نصر سیار متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده و بر گرد لشکر خندقی کندند و مدتها در مقابل هم نشستند و دران اوان ابومسلم بهر دو گروه
مکاتبات میفرستاد و ایشانرا بمتابعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مروانیه و خوارج از نزاعی که باهم داشتند پروای صاحب الدوله ابومسلم نداشتند و ابومسلم فرصت نگاهداشته
باطراف ولایت ها مسرعان فرستاد که نقبا در اظهار دولت تقصیر جایز ندانند و اول کسیکه بعد از ابومسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسد بن عبدالله خزاعی بود بنسا و اهل ابیورد
و مرو الروذ و قری مرو مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این احوال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو لشکر را که
از جرأت ابومسلم متعجب ماندند و ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان باهم اتفاق نمایند او را مستاصل کنند لاجرم خبر بکرمانی
فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی میترسم برخیز و بجانب مرو در آی که من بآنطرف متوجه میشوم تا باهم صلح کنیم و هر شرطیکه خاطر خواه تو باشد در صلحنامه
بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر کرا اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر پیشدستی
کرده بکرمانی حمله کرد و نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با ابومسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده اما ایراد آن روایات موجب
تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب عذر نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر بابومسلم پیوست گویند که در آن ایام که ابومسلم میان دو خندق را لشکرگاه
ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج جدیع و ظهور ابومسلم و دران مکتوب ابیات ابن مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از ان ابیات اینست عربیه
فقلت من التعجب لیت شعری ءایقاظ امیة ام نیام و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه حادثه

حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی نیست و به یزید بن عمر بن هبیره نیز نامه نوشته بود و از
وی مدد خواسته بجهة آنکه عبدالله بن معویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد **ذکر استیلای عبدالله بن معویه
بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هرات حمیت عن الآفات والبلیات** در سنه تسع
و عشرین و مائه مردم فارس و عراق عجم تا حلوان و قومس و دامغان با عبدالله بن معویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره
اصطخر آمده یزید بن عمر بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهة عبدالله بن معویه بیعت بستاند و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و دران نواحی جمعی از لشکریان شام با وی پیوستند
و چون ولایت فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبدالله بن معویه باصفهان رفته و عبدالله از اصفهان باصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمتش
مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معویه تفویض نموده در هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و بصحبت پیوسته که ابو جعفر منصور
و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبدالله معویه در ترقی بود تا عامر بن صباره و معن بن زایده بالشکرها بموجب فرموده
یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه متفرق گشته هر یک از امرا او بجانبی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید بامید آنکه ابو مسلم مردم
بمتابعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا بهراة رسید و حاکم هراة مالک بن هیثم خزاعی ایشان را دران ولایت توقیف نموده خبر با بو مسلم فرستاد که ابناء معویه بن عبدالله
باین دیار آمده اند در باره این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسماء آل و اهل بیت رسول است بخلاف اسم معویه
عبدالله گفت که جد من در مجلس معویه بود که با و خبر رسید که خدایتعالی ترا پسری ارزانی داشته معویه از جد من التماس نمود که صد هزار درهم بگیر و او را باسم من موسوم گردان
و جد من ملتمس وی را قبول نموده پدرم را معویه نام نهاد مالک گفت زر اندک بر شوه گرفتید و نام زشتی برای خود پیدا کردید و شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون
فرستاده مالک بن هیثم نزد ابو مسلم رسیده پیغام بگذارد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معویه را بکشد و دست از برادرش بردارد و مالک فرمود که مفرشی بر دهن او نهادند
تا نفسش منقطع گردید و برادرانش را رها کرده او را در مصرخ هرات بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد **ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق
در ولایت یمن** در سنه تسع و عشرین و مائه ابو حمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابو مسلم خبر داشتند دستارهای سیاه و جامهای سیاه
بسته و دور برکرده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعاء یمن توقف نموده ابو حمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غربا که بحج گذاردن آمده بودند از آن صورت
خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه
و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با بی حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن حج است باید که از جانبین تعرضی
واقع نگردد و ابو حمزه ملتمس او را قبول نمود و چون خلق از مناسک طواف فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نمود و ابو حمزه بی کلفت جنگ و مقاسات حرب بمکه در آمد
و عبدالواحد در مدینه لشکر را بنواخت و زیاده از رسوم مقرری بایشان داده عبدالعزیز بن عمر بن عثمان بن عبدالله را دران بلده طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن
بالشکرهای آراسته بقصد ابو حمزه خارجی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه بر کیفیت واقعه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسول بعبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس
جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه همچنان بر مقاتله اصرار نمودند و متوجه او شدند و چون بمنزل غدیر فرود آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاه بسر ایشان رسید و از
طرفین در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد بهفتصد مرد بقتل رسیده و خد مقش گریخته بمدینه رفت و ابو حمزه عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه
بشام گریخت و ابو حمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل در جهان گسترد و چون عبدالواحد با مروان ملاقات کرد حدیث ابو حمزه را بتفصیل معروض داشت و مروان چهار
هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیة السعدی را بر ایشان امیر ساخت و با او گفت باید که هر جا نشانی از خوارج یابی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه بر ابی حمزه ظفر
یابی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابو حمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده
روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابو حمزه بایاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعت سخنی پرسم بعد از آن
یکی را گفت تا آواز برآورده از ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید
ابن عطیه گفت که ما مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سؤال کرد از این جوابها شنید و عاقبت هم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال
انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و بهنگام شام بقیة السیف آواز برکشیدند که خدایتعالی شب را جهة آسایش و آرامش آفریده است امشب تسکین باید تا فردا جنگ
کنیم ابن عطیه باین سخن ملتفت نشد و همچنان حرب میکرد تا ابو حمزه و اکثر اصحاب او کشته گشت و معدودی چند که گریخته بمدینه رفتند مردم شهر درباره ایشان تقصیری نکردند
و مذهب حمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و هر که زانی و سارق را کافر نمیداند نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیلای بر خصمان بمدینه در آمد و یکماه دران جا توقف
کرده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابو حمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت بعد از محاربات
و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر وی را بشام نزد مروان فرستاد و چون سال بآخر رسیده بود مروان مکتوبی بابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بجانب مکه رود و امیر حاج

مناسک حج بجای آورد ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده نفر از صغار بیرون آمده چون بموضع مرو رسید طایفه از مرادیان ایشانرا پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هرچند که ابن عطیه گفت که من از مروان بمکه میروم که با مردم حج گزارم و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند و او را با نوکرانش در معرض تیغ آوردند

ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر سیار ازان ولایت

روایتی درین باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی مددی کرد و با نصر سیار صلح کرد اما داود و سلیمان بن کثیر از قبل ابو مسلم با او پیغام داد که ترا ننگ حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را کشت و بردار آویخت و امروز تو آمده و مددکار او شده و گمان میبری که با تو دوست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی مؤثر افتاده بار دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمرافقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از وی یاری خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است و در سر با شیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضر ایشان مروان و عمال و کشندگان یحیی بن زیدند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را بغدر کشته اند نصرت وی واجبست و مرصد بن شقیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسولند و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی و عمال اویند و خونهای ما کردن ایشانست و مالهای ما بدست ایشان و سایر نقبا این سخنان گفته رسل نصر سیار خجل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی بابو مسلم پیغام داد که ما بمرو میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا اتفاق تو اعتمادی نیست وظیفه آنکه پیشتر بروی و با وی حرب کنی تا به بینیم که مهم بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را متصرف کرد و نصف دیگر در تحت نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شبل بن طهمان باشاره ابو مسلم مرافقت پسر کرمانی را اختیار کرده با وی بمرو رفت و صورت قضیه را معروض ابو مسلم گردانید ابو مسلم با غلبه تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر درآمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و باخذ بیعت مشغول شد چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابی مسلم باحوال نصر راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریط را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای تعالی و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود و چون لاهز بازگشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجائی باید رفت که از این جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم باز لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و نصر میخواست که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه را بر وی خواند که ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخاسته بهانه وضو ساختن بخانه درآمد و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غارب گشت در منزل وی درون رفته هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار مسموع ابو مسلم گشت فی الحال سوار شد و تعاقب نموده اصحاب و معتمدان و خواص او را گرفته بند کرد و بنفس خویش با پسر کرمانی بجستجوی وی بشتافت و چون او را نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریط رفته بودند پرسید که نصر در پیش آمدن بچه جهت بود و چه واقع شد که توهم نموده بگریخت گفتند ما ندانستیم پرسید که هیچکس از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریط فلان آیه را خواند ابو مسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبیده گفت که با من دغلی میکنی و همان لحظه فرمود که گردنش زدند آنگاه با یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار را دریافته بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود آن نقیب گفت که اجعل سوطک السیف و سجنک القبر و ابو مسلم باشاره آن ناصح ایشانرا بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بر وی مجتمع گشته پیش نباتة بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشته در محفه او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنج سال و چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مرارا گذشت و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند و ابو مسلم علی را پیش خود نگاهداشت و عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از اندک فرصتی در شان ایشان بدگمان شده ابو داود خالد بن ابراهیم را که یکی از نقباء عظماء عباسیه بود بایالت بلخ نامزد کرد و گفت باید در فلان روز عیسی را بکشی و خود نیز علی بن جدیع را در همان روز از میان برداشت

ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم امارت جیوش بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب

در سنه ثلاثین و مائه قحطبة بن شبیب که او را مروان هبط حق گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوائی که آنجناب فرستاده بود و ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امراء عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و جدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مروانیان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک بمخالفان رسید ایشانرا بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و آنجماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً قسراً طوس را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات نصیحت آمیز باهالی جرجان فرستاد و فایده بران مترتب نشده نباتة بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفانرا بآن هیات و شان ملاحظه کردند وهم و هراس بر ایشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده میرا که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع ایشان کشت و بپدر ملحق گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نموده گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه وعده فرموده است و در غره ذی حجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نمود و لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشته ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابو مسلم فرستاد و مالی

و مالی بیحساب در آن واقعه بدست لشکر خراسان افتاد و قحطبه بر ظاهر جرجان نزول نمود و مردم آن ولایت خواستند که بیخبر بیرون آمده دست بردی نمایند و قحطبه از این کید آگاه شده فرمود
تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ تیز بر ایشان حکم گردانیده سی هزار کس از اهل آن مردم بکشت و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را
شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان به یزید بن هبیره رسید بعامر بن صباره و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه
پردازند و ابن صباره با صد هزار کس که از غایت آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته و از آنجا عازم
نهاوند شده است و مقاتل بن ارقم که بفرموده قحطبه بقم رفته بود این خبر را باو فرستاد و قحطبه از ری بقم آمده از آنجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت دو
لشکر بیکدیگر رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه بفرمود تا مصاحف بر سر نیزها کرده گفتند ای اهل شام ما شما را در آنچه در این کتابست میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابومسلم را دشنام
داده و میان هر دو فریق حرب در پیوسته شده شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن صباره هر چند ندا کرد که منم عامر هیچکس بالتفات
نگشت و عامر قتال مینمود تا آن زمان که بقتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد
که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن صباره را با تنسوقات ناشماره پیش ابومسلم فرستاد و چون این خبر بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال
داشت رسید باواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی مایل صلح شده برخی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن
بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در بندان کرده مجانیق را نصب کردند و قحطبه رسولی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون آیند و ایشان این قضیه را استبعاد نمودند
و قحطبه بعد از آن شامیان را نوید داد و ایشان اطاعت قبول کردند و قحطبه پیغام فرستاد که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا فلان دروازه را که بعهده ماست بگشائیم و قحطبه جنگ سلطانی انداخته
شامیان برحسب وعده از دروازه معهود بیرون آمدند و در آن حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در آن قلعه
بسیاری از ابومسلم گریخته بودند و در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه معسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانید و ابوعون را از آنجا با بیست هزار مرد بشهرزور
فرستاده و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت و ابوعون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه لشکرها بتسکین بمعاونت ابوعون فرستاد و خبر لشکر خراسان
در حران چون مسموع مروان گشت باستحضار لشکرهای شام و قلمرو فرمان داد

ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در آن ولا روی نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن

چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده و مروان نیز جمعی را بمدد فرستاد و ابن هبیره با سپاهی لا تعد
و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرد خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون بموضع خانقین رسید و ابن هبیره بخود وهم راه داده بازگشت
و بجانب کوفه روان شد و قحطبه کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه
دارد تو بجانب خراسان عزم کن و دریا با مروان گذار که دفع او بر مروان آسانست با آنکه چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند و ابن هبیره
التفات بسخن ناصحان نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک با ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ نه ایستاد و قحطبه با اصحاب
گفت که او را بگذارید تا برود که مهم ما با مروانست و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار درهم باو وعده کرد که وی را بکوفه رساند و بهنگام شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی
از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره جنگ میکردند که اسبش بآب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را چندانکه
میجستند نمی یافتند که زین و لجامش تر شده بود و بیقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت
و ابن هبیره از این حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم دستبوس امیر خود
بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هر چه تمامتر بکوفه درآمد ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت
و حسن بقدم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را ببوسید و بر جای خودش بنشاند و گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم بطاعت تو ما را مامور کرده و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر چه
که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته‌ام و گوش بفرمان تو نهاده‌ام آنگاه ابوسلمه و حسن سوار شده فرمود تا مردم بمسجد جامع حاضر گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گردیدند
ابوسلمه مکتوبی که ابومسلم باو نوشته بود و او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بمردم نمود و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابوسلمه
خواست که یکی از اولاد امیرالمؤمنین علی را بر سریر خلافت نشاند و بنابراین سه مکتوب در استدعای حکومت بسه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری
بعبدالله بن حسن بن حسین بن علی و سیوم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این بزرگواران در این هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را
بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب عمر را
باو ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق رفته نامه را باو داد امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نگشاده در آتش
چراغ که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر مایوس شد مکتوب عبدالله بن حسن را برده باو داد و عبدالله در آن باب با جعفر
مشورت نموده جعفر با وی گفت که اهل خراسان شیعه نیستند و ما کسی از ایشان را نمیشناسیم و بر قول ابوسلمه اعتماد نیست و در روایتی آنکه چون نامه ابوسلمه بعبدالله بن حسن رسید

و او غافل از آنکه با امام جعفر رضی الله عنه نیز مثل این نامه نوشته است پیش او رفت و بسبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه بمن مکتوبی نوشته است و مرا استدعای خلافت کرده امام جعفر فرمود بمن نیز
مکتوبی نوشته بود من او را نگشوده در آتش سوختم زینهار زینهار بقبول این مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابوسلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب یاده معرفتی
ندارم و جواب او چه گویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد بمدینه فرستاده ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابوسلمه ایشان را در کوفه
پنهان کرده بود و در بیعت ابوالعباس سفاح تعویق می انکند بنابر غرضی که ثبت افتاده و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امرای ابومسلم و شیعهٔ عباسیه بی مشورت ابوسلمه خلال عباسیان را آن
ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابوالعباس و انتهاء دولت مروانیان و انقضاء حکومت ایشان

بعضی کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر
سیار در حین انهزام از مرو قریب بولایت ری رسید و کماهی حالات خراسان را نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من از آن می ترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان
از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابومسلم با عرضه داشتی که مصحوب او کردانیده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات
بسیار فرار نموده ایالت خراسان بر بندهٔ دولتخواه قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابومسلم گفت که امرسل بتو چه داده که این مکتوب را با براهیم رسانی رسول نام مبلغ برده مروان
گفت که من ده چندان بتو دهم بشرط آنکه نامهٔ ابومسلم را پیش ابراهیم ببری و جواب بستانی اما بدانکه من بر این سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب را نزد من آوری و رسول
قبول کرده مروان بهانه با و داد و رسول بزر فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعهٔ ابراهیم این بود که ابومسلم میباید که در اعلای
اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابومسلم را توقیف نموده کاتبی بولید بن
معویة بن عبدالملک که از قبل او در دمشق حاکم بود نوشت که بعامل بلقا نویسد که ابراهیم را در قریهٔ حمیمه گرفته و بند کرده با مردم هشیار بجزا دسپارد تا او را بحران نزد من رسانند و آن تعهد
بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحران بردند مروان با او خطابهای درشت کرده و او نیز جوابهای عنیف داد و گفت از قضیهٔ ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه
و مراسله نیست مروان گفت ای منافق اینک نامهٔ تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول وی نامه و رسول ابومسلم را با ابراهیم نمود و خدمتش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را
بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طایفهٔ از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس با مقید و محبوس میداشت ابوعبدالله ثعلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان
در خانه که ابراهیم و عبدالله عباس بسر میبردند درآمدند و لحظهٔ توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بآن خانه درآمده هر سه کس را مرده یافتم و از دو غلام صغیر که بخدمت
ایشان اشتغال مینمود کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه درآمدند و دو بالش بر دهن عبدالله و عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب
کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را در انبان برده نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او روایتی دیگر هست چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است و بالجمله چون
ابراهیم امام را گرفتند برادر او ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و عبدالله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبدالصمد و غیرهم از اتباع عباس از حمیمه گریخته رفتند و ابوسلمهٔ
آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ایشان را در سرایی پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح
و ابوجعفر و عم ایشان عبدالله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بسرایی رسیدند ناگاه یکی از زنان عرب ایشان را پیش آمد گفت بخدا سوگند که من مثل این سه روی ندیده ام و دو کس از این
خلیفه اند و یکی خارجی است ابوجعفر منصور از سر این سخن پرسید عورت اشاره با بوالعباس سفاح کرد که بخلعت خلافت او خواهد رسید و بعد از آن او نیز خلیفه خواهد گردید اشاره بعبدالله
بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد آنچه بر زبان عورت گذشته عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفاء عباسیه در کوفه بگذشت ابوالجهم که از امرای لشکر
خراسان بود از ابوسلمهٔ خلال پرسید که خبر امام چیست ابوسلمه گفت که هنوز نیامده است و ابوالجهم در آن باب الحاح نمود ابوسلمه گفت که وقت ظهور امام نیست تا غایت واسط فتح
نشده است و در آن اوان که خراسانیان در طلب امام میبودند ابوحمید طوسی که یکی از عظماء سپاه ابومسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت
و ابوحمید او را میشناخت دیده پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابوحمید پرسید که ولیعهد خود کرا کرد سابق گفت برادر خود ابوالعباس ابوحمید گفت ابوالعباس در کجاست
سابق جواب گفت که او با برادر خود و اعمام خویش و اهل بیت در شهر اند ابوحمید از وی التماس نمود که مرا نزد ایشان بر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابوالعباس
او را بآنجا برد با ابوحمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است تا باید که ملاقات کنیم و ابوحمید خرم و خندان بازگشت و بمعسکر خویش رفت و ابوالجهم و موسی بن کعب و سایر امرای
خراسان را از آنحال اعلام داد و سابق بخدمت ابوالعباس شتافته صورت واقعه را تقریر داد ابوالعباس سابق را ملامت کرد و گفت چرا ابوحمید را همراه خود نیاوردی و چون روز دیگر شد
ابوحمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابوحمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشاره با بوالعباس کرد
ابوحمید پیشتر آمده بر وی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیهٔ ابراهیم بتقدیم رسانید بعد از آن ابوحمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را
از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با بوالعباس بیعت کردند ابوالجهم و موسی بن کعب بیرون آمد و سایر امرا گفتند که ملازم امام باشند و چون
ابوسلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابوالعباس گشت و ابوالجهم از مقصد ابوسلمه آگاه گردید از خوف آنکه مبادا قصد بدی کند ابوالجهم
موسی را پیغام داد که ابوسلمه بدیدن امام می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابوسلمه رسید حاجبان مردم وی را از دخول مانع آمدند و ابوسلمه فرداً وحیداً شرف

شرف دستبوس حاصل کرده بخلافت بر ابو العباس سلام کرد و ابو جهم گفت علی رغم انف ابو العباس فرمود این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمت ما دارد و آنگاه ابو سلمه گفت
که بمنزل خود رود و فردا مردم را بمسجد حاضر گرداند و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنتین و ثلاثین و مائه دست داد و بعضی در یازدهم ربیع
الاول سنه مذکور گفته اند و بروایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الآخر سال مذکور دانسته اند و بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرمود و آمد و از آنجا
بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امارت فارغ گشت باری دیگر بر منبر رفته خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد و بنابر آنکه
در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی یکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر
هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام که برین منبر است یعنی امیر عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که
عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر بأخذ بیعت مشغول بود روز دیگر سفاح بموضع حمام اعین که
ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را بشهرزور بسوی ابو عون فرستاد تا با مروان حرب نماید
و برادرزاده خود عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه بواسط روان ساخت و ابو الیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با بسام بن ابراهیم بن بسام نامزد اهواز و خوزستان
نمود

ذکر محاربهٔ عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مروانیان که بمعرکه کشته نشده بودند در آب

سابقا سمت گذارش یافت که
ابو عون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن زمان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکر را جمع کرده
بموضع زاب آمد و در این اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان را بنصرت ابو عون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابو عون
نشسته است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد و سفاح او را با لشکر خراسان بشهرزور
فرستاد و گر ابو عون را با خود منضم ساخته مرحله از میان برگیرند و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه و خرگاه و اسباب و تجمل و زینت خود پیش او کشید و عبد الله فرمود تا عیینة بن موسی
با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه بموجب فرموده از آب عبور کرده با مروان بحرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه علی بازگشت و روز دیگر مروان خواست که جسری بر بندد
و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند و هرچند وزرا و اصحاب تدبیر منع کردند مفید نیفتاد و عاقبت استبداد نمود جسر بست و از آب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طایفهٔ از اهل
نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد و حربی صعب روی نموده یاران مخارق بهزیمت رفتند و مخارق با زمرهٔ پای ثبات
فشرده تا آن زمان که اسیر گشت و مخارق مردی نحیف بود و از لشکریان مروان هیچکس او را نمیشناخت اما شنیده بودند که سردار آن سپاه مخارق است و مخارق را پیش مروان آورده
پرسید که مخارق تویی گفت من مملوک یکی از این لشکرم گفت مخارق را میشناسی جواب داد که آری مروان گفت در میان رؤس کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق
سری برگرفته گفت این است مروان مخارق را بگذاشت و یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون
خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید کسان بسر راه فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه درآیند تا بقایای سپاه دل شکسته نشوند و ابو عون گفت پیش از آنکه گرفتاری مخارق در معسکر
افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد و عبد الله باستصواب مشار الیه فرمود تا مجموع مکمل شده روی برزمگاه نهادند نقلست که در آن زمان مروان بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز
گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدتی مدید دولت در خاندان ما بماند و اگر پیش از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و حسب تقدیر
پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس تیغ یمانی بگردن زنی کمر بسته و بسر افشانی آمده و بمقدار ساعت نجومی همه آن لشکر کشته و متفرق شدند و غریق آن سپاه اضعاف قتیل بود و
از جملهٔ غریقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود در آنحال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبد الله بن علی این آیه خواند که و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون
و انتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و سبب هزیمت لشکر مروان را اختلاف کرده اند روایتی در این باب آنست که مروان خواست که لشکر را بزر مشغول
سازد و جنگ بعد از پیشین واقع شود بنابر آن صندوقهاء پر زر باز کرده دست بعطا گشاد و هر کس چیزی داد و روی براه گریز نهاد و قولی آنکه چون صفها راست شد مروان جهة قضای
بول بگوشه فرود آمد و اسب او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه بتصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند ذهب الدولة ببوله و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون
هر دو سپاه از تسویه فارغ گشتند موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزها در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند
زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا وقت پیشین رسد و چون مروان دید که سواران سپاه او بسر خصمان که پیاده شده بودند نمیتوانند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما
نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آورید ایشان گفتند با قبیلهٔ غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان با آن جماعت گفت غطفانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله که گفت ابا نمودند
که بفلان قوم بگوی و در این گفتگو بود که لشکرش بهزیمت رفتند و زمرهٔ از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش
ایشان ریختند و گفت هر که جنگ کند از این مال نصیبی وافر محفوظ گردد و در این اثنا جمعی در ملازمت مروان با مخارق جنگ کرده بودند آمده جایزه طلبیدند و طمع داشتند که مروان
از آن نقود چیزی بایشان دهد و هیچ با آن قوم نداد و آن قوم گفتند که چون احسانی بما نمیکنی ما چرا جان بازی کنیم و از معرکه روی برتافته دیگران منهزم شدند بالجمله اموال
و اسلحهٔ فراوان از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملک و الحکمة

و علم حمایتشا اهل مجلس پرسیدند که مروان را کشتند گفت بکشند ش انشاء الله تعالی بعد از ان دو رکعت نماز گذارده فرمود تا هر کس را که دران معرکه بود پانصد درهم دادند و علوفه هر یک از متجندهٔ شام را دو درهم زیاده کرد **ذکر کشته شدن مروان بن محمد مروان حکم وانچه بمروانیان رسید از مبیض وکم** مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمرو را در آن شهر گذاشت و جماعتی که با مروان بوده نداکردند که دروازه بگشایید که امیر مروان است موصلیان جواب دادند که اگر امیر بودی هانکر نگریختی و اهل موصل مروان را دشنامها داده گفتند شکر خدای تعالی که از حکومت و ظلم تو ما را رهائی داد و طائفه از اهل بیت پیغمبر صلعم بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان استماع نمود دل از سلطنت و حکومت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبد الله القسری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد و من گفتم که یا امیر رای تو بهرچه قرار یافته بگوی گفت مرا صواب چنان مینماید که با اهل و ولد و خواص اصحاب خود بروم بروم و از قیصر امان طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا آن زمان که اتباع و هواخواهان که در اطراف اند بمن ملحق گردند و بعد از ان از سر استظهار روی بمخالفان آریم و انتقام خویش از ایشان بکشیم اسمعیل گفت که نزد من نیز رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت من معادات ورزیده با ایشان ضررها رسانیده بود و خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بخدا بر و اهل شرک را بر نفس و حرم خود حاکم مگردان یقین بدانکه رومیان وفا ندارند گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آورده از انجا عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد از ان اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمائی و اگر عیاذاً بالله مهم نوعی دیگر باشد و دشمنان روی بتو آرند و تو را مقاومت ایشان نباشد بجانب افریقیه روی آر که آن دیار فسیح عریض است مروان بصوابدید من عمل نموده روی ببلاد و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و باستاتبعان روی بمصر نهاد ابو حنیفهٔ دینوری گوید که چون مروان بشام توجه نمود عبد الله بن علی ابو عون را بر اثر مروان روان گردانید و ابو عون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق رسید و جمعی از اهالی آن شهر بکشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان حکم در آنمیان بودند آنگاه از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس که همراه داشت آمادهٔ حرب گشت و تلاقی فریقین دست داده اکثر اصحاب مروان در معرکه کشته شدند و بقیة السیف گریختند و مروان بطرف افریقیه متوجه شده جمعی او را تعاقب نمودند و شب درمیان هر دو گروه حائل شده مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که اگر امشب آفتی بمن نرسد چنان کنم که دشمنان تا خراسان در هیچ موضعی قرار نگیرند بعد از ان درع از تن بیرون کرده بر زمین بگسترد و بر زبر آن در خواب رفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان نشسته از رود گذشته بود او نیز نشسته از نیل عبور نمود و بسیر او بمکانیکه مروان در خواب بود منتهی شده بضرب شمشیر مهم آن منکوب را بقطع رسانیده و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب منهزم گشت بحران رفت و یکماه در آنجا مقام کرده بعد از ان حران را بداماد خود ابان بن یزید سپرده کوچ و متعلقان را مصحوب خویش گردانیده بحمص رفت و اهل حمص اول بقدم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از عقب او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معویه که از قبل مروان والی دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمده خذلتش روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبد الله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ آورد و عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت حکم او آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معویة بن مروان بن حکم دروازها را بسته عبد الله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معویه در ان واقعه کشته شد و عبد الله از دمشق بقنسرین رفته و از انجا بفلسطین رفت و در انجا یحیی جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح با لشکرها بطلب مروان برود و صالح بموجب فرموده روانه شد و بعد از طی مسافت در موضعی که آنرا ذات الساحل میگفتند فرود آمده و ابو عون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت که ما سعی میباید کرد که هم درین شب مروان را بگیریم چه اگر روز شود و بر قلت عدد ما وقوف یابد مهم مشکل گردد آنگاه عامر با چند تن متوجه کنیسه گشت و مروان را معلوم شد از کنیسه بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسپش بینداخت و نمیدانست که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد که امیر بیفتاد و جمعی از مردم ابو عون بسر مروان دویده شمشیر در وی نهادند و سرش از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح یکی را فرمود تا آن سر را بجنبانید زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چندروزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را نزد سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط عدل و داد قیام نمود و چون مروان کشته شد دو پسرش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبید الله در آنجا بقتل رسیده عبد الله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله را گرفته پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح آن جماعت را بالتماس ایشان بحران فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت رسیدند و چشم ایشان بر منازل او افتاد باواز بلند بگریستند قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مأة واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنجسال و یکماه امتداد یافت و بعضی پنجسال و سه ماه و برخی پنجسال و دو ماه گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از انجهت شده بود که عرب سر هر صد سال را حمار میگویند و از زمان سلطنت معویة بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود یا بانکه چیزی کما ینبغی وجعدی از ان میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوقست و بعضی اقوال ناشایست دیگر نقل میکنند و هرکه خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه عزم مفید افتاد و نه شجاعت و از سخنان اوست که اذا انقضت المدة لم ینفع العدة **ذکر قتل بنی امیه و ...**

و نبش قبر یزید و معویه و سایر خویشان او روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عباس درآمد دید که هفتاد کس از بنی امیه
بر مائده او نشسته بودند و شعری انشاد کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بر عباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه با امیر المؤمنین حسین و زید بن زین العابدین و محتوی بر آنکه از آل
عبد الشمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبد الله علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب و ستیها در آن هفتاد کس بسته اعضای ایشان را درهم شکستند و پلاسها بر بالای
آن جماعت گسترده او و هم نشینان بر آن گلیمها نشستند و سفره کشیده عبد الله و یاران طعام میخوردند و آواز و ناله مجروحان بگوش ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند
بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز که تعرضی باو نرسانند و در قبر معویه بغیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید
بقدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک مروان بدیده بینندگان درآمد و قصه هم را هشام بن عبد الملک درست کردند چه از جسد و اعضای او کم از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود
تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را آویختند و بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره فرمان داد که عظامی بنی امیه را گردن زده در میان راه
انداختند تا کلاب آمده از گوشت و پوست ایشان بهره ور گشتند و در این واقعه محمد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک
که ارباب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته شده اموال ایشان را علی بن عبد الله در حیطه تصرف درآورد و از آن قوم کسیکه اجل دامن گیر او نشده بود در زوایا و خفایا
بناکامی بسر میبرد از آنجمله یکی عمرو بن معویه بن عمرو بن سفیان بن ابی سفیان بود و عمرو گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که دمی باسایش برآوردم و عاقبت دست امان
شسته بخدمت سلیمان عباسی به بصره رفتم و معروض او کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست لطف تو دلیل من شده بحضرت تو شتافتم اگر مرا کشتنی اینک در پیش تو و اگر
خلاص شوم و اگر زنده نگهداری ایمن گردم سلیمان فرمود که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان ما از غایت خوف
هر روز بجائی میروند که مردم ایشان را نشناسند و من بر اثر زنان و فرزندان سرگردانم و سلیمان بر حال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بجهت عقوبت
بنی امیه جمعی کثیر از آن طایفه بکشتیم اما صله رحم باقیست چه نسبت ما و این طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیر ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد حاکمست و چون عرضه داشت سلیمان
بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح باز ماندگان آن قوم را از باس و سخط خویش ایمن گردانید و در آن اوان ابوجعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کرده بودند و چون
یازده ماه از آن بند بگذشت خبر قتل مروان بایشان رسید با امان بیرون آمد ابوجعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از آن نامه با بوجعفر
رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد و ابوجعفر طوعا و کرها همه را بکشت مگر معن بن زایده و عبد الرحمن بن بشیر عجلی که در آن میان جان بتک پا بیرون بردند
و در این اثنا ارباب موصل والی خود را که نصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار مرد
بجای او فرستاد و یحیی بموصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از رؤسای آن جماعت را کشته دیگران سلاح پوشیدند و یحیی ندای امان داده فرمود که هر کس بجامع رود
از غضب ما مصون و محفوظ ماند و مردم پناه بخانه خدای برده یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته بقتل ایشان فرمان دادند و قتل یحیی موصلیان را بنا بر آن بود که محبت بنی امیه در دل
داشتند **ذکر رفتن ابوجعفر منصور بخراسان و قتل ابوسلمه وزیر آل محمد خلال** در بعضی اوراق سمت گذارش یافته که ابوسلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را
در تعویق افکنده یکی از احفاد علی را بحکومت بنشاند و از اینجهت سفاح کینه او را در خاطر نگاه داشته چون بر سریر حکومت متمکن گشت خواست که او را از میان برگیرد اما این صورت
بی مشورت ابومسلم روی نمی نمود و بر هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقامند و تعیین داعیه آن داشت که تجدید
ابومسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنابراین امور فرمان داد که ابوجعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید و ابوجعفر از عراق عرب روانشده منازل پیموده چون بحوالی مرو رسید
ابومسلم باستقبال او مبادرت نموده چون چشمش بابوجعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسیده در سر اسب وی روان شد و ابوجعفر ابومسلم را سوار کرده با خود همعنان گردانید
باتفاق بشهر درآمدند و ابومسلم او را بسرای خویش فرود آورده و ابوجعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و ابومسلم و اعیان آن مملکت تجدید
بیعت ابو العباس بستند و چون عزیمت مراجعت نمود ابومسلم اموال بسیار پیشکش او کرد و جهة خلیفه نیز تحفه سنگین فرستاد و در وقت وداع ابوجعفر با ابومسلم گفت که بانی
مبانی قصر این دولتی و مرتبه و مکان و رتبت او از آن زیاده است که در حیز توصیف و تعریف ما آید اکنون باز مینمایم که ابوسلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند
و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهة رعایت تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که منصب
وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابومسلم که این سخن شنید رنگش متغیر شد و گفت که من و ابوسلمه دو بنده ایم از بندگان امیر و چون او پای از حد خویش بیرون مینهد بنزدیکی ممکن
نسبت او بجای ما بیاورد و ابوجعفر را ابومسلم بوجه نیکو گسیل کرده چون خدمتش به پیش برادر رسید از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابومسلم رخصت داد
که با ابوسلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم گویند که هم در آن شب که ابوجعفر پیش برادر رسید ابوسلمه کشته شده و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند و چون
ابوجعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیر روز دیگر بقتل ابوسلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این حرکت کرده اند روایتست که ابوجعفر با سفاح گفت که ابومسلم
خواهد بود و رواجی در امر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را از این سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر منصور نوبت دیگر بخراسان رفت تا ابومسلم با او بولایت
عهد بیعت کند و ابومسلم از این معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولیعهد گردانیده بود و در این نوبت ابومسلم با ابوجعفر استخفاف ورزیده او را تعظیمی بر قاعده نکرد

نکرد و بدیه فراخور ری مداد و بنا بر انکه ابومسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانید و ابوجعفر از خراسان بنزد سفاح رفت و بعبارت ابومسلم مشغول شد و تا سفاح مصلحت وقت نمیدید که او را تعرض رساند **ذکر رفتن ابومسلم بزیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح بمرض آبله** در سنه ست و ثلثین و مایه ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز آنجا توقف نموده و اموال آن ولایت و مازندران و جبال بازستانده خبری از سفاح مسرع وی گشت که میگفته که ابومسلم بولایت خود می آید چه احتیاج است که بمقدار مردم همراه او باشد و دیگر انکه در راه مکه از بی آبی زحمت بایشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از انجا بطوف رود و چون بعد از قطع منازل بآستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد ابوالعباس او را بمراحم و عواطف پادشاهانه بطریقیکه خیال نبود مخصوص کردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر منصور در آمد و ابومسلم از برای او بر پای نخواست سفاح گفت برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس امیر است و در اینجا حقوق او را بجای میارد و در لبس و عبارت ابومسلم این بود که هذا مجلس امیر المؤمنین لا یقضی الا حقه و دران ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابوجعفر با برادر گفت که اگر میخواهی حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابومسلم را بدار القرار باید فرستاد سفاح قبول نکرد و گفت عالمیان مارا سرزنش کنند و دیگران را بر ما اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت که برادرم ابوجعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نبودی من این منصب بتو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه کعبه اند بنزد او را آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتندی و بالجمله ابوجعفر و ابومسلم متوجه مکه شدند و دویست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم میکشید و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرموده تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران هر روز دو نوبت بر مائده او حاضر میگشتند و دعوت مستوفی میخوردند یک روز شخصی را دید که چیزی می پخت فرموده تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این وثاق بیمار است دارو ها مزوره می پزند ابومسلم فرمانداد تا مزوره برای مریض نیز بپزند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح بابی جعفر و ابومسلم رسید گویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و بعضی چهار سال و ده ماه نیز گفته اند سی و سه سال عمر داشت و از خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود آورده اند که روزی در آئینه چهره خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و چون ازین فارغ شد آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت که میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و از این سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله توکلت و به نستعین و بعد از چند روز در تب شده آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت و در مروج الذهب مسطور است که چون طعام پیش وی می آوردند بغایت منبسط میشد و بعضی از خواص دران محل حاجات خلایق را بوی عرض میکردند و ندما و مطربان را بی صله و کسوت رخصت انصراف نمیداد و دران زمان میگفت که سرور ما بواسطه اینجماعت معجل شده نمیخواستم که مکافات آن موجل باشد از کلمات وست که چگونه رواست بود که ملک دنیا پاینده باشد و دوستان از حسن کردار ما بی بهره باشند و هم وی گفته که چون قدرت بکمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات وست که رذل ترین آنکس است که تحمل الکفایت شمرد و بردباری را مذلت و خواری پندارد آورده اند که شخصی مفصل تقریری بیکی از خواص سفاح داده پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی مجوی بما بواسطه امری که از خدای عز و علا در سوی و پادشاه نیکی نباید انکه فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و درینمقام بهمین قدر اقتصار میرود تا سبب ملال نگردد **ذکر خلافت ابوجعفر منصور که او را ابو دوانیق نیز گویند** ابوحنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا ابومسلم باو پیوست و صورت حادثه را با وی در میان نهاد و گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته باد پیمایان گرد بشهر انبار روی و بضبط اموال پرداخته مردم را تسکین دهی و ابومسلم بتعجیل تمام روانشده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن منصور را از ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم چون ابومسلم را دیده بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار در آمد عیسی گفت جرائی که از من صادر شد بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جرمیه او در گذشت طایفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابومسلم بدو مرحله از منصور پیشتر میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابومسلم رسولی با بوجعفر منصور فرستاده او را تعزیه باد در سانید تا تهنیت خلافت نگفت و توقف نکرد که منصور باو رسد و منصور بتعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسید و بشهر در آمدند تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهة منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عباس با برادرزاده خود ابوجعفر منصور و مآل حال عبد الله** چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید باستحضار طبقات خلایق فرمانداده با ایشان گفت که دران اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان برگیرد ولیعهد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پای ننشستم تا او را کشتم اکنون بنابر فرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله بحران رفته مقاتل علی که نصب کرده منصور بود متحصن گشت و ابوجعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوه ابومسلم را بحرب او نامزد فرمود و چون آوازه توجه ابومسلم بعبد الله رسید با والی حران صلح کرده روی توجه باو نهاد و بمجرد توهمی که مبادا خراسانیان با ابومسلم ملحق نشوند هفده هزار کس از انجماعت را که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند و مدت پنج ماه در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند و عاقبت ابومسلم لشکر شام را فریبی داده غالب گشت و کیفیت

وکیفیت این قضیه چنان بود که روزی حسن بن قحطبه که میمنهٔ سپاه بوجود او آرایش داشت گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی بر تابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند و ابومسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیهٔ لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و درین حین عبدالله از ابن سراقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت که صلاح آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیراکه فرار از چون توئی موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را پیوسته از جهت سرزنش میکردی عبدالله گفت بی لشکر بچه امید توان ایستاد و از معرکه بیرون آمد و بطرفی رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابوجعفر ابوالخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم بمعسکر ابومسلم فرستاد و ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور خود یقطین را جهة ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابومسلم گفت پسر سلامت باد چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که چون در جنگ شمشیر عباس بن عبدالمطلب بدست ابومسلم افتاد و ابوجعفر کس بطلب آن فرستاده ابومسلم جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت جمع ارباب اخبار گویند که عبدالله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره رفت و پناه ببرادر خود سلیمان بن علی برد و چند گاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر این حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز بر کشب آب کرد و خانه بسر آن تیره بخت فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت

ذکر قتل ابومسلم مروزی بتیغ منصور عباسی

هرچند ولادت ابومسلم که داعی امیر آل محمد صلعم بود گویند در غیر مرو اتفاق افتاده چون ظهور او در آن دیار بود او را مروزی جهة آن گویند و درین اوراق محلّ از رفتن ابومسلم بحج ثبت افتاد اما تفصیلش اینست که چون او را داعیهٔ طوف بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسید و با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنابر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابوجعفر منصور که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن باب نوشته بفرست و امارت قافله التماس کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابومسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت و اگرچه عمارت قافلهٔ حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابومسلم اعراب بادیه را خلعتها پوشانیده آبار و طرق را معمور گردانید و چندان کرامت و احسان از وی صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میگفتند و چون بمکه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده و پرتو التفات بر ضیافت مقیم و مسافر افکنده ایشان را اطعام داد و افراد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته و در سینها جا گرفت و طبقات خلایق بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش از منصور روان شد و بقولی خبر موت سفاح نخست بابومسلم رسید و تعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف نمود که ابوجعفر باو رسید چنانچه مذکور شد و منصور ازین بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسید خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده و مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرده خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسید ابومسلم را بدفع نامزد نموده ابومسلم ـ ساخته از منصور بواسطهٔ فرستادن ابوالخصیب برنجیده چنانچه مذکور گشت و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بابوایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در اطاعت و انقیاد ابومسلم تردّدی پیدا شده زیراکه چون نامهٔ امیر باو رسید آنرا مطالعه نموده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد هر دو از روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابوایوب ازین رساله در خنده شد گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که آن دیو که در دماغ عمّ تو علی بن عبدالله آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد و بالجمله میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته ابومسلم بی رخصت عزیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شد مکتوبی بابومسلم ارسال نمود مضمون آنکه عمارت دیار مصر و مملکت شام بتو ارزانی داشتم و این ممالک بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت از امارت مصر و شام چه منت است که من این ولایت بقوت بازو و ضرب شمشیر گرفته ام انگاه از روان شد بر آب رسید و منصور از انبار بدین کس فرستاد و ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که لله الحمد والمنه که بدولت امیر در هیچ جا دشمنی نماند و حالا امیر بما احتیاجی ندارد و اکنون من بندهٔ کمینه در طاعت امیر راسخ و ثابت قدمم لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آنجهت دلیری نمینمایم و بعد ازین همگی همت مقصور بر آنست که در غیبت طریق وفاداری و جان سپاری مسلوک دارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر وعد و وعید خوب و کلمات مرغوب و عمّ خود عیسی بن موسی را نیز فرمود تا استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور با بوحمید مروزی گفت که ترا پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را نزد من آورد و اگر از آمدن وی نومید گردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله بیزار باشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش متوجه او نشوم و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته شوم و ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده بابومسلم پیوست و گوش او را بدرر نصایح گران بار گردانیده و ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغهٔ ابوحمید در معاودت از حدّ اعتدال تجاوز نموده ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت نمود مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه بروی از دست وی جان نبری و ابومسلم از رای نیزک در آن قضیه استطلاع نموده نیزک گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در آنجا مقیم

مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر بلشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد و ابومسلم بعد از استشاره با ابوحمید گفت که تو بدین بازگرد که من بجانب ری میروم و ابوحمید
چون از مطاوعت و مراجعت ابومسلم مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و در این اثنا نامهٔ ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه
ما بر مروان و مروانیان خروج نکردیم الا به عصبیت اهل بیت رسول الله اکنون باید که بهیچوجه مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی فاما بفحوای امر چنان معلوم میشد که
منصور ابوداود را وعده داده بود که ابومسلم را در خراسان نخواهد گذاشت و ابوداود این مکتوب بتحریک ابوجعفر منصور در ما تقدم نوشته بود فاما از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان را فسخ کرده داعیه
ملاقات خلیفه از باطنش سر برزد با ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را در یافتی کرده میخواهم ابواسحق را بخدمت امیر فرستاده انهای او استطلاع نمایم و بعد از
مراجعت او احرام آستان کرده چون اشتباه بمنزلم ابوحمید این رای مستحسن شمرده ابومسلم ابواسحق را برومیه مداین پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابومسلم ملاطفت نمود و گفت برحال
که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شود چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم رسید گفت من هیچ چیزی که دلیل بیحیائی امیر باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب
تو میکند که زیاده بران متصور نیست و رسول آنمقدار افسون بر مرسل خواند که آن بیچاره فریفته گشت و عزیمت مراجعت تصمیم داده بیرک با او گفت که توجه بطرف رومیه مداین
ترا رسوخ یافته گفت بلی بیرک گفت وصیت من بتو آنست که چون بمجلس منصور درآئی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچکس با تو مخالفت نکند در مروج الذهب مسطور است
که چون ابومسلم از شام متوجه عراق گشت ابوجعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابومسلم معرفتی قدیم داشت
پیش او فرستاد تا بمکر و تدبیر وی را بپایه سریر خلافت مسیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت بار دوی ابومسلم رسیده بمجلس او درآمد گفت ایها الامیر تو باین وجه که از دار الخلافه
روی گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدعوه بعد از چندین خون ریختن و مقاسات حرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده بر نقض عهد اقدام نمود و من ضامن
میشوم که هیچ مکروهی از خلیفه بتو نرسد و چون ابومسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفت های کذا و کذا در فلان وقت ظهور و خروج نماید
واحیاء خاندانی و اماتت دودمانی کند و عاقبت در روم کشته شود بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید و بنا بر این بی وهشت روی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که زیاده
بران وثوقی نیست مسطور است که ابومسلم چون از شام معاودت نمود در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابومسلم محبت جانبی بود برسالت نزد وی
فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابومسلم را بدار الخلافه رساند و وزیر ابومسلم صلاح در توقف دیده ابومسلم سخن ناصح مشفق نشنید و بدرگاه خلیفه رفت منصور
تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابومسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوتی طلبداشته خدمتش در مهم منصور متردد گشت و با وزیر مشورت نمود
وزیر گفت ترکت الری والرای و این سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد مخلفات خود را با لک هیثم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته
در آن ولایت اقامت نمائی اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه را من نوشتم و اگر نقش تمام خاتم بران بود بدانکه آن مکتوب را دیگری مهر کرده
فرستاده است و بروایت اصح چون ابومسلم نزدیک برومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم باستظهار باستان خلافت
آشیان شتافته و منصور چون او را دید بر پای خواست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده بروی
اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابومسلم از پیش ابوجعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه
داشت در حوالی قصر فرود آمدند و ابومسلم تا سه روز بر مائدهٔ ابوجعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی گویند که ابومسلم دران سه روز بمجلس ابوجعفر تا آنجا سواره
آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس بفراغبال نشستی و در روز چهارم ابوجعفر فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود مسلح متمکن شده و با ایشان
گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آئید و پای پیش نهاده با او دست برد بنمائید که تا قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که
چون ابومسلم خواهد که بمجلس من درآید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابومسلم غضبناک پیش منصور آمده و گفت ای امیر امروز حاجب نسبت بمن کاری کرده است
که مدت الحیوة هیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابومسلم معروض داشت که شمشیر حمایل داشتم از دوش من برگرفت منصور گفت لعنت بران کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا
هیچ باک نیست ابومسلم بنشست و دران خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابومسلم جواب داد که تو بر من اعتماد
نمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در باب سخنان غلیظ و درشت القا کرده ابومسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا که مستلزم ظهور سلطنت
خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود و آنچه از تو صادر شد از وی صدور می یافت و اینهمه دولت و اقبال ترا
جهت آن روی داد که خدای عزوجل علا خواست که علم خلافت و تسلط ما ارتفاع یافته حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجهت حول و قوت تو بودی بر رشته کمی
کس قادر نگشتی یا ابن الفاعله تو آن کسی که آمنه بنت علی عمهٔ مرا خواستگاری نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم پای پیش از اندازهٔ خود دراز کرده
بموضعی رفیع برآمدی ابومسلم گفت یا امیر قدر من از آن نازلتر است که تو اینهمه خشم بخود راه دهی و چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زده چند کس
با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابومسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که بوسه دهد ابوجعفر لگدی بروی انداخته ابومسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیرها
کار فرمودند تا مهم او باتمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را در بساطی که بران کشته شده بود پیچیده در گوشهٔ همانخانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابومسلم با عیسی

با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او گویم و عیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم
و مقارن آنحال عیسی در قصر خلافت درآمده از منصور پرسید که ابومسلم کجاست منصور گفت ها هو ذاک فی لف البساط یعنی اینک در آن گلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابومسلم را
کشتی اما با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند در برابر وی عقاب آنچه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آنها سه هزار درهم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت
و متابعان ابومسلم را مظنه آن شد که آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابوجعفر فرمان داد تا زرها را با سر ابومسلم از بالای کوشک بزیر انداختند
و هر یک از آن سرهنگان صره برگرفتند عیسی بن موسی از بام قصر فریاد برآورد که ای اهل خراسان ابومسلم بنده بود از بندگان امیر که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود را یافته
شما تسکین کنید که اضعاف و آلاف این محقر هدیه بشما خواهد رسید امرا و سرهنگان زرها برداشته سر ابومسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا برگشاده مجموع تبعه ابومسلم را اموال
وافر بخشید تا حلقه مطاوعت او در گوش افکنده ابومسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت سادگی غالبا دروغ بر
زبان او کم گذرد جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون از جانبی نقدی بمیان آمد آن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته دوصد
یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احباء پیشین اضعاف و آلاف آن متوقع و متصور بودند نقد را بنسیه ندادند گویند که روزی ابومسلم
خطبه میخواند شخصی در اثنای آن از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کردی گفت فلان روایت دارم و او از جابر بن عبدالله روایت کرد که حضرت رسالت صلعم در روز فتح مکه عمامه سیاه
بر سر بسته بود و این جامه جامه هیبت و دولت است بعد از آن اشاره بغلامی کرد که سائل را بیرون برده گردن زد در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابومسلم
ششصد هزار کس را بتیغ کین کشته بود روزی سفاح از ابومسلم پرسید که تو باین مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار خود کردم و راز خویش با کس نگفتم و قضاء یزدانی و توفیق سبحانی قرین
روزگار من آمد شخصی از عامل دستگاه شکایت نمود عرضه داشتی در آن باب بوی داد ابومسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بساز والا کار تو بسازم ذکر
خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایت حضرت قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود فی الجمله مکنتی داشت در آن روز که ابومسلم از پیش
امام بمرو میرفت او را دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چندگاه شرائط ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود
کوشید سنباد گفت قضیه خویش با من بگوی که من مردی رازدارم و امینم و افشاء اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه از ما فی الضمیر خود با او در میان نهاده سنباد گفت مرا از طریق فراست
چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او از این سخن مسرور و مستبشر گشته و سنباد را وداع نموده از نیشابور برفت و در آن اوان
که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در وحشتی قوی افتادند و در آن امر حق بجانب سنباد بود که با ابومسلم التجا کرده
ابومسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامه های سیاه پوشیده ملازمت ابومسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد اهل ری و طبرستان را
دعوت کرده همه با وی در این باب متفق شدند و ایشان بنیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون بسر گبران برده و همه را گرفته و مقید
و مغلول ساخته نزد ابوعبیده حنفی والی ری فرستاد و ابوعبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت ابراء ذمت او کرد و گفت او ذمی است با امثال این مهمات چکار دارد و دست
از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بخارج ری رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد در خارج ری قرار گرفت مردم آن ناحیه را با اعلان کلمه عصیان با خود یار
ساخته و بطرف ری لشکر کشیده و ابوعبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر
ابوعبیده نیز مثل این سخن بگوش او رسیده چون ابوعبیده آن شیون و نام ابومسلم شنید توهمی بخود راه داده بگریخت و سنباد در تعاقب نموده ابوعبیده در شهر متحصن گشت و سنباد
ری را مسخر کرده ابوعبیده را بکشت و متروکات ابومسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شماره آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید و
از ری تا نیشابور را بگرفت و در استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در آن حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد او مرغی سفید شد و بپرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب
مهدیست و مرا فرستاده است تا حجاز را از منافقان جهة امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر از آن طایفه در ظل رایت او جمع
گشتند و مجوس میگفت در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور سلسله ساسان است
و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابوجعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل
و مراحل پیموده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این صورت اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه
داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که وا محمداه کجائی که مهم مسلمانان بآخر رسیده و مسلمانی بیکبار
زوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتران را رمانیدند و شتران روی بسپاه سنباد نهاده اسبان رم خوردند و صفوف بهم برآمده سنباد ندانست که حال چیست و متوهم
گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک شدند نقلست که در آن واقعه هفتاد هزار کس [illegible]
تلف آمدند چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درهم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه باو برد
روی بطبرستان نهاده حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بیکبارگی فرو نشست

ذکر خروج طائفه روندیه بر ابی جعفر منصور عبدالله بن رونده یکی از نقباء عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود از ارتکاب و خون ریختن مردم مسلم
بخلاف ابومسلم احتراز و اجتناب نمودی و با کسیکه اظهار مخالفت دین کردی محاربه جایز نداشتی و چون ابومسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام مینمود اصحاب عبدالله با او میگفتند که ابومسلم
هر کرا می باید میکشد و درین باب فکری باید کرد و عبدالله در خلوتی با ابومسلم گفت این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول کنند
بهر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل باید نمود ابومسلم گفت این مهم که همت ما مقصور بر آنست بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است من نیز با عیان دارم که
ایشانرا ملازم کردانید بمقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابومسلم گفت اسامی آنجماعت را نوشته بمن رسان و عبدالله بتصور آنکه تبعه او را ابومسلم عملهای با نفع خواهد فرمود نامها
بکروهی انبوه از یاران خود نوشته نزد او برد ابومسلم فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازد و چون عبدالله بمقتضی حکم صاحب الدعوة مخلصان و مریدان خود را جمع ساخت
ابومسلم فرمان داد که هر فوجی را بمنزلی فرود آورند و بعد از ان بقتل عبدالله پرداخت و حکم کرد تا از ان کروه بحضور می آوردند و با غچه که در عقب قصر او بود برده گردن میزدند و بقیه
قوم روندیه ابومسلم را پرستیده میگفتند که او آن خدائیست که پرورنده عالم است و ابومسلم بر این معنی وقوف یافته باری دیگر جمعی کثیر از ان کمراهان را بکشت و بعضی از آن
مردم شخصی از ملازمان ابومسلم را بفریفتند تا او را زهر داد و تمامت موی سر و ریش ابومسلم ریخته چند گاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دهنده زهر کیست او را در نظر
خویش بکشت مورخان گفته اند که ابومسلم نظر در هیچ کشته نکرد الا در سلیمان کثیر و آن کس که او را زهر داد و چون منصور عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از
روندیه بر وی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بروح عثمان بن نهیک گرفته است و این قصه
اشتهار یافته بسمع منصور رسید و منصور صد کس از رؤساء ایشان گرفته در زندان کرد و حکم کرد تا اتباع آنجماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن
ابلهان از این معنی در غضب رفته گفتند اگر منصور بخدای ما سر فرو نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم و رای ایشان بعصیان قرار گرفته تابوتی خالی بر داشتند
و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهادند و چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکنده در زندان در آمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده دروازه ها را بستند تا لشکریان بشهر در نیایند
و بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند چون خدمتش از این معنی خبر دار شد پیاده از قصر بیرون آمد و با برانکه اسپی نبود حاضر بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع
روندیه حکم کرد که همیشه بر در کوشک اسپی مهیا دارند و آن اسپ را اسپ نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند بالجمله منصور با معدودی چند بحرب روندیه
مشغول شده در ان حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از ان
تا غایت در زوایاء اختفا روزگار میگذرانید و بر در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بخدایش سوگند داد و گفت که بقصر درو تا من بکفایت مهم این طغاة بغاة
بپردازم و منصور التماس معن را قبول نموده معن و طایفه از ملازمان دار الخلافه بحرب روندیه اشتغال نمودند و ایشانرا رانده بدروازه رسیدند و دروازه را کشاده لشکریان
بشهر در ریختند و از روندیه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن نگریسته هزار درهم و حکومت یمن بوی ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت
ابوجعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از انجمله بذکر بناء بغداد اختصار نماید **ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد
و اتمام آن بتوفیق خالق عباد** بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین اسم گفته اند که در ان نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آنرا باغ داد میخواندند و برخی گفته اند
که بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش است و بر این تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی بنده کمینه بتقریب این
کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه نسبت با و آنست که قایم مقام شیخ ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی است در ان محفل حاضر بود فرمود که وجه
دوم غلط است پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم حرف غین نیامده بنده بر فور گفتم چنان معلوم میشود که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است در غایت
فصاحت و آن فاضل از ان سخن دیرینه هنوز کینه کمینه در سینه دارد و باری سبحانه و تعالی منصفان را انصافی روزی کناد و او را از سر ریه این مخلص صافی طویت در گذراناد
بفضله و منه علماء اخبار رحمهم الله آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه روندیه دیدند
در بعضی کتب عربی ایشانرا راوندیه تعبیر کرده اند در ان شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را در ان موضع کراهت داشته فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران
بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض کردانیدند که فلان مکان که ممر قافله و کاروان و مشتمل بر اثمار تابستان و زمستان است بتعمیر سزاوار تر است
و منصور از این خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من در ان سفر ملازم رکاب امیر منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل بفضای بغداد
رسیده چند نوبت از این طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و در ان نزدیکی راهبی مقام داشت و منصور مرا بدیر راهب فرستاده او از من پرسید که سبب احتیاط امیر چیست
گفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست گفتم عبدالله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کنیتش استفسار نمود جواب دادم که ابوجعفر است
گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتابی قدیم یافته ایم که در این موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد و من سخن راهب را بمنصور
رسانیدم و او مستبشر گشته از اسپ فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از ان رغبت وی بطرح عمارات بیشتر شده باحضار مهندسان و معماران فرمان داد و من گفتم
یا امیر سبب سجده را نمیدانم لیکن بخاطر که جد امیر بواسطه آن بیشتر شد که سخن راهب دروغ شود فرمود که لا والله بلکه رغبت این امر ازین سبب زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص

مقلاص می گفتند و ظن من آنست که هیچکس برین قضیه وقوف ندارد مگر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت مفلوک و مفلس بودیم چنانچه میدیدی
و دران اوقات هر روز یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب میکرد و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده فروختم و دعوتی مهیا کردم
دایه از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان خود رفته او را ندید یقین دانست که حقیقت حال چیست و من سررشتهٔ حکایت بدست او دادم
قضیه را بموجب راستی باز نمودم و درآن زمان شخصی بود بدزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت سرقه را پیش اعمام و پدر گفته این نام بر من اطلاق کردند و ایشان ساعتی با من مطایبه نموده
چند نوبت مرا مقلاص گفتند و بالجمله چون اسباب آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا جهت بنا ساعتی اختیار کند و او باتفاق خالد برمک و حجاج ابن ارطاة که در نجوم
خوضی میفرمودند زایچه کشیده قرعهٔ اختیار بر طالع قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیلست بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلایق درین شهر و من بودن
ایشان از تعرض و او را این مدعیات را نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد منصور تبسم نمود گفت الحمد لله علی ذلک و این حکم موافق واقع
افتاد چه دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلایق آفاق بود و هیچ خلیفه درآن شهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضعی دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین با
لشکر طاهر ذو الیمینین در شاره گرفته در شرقی بغداد بقتل رسانیدند و مأمون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و متوکل و واثق و منتصر بسامره و قس علی هذا و چون
منصور خشت بر زمین افکنده گفت بسم الله و الحمد لله و الارض یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و در سنهٔ خمس و اربعین و مائه آغاز عمارت کردند عرض اصل بارو
پنجاه گز بود و عرض سر دیوار بیست گز و بواسطهٔ خروج محمد بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چند گاهی العمارت ناتمام بماند و چون منصور ازین مهم فارغ شد بار دیگر بعمارت
آن پرداخت و در سنهٔ تسع و اربعین بتمام رسید گویند که ده هزار هزار دینار صرف عمارت بغداد شده بود و در است آمده وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری که در مداین است
خراب کند و خشت آنرا در عمارت بغداد صرف نماید و دران باب با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمده گفت این نشانه ایست از ملوک عجم و از اینجا استدلال میتوان کرد
که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که متابعان ملت او بر خداوندان این امثال عمارت غالب آمده اند دیگر آنکه امیر المؤمنین علی در آن موضع نماز گذارده و چون خالد برمکی از
اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس میکنی و نمیخواهی که بناء ایشان منهدم گردد و بعد از آن بتخریب ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان
باز میکردند و اجرت الاغان که خشتها را از آن بار کرده ببغداد میبردند بسیاری از بهاء خشتی که بتجدید می پختند زیاده بود فرمود تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر آن
معامله درگذشتم خالد گفت یا امیر این زمان ترک خراب کردن ایوان بر طاق نسیان منه و دست ازان مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام آن
سعی نموده بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد و بجهت کمال امساک و صرفه بآن سخن التفات ننمود

ذکر وفات ابوجعفر و بعضی از کمالات و حالات او

در بعضی کتب مسطورست که منصور پیش از مرض موت بچندین روز این دو بیت را بر دیواری نوشته دید عربیه ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت سنوک و امر الله لابد
واقع ابا جعفر هل کاهن لک او منجم لک الیوم من ضرب المنیة مانع و ابوجعفر ازینجهت متاثر و محزون شده دانست که اجلش نزدیکست عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور
درآمدم و او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بر من ابیاتی خواند که دلالت بر حلول
اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر و هم دران ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمده در قصر عبدویه فرود آمد و هنگام صبح کوکبی از کواکب
منقضه ظاهر گشت که روشنائی آن با طلوع آفتاب برابر داشت و پسر خود را که بمشایعت پدر آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرد و منصور دران سال که از عالم فنا بدار بقا
خواست رفت میگفت من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده اند و گمان من در آنست که در این ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل دور گشت بیمار شد
و با ربیع مولی خویش گفت که جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نموده چون به بئر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه دران موضع وفات یافت و ربیع
مرگ او را پنهان داشته چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت بستاند و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند
زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمرش شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی بیست و دو سال بیست و چهار روز کم بود سلامة الابرش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت
راه داشتم و وی در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس باز نشستی رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ گشتی تا آنزمان که بحجرهٔ خاص معاودت نمودی آورده اند
که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمر میباشند بخلاف
شما مفلوکان پیر گفت یا امیر ایشان بیکبار روزی خویش از خزانهٔ الهی و مطبخ پادشاهی میخورند ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده سیصد درهم باو بخشید
و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بآن اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست
منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش بیکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آوردند
و منصور خارجی را دشنامی زشت داده خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن بشمشیر بود امروز که من دست از حیات خویش شسته ام نسبت من این سخن شنیع میگوئی
اگر من جواب تو گویم خیر الفعال تو چیزی بر این مترتب نخواهد شد منصور شرمنده شده از سر خون او درگذشت و تا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند که روزی در
مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک را در حربی از حروب روی نموده بود میکردند و منصور شخصی را که پیوسته با هشام بشیوهٔ مصاحبت داشت

طلب فرمود و چون آن حاضر گشت کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمده هر گاه که نام هشام بردی رحمه الله گفتی و منصور از تکرار این حدیث در غضب رفته
گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد و پای بر بساط من می نهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و روان شد با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود بر ذمت من چندان
حقوق دارد که قلاده محبت او چون بمیرم ده شوی از گردن من بیرون نتوانم کرد و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو چه بوده آن پیر
عرض نمود که هشام مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آبروی مرا از مذلت طلب نان نگاهداشت و در این مدت بدر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت که من
گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است آنگاه او را صله گرامند داده آن شخص گفت یا امیر من انعام تو را از روی شرف قبول میکنم نه از جهة احتیاج
و چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این مردم سزاوار بخشش و احسانند و مانند این در لشکر ما کجا یافت شود غالبا چون منصور از غایت امساک نمیخواست که بمردم خود
چیزی دهد ایشان را به بیوفائی منسوب و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خواصان و ندما حکایت میکرد که ناگاه
از دری که آنرا باب دولت عباسیه میگفتند و برسمت خراسان واقع تیری آمده پیش او افتاد منصور عظیم بترسید و تیر را برگرفت و در میان هر دو پر تیر ابیات عربی دید که بر وعظ و
نصیحت اشتمال داشت و بر یکطرف تیر نوشته بود که مردی مظلوم از مردم همدان در زندانست و منصور بسبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان منصور در
خانه از خانه های زندان در آمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیه تکرار میکرد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آن جماعت پرسیدند که ای شیخ
تو از کجائی پیر گفت از همدان و ایشان او را نزد منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نمود پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان و چون والی تو بآن ولایت
آمد ضیعت مرا که بهزار درهم می ارزید بسبیل غصب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشیده و بنواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان
و طغیان داشت از آن جهت او را مقید و مغلول بدان جانب ارسال نمودم منصور پرسید که چند گاه است که در زندانی پیر گفت چهار سالست که باین بلا گرفتارم و منصور فرمود که بند از
پای پیر برگرفتند بعد از آن با او گفت که ایها الشیخ ضیعت تو را با خراج آن بر تو مسلم داشتیم و تو را بر ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتو این
جایز داشته انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم در آن امر شروع نمیکنم و از سر جریمه والی درگذشتم
و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را معزز و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت از
سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و فاش کردن راز و خیانت در حرم است و گفت هر کرا مروت زیاده باشد
مؤنت او بیشتر باشد و این حدیث چاشنی این سخن دارد که گفته اند هر کرا سر بزرگتر درد سر او بیشتر گویند که قاضی بصره از سید حمیری غمزی کرده در آن باب عرضه داشتی
نزد منصور فرستاد و منصور بر ظهر رقعه نوشت که جعلناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بغمز و سعایت نوبتی عاملی را بدرگاه طلب داشت
و او بثقل جثه متمسک جسته در آمدن تعلل مینمود منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که بتمامی جثه متوجه درگاه شود ما ببعضی از جسدش قناعت کردیم تا بروی
زیاده مؤنتی نباشد باید که سر او را بی بدن روانه گردانند روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن رشد و تمیز
رسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها را متصرف شوند تا خزانه را توفیری باشد جواب داد که هر کرا خلافت خدایتعالی در روی زمین میسر گردد اموال
ایتام و مساکین او را سیر نسازند و آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاجم بچهار کس که ملازمت درگاه من نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است
چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر آن کیانند گفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل و مداهنه جایز ندارد دوم صاحب شرطه که داد قوی از ضعیف بستاند
سیم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر چهارم کیست فرمود بریدی که
اخبار این قوم که گفتم مطابق واقع بمن رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابومسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت
که اذا کنت ذا رأی فکن ذا رویة فان فساد الرأی ان یتعجلا و منصور در جواب قلمی کرد عربیه اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة فان فساد الرأی ان یترددا
نقلست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابومسلم چه گوئی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتی بس است که من سخن ترا در گوش هوش خود
بودیعت نهادم

ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او

چون خبر وفات منصور در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه ببغداد رسید
طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او در مراسم عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانیکه بجهة حق
غیر حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصورها ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف روضه رسول نمود و فرمود تا پانصد شتر
برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده ملتزم راحله وا آورده اند که هر کس از خلفاء مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی بمکه رسید معروض گردانیدند
که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گران بار شده است مهدی فرمان داد تا آن جامها را فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد
که تا مشک و زعفران دیوارها مالیدند و در مدینه رسول دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خشنود گردانید و در این سفر مبارک سی هزار هزار درم و
هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در حسن خلق و صفا برابر نبود و در زمان او مقنع خروج کرد و این مقنع مردی بد شکل و کریه منظر بود و چهره از طلا ساخته کرد

کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نه بینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران خود که زیرک تر بودند میگفت که خدایتعالی مصور شد بصورت آدم از اینجهة ملائکه او را سجده کردند بعد ازان بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا با بومسلم رسید بعد ازان در من حلول کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی مدور روشن هر شب بر می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و او از مرو گریخته آخر الامر در قلعه فسیح عریض بنواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشانرا سفید جامکان خوانند او را مدد و معاونت کردند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع بدعقیده آن بود که ابومسلم از محمد مصطفی صلعم فاضلتر است حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مبدء چو ورد تا مدت شصت روز هر شب ماهی در هوا پیدا میشد که از سه دو فرسخ راه مینمود و چون مهدی از فتنه وی خبر یافت لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامکان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع بیقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر این حال وقوف یافته در کنجی مخفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشانرا بسوخت و خود در خم تیزاب برآمد و گداخته شد کنیزک در میان سرا که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد که اگر مرا امان میدهید و متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم و اهل اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد و چون لشکریان در حصار درآمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد زیراکه تیزاب موی را نمیگدازد و آن جاریه از کماهی حالات بیان کرد امراء مهدی را اعلام داده و مدتی مدید سفید جامکان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع باسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بتحریک جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد که خلایق با پسرش هادی و بعد ازان با پسر دیگرش هرون بولیعهدی بیعت کردند و مهدی هرون را برشید ملقب گردانید

ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت کار او

یعقوب بن داود را برادرش منصور در زندان بازداشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روزی ایشانرا از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از جمله دبیران نصر سیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد داود بنا بر معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود و چون یحیی کشته شد و ابومسلم ظاهر گشت و مردم را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود بوسیله محبتی که به یحیی میورزید فارغ البال پیش ابومسلم آمد و ابومسلم اگرچه تعرضی بجان او نرسانید اما اموالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته یک ضیعت موروثی بداود واگذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او که ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را بفتراک اقبال اولاد امیر المؤمنین حسین رضه بستند و از میان ابناء داود یعقوب ازین شهر بآن شهر میرفت و از خلق بجهة محمد بن عبد الله حسنی بیعت میستاند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور بصره بود و بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسنی را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال تبعه ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش علی را گرفته در زندان بازداشت و مهدی در ایام خلافت هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و ازان درجه نیز تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور ملک مفوض برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت بزیدیه مکتوبی نوشته ایشانرا از اقطار آفاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی بلند سرافراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قبه جوزا استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور ملک امروز در دست زیدیانست و حکم یعقوب بر جان و مال ایشان روان و مقتضی من یسمع یخل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آنجماعت فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن نا ممکن باشد و چون یعقوب میدانست که مهدی را بمصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است و دران باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو عهد رسانید و هر شب حاسدان با خود خیالی می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته و او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر میشد و یعقوب بخدمت مبادرت نمودی مهدی در روی او تبسم کرده فرمودی که امروز هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفتی و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم و او چنین و چنان کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود و در ان حین اسب او از آواز جامه نو رم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش شکست و وی بیهوش شده مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمده و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز برسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان و اعداء یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بران بکار به شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتست که پدرم گفت که چون پای من نیک شده قوت رفتار بقرار اصلی رفت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پابوس فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی گلگون بنظر من درآمد که هر شکوفه و برگ گلی که متصور بود بران بساط مصور بود و کنیزکی دیدم که نزدیک مهدی نشسته که مصور ازل بکلک تقدیر بر صفحه روزگار قریب بشکل و شمایل او چهره کشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردی بهشت حکایت مینمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر را بقا باد مجلسی است در غایت زیبائی و مهیا دارم که حضرت حق عمت الاؤه خلیفه دوران را از عمر و جاه

و جوانی ممتنع گردانا و و بنهایت مرادات رسانا و گفت این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم و من با وی سخن دیگر زبان بدعا گوئی که سزاوار وقت بود گشودم مهدی گفت که مرا
با تو حاجتی هست من بر پای جسته گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیر ما فی الضمیر خود را باین عبارت ادا فرماید و از قاضی الحاجات اعانت میخواهم و امری که رضای امیر در آن مقرون باشد
مهدی در انجاح مطلوب خویش مبالغه نموده من گفتم فرمان امیر راست آنچه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه
و سوگند بخور بموجبی نموده عمل نمودم و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درهم دیگر در باره من انعام کرده گفت که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از غدغه مخالفت او با
رهائی و در این مهم تعجیل نمائی و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک و آنچه بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم و الحق مردی دیدم که از وی خردمند تر
و نیکو سخن تر ندیده بودم و در اثناء محاوره با من گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر صلعم و تو روا میداری که فردای قیامت بخون ما ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگو
که چه میباید کرد گفت آنکه با من نیکوئی کنی و مرا بجائی گسیل فرمائی که از خوف جان ایمن گردم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بر وی وثوقی
داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را بطلب و این مال را برگرفته بمرافقت ایشان در حفظ ملک منان روان شو و باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و آن
کنیزک مکالمه مرا شنیده کسی پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم بسر راه آن روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید
که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت
فرمود که بخدای گفتم بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت که ای غلام مردی را که درین خانه است بیرون آر غلام در خانه گشاده
علوی و دو رفیق او را نزد من آورد و من متحیر شده از پای درافتادم مهدی گفت در مذهب مروت جایز نمیشمرم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر
من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در چاه زندان کردند و روز بروز کار در از در آن محبس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفته موی بر اندام من بسان موی چهار پایان بالید
عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجائی برد که ندانستم که آن چه جایست گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بر کدام امیر سلام کردی گفتم بر مهدی
گفتند او برحمت خدای عز و جل پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت
روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسلامت برو و من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از
اندک فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت شانزده سال محبوس مانده بود

ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر و آثار او

در سنه تسع و ستین و مائه مهدی
خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و کمتر ازین نیز گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود در سبب موت او اختلافست بعضی گفته اند که در شکارگاه
از عقب نخجیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که بخرابه در رود پشت او بدر بند خرابه خورده بشکست و همان لحظه مرد و طایفه از مورخان بر آنند که یکی از جواری او را
زهر داده عالم فانی را وداع نمود و بصحت پیوسته که مهدی وضیع و شریف دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح برد مظالم کرد و دست اقتدار از اهل جور کوتاه
باز داشت و خائفان را ایمن گردانیده داد مظلومان از ظالمان بستد و همت بر بذل اموال مصروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار هزار درهم
و چهارده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه موجود بود پراکنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانها از گنج
خالی شد اینها بچه کار آید و مهدی بیت کس اموالی خود را جهة اخذ خراج باطراف ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود بپایه تخت کیوان رفعت آوردند و خزینه دار
سه شبانه روز بضبط و ربط آنها مشغول شده بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از او پرسید که چرا درین روزها نیامدی خازن تخلف را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احمق
گمان تو آنست که هر گاه باموال محتاج شویم آن نیابیم قال ایضاً صاحب مروج الذهب ویقال انه فرق فی عشرة ایام من صلب ماله عشر الف الف درهم
فعند ذلک قام شبیبة بن عقال خطیباً علی راسه فقال فی خطبته وللمهدی اشباه فمنها القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الحاذر والبحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه
و بهاؤه و اما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و هواه و اما الاسد الحاذر فاشبه منه صرامته و مضاؤه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاؤه گویند که روزی مهدی
شریک قاضی را گفت که ترا با ما یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسر مرا یا با ما طعام باید خورد شریک گفت
طعام خوردن نزد من آسانتر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد از آنجمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل و چون طعام خورده
شد خوانسالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابی ربیع گوید بعد از آنکه شریک قضا را اختیار کرد و معلم پسران مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاد
بسیاری تاخت گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسیده فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام هرچه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا بغایت سمین و جسیم
و عظیم الشان می بینم و لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هرچه هست بیاور و عرب نان ذرة آورده مهدی برغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری
شیر حاضر کرده مهدی او را نیز بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبید و عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورده آنگاه بمهدی داد و مهدی یک کاسه آشامیده با عرب گفت مرا
میدانی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دوم خورده دماغش گرم گشت گفت ای
عرب مرا میشناسی گفت شمه از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و امراء خلافتم اعرابی بار دیگر در شان او دعای خیر

دعای خیر گفته قدحی دیگر باو داد و چون مهدی قدح سیوم درکشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امراء امیرم مهدی گفت که من ازین طبقه نیستم بلکه امیر منم اعرابی کوزهٔ شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسهٔ دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت کاسهٔ اول که خوردی گفتی من یکی از خادمان خاص مهدی ام من او را مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که من یکی از امراء اویم و بعد از کاسهٔ سیوم دعوی کردی که من امیرم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید درین اثنا اصحاب و اعیان لشکریان از دور پیدا شده فرود آمدند و اعرابی توهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نباشد و او را بانعام و احسان خویش سرافراز گردانیده زر نقد و کسوت داد اعرابی گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعه او الخامسه یعنی ترا راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجهٔ رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است **ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند** در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از موت او هرون الرشید باستصواب یحیی برمکی مسرعان بولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی الحسینی بسببی از اسباب نزاع واقع شده حسین مردم را به بیعت خود خوانده مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود ازین معنی خبر یافت و شیعهٔ اولاد عباس جمع نموده با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرد و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال بر آوردند و هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان ابناء عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین ظفر یافته روزی چند در مدینه اقامت نموده آنگاه بمکه رفت و چون بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین بگریزد آزاد باشد و باین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نموده از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش برداشت و در اثناء نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد و شیعهٔ آل ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دید سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی با آن شخص که سر حسین را پیش او آورد گفت این طاغی است از طغاة که در حساب نبود هادی گفت از آن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش هادی آوردند استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد و مورخان گفته اند که مادر هادی در امور ملک دخل کردی هادی در مبدء خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران مادر هادی آورده هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت تمشیت آن کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله مالک قبول کرده ام که این مهم بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء عالیمقدار بود هادی در خشم شده عبد الله را دشنام داده گفت دانستم که باعث بر این امر او است بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت که مخواه و مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بخدا و قرابتی که میان رسول و من است که اگر مرا معلوم شود که یکی از اعیان و خواص و خدم بدر خانهٔ تو آیند گردنش زده اموال او بستانم زنان را بمهمات ملک چکار است ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود نهاده رشته تار که بعد ازین در سرای بر هیچ مسلمان و ذمی نگشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران برنجش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف بملازمتش نرفتند و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر میشد و آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر آنگاه هادی فرمود کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس از ما باین سخن همداستان نیست هادی گفت پس شما چرا بخانهٔ مادر من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند سه طلاق بر گوشهٔ چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیهٔ عمر هادی با او در ملاقات نکرد مگر در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند و هرون الرشید درین باب با یحیی برمکی مشورت نموده یحیی او را ازین معنی مانع آمد گفت تو لذت خلافت و حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شد و یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا بزندان باز داشت رقعه باو نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من آنرا نبیناد طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز ببلوغ نرسیده در امور شرعی و ملی و سیاسی و ملکی امام و مقتدای خود کرا سازند فرمود که مرا درین معنی تردد است گفتم میشاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل ملت مثل فلان و فلان در این امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظهٔ متفکر شد

گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب اینست که تو میگوئی گفتم یا امیر صلاح در آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را
بر آن دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک زیاده کند و نخست کسیکه در مقام بیعت جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من پذیرفته مرا از محبس بیرون آورد گویند که با وجود آنکه هادی
از سر آن قضیه درگذشت اما بحسب باطن از هرون یحیی کدورتی تمام داشت و در صدد آن میبود که آسیبی بالا کلام بایشان رساند چنانکه از کلام آینده این صورت سمت وضوح
خواهد یافت انشاء الله وحده آورده اند که در زمان هادی زنادقه قوت گرفت و یکی از آنجمله عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و آن شخص آن
کتاب کلیله و دمنه را از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده و صالح بن عبد الله بن داود عم زاده ابو العباس سفاح و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان
مسلمانان را در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند نوبتی دیگر مشورت کردند گفتند که مدار کار متابعان ملت احمدی قرآنست و هر گاه که ما در برابر قرآن
کتابی تالیف کنیم آنرا وقعی نماند و مهم ما پیش رود و پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع بتمییز لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه بر آن قرار
گرفت که اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخرها که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کند و اگر از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بروی آسان گردد لاجرم
اسباب فراغت ابن مقفع را مهیا ساخته او را در خلوتی بنشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند و گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد و ابن مقفع مدت
شش ماه رنج بیهوده برد و یکبار مسوده کرده نتوانست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله با آن آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمده بر آنحال واقف گشتند
گفتند که دست از این هوس باز دار که تو را بمدت از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حال
زنادقه خبر یافت همه را بدوزخ فرستاد و اثری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت

ذکر وفات موسی هادی مقرون باصناف

هادی در ایام جوانی طی مراحل
زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش به بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلافست و حمد الله مستوفی قزوینی چنین
فرموده است که هادی بعیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی از دور ایستاده با هم نشینان گفت که توانم تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه از
پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر انداز تر و قوی بازوتر است که از امثال این کار عاجز باشد تا دست بچون چنین مسکینی نیالاید هادی نشسته و تیری بجانب او انداخت
و فراش را بکشت و همان لحظه از آن حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبیده خشنود گردانید اما حد خدای در کار آمده بثره بر پشت پای او پدید گشت و چندانکه میخارید
خارش آن تسکین نمی یافت و عاقبت ورم کرده و متعفن گشته و روز بعد وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید که من در سلک زمره خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او
محترز و مجتنب میبودم چه میدیدم که دست او در ریختن خونهای ناحق از اعتدال بیرون میرفت اتفاقا در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و هراس بر من استیلا
یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا
خوف من ازین سخن زیاده شد و در بسته پیش وی رفتم گفت که می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را
بولای برادرم هرون مایل میسکرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هرون را نزد من آوری
هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمده و معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید
برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی جرمی و بی گناهی بکشم غدر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت تو را طاعت من باید داشت اگر
بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم گفتم سمعا و طاعة یا امیر فرمود که چون از مهم هرون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابی طالب را که در آنجا اند بیرون آورده
گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون از اینکار فارغ باشی با تبعه خود و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس را که آنجا یابی از عباسیه و متابعان
ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سر زمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده هادی بعد از آن گفت
از آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک امیر رسد از آن ممر است و فرمود که هم در اینمقام توقف کن و در آن توقف بآنچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای عورات
رفته من در همان مکان متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهة آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از
سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته و من در آنجا توقف نموده
دست از جان شیرین شستم تنی لرزلرزان بگرداب امید دل از جان شیرین شده ناامید و چون نیم شب شد خادمی آمد گفت که امیر تو را میخواند و من کلمه شهادت
بر زبان راندم و با وی روان شده تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بیرخصت باین
مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت دررو گفتم لا والله والحاح نموده من نعره بر آوردم که تا آواز امیر نشنوم که درآی باین خانه
در نروم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران و تو را بجهة آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که پیش آمده مشاهده کنی و من متحیر
و مدهوش بآنجا در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدایتعالی تو را و سایر مسلمانان را از سخط او فرج بخشید باری برخیز و
در وی نگر من جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با هزار سالکان برابر شده بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون پیش

پیش زنان آمد و من از قصد او در باب هرون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او در خشم شده و از سخن من اعراض نمود و من سر خود برهنه
ساختم و بگریستم گفت دست ازین التماس باز دار و الّا هلاک خویش متیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری گشادم که ناگاه هادی بسرفه سرفی دو درد از
کوزهٔ آب پیش او بردم فایده بران مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی بن خالد را از کماهی حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیهٔ هادی انتشار یابد بتجدید
بیعت هرون پرداز و من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت بر رشید مقرر گشت و در یک شب خلیفه مرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست
و خلیفه متولد شد زیرا که مامون در همان شب که هادی فوت شد و با هرون بیعت کردند از دریچهٔ غیب روی میمون خویش نمود و صحت پیوسته که هادی بقلت رحم و
قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساتین بر حماری سوار و طواف میکرد که با او گفتند که
فلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان آشیان آورده‌ایم فرمود که حاضرش سازید و خارجی چون ببستان در آمد شمشیر از نیام آنکس که او را می‌آورد کشیده متوجه هادی شد و
معدودی چند که دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرد و از مرکب فرود آمد و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش را خارجی
بتصور آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته مهم او را بانقطاع رسانید و چون هادی باندک جریمه مردم را تیغ تادیب
مینمود گریختگان را هم آن شد که فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیدهٔ آنجماعت اظهار هیچ نکرد اما دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت از عبدالله
مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندیمان و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشاره میفرمود و من بموجب فرموده عمل
مینمودم و هادی هرچند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار
الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده شرط وصیت بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک
یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کنی و من هرچند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بفلان و فلان چنین و چنان
کردی و نام یکیک بر ده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشرهٔ او ظاهرتر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد من نیز حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم
که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمائی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر
بیش نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم و هادی مرا پیش خود خوانده من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام
دولت مهدی داشتی بتو دادم برو در ضمان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خورد و ندما و وزراء او از من آزرده خاطرند
که در انحراف مزاج او کوشند مبادا ازان ممر ضرری بحال من رسد و در اثناء فکر دختری کی در پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شد و آواز
سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد در سرای باز گشوده امیر هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند و سوار در آمد
و فی الحال برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبدالله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر
تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیدهٔ او را در بارهٔ من بزیان آورند و آسیبی بمن رسد و گمان بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا امتثال
کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هرچه بوده بکلی رفع گشته بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحهٔ تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زایل
گردد و من مقداری نان و پیالهٔ آب کامه حاضر کردم هادی قدری از ان خورده باقی را بخدمتکاران داد و یکی از آنها گفت که آن زلت چیست که برای عبدالله آورده‌ام
خادم گفت که چهارصد شتر بار است که آن بارها عبارت از قماش و دینار است هادی فرمود که ای عبدالله آنچه بر شتران است در مصارف خویش مصروف گردان و
شتران جهت خاصهٔ من نگاهدار

ذکر خلافت هرون الرشید

در سنهٔ سبعین و مائه با هرون الرشید بیعت کردند و هرون در وقت بیعت بیست و دو سال
عمر داشت ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی هشت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی
یحیی در حبس بود و هرثمة بن اعین او را از محبس بیرون آورده باتفاق بتجدید بیعت رشید اقدام نمودند و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق
افتاده چون رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امراء مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که بفرمان
پدرش هادی طایفه با او در ولایت عهد بیعت کرده بودند بر سر جسری رسیدند ابو عصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت
گویند که در همانشب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بسرای جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرده و بان
اکتفا کرده علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند بر آمده گفت یا ایها الناس هر که بیعت من در گردن داشت او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد
و مرا در آن هیچ نصیب نیست نقلست که عبدالله مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و در آن باب بحج پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید
بر سریر خلافت نشست عبدالله استفتا نمود که حیلهٔ توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد و ناچار بمکه پیاده
باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود تا نمدها در راه میگستردند و پای در نمدها نهاده میرفت تا بحرم رسیده بمناسک

طواف قیام نمود بنابراین حرمت مرتبهٔ او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تکفین هادی فارغ شده از عیسی آباد چون ببغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد داد
زمام مهام جزئی و کلی را در کف کفایت او نهاده و یحیی باستصواب خیزران مهمات را فیصل دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست
روز از تولد مأمون و درین سال عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او
بفصاحت و حلم و حزم و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او پسرش هشام
قائم مقام گشت و مدتی مدید ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان باند و در سنه خمس و سبعین و مائه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در آن وقت
پنجساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بر ولی عهدی او انکار کردند و گفتند رشید کودکی را که دست راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام گردانید و
فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطایا موفور داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق بیعت
درآمدند بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب رض در میان دیالمه ظهور کرد
و خلقی انبوه در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از آن خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل دران سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای امید بخش
و صلات و مبرات او بوی رسیدی و فضل دران اوان بیحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از باس و صولت هرون تحذیر نموده بلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید
و یحیی بصلح راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم بشرط آنکه توجهت من امان نامه از رشید بستانی بموجبی که من او را بر صفحه مفصل کنم و فضل
این معنی را قبول کرده یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از آن خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده فرمود تا بر آنچه
که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود وثیقه نوشتند و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بران گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل آنرا
پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده و فضل او را مصحوب خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بلانهایه اختصاص یافت و فضل بسبب
این نیکو خدمت منصبی بلند و مرتبهٔ ارجمند یافت و شعرا در وصف فضل قصاید گفته صله‌های گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل را بار دیگر بخراسان
فرستاد و فضل چون بآن ولایت رسید مساجد و رباطها و بقاع خیر بنا نهاده از آنجا بماوراءالنهر رفته و صاحب اسروشنه که سر بچنبر اطاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او
آمده و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان چیز بمردم بخشید که مهم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبهٔ اسراف رسید و بعد از آن متوجه دارالخلافه
گشته چون ببغداد رسید طبقات امم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام برآورده مردم معن زائده و حاتم طائی را فراموش کردند و شعرا در
تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند و همه را خوشنود گردانید و مروان بن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا بود و از مداحان خلفاء بنی عباسیه گوید که بزیارت فضل رفتم در اندک
زمانی مرا هفتصد هزار درهم انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هرون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین با مأمون بیعت کردند و او را
بجعفر بن یحیی سپرده بجهت وی دختر سوری پادشاه هرات را خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب کدخدا گردانیده چون بمرو رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع
بود باتم مبدل گشت

ذکر رفتن هرون الرشید بمکه و تقسیم نمودن ممالک محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مأمون

در سنه ست و ثمانین و مائه هرون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مأمون را همراه گردانید و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت بنام
خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مأمون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند صلات و جوایز رشید دران سفر هزار هزار درهم و پنجاه هزار دینار بود و رشید در سنه
صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد گردانیده و در صد و هشتاد و دو مأمون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود تا برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها و قضاة
و جمیع بنی هاشم بر آن ثبت کرده و شرقی عقبه حلوان را که عبارت است از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان
و زابل و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان را بمأمون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا اقصی مغرب
بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون مرو را تختگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاه دارد و پسران را گفت که با هم موافقت نمایند و از جنگ
و خون ریختن احتراز کنند و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان
عباسی به نباهت ذکر و فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او مینمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مأمون را ولیعهد گردانیده و ولایات داده مکتوبی باو نوشت
مضمون آنکه قاسم را از مؤیدات انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که بثغور روم اتصال داشت
بقاسم داده او را مؤتمن نام نهاده و روایتست که هرون امین و مأمون را در مکه معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق را که بحج
گذاردن آمده بودند در مسجد کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن سجل را که جهت فرزندان نوشته بودند بر آستانه خانه ایستاده بآواز بلند
بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست وارنده بیفتاد و خلق این معنی را بفال بد گرفتند
گفتند که موافقت برادران باقی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مأمون عداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

تعالی و هرون چون از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته از مکه برقه آمد گویند که هرون اکثر اوقات مأمون را از خود جدا نساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقاتست
پیش آید خزینه و قبه و جبه خانه و آلات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمأمون داشته باشد **ذکر شمهٔ از احوال برامکه و آسیبی که بایشان
رسید بعد از مراجعت رشید** ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکخواهی خلایق از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و فضل
بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نباهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرود و لذت و ملاهی همت
وحید زمان بود و موسی بن یحیی را در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتندی و درین باب گفته اند اولاد یحیی بن خالد وهم اربعة سید و متبوع و این پسران با وجود
کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت پدر مخالفت تجویز نمیداشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب انها و اخبار در آن زمان که فضل در خراسان بود مکتوبی برشید
فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب خمر و لهو و سرور مشغولست و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تأمل
کن و سطری چند بپسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال ودایع الهی که رعایا اند پردازد و یحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا
ترا در پناه خود نگاهدارد و مرا از تو متمتع گرداناد اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیر رسید و آنحضرت را اشتغال تو بشکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور
مملکت موافق مزاج نیفتاد باید که آن قرة العین همت بر کاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند دران نامه درج کرد که مضمون ابیات اینست **نظم**
روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز ... دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد ... آن زمان وقت می صبح فروغست که شب ... گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد ... و چون نصیحت
در قلم پدر به پسر رسید دامن خود از مشتهیات برچید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعات از وی فوت نشد و بتنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات
روزگار اقاصی و ادانی انداخت و در مروج الذهب مذکورست که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داد و گفت
چون من در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه را پیش او بر زمین نه و الا فلا و جعفر بخانهٔ اصمعی آمده او هر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر را
نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم چه امیر هزار دینار بخادم داده با او گفت که چون اصمعی مرا بخنداند این وجه را باو
تسلیم نمای و آن بیچاره هر چند بذلها و لطیفها گفت امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزانه بیرون آمده باز بمحل خود میرود حکمت درین چیست جعفر جواب داد
که از ما باصمعی در این مدت صد هزار درهم رسیده و امروز جامه و دستاری پلاس و هر چه در خانه او بنظر من در آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان
منعم علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن موثرتر و ظاهرترست از شکر و هجو آن شخص و هرگاه که اصمعی بزبان گویاتر سپاس و ستایش ما بجای نمی آورد چه ضرورتست که
درباره او احسان و انعام کنیم مورخان در تغییر مزاج هرون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند بکاردانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در میان
خواص و عوام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة و التوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج
رشید نسبت ببرامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضهٔ اقتدار یحیی بن
خالد برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبهٔ رسید که اگر رشید را باندک محقری احتیاج شدی بجد و جهد بسیار
گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بران مترتب نگشتی و از انجمله دیگری آن بود که چون یحیی بن عبد الله الحسینی بعهد و میثاق روی برشید آورد
چنانچه سمت گذارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایة محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوت طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی چون میدانست که رشید قاصد
جان ویست در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از خصومت محمد رسول الله در روز قیامت محترز باش و الله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن
شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی سعی ننموده ام و ازین سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از آن میترسم که مرا گرفته
باز آورند جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی را بمأمنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید روزی در میان
گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانهٔ تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که چنین است و از آنجا که فراست
جعفر بود دانست که مخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب
دل مشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر او را گذاشتم و هر چند این معنی بر رشید گران آمد فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخواست
و روان شد تا آن زمان که غایب گشت رشید از عقب او مینگریست و میگفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و از انجمله دیگر آن بود که جاریهٔ نزد رشید آوردند بغایت
فاضله و عاقله و بار عنا نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوب روی و رقاص و سرود گوی بود از صاحبش پرسید که قیمت
کنیزک چنداست جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را بصد هزار دینار فروشم و کمتر ازین راضی نگردم رشید گفت تا آن مبلغ باو دهند و جعفر این سخن شنیده
با پدر و برادر گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد و صواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید پیا کنند که لا محاله چون چشم
او برین وجه افتد و در نظرش بسیار نماید محتمل که از سر این معامله درگذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دیده پرسید که

این حمل از کجا رسید خازن گفت از بهای کنیزک که از خزینه بیرون آورده اند و میخواهند که بصاحبش دهند و رشید را آن وجه عظیم نمود و فرمود تا مبلغ مذکور را در خانهٔ جدا محفوظ داشتند
و آن خانه را بیت المال عرس نام نهاد و بعد از آن بتفحص احوال مملکت و غیر این اشتغال نمود و معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار دارند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده
بودند و صلای عام داده یکی از شعرا گوید ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ شممت نسیم الجود من آل برمک از ابراهیم بن مهدی که دست جعفر بن یحیی بود منقولست که
گفت روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد تعجب نمیکنی گفتم چه گفته که موجب تعجب باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت بلی در اینجا درخت
خرمنست ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار درهم در عمارتش صرف کرده و از این می اندیشم که امیر احتمال نکند و گوید آنچه در عمارت خود جعفر صرف
کرده مال منست جعفر گفت امیر آنرا صله داده است و در خدمت او اموال بی‌نهایت نفقه کرده ام گفتم حساد و اضداد این قضیه را بوجهی دیگر باز نموده اند و گویند شخصی که دویست
تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت است و این محلی است که در خاطر رود و اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض
کند جواب گویم که امیر را بسبب آن نعمتها که پنهان داشته اند کفران نعمت میورزند و من مردی ام که انعام او را که در قلهٔ جبل نهاده اند میکنم و میگویم که بیایید و احسان امیر در شان
من به بینید ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن با ینمقام رسید جعفر خاموش گشته و از اتمام قضیه
جعفر و عباسه خواهر هرون است و این قضیه را جماعهٔ مشکین عامه از ائمه نقل میکنند اگر فی الجمله مخالفتی بروایات مسوده داشته باشد معذور دارند یکی از علماء اخبار گوید که چون
مملکت و حشمت آل برمکیه بحد کمال رسیده و بمقتضی کلمه اذا جاوز الشیئ حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا جاء الله شیئا هیأ
اسبابه سمت وضوح یافت تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هرون الرشید که بمجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفاء لذت جسمانی چنانکه دانی شرهی تمام داشت
و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت طراوت و لطافت بود شکیبائی نداشت و در باب اجتماع هر دو در یک مجلس چنانکه علیحده ایشان مقرون
نباشد تاملی نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بطلعت تو انسی است تمام و بملاقات عباسه نیز موانستی لاکلام و اگر یکی از شما دو کس را نه بینم بدیدار دیگر سروری داشته
باشم اما نا تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و رائی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مددکار تو باد رشید
گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد مشروط بشرطیکه سوای دیدن یکدیگر امری در میان نیاید جعفر
از تزویج امتناع نموده رشید دران باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در عقد جعفر درآورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بران نیفکند مگر آنکه رشید
ثالث ایشان باشد و بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هرون حاضر میشدند و جعفر در وفاء عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست با جعفر که جوانی زیبا
طلعت بود در خلوت بنشیند و از بستان عیش میوهٔ مراد چیند و چون بطاقت گشت مکتوبی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی بجعفر ارسال
نموده اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از پیشتر غلظت نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش محبت آغاز نهاد و هدایا و جواهر نفیسه بتحفه پیش او فرستاد و چون دست داد
که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمد بوی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال دست دهد
تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس آن و متوقع چنانست که در مواصلت ما سعی نمائی و خود را در این امر معاف و معذور نداری که عذرها خواسته خواهد شد
و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شده وعده داد که بلطائف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد از آن
ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را که در طراوت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرم نشو و نما
یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان از این نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف و مفتون گشت و بی
صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مماطلتی در آوردن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شده آنگاه عباسه را از آن حال اعلام داده با پسر گفت
که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد و چون شب وعده رسیده عباسه با زیب و زینت هرچه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست در آن شب از مجلس بیرون
آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و بهمان لحظه عباسه در حجرهٔ جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی حزم بجا نیاورد که معلوم کند
او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخن است که میگوئی
عباسه گفت منم فلانه کس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده فی الحال از جای برجسته و نزدیک مادر رفت و با او عتاب کرد که مرا بثمن بخس فروختی
و بر مرکب تند سرکش سوار گردانیدی مترصد حال ما میباش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر این کلمات ترتب نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه شتافت
و بعد از انقضاء مدت پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود و او را بخادمی ریاش نام خاصه سپردند و چون نزدیک بآن رسید که این راز انتشار یابد کودک را با دو
خادم بمکه فرستادند تا در حرم بتربیت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده زوجهٔ هرون الرشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد نقاری پیدا
شده زبیده باو رسیده از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان گماشته از آمد و شد در حرم منع میکند و رشید این حکایت با یحیی در میان
نهاده یحیی گفت یا امیر مگر من در حرم تو متهم بتقصیر میباشم رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من مشنو رشید قبول

قبول کرده و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر بارشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که
من یحیی را در حرم خود در امری که نمی باشد متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نموده
زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرده رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیل برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن تر از ولد میباشد رشید
پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه دید که این سر از پرده بیرون می افتد او را بحرم خداوند تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی
برین امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادمه در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده و چون سخن باینجا رسید رشید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم
بتهیهٔ اسباب رفتن حرم پردازند و عباسه تعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بیمن بردند و چون رشید در مکه نزول کرد از امر کودک استکشاف نمود و شرایط تفتیش بجای آورده
قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و چند روزی در انبار رحل اقامت انداخته متوجه
انبار شد و جعفر بن یحیی درین اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد که در فلان روز
بر سر اسبابهای برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محفوظ و مضبوط گردانی و باید که تا مباشر این امر گردی هیچ فردی را بر آن سر مطلع نگردانی
و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد و روزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبداء ایجاد عالم زهرهٔ خنیاگر مثل آن مجلس کم دیده بود و در آن صحبت اصناف الطاف
درباره جعفر برمکی ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و آنروز که بنماز دیگر رسید جعفر عزیمت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت
بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابو زکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبید بشراب خوردن مشغول گشت و ابو زکار در سرود این کلمات میگفت ما یرید
الناس منا ما ینام الناس عنا و انما همتهم ان یظهروا ما قد دفنا و چون رشید از مشایعت جعفر بازگشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس بر داشتند و یاسر خادم را
طلبیده گفت من ترا بجهت امری خوانده ام که امین و مامون و موتمن را شایسته آن امر میدانم باید که ظن مرا بخویشتن راست گردانی و بفرموده من عمل نمائی و مخالفت نکنی که موجب سقوط
منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرماندهی که شمشیر بر سینهٔ خود نهم و از پشت خویش بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت مثل من شخصی
همچنان بزرگی را چون نشناسد رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را چگونه مشایعت نمودم گفت آری رشید فرمود که همین لحظه برو و سر او را همراه بیاور یاسر از استماع این حدیث لرزه بر اعضا
یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت ترا حالا گفتم که خلاف نکنی یاسر جواب داد که مهم از آن عظیم تر است که تصور توان کرد من دوست میدارم که این امر از من در وجود نیاید
رشید گفت ای ترک این سخنان گوی و بآنچه ترا فرمودم عمل نمای و الا سخط ما را آماده باش یاسر طوعاً او کرهاً بمنزل جعفر رفته بی رخصت پیش او در آمد و جعفر از غایت خوف هشیار
گشته پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید را باو رسانید جعفر گفت این از جملهٔ مطایبهاست که امیر با من میکند یاسر گفت از سر جد تمام بامری چنین امیر مرا مامور کرده است
جعفر گفت شاید که از سر مستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون بازگرد و با او بگوی که آنچه فرمودی بعمل آوردم اگر صباح وی را پشیمان بینی بواسطهٔ انتقام حیات نعمتی مجدد که در [illegible]
از من بتو رسد و اگر بر سر سخن خود باشد آنزمان گردن مرا بزن و یاسر از مراجعت امتناع نمود جعفر التماس نمود که من با تو قریب بسراپردهٔ او می آیم تا بگوش خود بشنوم و یاسر
ملتمس او را مبذول داشته و جعفر همراه او رفته بدر بارگاه بایستاد و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده ام رشید گفت زود
نزد من آر و الا فرمایم تا گردنت بزنند و یاسر نزد جعفر آمد و گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت آری کار را آماده باش آنگاه مندیل خود را از آستین بیرون آورد
و یاسر چشم او را ببست و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید جرایم جعفر را با یاسر گفت و فرمود که فلان و فلان را در مجلس حاضر گردان و چون آن مردم را
ببارگاه در آورد رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرمودهٔ رشید عمل نمودند گویند که صباح آنشب که جعفر را بقتل رسانیدند
بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عربیه ان المساکین بنی برمک صبت علیهم عبرة الدهر ان لنا فی امرهم عبرة فلیتعظ
ساکن ذا القصر مسعودی گوید که از ابتداء حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هرون الرشید تا آنزمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه
و یازده روز بود و یحیی و فضل و سایر آنجماعت را محبوس گردانیدند و بلا و محنت برآن قوم متتالی و مترادف گشت از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقولست که گفت
روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او سخنگوئی دیدم جامهای کهنه در بر داشت مادرم گفت که با این عورت معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن
یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها
داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد
که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانهٔ ما می آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثهٔ جعفر بن یحیی را بموجب فرموده ببغداد
برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرایب حالات که مورخان ذکر کرده اند و العهدة علیهم یکی
اینست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هرون را روزی مطالعه میکردم و در آن اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرمودهٔ
امیر زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین بابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن ورق را بالا کردم هزار هزار درهم بود

و بعد از آن در ورقی دیگر دیدم که بهای نفط و بوریائی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم دانگ بود یکی از شعرا گوید ای طفل دهر اگر تو ز پستان حرص و آز روزی دو شیر دولت
و اقبال برمکی در مهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آور از زمان بزرگان برمکی

ذکر منام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد بخراسان و وفات او در ولایت طوس بحسرت و افسوس

جبرئیل بختیشوع طبیب گوید که من با هرون در رقه بودم و صباح
پیش از همه ملازمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم و گاهی که انبساطی داشتی گفتی که دوش چه خورده ام و چه کرده ام روزی بدستور معهود نزد او رفتم و مدتی بایستادم هیچ
نگفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد و من پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون می یابم اگر عارضه بدنیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی آنرا مداوا نمایم و اگر
حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و در آن باب مشورت میباید کرد چه میشاید که ببرکت آن فرجی حاصل شود فرمود که یا جبرئیل
هیچیک از اینها نیست بلکه ملالت من جهة خوابی مهیب است که دوش دیده ام و بغایت ترسیده ام از آن جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیش نهاده
پای او را بوسیدم و گفتم جهة خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد اینهمه غم نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از
زیر سریر دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و در این اثنا آواز شخصی شنیدم و او را نمیدیدم که میگفت این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم
که دفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید شده آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است
و تعبیر ندارد و غالبا امیر بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای امیر
امروز بطرب و خرمی گذران و ملالت این خواب را که منشاء آن غلبه خلط سوداوی و یا ترکیب متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان ازین کلمات گفتم که بسط طبع
او پیدا شد و آنروز را بلهو و سرور گذرانید و بمرور شهور آن خواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد و سبب خروج
رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را دفع
کرده شوهر دیگر کند و رافع این معنی را دریافته هوس مال و جهات و جمال آن عورت دامن گیرش شد بآن ضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزار شوی
تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح تواند آورد و زن ترسا شده و باز ایمان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید
صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت که آن عورت را از برای رافع بستانند و رافع را ماخوذ
و بند کرده بر خری بنشانده گرد سمرقند بگردانند علی بن عیسی بعمال سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمودند و بآن اکتفا نکرده رافع را محبوس گردانیدند و او از زندان
گریخته نزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما پسرش عیسی در باب مخلص رافع شفیع شده و علی از سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب
سمرقند مراجعت نموده جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی ازین حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ
وی فرستاد و رافع محاربه نموده او را نیز بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد که علی بن
عیسی را گرفته بتهیه اسباب قتال رافع همت مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل نموده رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شد و چون
بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هر چه تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل
اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته است و برادرش بشیر را گرفته و فرستاده است و رشید باحضار
برادر رافع فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفته ساعتی بحال خود آمد و
اضطراب آغاز نهاده از جای خود برجست و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست و از میان ایشان مرا مخاطب ساخته
گفت ای جبرئیل آن رویای من که در رقه دیدم یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور خادم گفت قدری از خاک این بستان
بیاور مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آنحال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که این همان
کف و همان خاک سرخست که من برقه در خواب دیده بودم و سر موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورده و بعد از سه روز جان
بقابض ارواح تسلیم کرد و مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آنکس که گفته که وقت بیعت بیست و دو ساله بود از فحوای این
کلام معلوم میشود و بقولی چهل و هفت سال داشت گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوای زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که
هرون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات و مایحتاج داده با خود ببردی و در آن سال که خود نرفتی
سیصد کس را زاد و راحله دادی و فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او را پنجهزار درهم
داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسبی گران بها بآن بیفزود و از علما و فضلا و امرا و شعرا آن مقدار که بر دربارگاه رشید مجتمع میشدند بر درگاه هیچ خلیفه هیچکس نشان
نداده و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفته و یکی از زاهدان و ناسکان او را پیش آمده

پیش آمد گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار تا بشهر رسیم نزد من آر و چون رشید از شکار فارغ شد برقه نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش آورد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ایفلان از تو سوالی خواهم کرد باید که جواب آن طریق انصاف نگاه داری زاهد گفت کمترین چیزی که ترا بر من واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث تر و شریرترم یا فرعون گفت فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت رشید گفت که تو بهتری یا هرون و موسی ع زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خدا بودند رشید گفت میدانی که چون خدایتعالی موسی و هرون را پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولاً لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را بامنیت خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و بطالت آنست که شنیده و معاش من این که میدانی که بیشتر از وجه فرایض الهی را ادا مینمایم و اوامر بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلظتی هر چه تمامتر و عباراتی بی مزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویشرا بموجبی در معرض محنت آورده و از عقوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تع ترا بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و با آن احتیاجی ندارم هرثمه بن اعین گفت ای جاهل از صله امیر اعراض مینمائی رشید گفت ای هرثمه دست از وی بدار که اگر معامله او با من اینست به که با تو آنگاه باز زاهد گفت انعام ما با تو نه از جهة آن واقع شد که تو را محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر کرا با ایشان مخاطبه کنند از خزانهٔ کرم خویش او را صله و عطای فراخور بدهند اکنون چندانکه خواهی از این مال بر گیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن و زاهد دو هزار درهم قبول کرده آنرا نیز بمحتاجان و کسانیکه بر در بارگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود

ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید

چون در سنه ثلاث و تسعین و مایه رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف بتجدید امر بیعت پرداختند و مامون نیز در مرو واقعهٔ پدر شنیده و باحضار خلایق در مسجد جمعه فرمانداد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثناء خطبه قطرات عبرات بر رخسار او روان شد و گفت ای اهل خراسان بار دیگر بنام خود بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین غدر و خیانت و آثار نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده و راقم حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا هوس اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب السر خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر را که محول بما شده چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزلتی است بغایت رفیع و توقع که خدایتعالی آنرا با فضل و اجزل مراتب باتمام رساند گفت مرا من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امری که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت که میخواهم مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است و رفیع رسمی که او وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید مموه و ردی اندوست و عبدالملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بوده گفته که لا یجتمع فحلان فی مجمة الاقتل احدهما یعنی دو نر در گله جمع نشود مگر که یکی کشته شود و از آن دو ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که او را بدین امر مستور گذاشته برای او استمالت نامه فرستد و او را بموقف خلافت طلبداشته گوید که مرا بوجود تو جهة تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نایرهٔ حقد اضداد احتیاج است و طریقهٔ طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت دهیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد بآنچه رای امیر مقرون باشد در شان او بعمل آورد امین گفت ای اسمعیل مرا هم نصیحت بجا می آوردی و هیچ در وظایف نیک اندیشی تقصیر جایز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتیکه اسمعیل در تلقین کرده بود و بزبان نیز پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدیار مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کردند دشمنان را بادو در مشت مانند مامون فرمود تا رسولان را بموضع نزه فرود آوردند و علوفه و مایحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذو الریاستین که بزیور دانش و حلیه رای و کمال حزم و دوربینی آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت بتو از امین خیر نخواهد رسید و روی آنهم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلتی ده تا امشب درین امر تاملی بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آنشب زایچهٔ طالع هر دو برادر را بنظر امعان درآورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده مملکت از وی انتزاع خواهی نمود و مامون صواب در توقف و سکون دیده نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهة آن والی این ولایت گردانید که تا کار بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنهٔ حادث شود که ضرر آن بامیر رسد مطموع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید پرتو التفات بر استحکام آن انداخته نپسندند و عذر این کینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف

انصراف داد و چون فرستادگان به بغداد رسیده مکتوب مأمون را بامین رسانیدند امین نامه را با ارکان دولت خواند گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبدالله
احتیاج دارم شما چه میگوئید همه سرها در پیش انداختند و خاموش شده مگر خازم بن خزیمه که گفت ای امیر امرا آرزو خود را بر ارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه بتو بیوفائی بکنند
و ایشان را بنقض عهد تحریص مفرمای که بیم است که منجر بشکستن پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو است چه میخواهد که عبدالله در ظل
حمایت و رعایت من از آفات محفوظ و محروس و مصون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت ما بمن مقرون کرده و بعد از تقدیم مشورت امین پنجاه هزار سوار جرار از لشکر
خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امر آمده آنرا با سلسلت و
نگارش مطمئن خاطر گردانی و عبدالله را سه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده والدهٔ امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرا بمثابهٔ فرزند صلبی است باید که مکروهی
بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داده گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای
او نهاده با بغداد فرست علی گفت سمعاً و طاعتاً آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته
تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد چه در اینوقت ناظر
بنحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر بیش ندانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون دشمنان
آب دهیم و پیش از توجه علی طاهر بن الحسین که به ذوالیمینین اشتهار دارد با سرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مأمون بری آمده بود و جاسوسان باطراف
فرستاده و طلایه نامزد کرده بکمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هرچه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در آن راه هرکرا دیدی که از جانب
ری می آمد خبر طاهر پرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیهٔ اسباب حرب مشغول است بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چندان است
که ما از عقبهٔ همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین متجنده و عطاها
داده است و جبه و اسلحه بخشش کرده و پسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن میداشت یکروز نمی ایستاد اکنون که بمخالفان نزدیک رسیدیم هشیار باید بود و بطریق حزم
و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از برای افزون امثال تحفظ و تیقظ را شعار خویش ساخته
و مرتبهٔ من از آن بلندتر و شأن من از آن رفیع تر است که مثل طاهری که در جمله از آحاد الناس نازلتر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت ری رسید
طاهر با رؤسای اصحاب خود در امر او مشورت کرده ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنوک پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خود باز داریم
تا مدد مأمون بما رسد طاهر گفت این رأیست سخیف و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نمائیم مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی
از لشکریان نیز مایل بآن شوند مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر پیکر ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و الا که
مهم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از ما بیش از ما در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بر این معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر
بیرون رفته موضع قلوص را معسکر ساخت و علی بن عیسی از آن صورت آگاه شده روی باو نهاد و چون تسویهٔ صفوف دست داد و طاهر با طایفهٔ حمله صعب آورده لشکر
علی از هم فرو ریختند و علی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من بیائید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و در این اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی
بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بر مقتل او رسیده علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب
خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحهٔ فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعهٔ بذوالریاستین بقلم آورد باین عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن
عیسی در پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بخراسان رسید اعیان و اشراف بخدمت مأمون شتافته بخلافت بروی سلام
کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم بکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت
قتل او بنیاد کرد امین گفت که دست از این سخن بازدار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فراغت یافت و
قضیهٔ علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبدالرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی
از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نگردد و عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک مینمود تا بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده و بر ظاهر شهر فریقین با هم ملاقات
کردند و بغدادیان بی آنکه زمانی مصابره و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصرهٔ ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت و قوت محصوران با تمام
رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید و بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر ملتمس او را مبذول داشته میان ما ایشان بمصالحه انجامید **ذکر غدر عبدالرحمن انباری با
طاهر و کشته شدن عبدالرحمن و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و بقتل آمدن بر سبیل ایجاز** و چون عبدالرحمن بن جبله انباری از همدان
بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن بدان سفر با یاران خود بکنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و
انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسدآباد رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خویش بچه

خویش بچه کیفیت عذرخواهی نماید ورای او بر غدر و محاربهٔ طاهر قرار گرفته سحرگاهی بتعبیهٔ لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بیکبار عسکر ذوالیمینین رسیده جنگ آغاز نهادند
پیادگان لشکر طاهر سپرها بروی گرفته بر سر زانو نشسته بممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها
رخنه و نیزها شکسته گشت و عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن گریختند و عبدالرحمن با طایفهٔ از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبر
بسمع امین رسیده خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن جرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد
بیرون آمده تا قرماسین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازهٔ توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن
اعین با سی هزار کس از پیش مأمون بدو در رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و بهر دیاری که میرسید عمال امین را رانده گماشتهٔ خویش نصب مینمود و در خلال
این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و درین اثنا میان
میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شد و در جمیع آن نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزیده و در سنهٔ سبع و تسعین و مائه طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد
فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده در تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت در بندان متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان
خواسته باردوی او پیوستند و امین فرمود تا در خزاین باز کرده و آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته و اقمشه و امتعه را به نیم بها فروخته باوباش و اهل غوغا دادند و بغیر از او
طایفهٔ با او زیاده کس نماند و فضل بن ربیع پنهان شد امین مهم خود را به محمد بن عثمان بن نهیک داده و عیاران و اهل شر و فساد در بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج
و مصادرهٔ متمولان برآوردند و هر که اندک قوتی داشت انتهاز فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر میرسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده بنا
بطاهر برد و از رفتن او آتش فتنه بالا گرفته ارذال و غوغائیان بر اهل صلاح مستولی شدند که هیچ کس در هیچ عصری مثل آن نشان نداده و هر روز کار امین ضعیف تر میشد
و مهم از نام و ننگ گذشته قضیهٔ وی بجائی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت گذشته با
مأمون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط تعهد بجای آوری هرثمه جواب داد که قصه از آن گذشته است که به امثال اینها تدارک توان کرد و
طاهر را تسکین توان داد حیله اینست که در شب نزد من آئی تا من سرعی بخدمت امیر مأمون فرستم و حال تو را معروض او گردانیده و از برای تو امان حاصل کرده استدعا
نمایم تا قواعد امانرا بایمان مؤکد گرداند و امین با طایفهٔ از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب
فنا فرو رفت و سفینهٔ بقای او بساحل نجات نرسید تبیین این مقال آنکه طاهر بن الحسین از مراسله و موافقت امین خبر یافته بود خود با جمعی در کمینگاه مکر و غدر ایستاده چون
امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش درآمده او را بگرفتند و در همان شب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مأمون فرستاد و این واقعه در اوایل محرم
سنهٔ ثمان و تسعین و مائه دست داد و مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید
پوست بلهو و طرب مایل و بمصاحبت و مجالست راغب بعیش و عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند
موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهة موسی پیدا شده بود چه امین او را بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مأمون را خلع کند بلکه موسی ولیعهد گردد آورده اند
که روزی منصور در غایت خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او درآمدند منصور روی بآنجماعت کرد و گفت که شما خبر دارید
که مهدی را دوش خدایتعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیده متفکر شدند و دم درکشیدند منصور بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این
موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاد و گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب
آن اختلاف در میان شیعهٔ ما پیدا شود و خونهای ما ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع گشته شود و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع
او کرا اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان مدتی بعید است و چون اقربا و ارکان
دولت این شنیدند زبان بدعاء منصور بگشادند و شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند

ذکر خلافت عبدالله بن هرون الرشید الملقب به مأمون

درین اوراق سمت گذارش یافت که در اوان فوت هرون مأمون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرد
از مردم نیز بیعت او بستاند و چون در میان برادران نقاری پدید آمد و امین مأمون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مأمون نیز در خراسان دم از
مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنهٔ ثمان و تسعین که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید اوباش و عظماء آن دیار مراسم تجدید بیعت وی بجای
آوردند و مأمون خلیفهٔ بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند
و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علماء در دین و مذهب بمناظره مشغول میشدند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشته محمد امین
بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن بحسن بن سهل برادر ذوالریاستین داد و فرمود تا ذوالیمینین برقه رود و بحکومت و ضبط ولایت شام
و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پردازد و در سنهٔ تسع و تسعین و مائه محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابوالسرایا که یکی از سرهنگان هرثمه

هرثمه بن اعین بود خروج کرد و همچنین دیگران نیز دم از تمرد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مأمون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته بود عزل کرد
و حسن بن سهل برادر فضل را بر آن ولایات والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مأمون استیلا یافته و او را کوشکی نشانده نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان
و غیرهم پیش او آمد و شد نماید و بی مشورت مأمون بمقتضی رای خود در امور خلافت مدخل مینماید و باین حیلت بنو هاشم و رؤسای عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند
که زهی ننگ و عار ما را که شخصی چنین بر خلیفهٔ زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر گوشهٔ فتنهٔ انگیختند و اول کسیکه خروج کرد ابن طباطبا بود و
ابو السرایا بواسطهٔ تأخیر علوفه از هرثمه روی گردان شد و بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا
و ابو السرایا نامزد کرد و ابو السرایا با طایفهٔ از لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربهٔ زهیر روان گشت و در قریهٔ از قرای عراق بسر وقت زهیر رسیده بر وی غالب آمد و دیگر روز
ابن طباطبا بفجأه بمرد و مردم گفتند که ابو السرایا او را زهر داد زیرا که ابن طباطبا و ابو السرایا را بواسطهٔ غنائم زهیر نزاع واقع شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای
ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد چه محمد در سن صغر بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد را
المروروذی با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شده بقصر ابن هبیره رفت بعد از آن فتح جسیم بر سر عبدوس
رانده او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از آنها جان نبرد و ابو السرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل خود و واسط را که گماشتهٔ حسن بود منهزم
ساخته آن ولایت نیز در حیطهٔ تصرف آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکر که با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب گشت و بهر دیاری که روی آورد مفتوح شد رسولان
پیش هرثمه بن اعین فرستاده و از وی التماس نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا شود و هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مأمون منصب خود تسلیم حسن بن
سهل نموده با خاطر ماندگی فراوان متوجه خراسان شده بحلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن را رسولان بهرثمه رسانیدند ابا و امتناع نموده گفت چه ضرورتست
که مدت العمر بلا و محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مأیوس نزد حسن آمده صورت واقعه معروض داشتند و حسن بن سهل بار دیگر ملتمس خود را مبذول
داشته نامهٔ مشتمل بر تلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه ببغداد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر
که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتلهٔ عظیم روی نموده خلقی نامحدود از لشکر ابو السرایا بقتل آمدند و خدمتش با قبح وجهی روی بانهزام بکوفه نهاد
و هرثمه تعاقب او نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی در سوس با ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و اخر الامر لشکریان
حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بمداین آوردند و حسن ابو السرایا را کشته سرش نزد مأمون و جثهٔ او ببغداد فرستاد تا آنرا بدو نیم کرده ازین سر و ازان سر
جسر آویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت برخصت مأمون عازم خراسان گردید تا معروض او گرداند که حسن بن سهل از عهدهٔ امارت بیرون نمی آید
و شمهٔ ازین خبر حسن برادر خود فضل ذو الریاستین را اعلام داد و فضل بنیاد خباثت کرده با مأمون گفت که فتنهٔ ابو السرایا بنا بر هرثمه واقع شد اگر او نخواستی ابو السرایا را چه حد
آن بودی که خروج کردی چون هرثمه بمجلس مأمون رسید مأمون او را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانیده سخن نگذاشت تا ابراء ذمت خویش نماید بعد از آن
هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان حکایت امارت حسن را مکروه میداشتند و میان
حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان ولایت عرب و شیعهٔ بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت
کرد و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبیها بتقدیم رسانیدند

ذکر ولیعهد گردانیدن مأمون علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مأمون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا رض

چون از استیلاء حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر کنجی علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق ببرادرش
داشت با مأمون نمیگفت اما میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه
باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت رایها بر آن قرار گرفت که مأمون شخصی را از اجلهٔ سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد آفرینش باشد ولیعهد
گرداند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان پیش آمده دیگر تهیج فتنه ننمایند و بعد از تأمل و تدبر قرعهٔ اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا افتاد که ادانی و اقاصی بفضیلت
و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در بندگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مأتین مأمون خال خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را
که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه فرستاد و در این سال هم کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر
اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد الملک در ظل رایت مأمون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت
و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از آن مأمون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب رض
نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا رض نیافتم و چون سخن مأمون در دل خلایق جای گیر آمد او را ولیعهد گردانیده دختر خود
ام فضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را برایات و لباسهای سبز متبدل گردانیدند و امثله و احکام بتمامت ولایات

دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا علیه السلام زنند تا روز محشر در سایهٔ
علم حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم جای داشته باشند هرکه در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد باشد و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مأمون را
بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعهٔ ایشان که در بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مأمون لعنت کرده
گفتند از صلب رشید نیست که اگر فرزند او بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر بدر نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون
صورت واقعه مسموع مأمون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایتست که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که غیر این
بسمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود که هیچکس زهرهٔ آن نداشت که بخلاف رای آن در مجلس سخن گوید و دران ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل
که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم دران اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و
ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرده معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ
بموجب فرموده حمله زده و بادی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان
آن کوشیده با مأمون نمیگفت تا روزی امام رضا با مأمون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا این غایت در بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر
آورد و مأمون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل بدر کار امارت دخل کرده امام رضا علیه السلام فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست که من
میگویم مأمون پرسید که هیچکس غیر از تو بر این قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و معتمدان
تو بر این وقایع اطلاع دارند و مأمون آن جماعت را در سر طلبداشته از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه گفتند که امام رضا علیه السلام آنچه گفته مطابق واقع است و ما درین
مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آوردن و مأمون آن قوم را از بأس و سخط فضل امین گردانید و ایشان گفتند از مبدء حکومت حسن تا این
زمان در عراق عرب فتنه و شورش است و هرثمه بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر افکنده
مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمهٔ بعرض امیر رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مأمون از کماهی حالات خبر یافت نداء کوچ
در داده عزیمت بغداد نموده و فضل از سعایت ساعیان آگاه شده بتأدیب ایشان مشغول گشت و امام رضا علیه السلام از جرات فضل در مجلس مأمون القا کرده مأمون گفت
که همت من بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود روایتی آنکه چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش
خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جائی چنین که این دو ضد بهم علاقه دارند حمام است و بحسب اتفاق مأمون در سرخس نزول کرده روز وعده رسید و
فضل در آن روز بحمام رفته قصد کرده خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله رفع سازد و در وقت بیرون آمدن از گرمابه اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و
موفق صقدی انتهاز فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود گرفتند و مأمون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار بآن کس میدهم که قاتلان فضل را بدست آورد
و ابو العباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مأمون برد و مأمون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزادهٔ فضل
علی بن سعید ما را بدین حرکت تحریض نمود و قولی گفتند ای امیر از خدای بترس نه تو ما را بدین کار امر فرمودی و وعدها دادی مأمون گفت من میدانستم که شما در جواب
باین بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مأمون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و دران سرزمین
چنانچه درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان گشت امام رضا علیه السلام از دار فنا بدار بقا رفت و چون مأمون نزدیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز نحر نماز عید گذارده
روز دیگر مختفی گشت و مأمون در سنهٔ اربع و مائتین هجری ببغداد درآمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم شهر جمادی الآخر سنهٔ سبع و مائتین
که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرائی بسرائی میرفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش مأمون آورد و ابراهیم فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مأمون آن
سربرهنهٔ عم خویش برخواست اما امرا و سرهنگان را طلب داشت تا وی را در زی نسوان دیدند و فرمود که امیر عیسی نیز چند روز دیگر او را در آنجا نگاه داشت تا مردم می آمدند
و وی را با چادر و معجر میدیدند بعد از آن مأمون در صدد تربیت او برآمده او را مصاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مأمون آمد باز خلق
متلبس بلباس سیاه گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر میبرد و مأمون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد
صد هزار درهم بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و دران اوقات که مختفی میبود او را واقعات و حالات دست داد
یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در گرماه روز بیا بر توهمی که روی نمود از زاویهٔ اختفا بیرون آمده خواستم که نهان خانهٔ دیگر پیدا کنم و حال آنکه هیأت
خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچهٔ در بسته در رفتم و بر در سرائی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بود گفتم که مرا لحظهٔ در
منزل خود جای میدهی گفت بلی باین خانه درآی و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه اعوان
و عسسان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مأمون برند و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و گوشت و دیگ و کوزه و کاسهٔ نو و فرشی پاکیزه

همراه آورده عذرخواهی نمود و گفت که من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که شاید تو را از اشیاء معموله من تنفری پیدا شود و بنابراین زمانی از خدمت تخلف نموده بتجهیز این چیزها مشغول شدم ابراهیم گوید که برخواستم و بجهت خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری قدری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بعیش و حضور و لهو و سرور بشب رسانم گفتم اختیار پیش تست حجام صراحی شراب حاضر کرده چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هرچند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجبست هیچ توانی که بنده خود را باستماع غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که تو را از کجا معلوم شد که من درین فن مدخلی دارم جواب داد که تو معروفتر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم عود در کنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من تغنی کنم و صوتهائی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من گوش بقول آنها نهاده حجام عملی چند گفت که من متعجب شدم و از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده ام و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطه پر از دنانیر پیش او نهادم و گفتم این محقر را بمصارف وجوه خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیه آن داری که بصله و انعام خود مرا ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هرچند مبالغه و الحاح کردم موازی فلسی بر نگرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدایتعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بموضع حصین بردند و بابک مردکی ملحد بود و دین مزدک داشت و برعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبداء خروج قلعهاء باستانی عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم باز آمد و مامون در سنه اثنی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود بدرجه شهادت فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبد الله بن طاهر بن حسین ذو الیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت آذربایجان و ارمینیه و حرب بابک و او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبد الله طاهر مهم بابک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و مائتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که پوران میگفتند در حباله نکاح آورد و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند مرتب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق فنک که مشتمل بود بر کاغذپارهائی که در آنها اسامی ضیاع و نامهاء جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر امراء و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شده آنمرد رجوع بوکیل حسن نموده هرچه در آن رقعه مثبت بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضها و عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در که هریکی مانند بیضه عصفوری بود در بارکشی زرین نهاده آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون درر در زیر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابا نواس که بندانی در اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند که   حصباء در علی ارض من الذهب   و تا مامون در فم الصلح بود حسن مجموع ما یحتاج لشکر او را از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان در آن ایام از خوردنی خریدن و فکر کاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و کور اهواز نقد کرده بخزینه دار حسن سپردند گویند که در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار کرد و گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند و از آن جمله ابو حازم باهلی گوید   بارک الله للحسن و للبوران فی الختن   یا ابن هرون قد ظفرت و لکن ببنت من   چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابو حازم ازین سخنان مدحت اراده کرده است یا مذمت

ذکر فوت مامون و بعضی از سیرتهای آن و نبذی از حکایات متفرقه

مامون در اواخر ایام خلافت خویش بمصر رفته عبدوس را که در آن ایام دم از طغیان میزد از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بروایتی مامون بجهة آن تن بمصالحه در نداد که پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن غزا مراجعت نموده بر سر چشمه بذندون که در نواحی طرطوس بود و در قدیم او را قشیره میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است که آب عین بذندون از برودت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفایش بمرتبه که نقش تنگه از زیر آن مینمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و بسفیدی نقره بر آن آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش چنان خود را در آب انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامه مامون رسید و باز فراش در چشمه در آمده ماهی را بیرون آورد و ماهی را مامون گفت تا آن ماهی را بریزند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد و مجالش نماند که از جای خود برخیزد با وجود آنکه چیزهای گرم بر وی پوشیدند باز فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را بسراپرده بردند آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش اشتداد یافته در عالم و حالت سکرات معتصم بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته

رفته نبض او را احتیاط نمودند و دیدند که حرکات مجسه اش خارج از اعتدالست و منذر بفنا و انحلال در آن زمان مأمون از هوش شده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرقست گفتند نمیدانیم و مأمون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی قشیره که پیشتر این چشمه را بآن لفظ میخوانده اند چیست گفتند که مدجلین یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مأمون از استماع این سخن بفال بد آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه و چنان اتفاق در زایچه طالع مأمون نوشته بودند که وفات او برقه واقع شود و از ایجهة در شهر رقه که در عراق عرب کاینست بر کرا قامت نمودی و چون این سخن از رومیان شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند که بذندون و مدجلین مترادفانند و آخر سخن مأمون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال پنجاه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال و مأمون بسخاوت و سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف از عیسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت در آن هنگام که مأمون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی مأمون از حد اعتدال گذشت ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درهم می آورند و بفلان موضع که قریب بفلان دروازه است رسیده اند از استماع این سخن مسرور گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بر آن اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسیده و خواست که بازگردد یحیی را گفت که اگر یاران ما تهی دست و ناامید مراجعت کنند و ما این اموال را بمنزل بریم از جمله لئیمان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم را همان لحظه بخواص و ندما علی قدر مراتبهم قسمت نمودند و باقی را بیکی از مقربان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من در آن زمان رفته پیش وی بایستادم و نظر بدوی دوختم و هر گاه که سر برمی آورد مرا متوجه خود میدید چون همین صورت تکرار یافت با آن شخص که تتمه مال را سپرده بود گفت بفلان پنجاه هزار درهم ازین دراهم بعیسی ده که نزدیکست بچشم مرا برباید و من در غایت خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر مغازیست نقل کرده اند که من دو دوست داشتم که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را کنفس واحدة تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت بتکلف کنم و عید نزدیک آمده حال آنکه تنگدستی مادر ان اوقات بنهایت رسیده بود والدهٔ فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن جگرم بجهة اولاد پاره است چه ابناء جنس ایشان از کودکان جیران با لباس ملون مزین اند و این بیستمان جامهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آید تا در کسوت جگرگوشگان خویش صرف کنیم واقدی گوید که من رقعه بدست هاشمی نوشته بنام فرستادم که با آنچه مقدور تو باشد ما را درین ایام مددی فرمای که در محل خود است و او کیسهٔ سر بمهر روان کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است و هنوز سر آن را نگشوده بودم که شخصی از دوست دیگر من رقعهٔ مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را بهیأت سابق نزد من آورده گفت راست بگوی که چیزی را که بتو فرستادم چکردی من صورت واقعه را براستی در میان آورده گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا شب در مسجد بسر بردم اما امروز که بخانه آمدم منکوحه از ایثاری که ورزیده بودم سخنی درشت با من نگفت و مرا بخطائی عنیف مخاطب نگردانید صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درهم چیزی نداشتم مقتضی آن شد که از سر این محقر در گذشتم و چاره جز آن نداشتم که نزد فلانکس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که وقت مدد است و او کیسه را همچنان مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بکیفیت واقعه غریبه اطلاع یابد واقدی گوید که بعد از آن صد درهم برای انفاق مادر اولاد خود باتفاق از آن هزار درهم افراز نمودیم و نهصد درهم باقی را سه کس در میان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر افشا یافته بمأمون رسید و مرا طلبداشته از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را معروض داشتم مأمون گفت تا هفت هزار دینار بمن دادند که هزار دینار بمنکوحهٔ خود دهم باقی بطریقیکه نهصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مأمون منقولست که فرمود بعمر خویش از هر کس ملزم گشتم و در برابر ایشان سخن نتوانستم گفت یکی از ما در فضل بن سهل که چون فضل کشته شد بهر تعزیت نزد او رفتم گفتم باک مدار و از فقدان پسر خود اندوه مخور که اگرچه او رفت فرزندی دیگر برای تو قایم مقام خود کرده و گذاشته گفت ای امیر چگونه از مفارقت ولدی متأثر و غمگین نباشم و حال آنکه همچون تو کسیرا پیدا کرد که بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنچنان بود که او را پیش من آوردند و من از وی پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی ازین معجزات بمن نمائی بتو ایمان آورم والا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدائی کرده و انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو آن گوئی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده بتفصیل این قضیه آنکه طایفهٔ از کوفیان بر درگاه خلافت آمده از عامل خویش که من در شان او بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من بایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن گوید که من مدار نفسی را خوش نمیدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوهٔ فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المؤمنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهلست و چون روز دیگر شد اهل کوفه مرد سخنگوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمالست در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اساس بیت و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن آن را تسلیم او نمودیم و امسال بپایهٔ تخت خلافت مسیر آمده ایم تا استغاثت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم مأمون گوید زبان بدشنام او گشادم و گفتم دروغ میگوئی چه من آن عامل را بکوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل و خدای ترسی اعتقاد دادم و گمان من نسبت با او در صفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدای تعالی و نیک نفسی و خیراندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد آن مرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید

که آن عامل بر این صفات موصوفست انشاء الله تعالی امیر را بتخت خلافت جهة آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام و احسان و برد امتنان او بسویت بهره ور گردند و از
انصاف و انصاف امیر دور مینماید که اثر عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم
و بعد از این هرکرا صلاح بدانید بجای او نصب کنم از سخنان مأمونست که خویشان و مردم بمنزلهٔ موی اند بر تن بعضی از آن بیارایند و عزیز کردند و برخی از آن بپوشند و دور کنند و از کلمات
اوست که الحرف اربعة امارة و تجارة و زراعة و صناعة فمن لم یکن من اهلها کان وبالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفت و خطاهائی که ایشان
در تدبیر ملک روی نموده بود مأمون گفت تدبیرهای اخروی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی ضعف تا رشتهٔ تعلقات اتساع تمنای از مزخرفات دنیا گسیخته گردد و آن معنی
سبب رفعت درجات ایشان شود در آخرت و آثار و اخبار مأمون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است **ذکر خلافت
المعتصم بالله ابو محمد اسحق ابن هرون الرشید** بانکه مأمون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بدو فرقه شدند زمرهٔ بتجدید بیعت او
اقیام نمودند و طایفه اظهار دولتخواهی عباس بن مأمون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس بمعتصم بیعت کرده هواخواهان خویش را گفت
که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این محبت بی مزه کنید و این فتنه بدین تسکین یافت و در مبدء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نمودند
و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را مالشی بسزا دهد و اسحق بآن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده شدند
بصحت پیوسته که معتصم میلی مفرط بتجرید غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طایفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکات نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از
عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که با نگشتان در شب خویش وقتی که مردم
آرمیده باشند یعنی در جوف لیل دست بدعا برآوریم و بدین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری بنا کرد که او را سرّ من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هرکس که آنرا ببیند
مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمهٔ سرّ من رای بسامره تبدیل یافت در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سامرا میگفتند جهة آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون
عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت **ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سیئهٔ او و دیگر حکایات** معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت
ما وراء النهر بود و مشهور بافشین تربیت کرده با لشکری سنگین بمحاربهٔ بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکافحت و نزاع قایم بود و در ان معارک خلقی بی اندازه
تلف شد و آخر الامر بمقتضی کلمهٔ الحق یعلو ولا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی
با او بودند و در ان اوان بابک تا جزار شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعهٔ یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند در کنار آبی فرود آمده رمهٔ دیدند و
از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع ویند آنگاه سوار شده با
جمعی متوجه آنجانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده و پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانهٔ خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف
بری و در قلعهٔ سلطنت اعزاز و اقبال بنشینی و بابک با اتباعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبعهٔ بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشاند
بخدمت کمر بست و چون مائده حاضر ساختند سهل با جند تمش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که تو سامیرسد
که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبهٔ من از آن نازلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل
آهنگری آورد و گفت ایها الملک پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بران نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام
داد و گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شبانرا به تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجراء حکومت هیچ نسبت نیست بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد
و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین در بارهٔ سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت و از مملکت وی خراج
برداشت و رقعهٔ نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بتکبیر گشادند و اظهار مسرت و
شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هرون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند
و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیباهای احمر و اخضر و انواع حلها که ملون دیگر بود بیاراستند و همچنین
فرمان داد تا شتری را نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوهٔ عظیم مکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامهٔ فاخر باین اشیا منضم ساختند و همه را باردوی افشین
فرستادند و پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناقه نشانند و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامه ها را در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک
فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابهٔ قوی جثه چیست و این جامه از کجاست شخصی گفت که این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاه امیر که بعد از عزیزی ذلیل شده
امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا متجنده و سایر خلایق بزینتی هرچه تمامتر سوار
شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده بمیان هر دو صف درآوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده کرد گفت تا معلوم شود
که چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت بابک ده جلاد داشت و من یکی از آنها بودم پرسید که تو چند کس را

که تو چند هزار کس را کشته باشی جوابداد که قتیلان من زیاده از بیست هزار مرد بود و بعضی از روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن بهزار هزار
رسید و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک توئی گفت بنده و اسیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند
دو دست و پایش از مفصل جدا کردند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده شکمش را از بار سر سبک گردانید و بدنش را با دست و پای بیاویختند
و سر او را با عبدالله برادرش بدار السلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را بدانسان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد
بعراق عجم برده گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید اندر مرصع بیواقیت
احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال بمرتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک
در سنه ثلاث و عشرین و مائتین روی نمود و در اینسال پادشاه روم با لشکری بی عدد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینه زبطره را محاصره کرد و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا
و پیر آنجا را یا بسا در معرض هلاک و بوار آورد و فرمود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده و بعضی را چشم برکندند و این خبر بشام و ولایت
جزیره رسید هر که الاغی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده گفته او را بر جنگ و انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را
لشکرگاه ساخت و باطراف و اکناف سرعان فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اقل دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم بجانب روم
روانه شده فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی بافشین نهاده و میان ایشان بمقاتله انجامید قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه
او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار کس از دلیران آن مملکت بقتل آورد و بطریق کبیر را که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرده و چهار روز بهدم و احراق
آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست که باسلامبول رود اما بواسطه خلاف عباس بن مأمون و اتفاق طایفه از امراء با او فسخ آن عزیمت کرد و عباس را گرفته
و امرا را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانیدند و مازیاد بن قارن را که در طبرستان بود باغوا و اغوای
افشین دم از شقاق و عناد میزد عم عبدالله بن طاهر باشاره معتصم بعد از محاربات بسیار او را گرفته بسامره فرستاد و مازیاد اقرار کرد که من بفرموده افشین اعلان کلمه عصیان
کردم و افشین در ضمن آن قضیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیاد بضرب تازیانه مرده جثه او را به پهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین را
در زندان باز داشتند و ناطس را نیز از حلق بیاویختند و هم در آن اوقات افشین در حبس مرده جسد او را بعد از آن که آویخته بودند بسوختند و عباس بن مأمون را روزی
طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند تا بمرد **ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه معظم** در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت
و او را خلیفه مثمن گویند جهت آنکه در سنه ثمانین و مائه در ثامن عشر شهری از شهور که آن سال متولد شد و ثامن من خلفای عباسیه و ثامن من اولاد عباس است و هشت فتح بر دست
او جاری گشت و هشت کس از ملکزادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات
او از زر هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هیجده هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسب از وی ماند و از جمال و بغال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک
و هشت هزار قصر بنا کرد و هکذا قیل فی التاریخ فان صح هذا فهو من العجایب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را به دو دست برگرفته نگاه داشت تا سلخ کردند
آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلده پیش او آمدند و عرضه داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند اگر موضعی حفر نهری کنند زمین بسیار در تحت زراعت می آید پرسید
که خرج کندن جوی چنداست گفتند دو هزار هزار درهم نواب را گفت که مبلغ مذکور را بایشان دهند سؤال کردند که از کجا دهیم و پنداشتند که حواله بمال خراسان
یا سمرقند میکند گفت که چون این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانه عامره سامره تسلیم نمائید و باعتقاد مورخان آبادی ولایت حاج از انجوست که بمال معتصم
احداث گردانیدند و معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و مهابت بود و در سامره بمرض موت مبتلا گشت و قبر وی هم در
آنجاست **ذکر خلافت الواثق بالله هرون بن المعتصم** در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند او نیز چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال
داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچیک از آن طایفه محتاج و درویش نبودند و در مبدء خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان
بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندماء پرسید که بسبب کدام جریمه هرون الرشید بر آل برمک غضب فرمود یکی از ایشان قصه بهاء کنیزک که جعفر بر سر راه نهاده
بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت در میان آورد و گفت چون رشید بر اتلاف و اسراف آن جماعت وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرده در زمان
حیات ما نیز عملداران را مؤاخذه کردند چنانچه بنان جو محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل سیاق عشری از احوال خود در حساب نداشتند و اگر یکی
از آنها بنا بر اضطرار فرار مینماید خویشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات مالایطاق مینمایند و مؤید این مقال آنکه در این ایام عملداری که بشرارت نفس و طبع و صفات
رذیله اتصاف دارد بند کرده از مشهد مقدسه رضویه بدار السلطنه هراة آوردند و دفتر اعمال آن شخص را بروی عرض کرده بمحصلان صرام صولتش سپردند و نشاست
او برادرش بالکه مردی فقیر و سلیم و زارع و نیک اندیش است از مملکت دیگر حضار نمودند و چون کار آن عامل بجان رسید دل بر گریختن نهاده و نوکر محصل را که از وی
مفارقت نمیکرد فریفته باتفاق روی بگریز آوردند و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هرچند آن مسکین میگوید جرم من چیست ارباب حکم

میفرمائید که گناهی ازین بالاتر نیست که تو برادر فلان کس و وی بلسان قال ادا نماید که من در امر اخوت اختیاری ندارم چه ایزد تعالی مرا باین علیه مبتلا گردانیده و اصحاب اقتدا
بزبان حال میگویند که اگر قادر مختار نمیخواست که آسیبی بتو رسد تو را برادر او نمی آفرید علماء اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث
درجهٔ علیا داشت و این طایفه بخدمت او بسیار آمدندی و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود او با آن شخص معادات میورزید و اصحاب حدیث
و اهل سنت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریض مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مأمون در بغداد چند گاهی بامر معروف و نهی
منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم وی بجای می آوردند و بنابراین دعوت ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق
بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طائفهٔ دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج
کنند و بحسب اتفاق طایفهٔ از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و در غلواء مستی طبل بی هنگام زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنهٔ
بغداد را طلبیده از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حمامی بر این امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید و تخویف صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده نام
مخالفان را یکیک برشمرده و در همانشب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی کرد اما پرسید که در قرآن چه گوئی
گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق است یا نه احمد نیز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول مرویست که فرمود ترون
ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است که ان قلب ابن آدم بین الاصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابراهیم گفت وای
یا احمد تو این سخنان میگوئی احمد جواب داد که تو بارها گفته که نصیحت از امیر باز مگیر و من هیچ موعظه بهتر از آن نمیدانم که او را از مخالفت قول رسول صلعم منع کنم واثق از ارباب
درس و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگوئید عبدالرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود گفت که خون او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت
واثق امور ملک و ملت مفوض برای و رویت او بود گفت که نخست توبه بروی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب است واثق فرمان داد تا صمصام شمشیر عمرو
بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخاست و روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری
بروی زده کارگر نکرد دیگری از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخته واثق فرمود که بر کاغذ پارهٔ نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله علی یدی عبدالله
هرون امام الواثق بالله بعد اذ اقام الحجة فی خلق القرآن ونفی التشبیه وعرض علیه التوبة فابی لعناده فعجّله الله الی ناره والیم عقابه و اشاره کرد که این کاغذ را بر گوش
احمد بسته سرش را ببغداد بردند راقم حروف گوید واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خدا آزرم که فرمود اینهمه دروغ را القا کردند **ذکر وفات واثق و بعضی از حالات او**
گویند که واثق بر طعام خوردن حرص و شرهی تمام داشت و اکثر اوقات برغبت چیزی خوردی و در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنوری گرم کرده و اطبا را بدرون
آورده واثق را در آنجا نشاندند و اغذیه داشته که موافق باو داد تا آن زحمت زایل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض نکس کند و واثق با خود گفت
که صد جان فدای شکم و سخن طبیب را خوار داشته زحمت عود کرد و با آن در گذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی باو رسید فرمود تا بار دیگر تنور را بسیار تافتند
و در آنجا لحظهٔ نشسته طاقت حرارت نیاورده فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبدالملک الزیات وزیر و احمد بن ابی داود حاضر
گشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بیخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت
سال واثق مردی کریم نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او حکما و علما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او رعایا بلکه کافهٔ برایا در مهاد
امن و امان زندگانی میکردند در ایام خلافت خویش با هر کس نیکوئی کردی و در تعظیم علویان باقصی الغایه کوشید و اموال فراوان بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن
آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائل نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بگورستان بقیع جمع آمده
تعزیت داشتند حاجبی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درهم بمن ده و من در خنده شده درویش پرسید که سبب
خنده چیست گفتم التماس تو علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر السماع و علی الله ان تیسر و من سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدو دهید
که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و نشاید که حضرت احدیت بانجاح مأمول او منسوب گردد و مال نزد درویش بردند قبول نکرد و گفتند آن
طلب چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد کردانیده که شایستهٔ آن منصب نیستند و از آنجمله یکی واثق است ناگاه آواز
هاتفی شنیدم که ادا ببازی ما تا شبهه تو مرتفع گردد و غرض من از این سؤال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانید تصدیق نموده فرمود که آن مال را مضاعف کردند
تصدق کنید بشکرانه آنکه خدای تعالی مرا پیش این درویش خجل نکرد **ذکر خلافت المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن المعتصم** در روز فوت واثق
احمد بن ابی داود و محمد بن عبدالملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید
که هنوز بآن نرسیده که در عقب او نماز توان کرد و این سخن همه را معقول افتاد بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید برآمد و خلعت
خلافت پوشیده بعد از آن بتجهیز واثق پرداختند و متوکل در مبدأ خلافت خویش محمد بن عبدالملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق امتحانی

و اثر اهانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و عیا بر دوزند و پیش از این این رسم نبود و زنان ایشان
نیز بر ازار اهداث کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان بر زمین یکسان کنند و در همین سال متوکل فرمود تا مردم با پسران او منتصر و معتز و مؤید
علی الترتیب بولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند ولیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و اراده الهی چنان بود
که زمان منتصر و معتز تمادی نیابد و مؤید باین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گیرد فرزند بنده بست
خدا راغمش مخور تو کیستی که به ز خدا بنده پروری یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی
از آن قری چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند متعلق بشما شده است و حاکم
آن دیار جهت آن چهل و دو کس حظیره در خارج بلده عمارت کرده مطرودان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه اثنین و اربعین و مأتین زلزله در دامغان
واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در دهی از دیههای
قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل فاعفوا بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل
گشته بزمین دیگر افتاد و دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا
الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی محضری در این باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس
بران صحیفه ثبت بود و دیگر آنکه ابن ابی العلا و ابن ابی الجلا روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او بر گرفتند مرغی در آنجا نزول
کرده بزبان خوزی گفت که خدایتعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته بیامرزید و این غرایب را ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است
باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مأتین مرتبه فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شده اعمال جلیله باو مفوض شد
ولیکن مردم بخیر او امیدوار و از شر او ترسان بودند و در همین سال متوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین حسین ع و شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان
ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین حسین ع و علی ع مانع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین ع و یاران و برادرانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او
بغایت ملول و مغلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع و مأتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامها علیحده پوشند و از مراکب بر خر و استر نشینند **ذکر قتل متوکل
و نقل بعضی از قضایای متفرقه** مورخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند یکی از آنجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار منتصر که
در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز ستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود پیوسته
بدو گفتی که ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی سیلیهای پی در پی بر سرافراز گردانندش و چون
جمعی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبه اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانیدند
بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمره ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر
فلانکس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده ارسال نماید و حاکم بصره نامه
فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن شرا نموده بآن ولایت برده است و متوکل مسرعی بیمن فرستاد بحتری گفت که بعد از چند روز دیگر عبدالله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر
گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درهم خریده اند و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نموده
در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل باو گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این
شمشیر با وی باشد و دایم مراقب حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید در اثنای این سخن باغر درآمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغر
بر همه کس روشن است و قابلیت آن دارد که بآن مهم که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص بشرف اختصاص امتیاز داشت و علوفه اش
زیاده گردانیده مرتبه او را از امثال و اقران بلند گردانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر در آنشب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بحتری گوید که در آنشب که متوکل را
کشتند ما از تکبر و تجبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده ابراز نفرت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک بر
گرفت و بر سر و روی خود پاشید و گفت من بنده از بندگان خداوندم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری گوید
که آن کار متوکل از خاطرم سر بر زده حرکات او مرا بفال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدم مغنی سرود گفته متوکل در گریه شد و از این معنی نیز تطیر نمودم و در آن
اثنا خادمی از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت قبیحه میگفتند چنانچه برعکس نهند نام زنگی کافور جامه بتکلف و چادرشبی زیبا آورده متوکل
جامه را پوشید و چادرشب حریر آن کشید و چادرشب دریده شد متوکل آن را برهم پیچیده بخادم قبیحه داد و گفت که باو بگوی که این را نگاه دارد و چون بمیرم مرا
کفن من کند بحتری گوید با خود گفتم که انا لله و انا الیه راجعون مهم این مرد آخر شده و دولتش بنهایت انجامیده و چون قریب بسه ساعت گذشت و متوکل

نکرد باغر فتنا کاه دیدم که باغر با ده نفر دیگر از اتراک در آمدند همه مکمل و مسلح و ندما پراکنده شده باغر با شخصی دیگر بر سریر بر آمده و شمشیری بر دوش امین متوکل زد که به نیکاه آمد و دیگری بر دوش ایسر وی فرود آورده و در آن حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود نزد رشید خود را بر روی افکنده بممانعت پیش آمده گفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر و سخرانکه در آن مجلس سخن فتح شنید بکنجی گریخته گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده یکشبانه روز که بگذشتند تا مهم خلافت به منتصر قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی گاه فرمودی که شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را بینداختی و گاه مار در آستین یکی افکندی و اگر او را بگزیدی بتریاق مداوا کردی و بسیاری از اوقات سبوهای پر کژدم بفرمودی تا در مجلس می آوردند و آن سبوها میشکستند و آن جانوران در دور مجلس پراکنده میشدند و هیچکس را یارای چون و چرا نبود باغر و وصیف و بوقا الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر و ترکان با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل منزل پنداشت که متوکل ایشان را بشمشیر تخویف میکند فریاد بر آورد که ای امیر نوبت مار و شیر گذشت و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او باتمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز و چهل و چهار سال عمر داشت ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علماء دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید صرف را شعار خویش سازند و در مجلس او بیشتر سخنان هزل آمیز میگذشت و در مزاج شیوه اعتدال رعایت کردی

ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل

مسعودی گوید که ترکان متوکل را در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را در آن موضع کشته بود و آن محل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آن را جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوزه اقامت نموده و از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را خراب کردند محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت و شکل مصلی در آن نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند بر آن بساط نقش دیدم و بر جانب مصلی صورت پادشاهی مشاهده کردم که گوئیا سخن میکرد و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که شش ماه بیش پادشاهی نکرد و بر یسار مصلی صورت یزید بن عبدالملک بن مروان را دیدم که ابن عم خود ولید کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نکرد و از این قضیه تعجب نمود با خود گفتم که منتصر هم چندان بقائی نخواهد داشت و حدیث بساط با وصیف تقریر کردم او گفت که آن فرش فرشی است که متوکل را بر آن کشتند بعد از آن بوقا و وصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون مهم منتصر استقامت یافت احمد بن خصیب الوزیر با بوقا و ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز و مؤید رسد یکی از ما زنده نگذارند و طریقه آنکه در خلع این دو کودک سعی کنیم این سخن اتراک را معقول افتاده از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران خود را خلع کن و پسر خویش عبدالوهاب را ولیعهد گردان و هرچند این معنی خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد و جمعی را فرستاد تا معتز و مؤید را بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف به خلع نمود مؤید راضی شده و معتز را با وجود امتناع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده او نیز باین معنی همداستان شد و در این باب وثیقه نوشته جمعی کثیر بر آن اشهاد کردند مؤید گوید که روز دیگر منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبید و بعد از آنکه بار عام داده بود و چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه شما نیست گفتیم بلی و بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ایم و خود را خلع کرده ایم و با معتز گفتم که تو نیز اعتراف نمای و او هم آنچه مناسب وقت بود معروض داشت آنگاه منتصر با ما گفت که برادر از امکان نیست که من ایشان را جهت آن خلع کردم که بزندگانی خویش چندان طمع دارم که پسرم بزرگ شده بخلافت رسد و الله که اگر خلافت به برادران من رسد بهتر از آن باشد که به بنی اعمام من رسد و بعد از آن اشاره بترکان کرد که این جماعت مرا بر خلع شما تکلیف نمودند اگر مخالفت کردمی ممکن که ضرری بشما رسیدی که تدارک آن ممکن نبودی و ما سر فرود آورده دست او را بوسه دادیم و باز گشتیم

ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او

در سبب مرگ منتصر روایات متعدده وارد شده بعضی گویند بنکبه برود برخی گفته اند بعلت برسام فوت شد و در این باب اقوال دیگر هست از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقول است که گفت پدرم عامل احمد بن الخصیب وزیر بود در میان ایشان نقاری پیدا شده روزی دیگری از خدم خاص خلیفه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس داده و گفت تا او را گرفته بمالی عظیم مصادره کنند و من نزد پدر رفتم تا صورت حال باز نمایم و او مقارن آن حال لحظه سر خود بر وساده نهاده بخواب رفت و فزعناک بیدار شد گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر در این موضع ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه بغداد بعد از سه روز خواهد مرد من گفتم منتصر با خصیب وزیر در این موقف پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود غالباً منشأ این خواب غلبه صفرا و بلغم است بعد از آن بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فراغت دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمد گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد که امیر بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در خانه بخواب رفت و هوا او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر حمام اختیار فرموده گرم بیرون آمده است و در عقبش باد تکیه کرده از هوا در بدن مبارکش تصرف و تاثیری واقع شده از این معنی اندوهگین نباید بود منتصر گفت از موت خائفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که بیست و پنج سال زندگانی خواهی کرد و طائفه از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر ذیل خلافت بر اتراک متغیر شده و ایشان حجام را فریفتند تا بنیشتر زهر آلود او را فصد کرد و بدان درگذشت والعلم عند الله گویند که منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت امیرالمؤمنین علی ع و امیرالمؤمنین حسین ع روند و علویان را که از پدرش اندیشه ناک بودند ایمن گردانید و چون طریقه انصاف و اتصاف در سلوک

مسلوک میداشت با وجود شدة و هیبت در دل رعایا جای دهشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در همسایگی ضیاع من شخصی ضیعتی
مرغوب داشت که میفروخت و من بخریدن آن رغبتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالتیکه از فقدان مطلوب مهموم و محزون بودم پیش
منتصر رفتم و او اثر ملال در بشره من مشاهده فرموده از سبب آن پرسید و من صورت احوال از وی پنهان داشته بهانه تمسک جستم و منتصر مرا سوگند داده من کیفیت حال بعرض
رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چندست جواب دادم که سی هزار درهم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانیده دوات و قلم
و معلمی کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد و با او سخنی میگفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر برخاست
گفت یا ابا علی اگر بخواهی بخانه خویش رو و من مغموم بمنزل آمده با خود گفتم که منتصر میتوانست که پرتو التفات بحال من اندازد اما طالع مانع شد و چون بدر سرا رسیدم وکیل من
پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار درهم تسلیم نموده حافظ قبض از من بستد منجم گوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم
و تا وجه مذکور را وکیل بر من نشمرد یقین من بآن خبر متعلق نگشت و من همان زمان ضیعت را حاضر گردانیده آنرا از وی خریدم و بها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر
بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و در آن باب هیچ نگفت و تا زمان حیات منتی از آن مر بر من ننهاد و ابو عثمان سعید بن محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام
خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد و من در آن ولایت بر جاریه که در حسن و ملاحت و تغنی همتا نداشت عاشق شدم و چون در صدد خریداری وی بر آمدم صاحبش
مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک از این کم نیست و بنابر آنکه مرا دست رس آن وجه نبود بیع و شرا در حیز تعویق افتاده آتش شوق از کانون ضمیر زبانه بفلک اثیر کشید و
چون مهم بدلخواه سرانجام یافت بدار الخلافه باز گشتم و صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا در آن باب امتحان نموده پرسید که چه حاجت داری قصه تعشق خود
بعرض رسانیدم او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و قلت صبر من روی در تزاید نهاده و منتصر حدیث مرا با ندما و جلسا گفته هرگاه که بمجلس وی در می آمدم او کلمات شوق
انگیز و ندیمان نسبت بمن حکایات هزل آمیز میگفتند و در اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین بنشستم و چون لحظه گذشت آواز معشوق خود را از پس پرده
شنیدم که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما بتکلف خود را نگاه داشتم و نخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چونست یا سعید گفتم
بخیر مقرونست و فرمود که هر صوتی که خاطرت بآن مقرونست و میل بآن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که بارها از آن کنیزک شنیده بمطبوع طبع من
افتاده بود نام بردم و کنیزک بگفتن آن مشغول شده منتصر گفت آواز را میشناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز طمعی داری گفتم یا امیر این زمان مایوس گشتم و خود را بدست
خویش در ورطه هلاک و بوار افکندم فرمود که ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو و در زمانیکه از مصر او را التماس فرموده من آورده اندش از یک نظر بروی
نیفکندم آنگاه فرمود تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تسلیم نمودند و بعد از بلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش در مکه مردان
و زنان را بخانه خود راه میداد تا با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع والی رسانیدند و والی آن شخص را از نفس مکه اخراج نموده او بعرفات خانه
ساخته در انجا ساکن شد و باز بمهم سابق مشغول گشت و همان جمع باری دیگر صورت حال را معروض والی گردانیدند و والی او را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه
حرکات ناشایست ترا از حرم بیرون کردم و اکنون تو در مشعر عظیم بفسق و فساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت
دارند قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب بازنمود روشن شود والی پرسید که آن کدامست گفتند خران مکاریان را جمع کرده رها باید کرد اگر بمنزل این
شخص روند امیر را التصدیق داوراتادیب نماید و اگر بجائی دیگر روند دروغگوی و مجرم باشیم امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و امناء والی
بعرض رسانیدند که مراکب بخانه قریشی رفتند والی گفت الکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن سیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند و تازیانه زدند آخر گفت اصلح الله
الامیر البته مرا لت خواهی کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت لت خوردن من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند
گفت که مدعیان در حرم بعد از آنکه در گذرانیدن شهود نهانی عاجز شدند و مدعی الیه سوگند خورد حاکم که گواهی خران اعتبار نمود و والی در خنده شده فرمود که دست
ازین شخص باز دارید که در تعرض او صرفه نداریم عمر منتصر بیست و پنجسال و مدت خلافتش شش ماه بود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد
بن محمد بن المعتصم** چون منتصر وفات یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتز و پسر متوکل داشتند او را در امر
خلافت مدخل ندادند و مستعین در مبدء خلافت خویش مجموع متملکات معتز و مؤید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان بایشان گذاشت که بآن یک بیستا
دینار و باین یک پنجهزار دینار میرسید و در سنه خمس و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از
علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت
فوت شد و برادرش محمد قایم مقام او گشته هژده سال پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن هرون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید و در سنه احدی
و خمسین و مائتین وصیف و بوقا باشاره مستعین باغر را کشتند و سبب قتل او آنکه مستعین بوی جهت کشتن متوکل صفائی نداشت و میان او و وصیف نیز
نقاری پیدا شده مستعین جانب وصیف گرفت و باغر با جمعی که بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بوقا صاحب وجود شده اند و ما را در هیچ

مهم مدخل نمیند همه باید که با من بیعت کنند تا من مستعین را با این دو شخص بکشم و شخصی را خلیفه سازیم که از صواب دید ما تجاوز ننماید و آن جمع بیعت باغر قیام نموده این خبر بمستعین و وصیف
رسید و رای ایشان بران قرار گرفت که باغر را بند کنند و بوقا و وصیف کسان فرستاده باغر را بگرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسید برآشفتند و با طبل خلیفه رفته اعیان
خاصه را بگرفتند و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر در میان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشند و خشونت اتراک زیاده شده
منجر بآن شد که مستعین و وصیف و بوقا و شاهک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر
ذو الیمینین فرود آمده و اتراک جمعی از رؤسای خود را با رداء و قضیب حضرت رسالت صلعم که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین ببغداد فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار نمودند
والتماس کردند که مستعین بمقر خلافت و دار مملکت خود مراجعت نماید محمد بن طاهر با ایشان اهانت کرده جواب بصواب نیافتند و ازین سبب خشمناک و آزرده بسامره باز
گشته با یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتز و مؤید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین
رسید فرمانداد تا محمد بن عبد الله بتهیهٔ اسباب حصارداری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید
و معتز چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود ابو احمد موفق را با طایفهٔ از لشکر بمحاصرهٔ بغداد فرستاد و ابو احمد در ظاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازها
بربستند و میان هر دو فریق حرب و مکافحت قایم شده آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتز رفت و بعد از محارباتی که
میان موفق و اهل دار السلام رفت آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقا صغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند
و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بر خلع او همت گماشته رسولان بمعتز فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بشرطیکه
امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بمکه رفته حج بگذارد و چون باز گردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتز رسید مسئول محمد بن
عبد الله را بانجاح مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که بانچه قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف بران صحیفه گواهی
خویش ثبت نمودند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف و بوقاء الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرده و او را
بسرای حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چند گاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را
بآنجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من دران سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شد مستعین گفت ای شاهک
نظر کن که رأس و رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را دران میان دیدم گفتم والله که سعید رسید
مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار من بآخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد ازان بر قفا انداخته سر او را
از بدن جدا کرد و زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بر روایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه والله اعلم

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجتماع کردند و احمد بن اسرائیل را
که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را که وعده کرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقاء
در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتز ایشان را تربیت کند ناگاه رقعهٔ از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام آن دو کس را از جریدهٔ علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را
به وصیف و بوقا نمود گفت من چنین نکنم اما شما بدانید که معتز بیوفا و غدار است و بعد از چند روز دیگر بار نامهٔ معتز بمحمد رسید که وصیف و بوقا را بکشد و محمد
رقعهٔ باحمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک همه مأیوس و متوهم شوند و مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله
و شفاعت مؤید بن متوکل معتز از وصیف و بوقا خشنود گشت و اتراک الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بوقا مدتی بسرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند
و ما میخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز هر چند دران باب تعلل نمود فایده نکرد و عاقبت باحضار آن دو کس
مثال نوشت و در سر بمحمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوقا را نگذارد که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است
نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند با ایشان مفوض گشت
و از جملهٔ حرکات ناپسندیدهٔ معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم بمؤید بواسطهٔ آنکه
ولیعهد بوده تحفها میفرستند بعضی از ان اموال را گرفت و بخزانه سپرد و چون این خبر را عیسی بن فرخانشاه که صاحب ضیاع معتز بود معروض او گردانیده بود
از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرده ابو احمد اتراک را که بچشم تعظیم در وی می نگریستند بر قتل عیسی تحریص و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را
بعرض رسانید معتز فرمانداد تا برادران او موفق و مؤید را در زندان باز داشتند و درین اثنا روزی مؤید را از حبس بیرون آورد تا خود را در مجلس علما و فقها
از ولایت عهد خلع کرد و بار دیگر بزندانش فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که مؤید و موفق را از قید اطلاق نموده با مؤید بیعت کنند
فرمانداد تا آن بیچاره را دست و پای بسته میان برف افکندند و آب بروی میریختند تا دست از جان شیرین بشست آنگاه پوستین سموری در وی

و روی پوشانیده و اورا با ئمه و قضاة نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را به بصره فرستاده محبوس گردانید و او چند گاه در زندان بسر برده معتز با طلاق وی فرمان داد و هم در آن اوان شامت این افعال زشت شامل حال معتز گشت

ذکر قتل وصیف و بوقاء الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز

در بعضی نسخ مذکور است که روزی بزرگان و اهل مرغاب که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماه میخواهیم وصیف گفت خاک خورید که زر موجود نیست و بوقاء گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما را گوییم و بوقا و سیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه را بعرض معتز رسانند و وصیف در میان آن جماعت توقف نمود و بعد از غیبت بوقا ترکان گمان بردند که بوقا بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و وصیف را دو زخم زدند و یکی از مخصوصان وصیف او را برگرفته بخانه خویش برد و چون بوقاء دیر می آمد ترکان با هم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بمحاربه بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور و وصیف رفته او را از آنجا بیرون آوردند و نخست به تبرزین بازوی او در هم شکستند پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سراهای وصیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان بممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف منصب او را بابوقای شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا از سرمن رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتز سرای او را غارت کردند و این خبر باردوی بوقا رسیده مردم او متفرق شدند و بوقا در زورقی نشسته از آب عبور کرد تا بسامره آید و یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرده خبر بمعتز رسانید و باشاره معتز بازگشته او را بکشت حافظ ابرو گوید ولید مغربی بوقاء را گرفته شخصی بروی موکل کرد و بتعجیل بموقف خلافت شتافته معتز را از گرفتن او خبر داد معتز بولید گفت و یک سر او را بیاور و ولید مراجعت نموده و سر بوقا را ببرید و معتز بوی ده هزار درهم با انعام داد و خلعتش پوشانید و فرمود تا سر بوقا را در سامره بیاویختند و از آنجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوخته خاکسترش بباد دادند و چون ترکان دیدند که معتز در صدد افنا و اعدام رؤسای ایشانست بتقویت صالح بن وصیف نخست احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند و چون بعد از مؤاخذت و مطالبت مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقاء صغار برادران امر باخود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب بکاهشته بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و گویند که ترکان از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند و معتز چون نقدی نداشت درین امر با مادر رجوع کرد مادرش قبیحه که در قتل متوکل اشارتی با او رفته بود گفت بر این مبلغ قادر نیستم و چون معتز را کشتند و اموال مادرش را طلب کردند از زر نقد و جواهر و جواری سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و با جمله چون محمد بن واثق بسامره رسید و اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم خلافت را قبول نکنم معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او مهتدی میگفتند آوردند و چون چشم مهتدی بروی افتاد برخواست و او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معتز گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاحی کنم معتز گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من ذمت تو از آن امر بری گردانیدم و مهتدی روی از وی برگرفته موکلان معتز را بمحبس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید

بیت

از آن اندیشه کن کین جان کم بخت ... بزندان فراموشان کشد رخت
کسی کز تو فراوان آورد یاد ... همی گوید که مسکین او که میزاد

زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بشرح مذهب نسبت معتز بود

ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق بالله

چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و صلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار رکن باشد و چون باتمام رسید او را قبة المظالم نام نهاده در آنجا می نشست و بنفس خویش قضایا را فیصل میرسانید و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوقاء الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود و بر آن ولایت استیلا داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح باستخراج اموال اتباع متوکل و معتز مشغولست اذیال چندبار مالی ری حواله کرده بسته و از آنجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سرحد را ضایع نگذارد و موسی نشنید و گفت بروم و خلیفه نو را ببینم بعد از آن بمقتضی وقت عمل نمایم و صالح بن وصیف در آن اوقات خبث موسی بن بوقاء پیش مهتدی میکرد و او را به تمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شده موسی بدار الخلافه آمد و با مهتدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از بأس و سخط خویش ایمن گرداند و مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشه ناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آوردند

بسرای موسی می‌بردند جمعی رسید و سرش از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت بپوشید و دفن نمائید و بادا خواندن مشغول شد و متابعان موسی سر صالح را بر سر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که هر که قصد ولی نعمت خود کند جزا و سزای او همینست آنگاه مهتدی را از باب العامه بیاویختند در رجب سنه خمس وستین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او محاربات کردند و سرداران ایشان را کشتند بروی غالب آمده خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان سیاستش بقولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی زنگیان را که اکثر ایشان مملوک اهل بصره بودند با خود متفق کردانیده و بر ساتین آن ملک استیلا یافت و نایره فتنه او مدتی مدید اشتعال داشت تا در زمان معتمد منطفی شد پس از آنکه بر بصره و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود

ذکر بعضی از سیر تمامی مهتدی

گویند چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آوردند و همه را شکسته دینار و درهم زدند و فرمود تا صورها که بر بساط و فرش یافته بودند محو کردند و هر گستردنی را که رخصت شرعی بر بسط آن مقرون نبود از میان برداشتند و هر سبعی که خلفاء سابق محبوس گردانیده و در زنجیر کشیده بودند نقل آوردند و پیش از وی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت می‌نشست روزی ده هزار درهم خرج میشد و چون او بر سریر حکومت تکیه زد حکم کرد تا در ترتیب موائد هر روزی زیاده از صد درهم صرف ننمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجره‌های او صندوقی مقفل یافتند و گمان بردند که در آنجا جواهر نفیسه است و چون آنرا باز کردند غلی و جامهٔ پشمین در آنجا دیدند از کسیکه بخدمت وی اختصاصی داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی و مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین پوشیده غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت مشغول بودی نقل است که پیش از کشته شدن به روز مهتدی در وقت روزه گشادن گفت بارخدایا چنین شنیده‌ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای روزه دار رد نشود و تو معلومست شر این جماعت را که در مقام مخالفت آمده‌اند از من باز دار و چون اراده ازلی بآن متعلق شده بود که مقتول شود زمام خلافت و حکومت در کف کفایت و قبضهٔ درایت معتمد آید فایده بران دعا مترتب نگشت

ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله

معتمد چون خلیفه شد ملک و دولت را رواجی و رونقی پدید آمد و وزیر پدر خویش عبید الله بن خاقان را وزارت داد و برادر خود موفق و ... زنگ را بانواع عوارف و اصطناع مخصوص کردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده منهزم گشته شد و موفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد و بعد از آن بنهر ابو الاسد متوجه شد و در آن موضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند و چون بعضی بمرده و برخی صحت یافتند بار دیگر بترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب کردانید و با زنگیان جنگ کرده شده با او از در دفت و آن موضع را لشکرگاه ساخت و بتجهیز جیش و تهیهٔ آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام مینمود که ناگاه آتش در معسکر او افتاده و در آن زمان بادی صعب پیدا شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شده موفق بواسط رفت و از آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف کردانید و در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر عاقول نزول فرموده موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در حکومت صفاریه مسطور خواهد شد ان شاء الله و در آن اوان که موفق بسر من رای رسید و فتنهٔ یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی شد و زنگیان در اطراف ولایت معتمد که بدیشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسیر و قتل برآورده انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاهی سنگین بحرب ایشان فرستاد و میان ابو العباس و سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا بسلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نماید با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده بر یکفرسخی واسط فرود آمد و ابو العباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که آنرا صاحب الزنج منیعه نام نهاده بود و چون بآن موضع رسید قهرا قسرا منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب برآوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح افکندند و خلقی در آب مردند و جمعی به بیشها گریختند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده به منیعه برده بودند پنج هزار زن بمردم خود سپرد تا باولیاء ایشان رسانند و چند گاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و اگر عدد مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آید قلم مشکین رقم را ارباب خبرت بگزاف منسوب کردانند و بالجمله در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد تا ستیز و آویز او از حد گذشت و در آن روز چند نوبت اصحاب موفق امان بروی عرض کردند قبول نکرد و همچنان میکوشید و مبارز می افکند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون کسی با وی نماند بروی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابو العباس پسر خویش ببغداد فرستاد تا گرد شهر برآوردند خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنه سبعین بود و مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت و در سنه سبعین و مائتین موفق در بغداد وفات یافت و امرا و سرهنگان بعد از آنکه او را برصافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد بارسال مرسومات و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل کردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف و اعیان را حاضر کردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و بعد از خود بواسطه برادرزادهٔ خویش معتضد را ولیعهد کردانید و در این سال

سال بدینة السلام بغداد منادی کردند که هیچکس در مسجد جامع و غیر آن وعظ نگویند و منجمان و فال گیران در بازارها ننشینند و صحافان را سوگند داده از ایشان خطها گرفتند که نسخ کلامی و جدل فلسفه نخرند و نفروشند

ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او

روزی معتمد بر کنار شط جشنی ترتیب داده بود و در آن جشن طعام بسیار خورد و شراب بسیار آشامید و رحمت خالق عارض او شده بدان درگذشت و ابن جوزی گفته که ببغداد رحلت نمود و زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت حیاتش نوعی چهل و هشت سال بود و معتمد خلیفه عیاش و معاشر بود و اوقات خود را بلعب و طرب گذرانیدی و از خلافت نامی بیش نداشت و از کلیات و جزئیات امور مملکت برای موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی و در آن باب از ایشان سؤالات کردی و در ترتیب ندماء و مجلس آرائی و ترتیب اصناف خمر اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع اشتهای لذیذ در مطبخ او هر روز می پختند و باین کیفیت روز بشب میرسانید تا ایام دولت او بپایان رسید

ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق

چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنها تسکین یافته ولایات معمور شد و نرخ ارزاق روی بارزانی نهاده اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع آب دجله در مشت او مجتمع گشتی و چون بگذاشتی بحال خود رفتی و آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت که نی فرمود که من علی بن ابیطالب‌ام علیه السلام و چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی کن و در بعضی نسخ مسطورست که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار ببغداد پیش تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنهٔ بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند و شحنه وجه مذکور را گرفته صورت حال بعرض معتضد رسانید معتضد باسترداد آن زر فرمان داده گفت من شبی در خواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بجسری رسیده دیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد و بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع آید و چون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده فرمود خاک این زمین بکن و چون چند بیل زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من علی بن ابیطالب‌ام علیه السلام و بعدد بیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج با ولاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که ابناء مرا نیازارند آنگاه مرا راه داد تا از آن جسر گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قضیه را بر وجهی دیگر آورده است و لیکن مآل هر دو بیکدیگر قریبست آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و در سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معویه بن ابی سفیان بر روس منابر لعنت کنند وزیر تخویف او نموده گفت عوام اضطراب نمایند معتضد بسخن او التفات نکرد و فرمود تا صحیفه را که مأمون در معایب و مثالب معویه نوشته بود حاضر کردند و میخواست که آنرا بر خلق بخواند آنگاه وزیر با یوسف یعقوب قاضی گفت که خلیفه را از سر این اندیشه بگذران که میترسم فتنه حادث شود و قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون صحیفه مطلع شوند و اندیشهٔ امیر ادر بارهٔ معویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت که هر که حرکت کند من او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابیطالب چه خواهی کرد که در این صحیفه مناقب و مآثر منیت هست و دایم خروج میکنند و مردم را به بیعت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان را بشنوند باطاعت آن جماعت راغب تر گردند و آن قوم دلیر شوند و از اینجهة فتنه در ملک پیدا شود و معتضد چون این سخنان شنید آن نیت را از کمین قوت بحیز فعل نرسانید

ذکر ظهور ابوسعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او و آنچه میان ایشان واقع شد

عقیدهٔ قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدارند با آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان و دیوان مخالف ایشانند و بدعی آن جماعت نماز عبارت از فرمان بردن امام معصومست و زکوة عبارت از آنکه خمس بامام دهند و بغیر از نکاح داشتن اهرام بصوم کنند و زنا آنست که راز نگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تأویل کنند و چون یکی از رؤسای ایشان در مبادی ظهور خطی مقرمط می‌نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مشروح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از عظماء آن طبقه که او را ابوسعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون آمده لشکر به قطیف کشید و صورت تسلط و تغلب آن جماعت طاغیه را والی بصره معروض معتضد گردانید و معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابوسعید نامزد نمود و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از مقابله و مقاتله عباس با هفتصد کس در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابوسعید همه اسیران را بغیر عباس بکشت و عباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس عمرو شنیدم که گفت چون ابوسعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بنا خوشترین وجهی شب بروز می آوردم و در اثنای آن ناامیدی رسول ابوسعید آمده و بند من برگرفته و جامهٔ پاکیزه در بر من کرده مرا پیش او برد و ابوسعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بران مترتب نیافتم و در خاطر من هست که پیغامی چند بمعتضد دهم و هیچکس ادای آن لایق تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تبدیل و تغییر با و برسانی ترا بگذارم بشرط آنکه درین باب ایمان مغلظه بر زبان آری عباس گفت که من سوگند خوردم که هر چه امیر گوید بان عبارت معروض معتضد گردانم ابوسعید گفت که با معتضد بگوی که چرا در نقض هیبت و حرمت خویش میکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افکنی من مردی‌ام که در بیابانی نشسته نه کاری و کسبی دارم و نه شتر و باری و نه شهر و بازاری از بیم جان بر زندگانی ناخوش راضی شده‌ام و بسر نیزه مذلت از خود باز داشته شهری نگرفته‌ام از تو و در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده‌ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود را بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خو کرده‌ایم و سپاه تو از بساتین مشتمل بر گلها و ریاحین بنا بر فرمان تو قفار و صحاری

و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته وا زندگانی خویش ملول گشته شاید که بمن رسند و بواسطهٔ آنکه بی غدر بازگشته باشند لحظهٔ در برابر من توقف کنند آنگاه هزیمت غنیمت شمرند و اکثر ایشان از دست من جان نبرند اگر لشکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشند در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا فرسنگی هیبت از عقب من بیایند و من در بیابانها هر روز منزلی و هر شب مرحله قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبیخون بر سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که بجهة تحفظ و احتیاط بر اجتماعت ظفر بیابم ایشان کرد من نتوانند گشت غرض آنکه این درد سر بجز بینوا موسی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هر چند که خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من بازدار عباس گوید که چون ابوسعید سخن خود تمام کرد و کس از اصحاب خویش مصحوب من گردانیده تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد مبادرت نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم که دوزسیر معروض گردانم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابوسعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بحرب خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابوسعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد مگر در زمانیکه شنید که طایفهٔ از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوا میکنند پس سرهنگی را بجنگ آنجماعت فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از معتبران گرفته نزد معتضد آورد و معتضد چون از وصول مذهب قرامطه سؤال کرد آن شخص گفت که تورا ازین پرسش چه فایده تو از چیزی استفسار نمای که تعلق بتو داشته باشد معتضد گفت کدام است آن قرمطی جواب داد که مصطفی صلعم چون بعالم بقا خرامید عباس چند روز دعوی خلافت نکرد و مردم متابعت ابوبکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین نزع مهم خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد ما اینست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکستند و او را بیکدست بیاویختند و روز دیگر دست و پایش را جدا کرده گردنش زدند و مورخان در حین قتل آن شخص کرامتی نقل میکنند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند

ذکر وفات المعتضد بالله و بعضی از سیرتهای او

در ربیع الاخر سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخلی مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودند زیرا که بقلت رحم و شره بر سفک دما اتصاف داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اش گناهی کردی فرمودی که بقدر نصف قامت او گوری فرو میبردند و مجرم را سرنگون در آن گور افکنده در خاک میگرفتند تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را با عذابهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت سامع میشود و او را بنسوان میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی تمام داشت لذا گویند که در قصر معروف بثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود غالباً در دفتر اول سمت تحریر یافته که مراد از لفظ دینار طلاء احمر است و مراد از درهم نقرهٔ ابیض است نقل است که معتضد خلیفه جمیله را در نکاح آورد و سوای از ظرایف هند و عراق و چین هزار هزار درهم کابین بوی داد و در زمان ماشخصی از دانشمندان که فرضی بنهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکابین نهاد خروار ابریشم قرمزی که قیمت آن هزار هزار درهم باشد کم یا بیش باشد در حبالهٔ پسر خویش در آورد و فرق میان معتضد و این دشمن همین بیش نبود که معتضد صداق عروس بتمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند یکتا ابریشم نداد و نداشت که دهد راقم حروف گوید که بر ارباب بصیرت محقق و محجوب نماند که صرف درهم در عمارت و خرج دنانیر جهة ازالهٔ بکارت بخل و امساک بنهایت منافات ندارد و تمهید این معذرت بسبب آنست که اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد که نسبت باین کمینه نقاری در خاطر دارند یکی که اعتراض کنند که خلیفه که از سر این همه زر تواند گذشت چگونه او را ممسک توان گفت در مروج الذهب مذکور است که در سنهٔ ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی با محاسن سفید متلبس بلباس رهبانان خود را با او مینمود و گاهی بصورت جوانی خوب صورت بروی جلوه میکرد و نوبتی در هیأت تجار خود را منظور نظر او میکردانید و هنگامی با تیغ کشیده پدید آمده بعضی از خدم را میزد و در وقتی که ابواب قصر مسدود بود معتضد این شخص را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن دار الخلافه میدید و این قضیه عجیبه در میان خواص و عوام اشتهار یافته بعضی گفتند که این شخص شیطان است که قصد ایذای معتضد دارد و برخی بزبان آوردند که جنی است مؤمن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمهٔ خویش منزجر و مرتدع گردد و زمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدم وی را بر بعضی از جواری وی تعلق پیدا شده آن خادم در دست حیل حکما و نیرنجات و طلسمات ایشان زده باین هیأت در می آید و معتضد از این قصه پر غصه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و بعضی از خدمتکاران خود را متهم گشته برخی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید و قد اتینا علی الخبر فی ذلک والسبب الموجب له والحیلة فیه و ما قال الفلاسفه و ما حکی عن افلاطون فی هذه المعنی

ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن المعتضد

در زمانیکه معتضد وفات یافت مکتفی برقه بود قاسم بن عبید الله وزیر مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت خلافت او و مکتفی چون خبر یافت که پدرش وفات یافته اند قصد بغداد و آمده مردم به تجدید بیعت او پرداختند و فرمان داد تا مطامیر معتضد را که جهة تعذیب خلق مهیا ساخته بود منهدم گردانیدند و بروایتی در موضع آن مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورده محبتها در دلها قرار گرفت در ایام خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی بلاد عرب استیلا یافتند یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شد یحیی در بعضی از آن محاربات بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد امیر المؤمنین

عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه و خالی بزرگ بر روی داشت و میگفت که این آیه سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی و گفتی که مدثر که در قرآن وارد است
عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق نام قتل اسیران مسلمانان تفویض بوی کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را بر منابر امیر المؤمنین میگفتند و مقصود از صاحب
الشامه که در تواریخ مسطور است اوست و صاحب الشامه یکی از امراء خود را که او را صاحب الخال میگفتند ببعلبک فرستاد و او بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا بیکی از ثغور شام
توجه نمود و میان هر دو فریق مهم بمصالحه انجامیده اهل قلعه را امان داد و چون دروازه را گشودند صاحب الخال فی الحال بنی هاشم را از میان ارباب حصار جدا کرده گردن زد و
بعد از آن دیگران را کشته در آن دیار دیار نماند و در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه زنان و کودکان شیرخواره را بقتل رسانیدند و پس از استیلاء بطبریه نیز شهری که مسخر ساخت
هر جا اتراکشته زنان و کودکان را باسیری میبرد و طرق و مسالک شام مسدود شده نفیر عام برآمد و این اخبار موحش بمکتفی رسیده پرتو التفات بر دفع شر قرامطه انداخت و
پیش از جمعیت لشکر بار دیگر خبری نا ملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان امرا و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شد و بعضی از خدم خواص
و قاید ان سپاه در معرض فنا آمدند و مکتفی با صد هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاده برقه رسیدند و آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکر گران در مقدمه فرستاده محمد
سپاه صاحب الشامه را شکسته هزیمتش روی بگریز آورد و عاقبت الامر با سیصد و شصت کس که مطوق و مدثر و صاحب الخال از آنجمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح
روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت کرده اسیرانرا همه ببغداد آوردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه ذکرویه
قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخته قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد و مکتفی لشکری بجنگ او فرستاده او را نیز از میان برداشت تفصیل بقایای قضایای قرامطه
و در رفتن ایشان در زمان خلافت بمکه و بردن آنجماعت حجر الاسود را در تواریخ مشهوره مسطور است هر کرا میل باشد که بر آن اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید و مکتفی در ذی
القعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه بود

ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین
بسعی عباس بن حسن که از وزراء عالیمقدار بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در مبداء سلطنت او حسن بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود الجراح و بعضی امراء اتفاق
نموده عبد الله بن معتز را برگرفتند بخلافت و بمقتدر پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خاصان مقتدر از خلع
او سر باز زده و بقدم ممانعت پیش آمدند و میان هر دو فریق مقاتله و مقابله روی نمود و آخر الامر مونس خادم غالب آمده عبد الله بن معتز را که او را المرتضی بالله لقب داده
بودند منهزم شده در خانه ابی الجصاص متواری گشت و امراء او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر اکثر امراء ابن معتز را پیدا کرده بقتل
رسانیدند و در همان چند روز عبد الله بن معتز را گرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافته او را در گلیمی پیچیده با اهل و عیالش فرستادند و چون مقتدر
بر سریر خلافت متمکن گشت زمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیری نیک نفس و سخی بود
گویند سلیمان بن مخلد بنابر سابقه معرفت و محبتی که والد او با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید و در آن اوان خطوط سلیمان که بمحمد بن داود جراح
در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان داشته پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می ستود
تا بحسن اهتمام او سلیمان منصبی گرامند یافت و با اینهمه احسان و امتنان سلیمان ترک ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان او را بتفصیل نوشته و معایب
وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض مقتدر رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را بابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید دهد و سلیمان این رقعه را
در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گذاردن رقعه از آستین وی افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا برگرفته مطالعه کرده فی الحال بوزیر
داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم نموده رقعه باو نوشت مضمون آنکه
در قضیه تو تامل نمودم سعادت ولی نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو درگذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که
بعد غد متوجه شوی تا بتدارک مافات قیام نموده آید سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درهم باو بخشیده عمل سابق را نیز بوی داد و در
زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبید الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده خاندانهای
قدیم برانداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر استیلا یافته مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند **ذکر قتل حسین بن منصور حلاج** در زمانیکه مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین
بعد از آنکه با سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری صحبت داشته بود و اظهار ارادت نموده دعویهای بلند کرد و با حامد بن
عباس در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده که دعوی کرامات میکند و در صیف میوهای شتوی و در شتا میوهای صیفی ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و جنیان
مسخر منند و جمعی از ملازمان دار الخلافه را فریفته است و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نمودند و گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خدا است و من
پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفته و ایشان بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما داعیان حسینیم و نزد ما بصحت رسیده که حسین خدا است

و مرده زنده میکند و چون از حسین منصور این حالت استفسار نمودند منکر شد گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میگذارم
و بغیر از اعمال خیر چیزی ندانم حامد در باب رخصت قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا جریمه که موجب کشتن باشد بروی ثابت نشود فتوی ندهیم
و مقتدر این خبرها را شنیده علی بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محفوظ بود بمجلس خود طلبیده
با او خطابی درشت کرد حلاج گفت بر این کلمه سخن کلمه دیگر میفزای و الا زمین را گویم تا ترا فرو برد و عیسی از این سخن ترسیده از مناظره او استعفا نمود حسین را بجا بسپردند
و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج بود و خوش لهجه و نیکو عبارت بود به مجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود ضعیفه
گفت که حسین بن منصور در شان من اصناف الطاف ارزانی داشته و وعده فرموده که ترا به پسر خویش سلیمان که اعز اولاد من است خواهم داد و بکن که میان
تو و سلیمان چنانچه رسم زن و شوهر است بحثی و نزاعی واقع شود و اگر از وی مکروهی بتو رسد یکروز نیت روزه کن و در آخر روز بالای بام رفته بر خاکستر نشین و بنمک روزه
بگشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیامده بخاطر بگذران که دانا و بینا ایم دیگر آنکه روزی دختر حسین با من گفت که پدرم را سجده کن من گفتم که بسجود مخصوص حضرت
معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت که چنین است اما در زمین خدائیست و در آسمان خدائی دیگر آنکه روزی حلاج مرا طلب داشت و در آن خانه که نشسته بود فرشی
گسترده بود از بوریا و حلاج با من گفت که از زیر آن بوریا هر چند خواهی زر برگیر و اشاره بزاویه خانه کرد و من بآن موضع رفتم و بوریا برگرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که
هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هراس بر من مستولی شده و آن عورت امثال این کلمات گفت و هیچکس بمجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که
سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش این بود که هر گاه آرزوی حج باشد و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه
دارد و در آنجا هیچکس را نگذارد و چون ایام حج رسد آن خانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد بعد از آن سی یتیم را بآن خانه درآورد
و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست آن جماعت بوسد و هر یک از آن ایتام را پیراهنی در بر کرده هفت درهم
یا سه درهم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد و چون این سطور بدست حامد افتاد فرمود تا علماء و قضاة را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خوانده ابو عمرو
قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشته حلاج گفت از کتاب اخلاص که مصنف او حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حلاج در جواب
قاضی گفت که از فلان کتاب که تالیف ابو عمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیرین قاضی ابو عمرو گفت ای کشتنی ما این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم و آنچه نوشته
در اینجا نیست چون ابو عمرو این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس که خون وی مباح است و ابو عمرو هر چند در این باب تعلل
مینمود حامد از سر حدیث خویش درنگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در
بعضی نسخ مذکور است که شیخ جنید فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علما
اخبار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور بنوزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی بکمال یافته
صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد که بمقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه
نمیرد دست و پای او را بریده سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر بیاویز و کالبد وی را سوخته در دجله ریز با یکه گوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمائی
اگر چه گوید من بجای آب در دجله و فرات زر و سیم مذاب روان کنم شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون شحنه ششصد
تازیانه بحلاج زد حلاج با شحنه گفت که من نصیحتی دارم اگر او را بامیر رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از حدیث وی اعراض نمود حلاج خاموش گشت تا
هزار تازیانه باتمام رسید که در آن میان آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را ساخته جثه اش را سوخته خاکستر او را در دجله ریخت و بحسب اتفاق آب دجله زیاد شد
مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله بر ارباب صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج
سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این طایفه عالیمقدار بعلو مرتبه او قایل شده کلمات وی را که بحسب موافق شرع شریف نبوده تاویل کرده اند و تفصیل آنها مناسب
بسیاق تاریخ نیست

ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر باراده ملک قادر

در سنه سبع عشر و ثلاثمائه مونس خادم
و ابو الهیجا بن حمدان و غیرهم از امراء در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را تکلیفات نمودند و او در استرضاء خواطر کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان
آورد و گفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت
داشت با طایفه از خواص خدم گریخته در زوایه ها پنهان شدند و مونس با سایر امراء بسرای خلافت آمده مقتدر و متعلقان او را از مادر و خواهر و عیال بمنزل خود
فرستاد و امراء و قاضی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد را که برادر مقتدر بود حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب نهادند و قاضی ابو عمر را
پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت عزل کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی رفتند و مونس با مقتدر از هر گونه حکایات گفته عاقبت مقتدر خود را از امر
خلافت معاف داشت و مقارن این حال بازدک مفتی که یکی از امرا در آن زمان معتبر بود و حجاب و بعضی از مقیمان دار الخلافه را گفت که خیام خود از سرای خلافت

خلافت برکنده بغلانموضع روند و انجماعت را ازین سخن دشوار آمده بعد از دو روز ایشان مسلح بسرای خلیفه نو آمده مرسوم طلبیدند و بازوک چون نخواست که در مبدء حال میان او و آن طبقه
وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان مشوید و آن طایفه بصحن سرای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند قاهر به بازوک گفت که این جماعت را از دار الخلافه
بیرون برده در استمالت و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و بازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح و مکمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت و کشته شد و
هواخواهان مقتدر ابن هیجا را کشتند و عوام با ایشان موافقت نموده بسرای مونس رفته مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آورده و بدار الخلافه رسانیده تجدید با وی بیعت کردند
و مقتدر بجهت قاهر امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش درآورد و جای داد گویند خادم به خلع مقتدر راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا وجهی از [illegible]
آستان خلافت را حرکت نموده همه مخالفان را برانداخت و مقتدر بعد از استیلا برادر خود قاهر را محبوس گردانیده آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت

ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی از اوصاف او رواة اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بداندیشان استیلا یافت شرط اعزاز
و تربیت مونس خادم بجای آورده مرتبه او را بلند گردانید و مدتها در میانه ایشان طریق وفاق مسلوک و مبسوط بود تا در سنهٔ عشرین و ثلث مائه بمونس رسانیدند که مقتدر
باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشهٔ گرفتن تو دارد و مونس بدگمان شده در این اثنا امری دیگر وقوع یافت که تایید این معنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید
نهاده بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان شد و طایفه از متجنده و خواص او در این سفر با وی مخالفت و از راه مونس یکی از مخصوصان خود را برسالت نزد مقتدر فرستاد
چون او به بغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده گفت که جز با خلیفه نگویم و با آنکه پروانچه مقتدر باو رسید که با وزیر بگوی هم نگفت و حسین بن قاسم
فرستاده را دشنام داده بحبس و مصادره او امر فرمود و گفت تا سرای وی را غارت کردند و مونس در رفتن تامل نموده منتظر آن میبود که مقتدر استمالت نامه روان کند
و در مقام عنایت آمده او را باز گرداند و چون بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد تا موصل هیچ جا توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر با ابناء حمدان که
در ولایت موصل فرمانروا بودند رقعه نوشته که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر نشود باری نگذارند که در آن دیار آرام گیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق
نمودند الا داود که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در ذمت داود بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران او را فریفته با خود یار ساختند
و قبل از محاربه داود میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس در باره من متعاقب و متواتر بوده و از آن می اندیشم که در روز جنگ تیری
بر مقتل من آمده شآمت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شصت قضا خدنگی جان ستان بان مسلمان رسیده فالش راست آمد و بنو
حمدان با وجود آنکه سی هزار کس داشتند از معرکهٔ مونس خادم که هشتصد نفر بیش نبودند منهزم شدند و بغیر از داود از ابناء حمدان کسی کشته نشد و مونس مدت هفت ماه
در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت مبالغه و الحاح امرا و خواص بر عزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر
خلیفه روی گردان شدند در اثنای آن جمعی از مغاربه بر مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کردند هر چند گفت که من خلیفه ام فایده بر آن ترتب نیافت و سر او را از بدن
جدا کرده پیش مونس بردند و مونس بگریسته قاتلان را توبیخ و سرزنش نمود که شما چرا بی رخصت من بر قتل او مبادرت نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و
یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنجاه روز و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و برفق و مدارا و خلق نیکو با خلق
زندگانی کردی و در ایام دولت او وزرا و جواری و نسا دخل در ملکی میساختند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می نشست و فقها و علماء با وی هم زانو بودند و مقتدر
در اوقات اقتدار دوازده نوبت بنصب و عزل وزیران فرمان داد و هیچکس از خلفاء سابق بسن او بر سریر حکومت ننشست و هر چه آباء و اجداد او ذخیره کرده بودند وی
بذل نمود و نقش خاتمش بروایتی این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و عباس بن حسن و ابن فرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی
بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت او بجای می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را هزار ورق نوشته اند

ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس
بیعت کند ابو یعقوب که یکی از عظماء دولت بود گفت خدای عز و علا اکنون که ما را از خلیفه که مادر و خال و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد اکنون
با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنم بخدا سوگند که ما رضا ندهیم الا بحکومت مردی که عاقل و کامل باشد و بخود تدبیری اندیشد و ما را نیز در مزاج او تصرفی بود و بعد از
تقدیم مشورت با برادر مقتدر بیعت کردند و مونس خادم دران امر کاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و بلیق حاجب و پسرش علی
بلیق بدی نیندیشد و با ایشان هیچ تعرضی نرساند و درین باب عهد نامه گرفته آن را باسامی اعیان و اشراف مشرف ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت
ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت که ترکان صاحب او را ایشک آغاسی گویند بعلی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد
مقتدر مختفی گشتند و قاهر مادر مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مطالبه کرد و او را سرنگون آویخته آنچه داشت بستد و
تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی را که وقف فقرا مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن آنها آمد و هیچکس نخرید تا لشکریان
بعوض مرسومات خویش برگرفتند و بعد از آن قاهر اولاد مقتدر را پیدا کرده بر ایشان تحکمات نمود و این حرکات بر وی مبارک نیامد مصدق این مقال آنکه

بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی امرا و صاحب منصبان مثل مونس و غیره نقاری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نمود مونس و بلیق و پسرش
علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان موافقت داشت روی پنهان کرد و در ایام اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه
جمعی از امرا که با ایشان محبت میورزید تردد مینمود و مقابح قاهر را از غدر و مکر و عدم مبالات بایمان مغلظه و غیر ذلک بر میشمرد و درین اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی
داد تا قبیسا که در آن زمان مقدم آن گروه بود گفت که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که استیصال کلی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هرون و ابن مقله
معتبر سیما را نیز فریفتند تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز و وحشت انگیز باو گفتند القصه اسباب بلیه و محنت قاهر دست در هم داد و ترکان اتفاق نموده او را میل کشیدند
و بعد از این حادثه سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر داشت و یک سال و شش ماه و شش روز یا هشت روز خلافت کرد و او ظالمی سفاک و متهوری بیباک بود محمد بن علی
مصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی کرده حربه در دست گرفته گفت هرچه پرسم از تو راست بگو و الا ترا سیاست کنم من دل از جان برگرفتم گفتم
آنچه دانم بر قانون صدق و صواب گویم و باز درین باب مبالغه فرموده گفت که اخلاق و اوصاف خلفاء عباسی را بر ترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن گفتم بشرطیکه
از باس و سخط امیر در امان باشم فرمود که اگر راستگوئی در امان باشی گفتم که ابو العباس دلیر بود و بر سفک دماء بمرتبه که اگر روزی کشتن هزار کس فرمان دادی از آن
باک نداشتی و امراء او بر ممالکی که مستولی بودند همین شیوه مرعی میداشتند و با این صفت مذموم موصوف بود بجود و سماحت و ارکان دولت و اعیان مملکت نیز
درین امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حالی داشت گفتم او اول کسیکه وحشت افکند و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و پیشتر از وی
میان ایشان یکسر موئی نمیگنجید و او اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانیده بنجوم عمل کرد او بود و از آنجمله نوبخت مجوسی منجم بسعی او ایمان آورده ملازم دار الخلافه شد
و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بر مقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت
او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم نبود و او نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله مفوض گردانید و مراتب رؤساء
عرب و مناصب ایشان بانجهة روی در نقصان آورد قاهر گفت که از مهدی مرا خبری گوی گفتم که او کرمی بینهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بر سنن
سنیه عمل مینمودند و هرگاه سوار شدی بدرهای درهم و دنانیر همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی میطلبید بعطاء وی اختصاص می یافت و در ایام خلافت او زنادقه
ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آن جماعت بتقصیر و تهاون معاف و معذور نداشت و او اول خلیفه است که اهل بحث و متکلمین را فرمود کتب کلامی تصنیف کردند و
معاندین ملحد را باقامت حجت و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی شمه بگوی گفتم هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه مشهره و کمانهای
موتره پیش پیش او میرفتند آنگاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم که بر حج و غزا مواظبت مینمود و در راه آبار و برکه ها و قصور احداث کرد و بر و احسان وی بخاص و عام رسید
و مدن و امصار بنا نهاد و رعایا در افعال جمیله اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بانواع اعمال خیر اقدام نموده در راه حرم برکها و حوضها و سبیلها
ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه است که در میدان گوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجهة شطرنجبازان علوفه و مرسوم مقرر فرمود و ایام خلافت
امین را بواسطه عمارت و کثرت خیر در غایت دارائی نعمت ایام عروس میگفتند قاهر گفت افعال ام جعفر بسطی نکردی گفتم در آن باب شیوه ایجاز و اختصار مسلوک
داشتم محمد بن علی گفت چون غدر بر زبان جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در دو طرف آن عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک
الموتست که امروز بقبض روح من آمده بعد از آن قصد من کرد و گفت مگر از حیات خود ملول گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آثار زبیده ام جعفر را تبیین و تفصیلی نکردی
گفتم که حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و از آنکس است که در احداث انهار و آبار و منازل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکه مبارکه هزار هزار و هفتصد هزار
دینار صرف نموده و او اول کسی است که بترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده
کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان و کنیزان است فرمود تا کنیزکان خوب صورت طرفه ترتیب دادند و عمامها بر سر
و مناطق بر میان بستند و اثواب قیمتی مردانه پوشیده و بعضی از ایشان تاجهای مکلل بدر و جواهر بر راس نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع
او افتاده موسوم بغلامیات گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده باعلی صوت خود گفت که ای غلام قدح شراب بیار تا بروی غلامیات بنوشیم
فی الحال جواری حسان الوجوه بهیاتی که مذکور شد حاضر گشتند و جامی شراب مانند یاقوت مذاب یکی از آنها پیش آورده قاهر آنرا آشامیده با من گفت که بر سر حدیث خود رو
گفتم یا امیر چون مامون بر مسند خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بعواطف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تمشیت امر
ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق
عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علماء و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را معزز و مکرم داشتی و کان
اکثر الناس عفوا واکثرهم احتمالا و احسنهم مقدرة و اجودهم بالمال و ابذلهم للعطاء و اتبعه وزراؤه و اصحابه فی فعله و سلوک سبیله و ذهبوا مذهبه و معتصم
در ایام دولت خویش در بیشتر کارها تتبع برادر کردی و در آلات مجلس و لبس ملابس تشبیه بملوک عجم نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و در زمان او فتح

او فتنه ساکن و طرق از دزد و حرامی آمن بود محمد بن علی گوید که چون بذکر متوکل رسید بعضی از حالات او را معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و گویا که خلفاء سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینیم آنگاه صله گرانمند داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش برو و چون برخواسته روان شدم دیدم که قاهر حربه را بدست گرفته از عقب من می آید و بخود اندیشیدم که مگر آن بودم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم سرا شد بحیات خود امیدوار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در پایان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی میطلبد گفت که این شخص در ایام جوانی در تضییع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدایتعالی او را در ایام پیری ضایع گذاشته

ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر

دران زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان بآنجا رفته بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش که در شأن او بدیها اندیشیده بودند نیکوئی و احسان کرد و پیوسته میگفت که من دران اوقات که متواری بودم با خدایتعالی عهد کرده ام که ایذائی بکس نرسانم و چون اندک فرصتی از وزارتش گذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امراء نوشته او را به بغداد طلب داشت و اعدا این صورت را بعرض راضی رسانیدند و راضی از آن معنی استفسار نموده ابن مقله منکر شد و بعد از آن خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش را ببریدند هر کجا خط مشکلی بینی جهد کن تا برون خط باشی و در حین قطع ید هر چند ابن مقله فریاد زد که دستی را می برید که چندین مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بارش دفن کردند و سه کس از ملازمان او در آفاق اشتهار یافتند و در ایام خلافت راضی شیخی در نواحی جغانیان دعوی نبوت کرده شعبدها بمردم نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و هر که بوی نگروید و بدستش افتاد کشته گشت و آن باطل جمعی نامعدود از پای در آورد و آخر الامر حاکم جغانیان بروی ظفر یافته او را و اکثر متابعانش بقتل رسانید بصحت پیوسته که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب و شکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجالس خویش طلبیده اعزاز و احترام مینمود و فن تاریخ و علم انشاء را نیکو میدانست و در بذل و سخاوت وجود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بجلسا و ندما وافر العطا و کثیر الاحسان بود روزی یکی از تنگ چشمان او را درین باب ملامت کرد راضی گفت من در امر سخا تقلید امیر سفاح میکنم چه هرگز ندیدیم که مطربی بی کسوت و صله از مجلس او بیرون رفته باشد و ندما بحقیقت برادرانند که خاطر ما را بلطافت و ظرافت مسرور میگردانند ما نیز دل ایشانرا ببخشش و انعام شادمان میسازیم و کثرت افضال او بمرتبه رسید که بعضی از ندما از غایت شرم و حیا بمجلس وی کمتر میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکحول در حین قتل مونس و بلیق و پسرش اموال ایشانرا گرفته و ذخیره نهاده است و باین سبب فرمود تا وی را بعذابهای گوناگون تعذیب نمودند و چون کذب اهل غمز و سعایت قاهر ظاهر گشت راضی بر قاهر ترحم نموده جلیس و مصاحب خودش گردانید و تفقد و تلطف راضی روز بروز درباره قاهر سمت ازدیاد داشت تا آن زمان که از چشم عنایتش بینداخت و سبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون بانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات در آن موضع دلگشا شراب میخورد و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز دران مکان روح افزای نشسته شب و روز در آن مکان که از فرادیس جنان نشان میداد بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال مینمود و دران اوان که راضی نسبت بقاهر بر سر رضا آمده با او گفت که مرا درین بستان گنجی هست اما بتعیین موضع او را نمیدانم و چون امیر در شأن من اینهمه اعطاف و الطاف مبذول داشت هرچه دارم فدای او میکنم و راضی آن بستانرا بهشت گاو ماهی رسانید هیچ نیافت و صورت حال را با قاهر گفته پرسید که ترا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت سرور تو با آن حدیقه و حسرت جلوس من دران محل برین مکر و حیله مرا باعث آمد و نخواستم که من کور باشم و حدقه دیگران بدیدن آن حدیقه روشن شود اکنون هرچه خواهی میکن که من بمقصود رسیدم و بنابرین قاهر مردود و مقهور راضی شده مهم او بر طلب و سؤال قرار گرفت و در سنه تسع و عشرین و ثلث مائه راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری

ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر

چون راضی وفات یافت بحکم که امیر الامراء بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد تا بنی هاشم و عباسیان و علماء و قضات و اشراف و اعیان با یکی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت در قبضه اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت بی رضای عم خود قاهر اینکار را امضا نمیکنم چه تا آن غایت قاهر مکحول خود را از خلافت خلع نکرده بود و این سخن بقاهر رسیده در شأن متقی دعای خیر کرد و با او گفت که از برادرت راضی نسبت بمن حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما بواسطه رعایت ادب تو او را اجلال داشته خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بحکم کسان ببغداد فرستاد تا آنچه بخلیفه تعلق میداشت از اسبان راهوار و شتران تیز رفتار و امتعه نفیسه جهة او در حیطه تصرف در آورد و بحکم بعد از این بی ادبی باندک زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه دران اوان ابو عبدالله بریدی که سرداری صاحب وجود بود در بصره با بحکم اظهار خلاف کرد و بحکم توران را که از خواص او بمزید شهامت و صرامت اختصاص داشت با جمعی از مردان صف شکن از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه دست داده نخست توران منهزم گشت و این خبر بسمع بحکم رسیده بنفس خویش توجه نمود تا از

ابو عبد الله انتقام کشد و در راه شنید که باری دیگر میان ایشان حربی صعب واقع شده توزون غالب آمده است و چون خواست که بواسط مراجعت نماید او را گفتند که در نزدیکی شکار
گاهی خوبست و هوس صید بر ضمیرش مستولی گشته با شرذمه قلیل عنان عزیمت بآن جانب گردانید و ندانست که صیاد اجل بر کین مرغ روح اوست و مقارن آن حال مسموع او شد
که جمعی اکراد با استعداد فراوان در فلان موضع منزل دارند و شره و حرص او را باعث و محرض آمد که ایشان را غارت کند و آن جماعت از عزیمت وی آگاهی یافته بگریختند و بجکم
کرد از تعاقب نموده شخصی از آن قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخت خطا شد تیری دیگر هم انداخت کرد او نرسید و از آن صورت خشم بر بجکم استیلا یافته از عقب کرد تاخت
و در این اثنا غلامی از اکراد نیزه بر تهیگاه او زده و بجکم بر زمین افتاد و غلام مهم او را با تمام رسانید و بعد از کشته شدن بجکم امارت جیوش بر ابو عبد الله قرار گرفت و چون
او بر دست ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید توزون امیر الامراء شد و بسببی از اسباب میان متقی و توزون نقاری پیدا شده کار بجنگ و پیکار
مقرر گشت و متقی باستظهار و اعانت ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله با توزون حرب کرده شکست خورد و از معرکه گریخته برقه رفت و رسولی بمصر فرستاد و اخشید
والی آن مملکت را از حال ناخوش خویش اعلام داد اخشید گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف ارزانی دارد و من مراسم نیکو بندگی بجای آرم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول
اخشید این خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته با خشید پیغام داد که مصلحت آنست که باینجانب آئی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نمائیم و اخشید با پیشکشهای
لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که او را بجانب مصر برد و وزیر متقی گفت صواب در آنست که خلیفه بآن مملکت رود و از سر عزمی شامل
و بصیرتی کامل پرتو التفات بر ضبط ممالک و دفع متمردان اندازد و متقی سخن اصحاب مشفق و رسل و رسایل بتوزون فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و توزون
سوگندان خورد که با امیر مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده و ناجها فرستاده از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت
نماید و علما و قضاة و اشراف پیمان خود را بایمان مغلظه مؤکد گردانید و عهدنامه نوشته و او را باسامی ایشان مزین و محلی ساخته نزد او فرستاده و ناصر الدوله و سیف الدوله
هر چند متقی را از ملاقات توزون تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخر الامر متقی متوجه جانب بغداد شده اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز درین سفر از متقی تخلف نمودند و
چون متقی بنهر عیسی رسید توزون او را استقبال نموده چون چشمش بروی افتاده پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داده تا سوار شد و توزون باخفا
مستکفی مسرعان فرستاده چون وی بلشکرگاه نزول کرد توزون اردوی متقی را بباد غارت و تاراج داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی مقله وزیر و احمد بن عبد الله بن اسحق
قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بیست و پنجسال زنده بود و متقی خلیفه تقوی و زهدی داشت
اما از خلافت جز نامی نداشت **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی بالله** چون ابو الوفا توزون بیوفا متقی را میل
کشیده با مستکفی بیعت نمود و جمعی امراء بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند در این امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل و یکسالگی بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند
و بنا بر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند و در ایام حکومت بمطیع موسوم گشت بواسطه کبوتر بازی و امثال آن عداوت بود در عهد خلافت
مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هر چند او را طلب داشت نیافت و درین قضیه از مضمون من طلب شیئاً و جد وجد تخلف نمود و در بدایت حکومت
مستکفی توزون وفات یافته شامت کفران نعمت و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا
ساخت و ابن شیرزاد در ایام دولت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی تنگ آمدند و بغداد نامضبوط شد و مقارن این حال یکی از هواخواهان
احمد بن بویه که در بغداد اعتباری یافته بعمل واسط رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشان بغداد را عرض کرد و او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد بواسط آمده خلل و
اضطراب بحال بغداد راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار
مسرت و شادمانی کرد و گفت که من از اتراک خوفی داشتم و الحمد لله که امروز ببرکت قدوم احمد آن خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی
احمد را خلعت داده و برادرانش علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانید و احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان
بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر فرموده باقی اموال ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه
و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید و در سبب توحش معز الدوله روایات بنظر رسیده از
آن جمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میانه بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف
غربی بود کار به مقاتله انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که با ملیست با ایشان و وقفست بر اسرار آن جماعت و دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که قهرمانه
که در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت کنیز حبشی نموده جمعی کثیر از قواد دیلم و اتراک در آن ملوی طلب داشت معز الدوله گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند و یکی از سپهسالاران
دیالمه از اسپهسالاری یافته با زمردانه آن جماعت پیشتر رفتند و خلیفه را گمان شد که ایشان را دست بوس خواهند کرد و چون نزدیک بپایه سریر اعلی رسیدند او را از مسند فرو
کشیدند و دستار در گردنش کردند و معز الدوله از مجلس برخواسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند بغارت بردند و مستکفی را در منزل معز الدوله پیاده
بند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش بریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیدند و با فضل بن مقتدر بیعت کردند و این واقعه در سنه اثنتین و تسعین و ثلثمایه اتفاق

اتفاق افتاد **ذکر خلافت المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر** سابقاً سمت گذارش یافت که مطیع بنابر توهمی که داشت از مستکفی مختفی گشت
و چون معز الدوله فرمود مردم را آوردند تا بر خلافت بر مطیع سلام کردند و مردم را گواه گرفته گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفای عباسی
اعتباری و اختیاری نداشتند و معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب آن منصب را
گرفته اند بنابراین معز الدوله ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشاند و خواست دست
عباسیان از دامن ریاست کوتاه گرداند و چون ابوجعفر محمد صیمری که منصب وزارت تعلق بدو داشت برین معنی وقوف یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد
متصدی خلافت گردد مطاوعت او نمائی یا مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که مهما امکن در ترضی خاطر وی کوشم وزیر گفت اگر باتو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت
قانع باش قبول فرمائی یا نه معز الدوله گفت که او با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تغلیط نفس است اگر چنین گوید چکنی معز الدوله گفت اگر نفس او من مسامحت نماید
از سر پادشاهی بگذرم والا عصیان ورزیده بدو تیغ روم صیمری گفت چرا زمام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع نماید و اگر ملالی کند
بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری بر جای او نصب توانی کرد و با اینهمه از مخاطرات ایمن نتوان بود چه میشاید که در هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف
فتنها روی نماید که آسان آسان تسکین نیابد و این سخن معز الدوله را معقول نموده از آن عمل عباسیه و نصب علویه درگذشت و در سنه ثلث وستین وثلثمائه مطیع خود را از خلافت
معاف داشت و سبب اینصورت آنکه علت فلج بر وی مستولی شد و زبانش سنگین گشت و سبکتکین صاحب معز الدوله با او گفت که انسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمائی و
ملتمس سبکتکین را اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار گرفت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنجماه بود والله اعلم **ذکر خلافت الطایع بالله
ابوبکر عبدالکریم ابن المطیع بالله** در ثالث عشر ذیقعده سنه ثلث وستین وثلثمائه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع
درگذشت و در زمان خلافت طایع ترکان را با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب ایشان بستوه آمد و مکتوبات بعضد الدوله
عمزاده خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله بالشکری سنگین از عراق عجم روی ببغداد نهاد و چون عضد الدوله بعز الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند و بهر جهة
طایع در آن حروب بر سبیل کثرت مصاحب اتراک بود اما از عضد الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را ایمن و مطمئن گردانیده عزم معاودت نمود و چون
طایع ببغداد رسید عضد الدوله بقدم تعظیم و اجلال پیش آمده برای وی فرش و اوانی و مایحتاج فرستاد چه اساس دار الخلافه بوقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود
و چون چند گاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چند گاهی حکومت کرده بساط امارت درنوشتند
طایع زمام ریاست بغداد در قبضه درایت ابونصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و قامت او را بخلع گرانمایه زیب و زینت داده آن پادشاه را ملقب
بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید و عاقبت بهاء الدوله بنابر آنکه طایع بمشورت او مهام خلافت میساخت و در مقام نزاع و مخالفت آمده بر خلع
و عزل وی اقدام و بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله بهانی
وزیر خود را گرفته مؤاخذه و مصادره نمود و بعد از حیف و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله بمثابه نص قاطع بود بوی
گفت اگر مطلوب مالست طایع را خلع کرده هر چه دارد باید ستد و بهاء الدوله بر عزل خلیفه یکجهة شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و پس از دستوری بمجلس
طایع درآمده بدستور معهود بر کرسی نشست و دو کس از امراء دیلم پیش رفته خلیفه بتصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست دراز کرده و آنجماعت دست او را
کشیده از سریر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده
سال و نه ماه و شش روز بود **ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر** چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان ملت
مشورت نمود که شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و در آن اوان بنابر قصد طایع از بغداد گریخته و بطیحه رفته پناه بمهذب الدوله
والی آنجا برده بود و بهاء الدوله سرعان فرستاده او را ببغداد آوردند هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که در مجلس قادر در بطیحه روزی رسیده او را متمایل یافتم
و عبرات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش بخواب چنان دیدم که آبی که بر گرد آن بطیحه است از حد اعتدال افزون شده و جسری بر آن بسته اند و من متعجب شده با خود گفتم که آیا
قنطره با این عظمت بر بحری چنین که بسته است و در این اثنا شخصی از آن جانب قنطره آواز داد که میخواهی که از این دریا بگذری گفتم آری و او دست خود را دراز کرده تا بدست من رسید
و مرا از آنجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابیطالبم خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من
رحمت کنی هبة الله گفت که چون سخن قادر باینجا رسید آواز ملاحان و غیر ایشان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را با تجملی تمام بجانب
دار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند
و در ایام دولت او از شامات مکرمت الهی چمن خلافت را خضرت و نضارتی پدید آمده هیبت و سیاست او در دل خواص و عوام جای گرفت
و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خوانده می گفتند که

که امام بموجبی مخلوع گردد و چون سلطان محمود سبکتکین بران دیار استیلا یافت بابر اعلامی که بالقادر داشت روس منابر و وجوه دنانیر را باسم او تزیین داد و در ایام دولت
قادر در معموره عالم وقایع لا تعد و لا تحصی دست داد و از جمله معظمات قضایا یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان بعد از فوت برادرش طغان خان متصدی امر مملکت
و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب و خیر و رعیت پرور بود ناگاه بمعارضه ممتحن شده کافران ختا و ختن طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد که بر
کمیت آن جز علم حضرت عالم الغیب والشهاده محیط نبود حافظ ابرو در تاریخ آورده والعهدة علی الراوی که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت هفته بدا
دار الملک طغان خان رسیده او از این قضیه هایله آگاهی یافت و از خدای عز و علا مسئلت شفای عاجل نمود و دعای او باجابت مقرون گشت و بعد از صحت بالشکری که
در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشتند روی توجه بمخالفان نهاد و این خبر بسمع ختاییان رسیده چندان وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی استعداد آلات حرب و ادوات
طعن و ضرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه به ایشان رسید و لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته از سر استعداد و تسلط
دست بتیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از مشرکان و عبده اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر اسیر و دستگیر کردند و مسلمانان را فتحی چنین روی نموده سالما و غانما بمکان
خویش مراجعت کردند گویند که قادر صائم الدهر و قائم اللیل بودی و عدل و داد ورزیدی و یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را قرین همنشین خویش گردانیده انواع عاطفت
و احسان در شان او بجای می آورد و ببرکت افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در سنه اثنین و عشرین و اربعمائة
بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقولی چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز بروایتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش نیز اختلافست چه بعضی هشتاد و شش
سال گویند عمر داشت و برخی گویند که بنود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله** در روز وفات قادر با
قائم بیعت کردند و او از صلحای خلفا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه بانقراض یافت و ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری
فتنها انگیخت و بساسیری سرداری بود از امراء بغداد شجاع و دلیر و عالی همت و با رئیس الرؤسا وزیر قائم نزاعی واقع شده و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و
تاراج برآورد و رسولی بمصر فرستاد از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی درآمده این خبر بسمع قائم رسید و قایم بارشاد وزیر قاضی
هبة الله هاشمی را بطلب طغرل بیک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری
که وزیر طغرل بیک بود مراسم تفقد و پرسش بغدادیان بجای آورده ایشان را دلجویی نمود و بعد از آنکه طغرل بیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بملازمان خلیفه و ملک
رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق باو داشت ننماید متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود میان سپاه
و ارباب دار السلام وحشت و نزاع بمرتبه انجامید که چند جمعه مردم بمسجد جامع حاضر نتوانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الرؤسا و مقبره خلفا را که بسیاری نقد و جنس خود را در آنجا
برده بودند غارت کردند و طغرل بیک تهییج فتنه نسبت بملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه خبر فرستاد که علامت برائت ساحت او از این جریمه آنست که نزد من حاضر گردد
و خلیفه ملک را با چند کس از نواب خویش پیش طغرل بیک فرستاد و طغرل ملک را بند کرده اموال او را تصرف نمود و چون طغرل از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری
شتافت و در آن اوان بمستنصر علوی مستظهر گشته بود و دبیس بن صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد بوی پیوسته بودند و طغرل بیک
در مقدمه عمزاده خویش قتلمش بن اسرائیل با قریش بن بدران عقیلی روان کرد و بنی عقیل با قریش غدر کرده پیش بساسیری رفتند و باین سبب قتلمش بطریق انهزام
بخدمت طغرل بیک رفت و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده طغرل بیک غالب آمد و بساسیری از جنگ گاه
بسنجار رفته از آنجا جمعی کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل که در آن مملکت بودند سیاست نمود و در این اثنا میان اصحاب بساسیری کسی و پنجهزار دینار طلا با براهیم ینال
که برادر مادری طغرل بیک بود فرستاده و او را بامارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان غدر کرده بجانب همدان گریخت و چون بآن ولایت رسید ارکان دولت
سلطان را فریفته بخود دعوت نمودند و بالضروره طغرل بیک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاد و در غیبت طغرل بیک بساسیری قوی شده بعزیمت
بغداد روان گشت و در هشتم ذیقعده سنه خمس و اربعمائة بدار السلام رسیده قائم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها
بگردانید و بعد از آن همه را بکشت و خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و مهارش او را بانوجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد از آن خطبه بنام مستنصر
علوی خواندند و قائم رقعه در آن حبس بطغرل بیک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکار شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر توانی بی توانی عنان عزیمت باینجانب منعطف
گردان و طغرل بیک فرمود تا در جواب سطری چند مناسب نوشته خلیفه را بقبول ملتمس نوید دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم
بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بیک ابراهیم ینال را از میان برداشت
متوجه دار السلام گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید مهارش عقیلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قائم زمین بوسه کرد و
در رکاب او پیاده روان شده قائم فرمود ارکب یا رکن الدین و بعد از آن در مناشیر اسم او را باین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدین طغرل بیک و چون ببغداد
درآمدند سلطان خمارتکین را با جمعی بسر راه شام فرستاد که بساسیری بدان طرف نرود و بنفس خویش متوجه او شد و مقدمه سلطان در حوالی کوفه به بساسیری

ببساسیری رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنهٔ او یکسال و چهار ماه بر داشت و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان کنیتش ابوالحارث و او را از آنجهة بساسیری
خواندند که او از بسا و سیران بود ابن جوزی در تلقیح آورده است که در ایام خلافت قائم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبهٔ زیاد شد که متصور کسی نبود و بر روی آب خشب و حیات
و سباع ظاهر گشتند ناگاه آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمده قائم متوجه در قصر شد و چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفت و از آن غرقاب فنا بساحل نجات رسانید
و آب در گورستان بغداد راه یافته اکثر تابوتها را از جوف ارض بر روی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک خود بر دوش گرفته سعی میکرد تا ایشان را از آن مهلکه رهائی دهد چون دید که ایمنی
نخواهد شد آن دو صبی را در آب افکنده جان خود بسلامت بیرون برد و در سنهٔ سبع و ستین و اربعمائه القائم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه و زمان حیاتش هفتاد
و شش سال و سه ماه و پنج روز و او مردی فاضل و شاعر و متجمل و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش متیقن گشت پسر خویش که ولایت عهد تعلق باو داشت طلبیده وصیتها
فرمود **ذکر خلافت المقتدی بالله ابوالقاسم عبد الله بن القائم بامر الله** چون قائم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی بیعت
کرده اقتدا باو نمودند و در مبدأ خلافت او آتش در دکان خبازی افتاد و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر ملکشاه
سلجوقی را خطبه کرده و در سنهٔ ثمانین و اربعمائه دختر بموجب فرمودهٔ پدر با تجملی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار شتر گردانید که همه بدیباهای رومی پوشیده بود
و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعهٔ نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلایدِ زرین همراه داشت که بر شش استر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو
از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه سر اسب با زینهای زرین که مرصع از در و یواقیت و امثال آن بود پیش محفهٔ دختر میبردند و باقی تکلفات را از اینجا قیاس توان کرد و چون
مهد علیا و امراء عظام بظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال و بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش زوجهٔ سلطان ترکان
خاتون که همراه دختر خود آمده فرستاد تا معروض خاتون گردانند که سیدنا و مولانا امیر میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعه و در آن شب که
دختر را ببغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در چشم روشنان فلک از روز روشن تر مینمود و بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته
از بازار و کوچه بگذشتند محفهٔ دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت رسید و خواجه سرایان نیز در پیش محفه و عقب آن بودند بشوق
می آمدند و در بغداد مثل آن شب هیچکس نشانی نداد و روز دیگر مقتدی طوئی ترتیب کرده که در آن طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوایج را بر این قیاس باید کرد
و در آن جشن خلیفه هر یک از اعیان دولت ملکشاه را با نعامی که لایق او بود سرافراز ساخت و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته
باصفهان وفات یافت و در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه و حرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مبسوطه مسطور است و در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه مقتدی
وفات یافت کیفیت فوت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و بدستور معهود از آن خورده دست بشست و در مجلس غیر قهرمانه شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت
که این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمدند و شمس النهار نگریسته هیچکس را ندید و در همان لحظه دست و پای او از کار رفته روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال
و پنجماه بود و زمان حیاتش سی و شش سال و هشت ماه و هفت روز بود و او جواری مغنیه را از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کسی بی مئزر (؟) نرود و برجهای کبوتر
خانه ها را برانداخته تا دیگر کسی کبوتر بازی نکند و آبهای حمامات از دجله باز داشت و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد در یک کشتی ننشانند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف
بود در زمان او مرفوع شد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی بالله** بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد
بود با وی بیعت کرد و بعضی گفته اند که سه روز وفات مقتدی را پنهان داشتند تا مستظهر جهة برکیارق خلع و هدایا فرستاده مقصود خود را از او حاصل ساخت و در ایام خلافت او
کار حسن صباح و اسمعیلیه قوت گرفته قلعهای حصین و مواضع متین در عراق و شام در ورد ایشان بدست آوردند آورده اند که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند
طوفان نوح بظهور آید و مستظهر از ابن عیسی منجم پرسید او گفت که در زمان نوح سبعهٔ سیاره در برج حوت قران کردند و امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست
اگر زحل در آن برج بودی شاید که مثل آن واقع شدی اما اعتقاد من آنست که در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جا آنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آن جماعت غرق گشته
شرذمهٔ قلیلی از ایشان خلاص یابند و خلیفه بتوهم آنکه شاید که بغداد را از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محال بشهر در آید سعی
بلیغ نمودند و بحسب اتفاق در آنسال قافلهٔ حاج زیاده از دویست هزار کس در وادی که سالها آب بدانجا نرسیده در حین مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را
احاطه کرده معدودی چند از ایشان بر طریق استعجال پناه بر رؤس اشجار و قلال جبال بردند و جمهور آن فرقهٔ ناجیه از آن طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض
مستظهر گشت ابن عیسی را بتشریفات فاخره مفتخر گردانید بر رای صوابنمای حضرت امیر صافی ضمیر که دست و دلش دامن ابد متصل باد پوشیده نماند که طایفهٔ از ارباب اخبار
گفته اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا طالع عالم گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمهٔ از این سخن زبان زد کلک
بیان گشت و در سنهٔ اثنی عشر و خمسمائه مستظهر مریض شد و در گذشت مدت خلافتش بیست و پنجسال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلایق در زمان ظهور او
در حضور و رفاهیت گذرانیدند و وی با خلاق کریمه اتصال داشت سخن هیچ نمامی را نمی شنود و بقول بدگویان عمل نمی نمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی **ذکر
خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله** در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفهٔ صاحب وجود بود

با هیبت بود از سلاطین سلجوقی بر گرفت و عاقبت سر در سر آن کار کرد و در مبدء خلافت مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را با خاتم امان بحله فرستاد تا از دبیس بیعت ستاند
و ابو الحسن را ببغداد آورده چون نقیب النقبا بمقصد رسید دبیس بی توقف در مقام متابعت آمده گفت که ابو الحسن بمن التجا کرده است و فرستادن وی ممکن نیست الا برضای او و ابو الحسن
از رفتن امتناع نموده نقیب النقبا بازگشت و بعد از چند گاه ابو الحسن بواسط رفته و اظهار مخالفت برادر کرده مردم را بخلافت خویش دعوت نمود و چون این خبر بسمع خلیفه رسید
رسولی نزد دبیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید دبیس گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی میکرد در مذهب مروت جایز نبود که با او تعرضی رسانم اما الحال که مفارقت نموده
خاطر امیر المؤمنین از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابو الحسن از بیم جان روی در بیابان نهاده و آن جماعت تعاقب نموده او را گرفته پیش دبیس بردند و دبیس او را ببغداد
فرستاده و بروایتی مسترشد برادر را نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی فرمود تا جامه سرخ در وی پوشانیده بر شترش نشاندند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته غلامی ردیف
وی گشت و بدین هیئت او را باسواق بر آورده هر لحظه دره بر پشت ابو الحسن میزد و میگفت که بعد از این تفضیح مسترشد بعذر خواهی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شده باشم

ذکر حرب مسترشد با سلطان محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن خلیفه مظلوم

در سنه تسع و عشرین و خمسمائه طایفه از امرا که با مسعود سلجوقی
مخالفت ورزیده بودند از وی متوهم شده ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهت هر یک مرسومی گرامند مقرر فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از
خطبه افکنده بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون آمد و در راه صاحب و والی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود متردد شد اما امرا در آن باب مبالغه و الحاح کردند و چون
سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراکنده را جمع ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده و با آنکه بسیاری از مردم
او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در یک دست مصحف و در دست دیگر شمشیر داشت و منهیان از جانب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد و زکه بکیاست و کفایت نظیر
و عدیل نداشت با اهل قلم و طایفه از قدم خاص دار الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را
فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضاة و صاحبان مخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته بر وی موکلان گماشت و سلطان مسعود بعد از این رفته در آنجا بسمع او رسید که داود
بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد سخن مصالحه در میان آمد بر آن وجه که خلیفه هر سال مبلغی بخزانه سلطان رساند
و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود بصلح رضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد و در این اثنا گفتند که قران نامی از پیش سلطان سنجر برسالت می آید و
سلطان بعزم ملاقات او سوار شد و موکلان از حال مسترشد غافل شدند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را بخیمه خلیفه افکندند و مسترشد را فی الحال بدرجه
شهادت رسانیدند و در روایتی در این باب آنکه چون سلطان محمود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام بگذارد که مسعود باید تدارک
ما فات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضای رای سنجر تجاوز نتوانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آمد
که مسترشد را با تجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغرا و اغوا نمود تا آنگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد
و قاتلان را پیدا ساخته بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت فارغ گشت عزائی بسزا داشت و خاص و عام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار گریستند و ائمه
و قضات نعش او را بر دوش گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که با تابکی از اتابکان آن دیار موسوم بود مدفونش ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و چهل
و سه سال زندگانی داشت

ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله

مسترشد در ایام خلافت و پیش از وفات خود
بیکسال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود بشخصی که از قبل او شحنه بغداد شده بود
نوشت که در متابعت راشد با بغدادیان موافقت نماید و بعد از آن سلطان مسعود امیری ببغداد فرستاد تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از
راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمده میان منتسبان سلطان و راشد بجنگ انجامید و توابع مسعود مقدار پنجهزار مرد در بغداد مجتمع شده در بغداد متمشی حرب گشتند
و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت و عامه بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیان را منهزم ساختند و داود و ملکشاهی از آذربایجان و عماد الدین زنگی
از موصل و ران ادان ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بیفکند و نام داود بن ملکشاه را در خطبه ردیف نام خود گردانید و سلطان
بعد از استماع این اخبار با ساسی بعدد قطرات امطار متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و
چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند و بغدادیان قوت مقاومت خود با مسعودیان نیافتند بشهر مراجعت نمودند و سلطان مسعود بر ظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را
محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و خلیفه بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین
مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی با طایفه از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر
خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسیده از بغداد بمراغه و راشد و داود گریخته بخوزستان افتادند و سلطان مسعود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک
روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمده و در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل او را
کشته کالبدش را در ظاهر صفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی و حصیبی یکسال بود

ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد

ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود درآمد بحرکت مسعود راشد را
بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا نموده علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد و بعد از تقدیم مشورت
در تعیین کسی که شایستهٔ این امر خطیر بود قرعهٔ اختیار بر محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت مسعود کسی پیش وی فرستاد که مفصل کن که مایحتاج تو و اتباع
تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین شود که وکیل تو از موضعی بستاند مقتفی با وی پیغام داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافه میکشند و باقیها را قیاس ازین باید کرد سلطان
گفت ما شخصی عظیم القدر را بر مسند حکومت و خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ساحت عزت ما بگرداناد و تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از
فوت او از ساحت فیض الهی چمن اقبال مقتفی را خضرت و نضارتی پدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه ندادند مؤید این مقال آنکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان
از عراق عجم رسولی به بغداد فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده ردیف نام خلیفه کنند و مقتفی دست رد بر سینهٔ التماس
او نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و مقتفی کمر جد و اجتهاد در میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت و عوام دار السلام مساعدت خلیفهٔ اسلام کردند تا آنجا
که در کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد در آنجا فرود آمده بود میرفتند و محاربه میکردند و بعضی بسباحت از آب گذشته در صدد مکاوحت می آمدند و در اثنای محاصره ناگاه خبر رسید
که مخالفان در عراق تهییج غبار فتنه کرده اند بالضروره سلطان محمد دست از محاربه باز داشته پای عزیمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمد وبائی عظیم ظاهر شده جمعی
کثیر هلاک شدند بصحت پیوسته که مقتفی در ایام خلافت خویش فرمود تا جهت خانهٔ کعبه دری در غایت تکلف ترتیب دادند و در کهنه را فرمود تا از مکه به بغداد آوردند و برای او تابوتی
تراشیدند و چون فوت شد او را در آن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه مقتفی از خاکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافت
او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز بود و مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی حکیم و کریم و عادل و نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بود و اموال بسیار بر اخیار و ارامل
صرف نمود و از کلیات و جزویات امور مملکت باخبر بود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان دولت او غیر از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد و از وقایع زمان خلافت او یکی
آن بود که در بلاد شام زلازل عظیم واقع شد چنانچه از اهل حما بیست هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از محلات بغداد غرق شده از عمارت
آن آثاری نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن احمد المستظهر بالله** مقتفی را بغیر از مستنجد پسری بود ابوعلی نام و چون مرض
موت بر مقتفی استیلا یافته خلایق از حیات وی مأیوس گشتند مادر ابوعلی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده تقبیلات نمود و التماس کرد که بعد از وفات مقتفی با ابوعلی بیعت نمایند
ایشان گفتند که مقتفی مستنجد را ولیعهد کرده و هنیده است تدبیر آن چه باشد مادر ابوعلی گفت که مستنجد چون بدیدن پدر آید مهم او من کفایت کنم بعد ازین مادر ابوعلی کنیزکان را با کاردها
در کمین نشاند که چون مستنجد درآید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان بر این حال وقوف یافته صورت قصه را معروض عضد الدین استاد الدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت
واقعه آگاه گردانید و مستنجد باحتیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابوعلی و مادرش را محبوس گردانید و مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله
غرق کردند و در ایام خلافت او چند روز در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامی مردم بعلبک شهر را گذاشته خیمه
بصحرا زدند و از غرایب حکایات که مورخان بذکر آن جرأت کرده اند یکی آنست که هر کس که از این آفت گریخته بموضعی رفت در آن موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی
در تلقیح نوشته است که این واقعه در زمان مقتفی روی نمود والله اعلم از فراست و کیاست مستنجد مرویست که شبی یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت که آواز خالیک زرگری
بگوش من میرسد و در چنین موسم بی ضرورت در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا که قلابیست که زر میزند و بعد از تامل با آن شخص گفت که بر هنجار آن آواز برو و در فلان سرای بایست
تا در خانه بگشایند هر کرا در آن خانه ببینید با جنس دراهم و دنانیر که پیش او باشد بمجلس من آورید و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد در آنجا رفت و صاحب بیت را
با زر مسکوک نزد خلیفه آورد و مستنجد احتیاط فرموده دید که تمام عیار است از سبب آن جرأت پرسید گفت از درویشی و افلاس و فقر و احتیاج مرا باین امر باعث آمده در
این عمل بغیر از مقرری دار الضرب سودی ندارم خلیفه بر وی ترحم نموده فرمود که در دار الضرب بهمان کار اشتغال نماید و هیچکس از وی فلسی نستاند امثال این حکایات
بسی از مستنجد منقولست و ایراد مجموع آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر همین قدر اختصار افتاد و در سنهٔ ست و ستین و خمسمائه مستنجد بامر الله وفات یافت ولادتش
در غرهٔ ربیع الآخر اتفاق افتاده بود مدت یازده سال و یک ماه بامر خلافت اشتغال نموده مستنجد از اخیار خلفای عباسی بوده و نظری بترفیه حال رعایا داشت و مجموع
بدعتها را برانداخت و ساعی و نمام را گوشمالی تمام داد و نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان داد و آن شخص مدتی دیر در زندان ماند مردی از دوستان او ده هزار دینار تقبل نمود
تا از موقف خلافت حکم باطلاق آن مقرر و صادر گردد و مستنجد با متقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کنی تا بحبس او حکم کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم
بشکرانه ده هزار دینار بتو دهم و لامحاله هر که سخن مفتری و بدخواه بندگان خدای تعالی را بسمع رضا اصغا نماید در دنیا نزد اهل صدق و صفا ملوم و معاتب و در عقبی پیش
ایزد تعالی معذب و معاقب گردد **ذکر خلافت المستضیٔ بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف المستنجد بالله** در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و بعد از امیرالمؤمنین حسن بن علی
هیچکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با آنجناب موافقت داشت و در آن روز که بر تخت حکومت نشست قریب هزار جامهٔ قیمتی بر مردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون امر
خلافت بر وی قرار گرفت رسولان باقطار بلاد و امصار فرستاد و خلایق بنا بر آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گردیدند

ودر سنه سبعین وخمسمائه امیر الامراء قطب الدین قیماز از بغداد گریخت مفصل این مجمل آنکه قیماز بر مملکت مستضی چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال او نمیکرد و هر گاه بجواب
میگرفت و میگشت و اگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم مینمود خلیفه بنابر عجز و ضعف هیچ نمیتوانست گفت و مهم بجائی رسید که روزی قیماز فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضی
بود و از جمله مخصوصان او بود بگیرند ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برده قیماز فرمود که آتش نهب و غارت در خانمان او زدند منازل ویرا نیز بسوختند آنگاه سایر امرا را با خود متفق
ساخته روی بدار الخلافه نهاد تا بعنف ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج بهمراه او شدند و چون مستضی آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال
چیست بربام کوشک برآمده خود را بعوام داد و باش نمود و از قیماز استغاثه نموده فریاد برآورد که خون او و از من و مال او از شماست عاقبت مردم که این سخن شنیدند روی بسرای قطب
الدین نهادند و خدمتش بهزار جهد خود را بخانه انداخته چندانکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند متیسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمد
لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون بردند که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که زنجیری در بیت
النجاست آویخته بود از طلا که هرکس بعد از قضای حاجت برمیخواست دست در آن میزد و درجی بزرگ هم از طلا مشبک مملو از مشک و عنبر در آن خانه بود که بوی آن بمشام
قاعد میرسید و یکی از صعالیک در آن بیت درآمده زر بود و دیگری از صعالیک پنج بدره پر از فلوس ری یافت و در بیرون بردن آنها متامل شد چه مردم بیقوت بر
سر راه ایستاده بودند و آنچه میدیدند از غوغائیان میگرفتند و در اثنا بتحیر و تفکر بمطبخ درآمد دیگها بر آتش پخته دید دیگها را در دیگی انداخته و آن دیگ را بر سر گرفته
بیرون آمد و خلق که او را بآن هیئت دیدند درخنده افتادند و وی میگفت که من چیزی بچنگ آورم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ گردند و باین حیله آن همه طلا بیرون
برده یکی از اغنیا شد و قطب الدین قیماز گریخته بجانب موصل روان گشت و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای آخرت کشید شامت کفران نعمت شامل حال او آمد و در سنه
خمس وسبعین وخمسمائه مستضی برحمت حق پیوست و او بشجاعت و عدالت و سخاوت موصوف بود عفو دوست داشتی و در عقوبت جرایم مبالغه نفرمودی فعاش حمیدا
ومات سعیدا مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست وثلاثین وخمسمائه اتفاق افتاده بود

ذکر خلافت ناصر الدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضی بنور الله

چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا که شراب یافتند ریختند و مزامیر شکستند و در رواج شریعت
غرا کوشیده از اطراف و جوانب خلایق بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و ولایات او معمور و آبادان شد بصحت پیوسته است که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب بود و تیز
خاطر و با فطنت و فاضل و در جدل و بحث از علمای عالم کم نبود و بدقایق امور ملکی میرسید و همگی همت مصروف میداشت که از کلیات و جزویات احوال ارکان دولت
و سپاهی و رعیت باخبر باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب میگشت و استفسار احوال مینمود و اگر کسی را داعیه آن میشد که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی گوید تیر میرسید که مبادا
ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوس باطراف و اکناف ربع مسکون آمد و شد مینمودند و از حالات ملوک و سلاطین ویرا اعلام میدادند و از اقطار
و آفاق رفیقان داشت که بهیچکس امثال ایشان نشناخت مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافت ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده است
که چون ناصر عمارت رباط خلاصیه را در جانب غربی دار السلام بنا نهاده با تمام رسانید طوی عظیم مرتب گردانید چنانچه در آن جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ
کشته شده بود حلاوه و فواکه و اشربه را بر این قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه
نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند و ناصر بعد از تفتیش و تحقیق موالی را از مدرسه اخراج نموده فرمان داد تا خربندگان اسبان و اشتران در آنجا ببندند
و بعد از چند گاهی شبی حضرت رسالت را در خواب دید در مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول رفته خواست که سلام کند پیغمبر از وی
اعراض نموده و ناصر در پای مبارک پیغمبر افتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آنسرور اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خوشنود
نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب ندهم و ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا
بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند و تو باندک جریمه بتفضیح ایشان کردی و آن جماعت را اخراج نموده مدرسه را مربط دواب گردانیدی ناصر سر در قدم خواجه
نهاده و برسم معذرت قیام نموده گفت از تو متقبل شدم که مدرسه را بحال اصلی رسانیده در آن موضع کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضاء نظام الملک شرف دستبوس حضرت
رسالت حاصل کرده فرحناک و شادمان از خواب درآمد و همان لحظه کسان فرستاد تا چارپایان را از مدرسه نظامیه بیرون بردند و فرمود تا روز دیگر بعمارت کتابخانه مشغول
شدند و بهمین اعتنا و حسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کرده بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام و انتظامی پدید آمد و در سنه اربع عشر وستمائه سلطان قطب الدین
محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الدین ترمذی که از اجله اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان در خلاف سلطان با ناصر خلیفه
جهات چند گفته اند چنانچه در موضع خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون آنخبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و عیان شیخ شهاب الدین
سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر این عزیمت بگذراند و آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسیده با آنکه صاحب وحدت بود کثرتی مشاهده کرد
که هرگز در متخیله او نمیگنجید چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ما وراء النهر در آن یورش برافقت و موافقت
سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و تردد بسیار نموده مرخص گشت تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخیمه گاه سلطان درآمد خوارزمشاه

خوارزمشاه را دید جامه های با تکلف پوشیده و بر نهالیچه نشسته و شیخ بسنت عمل نموده سلام گفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی بجلوس انجناب نیز نکرد و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبهٔ خواند و سخنان مایل برزبان راند و خطبه را متذیل بذکر اولاد عباس ساخته فضایل انجماعت را بیان فرمود و ناصر را تخصیص کرده صفات حمیده او را برشمرد و حدیثی برزبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان گردانید خوارزمشاه در جواب گفت آنچه این شخص بیان میکند چنان نیست کو چون بدار السلام رسم دولتمندی بر سریر خلافت نشانم که باین صفات آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر از ایذای ایشان نهی فرموده است کسی آنقوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده واکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن زمان جمعی کثیر از ابناء عباس مسجون و محبوس بودند و چون شیخ انجواب استماع نمود مراجعت کرده ببغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام از آنمعنی خائف شده بتهیهٔ اسباب حصارداری مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف برفی در اردوی او افتاد که بقدر خرگاه برآمد و اکثر دواب و چارپایان تلف شده دست و پای بسیاری از لشکریان را سرما برده بالضروره سلطان معاودت فرمود تا بار دیگر براقی تمام متوجه بغداد گشته از خلیفهٔ اسلام انتقام کشد اما از روزگار مهلت نیافت و بمحنت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مساعدت وقت مامول است و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه درگذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یکروز بود و بعضی ماهی چند بیش از این گفته اند و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال بسیار در دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت زر دوست بود در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت میشد مخلفات او را به بیت المال برده ورثهٔ او را محروم میساختند و اکثر متمولان بغداد را بنا و اجب مصادره کرد **ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله** با آنکه ظاهر ولیعهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و در ان اوقات میگفت دکانی که بقال بعد از نماز دیگر بگشاید پیداست که چند معامله کند و وی مردی عاقل و دیندار و هشیار بود و بر رعایا شفقتی تمام داشته و بقدر وسع و امکان رد مظالم پدر کرد و بدعتها که ناصر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر عبد العزیز رحمه هیچ خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت ننشست و پدرش ناصر در هر محله از محلات بغداد حارس گماشته بود و در صباح حارسان محله ها بخدمت ناصر میرفتند و از کماهی حالات سکان محله او را آگاهی میدادند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخته گفت که در کشف احوال رعایا و هتک ستر ایشان چندان فایده مترتب نیست با او گفتند که ترک این عادت موجب فساد حال رعیت است جواب داد که من از خدا تعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را که بجهة مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاد و پیغام داد که جمعی را که بواسطهٔ قروض در زندان باز داشته اند باید که این محقر را باصحاب دیون دهی و رضای خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی طایفهٔ از مردم دون همت این را باسراف نسبت کردند گفت آخر روز در دکان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر کنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود گویند چند نوبت رقعهای سر بمهر در پایهٔ تخت او انداختند و ظاهر آنها را نا خوانده میداد نظر بر آنکه میدانست که مشتمل است بر تقریر و سعایت نگشاد و گفت اگر بگشایم شاید که منقصت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر مینماید **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر** مستنصر نیز سیرت پسندیده داشت بعد از فوت پدرش خاص و عام با او بیعت کردند و در جمعهٔ اول که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درم و دینار لا یعد و لا یحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیهٔ ظاهر گفته بروی خواندند و بخلاع قیمتی و صلات گرامند اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت خانها بیفزود و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش مدرسهٔ بنیاد نهاده بانجام رسانید و در آنجا کتابخانهٔ ساخت محتوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا هر مدرسی شصت و یک کس از طلبهٔ علم ملازمت نمایند و بجهة ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلویات و غیر ذلک معین گردانید و همچنین دار القراءت و دار الشفا را احداث نموده مستغلات مرغوب و قرای معمور بر آنمواضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر را درکف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه مهیا بودی بتخصیص در شبهای رمضان و در عصر او عراق عرب رشک بهشت برین گشت گویند که روزی قریب بعید بر بام قصر برآمده دید که بر اکثر بامها جامهای شسته انداخته اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامهای خود شسته اند تا در روز عید پوشند فرمود که اهل بغداد چنان درویش شده اند که قوت و مکنت آن ندارند که بجهة عید جامهٔ نو سازند آنگاه زرگران را امر کرد تا بنادق طلائی ساختند و هر روز آن بنادق را بجا دمان میداد و امر میفرمود تا در کمان کرده بنهاده در منازل بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی با یکی از بغدادیان و مقربان تفحص اموال خزینه میکرد ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از دنانیر و دراهم بود گفت که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم و بخشم آن مقرب در خنده شد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی بخدمت امیر ناصر لدین الله بسر اینحوض رسیدیم مقدار ده وجب مانده بود که پر شود امیر چون از انحوض تهی دید گفت آیا چندان زنده مانم که آنچه از این حوض خالی مانده مملو گردانم و از خادمان مستنصر یکی اقبال شرابی بود که حاتم و معن زائده و آل برمک را نسبت با او از بخلاء میشمردند و اگر آنچه وی بمردم داده مفصل گردد

شاید راقم حروف را بگزاف نسبت کنند مستنصر در سنه اربعین وستمایه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله** مستعصم سی و پنجم ولد است از اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه و او از جملهٔ خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفایس از زر مسکوک و جواهر و رخوت گرانمایه متفرد و ممتاز بود و بشوکت و عظمت در السنه و افواه مذکور و دایر در اقطار بلاد و امصار اشرار و اخیار بلاد بیعت کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبهٔ خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوایل دولت او در عراق وبای صعب روی نمود و او بواسطهٔ مرضی اشیاء لاتحصی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین وستمایه منصب وزارت خویش با بن علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد خراب شد و در مدینة السلام سه مسجد بیش نماند که مردم در آن مسجد نماز میکردند و در سنه احدی و خمسین هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه اربع و خمسین وستمایه مجموع قلاع رودبار را که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد از آن بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شده بر آن مملکت استیلا یافت و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که بتوهم ایشان را محبوس کرده بود مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در دفتر پنجم بمحل خود در قلم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه بود زمان حیاتش بقول حمدالله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه و خلافت عباسیه بوی ختم شد ملک الشعرا شیخ سعدی شیرازی فرماید آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین و سی و هفت کس از ابناء عباس بر سریر خلافت نشستند و مدت پانصد و بیست سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید از بنی عباس سی و هفت بود ندی امام کز سنان و تیغشان شد سینهٔ اعدا فگار بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب هادی و هارون امین مامون امام کامگار معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است منتصر پس مستعین بود است و معتز پیشکار مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار متقی مستکفی آنگاه و مطیع و طایع است قادر و قایم پس از وی مقتدی شد آشکار بعد از او مستظهر و مسترشد است و راشد است متقی مستنجد آنکش شیر گردون شد شکار مستضیء و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است آخرین قوم مستعصم بحکم کردگار

ذکر شمهٔ از خصایص ذات حضرت فلک منزلت سپهر مرتبت مقرب حضرت سلطانی مستخدم امراء دولت خاقانی آنکه در اظهار کلمة الحق نیندیشد از تیر و شمشیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر ایده الله تعالی ایام دولته و زاد مواد رفعته و حشمته و اقباله عطیهٔ موهبتی و شریفهٔ منقبتی که نفس نفیس و ذات همایونش بر آن مفطور شده سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن یک مخزن کنوز حکم و این یک مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمییز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضر و غث از سمین و اطلاع بر غوامض علوم و اسرار و صنوف حکمت و وقوف بلطایف نکات فنون عربیت موقوف بطبع سلیم و ذهن مستقیم است اتصاف بصفات یزدانی و تجلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و فوز بتفویضات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال ذمیمه و اعتنا و ثمرهٔ مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتب بر اضداد متکافی و مزاج معتدل نقاوهٔ این کلمات و خلاصهٔ این مقدمات آنکه حضرت باری جل و علا دربارهٔ آنحضرت صنایف الهی ارزانی داشته او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق گردانیده است چنانچه از مبدء سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب و حصول مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف بترفیه حال رعایا که موجب خوشنودی حضرت خالق البرایاست همگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنکاف فنون نقلی مصروفست و باستیعاب اقسام معقول و منقول متفرد و در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او شمهٔ از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت طبع مشکل گشای او مصباح اضواء درایت در کشف اعجاز کتب سماوی تقریر او وافی در شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی تحریر او کافی توضیح عبارات مطویهٔ سلف را مفتاح و ضیا مقالش متضمن تلویح اشارات مخفیهٔ خلف المحسنات بیانش متکفل تلخیص آرای متقدمین از نتایج فکر صایبش نمونهٔ محصل ابحاث متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانهٔ از صفات تو رنجها و آب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او روان بوعلی خجل ایکه رایت بدهد انوار کواکب را نور ویکه طبعت کند اشکال حوادث را حل نطق پیش سخنت لال بود چون ابکم عقل پیش نظرت کج نگرد چون احول جز در آئینه و آب نتوان دید نظیر جز در اندیشه و خواب نتوان یافت بدل و بعد از فراغ بیان از بیان قوت نظری در بیان مآثر پسندیده با ذلش متمم و مکمل قوت عملی است باین دو بیت اکتفا کرده ایا حسود تو در دست روزگار ذلیل زهی وجود تو در صنع کردگار گواه نه جود را نرود بر زبان تو هرگز مگر در اشهد ان لا اله الا الله

تمت المجلد الثالث بعون الله و حسن توفیقه والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و عترته و اصحابه اجمعین

تمام شد جلد ثالث از هفت جلد کتاب روضة الصفا من تالیفات محمد خاوندشاه حسب الخواهش قبلهٔ معظم سرور محترم اقا محمد صادق صاحب

خلف مرحمت پناه اقا میرزای شیرازی بخط اقل عباد الله عبد الکریم ابراهیم و سمت طبع پذیرفت در دار الحکومه

بمبئی در مطبع استاد المطبعین کریم الدین فی بیست و ششم

ذی الحجة الحرام من شهور سنه ۱۲۷۰

هو المستعان علی ما تصفون

جلد چهارم از هفت جلد
کتاب تاریخ روضة الصفا
من تصنیفات محمد خاوندشاه رحمه الله

چاپ بمبئی سنه ۱۲۷۰

جلد چهارم از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادت ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمی است که از جود بی غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که محض حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق بر رأفت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید حضرت مرا و را رسد کبریا و منی • که ملکش قدیمست و ذاتش غنی • یکی را بسر بر نهد تاج بخت • یکی را بخاک اندر آرد ز تخت • و صلوات ملاء نهایة و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیاء و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ و ما ارسلناک و آن مشرف بتشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معطر عترت و اصحاب و عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدد آثار نور التفات ضمیر آفتاب تأثیر دولتمندی اختصاص یابد که بحلیهٔ انواع ادب و زیور اصناف دانش تحلی یافته ذات حمیدة الصفات او با فعال خیر و اعمال بر صورت کمال نذیرفته و بر تبهٔ رفیع تمیز و فضیلت از فواضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بر تبهٔ بلند ادراک دقایق و معانی و حقایق بیان سرآمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حسیب النسیب عمدة اعیان الممالک • الملة قدوة ارکان الدین والدولة ملاذ الامراء الاقطار والافاق محیی مراسم الایالة بالاستحقاق جامع آیات الرأفة والانصاف ناصب رایات المعدلة والانصاف مقرب الحضرت السلطانیه معتمد المملکة الخاقانیه مؤیل الصغیر والکبیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر الذی یقال فی شأنه العالی همت فالحق بقدر بر همه کس آسمان صفت • فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار • حضرت باری تعالی ساحت عز او را از نایبهٔ مذلت و شایبهٔ منقصت محفوظ و مامون دارا دولت علیجناب را باحراز سعادات و مرادات دنیوی و اخروی فایز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله دعوته و ها انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایت ملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب والآمال **گفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد او که ایشان را ملوک طاهریه گویند** چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون درآمد و مامون بشرب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه چند داد در این اثنا مامون درگریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ میدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفاء آن مقارن غم و بیماری و هیچکس بی اندوه نیست بعد از آن مرتبه گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سؤال نماند و از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر با و داد که بجدوم خود رسانیده او را بران دارد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین مبلغ دویست هزار درهم پیش او برده و مدعاء طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین شرف پابوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست گفت شراب ندهم تا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شده با بنده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کار است حسین گفت این گستاخی جهة اندوهیست که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی بگویی ترا

بگوی برادر حسین جواب داد که من هرگز بافشای راز متهم نشده ام مامون فرمود همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشته شدن او و بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هرگاه با من نیکویی کند ضایع نماند اگر او را از ان مطلع اعلام داده التماس نمود که او را بجدی از حدود ولایات فرستد تا از پاس و سخط مامون مصون و مامون ماند احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذو الیمینین شده بخدمت مامون شتافت و چون مجلس از خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت که چند شب است که سلطان منام از سراپرده دیده من رخت بر بسته مامون از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهده ضبط و دارایی آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بر وی اعتماد آن هست که مخالفت نکند احمد گفت هرچه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داده طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستبد و مستقل گشت کلثوم ابن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحشد بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین با خود گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر پنهان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحة ابن طاهر را از دار الاماره بیرون آمده گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من باز گشته و صورت قضیه را قلمی کرده ببغداد فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که ترا در روز بخراسان باید رفت که ضامن طاهر تویی احمد همت بر ترتیب و تجهیز لشکر گماشته بساز رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف رهایی یافت بصحت پیوسته که چون ذو الیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای جمعه در همان شب تب کرده مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود ابو طیب کنیت داشت و یکچشم او از نور بهره نداشت شاعری در آن باب گوید عربیه یا ذا الیمینین وعین واحده ٭ نقصان عین و یمین زائده ٭

ذکر حکومت طلحة ابن طاهر ذو الیمینین چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جهة طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبد الله ابن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بود و بحرب نصر بن شیث عقیلی قیام مینمود و مامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت ببرادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه نفرمود بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشیده بعد از محاربات بر وی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنه ثلث عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بسرای دیگر کشید و پسرش علی ابن طلحه قایم مقام پدر شده جمعی بر وی خروج کردند و او در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد

ذکر حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین در اوانی که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دینور تهیه اسباب مقاتله بابک خرمی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی ابن طلحه ببغداد رسید مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله موجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاد و در آن ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده و باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبد الله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان معمور شد و در سنه خمس و عشرین و مائتین یکی از غلامان عبد الله از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که در آن حین اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نموده عزیز بر وی ظفر یافته در سنه ست عشر و مائتین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهت عبد الله بن طاهر عهد و لوا فرستاده و پسر او محمد را در بغداد تربیت فرمود و او را از جمله معتبران وی گردید و چون محمد ابن عبد الله در گذشت معتصم بر وی نماز کرده در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد و پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت او نیز در تعظیم و تکریم عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت و عبد الله ابن طاهر در شهور سنه ثلثین و مائتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در خراسان هفده سال بود و عمرش بقولی چهل و هفت سال بود عدل و سخاوتی بنهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود اشعار عربی خوب دارد شعرا در باره او مراثی گفتند چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله ابن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانکه در شرع مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در ترک بالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است مؤدا این مقال آنکه مسجدی و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده و از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند از مسجد و آتشکده خویش نشانی ندیدند و حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبد الله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون متظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله طاهر فرمان داد که از حقیقت این مهم استعلام نمایند چون انها

در مقام تفتیش آمدند چهار هزار پیر معمر از نفس هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدت العمر این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده‌ایم و قبل ازین
درین موضع آتشکده و بنای دیگر نبوده و در اداء این شهادت طمع ثواب داشتند **ذکر حکومت طاهر ابن عبدالله** چون خبر وفات عبدالله بن طاهر بسمع
واثق خلیفه رسید طاهر ابن عبدالله را بر مجموع اعمال که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را منصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون
مدت دو سال از حکومت طاهر ابن عبدالله بگذشت واثق بآخرت رفت برادرش متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت و بجهت طاهر ابن عبدالله لوا روانه داشت و در سنه
سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد ابن عبدالله را ببغداد فرستاده متوکل او را صاحب شرط بغداد گردانید و در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت در
آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی ابن جعفر ابن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را رضی الله عنهم دشنام
داده است متوکل از سامره بمحمد ابن عبدالله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزند که بمیرد و نعش او را در دجله اندازد محمد بموجب فرموده عمل نمود و
طاهر ابن عبدالله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در آن ولایت وفات یافت **ذکر حکومت محمد ابن طاهر ابن عبدالله ابن**
طاهر چون خبر مرگ عبدالله مسموع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد ابن طاهر تفویض نمود و محمد ابن عبدالله طاهر را در عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد
ابن عبدالله بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و لعب و طرب و عیش بغایت مایل در ایام دولت خویش امارت طبرستان را بعم خویش سلیمان ابن عبدالله طاهر داد و در
شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسن ابن زید العلوی که مردی فاضل شاعر بود در آن ولایت خروج کرده بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان
ابن عبدالله منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرط کردانید و بعد از مستعین معتز او را نیز تربیت کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید
تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت در آن ولا یعقوب ابن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات
کشیده عامل محمد ابن طاهر را از آنجا بیرون کرد و قوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد ابن طاهر گریخته به نیشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مائتین
حسن ابن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر آن ولایت مستولی گشت و چون محمد ابن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده ایشان را بجنگ
او فرستاد حسن ابن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنایم فراوان از آن جماعت بگرفت و محمد ابن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را یعقوب
ابن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را نیز حسن ابن زید متصرف گشته در آن ایام طایفه از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد ابن طاهر برده و از آن جمله احمد
فضل و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده در سنه تسع و
خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد و چون احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد ابن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد
حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خواب است فضل گفت کسی می‌باید که امیر را بیدار سازد پس احمد و برادرش از آنجا پیش عبدالله ابن صالح
سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته نزد محمد ابن طاهر آمده بود چون صورت حال با او گفتند دانست که محمد ابن طاهر را غفلت دریافته و دولتش باخر
رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن ابن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب نزد محمد ابن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاد و
پیغام داد که بی فرمان امیر بکجا می‌آیی اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و بایلچی گفت که
منشور من اینست چون رسول بازگشته به نیشابور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالاخره محمد بدست یعقوب
گرفتار شد دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد هنرپرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی
بود شاعری اسامی آن جماعت را درین دو بیت آورده بیت در خراسان ز آل مصعب شاه ٭ طاهر و طلحه بود و عبدالله ٭ باز طاهر دگر محمد آن ٭ کو بیعقوب داد تخت و کلاه ٭ از جمله سخاوتهای
محمد ابن طاهر یکی آنست که گفته‌اند شخصی در نیشابور بود محمود نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی
اوصاف این کنیزک بسمع محمد رسیده شیفته او گشت و بکرات بمحمود کس فرستاده آن جاریه را ببهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت به بیع او رضا نداد چون
مدتی برین بگذشت و محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت هر دو محنت و بینوایی و تنگدستی میکشیدند عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را میفروشم محمد ابن
طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست و بحجره جاریه رفت بکنیزک گفت برخیز و جامه بپوش و استعداد رفتن خانه امیر کن که ترا
میفروشم جاریه چون این بشنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این اضطراب و زاری چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی
که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در راحت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که از خود جدا سازی محمود گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی
چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کرده‌ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از پیش من در گذر که من عهد کردم که بکسی که لایق زنان
باشد جز خود و تو مدت العمر توقع حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و به نوزده دینار و نیم بحباله نکاح در آوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبید
گفت این چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بر دامن افشانده برخواست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار گذاشت ٭

گفتار در قضایای آل لیث و ابتداء کار یعقوب تا آن زمان که سلطنت ایشان بنهایت انجامید ارباب تاریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب رویگری بود
در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نداشت یعقوب نیز در مبادی حال رویگری کردی و هرچه از آن حرفه
بدست آوردی کودکان را ضیافت نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب ساخت و در آن کار
شرط انصاف نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده خورسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله تعلق بود شخصی از اهل بست
که او را صالح ابن نصر کنانی گفتندی بتغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و در این اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی
سیستان براندند و بعد از این درهم بن نصر خروج کرده سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد و چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی تفصی نمیتوانست نمود
یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت چون سپاه ضعف و عجز درهم مشاهده کردند بپیشوایی و سرداری یعقوب بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و تدبیر
او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را
رها کرده و درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او بردند
که مزیدی بر آن متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد
و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده هرات و پوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود و گماشته حاکم شیراز را که حکومت
آنجا باستقلال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد
فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقادم و بسیستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مائتین باز یعقوب لشکر بفارس کشید و در این نوبت خلیفه
بغداد معتمد بدو پیغام داد که چون ما مملکت فارس بتو نداده ایم جهة چیست که زمان زمان لشکر بآنجا میکشی موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و منشور
و حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و
از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشابور رفت
و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده و یعقوب او را با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان
گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته بنیشابور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار
نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشده یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید
چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب شده حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج
یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانروز متصل باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود
بدحال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدان سبب چشم میدارم که منظور نظر عاطفت گردم و اما خلیفه حکمی بحاکمان
ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل از این بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بی تحاشی بر وی لعنت
کنید و این حکم بنابر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث بنیشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است **ذکر استیلاء یعقوب بن لیث
بر مملکت فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه** چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره
و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو میداشت عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را
اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نموده محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هرچند خلیفه بابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را
بگذار مقبول نیفتاد چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل معاقده و محاربه
انجامید و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون در آن ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش یعقوب فرستاد
تا بازگردد و چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من بامثال اینها راضی نمیشوم والبته ببغداد خواهم آمد معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری
باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و معاقده بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه بغداد گشت
و در راه بعلت قولنج گرفتار شده طبیبان هرچند گفتند که حقنه میباید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسانتر از احتقانست و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسید و مثال
نامه و منشور نامه ولایت فارس آورده یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوی که یعقوب
میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است میزنم تا آنروز که غالب شوم و کام خود برانم
و اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز میسازم و ترک حکومت کرده ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت

و سیاستی بغایت داشت هرکس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او بپرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر چگونه می اندازی و در شمشیر زدن بصیرتی
داری و بعد از آن از روی سؤال کردی که در این مدت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله مایحتاج او را از مأکولات و
ملبوسات و غیر آنها بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضاء یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسبان متعلق به ملک او بود و گرانمایگی و علیق چهارپایان
از خاصه خود میداد و یحیی چوبین جبه خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغییر آن قیام
نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هریک را چماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره بهزار نفر داده بود و آن چماقها را آن مردم در اعیاد و محافل بر دوش مینهادند
هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او هزیمت میرفت هیچکس از لشکریان او زهره و مجال آن نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برده و در پس
خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه در آنجا بسر بردند هرگاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پخت و یک می
بخشید اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد آنگاه بخواص قسمت مینمود و روزی یکی از ایلچیان با او گفت که ترا داعیه پیشوائی هست و در خیمه تو بغیر از این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده
هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که بهر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی این است که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف
یعقوب ابن سفیان بر عثمان عفان بسخن طعن میکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را بگیرید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال
بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبدالله بن عبدالله طاهر را
از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاده و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شده در آن ولا عامل فارس محمد ابن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت نموده بنا بر این عمرو متوجه آن صوب
شده با محمد ابن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من
مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلاء نقره و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب
اختیار خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول
کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع
آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امراء عمرو لیث بقتل آمدند و درهم پیشوای او مجروح شده عمرو لیث
با بقیة السیف بجان از آن مهلکه بیرون بردند و بغدادیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد روی بآن صوب
نهاد عمرو چون دید که تاب مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شده از سیستان بخراسان شتافت میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد
ابن زید خوانده محاربات واقع شده عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند
و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث
نوشته شده بود برایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت
و دو گوشواره مرصع در گوش او کرده بودند و آن بت را بر گاوی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جاریه و آن صورت را نخست بخانه معتضد خلیفه بردند آنگاه در موضع شرقی
بغداد بر جایی که شحنگان می نشستند نهادند و بعد از سه روز بخزانه سپردند **ذکر محاربه عمرو لیث با اسمعیل ابن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت
کار و مآل حال او** چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شده خدمتش محمد ابن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ
حاکم آنجا یار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد ابن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیه اسباب
محاربه نمود که خود بجنگ اسمعیل رود هرچند امراء مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بعزیمت مفید نیفتاد چون عمرو ببلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عز و علا مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته
و من طمع در آن نمیکنم و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که اندک جانبیست عمرو قبول نکرده و از راه پنج آب روانه شد و اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب
عبور کرده و در برابر خراسانیان نشست و عمرو با لشکر بسیار نه پیش توانست رفت و نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام
با عمرو گفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را براه راست روانه کرده خود به بیشه در آمد و اسب او در گل زاری افتاده اندک نفری که با او بودند خدمتش را گذاشته
رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را گرفتند و در بعضی تواریخ مذکور است که اسمعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفاری زیاده نداشت با
هزار سوار که اکثر کاسه چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون در برابر هم صفها راست کردند اسب عمرو که
بغایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی
از فراشان او بر عمرو بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده و در سطل اسب کرده و در زیر آن آتش افروخت و بطلب

بطلب حوایج رفت اتفاقاً سگی آمده سر در سطل کرده با آتش سوخته سر بیرون نتوانست آورد و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل میبرد عمرو از مشاهده آن صورت در خنده افتاد یکی از
خادمان با او گفت که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ میکشند و در حمل شتر زیاده کن شب هنگام می بینم که سگی آن را بسهولت
میبرد بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل برخاست و پیش او بوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر باو داده سوگند یاد کرده که ترا زینهار دادم و اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب
ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود ببخارا برده بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داده معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد
بعد از آن ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان عتبه خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند و چون چشم
معتضد بروی افتاد گفت شکر مر خدای را که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود تا او را در محبسی بداشتند و در نهایت حال او اختلافست بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات
سرهنگی را بفرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد هیچکس یاد او نکرد تا از گرسنگی سپری شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب جرس چون دانست که در آن
زمان معتضد هلاک خواهد شد و امن عصمت خود بجنون او نیابد و چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده است حزم شد که بسیار کرم و نیکوئی از او دیده بود
و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت است بنابر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا
عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال
بود و از آثار عمرو مسجد بردی شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خورد خریدی و کما ینبغی تربیت ایشان کردی چون بزرگ میشدندی آنجماعت را بامرا
بخشیدی و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون امرا از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که
جمعی از جنیان ملازم پادشاهند که او را از حال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت امرا با احتیاط زندگانی میکردند عمرو را یکچشم بود در غایت قهار و او را عاملی بود در فارس ابوالحسین
نام نوبتی از وی در خشم شد گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای او را تسلیم من نمای عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درهم دیگر فبها
والا فرمایم که گردن تو بزنند ابوالحسین نزد ابوسعید کاتب شخصی را فرستاد و التماس نمود که ضامن او شود تا از محبس خلاص گشته در راه وجه جد و اجتهاد نماید ابوسعید ضامن ابوالحسین
شده از حبس بیرون آمده و هر چند سعی کرد مبلغ مذکور را سرانجام نماید نتوانست کرد بعد از سه روز پیش ابوسعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بموکلان
سپاری ابوسعید او را بمجلس فرستاد عمرو از آن قضیه آگاه گشته گفت ندانم که از ضمانت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابوالحسین آنگاه رقم عفو بر جریده ابوالحسین کشیده
او را رها کرد و نقل است که عمرو چندگاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورتها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا گاه براهی عزم نمود متوجه بعضی از
اهل عصیان شد و در آن طریق رودخانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها پر از سنگریزه کرده در آن رودخانه افکندند تا جائی که از آب بر آمد و
خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شد و عمرو و لشکریان از آنجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بشیر نبود عمرو روزی با
او گفت که جرایم تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بشیر بر وی سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آن را بخزانه خواهم سپرد احتیاج نیست
که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری محمد ابن بشیر نقود را تسلیم خازن نموده عمرو از وی خوشنود گشت آورده اند
که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یکیک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح
کدام به است و کدام ملازم فربه است درین اثنا شخصی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت طایفه عجبند سپاهیان که سرین زنان خود را فربه میسازند و اسبان لاغر را
نگاه میدارند سپاهی از اسب فرو جست و زانو زده گفت ای خداوند سرین زن من بده مرتبه از سرین این اسب لاغرتر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم عمرو از این حدیث بسیار بخندید
و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید **ذکر طاهر ابن محمد ابن عمرو بن لیث صفار** چون عمرو بن لیث در سرپنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او
در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبدالله بن فتح را با
هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستد اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده وظیفه آنکه بدان صوب
روی طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا
و اجدادش را بمقاطعه باو دهد اسمعیل هدایاء طاهر را قبول کرده رسولی جهة ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده و خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده
پیغام داد که اگر عاملی از عمال ما صد ازان مقدار که طاهر فرستاده ارسال دارد در رضاء ما بدان مقرونست خلیفه جهة طاهر جامه طلادوزی و عهدنامه فرستاده طاهر بشیراز رفت و در
ربیع الاول سنه ثلاث وتسعین ومایتین ابوقابوس که یکی از امراء طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت و سبب اینمعنی آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه سیستان گشته و
لیث ابن علی ابن لیث صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابوقابوس گفتگوئی واقع شد و ابوقابوس کوفته خاطر گشته متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را
بملازمان بخلع گرانمایه سرافراز گردانید بعد از آن طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابوقابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر
خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست وتسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو و جمعی وحشتی روی نموده مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شده سبکری او را با

برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهریه منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری محمد
طاهر ابن محمد عمرو لیث صفار ایشان را بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چند روزی کر و فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز بند کرده ببغداد بردند
ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ثمانیه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که
ببخارا بسر می‌برد و پیر شده بود روزی نزد ابوالحسن علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابوالحسین با او گفت که ضعف شیخوخیت ترا دریافته مناسب چنان می‌نماید که گوشه گرفته بعبادت
مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که ما منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان
کسی بر خود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن صفارش میگفتند و پیش خوارج بود از
نهایت جرأت و جلادت با خود متفق گردانیده و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب
خواندند و احمد بن اسمعیل بدین حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری جهت دفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده تا سیستان را محاصره کرد و در این اثنا محمد بن هرمز وفات کرده عمرو
بن یعقوب و ابن صفار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور ابن اسحق از حبس رهایی یافت و حسین بن علی ابن صفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان
مانع نشوند تا هرگاه که خواهد ببارگاه درآید ابن صفار در آن ولا قصد کرد که حسین علی را بکشد و حسین از این قضیه آگاه شده ابن صفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد
سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن صفار را با خود همراه ببخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دیوان سامانیان آمد
و تا زمان ظهور خلف ابن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند **ذکر حکومت خلف ابن احمد** بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید
که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده اند که یعقوب پسری داشته
و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده لامیه خود خلف را بمهر و پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف ابن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت
علماء و مودت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند ابوالفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن داشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات
در افواه افتاده بسمع شریفش رسید و برسم جایزه سیصد دینار زر بمن فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمائه خلف ابن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین که از خویشان او بود در سیستان
بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد
نمود منصور لشکری جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا را نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون
طاهر ابن حسین دانست که لشکر ماوراءالنهر بوطن خود رفته‌اند بجانب سیستان توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده بار دیگر او را
با اسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام شده خلف بمقصد رسیده حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره
خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین تنگ آمده رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغام داد و امان طلبید منصور جهت او امان نامه فرستاد که بیرون آید و
هیچکس مزاحم او و متعلقان او نشود و مجموع ایشان را روانه بخارا کنند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت
خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف ابن احمد بگذشت ادای وجهی که تقبل نموده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی از این قضیه بغضب رفته
حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را
در آن قلعه محاصره کرد و چون مهم از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش از آن میان ابوعلی
و خلف بنای صداقت مشید بود و ابوعلی بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که از این حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد چون
ما بازگردیم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار درآمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امرا که حسب
و منهی شرایط نیکوبندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکردند **ذکر آنچه میان خلف ابن احمد و امیر ناصرالدین سبکتگین و پسرش سیف الدوله محمود**
روی نمود نوبتی امیر ناصرالدین بغزای هندوستان رفته بست از وجود شریف او خالی ماند و خلف ابن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی را بمحافظت
آن بقعه باز داشت بسیستان رفت چون امیر ناصرالدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و از این جرأت نایره خشم امیر ناصرالدین زبانه
زدن گرفت و خلف ابن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصرالدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصرالدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریده
وی کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شده ابوالفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتگین فرو نشاند چون خلف ابن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از بسیاری مال
معمور شد هوس استخلاص کرمان در باطنش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضدالدوله مبانی عهود و پیمان مستحکم بود اینمعنی از قوت بفعل نیامد و بعد از وفات عضدالدوله
صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف ابن احمد عمرو پسر خود را با لشکری بکرمان فرستاد عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تیمورتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بضرورت
گریخته ببردسیر رفت صمصام الدوله از این قضیه آگاهی یافته ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تیمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاءالدوله محبتی و مودتی بوده و ابوجعفر ببردسیر

به برده سیر آمده بحیله و تدبیر بیمود تا آتش را کرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش حرکت آمده میان فریقین اتفاق ملاقات
افتاده بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم کشته چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی بیشمار نیز که از جنگ عمرو نامزد کرده عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو کروه
در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو بهزیمت رفته اکثر امراء او اسیر شدند عمرو چون کریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامتها کرده بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید
و محبوس کردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش بروی نماز کرده فرمان داد تا در قلعه اسپش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی
عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته هرمز را بضبط آن دیار فرستاد خلف ابن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرضی رساند بنا برین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال
نمود در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود بعد از آن خلف ابن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که قاضی صالح متعبد بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت با رسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد
تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی کردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی دهد و در میان
خلق افشا کند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورده بر جنازه سوار شد و بسیستان
آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت نیمروز را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست و بر همکنان واجبست که درین
باب سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان بر آورده گفتند سمعا و طاعة خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بحدود کرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر
در تیرماه سیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه بردسیر رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرد دیالمه تنگ آمده باستاد هرمز
مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع آنجماعت متوجه بردسیر شد چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده
بولایت خود رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتکین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بران قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء
النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده پوشنج را در حوزه تصرف آورد و در آن زمان حکومت پوشنج و هرات به بغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت
و چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر از پوشنج بیرون آمده صف قتال
بر آراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم کشته بغراجق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رحل و ثقل میگرفت و ساعتی چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت
دولت ضمیمه آن کشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب میتاخت و مردی انداخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده به بغراجق رسید و بیک ضرب از پشت زینش بر زمین انداخت و از
مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر اسب او سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن زمان
که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش خلف ابن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثل و تفأل نمود که شعر قل للذی یبقی خلاف الذی مضی * تجهز لاخری مثلها فکان
قدی * فی الجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلث مائه رایات نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرمود و خلف در حصار اصفهبد
که ابر در دامن حضیضش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن کشت و سلطان محمود بمحاصره آن مشغول شد و خلف در مضیق آن حصار بیقرار کشت و چاره کار جز
تضرع و تخشع ندید و بوسایل انکیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشها دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هرچند بر استخلاص ملک نیمروز و استصفاء
آن نواحی جازم بود اما در آن اوان بنا بر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان بر تافته متوجه دیار هند کشت و در سنه احدی و ثلثمائة طاهر ولد خلف متوجه کرمان
شد سببش آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر اظهار کرده و میانهما محاربات واقع شد و طاهر مغلوب کشته روی
بکرمان نهاد چون بدان دیار رسید مشفقان با ابو موسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت
بر دفع او مصروف باید داشت ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرد اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع کشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت
کرده بتجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود چون سپاه او معمور کشت روی بجیرفت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ
طاهر آمده و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر کردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله کشت استاد هرمز با طایفه از انجاد بدفع آن حادثه بدان
نواحی فرستاد و استاد هرمز متوجه طاهر بیم شد که معسکر طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده
بود و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید آنجماعت با وی اتفاق نمود و جنکهای
مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن کشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد و هرچند خلف کسان فرستاده مردم را بجود و دعوت کرد فایده بران مترتب
نگشت آخر الامر در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که بنزد من آیی تا همه را
بتو نشان دهم طاهر بتصور آنکه خلافی در وعده خلف نیست جواب فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کمین نشاند در وقت مقرر طاهر بپای قلعه
حاضر کشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت
و غسل و تکفین کرده و در ترجمه یمینی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثناء مراجعت سلطان محمود از هند خلف ابن احمد طاهر پسر خویش را

برسر حکومت نشانده و مفاتیح خزاین را باو سپرده و مقالید ممالکت بوی تسلیم نموده منزوی شده روی بعبادت آورده و به قناعت تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا کم بوسیله
این حیله از کاس یاس و دور جور سلطان از وی درگذرد و چون مدتی برین حال بگذشت از ... ده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت
و تمارض نموده پسر را از جهة تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خواند و طایفه خواص را در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل ذباب پیرامن جیفه درآیند و چون
طاهر ببالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته محکم بربستند و در مطموره بازداشتند و چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرد
طاهر ابن زمیت و دیگر امرا و قواد که این حالت مشاهده کردند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سر شجاعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده عصابه عصیان به پیشانی بار بستند
و دار الاماره خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالات اعلام نمودند و التماس کردند
که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشانرا مبذول داشته عزیمت بر حسم ماده فتنه خلف مصمم گردانید و در آن اوان خلف ابن احمد در قلعه طاق مقیم بود و آن قلعه فصیل داشت که سرکشان
بر اوج هر یک از آنها سنبله فلک بر پیچیدند و زمزمه ملک میشنیدند و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعه طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون
مآثر در اندک فرصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان و حشان بخندق انداخته و خاک بر آن ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده هدم
انحصار ره دم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق ببستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر اشتعال فیلی که معظم افیال بود بقوت ناب
ناب در قلعه از جای بکنده در هوا انداخت جمعی از اعوان و انصار خلف را تلف کرده و بقیت خلایق بحصار اندرونی گریختند و سپر مکافحت در سر کشیده دست بجنگ بکار
برآوردند خلف از برای مطالعه و مشاهده این واقعه از موضع خویش بیرون آمد دید که عرصه زمین بعفاریت انس و شیاطین مموج میزند و همان فیل بر اراده سوار بر انجر طوم از پشت
زین در ربوده و بمقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد هم در هوا بدندان او را بدو نیم کرد و منکب بر در قلعه تکیه زده از جای برکند خلف از مشاهده این حالت نزدیک بود
که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد از روح تهی شود لاجرم بعجز و انکسار آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام
نهاد و خلف دست بجوایز و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمد مبتهج و مسرور
گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان در و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمد و در طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو منصب
مبالغه نمود و سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را در برکرشمه رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزاین قلعه و ذخایر او را بهر جا که خواهد نقل کند و خود
در مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان هر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جرجان را اختیار کرد
و سلطان خلف را باعزاز و احترام تمام بآن ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هرچه تمامتر روزی بشب و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوباتی که با ایلک خان نوشته
بود ظاهر شد و سلطان او را جهة مصلحتی بقلعه از قلاع فرستاد و او در آن قلعه سپهر سپرد تا وعده حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکه او را به پسرش ابوحفص دادند و در ترجمه یمینی باین
عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود و معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر
شایع و مستفیض و شعراء جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و آثار او در افواه خاص و عام انتشار داده علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق
باری جل جلاله و عظم قدره و کمال تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرائت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد
امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او بار میگفتند که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مولفان و مصنفان کتاب باتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسه
صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثه غزو در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهانست و در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین و رحم الماضین و این
ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن منزعج و باصفهان مقیم مدتها بریاض آن تفسیر مستانس و از انوار نکهت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است بقطیع حال که
عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمه یمینی در باب خلف ابن احمد والسلام ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان
بعضی دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت آن جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این
مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بغسان ابن عباد که عمزاده فضل ابن سهل ذوالریاستین بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در آن
حین ملازمت عتبه خلافت اشتغال مینمودند باو سفارش فرموده گفت که احتیاجات خداوندان نسبت ایشان را علمهای کرامند فرمای و نوح ابن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد
ابن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و بشاش و اسروشنه یحیی ابن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس ابن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت
خراسان را بطاهر ذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد ابی خالد را بخراسان فرستاد و او را امر نمود
تا ضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند چون خاقان
فرغانه را از احمد ابن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد با آن صوب لشکر کشیده احمد و دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد ابن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی
گردانید و مراجعت نمود و بعد از وفات نوح ابن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد و احمد بغایت پرهیزکار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت

هشت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصواب دید طلحة بن طاهر بپسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدت
مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند و در شهور سنه احدی و ستین و
مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرده در این اثنا میان رافع
بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت مؤکد شده بیکدیگر مکاتبات ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع ملتمس او
مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت و جمعی از خبثا که لعنت بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع ثمره آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر
بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب پیکار مشغول شد و اسمعیل بر این معنی اطلاع یافته حمویة بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده
رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد چون از آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورد و تخیل که چون نصر را دفع کند
اسمعیل را چه سود بر تقدیری که مملکت را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد حمویه رای خود بر حل این واقعه مفصله گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست
که سعی نمائی که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی ممکن که برادران با هم ضمیر اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را این سخن بموافق
مزاج افتاده رسولان از نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلحست و چندان دران باب مبالغه کرد که هر دو برادر با هم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله
خود را معروض اسمعیل گردانید اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود و آخر باز بفساد مفسدان نوبت دوم
شد و وحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل
نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و مرتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند انگاه اسمعیل برادر را بالطاف تمام بسمرقند گسیل فرمود و در
حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاهی خیر کریم الطبع بود و فضلا و علما در ایام دولت او معزز و محترم بودند
ابن کثیر گوید که ببرکت این طریقهای خوب حکومت مدتها در خاندان آن بماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمده در حین مراجعت هفت قدم مشایعت او کرد و شب پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت نفر از نسل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت
مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمد و او بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت مدخل میکرد و مورخان اول کسی را که در زمره پادشاهان آل سامان شمرده اند
اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان بعضی بنیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکردند و زیاده استقلالی نداشته اند

ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی

اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشیده و پدر پادشاه ترکستان و خاتون او را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان
اسمعیل افتاد که بهر سواری بوقت قسمت هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در حساب نبود بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قضیه صفاریه
رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاده استمالت داد که اگر خدایتعالی خواسته باشد من ترا از خشم
خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل آنچه وظیفه مردی و مروتست بر زبان می آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی
بحاجب داده گفت که خدمت من بامیر رسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو باحتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان
تو رسد و موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد توقع از کرم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من باز دارد مرا نزد خلیفه فرستد حاجب مقصود آنکه تحفه پیش امیر
امیر اسمعیل آورده بشاش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت برو و این منشور را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو این دولت را
خزینه و گنج از کجا آمد بر همه عالمیان روشنست که شما رویگر بچه اید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور
اموال حاصل کردید مظلمه که از آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و تو خونی واقع نشد که بر قتل تو مبادرت
نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهائی نیست
چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این روایه از اول تا آخر مرجوحست آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله
که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهورست عمرو را بگرفت و تفحص
خزاینی که با وی بود مشغول شد چندانکه تفحص نمود اثری از آن ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از آحاد لشکر بر آن وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اتباع
من کسی بود سام نام متعهد خزاین شاید که آنرا بهرات برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام
نمود هیچ آفریده اخبار نکرد و مشاهیر و جماهیر بایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقیق از آن متبرا شدند چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتداء توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند
که بصلاح این اقربست که بر اهل شهر تحمیل رود و معروض امیر اسمعیل کردند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هستند اگر هر یک بدو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار
دینار باشد و اگر بیکدینار مدد نمایند صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مؤمن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند

مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ تأویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات بیرون آمد تا باز آتش در جهان نیاورند و شیطان تسویل نکند که موجب نقض میثاق گردد و چون بمنزل
نزول نمود ندیمان حضرت همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که از ملکی که محقق نیست که در تصرف قرار خواهد گرفت یا نی چنین لب استعداد و بیرون رفتن از صلاح ملکی
مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز همان جواب داده گفت همان خدایی که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بآنکه بی غارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند
الحکایت مأیوس از پیش او بیرون آمدند و در آنحال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمایلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه
رفته علیواجی بتصور آنکه پارهای گوشت است از هوا فرود آمده آنرا در ربود و نزدیکان سوار شدند و برابر علیواج تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او در آمدند
علیواج حمایل از مخلب بیفکند اتفاقا برابر چاهی بود و در آن چاه افتاده طنابی آوردند و بر کمر کسی بسته در چاه فرو گذاشتند و از آنجا بچاهی دیگر راه بود رفتند و قفا نمودند و آن شخص نزدیک
صندوقی رفت و آن خزانه عمرو لیث بود که سام از بلخ گریزانیده و بر سهول و جبال و طریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در آن موضع اخفاء کرده بود القصه
آنچه از خزانه عمرو لیث مضبوط بود و آنچه برعایای هرات واجب داشتند که حواله دارند باضعاف مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از این
تقریر آنکه برطبق عهد و پیمان مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهة امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاد
و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و او خلعتهای خلیفه را یکیک میپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد و چون مجموع
خلع بپوشید مناشیر خلیفه را ببوسید و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد و در این اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر
اسمعیل رسید اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده مفید نیفتاد و امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه زخم
خورده بآن درگذشت محمد بن هرون بنیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت و او تخلف نموده اظهار عصیان کرده باستدعای
مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و با کارکنان خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو
میدارد دست تصرف پسر هرون را از آنجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکر با جمیع آورده متوجه آن صوب شد چون بآن حدود رسید ابن هرون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از آنجا
بطبرستان آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت و در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود و امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یکمن جو و یک
توبره کاه بهیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستانند و امیر اسمعیل حکومت ری ببرادر زاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنام او نوشته
است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع مسخر کرده با غنایم نامحصور بمعاودت
و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفرادیس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هشت سال و کسری
بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که خراج بآن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال چیرا ایلچی را بری روانه کرد تا سنگها
مهر کرده ببخارا آورد و چون چیرا ایلچی وارد ری شد مردم متوهم شدند که مبادا از جهت شلتاقی آمده پس سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا برد و در دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل
شدند چون سنگ ببخارا رسانید احتیاط کردند از وزن مقرر زیاده بیرون آمد بعد نمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معدل بری فرستادند و حکم فرمود تا هر
زیادتی که در ایام گذشته ستده باشند در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت
دهاد خدای ترا و آنرا که تو از وی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمد و آن معلم را عطا داد تا حجابی که داشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن
میرفت فرمود که کن عصامیا و لا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه باصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی ابن زکریا رازی گوید که روزی امیر اسمعیل از
پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزی که از ایشان صادر شده بود جاری ماند باز ماندگان ایشان مرفه الحال روزگار
گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیراتی و مبراتی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بد حال شدند جواب دادم
که چون بخت و اقبال آل معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بتدارک آن مشغول
و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم نمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد
بمقتضی الاصل لا یخطی همگی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل
تصدیق نموده مرا صله داد و گفت خاطر من بدین جواب با صواب از دغدغه فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات
نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد ناصحان فرمودند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عطلت
و شوکت بر خود لازم و واجب میدانم که دوستان از مرتبه ایشان نیفکنم بلکه در قدر آنجماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت با ما ظاهر گردد و زیاده شود و نیز آنکه خدای عز و علا
درجه ما را رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان باید کوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد
متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهة او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدأ سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین بسمرقند باید رفت و عم خود

رفت و خاطر از مهم عم خویش که دشمن جان گشته فارغ ساخت و ابو نصر احمد بر وفق صواب دید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را گرفته بخارا آورد و او را محبوس کردانید و بجانب خراسان نهضت فرموده بنشابور رسید بارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه بارس از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینه او هشتاد هزار خروار زر سرخ مسکوک و از ظروف زر و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبود و در آخر ایام امیر اسمعیل بارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال سر از خاطرش بر زد و چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده بارس با چهار هزار کس و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبداء حال رسیدن بارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد ترتیب بارس آمد امراء خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را بفریفتند تا بتعبیه زهر جان گرامی خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد بن اسمعیل بعد از توجه بارس بدار السلام حکومت طبرستان را با بو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض فرموده در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته بتحریض ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن سلوک عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قایم مقام او کردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان را گرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در این سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده سمرقند و اندجان بوی داد و در سنه ثلثمائه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده مهم ایشان ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون کرده احمد بن اسمعیل ازین خبرها بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم آنرا بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه درآمده او را بقتل رسانیدند و تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست مینمودی از آن جهة غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر عرین بر در خرگاه پادشاهی می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و حسب اتفاق آنشب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه درآمده او را شربت فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد روز دیگر نعش او به بخارا رفته دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند احمد بن اسمعیل مردی بهادر و خودرای بدخلق بود زمان سلطنتش بقولی شش سال و چهار ماه و هشت روز امتداد یافت

ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بیرون برد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتداء حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر خصوصاً اهل بخارا میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفت آن دیار را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه راهها را سپرده جاسوسان بگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست و حمویه او را به بخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت

ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مروروذی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض کردد و احمد بخلاف توقع حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین از این معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد افساد کرده منصور بن اسحق بر عصیان او اغوا و تحریض مینمود و در اثنا آنکه احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنشابور رفت و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید از این معنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهة دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک به نیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مروروذی را در نیشابور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرده بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر به نیشابور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امراء بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صلاح دید او تجاوز ننمودی وعده داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل در اهتمام حسین بن

بن علی مرورودی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا فرستاد و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرمود و هم در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر
نصر مواعید خود وفا نمود احمد بن سهل یاغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه از نیشابور کار وی قوی شد
روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سور آن را بغایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاده
حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امراء اطروش بود از قبل قاسم
بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمده و فرزندان اطروش علوی در القاب او می‌نوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و بعضی نام او را بعد از اسامی خلفا و
پادشاهان در خطبه ذکر میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود
امراء اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنابر آنکه وعده او بجرجیش وفا میکرد باشاره قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به نیشابور آمده و حکم نمود تا در آن ولایت خطبه
بنام قاسم خواندند امیر نصر از بخارا خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاده در اول محاربه لشکر بخارا منهزم
شدند اما حمویه و محمد بن عبدالله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند
و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس
بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشابور است و در
آنجا کوزه‌های خوب میسازند چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب که بترک خراسان که بدینجانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشند از کوزه و امثال آن گویند که حسین
بن علی ازین جواب بغایت خجل شد ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن در شهور سنه ثلث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با
مقتدر خلیفه یاغی شد و با امیر نصر پیغام داد که ما ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بآن حدود نزدیک
رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نموده آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراءالنهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده
جای او را بمحمد بن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه رنجور گشت و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن بن داعی و ماکان بن کاکی را از
طبرستان طلبید تا ری را تسلیم ایشان کند و القاب و اعزاء الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان بری رفته صعلوک بعهده
وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان
و [illegible] استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار در ولایت ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و بیعت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت
تا او را از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید
و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسیده جهة مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود و اسفار این خبر شنیده و
آماده حرب گشت درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت در آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود
چه من از جماعت اتراک که درین لشکرند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد و امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش
نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چرا که مآل حال را جز علام الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال خراج آنجا
عامره به رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر
سعید در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر قضایای لاتعد و لاتحصی روی نمود و اگرچه مجموع آن را رقم زد کلک بیان کرده این دفتر بتطویل انجامید ذکر وفات امیر سعید نصر
ابن احمد سامانی بر ذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش
سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است بسیزده
هزار درهم و آن جواهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جوهر
از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آوردند بهای جوهر را از او طلبیدند معلوم گردید که اکثر ثمن او را تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار
درهم بدو داد بازرگان جریمه غلام درخواست کرده گفت خونش بتو بخشیدم اما او را با خود ببر و غلام را بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی از نزد
او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر بن احمد نام است بجهة تعظیم امیر
و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند روایتست که در آن زمان که برادران او خروج کردند
باموال خزاین دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مع شیئی زاید از ایشان
میتوان گرفت امیر سعید گفت هرچه نصیب هرکس بود بدو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدویست دینار فروخته

فروخته پیش آورد و نزد امیر فرستاده مود که آن مبلغ بصاحب کار دهند آن شخص گفت که کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالتیست امیر کار در خود را آنچه خریده از تو
میخواهد و تو مضایقه میکنی خواستند که کار را بتغلب از وی بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مراجع او نشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساخته دار
بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت در آنجا مشغول بودی تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر سدید بیعت
کردند **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان قضا کرد که پسر
پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد
حمویه که از معتبران امیر نصر بود بکریخت سبب آنکه در آنزمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد کرده ابو الفضل را بنیابت او تعیین نموده بود از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده و امیر
نصر از این معنی آگاه شده با بو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار چون ابو نصر بدار بقا خرامید ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب شط آمل رفت
و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل مراجعت نموده بنجارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائة امیر نوح
ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آنولایت را متصرف شده بود و ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان بجرم
خدمت نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آورده چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور بن
یحیی که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیروزان حاکم آنولایت بود با منصور محاربه کرده مقهور گشته بنیشابور معاودت نمود و ابو
علی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم
شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابو علی بنیشابور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با بو علی رسانید مضمون آنکه
وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابو علی امتثال فرمان نموده با وشمگیر و طایفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان رفت
و حسن نیز بر ایشان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلث و ثلاثین و ثلثمائة ابو علی بخراسان بازگشت
و امیر نوح بنیشابور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الاخر سنه مذکوره بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت ابو علی بری و نواحی
آن مستولی شد و عمال خویش را با اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت و طایفه از عوام خراسان از ابو علی نواب او شکایتها کردند امیر نوح
ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانید و در رمضان سال مذکور روی بنجارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابو علی گران آمد چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله
ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را بیلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفت
و مجموع اکراد را باطاعت درآورد **ذکر مخالفت ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر** در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائة ابو علی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد
سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی منافقه بنیاد
نموده نام بعضی از متعلقان او را از احتیاط که دو خاطر ابو علی از آن جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایت فرستاده با بو علی نوشت
که در مال مدخل نکند و از آن جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان با بن سیمجور علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت نوح یکجهة گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل
سامانی که دوران او ان بسبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق
گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی
یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و در آن ولا سران سپاه و لشکریان که از محمد بن احمد بن حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق
وزیر ابو علی عصابه عصیان بر ناصیه بسته و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز کرفته اگر پادشاه او را با ما بسپارد خدمت میکنیم و کوچ میدهیم و الا پیش عم تو ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره
وزیر را بامراء سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلاث مائة بقتل آوردند چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده بآنجماعت پیوستند و نوح
مجال مقاومت نمانده در کشتی نشسته و از آب عبور کرده بنجارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی بنجارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند
رفت و ابو علی بنجارا درآمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم
در بنجارا تنها مانده منصور قراتکین که از امراء نوح بود و ابو علی در نیشابور او را گرفته و بند کرده بود رها کرد و منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده
مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هرده باتفاق در استیصال ابو علی کوشند مجموع اهالی بنجارا این تدبیر را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند امیر
نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بنجارا متوجه خدمت او شده یکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابو علی رفته ایشان را منهزم گردانیدند امیر نوح پناه بکوی برده و ابو علی خود را بایشان
زده بنجارا را بازا متفرق ساخت و منهزمان بافتح وجهی بنجارا آمدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر درآمد خواست که آتش در بنجارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کرده
او از سر آن درگذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب داشت با او بیعت کرده در مجموع آنولایت خطبه بنام او خواندند و در این اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی

نفور کرده بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است وجه توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت
بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان
خواسته و مسموع داشته به بخارا آمد و بر سریر حکومت متمکن گشت از امراء طغان حاجب را بقتل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابوجعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت
خراسان فرستاد و مقارن اینحال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده
جرجان از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد و موجب فرموده منصور با لشکرها روی بجرجان نهاده و میان او و حسن مصالحه واقع شده حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر عز
خود قرار گرفت منصور قراتکین از آن دیار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرده وشمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت
و از اعیان سپاه وشمگیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین
با لشکرهای خراسان متوجه ری شده در آنوقت رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بدان الکا
مستولی گشته عمال خود باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری
وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابوعلی رسل و رسایل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتکین
ابوعلی بعز مزید مفوض در امارت خراسان مدخل نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابوعلی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند
رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک برد و ابوعلی طبرک را محاصره کرده مدت در بندان امتداد یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف
شده هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم شدند عبدالرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان سفارت نهاده و بدان مقرر شد
که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابوعلی از پای قلعه طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی با امیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابوعلی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت در محاربه اهمال نمود
و امیر نوح بدین سبب از ابوعلی برنجید و چون ابوعلی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابوعلی را از خراسان عزل کرده
امارت آن دیار را بابو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابوعلی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان
پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابوعلی قیام نمایند ابوعلی بر امیر نوح بشورید مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانیده ابوعلی بجانب ری توجه نمود
و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابوعلی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند
رکن الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور خلیفه تدارک کرده ارسال نمود و در اوایل سنه ثلاث و اربعین
و ثلثمائه بخراسان در آمده رؤس منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر
وفات نوح ابن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبدالملک بجای او در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائه نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک
غفور رفت و او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بآنجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر
سلطنت بر عبدالملک قرار گرفت و بعد از آن عبدالملک او را بخراسان فرستاد و در آنسال وبائی عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلایق آن موضع بزوال فنا افتادند
و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بکر بن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم آنسال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه بدان
جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم درینسال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو
منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر دفاین و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلاء بر اصفهان بوی را
تعاقب نموده در راه باو رسید و حسب الاتفاق وزیر رکن الدوله ابوالفضل بن عمید در آنزمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی
او توان دید کشته شدن از این زندگانی به لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بلشکر
خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کرد و ابوالفضل ابن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالآخره میان رکن الدوله و عبدالملک ابن نوح
سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبدالملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و کنیت
او ابوالفوارس و لقبش در زمان حیات مؤید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام
نیک در دنیا یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی چون عبدالملک وفات یافت
برادرش منصور ابن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امراء و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رقیت بدرجه
امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ذریه سامانی کیست او با فرستاده

بازفرستاد و گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این خبر بامراء رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند البتکین از منصور متوهم شده
تحف و هدایا خواست که خاطر منصور را بدست آرد و هرچند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین مسرعان فرستاد البتکین دانست که در
رفتن او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و وزراء با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام
اطاعت و انقیاد امیریم البتکین بشرف محمدت ارزانی داشته رخصت فرمود که آنجماعت بنجارا روند و خود با سه هزار خاصه خویش بجانب غزنین روانشد و منصور بجای او بابوالحسن
سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط امور مملکت مشغول شد و منصور پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حد ولج با بخاریان جنگ کرده ایشانرا منهزم
گردانید چون از ولج بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول گشته قهرا و قسرا غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر شکن بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز البتکین
غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابوعلی ابن الیاس والی کرمان گریخته بنجارا رفت و بعرض منصور رسانید که بانذک توجهی مملکت دیالمه در حوزه دیوان اعلی می آید چه
ایران و شمگیر این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور نامه بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بری روانه گردانم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا
در موافقت ایشان بدان صوب توجه نمایند بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابوالحسین را نامزد ری کرد و با او مقرر فرمود که از صواب دید وشمگیر تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید
عیال و اطفال از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان ظاهر گشت بخراسان رود که امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و عرصه خراسان خالی
مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نمود از حدود خراسان بازگردانید و ... وشمگیر و محمد بن ابراهیم متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شده و
درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابوالحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله مهم صلح قرار یافت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه
عامره رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورده و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائه منصور سفر آخرت اختیار کرد و مدت حکومت او پانزده سال بود و
در حین حیات او را امیر مؤید میگفتند و بعد از وفات او را امیر سدید تعبیر میکردند **ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی** ابوالقاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قایم مقام او شد
در ابتداء دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمائه بیستون بن وشمگیر در جرجان درگذشت شمس المعالی قابوس
بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین عضد قصد برادر خود
فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود و او را در مملکت خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین امیر نوح
محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابوالعباس تاش را بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد
و در نواحی استراباد فخر الدوله و قابوس با مؤید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خود و استیلاء اعدا بر ملک موروث قلمی کرده
امیر نوح بنجارا فرستادند امیر نوح جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشانرا گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مالک کوشیده ایشانرا بمقر
عز و شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشابور بصوب جرجان نهضت کرد
تا تخت دار الملک قابوس مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود بحدود جرجان رسیدند مؤید
الدوله در شهر متحصن گشت و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورده و مدت دو ماه دران محاصره مصابرت نموده لشکر دران حادثه پای ثبات بیفشردند و سربازیها کرده
و ستیزها نمودند و دران مضاربات روی از صدمه شمشیر نتافتند و بنوک تیر و سنان موی میشکافتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی
عظیم پدید آمد کار بجایی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابوالفضل منجم با مؤید الدوله گفته بود که درین واقعه صبر شعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد
پس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و اگر نه خود را با لشکریان از ان مضیق بفضا افکند و بقضا رضا دهد مؤید الدوله این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب
میپرداخت تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور
ایشان دیالمه حملات پیاپی آوردند و در حمله نخست فایق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوت گرفته است تا روز پیکار مساهله نماید عنان برتافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله
ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضروره لشکرگاه را با خزاین و جهات و اغلب سپاه و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته
روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نشابور در هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی بنجارا فرستاده نوح را ازین واقعه منکر خبر دادند و امیر نوح ایشانرا دلخوشی داده
و وعده فرمود که دیگر بار لشکر نامحصور بمدد و معاونت فرماید ابوالحسین عتبی بموجب اشارت فرمان نوح بن منصور مسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاده
لشکرها در مرو مجتمع گردانید تا از آنجا بنیشابور حرکت کنند و باصلاح آن خلل و تدارک آن زلل قیام نمایند امیر نوح ابوالحسین وزیر را خلعتی گرانمایه داد و او را نواب سپهسالاری و لشکرکشی با شغل وزارت
جمع کرد چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و قلع او از ربقه حیات مقارن
آن حالت واقعشد تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بعلایق در تقبیح حال او فصول مینوشت تا فایق جمعی از غلامان شاه
بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابوالحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و جمعی از خواص خدم خود را

بخراست وزیر کاشته پنداشت که تیر تقدیر آسمانی نیز بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طایفه بر عقب او دوان شدند و آنجناب فضل و افضال را بزخمهای تیغ از پا درآوردند و عارسان بخر بخشید بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیر را بهیچکس نشان نداده و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نشابور بانتظار وصال وزیر چشم براه میداشتند ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و تواتر غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آنحادثه قیام نماید و او را از مواصلت و مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی به بخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین عتبی را بدست آورده بمثله گردانید و دیگران در اطراف بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین مزنی مفوض گشت و درین اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازه حضرت بخراسان آمده مترصد نشسته و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بجلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مزنی او را بر آن حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که اگر صبر خراسان برخواسته بقهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر با وعیش و گنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت داری و صفای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش بخارا رفت ابوعلی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با فایق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفته او را بمخالفت تاش ترغیب نموده و در رضاء بتقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سرزنش کرده و بمرتبه در صفت خویش و صلاح ذات من دعوت کرده او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مواثیق تاکید پذیرفت و ابوعلی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادرات کرده هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان سفیران تردد نموده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه رعایت لشکر و نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا امیر نیز از وزارت عزل کرده بود و منصب او را یکی از ملازمان خویش که عبد الرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صفحه حال پارسی کشیده این منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله بر منصب وزارت نشست بنابر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت و ریاست خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع در قضایای دیالمه رقم زده کلک بیان خواهد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت در ورکار شدت بپایان رسیده و کارها بر سنن استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مصفی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را باعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی عنایتی امیر نوح ضمیمه آن تهنیت ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه ایزد بفیض لطف خویش ارزانی فرموده از ممالک و خزاین و فاین حکم شرکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و بشکرانه اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با محمل لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین بگریز در نشابور متحصن شده تاش بمحاصره او مشغول شده و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابو الحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شده در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرع هرچه تمامتر نموده گفت اگر نعوذ بالله خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد و در این معنی ابیات و بدکویی عبد الله عزیز امیر نوح بسخنان ابو العباس تاش التفات ننمود و درین اثنا سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله مدد خواست و او ده هزار سوار بمدد او فرستاد و فایق نیز با جمعی کثیر با ابو الحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و باتفاق روی به نیشابور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف آرای گشت و بعد از کوشش بسیار منهزم شده لشکر دیلم از مصاحبت او بازآمدند و خراسانیان پیرامون ایشان درآمده قتل با فراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب شجاعت که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند و ایشان را برسوایی تمام و مذلتی عظیم بشهر درآوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته دو کمهای زنان در دست آنجماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی با سوء حال بفنا رسیدند و برخی از و مطلق گشتند

ذکر رسیدن ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او و در آن مملکت تاش چون از معرکه ابو الحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را بجهان آراسته با فرشهای فاخره و ساز و آلت و فرو اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزاین بدو بازگذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر با سرافسارها و زینهای زرین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم با تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را از تبذیر نسبت میکرد روزی در جواب صاحب گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش با این پیراهن که پوشیده ام در مصلحت او صرف کنم

صرف کنم از قضا یک کرت او تقصیری تمام نمود و از عهده نیکخواهی در عوارف او بیرون نیامده از آنجمله یکی آنست که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت می‌نمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند ملتزم گشتند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش منضم بر عایت بلاد عراق از جامها فاخره و اسبان تازی و دیگر تبرکات آنجا یار ده و در تقبل خدمات کار بجائی رسانیدند که عذر را مجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه گریز ممکن در اثنا و این اندیشه حاجب تاش بدر وثاق من آمد دستوری خواست در مجلس من درآمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافتست یا آفتی یا مخالفتی با خود گفتم که غالبا تیر خداعت برادران بهدف مراد رسیده در ضمن احضار من کیدی تعبیه نموده‌اند با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه بنا بر آنکه عنان ممکن و نه دست از قوت متمسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترام بیش از معهود بجای آورده و بلطف مجالست و طریق موانست اوحشتی که داشتم زایل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داد و گفت میخواستم که این رقعها پنهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده برانداختن از روی کار از تهمت و ریبت دورتر دیدم و بکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از آن ایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تار موی تو بلکه تاری از جامه ترا بهمه خراج عراق ندهم اگر آنچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نقیر و قطمیر در راه کمینه کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو عشر آنچه در ضمیر است از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و احتشام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نکرده‌ام تا حق غرة علا ترا بمستقر عز و شرف خویش رسانم اکنون کسی که در مودت بدین مثابت بود که بسابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی این کرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ صنایع و عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا و وجی کعبه و روان رکن الدوله که بنسیان انیساعی در کفران ایادی همداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته‌ام و باز رسیدگی تو مهم معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبای عظیم روی نمود معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده در آن غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد

ذکر فوت ابوالحسین سیمجور و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی و مخالفت با نوح بن منصور و بیان قضایای بغراخان

روزی ابوالحسین سیمجور بجهت بعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جملهٔ سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش آمده در کنیزک آویخت و در اثناء مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نشابور با بوعلی رجوع نمودند و امارت هرات را بفایق دادند و میان ابوعلی و فایق نزاع شده بقتال انجامید و فایق از معرکهٔ ابوعلی منهزم شد بمرو الرود و از آنجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانیده بی آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح بنسبت فایق بدگمان شد اینانج و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمد گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود و در این اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بیشرکتی مفوض باو باشد و در آن عرضه داشت خدمات آل سیمجور که بنسبت سلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش عماد الدوله بفرمان نوح بن منصور امیرالامراء المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید و دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت آثار نهاده اموال آن دیار را بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خواص گذارد ابوعلی بدان سخن التفات ننموده در جواب گفت که خلقی کثیر از متجنده در ایجاب مجتمعند و اموال این ولایت بمرسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کند میشاید و بعد از آن میان طاعت و عصیان روزی میگذرانید و مخاصمتی در پردهٔ مصادقت مینمود تا مکتوبات و پیلاکا بملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراء النهر گردد و من نیز از اینجانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ماوراء النهر خان را باشد و خراسان من تعلق گیرد بغراخان را طمع تیز گرده بقصد نوح لشکر کشید نوح اینانج حاجب را با لشکری باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح فایق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویهٔ صفوف و استعمال سیوف روی بر تافته ببخارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فایق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت و فایق باستقبال او شتافته در زمرهٔ خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراء النهر قرار گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بنام دعوت خان در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داد فایق بدان صوب در حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته ماندند چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون پژمردهٔ ایشان ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور میفرستاد و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضهٔ دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول مکذوب و مواعید عرقوب نوح را معذور میداشت چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاده گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقتست که بقضایای حقوق

سالفه قیام نمایی و در معاونت آل سامان بجد شکتان اقتدا کنی ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملوک نوح بی منت خلق کفایت کرد
کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور
بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصرالدین سبکتگین با او در دفع و قمع ابوعلی و فایق و بیان محاربانی که در آن ولا میان ایشان واقع شد بغراخان از هوای
بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمد
متوجه آن صوب شد و بخاریان دست بادناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این
بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روانشده روی به بخارا نهاد و بخاریان باجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه داران برؤیت هلال
و تشنه لب خشک بشراب زلال بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی و قواعد معهود در آن مملکت شرف نفاذ یافت
چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خاصان خویش در آن باب مشورت فرمود
و چاره آن از عقلا استفسار کرد و همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض ایشان طایفه از زلات و عثرات خدمتکاران رسمیست قدیم و عادتی
معهود است و در این غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بیمن دعوت در مسافه ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر
شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود پیشکشهای لایق فرا آورده خواست که بدست سفیر چرب زبان ارسال
نماید و سحر ساز عقده وحشت از ضمیر منیر او بگشاید آخر اندیشه دیگر کرد و با خود گفت جایی که من اینهمه تخم جفا کاشته باشم حرز من وفا چگونه بپایم و در موضعی که نهال خلاف نشانده
ثمر موافقت بر چه وجه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد در این اثنا فایق با او پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر مخالفت ولی نعمت
یکجهت گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن نداشت که قبل از آنکه قوت
و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از سپاه باستقبال او فرستاده هر دو گروه بیکدیگر
رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد و چون ملجأ و ممدی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده
خباثت آغاز نهاد ابوعلی مقدم او را شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح بن منصور پنداشت و آن تحف و هدایا که جهة ملک نوح مهیا کرده بود بفایق داد و میان
ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد بتنگی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن خاصیرا بدست کدام رایض در زیر
بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جای را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت
موصوف بود و در آن ایام که در خراسان و ماوراءالنهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح
به استعانت سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاده شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نموده امیر سبکتگین از پیامهای
سلیل بیابانی غیرت آورده و بر فور طبل رحیل کوفت بجانب بخارا و ماوراءالنهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول
و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نمود ملک نوح عذر او را در آن باب مسموع داشته اما چون چشم ناصرالدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد دهشت
پادشاهی زمام اختیار از دستش ربوده لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح بوسید نوح باعزاز و بشاشی تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند و جمع لمعای مردم
رسیده گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشکفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و
دفع منازعان انواع سخنان میگفتند مقرر بر آن شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و تربیت لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات و مبرات گشاده
و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت چون ابوعلی
بر این قصه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص در آن باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روند و پناه بکدام
صاحب دولت برند ایشان باتفاق گفتند که با فخرالدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروه وثقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را بسفارت
جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و غرایب ترکستان بقدر میسور جهة فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالفت مشید گشت
و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد در این اثنا ماهچه توق ظفر پیکر امیر ناصرالدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد شار حاکم غرجستان
و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان با و پیوستند امیر ناصرالدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهای از غازیان و بد دلی پیراسته با امیر نوح ملحق شد چون ابوعلی و فایق از آمدن
ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود
آماده حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرای عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد ابوعلی
نیز در ترتیب لشکر غایت جد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور داد چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر برانغار و ج

بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فایق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابوعلی حمله آورده
چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امراء عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که غدر دارا بی موافقت جمعی
نتواند بود و بدین سبب دلشکسته شدند چون امیر سبکتکین آثار ضعف بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاش جوی حمله کرد و اصحاب ابوعلی از مهیب این واقعه سراسیمه گشته
روی بگریز نهادند سلطان محمود کرنجکار بتعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید و مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش
میساختند از آسیب دوران سالم میماندند ابوعلی و فایق گریخته به نیشابور رفتند و امیر نوح و سبکتکین و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزی در هرات توقف
نمودند ملک نوح امیر سبکتکین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود
و خود کامیاب و کامران ببخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بر سمت نیشابور روان شدند ابوعلی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه
بفخر الدوله برد و فخر الدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخن گفت فخر الدوله مبلغ هزار هزار درهم با بوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابوعلی
و فایق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله از بادی ملتمسات تقصیر روا نداشت و در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزیده ابوعلی و فایق از فخر الدوله
آزرده خاطر شدند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و
لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب بخدمت وی تقرب جوییم فایق از استماع این سخن سرباز زده گفت سبکتکین بغزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد
اکنون مناسب چنان مینماید که به نیشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نماییم بتعجیل از اینجا
بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بما و اتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید عامه سپاه بواسطه حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را مستحسن داشتند
و ابوعلی شاء ام ابی با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشابور شد و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت کیفیت واقعه معروض پدر گردانید
و ظاهر نیشابور لشکرگاه ساخته مترصد مدد میبود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابوعلی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و از قتال
و جدال محمود منهزم شد و احمال و اثقال او بدست ابوعلی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با بوعلی گفتند که بر سبیل استعجال از
عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه بپدر پیوندد و اینجا را امداد با ایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع ابوعلی کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا
ننمود و در آن امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه داشتی ببخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در عذرخواهی در آمده حواله آن جرات و جسارت بفایق کرد امیر نوح و سبکتکین التفات
بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند و ابوعلی در نیشابور مقیم بود تا آنزمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود
امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر ابی زید را بطلب خلف بن احمد فرستاده و ابو الحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی
خلایق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نیشابور روان شد و ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از حدود
آن ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل رسید بطوس قریب معسکر ابوعلی فرود آمدند و آنشب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از
نیام انتقام برکشید مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند در اثنا و آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس میسره سپاه ابوعلی گردی عظیم برخواست چون گرد
شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابوعلی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را با قلب منضم ساخت
ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند ناصر الدین بعزمی متین و قدمی راسخ آن حمله را رد کرد و سیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد و
چندان مرد بر زمین افکند که پشت کاوزار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون دلیران نم کشید و خلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف ملازمان ابوعلی بغراجق حاجب
و سبکتکین فرغانی و ارسلان بیک و ابوعلی بن نوشتکین و ابوجعفر دیلمی اسیر گشتند و ابوعلی و فایق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان
و از حوادث زمان در امان امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امراء عاصی رسید و شرذمه که از آن مهلکه
خلاصی یافتند بدیشان پیوستند آنگاه ابوعلی و فایق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از آنجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت حسم ماده
فتنه ایشان روی بمرو نهادند و ابوعلی و فایق بآمل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیر و فایق عبدالرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کرده
و ایشان هر دو ببخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح ابن منصور غایت جهد مبذول داشتند فرستاده فایق را در مجلس باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک
نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابوعلی را مکرم دارد
و مایحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما در باب او تقدیم آمد چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فایق با بوعلی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت
ماست از یکدیگر اکنون بصواب آن اقربست که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنیده فایق را وداع کرده بطرف
جرجانیه نهضت کرد و فایق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزار اسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاده از تخلف استقبال

عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنا بر کینهٔ دیرینه که از ابوعلی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را
بند کرده در قصری از قصرها بازداشتند چون صورت واقعهٔ ابوعلی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب علیهم نمود و حشم خود را جمع کرده فرمود
که اینکو ملازم ابوعلی را بتقاضای خدم او که ربقهٔ اطاعت وی در رقبه داشتند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون الطوق بر از من شهر کاث که نشیمن او بود در آمدند
و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته بر خیر استغرق کردانیده خدمتش را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند تا اسیر امیر شد و ابوعلی را باکرام و احترام تمام
و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغهٔ تمام بجای آورد و بترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب توقیت حسبت و عیب عدا
ابوعبدالله خوارزمشاه و محبت مامون با ابوعلی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطهٔ تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت باو خدمات
پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را بابوعبدالله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد چون عاملان آن دو پادشاه بآن دو
ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد اقطاع برادر منست تا از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه در
اینولایت محال باشد و ایشان بازگشته اینخبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون بن محمد طوئی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر عهود معهود
و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هرچند از منهیات تایب بود اما بنا بر مبالغهٔ مامون بن محمد بر شرب خمر اقدام نمود اساس توبه که در محکمی چون سنگ نموده بسنگ جام
زجاجی چگونه اش بشکست و هر کدام چند قدحی در کشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چند انکه با او سخن کفتند و در سلامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از
خجالت برنداشت و در آخرهای مستی سر او را بیکضربت تیغ در میان مجلس افکندند و خوارزمشاه مامون را مستصفی و مستخلص شد مامون تحف بسیار ببخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم
عفو بر جرایم ابوعلی کشند نوح گفت که ما نخست از سر گناه او گذشته ایم آنگاه او را بدانجانب فرستاده و در آن اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سر نوشت او
چیست پای در راه نهاد و چون بنزدیک دار الملک نوح رسید عبدالله عزیز و خواص و مقربان باستقبال شتافتند ابوعلی را با امرا و اعیان بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند در موقف خجالت و
معرض کفران نعمت سر در پیش افکنده بلبکو و دیگر قواد لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمود تا همکنان را گرفته بندهای گران نهادند و دست
سلب و غارت باسباب و جهات ایشان دراز کرده و در آن اوقات امیر ناصر الدین سبکتکین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید ببلخ رفت و او را طلب داشت و نوح
فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصر الدین بردند و سبکتکین او را محبوس میداشت تا آن زمان که وفات یافت چون فایق پیش ایلک خان رسید او را بر آن داشت که لشکر بما وراء النهر
کشد و ایلک بتحریص فایق عزیمت آن صوب مصمم کردانید و امیر نوح از استماع اینخبر بغایت پریشان و مضطرب کشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین
استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با میر ناصر الدین پیغام داد که ایلک خان بسرحد ماوراء النهر آمده عمال و ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد و ملتمس آنکه بیکبار دیگر تجشم
فرمایی و شر این جان خان را از ساحت مملکت ما باز داری و صنیعه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی ناصر الدین با قطار و اطراف ممالک محروسه خراسان
و غزنین و زابلستان باستدعای لشکرها امثله روان کرد و بنفس خویش نهضت نموده میان کش و نسف نزول فرموده در انجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور
در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای آفاق و امصار بدو ملحق شدند ملک نوح جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه بمعاونت نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر
رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان کفتند چون سبکتکین از ملک نوح استدعا نمود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود عبد عزیز بنا بر غرض فاسد خویش او را از
رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتکین از آن جهت فی الجمله رنجیده بود خدمتش بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر بر آن شد که ایالت سمرقند متعلق بفایق باشد
و در این باب صلحنامه نوشته آن را بشهادات ائمه و مشایخ ماوراء النهر موشح و مزین کردند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین
و ثلثمائه بعارضه دو سه روزه متوجه وادی خاموشان شد عاقبت منزل ما وادی خاموشانست ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی چون امیر نوح وفات یافت
امرا و اعیان پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزاین جمع آمده بود بر سپاه تفرقه کرده بکتوزون را بریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر فوت
ملک نوح بایلک خان رسیده عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را ببخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته مستعجل از
آمویه عبور نمود و فایق بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را
از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن کردانیدند و منصور ببخارا مراجعت نموده فایق مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتکین
وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده چون خاطر محمود از شغل اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت آن حال در ضمن قضایای غزنویه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب ورا به بکتوزون مفوض شده بود و التماس نمود که آن منصب بدستور سابق در قرار
معهود باو مسلم دارند ابوالحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده و دولتست و متوسل بحقوق قدیم
و بی حدوث سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سروری و حق گذاری دور مینماید چون اینخبر مسموع محمود گشت باخود اندیشید که بی شک در پی حساد و اضداد منصور را بر آن
مراد داشته اند که دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده بعد از تامل ابوالحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لا تعد و لا تحصی ببخارا فرستاده با منصور پیغام داد که توقع چنانست که چشمهٔ مودت

موالات بخس و خاشاک مکدر و تیره نکرده‌اند و عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدرم را که بر ذمت آل سامان ثابتست بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی ببخارا رسید و او را بمنصب وزارت نوید دادند و بدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقول او منوط و مربوط بود غافل ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که ملک سامانیان بر شرف زوالست و دولت ایشان در صدد انتقال و اضمحلال کافلان دولت و مدبران حضرت نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی به نیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون برعزم و قصد او واقف شده از نیشابور برخاست و نیشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابوالحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند بر سبیل تعجیل روان شده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هرچند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشید و رعایت جانب ابوالحارث کرده نیشابور را باز گذاشت و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد رفت تا سمر فسق و بدنامی او مکرر و موثقی دیگر از سر تحقیق قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند

ذکر غدر فایق و بکتوزون بنسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای برادر خویش بکتوزون چون بخدمت ابوالحارث منصور بن نوح رسید آنچه مقصود او بود از لطف و عواطف پادشاهانه بظهور نپیوست از آن جهة رنجیده شکایت پیش فایق برد و فایق باضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر کرد و هر دو در معایب منصور فضولی و خشم و جمیع الخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاجست او را از آنجا بخانه برد و آن شاهزاده بیهما را گرفته میل در چشم جهان بینش کشیدند و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود و خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و از آن جرأت و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود بپل اغول نزول فرمود فایق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهای بی اندازه کرد و فایق و بکتوزون طریق تملق و ضراعت پیش گرفته از زبان عبدالملک ابن نوح تقبلات کرده بود بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل اغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه مفهوم در میان آید فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون بیقین دانستند که با پیل در مصارعت آمدن در هلاک و اعدام خویش سعی کردنست شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بآن در داده فرمود تا بارگاه و خیمه را حشم و طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و اراذل القوم دست باذناب حشم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بران حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید و چون وجوه و اعیان بر حرکات اوباش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که برضای ایشان بدان جرات مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامن آن بیباکان درآمده ایشان را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد و مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز دادند با جامه‌های ملون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملازمت در برابر صف آرای گشتند اما در کثرت عدد و کمال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در تنسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیه خسران نهاده عبدالملک ببخارا رسید فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود ببخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع آورده بار دیگر بخار پندار بر دماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال و اندیشه مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فایق که طراز حله وحدت و جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان عبدالملک سامانی پریشان و بیسامان گشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر پیش ازین بوساوس شیاطین انس در ضمایر کدورتی واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنا بر قرب جوار بر من لازمست که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک موروثه که ارث و استحقاق بمن رسد کوتاه گردانم عبدالملک بن نوح و اعیان حضرت کلمات روی اندود ایلک خان را تصدیق کردند و بزخارف اقوال او مغرور گشتند بکتوزون و ینالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن غدار حاضر گشتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبدالملک از استماع این خبر بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و تسعین و ثلثمائه ببخارا درآمد و جاسوسان بگماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستاد و شعله حیات او در آن سرزمین فرو نشست بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراء النهر کر و فری نمود چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بران مترتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصرالدین سبکتگین واقع شد چون ایلک بر بخارا مستولی شد و ابوالحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که از وی بمنتصر تعبیر خواهد رفت

و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح و بقایای ارومهٔ سامانی بدست آورده و هر یک را جدا در محلّی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از مواضعت اطلاع منتصر
چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از محبس بیرون رفت و در خانهٔ عجوزهٔ از عجایز بخارا متواری شده تا صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس یأس پوشیدند طمع
از وی بریدند آنگاه در زی فوج بخوارزم رفت و در صدد اشتغال ایلک خان آمده بقیهٔ اولیاء آل سامان روی بدو نهادند و حشمی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب
او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده از معارف امرا اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر
ایشان رفته چون بقنطرهٔ کوچک رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنهٔ سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابلهٔ ایشان برتافت و در مقام محاربه و
مصاوره بایستاد و تکین خان را شکسته [illegible] گرفت و منتصر بخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانیها کردند ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر
شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده بساحل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه
نشابور شدند و میان منتصر و نصر بن ناصر الدین در ظاهر نشابور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بهزیمت آورده و از آنجا بهرات رفت
چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و
خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابن وشمگیر کرد و قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله
ده سر اسب تازی با زین و افسار زرین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر با جلهای ابریشم و سی سر استر با زین زر و سی سر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعهٔ نادره و هزار هزار درهم و
سی هزار دینار و پنجاه ثوب ملون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاده با او گفت که مصلحت آنست که بری روی نهی تا من پسران
خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سایس عاطلست و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بکلی قاهر و حاکمی غالب محتاجست بدان طرف
قدم رنجه باید کردن و آن ولایت بحوزهٔ تصرف در آوردن و بمنصب امارت متمکن نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانهٔ موروث پیش
نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل قاهرهٔ ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر
او معسکر خیمها زدند و با بو القاسم سیمجور و ارسلان بالو و سایر امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم زر نقد و وعدهٔ نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند
که جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض مجاعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته و مرتبهٔ تو از آن برتر است
که باین ویرانه سر فرو داری بلیت عرش است نشیمن تو شرمت ناید که فانی و مقیم خطهٔ خاک شوی قابوس میخواهد که کار بدست اعوان و انصار تو بپیچد اگر کاری از پیش رود
فایده بدو باز گردد و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد آثار بر جبین دولت باقی ماند چندان ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشت از ری کوچ کرده و براه
دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بجد و بنیشابور رسید امیر نصر ناصر الدین نیشابور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه
احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر بر نیشابور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبهٔ اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نمود سلطان محمود والی هرات التونتاش
حاجب را بمعاونت او فرستاد امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشابور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادر وی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرأی با
لری بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف منتصر مهمات ملکی میپرداخت و در فیصل قضایا با وی از سر شطط و جدل سخن میراند روز بروز کینهٔ وی در دل منتصر راسختر میشد در
آن اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر حسدی که با بو القاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکهٔ نصر بن ناصر الدین اهمال ورزیده این سبب زیادتی کدورت شد منتصر ارسلان را
بقتل آورد و ازین فعل سپاه آشفته گشته بسرزنش و انکار او زبان دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بحسن کفایت آبی بر آتش زده همه را تسکین داد و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد
رغیم ابن العقیه که به پسر عقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بخدمات پسندیده با وی تقرب مینمود چون بسرخس رسیدند پسر عقیه کما یجب و ینبغی مراسم
خدمتکاری و جان سپاری قیام نمود و درین اثنا نصر بن ناصر الدین با لشکری شیر صفت پلنگ آیین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از
قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزیده ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را موجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین برد
و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف و جلال نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه میپیمود تا بمیان ترکانان غز افتاد و ایشان پیوسته دم از هوا
خواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طایفه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بر میان جان بستند منتصر چون بمعاونت و
حشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه گشت ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان شبیخون بر ایلک
خان بردند و طایفهٔ از معارف لشکر او اسیر کرده چهره اقبال آوردند و از قبیل ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنة ثلث و تسعین
و ثلثمائه غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را بملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتلهٔ ایلک خان پشیمان گشته در صدد میکوشند که باطلاق اسیران
بدو تقرب خواهند جست منتصر ازین قضیه مستشعر شد و هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غزان بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از
برودت هوا منجمد شده بود دگابر روی یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غزان بعد از آنکه آفتاب بلند شده بر روی یخ در دویدن آمده ناچار بازگشتند منتصر مایل شط فرود آمد و بسلطان محمود نامه نو

نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف خود یاد داده و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شداید آن نالش کرده گفت اگر در ظل سایه همای جاه چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابوجعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استعانت نمود و ابوجعفر از جمله اراذل بود و در ایام دولت آل سامان نکبت رسیده از آلامت طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده با وفاداران منتصر یک حمله ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر را ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با بوجعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابونصر حاجب از امراء سلطان در ابیورد چون منتصر بدان حدود رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدان حدود متضرر گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را که از مشاهیر جماهیر حضرت بود بمعاونت او فرستاد و ابونصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاریک هوای قاری قوت باصره از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود فریقین دست تیغ بردند و تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آنجمله ابونصر و سایر انصار منتصر را کشته یافته دیگران آواره گشتند منتصر باسفراین آمده مردم آنجا از خوف بممانعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا بعضی سپاهیان بدو ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون مهربی نداشت بمقابله بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برده تا در بند نوجانی توقف نموده و شحنه بخارا بجانب سغد رفته بفراهم آمدن سپاهی که آنجا بودند مشغول گشت و در آن اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده سلک جمعیت شحنه بخارا بگسست و تفرق مبدل گشت و مقارن این حال سپهسالار سمرقند با نقباء منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک را با مالی وافر بجهت مدد فرستادند و جمعی از حشم غز نیز باو پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و از حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت حشم غز از حشم ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده بار دیگر روی بمنتصر نهاد و در این حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی با وطان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابوالحسین طاق که چهار هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید و جمعی کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نمود و کلهای سپ که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه بیابان به پل زاغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمد و فریغون ابن محمد را با چهل نفر از اعیان و لشکر پیسامان بدفع فتنه او نامزد فرمود و منتصر بجاربه از ایشان روی گردانیده بقهستان رفت نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف آن جماعت روی بجند نهاد و از آنجا ببسطام آمد و قابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و از بسطام به نسا رفت و پسر سرخک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داده او بامید آن وعده منصوب بخارا رحلت کرد و در آن یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر تنگ آمده بودند و از آوارگی بجان رسیده لاجرم عار بیوفائی را ملتزم شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان رفتند و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان را این خبر شد طایفه از اهل حدود آن به پیرامن خیمه اش درآمدند و منتصر لحظه بمدافعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و جاسوسان از قبل منتصر ترحیب نمود و چون شب درآمد طایفه از اجلاف اعراب هجوم کرده جان عزیز آن شاهزاده بیهمال بر باد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه رویرا بر سوائی هر چه تمامتر بکشت و حله ابن بهیج را بغارتیدند و یکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا **ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر** چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس ابن وشمگیر رقمزده کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم کرده و منه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینمود و در آن مدت شایبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امراء خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون امتنان او نشد و کس بروی سلامی نکرد که بانعامی مخطی نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف و عواید او وضیع و شریف بنوشیدند و ملوک سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف و صدمت زلازل تحمل مینمود و چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد و دست تصرف ابوعلی از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت و ابتهاج ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شوافل و موانع حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده درباره او دیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخر الدوله دیلمی

جرجان رود و لشکر فراوان داشت و بدر بن حسنویه جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود امیر ناصرالدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعداء او سپاهی از آنجا و
از خراسان ... چون این اندیشه در ضمیر امیر ناصرالدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود سلخ رفته مترصد و منتظر
جواب بود ناگاه پیش از عود رسول امیر ناصرالدین بریاض خلد تحویل نمود چون فخرالدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که در آن اوان بحکومت قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس
فرستاده از ... ولایت و فوت فخرالدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که در آن نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر
دیلم بود از اولیای ... فرمان بخلافه مجدالدوله ... نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده و در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل از آن دیار اخراج نماید چون قابوس و ابوالقاسم بجرجان
رسیدند ابوالقاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت چه در آن اوان شاهی از بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آنجا راه اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس
مراجعت نموده بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تزلزل دارد دیده بر کار خویش مشغول شد و اصفهبد بن شهریار
بدفع رستم بن مرزبان خال مجدالملک ابن فخرالدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت و غنیمت
فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امراء طبرستان نیز آلراکه شعار فرعونیه اظهار کردانیدند و قابوس باصفهبد نوشت که با آمل رود و معاون
امراء مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه
قوی روی نمود و حسن با مسبب کسی از وجوه معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت
انجامید با دلی فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان نهضت نمود و در سنه ثمان و اربعمائه بر مسند ملکت متمکن گشت و بعد ازین میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد
الدوله بن فخرالدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید عاقبت مجدالدوله با قابوس صلح کرده روز بروز
نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان باسرها با ولایت جرجان و طبرستان منتظم کردانیده گیلان را به پسر خود منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس مبانی مودت
و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده بارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب میجست تا از جانبین وحشت بیگانگی با
یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف
نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و متبرا و بزیور عدل و انصاف
آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامه او که بر دیباچه
نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلاده روزگار صاحب عیار هر که سطری دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس و با اینهمه فضایل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی با فراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی
عقوبات عنیف کردی و از اراقت دماء و افاقه دماء الدماء و بقیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب او جز بتیغ تیز شمشیر قاطع بمفصل نرسیدی و حبس او جز در مطموره
خاک لحد نبودی ازین سبب دلها از او رمیده و سینها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر و پخته بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال
استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمت گونه نسبت باو کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد او هر چند مقدار زمان مهلت خواست که ابراء ذمت خویش
از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگنان دل بر طمع و اخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از متنزهات مملکت
خویش خیمه اقامت زده از حوادث دوران و اندیشه اهل عصیان طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و مواکب و اسباب سلطنت او دراز
کردند و خواص حضرت بمدافعت ایستادند و ذات او را از معرت اعدا نگاه داشتند چون امراء عاصی بمقصود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر بن قابوس را
از طبرستان طلب داشتند و او جهة مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع والد
پدر خود با ما موافقت نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر جز مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشید که اگر اباء نماید ماده فتنه
فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رجال و بغال و خواص و ممالیک و بقیه اسباب ببسطام رفت
و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست چون امرا و لشکریان ازین معنی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید
قابوس او را پیش خود طلب داشت چون بمجلس پدر رسید زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از آن حادثه منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع
سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایه ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت
پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من امنیت و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در حال حیات و بعد از وفات من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد
و مقالید خزاین بدو تسلیم نمود و مقرر بران شد که قابوس بجانبی رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی در عمارتی بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدیم که بترتیب مصالح
او قیام مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امراء عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بقلعه رسانیده باز گردد قابوس از او پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو

چون تو قتل بافراط میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت انداخته دیگری را بر تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطهٔ کثرت اراقت دم پیش آمد
قابوس گفت این سخن غلطست چه این بلیه بواسطهٔ قلت خون ریختن روی نموده مصدق آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر به
جرجان رسید بسد خلل و تدارک ذلل مشغول گشت و با طایفهٔ عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع بهیچ بهانه اهمال نداشته اما عاصیان بنابر سابقهٔ
زلت از سطوت قابوس ایمن نمیخفتند و بکر و حیله و مکر برآمده طایفه بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در قبه که بظاهر جرجان بود
دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دایر و سایر است منوچهر بر عادت دیلم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند ذکر
حکومت منوچهر ابن قابوس ابن وشمکیر امیر القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلاد دیگر که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را بفلک المعالی لقب داد
و باری سبحانه و تعالی درباره منوچهر عنایت ازلی داشت تا بحبل ولا و سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و کمر خادمیت بتقویت
اشفاق و اشبال آن خسرو آفاق مسدود گردانیده جمعی از معارف خویش را با غرایب و نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوی
حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن ذرایع و وسایل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مباغی و مراضی او را بایجاب مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد
بن مهران را بسفارت جرجان فرستاده پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادقست باید که سکه و خطبه بالقاب همایون مطرز و مزین گرداند امیر منوچهر فرمان سلطان را
بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ
بخزانهٔ عامره رساند چون آثار مساعی جمیلهٔ او در حضرت سلطان موقع احماد رسید یکی از فضلاء مملکت خود را بغزنین فرستاده کریمه از کرایم سلطان که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه
نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر با
قاضی جرجان که یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگر گوشهٔ خود را که زهرهٔ آسمان
سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب تجمل فراوان ارسال
نمود تا آن دُرّ صدف عصمت را بعد از چند روز بجشنی که دیدهٔ گردون ندیده بود باسترآباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و میامن آن مواصلت قوام گرفت
بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سالها بکام دل میراند تا آنزمان که
وعدهٔ حق عز و علا در رسید ذکر دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمکیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابوعلی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و مسلم
نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و مدتی در آنجا دارا
لشکر و رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نموده عاقبت قابوس او را بر امری نالایق که نسبت با او میکردند طلب داشت و دارا بخدمت پدر شتافت و براءت ساحت خویش
روشن گردانید و قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز بار او را پیش خود خوانده دارا از توجه و اراده پشیمان گشته متوجه خراسان شده
بخدمت سلطان محمود پیوست و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل دمابعد من بذالتبجیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را
از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میانهٔ او و شار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت موکد و مشید
بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی از بکامیشی او بفرستاد و ایشان بجد و مرکبش نرسیده بازگشتند و سلطان پیش شار فرستاده در استرجاع او وعده و وعید بتقدیم رسانید
شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یکنوبت فرصت یافته از حبس بگریخت و طایفهٔ از عقبش رفته او را بگرفتند این
نوبت در موضعی حصین او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسیده بروی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب
الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد و درین اثنا بساط مصادقت و
مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او برحسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ خواص و ندماء سلطان منتظم گشت
و در مجالس انس و تماشاء شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظهٔ از پیش چشم سلطان غایب نمیشد تا آنوقت که امیر ابوالفوارس ابن عضد الدوله بنابر محاربهٔ
برادر بامید امداد از کرمان بپایهٔ سریر سلطان رسید روزی که ابوالفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی میرفت دارا
کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند و هرچند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجایی رسید که آن کامل عقل را باهانت
تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر موجب فرمان بقلعهٔ از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را کارکنان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا را
بوکلاء او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشانرا ملوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد و مملوک البتکین
صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر همه عنف و گاه بخشش چون ابر همه کرم هنگام و او چون باد چند مهر قوی خفیف چون آفتاب
تابنده بر وضیع و شریف همت چون دریا که در وهمش از گاهش نیندیشد و در ستور مانند سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمای و تیغ او در

مفاصل اعدا چون قضا گرد کشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت
نوح ابن منصور سامانی با ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش تعلق باو میداشت چون ابو اسحق را
بغزنین فرستادند ایالت نواحی ارجوع باو نمودند زمام ترتیب و تدبیر اشغال و مدبره تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دور بین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو
اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که
بدارائی سپاه و رعیت ید بیضا تواند نمود مشورت کردند قرعهٔ اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بر خاست و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین
همگنان را در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد و به احتیاج و مصالح جملگی کما یجب و ینبغی قیام نمود و فرا خور مرتبه هر یک اقطاعی مقرر فرموده آنگاه روی بتعلیع و قمع اعداء دین آورده تا جمیع هندوستان را
که مسکن کفره فجره و موطن عبده اوثان بود دار الغزوه ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام میتاخت و شهر شرک که از آتشکدهای هندوان زبانه میزد بر چرخ
بیخ آبادی مینشاندند معابد و معاهد آن خاکساران را بباد فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شداید و محن نوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می
آمد و در ورطات مهالک خود را چنان می افکند که تفصی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نمیشد نوبتی که از مجاری آن اسفار اسفار و از سر گذشت آن اخبار اخبار مینمود بر
زبان مبارک راند که وقتی که با آلپتگین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که
داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند تنها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت ماندیم و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از نایافت قوت بفوت شدند و از فقدان
نان فغان بآسمان رسانیدند چاره جز آن نداشتیم که محقر پیستی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم و تنها بدین نوع بسر بردیم
تا حقتعالی فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمهٔ حق فرموده بود بانجام رسانیده آلپتگین بعضی طعمهٔ شمشیر لشکر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی
بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند **ذکر فتح بست** و اینصورت در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود و ابتداء دولت غزنویه
ازین تاریخ اعتبار رود و طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود در اثناء ایالت او شخصی موسوم ببای تور خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت
لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین گریخت و از او استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که
هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی و خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت
طغان را اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمد و در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضایق محلهای
شهر ریخت و جمیع را بقتل آورده دیگران بهزیمت و طغان بمقر خویش رسید و بزبان شکر ایادی نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود
و در اداء مال مقرر تساهل و تغافل جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را بتقاضای عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت
مهم بمجادله انجامید کار بجائی رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرات مشاهده نمود بآن دست زخم
رسیده شمشیری بر طغان زد و میخواست که بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد
تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان و بای تور سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن مملکت بخواب ندیدند و از جمله فواید آن
دیار که بامیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تحصیل و در فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل بود و او دبیر بای تور بود و چون بای تور را از ولایت بیرون
کردند او متواری گشت تا حین که امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایهٔ سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بتحصیص مور
ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بای تور بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص
خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینهٔ اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده بسمت عداوت موسوم است
اگر حاسدی شرتی اندیشد شاید که تیر اندیشهٔ او بهدف قبول رسد بخدمت او رقعه معروض کردم که غایت مرتبهٔ بنده پیش ازین نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اما بنده صلاح بنده
چنان میداند که چند روزی از خدمت اجازه یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بای تور یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دست
بوس استسعاد یابد بروجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب سنج باید رفت منتظر وصول مثال باید بود
تا هنگام استسعاد روی بخدمت آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسوده تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و در میان
الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتداء سلطنت سلطان محمود دیوان رسایل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاد و آفتاب حیات او
بحد افول و زوال رسید **ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین** که در ناحیه هند وقوع یافته این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت
قلاع مغرور و بحصانت رفاهیت بقاع خویش مسرور امیر ناصر الدین لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و خدمتش را دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و همان
ولایت بروی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصر الدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیه

از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزوهٔ کفار مصمم گردانید و روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شده ازین حصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چارهٔ آن کار نیندیشد ملک موروث در عرصهٔ زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاده و از حول و قوت خویش مستظهر بکثرت و غلبهٔ حشم و سواد اجناد خود چون از لغان گذشت و امیر ناصر الدین از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمده در مفصل هر دو ناحیه منتهی هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خستهٔ کارزار و بستهٔ دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن بمرتبهٔ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قرب بلشکرگاه ملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از آن قاذورات در آن چشمه افکندند فی الحال سحب مظلمه دست درهم داده روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبهٔ ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت و هندوان را طاقت اقامت نماند و پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال درآمده ملتزم شد که برفور فدیه دهد و هر سال مبلغ گرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول دارد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از کرمی که ذات او بران مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با ملاعین از حمیت مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت چون جیپال چاره نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسولی را فرستاده گفت ع چو زنهار خواهند زنهار ده * که زنهار دادن ز پیکار به * برایشان میاور ز پیکار گیر * که جان را بکوشند پیکارگیر * خلاصهٔ پیغام آن بود که شما جهل و تعصب هندوان دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواهر و دواری و اقبالست هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف و حوزهٔ تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بر رای روشن امیر ناصر الدین خفایی نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بران شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درهم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف بنوا دهد تا از عهدهٔ مشروطات تقصی کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بر این جمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله رفته بمأمن رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق داشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلادی بود که مصالحه مشروط بتسلیم آن بود در قید بودند رخصت انصراف نداد و گفت که ولایت با شان سپارد و گفت تا ناصر الدین طایفه که بحکم نوا نگاه داشته روانه اینجانب نگرداند من اینجماعت را نفرستم در مبداء حال که این خبر بناصر الدین رسید از جملهٔ حیف پنداشت چون حقیقت غدر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد لشکرها مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقهٔ مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریاد نامها باطراف ممالک هند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود و صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از استماع این خبر تافته بدل قوی و املی فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بود بدان ملاعین بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید خشمگین شده و مانند گرگی که از سواد رمه چیره تر گردد پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داده و برقلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریض نموده فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از افواج داد مردی و مردانگی دهند و موجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه مینمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان بیضهٔ اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکهٔ آن ممالک شد و جماعت افغانیان و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین بودند منتظم و منخرط گشته بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش مأمنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراء النهر نهاده در نصرت و معاونت او مساعی مشکور بجای آورد چنانکه شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام و نظام او انتظام یافت هادم اللذات از کمینگاه دو اسبه بیرون تاخت و در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد مغازی ناصر الدین سبکتکین بغزا این جهان شتافت **ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتکین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد** امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داده وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود چون وعدهٔ حق بامضاء رسید کافهٔ اعیان دولت و مجموع خدم و حشم در متابعت او کمر بسته و در خزاین و دفاین بدو رد و وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود اینهمه بذل و بخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نمیشد تا بدان رسید

که نطاق اسمعیل از اعناق آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و
برادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن حموی را برسالت نزد او فرستاده و پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که جنت نواب و عمده ظهور حوادث بود رحلت نمود و
امروز در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیز تری هر انچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و
وقوف بر دقایق سرداری و معرفت و مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل مبین و حبل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل و تفصی از عهده آن کار بزرگ محقق
بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگر پدر و عنایت من وصیتی کرده بسبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تامل
کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و انچه حطام دنیاست بمقتضای شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیاء دولتست بمن باز گذاری تا من ولایت
بلخ از شهر تو مستخلص گردانم و زعامت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع قبول اصغا ننموده بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود
در چاره این کار و طریق اینجاده فرو ماند چندانکه اندیشه مقصود و بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داده مکتوبی بامیر
ابو الحارث نوح سامانی ببخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسمعیل را از سر گرفته خواست که او را
بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات مطاوعات و مضاربات سرایت کرد و سیف الدوله عم
خویش بغراجق را بمتابعت و مطاوعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر ابن ناصر الدین بی مشابه نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق
موالات و خلوص موافات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت
اسمعیل و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان چنان
کفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی
و ممالیک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت داده هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنین دل
بزاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرده اقطار زمان از هیبت زمین متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خود تنش در قلعه غزنین تحصن نمود امیر سیف
الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح و خزاین از وی بستد و دفاین و ذخایر قلعه را تصرف نموده وهنی که حادث شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر
اعمال فرستاده و ثیقه ها بر صاحب وجود بجا است غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داده با لشکری جرار ببلخ آمد ذکر
سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود ابن سبکتگین انار الله برهانه سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ
در هیچ مکان قرار نگرفت و انچه میان سلطان و ابو الحارث منصور ابن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصه خراسان از شوایب الفتن
مصفی گردانید و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از ان هیچ خلیفه هیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد
و او را امین الملة و یمین الدوله لقب داد و امراء خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه
بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشت و دلهای خواص و عوام بولاء او گرفت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بغزاء هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال این احوال ایلک
خان ماوراء النهر را در حوزه تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان بدست آورده چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر وراثت ملک
خراسان تهنیت گفت و در شعب مواد سلوک اولاد او قدم گذارده میان هر دو پادشاه بساط مصادقت ممهد یافت در ان ولا که سلطان جهت دفع فتنه منتصریه بنیشابور
آمد ابو الطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نموده و بیش از حد و حصر از نفیسهای زر و یواقیت
قیمتی و عقاید دُرّ و مرجان و تختهای جامه و ظرفهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار سند از درخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و
مناطق مرصع که چشم خرد از لمعان آن خیره میشد و اسپان نامدار با زین و ستام افسار زر مصحوب او گردانیده چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه
بجای آوردند و ابو الطیب در اوزکند اقامت نموده تا امر مواصلت باتمام رسید و با دریتیمی که در تحصیل آن ممالک ترکستان غواصی میکرد و نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان
خطایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام باز گشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بحکم
زخمی ایام و سعایت نمام بدنام مشایع آن مودت مکدر شده و ان محبت بعداوت منتهی گشت ذکر غزوه بهاطیه و رفتن سلطان بعد از ان بجانب مولتان یمین الدوله
محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه مولتان گذشته بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که بستور موازات شرفات آن نرسیدی و خندقی بگردان مرتب ساخته بودند
مانند بحر محیط عمیق و عریض حاکم آنجا بجی رای بکثرت رجال و افیال مغرور بر هر چه تمامتر سر برداشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده
برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعداء و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار یافت روز چهارم سلطان بنفس خویش بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورده
کافران منهزم شده بحصار در آمدند انصار دین خندق انباشته بحیرا پناه به بیشه از بیشهای آن ولایت برد سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا برای وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نمود

احاطه نموده و بجز از هیبت آن خنجر کشیده سینه خود را بشکافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سایر ولایات سلطان
منضم گشت اما درین سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصهٔ هلاک آمدند چون سلطان ازین غزا فارغ شد عزیمت مولتان نمود چه والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات ناملائم
بسمع سلطان رسانیده بود و چون ایام بهار بود و اعبار از بعضی طرق بواسطه کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در
واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود را این صورت در خشم شد و نیت غزو مثنی کرده در
یک پرده دو نوا آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و اسار و اراقت دم و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابوالفتح والی مولتان
چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسراندیب برد چون سلطان بنواحی مولتان رسید از عقاید ایشان استکشاف
نموده و بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرده قهرا و قسرا آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان و فدیه عدوان و جریمه طغیان
برگردن ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین مبین از عرض دریا در گذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی
منحسم و منقطع گشت **ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود سبکتکین و انهزام از ضرب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم** مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت
میان ایلک خان و سلطان ممهد بود تا بواسطهٔ افساد ... در نوردیده شد چون سلطان بحوالی مولتان رسید و رایات او دور دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیرشکار
خالی گشت ایلک خان سیاسی تکین را که خویش و صاحب جیش بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و در آن اوان ارسلان حاذب از قبل
سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان حاذب بغزنین رفت و سیاسی تکین بهرات آمد و حسن
ابن نصر را بجهة استخراج اموال به نیشابور فرستاد و طایفهٔ از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات
سپردن گرفتند و ابوالعباس فضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورده بند و مداخل و مخارج آن حدود بمردان کار و حافظان هشیار
سپردند و مسرعان بجد و ملتان فرستاده سلطان را از این حادثه اعلام دادند سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با شکوه
فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان شده بجانب ترمذ رفت سلطان ارسلان حاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در آن تولا سیاسی
بکنار جیحون رسید و از دریای جوشان دیده روی برتافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بما وراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و چاهها مطموس متوجه سرخس شد و محسن
ابن طاق راه بروی گرفت و سیاسی تکین بر محسن ظفر یافت او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سیاسی تکین از اتباع ارسلان حاذب در سرخس مجال توقف نیافت روی
بابیورد نهاد و از آنجا به نیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان حاذب فرود می آمد و بسبب رحل و نقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن مهر ظهر
میبوید اکثر آنها در آن هزیمت تلف شده و ارسلان حاذب او را تعاقب نموده خدمتش بجد و جرجان افتاد و گیلانیان دست بقتل و نهب بر آورده اصحاب و احباب او را نکایتی عظیم
رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان به نسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت او مبالغه
بسیار نمود و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سیاسی تکین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد
چون یمین الدوله بسر راه رسید سیاسی تکین سبقت گرفته سلطان ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در
صفحه شمشیر نمی نمود عبدالله با لشکر عرب بسیاسی تکین رسیدند و تیغ در حشم او بستند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هر یکی را به بندگران مضبوط ساخته
بغزنین بردند و سیاسی تکین با معدودی چند از آب گذشته با ایلک خان پیوست و ایلک خان ازین غصه بی آرام شد و فریادنامها بقدرخان ملک ختن فرستاد و ازوی التماس مدد نمود
قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و در مرافقت ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید
بجانب بلخ روان شد تا رشتهٔ امید بیگانگان ازان نواحی قطع یابد و از اصناف ترک و خلج و هند و افغان و حشم غز لشکری شکن در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ موضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک
خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده و آن روز جوانان از جانبین در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک
رومی روز بر سیاه زنگ تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل انداخته قلب لشکر برادر خود امیر نصر و والی جرجان ابونصر فریغونی و عبدالله طائی سپرد و التونتاش حاجب را
بمیمنه فرستاد و دارائی میسره بارسلان حاذب تسلیم نمود و قلب را بپانصد فیل استوار ساخت ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان در میمنه معین کرد و جعفر تکین را
در میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسبان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد گورگه و کوس در ماتم کشتگان بغریو و فغان آمد
و از بسیاری کشتگان دریاها از خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان پانصد غلام ترک از خاصان لشکر فرا داشته بود که بنوک پیکان موی می شکافتند و از زخم پیکان جانستان ایشان فتوری
بسیار در لشکریان سلطان افتاد یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در روز وغا مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی وزیر بی مشیر آورده بر پشته بر آمد و جبین تضرع بر خاک
نیاز نهاده از حضرت مسبب کار ساز نصرت و ظفر خواست و نذور بر خود لازم گردانید و صدقات ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلک خان
حمله کرده و فیل او صاحب رایت ایلک را از روی زین ربوده در هوا انداخت و چون بزمین آمد بدندان دو پاره ساخت و خلقی انبوه را از اسب می افکند و در زیر پای پست میکرد و جمعی بدندان می شکافت اولیاء دولت

سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفانرا در عرصهٔ فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در آن طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را گوشمالی دهد و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بود و بکفر مرتد شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شده بار دیگر آن ولایت در حوزهٔ تصرف ملازمان سلطان آمد **ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغر** سلطان محمود بعد ازین دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج سفر برآسوده آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکسر و نگونسار شود چون رایت نصرت آیت بشط ویهند رسید بال بن اندبال با لشکر فراوان مقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از مشرق افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایرهٔ محاربه مشتعل بود و سپاه نامحدود در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و ضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعدهٔ حق در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی سر فیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفانرا تکامیشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند و خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و بپایان قلعه بهیم نغر فرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قلهٔ کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل میکردند و نقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده آنجا سبب فراغت و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخته فریاد الامان برآورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با والی جرجان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جملهٔ غنایم آنچه در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد هزار هزار و هفتصد هزار درم بود و هفتصد هزار من زرینه و سیمینه و از اصناف ثیاب قیمتی چندان در آن حصار یافته که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و در و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جملهٔ غنایم یکخانه بود ببزرگی در طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تختهاء عریض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حفظ و نصب آن بسهل وجهی میسر شدی سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ظل نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بطی بگستردند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سنگ جواهر زواهر را بران ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر عشیر آن نرسد **ذکر غزوهٔ نادین** سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود در شهور سنهٔ اربعمائه بالشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطهٔ مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چندتن از اعیان و روسای آن محال دلیرانه بدوزخ فرستاد و ارذال قوم متفرق گشتند سالما غانما بمقر خویش معاودت فرمود چون ملک ملوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و انحاء آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و تضرع نموده متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهترین افیال خود بفیلخانهٔ خاص فرستد و هر سال مالی بخزانهٔ عامره رساند و در سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند و علی الدوام والاستمرار بدین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمانروا باشد همین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد جهت تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شد و بازرگانان پیدا آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالما غانما بدارالملک خود مراجعت نمود **ذکر غزوهٔ غور** در سنهٔ احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشید و محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست و تا نیمروز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسیده سلطان فرمود تا لشکریان او بر سبیل خدیعت پشت دادند و غوریان تصور آنکه سلطان بهزیمت شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشانرا در میان گرفتند و در آن پایان طعمهٔ کلاب و ذباب ساختند و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آنزمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما مدعای صاحب طبقات ناصری و فریدالدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده آنست که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور در آنزمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط ید اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه لعنهم الله حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوة والسلام بگشایند و در جمیع بلاد اسلام موجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند مگر در غور فریدالدین مبارکشاه درین باب گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند * که بروی خطیبی همی خطبه خواند * که بر آل بلفظ فصیح * نکردند لعنت بوجه صریح * دیار بلندش از آن شد مصون * که از دست آن ناکسان بد برون * ازین جنس هرگز در و کس نگفت * نه در آشکارا نه اندر نهفت * نرفت اندر و لعنت خاندان * برین بر همه عالمش فخر دان * همین پادشاهان با دین و داد * بدین فخر دارند بر هر نژاد بعضی مورخان قصهٔ محمد بن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورده بست کرده بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از آن ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شوم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت

که بولایت غور روی نهاد محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و او بعد از چند گاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمه از آن معنی در محل خود گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی در آن سال در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی روی نمود که مردم را از غایت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو از دانه مروارید درگذشت و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میساخت و برادر لحم برادر میخورد و زنان شوهران را میکشتند و شوهر زن را و در نیشابور هیچکس را مجال آن نماند که بمحلات دور دست تردد کند مگر با سلاح بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که بچه موجب مدتیست با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت قصه من از غرایب قصص و عجایب احوالست امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد مرا در کشیدن آورد و بخانه رسانید و عجوزه از خانه بیرون آمده مهره و زانوی خود بر انشین من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من میزدند کرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم پیرامن نشسته ایشان از سر تلطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشم و مرا بعد از آن معلوم شد که آن جماعت در حال بیهوشی همسایگان خویش میرفته اند چون آن غدار ایشان را دیده گریخته و مرا بدان حال گذاشته القصه چون اندک مایه رمقی یافتم از هول آن حادثه بیستر و صاحب فراش بودم و بعد از آنکه آثار صحت و امارات خفت هنگام سحری بر قصد اداء فریضه بمسجد رفتم و بر جبهه برآمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگرچه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند کمند افتاد و قایه جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که جز در پیش چاشت روز از خانه بیرون نیایم حاضران از آن داهیه دهیا تعجب نمودند و از خداوند تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود** ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بماوراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بدان ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغانشاه استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدمست و بر جرات و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغان خان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ما بر همان عهد و وفا قایم که بسته بودیم و از حرکات ناملایم برادر عذر خواهی مینمایم گفت که برای جهان آرای مخفی نماند که با آن همداستان نبوده ام چون ایلک خان نفاق برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگیست منحسم گرداند لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون از اوزکند بگذشت راهها را بواسطه برف مسدود یافت لاجرم بازگشت در آن اوان که سباک ربیع سیم برف در مسام زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و در این اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر اعلی فرستادند بعد از نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرمان داد محفلی آراستند که در هیچ قرنی قرینی بآن کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و منطقهای زر در برابر هم صف کشیدند و هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافهای زر بر دوش نهاده و چهل مربط فیل کوه پیکر در برابر مجلس ایستادند با غواشی از دیباهای رومی و عصابات زربفت و هفتصد پیل ستون شکل با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در حلف هر دو سماط بداشتند و عامه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپرها در ره آورده و تیغها کشیده سماطها راست کرده و پیش سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضه شمشیر بازنهاده و چشم و گوش باشارت بازبسته در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با تشویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن بخوانهای مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزیین داده که پرتو نور آن دیدها را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شیشهای زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و ترنجهای مصنوع و نارنجهای مصبوغ و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پریچهرگان خاص مانند لؤلؤ مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازه مراجعت خواسته با تشریفهاء پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت مقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کینه و بانچه قادر ذوالجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمایید و بعد از این باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک آخرین بساط محاربت درنوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم قلعه از قلاع هند شد چه والی آن موضع باعلان کلمه عصیان مبادرت مینمود و تاختنی کرده پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود والی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نمود و زینهار طلبیده بیرون آمده خود را در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار هزار درهم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله یازده سر فیل دیگر از وی گرفته بحفظ ملک دیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود **ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان** اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند و در اوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابونصر داشت چون پسرش ابومحمد بسن رشد و تمیز رسید بر ملک استیلا یافته ابونصر حکومت بدو باز گذاشته بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد و سروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد اول و کعبه

اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب همگنان بقدر میسور اهتمام مینمود و دران اثنا که ابوعلی سیمجور اظهار عصیان
ملک نوح کرد میخواست که هر دو شار را در قید طاعت خویش آورد و ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابوعلی سرباز زدند ابوعلی ابوالقاسم
فقیه را با طایفه از ارباب جلادت بمحاربهٔ ایشان فرستاد و ابوالقاسم چند کوه که موازی سما و مساوی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار بمحاربات و مقاتلات درکار زار آمدند ایشان را از ملک
بیرون کرده پدر و پسر در اقصای مملکت خویش در قلعهٔ حصین رصین متحصن شدند و ابوالقاسم خزاین و دفاین ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصرالدین
بخراسان آمد ابوعلی سیمجور و ابوالقاسم سیمجور طلب داشت و هر دو شار در زمرهٔ اعوان و انصار امیر ناصرالدین انخراط یافتند بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام مینمودند چون ایام دولت سامانیان
منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله بذروهٔ کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را به بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه
نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بیمن اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد
و سلطان در اکرام و احترام او دقیقهٔ مهمل نگذاشت و او را از جملهٔ مقربان خویش انگاشت و از آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات
بر حرکات نالایق اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطهٔ آن مستوجب زجر و تادیب میشد و سلطان دران باب از غایت لطف و مرحمت دران باب تغافل میورزید تا شاه شار
رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده تکمیل فرمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله رایت غزو ی از خاطر
و مثالی باستدعای شاه شار روان کرد و دست خذلان دامن او را گرفته بمعاذیر نامعقول تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته روی
بهندوستان نهاد و چون از آن سفر موکب عز و شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاد خواست که سوابق ایادی خود را بیک زلت ضایع کرداند و شار بر عصیان خویش
اصرار نموده بملاطفهٔ سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب بدفع فتنهٔ
غرجستان نامزد فرمود و ابوالحسن منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود همراه برد دست تصرف شاه شار از اندیار کوتاه ساختند شاه ابونصر بحکم و قوف بر
خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر از او تبرا نموده و التونتاش شفیع شده و سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز و مکرم
بهرات آوردند و پسرش در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان جاذب قلعه را محاصره کرده عرادها و منجنیق نصب
کرده یکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان برآورده بجایی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر قلعه را
غارت کردند و زیاد او را گرفتند تا بزخم شکنجه مقر شد که خزینهٔ شاه کجاست درین اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید التونتاش او را بند کرده او را معتمد سلطان سپرد حکایت
که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانهٔ خویش نویسد و از مجاری حالات خود دران سفر اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرد و او بحکم غلام
شد قلم برگرفته نوشت که ای قحبهٔ نابکار و شوخ چشم ضایع روزگار ترا تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل آن و مراد بسمع من نرسیده و نپنداری که
میدانم که روزگار بشرب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمایی جان و مال مرا بر باد دادی و آبروی مرا بر خاک
ریختی و در هتک پردهٔ عصمت کوشیده حرمت مرا نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنارت نهم درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده به
غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد مدهوش شده شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان قبایح متهم کردانیده اند از هیبت آن واقعه
از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود پایمال لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشانی ندید
حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قبایحی که در مندرج بود با او گفتند غلام فریاد برآورد و بمراعات خاطر منکوحه کوشیده بعهد و پیمان و
سوگندان مشغول شد که من از آن نوشته خبر ندارم و خط تو نزد او باز آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان کردانیدند سلطان از حرکات نشاه
شار متبسم شد و گفت هر که شار را بامثال این تکلیفات مکلف دارد و با او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزا و سزای او این باشد چون شار را ببارگاه سلطان آوردند موجب
فرموده بند خشند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را بتازیانه چند بنواختند از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی باز دارند اما بهر چیز که احتیاج داشته باشد او را
مهیا گردانند بر وجهی که مذکور شد رضای سلطان بآن مقرونست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار دران محبس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه
نکنند و اسباب و املاک او آنمقدار که بجواتج او صرف شود و کلاه سلطان با و باز گذارند این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را از هرات بغزنین طلبیده ملحوظ نظر عاطفت کردانید
ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابونصر را در ظل حمایت و رفاهیت خویش جای داد
تا در سنه ست و اربعمایه بجوار ملک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصی ممالک هند روی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اوایل فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار
هند گشت و بواسطهٔ کثرت ثلج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار رسید با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه
شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطهٔ ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طاهر را مقدمهٔ
مقدمهٔ لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند از مهیب آن عسکر پناه میان دو کوه حصین برد و مداخل و مخارج آن مضیق را بپیلان کوه پیکر استوار ساخت

ساخت و باقطار و اطراف ممالک خویش فریاد نامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید تا لشکر اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آمد
چون لشکر هند بتمامت مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای آهنگ جنگ ساز کرده و در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نایره حرب اشتعال یافته
مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر میشکافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند و هر گاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان بزخم تیر و نیزه
خرطوم و حلقوم آنها را بر یکدیگر میدوختند ملک هند چون جرات و جسارت ابو عبدالله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیا و خویش دید جمعی از ارباب شهامت همراه
بدافعت او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را بزخمهای عنیف نمودار غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از آن جماعت نگردانید سلطان چون ابو عبدالله را
در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیر دل را از آن معرکه بیرون آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحت
استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ
فرستادند و اموال و افیال آن بیباکان ناپاک بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقور بسطر کتیبا بسلطان رسانیدند که از آنچه بر آن نقر کرده بودند معلوم شد که
مدت چهل هزار سالست که بناء این بتخانه محمود از عقیده فاسده هندوان متعجب شده گفت علماء شریعت متفق اند که از مدت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا غایت
هفت هزار سال نشده و این معنی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صخور همه زور است و منشأ غرور لشکر اسلام با آن غنایم نامحصور و
نفایس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از آحاد الناس مالک دویست و سیصد برده شدند چون اهل جهاد
پس از رنج سفر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر فیلانی هستند که آنها را فیال مسلمانان خوانند و والی آن
آن بقعه کافری مشهور است سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسید و با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام
دولت خوارزمشاه و اشتغال ملک یمین الدوله محمود چون ولایت خوارزم از مامون بپسر او ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و امر مصاهرت بین
بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیدت خود
بنسبت او ظاهر ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد و سلطان بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد بینهما موکد شد و در اواخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت
خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر از این قضیه سرباز زدند و گفتند ما دام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت
بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین
مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه از خرابی که نسبت بولی نعمت خود کرده بودند اندیشناک شدند و از سوء خاتمت رد قول سلطان پشیمان گشتند
ینالتگین که صاحب جیش خوارزم و سرور فرقه اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طایفه عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر
مرگ مامون بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد از این حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد
گذشت و شمشیر کشیده جزاء و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از
تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بر سمت خوارزم نهضت فرمود و ینالتگین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو این خبر بر
مشکاة ضمیر منیر پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیات در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمه خیول و حمله
فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنج هزار مرد بذل اسر گرفتار آمدند و بقیة آن مخاذیل روی بگریز نهادند و ینالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در اثنا
بسببی از اسباب با یکی از معارف که در آن سفر بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که ینالتگین را گرفته ببست و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید
سلطان از ینالتگین و برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد ینالتگین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کرده
خویش خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا بر سر قبر مامون دارها نصب کردند و ینالتگین را با قومیکه در تهییج فتنه سعی کرده بودند بفرمود تا بحلق برکشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه
نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه و اجترء علی دمه خدمه فقیض بها السلطان یمین الدوله و امین الملة حتی اقتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت
خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشید و در زمره متجنده روانه هند ساخت ذکر فتح مهره و قنوج چون سلطان
از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تخارستان بسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار و استواء لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه
اسلام که از اقصای بلاد ما وراء النهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روانه شد در میان ارباب تواریخ مشهور است
که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که از عظیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت
بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شده اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از اودیه و دریاهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی
ذو شوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه شهادت گویا گردانید و بسعادت بدایت مستسعد گشت

و سلطان از انجا متوجه قلعه شد که در تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال و قسمت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند
و بواسطه مناعت و حصانت قلاع تا آنغایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت او نهتا و نرسیده و به پشته استظهار
داشت که از تسانک اشجار و انبوه براق تا فی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن در انجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بیشه
انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتال فاحش دست داد و نسیم اقبال سلطان در تنسیم آمده و بعضی از لشکریان کلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر
ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه فنا و ورطه عنا افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خود را بدرید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و
سه فیل با غنایم فراوان بدست سلطان افتاد چون یمین الدوله از مهم کلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه
آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آنشهر هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمدند سلطان نامهٔ با شراف غزنین نوشته در انجا ذکر
کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام نرسد و از جملهٔ اصنام پنج
صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از انها عرض کردندی از سر وفور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی
و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال و از دو پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و چهار صد مثقال طلا عاید شد و اصنام سیمین صد صد زیاده بودند سلطان
فرمود تا آتش به بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از هزیمت عار دارد
چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان درین یورش بهر بقعه و قلعه که رسید خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر
شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسیده و بکنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات زده و در آن قلاع و رباع دو هزار بتخانه یافتند و اعتقاد
هندوان سوخ یافته بود که از تاریخ عمارت این بتخانها سیصد چهار صد سال گذشته است سلطان در یکروز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی
بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه میج نهضت فرمود اهل حصار دروازها بر کشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را
از شرفات میانداختند و برخی خویشتن را بشمشیر زدند و میزده بدار البوار رفتند و سلطان از انجا بقلعه چندپال اهور رفت که به بسطت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چند
بار قنوج بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورده و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و افیال او را گرفته بغنیمت آوردند چون قلعه چند
پال بتصرف کماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچندرای که مشهوری بیباک و خودرای بود آورده و او با وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت گذاشته در بیشهای هند گریخت
و سلطان بتکامیشی چندرای رفته بعد از قطع پانزده فرسخ باو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش را بطرح میریختند تا مگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان بدانها
التفات نمینمودند و سه شبانروز تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی فیلان را میستاندند و چند فیل برغبت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و انها را
خدای آورد نام نهادند و از خزانه چندرای سه بار هزار هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درهم نگذشت و خبر این فتح بحدود مشرق و اقصی
مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار سند و هند درختان نقل کردند و در زانت و رصانت و متانت
و در ضخامت متناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ بیاراستند و مانند روضه ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار
آن مسجد مدرسه بنا و نهادند و بنفایس کتب و غرایب نسخ آن را موشح و مشحون گردانیدند و قری و مستغلات بر ان وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان بهنا های ابواب البر
مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بعنایت واهب العطیات** ارباب تاریخ گویند
که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات
اسم بتان آن موضعست چنانچه میفرماید بیت سعدی یافتند آن بت که نامش بود لات * لشکر محمود اندر سومنات * بتی دیدم از عاج در سومنات * مرصع چو در جاهلیت منات * و بعضی
مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجمع میکشتند
و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد
داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذور بآن بتخانه می آوردند و قریب به ده هزار قریه معمور وقف شده از ان
بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست
من در انجا آویخته بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده و در اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و
سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مرسومات آن جماعت از نذور و اوقاف آن مواضع میدادند و نهر گنگ جوئیست واقع
در شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آن چشمه از چشمه خلد می آید چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر آن را در آن آب ریزند و اینمعنی را مزیل سیئات او دانند و براهمه خود را
در آن آب افکنده آنصورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و ازین نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض از این مقدمات آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که

کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از آن نهر آب می‌آوردند و سومنات بدان آب میشستند القصه بطولها چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدانجانب کشیده
بتخانها ویران کرده و اصنام را شکسته معتقدان سومنات گفتند که سومنات از این بتان رنجیده است و الا مزاحمان ایشان را هلاک کردی چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت
آنطرف تصمیم داده گفت چون اهل هند بطلان صنم سومنات محقق کردند باسلام میل نمایند در عاشر شعبان مذکور با سی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بعلوفه و مرسوم جهت احراز ثواب بغزا رفتندی
بمولتان روان شدند و در منتصف رمضان بمولتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روز آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بیست هزار
شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن صحراء خونخوار گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار افکنده تا بمجرد انقطاع
تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بنهرواله رسیدند حاکم
آنجا شهر گذاشته فرار بر قرار اختیار کرده بود محمود در آن شهر استیلا یافته آنچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بسمت سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و بتان را
و تاراج اعداء دین مبین تقصیه میفرمودند تا در ذیقعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید خلایق بسیار بر سر باره آمده و تفرج مسلمانان
میکردند و جمله واثق بر آنکه معبود ایشان جمیعرا که قاصد آن دیار شده‌اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال
ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از ترس تیراندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بر حصار بر آمدند و آواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند
چربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند با تضرع و زاری از آن صنم نصرت و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان عظام بلشکرگاه خود باز گشتند
روز دیگر که هندوی شب سر افکنده شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندو که پیش آمد سر از تن انداختند و بقیات اجتماعی رانده در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه
بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود برسبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان
بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بدریا آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات در آن بود طول
و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون در قایه سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع در زمین
مخفی یمین الدوله به بتخانه در آمد با گرز گران سنگ پیکر سومنات را در هم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع انداختند و آنچه از
بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار هزار درهم زر سرخ بود و چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و بر یک
از آن ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند و در این اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که در
هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود الحال در قلعه متحصن شده و از اینجا تا آنجا چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بر آن صوب نهضت فرمود چون بدان نواحی
رسید قلعه دید که آبی عظیم باطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن باد
متموج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب راندند و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد
جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن
دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی
رسایل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود آورده‌اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد خواست که تا چند سال آنجا باشد
چه ملکی بطول و عرض بود و عجایب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت هند از معدن سراندیب بود که از توابع
آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت
کرد سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر کردند اعیان حضرت گفتند که دیگر برین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین دیار
بکسی مفوض کرد سلطان در آن باب با هواخواهان آنجا استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از سلاطین بدابشلیمان نمیرسند امروز از آن دودمان
یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایسته آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض سخت
بدخلق است و بذل الهی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زینهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم
دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه بحکمت او معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی
ابد بینجا آید و این ممالک را معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هرساله بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که
اگر پیش من می آمد التماس مبذول می افتاد لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد و تا اینغایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم
مرتاض را طلب کرده مملکت بدو داده وی خراج بذمت گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم
اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و بدبینیست و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود بجانب من لشکر

کشد و مرا هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد و اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مساوی خراج زابلستان و کابلستان
بخزانه عامره هر سال فرستم سلطان فرمود که چون ما به نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم کو سه سال و شش ماه باشد متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات
دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نمیکنی که سلطان را بر قتل او تحریص میکنی کسیرا که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این خبر بسلطان
رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ پیش او مرضی ننمود فی الجمله آن مملکت رفته ممالک دابشلیم اعوج ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد
او گفت در دین ما کشتن ملوک علی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و مرد نمایند آئین این اقلیم است که بر دشمن چون قدرت یابند
در تحت تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا بر مسند نشانند ابواب مداخل آن مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و باز استوار کنند تا مدت حیات
پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون درین لامراقوت آن نیست که او را بدین کیفیت معتقد دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت
کرده تمکنی بیابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان مهم برین وجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت
سلطنت نشست و متعاقب اعقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میگردانید چندانکه در مملکت متمکن شد خزانه و جواهر جهة سلطان [illegible]
کرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان در فرستادن متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان ملک را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود
همه گفتند که بر کافر و مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلف وعده از سلطان نسزد و شاید که ازین صورت مخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان باستصواب
امرا آنجوان را بایلچیان دابشلیم مرتاض سپرده بملوک هند امثله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان حد رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او
مهیا ساختند و قاعده ملوک هند و سومنات آن بود که چون دشمن را آورده یک منزل بسر سلطنت رسانند بمنزل بیرون آیند طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود
دوانند تا بارگاه و بعد از آن بر سریر نشینند و دشمن را بمحبس معهود در برند بر آن مسند بنشانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده بود در وصول دشمن تاخیر واقع شده او بهوس
شکار کرده پادشاه و لشکریان بهر طرف تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت
در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشد یکی از آنها در پرواز بود رومال سرخ را پنداشت که گوشت است از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده و منقار فرو برده یک
چشم دابشلیم از صدمه منقار آنجانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال آنجوانرا رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده مهم او شکلی عجیب پیدا
کرد و غیر آنجوان کسی استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بروی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور گردانیدند و همان طشت و ابریق که مهر آنجوان آورده بود
بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطانی دوانیدند و از آنجا بزندان معهود فرستادند لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه ذکر رفتن یمین الدوله و امین المله سلطان محمود
سبکتگین بمملکت ری و مراجعت وی از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرموده پادشاه آن نواحی مجد
الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را
در ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سوء القنیه یا اسهال
علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد و هرچند اطبا او را ازین حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان
پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای درم سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده
بود حاضر کردند و در صحن صفه عریض همه را بگستردند و آن صحن در نظر بیننده کان بستانی مینمود که گلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان
بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از آن همه جنس بصدقه بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در آن
دو روز جان شیرین بصدقلی خواهد داد تا مسود اوراق این حکایت در تواریخ دیده خاطر فاتر از آن شهریار بغایت تعجب گشته و خواست هیچکس درین باب شنیده و گاه گاهی
که از آن پادشاه رفیع الشان در اثنای گذارش داستان محمود تقریر کرده بنا برین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز
رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب را از اسبان تازی و استران بردعی و غیر ذلک بروی عرض کردند و او بعد از امعان نظر بآنها نوحه و ندبه
کرده و تحسر و تاسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده
بودند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقل است که یمین الدوله
در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و
قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سؤال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین
جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار
نمود که اگر من بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام

و غلام و کنیزک و دواب و معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چندگاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است
اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرد و فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا را فرمود تا هرچه مایحتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت
و مشیت مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از مرض محمود در بدو آن بود که مسعود در الحکومت آمده بار مشغول سازد و ملک خراسان و
غزنین و هند بمحمد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بحرمت اموال و افواج مردم انجا بستد و بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره
کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من باز حکومت ایشان را نپذیرم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت و دلخوشی داده هجده هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان
در تامین او کرد تا راضی شد که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نسازی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو این
پدر سوی محمد گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان همیگویی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم برادرانه در املاک و اسباب تو مراحتی پدید آید گفت حقوق ترا بر او در تو تقرر ساز اکنون قسم یاد کن که با او
جنگ نکنی و جدل و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر شاید و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در
محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سؤال و جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتکین بود مرویست که گفت سلطان محمود در
روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را
در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران میبارید و سلطان در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت هند غزوات
بسیار کرد چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او این بود که بر اخذ مال مردم حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین
طلبیده گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما حق عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستان
و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیده او مثالی فرمود تا نشان نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل ابن احمد بود و این وزیر اتفاقا
ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بسعی بعضی از امرا او را چندان شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد ابن
حسن میمندی وزیر شد و او کاتبی عجیب و منشی بود مدت هجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و چند مدت در قلعه از قلاع هندوستان
محبوس گردانید و وزارت خویش را با میر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از اوان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در تفصیل و تمشیت امور وزارت عجز و نقصان
داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان باستدعای نوح ابن منصور سامانی بعزم جنگ ابوعلی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصیست
بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهوپوش میگویند چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با طایفه
صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهوپوش درآیی امیر حسنک
در رکاب سلطان روانشد سلطان بی نیاز هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوبست ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا کرده مشتی
زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بمشت حسنک ریخت حسنک چون
در آن زرها دید همه را مسکوک بسکه ابوعلی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمده روی با میر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گویی و مثل این خوارق عادات را منکر توان شد
حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب می نماید که سلطان بحرب کسی رود که در غیب سکه بنام او میزنند سلطان از تفصیل
این اجمال پرسیده حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود حضرت منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر رندی که بر سر و پای او
کفت مرغ بدست داشت و آمد چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت تا چه تواند بود و دوم نوبت که نظر محمود بر روی افتاد همچنان اشارت
کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سیم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت من رندی قمار بازم امروز بشرکت سلطان
قمار باخته دو جفت مرغ بردم یک جفت بخدمت سلطان آورده ام سلطان فرمود تا مرغان از وی بگرفتند روز دیگر قمار باز آمده دو مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک در
باره ما چه اندیشه کرده روز سیم بدستور معهود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما را
امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار کرده که موجب ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من
برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان لطایف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق
تاریخ نیست **ذکر امیر نصر ابن ناصر الدین سبکتکین و مآل حال او** چون سلطان محمود ملک خراسان بحرمت امیر نصر بقضاء حقوق کبر سن و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان او را
جیش خراسان ساخت و ایالت نیشابور بوی ارزانی داشت و نصر ابن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر سامانی مراسم
جد و اجتهاد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده بمشاهده او استیناس نموده و در سفر و حضر ملازم گردانید و مفارقت وی جایز نمیشمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و
تدریس او را مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد و او تا حدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش نه

نگذشته بود و هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرده و در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرده و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتکین و گرفتاری او** و بعد از خروج از دار الملک غزنین چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرده چندان نشست که شهر را قهراً و قسراً بحیطه تصرف درآورد و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاد و پیغام داد که آن بلاد و ولایت که پدر بتو وصیت کرد طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بمضرب شمشیر گرفته‌ام مرا کفایتست التماس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظه گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هرچند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد سمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف بن سبکتکین را در مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غره رمضان به تکناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد محبوس و مقید گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با میر علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف ابن سبکتکین نیز دران امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال محمود شتافتند از آنجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود بسلطان مسعود معادات میورزید پیش از مرگ رفت و در نیشابور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن سبکتکین** سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل ابن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله بن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه ممد و معاون سهل ابن حمدون باشد و این کاکویه پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد سلطان مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صاحب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آمدیار متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه کرداند چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف آن دو آب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین در کمینگاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالف را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمودند گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هند بدان رسیده بود از کار باز مانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا ببستند و چون شب بمنزل نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی بمن رسیده و بهیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما هریک چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بودند و مجروح گشته تمنا داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود این خبر شنیده منصب او به پسرش هارون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هندستان بود اظهار عصیان نمود و هم در این سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هارون بن التونتاش داشت طلب داشته بجای خواجه احمد حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق قوتی پیدا شده ابو سهل حمدون که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکرها فرستاده اهل قم و لپاوه که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جاده اطاعت و انقیاد آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده‌ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره هند بدو پناه برده‌اند بگشایم و چندانکه مشفقان منع نمودند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابو سهل حمدون را از ری بیرون کرده بر آن دیار مستولی گشت و ابو کالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود در ثمان و عشرین از سفر هندوستان بازگشت و بعد از آن طغرل بیک و چغری بیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در آن ایام شخصی از پیاکان جمعی از اراذل و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قلعه جرجان بدست آورده آنرا ماوای استظهار و عده اعتضاد میداشت چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بعد از نقب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در برابر قلعه بردار کرد و آنگاه ببلخ رفته مردم آن دیار عرضه داشتند که نور تکین

که نوشتکین در غیبت خداوند جرات و جسارت نموده و چند نوبت آن ارباب گذشته بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود بتدارک مهم استیصال
سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول دفع ایشان باید رفت
مسعود از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه نوشتکین شد و دران زمستان متواتر برف بر لشکر مسعود بر هوا بارید و چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید
که نطاق نطق از احاطه آن قاصر آمد و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و نوشتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد
و بعضی شتران و اسبان خاصه او بغارت برد و بیما موسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نوشتکین میان او و سلجوقیان منازعات
و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه خدمتش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او دران اوان مسعود چون اثر ادبار ایشان بحال بغزنین رسید بعضی از امرا
دولت را بگرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد عبدالصمد وزیر بجانب بلخ روان کرد
و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرموده به نیت آنکه زمستان دران حدود قشلاق کند و در موسم بهار
سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب بگذشت و هنوز معظم خزینه او در آنطرف آب بود که نوشتکین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق
کرده خزینه او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر با ما نسازی
ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود بر رباطی
برده که دران حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهة تسکین خویش جائی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند
مسعود بر قلعه کیری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلعه بمصالح خویش صرف
کند محمد دست همت پانصد درم فرستاد مسعود در گریه افتاده گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار خزینه بود امروز بر یکدرم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او
برده بود هزار دینار از خاصه خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت
حکومت را بپسر خود احمد گذاشت و از امر سلطنت نامی با او بیش نماند و احمد که دماغ او مشوش و مختبط بود با پسر یوسف سبکتکین و پسر علی خویشاوند بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را بکشتند
و بدینصورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم
الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی افاضل باسم او کتب نوشته اند و او در
تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه آنقدر بقاع الخیر
خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بنیان نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان
بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و مرا دران اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الله تعالی فرزند دیوانه ترا عقل دهد که بآن معاش تواند کرد امری عظیم مرتکب
شده است و چون پادشاهی رحیم است که حضرت امیر او را سید ملوک و سلاطین میخوانند زود باشد که پاداش آن بدو رسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود دولت آل
خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال و ممالیک پشاور که دیاری وسیع عریض بود بغارت رفت و دران ملک غلامی بیکدینار
و یکمن خمر نیز بیکدینار میفروختند و خرید خمر زیاده از غلام بود

ذکر محاربه مودود بن مسعود با عم خود محمد بن محمود و استقلال دولت و ملک مودود چون خبر قتل مسعود بسمع
مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجهة دفع او روی بغزنین آورده و هر دو لشکر صف بیاراستند مودود غالب گشته محمد را با پسران و نوشتکین بلخی که
ماده فتنه و فساد بود و دو پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان را بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبدالرحیم بن محمد و سبب مخلص او آنکه دران اوان که مسعود را
حبس کردند و برادرزاده او عبدالرحمن و عبدالرحیم بدیدن وی رفتند عبدالرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود را از سرش برگرفت و عبدالرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر
عم نهاد و عبدالرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین یک ادب از کشتن رهائی یافت و عبدالرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بیت بی ادب تنها
نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود دران موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت آنرا
فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین درآمد و بر سریر دولت بنشست و منصب وزارت با بونصر محمد بن احمد عبدالصمد مقرر داشت عدل و داد کرده و با رعایا طریق مرحمت مسلوک
داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر خود مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و لاهور و ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون
مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد این خبر مسموع مودود گشته لشکر مرتب ساخت و پیش از آنکه نائره فتنه مجدود اشتعال یابد بدفع او نامزد فرمود
مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمد و در انجا مراسم عید اضحی قیام نمود صباح سیم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد
و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر او را اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند

و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکرها مرتب ساخته با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و چغر بیک پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد و الب ارسلان
بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و در همین سال فوجی از ترکمه سلجوقی بجرمسیر و قصدار رفته آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد
فریقین در رباط بیکه بهم رسیده حربی صعب کردند و ترکانان پشت داده بسیاری از ایشان قتیل گشتند و در همین سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده لاهور را
در میان دادند لشکر اسلام در لاهور بودند رسولان بغزنین فرستاده و استمداد نمودند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره
مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بمطاوعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور بمعاونت طایفه که باطاعت مودود میل کرده بود
مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که پنجهزار سوار و هفتاد هزار پیاده بودند پناه بقلعه وسیع و کوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نمود
و روز و شب جنگ کردند و گروهی انبوه از هندوان را کشتند و بقیة السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که
در تحت تصرف شماست بما باز گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نموده و سایر ملوک هند چون از این فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند
مسلمانان با غنایم نامحصور و پنجهزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند **ذکر وفات مودود ابن محمود ابن سبکتگین** در عشرین رجب سنه احدی
و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود در غزنین وفات یافت و در همین سال ملک اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اوائل
رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمد و در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبد الرزاق ابن احمد میمندی را بجانب سیستان
فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته در گذشت و پسرش بحکومت نشست بعد از پنج روز
ارکان دولت علی بن مودود را آورده با او بیعت کردند مودود در مبداء حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس کرده بود در ان
اوقات که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر که بسیستان میرفت و تپ بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرد
و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید بجانب غزنین روان شد چون عبد الرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مودود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی
رای دون همت بود و از عهده سلطنت کما یجب و ینبغی تقصی نتوانست نمود **ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بپایان گشتن سلطنت او**
طغرل حاجی بود از برکشیدگان دولت مودود و ابن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری باو دهند تا بخراسان رود و بدفع سلجوقیان
قیام نماید چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل را با هزار سوار داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در
قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرده او را باطاعت عبد الرشید دعوت نمود ابو الفضل امتناع نمود و از ان باب ظاهر ساخت و مدت محاصره
متمادی شد طغرل بی آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیگو سلجوقی شهر را کمینگاه قرار گرفت تا نیم روز او را افکند درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابو الفضل از و استمداد نموده
با ابو الفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریز مشورت کرده مجموع گفتند درین مهلکه که ما افتاده ایم عیب از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بعزت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین
دور است و قلت ما و کثرت دشمن معلوم همه دل برمرگ نهاده بر بیغو حمله کرده بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریختگان را تعاقب نموده و شهر را بگرفت و صورت قضیه معروض عبد
الرشید گردانیده و مدد طلبیده تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی جو را بمدد طغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و اکناف آن ولایات ضبط نمود و با خواص
خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت اتباع او را تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استیلاء و استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون به پنج فرسخی
شهر رسید عبد الرشید از غدر و مکر او اعلام یافت و او با متعلقان بقلعه غزنین در آمده طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده با وعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را سپرد
طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با تمامت اولاد سلطان محمود که بدست او افتاده بکشت و از انجماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت اکافر
نعمت غدار دختر مسعود ابن محمود را بکراهت خواسته بر تخت سلطان بنشست و نامه نوشته بخرخیر فرستاد و از و التماس نمود که در مقام موافقت آید خرخیر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبد
الرشید با لشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل بخرخیر رسید بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هرچه تمامتر نوشت و بدختر مسعود
نامه فرستاد که در افنا و اعدام طغرل سعی بلیغ نماید و همچنین بقواد لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را بر اغماض حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ کرده و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر شدند
و چند پهلوانان بدل با هم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و در بار عام داده پیش رفتند و تیغ بروی نهادند شوری عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد خرخیر بعد
از چند روز بغزنین آمده اکابر و اشراف آن ولایات را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین که باقی مانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از
قلاع محبوس بود **ذکر سلطنت فرخ زاد بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین** در ان اوان که طغرل کشته شد خرخیر بغزنین آمده فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید و
خرخیر بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و مهام امور در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که در قتل عبد الرشید سعی نموده بود همه را گرفت و کشت چون داود سلجوقی کلاغ
ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید و خرخیر لشکرها باستقبال روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و اموال و اثقال ترکمه بدست غزنویه افتاد و چون
فرخ زاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد و حاجب کلسارق که اعظم امراء ایشان بود با لشکر سنگین بمقابل ایشان آمده در آن معرکه کلسارق منهزم شد

منهزم شده حاجب قتلغ را با چند کس دیگر از امرا و اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب ارسلان موجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرد و ایشان غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخزاد چون صورت حال بر آن منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان اسیر غزنین را که بند ساختند چون مدت شش سال حکومت فرخزاد بگذشت در عنفوان شباب و طلیعه جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او بنشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** او پادشاهی عادل زاهد بود رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه اما شده مقرر بر آن شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و سامی اشراف طرفین بر آن ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده بسی از مواضع فتح فرموده که آبا و اجداد او را میسر نشده از جمله قلعه در اقصی بلاد هند بر سر کوهی بود رفیع که بر یک جانبش دریائی بود محیط که سفینه بر آن مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه بود که از کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی مشحون بغیلان کوه پیکر و هندوان غفیر و بکثرت عدت و حصانت و رصانت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده و بتوفیق الهی قلعه مذکور محکم مفتوح گردانیده و با غنایم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود دیگر موضعی بود در معموره هند که ذریات و احفاد قوم خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسخ بود و هر چند مردم و چهارپای از آنجا آب میخوردند زیاده نقصان در آن آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالاتست متعرض ایشان نمیگشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شده میان هر دو گروه محاربات دست داد ابراهیم غالب آمده جمعی کثیر از آن طایفه بکشت و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفره صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق و فجور مداومت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب شد و در آن راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در آن مکان که قریب مستقر کفار بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالاخره خدای عز و علا او را بر اعدای دین مظفر و منصور گردانید **ذکر وفات ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود** سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و این خبر بسمع ابراهیم رسیده نامها بامرای ملکشاه نوشت مضمون آنکه عنایت مستعان افتاد که شاه ملکشاه را بآن داشته اید که متوجه این صوب گشته و وظیفه آنکه سعی نمائید که زودتر بآن ولایت در آید تا بالکل از دغدغه خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفات بیکران در باره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را به پیکی داده گفت ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغولست فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا بگیرند و بر تو مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در زمانی که بقصبه اسفرار نزول فرموده بود عزم شکار کرد و پیک بدان نواحی رسید او را گرفته نزد سلطان بردند ملکشاه استفسار احوال نمود پیک کلمات پریشان بزبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زدند تا اقرار کند و موجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند مکتوبات اظهار کرد چون ملکشاه بر آن نامه مطلع شد صلاح در آن دید که با امرا خطاب فرماید و بدین یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام کرده با اموال فراوان بمکه مبارکه روان ساختی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهه پسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی در آن باب مساعی جمیله بظهور آورد و قاعده مصادقت میان ایشان مؤکد شد تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** چون ارسلانشاه بر سریر حکومت بنشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن اوان از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود سلطان سنجر نزد ارسلانشاه رسولی فرستاده او را از منازعت برادران منع کرد و در باب مواخات با ارسلانشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن ملتفت نشد سلطان سنجر باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود ارسلانشاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملکشاه فرستاد و از سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادر را از آن یورش منع کرد اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت بدو مرسان چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر دید لاجرم هیچ نگفت چون سلطان ببست رسید ابوالفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید حشمی کثیف جمع کرده باستقبال نامزد فرمود هر دو لشکر بهم رسیده جنگی واقع شد غزنویان بعضی کشته برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند با قبح وجهی بغزنین رسیدند ارسلانشاه از در خضوع و خشوع در آمده و مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک تحف و هدایا بخدمت فرستاده سنجر ملتمس است که معاودت نماید اما بهرامشاه از جور ارسلانشاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر بصواب دید بهرامشاه متوجه آن صوب شد چون یکفرسخی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد و هر دو گروه تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابوالفضل داد مردی و بهادری داده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده ارسلانشاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین در آمده و لشکر را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست او افتاد از آنجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها دو بار هزار هزار دینار میکشید و هفده تخت مجسم از زر سرخ و نقره یافتند و از زرینه طبقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار گرفت سلطان

بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را ببهرامشاه ارزانی داشت چون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین
نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده ببامیان رفت و در آنجا بلشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت ارسلانشاه از غایت خوف و هراس مرکز
دولت خالی گذاشته بگوشه رفت لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه مراسم کوشش بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه سیم و
زر بسیاری مبذول داشت تا خدمتش باو سپردند بهرامشاه برادر را بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقولی سه سال بود ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم
ابن مسعود بن محمود بن سبکتگین معز الدوله بهرامشاه پادشاهی بود ذوشوکت و با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت وی باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته‌اند
کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام او گفته رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در روز جلوس او سید حسن
غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست ٭ ندائی برآمد ز هفت آسمان ٭ که بهرامشاهست شاه جهان ٭ بعد از آنکه بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلام
بدان موضع نرسیده بود بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نموده یکی از امرا خود را بضبط آن ممالک باز داشت و بعد از طول مدت آنکس کفران نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرامشاه
بدفع شر فتنه او لشکر بآن صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شآمت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده او و اتباع و اشیاع او در ورطه هلاک و بوار افتادند بهرامشاه
کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت سمت تحریر
بعضی از ارباب اخبار گفته‌اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرامشاه وفات یافت بر این تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و چهار سال باشد چه او در سنه اثنی
عشر و خمسمائه بزندان خاموشان فرستاد ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین خسروشاه بعد از وفات پدر پادشاه
شد چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت
نمود خسروشاه از دیار هند معاودت نموده بدار الملک آبا و اجداد خویش آمد و در آن ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طایفه از ایشان بغزنین توجه نمودند خسروشاه طاقت مقاومت
آن جماعت نداشت بنابر ضرورت باز بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود ذکر
خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط
مینمود بدین سبب فتور تمام بملک راه یافت امرا و ارکان دولت ازوی آزرده شدند و عورات و خادمان در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام
غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال لشکر بحدود سلطنت میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بر آن مملکت استیلا یافته خسرو ملک با امان پیش او آمد و غیاث الدین
محمد سام خسرو ملک را بغزنین چون تمامت غزنویه بدست غوریان افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت و از آن پادشاهان ذوشوکت بجز حکایتی چیزی
در میان نماند فاعتبروا یا اولی الابصار ذکر احوال بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه ببهرام گور منتهی میشود نام آبا و اجداد او را
تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته‌اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار
که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود بآنجماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را
معتبر داشته از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده‌اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و
سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع
دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو مردی و پیش از این در احتمال شداید و مصائب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون این همه جزع و فزع چیست وظیفه
آنکه صبر را شعار ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر و فرزندان فراموش کنی شهریار گفت از این نوع کلمات با او در میان آوردم و بویه را
از دم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که داشت کمتر شود در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم
بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطعتر میشد چنانچه روشنائی آن با آسمان رسید بعد از آن از آن آتش منشعب شد به شعبه و عباد و بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت
اینخوابی بس عظیمست و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم ابو شجاع بویه گفت بخدا اینجامه که پوشیده‌ام قادر نیستم اگر بتو دهم برهنه مانم منجم ده دینار طلبید بویه باظهار عجز کرده منجم گفت ترا سه فرزند
باشد که بر آن بلاد که از آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان اینها
کرمی بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمائیم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده‌اند منجم بعد از
احتیاط درجات طالع و تحصیل اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود ببوسید و گفت تخت سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر بعد از آن برادرانش پادشاه شوند آنگاه
دست معز الدوله و رکن الدوله نیز ببوسید اولاد بابویه گفتند که حکیم اجری بده بویه در غضب شد گفت اینمرد با شما تسخر میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنید باری عهد کنید که چون مرا
حلیه رسید نسبت بمن شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز با سفار بن
شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرش وشمگیر از غایت که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک

و بر مملکت دیلمیان مستولی شد چون بعد از یکسال اسفار مقتول گشت مرداویج قایم مقام او گشت رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد سعی نموده در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو بار بند ابریشمی از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود عازم صفاهان گشت و مظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت درین اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با ده هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده با یاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمود تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌های نفط زده و بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخواست و آتش در دامنهای پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جای رفته و کار از دست رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرموده و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متجنده طلب مرسومات میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانهٔ یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و میبرد عماد الدوله متوهم شده از آنجا بیرون آمد و فرمود تا نجاران سوراخ از پشت بام بشکافتند و مار را بکشند چون خانه بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر متجنده قسمت نمود و خیاطی طلب داشت تا از آن اقمشه جامه چند بدوزد چون خیاط را آوردند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت در دست خیاط کر بود پنداشت که چوب میطلبند تا بضرب آن از او اقرار کشند گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد بیش از هفده صندوق رخت از مال یاقوت پیش من هست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم در آن اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال فرستاده چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورد و بر تخت نشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را شیرنجبین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن بهرچه شما گویند عمل نمایم آنگاه گفت در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیرنجبین را دیدم که کاردی تیز کرده در مقداری کرباس پیچیده و در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چه حیثیت گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را ازین سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و او را از میان جمیع بیرون آورده ببهانه آنکه مرا با تو سخنیست او را بگوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آنجماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی سر بزند درین بلاد یکتن از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگویید کسی که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیرنجبین در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه ازین سرای سپنج و معدن عنا و رنج رحلت کرد و او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند

ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه

چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد آنگاه بشیراز رود و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرده بعد از آن باستصواب امراء روی بشیراز نهاده مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری بلشکریان منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امراء سامانیان وقایع و جروب دست داده همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نموده شمه‌ای از آن حکایات در ضمن قضایای سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت میورزید روزی اسبان خود را احتیاط میکرد خوکی در نظرش آمد فرمود که اسبی زین کردند و بر آن اسب سوار شده بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخمدار رسید زخمی بر اسب وشمگیر زده وشمگیر از اسب بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال هم بود و در آن سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابوعلی بن محمد الیاس که حکومت کرده بود در کرمان و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد نقل است که نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده‌ام

وعزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم خدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات فحش دران نامه مندرج گردانیده بود و
چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه اورا یارا نبود که آن مهملات را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست
منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو در باره من اندیشه فاسدی داری الله که مراد خاطر
چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک ازیشان
صاحبش بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله
لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبه غضب بر وی مستولی شد که مهموم گشت و دران مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر
مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تامل بابو الفتح ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که
بی‌طلب وی بخدمت او رفتن مناسب نمیدانم و ابو الفتح دران باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده
مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام
خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و
طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را باصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت
کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت
او چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از ان رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را
تعظیم و احترام تمام مرعی **ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد
فرموده او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و دران اوان ابراهیم سیمجور والی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید
دست از مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس
که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بمدد شمشیر غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خار معارضان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از
حروب متعدده که میان او و کاسکان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه معز الدوله لشکر شکن از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر
الامرا خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت
نمود و در سنه ثلث و ثلثین کرت دیگر بواسط لشکر کشیده مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع
و ثلثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد را قایم مقام کرده بود و معز الدوله در حادی عشر جمادی
الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و احمد را معز
الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله را بسرای مونس خادم فرود آوردند
و لشکرش در سرای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنج هزار درهم جهت خرج مستکفی تعیین کرد
و در جمادی الآخر همین سال مستکفی از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او بنشاندند و هم درین سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر
الدوله بر نصف بغداد مستولی شده و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود
و در سنه ست و ثلثین معز الدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله
در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصر الدوله بیکبار منقطع گرداند و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه
ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جایز ندارد و بدین سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درهم
از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان
مردم پیدا شد امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی و برادرانش
نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد
فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد و چون معز الدوله از ان مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب
ناصر الدوله رفت تا آنزمان که ناصر الدوله بشام در آمد و معز الدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کنند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن الله
من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود

نتوانست که منع اینصورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقولات حک کرده و معز الدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن المهدی مصلحت چنان دید
که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بصوابدید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معز الدوله در سنه
ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عز الدوله بجای او بنشست و معز الدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامراء بود و در اوان مرض بصدقات لاتعد و لاتحصی کرده لیکن مما
خود را آماده فرمود **ذکر حکومت عضد الدوله ابن رکن الدوله** عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عماد الدوله
بر مسند حکومت فارس و کرمان بنشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبداء سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بوده بهنگام فرصت و زمان مجال
با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده صحرائی میپیمود دید که روباهی بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و درین اثنا
بسردابی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها را برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن
در تعهد و نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست
بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه نعمت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر هر روز چندین در باره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک
ازین سخن بر تفتیش حریصتر شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاد و کنیزک اینمعنی را موجب مزید تقرب عضد الدوله دانسته
پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتر زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند عضد الدوله
انگشتری زنهار بوی داد و کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزک در محل مناسب با لشکری
گفت که درین مدت آنچه مقصود و مطلوب من بود مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس است که موضع گنج بمن نمائی تا مدت
العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را بر آن حال مطلع ساخته عضد الدوله یک دستمال کاغذ ریزه بوی داد
که بهنگام رفتن در راه میفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت
و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت پریشان و اندیشناک گردید عضد الدوله او را امین گردانیده و گفت که نیمی
ازین زرها ترا است و این کنیزک بزنی بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آنهمه گنج را بخزانه نقل کرد و عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و
السلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و پیلاکات از روم بایشان میفرستادند
باو نیز ارسال دارند و چون اینمعنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق
کلام بوضوح پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داد و بآن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان
پیش پادشاه رفت و منسوجات بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر یک بدین
قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چند گاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلک سعداء و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی بر
این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که و تیپ منزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم
اجر جزیل گردد و قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا خشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ
خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل از آنجا بر گرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که از تعفنت و شکست بدان
بدان راه یافته بود و پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت
شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین و اسم و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که گردن اطاعت
او بر میان بست و باج و خراج بوی داد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت از اینصورت عظیم متعجب شدند
و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم آنملک را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه
واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده ام و هم آشنائی
قیصر گفت میخواهم که با رسول چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب
گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بجده و شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله ببازرگان
پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر بند ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان
بسر بند رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که آنرا مکل نیز گویند بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که
امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنابر مواضعه آن شخص مقداری داروی که چون او را در آب ریزند وزغ بانگ نکند در آن رود بریخت

و آنچه عضدالدوله تلقین کرده بود با او از لب گفت و دروغ از خاطر او فراموش شده ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در حضرت او از حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند امر سلیمانست که بر بر و بحر روانست و چون رسول مقضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضدالدوله نوشته اند مطابق واقعست لاجرم دل از دیار محبت و مودت کوشیده پیوسته عرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عضدالدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت اسپهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معزالدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضدالدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب آن قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع بن محمد اسمعیل متعلق شد او از سیرجان لشکری بحدود ولایت عضدالدوله فرستاد عضدالدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم در ان اوان ملک عمان در تحت تصرف عضدالدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضدالدوله لشکر ببغداد کشید

ذکر رفتن عضدالدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معزالدوله دست داد

معزالدوله در حین وفات با پسر خویش عزالدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز مداری و در هر امری که سانح گردد با وی مشورت کنی و دیگر آنکه عضدالدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک داناتر و دیگر آنکه وزارت بابوالفضل عباس بن الحسین و ابوالفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد اند و در امانت متفرد و دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعوارف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمائی و عزالدوله هیچیک از این وصایا را عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتکین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت و سآمت میشود چون سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم کرده و در حدود واسط و تپ ملبکر کا و بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر ظفر ترکان را بود و در ان ایام هر روز او بخدمت عضدالدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضدالدوله خبر استیلاء ترکان را شنید بالشکرهای فارس روانه شد و در واسط بعزالدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ مکان قرار نکرفتند و عضدالدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش بردند و آخر الامر هاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضدالدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تجلیل و تعظیم بجای آورد و بعد از ان عضدالدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضدالدوله بجهة استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضدالدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عزالدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضدالدوله پیوستند و باین سبب بختیار روی از معرکه بر تافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با سی هزار کس باو پیوست و این خبر بعضدالدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت دیگر بار ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضدالدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضدالدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها را پراکنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعدالدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضدالدوله پرتو التفات بر عمارت بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت باز آورده و ائمه و مؤذنان را وظایف تعیین فرمود و ایتام و فقرا و ضعفا را باز طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اخراجاتی که در ان مدت از حجاج میستاندند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جا چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المؤمنین و امیر المؤمنین حسین علیهما الصلوة و السلام صدقها فرستاد و بجهة فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و الحساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسای ترسایان عمارت کند و از اموال خواجه خود فقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه مایحتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضدالدوله استیلا یافته او ضعیف و نزار شده و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که بهلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند اما مجلد صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضدالدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که از ده هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد که به بندامیر معروفست و ان عمارتیست که مثل ان نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بران میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف

از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزوده و بر آنچه در ربع دواب میستاندند اضافه فرموده و عمل ثلج مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاشکان او ثلج از کوه می آوردند و بفقاعیان طرح میدادند

ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را برا اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرموده تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض مملکت یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله بر حسب عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبهٔ آمال است عضد الدوله را اینمعنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشیده و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده و در صدد گوشمال او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و خبر مرگ او بعد از صمصام الدوله برادرزاده اش رسید و مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شده و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلب داشت که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد و قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت و چون اکابر برین قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خوردتر فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشابور فرستاده خدمتش را استعلام نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت موروث را بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد

ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله بن بویه چون فخر الدوله بحکومت نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاده میان ایشان پیوسته بساط محبت بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرده و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را ترتیب فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریانش او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود و تا مرض فوت فخر الدوله محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب آن ولایت را بحیطهٔ ضبط فرموده و در دفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در امسال بمقام دولت معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی می افتادی بی نیاز میشد و بر یک جانب آن هفت بیت نقش کرده بودند اول آن ابیات اینست * واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة * فاوصافه مشتقة من صفاتها * و بر جانب دیگر سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجانب لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بدان مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان در حرکت آید و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرد و باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق در آنسال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش تصور مکیدتی کرده بیچاره منهزم شدند و فخر الدوله از اینجهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هرچه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مال بجمعی دهد که بی استعمال سیف و سنان بمجرد وهمی روی گردان باشند و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود و کفایت او از رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است و مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری اسفار چهارصد شتر کتب او میکشیدند گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من در اینمدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه بنیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحالست اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون بازگردد و بنده را در آن نامی نباشد و بنده راضی است که خامل الذکر باشد و پادشاه بنام نکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که اینقاعده پسندیده ساخته و پرداخته من بود و اینصورت دولت ملک را زیان دارد و از آن ظلمها متولد شود امید میدارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفسد عمل نکند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را ببارگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هجده سال بامر خطیر وزارت کما یجب و ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل کردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول رأس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست از آنجهت عبد الجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی بستد در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بناوجه دانگی بستاند مخلد در دوزخ ماند اینهمه بر سبیل رشوت از مردم گرفته بود

مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بر معدهٔ خدمتش استیلا یافت مضمون انهمیل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات یافت و کلید خزاین در ری پیش پسرش مجد الدوله بود و چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفنی خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شماره در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامهٔ بریده نادوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد ذکر

حکومت شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل ابن عضد الدوله شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر ابن هرون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابوالحسن حاجب را با سپاسنکین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امراء خود با طایفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابوالحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در این اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر از اهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگر مرا ابونصر بهاء الدوله گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز ببصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه میان برآن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامراء باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خاص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر کند دیدهٔ او فرمان داده ببغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء [الله] تعالی و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابوعلی ملک اکنون در فارس است مصلحت یافتن پادشاه که بجای او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابونصر بهاء الدوله قایم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد ذکر

حکومت صمصام الدوله ابن عضد الدوله صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او بنشست و برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمایند و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما بآن دیار رسید و ایشان بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امراء دیلم بود از صمصام الدوله متنفر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از ماندار که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و ماندار التماس او اجابت کرده او را منهزم ساخت و ابونصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا بباید کشت شرف الدوله هیچیک از آن دو قول را عمل ننمود و بنا بر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار محبوسش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغواء بعضی از ارکان دولت محمد بن فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام ضعف او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شد و ابوعلی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی آن جماعت را محاصره کرده و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابوعلی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی استاد هرمز را که سرداری صاحب وجوه با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده و در جمیع معارک ابوعلی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابوعلی فایق و نسیم نصرت بر پرچم رایتش میوزید و چون قریب بآن شد که یکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت سبب آنکه چون لشکر خود عرض کرد و هر کس

و هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک مینمودند و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند
و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بود او بالضروره خواست که در قلعهٔ از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام
الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد مفلوک به دودمان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابونصر ابن بختیار برد و ابونصر صمصام الدوله را در ذیحجه
سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه
که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده و بمقابر آل بویه دفن کردند **ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر ابن عضد الدوله**
بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد ببهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرده سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله
مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله
صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بر جای او بر مسند خلافت نشان و این صورت در نظر بهاء الدوله
سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرده بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان
بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هرچند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود لشکریان
دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی با ابوعلی هرمز فرستادند
مبنی از آنکه اعتقاد و اعتماد ما بر تست وظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از ابناء بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله
کشته بود از اشارهٔ او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر
امرا را امان داده و بایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولینعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجبست و دیلمیان
از بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را با ایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند
که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید
دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل
بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابوعلی استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابوعلی بدانجانب رفته آن ولایت را از دست پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود
و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس تمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجرم آنکه صمصام الدوله را بپسران بختیار سپرده بودند کشتند و
آتش در آن قریه زده و دود از دودمان ایشان برآورد و در این اثنا ابونصر ابن عز الدوله بختیار که از ابوعلی ابن استاد هرمز گریخته میان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با
او جنگ کرده و منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته عمال و داروغگان بجز سیرت کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او در آمدند و چون بهاء الدوله
بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقعه نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه
او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود
و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسپاه او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده و در اثنای گریز شخصی از ملازمان او بیافته تیغی بر زمین افکنده و
رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از هر میان کشته تمامت مملکت کرمان او را صافی شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی
پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون چهره روز تا دوشنبه باند موفق با منجم گفت وعدهٔ تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری
نداریم منجم گفت اگر در آخر روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که در باره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد و موفق مال
بسیار بمنجم داده و از جمله اغنیاء گردانید و بعد از این فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شأن موفق ارزانی داشته
مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند
گاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق باو تعلق داشت و با خلق خدای
معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله بمرض صرع در گذشت و تابوت او بمشهد علیه السلام برده و در آنجا
مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان
دولت پسرش مجد الدوله را که در اوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی توقیع او
هیچکس هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و از
خویش برضای والده بطلب ابوعلی رفت و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا مگر بر دو سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده و راه خوزستان

و چون حاکم آنجا بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دیار خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده
بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در مملکت متمکن شد و بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده
و اقعه جهانداری مشید گردانید روز در بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود
غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه
اکنون از ان فارغم چه آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و مهم حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد رقم
این عار تا دامن قیامت از صفحه روزگار او محو نشود بیت چه از راستی بگذری خم بود * چه مردی بود کز زنی کم بود * و باین جواب صواب سلطان از سر خصومت او در گذشت و سیده
چندگاه با پسر دلخوش کرده مجد الدوله بسر ملکت خویش آمد تا بجهان . زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت
اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج مملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین و
اربعمائة سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر ابن شمس المعالی قابوس وشمگیر باو پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از
چند روز بموجب رخصت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار بالخراج سپاه سلطان فرستاده و عذرخواهی نمود و سلطان از سر زلت او در گذشت و دران اثنا
مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد
ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمای که مجد الدوله ماخوذ و مقید گردد و چون مردم سلطان بری در آمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و
ابو دلف که پسرش بود بگرفت و اینخبر مسموع سلطان گشته تا ولایت ری در هیچ مکان توقف ننمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق
جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را حاضر گردانیده پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن
وقایع ارباب اسلام نیز هست دیده گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت که دران کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند
و در بساط شطرنج دو شاه در یکخانه دیده گفت نه سلطان فرمود که ترا چه بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت برتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین
فرستاد و مکتوبی ببغداد بخلیفه ارسال نمود دران نامه قلمی کرده که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از انجمله سی و کسری مادر و فرزند شده بودند از وی سوال
کردیم بچه مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده
بخراسان فرستادیم گویند که در کتب خانه مجد الدوله کتب بسیار بود آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی بخراسان بردند و سلطان پسر
خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت
سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابوالفوارس را بکرمان روان کرد چون ابوالفوارس در کرمان متمکن
گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر یاغی شده لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بر آنجا استیلا یافت و سلطان
الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابوالفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود منهزم بکرمان معاودت کرده سلطان
الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرمود و ابوالفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون یمین الدوله محمود بسبب محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نمود و در مجلسی که
پادشاه بزرگان نشسته بودند او را بر دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر مقدم نشاندند دارا یمنعی بر دارا گران آمده هم دران مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آباء ما کرده اند
مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام مینموده اند سلطان محمود گفت او بر تو سمت تقدم دارد که آباء او بشمشیر
مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود بود که بمحاربه از سامانیان ملک انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود پرتو التفات بر حال ابوالفوارس افکنده بعد از اندک
مدتی ابوسعید طائی را که در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد و تخت ایشان بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از انجا بجانب فارس
متوجه گشته شیراز را نیز بگرفت و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابوالفوارس در رعایت ابوسعید طائی اهمال و اغفال ورزیده و او آزرده خاطر باز گشت و در مجلس سلطان
از ابوالفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابوسعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمد و بر سمت شیراز در حرکت آمد و ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان
الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابوالفوارس چون بسلطان محمود راه آشتی نگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا بمطایح رفت و مهذب الدوله
صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده و تحفهای لایق پیشکش کرد و دراین اثنا جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره جامههای قیمتی و اسبان تازی و نقره نزد او
او فرستاد و پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود برسم بندگی قیام نموده آید و مقارن اینحال رسل میان برادران متردد شده قرار بران دادند که سلطان الدوله بدستور مستمر کرمان
با بوالفوارس گذارد و او نیز بعد ازین مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمائة بار دیگر ابوالفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمائة اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی
حسن بن بهاء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را باید گرفت و الا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد

میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شد و آخر الامر قرار بران دادند که چون ابن
سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان الدوله از واسط باهواز
رفت و چون بتستر رفت منصب وزارت بابن سهلان تفویض نمود و شرف الدوله را ازین صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او را در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان
الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از
محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصاریان روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم
اهل واسط دراز کشید ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دستبوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله
از خطبه بیفکندند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرده باتفاق ابن سهلان را میل کشیده و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله
ظاهر شده و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان آوردند **ذکر حکومت ابوعلی شرف الدوله ابن بهاء الدوله** در ابتداء سنه
اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند و برادرش را سلطان الدوله نام بردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان
سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابوغالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابوغالب را مقتول ساختند
و ترکان که دم از ولای شرف الدوله میزدند گریخته پناه بجزیره رئیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت پس خود ابوکالیجار
باهواز فرستاده و در سنه ثلث عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد و قرار برانکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله
خود و ند که هیچکس قصد ولایت یکدیگر نکند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابوکالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که
در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابوالفوارس را طلب داشتند ابوالفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابوکالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابوالقاسم
پسر ابن مکرم که در خدمت ابوکالیجار بود او را بر فتح شیراز ترغیب و تحریض نمود ابوکالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابوالفوارس چون تاب مقاومت
او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون عمش ابوالفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابوکالیجار بشیراز درآمده و بر اورنگ سلطنت
بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابوالفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمة الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات
طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابوکالیجار بنابر صغر سن از ضبط و دلداری سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا
بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابوالفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتش بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را
تسلیم او کردند و ابوالفوارس بعد از استیلاء بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابوالفوارس باشد و ابو
کالیجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابوالفوارس بشیراز مراجعت نموده ابوکالیجار بارجان رفت و نایب ابوالفوارس مردم را بمثابه مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش
پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته بابوکالیجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد ابوکالیجار روی بفارس نهاد و ابوالفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال
او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابوکالیجار بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله
ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام
حکومتش پنج سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند
در حرکت بجانب دارالسلام چندروز تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند
و او ممتنع نمیشد و کار بحرب سرایت کرد و بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد مسلط
شده بمصادره و مؤاخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را
بسوختند و با وجود غلبه جندیان بتوهم آنکه اکراد و عرب نواحی دارالسلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در
بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرموده و بعد از آن جلال
الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از سر غضب ترکان معنی داد و خلیفه بنابر مصلحت
ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابوعلی بن ماکولا که وزیر او بود
علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده و جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد
تا تسکین یافتند و در این سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابومنصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد
یافت و ابوکالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده

غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد و لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلب نمودند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و ازین سبب
مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالیجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان** اکثر حالات
ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمائه لشکر بکرمان جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا
و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس چون
شراب خوردی اصحاب و ندما مجلس خود را بضرب تازیانه مؤدب نمودی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون
ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی بهم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر بابو کالیجار رسید که سلطان محمود اراده کرده دربند
استخلاص سایر ولایات عراقست و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین با یکدیگر منازعتی بود اکنون که بیگانه بمملکت در آمد مناسب چنان مینماید که ترک آن
نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر باهواز کشیده آن ولایات را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار بدست او افتاد و در
ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز بیکدیگر جنگ کردند و ابو کالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار بیدترین حالی متوجه
اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان
در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن
یافته ابو کالیجار را از رفتن بغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند
و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران سر بر آورده و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع
نبود و نه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز شهرها را فرو گرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله
از دار السلام اخراج نمایند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سردار ترکان کشته شده از آنجهت ضعفی بر صفحه حال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم درین سال میان
جلال الدوله و ابو کالیجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک
ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نموده اما چون فقها بتجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلثین و اربعمائه در روز بیست و سیم کانون الاخر در بغداد برفی بارید که یک
دست بر زمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ
کرده و باطراف فرستاده لشکر طلب داشت و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را بگرفت و بعد از وی
طغرل بک در ری نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت ولادتش در سنه ثلاث و ثمانین
و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و جبن
و استیلای لشکر و نواب بر وی و دوام ملک او تا بدین مدت بیقین بشناسد که شقاوت و سعادت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشانرا از نهب و تاراج نگاه داشتند و در آنحال پسر بزرگترش ابو منصور در
واسط بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابو کالیجار مایل شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول
ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه غدر لشکریان امارت او در عهده تعویق افتاد و رسل و رسایل میان بغدادیان و ابو کالیجار متواتر
شده و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان از طغرل بک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان
ابو کالیجار و سلطان رکن الدین طغرل بک صلح واقع شد و طغرل بک با براهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم
و طغرل بک دختر ابو کالیجار را در حباله نکاح آورده پسر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب
موت او بعد از اراده باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پدید گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان
ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و دو روز رحلت او اتراک در اردو بودند و دست بغارت
خزاین و اسلحه و دواب بر آوردند و پسرش ابو منصور فولاد ستون بخیمه وزیر رفت ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دستبردی نمایند و دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مایوس
مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله**
بن بهاء الدوله چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب
برادر خود ابو سعید کرده او را بشیراز فرستاده تا آندیار را از دست ابو منصور فولاد ستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را
بگرفت و در اینسال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طایفه از دیالمه میل بخدمت

بخدمت برادرش ستون که در قلعهٔ اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را بگذاشت و بجانب
اهواز توجه نموده ملک رحیم برامهرمز رفت و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی نمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با وعده
کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک رحیم با بقیهٔ لشکر و برادران ابوطاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور
محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در آن اوان برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرل بیک سلجوقی شیراز
گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بیک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده
بواسط مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرل بیک رسل و رسایل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم
کردند و طغرل بیک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله روم بر نهجی که هیچیک از رعایا را بکمین گاه نقصان نشود و خلیفه اجازت داده طغرل
بیک بجانب بغداد روان شد چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بیک بنواحی بغداد رسید و طایفهٔ از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده
معروض داشت که مقصود من تقبیل سدهٔ خلافتست میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد درآمد نیال ابرو سالار
از وی صاحب اختیارتری در آن مملکت نبود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش کرم نمود و در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعدهٔ پسندیده با سوقیهٔ بغداد کردند و
دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه میطلبید و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم میکرد و مهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفه از عوام شهر جمع شدند آن ترک را بسیار زدند
و سایر مردم تصور کردند که سایر تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بیک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بکشتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازهٔ محاربه
میداد از تراکمه اثری میگذاشتند و بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه برائت ذمت خویش و ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بیک
در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنهٔ عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرل بیک و اعیان دولت
او این فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در تحقیق و درب سلیم اگرفته و بسرای رئیس الرؤسا رسیده از خرابی
دقیقهٔ مهمل نگذاشتند و هر که بممانعت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بیحساب بیرون آوردند اکثر مردم بتصور آنکه تراکمه رعایت خلفا نموده بتقدم بی ادبی پیش نخواهند
آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرل بیک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او درین فتنه دخلی نداشته و اگر
نیاید هیچکس را شک نماند که تهییج این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه نیز جهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش
طغرل بیک روان کرد و عذرخواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب او جریمه ندارند اما چون آنجماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را
با اتباع بگرفتند و موجب فرموده محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت ایشان بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم اگر ایشان را
میگذاری فبها و الا بغداد بتو گذاشته کوچ میکنم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرل بیک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه
داشتیم داریم و جماعت اتراک در این مدت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند و بعد از آن طغرل بیک اموال معتبره و اتراک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات
ایشان باز ستد و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعهٔ زلاع باز داشت تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند
تا حدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و درازگوش بسه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهت تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بغایت آزار کشیدند

ذکر سلطنت ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابو سعید بعد رکشته شد حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت و مادر ابو منصور را بر آن داشت تا صاحب عادل
که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بقلعهٔ زلاع محبوس کرد تا وفات یافت و در سنه
ثمان و اربعین و اربعمائه بر مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشت فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفته
معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک موجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعهٔ اصطخر فرستاد و در آنجا
محبوس بود تا وفات یافت **ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو کالیجار** ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع باو داد و هرگاه که او پیش سلطان
آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و بعد از برادران قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار
رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام نماند و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت جناب
مملکت پناهی شریعت خداوندگاری مقرب حضرت سلطانی معز دولت خاقانی تا دامن آخر زمان بازدارد و او را بنیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساند و در اولی بذکر
جمیل و در آخرت بثواب جزیل مغبوط امثال و اقران گرداناد بعزت بنیه النبیه و حرمة عترته و ذریته **ذکر طبقهٔ اولاد اسمعیل ابن امام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب
و مملکت مصر حکومت کرده اند** نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و زعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار

وارد شده عبارت از وست واو در سنه ست وتسعین ومائتین در افریقیه بمعاونت ومظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده هواخواهان مهدی روایت کرده‌اند که حضرت مصطفی صلوات
علیه فرموده که علی راس ثلاثمائه تطلع الشمس من مغربها وگفته‌اند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست واو با هر که محاربه میکرد منصور ومظفر میگشت در حدود قیروان قلعه در غایت
حصانت ورصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید ودر سنه تسع وتسعین ومائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان وطغیان زدند ومهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود
واو انجماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بر در شهر نشست تا قوت محصوران باتمام رسید وعاقبت با تیغ وکفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند وولد مهدی سایهٔ عاطفت و
احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد وبمواخذه قلیل از اموال قناعت نمود ومهدی در ایام دولت خویش باطراف واکناف ولایت مغرب لشکر فرستاد وجمیع آن دیار را در حیطهٔ تصرف
تسخیر در آورده وخاندانهای قدیم را بر انداخت واز ضبط اندلس وقیروان وطرابلس وامثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد ومقتدر عباسی
مونس خادم را با سپاه جرار در برابر او فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود ومونس دران معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت ودر بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که مونس ده نوبت با قائم حرب کرده روی بفرار نهاد ودیار مصر وصعید علویه را مستخلص گردانید وچون مدت بیست وپنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه
روی بعالم آخرت آورد واورده‌اند که عباسیه بر نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا از بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت
بعباسیان زبان قدح دراز کرده دران باب محضری بنویسند وامر کنند تا خطبا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند وهیچیک از شما دو طایفه را در میان امت قدر وقیمت نماند لاجرم
مقتدر از سر آن قضیه درگذشت وزمان حیات مهدی شصت ودو سال بود وتفصیل خروج مهدی وکیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است در اینمقام بتکرار احتیاج نیفتاد

ذکر خلافت القائم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب ویرا بیعت او ستانده بود وچون مهدی وفات یافت وقائم بخلافت بنشست در سنه خمس وعشرین
وثلثمائه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه کاشتهٔ او سالم ابن راشد رعایا را سر کوفته وزبون میداشت وچون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمهٔ از
اینمعنی بعرض قائم رسانیدند وقائم خلیل ابن اسحق را با طایفهٔ از مجنده بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف وتعدی سالم است وبس خلیل
اینمعنی را بعرض پایه سریر خلافت مصیر گردانید وقائم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قائم یکی آنکه ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت
بر روی خروج کرد وجمعی کثیر وجمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند ودر مذهب او عقو وصنع سوء چنانچه آورده‌اند که دران هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل وغارت
فرموده ومشایخ وسادات واعیان واشراف آنشهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از اهمال ومماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریفتر نیست آنشهر از قتل ونهب
خراب شد اگر بقیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او وقائم محاربات دست داد واحر الامر قائم از وی منهزم گشت وابو یزید قائم را تعاقب نمود ودر مهدیه
قائم محصور گشت واسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند ودر حین محاصره قائم مریض گشته درگذشت وپسرش المنصور
بجای او بنشست مدت خلافت قائم دوازده سال وهشت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله چون قائم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند واو بغایت شجاع
ومردانه وعاقل وفرزانه بود وچون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت وبحسن تدبیر وکمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه
کوچ کرده گریزان شد ومنصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت وابو یزید گریخته میرفت تا ببلاد سودان فرود آمد وانجمع مسموع منصور گشته
جمعی از اهل جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرد وایشان موجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند وبعد از کشش وکوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند واز موقف خلافت حکم صادر
شد که ابو یزید را در قفس آهنین با میمونی قرین وهمنشین گردانیدند وبعد از چندگاهی بنابر فرمان ابو یزید را پوست کنده وآنرا پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایات بر آوردند وفتح نامها
باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را بازنمودند ومنصور در ایام دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود وبداد ودهش آراسته بود
بحکومت صقلیه فرستاده وجه حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط وربط امور مشغول گشت ودر خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند وچون فتیلهٔ قتال
شعلهٔ آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید وحسن منهزم گشت ومقارن اینحال فرج غلام منصور با طایفهٔ از شجاعان بمعاونت حسن رسیده وباتفاق روی بلشکر رومیان نهادند
جنگ در پیوستند واهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصر ملحق شدند وابو جعفر مرورودی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید
مجزا آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه ومدینه رؤس منابر وجوه دنانیر بنام ولقب آن در درج خلافت ودری برج امامت مزین
ومحلی گردد وعاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید وچون هشت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود ومدت حیاتش سی ونه سال بود ذکر
خلافت المعز لدین الله او صاحب رای پادشاهی شجاع بود ودقایق امور ملک وقوانین ملت نیکو دانستی وکما ینبغی مراسم حکومت وسیاست بجای آوردی ودر روز وفات پدرش که سلخ شوال
سنه احدی واربعین وثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند ودر سنه سبع واربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد واو تا ساحل
بحر اقیانوس جزایر خالدات رفته وماهی که بآن بحر منتسب بود ودران ممالک معروف بود صید کرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاد والمعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلطان رسه لشکر کشیده
آنجا را فتح فرمود ووالی آن ملک را که متغلب بود وخود را الشاکر لله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر ودستگیر کرده بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نمود
میان سپاه او ورومیان حربهای قوی واقع شد ومغربیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفته ودر خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر اشتغال

اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا
از امرا و دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با معتمدی و ارباب سلاح و کشتیها مشحون
بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتی هر چه تمامتر بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار
او روشن شد و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله بسوار و آرام پذیرفت و جوهر میان اخشیدی نزول کرده میان فسطاط و مصر و عین الشمس بنای شهری مشغول گشته آنرا
قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و رمله و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه درآمد و در این اثنا جوهر یکی از قواید را
با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را بگرفت و بعضی از قرامطه که افعال ناشایست
ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد
که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند ؛ و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله
بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که بعهده علی تراوی که در
اشتر پانزده هزار شتر زر مسکوک معز را از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و در آن سر زمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت
و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسه معزیه
نزول فرمود بلباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و بیک کف آنچه
گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جاییست و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض
ارواح سپرد و علت آن که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و در این اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول از
فرموده پادشاه روم در آن مرز و بوم بخدمت معز رسید در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آیی رسول گفت بلی معز
گفت که بار دیگر برسالت نزد من آیی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی که ایمنی
رسول معروض داشت که در آن نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهان
بمن چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی تعالی الله عن ذلک و اکنون از آنها هیچ نمی بینم و معز از این سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند المعز لدین الله
منجم بود ما هر روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرد و در آنجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزی مستور باید
ماند تا آن نحوست درگذرد و معز از این سخن اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیکست و فرزند دلبند خود را بشما میسپارم که ولیعهد منست و او را بر شما استخلاف نمودم باید
که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنجسال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و
پنجماه و از برای اصلاح امور قریب بهشت ماه مرگ وی را پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه آنرا آشکارا شد **ذکر خلافت العزیز بالله** چون مدت نهفتن
واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند و عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مروی و معهود نبوده مگر در خلافت
هرون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز جمعه خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موعظه و نصیحت لایتناهی اشتمال داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقت عظیم کردند
و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی
با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و عزیز بنفس خود با لشکری بسیار از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نموده چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا
یافته از اسب پیاده شده با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتکین را بخشیده در باره او انواع بر و احسان بجای آورده بعضی از آل بویه
که با سپاه همراه البتکین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز
مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود
و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدایی که یهود را بمنشا و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل
گردانید نظری بر حال من افکن و عزیز از این رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد
گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید **ذکر خلافت الحاکم بالله** ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه
خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفای علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج کرد و نسبت خود را بهشام بن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از
محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که دم از محبت اسمعیلیان میزد او را هنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل او را
نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شترش نشاندند و محمد و نه ردیف او کرده که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور

مقرر کردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده یافتند و بعد از پوست جثه وی را پر کاه کردند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه حکم شد که شب دروازهای
مصر نه بندند و بجهت بیع و شرا ابواب دکانها مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها بر سر مشاعل بر افروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لباس عامیان
عامه طوف میگشت و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر بنا کرد و هم درانسال حکم فرمود که بیع و شرای خمر و سایر مسکرات قدغن نمایند و اوانی
ظروف خمارخانه شکسته شرابها بریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله
ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی و خود را بحسب ظاهر چنان نمودی که از خدایتعالی خوفناکست و در کوچه و
در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون
مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری اسب
سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال درآیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه
ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف نمود و همچنین نوبتی فرمان داد که
زیت و عسل و هرچه ازان ساخته بود در نیل ریزند و دیگر آنکه این حکم نافذ شد ظروف لا تتناهی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سکان قلمرو سگ را کشتند مگر کلاب اهل صید
گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه بفسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست
کردند و فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستانند و چون بران نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید و ازین قضیه متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن
یک نصف مصر بدین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز بار بر افشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حاملش را چندین چیز ببخشند و مضمون برخی آنکه دارنده را چندین عقوبت
کنند هر که رقعه خود را سر بمهر نزد یک امیر بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی و قاضی احمد غفاری در کتاب استطهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت
داشت بقتل رسانند و از خانه او پیاده نقب زدن کردند که بروضه رسول الله صلی الله علیه وسلم درآیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و دران ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده
دست در دامن توبه و انابه زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه
مصریان را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول معاودت نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در
ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش ازین حال اطلاع یافته جمعی را بران داشت که او را بقتل آورند و حاکم همه شب
بر درازگوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود در رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب
وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آنشب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده و بعد ازان اضطراب
آغاز نهاده و با مادر گفت که اگر امشب از کوه بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را
کفایت کردند جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر و بعد از هفته قاضی مصر قضیه
حاکم را آشکارا کرده گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت بپسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود زیاده از هشتاد مرحله از مراحل
زندگانی قطع کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامر الله بقتل آمده واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان ملت زبان
دعا گشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او قضایا آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت
و چون خلافت باو منتقل گشت در مسند ایالت امارت جیوش بر قاعده حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش امین گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را از عقب
امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشره در مصر قحطی و غلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند و مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمایه دیده جهان بین
ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابوتمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آیین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درانسال زلزله
عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال از بنیاد برآید و دو مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درانسال حاجیان خراسان
براه مصر و شام بازگشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و دران هنگام که حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر
خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بمذهب نسبت گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستاندند و بسوختند و در
سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیده هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب
شد و مقارن اینحال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور
بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه ملول و متاثر خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر
شانزده سال و زمان حیاتش سی و سه سال **ذکر خلافت المستنصر بالله** سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی از

سوار شده بتفرج نیل رفت و دراز و تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بمطالعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود
که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب و دیار
بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده او را در آن ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی افریقیه نام مستنصر [illegible] اظهار میل و دعا للقائم
بامر الله عباسی کرده قائم جهة او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند بر وی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط کردند
و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون مصریان بظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة السیف مراجعت نمودند
و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و در این نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امراء عرب بر بغداد
مستولی شده نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر
روشن شد و زمانی طویل روشنی آن کوکب برداشته مقارن آن حال عسرتی قوی پدید شد چنانچه هر روز صد نفر از گرسنگان میمردند و در دهم شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر
و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت
و در اینسال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکمند در دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از محبان و مقربان آل
عباس گواهی خود را بر آن محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت
بالجمله دولت مستنصر هر روز در ترقی بود تا بدان مثابت رسید که مدت یکسال قائم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید و فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از
تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه میسود و در آب ریخت و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از جهة
آنچه بدار الخلافه رفته او را بگرفتند و معزولی خود طلب داشتند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو بآوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا
هفت سال ساکن شد و هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج باز گشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل به بلخ
رسیده دعوت علویه آغاز نهاد و اهل آن قصد او کردند و خوف و هراس بر وی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نمود و مدت بیست سال در اختفاء و
تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضاء این مدت از مستنصر رخصت
حاصل کرده که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسه قاهره
داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آن زمان که بالکل منقرض شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر
نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامون امامت نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد
و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند و فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار بنص اول دارد بنام نزار دعوت
میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جمله فرقه دویم بود و نزاری قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داده و تخلیص او به نزاری دالست بر صدق این معنی آورده اند که
امام جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام
امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر
خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا بود و مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن
ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی هفت سال از حکومت
مستعلی برآمد برخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر باحکام الله** در وقت وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی
بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی در آمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش موجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر ایشان
نزول کرد و اهل فرنگ بجنگ آمده و مایل بصلح شدند امیر الجیوش تن در نداد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق
نمود و آمر کرد تا امیر الجیوش بدفع آنجماعه کمر بندد و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافه را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت
نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را بکارد کشتند و مدت چهل روز از خانه بقصر آمر که داماد امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و آقسنقر را که یکی از ارکان دولت خلیفه بود هم
فدائیان نزاریه در جامع موصل برخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده
سنه اربع و عشرین و خمسمائه طایفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون
عبد المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و وزرا
و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در مبداء اختیار بقتل

رسانیدند و دیگری قایم مقام ابوعلی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره رای
کشته چه در کیش جهل امیر الکیشت پیدا احداث و طیش پسر خوفناک شده بجمعی قصد حسن کردند و حسن ایشانرا زیر سیاست فرمود بقیه امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را با خواهی
ترا با او از میان بر خواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا بهبود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله بمصر وفات
یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد و سال **ذکر سلطنت الظافر بالله** چون حافظ رخت ببرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او
صاحب طبریه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند خطیب را زدند و منبر را بسوختند و آن مهم در عهده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و
خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر بکلی مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر
متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشیده مردم گفتند که مهر نصر بیش ازین میشود و از استماع این حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت
برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتول را زیر رواق خود دفن نمود مدت خلافت چهار سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفایز بنصر الله** در روز قتل
پدرش با او بیعت کردند و فایز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داده فرمود تا عباس را بگیرد عباس با مال و خواسته بی نهایت از مصر هجرت کرد و خواست که جان
بکناره برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و بر ایشان تمامت اموال اغارت چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام
بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان ولادت فایز عبدالمومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص کرد گویند که فایز جوانی
خوش طبع بوده و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و حظی نگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم
فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر از آن گفته اند **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفایز بالله اعیان ملک با وی بیعت
کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک مصر رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل
و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن تعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهة تحصیل وجه مهادنه بشهر در آمدند این معنی بر
ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که پناه بنورالدین محمود والی شام برند تا از عار نصاری دور شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان
دین نمود و در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت عاضد نامه بنورالدین محمود نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود و چون نورالدین محمود بر حقیقت حال اطلاع
یافت اسدالدین شیرکوه را با هشت هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خایب و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع
الآخر سنه اربع و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای او خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشت او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور
وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود از برای مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثناء سیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
ایوب که برادرزاده اسدالدین شیرکوه بود با طایفه از امراء نورالدین محمود آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسیده قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب
فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسدالدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف
کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم المستضی بنور الله عباسی
خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء
الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بود بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضد را بی اعتبار ساخت و چون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که
مناسب چنان مینماید که رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضی مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افکنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین
کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان بگیرد تا نورالدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نورالدین محمود رسید بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاد
که اسدالدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمیدانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده با خاص و محرمان خویش درین باب
مشورت فرموده زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفکنیم تخیل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه تقریر کردند که نورالدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت
کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز جمعه است من بروم و خطبه بنام مستضی میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد
جامع رفته پیش از خطیب بمنبر بر آمده و دعای مستضی بر زبان آورده هیچکس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح
الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضی را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت تزاید پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از
وی پنهان داشتند و با هم گفتند در این حال این خبر ناخوش باو چگونه گوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نمود
بر خزاین و دفاین خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و مذکور بود کرمی بغایت و سخاوتی بی نهایت داشت

بی نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بودند مهدی و پسرش قایم و منصور قایم در افریقیه و بعضی از بلاد مغرب بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقم زده کلک بیان گشت از ابتداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که وا استردادن الحاح ننمود بر حلاوتی زهر امارتی در پی است و بر صفایی کدورتی از عقب افصح الشعراء فرماید ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر ببغداد رسید وضیع و شریف امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آیین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلعت گرانمایه و هدایاء قیمتی فرستاد و صلاح الدین از دار الخلافه بعطایاء ارجمند مبتهج و سرافراز گشته و چون مجملی از اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفا که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده اند نیز بطریق اجمالی مسطور گردد و یقین باید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام در این اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله

ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او و بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بمحمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی در این باب قدح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمسامع مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث و آیت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنا بر این پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس بنیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح در نو رسیده بودند در آن مجلس هم سن با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بودند و پدر حسن صباح علی شخصی متزهد منتسب بمذهب حنیفی العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم رازی والی آن ولایت بصفای سیرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت بود معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه نزدیک ابو مسلم از هذیانات قولی و فعلی برآت ساحت خویش بقولی کاذب و یمین فاجر باز نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهت رفع تهمت از حسن پسر را به نیشابور آورده و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و قومی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس بر این سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده القصه این مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمایی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی بخود نکند گفتیم چنین باشد و بر این جمله معاهده واقع شد تا روزگاری بر این بگذشت و من از خراسان بما وراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را موجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون ترا ملازم مجالس سلطان میباید بود چه معهود مجلس امام موفق منصب شرکت شرح فضایل تو با سلطان بنجوم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من بدرجه اعتبار رسی حکیم که شعری شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند داشت ترا از اظهار این مکارم رغبت نکند و الا من ضعیف را چه حد آنکه در زیر مشرق و مغرب با وی چنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که در این تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بجنب جلو شأن و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون سفیر مائی بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی و مبتغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و آنچه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضاء آن میکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی و دعاء عمر و جان درازی تو مشغول و بر همین سخن اصرار نموده چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان از املاک نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تحصیل فنون خصوصا هیأت و در آن بدرجه رفیعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات فرمود و سلطان عنایتها فرمود و مرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما این مخذول در ایام سلطنت الب ارسلان نام کم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن حال که سلطان از مهم قاورد شاه فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرده در نیشابور آن مخذول پیش من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسید و یوما فیوما ملاطفه مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و میدانی که حظ دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله درآیی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بنهایت مبذول میداری و لکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما این بود که هم سمعا و طاعتا جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب در میانست و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید او نیز همچون پدر شخصی مستعد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس امانت و صیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بدان مرتبت رسید که در بسی امور خطیره و مهام جلیله که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاده در امضاء آن بقبول او آمد اگر غرض از این تمهید آنکه او را بدین درجات

رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او مفسده‌ها پیدا گشته که شآمت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباءً منثوراً گردد چه در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از
افعال و اقوال او و بدترین وضعی متولد شده و در دل که نفاق میورزید محقر و سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیختی تا بحضرت سلطان رسانیدی
و تهییج کردی تا از روی کیفیت آن استفسار نمودی و توجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان منشاء دی و خواجه نظام الملک گوید یکی از جمله قصدهای او یکی آن بود که در طلب نوعی از رخام
که از آن طرایف سازند مگر وقتی اخبار بزبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من بار از خاصه خود نیز داشتند
و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکی را شش شتر بود و یکی را چهار همه شتران را مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر برسانید سلطان مبتهج شده
سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد مرا گفتند بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهار صد دینار این سخن بدان مخذول رسید
گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بدو نه سلطان گذاشته است هشتصد دینار با مالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر و
همانروز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرموده پیش او رفتم آن مخذول ایستاده سلطان خندان شده قضیه پرسید آن مخذول خود را معقوس و عبوس کرده این سخن آغاز
کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده
سی باشد چهار آن یکی در سه دوازده و شش آن یکی هجده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد
و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر ده فاضل آنست که در حصه رخام پادشاهست و چون هزار دینار بر این منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست
بدو قسم القصه چون اینهمه تعبیه و الفاظ بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر
کسی را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود را داد و صد من رخام سلطان بود و شش شتر آن دیگر را نهصد من داد پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطان باشد
از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدو باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب دستور غیر از این نیست و الا که اعانت ملاحظه بار منها بدر کرد مناصفه باید
نمود چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر مطایبه بیرون برد اما دانستم که باطناً تأثیر تمام کرد و از این گونه خباثت بسیار از وی صادر میشد و اعظم مفاسد التزام
دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعد از آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در این باب بدو قضا نمود و کار چنین باندک زمانی کفایت کرد لیکن چون امراء همه مستغنی بود بر فور
حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تأیید یافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بر او لاحق شد که بر درگاه دیگر پیش مجال اقامت نماند و گران
مخذول عیاذاً بالله در آن مجلس چنان انکساری می یافت تدارک کار با نحوی در آخر اختیار کرد هیچ نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایای حسن
که در رساله وصایای خویش آورده است باتمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود سلطان از خواجه نظام الملک اند
عیاری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود
حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را باو حواله کرد و حسن بوعده وفا
نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن
از هم فرو ریخته و ابتر کرد من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض
دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نمای تا به بینم که چگونه دفتری مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده [illegible]
بدست خواجه داد و خواجه چون بتصفح آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر هم نهاده و بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و گفت کلب بره و مهمل چند در این دفتر نوشته شده و چون آن اوراق
من غیر ترتیب جمع کرده از پیش خویش این قضیه را بحسن برسانید و بوقت عرض دفتر را ابتر یافته اوراق بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسید حسن در جواب آن و بیهوده مسکوت
و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواستند و جاهلی دعوت کند که آن را در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او حیران و بیهوده [illegible]
بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هر چه از حسن می‌پرسید حسن در جواب آن تأخیر میکرد تا سلطان ملول گشت
گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را
اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود اینمعنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش
نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابوالفضل بنابر آنکه از اعیان خواجه نظام الملک او را میطلبید پنهان شد و رئیس مایل بصحبت
وی شده دعوتش قبول کرد و چند گاه با او بسر برد و نوبتی حسن در اثنای محادثه و محاوره شکایت وزیر و سلطان بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتمی مملکت این ترک و روستایی را بهم میزدم
رئیس ابوالفضل که یکی از عظما و عقلای زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خبطی پیدا کرده مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است والا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه
که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاریست آید و رئیس بی آنکه اینمعنی با حسن اظهار کند شب بکرت طعام خوردن و افطار شربت و غذایی که متعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن کمال فطنتی که داشت

که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل بخدمتش
مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود یا لایق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم
چگونه سخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را بدین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت ابن
حسن صباح در خانه رئیس ابوالفضل متواری شده رئیس بنا بر سخن مذکور بمعالجهٔ دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و آبا و اجدادش را بدین نهج
که حسن ابن علی ابن جعفر ابن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او بردند او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بنده خاص امام محبوب‌تر از آنست
که فرزند ناخلف او باشم از وی منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری
انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داد و اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در روش و
مذهب موافقند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسفست و بواسطه اینمعنی هرگاه که امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب منافقه میکردم و در مسایل عقاید
میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هرچند در قدح مذهب من کلمات میپرداخت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جای گیر می آمد و در اثنای این اوقات مفارقت
نموده بمرضی صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حقست و من از غایت تعصب بتصدیق آن نکردم اگر عیاذاً بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم
عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب الجماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نموده
من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکوره مؤمن نام که شیخ عبدالملک ابن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم
که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت اینصورت چگونه مجوز باشد چه رتبه تو فوق مرتبه منست و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نموده بقبول بیعت رضا داده و در آن اوان که
شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت وی رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی در آن زمان المستنصر
بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را در
طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته بازنماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی داعی الدعاة ابو
داود و شریف طاهر قزوینی و غیرهما رسم استقبال بجای آورده و چون بشهر درآمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان و برو امتنان درباره او مبذول
داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نموده و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان
ستایش و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب قدر ارکان بردند که درهمان چند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر
الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و نخست مستنصر پسر خود نزار را ولیعهد کرده خلق را ببیعت او دعوت مینمود
و امیرالجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود و نزار از ولایت عهد خلع کرده آن امر را بپسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب ایندو شخص
بسر حد افراط رسید امیرالجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن باین در میداد و در این اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت
و محکمی بود بیفتاد و مصریان از اینصورت متعجب شده از انفعال عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل کردند عاقبت اهل بغض و حسد حسن را با طایفه
از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب تسییل کردند و چون قوم مذکور میان دریا رسیدند بادی تند برخاسته آب در موج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده فارغ
دیدند یکی از مردم سفینه با او گفت که ای حسن در اینحال ترا بس فارغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا
تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی بشهری از شهرهای نصارا انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده
بار حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد آن چوب را بجده و شام افکند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چند گاه
اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ماه در آن موضع مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای
ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفته چه در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع
فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه
که باشد حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابراین بجانب ساری عنان عزیمت معطوف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد
و از آنجا بقصبه که قرب بالموت بود رفته در آن قصبه بتزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر ملکه باراده ملک قدیر در قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت **ذکر استیلاء
حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایموت** حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر
دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش درآمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام موجب
فرموده سلطان انار الله برهانه جلال الدین ملکشاه بحکومت آن قلعه قیام مینمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی چون دید

که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعات حسن را اجابت کرده بود بشیب فرستاد و در را در بسته گفت که این قلعه سلطانست مناسب چنان مینماید که از
مخالفان او هیچکس در اینجا نباشد و بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعهٔ الموت راه داده و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر
ابلهان مثبت گشت و در این اثنا شبی بهواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مشهور است که دیلم
انقلعه را آله اموت میگفتند و آله اموت عبارت از آشیانهٔ عقابست و عدد حروف اینکلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباحست بران حصار و چون کار حسن مبنی بر اساس زهد و تقوی
بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد ازین قلعه سه هزار دینار زر بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمده حسن پوست گاوی را بسان الفی راست کرده
بر گرد قلعه کشید و بهاء او را حواله بحاکم گرد کوه که او را رئیس مظفر میگفتند دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت شاء ام لا اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده و
با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشانست و محال مینماید که برقعهٔ اینمرد خامل الذکر وجه را تسلیم من نماید و بنابرین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدمغان افتاده
فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته برئیس حسن مظفر داده فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بروی شمرد و گویند که حسن صباح رقعه را بسیار مختصر و موجز نوشته و عبارت رقعه چنین بود
که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء ذر الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمانداد تا بحفر نهری از دور دست
بپای قلعه آب آورده و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانده و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شده و بعد از استقلال
حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رود بار رو ... را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته
با طایفهٔ از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان موجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان برایشان

چون حسن صباح در ولایت رود بار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را
بتهدید و وعید تابع و منقاد گردانید در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امراء ملکشاهی را
که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید هر کرا یافت از تبعهٔ حسن صباح تیغ در روی نهاده
اموال آن جماعت را بباد غارت داد و چون هنوز انقلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار و قلعه می آورد از آنجهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و اضطرار رسید
خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن اینمعنی را از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که
از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشانرا اقبالی متوقعست و اینسخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر شدائد و مقاسات نهادند و بجهت آنکه بر زبان ابن صباح جریان
یافت انقلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازهٔ خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده و اضرار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه
در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طایفهٔ از دلیران موجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع
منازل کرده بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد و در آنوقت از رفیقان زیاده از شصت و هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بتدرمی بروزگار میگذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم
سعی و اهتمام بجای می آوردند و در این اثنا دهدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او در آورده بود بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را
بمدد فرستاد و فرستادگان او شبها فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رود بار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون آورده
و آن طایفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در غضب افتاده فرمان داد تا قزل ساروق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان
بدفع حسین قاینی که در خراسان فتنه می انگیخت روان گردد و قزل ساروق باستظهار تمام روی بدفع ملاحدهٔ قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعهٔ از مضافات مومن
آباد متحصن گشت و قزل ساروق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاسته
لشکرش متفرق گشتند و ملاحدهٔ قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعهٔ گرد کوه و لامسر

چون خواجه نظام الملک را بفرمودهٔ حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد
چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون
آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند و اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطهٔ رنج و عنا افتادند
چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان داده و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش را از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در
طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبهٔ علیا رسیده بود بحکومت
دامغان اشتغال مینمود و مشرب خویش بآن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعهٔ گرد کوه را درکف کفایت وی نهد و امیر داد اینمعنی را بعرض برکیارق رسانیده
پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از منافسه کوتوال قلعه خرد و خادم کشته شدن آن بسببی از اسباب قلعهٔ گرد کوه در تحت تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بسبیل نیابت حبشی
بگرد کوه رفته اموال فراوان و عمارت حصار و استحکام آن بنیاد و تمامت خزاین امیر داد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان مستظهر گشت

مستظهر گشت باعلان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نموده مهاندیه درآن قلعه بریاست و حکومت مشغول بوده در ایام استیلاء خویش فرمود تا دران کوه چاه
کندند که سیصد ذرع عمق داشت و چون بآب نرسید ترک کرده و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بقهستان رسید رئیس مظفر که
سندی میبنج بود مشیت پذیرفت مهم او روی در ترقی نهاد و بزرگ امید را با طایفهٔ از رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت میکردند فرستاد و ایشان در شب پنجم ذی‌القعده
سنه تسعین و اربعمائه در دیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال دران قلعه بسر برده تا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان که سلطان
سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنا بر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشده ارکان دولت
نیز دران باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رئیس مظفر باشارهٔ حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحفها
و هدایاء کرامند داد و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس او را بمحفه پیش سلطان بردند و سلطان بقدم او احترام داشته مرتبهٔ او را از مرتبهٔ سایر ارباب مناصب رفیعتر گردانید و در وقت وداع وزیر
با رئیس بسبیل سرزنش و تعبیر گفت که تقصیری بکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزینهٔ امیرداد را بایشان دادی رئیس گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از
مطاوعت آن جماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و نه حشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چه القاب نوشته‌اند و اگر مقصود من مال و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز
نداشتمی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین رهنما بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر خدایش نیکی برمزید کناد چنین کند و چنان دانند زیرا از این سخن تعجب کرده گفت زهی حال جهان فرمان
و چنین فرمان برود درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیرداد را از رئیس باید طلب داشت رئیس ازین قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص
سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جوار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده و رئیس را بتشریف خاص سرافراز فرمود و رئیس مقضی المرام مراجعت
نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنجاه بود **ذکر محاصرهٔ قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار** یکبار چون برکیارق جهان
فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید و فرمانداد تا احمد بن نظام الملک بالشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربهٔ قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد بن
اول الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر
و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمانداد که با تسلیح لشکر کشیده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین بر موجب فرموده در تضییق
و محاصرهٔ اهل الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر فرموده تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدل و حرب و قتال امتداد یافت در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک
بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینهٔ مراد روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و از آن جهت لشکریان مضمون کلمهٔ من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند
و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت
تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بوده در این
اثنا حسن صباح بمکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال مطلع گشته
اندیشناک شد و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده در اخفاء آن کوشیده مدتی چند و حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه بنسبت سلطان اراده خیر بودی آن کارد را که در شب
در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر بمصالحه رضا داده و فرمانداد که صلح با آن جماعت مشروط بسه شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند
دیگر آنکه بعد از این اسلحه و آلات حرب نخرند سیم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طایفه متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه
میان سلطان و حسن مؤکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن هر ساله بر سبیل ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آینده و رونده بطریق باج
چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر
حسن صباح کردند و بواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشته حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود
که مقصود از دعوت این صورت نبوده که بعد از وی پسرانش حکومت کنند آورده‌اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت
و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور مملکت و تلفیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغهٔ او در رونق شریعت غراء بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی که در الموت نی
نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هرچند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر
خواهم که قلم علی سبیل التفصیل قصه ایشان را که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل در
رسید کس بقلعهٔ لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و مشیت امور دیوان بدهدار علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص
باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتمشیت و تنظیم مهام برایا مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افکند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که
برای او معین بود شتافت **ذکر حکومت کیا بزرگ امید** بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق مسلوک داشت که
حسن مقتدای آن بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک بآن بود فرستاده و همه را در حیطهٔ تسخیر در آورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمائه بغارت قلعه میمون‌دز

فرمان داده و بکند اعبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طایفه را بحرب او نامزد
فرموده آن جماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپایان بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید مناعبت
روی نموده برتقش بازدار پیغام فرستاده که از الموت تغییر اطلاب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح تحکیم و برتقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان
محمود را بکیا بزرگ امید رساند و کیا خواجه ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس
سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرتی کرد که ما را در آن باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که بازگرد و با سلطان بگوی که محمد
ناصحی بعهد و سوگند دروغ شما اعتقاد نموده بخدمت رفت اگر راست میگویی کشندگان او را سیاست فرمای و الا مترصد سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا در غره سنه
ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند
و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمایه سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند
بی جنگ و خونریزی روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند
و بیست استر بار بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابوهاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او
دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهة الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب
اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند و با ابوهاشم جنگ کردند لشکرش منهزم گشته سر در بیشها نهادند و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند
و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزمشاه بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تصدیع این است
که دستبردی بملاحده نمایم و سلطان اقطاع برتقش بازدار را بخوارزمشاه داده برتقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بدر قوس که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد
کیا بزرگ امید گفت که هرچند برتقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزید و غدرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون پیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیان
میزد بعد از عصیان برتقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برتقش و اصحاب او قبل از این بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت
قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت و وی بولایت شما رفته اگر برتقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه
راست میگوید اما ما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فداییان جمعی
از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی است و دیگری پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان و
و آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابوالقاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بر دست فداییان ملاعین بقتل رسیدند **ذکر حکومت
محمد ابن کیا بزرگ امید** کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود به سه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شده اما بنابر آنکه محمد در حکومت استقلال
یافت تتبع سنن پدر خود نموده مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند در بدایت دولت و اقبال او پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون
راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و بعضی بر جاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دارالسلام حرکت کرد چنانچه از آن همه
در دفتر ثالث مسطور شد و بالجمله راشد در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید و در این اثنا چهار نفر از فداییان در بارگاه او رفته بزخم کارد وی را هلاک ساختند و در همانجا با او ایشان کشته شدند
و فداییان متفرق شدند و این خبر بالموت رسیده هفت شبانه روز نقاره بشارت کوفتند و از توقیعات خوف برهان قاطع نزار به خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم نهان کردند و در
زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد و لاتحصی دست داده در اکثر
معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤذنین
مقال اکثر او آن تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که باری
عز و علا باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خدای تعالی بآن
ناطق است بجای باید آورد و آنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام
برای خود تصرف و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدان خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان را فرستد تا در این باب
با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این خبر را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت
قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فداییان جمعی کثیر را از اعیان و امراء و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت
بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام علیه اللعنة بتذکرة السلام** چون حسن
ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامنگیر او شده در آن امر شروع نموده و بعد از آنکه مدتی مراسم تعلم و تلمذ مسایل عقلی مشغول گشت

گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت و تحریر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام را در جنب پسر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند
که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیدهٔ رفیقان در بارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمود و حسن نیز ارادت
آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ نموده در انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه
داعی از دعات آنحضرتم و هر کرا داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه
دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از این جهت خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طایفه که بآن اعتقاد موسوم بودند گشاد و در ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات روش پدر خویش بنفسها
نموده رسایل نوشت و الحاح حسن در این باب بجائی رسید که اینصورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند
شرب خمور و ارتکاب محظورات را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در رفع شعائر شریعت اغراق کوشیده همگنان را بر ارتکاب محرمات
و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد
که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور
خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و برمز و ایما سامعان را در غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی
آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که مبنی از تمهید و توکید قواعد مذهب الجماعت و مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را
بندگان گزیدهٔ خویش خوانده و از تکالیف شرع معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را از بار افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده و آنگاه خطبهٔ بلغت
عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امامست و فقیهی را بپایهٔ منبر نصب کرده تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست
باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت
کرده است و ایشانرا بخدای عز و علی رسانیده حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده مائدها نهادند و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب
مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و لهو مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامتست و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آنروز
بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم بیت
برداشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام ۞ و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت
و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آورده بودند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار آن
کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول و اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله
مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من
در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق
خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زده نی نواختند و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن ملک که اعرق اسلام در حرکت آمده جلای
وطن اختیار نمودند و بعضی که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره
السلام جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد
از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام
و احترام ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از نشستن او رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آن قریه کدخدا نموده در زمان
محمد بن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در این روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی
ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه
بیرون آورده و در روایتی در باب نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید آمده است و عقل بر این قول بعید وجه محال حاوی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفل دیگر بجای
گذارد که هیچکس بر اینحال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره از آنقوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی قاضی ابو الحسن
آورده با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرده و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از آنجمله یکی آنکه او را قایم قیامت
و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت اهل اختلاف
بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود برادر زن او که از
بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسرش خلفا بجای

پدر بنشست **ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید** چون حسن کشته شد محمد ابن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکر و انثی بانتقام خون پدر
کشت و این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالیتر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصرتر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را متفرد پنداشتی و در علم معقول و منقول و
فروع و اصول از سخنان وی بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها تقریب مینماید آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة والرضوان که از تعریف و توصیف
مستغنی است در ایام دولت محمد ابن حسن با آذربایجان رفت و از انجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده
بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهة برائت ساحت خویش و دفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسمعیلیه
گشاده و این خبر بالموت رسیده محمد ابن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال کلمه چند بعرض رساند فدائی تنها بر فرموده با آن ولایت رفته
بشرف دستبوس امام فخر الدین استسعاد نموده معروض امام گردانید که مردی فهیم و نحو اسم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا روزی
خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهة مولانا طعامی می آورم گفت که لحظه توقف نمای که من
چند مسئله مشکل دارم و میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق درآمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه او نشست
امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت از ناف تا سینه تو بردرم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواست و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان
بطعن و لعن شما نگشایم و در این باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص کردی بهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و کفاره یاد کرده فدائی از
سینه آنجناب برخواست و گفت بقتل تو مامور نبود و الا تقصیر و تاخیر جایز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد ابن حسن ترا سلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق
باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیاد ایم و دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت بما بر مثال جوز بیست بجنبد و باید که شما زبان بمذهب و ملامت
ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر است امام میباید امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد ازین هیچ امر از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باتمام
رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاده گفت اینوجه وظیفه یکساله شماست و هر ساله از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو
برد یمانی در وثاق هست باید که چون من بروم ملازمان از آن تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهة شما فرستاده و فدائی بعد از ادای اینکلمات همان لحظه غایب شد و امام زر و خلعت را
گرفته چهار پنجسال متصرف فرموده و وظیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه
بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمه الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثناء درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا
للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته خلعت و وجه را متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیه و بر این لفظ کلمه دیگر
اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت ملاحده میگشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن بجهة
آنکه برهان قاطع دارند و بالجمله محمد ابن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان
او گوید عم را کجا وجود بماند چه ما بریم ؛ نام محمد ابن علی ذکره السلام ؛ ملاحده در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست دراز نهاده کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند محمد
ابن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بزرگ شد و بتمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب پدر از وی
متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خایف و محترز میبودند و در روز بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه میپوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند
او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار بر این جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائه محمد ابن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن
محمد ابن حسن** ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام
بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نموده و قوم و شیعه خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار حمامی و مسجدی
ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه کردند و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از
عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین او را در این امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها داده و باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات
و مراسلات مفتوح ساختند و او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نومسلمان مشهور
گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبدای حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت و بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب
گردانید و درباره آنجماعت شرایط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج
و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و در این باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در رضای خاطر
ایشان کوشیده و پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستید تا از حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان انجا باهل معتمد طایفه را از عدول به
الموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور ایشان بر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آباء و

ولعن آبا و اجداد خود بکشاد و بعد از ین حرکات مطیع ائمه قزوین نیز مسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی بود زاهده و عابده و در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرد و جمعی
تمام روانشد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب او گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت
جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب قلم
ملکت بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان** چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار آذر
بایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوه خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در
قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب گردانیده و در بارهٔ لشکرش
صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار اینهمه انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز جهت مایحتاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام
فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است مدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال از واجبات شمرند
و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین مردان کار و دلیران شیر شکار مستظهر گشتند و روی بملک عراق نهادند و در سنه احدی عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را
کشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و در این سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوی
و تبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امراء گیلان وصلت
کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده از مافی الضمیر خویش اعلام نمود در جواب گفتند که اینصورت برضای خلیفه تمشیت می پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده
مامول خویش معروض داشت و الناصر لدین الله رخصت فرموده که حکام امام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد
از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از اطاعت
و متابعت دم زد و در سنه ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت
ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن در نه سالگی بجای پدر بنشست و جمعی کثیر را از اقربا و بطانه جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسمعیلیه
آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند هر اینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچکس را روی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین فرمودی
از صواب و ناصواب متابعان بآن عمل نمودی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت
و چون علاء الدین بر روش پدر انکار ننمود اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت
اندراس یافته بار دیگر شیوه زندقه و الحاد در رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک و ملت مختل شد و مهام دین و دنیا مهمل
ماند و چون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرد و خون بسیار گذشت و باین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته مغزش بعلت ماخولیا شد و هیچ آفریده را زهره یارای
آن نبود که در احتما و معالجه او سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید و موافق طبع او نبود
بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و با چنین حالات درون و بیرون از وی پوشیده داشتندی هیچ ناصح مشفق از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند و چون اینمعنی از حد بگذشت پریشانی
تمام بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین بن محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و تا ایام
نزول رکن الدوله خوارزمشاه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ
وجه را مأکول خویش صرف نموده مردم قزوین آن جناب را بطریق سرزنش گفتند که او در ملک فارس را بر دم میدهند و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود
که ائمه دین خون و مال ملاحده را که بغضب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه بارادهٔ خویش دهند حلیتان بطریق اولی لازم می آید علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین
منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره با ایشان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داده فرمود که آن مرد را صد چوب
زدند و با وی عتاب کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان
بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و امر پدرش و احکام او فرقی نمیکردند
تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد تعلق به پسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص
اول راست و در این اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان نا امید شد و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین و متین تحصن نماید
و در اینسال از اقتضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و
با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجا می آورد باستصواب رکن الدین قاصدان بانکار رسنده انتهاز فرصت مینمود
و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بود بخواب رفت و در نیمشب تیری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی سلخ شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون پدر استکشافی نکرد اما حسن مازندرانی را با فرزندانش بکشت و مادر رکن
الدین بر کار او زودی رنجیدی اسناد قتل پدر باو کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مصافات محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبانی نزد حاکم
همدان ییسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهیم سترد ییسور
نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود
شهنشاه را در مصاحبت ییسور نوین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد ییسور نوین گسیل کرد ییسور نوین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت مصیر ارسال نموده در
جمادی الاولی سنه اربع وستین وخمسمائه ییسور با لشکرهای مغول از ایشان بدیار الموت درآمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند لشکر
مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نمود چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضروره بازگشته غلات اسمعیلیه
سوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاده و یرلیغی بوی رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت
فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرده ما جرایم پدر و اتباع عشیرا باو بخشیدیم و از رکن الدین خود در این چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی بخدمت
نهد و به ییسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رودبار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و ییسور نوین گشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها افکنده
ییسور لشکر را از رودبار برد و صدر الدین زنگی موجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردو رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرده و سایر ایلچیان در رود
رودبار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خاقان مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و با
سقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین
از بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در
ملازمت معاذیر ناپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد با نواب و کاشتگان او گردکوه و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و عبودیت و ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند
رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را جهت مثل این امر نامزد فرموده سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز
ارسال نمود تا رکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهه کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان
در اوایل رمضان بپای دز رسیده از وصول رایات جهان کشای بدان حدود و اشارات پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت
و باستصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول زنان و کوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او مساوی
داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را که مدتی در اردو بود بفرستند و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذوالاقتدار بحدود ولایت رودبار رسید
تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از ورود پسر و غیره نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتی
بملازمت قیام نموده بنابر ملتمس او رخصت انصراف یابد میشاید و در این اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانیدند و پادشاه شهنشاه را در دهم
شوال سنه مذکوره رخصت معاودت داد و فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید از خدای جاوید داند و در خلال این احوال تواچیان که باطراف
ممالک جهت فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می آمدند آمده باردوی خان پیوستند و پادشاه در هفدهم شوال بر ظاهر میمون دز
نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردیده روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر
خود ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد
و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را پیش هلاکو فرستاده
بود و خواجه را گفته بود که پادشاه باید از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب
سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجد تر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده عروس مملکت را سه طلاق داده برگوشه
چادر بسته باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تاتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم
عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و باندک زمانی چهل و اند قلعه را که بر ذخایر مشحون بود و بر صیانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لامسر و چند قلعه دیگر از اطاعت
امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین ایلچی
قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن رانده آن جماعت را بایلی خوانند و رکن الدین مضمون فرمان را ابلاغ نموده کوتوال حصار از استماع سر باز زده و پادشاه جمعی را بمحاصره
الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر شد و اهالی آن قلعه بعد تمام طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت

در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از استکانت آن جماعت تیغ امان حاصل کرده مقدم
قلعه بار دو پیوست با ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند و مسئول ایشان بعز القبول مقرون یافته و در روز چهارم لشکریان ببالا رفته نهب و غارات آنچه در قلعه
مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که آنرا بشتری زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند در غایت استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گوئیا که متین بنیاد بتکاپو بر بروج مشیده
آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض جهة سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال
خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب
بجانب اردو که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب
ایلچیان پادشاه ساحت بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بکماشتکان خان سپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات اراذل مغول تعشق
پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی افکند و پادشاه ازین صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از عروسی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکو قاآن فرستند و پادشاه
از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول و مبذول افتاد و طایفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو منفصل شد
که چون بگرد کوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و استقلال میزدند بشیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه
مذکوره رسید در ظاهر اهالی حصار را امر بنزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدوله از پای قلعه روان شد و قطع منازل و مراحل نمود
از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طایفه از کماشتکان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکو قاآن میبردند بنای خصومت و نزاع نهاده و مهم بمرتبه انجامید که
یکدیگر را مشت زدند اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه و بالجمله رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی منکو قاآن این پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی میکنی چگونه بعضی قلاع مثل گرکوه و غیر
آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکشمیشی استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار باز گردانیده چون بکنار
جیحون رسانیدند ببهانه آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و تیغ آبدار بعرق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگارش برآوردند ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان
و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکو قاآن چون فرمان منکو قاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه بنا به اهتمام نمایند که
فرزندان آن جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لا جرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و هزارجات
بموکلان هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوه و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آنحدود بود
داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود چغتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از
ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز از ملاحده آنسرزمین دریغ ندارد و مشار الیه
ببهانه حشر اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده و دست بقتل ایشان برآورده تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان بر خاک مذلت و هوان افتادند و نواحیان بهرام صولت باطراف ممالک
گشتند و هر کرا از یاران یافتند بر سر زانو نشاندند گردنش زدند و ازین سیاست راهها امین و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بیخوف و هراس و بدرقه و پاس آمد و شد آغاز نهادند
و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکوخان گشادند و هلاکو بعد از مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار
السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار ما مولف امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة
الصفاست فایز گردد و عنقریب تا عذر تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والدش دقاق
و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق راقم کتاب ملک نامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر دقاق را تمر یالیغ یعنی سخت کمان میخواندند
و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیر صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه دایر بود و در افواه سایر و ملک خزر که به بیغو موسوم بود بی مشورت وی در معظمات امور جمهور
مطلقا مدخل نمیفرمود و بحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطایفه از ترکان که جریمه نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسیده خشمناک بسر راه پادشاه رفت و با وی خطابی
عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه
سرش شکسته از اسب درگشت مترجم کتاب ملک نامه گوید که و کان ذلک بمحضر من الترک و مشهد من مشایخهم و کبرائهم و ذوی البصایر من احیائهم و عظمائهم و چون عادت اهالی خزر
آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی بتفتیش و تحقیق نمیکشید اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود سوار شده باخذ و قتل دقاق فرمان داد در آن باب توقف نمودند و دقاق
آواز بلند کرده با آن جماعت گفت که جرم من بیش ازین نیست که بیغو را از فعل شنیع که ضرر آن بجماهیر ترک و مشاهیر ملک میرسد منع کردم و او را از حیف و ظلم که لا محاله مستتبع خرابی ملک و زوال
سلطنت است باز داشتم و چون نصیحت خود بشمشیر با هم امراء ترک و عظماء دشت خزر رعایت جانب حق کرده بیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده گفتند که باعث بر ایذاء دقاق و سبب سیلان
بود که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالمیانست و چند ازین نوع القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد جشنی ترتیب کردند که دیده زهره خنیاگر در نظاره آن خیره ماند و سرداران سپاه
دقاق را آوردند که تا یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون ازین قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی

کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانید و فرمود تا او را سباشی خطاب کنند و معنی سباشی مقدم لشکر است
الجیش است و روز بروز مرتبهٔ سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بجسب تفاق روزی سلجوق که نزد بیغو درآمده و بر نسوان و صبیان شاه تقدیم نموده
قرب باو بنشست و اتهمتی بر خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبداء حال چنین گستاخ گشته پا از اندازهٔ خویش بیرون نهاده اگر چند گاهی
برین قضیه کنند و اسباب حشمت و مکنت او زیاده گردد پیداست که مهم بکجا رسد و این سخن مؤثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه ازین حال دانسته مستشعر گشت
و در نجات خویش اندیشهای بسیار کرد و خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون برین قرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند
نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیر منیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده و پیغام داد که سبب آمدن من باین صوب با ثواب آنست که در سلک
اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیهٔ غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رساند
و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شده و در بعضی از صحاری جند که موضعی بود در حل اقامت انداخته و درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از بلاد
جند میستاندند رسیده و چون کیفیت احوال و قضیهٔ سلجوق را معلوم گشت از اینصورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیهٔ اسباب مقاتله
و معاتله اشتغال نموده و ترکان آنچه در کمین نصرت داشتند جمع آورده متشمر قتال و جدال گشته و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال اینحال معاندان انتهاز
فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان از استماع خبر یافته با فوجی از شجعان ایشانرا تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت او روشن گشت اموال را گذاشته
روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بسوی خود بازگشت علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطاع ترکستان مردم روی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند
چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده پسر ایلکیان فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار بر قرار اختیار کرده و رایت اقبال سلجوق سر باوج
عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید. و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسرش در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید و بعد از چند
گاه از ایلک خان سلجوق بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و دران اثنا تیری از شصت قضا مقبل او رسیده از خنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل
ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرل بک و چغر بیک و داود همت مصروف گردانید و بر بسیاری از معمورهٔ عالم طغرل بیک و چغر بیک استیلا یافتند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیهٔ اولاد رشید میکائیل دید زمام حل و عقد امور طبقات حشم و سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آنزمان که
بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و مذلت
اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراءالنهر که او را ایلک خان
میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بک و چغر بیک اندیشیده گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوهٔ خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را مسخر
نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلکیان گشتند و ایلک تیمم
شده و اعیان لشکر خود را بجمع آورده و در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشارت و استخاره باحضار جنود فرمان داد و سپاهی بعدد جمع آورده و آنخبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان
در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم جانبی و مشاورت چغر بیک صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده
متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایهٔ سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده او را
مسرور و خوشدل بازگردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول باردوی آل سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت
چغر بیک در رفتن بهیات اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرل بیک برادر خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت او بر میان بندیم چه اگر غدری
بر خاطر او خطور کند ظهور نمانده و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را آسیبی رسد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد و مهم برین وجه قرار داده متوجه دارالملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مقر عز
او رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و در اینمدت خان مترصد و مترقب آن میبود که
هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشانرا بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون اینصورت میسر نمیشد خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرل بیک را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف
فوجی از شجعان حشم را بتصور آنکه چغر بیک در عین غفلت خواهد بود بسراو فرستاد و چغر بیک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان
صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده نایرهٔ حرب اشتعال یافت لشکریان با فتح و ظفر روی بانهزام آورده و از اعیان امراء صد و سی نفر در پنجهٔ تقدیر دستگیر و اسیر گشتند
و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر ترا که مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر منازعت چغر بیک امری مرتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرل
بیک فرمان داده و فرموده مراسم دلجویی و نوازش بجای آورده از نفایس خلاع و جامهای گرانمایه باو بخشیده چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه بآن منضم و ده هزار دینار بر سبیل انعام
طغرل بک داد و از او التماس نمود که چون ببرادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بک مستقبل اینمعنی شده خان را وداع فرمود و چون باردوی برادر رسید چغر
بیک بقدوم او استبشاری عظیم نموده و باطلاق امرا امر کرده بعد از ارسال امیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان

از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف و هراس
بر ضمایر ایشان استیلا یافته چغربیک با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابان بخارا روی و مراجعت فرمایی که بغزای روم روم و تحصیل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما
کوتاه کنند و آنرای بر این قرار گرفته طغرل بیک ببریه بعیده و صعبه المسالک رفت و چغربیک با سی هزار سوار نامدار که رزم رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بسمت خراسان روان گشتند که از آنجا بروم
رود و چون والی طوس از مقدم چغربیک خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خایب و خاسر بازگشتند و خبر رسانیدند که چغربیک از ری گذشته بجانب روم توجه
نموده است و در این اثنا سلطان محمود سبکتگین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و چغربیک را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم
طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون چغربیک مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنین فرستند و چون چغربیک بنواحی روم رسید طایفه
از تراکمه بوی ملحق شدند و بمراسم غزا قیام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب تراکمه را وداع کرده عزیمت وطن کرده و
قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار بشهر درآمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که چغربیک مؤید بتایید ربانی و منظور
نظر عاطفت سبحانیست و چون چغربیک قرب بخارا رسید جمعی از تراکمه که در آمدن او را متوطن داشتند باو پیوستند و در این اثنا رسولی بطغرل بیک فرستاده از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داد و طغرل
بیک مبتهج و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان پیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته
در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منقضی نخواهد که با دیگر ملوک و سلاطین ماوراءالنهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و طمع آنکه لشکر ما را مرخص فرمایید تا در اطراف و جوانب و صحاری
متفرق شوند و امیران بصوابدید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراءالنهر و اسیر شدن پیغو بن
سلجوق چون علی تکین حاکم سمرقند که بایلک خان اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خاقان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان
که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تجربه مشورت فرمود اصحاب رای بعد از تدبر جواب دادند که صلاح آنست
که رسولی سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او در دوستی درآمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی مبدل گردد
ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت
نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشند انواع حکایات در میان آورند ایشان بغزنین رفته ادای رسالت
کردند و بعبارات مختلفه در باب مواصلت فصول مشبع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر
عیاذاً بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد تا ما نیز از اینطرف روی توجه بدفع
او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز عنصر خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق بدهد و خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات
رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در ضمان تایید الهی از دارالملک نهضت فرموده
منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن اینحال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشان
یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد باخواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفا و برای ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد
گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود و سلطان را بر آن داشت تا آنجماعت را از جیحون بگذراند و بروایتی سلطان رسولی نزد طغرل بیک و چغربیک فرستاده التماس
نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در نواحی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده پیغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمده و سلطان او را مقید ساخته
بقلعه از قلاع هند فرستاده و اینمعنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرد و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر
رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراءالنهر از جای صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ
آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که * خدا کشتی آنجا که خواهد برد * و گر ناخدا جامه بر تن درد * تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب
نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شد او خواست که در آیند یا اقامت نمایید یا این مملکت را بسرداری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب
سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هر چه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزند در این دیار
زندگانی خواهند کرد و ایلک هر چند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از التماس قبول او سر باز زده بگشاده روی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که
ریاست تراکمه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشانرا مقتضی بعداوت و عناد گرداند لاجرم
اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده و زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضه درایت او نهاده و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده و علم دولت وی ارتفاع یافت
و این معنی بر طغرل بیک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغربیک مانع شده با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلق در این باب زبان بعیب ما خواهند
گشاد دیگر آنکه مقصود ایلک از تجمیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیک از سر تعرض

یوسف ذکر شده در مقام موافقت آمد و چون اینالتکین دید که تیر تدبیرش بر هدف مراد نیامد الب قرا را بزرگ که مشهوری چیپاک بود ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیرشکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا روی با ایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آنجماعت رسیده و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طایفه از ترکمان کشته گشت و طغرل بیک و چغر بیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته مستعد جنگ و پیکار گشتند و درین اوان ایزد سبحانه و تعالی دیدهٔ چغر بیک را بدین مولود مبارک پی روشن گردانید و شیمهٔ آل سلجوق بکودک گردند او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بجانب الب قرا نهادند و چون فئتین متقارب گشتند طغرل بیک و چغر بیک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند

ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد و چون طغرل بیک و چغر بیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرده و رسولان فرستاده وعده و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهة آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک تفاوتی واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود ملکشاه نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بجانب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده دقیقه باز نگذارد و شاه ملک موجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طایفه از ترکمانان را در عرصهٔ هلاک و بوار آورده و طغرل بیک و چغر بیک با جمهور اعیان ملک خود از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از مصافات و موالات زنند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت درآید در معاودت و مصادقت او جهد خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هرچند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نیفتاد در ورای حروف صحت نرسیده و بالجمله طغرل بیک و چغر بیک در ضمان تایید حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر پایان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت با و پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد در راه ستمکاری و درشتی بر زبان راند و با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و ... مایوس گشته متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر می بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید

ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان ازین صورت چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول‌اند بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین گشاده نقد و جنس بسپاه بخشیده و اهل شمشیر داده امارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سردار صاحب وجود بود تفویض نموده هزار شتر از سلاح و صد اشتر که دینار و درهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بتعجیل هرچه تمامتر دفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فئتین نایرهٔ قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان پرخاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایهٔ سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهة دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طایفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که نامهٔ مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشانند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با صنوف هدایا از نیشابور هندیه و تحف موفوره نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شده مرضی این جانب نبود و بلکه بعضی از سفها ما را باعث بران معنی شدند اکنون مبلغی کلمهٔ مضی ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جمیله از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیک و چغر بیک و اینانج بیک بن سلجوق است کرده‌ایم که در تحت تصرف و ازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسید و رسالت بگذارد چغر بیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته‌اند و لیکن پذیرفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن میدانیم که بعد ازین افعال و مواقف اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آییم تا خونها ناریخته و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف آنکه پیغام داده ظاهر گرداند آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغر بیک این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان بتحسین گشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را بمقتضی المرام بازگردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایهٔ سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط ضیافت امرای ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق چهل کوس و صد خرگاه و سه سراپردهٔ گران بها و سه علم ظفر پیکر با ایشان داده فیلی که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری را با ینانج بیک بن سلجوق دهد و کریمه از کرایم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیک آورد و عفیفهٔ دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته باشد با چغر بیک در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سرادقات پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امراء سلجوق باید که برو

که هر دو آینه نامدار اسم عروسی ولوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بمخیم اقبال آل سلجوق رسیدند و آگاهی حالات ایشان را اعلام دادند طایفه از ترکمانان بیباک بنیاد سفاهت کرده زبان
بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده
مترتب نخواهد گشت و عم طغرل بیک و چغر بیک تحف خود را تصرف نموده تبرز و پیچ رضا داد و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سرادقات را پاره پاره کردند و فرستاده والی خایب و خاسر باز گشت
و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاده بمرو و براه در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در ان موضع بسر برده چون شاه
سپاه چینیه در برج شرف خویش نزول کرد آن دو سعادتمند لشکرهای ترکمان را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند
و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بانهب و غارت میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان
مسعود بر این مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیرش استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظماء امرا بمزید شوکت و حکمت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با پنجاه هزار کس
بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آنجماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی برسم شبخون بر کنار اردوی مشارالیه میتاختند
و آنچه میافتند از ستور و غیر ذلک بقتل و تاراج میسپردند و هر گاهی که سیاشی میل لشکرگاه ایشان کردی ترکمانان مرکز خویش را بجای گذاشته بجایی دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شده
خراسان روی بخرابی نهاده و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد منتج نمیشود بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب
دولت آنجماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر مانع آمده
عرضه داشتند هر گاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طایفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار به پا بنای دور دست روند تا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان
معاودت فرماید چون سباع ضاره از بیشهای اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بدنامی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذاً بالله در برابر خدم
گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت یمنی مؤبد و نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از
ناصحان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه در گذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روز
بشب میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بر زبان حال با او خطاب میکرد که، شاها ز می گران چه برخواهد خواست، و ز مستی پیکران چه برخواهد خواست، شه مست و جهان خراب و دشمن پس و
پیش، پیداست کزین میان چه برخواهد خواست، تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق تنگ آمده از حوالی نسا و ابیورد بجانب هرات رفت و چغر بیک متوجه مرو
شده آتش نهب و تاراج در ساحت آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحاء آن ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی
از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغر بیک از وصول وی خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر توکلت علی الله روی بدشمن آورد
و چون تقارب فئتین دست داده سیاشی کثرت و شوکت ترکمانان را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه
روی برتافته بشهر درآمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جای شتافتند و چغر بیک گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورد و بعد ... ست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد
و وعید بسیاشی نوشته بشهر باشترنگ درآمیخت و سیاشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماویست

ذکر محاربه والی جوزجانان با چغر بیک و منهزم شدن او و رفتن سیاشی از مرو بجانب دهستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو

سیاشی بعد از انهزام از معرکه چغر بیک بمرو درآمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشه
بگوناگون کرده خاطرش بران قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بحرب چغر بیک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشارالیه نامزد نمود و نامه مشتمل
بر تحفظ و تیقظ و تحریض بر محاربه مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه که بنوک نیزه سیاه کلف از روی ماه زایل میگردانیدند متوجه جانب اردوی
سلجوقیان شده و چغر بیک نیز متصدی قتال گشته در برابر صفها راست کردند و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشت و بزرگی
از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی بتیغ تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساختند
طوفان بلیه و محنت بالا گرفته طبقات رعایا بتضرع نامها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی با دلی رنجور روزگار بر چون مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت و آن
ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چهارپایان فرومانده از آنجا بدهستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان
مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفت عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و در
اثنا سه کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیک شتافتند و از زبان قوم معروض داشتند بخدمت طغرل بیک که پیش از این بچند گاه خبر تفرقه که در
مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و از متابعت قومی شهوانی نموده بامهمی نپرداخت و سیاشی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت
و کاردانی امتیاز داشت هر چند جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش نرفت و اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتاییدات الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد
و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در سلک دین نیز اینها روا نیست و با وجود که دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین
معموره عالمست در این واقعه خراب شده و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امراء سلجوقیه گفتند که غرض از این سخنان چیست علماء ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را

بلا زمان شما مسلم میداریم مشروط بآنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهد و مواثیق در میان آوردند و علما و حکام مراجعت نموده مفاتیح دروب
نزد طغرل بیک و جغر بیک فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمدند امیر جغر بیک باشارهٔ برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف
ممالک خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت جلا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیک خطبه خواندند و تا رحیل جغر بیک از آن سرحد قرار گرفت و چون سیاشی در
دروهستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشری بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو
گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علماء ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضاء رعیت استطلاع
نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایات مایل بدولت قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات ایشان شامل روزگار مطیعان
ایشان گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند نایب منصف عادل در شهر گذاشته تهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداخته
و عنان عزیمت بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیهٔ هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبداء طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه
سفیر تیر آمد و شد مینمود و حاکم تیغ بتفصیل مهمات مشغول میپرداخت آخر الامر نسیم نصرت بر پرچم رایت آل سلجوق وزیده سیاشی با معدودی چند بر طرف هرات رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست
سلجوقیه افتاده کار ایشان بسیار و بحر استظهار گشت و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته
گرد دست بخون آلاید و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از حال اعلام دادند **ذکر آل سلجوق به نیشابور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و تزیین وجوه منابر و**
دراهم باسم هر دو برادر و رفتن جغر بیک از آن ولایت و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود چون سیاشی از معرکهٔ سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیک
و جغر بیک رسولی بحضور به نیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فضلا و اعیان و رؤسا و ولاة
و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند در پایهٔ سریر طغرل بیک زبان بمدحت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیک با برادر عازم
نیشابور گشت و بساعتی مسعود بآن مملکت درآمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد از ده روز جغر بیک روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هرات
بید اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سیاشی
از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی معاذیر دلپذیر متمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما با قضای
آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان نمود سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزاین امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکر فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل
از غزنین بیرون آمده در مدت هشت شبانروز به بلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باروی پرداخته شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون جغر بیک
از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امراء سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تأخیر و تعلل کرده و جغر بیک با خاص و امراء خویش از مرو
بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و در این اثنا یکی از سرهنگان جغر بیک که در بعضی از علف زارها که قریب بلخ بود بسر میبرد و انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار
اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطانی را که با جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ جغر بیک آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود بر این قضیه
اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تراکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند
و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغر بیک صلاح در توقف ندیده عازم
سرخس شده و در آنجا طغرل بیک و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که پیش از اجتماع امراء سلجوقیه آن نوع جرأت که عقل
در آن متحیر بود از جغر بیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک با سایر اعیان دولت مدد و معاونت او نمایند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین
باب مشورت فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیک و جغر بیک
در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیک بجانب نیشابور رفت و جغر بیک بطرف مرو متوجه شده جماعتی انبوه
از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طایفه دست در دامن استغفار و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بجغر بیک
انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغر بیک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم
با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیک از آمدن او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر
مسرور شده و روش طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخت و در این مدت تراکمه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل
مینمودند و چون سال ایلغار بهار آمد در ساحت التشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیک فرستاد و او بنا بر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت
که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و از این جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربهٔ
جغر بیک را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دیده بود بسرخس عازم گشت و امیر جغر بیک احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد

از کثرت عدد و وفور عدد تو اندیشید و با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت و بدندانقان نزول فرموده سیصد کس را از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان مسعود
برین جرأت مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیرش استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که چغربیک بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین
واربعمائه تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خونریزشی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون مثل آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار
خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود را یاد و صنع و تشریف بسیار داد و گفت که از تسلیم خراسان ترکمانان را چاره چه نیست و خسران نخواهد بود اکنون مطموع آنست
که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر اندک زمانی روی از معرکه برتافته و با خوانین خویش
ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت ترکمه مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد و سپاه ترکمه خواستند که گریختگان را تعاقب نمایند اما چغربیک مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض
ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قصه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهور است
که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و یونس و موسی و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بماوراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان
محمود سبکتکین و یکی از خانان عظیم الشان اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزو هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق
که قومی با شوکت و مکنت اند خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از آن جماعت را بنزد خویش خواند و نگاهدارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز
بگوش سبکتکین رسید رسولی چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران
سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طایفه از شجعان مملکت روی بارگاه سلطان نهاد
و سلطان برعایت حزم مبادرت نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام پیمان مودتست اگر لشکریان از مقاسات سفر معاف
دارد میشاید و اسرائیل موجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمودی شد بیت چه تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نباید بکار • و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت
سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شده
نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار ننموده در حین شیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال دودمان خویش بعرض سلطان رسانید و آنمعنی
موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثناء صحبت و محاوره سلطان از آن مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر غزای هندوستانست خراسان خالی میماند
و باینواسطه خیالات فاسده در دماغ هر مفسد و حاسد جای گیر میشود و قاصد ممالک میگردد اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما معاونت ما کنند اسرائیل تیری
بسلطان داده گفت اگر این تیر بقبیله ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بایلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیشتر باید اسرائیل
کمان بدست سلطان داده گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر و عزل
دهد و بتندباد غضب نهال عمر او را از جویبار جوانی قطع کند اما چون عقل راهنمای که مفتاح ابواب نجاح و مراد است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای سلطان
بر قید و حبس که و هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام واللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته
ناله رباب و زخمه چنگ بعیوق رسانیده و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک را بندگران که کمند اجل در مقابله آن از عنکبوت
واهی تر بر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورده خود را خسته و دست و پای بسته یافت و هر چند که پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضروره تن بقضا
داد و سلطان او را بقلعه کالنجر که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز بقبات و مستثنی بمناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در آن حصار محبوس ماند آخر الامر هم در آن
جا بمحنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی تعرف حال پدر میکرد بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته
متوجه بخارا و قضیه پرغصه را بعرض سایر اولاد رسانید و باینواسطه سور ایشان شیون گشت و سور مصر جمعیت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که بر این واقعه بگذشت سلجوقیه التجا
بسلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و یورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب اینمعنی را نپسندید و گفت از اینجا که شرایط
جهانبانیست با وجود کثرت ترکمه سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب مینماید بیت بزم دو جمشید مقامی که دید • جای دو شمشیر نیامی که دید
و سلطان این نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت بآن حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی دیر بار بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود
اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیک و چغربیک نوشته بعمید نیشابوری و والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان
در نواحی نیشابور تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را معروض سلطان گردانیده سلطان جهة دفع سلجوق و محافظت ملک موروث و مکتسب
جرجان مراجعت فرموده به نیشابور آمد و بنابر آنکه لشکر از عفونت هوای استراباد خسته بودند و چهارپایان از کثرت آمد و شد کوفته بنفس خویش نتوانست حرکت کند با فوجی از ابطال
رجال را که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمان داد تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و آن جماعت ایلغار کرده بیخبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب نبودند
منهزم گشته هر چه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بروزی مراجعت نموده بروزی میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از ابطال

از سرای دنیا بامن جنتی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران بسر اوج فرقدان کشیده و مسعود تاره اخری والی خراسان را فرمان داده تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که لکل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن راسختر گشته که بصرصر قهر لشکر چون منی از پا درآید چه خود بدیداست در جهان کاری بکار هر مرد و مرد هر کاری، چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در ساحت فراغت پای استراحت دراز کند و والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت، چکند بنده که گردن ننهد فرمان را، و روی بجانب سلجوقیه نهاده صدمه ایشان را تاب نیاورده و بعد انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیک در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد موطد گردانید و چغربیک دیار مرو را دار الملک ساخت چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیک در طوس و چغربیک در مرو است سلطان این معنی را که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شده و جمعی از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرل بیک را گوشمالی دهد چون طغرل بیک بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچیک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را بجای آسیب نکردند و از خطر جراحت اندیشیده بر این جرأت اقدام ننمودند و چون سلطان از خواب درآمد برادران که اینها را فرصت میخواستند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث البغض بازگشت و باردوی خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یوصف و لا یحصی و چون سلجوقیه پیش از صفوف آب بقدر احتیاج برداشته آبها را انباشته بودند اثناء محاربه حرارت عطش بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای ببر و پلنگ افتادی سوار شده و روی بگریز آورده و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هرچند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از آنها را که بقصد او جان برکف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس گشتند و رکابدار که با سلطان همعنان بود گفت کسی که بیک اشارت ما را از گران تواند برآورد چرا هزیمت کرده گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت هرآینه چون ساعد نیاید سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب ضایع باشد و مانند خضاب در شباب بیحاصل نماید بیت، زبیژن فزون بود هومان بزور، هنر عیب گردد چو برگشت هور، مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه چغربیک روی برتافت نه هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چغربیک همه را از ذل اسر خلاص داده و باسب و جامه و زاد و راحله با ایشان مساعدت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم شاکر و خوشدل بمواطن خویش مراجعت نمودند و بعد از این قضایا چغربیک با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا کرد و چغربیک ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از امر مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داده و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخت و بنابرین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده و در ظاهر آن دیار دیاری نماند و در این اثنا چغربیک شنید که مودود بن مسعود با طایفه از نامداران متوجه است و دو هزار لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی از ترکمانان بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حرب عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان امراء او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با چغربیک تردد پیدا کرده در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و چغربیک از عثرات اهل جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانیده بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را بسرداری عادل صاحب جود سپرده بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشت در آن سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکرکش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان و امراء و عظماء خوارزم را در این امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس چغربیک مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان با ابتهال و تضرع گشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و چغربیک خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و مضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف وار در حصار خزیده ابواب مخالفت و مدافعت در سر کشید و تا طهور لشکری چغربیک بمحاصره شاه ملک اشتغال نمود و صورت تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و هنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بک بار دیگر متوجه آنجانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر برج الشرف خود افکند طغرل بیک و چغربیک بموافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بفیصل رسد مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه یکبار بازپس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمده ترکمانان را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و روی بجنگ امراء و ارکان دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بک و چغربیک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا و کرها دل از حکومت برگرفته با سایر نسا و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهاد

نهاوند و ترا که دست بنهب و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفته شاه ملک مخذول خواست که بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما
راه بجزای اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان رسید و بعد از فتح مبین طغرل بیک بدهستان رفت از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکری بری
کشیده مخالفان را خوار و مقهور ساختند و در کمتر از یکسال بمجموع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمائه طغرل بیک بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و
مظفر و منصور باز آمد و هم در آن سال خواست که بحج رود و راه مکه را اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته پردازد و بنابرین بسر حاجیان
و حلوان و ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل و علفه لشکر مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق
طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامراء بغداد بود که با بساسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه پایه سریر خلافت مستبر گشت
خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما بجهت شده بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه
بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت
ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیک رسیده کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیک باتراک متعهده بغداد نامها فرستاده مواعید جمیله
ایشانرا مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرل بیک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه تخصیص ملک رحیم
از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بر آن داشت که بطغرل بیک مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقباء و اشراف
باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرل بیک ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل بیک در افتاد
و بدین بهانه طغرل بیک ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش سال و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل
خواندند و در سنه خمسین و اربعمائه ینال که برادر مادری طغرل بیک بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزاین او را که در آنجا بود متصرف گردد بالضروره طغرل بیک مهم بساسیری را که با خلیفه
معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش ابن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد
شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکوره ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد
عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند بجهة تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکانان سلجوقی رسیده بود با ایشان و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون
رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون بقرب همدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند بنا بر ضرورت
خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و در آن اثنا چغر بیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان
چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیک بالشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روانشده در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند
ابراهیم منهزم گشت و لشکریان طغرل بیک او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول گشت و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیک بار دیگر متوجه عراق عرب گشته بهمگی همت
بر آن مقصور گردانید که القائم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش ابن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت نشانند و ایشان در بغداد ملازم او
باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او در ردیف نام قایم باشد بساسیری و قریش از استماع این خبر باز زده طغرل بیک عزیمت دار السلام بغداد نمود و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم
و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب بریه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیک بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با طایفه از اهل نجدت و بسالت
نزد خلیفه ارسال کرده تحف و هدایا از اسبان رهوار و استران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده حضرتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار
السلام شدند و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیدند و طغرل بیک را با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیک خلیفه را از دور دید پیاده شده و
قایم با او گفت که ارکب یا رکن الدوله و طغرل بیک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم و مستنصر را نیز از مملکت بیرون
کنم بعد از آن روی ببغداد نهاد و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل بیک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن
گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیک یکی از محذرات حجره خلافت را خطبه نمود خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بپناه توسط کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد و
چون عقد منعقد گشت و چندگاه بر این بگذشت طغرل بیک از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده رنگ
و دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیحه کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش
الب ارسلان ابن چغر بیک پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان بن چغر بیک بن میکائیل ابن سلجوق

سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان پادشاه
ذو اقتدار کامکار و شهریاری کامیاب کامران بود متحلی بفر الهی و مزین بابهت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور محاسن
طویلی داشت و طاقیه طویل نیز بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر مینموده اندی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس و بهادران ترک
استبشار بسیار نمودند و ابواب خزاین گشاده نسبت بضعفا و مساکین و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد در مبدا حال عمید الملک ابو نصر کندری بدستور وزیر

الب ارسلان

کرفته محبوس کردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و دوربینی عبدالملک خایف و مستشعر میبود سعی در قتل او مینمود و چون رخصت کشتن عبدالملک حاصل کرده ویرا ابشناک
قائل خود را گفت که بعد من پادشاه رسان که فلان گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی
نصیب من آمد و با وزیر بگوی که بد بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در بارهٔ اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان
عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد گردنکشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند
از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهة پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفه مودود ابن مسعود ابن محمود را با پسر دیگر
خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایاء کلیه که در زمان سلطنت
او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس
و ارمن و سریانیان و یونانیان درهم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه در ظل رایات او چندان مجتمع گشته اند
که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعهٔ او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق بنشانند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننمایند
و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از متقلدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه متیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک
طوسی گفت که اهمال و انتظار امر موضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی و رکری زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون در ایام انعام سلطان درباره بنده
متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی ایثار کارهم و بهیچ وجه از خدمت روی برنخواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجایی دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا غبت عنا بالعیان فانت
حاضر فی القلب یمسک معنا و برکتک لمتبعنا ودعاؤک یبذنا وسناؤک یبعدنا فلابد من ارتسام ما رسمناه لک وزیر چون این فضل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب
فرموده عمل نموده سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند
و بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل بدوزخ فرستادند و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هرکه بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و در این اثنا
خبر رسید که قیصر بمحول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمد و در ظل رایت او سیصد هزار سوار جرار مجتمعند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بسیچیده حرب شده چون
نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراخته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت
او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی ظروف ماء معمودیه بر دست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه مریم از اوصاف
ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علماء نصاری نزدیک سریر او پیوسته بقرات انجیل و زبور مشغولند و طایفه از رهابین بر تو اهتمام بر وجه قرابین می اندازند و دو هزار نفر لشکر او تبر و مثل
آن جهة قطع اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره های نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سیاهی سپاه بهزار هزار میرسید و سلطان از استماع این فصول
هیچگونه پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده
فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضاء این مدت در روز جمعه که خطباء اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خاص و عام دست آمین
برداشته بدین دعا پر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکار
سازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک
از نقبا صلیبی بود با صلیبی سرداری که طایفه جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن افواج شرذمهٔ قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمدند و آتش پیکار افروخته اثنای کر
و فر مقدم الجیش سپاه ساوتکین با بشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هرچند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن
لایح است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این جرات پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق
در میان آوری من التماس نمایم از سلطان که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی شجرهٔ اقبال خویش را قطع کرده و در تضییع
ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد و صلیب را از دست راهبی که نزدیک سریر وی ایستاده بود
بستاند و دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرمایم که سریر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را اهانت تمام نموده
از پیش خویش براند و با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب سوار شده و بهادران روم را بر جرات
تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از عنا و استبداد حاکم روم آگاه شده با متجنده و دلاوران گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم یکتن جان نبریم و ذریت بذل اسیر مبتلا گشته مادام الحیوة
بمحنت رقیت گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا از اراده قادر مختار آنچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا
کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و
سلطان با طایفه از اهل نجدت و شجاعت ایستاده و انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعاء جیوش مسلمین برآورند و چون خسرو انجم سپاه

سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف در آن مانع میشدند
حرارت عطش آن مخاذیل استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد و دستار از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و مسبب
الاسباب این بندهٔ گناهکار را بجزای اعمالی که دارد مؤاخذه مکن و نظر مرحمت و عنایت از این عبد ضعیف که متکفل عباد و صالحین تو شده باز مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیاء دین تو شده
بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرده و معارف لشکر موافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن عاصف بر دشمنان دین در هبوب
آمده سلطان از وثوق و استظهار بر بارگی تندرفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از تیره و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعداء دین
حملها کردند از دیدند که چون کوه وقار با ثبات بودند و در مقام انتقام با نیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی بس گران بود بر خواستند و سلطان بجانب یمین و شمال
میتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارز می انداخت در این اثنا یکی از ممالیک سلطان که اوراایتکین میگفتند از اسب فرود آمده و زمین ببوسه داده معروض داشت که صواب چنان می‌نماید که سلطان
بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف خویش را در معرض هلاک نیفکند و لحظهٔ راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان
گفت که راحت بعد از ظفر بر این قوم پیدا کرد خواهد بود و آنچه روی نمود از تعب و نصب چون مستلزم فراغ بال و رفاه حال مسلمانانست عین جمعیت و رفاهیت میشناسیم سلطان امثال
این کلمات بر زبان راند و ایتکین را بر محاربه اغوا و تحریص نموده خود نیز حملات متواتر کرده صفوف لشکر روم بهم بر آمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزهٔ دین شمشیر کین از نیام بر آورده
جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب در آن معرکه از نصارا دیار نماند و سلطان طایفه را از خاصان با گوهرآیین که رکن رکین دولت بود بتکامیشی قیصر فرستاده خود در سپرا برده نشست
و گوهرآیین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر رسید و ناشناخته زخمی بروی زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر بروی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم
جان فغان کرد که دست خود نگاهدار که پادشاه روم منم و غلام چون معجر جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود بود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را نباشد و غلام قیصر را اسیر
کرده نزد گوهرآیین برد و مشارالیه بازگشته خدمتش را بازروی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایهٔ سریر خلافت
رسانند و گوهرآیین موجب فرموده عمل نموده قیصر را با اهانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد
زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام
نماید یا رقم عفو بر جرائد جرایم من کشیده آزاد فرماید والا بکشد و اگر می بخشد و میکشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام من امر فرماید لامحاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و
باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشد مادامت الحیوة بنده باشم و در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آنچه قیصر
گذشت بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت مسیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم مالا کلام آنجا نشاندند و حدائق
مصاحبت و محبت بمصاحبت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب
فرمان مجلس عیش ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بعواطف خسروانه ممتاز گردانید و هر یک را خلعت گرانمایه داد چون از مراسم طوی فراغت
روی نموده رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند
سلطان از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر دند بر
لشکریان قسمت کردند در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم که در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمده در این اثنا سلطان با معدودی
چند بشکار رفته در دام رومیان افتاده شخصی از آن میان کریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و بر صواب تدبیر آن شخص را سپرده ممانعت نمود فوجی از سواران که
با ایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام بار دور آمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه درانداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با
جمعی بپارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفه از چندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مجهولی چند بوده باشند
زیرا که این خبر در اردوی ما نبود و چون سلطان با گرفتاران دیگر بپایهٔ سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر
سپرد خواجه بمقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمده رکاب پادشاه ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف
مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان که جهة تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند آن صورت مشاهده کردند دانستند صورت حال چه منوال بوده
آنچه تا سعها خوردند مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعم مجهولة فاذا فقدت عرفت بیت منتی جام جم بدست تو بود ٭ چون تو نشناختی کسی چکند ٭ و چون سلطان بلشکرگاه
رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت و قیصر نیز باستظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات
آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثهٔ آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان با سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین طعنا
گفت که نام این غلام بنویس چه میشاید که قیصر بدست او اسیر گردد عاقبت آن دولتمند فالی که زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان
در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد تقریر این قصیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت مامولست و چون سلطان

الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزاین و دفاین بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد بقلعه ری فرستاده و والی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد میگفتند بمحافظت آنها و حفظ
سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا ملقب باتابک و آتاخواجه
گردید در آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزوه رومیان پرداخته از جنگ گاه مراجعت نموده رسل و رسایل ملوک اطراف متواتر و متعاقب
بپایه سریر سلطنت مسیر آمده و سند نمودند بنامهایی که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق
رخصت انصراف یافت سلطان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی برده سیر ایلچی ملک
قاورد آمده عرضه داشت که مشارالیه در مقام وفاق و متابعت و اصلا شائبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان با ممالک سلطان همچون نسبت قطره ایست
بعمان و گاه که بحر احسان آنحضرت در تموج آید صد مثل این خطه را بملوکی می بخشد و من برادر که بتحقیق یکی از بندگان سلطانم از غایت هیبت آنحضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر
عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گردانند و این ملک را باین بنده ارزانی دارند تحف و هدایا فرستم و فرزند و قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر
دلپذیر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت ما این مملکت را تجدید بقا و ورد ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود
از توجه باینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که از مسلک جهال و اهل ضلالت عدول نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش
واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقضی الوطر باز گردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند خوردنی روی در کمی نهاد و آب و علف نا پیدا شد لشکریان در تحیر
و تفکر افتادند امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه آن حکایت را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب فرمود که همیشه
اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب و هرگاه که دیده بر عنایت الهی باشد از جدوبت ارض و انقطاع عیش باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک
آورده معارف لشکر و وجوه حشم را امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که ماوای سباع و ابن آوی و ذیاب بود و در آنجا خانهای مملو از کاه و جو
یافتند و اینمعنی را بر کرامات سلطان حمل کرده از امیان خود قسمت فرموده خاطر لشکریان از علیق چهار پایان جمع گشت اما از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل
روان شده شب همه شب قطع مفاوز میفرمود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد در آن بیابان فرود آمدند و در سراپرده خویش سر برهنه کرده دو دست بدعا برداشت بتضرع تمام مسئلت
نمود تا واهب بی منت از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند دعای وی بعز اجابت اقتران پذیرفته بارانی عظیم بارید و سپاه شاداب گشته بدین صورت مزید حسن اعتقاد ایشان
شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لایق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت
بطرف نیشابور که دار الملک و مقر عز و حشمت او بود معطوف ساخت و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته باردوی همایون
شتافتند و شرف پای بوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سموات بر افراشتند و سلطان هفت کشور با حشمت و عظمت هر چه تمامتر فی امین وقت و اشرف ساعت در شهر
نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترد و در خلال این احوال بتعجیل خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازواج سلطان
ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنا برین سلطان فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد علیا بحشمت و اسباب عظمت لا تعد و لا تحصی بشهر در آمد چنانچه در پیش
مهد هزار مملوک ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هر یک از ظرایف ترکستان تحفه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و در
آن ماه جبین رضوان از جان و حور از قصور بتفرج آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نیشابور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان
بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود
بن محمود بود تفویض فرمود و سیغو عم طغرل بیک در هرات معاش ناپسندیده میکرد رعایا شکایت از وی بسلطان بردند و او را از آن مهم معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغانشاه
و بر نیشابور و ری و دار السلم قم اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خویش تفویض نمود **ذکر رفتن الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او** سلطان
الب ارسلان چون از طوس و لیعهد خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار بنواحی شادیاخ فرمان داد و آن قلعه را بنفایس امتعه و ذخایر وافره مشحون گردانیده فرمود تا لشکریان
سفر مرو مهیا نمایند و از شجعان و فرسان سیصد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او دوانیدند و بعد از طی منازل در آن ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش چغربیک
شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزاراسب متوجه
درگاه پادشاه عالمپناه است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزاراسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و
چون شرف دستبوس حاصل کرد دهشت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در
پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت کند و ملک بر قول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمود تا لشکریان منقسم بسه قسم شوند و هر یک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت
او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که مثل بر همان عهد و فاییم که بستیم و دست از دوستی بر نشوئیم که دل و شود عهد و کرده اکنون اگر
سلطان را میل ایضو بست خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و طلال را آیین بسته بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که دهشت و بیگانگی که پیش از این میان ما و فغفور

او فغفور بوده بیگانگی مبدل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا قفشت و جارغ و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته
این خبر فرح فزا را بفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم درآمد و بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک
خوزستان و طایفه از اعیان امرا در آن دیار گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شده خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس
او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و در این اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می‌آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسیست که خود را در ورطه هلاک انداخته
لاجرم او را مضبوط ساخته در سلطان بردند و سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم عرضی سوم تا لشکر اینجا بمقر جارغ
رسانم و سلطان حیات جاسوس را بخشید مقصد آن کرد که بر جارغ شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جارغ پدر او را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده
که اگر بر جارغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر نصرت جارغ جوان تعجیل نموده متوجه آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید باعلی صوت خویش
ندا کرد و گفت ای جارغ کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد و جارغ بهنجار آواز تیری انداخته بر مقتل جوان آمد و مقارن این حال جارغ با سی هزار سوار که از اطراف و ولایات فراهم آورده بود مستعد
حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار بکنار اردوی جارغ رسید و نیران محاربه افروخته گشت و جارغ منهزم گشته در این حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی بافراط
کردند و بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاده قفشت را طلب داشت و قفشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت خضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت
حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمه قفشت درگذشت دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک اهواز و خوزستان با امرا و
اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پای بوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمد و بعد از چند روز ملک هزاراسب را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل
و علم داد و از جمله چیزها که باو بخشید هزار اسب بود و پنجاه هزار گوسفند و او بجانب خوزستان گسیل فرموده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در اوان شتا داشته بر دو سه ماه عزم
جند فرموده و والی آنجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شده و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایای گرامند از ثیاب معلمه و
خیول مسومه و قند بلغاری و غلامان تتاری باردوی شهریار جهان فرستاد آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورده و پادشاه جهانبخش
گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلانشاه مفوض گردانید و چون بکات رسید پرتو التفات بر خرابیهای
آن دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روانه شده بعد از قطع منازل و مفاوز در هفتم جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسایل از
جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آن جمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت تشریف مبتهج و سرافراز گشتند
و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل آن دیار با انوار رسیده بر طواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع نزه و مکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و مسرعان بانجا و اطراف ولایت فرستاده
باحضار لشکر فرمان داد و چون خلایق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را ولی العهد و بر آن امر کرده
حکم واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان بتجدید و تأیید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت سلطنت بیاراست و گوش هوش وی را بدر نصایح و مواعظ گرانبار
گردانیده بر کسر البقد مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ این مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نیشابور فرموده در آن سرزمین بساط
عدل احسان بگسترانید و در خلال این حال ملوک و گردنکشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمانفرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی نیاز بر
نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشتند چون ماه رمضان درآمد هر شب ملوک جهان و خلفاء دوران بر سر مایده سلطان حاضر میشدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بار بر تخت
نشسته هزار و دویست هزار از اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای ایستادند آنگاه بعظمت هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگذارد و از آنجا بسرای سلطنت معاودت نموده در
احسان و کرم بگشاد و بجمعیت ممالک محروسه خاص و مقربان خود ارکان سپاه و بحر استظهار گردانید اگر خامه مشکین شمامه بتحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب سآمت
و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قضایا بر آن سلطان سعید شهید کشیده بر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید ذکر استشهاد کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق
مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف
نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داده استکشاف احوال بنیاد نهاد یوسف از کمال وحشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از
استماع آن بغضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند یوسف دست از جان که متاعی بس عزیز و نفیس است بشست و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان
روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بخرگ اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر در پیوسته بر هدف مطلوب آمده هرگز
خطا نشده بود و صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنابرین تیری از کمان گشاده تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد و یوسف فرصت یافت پیش تخت رسید و نیر
مصر سلطنت را بدرجه شهادت رسانید پس آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد و آن نیل کرمت که شنیدی سراب شد و خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین
اسف و حزن و همنشین حیرت و محن شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش کرده بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست و

دست داد هر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده کامی چند بگذارد تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری که از فراشان سلطان
شهید بود از عقبش درآمد و میخ کوبی بر سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده‌اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر
جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان عنان ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم را فراموش مکن و با قاتل
پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه بر فور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بجامع سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشت گفت که
بکین جستن مرده نباید سر زنده کار از شاید بریده و از وی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته از غلام عفو نماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را
رد کرده زر قبول نکرد بمقتضی شریعت غرا که حکم وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه متولد
شد و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و استقلال دوازده سال و ده سال و کسری نایب عم خویش طغرل بیک بود ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال
الدین معز الدین ملکشاه که کرد ملت و دین را بتیغ معماری * پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتش بارش
مشرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانیده در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر ابواب بر فرمانده محل جال او آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک
طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت هر دو پیرو شاعر و معنی که او طوسی بود * چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود * گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان بالشکرها
متوجه عراق شد و عمش قاورد بن جغر بیک با سپاه گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال نمیگنجید بیت همه چو پیلتن و شیر دست و تیز انگشت * همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار * از دار الملک
کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و سه شبانروز مبارزان در میدان جدال وصف قتال آمده کان مخالفت در دست گرفتند و جان
نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمن چنان زبردست را بسر حد هلاک رسانیدند با خواجه نظام
الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضاعف انعامات اهمال و اغفال روا دارد سعادت قاورد را باد خواجه آنطایفه را تسکین داده فرمود که ملتمس
شما را امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر کلی امر واقف شد در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود
که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس بود زهر از نگین مکیده مرده است محزون و پریشان خاطر بود باین سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمایید امرا از خوف دم در
کشیدند دیگر از آن باب تفتیش ننمودند در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش تکش عصیان ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و
اربعین و سبعمائه عزیمت سمرقند نموده و سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت
و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک رحمة الله علیه اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان شکایت به
بارگاه کردند اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما بنا بهای دراز وسعت مملکت سلطان را باز گویند و سلطان را این سخن
بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سیر و صید ولوع و شهرتی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد
مملکت برآمده از انطاکیه تا اوزجند که نهایت مملکت او بود رفت و بر هر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را
مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در راه حج دست خیرات و مبرات گشاده مصانع و آبار و مرابط بنیاد نهاد و آن بدعت سیئه را که از هر حاجی هفت دینار زر
سرخ در طریق مکه میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نمود
از بحر خزر تا حدود یمن در نظر می‌آورد قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او متوجه شد و در آن اثنا روزی باندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان
با غلامان گفت که مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک از این معنی خبردار شد شب هنگام غلامی چند را منزل
سلطان فرود آورده آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و دستگیر کرده برسم رسل پیش قیصر رفت و قیصر از او صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از
لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده‌اند نظام الملک گفت که کم مجهولی چند باشند چه در اردوی ما از این قضیه خبری نبود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در
مجلس قیصر بغان دنی گفته روانه شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر شدی نکردمی خلاصی روی ننمودی
و سلطان او را نوازش فرموده منتها داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی ببخش
و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه او را امان داده گفت بجهة آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده
کنی دیگر بگرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه درگذشت سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان
بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض نموده او بآن ولایت رفته با عرب و
رومیان و اهل فرنگ دست بردها نموده و شهر صور را محصور گردانیده و چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شربت زهرآلود با تتش فرستاد تا او را زهر داد و طبیبی حاذق در خدمتش بود و آن معنی را دریافته
بمداوا مشغول شد تا او از آن مهلکه خلاص یافت آورده‌اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارگاه کرده و اشتباه خویش تقسیم نموده هر یک را بحکومت ولایتی فرستاد

فرستاد و شحنگی خوارزم را بنوشتکین غرجه که پدر خوارزمشاهیانست تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام منسوب بدوست بضبط حلب مأمور کرد و جکرمش را بحکومت موصل مقرر کرد و ملکشاه دمشق و اطراف آن را بجهت تتش کفاف داد و روان فرمود و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیه رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بآنجا نرسید و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افکندی یک دینار زر سرخ بدرویش دادی و دل ریش او را بآن انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارات خرابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرموده او چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف درآورد و از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرموده در روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بمزارات بغداد رفته و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد حنبل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روانشد و در آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی و حسین علیهما الصلوة و السلام فایز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها برآوردند بعد از آن معاودت نموده ببغداد درآمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشترین از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نمود خلیفه ویرا خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد نظام الملک همانجا توقف نمود تا یکیک از امرا درآمده بتقبیل بساط بوس فایز گشتند خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر درآورده جزوی از حدیث املا نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت و در این سال دختر سلطان را که با مقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آنها را بصد و سی قطار شتر که جلهای دیبای رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار استر با لجامها و قلادههای زرین که بر پشت آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن اشتران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهرآیین و ارتق و برقا و سایر امراء عظام در وقت توجه بدار السلام باین تجملات که از مبداء ظهور اسلام تا آن غایت بنظر هیچ دیده درنیامده بود ببغداد رسیدند خاص و عام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بجانب ترکان خاتون مادر دختر فرستاده و در آن شب بغداد را در هر دکانی دو شمع می افروختند و چون وزیر بمحفه خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئولست که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعا و طاعة القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطان را که هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روانشد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستد و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذیقعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداخته مقرر چنان شد که هرگاه سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز نبودند

ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد

در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتونی دیگر متولد شده بود و از سایر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته در خلوات پیش بتقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او برشمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آن جماعت تقسیم کرده و طرق منافع بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من سمع حل اینکلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست در اقامت بینه و ابراز حجت اهمال و تکاسل چراست و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه بازداشتی فهو المطلوب و الا فرماییم تا دوات از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوطست و قوام آن بنظام این مربوط نا اهلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود و با مشار الیه شیوه معادات میورزید تکفل مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فداییان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن زبده اصحاب تدبیر بتفصیل مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله

وبالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس وثمانین ببغداد رسید زمام امر ونهی مملکت ومنصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود وخود بشکار رفته در سیم شوال سال مذکور در
شکارگاه مریض گشت وببغداد معاودت نموده فصد کرد وچون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت وروز بروز زحمت اشتداد می یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست
واین واقعه هایله بعد ز هجده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود ومعزی گوید بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد تا که قهر یزدان ببساط سلطان
آشکاره قهر یزدانی ببین عجز سلطانی نگر ٭ سلطان در اواخر ایام حیات خویش رقم بر عزل ارباب مناصب دیوان که منتها ایشان با عمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب نظام الملک را
بتاج الملک ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود داد وسبب این گذشته وبجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را نشاند وکمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله
ابو المعالی تبدیل نمود واین تغییرات وتبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در این باب میگوید که آخر آن ابیات اینست نظم گر از کمال ونظام وشرف تو سیر شدی زتاج
مجد وسدید تو بنگر چه پیش آمد ٭ مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود وزمان حیاتش سی وهشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی با او منسوب
ومعزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب گردانیده چهل وهفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند واقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسید مایحتاج خویش بی تکلف مرتب
میساختند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود وصورت زیبا وسیرت پسندیده داشت ووزیری همچون نظام الملک که در عالم نظیر وعدیل نداشت **ذکر خواجه نظام الملک**
ابوعلی حسن بن علی بن اسحق پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود وبواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی وچون چشمش بجمال چنین قرة العینی پذیرفت بهمت خود را
تربیت او مصروف گردانید ودر یازده سالگی قرآن یاد گرفت وبعد از آن فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان ومواظبت مدرس اکتساب فضایل مصروف میداشت وبتحصیل
علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی بغربت نهاده با نویسندگان وارباب قلم درآمیخت ودر آن فن مهارت تام پیدا کرد ودر مبادی حال چندگاهی با ابن شاذان عمید
بلخ بسر میبرد وبکتابت او اشتغال مینمود وعمید هر وقت که کمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که الحسن فربه شده وهرچه داشتی بستدی وچون این حرکت ناپسندیده
که شیوه لئیمانست چند نوبت از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت وبوسایط چند عز بساط بوس چغربیک سلجوقی حاصل کرد وشمه از احوال
خویش معروض داشت وچغربیک سخن گفتن خواجه را پسندیده او را با داوود فراستی که ارباب دولت وملوک پاک اعتقاد را میباشد امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نمود واو را بخدمت پسر خود
الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب مشیر ومدبر امور تو باشد ودرین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه در این ولا نویسنده بلخ گریخته است وبخدمت
توسل جسته ومهمات این ولایت مهمل ومعطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بازگردانند چغربیک دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان پیغام ابن شاذان را با او
سخن باید گفت وقاصد عمید بلخ بی نیل مقصود بازگشت وچون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور مملکت را در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید
خواجه نوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا با برادری که در تفصیل آن زیاده فایده
نیست از جایی بجایی میبردند ومن بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم واز غایت پریشانی وبی سامانی روز روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت ودر کمال حزن واندوه با ایشان قطع مسافت میکردم
که ناگاه در آن صحرا وبیابان سواری پیش آمد که نه من ونه موکلان من او را میشناختند وآن شخص بر اسب فربه راهوار نشسته بود وبا من گفت که ای غلام میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم
گفتم ای جوان چه محل مسخره واستهزاست گفت والله که هزل نمیکنم بر فور پیاده شده زین بگردانید ومرا بر اسب خود سوار کرده خویشتن بر اسب من نشست واز ما درگذشت واز این هم متعجب شدم وهم
موکلان من در عجب افتادند ومن ازین حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم وپیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آنجوانمرد را که این نوع کرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم وعذر خواهی کنم اما
هرگز چشم من بروی نیفتاد ودانستم که آن شخص از رجال غیب بوده سدید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات وبغداد وبصره واصفهان وعراق عرب وبلاد روم بقاع
خیر وابواب بر طرح انداخته باتمام رسانیده واز آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند وآن مدرسه بود بغایت متبرک چه هر کس از طلبه در آنجا تلمذ وتعلم نمود که از فنون علوم بهره ور
گشت وبسیاری از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی وحجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت
یافت خازن دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی دائم هر شب شراب خوردی وشاهد آوردی وبواب مدرسه خوبی شمه ازین قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی باور
نکنم اگر بچشم خویش ببینم اما خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متفکر وار بمدرسه رفت وبر بام کتابخانه بالا رفت از روزن احتیاط کرد آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست خواجه
آنشب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت وروز دیگر وظیفه را طلب داشت وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید وبر دوات نوشت یکی از بوابان خود داد وفرمود که این براتها را نزد شیخ برده از
من سلام برسان وبا او بگوی که فلان کس میگوید که اگر ابتدا میدانستم ومعلوم من بود که آنجناب را این اخراجات ضروری واقع میشود واگرنه در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم
باین مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا میدادم وچون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار او وقوف
یافته است وازین معنی بسبب انفعال وخجالت وی شده دست در دامن توبه وانابت زد ومدت حیات گرد معاصی ومناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان
خود را که ملقب وموسوم بابی سعد احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود بمشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت وچون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت
کرده وزر بسیار از وجه عمارت متصرف نموده وابو سعید بر کیفیت واقعه مطلع شده ببصره گریخت واز فرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته بتضرع واستکانت گفت ای خداوند
تو این مدرسه را خالصا لوجه الله بنا فرموده هر که در آن خیانت کرده حساب او را بخدای گذار تا تو ثواب یابی وخاین وبال قیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن بالاتست

نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شده تدارک آن امکان ندارد چه من میخواستم که بنای این مدرسه در نهایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور
و اعوام به انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیر است که گفته اند الغایت لا یدرک و خواجه با آن خاین زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود
که از نظامیه بغداد صنعت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بقبر زبیر ابن العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بجای دیگر
شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرمود
خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب عزیمت بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک خیمه خواجه رسیدم چشم من
بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتیست از وزیر نزد من لطف کن و باو برسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه درآمدم و ناخوانده بدست خواجه
دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بجائی رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه باو ندادمی چون از گریه
فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هرچند آن درویش را جستم نیافتم بالضروره بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا
نوشته بود که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و بگوی که حج تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش
و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من رس و او میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه که صاحب رقعه را ببینی باید
که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده باو گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین او را با من
و مرا باو هیچ مهم نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد درآمد زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و
او رحمة الله علیه هیچکس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت
و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک در عطایا معهود تا خیری جایز داشته فرمود تا مستحقان سال آینده در مجلس او راه ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعد که از جمله صلحا و علما بود و
بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ برایشان زد و گفت ای شیخ هرچه
خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تمهید دو سه بیان سیرت حمیده
خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از نواب امت رود و آن نواب اگر متعذر باشد اگر خواهد با او حیلت کند و اگر میل مبرت نداشته باشد نکند و از این جهت دل بالی باو عاید میگردد چه او
در آن امر مطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار او نهاده و کدخدائی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و امداد فواصل مجبر باشد زیرا
که او بحقیقت مزدوریست که روز کار خویش فروخته است و بها آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه بمطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید اشتغال
در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال نسبت با او نوافلست و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع امت ترک نوافل با واجبات قیام بر آن منود و اجب است خواجه
اگر وزیر است اما در حقیقت امیر نیست که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و از پیهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید
زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی
او گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان وزیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند
و بشمشیر تادیب مجرمان و ترهیب ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوه انام و صدر اسلام چه اندیشیده است که
در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و با زایران و سایلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم یا آنکه
گوید که بر ابواب بواب گماشتم و دواب و حجاب را گفتم تا زوار و سؤال را بمن و مجلس من راه ندهند و قاصد و وافد را بازگردانند و ما مول امید واران بخیبت و حرمان متبدل سازند و کسری نوشیروان
که از جمله آتش پرستان بود در بروی مظلمان گشاده در بانان را از در قصر خود دور کرد تا بحدی که رسول ملک روم باو گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از آنکه
احتراز میکند کسری جواب داد که حصن من عدلست و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهت آن بمن داده تا حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان
چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهر دو گوش کر شده اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و بر همنان او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از مطلان خود حس
سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر که از تظلمی داشته
باشد جامه سرخ بپوشد و دیگران ازین لباس نکردند تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نپوشید
اکنون صدر اسلام از سایر ملوک و حکام بنصفت و عدل سزاوار تر است تا در آنزه و نکه پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و نفوس ایشان متولی
شده باشد در عرق غرق گردند و خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل دستگیر وی گردد و انیمعنی در اوهام چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو
همت که بی باب ارضی است چگونه پسندد که سحاب آسمان در اقطار و اطراف افاضه امطار کند و سحاب زمین در ادرار اهمال و تکاسل ورزد در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر
تدبیر بر روی زمین حاکم گردانده و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز ساخته وی در مدینة الاسلام و حضرت امام اسلام با تاثیر و سرور چشمه مکارم خویش را بی زحمت از دحام تشنگان بادیه احتیاج

و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و مشمول فضل و عدل احق و اولی میسازد بزیور مواهب و حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی در جهان
فانی از قبیل محالات عقلیه و ممتنعاتست پس همان بهتر که بعلیلی که محل عروض انعدام و فناست کثیرها قرار بدست آرد و فرصت را که صفت مر السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت
شناسد که در جواب این نصیحت بر عذری که خواهد گفت معقول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم بآن خدایی که دانای آشکار و نهانست که مراد در تقریر این کلمات
هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آنحضرتست و استقامت
این دولت والسلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابو سعید دهند و او آنرا
قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که حاجبان و بیکاران آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب
بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش بر جلیا و زیر دستان محضری نویسد و باسامی صلحا و علماء ملت و اعیان و اشراف امت از انام
موشح گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هر چند این صورت معهود نبود اما ائمه دین از حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون
آنحضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمة حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ بر این نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از
اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنا بر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در باب
من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرموده در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه در این بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند
سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته‌ام توقیر المحظوظ و بهره ور گردن و طایفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید
که اصحاب هر دو یعنی ابو حنیفه و شافعی علی سبیل التعادل والتساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنیفه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم نمایند
خواجه مانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان در آن اوان بر زبان گوهر فشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب
الامامین الامامی الائمة و صدری الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست
و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده بود میخواست که در این یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد در این سفر
همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر ما یحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در
اثناء این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نماز مشغول گشت ناگاه نابینایی در مسجد باز کرده درآمد و گفت در این مسجد کیست خواجه جواب نداد
نابینا بعصا گرد مسجد درآمده شرط احتیاط بجای آورد و چون کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر از زر مسکوک بیرون آورده و زرها را فرو ریخت و لحظه با آن بازی کرده
درمی چند منضم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاکش سپرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بقدر اعمال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب سفر ساخت و در خدمت سلطان روانشد
و باندک فرصتی مهمش روی در ترقی نهاده بمرتبه وزارت رسید اتفاقاً روزی خواجه با کوکبه عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این ضریر را
بوثاق رسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه باز گشت نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی و گمشده بود یافتی نابینا
دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت که یا تمم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم
که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن وجه بنابینا دادند و یک قریه معمور از مملکات خویش باو بخشید و چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار و در بعضی کتب مسطور است
که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرده و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت طلبید تا ببغداد
فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید و خواجه با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که قرابتان در بیت کنی بسبب چشم انتظار براه دارند آنگاه رقت
بسیار فرمود و پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک
خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمانست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری شبانگاه بخانه رود و رزقی که پروردگار باو کرامت کرده با
با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان متانس شود و بخرمی و مسرت روز گذراند و من با همه مکنت و رفعت این فرزند را که بسن بیست رسیده است چند بار
معدود بیش ندیده‌ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد روز و شب و در روز اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم
اوست و با اینهمه کاش از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنه عمر بدین وتیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان برگرفت و بعبادت
خالق بی همتا که ما را از برای آن افریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه از این نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت
او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عربی بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای آن حال طیور
بزرگ مثل عقاب و غیر آن من الجبلین در پرواز آمدند و اسبان از آواز پر و بال جانوران رمیدن گرفته در مضیق عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت و اسبان بتصادم یکدیگر
از بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن اسبان را آب برد و برخی را دست و پا شکست و عدد اسبان ضایع شده بپانصد میرسد و چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بگریست که

بگریست گریستنی صعب بمثابتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم تحت تصرف و فرمان اوست با نقد زیان که باو رسیده چندین قلق و اضطراب نکند و جماعت زبان
بتسلیه و تسکین او کشوده خواجه سر بر آورده فرمود که گریه من بواسطه تلف اسبان نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما از تخالف تصاریف
بر ضمیر گذشت که موجب این همه رقت شد و حاصل آن قصه اینکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم و بآن هفت دینار اسب خریدم و در همان روز آن اسب
بناگاه آخرت رفت و از آنچه بغایت اندوهگین شدم و حالا پیاده ماندم که بفقدان اسبی که هفت دینار زر سرخ قیمت داشت در آن ایام این همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسب
تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته سر موئی بتکدر و تغیر بباطن راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت بیت الحمد لخالق البرایا ٭ والشکر لواهب العطایا ٭ و مسطور است
که خواجه نظام الملک در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات دار الخلافه که محجبه نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود دوام مواصلت و مصاهرت با تمام
و امتناع برضا و اتباع مبدل گشت و سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم
و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاده شد تا مجموع اهل ناموس به بغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سابقه مثل آن کم روی
نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی و روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهة طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند
چنانچه آیین ترکان بود که در وقت استرضا کسان داماد خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام
سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند حال آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود کسی آمد که امر امیر چنانست که نظام الملک سوار باشد و بس تنها
سوار و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من راه کشیدند چون بسده خلافت رسیده شد دست و مسندی در غایت عظمت نهاده بودند و مرا بنشاندند و سایر خلق بر یمین و یسار بنشستند و بعد از آن
از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی از
وزراء با میر منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح اینحال آنکه چون شیطان از زبان در نفس من تهییج تعظم و تکرم میکرد در بیوفایی و کم بقایی عظمت دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان جاه
مشاهده میکردم و یقین میدانستم که امثال آن صد هزار در وجه یک حبه و یک صداع نمی‌ارزند و لاحول میگفتم و چون از عتبه خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر
مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از نهایت خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقای کریه پیدا شده نزدیک من بنشست و از رایحه مکروه او میل هلاک بود
در اینحال دیگری بصد کراهت و رداءت او بدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تر می‌آمدند و می‌نشستند تا جای چنان مضیق گشت که نزدیک شد که از مسند
نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را عز و جل شکرها کردم و بامداد تصدقها نمودم و اینحال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه
همان واقعه در خواب مثل اولین نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدی که اگر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیم از بیم هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب
خوابم بربود باز همان جمع مکروه را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفه خوبروی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمد و بر من
سلام کرده بنشستی یکی از آن زمره نامقبول محو گشتی و ناپدید شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقه ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و در این اثنا یکی از ایشان را مخاطب
گردانیده که شما چه کسانید و آنگروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده توایم و آن زمره اوصاف ذمیمه مدت مقاربت ما و معاشرت ایشان با تو موبد خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست
آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری ناگزیرست ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حال نا ملایم از آن مشاهده ننمودم که مرا
از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل اینحکایت گوید که پس چنان سزد که خداوندان مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم دانند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گردانند

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

طایفه از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که با روایت اول نوع تباینی دارد چنانچه در ضمن این
کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در اواخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه
در آن امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید هر چند ذات پسندیده صفاتش بصنوف
مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبان وی در اکثر
اقطار جهان متبرم و ملول شده و در این اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق باو میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان
ایذایی بشحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال باز گفت و اینحالت علاوه آزار خاطر سلطان گشته و طایفه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک
منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمثابتی که حرمت بندگان ما نگاه ندارند اگر میخواهی فرمایم
تا دوات از پیش تو بر دارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و تو با تدبیر من بدین مرتبه رسیدی و بخاطر
نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است هرگاه
که دوات من بر گیری تاج ترا بر دارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شده با فرستادگان گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت
وقت باشد معروض گردانید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید بنده کمینه شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر جان و مال ما نافذ است

[illegible] سلطان این سخن شنید و خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب
خواجه این [illegible] سلطان بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحه حال نظام الملک کشید و بجانب بغداد توجه نمود و
خواجه از عقب سلطان روان شد و چون [illegible] رسید باغوای تاج الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه بحرم
میرفت در زی متصوفه پیش آمد و رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن رقعه مشغول شده ابوطاهر بخنجر کاردی جان گرامی خواجه را [illegible] و او رحمه الله [illegible] بجوار رحمت
ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادت نقل است که خواجه
بعد از زخم کاردی این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد وهی هذه قطعه سی سال باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهره ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع
تو بردم [illegible] بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم و جسد آن جناب را [illegible] علیه شآبیب الغفران باصفهان
نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند **ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه** در آن عهد در زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق کلی در گلزار سلطنت شکفته
[illegible] ولایت
عهد و خلعت فرمانی در روی پوشانیده بر باحال گفت بیت بسیار مطرز کرد حبیب و [illegible] دلم و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات بدار النعیم شتافت
برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش گردانیده و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و
ملکشاه بود بر سریر سلطنت نشاند خلیفه اجابت نکرد و گفت که محافظت قواعد جهانداری شیمه پسری نیست که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطه
ضبط آرد و ترکان خاتون خواهش زیاده التماس خویش مکرر گردانید تا دست در گردن مقصود حمایل کند نقد و جنس فراوان صرف فرمود و خدمت بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود
رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را گیرد و چون آن معتمد بمقصد رسید خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق
غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر کمشتکین که اتابک و جاندار او بود پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون
از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرمود
و در مقام ممانعت آمد و بالاخره جمعی امور متوسط ساخته تا بمبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه تقبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون
عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از مددی مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته
شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو کرد در خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان
ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر فتاده جنبش اندر کوه و دشت ز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر عاقبت نسیم نصرت بر
پرچم رایات برکیارق وزید و اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربع مائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود
قصد برادرزاده خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت نداشت عازم اصفهان شد و بنا بر آنکه ترکان خاتون در آن چند روز وفات یافته بود ماده فتنه و خصومت منقطع گشته محمود
باستقبال برادر بیرون آمده از محبت یکدیگر [illegible] شدند و بعد از آن روزی چند بعضی از سرداران لشکر محمود برادر و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل کردند که آن پادشاهزاده را
میل کشند و در این اثنا [illegible] محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعا و کرها با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند
و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه درایت یکی از کفاه عصر نهد و در این اندیشه میبود که ناگاه مؤید الملک ابن نظام الملک از خراسان برسید
و بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون خلوص اخلاص و اختصاص او و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک
هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جست و هدایا و تحف لاتعد و لاتحصی در معرض قبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطه آن خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحه روزگار
مؤید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و در این اوان میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد چون اسمعیلیه از پاس و تسلط برکیارق [illegible] یکی
از فدائیان آن جماعت او را کاردی زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفا از آن زخم با لشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روانه شد و با آنکه مردان
کار و دلیران شیر شکار در ظل رایت نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد ارسلان خواست که با غلام بچه
نرد معاشرت و مباشرت بازد و در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات در باخت [illegible] گرفتار گشته اقبال برکیارق را استقبال نمود و چون بمقصد رسید گنج بیرنج و مملکت بی مشقت
یافت و بنا بر بعضی فتنه مؤید الملک از خراسان بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته **ذکر حکایت ناپسندیده مؤید الملک و**
بیان بعضی از قضایا که در آن اوان بعد از مراجعت برکیارق واقع شد مؤید الملک معزول در خفیه برکیارق با اتز که یکی از بندگان خاص ملکشاه بود بساط اختلاط و صحبت گسترده
گفت که تو پسر خوانده سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطرها بیش از [illegible] مصلحت آنکه هنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بدانه
احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و اتز بدین دمدمه و افسون مغرور گشته دست بجز این [illegible] لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد و

نهاد و لشکر بنهاد و رسید و بر خصم کار دشوار گشته بود و چون مؤید الملک متوقع بود که بعد از آن بمنصب وزارت رسد بتحریک او سلطنت و اقامت محمد بن ملکشاه توقف ننمود و سر از متابعت برتافت و طلب ملک

پدر ترغیب و تحریض نمود و سلطان محمد بالتماس ملایم مزاج افتاده بر احضار لشکرها فرمان داده بر عزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هردو فریق هرج و مرج بحال

برکیارق راه یافته بگوشه رفت و فضل بن محمد آنکه چون برکیارق بحوالی عراق رسید التماس امرا این بود که ابوالفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق بامید داشت در ممالک استیلاء تمام یافته

بود و طرق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارد تا ما را از شر آن بوالفضول برهانند و سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم خلعه جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه

ملتمس امرا نهاد و بجماعت چون از تحکمات مجد الملک تنگ آمده بودند با امتناع سلطان را وزنی ننهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و قصد

از اینحال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک رسول پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون

دید که مهم از حد اعتدال بگذشت با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان را بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در

شریعت ملکداری از قبیل واجباتست و در طریقه جان سپاری معقوله مقتضاست بر طاق نسیان نهاده هجوم در رفته مجد الملک را پاره پاره کردند و سلطان از هول این واقعه دامن

[illegible] که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و او خود را

ظاهر مستقبل شده و پیش ایشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور بازگشته معروض داشت که هرچند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول ننمودند اکنون مصلحت آنست که سلطان

جریده با چند غلام زرخرید از میان فتنه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان بی ارتکاب

کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زده مؤید الملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بمصالح عباد مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید مسرعان بجرجان و خراسان

و سایر ولایتی که در تحت تصرف داشت باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمائه

با هم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و کوهرآیین شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشت از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه در آن دیار با سپاهی بی پایان

عدد با او پیوسته بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشید و بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرد و مؤید الملک اسیر گشت و بعد از

چند روز که از قید و حبس او بگذشت خاطر امرا بدست آورد و سلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضای اجابت

ملتمس او کرد و مقرر فرمود که چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شد مهم بروز دیگر

افتاد و هم روز وقت اشتداد حرارت طشتداری بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم بیحمیت اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که اینهمه کفران نعمت ازوی صادر

شد و مدتی بشامت عصیان او سلطان هر روز منزلی و هر شب جائی بسر آورد او را اکنون وزیر میسازد و بروی اعتماد میفرماید بطمع مال یکبار ناهمواری او را اصغی و معزز میکرد سلطان از استماع

اینکلمات بی طاقت شده مشاعل خشم او افروخته در آن گرمگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را بقطع رسانید

و از سر غضب با طشتدار گفت دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر جانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بصوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر که پیش از

خراسان باو پیوست و چون برکیارق از عزیمت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان درآمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند

و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و بکین با امیری که باعث بر مصالحت او بود میل کشید و برکیارق چون از اینصورت خبر یافت بحرب وی شتافت و در خارج ری هر دو صفوف

محاربه آراسته گشته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرده و بار دیگر شکست

یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته بار دیگر مهم بمحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه بار دیگر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیا

رق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچکس در ولایت دیگری بر منبر

و تا آخر حیات برکیارق ایام مبانی مصالحت مؤکد و موطد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده و در راه بمرض صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده باتابک

ایاز گفت که متولی او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که درگذشت مدت سلطنتش دوازده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنجسال ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه بن

الب ارسلان سلطان محمد بیت سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین * که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی * پادشاهی بود مؤید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی

منصفی کامل و مرحمتی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و محلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلال امور جهانداریست دور و به ثبات عهد و صدق

قول مذکور و در اعلاء کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات و بیدین سعی مشکور بجای آورده و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نموده و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند مخالفت

کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از حد

و چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هردو فریق صف آرای گشتند در میان [illegible] حال سلطان بالا

سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش میبارید از هول این واقعه قیامت از جمهور لشکر ملکشاه سلاحها بر افکنده فریاد الامان بر آوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد

سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را میل کشیدند و چون در زمان برکیارق

و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه‌ای از آن درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه ببغداد رفته و باعزاز و احترام و الطاف عالی اختصاص یافت
از آنجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلاء احمد بن عبدالملک عطاش و ذکر کوه و بلاک طایفه‌ای از اهل اصفهان بسعی نابینایی شقاوت پژوه

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه‌ای متین رصین بنا نهاده که از آن در کوه میکشند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران و حرم سرا را بآن حصار میسپردند و طایفه
از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام مینمودند و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت
پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابا و تبرا مینمود در اصفهان ساکن گشت و بمقتضای کلمه نحن نحکم بالظاهر علماء آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احوال احمد کشیده بعکس
متعرض وی نمیشدند و او ببهانه معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلوتها ساخته
انجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و مقتدای خود ساختند و او دعات باصفهان دعوت جانه که شب از اهالی شهر
طایفه بناکامی آمدند و بقبول دعوتش بخود منت مینهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینایی در اصفهان پدید آمده که او را علوی مدنی میگفتند و آخر روز بسر کوچه خویش عصا
بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا ایش بیامرزاد که این پیر ضریر را بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینا سرایی داشت در اقصای کوچه و در آن سرا سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه نیز
چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هر کس که بسبب احراز ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته تا وثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون جسته او را باندرون سردابه آورده
بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده مدتی مدید پی بدین سر نبردند تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی خواست و در آن زمان ناله و درد آلوده شنیده بتصور آنکه در آن سرا
رنجوری هست که مینالد گفت خدای تعالی شما را شفا دهد و یاران علوی گمان بردند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را در خانه کشند و آن زن پای
ایشان محسوس صورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرد و مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی از ملاحده گرفتند و در آن سردابها
و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوایی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن
کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصره مذکور و تضییق
ملاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسیده احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعدالملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود
و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روزه قلعه را تسلیم خواهم نمود سعدالملک گفت یکهفته توقف باید کرد تا من این سگ را
از میانه بردارم یعنی سلطان را و چون حرارتی قوی بمزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعدالملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و خلعت نفیس
بفصاد داده او را بنیش زهرآلود فصد سلطان کند و از سکالش بد وزیر و پیغام احمد و جواب سعدالملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاده او
مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسائط مسموع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب
فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاده صورت قضیه معروض داشت
و سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن مهیان که پیش از این سعدالملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین
پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش دست بسته
بر شتری نشانده باصفهان آوردند و در آنروز زیاده از صد هزار کس باستقبال و بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده به مسخره و استهزا با او
خطاب میکردند و در اثنای آن حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چون است که این واقعه را در زایچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود یافته بودم
که در امسال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان درآیم اما باین کیفیت نمیدانستم و بالجمله احمد عطاش را با متابعان بافتح وجهی کشته جثه خبیث او را میسوختند و قلعه را خراب ساختند
و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرموده او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آنشهریار دین پرور باتمام نرسید نقله اخبار گفته‌اند
که بعد از کشته شدن سعدالملک ابن فخرالملک بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاءالملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال این مزخرفات بتو
گدایان مینوشت و معادات میورزید و مقابح او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و مهم بجایی رسید که از سلطان مثقل شد که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار
بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیکهفته از همدان باصفهان آمد و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات نموده ده
هزار دینار زر سرخ برسم پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین هرگز ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در
حوصله‌ی نمیگنجید که کسی از سران مبلغ گذشته بنثار چون توشخصی بخشد لاجرم استفسار نمود که این وجه را به سلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاصه تست و قراتکین چون بغایت متعجب و
گستاخ بود بمجرد رسید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای خیر گفته ذرتی که معوقات او را قیمت نمیدانست بپیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خانمان من
دارد و شنیدم که در این ولا بنده را بپانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهت اخراجات لشکر
مهم ضرورت است من شصتصد هزار درهم میدهم بشرطیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید درم

سیه مسرور از دار السلطنت بیرون آمده و راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان برابر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و نزول دیگر کند از آنکه سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسرا است یا صحرا اقامت تو در این ولایت چند است که زر شمرده تسلیم نمایید و نفقه و اخراجات حواله بکدیگرست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت که گرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که ترا از در سرای بپا و برند و صد هزار دیگر بجرمانه تسلیم خزانه نمایم تا هزار غلام که بهتر از تو باشند و در یکهفته آنکه قرض کند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نموده و فلسی بغلام نداد غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی اینهمه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد که زر مسکوک را شمردندی و نامسکوک را سنجیدند سلطان از مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را با سیار بعضی از مورخان گفته‌اند که وزیر بفحوای بیت بدبرابدی سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * عمل نموده و برخی برآنند که مقتضی کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کار بند شد آورده‌اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده باید بر تخت نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت برو بنشست و اینچند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت املا کرده

بیت

برزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای * جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای * بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست * بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای * مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال

ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر . و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور گوهر اسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و ترتیب اولیا و تذلیل اعدا و احترام امرا و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد تنها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمانرهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون از قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان معذرت بگشود و سلطان سنجر از سر جرایم او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان بر زبان خطبا گذرد و آنگاه نام محمود و در هر موضعی از مواضع امهات بلاد که محمود در تمام اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه باشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود سبکتکین بود مستخلص گردانیده بنیابت خود ببهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانیده و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود کدورت خاطر شهریاری بصفا مبدل شده سلطان مراجعت فرمود و بلقب سلطان السلاطین در افواه و السنه دایر و سایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز را عمداً قضا نکرده باشد و الجماعت متوقف شدند هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگذارد و از آن قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بما وراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بواد گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً و کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد بن سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را باتسز بن محمد بن نوشتکین غرچه داد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بروی بود

ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان

و مراجعت آنحضرت بخراسان چون معظم معموره عالم در تحت تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در مشرق و مغرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ خود راه داده بر سپیهها بنیاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بمرمت برج و باره سمرقند مشغول شده در آن ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر نواحی را محاصره کرد و بتنگ آمده حصار سپرد و خود تنها در محفه پیش سلطان آمد و زبانش گرفته بود و لعاب از آن فرو میریخت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان قلم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را بپسرش نصر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند یورت داشتند از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند در این اوقات خوف جلا وطن داده از آن گشت و منشأ این قضیه آنکه خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختای کثرت و حشمت تمام پیدا کرده‌اند اگر در دفع ایشان از این ولایت اهمالی و تکاسلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جای گیر آمده حکم فرمود تا چهار پایان آن جماعت را براندند و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که ما پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطریق پیشکش مشیم بانکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی نشده و رؤسای آن قوم در این اثنا گریخته بار دوی کورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفته و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مست و مستهتر و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات کورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریض نمودند و کورخان لشکری بیشمار جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان

و خراسانیان با وجود اتفاق در خیال داشتند که صد چون کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارتست و چون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف
که از حیز تعداد بیرون بود از اطراف و جوانب سلطان را احاطه نموده آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر در آن
مصاف متحیر مانده راه گریز و مجال آویز نبود عاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت که اکنون چه باید کرد تا ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار
نامدار بر صفوف کفار زده با ده پانزده کس جان بکنار کشیده و بحصار ترمد آمده بقیة السیف مجروح و بدحال با او پیوستند فریدالدین کاتب درین واقعه گوید بیت شاها ز سنان تو جهانی شده راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست: گر چشم بدی رسید هم زقضاست: کان کس که بیکحال بماندست خداست: و در آن جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون
منکوحهٔ آنحضرت را با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بر بسیاری
مخالفان از وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و حریف خویش گردانید و بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحبت سایر اسیران باز بخدمت آنحضرت
مراجعت ارزانی داشت و از آن شکست وقع و شکوه سلطان در ضمایر نقصان یافت و هرچه مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک
آن ممالک و برادرزاده اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی جهت استیلای خویش بر غوریان و سر سوری شهزاده آن دیار و خبر مرگ سام بسلطان اسلام فرستاد
فخرالدین خالد هروی در آن باب گوید بیت اینها که بخدمت نفاق آوردند: سرمایهٔ خویش طاق آوردند: از سر تو سام سبب سام بردند: وانگه سر سوری بعراق آوردند: و سلطان باندک وقتی
از ری روان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد و بهرامشاه هزیمت کرد و غزنین را قتل عام نموده لشکریان
در ظل رایات او مجتمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجهٔ منزلی بمرتبهٔ امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده
علاء الدین حسین لشکر سنگین غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود داوه هر دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان چند
در روز جنگ برای ابقای نام و ننگ کوشیدند معهذا علاء الدین حسین و امیر علی چتری بذل اسیر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان محمد علاء الدین را بخواجه تنعال سپرده و بر سایر اسیران غور
ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و ازین فتح مبین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام قرار یافت و کار مملکت بتجدید رونق و طراوت گرفت و
ملوک اطراف و اساطین سلاطین باز بارسال رسل و رسایل بخدمت آنشهریار بیکران اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند پادشاهی قهار و منتقم بود اما ظریف و شیرین سخن
و خداوند نظم و نثر بود و سلطان بنابرین او را جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر نفیس حاضر آوردند سلطان او را ملک غور بخشید و فی الحال این رباعی انشا
کرده معروض داشت بیت بگرفت و بخست شه مرا در صف کین: هرچند بدم کشتنی از روی یقین: وانگه بطبق میدهدم در ثمین: بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین: و سلطان عاقبت پرتو
اهتمام بر حال علاء الدین حسین افکنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملوک آنسرزمین از مساعدت وقت مامولست **ذکر گرفتاری
سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آنخسرو گیتی ستان** ترکان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند و در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال
بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیدند و از قبل خوانسالار در وقت مقرر معهود در هر سالی کسی جهة اغنام قبض کردی
نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده در غث و سمین گوسفندان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و سفاهت بی اندازه ازوی صدور یافت جمعی از امرای با
حشمت و تیز که پیشوا و مقتدای آن طایفه بودند تحمل اهانت و مذلت او ننموده محصل را در خفیه هلاک کردند و از ادای خراج سر باز زده قدم در دایرهٔ طغیان نهادند و خوانسالار مدتی از بیم
صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفند شیلان از خاصه خویش سرانجام مینمود و چون امیر قماج والی بلخ بر واقعه خوانسالار کیفیت واقعه را باو در میان نهاد امیر قماج در وقت
عرض مهمات معروض داشت که استیلاء غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده و جماعت بمرتبهٔ افراط رسیده و یورت آن طایفه ببلخ نزدیکست اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم به بنده
ارزانی فرماید آنقوم مقهور را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده فرمان داد تا در آن باب مثالی نوشتند و قماج چون
بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خاصان خود را بشحنگی پیش ایشان فرستاد و گوسفندان بافراط طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی هیچکس را حاکم خود نمیدانیم
و باهانت و استهزای تمام فرستادهٔ امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی آشفته شده با پسر خود ملک المشرق روی بجانب ایشان نهادند و در جنگ هر دو کشته شدند حمد مستوفی
گوید که چون فرستادهٔ قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان را در مقام متابعت آورد و ایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند
و عاقبت خود بر سبیل شکار بدان حدود رفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را یکجا دیدند در قتل آن دو یکجاه اهمال و امهال جایز نداشتند و خبر این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت
و امراء حضرت با سلطان گفتند که دست درازی و تعدی این مشت مفسد بنهایت انجامید و در ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام از این قوم نمک بحرام انتقام نکشد اکنون تیر را
خورده باید شمرد و در باب زمرهٔ عصاة تاخیر جایز نباید داشت و الا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا مقرون بصواب نموده عنان عزیمت
بر سمت بلخ روان شد و خبر توجه پادشاه عالمیان بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر خط
مطاوعت ثابت قدم بوده ایم و بر حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد عرض و مال کردند ما بجهة حفظ اموال و عیال و اطفال بممانعت برخاستیم و ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند
اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد غلام ختایی ماهروی زهره جبین میدهیم که اگر یک از ایشان منظور نظر پادشاه گردد صد چون قماج شود و سلطان چون عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که

خواست که آبی بر آتش خشم زند و مامول غزان باسعاف مقرون گرداند اما امرا از استماع این التماس ابا نموده عرضه داشتند که اگر در این امر تساهل و تکاسل رود و فتنه روی نماید که بفساد ملک و ملت منجر گردد غاشیت
سلطان بنابر صلاح دید سرداران لشکر روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش انداخته تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر
سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه متقبل شده ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم نموده میخواست تا از مصاف کردن غزان عنان مرکب خویش را عنان تابد و چون دولت آل سلجوق
انجامیده بود امیر مؤید برک و برنقش مروزی دست در عنان تکاور سلطان سنجر زده گفتند که بی آنکه اسپ اسفندیار ان بهیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت منجر بضعف سلطان محمول شود و
پادشاه بنابر استصواب امرا در معرکه توقف نموده و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند که بیت برآسمان میاویز چکار کی * که جان را بکوشند بیچارگی * قوم غز چون از عنایت خسروی نا امید شدند
دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر را بواسطه آنکه با امیر مؤید و برنقش صفایی نبود در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر را انهزام پیش گرفته اتفاقاً غزان
تعاقب کرده بیکان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده بتصور آنکه پادشاهست سرداران
غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بخشش شاهانه مراسم احترام بجای آوردند و او هرچند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد
مطبخی زاده سلطانست و غزان از تجسس نمودن او رده و ابنای برنان کرده در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشاندند بشرط
بوسن بجای آورده و در رکاب عالی شهریار روی بمرو آوردند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب
وهم از وصول بسر حد احصاء آن عاجز بود و از زمان چغری بیک تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت میغنودند و چون غزان کافرمنش بر شهری چنان معمور که از
مبدا آفرینش تا آن زمان کسی نشان نمیداد استیلا یافتند دست بنهب و غارت برآوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود بردند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه
کشیده طلب مخفیات و دفاین کرده تا در روی و زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارکشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف کردند و مردم
آن بلده طیبه در اول واقعه حرکت المذبوحین کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند و کفره غز در مسجد فروریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و شیخ و
شاب ابقا نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با سیحون هم مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو خاور بر سر روز بر کشتگان اهل مغرب تاخت مسجد رفیع دیگر که
خلقی بدانجا مجتمع شده بودند رفته و آتش در ستونهای منقش مذهب مدهون آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و تا روز آن مخاذیل بروشنایی ستونهای
بقتل و غارت و اسیر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بنبش دیوارها و تفتیش نهان خانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده و آن دو جنس نفیس در بینی و
دهان ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی را که فاضل متقی و عالم
متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید بیت درملت محمد مرسل نداشت کس * فاضلتر از محمد یحیی فدای خاک * آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ * وین کرد روز
قتل دهان را فدای خاک * القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در دست
مخالفان ماند تدبیر استخلاص میکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه تخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم بود تطمیع نمود تا او را بشکار
برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر قماج که سفاین مرتب گردانیده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاندند و از آب عبور نمودند و چون
غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز بر اسبان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون
چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیات جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج
شریفش استیلا پذیرفت و مرضی سرایت کرد که اخرالامراض بود و در سادس عشر ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود ولادت آنحضرت در سنجار شام
فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاده و هفتاد و دو سال و اند ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد
در خراسان حکومت کرد و چهل و یکسال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تام هیکل و نیکوصورت بود و آثار مرحمت و عاطفت بر چهره
او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود و مقبول قلوب و میلان طبایع آن شهریار واجب الاتباع بغزو امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان
که از جانب پدر نسبش ببغراخان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت پنجسال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر بر وی خروج کرده در نیشابور او را
میل کشیده و بعد از آن بعضی از ولایت خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم سحر نژاد باحوال طایفه از سلجوقیان که در
عراق و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف مییابد و منه التوفیق و علیه التکلان ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین
سخن طالع مسعود و کردار محمود داشت جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود مسترشد خلیفه او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیرالمؤمنین لقب داده دختران عم خود سلطان سنجر
شده و از هر یک حق عز و علا او را پسری کرامت فرمود و بطیور شکاری و کلاب معلم شیفته و ولوعی تمام داشت چهار صد شکاری تمام داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه
احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بآنجانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی خوشنود شده چنانچه شمه از این قضیه سمت گذارش
یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمده محمود

محمود ببغداد رفته مدتی محاصره نموده و بران ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنهٔ اربع عشر و خمسمائه در حوالی همدان با او مصاف
داده منهزم بجرجان رفت و در صفر سنهٔ خمس عشر بری آمد و اتابک [illegible] و جمعی دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان
مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از جهات
و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخادمان حرم سرا کردی
لاجرم خدام او بدرجات امراء با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفترنگ (?) با خبر بودی و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه
و دستور او ارجه (?) از مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه کما یجب و ینبغی دانستی
و چون اختلاط و امتزاج با نسوان از مرتبهٔ اعتدال تجاوز کرد قوی طبعی روی بنقصان نهاده علل متضاده بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه
در شهر همدان بروضهٔ رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال و مدت حیاتش بیست و هفت سال **ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه** بعد از رحلت برادر پادشاه عم
خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود
ابن محمد ابن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاه را بتربیت پسر محمود داود دعوت کرد [illegible] رسید چون سلطان مایل بتربیت طغرل شد و در ایام سلطنت خویش
با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی او را ایام دولت او مانند دوران گل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبدء حکومتش بگذشت در محرم سنهٔ تسع
و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور جنان کرد بیت چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت * دولت قدحش پیش لب آورده و بریخت
چون پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر سلطنت مسعود ابن محمد ابن سلطان ملکشاه** سلطان مسعود سر آمد سلاطین عجم و قدوهٔ پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی
زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مسابقت کردی احیاء مراسم خیرات
و معن و مبرات یحیی او را میسر [illegible] مآثر اسکندر و مکرمات کسری دست داد و رایت آنکه گنجی بیکسوار بداد * و آنکه ملکی بیکسوار گرفت * بجملهٔ سپاهی [illegible] و بصدمهٔ لشکری متفرق ساختی
پیوسته حاصل مملکت بر ملازمان عتبهٔ علیا قسمت فرمودی و بر جمع و ادخار جد و جهد ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه عمال از مال مقرری بخزانهٔ عامره
فرستادندی در بارگاه عالی بادانی و اعالی بخشیدی با زمرهٔ درویشان و گوشه نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون آیهٔ عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی در
وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و پسرش داود در تبریز بودند بعضی از امرا مسرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی بتبریز روان کردند
تا داود تعجیل توجه نماید و سلطان مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا طوعا و زمرهٔ از ایشان بجبر شرف دستبوس حاصل کردند مسعود بر تخت سلطنت
نشسته بار عام داد و چون بعد از موت طغرل پسرش داود و اتابک او قراسنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نموده نماید ما
بندگان در کمر بسته دران باب شرط جانسپاری بجای آریم مسترشد را هوس جهانگیری در سر پیدا شده بتهیهٔ سپاه اشتغال نمود و در ساعتی خبر مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از آبادی
گذشته بر حلیج (?) انکشت نزول فرمود و منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود در رسید مسترشد بتسویهٔ صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مسترشد در معرکه
گرفتار شده بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکران گذشت و چون این خبر بپسرش راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده بنیت انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر
متوجه بغداد شد و چون لشکر راشد بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نهاده دروازها برکشیدند و راشد از دست ساقی اجل در اصفهان همان شربت که پدرش تجرع
کرده بود چشید و از این غصه نیز در قریب سنهٔ مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود
شنید که طایفه از امرا با برسق که یکی از عظماء دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده [illegible] مشغولند سلطان در نیمشب سوار شده بتعجیل بر ایشان
و هنگام استواء ایشان بر بستر راحت و فراغبال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمهٔ امیری فرود آمد امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود از
کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم ایشان کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان بعد از یک سال [illegible] بغداد در رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و
کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوان متفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر اشفاقی که داشت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور گردانید و چون دران منصب متمکن گشت دعوی انا
و لا غیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا از این معنی بتنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بجان
رسیده ایم دل از خانمان برگرفته و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و [illegible] مواد رفعت او در ازدیاد است اگر مهم او امتداد یابد کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد و پیش از این شیوهٔ حلم مرعی نتوان
داشت بیت اگر بردباری ز حد بگذرد * دلاور بسستی گمانی برد و قراسنقر این کلمات بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شد و در خلال این احوال بمسامع علیهٔ سلطان رسانیدند که والی فارس [illegible]
[illegible] خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون حفظ ممالک و دفع شر مفسدان از جملهٔ لوازم سلطنت است سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوقشاه متوجه
شیراز گردد و گلزار آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن گشته بمعاودت نماید و بر موجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از اردوی همایون
بیرون آمدند و قراسنقر در یک مرحلی قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سر و دست بستهٔ محمد خازن را بمن نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مشغول من [illegible]

مبذول نیفتد بداغ عصیان متسم گردم و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس
رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بتقبیل بساط بوس سلطان فایز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان قران یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ملک
و اتابک جاولی معتبر مرجع شدند سلطان مسعود مخالفه برادر خود طغرل را با ایلدگز داد و از او دو پسر متولد شدند قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان و اران را در کف کفایت اتابک ایلدگز داد و بعد
رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغییر یافت
برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان از آنجهت روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای
آورده و سلطان آزار خاطر عباس را مصلحت ندیده لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داده بازگشت و بنابرآنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت
آنحضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن
محمود بن ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شد و بعد از عهد و سوگند باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را بر آن دو پادشاهزاده قرار داده
ایشان در ولایت اصفهان بر مسند فرماندهی بنشستند و چون سلطان مسعود ازین جرات و جسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد که اتابک
ایلدگز تیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمد و چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمیزاد را قوت راه رفتن نماند
و بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان از یورش ری توقف داشته بدار السلام معاودت نموده و از آنزمان که گرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل
اقامت انداخته و چون طلایع سپاه ربیع آیت بشارت یحیی الارض بعد موتها را برافراخت و سباک فروردین سیم برف در مسام زمین بگداخت سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی
و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و از آنجانب سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه علم از مضافات همدان با خیل و حشم طبل و علم سلطان
امن سلطان بکشیدند تا مهم بر نهجی قرار گیرد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه
برادر سلطان در شبی که صباح آن وعده محاربه بود بی سببی ظاهر [illegible] گشت عباس نیز بعد از چشن او روی بآنصوب نهاد و بوزابه چون عقد الجمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف
اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و در آن حدود رسیده سلیمانشاه دولت کورنش دریافت و رایت نصرت آیت از آنجا عنان
بکرم شهریاری گرده بار روی همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه آمد و چون ستاره طالع سلیمانشاه مراد بران داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از مصلحت
دور مینماید مبادا که باغوا مفسدان از جاده طاعت و انقیاد منحرف گردد و این بار از آنشاه سلیمانشاه را در حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانیده هم دران ایام یکی از غلامان فرستاد
آن بیچاره مدتها در آن غرقاب حسرت و گرداب حیرت بماند و در اوان که سلطان خاص بک را که شمه از احوال او مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته روز بروز از ملاطفت و تفقد
سلطان درباره مشارالیه همت از زیاده میفرمود ناممکن امرا ارکان دولت گشته ایشان با جاولی که دوم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن خاص بک رضای او بدست آوردند
سلطان ازین سکالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که من ترا بجهت دفع دشمن تربیت نموده امیر الامرا ساختم اکنون میشنوم که قصد دوست برکشیده من میکنی اینصورت از تو غیر مقبول
تو بس بدیع و عجب مینماید جاولی بترسید و ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورده خواجه معاذیر دلپذیر تمسک جسته سلطان از جاولی خوشنود گشت
و خاص بک را پیش جاولی روان کرد تا با او گوی بازد و شمه از جابکسواری خود بوی نماید و جاولی بدانکه اینهمه تربیت بی جهتی نیست و جاولی چون اسب تاختن و گوی باختن خاص بک مشاهده کرد گفت
بیت
نزاده مثل تو از مادر زمانه سواری سبک عنان و گران رکاب آهنین اندام شگرف قامت و شیرافکن و قوی بازو فراخ همت و کوته ید و دراز حسام و او را بفرزندی قبول کرده
خلعت داد و تنسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاص بک پسری بود از خیل ترکمانان که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود سراپرده بیل از هر
حالی دور افتادند ناگاه جوانی را دیدند که اندام او موی نور داد و پرسیدند که این اسب میفروشی گفت پدر من تعلق میدارد و بی رخصت او هیچ حکم الحاح بسیار نمودند خاص بک با غلامان درافتاد
در یکدیگر نگاه کردند که اسب بتعلل بستانند و تحری بدو هیند خاص بک بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته با عنف و زور بجانب دیگر تاخت و غلامان
از عقبش تاختن کردند و درین اثنا کوکبه سلطان پیدا شد و خاص بک خود را بسلطان رسانید و نادانسته گفت که ای سالار طایفه از خیل تو میخواهند که این اسب را از من بخرند و بی رخصت پدر از من
گرد آنستند مرا بفریادرس پادشاه و امرا چون در قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاص بک نگاه کردند گفتند که ماهذا بشرا ان هذا الا ملک کریم از خاص بک گفت ساننده
از وی این رسان و ان شخص هرچند جستجوی کرد هیچکس را نیافت و صورت حال را بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ میگوید میباید که غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده
باشند الحاصل فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرق ناکست تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طایفه از ممالیک را دیدند که اسبان ایشان عرق کرده لاجرم
آنجماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که اسب را بجبر خداوند بخریم و سلطان در آن محل
بطعام خوردن فرود آمده باحضار پدر خاص بک فرمان داد و با او گفت اسب را میفروشی گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسب را با پسر خویش
متاع پیشکش کردم و از آنوقت باز خاص بک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفتاد دینار در مقابل اسب بپدر خاص بک دادند ذکر بعضی قضایا که
بعد از تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت عباس نخست بگریخت و بعد از وسایل که بتمسک سلطان بر سر رضا آمده بشرف پایبوس مستسعد شد

منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز بتمهید معاذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو در سلک خاص و نوّاب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک
جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزیکه قمر در جوزا بود فصد کرد و بهمان لحظه بتیراندازی مشغول شده از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت
و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است و برای اندک جریمه از درگاه خود دور نتوان گردانید تو بیت فرصت یافته بعرض رسانید
که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد و سلطان دستوری داده عبدالرحمن بآن صوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبدالرحمن بچند روز متوجه جرباذقان شد
و مشارالیه ملک محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت رسانید و بوزابه در روز ملاقات از روی تملق و چرب زبانی بهشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن در این اثنا با او گفت مضی ما مضی هیچ
بندگی ترا امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان
رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افکنده گوهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه بموافقت داماد
مستدعی گردید که ملک ولیعهد باشد و در این اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بداران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاص بک و بهاءالدین قیصر و
طایفه دیگر از امرا که با وی صفایی نداشتند در این یورش همراه باشند تا از صنیعت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود
و امراء مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن بداران رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند در آن سفر او را بجانب سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان شده قتل آن
عظیم موافق مزاج شریف افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ری تعلق باو میداشت دانست که با هم سوگند و دوست جانی او از قضای آسمانی چه رسیده متوهم گشته با مقتفی خلیفه قرار داد که روز
عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و بحسب اتفاق در آن روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و
سلطان مسعود بواسطه نزول آب رحمت از گزند تیغ اشرار عباس با دیمای خاکسار رهایی یافت و بعد از کیفیت این سر فاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار دجله [illegible]
و سبب افشاء این راز آنکه جوانی از مقدمان طشت دار خلیفه با غلامی جامه دار سلطان بود و شراب میخورد و در غلو مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطلع یوم العید
غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان تو از این حال کما ینبغی باخبر نیستی و من بتفصیله تفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از آن نشان دادی
بتحقیق ترا معلوم است بیان کن ای جوان از سر مستی کیفیت قصه عباس را بتمام باز گفت و غلام از سگالش آن حق ناشناس فصلی بعرض رسانید **ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و
نهایت کار آن عاقبت نامحمود** و چون عبدالرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند منهیان مسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنا
بر سیاستی که بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر را بفارس پیش بوزابه فرستاد و پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو که در زمره
منافقان نامعدود بودند چه رسید اکنون اگر میخواهی که بایشان ملحق نشوی پای از دایره متابعت بیرون منه و گرد مخالفت و عصیان مگرد و از این پیام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه
تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده بر سمت اصفهان با محمد ملکشاه روانشد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد تعجیل بسیار کرده اندک بیرون آمده تا همدان
در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بک ابه شیرزاد و سایر امرا با لشکرها که قبل از این باحضار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و در این اثنا بسمع سلطان
رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان آورد لاجرم رایت فتح آیات را تحریک داده و در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند
و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم نصرت سلطان وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر سعی کنی و رهی دهی تا از این مهلکه بیرون
روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که توانگر گردی حبشی بر صورت حال او بر خواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان بردند و بعد از خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان جهان
بک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از این فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون باسدآباد رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بک بنابر استشعاری که از
سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را از آن میداشت که عم را نادیده بغداد رود و چه مردم میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاص
بک مسعود را بر مخالفت و تحریص و ترغیب مینماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امراء و اوراق را در اسدآباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافته و بنوازش مخصوص گشته سلطان
ازو پرسید که خاص بک کجاست مسعود بتمهید معذرت کرده گفت در این اوان بطرفی رفته بود اما عنقریب باز بنده به بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلب داشت و خاص بک بعد از
چند روز با تحف و هدایای لاتعد و لاتحصی بری رسیده و در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان اعلی گوی بازی امر فرمود و چون در
چابکسواری او نظر کرد بر زبان گوهرفشان گذرانید که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده از این تربیت یابد و مسعود مبتهج و مسرور گشته تجدید روزی در خدمت سلطان سنجر بسر برد و از
عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز امراء خراسان را بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر
بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه و مشاهده ممالک محروسه مشغول شد و پیموده حیات طبیعی را
بعیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه اربع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت و مدت ملک او هجده سال و کسری بود و چهل و چهار سال عمر داشت و از
ارکان قوی بال و فراخ سینه بود و در میزان خرد بر تمامت مبارزان جهان راجح بود **ذکر سلطنت ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه** ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان
مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت ملاهی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر

بی نظیر آراسته بودی و دلبران کشمیری پیراسته خاک چهره طربش چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطرب چمن لهو و لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم
بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و بسیار باری اندیشید که خاص بک را که مدبر امور مملکت بود دیگر دخل خاص بک
اینمعنی یافته با امراء در باب گرفتن او مشورت فرموده و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق و استصواب خاص بک ملکشاه را ضیافت کرده بعد از شرب
کرد او عیش و خرمی داده بساط لهو و طرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند فی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه در آن
مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برده عاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میانش بستند تا از راه آب ریز بزیر آمده براسبی باد رفتار که غلامش معد و آماده داشته بود سوار شد و براهی
معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش کوهرنسب که بجمعیت حال او میشتر داشت برای او از اصفهان کاهی باحتیاج میفرستاد و نوبتی بنفس خویش عازم خوزستان شده با خود نفایس امتعه و
نقود و جواهر میبرد تا اسباب پادشاهی او مرتب سازد و ملک محمد از ینحال خبر یافته اتابک یازار را عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرده ملکشاه مدتی در آن ولایت اقامت نموده چون از سکون
ملول و متبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تک و پوی آغاز کردند و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست که عروس مملکت بیمنازعت و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید
کیمیت دل برین عشوه گر بیزن دهر مبند * تو عروسیست که در عقد بسی داماد است * و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و
چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثابت رای صاحب تدبیر بود و قولی راسخ
عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کماینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاص بک جمال الدین ابن قیماز را
بخوزستان فرستاده تا او را بهمدان رساند و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاص بک پادشاه اهمال جایز دارد و تغافل ورزد با او همان معامله پیش برد که با برادرش ملکشاه و
و خاص بک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق زایل کند از خطبه و سکه محو گرداند و خود با نفراده والی عراق گردد و سلطان را ملتفت اکوش هوش بشنود و سمع قبول راه داد و چون کنگاجات
رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بعتبه سلطنت نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند در روز اول متابع و خاص بک و
تمامت مسعودیان مرغزار قراتکین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امراء مسعودی را بار داد و ایشان در آن روز پیشکشها
کرده تنسوقات کذرانیدند بتخصیص خاص بک که غرایب امتعه و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی و خیول گرانبها بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند بغیر خاص سلطان کسی
نماند خاص بک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آیین جهانداری چنان و چنین و در این اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت بر خیز که اینجای
موعظه و نصیحت نیست فضا رحم و محمد ابن یونس او را و زنگی جاندار را که از مخصوصان وی بود گرفته بگوشه بردند و سر آندو بیگناه را از تن جدا کردند انصار و اولیاء خاص بک بر در کوشک در
جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک بر انداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراکنده شدند و بعد از آن خاص و مقربان پادشاه
بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزهایی که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود و باقی را برین قیاس باید کرد و آنگاه سرها را پیش اتابک شمس الدین یلدکز و نصرة
الدین خاصبک آقسنقر صاحب مراغه فرستاد بتصور آنکه اینمعنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آندو سردار لشکر از ینجادثه مستنکر رایت خلاف و عناد برافراختند و ایلچی بطلب سلیمانشاه
عم سلطان محمد بگرجان فرستادند و سلیمانشاه با امرا پیوسته بهیات اجتماعی متوجه همدان شد سلطان محمد خزانه خاصبک را بر لشکر تقسیم نموده هر کو در بستند بگریخت و چون خصم نزدیک رسید خزینه
تهی گشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد با خاصان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمانشاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه بخشگاه
مرغزار همدان مخیم اجلال گردانید و در این اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی روگردان شده بسلیمانشاه پیوستند و وضیع و شریف عنان سلطنت
او نهادند تا دران هفته امری بظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت **ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بتختگاه** در این اثنا که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشست خواجه زرمشاه
نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت مظفر الدین الب ارغون دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند و خوارزمشاه از ین سگالش
آگاه شد خواست که ملک سلیمانشاه را برهم زند و چاره جز آن ندید که با خواهر خود که در حباله نکاح سلیمانشاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون گرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان
فرستند و وعده خروج ایشان امشبست آن ناقص عقل اینخبر را بر سبیل جزم بسلیمانشاه رسانید پادشاه ساده از امرا متوهم شده در همانشب با معدودی چند از همدان روی براه نهاد و امرا از اینحال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه برقرار بوده چون آوازه شایع شد که پادشاه ناپدید است لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و از خزانه و اصطبل سلیمانشاه نشان نماند و
چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکرد و پنداشت که امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آنکه خبر متواتر شده سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند
جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از مازندران بجانب خراسان روان شده تا بطبس گیلکی در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا با سواری پانصد مراجعت نموده منازل
و مراحل طی کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار شحنه اصفهان فرستاده تا شهر بسپارد رشید قبول نکرده و چون معبری دیگر نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه
پرتو التفات بر حال وی انداخته اسباب و لوازم سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرا که در آنحدود بودند کوس غوغا کرده در
مقام مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و آقسنقر پیرو گروهی دیگر با وی پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان توجه نمود و میان هر دو
فریق حربی صعب اتفاق افتاده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سلطان وزیده و سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنابر آنکه طایفه از امراء سلطان را بر جنگ خلیفه تحریض مینمودند

بر سمت دار السلام روان شد و چون خبر بیت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورده در آن حدود یکماه توقف نموده جهه موافقت کردباز و خاص سلطان بطلب زین الدین علی با کرد و ابنوه سلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز در موافقت کردباز و طرف شرقی را منزل ساخته و بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف جنگ شهر را تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیماز و موافقت کردباز و نقاری بدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد و سلطان بساط عیش گسترده بنای نوش بروز گار میگذرانید و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک محاصره همدان مشغولند و این خبر افشا شده لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدکز اهم واجبست از شهر بغداد و بعضی بتصور آنکه فردا از دحام خواهد شد در همان روز آهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد جسر بشکست و نشانه روز رستخیز پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاد و رجال بغداد که از جسر بغداد بیرون بودند دست بغارت و تاراج بر روی اهالی بر آوردند و سلطان با طایفه از خاص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک چون مجمعی از خوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام بر کشید و چنان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سر پنجه غضب ربوده او باش بغداد که بدشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیز را که از نقل آن متعسر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدکز به تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد از این وقایع ترک لشکر کشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنتش بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیاتش سی و دو سال

ذکر سلطنت سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه

سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای عظام مثل موافقت کردباز و ناصر الدین آقسنقر و عز الدین قیماز و اتابک ایاز با هم قرار دادند که ایناج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده ایناج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاد و مسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت نشست و سلیمان شاه بنا بر استمالت ایلدکز ارسلان را که پیش او بسر میبردند ولیعهد گردانید و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته و ایناج بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات را بلهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیماز و ناصر الدین آقسنقر در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار او بودند و بنا بر حسدی که از موافقت کردباز در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک و اعدام او ترغیب و تحریض مینمودند و بدین عزم سلطان را بخانه او مهمان بردند کردباز از این قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دیگر گون کرده با اتابک ایلدکز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت باید نشاند که مصلحت در اینست و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمان شاه خود را بمداومت عیش و طرب بر سر ملک و قمع اعداء و تقویت اولیا ترجیح داد و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و خاص و نواب حضرت بیکبارگی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی بر داشتند و او نیز بحکم القلوب تتشابه در باب ایشان بدگمان گشت و با اینهمه سنان زبان خاطر همگنان را مجروح میساخت و ندانست که پیکان زده درون برون شود لیکن سخن بیرون نشود حدیث ناخوب از دل نرود عاقبت امرا بر خلع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان با کردباز و اتفاق نمودند و سلیمان شاه از کرده پشیمان با امرا پیغام داد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید تا مالی که از موصل آورده ام برگیرم و بروم هر جا که روم پادشاه بخت خودم بعقل و علم تو اگر بصبر و حلم بتجاع اکثر امرا گفتند که این ملتمس دور نیست چه یکبار در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از وظایف او متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بمشورت ایناج که از زمره امرا بکفایت و کاردانی و کیاست و دور اندیشی منفرد و ممتاز است نتوان کرد انگاه باتفاق قاصدی پیش ایناج فرستاده در این باب از او استطلاق نمودند ایناج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمان شاه کراهتی در خاطر و او را از شما خصومتی در دلست باید باطلاق و رضا مدهید چه میشاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آنکه ملک ارسلان و امرا بر صواب دید ایناج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمان شاه نماید و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدکز بهمدان رسیدند سلیمان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی گماشتند و چون بعد از زیکاه عازم اصفهان شدند او را بقلعه همدان حبس کردند و در روز دهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و چهار سال بود و در بعضی تواریخ پیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر از این نیز گفته اند

ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان

ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات حال او لایح و انوار حیا بر وجنات روزگارش ظاهر و بر خشم کرمی ورزیدی و عفو فرمودی ملتمسان درگاه عالی او بینکان عاصیرا مشمول عفو نامدار سلف و آداب ملوک مهربان بنام مجرمان ساهی مثال اعاظم عفو ناعکم انشا کردندی از غایت علو همت بر توالی التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نکردی و دقایق خاطر بگران بنودی در حسن لباس و نفاست ثوب مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف مأکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایسته از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدکز در مرافقت او از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بفر دولت سلطانی و تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدکز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین ایناج که در آن ولایا طریق عصیان می سپرد در مخالفت مواقفت نمود و آن هر دو امیر

هردو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و عون عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با ثبات الکین
موافق گردبازو و لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد با امراء طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین تلاقی فریقین
دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاده و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من بنصره فلا غالب له ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عزالدین و اینانج بجانب ری گریخته و اینانج
از انجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک کافر ذو شوکت بود غیبت ایلدگز را فوزی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمده ملک ارسلان
که بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی و خصایص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد
و چون ارباب ایقان و عبده اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز با دیگر پادشاهان
انهزام یافت بحست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه باد بهاری از بیم باد خزان و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمده سالما غانما بازگشتند **ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب**
قلاع اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال و دفع اعداء دین کمر اجتهاد در میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین از استحکام قلاع
حقیقت وجه بود در دین مبین استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی بهمت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته تخریب
و باروها فرماند و در آن نواحی قلعه بود هم از اسمعیلیه که بر صخره صما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه در پای آن قلعه عالی زده بمحاصره
مشغول گشته در دفع آن فسقه فجره جد و جهد بسیار نمودند و چون نزدیک بآن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده سپاهیان
ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و آن مهم ناتمام ضایع شد و مضمون سخن کالکتا والقنا در زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تعلیت این قصه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره
همگی همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آیینه مراد جلوه گر آمده طایفه اسمعیلیه را بمحافظت آن مقر فرمود و آن قلعه را بقلعه ارسلان گشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام
بعد از این فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا بر مهم محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده عاقبت
الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح میکوفت مصداق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاده شفاعت کرد تا غباری که در چهره
و جبار رست مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد بر رسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده بمواعید دلپذیر ایلچی را متضمن المرام بازگردانید
و بعد از مراجعت رسول اینانج شنید که شرف الدین موفق گردباز و مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود و ملک ارسلان
در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنایی که مادبهیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنابر قلت التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل بازگشت و اینانج چون از سلطان محروم
بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنابر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید و با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک بر
آن بدرگ استحکام یافت و چند روز بمحاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بود مدتی از حصاری نیل مطلوب برخواسته از نهیب حرب ملک ارسلان
متوجه جانب زنجان شد و در این اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته اند بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته که مرد معرکه ایشان نیست از آنجا بازگشته
فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر نفرمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرموده در اوایل بهار
بازکوتوال قلعه طبرک بجهت متانت حصار و کثرت ذخیره بخار پندار بدماغ راه داده در احکام و امثله اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون ورزید و چون سلطان دانست که اگر در
گوشمال عمر اهمال و امهال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بعشوه و فریب بپایه سریر سلطنت مسیر طلب داشت و چون خدمتش باردوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز
محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری صاحب وقوف خالی ماند خبر اخذ عمر بن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان در هم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی
از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روانشدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد شکست اینانج
یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بری
آمده جهت دفع شر اینانج بر سمت ری روانشد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب
مقاومت آن سپاه ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و حسب اتفاق در شبی که صباح آن
ملاقات اینانج بود با اتابک اینانج را بقتل آورده کشنده او معلوم نشد اما خاص او که در آن امر محل تهمت بودند روی باطراف نهادند و سلطان بری آمده سلطنت او بعد از آن
رونق پذیرفت و ایام بکام و اختران فرمانبر و افلاک نهاده بر خط طاعت سر شد در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه این خبر شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد
اتابک امرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه ابخاز شوند و در آن موضع مزاج شریف خسرو غازی از جاده اعتدال منحرف گشته او را بهمدان بردند امرا و ارکان دولت در مرافقت اتابک
اتابک ایلدگز بنصرت مقصد شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در ابخاز زده و مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق گشتند
و سلطان انام اتابک و امرا و لشکریان را بنوازش و انعام فرمود و راویان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح ایلدگز که قابله ایام مماثل او در مهد عفت و امانت و دیانت و دینداری
و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نپرورده بود بیت آفتاب اندر هوای کویش آمد شد نداشت ※ تا بنامش نیش مستی واضع الاسماء نکرد ※ سرو را گوش کنیزانش

بیارست آورده‌اند که تا نوروش تا تمام خود لا الاکرده و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان درباره علماء عصر و افاضل دهر بتقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترفست
و از قضای الهی در آن اوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعهٔ هایله خاطر فرمانده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شده بعد از یکماه خبر وفات ایلدکز
رسید برادرش جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که از مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او نشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعهٔ هایله اتابک
متضاعف گشت و مرض او روز بروز در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر
داشت **ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن سلطان ملکشاه** بعد از پدر پادشاهی بوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب
یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت از جملهٔ اشعار اوست بیت دی بر رخ چون گل صبا جان افزون بود * و امروز چنین فراق
عالم سوز ست * افسوس که برد فرح عمر ایام * انداز روزی نویسد بنیاد روزی * باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته بیش از این
عیبی نداشت که بر ساقه دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت او ملک انجار قصد آذربایجان کرد و عمش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امراء سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری
پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا اتابک ایلدکز دریکماه دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل طراوت
و نضارت از ریاض خلد نشان داد در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یکدقیقه قران کرد منجمان حکم کردند که در آنسال بادی پدید شود که عمارت را خراب کند بلکه
جبال راسخة البنیان را از زمین برکند و انوری درین باب با سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین نهانها ساختند و سردابها پرداختند و حسب اتفاق دران ایام
که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق برج محصول نمایند یکی از شعرا و نماید این بیت گفت انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود عمارت و کهسار سر بسر * در روز حکم او نوزیدست
هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی و انوری * هرچند در این واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری
قوم و قبیله خویش موسوم شد و چون بمرتبه سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان باد بی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور بتخصیص در خراسان
ساکن داری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت مأمولست و بالجمله سلطان طغرل بیچاره و جنگ چنگ در دامن دولت زد و بی تعب طلب
عروس ملک در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان درباره عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملکت در قبضه اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدکز
نهاده و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ
الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویه آن قدوه اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت از این
صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و باهم عهد بستند که در کسر بنیان قصر رفعت او بکوشند و سلطان از اینجهت نسبت با امرا بی عنایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند
که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن اتابک ایلدکز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند مضمون جمله آنکه پادشاه اکثر اوقات
در خانه ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمیفرماید و ظهیر نیز در عزل و سعایت ارکان دولت نکته فرو نمیگذارد و اکنون ملتمس آنکه جناب امارت در حضرت فرماید
پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت اینکار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبات امرا میان عصایی مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی
بری فرستادند و از غایت خبث باطن رنود و اوباش را بنهانی در کمینگاه بهامی نشاندند تا در فرصت در آن محل سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود و سلطان از مکیده آگاه
گشته باحتیاط تردد میفرمود و قاصد بسمت ری روانشده پسر سراج الدین قتلق شرابی در راه او را پیش آمده و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمه بیدولتان باشد قاصد در جواب
اهمال میورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابله صدمه گرز داشت و گرز بر عصا خورده
بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامهارا خوانده و در سیر تعجیل نموده صورت واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون
نیامد اما سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم بود و با آنجماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب را بنا بر انتمای بر خاندان نبوت خلعت عفو
عفو پوشانید و سایر عصاة را در قلعه همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجناب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول
فرمودند که اگر سلطان از آنجماعت خوشنود گردد ایشان آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون امثال اینکار نگردند شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق
عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمرهٔ الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمد و آنجماعت را
که هم در آن چند روز محبوس بودند اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق بآن متعلق نشده بود سلطان در این اثنا بجهت ملاحظه عمارت قلعه بآنجا تجشم فرمود و قتلق طشت دار که در سلک ارباب جرائم
انخراط داشت زبان سفاهت گشاده و در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشه آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب
فرصت دست نداد و سلطان فرمود که با پدرم ترا از ذل بندگی بمرتبه خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلق گفت باشاره اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در
حمام شربت مسموم دادم و حمام روحش را از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان از این حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست و سید علاء
الدین هرچند در جریمهٔ اول معاف آمده بود اما درین نوبت از آسیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود

التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید جز مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع
کردند تسییر درجه بهشتم سلطان علاء الدین بتعاطی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جاده صواب منحرف گردانیده تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کاتب
موجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت از سلطان مبارک نیامد و بدین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و روز بازار مملکتش بهم برآمد **ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی
واقعات که دران اوان روی نمود** چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رشحات قلم مشکین رقم خواست که احوال مخلفه را که در شرح وقایع سلطان
طغرل بن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشانست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علاحده باسم این طبقه علمی کرده
مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطهٔ بدگویی مفسدان میان او و سلطان طغرل
پدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته روی بغرات نهاد و قزل ارسلان را تعاقب نمود و اموال و خزاین او را بتاراج داد و سلطان بعد از آنکه چندگاه
بلعل و عسی روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و در بین امراء عراق باشارهٔ اتابک بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که با حقوق
سالفه که شهریار عالمیان درباره ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده‌ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بکلمات
واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت امراء بدعهد گرد در آمده پادشاه را
فخرالدین قتلق شمشیر بر آن بر سلطان زده و باتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلطان شاه را طلبیده
بر تخت نشاندند و در خلال این احوال ملاطفه از دارالخلافه باتابک فرستادند که ترا خود باید بر سریر سلطنت نشست و مضمون کلمه الملک ابدالی لیلی لمن غلبا عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشاره
خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زده در روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امراء عراق که در قصد و ایذاء ولی نعمت اتفاق کرده بودند
و خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون ما با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم دیگری را بر ما چه اعتماد ماند و میباید که اتابک ملاحظه
ایمنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای فمن
یعمل سوءا یجز به اتابک بجزاء عمل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امراء طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف بسم
تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بناء سلطنت او استوار و ندانستند که بر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد
نهاده باشند زود از پا در آید ان للباطل صولة ثم مضمحل فی الحال اهل عصیان گمان بردند که توسن فلک بدوام الی قیام الساعة والساعة القیام عنان کام و مرام در قبضه اختیار و اقتدار ایشان
خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمه عرفت الله بفسخ العزایم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالاران حسام الدین و
جمعی دیگر که حق گذاری و ابادی ولی نعمت مفرض میدانستند و شکر منعم عقلا و شرعا متحتم میشناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طایفه بآنجناب پیوسته روی بعراق
نهادند و امراء طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه
انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهره مقصود بر منصه آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله رجع الحق الی اهله
بیت صدای گنبد فیروزه میدهد آوازه که آمد آب موالی بجوی دولت باز بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدکز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته
امرا پای از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا از ایمنی بتنگ آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلب
داشتند و اتابک بنابر استدعای امراء بهمدان آمد و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دستبوس نکرد و جماعت بدگویان که از حلیه فضل و هنر عاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از
سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده برخصت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طایفه از ایشان را اموال بغرفیت در
محافظت سلطان احتیاط تمام مینمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخلفه برادر خود را در سلک ازدواج آورده بطوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان
بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شد و اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی
بری نهاده از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دارالخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان
مستظهر گشته آهنگ جنگ نمود و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرمود و در کنار رسیدند و فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان معطوف
گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در انجا خطبه بنام سنجر بن سلیمانشاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق آمده قوم کشیده خود را
که از بندگان قدیم بودند بجریمه از جرایم بکشت و قتلق اینانج باین سبب از دوستی سلطان بحرکت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده و بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان
بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شده سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت تا
قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آنجا که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل
ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرمان‌دهی اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کاری بر تن او دیده بودند و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد

کوتوال قلعه کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آورده و هر روز جمعی از مردان کار و دلیران روزکار باو می پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان بعراق
رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان
وزیده قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق بنای
آغاز نهاده بعد از آمد شد رسل قرار بران افتاد که ری را بتکش بگذارند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش باز گشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورده و
مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین کیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بدسکال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید
و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهائی دادند و قتلغ اینانج باذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان
چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داده قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم
سنه تسعین و خمسمائه بجوار ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داد و سلطان مظفر و منصور گشته لشکر خوارزم با قبح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید بیت ای
عزیزان توخوارزمی خواره وی خنجر برّان توخوارزمی خواره زین پیش بیارند که بیند بخواب در عرصه سمنان توخوارزمی خواره و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط
بگسترد و داد خرمی و طرب داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازه توجه تکش سلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را
برآمدن تحریص و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت بتان چگلی بآن بلای نازل نپرداخت و در شأن او گوید بیت کر ملک فریدونت پسندیده نبود روزت زخوشی چو عید
نوروز نبود در کار خود از خواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز نبود و بانک فرصتی خوارزمشاه بجدّه عراق رسید و قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزمشاه بجنگ
سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه
بیت از شاهنامه خواندن گرفت بیت چو زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم
از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین و بیخبر از انکه آسیابان اجل دانه امل او بسنک فنا آس میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند مصداق این مقال
آنکه درین اثنا سلطان از سرمستی گرزی که بان مینازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی بر کاسته بود اسب از صدمه گرز گران در روی درآمد و سلطان بر زمین
افتاد و قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مرتست زنهار مده قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مطلوب ازین میانه
مقصود از تنک و بوی خویش و بیگانه تویی انگاه بیکضرب باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیکزخم روح او را بمرکز اصلی سپرد با سبکباری چرخ گردان از گرز گران سنک سلطان
سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افکندند و نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از سر
اسب پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در بازار ری بدار کردند و درین باب کمال اصفهانی
گفت بیت امروز شهار زمانه دل شکیست فیروزه چرخ هر زمان بار شکست دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنکیست گویند که در معرکه کمال الدین شاعر را
که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر گفت که اینهمه آوازه قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یکحمله مقدمه لشکر پادشاه
اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که بیت ز پشه فزون بود ماهی برون هزبر عجب گر دو چه برگشت هور آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند
بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش روزکار رسمست که در هر وقتی ملازم در صاحب صدری باشد و در هر قرنی بقبه رفیع قدری انتما
نماید بست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق در نوردیده دست مسند بارفعت اولاد نوشتکین قرچه را در بسیط زمین بگسترانید تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امراء اتابک سلجوقیه که مخالفت و لنیعت کردند هر یک ببلا و محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیله حشمت جستند نکبت دیدند و از عذری که با منعم
کردند روزکار دمار از روزکار هر یک برآورد حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه داشتند یکی نصرت الدین ابوبکر ابن محمد بن
ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال حکومت اران و آذربایجان قیام نموده و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک برادر او
قائم مقام شده مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت آذربایجان یافت او از فرط اندوه در قلعه النجق
فرمان یافت ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول این شعبه قاورد بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلاث و ثلاثین
واربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافت و دست تصرف دیالمه از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نمود
بار بمطاوعت درآمده و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت وسی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد منزل
ملکشاه کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض داشت و او دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی تورانشاه بن قاورد فرمانفرمای کرمان گشت و چون
سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنابر آنکه خدمتش بشیوه الحاد میورزید و برکرمانیان بیداد میکرد بعد از پنجسال از
حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویه اختفا بسر میبرد بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال

دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه درگذشت و بعد از محمد پسرش چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی طغرلشاه قایم مقام شده دوازده سال
حکومت کرد طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از او اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلاب
خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه متقلد قلاده سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده و او التجا به
ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمدشاه را لشکر مدد داد تا متوجه کرمان و مبارکشاه از معرکه انهزام جانب غور گریخت ذکر شعبه سیم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده‌اند
چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان می‌نماید که نام شاه زادگان
از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم اسفهسالاری و قیادت لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن شمرده فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط
آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بران مملکت مستولی گشت و در آن اوان صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان
فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده
خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آمده خراج نباید خواست و بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد
و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاده صورت حال بعرض رسانید و درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان
بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشته و خدمتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید
ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را مقضی المرام بازگردانیدند و رسول در اثنای راه خبر واقعه ولی
نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانیده و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را برادر داود مقرر داشت و او متصدی
آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیه کرده دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نموده داود و بعضی ملوک دیگر بدرقه با قیصر جنگ
کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل
سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرموده در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاده
قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید و درین اثنا اتابک جاولی که رأس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلج ارسلان را بفریفت
تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و
چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و دوازده پسر داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی‌تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان
ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف اتباع ایشان بیرون آورده و ذوالنون دانشمندی پناه باتابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین
عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذوالنون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل بن ذوالنون قایم مقام پدر شد قلج ارسلان
امرای دانشمندیه را فریب داده تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصه ولایت او و اتباع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلج ارسلان چون وفات یافت
پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود برقرار
گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر خواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت
آخر بران صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایت روم ساکن گردند و مدتی احوال بران وتیره گذشت
تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته
ببرادرزاده خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما
فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف
روی نمود و بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلان طاقت مقاومت وی نبود مملکت بدو رد کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین
کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از شش سال در معرکه مخالفان دین مبین بفر شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شد یکسال
پادشاهی کرد و در پنج سال درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسیده مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین دودمان خود بود و میان او و
سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داد و بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آن معدلت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا سفر
جهان بقا را وداع نمود و بعد از او سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر باجو بجنگ او نامزد گشت
و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه براه عدم رفته پسرش رکن الدین را سلطنت یافت و تدبیر امور مملکت معین
الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و کیقباد در روم رسیده رکن الدین

سلیمان از بیم برادرش که بروی تفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقراقوم گریخت ولشکر برکا خان او را بخدمت آنحضرت برد
و برکا خان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از بیست سال غربت خواست که با عروس ملک اعتناق نماید هادم اللذات بر سرش تاختن آورد و سلطان
رکن الدین سلیمان در زمان اباقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از وی پسرش کیخسرو بسلطنت روم رسید و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه
باشد و او مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت بیست سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول
گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قراقوم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شد
و برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را گرفتند
و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در
تاریخ روم قضایای داود بن سلیمان سلجوقی و اعقاب او که در آن مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه
اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه باین طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان
ثبت گردد **گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان** جد سلاطین خوارزم انوشتکین غرجه بود که از غلامان بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان
ملکشاه انتظام داشت و آن انوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت
خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و انوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و دین
در ولایت مرو بسعی پدر خویش متحلی گشته بود و چون انوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد بن انوشتکین** قطب الدین محمد
در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او را در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بیشمار
مدت سی سال بفر اقبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختای میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت و در ایام دولت
او شعرا بمزید کرامات اختصاص یافتند ابوالمعالی رازی از جمله مداحان خاص اوست هرگز بسمت عقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم
بود یکسال بعسکرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته دوال الاثقال بطبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز
قایم مقام گشت **ذکر اتسز خوارزمشاه** اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و او نیز همچون پدر در خدمت سلطان سنجر
حقوق خدمت ثابت بود از آنجمله یکی آنکه در آن اوان که سلطان جهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شده ببخارا رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از ملازمان
که ترکی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنابر مواضعه که بر یکدیگر داشتند گرد پیرامون سلطان درآمده قصد هلاک آنحضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده
بود در یورت باستراحت مشغول گشته بهنگام گرمای روز از خواب درآمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند
و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از او پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب
چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده است و در مصیبتی عظیم افتاده و از این واقعه هایله بر حالت یقظه آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیله
این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه در باره او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آنجماعت
پیوسته در اتغیه میبودند که ضمیر سلطان بجهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بر مکاید حساد و اضداد واقف شده از سلطان خایف گشت
و بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان گفت این پشتی است که دیگر روی او را نخواهیم دید ایشان
گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است اینهمه نوازش او و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بزبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در خدمت ما بسیار است
آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد رسید شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخت سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و نایره
ماده وحشت از جانبین زیاده میشد تا کار بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت
بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقابله روی گردان شد و دلاوران
لشکر ظفرقرین تکامیشی کرده ایل ملق پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم
برادرزاده خویش سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان بل
زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام مینمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد فرصت غنیمت شمرده متوجه
دار الملک مرو شد و در آن ولایت سپاه او ظلم نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت غبار غرور و پندار بیشتر از پیشتر بکاخ دماغ اتسز
متصاعد شد و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در شهور

و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه باز سلطان سنجر بانتقام آن فعل ستمگر بار دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون
نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر او را بدست آورده دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد و از حرکات سابق
اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت
نموده بمستقر عز و دار ملک خود رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهند و سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاد
پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاهداشته از رنود و اوباش
آن ولایت دو فتاک بی باک بال بعز نعیث و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین اشکال اطلاع یافته شکل و شمایل آن دو
مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه فرموده او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ گشت
که بتجسس حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند و اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت
فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این
بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته بیت مرا با ملک طاقت جنگ نیست ‏ بصلح ویم نیز آهنگ نیست ‏ ملک شهریار است و من شهریار ‏ هزیمت
شدن بنده را ننگ نیست ‏ اگر بادپایست خنگ ملک ‏ کمیت مرا نیز پا لنگ نیست ‏ بخوارزم آید بیقین بود ‏ خدای جهان را جهان تنگ نیست ‏ القصه سلطان بعد از قطع
منازل بهزار اسب رسید بجز نام از آن نشانی نمانده رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت بیت ای شاه جهان ملک جهان
حسب تراست ‏ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ‏ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ‏ فردا خوارزم با هزار اسب تراست ‏ و رشید وطواط که در آن اوان در سلک
محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افکند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ‏ یک خر ز هزار اسب تو نتوان برد ‏ و باین سبب سلطان
عظیم در خشم شده و در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند
و رشید بخواص و ندماء سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیفست و طاقت آن ندارد که او را بهفت قطعه کنند اگر رای عالی اقتضا
فرماید او را بدو پاره سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزار اسب در تحت تصرف و تسخیر درآمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم
دولت و اقبال ساخت و فرمانداد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثناء اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد
آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فنون نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان
کرده و پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشید و مقرر چنان
شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت ببوسیده بازگردد و اتسز بموعد آمده بالای اسب سر فرود آورده و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او باز
گشت پادشاه از قلت احترام او درهم شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود دل ازین بران مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد
ایلچیان بخوارزم فرستاد و اتسز را بتشریفات و تفقدات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته و تحفه سلطان
تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از ممر سلطان سنجر جمعیت یافت چند نوبت بغزاء ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه
سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر بلاد تصمیم داده داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها باهم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت
نماید اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده با سپاه و خدم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بحضرت آورد
رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لا رادّ لقضائه و لا معقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه باز
محبت و مودت ممهد بود طایفه از حسادی که بر جا جا سدیست ببلاهای متنوع گرفتار باز پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید بجهت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده
و بنابراین خوارزمشاه چندگاه رشید وطواط را از آستان سعادت دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات داده و از جمله قطعها یکی اینست بیت شاها چو دست حشمت
تو بر سپهر مهر نهید ‏ در زیر پای قهر تو شد زانو چرخ ‏ بر زمین بحر که اگر حالی بود ‏ والله که مثل این بخواهد نمود چرخ ‏ بی حسن اصطناع و بر جود لطف تو ‏ عیشم نکاست عالم و بر غم فزود چرخ
دیگر آنکه سی سال شد که بنده بصف نعال در ‏ بوده است مدح خوان و تو بر تخت پادشاه ‏ داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد ‏ چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه ‏ اکنون
زبنده سی ساله شد ملول ‏ جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه ‏ و بالجمله چون جند مستخلص شد اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین
سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و بجاعت در روز آنحضرت را بر تخت مینشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر
و فرامین بعرض میرسانیدند مهر همایون موشح میگردانیدند و بشب در قفس آهنین محفوظش میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع ملک سنجری دندان تیز کرده و بهانه آنکه
جهت تقویت میکند از خوارزم آهسته آهسته بالشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روانه شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که آمویه در تحت تصرف آرد گویند حصار که در دیهای آن [illegible] بود

در مقام ممانعت آمد دانسته رسولی پیش سلطان فرستاد و باظهار متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که باید اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو ارزانی داریم و چند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده مهم بجایی نرسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و در آن اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزادهٔ او محمود خان که والی خراسان بوده با اتسز دم از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان ازو استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت و چون بجده و نسا رسید توقف نمود مسرعان بامراء اطراف آفاق فرستاده تا در حرکت باتفاق در حسم مادهٔ فساد حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان ربوده بقلعه ترمذ برده است خاص و عام اظهار استبشار کردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امراء خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از طلب او ندامت داشتند عاقبت عزالدین طغرائی را فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از صدق یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیسابور بعزم ملاقات و اختلاط بآن جانب شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رای بهار زدند و در آن اوان خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد و خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت از آن ابیات اینست بیت جمعند همچنانکه بیک برج در دو سعد ٭ در یکسرای پرده میمون دو شهریار ٭ و مقارن اینحال خوارزمشاه مریض گشته در آن مرض روزی از قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند او را خاموش گردانید و اصغا نمود باین آیت رسیده بود که و ما تدری نفس بای ارض تموت آنرا بفال بد گرفت بیت کسی در عشق فال بد نگیرد ٭ و گر گیرد برای خود گیرد ٭ و رحمت او صعبتر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد و حمدالله مستوفی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از آنجمله شانزده سال دم از استقلال زده گویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و بآواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش میگریست شاها فلک از سیاست میلرزید ٭ پیش تو بطوع بندگی میورزید ٭ صاحب نظری کجاست کو در نگرد ٭ تا آنهمه مملکت باین میارزید ٭

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند تا اتابک اغلبک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده برادر را قید فرمود و امراء مفتن را از میان برداشت و در سیوم رجب سنه اثنی و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتداء سلطنت او امیران بیغو خان و لاچین بیک و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغو خان را که مقدم قرلغان بود کشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشان را استمالت داده بالشکریان روی توجه بجانب ماوراءالنهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان ترکمان که از قراکول تا جند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورد و خاطر بر تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه ببخارا رسید اهالی آنرا بمواعید مستظهر گردانیده عازم بلده محروسه سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشت بکنار آب سعد لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری میکردند و چون ایلک ترکمان از آمدگی لشکر ایل ارسلان ترسان شده بود ائمه و علماء سمرقند را پیش او فرستاده با تضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول ایشان مبذول افتاده خوارزمشاه امراء قرلغان را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزادهٔ سلطان مرحوم و قایم مقام آنحضرت بود در نیسابور گرفته میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در آنشهر محاصره کرده سفرا در میان آمده مهم بر مصالحت قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا متعرض بولایت نرسانند اهمال نموده ایشان جمعی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون اینخبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب گشته عیار بیک را با سپاه آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن اینحال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه از عقب گذشتگان روان شد

ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان

بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطانشاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگترش تکش خان که در آنولا والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید و هرچند که سلطنت میراث نمیباشد سلطان شاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته ببرادر فرستاد بیت هر که بسر گرد من پویه کند ٭ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ٭ آنجا برسول و نامه برناید کار ٭ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ٭ تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد بیت صد گنج ترا اگر بر آن مارا ٭ کاشانه ترا مرکب و میدان مارا ٭ خواهی که خصومت از میان برخیزد ٭ خوارزم ترا ملک خراسان مارا ٭ و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خود روان کرد بیت ایجان عم این عزم تو سود نگیرد ٭ وین قصه نه در شانه در ما گیرد ٭ تا قبضه شمشیر که پالاید خون ٭ تا آتش اقبال که بالا گیرد ٭ و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد و تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختای بوده متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطان رساند و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش فرما با سپاهی لا تعد ولا تحصی بمرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند

ملوک کردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسایل و قصاید غرا انشا
و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و سنش از هشتاد تجاوز نموده در محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر
قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت میسر در سلک تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخیت با انشاء این دو بیت قناعت کرده
جدّت ورق زمانه از ظلم بشست ✽ عدل پدرت شکستها کرد درست ✽ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ✽ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ✽ و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت
بتمهید بساط عدل و داد قیام نموده رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت **ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار
سلطان شاه از تکش خان** چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از عین این واقعه پشت دست بدندان گرفته
در دفع او ایلغار نمودند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر اظهار نموده ملک
مؤید بطمع آن کفشار فریفته گشته لشکرهای پراکنده جمع آورده و بایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که
داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفاوزه نتوانستند
کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه منتظر نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون مینهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک
مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته
ملکه را بدست آورد و بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه ابن ملک مؤید رفت و چون در جبین بخت طغانشاه ندید که او را بمال و
لشکر مدد دهد مفارقت اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان دلجویی سلطانشاه کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون
تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و دران ولا ایلچیان قراختای مترادف و متوالی می آمدند
زیاده از حال مقترحات و ملتمسات میسر نمودند و آداب و شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی ایشان بسرحد افراط رسید سلطان تکش یکی از معارف ایشان
را فرمود و بنابرین جرأت میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش
خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان** سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده شادمان
گشت و اینمعنی را از امارات دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از آئینه ضمیر زدودن گرفت و دراین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر زعم تکش خان او را طلب
داشتند و سلطان غیاث الدین غوری براق تمام چنانچه آیین پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست و شمه از میلان خوارزمیان نسبت
بخود پیش خان تقریر کرد و فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان
حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد و شد ختاییان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنابرآنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه
امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطانشاه معزز و مکرم داشت از قرما التماس نمود که فوجی
از لشکریان را با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد مسؤول او مبذول افتاده قرما بوطن خود و سلطانشاه بسرخس روان شد و چون بلای ناگهان
بر سر ملک دینار که یکی از امرای غور و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بریسمان اهل حصار بالا کشیدند
و سلطانشاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که دران نواحی بسر میبردند
متفرق گشتند و چون چشم ملک دینار روی گردان شدند و او ماند و در ناصره و در بن صره بماند از طغانشاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس باو دهند و طغان
شاه بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز
عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطانشاه دران معرکه کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان شاه برخلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود نه یار دف و چنگ
پیوسته بولایت او تاختن میکرد و تا امرای طغانشاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد
نمود اما فایده نداد و یکنوبت هم بنفسه متوجه هرات شد و اثری برین مترتب نگشت و درین نامرادی روز بشب و شب بروز آورد و تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت
بسرای عقبی کشید و در انشب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست بمصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه
پیوستند و ملک دینار بجانب کرمان رفته بغزان پیوستند و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه از مرو
دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او در وارها بسته بممانعت برخاستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخت بتعجیل بازگشت و بعد از طی
منازل بکنار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری ایلغار کرده و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر درآمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت بجانب
شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بر ظاهر شهر نزول کرده و در مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت هم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت [illegible] دولت شهاب الدین مسعود و

سیف الدین مولانا شاه خواهرزاده بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را بجهة اتمام امر صلح و تحصیل وجه بها و به پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته مقید ساخته نزد سلطان
شاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از علماء خراسان بود و در
زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بدو مقرر شده بود بنسا و باج رفت و منکلی بیک بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن
عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان شاه لشکرها فراهم آورده متوجه نسا و باج شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در
اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه از استماع آن در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار از دست
بسر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بلالی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در رباعی که از سبزوار جهة شفاعت بیرون میرفت طایفه از سفها که
صفائی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات به بیهودگی ایشان نفرموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مورد شیخ عارف را باکرام
و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و پیش از لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات وقوفی تمام داشت و از الجمله این رباعی
افکار اوست رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی * تو روح مجردی بر افلاک شوی * عرش است نشیمن تو شرمت بادا * کائی و مقیم خطه خاک شوی * ذکر تسخیر نسا و باج و جلوس تکش خان
در رادکان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه بن ایل ارسلان در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائة سلطان تکش بار دیگر بظاهر نسا و
باج نزول فرمود و عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد تا منکلی بیک از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت
آن جماعت را قبول کرده منکلی بیک از نسا و باج بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک
اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هرچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان بازدادند و بالاخره او را بموجب فتوی ائمه اسلام بامام
فخرالدین عبدالعزیز کوفی سپردند و آنجناب بمقتضای کلمه النفس بالنفس والجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام اختیار مصلحت آن دیار را در کف
کفایت پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطانشاه غیبت برادر را غنیمت عظیم دانست و لشکر بنسا و باج کشید و ملکشاه از محاصره سلطان شاه تنگ
آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه نسا و باج شد و چون بنسا رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده
مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده از راه نیکخواهی پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران
شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته تمامت امراء خراسان بعد ی باردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو
سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه
او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ نمودند و قصاید غرا گفتند و در اتمام چند بیت
از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمدالله از شرق تا غرب عالم * بشمشیر شاه جهان شد مسلم * سپهدار اعظم شهنشاه دنیا * تکین بخش شاهان خداوند عالم * تکش خان بن
ارسلان ابن اتسز * پدر بر پدر پادشا تا بآدم * خرامید بر تخت فیروز بختی * چو خورشید بر تخت فیروزه طارم * سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را
سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات گرامایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مروالرود
منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنا بر صواب دید ایشان برادران بحسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت
در نوردیدند و در این اثنا سلطانشاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت
بر ظاهر سرخس که بذخایر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بر محاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته
تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه واقع شده سلطان شاه قلعه سرخس را باصلاح آورده برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش
خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر
سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجوین رسید خواجه علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای با مشاهده بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس
پادشاه حاصل کرده در مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی لطف تو شرف گوهر مکنون ببرد * جود کف تو رود جیحون ببرد * حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی * سودای محال از سر گردون ببرد * و
سلطان بر این ترانه شراب خورده و یک خمخانه تا شب خالی کرده و قائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون
بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلح روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده باز
گشت و در اثناء راه خبر بمسامع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید مبشران معروض
داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخته و وقت
آنکه صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت نمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر

بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که خشم بادو نزاع و خصومت گشت ندا اما بارسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطانشاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت
و تحکمات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از او در مجلس سلطانشاه کرده بودند خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت
مقید گردانیده و باستحضار سلطان تکش مسرعی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارت او بر صوب سرخس رسید و کوتوال آن قلعه
شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نموده و صورت این واقعه چنان که مسموع سلطانشاه گشته بعد از دو روز
مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز آمده و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و چون ملک و خزانه سلطانشاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب
الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر بزرگتر او ناصرالدین ملکشاه که والی نیشابور بود و برصید و شکار شغفی تمام داشت بنا بر کثرت متصیدات
مرو را از پدر التماس نمود که آن ملک را در عوض نیشابور باو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد ذکر رفتن تکش خان بجانب
عراق و بیان بعضی از قضایا که در اثنای آن روی نموده سابقا رقمزده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحت قرار
یافته و ولایت ری در حوزه تصرف کارکنان آمده متمش طمغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نموده و دران اوان که سلطانشاه با برادران منازعه
داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بحرب و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بر خلاف سلطانشاه توانست که بجانب عراق
رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بهمدان رفته و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر اقبال او مسخر گشت و روی
بری نهاده و امیر ناصرالدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمده شد نموده تکش خان از ما فی الضمیر خلیفه آگاهی یافت
در مقام رضا و استرضای خاطر ناصر آمده و خلیفه وزیر خویش مؤیدالدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرامایه بجانب عراق فرستاد تا عذرخواهی تکش خان نماید و وزیر مذکور چون باسدآباد
رسید و از اکراد عراق و اجناد عرب زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بنخوت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دارالخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول
افتاده بتحصیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از ادای شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عدد معدود
و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که
بتادیب ابن قصاب پردازند و او را از مرکب بزیر پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان موجب فرموده پادشاه بادین وداد متوجه اسدآباد گشته و ابن قصاب تاب
صدمه خوارزمیان نیاورده بحکم تحیت و آبروی دارالخلافه بر حیث لشکریان از عقب او تا دینور برفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال
مملکت عراق عمال بهرطرف فرستاد و حکومت اصفهان تعلق با اینانج تفویض نموده مقرر فرمود که امرای عراق در ما بین او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار و قبضه اقتدار
پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق با آتابکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای
راه بمسامع جلال پیوست که ناصرالدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو بخواست کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و باز امارت نیشابور مفوض باو شد
و تکش خان بجهه ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بجند و دهستان
کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازه توجه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای
ثبات بیفشار تا لشکر بهم برسند و خان مستظهر گشته و در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش باو رسید خان بتسویه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت نمک بحرام
از عقب قلب پادشاه اسلام درآمده دست بغارت و تاراج قیتول برآوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضه شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرب
و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از جهد بسیار بخوارزم رسید و دران اوان که تکش خان عازم سغناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصرالدین ملکشاه فرستاده
پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراقست چشم بوصول مدد آن برادر براه و ملکشاه بنا بر التماس او در جنبش آمده و پیش از آنکه ببرادر ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته بود و مال
بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بساط نشاط بگستردند بتجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید
ارسلانشاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس پدر مستسعد گردد و بهنگام غیبت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید ذکر مخالفت سنجرشاه
بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و بنذی از حالات او که بعد ازین دست داد والده سنجرشاه در حباله سلطان تکش بود و خواهر سلطان
در تحت تصرف او بسبب آنکه بود و سیله تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و تربیت او دقیقه مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی
گذاشته بخوارزم شد سنجرشاه بتسویل طایفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد تمام بر جانب او نبود
ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضعه بمسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر را پادشاه طلب داشت او تا اندیشید و بدرگاه رفت و بموجب فرمان میل
کشیده در مجلسی موقوف داشتند و دران واقعه سنجرشاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کهن ببدکامی برخاست ۰ دل از نگرانی جهانی برخاست ۰ چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست ۰ گویند که بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجرشاه این معنی مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم نمی دانست

وبعضی از امور ناپسندیده که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت وبعد از چند ماه که از حبس سنجر شاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت والتماس خواهر سلطان خلاص شد واقطاعات که پیشتر داشت مفوض بوکلای او گشته ودرین وتیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه تسع وثمانین وخمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت وبعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب واستکمال آلات طعن وضرب مشغول شد تا بتدارک حادثه ترکستان بآن جانب لشکر کشید ودر خلال این احوال خبر مخالفت از میاجق بسمع او رسید وآهنگ عراق کرد ومفصل این مجمل آنکه یوسف خازن او بقوت باصره ضعفی پیدا شده ودر آنجا اسباب معالجه آن متیسر نشد وبنابرین مشار الیه از ری روی بخراسان نهاد ومیاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته ودر غیبت یونس خان مؤید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه بالشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد وقتلغ اینانج از اصفهان بری آمده باتفاق میاجق مدد بغدادیان پرداختند وچون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورد وسر او را پیش سلطان فرستاد وعرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت وهرچند سلطان متأثر شده دانست که این صورت از امارات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد وچون ابن قصاب بالشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود وسلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف سپاه دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت وبعد از طی منازل ومراحل بآن ولایت درآمده ودر مزدقان نزول فرموده ودرین اثنا وزیر فوت شده موت او را بغدادیان دانستند وبا تکش خان جنگ کرده شکست یافتند وتکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده وسرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند واین معنی لایق مروت نبود ونه مناسب سلطنت ولشکر بغداد بعد از محاربه دست در دامن استیمان زدند وسلطان ایشان را امان داده باصفهان رفت ودر آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید در مدح او بیت مژده که خوارزمشاه ملکت صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهچه چتر او قلعه گردون گشاد مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ودر حین انصراف پسر خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده میاجق را باتابکی او تعیین نمود وچون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد وبا او پیغام داد که بجانب مرو رو که هوای آن دیار موافق تو نیست اما شره شکار او را بران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ودر آن ولایت رنجور شده روی بمنیا بو نهاد ودر آن یورش عارضه ازدیاد پذیرفته وعلت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد واین حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث وتسعین وخمسمائه وقوع یافت وچون این خبر بسمع سلطان رسید جزع وفزع بیفایده کرده عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشته وبنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان وخلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را جهت ضبط وربط مهمات واحراز مخلفات ملکشاه وارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد ووزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که مهتر ایشان هندوخان بود بخوارزم روان فرمود سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرموده ودرین اثنا میان خان ترکستان وخواهرزاده او الب دوک وحشتی روی نمود الب دوک بخجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مددی یابد خال خود را از میان برداشته ولایت او را بملک سلطان منضم گرداند وتکش خان بتدارک جبر کسیری که سابقا رقم زده کلک بیان گشت تواچیان باطراف وجوانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده را بخوارزم آوردند ومسرعی بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز توجه نماید وبعد از اجتماع لشکر پدر وپسر باتفاق روی بترکستان نهادند وچون قریب بخجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افکن شیرشکار در مقدمه روان فرموده ومشار الیه بالب دوک پیوسته بر سر خان که در آن ولا بخجند تاختن آورده بود رفت وبعد از محاربه خان ترکستان منهزم شده قطب الدین تعاقب نموده باز بشادیاخ شتافت ومقربین فی الاصقاع بخدمت پدر رسانید وتکش خان کامیاب وکامران بمرکز سلطنت مراجعت فرموده وچون بقیه اعوان وانصار خان مایوس گشتند ودر خدمت الب دوک کمر بستند وخدمتش بکثرت حشم وخدم مغرور گشته باعلان کلمه عصیان تکش خان مبادرت نمود وتکش سلطان خان را از حبس بیرون آورده با او عهد ومیثاق بسته بمحاربه الب دوک فرستاد ونفس خویش متوجه شادیاخ شده در ذیحجه اربع وتسعین وخمسمائه در آن دیار نزول اجلال فرمود وبعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بتسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی از جاده صواب وطریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد واستقلال میزد براه راست آورد وچون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حیز مکنت وقدرت خود ندید که بالنفس خود معاونت نماید لاجرم مستشعر وهراسان ومتحیر وپریشان گشت ولشکریانش پراکنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد وسلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند وایشان هر روز منزلی وهر شب مرحله مسافت ودلاوران لشکر نصرت انتما دست از دامان طلب آن بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت بگرد عراق برآمد ودر اثنای این تک وپوی رسولان میفرستاد وابراء ذمت خویش کرده زبان باعتذار واستعفا میگشاد واز بیم سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استحضار مینمود وچون همگی همت سلطان بر اخذ خدمتش مقصور بود جمعی دلیر را چون برق وباد از عقب او روان فرمود تا یک ناگاه بسر وقتش رسیده واکثر اعوان او را گردن زده وآن بداندیش با دو کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت واین حصار را قبل ازین بمکر وخدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده بود وایشان را قتل کرده وذخایر واموال فراوان بدانجا نقل کرده ولشکر سلطان متعاقب آنجا رسیدند وبمحاصره مشغول گشته قهرا وقسرا حصار را بگرفتند ومیاجق را نیز گرفته وبرشتری انداخته در بلده قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند وسلطان بزبان حاجب ونواب اصناف الطاف وانواع اعطاف وایادی که درباره او مبذول فرموده بیادش آورده جرایم ومآثمی که در برابر ازو صادر شده بود برشمرده فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز او را بزیر کشند اما بواسطه حقوق خدمتی برادرش که مدت العمر بآن موسوم گشته جانش بخشیدیم مقرر برانکه بجزای عصیان خویش یکسال در زاویه حرمان مقید ومحبوس باشد وبعد از آن در حدود جند باقی ایام حیات بگذراند ومقارن اینحال مبشران خبر غلبه خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ فرستاده بود رسانیدند ورسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخره وصلات وافره ومنشور سلطنت مملکت عراق وخراسان وترکستان رسیدند وچون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان اتسز از مهمانی که ملتفت بآن بود فراغ یافت قلع وقمع طایفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت وتسخیر قلعه قاهره که سلطان الب ارسلان طغرل آباده

اثر اکشاد(؟) بود و بقلعه ارسلان کشای موسوم گشت لشکر کشیده و آن قلعه بود بر سر حد و در و بار قرب بقزوین از رصانت و متانت فخر بر فلک و نزدیک آسمان دوار و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه را با اتباع و اشیاع و اموال و جهات خویش سبب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و لنز بوا و اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت جنبش را در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود کردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کمینه گذار ملکه اراده قادر مختار متعلق بآن شد که آن اراده را تمام اندیشه خون وزیر چون عارض بچنه آمد بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه وقلت درباره او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان طول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر بتعلق باو گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کنند و مشار الیه برحسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته و خندق اثرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهنا و بود انباشته قریب بآن شد که بهم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بموجب علم سلطان محمد شکسته از افعال بد کرده و متعاقب استعجال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در ان اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده ورمی در گلوی او پیدا شده منجر بخناق شد و اطبا معالجه بسیار کرده صحت بر مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عرض مرض بانتقام اسمعیلیه تصمیم کرده جازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هرچند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب بنیت سلطان از سورت غضب گوش بکلام مشفقان نکرده از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت تکش کرده پیمانه حیات پر شده از دار فنا بسرای بقا نقل کرده و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و بهانه مرض از در حصار ترشیز مصالحه برخواسته مانند سیل منحدر متوجه خوارزم شد **ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بر فضل و تایید نامتناهی الهی** بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخساره عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق پیراستند و در روز پنجشنبه سه عشرین شوال است و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت و مکنت نشاندند و بجهة ایصال این مژده مبشران باطراف و انحاء ملک روان گشتند و چون واقعه تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت تقشفند(؟) تقصادیر امانی و آمال بکر تسخیر خوارزمشاه در آئینه خیال ایشان با سهل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و نمودن تحمل فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در ان اوان تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با اهانت و استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان و گرگان نامزد(؟) آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطرار روز میگذرانند مضمون کلمان مداینتی عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت دغدغه و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بر مدار شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنا بر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که بتهر یک بازو دستبردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیده دم درکشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار را که سر بر فلک دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق را نیز بر نیا شنیدند غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشیده آن جماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کار بسته است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بقیه سوران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که در ان ولا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت آن موضع قیام مینمود و چون آوازه توجه عم او بسمع او رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورده و سلطان بسرخس شد و کوتوال آن در مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند گاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در ان موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ از راه چینک و ترک روان شد و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکر بازار محاربه و مقاتله و تیر و شهرام فرموده عزالدین مرغنی که مربی بود بتجارب ایام مهذب گشته در ان ایام حکومت آن بلده تعلق باو میداشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده تقبل فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که مرغاب شهار(؟) در جنبش آمد و چون معسکر او در کنار رود آب گشت سلطان شهاب الدین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در ان دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف الرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین برخی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه از استماع آن عار داشته صلح در تداد(؟) و بجانب خوارزمشاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تطاول بیداد برآورد و صغایر و ضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثنا احوال این واقعه سلطان غیاث الدین در حلت او از دار فنا مسموع

شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجانب رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرمود
با پسر تاجر برادر تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا و کرها کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود بنواحی او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد جربک رسانیدند که لشکر
خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرخاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکرها ملاقی شده ریاح دولت و اقبال سلطانی در نسیم آمده و با آنکه لشکر غور
باضعاف سپاه خوارزم بود مذروی از معرکه بر تافتند و جربک بمشقت بسیار خود را بشهر انداخته و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و جربک را بدست آوردند و نسیم
دولت و قوت او یکی از امراء بر فور حربه بر سینه اش زده سرش را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تأسف
ورود آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگارش ظاهر گشت زیرا که جربک بجرأت و جلادت از مردان روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که
ساق اسب سه ساله میشکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت
بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان آنجماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جای گیر آمده با سپاهی آراسته
و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و مقاطع بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی
هرات فریاد الامان برآوردند و آلب غازی که از امراء مقدم بود و در آن اوان والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیل و متقبل میشوم
که بعد از این هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک برسم نعل بها مبلغ گرامند تسلیم نمایم خوارزمشاه بنابر رفع خشم و ماده نزاع و کین و حفظ دماء و اموال ارباب ملت و دین مصالحه
ماضی شده آلب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهة تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان
بر سر آن واقف شده توقیف وجه مقرر را ذخیره سرای باقی انگاشت و به پیمان خویش وفا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز آلب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل
حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آن
صوب است و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته از راه بیابان مرعی در حرکت آمد و بمستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول ستم ستمکاره آگاهی داد و مجموع اعیان
کافر را با دل بر مقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام شهاب الدین خیوقی که خاص و عام در باره او اعتقاد لا کلام داشتند بر منابر خطبها خواند
بحکم خبر صحیح که و من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از این جهة رغبت بر دفع کفار متضاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر محروسه مرغان روان کرد و ایلچی فرستاد
به گورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه منظور لشکرگاه ساخته بعزمی درست و املی فسیح بر جدال و
قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با استیلای جهانگیری و کشورگشائی رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمد و ماند تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کند و مشرب عیش سلطان را بخاک
خصومت و نزاع مکدر گردانید که ناگاه بیکبارگی سپاه راقم قراختای با لشکر عمر فرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت
خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیرش استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب
فرموده او بسوختند و بسوز ناکامی دیده خواب بر دوختند و در جوف لیل انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر دمان از عقب غوریان روان شده بحدود هزار اسب مخالفان را در
یافته از جانبین صف آرائی کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان
محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربی که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن مجلس بدیهه گفت رباعیه شاها ز تو
غوری بلباس تا بجست ❊ مانند موزه از کف پات بجست ❊ از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ❊ فیلان بتو شاه داد و از مات بجست ❊ و چون غوریان باندخود رسیدند خود را دیدند در میان
استقبال آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان می آمدند با ایشان باز خورده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشد با سلطان شهاب الدین
بودند اکثر عرصه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه انداخته و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شدند نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند اما
سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین کشته گردد و طریقه آنکه هرچه همراه او است از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله
آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که پیش او بود گذشت و بقیه لشکر در حصار اندخود محبوس ساخته بود و بر خواست مرا پادشاه سمرقند شفیع شده
قراختای دست از وی کشیدند و بپایان شرح آن سوان داد و در قطع مسافت مینمود تا بفیروزکوه که دار الملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین
فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن است که غبار فتنه نخست از آن جانب بالا گرفت و جریمه آنجناب آنحضرت بحکم مقوله البادی اظلم پیشتر است و طریقه آنکه بعد از این طرق الفت
مسلوک افتد و بنای مصادقت تاکید یابد و آئینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هرچند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام دشوارتر بود اما بحسب ظاهر
اظهار بشاشت کرده از در مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاج افتد در آن شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان احوال
سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت مأمولست ذکر اشتغال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و بعضی
از آن برادرزاده و ممالیک او و بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات از وی صادر شده در [illegible] گذشت

در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او ایلتمش که بنور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او در سلطان شمس الدین ایلتمش
اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بر ییلدز غلام او تاج الدین ییلدز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی
شد و چون محمود از استماع آوازه حرب و جنگ بسبب حرب و جنگ متنبه ... امرا از رضا در انقیاد و طول منزجر شده مخالفت آغاز کردند و از آن جمله عز الدین حسین خرمیل که از اعیان دولت غوریان
سمت تقدم داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امراء غور رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدانچه ... فرماید من شهر را بسپارم و سلطان
جمعی از امرا با لشکرها که در بادغیس بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر را تسلیم کرده و از جانب سلطان بصنوف
عواطف و عوارف اختصاص یافته و معارف آن حوالی طایفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امراء خوارزمشاهی سبقت نموده
بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید
کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند و عماد الدین والی بلخ که از امراء بامیان بود و قبل از وصول بآن نواحی دم از هوا و ولای آنحضرت میزد در مجالس و محافل باظهار
اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون ماهچه طوق ظفر نشان از افق بیابان خوارزم شارق گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود
کاذب بوده نه صادق زیرا که بر رصانت و متانت قلعه هندوان که بذخایر و دفاین مشحون بود حصین اعتماد کرده دروازها بر کشید و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه
ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجدی هرچه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد و شفیعان برانگیخته طالب امان
شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض کشیده عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه روز بروز
سمت ترامی پذیرفت تا حریف مجالس انس و ندیم بساط قرب شد و در این اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که بامراء بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان سلطان نامه را بدست
او داده فرمود که بخوان اتابک عماد الدین از حیات مایوس شده زبان عذر و گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنای نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که با رفاق او دم فنا شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر
در مذهب کرم جایز نیست او را داشت و حکم کرده که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از حرم
ابا نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرده پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و برج و مقالید حصار را بملازمان پادشاه کامکار رساند و او بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور
نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نموده بازوی او را بلشکر جرار قوی داشته بر صوب هرات روان شد و توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار
او نهاده و سپهر تیزگام برسمت آنچه در خاطرش گشته از مرام سیر نموده پیش از وصول و بهجت بشیران رسیده خبر مقدم او را بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال
مسارعت نمودند و صناع و محترفه و اوسط الناس باذین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع زینت و امتعه تذهیب و ملون گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون نظیر
جوان بخیر ابدان هیات و سان ندیده بود بشهر درآمد و پیران عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین و مقیمان فرش زبان بتحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان
تمکن یافته کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندر روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن
تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره سایر ملازمان منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علاء الدین کرماز را برسالت روان فرمود و مشار الیه
در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ؛ محمود بن محمد بن سام بن حسین • و در مراجعت علاء کرماز محمود رسولی چرب زبان با تحفهای
بیکران که از آبا و اجداد میراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر باشد تا به نیابت بدان امر
قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ از این قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام
اختیار ملک هرات و مضافات آن را در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار زر سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک ... بجانب خوارزم
مراجعت نمود

گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختای و مظفر و منصور بازگشتن چون سلطان خراسان را مستخلص گردانید
اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که یکی از اراذل الناس
سنجر نام سپرگان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت و نهضت سلطان نیز از حکم و استحقاق ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشته
از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود می پیچید و نقض میثاق و بهانه میطلبید تا نوبتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقام ایشان بدستور سابق و معهود بالای سلطان
بر تخت نشسته حرمت سلطان را نگاه نمیداشت و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود که تا اعضای آن بیچاره را خورد کردند و در آب انداختند و چون اثر
خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و ببخارا رسیده سزای سپرگان فروش را که در باره او گفته بودند که لا یصلح الملک والسریر لمن کان ابوه یبیع مجانا در کنارش
نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و گورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود بطلوع مقدم
موکب سلطان را استقبال کرده و بر انقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نموده در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات
سلطان مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن گسل به نیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک گورخان نهاده و پادشاه قراختای

فرماندا که تانیکوطراز که لباس هلاکت ادبطراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تانیکو با خیلا دعوزرد بالشکری بار و مور در جنبش امد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه
ست و ستمائه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعللی کرده بازو به پیکار بگشایند و دست در سیف و سنان دراز کنند تا از زمان که خطبا
اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمه الله انصر جیوش المسلمین بگشایند انگاه یکبار حمله آورند و بنابر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری مینمودند تا انکه
که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای محاربه در گردش آمده جویهای خون دران صحرا روان گشت پت خروش کوس و بانگ نای برخاست ه زمین چون آسمان از جای برخواست ه
تیر و کمان از عمل تحصیل فتح معزول شده نوبت بگرز و سیف مسلوک رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن اغاز نهاده و تانیکوطراز زخمی گران یافته در میدان
کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزمشاه بسر وقت خدمتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که دران موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه دار که تانیکوست آن شخص
فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تانیکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و دران اوان که فتحنامها باطراف میفرستادند بر سبیل معهود لقب سلطانی باسکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود
که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بوده اگر از روی تفال لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند می شاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین
در مدح سلطان قصیده گفت و ازان سه بیت ثبت افتاد بیت سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال ه از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد ه شاه عجم سکندر ثانی که رای او ه بر فتح ملک ترک حشم ایشان داد
خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب ه آمد پدید و ملک خطا را زوال داد ه هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه
ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار تمرد و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان شد
و بآن حدود در رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور را تاب مقاومت صقور نبوده با شمشیر و کرباس میان اهل دیاس بیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی
خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرایم او در گذشت مشروط بانکه با رجال و نسا و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و دران سرزمین بفراغبال بگذراند و بعد
ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از جمله اشتیاق عصمت خوارزمشاهیه را خطبه فرموده و خدمتش سر رضا جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برده
چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمانداد که تانیکوطراز را کشته جثه اش در اب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق بارسال رسل و هدایا در آخر در ضمیر افتاب او جلوه دادند
منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا تویی آنکه ه توان از همت عالی فلک عرض ه بچشم همت
کمتر ماید ه زیکذره جهان در طول و در عرض ه همه پاکان کردی بعهدت ه پس از تقدیم و ترو سنت و فرض ه همی گویند بهر صرف درود ه که السلطان ظل الله فی الارض ذکر لشکر
کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان دران اثنا که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در هدو چند سرکشی آغاز
کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روانشده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان بمقصد رسید امرا مفتن را از میان برداشته
منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده اند و نوبت میان فریقین محاربه واقع شده پیش از یکنوبت بر اهل اسلام غالب گشته اند و بنابرین سلطان
جند با سپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک مواضعان گورخان انتظام داشت
بسمع مخالفان رسید کار باب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت
خوارزمشاه آمدند و میان کوچلک و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان درمیان آمده مقرر برانکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه
دیوان اعلی آید و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده گورخانرا از پای درآورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد ازین مواضعه کوچلک یکنوبت بر گورخان غالب آمد
و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ
جنگ سلطان و فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه و بریه با سغاق سمرقند که یکی از امراء سلطان بود بر خلاف پادشاه با هم عهد بسته و رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام داده
که در روز مصاف ما با اتباع خویش از سلطان روی گردان میشویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم بریه را مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و گورخان با ضعاف آن ایشانرا
وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و جوانغار ختای بر برانغار سلطان حمله آورد و بریه و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر با هم درآمیخته و بسبب سطوع گرد
وغبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار تمیز نمیشد و یکدیگر را نمیشناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان ملبس شدی و طایفه از خاصان
او نیز بهمین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان ازان معرکه برگشتند آنجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان عزیمت
ودر کنار بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده
از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و
مآل حال او چون اینخبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان
محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا ازوی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود [illegible] نقصان
داده با پیغامهای دلپسند [illegible] ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خوانده جمعی از منتسبان عتبه دولت سلطان را گرفته مقید گردانید

گردانید و چون آوازهٔ مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم منتشر شد خرمیل از کردهٔ پشیمان و از عصیان هراسان گشت ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته
التماس نمود که جرائم او را به آب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عز الدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه
متعجب شده چنانچه درین ایام خلائق از تحمل و بردباری و مواسات و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد متعجب میگردند بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و فضل
و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس همایونش راه یافته بر مائده احسانش نشسته انواع اطعمهٔ لذیذ و مشتهاه بره که در قوه متخیله هیچ فرد از ایشان نگذشته میخورند و از جامه خانه انعام عام بخلع
گرانمایه متلبس میشوند و بیمن دولت او از محنت کاورزی خلاص گشته و بر اسبان راهوار سوار شده در کوچه و بازار چپ و راست ایلچی وار میرانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق چون خرمیل آلات
ورح طرح میدهند و بر کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در نوحه میگویند که فلان طایفه و بهمان طبقه قدر آن ندانستند که ما زبان بعیب ایشان کشائیم و اگر ازین ممر جرم
صادر گردد بایه که نسبت با اولیاء نعمت و خداوند حشمت از امرا و ارکان دولت باشد با وجود این همه زلات این صاحب نکبت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده
با جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قرب بآن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع و تقوی و ارکان دولتخواهی و نیک اندیشی
رجوع بمهره سخره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر اشرف و سعادتمند عالیشان را برین قوم غدار بیسامان متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی را درین مقابل شبهه باشد باید که از هوشمندان با کمال
سؤال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عز الدین حسین خرمیل بار دیگر میلان خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بر عزم دفع او یکجهت شده
لشکرهای پراکنده جمع ساختند و خرمیل بر مقصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هرات شده و آن بلده را لشکرگاه
ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد و باتفاق یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غوریان اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاد
سرچشمه لشکریان ناکام نامرادی انباشته شد و چون اختلاف حالات والی هرات از حد گذشت بحد کمال رسید از قول و فعل او اعتماد برخاست امراء خراسان بسلطان پیغام دادند که
فاخره هرات مأوای شیران و ملجأ دلیرانست گرنه رنگ روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم بنوعی خاطر و تشویشی بما پرسرایت کند باقی رای عالی حاکمست و نقش اینکلمات
ضمیر پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا جهد کنند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با او طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام
الدین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید خرمیل ببهانه تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او را گرفته اشاره فرمود تا ارباب قبضه تیغها برکشیدند و متابعان او را که همه
پراکنده گردانیدند و صامت خرمیل را بباد تاراج و غارت داده او را بقلعه زوزن فرستادند و بعد از چند روز سرش را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعدالدین
رندی نام بار تو دو او باش اتفاق نموده در هرات متحصن شده یاغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال نموده سعدالدین در آن ایام گفت که من مطیعم اما تا آنحضرت بنفس شریف التفات برین دیار نمی
افکند شهر تسلیم نمی نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت گزلی که یکی از خویشان مادری او بود و از کنتا باج آمده بود امراء بالضروره التماس معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان
حرکت کرده بنواحی هراة رسید و سعدالدین از کرده پشیمان شده بر مخالفت اصرار نموده و از آنچه غضب و خشم بمزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از
چند روز شهر مسخر گشته سعدالدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیده بهلاکش ساختند و بتجدید هرات در حوزهٔ دیوان اعلی در آمد و سلطان بخوارزم معاودت فرمود ذکر

استعمال ملک فیروزکوه و غزنین بلازمان شهریار باعز و تمکین

چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت
چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و در اثناء بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه ابن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان
گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چند گاه از وصول علیشاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست تا در افواه و السنه دیر و سایر
که تاج الدین علیشاه بتعلیم ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین کسی نبود که از عهده پادشاهی تقصی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و
جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت
غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه بآن ضم فرموده چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین علیشاه
رسانیده زبان بتهنیت بگشاد علیشاه جهة لبس خلعت بخانه در آمده و بشیر جامها برگرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت و در صحن سرای قصر
مبنی بخاطر گذشته نعت اقاویت ابزار روانشد تا جان نداد هیچ کار بابرادرین نکرد و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و
ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون آن ولایت
در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته و تکلی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین
رسیده بر ممالک سلطان محمود بن سبکتگین مالک گشته و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نمود و از آنجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و این صورت موجب مزید حشمت سلطان که سابقا از
در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور میشود ذکر [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه نسبت با میر ناصر لدین الله [illegible] تدارکش یافته که
بتکش خان لشکر بغداد منهزم ساخته سر وزیر خلیفه بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر خلیفه قرار گرفته بهر وقت از وی امری صادر میشد که موجب توحش و تنفیر سلطان بود دیگر
از انجمله آنکه در آن وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه او را قبول نموده بر دیجه تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان میباشد قافله بجانب مکه

روان کرده دران باب موجب فرموده ناصر علم اورا بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و اینخبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی بر ملازمت سدهٔ خلافت و سده امامت موسوم کردند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان ببغداد فرستاده و در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت بتقدیم رسانید و آن مهوران باشارهٔ ناصر اغلمش که برکشیده و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساختند دیگر آنکه چون سلطان بغزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر که بخط منشی او نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریض نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده چون بیشتر بعضی از خلفاء عباسیه دست نشان دیالمه بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق محتاج گشتند و سلطان بعضی از امرا خود را در برابر آل بویه میداشت و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق فروتر نمی پنداشت امثال این وقایع که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانهٔ متمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بی عذری بقصد دار السلام کشد اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا و جهاد قیام می نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده و ایمان خود بباد داده و بحسب اتفاق امری دران اوان از ناصر ناپسندیده دیگر از امام صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شده ناصر فدائیان الموت را فرمود تا بهجوم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه موجب فرموده بآن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمه ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمه دین و استیصال اعداء سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مقصور باشد آن پادشاه را رسد که رقم عزل بر صحیفهٔ امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی فرزند ولی و آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا و غزوات تقاعد نموده اند و از رقاب عتات ضلالت که بر اولو الامر واجبست تغافل کرده و چون فتوی مکمل شد نام ناصر را از جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرده و باندیشهٔ استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری درآمده است سلطان بتعجیل روانه شد و هر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیده وصفها راست کردند و در حملهٔ اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک زوزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود و دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحت خبر یافته بعدم ممانعت پیش آمد و پدر و پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و درین اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهانگشایی نزدیک رسیده روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد شیخ در نواحی همدان باردوی سلطان درآمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار دران یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از تردد شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهانرا ببیند و چون بخرگاه فلک اشتباه درآمد خوارزمشاه را دید بر نهالیچه نشسته جامهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرده و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و نگفت شیخ را بنشین شیخ همچنان برپای ایستاده بعربی خطبهٔ بلیغ فصیح خواند و سخنان مایل بر زبان راند و تخلص بذکر بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف اطاعت ایشان را بابلغ بیان در حیز تقریر آورده ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذاء و اضرار ایشان و ترجمهٔ خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که آن خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگویی که رسول علیه وآله وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و الحق که ایذاء بنی عباس از حد در گذشته یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیهٔ اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گوییا کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفته بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوه هاست نهان در میان برف و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شد بیشتر چارپایان بچراگاه عدم رفتند و مضمون و لله جنود السموات و الارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بچهره دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان عباسی بروی مبارک نیامد بالضرورت از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون سورت سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند دران مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیه حال سپاه سرما زده انداخته و بتلافی ما فات اشتغال فرموده بجبر شکستگیها قیام نمود اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هرچند در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیزخان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاهیه

سکون و امنیت او بمرتبهٔ قصوی رسیده بود و راحت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغبال از منتهای مغرب روی بآن صوب میکردند و دران اوان که متجنده و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند و ملبوسات و مفروشات در ایشان روی او غلایی تمام داشت و بر بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب میشد و بنابراین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا انواع

ثواب ذکر یاسین و غیر ذلک امتعه که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان آنکه طوایف صحرانشین را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم
رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانستند با صاحب آن باردو فرستند
و چون بخاریان بجد و جهد بخان رسیدند اولا دران زخوت احمد را پسند کرد و او را با امتعه نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر دو صله که بده دینار خریده بود بسه بالش زر
بها کرده و چنگیز خان از قلت انصاف او در غضب رفته گفت این شخص را اعتقاد است که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی نا افتاده و بکناه اشارت کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزاین او
منتقل شده بود حاضر آوردند و انچه مصحوب احمد بود قلمی کرده سپرده اند و او را نیز موقوف داشته و دو رفیق ویرا بخدمت خان طلب کرده و هر چند چنگیز خان از ایشان پرسید که من قماش چند آورده اید
ایشان در جواب گفتند که ما این مهرات را برسبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانه خیال ایشان بوده بهای زخوت داد و با احمد جمعه نیز همین
دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خوشنود گردانید چه در آن وقت نظر احترام باهل اسلام میکردند تحقیق پیوست که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیز خان فرمان داد
که هر یک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان
جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصاء آن عاجز آمد بدیار غربی توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده
انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرایف و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت
و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون گردد و تا بازرگانانی که سبب معموری مملکتند بی تحاشی در تردد آمده شد توانند نمود و چون جماعت مذکوره باترار رسیدند
حاکم آنجا امیر اینال جق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نموده یکی از ایشان که با خان آشنایی قدیم داشت او را باینالجق خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قصد جان و مال بازرگانان کرد
و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود
و چون اینخبر بغایرخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده
پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین غدری کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال بیم و بی باکی ایلچی را بکشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان
گشته آتش غضب او اشتعال یافت و بحکمت سه شبانه روز بر تلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آوازی که مبنی بود از غلبه بر مخالفان بگوش او رسیده از آنجا
فرود آمده بدلی قوی و املی فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء
النهر کرد و چون بعد از قطع منازل به نیشابور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت بر خلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برده و سحرگه بیدار گشتی گفتی بیت
فردا که فراق طی خواهم کرد · با طالع سعد قصد می خواهم کرد · معشوقه موافقست و ایام بکام · اکنون بخدم نشاط کی خواهم کرد · و بعد از انقضاء آن مدت متوجه بلخ شد و چون ایام بهار
بود در دشت و مرغزار آن دیار خیمه بی غمی زده بر خاطرش میگذشت بیت ای دل چو زمانه میکند غمناکت · ناگه برود ز تن روان پاکت · بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند · زان پیش
که سبزه بر دمد از خاکت · و بعد از آنکه داد عیش و خرمی داد بنسبت وقوع فساد که جلک پسر نایمان که شمه از احوال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت در اولا
نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال در گوش او میگفت بیت ایام گل است و بس نماند می خور · گل خود چه بود تا نفس نماند می خور · از دور فلک درین رباط ویران · بس بود نه دیر کس
نماند می خور · و در این اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان و از قبایل مکریت متوجه موضع اقامت قتلغ خانست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد در
اثناء راه بسمع او رسید که جمعی از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی از پی او پویانند و بنا بر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند
و از آنجا روان شده طی مراحل مینمود تا میان دو رودخانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید و در میان کشتگان مجروحی یافته از او استفسار احوال نموده از تقریر او چنان
معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه برفور از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان فی الفور تعقیب
بجانب لشکر مغول تحشم نمود بیت روز دیگر کاین جهان پر غرور · یافت از سرچشمه خورشید نور · ترک روز آخر چو بازرین سپر · هندوی شب را بتیغ افکند سر · سلطان محمد بلشکر مغول رسیده
صفها راست کرد و جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه برنتوان تافت و
مجموع مضمون این مقال بحرات معروض داشتند بیت مکن شهریارا جوانی مکن · چنین بر هلاکم مرانی مکن · مکن شهریارا دل ما نژند · میاور بجان خود از ما گزند · که چنگیز خان بهر کار دگر
فرستاد ما را برین بوم و بر · نداریم از ان شاه لشکر پناه · اجازت به پیکار خوارزمشاه · برآشفت سلطان ز گفتارشان · برانگیخت لشکر به پیکارشان · لشکر مغول چون دیدند که سپاه
خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب سلطان را از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر بقید بر شود و پسرش
سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال بدان شیفته و پریشان دید از دست راست که موقف بهلوانی بود حمله آورد و نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب
الحرب یقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود بیت چون بسر زلف شب بشانه زدند · رقم کفر بر زمانه زدند · مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروخته و بر
بادپایان سوار شدند و خاک در چشم زمانه زد · مانند باد که از افزار دوی منبسط اورد متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و از اینخبر آتش خشم چنگیز خان
افروخته تر گشت **ذکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراکنده ساختن لشکرها که افزون بود از چون و چند** سلطان محمد چون مشاهده کرد که جنان دستبرد دیدی بیم و هراس

بخاطرش رسید که باز بجانب سمرقند معاودت نموده در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از او تا دو ساقط و نحوس ناظر و تسییر درجه
طالع و عاشر بمقارنت مظلم رسیده و در این ولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود خصوص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت بیت چه سنجد پدید آید از بخت
خواب بسته شد راه و رای صواب پشیمان شد از هرچه خود کرده بود ولیکن ندامت سود نداشت و در آن اوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آن جمله پنجاه هزار مرد را
بمحافظت بملازمت غایرخان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیزخان متواتر شد و اینانج حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را بضبط و سیاست بخارا
معین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مغول تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار
روئین تن بودند موجب فرموده روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد ما
دارند اگر تازیانهای خویش در آن خندق اندازند انباشته گردد و لشکری و رعیت از این سخن دلشکسته شده و او از آنجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که میرسید خلق را میگفت که چاره
کار خود سازید که بمقاومت بدست آرید تا از جنگ حوادث و نزول نوایب ایمن باشید و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر و جواهر و
نفایس متوجه مازندران گردد و این خبر بترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی که از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان
روی توجه بمازندران نهاد و از قضا دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید میپذیرفت با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره اینکار چیست و تدبیر قوم
چگونه باید کرد و هر کس باندازه خود و کیاست خویش رای میزدند و مصلحتی می اندیشیدند طایفه که در امور ملک زیاده وقوفی داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر از دست
گذشته که مضبوط کرده و جهد میباید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید
گرفت تا مخالفان باینطرف درنیایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه بازرهانیم سلطان رای تا پسندیده بین
عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف ننمود و در این اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا بیلغار آمد و او در مجلس سلطان بهر
هر گونه سخن داشت و بنابر حب وطن خاطر سلطان نشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویشتن را از نکایت ایشان در امان کنیم و در آن سرزمین لشکرها
ظفر قرین جمع کنیم و استعداد و استظهار روی بدفع لشکر تاتار آوریم سلطان جلال الدین برین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صایب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست دیگر
خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان من دهد تا بر لب کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید بیت روم خیمه بر طرف جیحون زنم بباد دشمنان
دست در خون زنم چو با این سپاه آیم آنجا فرود بماند بد اندیش را سوی رود وگر بر تو آید زمانه گزند نمردم بباشیم در سرزنش سلطان محمد از غایت خوف و هراس بسخن
پسر التفات ننمود و فرمود که هنوز کوکب اقبال در برج هبوطست و سعود از او تا در نهایت سقوط بیت سخنهای پیرانه آن جوان نه بشنید سلطان ناکاردان و در گفت چون طالع
نیست یار بخواهیم زدن دست در هیچ کار همی دانست کاین نیز کوما نعنت پسر را هم از مستی طالع است اخرالامر بنابر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرده و با صبیح از نهر
تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی را به پنجاب فرستاد تا از گردش بخت اختر و نه سپهر هر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا
یافتند سلطان چهار تکبیر فنا بر سلطنت خواند و سه طلاق بر گوشه چادر عروس ملک بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن اینحال اکثر امرا
که از خیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان و اورانیان میخواندند بهلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدرالدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد گریخته باردوی چنگیزخان
رفت و بتمویه و تزویر از زبان امرای بی تدبیر مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر تبرم و مخالفت اطاعت سلطان و از زبان چنگیز
خان نیز مشعر بقبول این خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد بنوعی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه و امراء درگاه
از یکدیگر متوهم شده و امراء شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بر تیر و کمان بردند
و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آوردند و از روی مروت رنجیده و از جیحون گذشته پیش چنگیزخان رفتند
استشعار حشر و نامدار زیاده شد و بر باقی امرا اعتمادش نماند بتعجیل هرچه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را ابرام داشتند که قلعه کلات را که دور آن هفت فرسنگ
عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عشایر و عساکر بآنجا نقل باید کرد و در آن حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه فرسخ تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات
ننمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور در آمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون یقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش
نمانده است بجهة دفع ملال تجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون فدایان اوقات اصحاب مناصب
بدرگاه سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند
نمیدانیم که چه حالست که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بر ایشان حالی ما می افکند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید عین صدق و محض صواب
است اما من نیز از باب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب اوقات و آداب تنظیم الات مردانگی نمیتوانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که پاره چند بجهة زنان مطرب تر
کنم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب گذشتند

گذاشتند از استماع این خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید از آن ترس بر خود چو بید * برید از تخت شاهی امید * و با هزار حسرت و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادر
با دیگر خواتین متوجه قارون در شوند یا بقلعه ایلال روند و مؤید روایت اول این بیت است بیت حرمها فرستاد با پیشکار * بقارون در آن قلعه استوار * و چون سلطان بحدود ری رسید
خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون از مقدم
پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود در اثناء این حالات آن دو نوئین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه بشتافتند چنانچه در اثناء گذارش چنگیز خان
مبین خواهد گشت و سلطان از این واقعه هایله آگاه گشته متفکر و متحیر شد تا وقایه زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندر آن وقت خوارزمشاه * همی جست جایی که سازد پناه * و مقارن اینحال
ملک نصرت الدین هزار اسب را که طلب داشته بود از کردستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافته بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد * پس آنگه زبان ثنا بر گشاد * و سلطان
او را بتشریفات و جلوس سرافراز گردانیده نوازشها نمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک دو خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد و ملک جواب داد که
صلاح آن مینماید که همین وقت کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لر و فارس که آنرا تنگ تکو میگویند و چون از مضایق آن بگذریم بولایت ولغت رسیم پناه بدانجا بریم و از لر و شول
و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و بشرایط کارزار از روی بصیرت قیام نماییم و
سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون اینخبر مسموع سلطان گشت گفت غرض
از این رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او بیت در این فکر بودند کامد خبر * که ریراچه کرد زیر و زبر * ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفته و سلطان با پسران متوجه
قارون در شده جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان بازخورده جنگ کردند و باسب سلطان تیر خورده از معرکه بیرون رفته روی بقارون در نهاد
و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او پویان شدند
بیت بهر جا که او رو نهادی براه * بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه * سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپابوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را از آنجا
مجال توقف نبود و بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصبه که از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از جزایر پناه برد و چون
خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاط او را بجزیره آبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان از ری بر عقب او فرستاده بود و چون
آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون در شدند که بعضی از خاص و اولادش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را
اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون در بمحاصره قلعه ایلال که مادر و حرمهای خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم
آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای انحصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها باب زمین احتیاج نداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن مشتبه
چرخ دولاب ستیزه برخاسته آب باز ایستاد و در اندک روزی در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر لب تشنگان بالضروره فرود آمدند و در همان زمان که ایشان پای
قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بی قیاس افتاده از آنجمله ده هزار زر سرخ بوده و هزار جزو از اقمشه ابریشمین و جز آن جواهر
در آن قلعه بود که در خزانه خیال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را
بیاساق رسانیده و اولاد ذکور سلطان نیز هر چند خورد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون در آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و اطفال
مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت بیت چه زین سهمگین حالت دلگسل * خبر یافت سلطان آشفته دل * ز جانش برآمد نفیر و خروش * بیفتاد زار و ز رفت هوش * چو آمد
دگر باره باخویشتن * همی کند موی و همی خست تن * چنان دست غم حلق جانش فشرد * که زان درد نادیده درمان بمرد * انا لله و انا الیه راجعون و در آوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه
که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه هایله در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ایل دست داده مدت سلطنت او بیست و یکسال در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد
خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورند و از این سه کس هر که مشتهر
منکوب شد در ذکر تقدیم افتاد **ذکر سلطان رکن الدین** سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود
رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امراء آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از اینواقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاده و
سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از آنکه مظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را
باقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن اوان که پدرش
از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاد مهمی ممشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خاصان بجانب کرمان متوجه شده بکواشیر رسید و افراد اجناد ملک روزن که در آن نواحی بوده
بعد از استشعار عزم فرار بخدمتش پیوستند و خزینه ملک روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در آنشهر نزول فرموده و قاضی اصفهان
شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنا بر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی
متعرض قتل رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل بر گرفته بری رفت و عنان عزیمت بطرف

قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه وار از آنجا بیرون آوردند و هرچند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند **ذکر سلطان غیاث الدین** در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابوالقاسم که از نظاره ملک زوزن بود در اوان حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پرآشوب دید معاودت نادلپذیر تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از غایت اضطرار بعراق مراجعت نمود و در آن دیار متوقف شد و طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختائی بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک باتفاق ملاقات افتاد اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کواشیر بهوس ماهرویان ختائی شجاع الدین ابوالقاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز ناکام آماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند بنا بر جنسیت روی گردان شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته ناگاه سلطان را ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت سلطان جلال الدین گرویدند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشته از میان برداشت جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق وفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة که یکی از خواص و ندماء سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر پنهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة خطاب کرد که چرا معزول مرا بخدمت راه دادهٔ و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شده و گذر او بر منزل ملک نصرة افتاد کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود پای در رکاب آورد و ملک نصرة بتعظیم پیش اسب او قدمی چند نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد برکشیده در میان دو کتف او زد و مردم او از برکشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته وصباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرة بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یکهفته از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه بازداشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون با ینال از امراء تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدین باخواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امراء آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین ببغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت ایستاده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشیده و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر بنا بر احتیاط بر رخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالچه نشست و در محاوره او را بفرزند خطاب فرمود و روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که دادی جواب گفت که الحق که سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالک ایشان را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسطان برانگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز امکان و قدرت شاهزاده نبود بناکام سر رضا جنبانیده گفت اتمام این مهم موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب و معتمدان در زر و زیبا درش پوشیده بعروسی سرای رفت و [illegible] و بحجله در آمده شرط خدمت بجای آورد بیت چو از سرو بن جای کرده تهی * بگیرد کیا جای سرو سهی * و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت دو کس از حواشی سلطان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که هیچ جهت برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمانبردار و از آنجا که طینت پاک سلطان بود با آن کار همداستان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود بیت همیشه نرمی تن اندر زده * بموضع برافکن برابر گره * نرمی چو حاصل نگردد مراد * درشتی ز نرمی در آنحال به * و چون اراده پادشاه بیزوال باشتعال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب رسانید و فی الحال با [illegible] مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقعست فرمود تا هما ساعت در مجلس اعضای ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و محبوس گردانیدند و بعد از

و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاهزاده که سر بر سپهر گردون فرود نمی آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره هرچند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را با یمان مغلظه مؤکد گردانیده ام
که قصدی بکار نکنیم بجائی نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوالست نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بیمروت فرمود تا مادر را نیز بر وتیره خفه و هلاک ساختند و تمام جرعهٔ عدم
او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده در گردن شاهزاده افکنده و سر رشتهٔ حیات نوعروسی را بمقتضی قصد داماد ناموسی منقطع گرداند
و سلطانی را مقهور شیطانی سازد و زنجیر بر پای شیری نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگرچه برین نهج روشها دارد اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمالهای بسزا دهد و جزای اعمال جباران
ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و مهوران کردنکش را در پس زانوی ناکامی نشاند و غم و اندوه نشاند و نسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی که بعضی از
ارباب مطایبه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بر سبیل هزل پیش یکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت بیت گاهی جهان شاه بک شود گاهی علی ؤ بک شود ٭ که مثل امیر
بدا جنون العاشقین

ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بر سبیل اجمال

سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار
کرده با معدودی چند از جزیرهٔ ابسکون بیرون آمد بهیئت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده بر تیغ آبدار فرو
نشاند و اگر عیاذاً بالله کاری مشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه نگردد و بالجمله چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بمنقشلاق آمد و مبشرات
بجوار زمین برادران خود آق سلطان و ازلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قفچاق در آن سرزمین بود و ... آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بر مرکب حماقت زین
بوده دواب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار گیرد و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او آید مناصب در انتصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات جهان منتظم شود که دیگر
هیچکس پای از اندازهٔ خویش بیرون نتواند نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیهٔ ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام کرم و سرد ایام
بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران او مبانی محبت و وداد بایمان غلاظ
و شداد تأکید یافت اما امراء بداندیش با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از کار جلال آگاهی داد و چون سلطان دانست که
پسامان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد در اندرای موافقت و اتحاد با خاص و دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مردانه راه نسا عازم شادیاخ شد و چون با ستور رسید با طایفه از لشکر
تاتار بازخورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه موده بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید ٭ شب تیره بر چرخ دامن کشید ٭ سلطان بسلامت جان از معرکه بیرون برد و چون
ازلاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیاره تیغ زرنگار را از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان تاتار بر در با سپاه
تاتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیکحمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را تکامیشی کرده
با ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمهٔ کلاب و ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز از کوفتگی راه در آنجا آسایش نموده و بتهیهٔ اسباب
سفر اشتغال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد عوس الملک را نامزد او کرده بود در دوانید و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته
لاجرم از عقب او شتافته تا بیزده به از مضافات هراة رفتند و بگردش نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انحای جهان متفرق و پراکنده
بودند روی باو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترکان خلج بروی ملحق شد و یمین الملک حاکم هراة نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست بیت سواران لشکر
شکن ده تمن ٭ ز هر سو بسلطان شدند انجمن ٭ و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه بارانی شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که تکجک
و مولغار با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ ولیان مشغولند و نزدیک بآن شد که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب بهزار کس از مقدمه
سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل را خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته
مراجعت نموده بارانی را مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقو را با دیگری از نوئینان و سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان
روان شد قیقو چون در موضع بارانی بسلطان جلال الدین رسید سلطان آمادهٔ حرب و کارزار شده بیت بیاراست دست چپ و دست راست ٭ بقلب اندرون جای خود
کرد راست ٭ و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلو اسبان بر میان بستند و نایرهٔ کینه و شست کشاده از صباح تا رواح بمحاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید
عالمتاب از مشاهدهٔ آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید از اهل کفر و اسلام و ارباب نور و ظلام هر یک بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر
کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقو مکری اندیشیده و در آن شب فرمود تا هر سواری در عقب خویش
تمثالی از چوب نصب کرده و مردم سلطان تصور آنکه مغول را مددی رسیده خایف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده ازین رای مانع
آمد و فرمود تا آن روز پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر ایشان تاختند و اکثر فرقهٔ ضلال را بقتل رسانیدند
و هر دو نوئین بعد قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند و چنگیزخان
مدتی بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز درها بربستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمده در اثنای
محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی بآسیب تیر چرخی هلاک شد بیت دل شاه پر دل شد اندیشناک ٭ که شد آن گزیده نبیره هلاک ٭ از آن کین

چنان اندر آمد بجنگ ٭ که از تاب او آب شد خاره سنگ ٭ و چون قلعه مسخر شد چنگیزخان فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و کوتازیک و خورد و بزرگ را بقتل رسانند و مادر و پسر مقتول بحصار در آمده
متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا گربکان و سگان را بکشند گویند که بطون زنان حامله را میشکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان
آن موضع را ماوبالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق ایت ایل دست داد **ذکر مخالفت سیف الدین اعراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند** در آن روز که سلطان جلال الدین در بارانی بر سپاه چنگیزخان غالب آمد میان
سیف الدین و ملک هرات بر سر اسبی نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر اسب او زد و بنا بر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتمادی نداشت از باز خواست آن جرات تغافل ورزید سیف
الدین اعراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و باین واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل
هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال
الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از آنجا بلوج را بداروغگی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان با فرهنگ روان شد بیت همی تاخت چنگیز
خان با سپاه ٭ بقصد ولیعهد خوارزمشاه ٭ و در آن هنگام که شیر صبح از نیستان افق بر خورشید جوشان و خروشان در معبر آب سند بدو رسید بیت درآورد لشکر بگردش چنان ٭ که زه بود
رود و سپاهش کمان ٭ و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب امواج حوادث بکسایه سپر پناه نمیتوان برد و از آن معرکه
دلگسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان آورد بضرورت آماده قتال و جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭ سپاه چنگیزخان بر خان
ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خذلهم الله ابا اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده
بودند در میدان محاربت اسب مبارزت میتاخت و در هر حمله چندی کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بر آن دست و
بازو زدی و اگر اسفندیار رویین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعت بساعت زیاده میشدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب آن
شد که ورا دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عنان سلطان گرفته باز پس آورد
و سلطان اولاد و اکابر را بآب زار در داد وداع فرموده بر اسب آسوده سوار شده و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرده ایشان رمیده سلطان عنان برتافت و چتر خود نیز از جوشن بود و بر
بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب انداخت گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان در آن امر با او مرافقت نمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان
خواستند که خود نیز را در رودخانه اندازند و چنگیزخان مانع گشت و سپاه تاتار دست بتیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت بکنار
کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیزخان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشته و نمد
زین و تیر و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در سایه آن تنها نشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او
که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت گریبان قبا بدندان گرفته بیت برو
آفرین کرد و گفت از پدر ٭ بدینسان نزاید زگیتی پسر ٭ بصحرا چو شیر است فیروز جنگ ٭ بدریا دلیر است همچون نهنگ ٭ و روی بفرزندان آورده گفت از جهان پدر را پسر چنین باید بیت
بگیتی کسی مرد زینسان ندید ٭ ز ارباب نامداران پیشین شنید ٭ و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید از وی وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل
تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد جرعه تیغ تیز زدی حکم گشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره موجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرمان داد تا غواصان
در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمایه بظهور آمده مضمون کلمه عش رجبا تر عجبا بوضوح
پیوست **ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان** چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت
دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در آن اوان بسمع او رسید که در آن نزدیکی طایفه از هنود بفتنه و فساد
مشغولند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب دستیها بریدند و بآن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته
جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در این حدود دیدند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد
و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نکاله ششهزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان پانصد مرد مرتب
داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از تلاقی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمده و بعضی متجنده پیش او آمده عدد ملازمانش به سه هزار رسید بعد از [illegible] متوجه دهلی شده
چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین ایلتتمش فرستاده پیغام داد که در این ولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا و شدت و رخا معاونت و مظاهرت
وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس موضعی نمود که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین
چندگاه در جواب تامل مینمود و از وخامت عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بر بهرجان گرای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی
ایلتتمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت فرموده بجوه بلاله و نکاله آمده و از آن موضع تاج الدین خلج را بجوه جودی فرستاده

فرستاد و او آتش نهب و تاراج در آن دیار زد و غنیمت بسیار آورد و درین اوقات چند از لشکریان سلطان بمدد مرزبان رسید و از سر استظهار رسولی بسخن آرای پیش ایبکوکارسنکین فرستاده خطبه بنام او
کرده رای مشار الیه اجابت نمود و پسر را نیز با لشکر پیش سلطان ارسال داشت و در آن اوان میان ایبکوکارسنکین و حاکم ولایت سند قباجه مخاصمت و منازعت بود و قباجه بمهیّای امر
بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان اعانت پدر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر قباجه شبیخون برده وی منهزم گشت
و بقلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت و از آنجا بمولتان رفت و اوزبک در لشکرگاه قباجه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاده و سلطان متوجه لشکر قباجه شده و قطع منازل
کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمده و در راه قلعه بسرام را حصار داده و در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد و چون
قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حین بازگشتن گذر او بر ظاهر مولتان افتاد و قباجه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان
نمودند سلطان آتش در شهر زد و بجانب سدوسان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباجه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی که سر لشکر او بود در حرب اقدام نموده و با اوزبک خان مقدمه
سلطان دست در کمر زده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود و فخر الدین را نواخته امارت آن موضع بدستور
سابق بروی مقرر داشت و لشکر بنهرواله فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکریان بلاد و نواحی خدمت سلطان
ورزند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره کواشیر مشغول است سلطان یاد دیار و دیار خود کرده از هندوستان از راه کیج و مکران حرکت فرموده و در کیج لشکر او اکثر مریض شدند چون بحدود
کرمان در آمد براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مفاتیح حصار را بملازمان شهریار کامکار
سپرد و سلطان بقلعه کرمان در آمده مهم زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علفخوار سوار شد و براق حاجب بهانه درد پای تخلف نموده و در بارگاه سلطان
از تمارض وی اعلام دادند سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خواست و بجهة امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و مردی
صاحب تجربه است و بر کلی و جزوی امور آن دیار واقف باید که بشکارگاه توجه نماید تا در آن باب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را هر چند زودتر
بامضا رساند که این عرصه حشم و اتباع او را بر نتابد و این ملک و قلعه را از کوتوال ناگزیر نیست و هیچکس از من مناسبتر نیست چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی
گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام و قوت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد **گفتار در توجه سلطان
بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد** سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمائه متوجه
فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرده عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلظه بر زبان
رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک نزلها گرانمایه از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان
ترک و تاجیک و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دختری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده و اتابک علاء الدوله
اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم خطه میبد با تحف و هدایا مناسب بخدمت سلطان آمد و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خواند و پهلوی خود نشاند و اتابک هزار غلام ترک
چابکسوار داشت و با پانصد کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین
و ستمائه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر در ری است با سواری چند گزیده
مغول توقها سفید برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاخته غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شده و سلطان ببرادر غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که قبهای قامت
دشمنان برحدود و اطراف مملکت غالب منازعت مناسب نمی نماید و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را مقام
معین ساخت و عمال را جهة تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را بار دیگر استقامت حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن حین قصیده
گفت که مطلعش اینست بیت بیا که تا کند عالم دگر باره خوش و رنگین * بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین * و بعد از این قضایا سلطان عازم تبریز شده در آن سرزمین قشلاق
کرده و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد بتصور آنکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون
از پدر و جدش رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند و بجانب اربل کوکبوری روان ساخت تا مظفر الدین
کوکبری با ده هزار کس با قشتمور بپیوندد چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمد ثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورد
گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپایی عنایت فرمایی که بر آن سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و مقارن اینحال سواری پیدا آمد که مادیانی زیر
ران او بود و کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آنرا بر گردن پیاده نهاده و پیاده قدمی چند نهاده بار دیگر روی بآسمان کرد بسوز و نیاز هر چه تمامتر
بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهارپایی طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشاندند الهی چگونه کرده یا تصور کنم که تو غلط
شنیدی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرأت و
جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد مرد * گهی بر یمین و گهی بر یسار * گهی سوی قلب آمد آن نامدار * ناگاه روی بگردانید مخالفان تصور هزیمت کرده از عقب شتافته

در عقب سلطان روان شدند و چون اکثر سپاهگاه بکد شنشد دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت و قوشتمر کشته شد و بغدادیان منهزم
در سواد دارالسلام رفتند و سلطان بدوقوقا رفته آتش نهب و تاراج در آنجا زده بر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفرالدین کوکبری خیال اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه روان
کرده است و خود از عقب می‌آید که ناگاه بر سلطان زنند و سلطان با سواری چند ایلغار فرموده بر سر مظفرالدین رسیده او را دستگیر کرده طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفرالدین از اصناف
افعال استغفار نموده تأسف بسیار خورد و سلطان بار دیگر آن معذرت عنایت و عاطفت بظهور آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک پسر جهان پهلوان
که در آن زمان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه سلطان جلال‌الدین بظاهر تبریز نزول
کرده بمحاصره مشغول شد روزی ملکه بر بارو رفت چشمش بر شهریار عالیمقدار افتاد و سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت داعیه ازدواج باطنش سر بر زده دعوی کرد که
شوهرا او را طلاق داده است قاضی قوام‌الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی سمعی است التفات بآن نمیکرد دیگر از ارباب دیانت که او را عزالدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا
مفوض بمن شود این مواصلت باتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر سپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت تقدیم
رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان داده حکومت اتابکان بنهایت انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس
متوجه گرجستان شد باشتغام آنکه گرجیان پیش از آن باندک فرصتی نخجوان و مرند را غارت کرده بودند ناگاه در دره گربی بسر وقت ایشان رسیده دستبردی تمام نمود لشکریان بسوی شهر
کرج را که یکی از اعاظم شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود و سلطان با او گفت که کجا شد آنهمه صولت
تو که بر زبان می‌آوردی که صاحب ذوالفقار کجاست که تا زخم سنان و شمشیر آبدار بیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران بتبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را بنا
بر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در تسخیر گرجستان در قبضه اقتدار ایشان قرار داده و سوار و پیاده فراوان
فراهم آورده بنیت جهاد روی بولایت کرج نهاد **ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری ملک بعد از
خرابی و ویرانی** چون طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال‌الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی بگرجستان آوردند و چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی
در خفیه قاصدی نزد حاکم آنجا فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید که از ناوران کرج در مکامن مترصد باشند تا مفاوضه او را گرفته
انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان میرفت در راه این معنی را از قسیسی مست معلوم کرده بر فور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل
کس دیگر از امرا و اعیان کرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان تزیین دادند و چون
خبث عقیده منافقان برای جهان پس روشن گشت از جای برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زده و فرمان داد تا سایر جماعت را سیاست کردند و بگرجستان در آمده قلاع و
بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنا نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب بعضی
و رفقا را از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسب اکثر لشکریان از رفتار باز ماند و ایشان بحسب ضرورت
در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای گرامند بخدمت فرستاد
و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت
باقصی الغایت کوشید و اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیا آوردند و کمال‌الدین اسمعیل در آن حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از آن قصیده
ثبت افتاد بیت حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل * نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان * براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند * نهاد گام دگر بر اقاصی ایران * که بود جز تو ز شاهان روزگار
قضیب است ز تفلیس و آب از عمان * * در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و زیرلیدوزجی که بضبط تفلیس موسوم بوده از راه اضطرار بتبریز آمده است و از شام ملک
اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده و او در هر چند روز از آنجا و اطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه باخلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است و از این اخبار سلطان پریشان و پیچان
گشته با لشکرها بجانب آذربایجان توجه نموده و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که می‌یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت میبردند بدین وتیره تا اخلاط را
و خود در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان برخاست طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را
کشتند و باقی مجروح گشته شهریان دروازها بعد ممانعت پیش آمدند و مقارن این حال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق‌اند و چون محل و ارس بود بجانب تبریز مراجعت نموده از
آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و بر غزا و جهاد تحریص نموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفای پرجفای
سلطان عالیشان غیاث‌الدین عنان برتافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین بل از جای بر دو بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از
جای برداشته منهزم گردانید و بالعکس لشکرها بهم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکزوار او را در میان گرفته و سلطان جنگهای صعب کرده
و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از بزمیتان با او پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان
محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت تمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند

نموده بودند مقنعها بر سر انداخته کرد اسواق و محلات کردانیدند و جمعی از کیفیت امارت نداشتند و دران معرکه پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت
کردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم کردانید **ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب کرجستان** در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع
و قمع اهل کرج از صفهان بیرون آمد چون سلاطین شام و روم و ارمن و کرج و آبخز و داز و فور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با کرجیان همداستان شده طریق
نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بجد و جهد بکرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند کشت و با اینهمه توکل شعار خویش ساخته در خزانه کشاد و
کلهای اسب حاضر ساخته بر خاص و عام متعهد و تقسیم نمود و احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر به پشته بر آمد تا مشاهده آن کند
ناکاه نظرش بر اعلام قوم قپچاق افتاد که بر میمنه لشکر کرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در آنزمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قپچاق مقید کردانید عزم
اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص کردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خاصان خود را بایکتا نان و قدری نمک نزد ایشان
فرستاده پیغام داد که مگر بر قضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قپچاق سرافکنده کشته و مرکز خویش خالی کذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره کشاده بایستادند
و سلطان بسردار لشکر کرج خبر داد کرد که امروز اسبان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران بجنگ بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند و اینسخن موافق سردار کرج
افتاده و دلیری از مخالفان که بضخامت با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و از این طرف سلطان متنکر و از نظر لشکر بیرون تاخت بر سان شیر شرزه به پیش هژبر آمد دلیر دهم از آن
کرد از نیزه بر مقتل وی زده آن ملعون از اسب در کشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان نام آوری بضخامت چون
کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورده و اسب سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را یکایک دفع
رد میکرد و نزدیک بان شد که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور بر خصم ان کافر نما و راز پا در آید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه
بر زمین افتاد فریقین از مشاهده این حال که پور زال را مثال آن میسر نبود تعجبها نمودند و آواز تحسین باوج علیین بر آمد و خوف و هراس بر آن مخاذیل غالب و از اهل اسلام غایب کشته و سلطان
هم از آنجا بسر تازیانه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام بر کشیدند قدم پیش نهاده و کرجیان چون دستبردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتها آن صحرا مانند
پشته کشت و چندان مرده دران هامون افتاده که زمین از بار کران بستوه آمد ناله و فغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان
کامکار بعد ازین فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط کماشت و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشانرا باذعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسده ممتلی
شده بود و بمتانت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور کشته دروازها ببستند و کردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش و دشنام کشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل
ساختند و باسباب قلعه کیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال کشتند شب و روز آسیای محاربه در کردش و تیر چرخ و ناوک دلدوز در
روش مدة محاصره بامتداد کشید و در آن اوقات هر چند آیات وعد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات زحمت و سخط ترتیب نمود تا از آنکه از عواصف قهر و صواعق غضب بر حذر بوده
از تلاطم امواج خشم قیامت نهیب بکوی طاعت و عبودیت کریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازها بکشایند مفید نیفتاد چه روز بروز
در خبث آن جماعت سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بکذشت از قلت قوت بی قوت شدند و آثار
ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح کشت و لشکر ظفر قرین موجب فرمان سه شبانروز جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر در افکندند
و چون سلطان از شتم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبداء طلوع آفتاب که هنکام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده نهب و
تاراج اشتغال نمودند بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان کوهر افشان کذرانید که ما از هفوات
و عثرات این مشت سفیه نادان کذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در اماکن خود قرار کرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین برادر
مشار الیه و عز الدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنابر عدم مشروب و ماکول مجیر الدین بزودی بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان کشت و بعرض رسانید
که عز الدین داعیه آن دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی بمجیر الدین آورده کفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت درم خریده مناسب نمی نماید
هیچ تکلیفی بروی نیست اکر خواهد بیرون اید و الا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت لجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی همراه خویش فرموده بود که زره در زیر
قبا بپوشند و هنکام بار زخمی بر سلطان زده در تهییج فتنه کوشند و چون ایبک بدر قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای روی آمده و اهل طغیان افتاده مانع دخول کشتند
و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده بدو التفاتی نکرده و فرمان داد تا مهتوران را مقید و محبوس کردانیدند و دران هنکام که عروس جلوه کر دنیا چادر ظلمانی بر سر
افکند سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت کزیده تمتعی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس و متمولان آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاه
کان بسیار و بحار استظهار کشتند و چون سلطان را این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلهایی در هزار قرار یافت و درکاه او بار دیگر ملجا ضعفا و کبار کشت یکی از فضلا دران ایام رباعی
کفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی ای شاه جهان جمله بکام تو شود * کردون رهین غلام تو شود * صیاد ستمرا که سکه عالمیان * بس دیر نباشد که بنام تو شود * **ذکر مصاف سلطان
جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او با اندک فرصتی بعد از انهزام** در آنزمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود

اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب شام و روم فرستاده و از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت
بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسایل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و این معنی سبب رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شده نیز
از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خایف بودند و بنا برین اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و اینخبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی
داشت بعزم انتقام روان گشته و چون بپایان موش رسید با شهزار سوار که بمدد شامیان میرفتند ملاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان در آمده همه را بقتل رسانیدند
و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داد و صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تبسم آید و مقارن اینحال سلطان از محفه بیرون آمده
در خانه زین نشست و بنا بر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب گامی چند باز پس نهاد خاص گفتند که آنجناب را لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین
اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون اینحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامکار روی از کارزار برتافته میرود و بسبب
اینخیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله اندیشیده است که ایشانرا در کمینگاه کشند ندا در دادند که باید که هیچکس تعاقب ننماید و سلطان نیز با
لشکر شکسته روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و جراحتها هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوین با لشکری بی اندازه
از آب آموی عبور کرده متوجه عراقست و سلطان مضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان ببغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد که حکام آن مواضع را از توجه
سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میانه ایشان بمثابه سد اسکندرم استوار و پایدارم و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد از میان برخیزم شما لحظه بفراغت در خانه
خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر ما قوی دل شده بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید مکروه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد بیت
شما هر کسی چاره جان کنید • حذر را در اینکار پیچان کنید • و چون نهال خلاف از جویبار خاطر ارباب آندیار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل ننمودند و بعضی سلطانرا بسمع رضا اصغا ننمودند
و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبریز فرستاده تا استکشاف احوال کند و او بمقصد رسیده بی آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از خوف بازگشته
بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبر است و نه اثر سلطان از شنیدن اینخبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و
طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا درانحال گفت بیت شاها زمی گران چه برخواهد خواست • وز مستی بیکران چه برخواهد خواست • شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش • پیداست کزین
میان چه برخواهد خواست • و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیمشب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان ازین قضیه خبردار شده ببالین
سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار گردانیده بر صورت حال مطلع ساخت و تا سورت سکر کم شود سلطان آبی بر سر ریخت و با اشک گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخانرا فرمود که
ساعتی پای ثبات بفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورده و مغولان بتصور آنکه او سلطانست تکامشی کردند و چون دانستند
که حال چگونه است بازگشته بتعقیب آمده متعاقبان سلطان از وضیع و شریف و میر و مامور تیغ انتقام بگذرانیدند از ارباب تاریخ در مآل کار سلطان اقوال است بعضی گفته اند که چون بمیان کوهستان
در آمده باستراحت مشغول گشت اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و درین باب ابیات ذکر نموده
و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر • اگر محول حال جهانیان نه قضاست • چرا مجاری احوال
خلاف رضاست • و حق عز و علا ذات بیمثال این پسندیده خصال را که زبان از مدح او کنگ و لالست تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بمنتهای مرادات و مرامات برساناد بالنبی
و آله الامجاد **ذکر جمعی از قراختای که در کرمان حاکم شده اند** اول عقد و واسطه عقد آنجماعت قتلغ سلطان براق حاجبست و او و برادرش حسام الدین خمیتر نانیکو از امراء ختای و
ارکان دولت خان خانان بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از گورخان منتقل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتهاء لذیذ خورده و جامهای لطیف پوشیده همانجا بماندند و
چون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طایفه از ملازمان عتبه خوارزمشاه مثل سونج ملک و شکر ملک و کلوملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند
و در آنزمان ملک شجاع الدین روزنی والی کرمان بود و بطمع پریچهرگان قراختای لشکری مرتب داشته در راه بر حریف گشته راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه
رقم زده کلک بیان گشت و در سنه عشر و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سایس عادل بود و از اوکتای قاآن ابن چنگیزخان بسیورغامیشی فراوان و تفویض مملکت کرمان و لقب
قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسر آورده در بیستم ذیقعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نموده و در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت بیت
با یار اگر آرمیده باشی همه عمر • لذات جهان چشیده باشی همه عمر • در آخر عمر وقت رفتن زجهان • خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر • و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول بر
برادرزاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد ابن سلطان خمیتر نانیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین در ان ایام قتلغ ترکانرا در حباله نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش
که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن مینمود و از دختران سونج ترکان را نامزد اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت
و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکانرا بامیر سام نبیره اتابک یزد دادند **ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق ابن براق حاجب** در
ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آنصوب شد و چون قطب الدین سلطانرا مجال اقامت نماند
از راه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه عروس کرمانرا در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال بامن خاطر در سلطنت

در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر میبرد و چون مسند خانی بفر دولت منکوقاآن آراسته شد سلطان قطب الدین با الوغ کرمان
متوجه گشته و باینزه توجه بانجانب رکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنابر توهم تحمل سلطان مغول رکن الدین را بعتبهٔ دولت خود راه نداد و بالضروره روی بدرگاه منکو
قاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او باردو رفت و چندگاه رکن الدین را در مقام یارغو بازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد
رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکوخان شد و بعد از آن قای شاهزاده منکوتیمور گشت و تا سنه خمس عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز
بخیر و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب میفرمود و دیگری از بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک
احمد لر **ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن خمتیر** تا نیکو چرخ گردون بعد از آنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوایل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه
بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر برزد و بیرا قتلغ که او را در سفر و حضر استقبال نمودی بهمین رای و رویت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که بترکان خاتون
اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت
و در رمضان سنه مذکوره بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان و اردو قتلغ و یولقتلغ پادشاه
خاتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او
دختر است و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشتندی و در زمین خود پیشکش گاه مینداشتند و بعد از آن با مراء و ملازمان می بخشیدند چون
این راز از پرده بیرون افتاد بسمع پادشاه جهان ستان اباقاخان رسید پادشاه خاتون را طلب فرموده چند سال سرادق اردوی توبخین خاتون مادر اباقاخان بوجود او آرایش یافت و
بعد از آن خاتون کیخاتو گشت و بی بی ترکان در حبالهٔ امیر عضد الدین حاجی آمد و از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولکشاه و اردو قتلغ خاتون شاهزاده بایدو خان بن طرقای بن هلاکو
خان شده و یولقتلغ در عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت **ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان** بعد از وفات سلطان قطب
الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعهٔ شوهرش را معروض پادشاه تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان
مدت الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و بنابرآنکه اولاد او خورد سال‌اند باید که خاتونش قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح
جمهور اشتغال نماید بی تکلف و تصلف آن خاتون خیره عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و توطیه قواعد آن
بر نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار بظهور نپیوسته بود و در آن اوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربهٔ اباقاخان و استخلاص ایران از آب آمویه
گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانهٔ صوب خراسان شده باردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هردو پادشاه واقع شد وظیفهٔ جان سپاری بتقدیم رسانیده اباقاخان بعد
از ظفر بر سپاه جغتای بازای آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بطرف کرمانش روان ساخت و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت
جانب خاتون پدر رعایت میکرد و نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرموده خاص و ندما باین بیت مترنم شدند بیت پیراست چرخ اختر بخت تو نوجوان ٭ آن به که پیر نوبت خود
بر جوان دهد ٭ ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف و استشعار بخود راه داده روی بهندستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود
و عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشته او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون بیکر رسید مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه
سنه سبعین و ستمائه هما بجایز طاوسی بینداخت ٭ جهان از فر کاوسی بپرداخت ٭ حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه و شاه قطب الدین طغنشاه و رکن الدین محمد شاه
و شاه علاء الدین حسین شاه و هشت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است **ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان**
جلال الدین سیورغتمش خلاصهٔ خاندان قراختای بود سلطان عاقل فرزانه و خسرو کامل مردانه در آن سال که اباقاخان عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد و بوفور
عنایتی اختصاص یافت و بتشریف چتر مشرف گشت و تصرف حکومت اینجوهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و چون حیات پادشاه
از شکوهٔ اباقاخان خالی ماند و سلطان احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنابر مودت احمد خان با او و مدد مادرش قوتی خاتون و هواداری سوغنجاق نوین سلطان جلال الدین بامنشور
حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خوانده ملکه
در اثنای استماع آن چنان متأثر شده که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون
چون باردو رسید بعضی از امرا و خواتین و خواجه شمس الدین جوینی مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمد خان
رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردیده بدرگاه ارغون امل که در خراسان دم از خلاف میزد ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان
خاتون آن زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین باینجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد و باین سبب ترکان خاتون آن زمستان در بروع مقام ساخت و تابستان در تبریز
آمد و از غایت غیرت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در انجا دست اجل دامن جانش گرفت ع میوهٔ روانش پر ز نور باد ٭ و او را همانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون
واقعهٔ مادر بدو رسید حکمی چند در هر باب از اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و بسعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بدو مقرر گشت و نعش مادر را بکرمان آورد

در گنبد مدرسه شهر دفن کردند ترکان خاتون از سنه خمس وخمسین وستمایه تا سنه احدی وثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست وپنج سال وچند ماه باشد و چون سریر سلطنت
ایران زمین بارغون خان قرار یافت بر ایدنام شخصی را بایصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و مقصد
رسیده بارغو خان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت بوقا چینسیانک شامل حال او نمیشد ازان مهلکه خلاصی نمی یافت و بجهه تمامی مخلص وی بپرداخت آنکه پادشاه خاتون را بشاهزاده
کیخاتو داده بودند روش کردند و خانزاده کردوجین را در سلک ازواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان بششصد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از انجمله سیصد و
نود هزار دینار را جهة اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار تمغا برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت
با حرم محترم بدار ملک خویش خرامید و بضبط وربط مملکت مشغول شد و خانزاده کردوجین دختر شاهزاده منکو تیمور اغلی بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خاتون بنت اتابک
سعد بن اتابک ابو بکر بن اتابک سعد بن زنگی است و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش ترکان ولادانا اتابک اسفهسالار بود که قتلغاج خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در
حباله نکاح داشت و پدر این خاتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد و خانزاده کردوجین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور
عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معارج همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از ان بنظر بینندگان
در آمدی که محاسب وهمش بسر حد عد واحصای آن رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهة محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر یابزار روانه کرمان کردند
و ملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صده از جریک مغول که ایشان را اوغان و جرما میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماهچه طوق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه فتنه و فساد آن جماعت
در آن دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین وستمایه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد و کیخاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را
قایم مقام خواهر پدرش قتلق که در ان حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهة انتقام برادر ارانده متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین وستمایه بان ولا
رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و کردوجین خاتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طغایی در میان مشک آب که سقا در قلعه میبرد پنهان ساختند و اسباب معد
آماده داشته سلطان ازان حبس خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین وستمایه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چنگال
اثر انکار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسر قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش عصمت الدین شاه عالم ذکر صفوة
الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتون فاضله عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف کتب
نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی از روز که در ازل نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند دعوی لب نگار میکرد نبات زان روی سه چوب در دهانش کردند و هم
او گوید بیت در درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران هوا را گذر بدشوار است بهمسم باد سر زن برزبر مقنعه که تا رو بود و ری زعصمت تو نکو کار نیست و هم وی فرماید رباعی
ای لعل که دید هرگز از مشک رقم یا غالیه بر نوش که کرد ستم جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم و چون بر سریر ملک استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل
و دانش انداخته بترتیب ایشان قیام نمود اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و اینمعنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین وستمایه
بکرمان خبر رسید که بایدو خان در گنبدان خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خاتون از این واقعه مضطرب و غمناک شد و چون صورت این قضیه تحقیق پیوست
خانزاده کردوجین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف با ایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را محاصره کردند
پادشاه خاتون خواست که مولانا صدر الدین را ببندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و خوش
آمدگوی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم طمع وعسی کنند بیت که داند که فردا چه آید پدید مگر آنکه فردا همه او آفرید عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روی گردان شده
بخدمت خاتون زاده کردوجین پیوستند بیت این غلامان که می‌بینی نمک سایند گرد شیرینی تا طعامی که هست مینوشند همچو زنبور بر تو میجوشند بازوفی که خراب شود کیسه
چون کاسه رباب شود ترک صحبت کنند و دلداری دوستی خود نبود پنداری و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب را پیش خانزاده کردوجین
فرستاده گردن بقضا نهاد لشکریان بشهر در آمده خاص پادشاه خاتون بدل ایمه گرفتار گشتند او را نیز در خانه بازداشتند و باعلام ایلچیان مسرعان باردوی بایدو خان
روان کردند بعد ازان خانزاده کردوجین متوجه قصر زرد شد و پادشاه خاتون را به کلان سپرده همراه برد و در ان ییلاق بفرمان بایدو خان و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه
چند کس بخیمه پادشاه خاتون در آمده خفه کردند بیت اگر یار خار است خود کشته و گر پرنیانست خود رشته و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود بکام جانش چکانیدند
مدتی در قریه مسکن نام مسکن و مدفن داشت و در ان اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند بیت
گر فلک برود از زر و زور و گر بود عاقبت بهره بهرام گور ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت مهیب
صورت بزرگ منش باداد و دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین وستمایه خطبه بر منابر بنام سلطان اسلام غازان خان ایشان یافت ملکشاه بسعی ملک ناصر الدین
بسلطنت کرمان موسوم گشت و تهنیتها ایجاب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تجبر و تکبر او متعلقان و شاهزادگان کرمانی و اعیان رعایا
آمدیار مشوش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را بتیغ بگذرانیدند و در ان فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه

چنانچه در تواریخ مسطور است وچون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بدانسان دید برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر شرب مدام و کشیدن اقداح اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و از هفت و سه سالگی از این منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر **قطب الدین شاه جهان ابن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان خمیتر** تا نیکو شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود و در آن ولا که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ایالت کرمان و اصناف سیورغامیشی مشرف شده عازم آنجانب شد و او هر چند دلیر و جانجوار بود اما چون تجربه روزگار مهذب نگشته بود ملچیان او را وقعی نمی نهاد و در ادای مال دیوان تقصیر مینمود و مردم را باندک جریمه میکشت وچون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن کماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش کرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب مال فراوان شده همانجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بخان قتلق که او را امیر محمود شاه میکشند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود ذکر **ملک الاسلام ناصر الدین** چون والجایتو سلطان بعد ضبط و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارایی سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی تقصی تواند نمود و قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمده مدت سی و پنج سال حکومت کرمان متعلق باو و پسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و در سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاء الدین هندو جهة ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر صادون برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع تمغا که را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و ثلاثین امیر مصر جهة تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان از تو تعلق بامیر محمود شاه اینجو بود و او لاد او بدین آمد و شد مینمودند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهة ضبط امور دیوانی بکرمان آمده و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر ابن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت وچون نسبت آل مظفر از جانب مادر منتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب چنان مینماید که میان طبقه آن شعبه فاصله بطبقه اجنبی واقع نشود لهذا در اخبار و آثار **آل مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ از آن چاره نیست** اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن که در میان خویشان پیدا شد دیده دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت آن جماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و او از سجاوند خواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط راس او دستقان است هم از قرای آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود در پیزه هر چند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت تا پاهای آن بزرگوار برهنه نماند قالبی از سر تراشیدند و شمشیر او بسنگ نیز ده من بود و در زمانی که لشکر تاتار جهة تسخیر ولایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور بیزد رفت ابو بکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله که بر طایفه اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و در آن اوان که بلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابو بکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار روانه اردو گردانید وچون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان که ابو بکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام مینمود و فات یافت و او مجاور قبر پدر شد و از ابو بکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان است که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی مغلبت از برادران ربود و از شجعان زمان در گذر بود و او مردی بود دولت یار و نیکو اعتقاد و در بدایت حال در واقعه دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله بر آمده بگریبان او فرو رفت و او از جای برخاسته آفتاب قریب بچاه طلعه شده از دامنش پیدا دید و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکان و بخاندان تو فرو رود و بعد دهر پاره از خورشید سالی بماند و بعد از این واقعه روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی بوده منظور نظر عنایت اتابک یوسف شاه ابن علاء الدوله گشته بر معارج سروری ارتقا یافت و در آن ولا که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنا بر غمز سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره او احسان و انعام فرموده و بعد از چند روز حسب دلخواه باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد و یزد نهاد و مزاج حکام آن دیار را از جاده صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امراء عالیمقدار بود ملاقات فرموده و امیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه رسانیده و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بیاساولی تعیین نمود وچون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بجای او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر سمت تضاعف پذیرفت وچون اتابک افراسیاب بر اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرده پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنا بر قرب جوار لرستان و سوابق صحبت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد و ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاده و اتابک بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده و وظیفه میزبانی بتقدیم رسانیده و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک نیز او را مستحسن داشته در مصاحبت یکدیگر روانشدند وچون بپایه سریر سلطنت مسیر رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی فرموده بامثله و احکام و نوازش بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت کیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پابوس پادشاه سلام غازان خان مشرف شده و آنحضرت در مصدر تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و جاق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانیده و در اواسط جمادی

جمادی الآخر سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیه حال آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافت
اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشین انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت ابهاما برقوه و هرات و مروست و ادوستان علاوه منصب ...
میبد گردانید و در آن اولا که اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید بی لحظه مفارقت او جایز
نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت انجاب در حرکت آمده استجازه تقدم محاربه و رخصت پیش روی و رزم آزمایی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام
سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرمود و بنا بر حسدی که میان ارباب جاه میباشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک
شیراز تصمیم فرمود و در این سفر ولد رشید امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نمود و در یورت خانقین
از حوالی بغداد ببارگاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم بلیغ
پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از جند شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را بنصایح و تذکار انبار گرداند
اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا تیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد و موجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بعدم مقابله
پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و دیار مستخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور شده
مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای ایام بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پندنامها مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرمود و بعد از چندگاه عوض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت
و پیش از انقراض ایام نقاهت طایفه از اضداد سقمونیا در نخود آب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او هابط و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او را
از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را ببرادرزاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داد
و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یکی دختر والده حرم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر
والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه

ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر

بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد
بخدمت خواجه وزیر که در آن میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند
و بنا برین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامی پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف
املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار نمود و سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر
خان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت و انجاد و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو
پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسب خوب در طویله دارد و بطمع آن روی بآن صوب نهاد و امیر مبارز الدین
بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و در این اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که در
بر دو مفرط فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شد و نایب کیخسرو کشته شد محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در
طره زلف پر شکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جایگیر آمده جمعی از طلب او فرستاده و معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد
بمدافعت برخاست شعله حیات او بنشست و از این حرکت شیخ کیخسرو کوفته خاطر و متالم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آرد امیر محمد در جواب
فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی
شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره طاعت بیرون و بملابس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجباتست و در طریق سلطنت از مقوله مفترضاتست و سلطان
ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند
و در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن فعل شوم نکبای نکبت برایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی
متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و دیگر حرکت نایافت خاندان سیصد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از پسر تو خلق را از اولاد و اهل و عیال خویش
ناایمن اند ملک با پسر گفت چرا در فسق و فجور متابعت رنود و اوباش میکردی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمینمائی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهانه کدامست ملک گفت بجز آنکه شدن
و توانگر ساختن و دیگری را انداختن و درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخیزانیدن گذاشتن بیت دستار ابر توانگر کن و دشمنان را تیغ سر بردار و بالجمله بجهه آن هوای نفسانی دودمان
جهان معمور رو بویرانی نهاد

ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان و بر وفق مراد بازگشتن و استیصال نکودریان

در شهور سنه
تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی
رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد باو تفویض رفت و رخصت انصراف یافته از معسکر نصرت قرین بدر رفت و نزدیک رسیده مقارن آن حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان
که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بغارت و فساد و قطع الطریق برآورده بودند و مقدم ایشان نوروز

ایشان نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش شیر راه کهکشان امین نبودی و نوروز مذکور با سیصد سوار آراسته بسر راه یزد آمد و امیر محمد با آنکه سن شریفش به بیست
نرسیده بود بی تامل و توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک بایشان رسیده از شجاعت و صول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر از فوج عظیم دانسته عنان
سبک و رکاب گران گردانیده تیرباران کردند و هشتاد و یک تیر بجوشن امیر محمد رسیده و بدن با اسب دو زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بنوبت کشیده شد به پیکان جان ستان از پا درآمد
و در بین آن فوجی از عسکر منصور رسیدند و نسیم نصرت و ظفر در تبسم آمده نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و کربه که یکی از رؤسای ایشان بود اسیر و دستگیر و روز دیگر بیزد آمده فرمود تا کربه را
در قفسی مضبوط ساخته سر نوروز در گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر باردو بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مزید جهت مخالفت
طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر ازین عین و عصبه جمعیتی ساخته بمحاربه جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست
و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هر چند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری صاحب
وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه اتفاق دو دامان مبارزی مولودی ماه پیکر مبارک یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و باندک فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت بصفت عدالت
از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه سبع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه شجاع از وی متولد شد
و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادر خان گشت و پادشاه بنوعی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت
رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت و از یاده از همه میخواست که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوت پذیرد و چمن اصل او حضرت و نضارت پذیرد و هم در اینولا سلطان
ابوسعید از غایت مرحمت جناب مبارزی را بجامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داده مرسوم او را هر ساله صد هزار دینار کپکی معین فرمود و همین معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال
بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او عراده پرکاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سر می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند عراده
پرکاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده کرده و اضداد در میان عراده که باسم امیر محمد موسوم بود بعزم شکست کار او سنگهای گران سنگ تعبیه کردند و چون اصحاب قوت مهم خود را پیش بردند و نوبت بامیر
محمد رسید او نیز نیزه عراده خویش برداشت اما انکساری برمح او راه یافت و برفور از اسب پیاده شد بعرض سلطان رسانید که درین عراده ورای کاه چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده کاه از عراده بیرون
آوردند سنگها ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرده بشرف احماد ارزانی داشته فرمانداد که بعد ازین او را امیرزاده محمد گویند و دران زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر محمد از آنجا باحراز
سعادت تقبیل تراب مرقد ابو تراب علی مرتضی علیه الصلوة و السلم که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف اشرف متوجه شد و دران موضع متبرک مطالب و مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض
درگاه قاضی الحاجات گردانیده و بعد از آن عنان عزیمت بجانب دار العباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهان
مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق ابن امیر شاه محمود اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او** و بعد از ارتحال سلطان ابوسعید
بهادر خان از مرحله شئون باندوه و ملال مواد هرج و مرج در هیجان آمده و هر سری سودای سلطنت بدید شد و در هر گوشه دست متغلبی از آستین وقاحت بیرون آورده انواع خرابی باحوال رعایا و
برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ
ابواسحق که بسن از همه کهتر بود بحسب اخلاق کریم از جمله مهر و همت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده بود و دیده سپهر بسالها در نسل او جوادی چون بخت که بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمد و امیر
مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر شیخ ابواسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیه احوال او از حرکت ظاهر
گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدینصوب بنابر اشاره آقا م امیر مسعود شاه بود و اگر نه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات مسیح محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهر انگیز
زنگ خوف از مرآت ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان عزیز را در موضع نزه فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و
بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند جهد کرده مهمی از پیش نرفت و کعبتین آیند و برونق مراد نگشت بالضروره بازگشته بحدود یزد آمده آوازه درانداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز
و رسیدن برانید یار بر سبیل اجتیاز در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را بچیک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعی بهاخته بکار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید
و در تسخیر آن بلده محروسه ید بیضا نماید امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه برین شهر در آمد بعید اسیر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده مانده در زاویه تاریک روی هزیمت
آورد و امیر شیخ چون دید که از مکان مانند مسافران عرصه عقبی مطلقا خبری نمی آید صف کارزار است کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل ایستاد و شاهزاده عالی
گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاده و شاه محمود و ابن اتابک علاء الدوله را با طایفه جرار در طرف میسره گردانید تا بر راه آب محیط شده نگذارند که مخالفان
بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابواسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و درین اثنا الغیاث شیخ با علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان
که امیر محمد بهیچ جرا از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابواسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود
احمد بر خود خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده و آتش نهب و تاراج دران حدود در زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند از سرحد
ولایت رفته **ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن از آنجا بکرمان** چون امیر شیخ ابواسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسانیده عرض
امیر رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد بتصور آنکه شاید که بافساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد دران باب

توقف میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را تاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده بالشکر آراسته روان گشت در صحرای فارس جماع سعدین دست داده دیده دولت
امیر حسین از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت بالا کشید شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود
شاه ابن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی
مسعود شاه رسید با چند کس از خاص خویش بر پشته بر آمد که بر منزل دشمنان مشرف بود و طایفه اعادی چون دانستند که بر آن پشته شیر بیشه نصرت و ظفر محمد ابن مظفر است هراس و وهم بر ضمایر ایشان
استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب
خیام در هم کشیده قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشتند و در آن اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت
در روی کشیده بتقدیم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی از ابطال را بر دو کبر در دروازها مترصد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبیخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر
لشکریان استیلا یافته بود که تعارتا حزرا برافتخار تقدم مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم بر شهر راند و بی حیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن موضع خطرناک تا دیده روز
از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از آن بیشتر روزها با آن متهوران مصافها میداشت که از مهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گذار التجا به بیغوله حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب مبارزی
با جمعی از خاص باسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر باره جهان نورد سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرختان پاید استوار کرده بودند
و در کمینگاه [illegible] نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کرو فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده و دست از عنان باز داشته پای در میدان مجادله
نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز کردن در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر بردند دیگر شیرازیان را امکان نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بهدم دیوار و نقب و هدم
برج و باروی حصار منحصر شد و چون مدت مثنی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک بآن شد که شیراز قهراً قسراً مفتوح گردد مولانا اعظم امجد ازهد قاضی مجدالدین یحیی ابن اسمعیل که از اکابر ملت بود رسایل
استشفاع آمیخته و این بیت نوشته بامیر مبارزالدین محمد مظفر بیرون فرستاد بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ۰ ترا چه شد که چنین قلب دوستان شکنی ۰ و چون این التماس مقارن مصلحت
مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بصد عزو ناز باندرون شهر شیراز خرامید بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید
در محرم سنه احدی اربعین و سبعمائه امیر محمد بالشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکوز بن ملک ناصرالدین محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت
خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس مملکت کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه قلت مونات و تنزل اسعار کرده لشکرها را بعهد دیار متفرق
گردانید و در این اثنا آرزوی ملاقات قرة العین در ضمیرش جای گیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه وراحت ایشان ملجای صغار و
کبار گشت و بار دیگر میامن مقدم شریفش آب دولت بجوی خود باز آمد **ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان** ملک قطب الدین نیموز را چون روزی چند پیش آمد التجا بملک
هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان محاربه توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد
گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و الی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاد و ملک داود را با طایفه از غوریان سگزی دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب کرد تا پنهان و
ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها و در غارها مختفی میکشتند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت و چون بقریه ده
حسیناش فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن دیه بمهمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و تعجیل هرچه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان
شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت جمله طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمه کریمه لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب
مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف لیل متوجه انار سر حد شد و روز دیگر خراسانیان بمدافع و منازعی بکرمان در آمدند و بمحافظت
قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت را در تصرف آوردند و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر پیر حسین گردانید در آن موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان جمع
مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد بهمت عالیش توقف رخصت نمیداد تا حمل بر احتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نفرماید لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان
شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی از ابطال رجال در این قلعه ساکنند و در این بقعه متوطن در حوالی ضمیرش نگذشت و تا دروازه چهار طاق عنان باز نکشید و در آن موضع نیران
محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و در آن معرکه که از هول
قیامت نشان میداد از روز ستیز حکایت میکرد کوششها بجا آوردند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گزیدند آخرالامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند
و دیوار حصار را وقایه هلاک و بوار ساختند و امیر مبارزالدین در پیشگاه محاربه مردکان فرود آمدند و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و از این جلادت هر چند پای مخالفان از جای
رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر
تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرات کشیدند و در صحرای عریان قلاق فرسین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر
گریختند و مقارن این حال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارزالدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید
که روزگار پریشان بنظامی نخواهد یافت از دست ان کرد که بجانب هرات جهت مدد میروم و باین بهانه بر سمت خراسان روان گشت و ارتکاب اسباب محاصره و تصادم خیر متکاثره کار بر شهریان مشکل شد از نقاب

و از تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل که باردوی اعلی متوجه شده آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و صاحب اختیار و مصروف امور کرمان بود بشهر آمد
و بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان بل خاص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک دینار متخلف شده و
بدخول اردوی همایون خود را از ورطهٔ محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا میرسانیدند و چون ملک دینار آثار عجز و انکسار و سیمای افتقار بر چهرهٔ روزگار خود عیان دید متوسطان برانگیخته با امیر
محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از احراز پابوس بواسطه آنست که چهرهٔ مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و در دیدهٔ اقبال خویش خاک بیمروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع
و متعلقان روی بوطن مألوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و معاقل حصون و رباع بکارکنان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین ملک دینار راه خویش
گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان درآمد و ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید **ذکر استخلاص قلعهٔ بم و محاربهٔ امیر
محمد بعد از آن با طایفهٔ اعراب که با فساد مشغول بودند در دیار عجم** چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعهٔ بم اخی شجاع
الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادرخان بواسطهٔ حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بحکومت آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان
سعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سرپنجهٔ شجاعت و اقتدار ایشان برتافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون آنچه حصن بیت عزت بهمه جهت
تسخیر آن حصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلق شاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث برین امر
با طایفه از شجعان فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دستبردهای مردانه نمود و در اثنای آن حال بموجب
فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته بمدد ملحق شد و اخی شجاع الدین هر چند شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفه را بر خاک هلاک انداختی چون حملهٔ دلیران صف شکن دیدی جای خود
در قلعه ساختی و از این معنی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیل که مادهٔ استظهار و عمدهٔ اقتدار متحصنان بود خراب شود و بکوبت شهربانان محاربی تا
بر سمت دیگر متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا حیان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای درآمده بعضی از قواعد عمارت بر تزلزل پذیرفت اما در مرتبه که صورت فتح در آینهٔ مراد رو
نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و با علام استعجال رسل و رسایل بجانب
امیر پیر حسین متواتر داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه کشای غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با فواج احباب بنیت تسخیر بم و قلعهٔ هفتواد روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت
آیت او منور گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل و گردون شکوه از دروازهٔ کوه فرود آمده جنگی صعب دست داد و امیر هندو شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشت و نایرهٔ
غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان عتبهٔ دولت را بهیبت دو قشون قسمت فرمود و مثال داد تا از جوانب درآمده بیک حمله شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خاصان لشکریان او در
قلعهٔ هفتواد متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست متوجه آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند گر حیثیت نسبت و بواسطهٔ رفعت و متانت
و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در آن اوقات غبار ملالت و سآمت بر حاشیهٔ مرآت ضمیر انور مبارزی نشست و چون محصوران از قلت زاد به تنگ آمدند خواجه بدر الدین طلال خازن به
استشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنابر جرایمی که تا غایت از ایشان صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را
بجان امان بخشد اردوی همایون دو سه منزل دورتر رود تا ابواب معاقل و دروب سپرده روی بعزا نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای امیر اقتضای آن کرده که ملتمس ایشان
بشرف انجاح مقرون گردد بنابر آن ندای رحیل درداده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون حصاریان فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوقه و ذخیره
ببالا کشیدند و آبی که در خندق بسته بودند بگشادند جناب مبارزی چون برین مکیدت وقوف یافت امیر حاجی غیاث الدین عم را بمحاصرهٔ ارباب مکر بازداشته بدار الامان کرمان رفت و بعد
از چندگاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطهٔ انقطاع مادهٔ قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه روی نهاد و زبان
تضرع بگفت این بیت. من آمدم ببابت اینک کفن بگردن گر میکشی بتیغم ور میبری بتیرم. امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین مشمول
عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات ازوی صدور یافت آخر بجزای عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و
مروست دست دشمن برده اند و رفسنجان و شهر بابک دست تجارت و تاراج برآوردند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حد خراسان سرایت کرد و چون خاطر
جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین محمود بن رشید که از وزرای صایب رای بود بمنازل ایشان توجه نمودند و اعراب اثقال
و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیأت اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حملهٔ نخست اعدا روی بهزیمت نهادند و حسن مولا که بر عظمای ایشان سمت
تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و صامت و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بیباکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته
و رایت نصرت نشان بر صوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالم نموده بود بسمع خسرو باداد و دین
رسانیدند جناب مبارزی جهت تسمیهٔ او از قرآن مجید تفأل نمود این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون با تبسم نسیم نصرت بر رایت فتح آیات مقترن بود موجب استظهار جناب مبارزی
متضاعف و بنابراین وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرة الدین یحیی ملقب و موسوم گشت **ذکر رنجش امیر پیر حسین از امیر مبارز الدین محمد و جلادت او از ولایت
فارس و اشتغال آن مملکت با امیر شیخ ابو اسحق** در عرض این ایام جمعی از اکابر انام یزد بنابر کدورت و حسدی که داشتند مکتوبی با امیر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین ارتفاع

مستقیم مصادقت نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید چون امیر پیرحسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخن نفرموده بر قاعده مستمره دلجوئی آنجناب مینمودند و مشید مصلحت
از آنکه بخار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین هیثم را جهت تحقیق این قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیرحسین و جناب مبارزی
نشانه بود که بهیچگاه داعیه ملاقات شود امیر پیرحسین آنرا اظهار کرده اند و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور ممالک حضور امیر محمد در بایست بود آن موضع از خاطرش محو شده هرچند باستدعای او
رسایل و رسایل متواتر میداشت خدمتش بواسطه آنکه ازان نشانه اثری پیدا نبود رغبت بطلب جناب امارت مآبی نمیشد و چون ضمیر منیر ازان معنی خبر نیافت عزم همایون جزم نمیفرمود و دشمنان
اینمعنی را موجب زیادتی تشکر و تکدر خاطر امیر پیرحسین گردانیده لحظه فلحظه بکلمات راست مانند ارباب حسد نایره وحشت او اشتعال مییافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بسبب خود خواجه رکن
الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر پیرحسین بغایت متهتک خونریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست
و در کوی او دخار سلامت نمیباید جست و از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت برادران از مصاحبتش چون آتش از آب گریزانند و نزدیکان از عواصف قهرش مانند بید لرزان اند ازین و بدین
سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیرحسین متنفر گشت و بعد ازان در طلب هرچند مبالغه رفت منجح نیفتاد و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر پیرحسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان
عزل کرده زمام اختیار و ایالت آندیار را در قبضه اختیار امیر شیخ ابواسحق نهاد بتصور آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت او باینمقدار مرهم نضج یافته منفجر گردد و ازین
مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون در اینسال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیرحسین گردانیده و با
بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر فردوس آیینه مملکت را سهل طریقی و خوب وجهی در نظر سلطنتش جلوه داد تا بولایت عراق در آمده و باین سبب تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پیرحسین راه یافته کوکب حشمت او
روی در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق عدوی قوی دست بسمع او رسید در تحکیم قصر یزد و تهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از احشام و صحرانشینان و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده
روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت ترکه تعلق باو میداشت با
اتباع و اشیاع مانند عز و شرف از اردوی امیر پیرحسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و ازین حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران از حیز امکان خود بیرون دید و چون امیر پیرحسین
چاره جز آن ندید که ملک و مال بدشمن گذاشت با حرم و عیال التجا بصاحب دولتی نماید و با خاص خویش درین باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت یافت ودود
رشیدی دری گرانمایه و بر جویبار حکومت و سروری بلند سایه بود و در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیرحسین حریف و همعنان و پرتو رای صایبش بر عالمیان مانند نور آفتاب جهان معروض
داشت که صلاح درانست که ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا بیمن معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده و از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب المقصود
گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد جواب داد که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت او استقرار نمی پذیرد آری کار ببرز
زوال السیت و ببر اقبال را انتقالی لکل حرکة سکون و غایة کل مکون ان لایکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب مددکاری مصروف داشته بود و آنچه محتاج مهمانداری باشد مرتب ساخته
فی الجمله امیر پیرحسین با طایفه از نزدیکان و خواتین متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن ابن تیمورتاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نموده باجراء قوت عصبی تشفی حاصل کند و امیر شیخ
حسن که از کمال تجبر و تکبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز خدمتگزاران شربت زهرآمیز و شمشیر تیز تیغ تجرع گردانیدند و امیر پیرحسین زهر جانگزای
اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد و ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون تمنای تسخیر شیراز در اندیشه نزدیک بآن دیار رسید امیر شیخ ابو
اسحق خواست که بشعبده و نیرنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت چون ملک قتلغ زین تعلق بامیر محمود شاه انجو اولا میداشت اگر رخصت شود بنده شیراز تعهد
و ترتیب ما حضری که لایق ملوک باشد پردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر در آمد و معونت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان
منتظر آنکه زمان بزمان از دست ساقیان سیم ساق جام می ارغوانی بر کف گرفته پای در خطه سرور و شادمانی نهند که ناگاه مرکبان تبان مجلس افروز بسهام دلاوران جگر دوز مبدل شده و ذیل آمال
و امانی بتیغ مصری و یمانی معوض گشت و ملک از غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف مقصود بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی
تا حدود و مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دارالامان کرمان بدار العباده یزد نهضت فرمود ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز
الدین و رسیدن مولانا شمس الدین بر وفق طبیعت در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکریان را تعیین تا قصبه نایین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع
یزد است امیر محمد شاه مظفر شاه سلطان را جهت دفع اضرار اشرار روانه آن صوب گردانید و چون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف اند از غیر معهود مصاف
قطع کرده خود را در حصار نایین انداختند و روز دیگر طوفان بلا بالا گرفت مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون تاخته بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داده تا رخ جهان
منور گشت و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران از طرفین مکاوحت و مکاشفت مینمودند اهل خلاف چون یقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت
بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده بانتقام شیرازیان در جنبش آمد و ایلچیان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده و عهدنامها ارسال نمود
و درین اثنا ملک اشرف تهدید نامه نزد که رسید و دیار نگذاشت القصه چون بشعبده بازان کم نوا ر روضه رضوان نسق رسید مردم آنجا پناه بغاری بردند تا از شر سپاه او محفوظ مانند و آن
ظالم بیباک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند که از دود آن هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم گشت و در جواب
ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب بمراد دلخواه چنان نیست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین صاین را که در مجلس شریف پیوسته زبان

پیوسته زبان غیبت مخلصان حق تعالی میگشاید و باظهار ضدیت ما بدان جناب تقرب و توسل میجوید با سوره مقیده بجانب فرستد و ملک اشرف بنابر استمالت جناب مبارزی مولانا قاضی صاین
را بتبریز فرستاد و چون خدمتش بآن خطه رسید شغل الکیه منظور نظر عنایت و عاطفت جهان گشت و مقارن اینحال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی به تبریز مراجعت نموده است و چون
ملک از خار وحشت او پیراسته شده خاطر جناب مبارزی از بعضی غدغهها فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و در آن ولا قلعه سیرجان که از اعظم
قلاع ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسرش کوتوال آنجا بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین صاین عهود و مواثیق
استحکام یافته و صادر میان آن طمس سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف وکلای درگاه گذارند و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هرسال مبلغ صدهزار دینار کپکی
برسم علوفه و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوظایف خدمت کمر بست و چون اعیان
کرمان بعضی میخواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و ازان جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود و جناب مولانا را برآن داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را بر ایالت
شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بحاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از ولایت فارس مفروض گردانیده
داخل متصرفات نواب حضرت کند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم کند و مولانا صورت واقعه را بعرض رسانیده و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس اعلاء و الطاف سابق ساخته و اسباب
تجمل و ترفه او را معد و مهیا گردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین را بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت بسبب مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بر وی
قرار یافت و از آنچه تعلق کرده بود [illegible] و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوای مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را اخراج
و مصادره گردانید و حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان آورد نظم بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش ، تا خسرو تاج بخش خوانند ترا ، امیر مبارز الدین
محمد او را بخشیده تربیت فرمود و بعد از معهود بمهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول** چون
ملک اشرف از فارس جانب خراسان بازگشت فتنه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسیده منجوق رایت نصرت آیت او بعیوق کشید و از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد
و ترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمانداده در عرصه مملکت فارس بخیل المیدان در جولان آمده در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بدرگاه
مجتمع گشتند و گروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند بیت راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی ، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود و آن پادشاه شراب جاه چنان مست شد که را
از چاه امید انقت و خیر از شر و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از سر استیلای نفسانی متعرض نقری از اطراف ولایت جناب مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فزون از
بیان بجانب کرمان کشید بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نمیگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی
پهلوان علی دانکی با معدودی چند آنجا بود از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادکه از بیم خنجر سلطان نیمروز سپاه کواکب در نشیمن حصار روی پنهان کردند لشکر فارس
بگرد شهرستان بر آمده و [illegible] ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم در آن روز قریب
یکهزار و دویست کس در ورطه هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج [illegible] امیر شیخ ابواب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب
کرمان تافتند و به بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدمند و از خبر
مستشعر گشته طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدء حال ملازمت امیر حسین مینمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی
قیام مینمود و او بنابر معرفت سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را ملاقات کرده کشف طریق صواب منحصر در مراجعت دید و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود بازگشت و امیر ابراهیم
بنابر موافقه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استفاره نمود از عقب توجه نموده و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت با میر ابراهیم
داد و بواسطه کفایت و کاردانی ملکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن زمره یکی از نوکران او را تطمیع کردند
تا او را بهنگام فرصت در زمان مجال بزخم کاردی هلاک ساخت بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در منازعتی که میان ایشان بودی
میمنود و سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال بهرموز روی بآن ولایت نهاد و خود را بگوشه کشیده در آن زمستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زده در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و از مردم
اوغانی و جرمانی را با خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین ملتمسات مینمود و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقرون میگردانید و در این اثنا پسرش عمید الملک مکتوبات بوی ارسال
مینمود مضمون آنکه غیاث الدین در نهایت اعتبار است و توجه مصلحت نی که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان مبذول نماید و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ
ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین از اینحال آگاه شده با وجود در پای دو هزار و پانصد مرد رزم
که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بود ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هردو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها بیاراستند و در حمله نخست دشمنان روی
بگریز آوردند جناب مبارزی بکامیسی کرده مجموع امرا و اعیان سپاه چون سید عضد الدین حسن وغیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان
فرمود و او از دور سیاهی سپاه دیده چندانچه خواست که تاختن کند قوایم اسبش بشکال ادبار و نکبت مسدود بود و طریق خلاص و مناص از شآمت کفران نعمت مسدود و همان لحظه
نهال آمالش که بجویبار خلاف بالا کشیده بود از تند باد حوادث ایام منقضی شد و آتش اقبال که باوج فلک اثیر رسیده بود از آب تیغ زمرد فام منطفی گشت و [illegible] سپاه منصور بجانب

سریر سلطنت میسر آورده‌اند که مصراع آتش ز دشمن انگیختیم ❊ باقبال شه خون او ریختیم ❊ و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاده و زینت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود **ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابواسحق بعد از قتل آنوزیر باستحقاق** بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابواسحق تهنک آغاز نهاده و بتهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کوکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود بر هر معموره که گذشت نمود از مطمورهٔ گشت و بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده قتال راست کرده و در حملهٔ نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابوبکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و از اینواقعه شیرازه دل شکسته شده و مراجعت نموده بچهار فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابواسحق جمعی از خاص خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاده تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و اینخبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه بمی و پهلوان زنکی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر و منصور بازگشته سر پیشوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ از اینواقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقتول او فرستادند حاکم شیراز چون بر اینواقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نموده در موضع مهجرد نزول فرموده باغیرا از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بوده در آن محل کاشن منطمس الآثار گردانید و چون دانست که در محروسه یزد بواسطهٔ شاه مظفر مجال ایستادن ندارد از راه تفت بجانب شیراز روانشد **ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغان و انکسار امیر مبارز الدین محمد ایشان** چون مهم مولانا شمس الدین محمد منقطع انجامید هزاره جرما و اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تقطای اوغانی بقلعه که در شیبر داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر جیمور را بمحاصرهٔ آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که پسر تقطای که در دست جناب مبارز است اگر اطلاق یابد ما شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه باین وجه قرار یافته و امراء جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بجانبها خود رفته مطمئن خاطر بنشستند و در این اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تقطاع بیچان در مقام عناد است و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بقبلاق جیرفت نهضت فرمود و صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرما یرا منسانه ممتاز گردانند تا آسیب عاصی مطیع نرسد و امیر دولتشاه که مقدم افغانیان بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخعلی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد از آن ایندو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بجانب خود رفتند و در اثنا بواسطهٔ وسوسه تقطای امراء جرمانی عصابه تمرد به پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد و امیر تقطای و شیخعلی الاغ و امیر علی ملک و سایر امراء جرمانی و اوغانی در قلعه سیلمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی نساخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجا شده بپای آن قلعه رسیده هر چند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرزگران سنگ آهنک بالا کرده بجائی رسید که با موزه مجال کام زدن نماند لاجرم موزه را از پای بیرون انداخته روانشد و مخالفان سنگباران کرده زخمی مولم بوی رسید و همچنان میرفت تا یکی از خاص بیچان معقول او را بازگردانید و متحصنان چون بتنگ آمدند شعار بخجه زبان بضراعت گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید ما خیل و حشم و اطفال خود را بفراغبال در منازل قرار داده بپایبوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفهٔ التماس ایشانرا بانجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخاست دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند براه انحراف از جادهٔ متابعت اصرار نمودند و امیر محمد بر این مکیده مطلع گشته تجمیر که وسیله این حیله شده بود بسیاست رسانیده نمود و بواسطهٔ حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان اوغان و جرما در اطراف ولایت دست بغارت و تاراج برآورده‌اند و جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق شده داعیهٔ آن دارند که در صحرا برداز نمایی کنند و از استماع اینخبر امیر محمد و امرا استبشار نمودند و هر یک از مبارزان از احتیال آن بود که سرپنجهٔ مخالفان از این معاونت دیگری بازوی قوت بر تابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک یحیی هر چه تمامتر روانه شدند و در دشت طاون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و در این اثنا بهیات اجتماعی بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین ثبات ایشان افتاد و اسب اینواقعه دلاوران مبارزی که اعدا جز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد و وحید بکارزار مشغول گشته تا صعب زخم یافت و در این اثنا گرو فرار اسب خطا شد و مضمون بیت فردوسی که **نظم** ندیدی که شیر و پلنک ❊ پیاده و آیند هر سه بجنک ❊ پیاده بکارزار مشغول شده و مقارن آنحال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکره فادای و جان سپاری او بر صفحهٔ روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود باری که خاص رایگیخت او دهم که ندید در میدان تنک و توپخانه تا با امیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارز فرمود که من قبل از این به بیست سال در عتبهٔ مقدسهٔ اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام از خدا بسبب غزو شهادت طلبیده‌ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان قوی دل بر اسب خود سوار شو و از این مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی دران باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مجاهد بیغ در لشکر کرمان مهاد مشتعد کسی بقتل او ... بعد از ... و از اینخبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و دروازه‌ها بمردم دلیر هشیار سپرده روز دیگر مژدهٔ سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و استر و اوانی نقره و زر از خاصهٔ خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضای الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابواسحق بر نقض و اعهد پیمان عهد و میثاق** پیش از این بمدت مرتضی سعید صدر الدین ... و ملک ... الدین حاکم ابرقوه و امیر شیخ ابواسحق با جناب مبارزی عهد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از آن اصحاب حسن الکمال امیر محمد مظفر از مکارم

از مکارم اخلاق امیر شیخ ابواسحق چشم آن میداشت که طایفهٔ عصاة را عتبهٔ دولت خود راه ندهد قصد آزار آنکه ایشانرا مشمول حسنات و افضال گردانیده ملتمس گردد بنابر آن خواجه حاجی را که
بلوای عقل و دانش آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمائیان رفته بودند و باکرامات و انعامات تا اختصاص یافته و بنوید
معاونت و مظاهرت مستظهر گشته و چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ از حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهة رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امراء جرمائیان اشتغال داد و مقدم
خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که پنجهزار سوار بموکب امیر مظفر پیوندند و در اهانت اعدا و اعانت اولیا دقیقه مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا قرار داد که چون بصف قتال رسند با اوغانیان
اتفاق نموده لشکر کرمانرا از میان برگیرند خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابواسحق در ضمن حکایات اشارت بایمکیدت میکرد این بیت بخواند بیت سوار جهان پهلوان سام را
ببازی بهم اندر نیارد بدام و فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی بالهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود
از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جانبین جازم گردند و بر مخالصت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مایلست پانصد سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشه امیر شیخ
ابواسحق بر هدف مقصود نیامد بنقض قاعدهٔ پیمان اقدام نموده امیر سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی بتسخیر شهر جنت آئین یزد نهاد و چون
در آن اوان شاه مظفر در کرمان بود و خدمتش بی مانعی و منازعی در آن خطه نزول فرموده و بنابر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی و منازعی در آن خطه توطن داشته خبر توجه
امیر شیخ ابواسحق بآن جانب شنیده و عرق حمیت و عصبیت او در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و براهی که از انجا مگر شمال و زند باد صبا ره روزه روان شده بعد از قطع مفاوز و فیافی خود را
بمیبد رسانید و هر چند آن قلعه بمتانت و حصانت و رفعت و مناعت متصف بود مجدداً بعمارت و مرمت برج و باره فرمان داده و بترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نموده منتظر بنشست
تا از غیب چه روی نماید و مقارن اینحال شاهزاده مذکور امیر شیخ ابواسحق محمدی و زواره اصفهانرا با طایفه از انجا و اجناد روانه آنصوب گردانید و ایشان بیک منزلی میبد رسیده فرود آمدند
و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز بر سپاه زنگ کمین گشاید بر سر مخالفان راند و ایشانرا مست خواب غفلت یافته عنان بازکشیده و کف بر سر مردگان تاختن آورد زنده دلان
نیست و بر بالین حکان راندن شیمهٔ ارکان و مردان نیست و چندان توقف نموده که دشمنان بیدار شده متوجه صفوف اقدام نمودند آنگاه حملت فرمود تا مبارزان و نیزه وران و کمانداران و سیف
وسنان بردند و در حملهٔ نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه هشتاد کس را بحبت اسیر مبتلا گردانید و بسیاری از سروران آن طبقه را از سرچشمهٔ تیغ جهانگشای شربت فنا چشانیده و چون امیر شیخ
ابواسحق از کماهی این حادثه آگاه یافت با بیست هزار سوار عنان عزیمت بآن صوب تافت و قلعه میبد سه فصیل و خندق داشت و عرض الخندق که بیرون عمارت بود از همه اندک تر چون مخالفان بدان
رسیدند بر جمیعت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیده بازگشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند شاه مظفر چون از اینصورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح
باستعمال سنه و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب باشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون
ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه مصالحه جنبانیدن گرفته سلسلهٔ مهادنه در حرکت آوردند و امیر تیمور که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد و شد کرده و درین باب
کلمات مهر انگیز گفت و سید صدرالدین مجتبی نیز پای در میدان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد اما شاه مظفر در مبداء حال بصلح راضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابواسحق یکه
سوار متوجه دروازهٔ قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت بیت پیا که نوبت صلح و دوستی و عنایت ٭ بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت و چون شاه مظفر اصرار
منازعت از شهرستان مروت و دید از دروازهٔ حصار بیرون آمدند و ست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر خویش بازگشتند امیر مبارزالدین بجانب کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار
سوار شیرازی که باتفاق امیر سلطانشاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان رفتند تا بچهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارزالدین با سپاه جلادت آئین سپر ممانعت در سر کشیده
و بازوی مقاومت و مداخلت گشاده میگذاشت که انجماعت یکقدم از معسکر خود پیشتر روند و در اثنا امیر شیخ ابواسحق از میبد مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطانشاه
جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان گذرانید فرموده تا صدرالدین مجتبی و خواجه عمادالدین محمود که از زمرهٔ اعداء اضداد مبارزی بوفور شهامت و استعداد محسود حسا بودند در شیوهٔ تعمیر
و تحریر متعهد او پیشوای هر دو سر مدانجاب رفتند که صورت خشم و نقض پیمان او در آئینهٔ افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند
و در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عمادالدین محمود چون تمهید مقدمات دلپذیر کرده باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحه بر آشفت و گفت بنای عهدی که با او بی
بمیعت نقض پذیرفته چگونه باستحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بسموم بی مزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و هر چند آنچه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود خواجه عمادالدین محمود با شارت
جناب سیادت مآب در تضرع افزود و نا ملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردد آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرموده آنده بزرگوار بعد از توکید معاهده و تقلید بعضی
عقود بخلع و تشریفات گرامند اختصاص یافتند و در موافقت امیر سلطانشاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند

ذکر احوال متمردان جرماوغان و ابلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بگرمسیر جهة قلع و قمع بقیه انجماعت و وصول امیر سلطانشاه بخدمت

چون هزاره جرماوغان ملجا و ملاذی و قول ایشانرا
رواج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی مطایای آمال انجماعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده در دیگر ولایت جا
بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق بجری و ممضی دارند و در این اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارزالدین استمداد
نمودند جناب مبارزی امراء اوغانی و جرمائی را ملازم رکاب عالی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون بآن خطه رسید میراده و بوقا را با طایفه از اعیان جرماوغان بصوب
اصفهان فرستاد و اردو بوقا چون بورزنه نزول کرد امراء اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایرهٔ غضب و التهاب یافته در حمایت

امیر شیخ علی او غانیرا با طایفه از جماعت عصات سیاست فرمود و بنفس خویش از عقب آن روز گذشتگان رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و مسرعی بکرمان روانه داشته شاه شجاع را که از آن طایفه هر کرا در آن حدود یابد بیاساق رساند و شاه شجاع با وجود حداثت سن بحسن تدبیر بسیاری از آن پیاکان را بدست آورده از پای درآورد و جناب مبارزی دیگر بار ایلچیان [illegible] نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کنند و آن شخص بر اسب امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شد و چون نزدیک معسکر امیر [illegible] رسیده غایبانه اسب را شناخته دانستند که حال چیست تقطای و علی ملک که از امراء صاحب شوکت بودند گریخته بشیراز رفتند و چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بشانزده رسیده منصوب خویش ساخته بجرف رفت و آن زمین مخیم اقبال او گشت اوغانیان در قلعه سلیمانی متحصن گشتند و اموال و احمال ایشان که از غایت تعجیل نتوانستند با خود برد غنیمت گشت و در این اثنا امیر شیخ ابواسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او مینمودند بر گرمسیر کرمان استیلا یابد و بنابرین سلطان شاه جاندار را بکرانات و نواحی هرمور فرستاد تا بعد از اخراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که شش فوج مرد از عقب نامه بمدد میرسند باید که باتفاق جرمائیان و اوغانیان روی توجه بمحاربه امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطانشاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد و چون هنوز متحصنان قلعه سلیمانی بمطلع نرسیده بود که رسل و رسایل امیر سلطانشاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارزالدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل کند و در اول ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان شده و امیر سلطانشاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوایل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسردسیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمائیان و اوغانیان را گسسته گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاده آن جماعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرایم جراید ایشان را بزلال عفو و اغماض شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود

گفتار در توجه امیر شیخ ابواسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابواسحق

تا کل شکست عهد [illegible] بیانه در دلش خاره [illegible] در سنه [illegible] و سبعمائه شیخ ابواسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العباده یزد شد و شاه مظفر از این واقعه آگاهی یافته با شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبیده چون خواست که اهل و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفاء رعایا در آن شریک نباشند و باین یک حرکت پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و مامور همت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و رعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بسته فی الجمله امیر شیخ ابواسحق در اوایل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکریانش بر طرف دروازه سعادت که در آن [illegible] مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زده در صدمه نخست یکی از امراء [illegible] که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر جان ستان از آن حوالی دور ساخت و در مبدء حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره [illegible] ایشان جایگیر شده و شاه مظفر دروازه‌ها بمردان کاردان هشیار و دلیران شمشیرزن نیزه گذار سپرده در محافظت حصار شهر آثار جمیله بظهور می‌آورد و از شبیخون و خوف احتراز و اجتناب نموده [illegible] یکنوبت سواره گرد فصیل و باره میگشت و دشمنان هر چند نقب و منجنیق و تیر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه کشایی توسل جسته سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شیرازیان تیر رعدی بکرمان آوردند که شتری بقوت آنرا میکشید و چون یوسف زرین لقاء خورشید برج دلو نزول فرمود و برودت بر طبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابواسحق با [illegible] از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن آن حال بواسطه انسداد طرق در یزد قحطی عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابواسحق در شیراز قرار گرفت امیر پیکار را که از امراء معتبر بود و مردی شکوه مند با فرهنگ بجهت ملازمت ملک اشرف کرده بتوهمی از و جدا شده بجهت [illegible] آمده امارت لشکر داده قبای تقدم و ریاست ببالای او برید و زمام صلاح و فساد را در قبضه اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیده آفتاب خیرگی می‌یافت و از غبار موکبشان آئینه سپهر تیرگی می‌پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده‌اش امیر کیقباد بن کیخسرو ابن محمود شاه اینجو و سایر امراء رفیع المقدار در آن سفر مرافقت نمایند شیرازیان با ساز و اهبت تمام و عجب و غرور بیرون از اندازه اوهام روی بمحاربه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف رفسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت نمود و در آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمائی و اوغانیرا احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بر زبان گوهرافشان گذرانید که دریای معرکه گاهیست که از نفوس کرام موج زند و آسیائیست که بر خون عزیزان گردد خلاصه سخن و زبده مقال آنکه در جنگ خاون قریب بهشتصد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از جرمائی و اوغانی در صبیح خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینه‌ها از کینه بری باشد و دلها از غل و وحشت عاری تا بیمن اتفاق سزای اهل عناد و شقاق داده شود و جزای ارباب خلاف و نفاق مهیا گردد جرمائیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند ما همه بندگانیم و خسرو توئی و همگی همت ما بر استرضای خاطر شهریاری مقصور است و بر خوشنودی ضمیر آفتاب اشراق مقصور و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامه‌ها بر سجل قضات و ائمه صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصوره دست داد امیر مبارزالدین محمد بجانب لشکر دشمن حرکت [illegible] و یکجا از طریق مستقیم منحرف شده براه [illegible] بکرمان نهادند تا گوی دولت بچوگان خدیعت از میدان سعادت بربایند و جناب مبارزی صورت مکیدت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها آراسته گردیدند

میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و بگمان آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آیین محاربه نداند با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی باو آورند و چون نیران محاربه ملتهب گشت بنابران مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرده او تنها خود بر آن جماعت زد و دلیران صف شکن شاهزاده مردافکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسب او زد که او در دست و پای افتاده در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکاری مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده میان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق علم بیکر امیر محمد وزیدن گرفت و از صنادید امراء شیراز امیر محمد علی آتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار بقید اسار گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکباره کیقباد بجانب فارس گریخت و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست لشکر [illegible] افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک جنگ مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد هفتاد مرد مکمل ساختم باقی را برین قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از مبدأ فیاض موهبت کرد کار جناب مبارزی را میسر شد جهة تجهیز لشکر اوغانی و جرمانی عازم بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آن ایام تار موی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدست او افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرانمایه بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه میر شمس الدین علی بی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لاتعد و لاتحصی معروض سید گردانیده آن موی عزیز الوجود را میطلبید و سید بدان فرو دنیاورده والحق جای آن داشت بیت کمتر یکسر مویش بجهانی ندهم * یکسر موی ورا هر دو جهان نیم بهاست و [illegible] تا آنکه امیر محمد مظفر بخلایم رسید میر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب دید که بر زبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بمحمد بن مظفر ده روز دیگر سید درج آنکه آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانید صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی ازین مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفها و هدایا و لایتناهی پیشکش سید کرده قبول ننمود الا بعد از الحاح بسیار از مال حلال قریه معتبر خریده بر اولاد او وقف ساخت

ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز

چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و از تنظیم سپاه مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع ریقان رسیده در مجمعی که نهایت [illegible] خاص خاص بوده فرزند رشید خود شاه شجاع را بصنوف تلطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابواسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبدالرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف بر کمالات و فضایل لفظی و معنوی او دو شاهد عدلند و از شایبه جرح مصون بدلالت نیکوخواهان و راهنمونی ایشان جهة تسکین فتنه و تأکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو بمرافقت یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای ارزویه و [illegible] بر موکب مبارزی پیوستند شهریار هنرپرور در تعظیم و احترام ع پادشاه علا خسرو دانشمندان * مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهة خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام تلامذه آن سلالة الافاضل فرمود و شاهزاده بلند اقبال جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فواید مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة والرضوان بعد از آنکه از رنج راه برآسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابواسحق مطلقا اعتمادی نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما بر گذارش حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور است و چندانچه مولانا در باب شرایط مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جز ابا و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید در خلال آن رایات نصرت آیات از راه فرک و طارم در حرکت آمده نیز براه نیریز عازم شبانکاره گشت و در اثناء طریق بر خاطر شریف او گذشت که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای [illegible] الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنابر این رقعه بجناب مبارزی ارسال فرمود و مصدر باین بیت آستین طلالی که بر من افشانی * کان مپر که دامن از تو ندارم دست * و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شده هر چند عروس مقصود را از ملابس نصیحت جلوه داد فایده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن برتافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی بنوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا مطابق عزم و قدر موافق رای * ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین * و در آن اوان امیر شیخ ابواسحق از اطراف و آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره میگشت و از غبار سم سمند شان آینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابواسحق بی آنکه جوانان طرفین مشتی بر یکدیگر زنند دولت از وی روی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جهان تیغ انتقام از نیام بر کشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده [illegible] فرار منشا ساخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب بشیراز تاخت بشتافت و روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آمد و رفت مسدود گردانیدند اصحاب داخل بروی ایشان در بسته در شهر حصینی ساختند و [illegible] جمعی با محمد [illegible] از سواره و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم خونبار آن قدر اشک ریخت * که دامن افلاک مانند [illegible] در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت [illegible] آمده [illegible] بیرون تاخته معرکه را [illegible] دیگر در حال [illegible] و چون شفق از خون کشته مانند مژه عاشقان دامن بخون کشیده و شاه انجم سپاه [illegible] از عمل گشته روی به مغرب نهاده و [illegible] مشاعل آتش پیکار باز افروخته گشت و بعد از آنکه رایت ستیز و آویز بسیار در شهر [illegible] عساکر منصوره بعد منازل خویش نزول کردند بیت چون زلف شب ز نقطه عنبری سمن بجست بر [illegible] در سنه [illegible] و سید [illegible] و [illegible] اوقات ملک [illegible] مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب

جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت خرک علاوه کوتوالی قلعه سرسند گشت که پیش ازین داشت و قلعه سرسند از خواب بنیه جهانست کاین برقله کوهی کرانان دیار سر بر زده و سکانش از غایت رفعت مکان بر منطقه البروج دست در کمر زده و مجدالدین چون بقلعه رسید شیوه لئام ایام ایشان پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت جهانستان کشید و فرعون وار لیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجدالدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارزالدین به پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراسی بر خاطر متحصنان استیلا یافت و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجدالدین عرضه تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار دیگر بجانب شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز باعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق از معالجه او عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمائه از مجلس این وصفه قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع ننمود با آنکه اکثر ایام مریض بود در تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت اگر من بمیرم تابوت من پیش برند تا شما سعی و کوشش نمایید که شهر مسخر و مفتوح گردد **ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق** از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر وفق آن بوقوع پیوست که دشمن و دوست بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آنحضرت جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بموجبی امیر حاجی ضراب را که از اجله سادات در بر مسجد جدید بکشت و همچنین بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد و هر دو بزرگ در ایصال نفع و فایده جانشین حاتم بودند و معین زاید و اهل شیراز ازین واقعه کوفته خاطر و دل آزرده گشتند و دیگر آنکه مولانا عضدالدین ایجی چون از زمین مضیق بدکلو فخرالدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه خدیو حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و او چنان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفساری نمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت اینولایت از طروق آفات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین مرویست که گفت روز سیم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بیحاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شد و من در تبریز استادی داشتم که در آن فن با خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد و پیش همه فلک جدول مجدول باسطرلاب حکمت کرده مدخل و چون ملایمت طبع مرا بدین شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریص من بر احراز قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود و من نیز جد و جهد لا کلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که مهم من باندک توجهی روی باوج استقامت خواستی آورد باخود می اندیشیدم که تسکین باید دو دید که فلان نحس بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حرب محمد بن مظفر و عقد مصالحت با او چند نوبت بواسطه اوضاع فلکی بوده است هر گاه از اوضاع علویات و از جزو شر سفله طبعت و اختر کهنه بر مستشار است و در زایچه طالع امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرینها مماثل و سپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت نیاورده بعرصه هلاک خواهد آمد و در ضمیر که سیر سوخ یافت که آن شخص منم و اکنون معلوم شد که ماصدق آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده و بعد از ادای این کلام امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد بیت نیک و بد از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید گر ستاره سعادتی دادی کیقباد از منجمی زادی حکیست که مردم ستاره شناس ره بحقیقه دبقیاس تو دهی بی میانجی از کنج که ندانند ستاره بحث از بیخ هر چه هست از و مقتضای نجوم بایکایک نقطهای علوم همه را روی در خدا دیدم وز خدا بر همه را دیدم و از معظم علامات نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن وارثان تحقیق بشارتیان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر بجرع کاسات مدام و مصاحبت بتان سیم ساق گل اندام اقدام در زمان عیش و عشرت او تا غایتی امتداد یافت که بعد از آنکه جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر در آمد آواز نقاره و طبل او باوج آسمان بر آمد امیر شیخ ابو اسحق در غلوای سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان هنوز روی بر نتافته هنوز اینجاست دیگر از نشانهای انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با سرهنگان خویش بنابر سوء ظنی که نسبت بناصرالدین عمر که از کلویان شیراز بوفور شجاعت و نور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه نزد من آید و من دست بطاقیه برم شما سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس امیر شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحق تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست و سهم ذلک باحتمال آنکه شاید که بمواعید مرغوب او را چاشنی از محبت ابوی بچشاند بلکه بدروازه عدمش رساند باحضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه ابزبان سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره امتدادی یافت ذات اشرف شاه شجاع بعارضه مرضی ممتحن گشت و دیده احساس همگنان از مشاهده جمال مطلوب مکشوف شد کوکب آمال از افق اقبال طالع یافت و دیده امید بمطالعه انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصرالدین عمر جمعی از نظارگان خویش باستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان گوش بر فرمان من دارند و من در روز جنگ دروازه که مردم محله مذکوره بمحافظت آن موسومند بر روی ملازمان شهر یاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانیده و بنابر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه عساکر منصوره بیکباره در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمد و امیر شیخ ابو اسحق بر آنجا مطلع شده جمعی از اقربا فرستاد تا بکوی و محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما اعتبار رفته چنان بالا گرفته که بشمشیر ابداء فرونشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از اقربا و طایفه از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته با شولستان شتافت و جناب مبارزی

بساط رافت و عدالت گسترده هرچند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق رایحهٔ دولتخواهی و هواداری استشمام می‌نمود و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر پیکار و کلو
فخرالدین و غیرهما که بیشتر از همه نفاق میورزیدند زمان زمان ملحوظ و منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور مبالغه بجد و اجتهاد میفرمود که اولاد امجاد
جناب مبارزی و ظرفا و شیرازیان وی را بمحتسب تعبیر میکردند و جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این اوان گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است ✿ نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است ✿ رندان
همه ترک می پرستی کردند ✿ جز محتسب شهر که بی می مست است ✿ و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگرگوشهٔ خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نسبت بخوا
که مصحوب خویش گرداند او را در خانهٔ سید تاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست امیر علی سهل را از زاویهٔ اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد
گفت که شنیده‌ام که خط خوب مینویسی سطری در قلم آر تا ببینم علی سهل این بیت بنوشت بیت سعادت ببخشایش داور است ✿ نه در چنگ و بازوی زورآور است ✿ چو دولت جمشید سپهر بنیاد
بمرادانچی در کمند ✿ امیر محمد گفت بازیچه است و فرمود تا او را با امیر پیکار و کلو فخرالدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سیاست نمایات امور هم **ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد**
واستمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر نحط جناب مبارزی باضداد و امداد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید که بنابر شهرت از تعریف مستغنی است
متوجه شده در آنجا متحصن گشت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوهٔ معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند شرابزده که علاج خمار بخمر کند
از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سبط خویش اقبوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته
متوجه شیراز شد و امیر مبارزالدین محمد برین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان بازگشت
جهان بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر اقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعهٔ سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده مدتی دیدبان انجم هم
بنزد کسی نام آن در نبرده ✿ و بواسطه آنکه دست صولت قلعه‌گشا بگریبان آن نمیرسید و پای پیک تیزرو هم مساحت خاکریز آن نمیتوانست نمود جمعی را بر در حصار گذاشت تا آذوقه و ذخیره کسی
باندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان از ضد و کرمانشاهان در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دارالامان نمود بموجب فرموده علی سهل و پیکار و
کلو فخرالدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش برد امیر پیکار را در آب کرمان انداخت تا شعلهٔ حیاتش فرونشست و رئیس تاج الدین در کرمان ماند و کلو فخرالدین هم در آن ولایت بسیاست
رسید و چون شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در روان رفتن آن کودک را بنابر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و
مقبره‌اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت بسی بر نیامد که بنیاد خود ✿ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ✿ و از استماع واقعهٔ قرة العین الم خاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته
دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و احزان و آلام در دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضاء پروردگار رضا داد **ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع** چون در سنه خمس
و خمسین و سبعمائه امیر مبارزالدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکر عظیم از اوغان و جرما و اعراب و احشام فراهم آورده در ربیع
الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امراء جرما و اوغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زرد بیه رسید در موضع خن
خبر رسید که امراء شیخ ابو اسحق ایتمور که پهلوانی مقرر و مشهور است و بشیر دلی معین و مذکور بشولستان رفته و با میر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده
و داعیه تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع بالشکر خود عازم شولستان شد و بآن موضع رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و ایتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو
اسحق بکازرون رفته بودند و از آنجا بواسطه مواضعه که با متوطنان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شدند و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه گشاده ایشان را باندرون
بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هرچند همت بر دفع ایشان گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امراء امیر شیخ ابو اسحق مملکتی بی منازع یافته آتش
در محله موردستان که ساکنان آنجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعله آن از کیفر سنگ مشاهده میرفت و رئیس ناصرالدین عمر از مهیب این واقعه در بیغوله اختفا گشت و چون شاه شجاع بحوالی
وده نزول فرمود شنید که ایتمور و مردم شول متوجه شیراز شده‌اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته و در اثنای راه بشاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی
توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند بهادران از مهابت آن حال عنان بازکشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمد سران سپاه که آن جرئت دیدند بیکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده
بکشتن و افنای مشغول شدند و مقارن آن حال تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل ایتمور آمد و بنجاه یکجت برایت اعدا و زنده سایر امرا متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد و تا لحظه از رنج راه
بیاساید ناگاه خبر رسید که دروازه کازرون همچنان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله بالشکر مشغول اند و بنج ده مقاتل اشتغال مینمایند شاهزاده دانست که تا ماده فتنه و شر
خونریز از آنجا ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و خونی قصب روی نمود و مره از دل القتل رسیده و فرقه گرفتار آمده آتش شر و شور فرو نشست و بمیمن قدوم شاه شجاع چهره امن و امان از حجاب نقاب کشف
گشت چه پیش از آن تسلط نمود و میگفتان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی یارای آن نداشت که از خانه بیرون آید و بعد از آن در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته صباح چهره
ابواب بسعدی روی مجموعی آورد بیت ز فر دولت شاه و کمال معدلت او ✿ زمانه امن و آباد شد بهشت آیین ✿ نمی‌ترسد آهو بچه ز ضیغم ✿ همی ببالد تیهو ز چنگل شاهین **ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود کا**
شیراز چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از وزرای اصحاب دولت زمان شیخ ابو اسحق بود برای صواب قیاس داشت که مبانی دولت او رکانه بنیاد او متزلزل شده بود آن گاهی جرم
با اتفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده امیر شیخ در نواحی بدان بجهت جرمانی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آورده عازم جانب شیراز شدند شاه شجاع از شهر بیرون رفته در کرمان
رسیده ایشان با متحصن شدند شاه شجاع چون بکنار رود رسید با صد اودی چند مهور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر

گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال رحمت و احسان در کنار بهان بود جرایم ایشان را شسته همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بکنار شبانکاره رسید جناب سلطان پادشاه
مولانا عضد الدین استقبال فرموده و شاهزاده از آنجا بشهر شیراز خرامید و درین اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه فهندز مشغول بود و والی آن قلعه از جهات قبل ایرانشاه [illegible]
جهانست و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست که تدبیر انسانی با قضاء آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان بتضرع بگشاد و شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانیده و ملتمس او تشفع
او قبول کرده مفاتیح درب تسلیم قلاع و مجد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید ذکر توجه جناب مبارزی بجانب
اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خندق بقرب [illegible] نزول فرموده با
باوکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و باعلان دعوی خلافت مبادرت نموده بیعت کرد و درین متابعت علماء فارس و کرمان موافقت نمودند و [illegible] بوده وجوه منا[illegible]
که اندمان فترة بغداد و کشته شدن المعتصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بود بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستعلی آرایش یافته
معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن گشت و در اثناء این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنابر اضطرار سراسیمگی [illegible] توسل
جست از آنجمله با امیر سلطانشاه جاندار پیش ازین بیکسال امیر میران صاحب اختیار اصفهان بوسیله امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته و مقام [illegible]
آمد و بتصور آنکه شاید که بنا بر دستیاری او قدم بپیشگاه مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس بیرون آورده و با نچه مقدور و میسور خدمتش بود شرایط تربیت و ملاطفت بتقدیم رسانید و امیر سلطانشاه
نیز مقتضی کلمه ادرهم ما دامت فی دراهم ما در میان ایشان بود و سلوک جاده نفاق چنانچه طریق ابناء زمانست محبت خود در دلها جا میداد و یکنوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی
کرد و چون قواعد اعتماد استحکام یافت او را با سرداری لشکر اوغانی و جرمانی فرستاد و جناب امارت مآب چون مطلق العنان شد بلرستان رفت و شاه شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات آن آستان
خود اظهار کرده و امیر سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون امارات فصل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین بدار الملک مراجعت نمود و اصفهانیان از تنگی
محاصره خلاصی یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را برای و رویت شاه شجاع مفوض گردانیده و مشار الیه با اندک زمانی بدان
روان شده و جلال الدین امیر میران در آن حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الورد سلیمان شاه ابن احمد بیکدیگر اتفاق نموده لشکری در هم کشیده اند شاه
شجاع دفع ایشان هم از مهمات دانسته بجانب کندمان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه
و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان برین قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر
رفت و نور الورد از راه سیلاب برخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نمود و جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی ماروانان زد تا میان سپهر حمیده سیر بود و [illegible]
باشد و چون سید جلال الدین میر میران جز اعتذار و مسکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغی خطیر جهة تعلل بها تقبل نموده مشمول مبذول افتاده
رایت نصرت آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در
میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند بتخصیص زمره که حصن [illegible] درتحت تصرف داشتند و ایج که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانکه
از غایت رفعت سر بعیوق جوزا میکشید و از غایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای وسیع باشد و در ازمنه
سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالی مقدار معارضه میکرده اند و در آن اوان ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آنجا بود بشهامت و صرامت مشهور بود [illegible]
در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که آباء و اجداد او با ملوک پیش برده اند و بنابرین اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده بنیاد عصیان مرتدی شد و بر توجه بر پیکار
ضمیر انور امیر محمد مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرموده شاهزاده با طایفه [illegible] که در روز جنگ [illegible]
شیر و پلنگ را [illegible] میگردانیدند متوجه آن ولایت شبانکاره گرده و با دلیران شیر شکار بپای قلعه اردشیر راندند و بر در قلعه [illegible] خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور چنان
دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان را قهرا و قسرا بگرفتند و بر سر هر کوی و محله فوجی از عصات را صدمه تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین
شاه محمود بدار السلطنه ملوک شبانکاره نزول فرمود و جمعی که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آورده عازم دار الملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان
ذکر فرار امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار و مآل آن شهریار باستحقاق بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب مبارزی بمحاصره
اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل ببرودت گشت شاه سلطان با آن مهم خطیر تعیین فرمود خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آنجا یعنی اتابک نور الورد [illegible]
مرتکه آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری یوما فیوما سمت تضاعف می پذیرفت بدانصوب نهضت فرمود و در آن زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میر میران و [illegible]
بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم بیت الشرف خویش خرامید و لوای حشمت بر قلعه کوتوال حصار حمل برافراشت کار اصفهانیان بجان رسید و ایشان با اخوان [illegible] و فوج فوج از شهر بیرون آمده
باردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان همه را عنایت و دلجویی مینمود و در تسخیر شهر کاهلی نمیکرد و اجتهاد میفرمود تا امیر شیخ ابو اسحق و میر میران مضطر [illegible] کوتوال قلعه طبرک
که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره مستحفظان قلعه [illegible] صادر شود من بنوعی سازم که حصار را سپرده [illegible] شاه سلطان [illegible]
هر بار تعلل نموده خزینه قلعه نیز [illegible] مسلم داشته اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بکسان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان [illegible]

میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و بنابر حلول اجل و نزول قضا مبرم از عزم جلادت و مناص امیر شیخ ابو اسحق
مسدود شده بود نتوانست که از آن عرقاب رخت بساحل نجات کشد و دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای انیار بود برده در خانه او مختفی گشته و چون جمعی
که متکاشی رفته بودند باز گشتند و از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دم در کشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطه مبرات
و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک بجلال در قضیه جستجوی اغماض و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جان از آن میان بکنار برد اما نمی
از غیر قوت بفعل نیامد فصل این اجمال آنکه در سنه خمسه و اربعین و سبعمائه سلطان شاه در شیراز بتیغ بیدریغ بناحق کشته گشت وورثه او مشغول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود و چند
نادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش و اشراف خطه یزد شفاعت کردند بجایی نرسید و جناب مبارزی گفت که اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها و الا نفقه قصاص جاره نیست
آخر الامر جمعی در میان آمده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از مجلسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود رهایی یافته در کمال دلکشی و نهایت ازار رفوار برقرار اختیار کرده بجانب
شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بعد از اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شترخانه و کمر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان
ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بصد عزو ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که نهایت کوری
او بود کریمه متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب او فرستاده تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای وی برداشته موازی آنچه پیش با وداده بود در این نوبت انعام
فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هرکس که گوید که شاه سلطان بگریخت بجوتاه گردن زبان او دست دراز کنند تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف
یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه اینهمه مکرمت و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت
و انسانیت مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمانست احتراز و اجتناب نماید چه ممنوع شد مروت و معدوم شد وفا و زهر دو نام ماند چه سیمرغ و کیمیا و چون شاه سلطان
خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که بادا نان و نمک شیخ ابو اسحق قیام ننمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان
بنشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسر مقصود خواهند برد در خلوتی کیفیت حال بعرض
شاه سلطان رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در و بام و وثاق مولانا فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت و او را از آنجا بیرون آورده
و از خوف دعوغای اصفهانیان بزرگواری را که در جهان بیگنهی در عزاره کرده پنهان کردند و بقلعه طبرک بردند و چون در آن اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک جهت
رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده کیفیت حال باز نمود حکم شد که انجا عزا را بپایه سریر سلطنت مسیر رسانند و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید و بنابر اندیشه که از
هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول میدان دروازه اصطخر آوردند و در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضات و اعیان
فارس در آن مکان حاضر بودند جناب مبارزی از او پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده ما او را کشته حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ ابو اسحق را بوارثان امیر حاج سپردند پسر
بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت ما قیام نموده مناسب چنان مینماید که دست بخون وی نیالاییم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاد
بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از مذلت آثار نکبت ملاحت از مسافت بعدم سیاحت نمود و پی بمنزل مقصود نبرد و از آغاز ظهور طلایع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات
تمهید و ترتیب فرمود اما نتیجه بر آن مترتب نگشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه آخر جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق در رباعی گفت رباعی افسوس که مرغ
عمر را دانه نماند ❊ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ❊ دردا و دریغا که در این مدت عمر ❊ از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند ❊ با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ❊ با گردش دهر در میاویز و برو ❊ یک کاسه زهر است که
مرگش خوانند ❊ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ❊ از قضیه دلپذیر امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متأثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالتماس طبیعت که بر نظم سفتند از آن جمله مولانا
عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرموده بیت سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ ❊ کآوازه سخاوت و جودش جهان گرفت ❊ شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد ❊ کشور چو شاه بهرام و شاه اردوان گرفت ❊
در عیش سازوعادت خسرو بنا نهاد ❊ در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت ❊ بنگر که روزگار چو مقصوبه نمود ❊ بنگر چگونه دولت او را عنان گرفت ❊ در کار روزگار و ثبات جهان عبید ❊ عبرت هزار بار از این می توان
گرفت ❊ بیچاره آدمی که ندید هیچ حالتی ❊ نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت ذکر تمرد جرمانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا بطرف آذربایجان و ظفر
یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان چون هزاره جرمانی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشتند و طایفه از امراء آن طبقه در رکاب او متوجه کرمان
شدند حکم شد که امیر علی ملک عنان بجانب رودبار رود و بموجب فرموده روان شد چون بدان حدود رسید امیر تقاسمی با وی جهت علوفه زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان تغافل کرده و اتباع
علی ملک بتعاقب تقاسمی رفته او را هلاک کردند و علی ملک الملکی بی منازعی مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمانیان بود اسیر گردانیدند و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع نمود علی ملک
بقتل عز الدین جسارت نمود و او را بند کرده روانه کرمان کرد و در اثناء راه امیر عز الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته میان هزاره اوغانیان و جرمانیان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک از ندرخاطر
داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمش را با خدم و حشم بتیغ بیدریغ گذرانیدند و تمامت اثقال و احمال او را بباد تاراج دادند و بنابر عادت معهوده راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی
تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند و فر انتقام جاهیان را بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان
با جمعی از شرفا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارز الدین محمد با جنود بیشمار و تمام بشهر درآمده رقم نزول بر دار السلطنه اصفهان کشیده و چون شاه سلطان مدت حکومت و طیفه

نیکو بندگی و جان سپاری بتقدیم رسانیده اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود و توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایات اختصاص یابد و بنا بر
آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطرنشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و از
سرچشمهٔ وفاق زلال خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده چون نظر
بر اسباب ضیافت افتاد نایرهٔ حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات درشت آمیز بر زبان آورده برخواست و
این حرکت ناخوش علاوهٔ عداوت گشت مثنوی ز خوی بد آید همه بدتری ✻ نگر تا سوی خوی بد ننگری ✻ همین دوست هست از جهان خوی خوش ✻ بود خوی بد دشمن کینه کش ✻ مدار الخود ابرار بود و بسکبر
همیشه بر آزار بود و حضرت حکیم علی الاطلاق در قران مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی
موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت و بی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار
و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و ترتیب علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایه میکوشید و در امور
مملکت و مهام سلطنت رایی رزین و فکری متین داشت و در چستی و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و بمحلی تنگ
رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود ملازمان که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی
چند هیزم بر سر راهست جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زده و تنگهای هیزم برگرفته بر دکانی نهاد و روی بملازمان کرده گفت با هیزمی نان سگ گری میخورید
اما طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم و سفاهت نسبت بجماعت خلق مجبول بود اگرچه نخست به نرمی شیرکاد و دوشه تشنه لب را بر ساحل آخر لگدی زد تا
کان طرف بده پاره کشتی و پارهٔ پر کمپانی آن مستمند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید هیبت قوت ظهر پشتا و شکستهٔ قرة العین گردیش کور زاد اولاد
سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب
جرایم بپیش مبارزی آوردندی و ترک قرائت قرآن حمید داده ایشانرا بدست خود کشتی و همانلحظه باز آمده بتلاوت مشغول شدی از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت از امام شاه شجاع
روزی از امیر مبارز الدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت بهشتصد رسیده باشد بیت اگر شاه بیداد جوید همه ✻ پراکنده از گرگ گردد
رمه ✻ بدین گیتی اندر نکوهش بود ✻ شبانرا بدان سر پژوهش بود ✻ و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن اولا که ایلچی جانی بیک
خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که در باره او گفته اند بیت و بدی که چه کرد اشرف خر ✻ او مظلمه برد و جانی بیک زر ✻ قتل آورده است و مطالب امیر محمد فرستاده که منصب ایالت
که تعلق بدو پرش میداشته باو دهند جناب مبارزی در جواب جان درشتی گفت اخراجات ایلچی که با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش بی تکلیفی
والحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روانهٔ تبریز گردانیده مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرده
بعد از معاودت بتختگاه خویش تخته تابوت اختیار فرموده و پسرش بردی بیک قایم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت ما اتفاق است و نیز گفتند که
بعد از فوت جانی بیک خان میر اخی جوق ولایت آذربایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت استقلال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده
هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده و روی بتبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار کس از سواره و پیاده استقبال نموده و در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر
مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علم مخالفان
آمده و مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس قول رانده جناب مبارز را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردی
داد و سپاه آذربایجان یکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند و با او گفته که کاروان
بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چونست که نام قافله برده اید دو کر قافله سالار بخود اید کان
انگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در آنجا سه شبانه روز بعیش و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان
بسخن زشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلادوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و جلادت او در فتحنامه ثبت نمود و التفات بدان دو فرزند نمینمود بلکه در خلا
و ملا بتعریض و تصریح درباره ایشان کلماتی میگفت که مشعله جیان بامثال ... سر زده درخت توت ازان امد که خوار که از دریچه خود در انگور نیارد ✻ و اینموجب کینه و عداوت
اولاد امجاد گشت القصه بطوع لها امیر مبارز الدین محمد چون مخالفانرا منهزم گردانیده بتبریز در آمد در جمعه اولی بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول
فرموده امامت کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان چهره ترک
بلند بالا بلائی عظیم خواهد رسید و انجناب متحلی باین حلیه سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که ما صدق این مفهوم شاه شجاعست فی الجمله از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان
در هیچ مکان توقف ننمود و در اثناء طریق میگفت که بعراق میرویم تا لشکری سنگین مرتب داشته مراجعت نماییم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف مینمود تا فرزندان
جازم شدند که ایشانرا از پدر آسیب عظیم در پیش است **ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر** چون جناب مبارزی باصفهان

در اصفهان قرار گرفت فرزندان از دستور سابق بلکه زیاده از آن سخنان و کلمات ناخوش و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند او بهجو احسان دی معروف بکریه منظری مخاطب میکردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابویزید را بر تخت نشاند و خود با مرشد کشی (?) قیام نماید و اینصورت موجب آنشد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بمقصد رسیدند و امیر محمد بهمچنان به بدخویی و درشت گویی با ایشان زندگانی میکرد شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده جهت گرفتن خواست شاهزاده از سبب آن پرسید او جواب داد که چنین استماع افتاده که امیر مبارزالدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ گردانند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صاین اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندما پیش او نبود و شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون بنشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هشت کس چون ببالاخانه بر آمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی بدا (?) امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود را بر گیرد مسافر ایواجی خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن هشت نفر بجنگ مشت مشغول شد و در اثنای اینحال سادی سپر (?) امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بزیر انداخته و زبان باستغاثت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته بیچاره و دشنام میداد و شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت شاهزاده از برای خدا ترحمی فرما شاه شجاع در خنده شده گفت ای مولانا ندانسته اینحرکت در وجود آمد مرا معذور دار و موجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کهره فاره (?) نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود رسید و آورده اند که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد در اینصورت عرضه دار تا مدبر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاده که این سخن بحد نیکویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمده گفت قضیه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمودند و از حدت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود و شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بنوکری سپرد بهانهئی که بخانه او برد و پیشتر رفته مسافر ایواجی گفت امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته بسپرد و هیچ تن باندرون رفته شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاءالدین اینان (?) شاه شجاع گفت بگیرید نام بردگان پیش رفتند گفتند حکم است که شما دست به بند امیر مبارزالدین تعللی میکرد بامید شاه محمود او هم در آمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی مرجوحست هر چند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل نموده

ذکر اسباب میر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت ممات چشیدن

چون مبارزالدین را گرفته در گنبدی انداختند تا شب دشنام میداد و بعد از غروب آفتاب بموجب فرمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان پهلوی امیر مبارزالدین را میل کشید یکی از فضلاء فارس در اینواقعه گوید بیت یکچند شکوه همتش میل کشید * یکچند سپهر هندسه مانیل کشید * پیمانه دولتش چو شد مالامال هم روشنی چشم خودش میل کشید * ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار * بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و علم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و اینحرکت ناپسندیده عین الکمالی بود که بر چهره روزگار فرخنده آثارش ظاهر و لایح گشت آری دیر است که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر * همه زیرکان کور گشتند و کر * یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ع کس را مجال نیست که این چون و آن چراست * و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاهزادگان از کرده خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند رسل و رسایل متواتر داشته بایکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آید و خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابویزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه بتنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی باین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ مهمی شروع نمیکرد (?) و از صواب دید او مطلقا تجاوز جایز نمیداشت بیت کمال کار جهان بعد از آنکه جهان * بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا * و چون چند گاه بر این قضیه بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که وقت نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابویزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت نافذ شد و موجب فرموده امیر مبارزالدین را بقلعه اقلاع (?) کرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار رنجور گشته مرض متمادی شد و تصور آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر العباد دفع تقدیر رب کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه

امیر مبارز الدین محمد از بن سرای سپنج و منزل عناو پنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را به میبد برده در مدرسهٔ مظفریه بخاکش سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست بقای قدیم و ملک دوام ❊ ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنهٔ ست و سبعمایه اتفاق افتاده بود و مدت چهار سال و هشت ماه در نابینایی بسر برد و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود و کیاست و شجاعی بکمال و گنجینه سینه از نقود جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی المحل چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری بذروهٔ فرمان گذاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر منبر از خطبه‌اش گردن برافراخت و دامن سکه از لعب بشر نقش خندان شده رعایت خاطر و استمالت ضمایر نموده از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و بحبس شاه یحیی در قلعه قهندز امر فرموده وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمانی و اوغان بکرمان نهضت نموده و در آنجا چند روز توقف نموده در غرهٔ محرم سنهٔ ستین و سبعمایه متوجه گرمسیر شده و در هم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امراء عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در دره ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان که یکی از نوکران خود را بقراولی فرستاده و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده و بکرمان باز گشتند و بنابرین نایرهٔ خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش متوجه محاربه عاصیان گشت و دشمنان بعدم ممانعت پیش آمده حربی صعب واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید بعد از آنکه امراء نوروزی که بحسن وفا اتصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را رخصت کند و بعد رخصت بمکان شان رفته چند آنکه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و از آن قضیه بکاه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده و بمرحله دیگر نزول فرمود مخالفان دل بر مرگ نهاده و در مقابلهٔ پادشاه صف کشیدند و میمنهٔ ایشان بمیسره شاه شجاع را برداشته شهریار شیر شکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و برخم شمشیر آبدار رشتهٔ حیات بسیاری از آن گروه را منقطع گردانید و بقایا با وجود انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعیت بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز به قلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چاره نیست التجا را طلبیده دو کس معتوب او کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشتند و فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر اطاعت بعاقبت راه ضلال پیش گرفته بر سر افعال خود رفتند بعد از آن امراء اعراب و سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و با راقت دماء ایشان مرخص گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقرآبرز و برکشکان بود در آمدند و آتش نهب در اثقال و احمال ایشان زدند و جمعی از عصاة گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دعات عصر بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبد العزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین تورپشتی بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم واثام اهل طغیان در گذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوشدل بازگردانید و امرا و اعیان جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پایبوس حاصل کردند بعد از آن رایات اقبال او را هنر ارا آمده بجانب شیراز نهضت فرموده و مدتی میان برادران طریق مصادقت مسلوک بود تا بواسطهٔ افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منتهی شد سبب آنکه کاشتکان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود داشت تصرف نمودند و شاه محمود از آن قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چند آنکه دولتخواهان در اصلاح جانبین سعی کوشیدند بجایی نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی را که مؤلف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاده و بسعی آن بزرگوار عهدنامه مجدد و بخطوط بشهادت اکابر قلمی شد اما آخر الامر بوساوس شیاطین انس بناء مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطهٔ یزد برده آن دیار را بعوض ابرقوه در تحت تسخیر آورده خواجه بهاء الدین تورچی را بمحافظت یزد بازداشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت و استقلال عراق در ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در آن حدود از سپاه شیراز خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی از کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبهٔ سوار و پیاده بیرون آمد از آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته و در حملهٔ اول از وی مکر و فریب شاه محمود پشت داده و شاه سلطان الیتق تا دروازهٔ لبنان رانده تنور حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کردند که صفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر امیر مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقیتول شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا در آن باب گوید بیت گردست فلک چشم ترا میل کشید ❊ در ذات شریف توجهان نقص ندید ❊ الحق که بدان چشم تو آسیب رسید ❊ او نیز بعینه مکافاتش دید ❊ و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلحی گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع باین مقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود از این جنون و غصه رسولی بعد از پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر دماغ او بیرون نرفته پیت صفاهان جو دو چنگ خونین او سنانی تبر پیش آورده ❊ اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر کردم و مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع این صورت را معاینه معلوم فرموده

ذکر فتنه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طایفه را بمحاصره او تعیین فرموده بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخته تا جریمه او را از عم در خواستند و شاه شجاع از سر گناه او در گذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمده و بخلعت و کمر مرصع طبل و علم

طبل و علم مخصوص گشته با لشکر جرار بموجب فرموده متوجه خطه یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر بردند و خواجه بهاء الدین
از بیخادنه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی میبود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود قطعه مرا که بر طبیعت خرج
سازند چه غم ز طعنه نابخردان بازنده * بهیچ ورطه مرا پای در گل نرود * نگاه دارم از حادثات دارنده * مرا ز جمع که بر هم زنند باکی نیست * از آنکه لطف خداوند هست پاینده * گویند که شاه یحیی
پادشاه دلیر مستعد مردانه حاکم چابکسوار فرزانه بود اما پیوسته معامله خویش بر مکر و حیله و تدبیر بنیاد نهاده و دایم فتنه می انگیخت و فسادی می کرد منقولست که روزی شاه یحیی بشکار رفت
و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت اشتغال مینمود و این معنی پسندیده وا آمده نزد مزارع رفت و از وی پرسید که در این اوقات
دیوان از تو تعلل دست انداز چیزی میگیرند یا نه و آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت
همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد بر در درگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مؤنات دیوانی برای تو نشانی حاصل کنم روستایی ابا و امتناع نمود شاه هرچند مبالغه فرمود که ترا البته
حاضر باید شدن آن شخص گفت بی برد و نخواهم رفت شاه یحیی از موجب این سخن از روستایی جواب داد که تو جوان نیکی و امیش سر در پیش بازنده است چشم نرم بر زمین انداز دو سخن نشنود شاه یحیی در خنده افتاده
مراد مزارع پادشاه تصرف بسیار است البته بیایی تا مهم بر حسب دلخواه راست شود مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بمقتول رسید طلبیده ولان گفت که چون شخصی بدین هیات در
درگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بر در بارگاه رسید و شاه یحیی خبردار شد و او را باندرون طلبیده چون روستایی نگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بر روی در افتاد شاه
یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه پانصد دینار باو داده نشانی نیز ارزانی فرمود که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت پیش سر در پیش بازنده چشم نرم بر زمین بینداخت و کار تو راست
و روستایی زبان بدعا گشاده خرم و خندان بازگشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تعدی از آستین حیل بیرون آورد و شاه شجاع این معنی را معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز
بدر آمد و بعد از طی مسافت بابرقوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده در آنجا بنیان جدال و قتال استعمال نمودند و بعد از امتداد ایام
ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر داشت تا خواهر و ندما عیار بخشی که از وی بر حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانند چون این صورت معروض رای عالم آرای
ایلچیان را بتشریفات خلع گرامایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیر با این عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد
حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بود آنچه در مقسم واقع نشد چرا که
بحمد الله عز شانه لا یتناهی صورتی آسان نیست و هر آفریده که باخلق اندرون و بیرون راست ندارد و فتح آن بدو متعلق گردد و در اینکه همانا خزانی تصور توانی کرد کالحق ایلچ و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام
در اینمعنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوت بفعل رسد و روح مخدوم برادرم نگذارد که خلاف مروت و طریقه مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در اوقات
که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق آن دید ارباب اعتقاد زینهار بوده
که آنچه صلاح دین و دنیای خود با آن متعلق شناسد فرو نگذارد و هر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود حاکه این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی مینماید و الا التفات بجهان و ما فیها هرگز نبوده و نیست
ترا نکهت ابر و کار بحاصل * که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک * من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم * من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک * به بر و بحر و تر و خشک از چه میتازی * تویی قطره‌ای از آب
شور و مشتی خاک * مرا سریست که ترک کلاه مستاده بخواهد آستر ز اطلس افلاک * و کیفیت واقعه شاه شجاع که در این فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود
که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابر آن هرچند از اولاد شاه مظفر دیهها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن
می‌پوشید و در رعایت و ترحیب ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصد رودشت شد
و در این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب مناصب ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال مدخل نماند جماعتی مجلس پادشاه سامع
حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه عذری دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمائه موجب فرمان
وزیر را مقید گردانیده بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستاد بیت هر که خواهد که بود پیش سلاطین برپای * چاره جز هیچ ندارد ز ثبات قدمی * خوب است که گر
تیغ نهند بر سرش * بایدش داشت زبان کوش بر هیچ کمی * بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد * گو مشو غره که تا بکشندش بدمی * حضرت خواجه سلمان افاض الله علیه شآبیب الغفران
گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت * نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور * بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر * پس از تصرف آن ساز عقل را دستور * که جمع مطلع و خرج عمر حاصل * چو هست در ورق
این مسطور * بحضرت ملک آن باقی محاسبه را * چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور * و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر وصول
لشکر بغداد و قطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد از آن روی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده
ثانیا بتجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را بطلب برادر روانه اصفهان گردانید و مقارن وصول آنجناب امیر مبارکشاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بود
در آنجا هر چند سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند مع ذلک شاه محمود از نزد او چند التماس مع دو ملتمسات معروض افتاده مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر
بنابر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاده و چون از مار آثار عداوت خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز باز گشته معروض رای پادشاه گردانید که در آن اوان که از اصفهان
بیرون آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود و اوجهت حسته بکاشان رسیده اند و بعد از معاونت فرستاده شاه شجاع چون علما و امرا سلطان

اویس مثل اقچه باشی و امیر شاهی بهادر و مبارکشاه دولی و امرای شیخ ابواسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین شول و امیر تلغر شاه ترکمان در صحبت امیر شیخعلی ایناق
که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج مملکت عراق و فارس صاحب وقوف بود بجد و در اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورد و خلع گرانمایه
و تحف بلند پایه از نفایس اسباب و کمر شمشیرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده وجوه اخراجات ایشان را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه
سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضاء یکماه که از تعب سفر و رنج راه برآسودند بمهمات اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران لشکر کوچک در قم و کاشان و غیر ذلک با ایشان ملحق گشتند و رسل
بیزد فرستاده شاه یحیی را بتطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر زرد بایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که
شیوه توکل بر منصب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه ببرادر فرستاد و او را از وخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس
تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود باستصواب نزدیکان درگاه و مقربان بارگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاه هم‌چنین لشکر باصفهان کشیده آن مملکت را خراب کردند و بنا بر توهمی که مبادا بار دیگر
معاودت نماید از سلطان اویس استمداد نمودم تا از پاس و سخط آنحضرت روزی چند ایمن توانم زیست شاه شجاع از این پیام دانست که چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال و بعد از تقدیم مشورت
باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذلک لشکر گردون توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را بمقدمه روان کرد و خود از پل نو براه یابین اصفهان
آمد و این قطعه که نزد برادر فرستاد قطعه ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان * که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد * منم که نوبت آوازه صلابت من * چو صیت همت من در بسیط خاک
افتاد * چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر * چو عقل راه نمای و چو شرع نیکنهاد * کمان صولتم از حیله کیان امن * همای همتم از منت خسان آزاد * نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی * که بر بنای توکل نهاده ام
بنیاد * بهیچکار جهان روی دل نیاوردم * که آسمان در دولت بروی من بگشاد * تو رسم خوی بد دیگرای برادر من * که سوء سیرت نباید ز دختر دلشاد * مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار * ز مکر روبه پیر
ز لشکر بغداد * و شاه شجاع از آنجا با سپاه آراسته روی بدشمنان آورد و شاه محمود و امرای بغداد یکمنزل باز پس نشستند شهریار کامکار و امراء رفیع مقدار جهة مشورت مجمع گشتند و سلطان احمد برادر
شاه شجاع بر درگاه آمده او را در آنجا نفی محرم نمیدانستند و خدمتش نرنجیده در همان شب بشاه محمود پیوست و لشکریان فارس روی بگریز آوردند و با وجود وهنی چنین قدم ثبات و وفا شاه
از جای نرفت و بعزم جدال و قتال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای جاسار و سه چاه ملاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که کره زمهریر حکم طبقه
اثیر گرفت و در آخر چند نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم همعنان بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشته بتصور آنکه مبادا
مخالفان بطریق مکر و کید عازم شهر گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان وجوه سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر همام الدین و پسر امیر شیخعلی ایناق و شاه یحیی گریخته
تا اصفهان و کاشان و یزد جایی قرار نگرفتند رای شاه محمود بر آن قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند اما امیر شیخعلی بعرض رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود
که حال لشکر شیراز چیست درین اثنا سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفت شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته همانجا توقف نمود و مسرعان طلب گریختگان فرستاد
و شاه شجاع ظاهر دروب فسا را لشکرگاه ساخته سلطان شبلی را بکرمان فرستاده و لشکر بغداد و عراق متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره دراز کشید ذکر قبض ملک
محمد و دولتشاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشند چه
وهم آن بود که با جمعی متفق شده باردوی شاه محمود ملحق گردند و هر یک از ایشان را ببهانه از شهر بمهمی نامزد میفرمود و از انجمله ملک محمد و دولتشاه را بتحصیل مال کرمان فرستاد و چون
صاحب تدبیران اندیشیدند که این دو شخص درین نزدیکی از محنت مصادره و مؤاخذه خلاص شده اند و عرصه کرمان از حاکم صاحب وجود خالیست مبادا که ایشان چون بآن ولایت رسند فتنه
انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوان کرد خواجه مجد الدین قائم را که مردی امین و کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر ماکور افغان با دو هزار
سوار ایلغار بکرمان رفته آن ولایت را ضبط و محافظت نمایند و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت و پیش از
رسیدن ملک محمد و دولتشاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی که بموجب فرمان در آن ولایت لشکر جمع میکردند که سرکرده بشیراز روند و چون در آن
ولا دولتشاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخنی چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و باین قدر اکتفا نکرده خواجه بلال را که اتابک سلطان شبلی بود بر آن داشت
که بدلایل معقول توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون برد و چون دولتشاه بیدولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جایگیر آمده بعد از تقدیم
مشورت با ملک محمد صلاح در آن دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین باکور و امیر غیاث الدین حاجی امیر آخر و خواجه بدر الدین بلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب
داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنه بما رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران را مجال دخول ندادند و مانند ماه و عطارد
که در محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه بلال در دام بوار و هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه مملکت کرمان را بی منازع متصرف
شد امیر بهلول با سیصد سوار از شهر بیرون رفته و دولتشاه شخصی چرب زبان سخندان پیش وی فرستاد و بآن حیله و چاپلوسی او را باز گردانید و ابواب خزاین گشاده صلای علم در داد و در
اندک زمانی لشکری بسیار جمع آورد و بترتیب اسباب مقابله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت انداخت
و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته و سکه و خطبه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید نهال امالش منحنی شده گل اقبالش پژمرده گشت و فرمان داد تا
قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس با خال خود امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روانه آن صوب گشتند و بنا بر آنکه دیدند

دیدند که دست در گردن حمایل نمیتوانستند کرد به پیشکشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان چتر ملک دولتشاه خضرتی و نضارتی تمام یافت ماه عقرب ز تاب آفتاب

خوارشید پژمرده گشت **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او بابرقوه از شیراز و محاربه او با دولتشاه** در اثنای مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته

بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج

فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود میپیوستند و از امراء و مقربان غیر معز الدین صفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین اینانق و پهلوان طالب کمی پیش شاه شجاع ماندند و در

اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده‌اند زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر اقوام شاه شجاع بطرف ابرقوه

رود یکماه در آنجا توقف نماید من این جماعت را بخوشنودی باز گردانم و بعد از آن رسم و قاعده خادم و مخدوم ممهد گردد و دوستی در مملکت بسویت بدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس معروض داشت

شاه شجاع جواب برادر شنیده این نوشته باز فرستاد برادر اعز فرزند جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین است ملتمسات نمود معلوم الله که مادام که در این مقام باشد اضعاف آن از قوه بفعل رسد

ما بحقیقت و اندک ع ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود و میدانم که معاقد سلسله اخوت را چه افتاده که از هم گسسته شد و جاذبه خون و رگ را که العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از

کار روز باز داشت بیت اگرچه دل بکسی داد یار ما هست * بجان او که دلم بر سر وفا هست هنوز * و آری خدای مصلحت کار بنده به داند شک نیست که تألیف قلوب و صفای ضمایر از جای و کرات

تا امادت وقت چگونه و کی باشد انشاء الله تعالی فردا چنان کند که فرزند پای قلعه آمده ملاقات شود و ملتمساتی که موجه تواند بود صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود والسلام چون رقعه

شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مسطور مندرج گردانید بیت جنایت از طرف آن شکسته پیمانست * وگرنه از طرف ما همان صفاست

هنوز * روز دیگر در پای قلعه فیمابین ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که قلعه شهر بند امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا از آن بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده دل بر

مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از حومه و ناحیه شهر گذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم طی منازل ره

زده متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آن جناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخعلی اینانق و تنجل تمام برسم تکامیشی روان گشتند بتصور آنکه شاید قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از

راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بقصد کوه نار در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار با نواع ایلچیان

روانه درگاه اویس ایلکانی گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده در این مقام ثبت افتاد بیت دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت * ماه سنجقش سر حد

کیوان گرفت * ماهچه رایتش سر بفلک برفراشت * شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت * از طرفی دولتش گردن دیوان ببست * وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت * معجز اقبال شاه

بود که پیش از دو سال * نسخه آسمان غیب خاطر سلمان گرفت * و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده چنان مشهور شده که این دو بیت در خواب گفته است * همای چتر همایون پادشاه اویس

بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت * حدود مملکت فارس تا در هرمز بسال خمسه و ستین و سبعمائه گرفت * و فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل

او والی آن ولایت بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب

گذرانید و بعد از آن دفع شر و فساد دولتشاه را وجهه همت ساخته در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمسه و ستین و سبعمائه بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که بیشتر از ایشان جوشن داشتند

بیت ملک مانند در این پا فلک تا بیرو گو آلت * نهنگ آسپ و شیر افکن پلنگ آشوب پیل افکن * دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره * ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن * نهضت فرمود

در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امراء عرب با پانصد سوار باو پیوستند و شاه سلطان برادر شاه سلطان دویست مرد بسلک سپاه منتظم

ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نموده بالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار بعزم رزم برجهه تمامتر به نیت مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امراء عرب بود خبر

حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولتشاه از راه ترب اشتران به پیشگیری شهریار کامران شتافت و در آخر روز که

هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو لشکر بهم رسیدند شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش زده دولتشاه مانند گنجشک که در مقابله باز بلند پرواز نایستد

روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از برگشتگان دولتشاه عنان باز پیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافتند شهریار نیکو اخلاق خود را

در زمره والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس جای داده از فرقه والعافین عن الناس شمرده و اتبع المحسنین را منظور داشت چشم از جرم و اسائت ایشان گذشت در باره همه احسان و انعام

مبذول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار را از غنایم لشکرگان بسیار و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون سه روز

هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه بودند و علامت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خصمش بعد از شکستی چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نموده دروازها بر مردم جلد بستند و سپاه در

قلعه داری ساز داد و شاه شجاع آباد را که از آنجا تا شهر بابک یکفرسخ مسافت است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای

و فرزانگی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تقصیرات پادشاه امیدوار گرداند و امیر رمضان بشهر در آمده دولتشاه را بعفو و اغماض انعام جهانبان پادشاه امیدوار گردانید دولتشاه

بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را با اعتماد و اهتمام آنکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرد خواجه موجب فرموده پیش او رفت

و دولتشاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم انجاح و اسعاف مرقوم گشت دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر گشته روز دیگر که سپاه

سپاه انجم از صولت خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداختند دولتشاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف عاطفت

ومرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه درکه هریک ازان بخراج مملکتی می ارزید در گوش آن مخنث بیهوش کرده و رخصت مراجعت داد تا شهر را بیارایند دولتشاه چون روان شد بعضی عمر و شخص
کار وصول انجامید آثار ندامت بر ناصیه نامبارکش ظاهر است ولیکن چون بشهر در آمد دیگر بیرون نیامد بنابرین شاه شجاع بر فور سوار شده و تمام سپاه با شمشیرهای کشیده و ملازمت
رکاب عالی او حرکت آمدند و بار دیگر ولایت کرمان بانوار معدلت و احسان خسرو صاحبقران اضائت پذیرفت و خواجه علاء الدین بر بدیهه این قطعه گفت قطعه ای سلطان و نیا بر سر
دعا گویند بعد از هر مبارزت * اجل را دست کوته باد یارب * ز لطف دامن عمر درازت * برون نی باد و در ملک سلیمان * سلیمان آصف و محمود ایازت * و چون شاه شجاع در آن اوان
میگفت که یورش گرمسیر در پیش است و ما پیش از یکچند در شهر نخواهیم بود و دولتشاه از مراسم سرکشی و تجبر سر مویی کم میکرد و مقالید دروازها که میداد و کوتوالان قلاع را تغییر میداد و تا آنها
داعیه غدری از ضمیرش سر برزد و با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب پشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاعست بشکافند و خاطرهای خویش از غدغه او فارغ و امیر و رسیدن صورت
مواضعه بسمع پادشاه رسانید نایره غضب آنجناب سمت التهاب یافت و امیر بهاء الدین و دولتشاه و جمعی که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام بگذرانید و در آن باب این بیت
انشا فرمود بیت امان چون خواست فرمودم امانش * همو عجز آورد بخشیدم بجانش * دگر چون غدر در دل داشت غدار * سر انداز آن شد این شمشیر خونخوار * نیکی بکار و دون ... مکافات جفا
کاران جفا بود * و در خلال این احوال سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان اویس قطب الدین احرام درگاه عالم پناه بسته بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بیورت خویش
مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک خدام بهرام انتقام منخرط گردد ملتمس او بشرف اجابت اقتران
یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داد نخست متوجه مشیز شد و در آن موضع امیر سیورغتمش بر حسب وعده با لشکر
بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحله تیر حاکم شبانکاره باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بگنبدلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنا انجا
عارضه روی نموده و لشکر اوغان و جرما با تفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده باوطان مراجعت نمودند و از وقوع اینحادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بکرمان باز گشت و تهیه
اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده ولی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود دیگر باره لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه گرمسیر گردید **ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بولایت گرمسیر و اطاعت**
شاه یحیی جناب شاه شجاع که بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهة قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعه
در قلعه خزیده و اکثر سپاه جرما و اوغان بکوهها تحصن نمودند و بهنگام فرصت و جدال پای در میدان جدال و قتال مینهادند و بنابر حصانت مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق دست نداد آسان
آسان دست میداد و بواسطه قلت سپاه نصر انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی و طایفه
از امرا و اعیان را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس عفو
و امرزش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند ذریعه محبت و اخلاص راسخ و رایی باشد و آثار و علامات کمال محبت و نیک منشی مشاهده رود هیچگونه از اهل
مودت و شفقت و عصبیت معذور تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدأ حال الی الیوم متلون نیست و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که بتدارک مافات قیام نماید بتجدید
غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردانیم و بحر شفقت و عاطفت در خاطر مشی دیگر نماند بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد والتوفیق من الله و مقارن اینحال چون زحمت درد پای
ازدیاد یافته ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد دیگر و منزل باز پس نشست و دشمنان دلیر گشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته
در بین اثنا ناگاه علمی بر سبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد دست اعتضاد بذیل آن رایت دراز کرد و بیت فراک ادمتع و
و نعم که جبرئیل * در وی زند ز بهر شرف اعتصام دست * و دو سه منزل یک راندن طی فرمود ناگاه بخبر بر سر هزاره و اوغانی رسید و از استماع آن اجمال بماند که بعضی التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرداران
حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول
کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان داود امان طلبیده بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از قلعه در آمده بشرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده
و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نمود و شاه یحیی بنابر میعادی که با آنجناب داشت از شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد گشت
ایناق و جمعی از امرا بتکامیشی او شتافتند و در حدود حرمه میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید و امرا شیرازی با ادراک مراجعت کردند و شاه یحیی دریزد قرار گرفته رسل و رسایل بکرمان فرستاد
پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرموده خسرو سپهر اقتدار ملتمس شاهزاده دولت یار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق عصمت را با اسباب و تجمل پادشاهانه برسم دار
العباد یزد روانه گردانید **ذکر توجه پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف**
اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف پادشاه کامران آمد بحسب انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشته
هر روز فوجی بسایه چتر همای آسای استظلال میجستند و هر زمان جوقی روی امید بعتبه علیا مینهادند و خواجه صدر الدین اناری که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود و در دیوان شاه محمود صاحب
اختیار عدد مواجب و مرسومات لشکریان از قلم میزد و اینمعنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانید تا متعذر از جانب او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آورند و در اندک مدتی
زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و در این اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان در تعب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلو حسن را بجانب کرمان
روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافتند و او را با احترام تمام ببارگاه جهان پناه آوردند

مشار الیه بصنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کو حسن صورت استدعای اصل و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت حاکم
شهر سیرگان شد تا از انجا روی توجه بشیراز نهد از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در
کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در چهارگنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور بن شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شده باصناف الطاف و انواع عواطف
اختصاص یافته و درین اثنا خبر متواتر رسید که شاه محمود بسیرجان فرود آمده عزیمت کرمان دارد و چون شهر بابک مضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه
دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاعست لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم
مخالفت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از
طلوع آفتاب نزدیک معرکه و میدان نبرد رسید و مخالفان از اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته و قریب بآن شده بود که
اصابت عین الکمال [illegible] رسد که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت برایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و اندوه بایشان
وداع ولیست سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد از فتح مبین شاه شجاع
بجانب شیراز در حرکت و اهتزاز آمد و مضرب [illegible] سراپرده عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان
سلطان [illegible] دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر مینمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت و روزی از اسب خطا شده سه دندانه پهلوی او فرو شکست و بعد از
معالجه جراحان کسر مشغول شد و بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود در نسازی سفاهت آتش باده و عقرب دم بر پشت نهاده با او مجال ملاقات نداشت فی الجمله
در روز شنبه دهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه آن دو پادشاه پیل دو پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرائی کردند زمانه از دل حسرت داده و خرسند که چنین دو پادشاه کامکار و دو خسرو عالی مقدار
بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعداء دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی بهر حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار نبردگاه باوج مهر و ماه پیوست از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور
و شیخ وردی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمده هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیره گشت و پدید نبود غالب از
مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمیشد شاه شجاع در میان معرکه در پای معرکه در موج آمده بود و لشکر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه در دامن دولت او دست زده بود پای ثبات
و اصطبار بیفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بار دیگر در تحت رایت آمده پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشتند تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند
و خدمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز متکلمان و طایفه از سرداران مملکت فارس معتمدی را بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات
از آن منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروازه تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت بتهیه اسباب مهاجرت اشتغال نموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع و ستین
و سبعمائه که دست مشاطه تقدیر لباس تجلی ظلام بر قامت ایام برید با جمعی از خاص و مقربان عزیمت صفاهان فرمود و شاهزاده سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر خسرو
سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان چهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد و آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشت کوکب اقبال روی باوج کمال
نهاده مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان خاص و عام و اشراف و لئام بذکر محامد او گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استدامت امر معروف و نهی از منکرات
و دفع بدع و مناکر و زجر فساق و دفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف و فتح ابواب البر سعی نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علماء کرام و فضلاء
انام اختیار فرموده و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبدالله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل حادی عشر قاضی عضد الدین بسلامت لفظ و دقت معنی اشتهار دارد تصحیح کرد و منصب
قضا بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوکیلویی تفویض نمود و وزارت خویش بر خواجه قطب الدین بن سلیمانشاه و ابن خواجه محمود کمال مسلم داشت و در ترفیه احوال رعایا بل کافه برایا سعی
بلیغ مبذول فرموده و در سنه سبعین و سبعمائه با امیر القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرده و درین مبایعت فضلاء و علما رسالات نوشتند و چون در سلطنت استقلال یافت بجانب قصر زرد توجه نمود و شاه محمود
از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطرح بحبه بی کلفت محاصره گذاشتم اگر از قدم مملکت برمن مسلم دارد از کرم او بعید نماید و ملتمس او مبذول افتاد شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از
انقضای فصل عازم یزد شد و چون بآن خطه رسید سید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورده و شاه شجاع بشهر در آمده دیده بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده
شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را مصحوب خویش بشیراز آورد **ذکر فتنه خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان** بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خواهر شاه
محمود قاصدی را با تسوفات و مکاتبات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر سپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم [illegible] خان سلطان
میخواست که انتقام عم خویش شیخ ابواسحق از آل مظفر بکشد بهر روز فتنه می انگیخت و بهر لحظه شعبده ترتیب میداد تا میان ایشان بوحشت انجامیده او از برادر خویش فارغ گردد و چون مکتوبات خان سلطان بمحل
عرض رسید بتحریک شاه و محتوی بر اظهار تعلق و عشق متواتر شده پادشاه از شیراز بیرون آمده برسمت صفاهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه فرستاده پیغام داد که اگر ایلچی از جهت قضایای که
مملکت گذشته بگوش رسید اعلام فرمایند اگر غرض آنست که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم غیبه تا بتهیه احرام خدمت بندم و اگر انیخواهد بنده آرزو میدارد که تو [illegible] خاطر این عاجز
شود و شاه شجاع بجهت ضعف برادر بجنبانیدن آمده طالب ملاقات شد و شاه محمود روی بپایه سریر شهریار کامکار نهاده قرآن سعدین دست داده عهدی مؤکد و پیمانی مشید در میان آمد که بعد ازین
شاه محمود بخط فرمان برادر بزرگتر گشت و شاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه کرمان نمود

و منصب وزارت شاه بر کن الدین حسن داد و انصاف آنکه او بشرف حسب با علو نسب جمع داشت اما تجبر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و هیچکس از اشراف و اعیان بل سلطان جهان در نظر شریعتش اعتبار نمیداشت و
خواجه قطب الدین سلیمان از حبس کرمان به اصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند وزارت بنشاند و درین اثنا بار دیگر خاندان سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاد و بشاه شجاع مکتوبات ارسال نمود و اظهار
محبت و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون استدعای آن بیوفا از حد اعتدال درگذشت شاه شجاع برادر را پیغام داد که عالی روی بدرگاه مادر نهد و کیسه از زوال و محنه و نیز در جام
چنانست که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و حل بخرج و اوانی منیت اگر آن برادر امسال از مال اصفهان مددی کند دور نمی نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم بلاد عراق
در تحت تصرف ملازمان آنحضرت است و از توجه لشکرها خرابی تمام بدین ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز فرومانده عملی که لایق خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسید فرمود که
پیمان ما برادر مشروط بآن بود که از سخن و صواب دید اینجانب بیرون نبود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بآنجانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود
و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیخته خان سلطان است و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن گشت بر قتل او عزم
جزم کرد مبادرت نمود رسولی پیش برادر فرستاد و پیغام داد که چون مادهٔ وحشت از میان برخواست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت آید شاید بار دیگر برادران کرکاشتی کرده جلال الدین شاه شجاع
بدین سبب بشیراز معاودت فرمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز از فراق او مینالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضای خود سر سر داغ نهاده و بالاخره بامراض
متضاده مبتلا شد **ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهة خواستگاری مخدره نشین سلطان اویس ابن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه
محمود بغایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی** چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار
الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که به تبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه درین باب بسلطان نوشته از خود دران مکتوب ببرادر تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین
قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیر را که در فن حیله و تزویر سرآمد دهاة روزگار بود به رسالت تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد و خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون پادشاه
شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب است که التجا بسلطان اویس نمائیم و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود حمایل گردد بیت
دست حافظ تعویذ چشم زخم است * یارب که بینم آنرا در گردنت حمایل * شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بطغرای اشرف موشح گردد و خواجه مذکور از زبان پادشاه سطری چند در قلم
آورد مقصد بدین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه * ما ازان توایم و هرچه داریم * و شاه محمود را بابندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست رقعه نوشت و تحف
عراق و نفایس و تحف و پیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شد که در آذربایجان بمقتضی زمان هرچه خواهد از زبان او نویسد و بهرکه خواهد از امرا و ایناقان رساند و بهر تحفه که لایق
و سزاوار مقربان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده و مکتوبات و پیلاکات گذرانیده بسخنان دلفریب قلوب امرا و ارکان دولت گرو تا در مجلس راه سخن یافت و بدلایل
معقول در خاطر پادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گذاری و خدمت سلطان اویس در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت با
امرا و مقربان حضرت مشاورت فرمود که بکدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند بسن و الف و عدت پادشاهی و وسعت مملکت و سلطنت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود
رجحان دارد اما شاه محمود در مقام طاعت و مطاوعت و خدمتکاری و جان سپاری است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین وصلت ممکن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف
بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود از پیش برده خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملزم و منفعل
گرداند لاجرم آنکه در که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیه پیوند داشت چه حاجت آن بود که ترا طبل و علم فرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند دیگر
آنکه در کتابت مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده و اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده
چاکر خود دانسته دختر برادر بمیندیم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سرا پرده عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد کرد تا ممد
معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این عیش گفته فرستاد بیت آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور * که ازان سور شد اطراف ممالک مسرور * جشن اشرف
سروری که اگر در نگری * خانه زهره بود برجی ازان عالی سور * اتصالیست مقرر ملکی را با شمس * اجتماعیست سعود قمری را با حور * عهد بلقیس زمان داشته استار زانی * بسلیمان جم دولت تشریف حضور *
قطب الدین شاه فلک مرتبه محمود که اوست * به همه سیرت محمود و محامد مذکور * ای به پیش نظرت گشته ملازم هر سر * کوست در پرده غیب از همه عالم مستور * خواجه تاج الحق والدین محمد که سعیهای کرد
درین باب بغایت مشکور * دری از بحر بزرگی بکنارت آورد * که چنان در نتوان یافت در اطراف و دهور * در سرم بود که بر دو گهر گشت آیم بنثار * کم آنکه همه منظوم بر آن در منثور * و چون مهد علیا در اصفهان نزول
اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده بالکوکبه شهریار مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت او را
نسبت بخویش مشاهده کرد نایره خشم و کدورت در ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روز یکه شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده باتش بسوخت **ذکر منازعت شاه شجاع
و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود** دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامنگیر شده چون برق خاطف روی بآنصوب نهاد و جلال
الدین شاه شجاع بنا بر استماع آن خبر لشکر جمع آورده بعزم مدافعه روان شده راه یامین پیش گرفت و خواجه شمس الدین زیادا با وی که از دوستان آمده یار بود مرجی شاه محمود را از راه سه چاه و زنگی اسکن سرکرده
شاه شجاع بر این صورت مطلع گشته بسر آن راه رفته بصحرای چاشت خوار ملاقات فریقین روی نموده شاه شجاع میمنه بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و
بنفس شریف با برادر خود سلطان ابو یزید در قلب ایستاد و از طرف شاه محمود با سپاهی که داشت جنگ ساز داده شاه منصور رشت از شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود در میمنه شاه شجاع غالب آمد و شاه منصور

بر دو کشور با یکدیگر مختلط شده شاه منصور از عقب ایل هر میثاق و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز از هم دست باز داشتند بعضی از تجنیده شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع لجام ریز بشیراز در آمدند و شاه شجاع بالضروره روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز در آمد پادشاه از آن جهت پشیمان شده خواست که باز بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج بتجشم عزم بزرگوار نیست اگر جمعی مدد و معاون من کردند من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند خدمتش در سر بندیر کان در آن سیر فرود آمده خیمه اقامت زد و شاه محمود در آن طرف قرار گرفت در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه و خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید ارادت آن کرد که آن دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هرگاه که رایت نصرت شعار پادشاه کامکار نزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شهر را بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بر ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظهر آن قلمی کرده بود در علامت موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف عتاب و خطاب باز داشت آن دو بیچاره در خاک افتاده سوگند خوردند که ما از این مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از این واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمایید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه حکم مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در آن روز شاه حسن جهة عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بدوات دار خواجه توران شاه دادم و مکتوب از وی ستاندم و دوات دار را گرفته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند مقر نیامد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که هر ایذائی که متصور بود نسبت بدوات دار بتقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چگونه شاه شجاع گفت که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی دهد تا در کیسه در نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته از وی بر جره تکلیف استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورده و امیر حسن بنسبت شاه حسن در مقام تشدد آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود حاجی عمر منشی را بران داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که از این دو کس پیوسته اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکمست و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نایره غضب او اشتعال یافته و حکم فرمود که جهات و زر بی تدبیر را غارت کرده او را بزه کمان از میان برداشتند و این خبر بسمع معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم و فسق و غدر چه کار جد ما راجه رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که بسبب محنت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود و ارکان دولت و رعایای مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد

ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان

پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن ادب امتیاز داشت در امر معروف و نهی منکر و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه درباره پهلوان اسد آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی میرفت و دید که پهلوان اسد بیخ شکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که بیخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرمود با خود گفت کسی که در دین باین مثابت مجد و مردانه باشد تو آن دانست که در دنیا حکومت بود یکی از فضلاء فارس درین باب این بیت گفته بیت از کرمی که هست شاه شجاع و مهر آنیم در دلش سنت * زانکه در ماه دی ز بهر نماز * یخ شکست و وضو درست شکست * فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود بار دیگر خود شاه محمود در آن مملکت بر آمد حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر قطب الدین سلطانشاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنابر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جد و جهد مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش او غانی که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امراء شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و لقد اعذر من انذر و هر چند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدومشاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چگنک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد مخدومشاه بعد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را گرد شهر بر آوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او نیز سوار ساختند مخدومشاه این خبر شنیده در غضب رفته و ملازمان را فرمود تا بسبب متعصب کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را در لت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود و کار بجائی رسید که مخدومشاه خود سوار شده با پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدر قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که با حسن جد او در امر ممالک کرمان بود جهة تسکین فتنه بعرض مخدومشاه رسانید که چه احتیاج است که شما این ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود من جاجرمیان را بجوم تا سر پهلوان اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه شیر شاهزاده نزاع منقسم شد اما این کلمه موجب و بال جان آن آزاد مرد گشت و بعد از این چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت باید کرد که از ناصیه پهلوان اسد آثار خلاف مشاهده میرود امرا مطلع نام قبول نکرده بعرض محمول افتاد و چون مخدومشاه در کرمان احساس مکر و فتنه کرده متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه و عمارت بارو اشتغال نمود و چند اکثر میان این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت و استحکام بارو پرداخته از خراسان و نواحی کرمان لشکر بسیار جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنابر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه معتمد و ملازم او پیش حکم کرد تا او را بکشتند و آتش ظلم بیداد در کرمان افروخت و چون شاه شجاع بوی نیاز او از روی شفقت نصیحت میکرد که از از ذل فرزندان پشیمان

هر حرکت که از ایشان صادر شود کسی ملتفت بآن نخواهد شد و اگر از بزرگی یا بزرگ زاده فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل سازند
اگر هزار کس چاکری کند بود * چنان بزرگ که اندک جریمه سرور * ستارگان همه در گردش بر گردون * گرفت نیست بر آنها که بر مه و خور * و شاهزادگان از عذر جزای التفات نه بینند میگرویدند
بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا میشد و عاقبت مهم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد شهزاده رقعه مکتوبی مزور از زبان
شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاده که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر کرد شهر تسلیم نموده
آید و چون سلطان اویس این جواب باصواب شنید با جرما و اوغان بنواحی کرمان آمد و بنا برانکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت
و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و علامات و عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکرها بجانب
کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرمود امیر سیف الدین حسین تغان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایای کرمان را بتفصیل معروض کرد و چون پهلوان
اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود التفات بکلمات مموه او ننموده چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه آباد فرود آمده چتر خورشید پیکر
بانگ نای برخواست * زمین چون آسمان از جای برخواست * اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده یکبار بر سر ایشان دوانیدند و از جانب دروازه سعادت
منصور و سلطان ابویزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون رانده بگذاشتند که یک نصف پل را برکشند و از باره و بالای دروازه تیر و سنگ پران شد و آمده پهلوانان
دوان و همچون دو شیر شرزه پای بر پل دروازه نهاده و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار یافته اهل
شهر تنگ آمدند و درین اثنا پهلوان از شاه یحیی که محرک فتنه بود از کاهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشارت
و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشأ تو نیز خراسانست واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را درین واقعه مددکنی و چندان ازین دمدمه
و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ذوات طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهر معروض ملازمان پایه سریر اعلی گردانید که ظل رایت اعلی از مفارق ساکنان خطه
شیراز دور افتاده و من از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنا برین بنده کمینه حزم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابوالفوارس میدان
و راستی چون بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نموده و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود و در وقت مراجعت این رباعی انشا فرمود رباعی
من جرعه صبر میکشم فرزانه * وین غصه دهر میخورم مردانه * نومید نیم که عاقبت دور فلک * روزی بمراد برکند پیمانه * و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ
مینمود و در خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاهست و از جرات و خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد
وسیله شده از پادشاه درخواست نمایند تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط بانکه محافظت مملکت
و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد چون بنده دیرینه مدتی بنیکنامی گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مبادا که در آخر عمر بشیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و عیاذا بالله
که ودایع حضرت خالق البرایا اند ببلاء جلا و بلیه جا مبتلا نشوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاده تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانیده شاه شجاع در جواب رقعه از انشای
خود باین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کره بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت
خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیندیشیده رجا صادق و امید واثق است که باسیر وجوه از وی استرداد رود و جزای کفران و لا یحیق المکر السیء الا باهله ع که از من از زمانه پند
بیت اگر بدکنی مزن مهار خوار بجز دون کردون بود زهره دار * زمانه ز گردون برآرد دمش * بخوی بد خویشتن بسپاردش * و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون باشد که باروی شهر
و قلاع اندرون شهر بکوتوالی سپارد و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون بدخواه را استظهار داشت و بمدد آذربایجان و اصفهان امیدوار بود بر طغیان اصرار نمود و ابدا بهیچ وجه
از شهر بیرون نمی آمد زیرا که میترسید که لشکریان بیکبار روی بجزیرا آوردند و نیز هیچ فرد را فرو میگذاشت که بیرون رود و درین اثنا امیر محمد جرمائی با سیصد سوار از دروازه پای غار بیرون رفته بسلطان
احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امیراه نوروزی با سیصد سوار دیگر روی گردان شده باردوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از چوین ماهان کوچ کرده به بیکوبه که
یکفرسخی شهر است نزول فرمود و بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طرق ولایت چنان بربست که یکمن بار بهیچکس بشهر نمیتوانست برد و در کرمان قحطی و غلائی عظیم روی نمود چنانچه فقرا صورت نان
در قوه متخیله راه داده با آن خطاب میکردند و برلایق آنکه بجا ماه بخوردند * و کار شهریان باضطرار انجامیده حکم شد که عجزه فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان روند و خلایق روی به بیکوبه نهادند
و چند هزار کس درآن موضع بی نان جان دادند و آنانکه فی الجمله قوت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که درآن اوقات صد و بیست هزار کس از آنجا
بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از مدد شاه محمود و سلطان اویس مایوس شد جمعی را برسالت با پیشکشات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات
بنا بر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی
نمیگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص کرد و شاه شجاع حکومت آن دیار باو مسلم دارد و شمه از این معنی در ضمن عرضه داشتی انهای پادشاه کرده شاه شجاع چون برین نکته وقوف یافت
گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت مصرع همین میکن که جاویدان مددباد * از توفیقات صوری که بواسطه برادری اسد فی جیدها حبل
من مسد روی نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوت است اثر سعی که تو اقدام نمودی موجب ازدیاد اعتقاد میگردد و هر آینه چون پادشاه را اهتمام امری خطیر باتمام رسانیدند او را بانعام

ابواب انعام و اکرام مقابل و مماثل آن داند که تقدیر را منصب حکومت کرمان بنا شد ضیافتی گرامند بر ملوک و اقطاع و اوراق مردان گرفت جان برادر که کار کرده سلطان احمد زین چوب زنان
شده تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزیدن گرفت عرضه داشتی دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نموده مضمون آنکه بنده را ملازمت آنحضرت بر مقاصد دنیا و مآرب صوری ترجیح است و پیش از این طاقت مفارقت ندارد
استدعا آنست که این خدمت بدیگری حواله رود و پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مزینانی جمعی دیگر از امرا براق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان
بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و در آن اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده که اکثر مردم بمغز پنبه دانه و تخم سبوس و پشپسان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را
بشهر فرستاده تا پهلوان اسد را بنصایح مشفقانه تنبیه کردند چون پهلوان اسد غیر از مصالحه چاره ندید بالتماس حضور پهلوان علیشاه مزینانی نمود علیشاه بشهر در آمد و اسد اظهار ندامت کرد و گفت
سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج الدین بکمال کیاست تدارک آن نماید اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهم قرار یابد میشاید علیشاه باز گشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم
گفت و جمعی از ملازمان شده روی بوثاق پهلوان نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده و ذاکر کرده و گفته زبان باعتذار و استغفار گشاده و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال رفت مهم بر آن قرار یافت
که پهلوان اسد برادر خود را محمد بن علیشاه و یک پسر خود را بشیراز فرستد و قلعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد پهلوان خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه
جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود و اسد وسایل و شفعا انگیخته تا خرم تن بآن
در داد که قلعه شهر را بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم شهر و بیرون با هم در صدد مبایعت آمده لشکریان یکمن جو بکرمانیان میدادند و در مقابل یکمن روینه میستاندند و پهلوان خرم علیشاه مزینانی
در قلعه شهر نشانده خود با برادر و پهلوان اسد متوجه شیراز شده پادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع بلوکات کرمان را بارکان دولت عنایت فرموده هیچکس از نوکران او را در
هیچ بلوک مدخل نماند و خدمتش بغایت بی اختیار و بی اعتبار شد روزی تکدر و شبی تیره میگذرانید گاه سودای آن می پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متوطنان کرمان
غارت و تاراج کرده در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوه مفکره را بدفع پهلوان علیشاه مزینانی میگماشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار مینمود
و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را
در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجویی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت او بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم اسد را
بپادشاه تطمیع کرده و او راضی گشته بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع رقعه بیکی خاتون پهلوان اسد بخط خویش باین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع ابن محمد قول و شرط و عهد میکند که
عهد واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زینت صلحها تقبل که نموده بجای آرد و حقی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم
حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانیم
چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدایتعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم جا خطی و عهدی فی الجمله چون این حیله از قوت بفعل آمد پهلوان علیشاه مزینانی تمارضی نمود و پهلوان
اسد اظهار بشاشت کرد با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم او را بیک شربت جان گزای تمام سازد و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه
فرستد و مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بمعالجه پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه درآمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه با او داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خویشتن متفق گردانید
و رقعه خاتون را نیز تسلیم او نموده تا بهنگام مجال بدان شیر برساند و بحسب اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا جلال اسلام عزم ابلاغ مکتوب

ذکر قتل پهلوان اسد

دانسته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را
خواهم کشت خاتون و دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده و بر سر و چشم نهاده متقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع که تواند بفیصل رساند و در آن اوقات
پهلوان اسد بغایت بدمزاج و تندخو و بد اخلاق شده چنانچه سپاهی و رعیت از وی بتنگ آمده بودند و سبکی او بآن مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری را طلبیده تا در پیش او حلوا
پزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از اتفاقات بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و در این اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس درآمده گفت آوردم پهلوان
گفت بی تفحص برهنه اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش شد و در آن حال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این کیست گفتند فلان که ملازم شماست
که بر شراب اقدام نموده است پهلوان گفت پس این کیست که چوب خورده است گفتند حلواگر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و پنداشتم که مرد شرابخوار این است و بعد از آن
دویست دینار بحلواگر نیم مرده داده جمعی او را برداشته بخانه بردند چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و مقصد شوهر خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صلاح دیدند که او از بهر
دفع مقاسی سم پیدا کرده با هم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم تا گری توقف نماید تا تأثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنابرین قدری از آن در جو شیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان بود
فرستادند علی سرخ آن آش را خورده بعد از یکشبانه روز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زرد فام بود مولانا ناصرالدین شاعر درین باب گفت بیت زمینان که گل سرخ فرو ریخته باد
یا رب که گل زرد فرو ریخته باد و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضای یکشبانه روز مجموع تبع و ملازمانرا هلاک کند لاجرم از آن تدبیر
عدول جستند و در هلاک و اعدام او رای دیگر زده بمراد خویش فایز شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزهای جمعه با یک دلاک در حمام قصر فوطه می بست و از پشت حمام بجانب قلعه دری
تعبیه بود و در آن اوان برخی از آن مسدود شده بود و گرامی نامی از ملازمان پهلوان اسد پیوسته با پیشکش بمحافظت قیام مینمود خاتون گرامی را بوعده های جمیل با خود متفق گردانیده به پهلوان علیشاه پیغام
داد که باید که روز جمعه از آن راه جمعی بر سر پهلوان بشتابند و مهم او را فیصل دهند پهلوان علیشاه در روز معهود پنجاه شصت مرد مسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاده تا بر اثر کفران نعمت بر سر پهلوان

و آنجماعت بر سر نقب آمده انتهاز فرصت مینمودند و درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرائی فرستاده که به بیند که حمام تافته شده است خواجه سرا بجانب حمام روان شده و دید که شمشیرها کشیده بر سر نقب
ایستاده اند خواجه سرا بر فور باز گشت تا پهلوان را خبر دهد دلیران بتعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان با دو سه کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه بمدافعه قیام نموده
عاقبت بشآمت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بزیر انداختند و مردم کوشک او را مانند گوشت قربانی بر بودند بیچارگان کرمان که از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند خلاصی یافتند
و بعد از آن حکومت آن دیار بامیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در تاریخ عدل آن امیر همای بقصر حکومت سایه انداخته بود و همین معدلت ارکان ملک و ملت رونق طراوت پذیرفت و وقوع قتل
پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاده

ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان

چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر بگذشت سواری از جانب آذر
رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس تحقیق پیوسته
شاه شجاع بدان بشیر ده هزار دینار و اسبی و خلعتی بخشید و دران اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا خبر
فوت پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد در روز چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه منهیان بسمع
شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست و اینزمان در میان دو دانگه و چهار دانگه نزاع واقعست و صفاهان پر آشوب است چه دو دانگه طالب حکومت قطب الدین اویس بن
شاه شجاع اند و چهار دانگه راغب سلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نموده این رباعی فرمود رباعی محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت پی تاج و نگین کردیم
دو بخش تا بر آساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین و بار بلبل طبعش بسراییدن آغاز نهاده بیت بسیار سالها بسر خاک ما رود کاین آب چشمه آید و باد صبا رود این چرخ و زه مهلت ایام
بر خاک دیگران بتکبر چرا رود و ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه پرتو التفات بترتیب اسباب یورش صفاهان افکنده در کرد
دو نوکر میر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر بشیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و در اینولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین حاجی آمده از
زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و ما بندگان خزینه و اثقال طبرک کرده منتظر موکب ساخته ایم و امرا و ارکان
دولت یکدیگر و نوبت بجنگ پیش آمدند و مایوس باز گشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عدد تمام و شوکت و ابهت لا کلام بسمت اصفهان نهضت نمود و
در هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف آفاق پای بوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند و اهالی صفاهان
بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی که با او بیعت کرده بودند مجال قرار و حضور قرار نماند که کرده خود نادم و پشیمان گشتند ع
کس مباد از کرده ناصواب خجل و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام مذمت و غرامت آمده روی عذر
بر زمین مسکنت نهاده میگوید که غرور شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق مطاوعت پیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و گریبان غربت کشیده مرارت مهاجرت
چشیده اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هرچند قرة العین ما از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل معذرت
او پوشیده باید که بر طریقه اول بدستور معهود متوجه گردد و شاهزاده این خبر شنیده و مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چندمیل
استقبال کرده و سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت و ترحم ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده بکلمه مضی ما مضی بر زبان
پادشاهزاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهر آمیز بخورد سلطان اویس دادند تا از مرحله
پر غرور بسرای سرور انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک صفاهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط
همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرای احشام و صحرانشینان و حاکم جرباذقان
و دهقان و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با طرایف ارمغانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرافراز
گشته محبت و مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی کرجک
ملک فخر الدین که بنابر استیلای امیر شیخ علی ایناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس ابن شیخ حسن برده با عهد بالا و طریق
زندگانی میکرد در اینولا التجا ببارگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب رهوار و تحف و ظرایف افزون از تعداد و شمار بیرون بیان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر را بنام القاب پادشاه برافروخته
پایه منابر را باسم همایونش برافراخت و امرا او بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس باردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اشراف و اعیان ولایت آذربایجان
از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر اند چه پیوسته روزگار باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذرانند و از ملک و پادشاهی باستیفای ملاهی و مناهی
اکتفا نموده شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پدید آمده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس بگزیده بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا در مقام تمرد آمدند و پادشاه
لشکریان یکبار حمله آوردند و همان لحظه قهراً و قسراً شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد و هرکه مرتکب این شنیعه
گشته گردد کشنده [illegible] خواست نمایند مجموع [illegible] باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بصوب آذربایجان در حرکت آمده خبر با خانان سلطان حسین پیوسته

هزار سوار بشاه شجاع رسید و صف قتال بیاراست پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و ضبط میسره بشاه منصور و سلطان زین العابدین را مقرر فرمود و خود با سلطان ابو یزید در قلب
بایستاد و شاه منصور حمله آورده دست راست شامی لغار را از جای برداشت باقی لشکر دلشکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای
عالیمقدار بودند دستگیر کرده و پادشاه ایشان را مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفته پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان صوب رسید
خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و علما و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و شاه
بر مسند سلطنت تمکن یافته دران زمستان بعیش و عشرت اشتغال نموده و خواجه سلمان در آنولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت اینست بیت زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی بهمایون
فال شد بومی که بودش روز بوریانی پادشاه را این مطلع ملک مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما قصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سخن بوصف رخش چون زخاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
بغایت معتقد او شده پادشاه آوازه حافظ یوسفشاه شنیده بود او بمجلس آمده نغمات داودی خاطر ما را مسخر ساخته شاه شجاع فرمود که ما آوازه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مخالف
احوال مشاهده افتاد و سلمان را آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را مساوی و خواجه شیخ را ناقص و بالجمله شاه شجاع بساط عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار
سوار بقراباغ فرستاد و فوج آقا را بنخجوان روانه گردانید و امیر اصفهان شاه را بییلاق ارسال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد و چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت حادثه عجیب دست داد
که شاه شجاع با وجود دریا و استیلای برودت هوا در محفه نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد تفصیل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی داود بیجلو و دیگری عمر جوب کشتی میگفتند در کنار آب
جغتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که با جماعتی از دلیران برسم شبیخون بر سر اصفهان شاه رفته دستبردی نمایند و امیر اصفهان شاه از مواضعه ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا
اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده آید و چون امرای مجمل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان رخت کشیدند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی
بمنزل امیر اصفهان شاه نهاده او را گرفتند و از نهیب این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده مهره ساقش تا پس شکست و در آن نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شده و
لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مفلوک متفرق گشتند

ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن او لشکر را بمحاصره یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه

پادشاه بنفس همایون دران ولا که اصفهان شاه گرفتار گشت مسافران از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداختند که سلطان حسین بفلان موضع رسید و چون لشکریان باطراف متفرق
شده بودند و شاه شجاع را درد پای دست داده بود چاره جز مراجعت ندانست و در قلب شتا که طبیعت سمندر در میان آتش انجماد می یافت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت
نزل و علوفه بانجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز تیغ و تیر جواب ندادند قولی است که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانیده عبور فرمود و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قزوینی
که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان میورزند اگر میدانستیم براه دیگر رفته متوجه این صوب نمیشدیم اما اگر این زمان متعرض این جماعت بی عقل نگردیم بحسب نشویم ناموس سلطنت را زیان دارد و اکنون
بیساوری راضی شده میگذاریم خواجه قائم نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد و ایشان بیک خواجه را بقتل آورده او تنگ با جان بیرون برد از این حرکت ناپسندیده نایره غضب پادشاه
اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین در برابر شهر با کمال آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال
عقل درخواست کردند که پادشاه ما را فریب داد و از طرفی ملیا جنگ نهاد و از طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روانه شدند بعد از
چند روز بقول اول شاه منصور و بعضی از امرا که در اطراف بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین
بتبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرای ما در آنجانب گرفتارند اگر ایشان را بفرستید ما نیز اصفهانشاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع کارسازی امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خر
بنده کرده ایشان را بتبریز فرستاد و سلطان حسین نیز اصفهانشاه را بتجمل تمام روان گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود زین العابدین آورده اصفهان باو
ارزانی داشت و دران اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث توتی را که خواجه علی مؤید سربدار بنا بر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار
بیزد فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان بتنگ آمده برای مدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که به پهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال
نموده ظاهر گشت و این معنی موجب رنجش خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر بمحاصره یزد نامزد فرمود و درانولا چند بیت فرمود بیت یا دشمنی که هست خداوند خصم تو ؛ با گوهر بلند بزرگیت
آن دوست ؛ هرگز نبرده بجهان هیچ صورتی ؛ کار ابهیچ وجه بر آن گونه کان نکوست ؛ پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی ؛ بدبخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست ؛ صد ره شکسته عهد و بیکسو
نهاده شرم ؛ هیهات چشمهای تو از سنگ در رو است ؛ آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند ؛ با دوستان دشمن و با دشمنان دوست و فی الجمله چون لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقابله
پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکل است دیگر باره مکر و حیله نهاده دیگر باره بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمائید که من ایلچی
بشیراز میفرستم بهر چه حکم شود از جانبین بآن عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده براحت بنشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته
از دروازه بیرون آمده روی بایشان نهاد سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت غدر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع
روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهة جزئی غرضی پادشاه بنفسه حرکت کند من بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع این
سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت آن خلف روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان
از جانبین متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاد تا او پسر خویش شاه منصور را از راه توبیخ و سرزنش گفت که

در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر و خویشان تو بدست بیگانگان اسیر افتند و چندان ازین افسون و دمدمه بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و شکل ...
چون روی بشیراز نهادند و بچرغاص شاه منصور کسی باو نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که بر موضع شکست و محصول آن
باخراجات برادر اعوذ و فا نماید مناسب چنان مینماید که آن برادر با ستظهار او پیش امیر ولی رود و لشکری از او ستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دستبردی نمائیم شاه منصور بسر حد التماس کرده
که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور با حیرت و مضطر راه کرد به تبریز برادر آزرده خاطر شده بطرف استراباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین کیفیت اطلاع
یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا مستاصل نکند شاه شجاع دست از او باز ندارد بنابرین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خواهرزاده خواهر بزرگ
پادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی با تمامت قربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا آوردند تا شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر
شود در یزد دیر نگیرد تا جزای او داده شود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دارالملک گشت و بعد از انقضاء سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در انجا عالیجناب افادت مآب میر سید شریف جرجانی
نعمه الله بغفرانه مجلس نور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات انجناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعدالدین انسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت آن
خدمت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا نموده گفت که مردی تیرانداز و غریب از ولایت مازندران بداعیه آن آمده‌ام که چوبه تیری در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال التماس معروض
افتد و در رکاب مولانا سعدالدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیامد مولانا گفت تو درهمین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که اگر من مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا ببارگاه در
آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان
آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف و صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه او چون دانست که خدمت
میر سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده انجناب را بصلات گرامند از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده بمنصب تدریس دارالشفا که از مستحدثات شاه
بود باو ارزانی داشت **ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهة تسکین فتنه سارق عادل که از امراء سلطان حسین بود**
تا مین و سبعمائه شاه حسین بملازمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور باو تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع
گشت که سارق عادل در سلطانیه بتجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنابر تسکین ماده فتنه او پادشاه کامکار با لشکر انبوه از دارالملک نهضت فرمود
متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع و چون خرگاه بر پا نمودند بنشسته بود
که ناگاه گردی برخواست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالفست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخواستند و تا دشمنان از دره بیرون آمدند سپاه پادشاه جهان ستان
با سامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره گماشت و خود در قلب توقف
نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیرازیان متفرق گشته شاه شجاع از اسب پیاده
و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر ایشان را از خود دور میکرد و درین اثنا ملک یاورجی که یکی از بهادران لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه
چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع
گفت چون یکتن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که مانی دگر که ما و مخالفان اینجاییم ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه گرد پادشاه پیدا شدند
ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی که با توق و علم و نقاره میگریزند
ایشان را پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید چشم ایشان برایت نصرت آیت افتاده روی بآن طرف نهاده مجمع گشتند و
حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند و آثار زر ستیز ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده عنان بیتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیگر
در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و سارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بعدم عجز و افتقار پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از انجا که مقتضی
طینت پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشیده بمصالحه رضا دادند و سارق عادل از قلعه تنسوقات گرامند و پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع
بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد که همان
لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که بیت اگر آن ترک شیرازی بدست
آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بغرور رعایا اصفهان نسبت بنیابت
شاه شجاع او را از حکومت آنجا معزول کردانید و چه تا و بسبب چند روز محبوس ساخته ملازمش بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آنجا حاکم بود تا
وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت امیر شیخ نوبان از امراء معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ را با اعیان آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق
شد و در نواحی جربادقان پیاده باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله با یکی و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانها و دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی بشیراز
بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیرین پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس و لشکر بتیغ و مسرور ساخت و حکم کرد که متوجه ششتر گردد و شهر

و پیر علی بموجب فرموده بجانب ششتر رفته آن دیار را استیلا یافت چهار هزار سوار فراهم آورده و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده ببغداد رفت و چون در عراق عرب استیلا یافت مشار الیه اسلام و نیز را باسم و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه سریر اعلی روان کرده کماهی حالات معروض داشت و پادشاه جبه و کمر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف امداد ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخعلی ابن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده و میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد و شاهزاده شیخعلی و پیر علی بادک دران معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در مازندران سرگردان بود بسلطانیه رفت و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت جمعی با او متفق شده مقید را از بند خلاص ساختند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشته و اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه بتصور آنکه شاید که سلطان بششتر فرستد پهلوان علیشاه مزینانی را بمدد اسلام ارسال نموده پهلوان در مقام غدر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه عکس واقع شد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور بششتر آمده اهل شهر وشته را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار بغارت و تاراج مضطر میداشت و اتابک شمس الدین پشنک والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد ششتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که سارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت افساد میکند و در رنجش و آزار جانبین سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع ایشان مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچی سلطان احمد را بر وفق مرام بازگردانیده و رسول اتابک پشنک را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود بیکدیگر در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای جهان آرای صیرفیان جواهر سخن و واقفان داستانهای نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت گزارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم را بر ایراد این روایات جرأت نموده ذکر

میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و ششتر

طایفه از مفسدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند پادشاهزاده خوب صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را از پدر تخویف مینمودند و بگوش او میرسانیدند و بتصور اندک منفعت خویش امور ناملایم خاطرنشان او میکردند و باز همان مفسدان هرچه از شبلی در خلا و ملا صادر یا قبیح واقع میشد معروض پدر میگردانیدند تا در میان پدر و پسر مهم بوحشت انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که مبادا از من نسبت به او قصدی و ریاستی از سلطان شبلی بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باخذ سلطان شبلی فرمان داد و حکم فرمود که امیر مظفر سلغر شبلی را بگیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانید و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلوای سکر بود حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحالی را بالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در آن اوان خواجه تورانشاه در تبریز بود و فرستادگان از قتل امیر سلغر بایغ آمده و قاصدی باردو فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد و شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن آن شخص سلطان قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون آمده اما امیر سلغر بجان امان یافت و آنحرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین مخدومشاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز در آن اوان سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی بسرای جاودانی آورد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و مابعد من ذالقبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده بیمن اهتمام هر دو برادران مبانی مصالحه بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم سارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه لر کوچک عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسطی نزد ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادیست از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه تکلف از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پناه سواره روی بجانب او نهادند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را بآیین و تجمل تمام گسیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دزفول و ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمدند و مقارن اینحال قطرات امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنک برحسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور با هفتصد مرد مکمل از آن طرف آب ظاهر گشته برکنار آب نزول فرمود و چون یکهفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب ششتر مجال عبور نبود برادرزاده و عم با یکدیگر کرت آشتی کرده شاه منصور بکناره در آمد و شاه شجاع نیز سوار شده و بنا بر آنکه بغل و کنار متعذر بود هر دو پادشاه از دور هم را دیده باز گشتند و شاه شجاع با اتابک پشنک قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید را در زمانی مناسب با لشکر بار دیگر بآنجانب خواهیم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایذج روانه کرده و خود از راه کوه گیلویه عازم دار الملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه راه یافت و بعد از صحت در حرکت آمده شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید

کردانید و مقارن وصول او بدین بلده بهجت آیین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع دران ایام بر شرب مدام چندان حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گلندام
جرعی که طعام میگرفت و از غلواء مستی صبوح از غبوق باز نمیشناخت و ترانه مجلس او بذروه عیوق رسیده **ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع** چون اغلب اوقات از جام نشاط و ساغر
عشرت جرعه کم میفرمود و غذا بسیار اندک تناول مینمود و علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای
طعام نماند و سر بر بالین ناتوانی نهاد و طلعت عمر وای روز تندرستی بلقای شب رنجوری مبدل گشت بیت چون شد او بیمار نرگس گشت خاکسترنشین * ورمی بیمار در چشمش پدید آمد خمار * چون
بنفشه پامال آشوب غم او نستران * جامه زد در نیل میش از مرگ او شد سوگوار * لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون * رخ بخون بشست از غم او در میان لاله زار * گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید
جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار * از پی آن تا کند روشن روانش را دعا * دست بر میداشت مانند دعا گویان چنار * دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مداوا کوتاه و استعمال ادویه مفرده و مرکبه
مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکی مینمود * و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیکست اسباب تجهیز و تکفین و تابوت
و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را بانعامات کرامند مسرور و خوشدل کردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یکنوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثناء این
اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسید سلطان زین
العابدین را طلب فرموده و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از ان جمله این سخن بود که چون دارا زخم خورده از ملک و مال و عدت و ابهت و بغال و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل برگرفته
بر خاک هلاک افتاد و اسکندر بر بالین او رسیده از اسب پیاده گشت و سر او را بر کنار گرفته دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس من منقطع گردد
که این سر و کمر محتاج نبوده اسکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا
مانده و ملک از وی رمیده و زمانش فرا رسیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پس از انکه عبرت پسندگان کردی و از کلمات او فرموده است که روزگار صحیفه زندگانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال
خویش دران بودیعت گذارید * ای فرزند دعوت حق را لبیک اجابت گفته میروم بیت آمدیم از عدم بهم آید * کان بهم مرا خوشتر از ین بهم آید * جانی دارم من از خدا عاریتی * تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید *
ای فرزند جهد نمای تا بقدر مقدور از حال خود و بندگان خدای باخبر باشی بسمع من درین ولا رسیده که میخواهی فتنه انگیزی زینهار از ان معنی محترز باش بیت دنیی آنقدر ندارد که بدو رشک برند یا وجود
عدمش اینهمه بیهوده خورند * مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت ننمایند بعد از ان پدر و پسر رقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود
رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشت چون چشم برادران بریکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و
بتوقف برادر اشارت کرد پیر شاه که نوکر نیک او بود باندرون طلبید و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نیک ماند بسایه ابر و دیدن خواب که نه آسایه بر جای قرار
گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد درین شهر فتنه بسیار می بینم و مقام اصلی ما دار الامان کرمانست مرا بکرات از تو خاطر ماندگی و آزاری بوده اکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت
آورده اگر موجب هیچ فتنه شود خدای عزوعلا ناخوشنود و این برادر آزرده خاطر گردد و مسلم شماتت اعدا شود و همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پر آشوب در گذر و بعد از
تقدیم وصایا روش سلطان احمد بجانب کرمان دیگربار مبالغه و الحاح نمود انگاه زبان بانابه و بیت گشاده بیت یارب بعزت که ببخشای بر گناه * و انگه بفضل خویش بفرمای جرمی * ما را [illegible]
نوکسانه کرده است * معذور اگر بجانب عارف رنگی * و سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر بار بر واخته و در اثر مایل ان
ساخت سطری چند بید خویش در قلم آورده بنزد حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و در اثناء کتابت هرگاه که مرض اشتداد مییافت قلم از دست
مینهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا میشد باز بر سر حرف میرفت تا با تمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخ که مشتمل بر قضایا حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر است باین عبارت
مسطور یافته بوالحی و لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار رونین کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل آکا
زمین و زمان المنظور بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی و ملجأ جبابره چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی
و تحری مراضی سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا د بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه
فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انهاء میگرداند که چون برای ارباب لباب روشن و مبرهنست که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارفست و اصحاب عقول بزخارف مموه ان التفات ننموده اند
و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجباتست و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات بمقتضای این قضیه تخیف دادند بر جست قدرت و امکان در اعلاء اعلام
دین و امضاء شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته چون
عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی انچه مقدور بوده معیشت باکافه خلایق بوجهی کرده شد که شمه بسمع مبارک رسیده باشد و چون با جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروایت خلود منعقد
شده بود و فتوح روزگار دانست در ابقاء ان راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو * تا در آن روز نگویی که وفا نیست بنود *
آنحضرت علی التعاقب والتوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده این معنی را موجب مباهات میدانست و درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم
و الله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و بمقتضای لن تجد لسنة الله تحویلا حلقه طلب بر در دل زد که بیت عرش است نشیمن تو شرمت بادا * کایی و مقیم خطه خاک شوی * والحمد لله تعالی
بخرابی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسانست هزار رو که در همه وجود بشری مرتسم تواند بود از مواید احسان

منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در بن پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده ندمتی ز ذت تقصیر ترد نی تقضلا؛ کانی بالتقصیر استوجب الفضلا؛
با قوافل رجا و بیم در واحل امل رحمت و نعیم کریم بهیم احرام لبیک بسته نفس مطمئن را ندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در دادست بدین مژده گر جان فشانم رواست؛ که این مژده آسایش جان ماست؛
با بضاعت تحفه کلمه توحید که در سراچه و بنیاد ان زنست انتقال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورده از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن؛ رجاء واثق و امل صادق که هرچه از
حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه عین رحمت دائم محض رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح؛ زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح؛ والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
بر بقا یا عمر و دولت و دوستکام و بسطت و جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله و بنا بر صدق نیت و خلوص طویت
که نسبت با حضرت معدلت پناهی ارباب روشنست واجب دید صورت حال انها کردم و فرزند دلبندم زین العابدین عمره فی ظل عنایتکم کا در انجدا و بحدا و نه سپردم؛ و دیگر فرزندان
طفل و برادرانم بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت ذخر اخلاف دانسته ایم چنانچه از سجیه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد و مضمون
ان حسن العهد من الایمان کار بسته بقاعده مستمره ایشانرا باجمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار در روزگار در نیابد
و در قرنها باز گویند و حاسدان قاصدان که سالهاست در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و اینمعنی موجب اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و اینده دوستان مخلص را
که میثاق عهد مودت توفیق تعزیت یافت بدعای خیر و فاتحه یاد فرمایند با تیمن همت انصاحب دولت از فحوای آیه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه و
العهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بار کاه واهب العطیات موفق باد و حقتعالی بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلصترین دوستان
وفادار امیدوار شاه شجاع و مکتوبی باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاده زندگانی فرزند اعظم شهسوار عهد و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در
مراضی حقسبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند و بفرمایند که درایندت که این امر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بهیچ نوع معاش کرده بحالتی که آدمیزاد را از آن چاره نیست
رسیدیم و بحسرت میرویم و سفارش فرزندان بانجناب میرود تا آنچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشانرا مخصوص دانسته بخود سخن اعدا و حسادکه سالها تا چنین روز را منتظر بوده اند در حق ایشان
مسموع ندارند رعایت و مراقبت بفرماید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک واقفست مکرر نمیگردانیم ع بگذاشتیم با کرم او هرچه میکند المحتاج الی الله
شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود لباس احرام سفر آخرت از کرباس معین کرده و فرمود تا
نجاران در حضور او صندوق از امکان مرتب کردانیدند و یکی از علماء متقی را جهة غسل تعیین نمود و بفرمود تا اختیار الدین حسن قورچی از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل
کند و برای مجاوران حرمین شریفین کتابها کرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه از این کلبه بلیت و خارستان اذیت بمامن ریاض گلشن استراحت
رحلت فرمود کلمه حیف از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در همان شب قالب همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین حسن بیاید نظم بر داشت
زخاک عالم راه؛ در خاک نهاد روزگارش؛ هیچ دیده نماند که از این واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که از این حادثه افگار نگشت رئیس و مرؤس و صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی درین ماتم نوحه
ندبه باوج علیین رسانیده این ابیات ورد زبان ساخته بیت گر کوه سنگدل امثل دیده داردی؛ بر تربت مبارک او خون بباردی؛ گر روی خود زمین بهم دیگر برآمدی؛ بر پشت خود فلک خم دیگر در آمدی
گر واندی امل که بر آن شه فلک چه کرد؛ تخم امید تا بقیامت بکاردی؛ شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنجسال و دو ماه و بیست و دو روز سلطنت کرده در گذشت افاض الله
علیه شابیب الغفران و اسکنه بحبوحه الجنان و بعد از فوت انجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی نموده در هر سری سودائی بدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بان
ولایت رفته روزی چند بامر حکومت قیام نمود سلطان احمد بکرمان در آمده حاکم آندیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قایم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست ذکر بعضی از مناقب
شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت محلی بود و از جبن و بد دلی و بخل
و امساک و سایر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دینه متحلی بود در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راهروان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت
یافت و بعد از آن بتایید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال بیل مشکلاتی که ذهن
منهیان از ادراک آن قاصر بود مهتدی گشت و از آن تعاقب دو علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه مییافتند از لطایف
خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته بآن باستعجاب و استغراب میکشادند و چون بر غور فکر مشکل کشای مطلع میکشت داد انصاف داده اقرار نمودند که عجائب میکند قوة حافظه آن
مشابهتی بود که بعد هشت بیت عربی را یکبار شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد و این بیت در وصف منزلی بر سبیل بدیهه فرموده عربیه علیک سلام الله یا خیر منزل
نزلنا عشنا من ایدی المطالب؛ و ما سمحت قریحة الا الله براهنه هذا ابیات منهم الخمس که اوج همت من؛ رفعت چرخ مختصر دانند؛ گر نهند بر سر سپهر قدم؛ پایه خویش مختصر دانند؛ هرچه
از عقل کل نهفته نماند؛ سکر ایزد که سر بسر دانند؛ پنجه در پنجه قضا فکنند؛ بر نه چید خود اینقدر دانند؛ چون ببخشند دو عالم از سر ذوق؛ حاصل هر دو ما حضر دانند؛ کی فرود آورد بدنیا
سر؛ زانکه احوال خشک و تر دانند؛ بمعالی کجا شود مغرور؛ هر کرا او قیمت گهر دانند؛ بکچند طریق رهروان کرم پیش؛ وز ناز نعیم یاد نارم کم و بیش؛ مردانه درین راه بپویم پس و پیش؛
باشد که رسم بآرزوی دل خویش؛ جان در طلب وصل تو شیدائی شد؛ دل در خم گیسوی تو سودائی شد؛ اندر طلب وصال تو گرد جهان؛ بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد؛ افشانی
همگس چو باز فکرت من بر گشود بال نظر؛ ببام سدره شدم زین رواق نه منظر؛ درین سرایچه کی بجویم آتش خور؛ فراز قاف قناعت بگسترانم پر؛ که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور؛ نعیم

نعیم دینی دو سرا که منبع علای بیرزد وانکه کنی بهره ول آزاری * تند و عشقم و طاوس باغ قدس آنی * بهمای همت خود از بهر سروری * بجز کسان زمانه چرا کنم همسر * منم که عرصه گیتی حریم جانست
بجز نیاز ندارم خدا گواه منست * درون کشور عزلت چه تحکیمانست * کلاه عزلت باقی مراسزد و منسزه کرم انکه ز سرحد شام تا کشمیر * جهان مسخر من شد بتیغ عالمگیر * در ان زمان که به بنت قضا شد امنیم
بلاد مشرق و مغرب بدست اندکره همان بریم رذ و نیا که بر و اسکندر * چو هست ملک جهان قطره ز دریایی * خلاف عقل بود بهر او زدن رایی * اگر بتوسن معنی بر آوریم پای * بیک توجه مردانه سر سیم جای * اگر خ
و هم ز بحر نهنگ شهپر زهره شن برکند ز ادم کلاه گوشه جاه * بعز دولت شاهی و فیض فضل اله * مگر حسود فرو میرود در آب سیاه * بدار ملک سعادت کسی نیابد راه * مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر
و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخست وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد و من الله العون و التوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند
که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بجانب حرم که در اثنای راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون انکه این ضعیفه عورتیست بیمار
و شوهر ندارد و دو دختر او پیش یکی از بنی اسرائیل که درین ایام بشرف اسلام مشرف شده مبلغ چهارصد دینار در گرو است اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران در قید
رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده مدت العمر رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند
که چونست که در زمان دولت تو دختران اسلام در رهن نو مسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحرا بنشست و گفت هرکه سر مرا دوست دارد بقدر مقدور چیزی بیاورد و از امرا و اعیان
تا سائر مسکینان هرچه توانستند از نقد و جنس و دو رحب بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از ان پادشاه باحضار گفت که کدام یک از شما بهوس دامادی من در جوانی
آوینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده که اول کسیکه لاف محبت زند منم شاه شجاع از و پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که بهفده هزار دیگر
ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار
برده دختران از رهن خلاص ساختند و موجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده در ملک و دیگری را باوثاق محب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نماید تا در جهاز دختران
و ما یحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را بتمام صاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین دران سور حاضر گشتند و باین یک بخشش دفتر
سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازه عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد
که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی بتعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان بازکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار
مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مارا نبیند قدمی ازین مکان فراتر نهیم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقل است که شاه یحیی شخصی را بتجسس فارس فرستاد که
معلوم کند که شاه شجاع دران زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و ان شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بچه کار
از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت در انو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت
که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته ازین سوال کردم شاه شجاع خنده
افتاده گفت داعیه ان داشتم که درین اوقات بیزد روم اما بجهه خاطر تو از سر این عزیمت گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش کسی دارم و در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاهی
عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رسانند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود بازگشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خویشتن
تجاوز کرده بیزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له وارحمه **ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین و لایت**
فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت * حضرت سلطان
مه رخسار زین العابدین * امیر معز الدین اصفهانشاه در بدایت دولت شاهزاده بغایت استیلا یافته و چون موسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش امرای عالیمقدار جزو کار او را ملجا و ملاذ
میدانستند و درین اثنا امیر علاء الدین ایناق و خواجه جلال الدین تورانشاه را معاتب و معذب ساخته پنهان بترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه ان داشت که
والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح آورده بکرسی سیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین
العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت و خاتون و بعضی از خاص جناب معز را فریفته مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهانشاه تغیر مزاج پادشاه یافته و دران رمضان
که در چهارخانه هشتم او بقاطع رسیده بود در دولتسرای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد نوبتی از قصر پادشاه بعادت معهود بخانه رفته دید که بجهت
او ساخته اند و شربت در کار نیست و چون زندگانیش بنهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع نموده زبانش و شبانه روز باز ایستاده در روز سیم باطلا مارت
و رنور دیده بجوار رحمت ایزدی پیوست امرای عراق و فارس و آذربایجان همگی نظر و عدیل او نبود نظری خاص و کرم عام داشت **ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی باصفهان**
و توجه او از انجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و او با ده همعنان شده روی بآن ولایت نهاد و چون بر آن دیار متمکن گشت
با خود اندیشید که زین العابدین نوجوانست و حسرت دوستی و از عهده دارایی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت نقصی تواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها
بامرای فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما که در اصفهان بودند بنابر
بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده و براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی بکامیابی انجماعت نکرده بگرد ایشان نرسید و چون

و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین گشاده بمقتضای بزرگی و بخشندگی کرده امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانید مبلغ سی هزار تومان بر رسم الکابر بلشکریان قسمت ساخت و فرمان داد تا بایزید بن محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین چون بپل نو نزول فرمود عم بایزید با متعلقان خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و دیگری نیز از امرا با سیصد سوار بجانب مخالف ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت در آن حال مبشری رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده بودند نزدیک آمدند و پادشاه منزل سپاه را باستقبال روان گردانید و چون آن جماعت باردو درآمده بتقبیل بساط بوس مستسعد گشتند بکلاهها و قباهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسبان هامون نورد کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دو دانگ مردم فارس نبودند اثر ندامت بر ناصیه شاه یحیی مشاهده میرفت و در آن روز هیچکس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان نبرده چند روز هر دو فریق در برابر هم نشستند شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود و آخر الامر از آن عزیمت پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات کردند بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابرقوه بسلطان ابو یزید داد و عهود و ایمان مغلظه در میان ساخت و هر یک بمعسکر خود بازگشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور نزاع را فوزی عظیم دانسته در آن ولایت از آستان درآمده خرابی بسیار کرد و از آنجا بکازرون رفته و میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانید آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر سریر جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن این حال چند بیت از منظومات خویش گذرانید ای فلک ره داوری ❊ تا شکر چون کنی چه شکرانه آوری ❊ در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند ❊ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ❊ ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی ❊ تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ❊ سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج ❊ درویش و امن خاطر و کنج قلندری ❊ نیل مراد بر حسب فکر و همت است ❊ از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری ❊ یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ❊ ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ❊ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ❊ کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ❊

ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان

سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شد در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی اقدام بممانعت نماید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن میگشت سلطان احمد را مجال اقامت متعذر میماند و از اینجا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بحراست و وفا این بسیار مشحون نیست زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخن بدگویان نباید کرد و او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع بسپرده و خواست که بجانب شیراز رود سلطان مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه آن صوب شویم و اگر صورت دیگر روی نماید تو را در اینجا بودن هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر حکومت موروثی متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار تخصیص ارباب عمایم غریق بحار انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیت آورده که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرم جبلی و سخای غریزی مکنون بود و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون امراء هزاره بشرف دستبوس او مشرف شدند امیر تاکور که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرجانی را تربیت کرده داغ نیابت متعلق گردانید

ذکر آنچه میان سلطان احمد و سیورغتمش دست داد

سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی که تا غایت بحکم شاه شجاع محبوس بود اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت خدمتش آمده بلوک اقطاع را که از بلوکات کرمان که مولد و منشاء خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آن جانب شده ضمائر حرص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور بگرمسیر رسید و عنان گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده باو پیوسته و امیر محمد جرجانی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته بسمت گرمسیر روان شد و چون بمشیز نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع ملحق باو شدند و انجاب باز استظهار عزیمت جهاد کرد مقتضی و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه از دلاوران از افواه سادات خبری بتحقیق معلوم کند و اول سلطان احمد با آن جماعت رسیده بیک حمله ایشان را هزیمت کردند و امیر سیورغتمش قلعه ازور را از برای خود و امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت و در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که با امیر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر علی نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع ممالک کوتوال را بدست آورده و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه ازور برتافته امیر جمشید دروازها بر کشید و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار پدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او در حجاب نزدیک شد امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخته با رئوس اهل فتنه که بکار حصاریان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز عازم معزوم مستقر شرف گشت و مقارن این حال مولانا و عالیقدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد این معنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در آن هفته روس منابر و وجوه دنانیر را باسم پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله شآبیب الغفران علی مرقده محلی ساخت و ایلچیان را بتصلات گرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نمود پهلوان زین الدین سهر با بجیر امعاونت او فرستادند و امیر سیورغتمش بمدد مستظهر گشت متوجه هزاره اوغانی و جرمانی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد و سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه جنگ گردد امرا گفتند که احتیاج بدان نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از ملازمان را بفرستد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند بعد از استشاره رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاد و او با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرجانی ملحق شد و مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز در هزاره اوغان نزدیک رسیدند هر دو فریق با سامیتی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش

و امیر محمد حربا در مقابل هم افتاده یکدیگر را شناخته و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کاری نشد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش زده خدمتش از اسب در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده و سیر بر فشنه و فساد او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرده و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و سرش را با سر یکی کشتگان بکرمان فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد بعد از آن با سامیشی بهزاده او و خان پهلوان علی قورچی مفوض شد **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آنجا نصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود بفرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رسانند که شهر را تسلیم کارکنان شاهزاده مشارالیه نمایند و امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت بر جاده مستقیم مقتضی همت پادشاهانه بر ذمت خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو ابویزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و تمکن ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم و اکنون لله الحمد که مملکت بحسب ارث و استحقاق رسیده ایملک را که امانتیست در دست من بحضرت وارث میسپارم و در تفویض این خطه بجز در سال اکتفا نخواهم کرد چه میشاید که اینخبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون اباء و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هرچند جد و جهد نمودند فایده بران مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر باز گشتند و در ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند و در اثناء این اوقات امیر غیاث الدین شول آغاز تمرد و عصیان پیدا نهاد و سبب اسمعی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خان خود امیر مجدالدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را تقدم و موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آنولایت توقف نموده هرچند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بران داشت که نقض مبانی عهود و میثاق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر باغواء و افساد امیر غیاث الدین** چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بتسلط مشغول شده شاه یحیی را بران داشت تا بعلف خوار فارس درآمده بنابرانکه حمل بر جهت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت نقض اساس پیمان منسوب ندارند در این باب روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمیده خصال با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت نموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی یک مرحله باز پس می نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طایفه از اعیان سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین میپیوستند و در آن اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مسیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که مرد میدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان او تاد خیمه اقامت برکنده پناه بشهر برد و احزال الامر مقرر بران شد که یکروز معین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده گرد کاه هم شکافته مهم محاربه را بقطع رسانند زهی آسایش اهل شهر و قناعت هیچکس نباید بجا از درویش که خراج زمین و باغ بدهد پاشنو غصه راهی شود با یکدیگر بند میش زاغ بیند فی الجمله در آن روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران مرد افکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر یکدیگر بایستادند بجز سفیر تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و اشتعال نیامد امواج بیشه هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمد تیغ انتقام از نیام کشیده صبر افشانی اشتعال نمودند و تا هنگام ظلام اسبان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیده بخت بدارپندار شدند و چون خورشید خنجر گذار از مشاهده محاربه آمد و پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بینندگان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش باز گشتند و هر چند روز از فلق تا غسق مهم بر این نمط و نسق بود و چون هوا مایل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امراء فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین بمقر خود باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند ولی اگر بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانیده **ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آن جانب بطرف نطنز جهة دفع سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر** چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هرچند چیزهای پسندیده بدار العباده یزد میفرستاد هیچ درهای عمارت نقش جهاز امداد انصب کرد انید اصفهانیان از این حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و در اینولا خواجه عمادالدین که مقتدای آنولایت بود مکتوبی بهر که در اردوی لشکر سلطان زین العابدین تیرانداز مجرم و کینه کار است و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشارالیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از بیادگان متاع صلاح برکرده قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب ما امری ناملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن قیام نمائیم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان گفتند که شاه با ستمهای ما آمده بود و اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعا و کرها رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همانشب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران را جهة تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و تعجیل هرچه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بجهة آن دیار رسید بزرگان و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ابتهاج نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابناء زمان گشته و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت چنان مسلم شده و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت کوتوالان قلعه مقالید دروب و خزاین و دفاین حصارها با مراء حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان و ساوه

وساوه وغیر ذلک روی باستان فرخ‌نشان آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان فتحنامها بشیراز فرستاد و خال خود امیر مجد الدین مظفر را بنیابت خویش در اصفهان گذاشت و بنام سلطان ابویزید که در چنان محل که رنجیده از شاه یحیی پیوسته بود هیچگونه التیام نمی‌یافت عازم نطنز شد چون عم او بایزید از قبل شاه یحیی در آن ولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود لشکر شیراز ناگاه بر او رسیده سلطان ابویزید را پیش از آن مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بجد و جهد در لرستان رسیده و باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آن دیار فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابویزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر مانعی که میان سلطان ابویزید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال سلطان بایزید نموده در ولایت مایحتاج نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بیسر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت بر هم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم کرد که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و فستجان شد و سلطان احمد نیز با لشکر آراسته بدان صوب در حرکت آمده و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد با شاه یحیی بنوعی در ساخت و هم در این سال صاحبقران گیتی‌ستان پرتو التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس فایز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت ما مولست و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابواسحق ابن قطب الدین اویس ابن شاه شجاع تفویض فرموده ریاست ابرقوه به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرموده در آن زمان که سلطان احمد باحترام حضرت صاحبقرانی جهة تحصیل مال از اردوی همایون از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابویزید بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننموده در آنجا بهزاره اغانی ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ نهاده بعد از اداء نماز عصر از مصحف مجید تفأل نموده آیه بشارت بر آمد و همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورده و گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه وسلم که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض هراسانی که از وی بنسبت من صدور یافته احسان تقدیم رسانم و بهمان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بود از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین سمت تقارب پذیرفت از دو جانب [illegible] کرده در برابر هم آمدند و محاربه عظیم [illegible] اثر اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابویزید در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که نموده بود از عثرات و زلات برادر گذشته سرهای کشتگان را با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده ایلچیان حضرت صاحبقرانی را با پیشکشات بر عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابویزید را بمنوجان فرستاد تا آن ولایت در حیطه ضبط آورد و چون بدان صوب متوجه شده اهالی آنجا پناه بقلعه بردند و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر بعد از عجز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگین بجهة تعلق بها قبول نمودند و سلطان ابویزید با آب روی تمام بخدمت برادر در آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشاد نمود بیت باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش * کردیم از [illegible] قدح اقتباس عیش * ساقی بیا که در قدح عشرت تست خیز * بر عاشقان دلشده پیماز کاس عیش * همنشین بجز می که بر آرم بیخ * غم وز سبزه زار گلشن گردون بداس عیش * پیدا [illegible] بخت کسی کو زمان گل * داده بجام باده گلرنگ پاس عیش * هر کس قیاس کاری و باری همیکند * کاری نمیکند دل ما جز قیاس عیش * احمد [illegible] لطف دوست * دارد بقدر همت خود التماس عیش * یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر * خالی مدار از مدد [illegible] لباس عیش **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز** سلطان زین العابدین توهمی بیجا که از ملازمان حضرت صاحبقرانی بباطن راه داده با امراء خویش بجانب ششتر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده بنوعی مهمانی چنان عزیز منزلی منزه تعیین نمود که شاه شجاع با فرزندان خویش سلطان غضنفر بدین برادر شفقت و شاه منصور طوی سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلب داشت و چون بمنزل حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که این جماعت اندیشه غدر در خاطر داشتند بنابرین حرکتی چنین از من صدور یافته و بعد از این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بماوراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امراء او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی‌منازعی مملکت فارس مسلم گشت امراء آن دیار اکثر آمدند از آنجمله میر غیاث الدین سولی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی در آمد و بحیله و تزویر متمسک شده پهلوان پیغام داد که از حضرت صاحبقرانی نشانی رسیده و در امضاء نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت و عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت و بعد از آن دفاین پهلوان را که بسالها اندوخته بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابواسحق را بر فعیت با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود **ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد** چون میان شاه یحیی و سلطان ابواسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بآن سرحد آمده آن ولایت را باخاک یکسان کرد و هر جا که میرسید نهب و تاراج فرمان میداد تا بموضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان ابویزید و امراء نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرا و بافت نهضت نمود و در این اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی‌ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مصالحت نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات مشفقانه تمهید نمود فایده بر آن مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شده در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات

دست داد سلطان ابویزید در میمنه سلطان احمد قرار نموده میسره بوجود امرا و نامداران استوار شد و شاه یحیی با سامیشی جوانغار را بسلطان ابو اسحق رجوع نموده میسره بفرزند کوچک خویش سلطان
مهذب نیکبخت مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ابطال باسجلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی
نمود که زبان از تقریر و توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شده و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته بسلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان
احمد فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرموده و لشکریان شش حصار را مرکز وار درمیان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد
و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و موجب فرموده خدمتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه کاسکتان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد
حمید بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاده حکم کرد که لشکریان دست از
محاصره باز دارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان** طایفه از
موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان
شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی تحریک سلطان زین العابدین
مینمود که با سلطان احمد موافقت میباید کرد تا از شاه منصور باتفاق انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال کرده از شاه منصور
درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد ملتمس او مبذول نیفتاده در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و در ان اثنا سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین
و سبعمایه مریض گشته بعد از چند روز درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار ابدارش این رباعی در قلم آمد رباعی از نواقعه ترا خبر خواهم کرد و ان را بدو
حرف مختصر خواهم کرد با خاک در عشق تو در خواهم رفت با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد سلطان ابویزید مدت سی و شش سال و هفتاه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده
سلطان احمد را بر محاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیانرا رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات شود و بتهیه
اسباب یورش مشغول شده در عشر اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین در آنولا برسید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده
یکهفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان با ایشان ملحق شدند و شاه منصور در لباس صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکری انبوه در حرکت آمد و کدار زرقان بگرفت اینخبر بسلطان
احمد رسید و از راه خوش بوا متوجه ابرقو شد و از انجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خره که سه منزلی شهر است در هیچ جا توقف ننموده و مقارن اینحال یکی از پیش شاه یحیی رسیده
پیغام رسانید که چندان توقف نمایند که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدر شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنیده دو روز در ان منزل توقف نمود و شاه یحیی
بوعده وفا نکرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بودند افکنده بتعجیل هر چه تمامتر بیرون آمده در مازنیشین روز شنبه هر دو گروه صفها آراسته گردید
و سپاه فارس پس از آنکه کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قطرو از سلطان احمد جدا شده
روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آنولا روی**
نمود شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک
عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بملک ری رسید و جهة آسایش دو سه روزی در انجا توقف نمود موسی جوکار که متهوری غدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاهزاده عالی
مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همانروز چشم او را میل کشیده دیده اهالی فارس و عراق از ینواقعه هایله خون باریدن آغاز نهاد و چون بر این
حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورد جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی درمیان آمده شاه
منصور از انجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم و الا با عم بزرگوار مضایقه میرود و اکنون مصلحت آنست
که خویشان در دفع مبانی مصالحه دقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بمال و لشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدینطرف آیند و الا جنگ را
آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که اینحکایت بغایت واهیست چه بندگان صاحبقرانی ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد بکدام عدد و عدت و شوکت
و ابهت امثال ما مغالیک در برابر آنحضرت توانند آمدن اینخیالات سرایت بجای میکند که آتش شهریار گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و در اینوقت از بلاد
شامت فکر غلط شاه منصور دیار نماند دیگر آنکه اگر من غاشیه حضرت خاقانی بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دوستر از آن دارم که بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم
اگر او طالب جنگست گو آماده باش که عنقریب ماهچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت اقلیم از افق ایندیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد
آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود بعد از انقضاء فصل اسباب محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز
از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرای منصور شاه کرکین نام بقتل رسید و شاه منصور از این معنی ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند
و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان و رفسنجان رفته در آنولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مقارن اینحال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از وی
گردانیده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشانرا بنوازش بیکران مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرده که اگر بیشتر رود بقیه سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا فارس گشت و چون بشیراز رسید

وچون بشیراز رسید سلطان ابواسحق را بطبل وعلم وکمر مرصع وزر بفد وخلعت گرانمایه قرینه وتحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابواسحق خود در اصل طبیعت مردی بیباک و سودائی مزاج
بود چون از جانب شیراز محرکی بدید آمد گل بود بسبزه نیز آراسته شد ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و همچنین مسموع سلطان احمد آمده
بدفع شر او از کرمان بیرون آمد و در اثنای پرسش میهمان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیده دولت بود و قایم مقام پادشاه با سلطان ابواسحق مواضعه دارد و سلطان احمد
عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافت رحل اقامت انداخت و در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی ببافت رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصوره متوجه بلاد و اعمال فارست
شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری بالشکرهای کرمان باردوی اعلی بپیوندد و سلطان احمد از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانیده بترتیب
اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون بهلال محرم سنه خمس وتسعین وسبعمائه رخ نمود شاه شاهان بالشکر انبوه از سیستان بحدود کرمان رسید و سلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان
ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بتجای آورده و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و دوام مدام اشتغال نمود چنانچه مدت چهل شبانه روز بغیر از ملازمان مجلس بزم
نظر بعکس بروی نیفتاد

ذکر توجه رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرات و جسارت شاه منصور

چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات
مملکت ماوراءالنهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در سلک
خدام عالیمقام منتظم گشتند و آنحضرت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه فرموده مقرر کرد که در نواحی تستر
و دزفول برایات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طایفه از دلاوران برسمت قم و آوه و ساوه فرستاده مشروط باکه در مملکت شوشتر باردوی اعلی بپیوندد و خود بنفس نفیس و ذات
بی بدیل متوجه تستر شد و چون رود جره مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین و پسرش که با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک بحوزه تصرف دیوان اعلی
آمده در راه هر جا که احشام لر و کرد متمرد میبودند بتاخت و غارت ایشان حکم نافذ شد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف
بدستبوس ملازمان مشرف گشتند بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی بشوشتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته
بشیراز رفتند و چون رایات همایون بتستر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قرب یکهزار سوار در آن
زمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال برصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق
تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید مبنی بود با آسمان هم نورد و بهرده کسی نام او در بیده جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مسرع وهم را توهم رسیدن بکنگره
فلک فرسایش عین خیال دید تعرض برق آتشبار و دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و جیوب ذخایر سکان بروجش مفتش از خوشه پروین و خرمن ماه مینمود بر دامن آن قلعه میمون
سرشت قلعه فیروزه شده خشت خشت و کنگر او گشته زبان حمله تن آمده با ماه سماء در سخن فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود و با اوج مهر بر افراشته
ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من اعنق الی العنق نیران قتال اشتعال یافته شب هنگام دست از جنگ بازداشتند القصه بطولها در روز سیم عساکر
گردون مآثر پیکار چون مور و مار در جوش آمدند و بر کوهی که در آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه
مسخر ساختند و بموجب فرموده مهتر سعادت و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود دست بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند
صاحبقران کامکار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی داد تو از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جویم نزول جلال
فرموده در اثنای این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خدمتش دل بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود و چون خبر توجه صاحبقران
کامکار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده بالشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان با او ملحق شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شأن ما چه میگویند معروض داشتند
که اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند تا آنکه ترکش هفده من و چماق دو من داشتند اکنون همچون بز که از بیم گرگ بگریزد بکجا میرود عرق حمیت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمد
و بخت بدعاقبت انگیز او شده ندانست که هر کس که با آب دریا نبرد بجز بدنبا شد خردمند مرد چه دریا بموج اندر آید ز جای ندارد دمی آتش تیز پای درخشیدن ماه چندان بود که خورشید
تابنده پنهان بود ملخص سخن آنکه برفور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ قراختای و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد بن امیر
مبارز الدین محمد بوده و سخنانش در اینمقام بروایت ظفرنامه مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی نزدیک رسیده با سه هزار سوار بروی نیزه
دارالملک قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه قرار داشت و هزار کس دیگر در میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داده چون حضرت صاحبقرانی جرات و جسارت
شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده مظفر پسر محمد بهادر را تعیین فرموده و ضبط برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنه والدین شاهرخ بهادر
انار الله برهانه با قوشون خاصه در پیش توقول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت
نهادند و خدمتش با هزار سوار فدایی از خود را بر قلب زده صفها بشکافت و قشون وفادار که حضرت صاحبقرانی در آن میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس پیش آنحضرت نماندند امیر جعفر
و محمد یساول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغها کشیده حمله آورده نزدیک بصاحبقران کامکار رسیدند
عماری و عادل بمیان تمالغان و پادشاه تاجبخش گیتی ستان حایل شدند و زخمی بدست عماری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از تیغ مرد

بعد از عادل احتیاجی بکسی پیش آنحضرت نماند و از سیرجان گذشته و سپر در روی آنحضرت کشیده و شاه منصور بجنگ تغشون میرزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر کرده ملازمان جامه ز تیر و کمان
برده خاک معرکه را چون لعل فام ساختند شاه منصور چون دانست که تغشون شاهرخ حمیتی از پیش میبرد بار دیگر همچنان شکافته از عقب صاحبقران درآمده و میرزاده شاهرخ بهادر روی
او نهاده سلسلهٔ جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با ده کس بماند و عاقبت آن ده تن نیز از وی جدا شدند و خود قرب تیری برگردن و تیری بر شانه خورده و شمشیری بر رخسارش رسیده
بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده یکی از میان دست بکر پیاش زده و شاه منصور را از اسب درگسسته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آن کسم که شاه منصور شدی و شتری ...
دو هم میدید و مرا زنده بپایهٔ سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر برکشیدند و سر پرنخوت آن مغرور را که با اسکندر دعوی همسری میکرده و با رستم لاف برابری میزد در معرکهٔ
بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین ایناق در تاریخ واقعهٔ شاه منصور گوید که بیت سپهدار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت و ملک بهشت از درود بیا
چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک بهشت و چون قضیهٔ شاه منصور بر نهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیهٔ اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی ابن شاه شجاع
از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند
و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس قلم و کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فرمود تا همهٔ آل مظفر را گرفته و قیودهای ایشان
مجموع این طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و امیر ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و سمولهٔ قورچین را بدارو
یزد فرستاد و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که غلامی گودرز نام از قبل سلطان اویس ابن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست ابرقوه بملازم قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع
سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که ایشان یکی بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بودند بسمرقند که جای نیک ایشان بود سیورغالات مقرر فرمود و کار حید خلق عالم
و دست ستمکاره نامتناهی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحبقران کامگار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان
معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه پادشاهیان را از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر
و کبیر ایشان را بساقی رسانیدند و از بین سرای سپنج بمنزل عماد و ریح بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال کرجکیان و
متمردان ولایت الخوان و نواحی اصفهان پرداخت بیت روان باجزان پامال حادثه شد و هنوز غمزه خونریز بر صف حکمت و چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایا و دیگر در محل خود قم و
کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی متعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امید گاهی خداوندگاری که فاتحه و خاتمهٔ دفاتر سبعه باسم
و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و بر ساکنان خطهٔ خراسان خصوصا مبسوط و ممدود داراد و مخلصان حقیر را مدت الحیوة
از موائد اکرام و انعام آنحضرت بی شایبهٔ انقطاع و انصراف متمتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و طوله و عونه **گفتار در قضایای اتابکان و حکایت احوال ایشان** نا طلبان جواهر اخبار
روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را با امراء اطراف میسپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعیین میفرمودند و اتابکان چند فرقه شدند احوال هر فرقه علی سبیل الاجمال
درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند در خور دیدن تقدیم ایشان را بر دیگران
اولی و انسب **ذکر عماد الدین زنگی ابن آق سنقر** سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را شحنگی ولایت عراق داد و وی در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه در ان امر مواجب
دخل و چون در سنهٔ اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب او گشته بآن جانب در حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را
بگرفت و در سنهٔ اربع و عشرین آل فرنگ مملکت شام درآمده منهزم ساخت و در سنهٔ تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنهٔ اربع و ثلاثین که دیگر مرتبه
دو ماه دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرمود و دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه چندتن از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند
و بعد از آن در ولایت عرب او را اتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و
در مبادی امارت خویش لشکر بسیار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و مهم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که
آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نمود نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرموده او موجب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را
از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شد و
مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین ملقب بملک ناصر الدین گشت و نور الدین محمود در حادی عشر شهر سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه درگذشت **ذکر ملک صالح ابن نور الدین**
محمود در روز وفات پدر یازده ساله بود و اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر خطبه بنام او خواند همچنانچه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از آن قصد دمشق کرده
ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنهٔ سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی
از امرا باو گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانهٔ اوست و خدمتش از ممالک همین سنجار را دارد و بس که پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار آب
فرات تا همدان معتمد جاریست خواهد که مرا از آن میترسم که عماد الدین از عهدهٔ رای مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت حکومتش
هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین آقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نور الدین

نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزاء فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی آنکه دستش از اضبط نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت و بعد از وی پسرش قطب الدین بجای او بنشست
و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای آخرت نهاده و هر چند پسر بزرگتر عماد الدین زنگی را ولیعهد کرده اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او و بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی ابن قطب الدین که بحکم
پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین مدینه سنجار را بعماد الدین داده و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف
الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح
پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده ببرادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین
باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهة هواخواهی تو ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و چون
ممالک شام از منازعان مستخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک
صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید
از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد

ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی
مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود بموجب فرموده او حلب را متصرف شده و در آن اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد
که حلب را بوی گذارد و سنجار را در عوض آن بگیرد و مسعود نخست ابا و امتناع نمود و آخر الامر بمعاوضه راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر لشکر
عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بران ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرده دیگر باره
لشکر کشیده بآمد و بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس باو
بمصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و
اخلاط را بگرفت و هنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام
در حرکت آمد و در اثناء راه مراجعت فرموده و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن در پرواز آمد و بعد از آن در موصل برادرش بجای او بنشست

ذکر اتابک نور الدین ارسلانشاه
میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی قریب بدو سال منازعت قایم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده و در خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل
ابوبکر ابن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شده در ولایت خویش خطبه بنام صاحب
مصر خواند و نور الدین ارسلانشاه از استماع این خبر رنجیده سپاه بنصیبین برد و آنشهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب
کردند و خدمتش از مصریان منهزم گشت و در سنه خمس و ستمائه میان ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان ایشان قسمت کرد بعضی از
بلاد جزیره را بسنجرشاه ابن غازی بن مودود داد و برخی از آن ولایت بقطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آنرا بر نور الدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سبع و ستمائه
نور الدین ارسلانشاه ابن مسعود بن زنگی ابن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود

ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود ابن نور الدین ارسلانشاه ملک ارسلانشاه
در ایام مرض پسر بزرگتر خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خوردتر عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لؤلؤ را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد
از مرگ پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل ببدر الدین لؤلؤ قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرده و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده
العزیز

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول ایشان ایلدگز است نقله اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق معهود چنان بوده که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخریدی
بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری نطلبیدندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آن جمله ایلدگز بود و از بایع حساب برداشته بهایش
از مشتری نطلبید و بازرگان با طایفه تجار که مصحوب او بوده بدان جا رفته بودند از دشت قبچاق بازگشته غلامان را در جوالها نشاندند و بنابر شدت حرارت کاروان در روز توقف نموده شب مسافت
قطع میکردند و اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از جوال بیفتاد و مرد تاجر فرمود که او را در جوال نشاندند و چون سه نوبت بیفتاد بازرگان بنابر آنکه چیزی در بهای
ایلدگز صرف نکرده بود و جمالی نیز نداشت ترک او گرفته بشب هنگام خود را ببازرگان رسانید و خواجه از این معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آنهمه راه را طی کرد و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را
بخدمت وزیر سلطان مسعود برده وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدگز را نپسندید باقیه را بخرید و ایلدگز در گریه شده گفت اگر این غلامان را نایب وزیر جهة هوای دل بخریدی باری که
مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدندی و این سخن بوزیر رسانیده وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت و چون وزیر را فدائیان
اسمعیلی کشتند متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را بامیر نصر سپرد تا تربیت کند و آداب فروسیت او را تعلیم دهند و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از امثال و
اقران خود در گذشت و بعد از آن او را در خیل امیری شام الدین داد که بر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آن وقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت مطبخ سقط گوسفند مثل جگر و سر و پای آن ... بجنباق جهانا
روز هیچ بلند درگاه سلطان ... ایلدگز بتربیت آن طعام قیام نموده فروخت تا سر و سقط گوسفندان مطبخ می آوردند ... بر سر مهم خود ... ایلدگز مشاهده کرد متعجب باز ...

رسانیده و نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد
یکی از آنجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع میجستند و همت ایشان در این امر بجایی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند منصب میکردند که امیر حاجب بزرگ بهر یک جایی جدا
دهد و در تقدیم و تاخیر باهم نزاع کرده گاهی همه بدست و گریبان می افتادند و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قندز میپوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را این معنی
پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکر بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردی
و فرزانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده مینمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طایفه از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی بتمامت اران و گنجه و شیروان و باکو استیلا یافته با سپاهی
و رعیت زندگانی کرد که مجموع محبت وی را در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکندگی بیشتر مبالغه مینمود و تقصیر نمیکرد گویند که اگر التماس منصب تو کردی حکمی
جواب داد که خود گوید که چه کنم القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب او زده سلطان از اسب بر زمین افتاد
و اسفهسالار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنابرآنکه عباسیان با سلطان صفایی نداشتند طبیبان را اغوا کردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و یاد
طغرل جهت جودت هوا و آب او را بهمدان برد و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش بمراغه و شیرگیر بابهر و قایماز بقم رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت
بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل ابن مسعود را از زمین داور آورده بر تخت نشاندند و مادر او که بر مجموع ممالک تسلط میداشت بزنی بخواست و طغرل بنامی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط
بحکم ایلدگز از وی ملول گشت چه آن صورت تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده بپسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوه بفعل نمی آمد و چون
طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده مادرش تاریخ خواتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید
که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن او را بکرمت مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان ابن طغرل را در حباله
نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان را بخواست امرا و سرحد و اطراف
نشینان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر
ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب ارسلان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانید
بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شده و بایی عظیم در معسکر او افتاده بازگشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته
آنجا درگذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین
جوینی در این واقعه گوید بیت دردا که زمانه را نکوخواهی رفت ؛ و اندر پی او چو شمس دین شاهی رفت ؛ از گردش چرخ کس ندانست نشان ؛ در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت ؛ و هم در تاریخ گزیده مسطور است
که در سنه تسع و سبعین و سبعمائه ملک انجاز قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بنخجوان رفت و در راه رنجور شده بازگشت و بهمدان آمده ستی فاطمه
بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورده و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقا رقم زده کلک بیان گشته تو در انتظام بر سبیل
استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشت حمل بر تعدد روایات نمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک** بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر خود قزل
ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل ابن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاندند و اساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از و حسابها
گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست
و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بر وی تقدیم کرده برنجیده فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاده اتابک محمد را
استرضا نمود و بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا
رسولان او را بنوعی در شهرها آوردند که هیچکس بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان درباره ایشان بتقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند
تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول ایشان بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب
آن قوم روان گردانید تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشانرا در راه دزدان کشته اند و اگر از
صورت قصد اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران توران زمین روز روشن را بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار
زر سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال خوزستان بعد از اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر در خانه صلاح الدین
انداختند و وزیر آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی دقیقه مهمل نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست که از دامن قبای
حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات دو اسبه بر سر وی تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون خواص اتابک
خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم باشند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و امیر
میران و ازبک پهلوان ابوبکر و ازبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و امیر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده **ذکر اتابک قزل ارسلان ابن اتابک** بعد از فوت اتابک

اتابک محمد قتیبه میخواست که در حبالهٔ نکاح سلطان طغرل درآمده پسرش قتلغ اینانج امیرالامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز رسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت پیش ازینکه بخاتون دست در آغوش بکند اما در امور ملک برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد بتکبر و تجبر مینمود و ایشان را از زمرهٔ خدمتکاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود مسلوب الاختیار بود و درین اوقات طغرک سکلابادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود بغایت محال و مستبد از سطوت قزل ارسلان ترسان و بر سلطان بود و ملازمت اختیار نموده با او گفت که سلطنت عراق از شما که مستحق آنید بتو میرسد و اینکه بحیله و صنعت بدولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر تو نیست بلکه پیش از تو ایشان در خاندان مماثل تو شهریاری در خانهٔ زین نشسته و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شیمه مردود در نقض پیمان شعار خود ساخته تو را بقلعه از قلاع خواهد فرستاد و بر تو واجبست که اندیشهٔ کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست طغرک جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون بآن مواضع رسی جمعی از امرا که از قزل ارسلان ناامیدند و بمخالفت او متهم‌اند بتو ملحق شوند و بامداد ملک مازندران و معاونت امراء خاصه ملک موروث را از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان رای طغرک را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعدهٔ میثاق و پیمان مستحکم گردانید امراء طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع سوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجدود دامغان رفتند و در پای کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطهٔ وصول لشکر گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد ازین میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه بندی از آن در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته در اواخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و حامی تو منم و قزل ارسلان بکار عجب پندار بکاخ دماغ راه داده در همان چند روز بدست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و بعد قتیبه خاتون پسر قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و بر سر آن لشکر کشید در یکجا برادران چهار نوبت جنگ کردند و در هیچ معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین مقدار بیش معلوم نشد عیب نفرمایند **ذکر قتلغ اینانج ابن اتابک محمد** چون سلطان طغرل مادر خود قتیبه خاتون و پسرش را بخواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی از این واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف نمود تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چند گاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم نمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل بشامت کفران نعمت با حال قتلغ اینانج شده یکی از امراء تکش خان در ری او را بکشت و بعضی از قضایای او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته بتکرار آن میل نشد **گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده‌اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امراء ترکمه با تعداد پنجاه هزار سوار بواسطهٔ تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که با خدم و حشم بخراسان آمده در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان اتراک خوزستان و لرستان و کوه گیلویه که مملکت بزرگست رحل اقامت انداختند و مودود بن سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد و مورخان گفته‌اند که از اوایل ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و ازین جمله شش نفر از کاسکان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الپ ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرف درآورده بمقاطعه و ضمان فضلویهٔ شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت رکن الدین جاولی سقاو والی آن ولایت گشته رباطی که در میان جارون بود او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراچه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون آثار آن باقیست و تخت قراچه مشهور و او در همدان بر دار کشته شد و بعد از وی اتابک منکوبرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن ملکشاه بن محمد خروج کرده و کوکب طالع او بذروهٔ شرف رسیده ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و محمد بن یعقوب ابن ارسلان که اعدا اتابک بشوش میکرد چند نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاه و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت اندرون رسیدی سرور اشتغال فرمود **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود** در زمان او که برادرش درگذشت او غایب بود و شوهر طاهر سابق که رباط ابش در بیضا منسوب باوست والپ ارسلان که از جملهٔ سلغریان بود در ملک طمع کرده زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و بنسیم نصرت برایت او وزید و املاک بسیار ساخت اتابک زنگی بارای پیر بخت جوان آمین و دو هشت پیش گرفته آورده‌اند که خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف قدس سره موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بر آن افزوده در تعمیرش اهتمام فرمود و اسباب عرفی بر وی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر و یکی دیگر این بقعه سعی نمود چون باتمام رسید بصلوات یکی از شیخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت نمود و بعد از آن قتلغ ابن ملک خاتون شیخ ابواسحق ابن محمود شاه اینجو عمارت تا تابکان خوب کرده کنبدی

ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی بوارث تاج و تخت پدر متمکن گشته بر تکیه گاه پادشاهی بجای اتابک مظفرالدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت
و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوهٔ آبای کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال مینمود و آن وزیر صاحب تدبیر
چند خانقاهی و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد بن ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله جراحات
اتحاد شعار بامر رعیت و شفقت مبدل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز کرد **ذکر اتابک مظفرالدین طغرل بن**
اتابک سنقر پادشاهی هنرمند هنرپرور بود اما زیاده تاییدی نداشته چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرده و از عراق لشکر آورد عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید بعد از آن بانواع تبعی و اهانت
بکشت **ذکر اتابک مظفرالدین ابوشجاع ابن سعد بن زنگی** او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم انتشار یافت و انوار سخاوت و معدلتش بر
اکناف جهان تابان گشت وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمیدالدین ابونصر اسعد قایم مقام او گشت و او از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک
سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر زبان راند رباعی
در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم * بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم * و با اسعد اشارت کرده که بیتی دیگر بگوی اسعد بدیهه گفت که پیش از حضرت ما بزند نوبت شام * و از هیبت ما بزند ناله روم
و سلطان محمد اسعد را ستایشها کرد و بر این ترانه شراب خورد و بعضی این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده‌اند و اصح قول اول است گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف
ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز خالی گذاشتی تا در سنه ستمائه اتابک اوزبک پهلوان بشیراز آمد و بغارت و حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری
زیاده از مور و مار بآن ولایت رفته مار از نهاد شیرازیان برآورد و اتابک با چنین قصدها مملکت او می‌پیوست و هنوز که بدار الملک او راه می‌یافت بر خنگ باد رفتار سوار شده بوسن جهان
نوردی میدوانید و اگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمائه با هفتصد سوار تا حدود ری عنان ریز رفت و در آن ایام
سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم بسرحد احصای آن نمیرسید بعراق آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب
گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از صدمهٔ اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین
بر زمین می‌انداخت و سلطان از مشاهدهٔ آن جرات و جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان از هر گوشه منتشر در میان
گرفتند و در این اثنا اتابک از اسب جدا افتاده او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که سبب این جرات و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا
غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالم است حسن هیات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طایفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند
ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ایشان را تعظیم میکرد و معارف آن حال عرق شفقت و عاطفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود
تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان برین اشیا افتد همه را بر خاص امراء
سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجب نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سعد پسندیدهٔ
طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند روز ملک زوزن واسطه شده مقرر بر آن شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند
و پسر خود را بخدمت حضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانهٔ عامره رساند و قلعهٔ اصطخر و اسکون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که مدت چهار هزار سالست که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت فردوسی گفته بیت * بر گنبدان و اصطخر گزین
بود جای شاهان ایران زمین * اشارت بدین دو قلعه داشته‌اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن
اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را درین باب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین نقل مکان اسباب
سرعت اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهت تسلیم آنچه تعلق بسلطان داشت متوجه‌اند دستبردی نمایند و بر این قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده و چون میان پدر و پسر یک منزل باقی ماند
ابوبکر جمعی را در بیابان پشته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن پشته متعذر میشد بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر در عرصهٔ فنا آمدند و چون بقیهٔ خوارزمیان از این قضیه
آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد بسیار تسکین داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا باز
موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر تیز از نیام لا ارحام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زده بنابر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک
نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بر حمرکر زکاوسار او را بر زمین افکنده و بحبس فرزند عاق در قلعهٔ اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و
ملکه را با تجمل تمام گسیل کرده آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع و فضای
همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات رفیعة البنیان باتمام رسانید و چون هر ملتی را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی
مقرر بقول بعضی بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود داعی الهی را در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت هر سریر بر زبر و بالین ساخت بیت چه نازی
نمایش چه گردانی بیت * چه بندی دل سپردن سزاوار نیست * او را در عمارت آتش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت با پسرش در مقام متابعت آمدند **ذکر اتابک مظفرالدین**

مظفرالدین قتلغ خان ابوبکر ابن اتابک سعد بر صفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد
ابالیکه ناصر امیرالمؤمنین و توقیعش این لفظ که الله بس چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علو شان از مبدء مشرق تا منتهای
مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد و صاحب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام بدیع سعی نمود و بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه
محاربات سلاطین متنازعه مثل آل بویه و کاشتکان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته
شده و اطراف و اکناف ربع مسکون از افاضل و اشراف احرام طواف سراپرده همایون او بسته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف
و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند و خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت
و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دارالشفائی در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده و مادران ایتام و اطفال
شهر او علانیه بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه عایض گشت و جانب ایشان را بر علما و افاضل و ائمه مرجح داشت و چون چنگیز خانیان و لشکر تاتار بر ارباع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر
از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با نظر بعیف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته برلیغی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس
بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال بنحوی چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان
و کتبه خود تفحص نمودی و در وقتیکه محاسبات مفروغ گشتی بعد تقریر و تطبیق رسیدی و هیچ وزیر صاحب تدبیر را مکنت آن نبودی که بی رخصت و اذن او در اتمام ادنی مهمی جسارت نمودی و شنا
گرچه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت او با فلان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی بگوش امرا و اهل مجلس
مروج داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز جزئی از طرایف آن است ... خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را با یکی از برادران با آن مال بخدمت
قاآن فرستادی و ایلچیان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کنند تا از وضع و احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو
خان جهة تسخیر ممالک غربی بفرمان منکوقاآن با اهالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه را با تحف سنگین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکو خان قلاع
ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان ساخت و سعد ترحیب و نواخت یافته بموطن مالوف مراجعت نمود و در آن حین که هلاکو خان عازم بغداد شد
اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد موجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از آنکه
بمقصد رسد پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و چند سال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او در شست فنا افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه
منشور سلطنت وی بدست قضا و تقدیر طی شد و بهار عمر وی بخزان مبدل گشت و جام غم انجام وی لبالب ماند و پسرش اتابک سعد در مستهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثنای راه بعرض مرضی مبتلا گشته
و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر رو داشت و تخت و جاه بوی رسید بیت دیده دلارام بهنگام وداع * ماند بجایی که در روز هجر دهند * و از خبر مرگ پدر مرض قرة العین شسته
در گذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید ملک الشعراء شیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او مشحون است بمدح اتابک سعد بن زنگی
و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد بن اتابک زنگی اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده شراب حنظل
مذاق از دست ساقی وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ درکشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس بنشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله اتابک یزد که زنی با رای زن و با فطنت و فن
بود مدبر امور ملک گشته سپاهی و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف بحر و بر را از سپاه مفسدان مصون و مامون گردانید و خزاینی که اتابک ابوبکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان
و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود و اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و بنهد و دیگری گنج برد و بدهد و ترکان خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت
رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد و ایلخان جهة ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز از برکات شامت مقدم منشور مسرور گشتند
یعنی اتابک ابوبکر او را جهة پسر خود خطبه کرد و ابواب محبت و شفقت و تربیت مفتوح گشت و نیز او را بمحبت شمس الدین میاق که از خواص غلمان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قرب مذکور بود و بفور طاعت موصوف
مطعون و متهم داشتند چون مدت دو سال و هشت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر بیفتاد و از شجره سلطنت ثمر ناچیده و از منبع جویبار حکومت قطره ناچشیده بریاض قدس و حدایق انس خرامید
گل صبحدم از باد برآشفت و بریخت * با باد صبا حکایتی گفت و بریخت * بد عهدی دهر بین که گل در ده روز * سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت * ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار
در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملکست با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمود قرعه اختیار بسلغرشاه
افتاد ذکر محمد شاه ابن سلغرشاه ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی ابن مودود و چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در قبضه ضبط آورد و امر و نواهی او روان شد و در مردی و جرات نظیر نداشت
و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست تهتک آغاز کرد و بلهو و لعب
و شرب خمر و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و در این اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورد و این دو بیت در آن مندرج گردانید بیت در دو عالم
بند من درازی دارد * عیش و طرب تو سرفرازی دارد * بر بر دو مکن تکیه که دوران فلک * در پرده هزار گونه بازی دارد * و از جمله ابیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت ضمیر آن کرده که باشد از این سنگ برون آیدم
یا نیست از این تنگ برون آیدم * گویی مگر از سنگ برون می آید * پروانه سنگ برون آیدم * و محمد شاه در جواب شکر چند مشحون امیز نوشت و بساط مهر و اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با

خصلتهای ناپسندیده برشمرده ما به اقدام نمود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده
بود بقول ترکان التفات نمینمود و برد ملتمسات او اقدام مینمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا بجهت ایشان در تنظیم امور
مملکت فارس مشورت کرده آید محمد شاه در توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تعلل مینمود و در رفتن اهمال و اهمال جایز میداشت و چون از مضاد این افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت
با امراء شول و ترکمه مواضعه کرده انتهاز فرصت مینمودند در زمانی که بجرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جسته آن شاه شیردل را بروباه بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کرده و این مثل درست که
گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملکداری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون بیگناهان
که موجب خرابی مملکتست اقدام مینمود و در اینمدت برخلاف سیرت پادشاهان عمل میکرده و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی
محمد شاه هشت ماه بود و **ذکر اتابک سلجوقشاه بن سلغر شاه** چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر فرستاد تا سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت را
بوجود او مزین گردانند و وصول شجاعت و خلاصی سلجوقشاه مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوقشاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و او منظری خوب
و هیاتی مرغوب داشت و در مبدء جلوس طایفه از امرا که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد خزاین و دفاین
در تحت تصرف آورد و سلجوقشاه نیز پادشاهی عیاش متهتک مهیب بود و چون تجاویف دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هر کس اشارت کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت
الایمان در باب ترکان بخواطرش گذشت هرچند مشعوف جمال و شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون زلف دلبران درهم و
قامتی چون شب مشتاقان دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند و آن بد نژاد موجب
فرموده عمل نموده و سر حور پریزاد را در طشتی نهاده پیش سلجوقشاه آورده و دو دانه در خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود و آن گلندام در گوش داشت سلجوقشاه هر دو گوشوار را
بدست خویش برکنده با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخته و در آن وقت اغل بیک و قلق تنکجی بیرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیه نامرضیه فاش شد باسقاقان
بر این حرکت انکار کردند با آنکه سلجوقشاه معاذیر دلپذیر در حضرت خاقانی ابراء ذمت خویش میتوانست نمود و پادشاه را بر سر رضا میتوانست آورد اما سکرت غرور او از طریق صواب دور
افکند و چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نموده و بر جفت براسبان خود سوار شده روی بوثاق خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد
از سر طیش و خفت با قوی پیراهن و کرزی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت اول با اغل بیک رسیده کرزی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و فی
الحال از مرکب در گشته جان بقابض ارواح سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ فلاخن و قاروره های نفط کرده بمنازل باسقاقان درآمده مساکن ایشانرا
چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و قلق تنکجی را نیز با خدم و حشم از عقب اغل بیک روان کردند و شمس الدین کاو را با ترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عازم اردوی هلاکو خان گشت و عصیان
سلجوقشاه و قتل گماشتگان پادشاه بشنیعتر وجهی معروض داشت و ایلخان بعد از استماع این خبر محمد شاه را که بسیورغامیشی مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بود بیاسا رسانید و حکم فرمود
که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوقشاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و از اصفهان و لر و یزد و کرمان و اتابک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده و ایلچی پیش سلجوقشاه
فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می آید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه مینماید بیاید که
ایلچی کسان فرستیم تا ایلخان از سر گناهان او درگذرد و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت میداند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت
نکالی بلیغ یافت و چون لشکرها مجموع گشت التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین حسنویه در حرکت آمد و آوازه وصول ایشان بسلجوقشاه با خاصی
لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولایت با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساو
کشیده از سیلاب قهر طوفان بلا بجودی استیمان پناهیدند و التاجو التجاعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیرازیان نگردند و عزیمت سواحل تصمیم
داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوقشاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحی که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد و کار زدن فریقین را ملاقات
افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم گشت حاکم ایک برادر اسکو و بیکری بجانب میدان تاخت سلجوقشاه که در فرد همت و شجاعت آیتی بود بضرب شمشیر سخت شخص او را از مرکب حیات
پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون بحر زخار در جوش آمده یکبار حمله کردند و در آن روز منکلی بیک که از جمله مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بروی آفرین
میکرد خواندن گرفت و در اثنای کر و فر مرکب سلجوقشاه بسر در آمده او بر زمین افتاد یکی از غلامان او پیاده شده اسب و جان خویش پیش کشیده سلجوقشاه سوار شده با منکلی بیک و سایر اعوان خویش
عنان برتافت و پناه بمسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده درها به بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کرده ایستاده بودند
غریو مومن و مشرک بآسمان پیوسته و سلجوقشاه بر سر قبر مرشدی آمده و بیک صدمه صندوق تربت را بشکسته گفت شیخا کار تنگ آمده و نام و ننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام اعانتست و همچنین
در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله بنسایم القدس روحه اجازت داده است که هرگاه که در این بقعه حادثه نازل گردد و تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت دفع آن واقعه کرده در دان
شیخ در این بقعه حادثه نازل گرده و تعرض در این بلیه موافق تقدیر رسیده هیچ دافعی نکرد و معاونتی ننمود و تقاعد ایلخان منکلی بیک که بر فور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوقشاه
گفت که زیاده از این توقف مصلحت نیست و من بعد مستعد میشوم که با چند سوار چندانکه از نقود میسر شود برگیرم و پادشاه را از این مهلکه بامن نجات رسانم و سلجوقشاه را ضوابط حسبه

ضغامنت لشکر کوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر بنسبت خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است منکلی بیک و پسرش با چند کس بخزانه آنچه لایق محمل بود بر بستند و بیرون رفتن از خندق
از گوشه بیرون تاختند علاء الدوله و اتابک یزد از پی ایشان روانه شده و چون نزدیک بآن جماعت رسیدند منکلی بیک ایشان را آواز داد که چنین روز مردان را از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانید
و چون علاء الدوله بکثرت عدد مستظهر بود گفت صید از کمند شیران جان بکجا برد منکلی بیک در جواب بکجو به تیر از شست بکشاد و بر دست علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و بسبب جراحت هلاک
شده بدان زخم هلاک شد و منکلی بیک جان و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و مدت الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد لشکر
مغول قوت کردند و در مسجد بجنید خلقی بسیار از مردم سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پای قلعه سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب
عمرش را بزوال رسانیدند **ذکر ابش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن زنگی** چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بپاسار رسید از دودمان
دولتیار و خاندان سعادت آثار بجز ابش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض باو گشت و ترجیح او بر خواهرش جهه آن شد که ابش در حباله منکو تیمور
ولد پسر هلاکو خان بود و چون التاجو از مهم سلجوقشاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو بدان رضا نداده
گفت آن کس که یاغی پادشاه بود بجزا و سزای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده درست قدم در دایره خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت
آنگاه خلایق را امان داده و باسقاق نصب کرد لشکرهای اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر فارس روی بجانب هلاکو خان آورد **ذکر خروج قاضی شرف الدین**
از جمله بلیات که در آن اوقات متوجه فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال
زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت عالمی را در قید ارادت خود آورد و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند
و چون از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طایفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند
که مهدی آخر الزمان اوست و بعضی از جهال بسبب این اعتقاد داشتند که دعایی بر مشت سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگ ریزها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام
الناس در ضلالت مانند که نیک از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع کرافات و خرافات خود را معاف و معذور میدانند القصه بطولها جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایاتی که مرور سید
مشار الیه بدان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب و رکاب و حجاب و نواب و قواد و رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت و شوکت است مرتب داشتند
و در آن حین که حکومت فارس برابش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود و باسقاق شیراز و کلیچه کماشته ابش با اکابر و اشراف
مشورت فرموده و لشکر مغول و مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک پول کوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده چون از السنه و افواه در ضمیر طوایف بشر نقش پذیر
شده بود که اهل غیب طایفه با سید متفقند که بهنگام محاربت و مقاتله استعمال اصناف اسلحه نمینمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح میبرد مفلوج میشود لاجرم تسویه صفوف
هیجا نموده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداخته اعضای خود را سالم یافتند و هیچ نوع محذوری روی ننموده مردم دلیر شدند
و در این اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمده و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی کثیر از آنکه پشت لشکر جناب قصوی بودند روی از معرکه بر
تافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلاث و ستین و ستمائه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم
بسمع هلاکو خان رسید التاجو را فرمود که چوب یاسا بر زدند تا چرا شمشیر از شیرازیان باز گرفت و بقول نوکر خود عمل ننمود و حکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر هیچکس ابقا ننمایند و مقارن اتصال
خبر کشته شدن شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرموده و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اباقا خان
شادی تبکچی و تیمور جهه استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سروری عالی تبار بود و امین حکومت و سیاست بنکو میدانست بایالت آن
ولایت نامزد گشت و چون بشیراز رسید کلیچه کماشته ابش را ببهانه بگرفت و ممالیک اتابک ابش در کرد دهلیز صف کشیدند انکیانو فرمود تا سر کلیچه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی بقدم جنبیت حرکت نمودند
و امرای ابش انکیانو را باز خواست فرمودند و در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقا خان برابر قدم او مبادرت کرده ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس
کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنه ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کردوچین نعش او را از آنجا بشیراز برد و در مستعد تربت اتابک ابش مدرسه بود در کوی طنابان
بافان شیراز نهادند **ذکر بیان احوال اتابکان لرستان** لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسمت لر بزرگ و لر کوچک و منشا این قسمت و تسمیه بآن دو اسم آنکه دو برادر بودند
که بدر و موضع از آن دو ولایت حکومت کرده اند حاکم لر کوچک بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی بابو منصور بسمت تقدم داشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود در گذشت و امر ریاست
بپسرزاده او محمد هلال ابن بدر رسید و محمد عدالت ورزیده مدبر مهمات محمد ابن خورشید گشت و در آن اوان بعضی از ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمائه صد خانوار از جبل
السماق بشام بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند و در خیل احفاد محمد ابن خورشید که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی احفاد محمد ابن خورشید جمیع را ضیافت کرده
ورمیش کردان محمد ابن فضلویه در آن میان بود و چون آش کشیدند پیش ابوالحسن سرکاوی نهادند و آنرا بفال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که سردار این قوم خواهیم شد و ابوالحسن را
پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه با او بازخورده میان ایشان ماجرایی شد و چندان علی را بزدند که بیهوش شد بتصور آنکه مرده است پایش کشیده او را
در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب در آمد و ایشان در خواب شدند و سگ خایه مهتر آن قوم گزید آن مرد از وجع بمرد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند

که او را واقعه روی نموده و سلک اردرخانه بازگشته ایشان از پی سکات شتافتند تا بدانخانه رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام و استیلا
اما برتبه سلطنت نرسیده بودند و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک
سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته دستکام بفارس مراجعت نمود
و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که اینجا از ابوس سرداری است و ملتمس او مبذول داشته گفت دیگر
چیزی بخواه و او را غ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم و اتابک سپاهی
مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود **ذکر حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلوی** ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بجد و دلرستان رسید بصلح و جنگ و وعد و وعید
بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و برین تقدیر ابوطاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه
اتابکان واقعی جمعی از امراء سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان میسپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی الجماعت را اتابک میخوانده اند یعنی اتابیک و معنی بماند که ترا که بیک را اتابک میگویند
و فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت **ذکر اتابک نصرة الدین هزاراسب**
از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزاراسب بود و باتفاق امرا و برادران قایم مقام پدر شد عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان
شده اقوام و قبایل متعدد از جبل السماق شام بلرستان آمدند و مهم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن
مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر کردند و شولان گریخته بفارس رفتند و هزاراسب و اخوان او تا چهار فرسنگی اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری
لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان منهزم پیش او رفتند و بالضروره اتابک تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختر ویرا در عقد نکاح در آورد و در مرتبه هزاراسب ارتفاع یافته در مواضع
قری عمارت ساخت و خدا تعالی بوی پسری ارزانی داشته بتکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرو نشست **ذکر اتابک
تکله بن اتابک هزاراسب** اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از لران آزاری از تکله و پدر او در
خاطر داشت لاجرم جمال الدین ابن عمر را که عمزاده تکله بن هزاراسب بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و
تکله طوعاً و کرهاً در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنا بر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند
شد و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت بعد از آن تکله با لشکر گران متوجه لر کوچک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل پسرزاده شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع بود
میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایات لر کوچک بدست تکله افتاده و بوطن مألوف رفت و در صحبت تکله بهاءالدین کشتاسب و عمادالدین یونس
که سپهسالار خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قزل را گرفته بخوزستان بردند و مدتی او را در آنجا محبوس داشتند تکله بعد از مراجعت از لر کوچک لشکر بسر
ایشان برده و عمادالدین یونس کشته شده و بهاءالدین کشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه چون
هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و
شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تأسف میبرده و هلاکو از این معنی رنجیده چون تکله از تجسس او خبر یافت بگریخت بجانب لرستان عنان برتافت و هلاکو خان کسوقا نوین و سرتاق نوین را با سپاهی گران
بگرفتن تکله فرستاد برادرش الباارغون هزاراسب با تکله گفت مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از
معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بر موجب التماس او پیمان در میان آورد و الباارغون بجانب اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید با امراء مغول ملاقات
کرده صورت بیچارگی تکله را معروض داشت امرا اتباع الباارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امراء مغول نتوانست
آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نموده امرا هر چند از وعد و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاده او را بگرفتن زینهار داد و آن بیچاره بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمد
او را بتبریز بردند و بعد از ثبوت گناه کله تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را از دیده بلرستان بردند **ذکر اتابک شمس الدین الباارسلان ابن هزاراسب** چون برادرش
بشهادت فایز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الباارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر رعایا را جمع کرده و خاطر ایشان را استمالت
داده و بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بر سنت حکام عرب و آیین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء مرعی داشته
التزام ییلاق و قشلاق نمودی بزمستان در ایذج و سوس توطن کردی و هنگام تابستان در حوالی سرد و کوه زرد که منزل نزه و منبع رودخانهای تستر است بسر بردی و چون مدت پانزده سال از
حکومت او منقضی شده مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسفشاه و عمادالدین **ذکر اتابک یوسفشاه ابن شمس الدین الباارغون** بعد از فوت پدر بموجب
حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقا خان بود و نواب او بحکومت لرستان قیام نمودی و هنگام عبور براق خان از آمویه یوسفشاه از ولایت خویش لشکر خود را
بیرون آورده و در رکاب اباقا خان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طایفه از گیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسرحد ممات رسد اتابک از اسب پیاده شد تا
بر سبیل مسابقت تیغ بازی مجادل نهاد و بقوت فرزین بند رخ شکست و اباقا خان را از آن ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند گردانیده ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر

و شهر فروزان و جربادقان با وی ارزانی داشت و چون اباقاخان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون بن اباقاخان نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نموده هرچند یوسفشاه بنابر رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه ملبس آهنگ نظر کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان هلاک شدند و بعد از آن یوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت و خان بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در آن ولا بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود به یوسفشاه داده و چون دستور اعظم ارغون خان بپاسا رسانیدند اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا آهنگ کوهگیلویه کرده و در اثنای راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه** بعد از فوت پدر بسعی بوقا چکسانک که امیر الامرا ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خویش را گرفته ببهانه مؤاخذه و مصادره نمود و عاقبت آن جماعت را بتیغ بی دریغ بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عمزاده پدرش بود با دیگر مردم کرکیکان بجانب اصفهان روان کرد و در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته قزل و سلغرشاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع لران را که بدانجا گریخته بودند و بدانجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب باستقلال دولت خود پنداشته اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر تکله را با لشکری بدربند کره رود فرستاد و لران در آن حدود با صد هزار مغول بازخورده جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده و لران در عقب ایشان درآمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته دمار از روزگار آن قوم بی باک برآوردند گویند که در آن جنگ یکی از مغول دو مرد لر را بکشت و چون این خبر بار دو رسید کنجاتوخان یکی از امرا را با ده هزار مرد بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعه از قلاع رفته جمعی کثیر از لران طعمه شمشیر و هدف تیر قضا گشتند و بنابر آن بمحاصره قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول شدند و خصمش از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمتابعت و مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتوخان برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت قزل و سلغرشاه را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف بن سراج الدین علی که معیار عقل کیاز اولاد عقیل بن ابیطالب بود و شمس الدین احمد زکی و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیرهم از این جماعت که در لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بود بقتل رسانید و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شده اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساطبوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان با وحواله رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود و در راه با میر قداق که از فارس مراجعت کرده بود بازخورد و امیر هرقداق بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرده و پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت اول حال این تازیک بهم رسانم تا جواب خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک تا ضیافتی نماید کردروی از ما درکشید و بکمین خود و تاکه مساعدت نکرده چون محصل بکوه گیلویه جهة تحصیل مال رفت کاشکان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم و بسبب این حرکت جری حال دیگر در زمان کیخاتوخان اضطرابی که در طلب ملک از وی صادر شد اظهر من الشمس و شور و آشوب او ابین من الامس و چنین نقصیر احکوه رخصت توان داد و هرقداق مزاج پادشاه را بر وی متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بدر بارگاه جهان پناه بپاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک شمس الدین الب ارغو** چون افراسیاب بموجب فرموده پادشاه غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت بر معاش پسندیده اقدام نموده در ترویج اوامر شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را با پسر ولیعهد خود گردانید و امارت جیوش بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه ثلث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین یوسفشاه** بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد و عدل ورزیده و با رعایا معاش نیکو کرده و در جمادی الاول اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافت نعش او را بایذج بردند و در مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ حافظ ابرو از مساعدت وقت منیسر نیست والسلام **گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه از اولاد ضحاک گریخته مامنی میطلبیدند که ایشان را نیابند و اگر بیابند دست نیابند و بعد از تک و پوی و جستجوی بکوهستانها میان که در میان بلخ و کابلست درآمدند و از آنجا بجبال غور رفته در آن موضع قلاع حصین مرتب ساختند و چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قایم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایات نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطنا بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال مینمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بمحمود سبکتکین انار برهانه قرار یافت محمد سوری حاکم غور از اطاعت او سر پیچید و پسرش نیز بدست او در وهم سوری

ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افکنی تا خاندان ما بالکلی مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت
و از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد ابن سوری بهر حیله که توانست بند پسر بشکست و گلیمی را که در زیر خود افکنده بود ببریدند و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از غرفه
فرو گذاشت و حسن در زی اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد
حسین نام کرد و حق عز و علا بعنایت پسر حسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین و باصناف هنر آراسته استقلال یافت و میان او و سلطان سنجر خویشی اتفاق افتاد
بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود
بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامید
قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود راقم حروف گوید که هرکس که از مبداء سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال بود بیقین شناسد که این
روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند و مستحسن و پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت
نبیره سوری از بیم سلطان بهندستان گریخت و در بتخانه بسر میبرد و سام مسلمان شده بدهلی رفت و تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور قماش هندستان می آورد و سوداهای با نفع کرده
بازمیگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و باد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین ابن سام دست در تخته پاره
زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد و حسین با چنین رفیقی سه شبانه روز بسر برده چون باد تخته را بساحل رسانید شیر روی در صحرا نهاده حسین بشهری
رسید و شب بر دکانچه بخفت عسس بر وقت وی رسیده او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون
بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین بازخورده او را جوان خوب صورت توانا یافتند و اسب و لباس و سلاح داده مصاحبت وی رغبت کردند و حسب اتفاق درین شب طایفه از لشکر سلطان
ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب این جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل دزدان فرمان داد و چشم حسین را جلاد بسته حسین گفت میدانم که بر تو
غلط روا نیست چون است که مرا بیگناه میکشند جلاد از حال او پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرموده و حسین حالات آبا و
اجداد خویش معروض داشت ابراهیم بر وی رقت آمد و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده در مرتبه حجاب منتظم گردانید و یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم
رسید حسین را بحکومت غور سرفراز کرده درجاتش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنابر آنکه بهرامشاه بر نقض
اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز
که از رشید اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرمود خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام ماند و در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان از جای
خویش حرکت نمیتوانستند کرد و بهرامشاه با لشکر بسیار و قبایل بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و چهار هزار سواران غز و سپاه غزنین از شهر برون
آمدند و در روز معرکه غزنویان ببهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه
سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل
بسیار داشت استخفاف بسیار کرده فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری بر چهارپا متروی را بکشت **ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز** بعضی گفته اند
که نام او حسن و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند بیت که غزنین را ز بیخ و بن بکنم * من خود حسین ابن حسین حسنم * و زمره در نسب
او چنین گفته اند که وهو حسن ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری و مصراع اخیر بیت چنین خوانده اند که ع من خود حسن ابن حسین حسنم * و جمعی تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ
سام را بنا بر ضرورت شعر طی کرده و طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شده و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم
آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از متاخرین این قوم را تزییف نموده در تصانیف
خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر متجنده فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و پیغام
داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس از بزرگان غور
خرفیل نام بودند و ایشان در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت
بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود بتقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده در زیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریدند
یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بتن
من رسد و خون ظاهر شود لشکریان بر آن اطلاع نیابند که اگر دانند دلشکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و چند فیل قلب لشکر سلطان علاء الدین
حمله کرد علاء الدین و پیادگان اگرچه چترها گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولتشاه بقلب رسید دید که راه گشاده است بی تحاشی در آمد و پیادگان راه بیرون شدن
مسدود گردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفته و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویان تعاقب

تعاقب نمودند و بهرامشاه قریب به تکیناباد رسیده توقف کرد و بآن مقدار مردم که مانده بودند صفها بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه شکسته شده علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سیم مصاف داده روی بگریز آوردند و سلطان علاء الدین قهراً و قسراً غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آل یمین برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که بشب میمانست و از شعله آتش هفت شب مانند روز روشن بود و اکثر مردان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشانرا اسیر کردند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود بشکافتند و هرجا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از مجلس برخاست و فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری پیدا ساختند و تابوت ایشان را دادند و استخوانهای ایشانرا بغور روانه گردانید و خود بر سمت بلاد او روان گشت و در راه هرجا عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود برکند و بسوخت لاجرم بعد ازین قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و باستقامت سید مجد الدین که نایب سوری بودی و در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بردار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبره‌های خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه بردند و مجموع ایشانرا گردن زده فرمود تا آنخاک را با خون آنعزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطرب و ندیمانرا جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته ارسال تحف و هدایا معهود را اهمال و اغفال ورزید و مهم بدان منجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال درآمد در صحرای ناوه هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند و او بسلطان پیغام داد که متوقع چنانست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت با و اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسید علاء الدین گفت که جهة عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد من آن بند را برپای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرمود و خدمتش را حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید و روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بودند آنرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفت بیت بگرفت و بکشت شه مرا در صف کین * با آنکه بدم کشتنی از روی یقین * و آنگه طبقی مروارید بدم در ثمین * بخشایش و بخشش چنان کرد چنین * گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود را دراز کرده پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد و بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی بگفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من * وی حلقه بندگی تو در گوش من * تا خاک کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من * بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده بغور باز داشت و وی با آنجانب رفته بحکومت اشتغال مینمود تا باندک فرصتی متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند

ذکر ملک سیف الدین محمد

چون علاء الدین جهانسوز بدحال و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دیندار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عمزاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود او بتدارک آن مشغول شده اما زمان دولتش مانند دوران گل چندان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران را که او را درمیش میگفتند بجهت آنکه دست و نگین حرم او را یکی از سلاطین غور بغصب گرفته با آن سپهسالار بخشیده بود در دست داشت و این تعدی نسبت بحرم ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامیده که علاء الدین جهانسوز بدست ملک سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او بنشست القصه چون درمیش کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینه او در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاهداشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد وی را بر جای گذاشته منهزم شدند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده جامه دیگر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید کشاده نمیشد کاردی بر کمر بند او نهاده زور کرد تا کارد بزور در سر کارد در شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابوالفتح بن سام

سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون موجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین ببامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افکند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باتفاق اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین میگفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب دادند و بنا برآنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد او را بدین لقب در سیاق کلام بسر خواهد آمد بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجه سلطنت ارتقاع یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری نمیداد و شوکت و ابهت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بران قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه درآمده بجای خویش بنشیند و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون ابو العباس بخدمت بارگاه آمد و با سلطان غیاث الدین بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بکلاه برد و آن ترک بیک ضربت سر ابو العباس بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس حس شمشیر کرد دست بکارد بازید و نصفه کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد

وانحاکم هرات و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر امیرانی که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر
غور بهردو سردار اکثر مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین پسر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرده در این
افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در میان است از اسب پیاده شده
و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوندا بار بازگشت و از المبکر کاه خویش آورده بتخت نشاندند و بر دو برادر دست بر کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری
با ایشان سخنان درشت گفت که از تخت برخواست و گفت شما بسبب من تشنیع و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکو نهاد بتمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان
یکمنزل با او موافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بر زمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جا را در تحت
تصرف آورده و با حکام غرجستان وصلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت
آن دیار نصب فرموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هرات کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن
ایام حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر بوشنج را فتح نموده و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان
مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بدر شادیاخ کشید و علیشاه بن
تکش خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خاصان خود گفت که این برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد
و از اتفاقات اول الحال آنکه مقدار دیواری که مشار الیه گفته بود سنگی افتاده رخنهٔ بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از انجا مراجعت کرده سال دیگر مرو را گرفت و چون در تمامت خراسان نافذ
فرمان گشت و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که برگزیده بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای آن می احداث فرموده بود و زمان حیات
او شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان پیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی
صلی الله علیه و سلم در آن بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته است امامت آن مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود** سلطان شهاب الدین در سنه تسعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه
احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر کشید و ولایت هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او
بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندوستان سیصد و اند زنجیر فیل بدست
سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمتی هر چه تمامتر متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او میان طوس و سرخس بود و چون
خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته از آنجا بشرایط عزا قیام نمود و ممالک خود بر آل سام قسمت نموده بر نهج که تخت فیروزکوه و غور بعد از خود ملک ضیاء الدین که داماد سلطان
غیاث الدین بود داد و زمام حکومت بست و فراه و اسفزار را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست در ایالت هرات بر ناصر الدین غازی که خواهرزاده
او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد
تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و در این اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک
موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند بیت
شهادت ملک بحر و بر معز الدین ❊ کز ابتداء جهان مثل او نیامد یک
سیم زغره شعبان بسال ششصد و دو ❊ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

ذکر سلطان محمود غیاث الدین ابن محمد سام بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بمطاوعت او کمر بستند و امراء اطراف مثل تاج الدین
یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت
مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته و گریزان شده بفیروز
کوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی از آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود
نسب اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید گرداند و بنا بر این غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طایفه از خراسان و عراقیان و غیرهم را که با
او اختصاصی داشتند با خود همراه برده و التجا گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او سلطان پیغام دادند که علیشاه و ما که اتباع او ئیم پناه با ینجا آورده ایم و زینهار
خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه غدری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود از این کلمات متنبه
نشد تا بعضی از آن قوم در شبی از شبها بکوشکی که در برابر خوابگاه سلطان بود برآمدند و در آنجا مخفی نشسته موضع منام او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه بیام
برآمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بودند بازگشتند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهراه برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** امراء غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از بندگان شاه

پادشاه زادگان را که ماده فتنه میدانستند کشتند و بر خیر امعیت کردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید پرفتنه دیگر اندیشیده و جمعی را در صفه و قهار نشانده خواستند
که بهانه بشهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از میان بخدمت امرا آمده صورت حال بازگفت و ایشان جمعی را فرستاده صفه و قهار را در شهر بگرفتند و از غداران چهل و پنج تن را دست
بعضی از ایشان را بر پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افگندند و سه کس که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین اتسز بن
علاء الدین جهانسوز که دران اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند
علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در قرا
جبال به شهر جنگ کردند و روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده او با اتباع
غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که مبداء ظهور فتنه چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد موجب فرموده بادر
سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج
الدین یلدز نزاعی بدید آمده هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد و اتسز درین
معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از قتل اتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور تگ و پوی کرده ره بمقصد نبرده و در سنه احدی عشر و ستمائه
سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدانجانب رفت و یکی از امرای خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از بطانه غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود** ملک مسعود
عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام
الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین محمد بن مسعود** ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر
حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و بغلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات را ضبط کرد و در آن سال که سلطان
غور بدفع سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز متوجه مرو الرود شد جنگ کردند ملک شمس الدین دران معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از بزرگ کشیدگان سلطان
سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید **ذکر بهاء الدین سام ابن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین حاکم شد
و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست او پیوسته با علما بودی افضل المتأخرین امام فخر الدین رازی رحمه الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی
قاضی تاج الدین وزنی بر سر منبر زبان به ثنای او میگشود و معموری مملکت او را میستود و در اثناء ایلکات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او را مثل اینند خال بودی یکی سلطان
غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست بنوزده
روز ملک سام درگذشت مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام
زدند و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر [illegible]
رسید و او مجموع را ببامیان برد و ملک لشکر غزنین کشیده گرفتار شد و بعد از آن هائی یامت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین باندک
مردی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراء النهر
بود ایلغار فرموده ببامیان رفت و معاودت جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزاین او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلطانان غور که اسم**
سلطنت یافتند سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر خریدن بندگان ترک شرهی تمام داشت و در زمان حیات او چندتن از ایشان بمراتب بلند و مناصب ارجمند
رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از حالتی که ناگزیر است ملک با ایشان منتقل
شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهان دیگر را چند فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که
سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود مرتبه اش بلند گردانید و بلاد کرمان
و سوران که از نواحی سند است با او ارزانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان رفتی و یلدز امرا و خاص پادشاه را ضیافت کردی و یکهزار قبا و یکهزار کلاه با ایشان دادی
و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرایط ادب بجای آورد و پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی
و همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را به یلدز مسلم داشته چتر و تشریفات فرستاد و یلدز در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او و میان قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدز
منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفته تاج الدین یلدز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و باطراف و ولایات لشکر کشیده عاقبت
در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده در آنجا شهید شد و یلدز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم
از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان به نیشابور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود
و قضای نیشابور تعلق باو میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و دران ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی

بجزیه و بغزنین برده بسلطان شهاب الدین بفروخت هرچند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان خود را
بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم در آن مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید قربت و عنایت مخصوص گردانید
سرخیل بنایر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی تصاعد می پذیرفت تا امیرآخور شد و مهم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب
الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت بغیاث الدین محمود ابن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر بوی ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و
ستمائه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاده اسب بر زبر او آمده و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بوده و چهارده سال
در آن مملکت خطبه بنام او خواندند و هر کس که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل داند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرامشاه بن قطب الدین ایبک** چون قطب الدین
ایبک در گذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا و برایا آرامشاه را بر تخت پادشاهی نشاندند و چون در وی قابلیت ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که منظور نظر عاطفت و عنایت
ایبک بود از بداون اقطاع او طلب داشتند و باتفاق هم فرزند بر تخت دهلی بنشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی الحاصل بعد از وفات ایبک دهلی
با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نموده و در آن دیار آثار معدلت ظاهر
گردانیدند **ذکر ملک ناصر الدین قباچه** او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و رعیت پروری و در امور مملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف
تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اچه و ملتان مستقل شد و بر بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت لهاور گرفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار
آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از کار دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او درباره همگنان اکرام و انعام فرموده و مراسم اعزاز
و احترام بجای آورده و با جمعی از خلجان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را شکست و آن جماعت بسلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جمع آورده بجانب
اچه نهضت فرموده و قباچه از وی منهزم گشته و در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصره اچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اچه را بگرفت و بعد
از فتح اچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از آن غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از کوششی مضمون و کان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعه بکر بتسخیر
نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات مزین و محلی باسم و لقب او مشحون گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری حکومت کردند
خلجان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود نخست در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای ایستادی
دستها فرو هشتی از سر زانو بگذشتی تا بمقدار دو دست بگذشتی یکی از امراء صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بموضعی اوده فرستاد و از آنجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته اسبان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و اقطاعی سنگین باو ارزانی داشته و آوازه شجاعت
و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مستظهر
شده بعد و ولایت بهار چندان بتاختن کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنایم فراوان گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برده بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت
محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار را ادعا آنکه با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود
و پادشاه فیل سفیدی داشت که میگفتند مست شده است و فیلبانان از وی احتراز میکردند پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل
رسید و چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بنهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله شمار
نگنجید و فرمان فرمود که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بر آن اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام از میدان
بیرون خرامید و بعد از آن لشکر کشیده رای لکهمنیه را که بر شرقی مملکت عریض و بسیط داشت ملک بنگاله و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکهمنیه نوعی غرابتی
داشت از نقل هندوان کلمه چند در آن باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکهمنیه آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست
زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد اگر در این ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی
کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا بر دو پای او را بهم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت
بگذشت آن زن را فرود گرفتند و رای لکهمنیه متولد شده مادرش بهمان لحظه وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپرده امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکهمنیه بسن
رشد و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمانده بود هرگز بر ظلم و حیف و هیچگونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او در آن اوان از یک لک کم
نبودی در اواخر ایام دولت آن رای عدل اندوز ملک آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او دستارخوان گسترده غذا میکشیدند و بیک ناگاه بر سرش رسیدند و رای پای برهنه
از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزاین و دفاین هشتاد ساله رای لکهمنیه بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف
آورده و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکهنوتی و تبت
است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بملک تبت در آمده شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از

وبسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرصه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امراء خود مشورت نمود و مجموع گفتند که غلبه با چندین مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف در ولایت بنگاله مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف از هر سو جسته قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از غبن آن واقعه بیمار شده و بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد و چند گاه بسرداری قوم خلج گذرانید و او را با بندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مروان خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مروان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امراء خلج را بسوء حیله بکشت و در روز با ملک عراق و خراسان را بر ملازمان قسمت کردی و نوبتی یکی از بازرگانان که نزد او آمده بود مال بسیار تلف شده صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسید و هیچکس یارای آن نبود که گوید که این چه غلط است که میکنی و مگر ملازمان بعرض رسانیدند که این تاجر را که حکومت اصفهان بحواله رفته مایحتاج باید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جای گرفته مبلغ خطیر آن بازرگان داده قوم خلج بآن حرکات نامعقول و فرمانهای حکومت او در مانده بودند عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی** بعد از قتل علاء الدین مروان پادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود و ملک خلجیان کرده و بر اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بمحاربه او لشکرها فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی مصالحه ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرده و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التمش** او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خویشانش سیر کرده بنجارا آوردند و یکی او را با صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری برد وکلاء سلطان قیمتش را رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی میارزد سلطان گفت تا بهاء تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را بخرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافته بمرتبه که او را فرزند خوانده روز بروز در رتبه او می فزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از عالم انتقال وفات یافت باتفاق امراء التمش بر سریر دهلی نشست و طایفه از جماعت با او خلاف کردند کار بمحاربت انجامیده التمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسی از ولایت و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه برحمت ایزدی پیوست **ذکر سلطان فیروز شاه بن التمش** رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم و خوب صورت و علم و مروت بکمال داشت و در عطا و بخشش ثانی حاتم از وی خجالت میبرد چون پادشاه شد در خزائن یکبار گشاد و انعام شامل و بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدین سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آنکه در ایام دولت شوهر با التمش و دیگر حرمها او را در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امراء سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز شاه بقصد دفع ایشان از دهلی بیرون آمد یکی همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده و مردم دهلی خروج نموده او را بگرفتند و امراء ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاد تا رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او شش ماه بود و اندک زمانی تا آل شمسیه بخلایق داد **ذکر سلطان رضیة الدنیا والدین بنت شمس الدین التمش** رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب وی همین بود که در صورت زنان مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمانده و صاحب وجود شد بمرتبه که پدرش ولایت عهدی بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را ولیعهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امراء لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده و در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار همه کس او را میدیدند و بهنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلهاور کشید و والی آن ولایت که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بمولتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و در این اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امراء ترک غدر کرده و با التونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه او را در حباله نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معین الدین التمش بر سریر سلطنت نشسته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین** چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار گشته بدرجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تاتار از آب سند گذشته لاهور را محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسر بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان بروند و ایشان تا بلهاور رسیدند چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و در این اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه متوهم

وحیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرای ترک که درین لشکر اند هرگز بدل راست سلطانرا
کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سایر امرا را که با او یند از میان برگیرم تا مملکت صافی شود و در نیت و بهرامشاه از سر عجله و شتاب بر این منوال مثالی نوشته
و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر مزوّر آنرا با امرای ترک نمود امرا در مخالفت بهرامشاه مدد برعزل او با یکدیگر بیعت کردند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسید شیخ الاسلام دهلی و سید قطب الدین را
جهة تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج غوغا مبالغه نموده بازگشت و امرا از عقب او با لشکرها شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن
گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد از نوزدهم شعبان تا اوایل ذیقعده محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه شربت شهادت یافت
مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه** پادشاهزاده کریم نیکو سیرت پاک طینت بود در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و
ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچیک از امرای ترک را در امور ملک مدخل نمیداد امرا اتفاق نموده خود مشرا بقتل آوردند و وزارت
بدیگری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک اطراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرد و خطه قنوج بملک
جلال الدین ارزانی داشت ملک بهرایچ را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک در آنجا آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تاتار از آب سند گذشته اچه را محاصره
کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته دران سمت در حرکت آمده و لشکر مغول از آوازه وصول او از اچه برخاسته روی بخراسان نهادند و دران ایام جمعی از ندیمان در مجلس سلطان
علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بر عیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از افساد مفسدان در قبض و بسط و نصب و عزل و ضبط و ربط
و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین
التمش** چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چند گاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از فایت محبت
که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرایچ بر سمت دهلی باستدعای امرا نهضت
فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم دران حین وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرایچ در حرکت آمد و جمعی که سر مخالفت داشتند بپایه
اطاعت آورد و در رجب سال مذکور از آب لهاور عبور نموده کنار آب سند را لشکرگاه ساخت و الغ خان بخشی را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاده و بخشی جمعی از هنود را که در آن حوالی تمرد نموده بودند
روان کرده معاودت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر میان دو آب کشید که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف داشته
بودند مستخلص گردانید و در ذیحجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهمی نموده بر سمت کوه سیور رفت و ناصر
الدین از عقب برادر با لشکر شتافته بهشت هشت ماه دران صحراها بگذرانید و بدهلی بازگشته مملکت اچه و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ داده و در آن ولایت بقوت شده و در سنه سبع و اربعین با لشکرهای
آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کلمه عصیان مبادرت نمودند و الغ خان بدان جانب متوجه شده یکسال دران نواحی گذرانید
تا ملتان مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمده و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت
فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطول انجامید هر سال سلطان و الغ خان باجتماع یا بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات
ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفهٔ از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند**
اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگر چند زیاده استبداد و استقلال نداشته اند اما بصرامت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین
خراسان طریقه اخلاص و محبت مسپرده اند بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان بنیمروز چنین گویند که چون نبی سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز بران نام
سیستان نهاده اند دریائی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان درآمد دیوانرا فرمود تا ریگ دران ریزند و بر زمینش یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند
اسم نیمروز بران اطلاق یافت الاول طاهر بن محمد بعد از انقراض دولت خلف ابن احمد کاشکان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید بعد
ازان از دیالمه سلطان سنجر پنج نوبت در هفت اقلیم زد طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجم منتظم داشته اند سیستان را در
تصرف آورده و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانید مملکت نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نمود و درگذشت **ذکر ملک
تاج الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافها سرآمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او را در معرکه غزنین دران اوان که
سلطان بدان صوب نهضت فرموده با مخالفان جنگ کرده مقاماتست تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گسترد و خلایق انقیاد او مطیع و منقاد او
شدند و آثار خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آنوقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت کرد و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نمود
لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان کمک ایجاد و نه محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده باده پانزده کس بیرون رفت و ملک
تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه ختائیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان بردند بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج
الدین ابو الفضل بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چند گاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود **ذکر ملک شمس الدین** ملک ابو الفضل از فرزندان متعدد بود

متعدد بوده‌اند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدرش بنشست و یک برادر خود میل کشیده دیگری را بکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او در دلها تمکن گشت
و سرای او را دار السیاسة میخواندند و دران ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست طایفه غز افتاد و چند کرت حشم غز نیمروز را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد
بسر ممانعت بر روی کشیده نگذاشت که زیاده خرابی دران مملکت از ان جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز او هم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد
افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش خواهرش که مکنتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده‌اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادرت را از بارگاه
مالک الملک مسئلت مینمایند و نوبت با اکابر سیستان گفت که شمس الدین پادشاه نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل
کشیده بود چنانچه ذکر او گذشت فی الجمله چون شمس الدین محمد بقلع و قمع آن رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش با فرزندان بقتل رسانیدند **ذکر ملک تاج الدین حرب**
ملک تاج الدین در زمان پدر مکحول خویش عز الملک پادشاه شد با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و با سلطان غور در مقام مطاوعت بود خطبه بنام
ایشان خواند و غوریان دران اوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال
حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از موالی وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولیعهد گردانید **ذکر یمین الدوله بهرامشاه** بهرامشاه ملکی قاهر
و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرامشاه متصرف ملک گشت رسم
قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت یافتندی یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهر و روستا بی سلاح آمد و شد نمی نمود و بهرامشاه جهة دفع این رسم مذموم
قبایل جمعی را گرفته و ستانده در قلاع معینه محبوس گردانید و در هر محله و هر قبیله جمله را مواخذه فرمودی و این قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر
بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابونصر فراهی که صاحب نصاب است مثنی چند در مدح او گفت و این چهار بیت از آن ابیات برسبیل تبرک ثبت افتاد بیت شه نیمروزی و در روز ملکت بفرخندگی
هنوز اول بامداد است * درین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از عدل و انصاف و داد است * بمان در جهان تا جهان را طراوت * ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است * بماند فراموش بادا
خسروی شاه فراهی اگر هیچ یاد است * و بنابر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتیکه او بمسجد جامع
میرفت در بازار از اطرافش درآمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند **ذکر نصرة الدین ابن بهرامشاه** بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که
بفحوای خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکرد بیعت فرمودند و پسر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس
بیرون آوردند و میان برادران نزاع قایم شده محاربه روی نمود نصرت انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک از برادران مستخلص گردانید
بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات او را بشام رسانیدند **ذکر رکن الدین بهرامشاه** شاهزاده متهتک خونریز بود و در زمان
حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت و نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از
حبس بیرون آورده با طایفه بپایه سریر اعلی روانه کرده و چون بنواحی توشیخ رسیدند ملک رکن الدین در اثناء شراب خوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورده بجانب سیستان مراجعت نمود
بهرامشاه بار دیگر او را مقید نموده نایب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از افعال رکن الدین ذمه خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر بر برادر خود نصرت خروج کرده
و غالب آمده و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرة بمدد غوریان بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز
شربت شهادت چشید **ذکر شهاب الدین محمود بن حرب** چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما
بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه را بمدد او فرستاده شاه عثمان با شهاب
الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد **ذکر ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی** او از ابناء عم سلطان محمد خوارزمشاه است دران اوان
که غوریان شاه باج بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش التتمش بهندوستان افتادند و روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سنوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را
کشتند و چند فیل و اسب گرفته پیش ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانیکه
سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نمود و بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرد و دراین اثنا شاه عثمان
از براق حاجب استمداد نمود و ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان
التفات نکرد و مولف طبقات ناصری دران کتاب آورده که در تاریخ ملک قطب غوری مرا از حضار برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات
کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر بدان صوب برده منهزم گشته بسیستان آمد و در سنه ثلاث و عشرین قلعه اسپهراز
و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین ینالتکین در قلعه محصور بود و قریب به دو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی و سکزی
و غیرهم از آنکه باوی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بر چشم ملک آمده نور باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی مانده کار را شهید کردند و ینالتکین را بپای قلعه اسپهبد برده کشتند و از ان
جمعی مانده و در قصبه فرات مانده بحکومت اشتغال نمودند **گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات بطبقه علی الترتیب** ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد

ابی بکر کرت دختر زاده ملک رکن الدین است و او فرزند عز الحق والدین عمر مرغنی است وخدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او در کل امور بوده عز الدین
به صفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و با دل و خیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنا نهاده و در عهد او ارباب فضل و دانش
مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد نام مولف تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده در این مقام ثبت افتاد و در جای خود که بدر از نفسی عیب ز نام
ایام شد مساعد و ناسنده غنی * در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی * فرخنده خسروی که بکحل سخای او * دارد همیشه دیده حاجات روشنی * خورشید با ترفع و گردون با علو * با جاه او محقر و با قدر
او دنی * از همت چرخ همتش از چه بلند تر * هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی * در عهد او قضا نکند عزم پردلی * وز بیم او فلک نکند رای توسنی * در پیش تخت شاه مرو ار سبکی تعیین
پهلوانی و نام تهمتنی * بی هیچ شبهه بگه بخشش و مصاف * او وارث رسم حاتمی و رزم بیژنی * در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسنجر بن ملکشاه میشود و مؤید اینحال آنکه ربیعی پسر
قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید بیت قاعده دوده سنجر توئی * واسطه ملک سکندر توئی * و دیگر هم در شان او فرماید عربیه سبیل ملوک من آل سنجر * فموج عطاء و تحنی و عهد
ومولانا فاضل متبحر مولانا صدر الشریعه در وصف ملک عز الدین حسین کرت گوید بیت ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم * به مال فخر الکرت بن سنجر * و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی
که از دختر زادگان ملوک کرتست فرماید بیت گر نسبتم بسنجر و سلجوق میکشد * هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم * در تاریخ وصاف مذکور است که در این ایام که میان اباقا خان و برکا خان منازعت
و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف اباقا خان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفت منم نور دیده سنجر والی مملکت سکندر **ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن**
ملک شمس الدین او را چون عز الدین مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنت هرات رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را
برادر خویش تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن
الدین همگی همت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانیده با او گفت بیت ز ما قند معالی و اقتباس هنر * بکوش شمس بجد اعم و پدر * هر آن پسر که شود قانع از پدر بنسبت * حقیقتست صدف آتش است و
خاکستر * و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و ممتاز گشت و ملک
رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور مملکت و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در اوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت
و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و اینمعنی بر چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده یرلیغ
باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب
در نواحی غور روان حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و اینمعنی بحضرت علیاء ما پسندیده افتاد دیگر آنکه استماع رفت که بارها با بر وجه احسن زندگانی
میخواستیم که اخلاص و هواداری او بسمت تزاید پذیرد و افعال مرضیه او مضاعف گردد و بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و
منسوبات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج
مردان مرد و آلت حرب و نبرد از نواب و کاشتکاران ما که در ولایت خراسانند طلبدارد و چون برین ستوده عقل سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت پادشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین
بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورده محصلان را خوشنود باز گردانید و ملک هرگاه که باردوی پادشاه رفتی بموجب فرموده در مصاحبت امرا و لشکرکشیدی ملک شمس
الدین همراه ببردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امراء چنگیز خان اعتباری تمام یافته او را بعطایا و هدایا گرانبار ساختند **ذکر ملک شمس**
الدین محمد ابن ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق
امراء مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوئین بجانب هندستان رفت و چون نواب سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت کرد و مهم ولایت را قرار میدادند ایشان
ازین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سالی نوئین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز گشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود تفصیل آن
موجب تطویل میشود باردوی منکو قاآن رفت و در معرکه که منکو قاآن با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده و بسی از مبارزان را از اینجا که درهلاک انداخت در آن حال نظر پادشاه
بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر
چنگیز خان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص گردانم در روز دیگر منکو قاآن
مخالفان را منهزم گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بآن صوب گسیل کرد و ملک
بخراسان آمده برکارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بجهت سبب آنکه ملک طالقان و حرزوان و ساحر و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین
کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زده دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بوده و از زمان
نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بر آن استیلا نیافته بحرب و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون بلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی اباقا خان
رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکا قاآن بالشکر گران متوجه ایران است و از برای آنست و باشارت اباقا آن متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه ملک شمس
الدین بهادریها نمود چنانچه برکا خان تعجب کرده از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد و چون اباقا خان مظفر و منصور شده بدار غزو خود مراجعت نمود ملک شمس الدین به

ملک شمس الدین چند روز سه ماه با تشریفات گرانمایه از مراکب و اسلحه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرموده ملک بحکومت هرات و نواحی آن استقلال نمود و در شهور سنه ... و
وستمائه شهزاده براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او شتافته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بود و چون
اطوار او و لشکریش از جاده صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب خیسار شتافته از توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان با شاهزاده براق جنگ
کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در فرقه دیگر بقلم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امراء مغول گفتند که اگر هرات آبادان شود هرگز شهزاده براق لشکر بدینجانب نکشیدی مصلحت
آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان بتخریب هرات راضی شده شهزاده تبشین اغلی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب تغییر این امر سعی
نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که شحنه ضابط در هرات نصب کنیم و بتلطف و آهستگی ملک شمس الدین را بچنگ آریم و اگر در حق اینقوم بیعنایتی واقع شود و از ...
خان ناامید کردند بالکلیه یاغی شوند و برین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه او مردی معتبر و دلیر است و لشکرکش و فتنه انگیز از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها آورده از
ممر فتنهای قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعهای متین خصوصا حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی
نیافریده چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بر وفق احسان الیس مایل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای اعلی باشد با او عمل باید کرد برای او ...
شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه از مرحمت شاهنشاهی دور نمی نماید پادشاه بنصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هرات شحنگان گذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط
حکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک شمس الدین خایف و نا ایمن بودند چه هر روز عوام الناس آوازه می انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود را ایمنی مانع و درین
اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود بیت فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت * تویی که هیچ ملک سر بسر
همه جانی * مشقتی که زهجرت رسید بر دل من * بجان آن نرسد فهم انسی و جانی * بچشم من که در و هر دو کون در ناید * غبار موکب تو هست کحل انسانی * ز رای روشن باریک بین تو آگهی * جهان
سپرد که ازین شوق نامه برخوانی * ز باد پای برانگیزی آتش عزمت * بآب حزم غباری که هست بنشانی * چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف * اگر تو هیچ درین سو قدم نرنجانی * چه فتنها که ز
زمانه برخیزد * نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی * و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها بود ... دستمداد
محب مخلص خواسته تا بالقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی قدم شمس الحق والدین زید قدره چند عنان نو و کهن باز گوید فاما چه باد شمن من چه دوست بایست
با دوست نشاید دگر بار نشست * پرهیز از آن عمل که با زهر آمیخت * بگریز از آن کس که با مار نشست * و این رباعی نیز نوشته بود که * آن به که خردمند کناری گیرد * یا گوشه قلعه حصاری
گیرد * می میخورد و لعل بتان میبوسد * تا عالم شوریده قراری گیرد * و مکتوب را مذیل باین کلمات ساخته که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رساند انشاء الله وحده
العزیز **ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او** در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ایلچی با پایزه و یرلیغ و خلعت از پیش پادشاه اباقاخان بخیسار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین
کرت بداند که ما را نسبت باو التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بود و هر محضر قایل که چیزی عرضه داشت پایه سریر اعلی کرده ازرا
بمحل قبول و رضا رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض و حساد او را مسموع نداشته و درین مدت چند نوبت برادر اعز اعلی تبشین یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طایفه
که در مهم و کار بر دیگران سمت رجحان داشته باشند پیش او فرستند و او را از آن جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب بهرات استدعا کند اکنون مبالغه
که چون احکام ما موشح باصناف الطاف شهریاری بی تردد بهرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و حدود شبرغان و آمویه چنانچه از امارت ... ضبط نماید
و آبادان سازد و در خطه معموره هرات صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطلع انواع آمال است ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم برآورده باشد مقهور و مخذول گرداند
و بعد از نوازش و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما باو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت خسروانه و ترتیب پادشاهانه محظوظ و محفوظ خواهد گشت روز
دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب بازگردانید و از برای اباقاخان و تبشین اغلی و امراء عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعه حصار بیرون آمده
هرات نزول فرمود و اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر بارگاه او قبله اقبال و کعبه آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعا و استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود ولایت ...
بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردو پیش اباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده با او التفات نکرد و
با امرا گفت که من بعد او را از اردوی خویش دور نخواهم کرد و رخصت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید القصه ملک مدتی
چند در اردو بماند و پسرش ملک رکن الدین و برادر او نیز با ... بجانب دربند فرستادند و درین اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک ...
گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چندگاه میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد و بهمان علت
دانست که زمانه بروی بسر آمده در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین
درگذشت گفت او مردی محیل است نباید که خود را مرده ساخته باشد و یکی از امرا را فرمود تا به تبریز رفته تحقیق نماید و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته بیت بسال ششصد و
هفتاد و شش به شعبان * قضا ز مصحف دوران چه برگرفت بفال * بنام صفدر ایران محمد کرت * برآمد آیه والشمس کورت در حال * **ذکر جلوس شمس الدین**

بن ملک شمس الدین بمسند امارت هرات در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه تکشین اغلی را گذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این شهر بدین حال افتاده گفتند
تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کسی را زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این مملکت بی ملک و این شهر بی شهریار است تکشین اغلی
گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود هست جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن نولا نیز با اباقاخان بخراسان درآمده بود تکشین اغلی بعرض رسانید که هرات بغایت
خرابست زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان همایون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آئین معدلت بعید نماید و اباقاخان ایلچیان باستحضار ملک
رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس کهین گفتندی
روز دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه
از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان
معتبر و نیکنامی سپرده در قلعه خیسار چندگاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر نکودار کشیده اهل آن دیار بحصار پناه بردند و ملک بعد از آنکه چهار
روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالها در آنمقام مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت گذاشت خود بقلعه خیسار
رفت و در آن اوان هند و نوین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته باو پناه برده ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک
خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هند و نوین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تازیک را چه قدر آن باشد که امیر را مقید کرده
بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجالس بانواع شر و بدی صفت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار بهیچ طرف نرود و
در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او
بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مشعر سلام ادا کرد و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص
آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذت فانی و عزت حیاتی دولت مهجوره خاطر پریشان و ضمیر مشوش نگرداند آبا و اجداد کرام این کمینه مدتی
و ملک داری چند سنت یافتند که او را ایشان طمع باشد بحکم پادشاهزاده ارغون خان هند و نوین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بر قصد هلاک من نطاق
طاقت برمیان بسته اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار معاودت بدفع شر و مکاید ایشان مشغول می باید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودا و تخیلات متوجه بسر آورده مامول و متوقع
از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن بهرات و حکومت آنجا معذور دارند زیاده چه ابرام نماید عذر مالی که با نیجانب بانسبت بود و سعی این مخلص اثر در آن تواند بود فرمایند بعد
از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت **ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت** او از اوان صبی در ریعان جوانی
بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح بیت دست رستم ببست کوشش او ، نام حاتم ببرد بخشش او ، و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک امتیاز
داشت ملک شمس الدین را در شان او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بر جساری و ترک ادبی محبوس گردانید و با طایفه از خاص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیه ملک
فخر الدین را خطیب نوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بعد از هفت سال
خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و در این اثنا خبر مخلص
ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاده در باب ملک فخر الدین شفاعت کرد و استدعا نمود که او را امان داده پیش ما بفرستد و بعد از قیل و قال ملک فخر الدین
از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نبیند پسر منظور نظر پدر نگشت و برادران و اقربا را وداع کرده بهراة رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر
نوروز او را در کنار گرفت و مبالغه در اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم
مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم ملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همان ایام ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده
از وصول ملکزاده اعلام داد و در بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین سمت ازدیاد پذیرفت تا حکومت هرات برای و رویت او مفوض گردانید زیرا که ملک
در آن ایام در خواف و فراه با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع گردنکشان را گوشمالی بسزا داده بود و چون دوا خان در صحبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه عنقریب مذکور و مشروح
خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی از امراء دوا خان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز بود ملاقات افتاد و بایکدیگر شراب خوردند چندانکه سورت شراب
مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دوا خان برم و روز رخصت کرده او را دوستکام باز گردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان میگفت و سودای محال
می پخت و از سر مستی بانگ بر چنگ میزد و گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله میشکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت بیت چون من خراب
مست را در خانه خود ره میدهی ، پس می ندانی اینقدر زین بیشکم آن بشکنم ، آنروز را بنوش و طرب بسر بردند و روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان
او بگرفت و رؤسا و زعماء غرجستان را حاضر نموده گفت من بهیچ طایفه را پیش مهتر نوروز خواهم برد و تن ازین گرفتاران را اینجا خواهم گذاشت چون دو روز از من بگذرد دانید و شخصی را گذارید
تا برود و صورت حال را بسمع دوا خان رساند بعد از آن ملک فخر الدین دو کس از زعماء غرجستان را که بر ایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید و چون شب در آمد با چند مرد

مانند اختیار الدین عیسی هرون و سراج الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد چپ و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل سرعت روان گشته
و از آنجا بتولک در آمد و از تولک براه کوه پایها متوجه خواف شد و از آنجا بجانب نیشابور توجه نمود و چون بدریا رسید قرب صد و پنجاه کس از عساکر و افغان بدو باز خوردند و بعد از
حملات متواتر ملک فخر الدین هر کرا از میان برد و روز دیگر هنگام زوال به نیشابور در آمد و از نیشابور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرده و آنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز تحسین
فراوان نمود و بخلعت خاص اختصاص داد ملک فخر الدین را مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت و مرکز را دست بسته پیش تخت شاه برده حالات ملک فخر الدین معروض داشت و
غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود و یرلیغ حکومت هرات و طبل و علم و سراپرده و هزاره مغول ارزانی داشت و ده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت بر اصطناع و کرم
که تراست دهد در باده او مبذول دارد ملک فخر الدین با استظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و ذکر غدر ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی از قضایای آن مملکت
مشهور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در فرع سادس سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز ذکر خطیب پوشنج که یکی از ندمای
فخر الدین کرت صدر الدین خطیب پوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بجودت طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب و سلیس دارد و ملک فخر الدین او را فرمود که کارنامه
پدران و سرگذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از شجاعت و شرح حبس در قلعه خیسار و کیفیت بیرون آمدن او و از آنجا با سایر احوال وی از صلح و جنگ با
اعادی ملک بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشد و ربیعی مدت چند سال بساختن و پرداختن ملوک غور اشتغال نموده آنرا کرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطناع و احسان
نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت و از آنجمله هر گاه هزار درهم از خزانه ملک میرسید و خطیب بس معدود و عیاش و بوالفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و بعطایای
ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته منع نمودی و ربیعی همیشه شراب خوردی و بنا بر تباین مزاج جانبین ربیعی از ملک
فخر الدین متوحش و خایف بودی ناگاه بی رخصت متوجه قهستان شده در آنجا چند گاه بملازمت شاه علی بن ملک نصیر الدین سیستانی قیام نمود و در مجلس او از ملک فخر الدین شکایت کرد آخر الامر
شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی از این ولایت برو و نواب و خواص شاه علی با او گفتند که از ملک عجب می نماید که شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه
خود میراند شاه علی در جواب گفت هر چند این خوشی شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین او را تربیت کرده و مقرب و مخصوص خویش کرد امروز
که از او رنجیده پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هر چه خاطرش خواهد بگوید بیت عار را بحضرت سلطان که ره داده در صحبت تو هیچ تو باید بخوری امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو
فردا نکوهش تو کند پیش دیگری فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا خواست که بعراق رود ملک فخر الدین حالات ربیعی استماع نموده که اگر روی بجانب عراق آورد و لامحاله
در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بخبث او گشاید بنابرین مکتوبی بر ربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعده های جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرحناک شده گفت عربیه اتانی کتاب زاد موردة قدری
کما جاء وحی الله فی لیلة القدر اما چند روز توقف در ذهاب بخدمت ملک متردد گشت و عاقبت الامر بر آن قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بملایمت
ملک برسد متوجه هرات گردد و در این باب عرضه داشتی در قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول و آخرش اینست بیت سلامی که بر قصر ادراک او همی نفکند فکرت کمند کمان
بدان شهریار جهان گر علو چه صد سنجر است و چه صد ارد وان و چون نوشته بملک فخر الدین رسید بر فور سطری چند قلمی کرد مضمون آنکه هر گز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید و ربیعی
بسوگند موکد گردانید و آن رقعه پیش ربیعی فرستاده و خطیب امین و مطمئن از نیشابور بهرات آمد و ملک او را هنگام ملاقات پرسش کرم فرموده بدستور سابق در میان ندما بنشاندش ربیعی
تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت و رعایتست و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد تجدید اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا اسلام او را
و با وجود آنکه ملک فخر الدین در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود خلایق را از شرب خمر منع میفرمود ربیعی پنهان بر ادمان خمر اقدام مینمود و مجلس می آراست تا شبی از
شبها جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان سیلان یافت در گفتگو آمدند و گوی دعوی بمعنی در میدان تصلف و خودستائی انداختند
بیت یکی گفت من پیل شیر افگنم به یک حمله کوه از زمین برکنم دگر گفت من چون خروش آورم ز زمین و زمان را بجوش آورم یکی گفت خورشید رای منست سر آسمان زیر پای منست یکی
گفت گور رستم زابلی که چیزی نکند آوران پر دلی و خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل و یکرنگ ام
شوید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلیفه را تابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاده شهریار اعظم و سام دیو بند
و پهلوان مست زن و معین تیغ کش و در آنشب از جمله اسامی موضوعه او است و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بفرزندها بازگویند که چنین یاران
بود از پوشنج که چند تن مردم بار با او اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون روز شد شاگرد ربیعی که
گاهی شعر گفتی و از وی رنجش در خاطر داشت بپارگاه ملک آمد هر چه از یاران دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند که بفلان قلعه روند
و ملک متغیر شد تاج الدین یلدوز بهادر را با پنجاه نفر نوکر فرستاد تا ایشان را بگرفتند و ربیعی را با هفتاد و دو تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخر الدین آوردند و ملک فرمود تا آن روز همه را در چاه
کردند و روز دیگر احضار آن جماعت کرده از آن اتفاق استفسار نمود مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از سر مستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست
کندند و برخی را گوش و بینی و ابهام بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان و او در آن حبس قصیده در مدح ملک گفت و فرستاد که
مزمل این دو بیت بود نظم تو همان گیر که این یوم یقوم الرجعت آفریننده میان من و تو خصم و حکم و پناه تو گریزیم بتو به بازا نکه گوشه دامنت امروز بگیرم محکم و چون

ملک سه قصیده را خوانده هیچ جواب نداد بهیچ مکتوبی ملک سار را تسلی نفرمود و هیچ فایده بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک روان کرده بود و آن ابیات در این مقام ثبت افتاد قصیده
تا جور تخت کیانیت بست * وست و دل ملک ستانیت بست * شاه نظر چو تو کیستی مباد * شاه ورای تو بکیتی مباد * قاعده و دوده سنجر توئی * واسطه ملک سکندر توئی * دوده سنجر
تو خواهد نوید * ملک سکندر بتو دارد امید * تاج کیان طرف غلامان تست * چرخ روان بنده فرمان تست * رای تو سرمایه شمس و قمر * تیغ تو پیرایه فتح و ظفر * شمس و قمر رای تو چون تیغ
فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار * به ز تو بر تخت کئی شاه نه * به ز منت هیچ نکو خواه نه * آنهمه غمهای جهان رسته ام * تا بتو و بند تو پیوسته ام * بنده ام ار جرم چه بندم کنی * بندیم مپسند
که سپنه م کنی * بد نمود هر چه پسندیده مرد * یار زخم دیده خود بر مگرد * ملک ستانا ملکا خسروا * شیر دلا قلعه کشا یا کوا * ار خود غمساریکی یاد کن * داد کن از بهر خدا داد کن * تا باین بزر کنف خویش
بهره یاد کن که سر خویش گیر * یا نظری کن بکله گوشه * یا مددی بخش بره توشه * یا چه بزرگان بمن اندر نگر * یا چه کریمان ز سرم درگذر * یا بغم دارم را پای بست * یا بکرم دار مرا بار دست * رحم
به پیکر استاد کن * بهر خدا بنده آزاد کن * جان چه ستانم که جوانم هنوز * دارم امیدی که بمانم هنوز * گرچه گزیدی بابادی مرا * جان و جوانی نه تو دادی مرا * شاه جهانی بجهان زینهار * آنچه
مدادی مستان زینهار * حیف بود خون کسی ریختن * کش نتوان باز برانگیختن * نامه بدان نکته بپایان رسید * در ره طی باز بعنوان رسید * پس بر شاه فرستادمش * ار خود و از بند خبر
دادمش * شاه جهان خسرو جمشید فر * برده ز شمشیر ز خورشید فر * نامه من خواند ز سر تا بپای * و ز سر انصاف نفرهنگ و رای * دوده و قرطاس و قلم خواست زود * پاسخ از نیکو نه بپاراست
گفت که ای کینشی ناسپاس * مسخره نا کس حق ناشناس * تو بجهان از چه سبب زیستی * هیچ نگوئی که تو خود کیستی * نیست سزاوار رهائی ز بند * خواه کنون گریه کن و خواه خند * پای تو من بعد و
خر زندان من * سر بری باد ز زندان من * بند بباید پس از این پای تو * چاه بود تا بابد جای تو * زنده سوی گور فرستادمت * حال همین است خبر دادمت * ملخص سخن آنکه ربیعی دران حبس بپایان
رسید و کس ندانست که او را چسان هلاک کردند در شهور سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت المأوی کشید و پس این
هشت روز این خبر بملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر برداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک حسب بجای آورده
مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید تاریخ * روز پنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و پنج * شمس دین کرت خسرو آفاق * شد بفردوس ازین سرای
سپنج * و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سام کوتوال قلعه اختیار الدین هم دران قلعه و
تفصیل این قصیه در مجلد خامس انشاء الله تعالی مساعدت وقت ما مولست و بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر اوباندک فرصتی
بمرض طبیعی دران قلعه وفات یافت **ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین** روان اوان که دانشمند بهادر ظاهر هرات را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی
که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند بهادر ملاقات نموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را
دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست رسید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین
بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و طغای تیموتاش و لاغری و سیصد تن از اعیان لشکر پادشاه جهان بکیر
چنگیز خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفته و بی واسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای ابن دانشمند بهادر
کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شده درگذشت و حصان مملکت پادشاه جهانگیر مقهور و مستأصل شدند و امیر یساول شهر هرات را ضبط نموده شحنه خود را در آنولایت
نصب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هرات روان گردانند و در شهور
سنه سبع و سبعمائه ملک غیاث الدین بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل نزول فرموده و کاشتکان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد آموبه و شط سند روان
کرده و خطه هرات را بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و امراء چنگیز خان از آمدن ملک چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی
و ظلم در خراسان بتقدیم میرسانیدند و اخر الامر بوجای و دولتدای عرضه داشتی باردوی اعلی فرستاده مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچون برادر خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه علامات
و امارات آن از استجماع و الات و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و اینکلمات در خاطر الجایتو سلطان جایگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد
و بجهت دفع مظنه تهمت ملک بر فور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید و پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و برائت ذمت ملک از آنچه بآن متهم گردانیده بودند
بوضوح پیوست و با وجود این حال ملک مدت چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف یافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرده در رجب سنه خمس عشر
و سبعمائه بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک درباره هر یک الطاف و اعطاف بینهایت ارزانی داشت
و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیرات فرموده بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش باسفزار رفته بعد از
محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورده و برادرزاده خود را در آن دیار بحکومت منصوب فرموده و در سنه عشرین و سبعمائه حصار باخرز را سپاه ملک غیاث
الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت تصرف کاشتکان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین در هرات بنیابت
گذاشته خود عزیمت حج کرده و با طایفه از امراء غور و اسفزار و هرات و دویست مرد جلد سپاهی روی به بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل و مفازه و مسالک بمکه مکرمه رسیده و مناسک
حج بجای آورد و از آنجا بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مستسعد گشت در وقت مراجعت بتشریفات و سیورغال سلطان ابوسعید بهادر خان و امیر چوپان مشرف

معسکر و سرافراز آمد و بطالع فرخنده و وقت سعادت روی همایون بیرون آمده روی بمسند عز و ناز خود نهاد و در ساعتی شایسته در شهر هرات نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت میرچوپان
بنا بر سببی که در دفتر خامس مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آورد و ملک مراسم عذر بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربی او بود بحبس در آن قضایا
بعد از اراده ازلی مفصلا در مجلد پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین باردوی پادشاه رفت و بعد از چند گاه وفات یافت و پسرش در هرات بجای او
نشست **ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین** در شهور سنه تسع وعشرین وسبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما در کار
استمداد بیافت چه بر ادمان خمر شرهی تمام داشت و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از
دست ساقیان سیم عذار چیزی میگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ جلد تاریخ جلوس او بود **ذکر ملک حافظ ابن ملک غیاث الدین** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هراة بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را از امر و نهی زیاده اختیار نبودی و غوریان بروی مسلط گشته تحکم
میکردند و برای و اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین وسبعمائه در میان حصار او را بقتل آوردند **ذکر ملک معز الدین حسین ابن ملک غیاث الدین** بعد از قتل
ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود ترا زهمه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر سلطنت نشاندند و او بی تکلف روی رزمه و طراز حله ملوک کرت بود
و بحسن تدبیر و بخت جوان و رای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص دوری و لحواهی انحراف یافته بود و اعتلال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آرا و اهوای اعیان مملکت که در سلک
مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بر صوب جاده استقامت متفق و مؤتلف گشت از سموم قهرش کانون طبیعت کرها اثر گرفت و از نسیم لطفش حبکان قوی
بسرحد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آوردند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق زد و در آن ایام امام فاضل متورع مولانا
نظام الدین علیه الرحمه در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جناب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز
از صواب دید مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم امور و قواعد شریعت بر رفاه حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس ملجا صغار و کبار
گشت و چون در شهور سنه ست وثلاثین وسبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده از این حجره ظلمت آیین بفردوس برین خرامید و هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد اشراف و اعیان بلدان
بصیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنه هراة آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید
و بعد از آنکه امراء خراسان طغاتیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین حسین شاه را در مال و معاملات هرات و توابع و مضافات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته
سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان یا خویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید و خطبه بنام خویش خواند و در آن اوان سربداران بنا بر آنکه در خراسان
پادشاه با استقلال نمانده بود قوی حال گشتند **ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن شیخ حسن صدری و انهزام مسعود سربدار** و چون طغاتیمور
خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد از این واقعه جنگ کرت ملک حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ
حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی
مینماید ما را هیچ دشمنی از وی قویتر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده بایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیائید
زیرا که احتمال دارد که شما را بکشند اندوه عزیز کشند چه بهتر از آن که ما بمرتبه شهادت فایز شویم شیخ گفت که با ملک بگویید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزدان دین
میباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذاء مسلمانان وجود میگیرد و اگر ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام گزاردند
ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک جوری ما را تهدید میدهد و از حرب میترساند و من خود بر حرم مولانا نور الدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر سر نهاده گفت این نه
لایق سر تست که دست بنده خدای بآن رسیده و ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد و در دو فرسنگی زاوه
فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن پنجهزار مرد بود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک
منهزم شدند و خود قصد نمود که فرار بر قرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و در این اثنا
شخصی نصر الله جوینی نام باشاره وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد و مسعودیان تامل نصر الله آغشته خزانه برگرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از آنکه مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را
از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت بیهق متمکن گشتند
هوای تسخیر هرات بر دماغ ایشان استیلا یافته بدان سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من در این معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی برتابی و چون
هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ زنی و سرافشانی آغاز نهادند متعهده ملک حسین از هیبت سربداران روی برتافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشته راند و فرمود که
نقاره ها کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه آنجانب گشتند و ملک مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریص نموده گفت بیچاره دیگر حمله کنیم شاید
که لطیفه از غیب روی نماید و در این اثنا شخصی هم از سربداران زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفته و لشکر ملک
از عقب سربداریه شتافته بسیاری از پای در آوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشته یکی از فضلا در آن واقعه گوید بیت کر حیدر و کرد بد لیران نزدی

و تیغ بی کردیشان نزدیک از سهم سنان سرداران تا حشر تیک ترکت ذکر حرب با یاران نزدیک اتفاق افتاد در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه روی نمود و دران معرکه امیر فخرالدین محمود
مستوفی المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معزالدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرموده و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف دست داده بود گفته بدل
بمدح ملک حسین بساخت و اینچند بیت ازان قطعه ثبت افتاد بیت گر بستان استبداد ز دستم ملک دیوان من ، شکر ایزد را که او صاحب دیوان ما هست ، ور ربود از من زمانه ملک در
شاهوار زان چه غم دارم چو طبع گوهرافشان با منست ، ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد ، گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با منست ، ور تهی شد یکصدف از لولو لالای من ، پر ز خاطر گوهری
چون بحر عمان با منست ، بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باک ، چون عنایتهای شاهنشاه ایران با منست ، و چون ملک معزالدین حسین از فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز
خویش مراجعت فرمود و مقتضی ان الانسان لیطغی ان استغنی علم بی نیازی برافراخت و حقوق استظهار باوج عیوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر
هرات و بمصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بماوراءالنهر در زمان حفظ ملکت دیان و معاودت فرمودن چون ملک معزالدین حسین بر بدایا
ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و ترفع و سلطنت و تحمیس نوبت جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در الوس اولات
زد و امراء ارلات و اپردی از طغیان او بجان رسیده لشکرها جمع آورده بجلکه بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین
چندان از مخالفان بقتل آورده دو رؤس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فایض الانوار امام فخرالدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید
و چون دران احوال ممالک ماوراءالنهر بیمن صفت و عدالت امیر قزغن از سقم و اختلال روی بصحت و اعتدال آورد مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند ترفع
و تکبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از و شکایت کردند و امراء ارلات و اپردی که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند بیت
گر نسل چنگیزخان برفتاد ، که کس گوهر شاه نارد بیاد ، چنان عمده شد غوری بدگهر ، که جز خود نیارد کسی در نظر ، بسی دودمان کرد از کین خراب ، بهیچ کو نسنجد دو افراسیاب ، امیر قزغن
فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و تمام اسباب شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان
سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق امراء الوس مثل امیر الجایتو
و امیر بیان سلدوز و امیر ستلمش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بر سمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخور بجرکه پیمایان
برنبه دو تا انجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراءالنهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب مرغاب بگذشت این خبر بوی پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق
از احاطه آن عاجز آید و سیاح وهم بسر حد حصار آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است و فی الحال بازگشته پیش ملک آمده معروض داشت که بیت قزغن سپهدار ترکان رسید ، ز توران
سپاهی و ز آلات پیکار و ساز نبرد ، ز گردنده گردون برآورد گرد ، ملک اشراف و اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراءالنهر
در عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رایها بران قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی برغ تا النک
کرد بستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات مسدود گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و ده یا نزده هزار پیاده ملک
مستعد جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی بنظر نرسیده که غوریه دیگر اطراف شهر را چنان مضبوط ساخته فی الجمله امیر قزغن با سی هزار مرد سوار افکن از راه دره تاشان
در آمده بچهل بستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلیجان و امیر قزغن و امیر اولجایتو و سایر امراء الوس سوار شدند و در دامن کارزگاه بر بالای پشته بلند برآمده سپاه ملک را نظر
احتیاط در آوردند امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه میداند این محل را که اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام پرش سپاه او را بالاتک
آمد بعکس لشکر ما دیگر آنکه بامداد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل روی سپاهیان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و از انجا مراجعت فرموده بلشکر
گاه خود آمده فرود آمدند و در انشب هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار ، رگ جان بکوشش کنیم استوار ، دل و زور و زهره بکار آوریم ، جهان
بر عدو تنگ و تار آوریم ، و روز دیگر سپهدار ترکان صفها آراسته روی جلادت بپیشه نهاد و چون بمعرکه رسید بر پشته برآمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود
و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده یکبار حمله کرده و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بفشردند آسمان از گرد ما ورد نا
پدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برگاشتند و اکثر ایشان دران لای و وحل که جهة پای بند مخالفان
عمدا احداث کرده بودند بسته دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده ببقایای جنود او کوچه باغها که متصل بلده فاخره هرات بود مضبوط ساخته و ترکان را در دیوار بست راه ندادند
و در استحکام برج و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ گشتند و بعد ازین شکست لشکر ملک اگر چه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از پس جدران در مراسم محافظت شهر و ممانعت
خصم از خود هیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او نایره قتال و جدال التهاب میدادند بیت بدینگونه چل روز پیکار
بود ، زمین پر ز خون و هوا تار بود ، و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهر چنان نبود که آسان مسخر گردد امرا و اعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت آسمان
پناهی متعلق بتسخیر هرات است سال دیگر بگاه تر بیاییم و بهر نوع که باشد این عقده بگشاییم و امیر قزغن خود بنابر ستوه لشکری و زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود گفتا از جانبین
چندین مردم نیک عرضه تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند و تعجب آن صاحب اغراض مدبر ملک را ادیم و مرزا با ملک مناقشه قدیم و مخاصمه جدید بنود بیت بداندیش را دو

دوست تبش تاختیم • دل از کین ایران بپرداختیم • رعایا و مسکین غمناک آمدند • ستمی بکام نهنگ آمدند • نه کار سپاه است پیکار و خون • بخون ریختن گشته در کار دون • تهمتن • بسمرقند چون رسید
دستن بجای • بجنگ هرات آمدن میشت ری • فی الجمله سفرا در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بآنکه ملک ساوبی بیرون فرستاده امیرقزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک
عنان عزیمت بطرف امیرقزغن منعطف گرداند و آنجمعی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرایف ارسال داشت و امیرقزغن بجانب ماوراءالنهر معاودت فرمود و اینوقایع در شهور
سنه اثنین وخمسین وسبعمائه موافق سیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیرقزغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها نقصان پذیرفت و امراء دولت او که اکثر غوری بودند بروی
مسلط شدند و مهم بجائی سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر حکومت بنشانند و ملک حسین نیز این معنی دریافته یارای دفع اهل عصیان
نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود و فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده
بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق جمعی از ادعیس اسبان آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف
خلق جمع شده بخریدن آنها اشتغال مینمودند و درینحالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت این جماعت را بغارت دهید غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج
مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه غلطی با ایشان داده بجانب قلعه امان کوه که باشکلچه اشتهار یافته متوجه شد و آنقلعه را آبا و اجداد او در حلکاه هرات بطرف جنوبی
مایل بمغربی ساخته و پرداخته بودند و در آنوقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلث وخمسین وسبعمائه ملک معزالدین حسین برحسب وعده که با امیرقزغن کرده بود از اشکلچه متوجه
ماوراءالنهر شد و چون بدان حدود رسید امیرقزغن را با معدودی چند در شکارگاه یافت و با ملک قرب پنجاه کس بودند و چون چشم امیرقزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض
داشتند که ملک هرات است امیر گفت و عجب محلی پیش ما آمد و چون ملک دانست که امیرقزغن در میان آن گروه است بآن صوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمده اسلحه
خود جدا ساخته پیاده نوکرپیش رفت و سلام کرده امیرقزغن ملک را در کنار گرفته بنواخت ولی تمام ببر رسید که دشمنی تو مردانه بوده و دوستی تو هم مردانه است و گفت که اگر خدای عزوعلا نعمت
توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر درباره ملک ظاهر میشد اما امراء الوس که با ملک بد بودند مهر و غرض
بر اخذ و قید او ترغیب و تحریص مینمودند و امیر صافی ضمیر این معنی را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان حرکت رضا نمیداد و چون امرا مایوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک
حسین را بقتل آورند تا خاطر جمع داشته که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیرقزغن بزرگید و گرامی مطلع شده در خلوتی صورت قضیه با ملک
حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نمانده مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت بجای آورده دعا
آورده امیرقزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و شب ظلمانی میان مبصرات و عین انسانی حایل شد ملک بر اسب سیاه هامون نورد باد
پیمائی که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بجد و بخراسان درآمد و چون بدارالسلطنه رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست و نمود تا برادرش
ملک باقر را که غوریان برادر تک شاهیش نشانده بودند بگرفتند و بقلعه ازطاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر برد تا وفات
یافت و چون بار دیگر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و دفع اهل البغی
و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت و
اصناف معدلت و احسان او مانند روزه داران برؤیت هلال و مستسقی بآب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظام بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک و ملت
بقرار اصل باز رفت **ذکر محاربه ملک معزالدین حسین با ستلمش بیک و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی** ستلمش بیک بن [illegible]
مولای دیارخ حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر بمملکت ماوراءالنهر رفته روزی چند بخدمت امیرقزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد
خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک آزرده بود
اینمعنی تاکید یافت که دشمن دشمن ملک و دوست • و چوپان قراداس با ایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده در قمع و
استیصال ملک حسین را وجه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده ستلمش بیک بجاباد آمد و دست دراز کرده و از رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفته باغوای یکی از شیخان زراق
سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او جای گیر شده تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت ستلمش بیک شخصی شیخ محمود نام بجاباد آمده گوشه نشسته و پرده بر روی ناموس
خود فروهشته زهد و طاعتی منسوب بریا پیش گرفت روز بروز اعتقاد ستلمش بیک نسبت باو سمت ازدیاد می پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش بیک تبرزین
بر دوش گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون ستلمش بیک در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجاباد آمد با شیخک زراق در باب لشکرکشیدن بهرات مشورت
فرمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سبزپوش از لشکر غیب مدد تو فرستم و ازین نمط دمدمه و افسون چندان بر آن ترک ساده
خواند که برفتن هرات جازم شد بیت • ازین شیخکان ازرق پوش • که ندارند دین و دانش و هوش • رقص را همچو نی میان بسته • لوت را همچو سفره حلقه بگوش • از پی صید
مد پس زانو • مترصد چو گربه خاموش • فی الجمله ستلمش بیک بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراداس
بدو پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساخت گویند که ستلمش بیک روزی در آن یورش بمجلس سلطان نصرالله بجائی که از کبار متوجهان [illegible]

الحدیث بود در آمد تا در یوزه همی کنند و در حضور سلطان سخنان که نه مناسب بود بر زبان آورد و از آنجمله گفت که میروم که شراب نیز عوض آب از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند بیت
هر برا تباریم و مالان کنیم * ملک را بگیریم و پالان کنیم * و جناب ولایت پناه بر کلمات ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافر کش را میکوبی و این بیت بر زبان راند که بیت شهری که درو
شحنه سلمش باشد * وای که در آن شهر چه شورش باشد * امیر سلمش بیک از حدیث شیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت ایشم در راقی است
که راه خلق میزند و بمعنی بیرون مبارک نیامد القصه بطول انجامید سلمش بیک و محمد خواجه ابردی و چوپان قراول نامی از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهرا قسرا بگرفتند و از باخرز بجانب
زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معزالدین حسین لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتاپاره رسید در مزار شاه شاب مقام کرد و روز دیگر بشرف
صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی افاض الله علیه سجال الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آنگاه سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرای بزه با
یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد و پیش از همه امیر سلمش بیک و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک
حسین از بدن جدا نکنند از میدان باز نگردند و آن دو سردار سر رشته پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته دو اسبه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرائب
اتفاقات و بتقدیر مقدر تا آن هر دو امیرزاده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و از جراحت ایشان بهیچکس آسیبی نرسید بیت نه خاکی بخون کس آغشته شد * نه یک مور در زیر پا کشته شد *
و در کیفیت قتل آن دو امیر روایت دیگر وارد شده و بر تقدیر مصاف ایشان در صحرای بزه اتفاق افتاده چنانچه از مردم معرکه که بعیان صریح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخ
که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کارنامه شعراء آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم درآمده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده
که موضع بیعوازان طرف مرغاب یا فرامران که در نواحی سرخس است مصافگاه ایشان بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین [illegible] صبح بهروزی از مطلع فیروزی
دمیدن گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد و سالما و غانما بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند بیت ز هجرت هفتصد و پنجاه و پنج بود
ربیع الاول آن ماه خجسته بگذشت روز دوشنبه اول ماه * سلمش با محمد خواجه کشته **ذکر وفات معزالدین حسین کرت** در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه مقتضی آنکه بیت
داده خویش چرخ بستاند * نقش الله جاودان ماند * ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال
در ناصیه احوال خویش مشاهده کرده و دانست که مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت
بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در زحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد تفویض ایالت
عهد اثری مرضی که معهود و مقتضی بیشتر نموده شود و بعد از تمهید مقدمات ارشاد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرئوس و رفیع و دنی و فقیر
و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عروض مرض ولایت سرخس را به پسر دیگر ملک محمد که او را امیر خود میگفتند داده بود و در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن ولایت بر قرار سابق
بدو گذارند و انکار ننمایند و التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا این بیت پدر گفت ملکی چنین نامدار * که هست از ملوک جهان یادگار
بفرزانگی کردم و داوری * و در انگشت و نیز انگشتری * تو نیز آنچه امین حرم است و رای * بجای آر تا دیر مانی بجای * پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گردید و کوکب حیاتش از صدمات حوادث
ایام بسر آمد بیت خنک سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد * عاقبت از پا درآید گرچه باد صرصر است * و این واقعه در ثالث ذیقعده سال مذکور بظهور پیوست بیت تاریخ وفات شاه اسلام
پناه * سلطان جهان معزالدین ظل اله * چون بر خوانی ز ثالث ذیقعده * معلوم شود طیب الله ثراه * در گنبد مسجد جامع که بگنبد لمکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون
شد بیت تو کیستی که آنشاه والانژاد * خود از مادر دهر هرگز نزاد * چنین است آیین گردنده دهر * که بخشد برغبت ستاند بقهر * **ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت**
برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم برادر خود مسلم
داشت و مدتی مشرب موافقت از خار و خاشاک منافقت و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطه افساد مفسدان ملک در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد
کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفکند و وجه وفاق را بشوره خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوایل
فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر برد تاختن
آورده دست بردی عظیم نمود و شدت سرما بمثابه رسید که اکثر شتر کشید و جمعی را دست و پا سرمازده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت سفرا سعی نموده برادران گرگ آشتی کردند
و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بسر خدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود **ذکر لشکر کشیدن ملک**
غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان
بود و از سبزوار تا دامغان و استرآباد در تحت تصرف و ضبط در آورده فرموده تا در آن ولایت خطبه بنام او خوانند و خود در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت غلو تمام داشت
چنانچه مدتی هر روز اسب آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی موعود ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کند
و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بر سمت نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم
جلد خود را از سبزوار به نیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبداء حال نیشابوریان از دروازه

بیرون آمده در کوچه با اعدا جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش دیده از پس دیوار بمانعت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شده زیاده
بر آن مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر باز متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن بهمگنان افتاد
ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانیده و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بعزت و دلخوشی بگذرانید و چون بهار بر بلده رسید محافظان شهر بر آن
نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشابوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند و مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته
دست بغارت دراز کردند و از همه عجبتر آنکه این معنی موجب قوی منقصه نظامیه نمیدانستند و بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هرات باز گشت و سال دیگر بدستور سابق لشکر
بنیشابور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اگر کاریزها را بنیاد شدند و درختان جوز صد ساله از بیخ و
بن بر کندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین یکی از اهل رستاق نیشابور گفت ای مرد که بنای مسلمانی بر چند چیز است جواب داد که مذهب
ملک بر سه چیز علاوه مسلمانان چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت کرد و در اواخر سنه ست و
سبعمائه امیر اسکندر شیخی با فراسیاب جلایری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات زده و خواجه
علی مؤید بعضد ایشان میان بسته درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی بهرات آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین
انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته درباره وی و مردم وی احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکرها فراهم آورد و اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشابور
شد و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و هم در آن اوان امیر ولی از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته
اسکندر شیخی الحکومت اجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین بنسبت حضرت
صاحبقرانی انار الله برهانه در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت آنکه میان پادشاه دوستی قدیم است و
در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردنست اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه
خدمتکاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی مقضی المرام باز گشت حضرت صاحبقرانی سونج قتلق آغا را با تجملی و زینتی که چشم مسند
مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج
عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نو تا سر چهار طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیبای رومی و زربفت چینی آیین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیدند و
ملک هر روز بطریقی دیگر امرا را طویهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد
ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانیدند الحمد لله علی نعمائه که اینقدر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت در ذکر
قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت مأمولست راقم حروف گوید که سبب تعویق در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر باز و مدتی
دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده مقتضی الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد
و آخر الامر بطریقی که در خیال تو نبود نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده اجتناء ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع
جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون آفتاب رفعت کیوان مکان بهرام صولت
زهره سعادت مشتری طلعت بدر سماء جلالت ولیکن میثاق عطارد آسمان فطنت ولی دولت از احتراق مربی اصحاب قلم
و شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر خلدت ایام معدلته از مکمن قوت بحیز فعل نیامد و بی تکلف و
تصلف ازین عالی همتش چندان قضایای عجیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان
از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش
میامن مراد شگفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در شسته باد
خصمت چو من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد و گلها
لا الها دهم از ترتیب کتبه قد فرغ من
تسوید مجلد الرابع من کتاب روضة
الصفا علی ید تراب اقدام الکتاب
میرزا علی بابا الشیرازی
فی شهر صفر سنه ۱۲۷۱

هو
المستعان
علی ما تصفون

جلد پنجم از هفت جلد روضة الصفا

تألیف محمد خاوندشاه
در ذکر خانان ترکستان

چاپ
بمبئی فی
سنه ۱۲۷۱

جلد ششم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

آرایش دیباچهٔ مناقب و آثار سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار به ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شائبهٔ هوا متطهرست و تاریخ جلال ازلیتش از مقارنهٔ عروض زمان منزه و متبراست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد بستاند و بهر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی و تحف تحیات مشکیة النفحات و صلوات صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ اصفیا حبیب الله ابوالقاسم محمد بن عبدالله صلعم پیشرو قافلهٔ پیش بین مردمک دیدهٔ عین الیقین از لب او نمی سلسبیل ز شکر او مکی جبرئیل و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پیروان او از آل اطهار و اصحاب و اولاد و اوتاد او باد که مبانی دین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند

اما بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور ممنون السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی منزلت مملکت مآب حکومت مناب ملاذ امراء مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و پشت امم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت نجح اهتمام بزرگ منصب والا نژاد و نیکونام خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم دست بذل بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال ز دون ز دایرهٔ کاینات سایه کند همای همت او چون بگسترد پر و بال عمدة الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیة صاحب تمکنت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم متوقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریرست کمیت خوشخرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقمزدهٔ کلک بیان نگشته جولان داد و به رجاء واثق و یقین صادق که این دفتر نیز بواسطهٔ تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق والمعین

ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابوالترک عبارت از اوست هر چند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آن جناب رقمزدهٔ کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی کرد و حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند مصحوب او گردانید و آن را سنگ یده نیز خوانند و بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بر آن منقور بود یافث هرگاه باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و قضیهٔ این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد حالا نیز در میان ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند در بعضی تواریخ مسطورست که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و منسج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران را با دختران در سلک

در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرا نشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آیینهای نیکو نهاد و چون اجل موعود
او رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده است **ذکر ترک بن یافث** و شمه از حال برادران او و ترکان در ایات
اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی ره در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین یافث بن نوح ع بود و بغایت عاقل و با ادب
و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جایی بغایت نزه یافت که او را سلنگای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت در آنجا
و در بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسلوک بود و در آن مکان نخست از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم
شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد توتک و چکل و برسخار و ایلاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او
بیفتاد نمکین شد بواسطه آنکه زمین شور بود و چون برگرفت و بخورد بمذاقش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و زمره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک
که لقمه از دست او در نمکسار افتاد توتک نام داشت و ترکان اصلی از ذریه او بند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر پادشاهزاده حلیم کم آزار
بود و او چون بکنار آب آتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر را بنیاد کرد و تخم گاورس مزروع گردانید اما روس مردی الی آزرم بود و بعد از سیر بسیار
بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود و خزر رسول او را بجزیره بعضی از جزایر که زمین نرم بود و هوای خوش داشت تسلیم کرد و رسم برگوشه
روس نهاد و عادات روسیان چنانست که تمام جوسته بدختر دهند و پسر را هیچ نه دهند مگر شمشیری و گویند میراث تو اینست اما منسک که در بعضی تواریخ از و مشیخ تعین رفته
بغایت بدمکر و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه
واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غز این یافث اند اما چین بن یافث
بغایت عاقل و اکیاست بود و نقاشی و صورتگری و جامه ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورد و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل
چین باقیست از وست حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند در این اثنا حق عز و جل پسری
باو کرامت فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را سگی انگشتان با شیر پروردند و چون بزرگ شد در روی مردم هیبت بدید یکی از اقربای خود در آورد و از وی
پسری متولد شد و آن پسر صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است
و شما را زمین وسیع باید چه قوم و تبع شما بکثرت موصوفند و ایشان مأیوس شده از نکاری و غز نیز همین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات
واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که امروز منسوب بایشان است و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که از اما ورای الاقالیم السابع
گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کاری بن یافث مردی متعیش و شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و منتزهات و سیرگاهها میل
تمام داشت در اثنای شکار بحد و بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرایی نزه یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشه گرفته بنام خود
عمارت کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسر یافث بن نوح ع در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا
بر سبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان
بوده و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار شرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافث اغلان مدت دویست و چهل سال بگذشت سر بالین ناتوانی نهاده
باستصواب اصول و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولیعهد خود نموده روی توجه بمنزل آخرت آورد **ذکر النجه خان** خسرو معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود و منشور عدل جهان
و ترو امتنان لوا مفاخرت برافراخت بغار ذکر جمیل او خار فضل جلیل مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوسها را بنوعی مشی
کرد که بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخیت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض
نمود و انزوا و عزلت شعار خود ساخته حکومت را به پسر خود مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت و جاه باشد و مراد از باقوی بزرگ بود و خانی ملک اقتدار
و شهریاری فلک قدر بود و بفرط هیبت و اقتدار و وفور عدت و استظهار کمر بند و تاجدار خسروی تاج بخش تخت نشان بر سر تخت تاج و گنج فشان آراستن آیین شاهی و زینت
مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته و در زیادتی عدل و داد کوشیده و قواعد پسندیده وضع فرموده پیک اجل در رسید پسر خود را جهت حفظ امانت تعین نمود **ذکر
کیوک خان** خانی نامور و پادشاهی مهابت اثر بود لوای مفاخرت برافراشته در رای ممالک آرائی بر رفاهیت اهل عالم گماشته چون جهان زد که رفت فیروزی
فرحی یافت از جهان روزی و کیوک چون بر سریر سلطنت قرار گرفت از راه و آیین آبا خویش تجاوز جایز نداشت و از جاده معدلت و انصاف انحراف نجست و در حالت
نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد گردانید **ذکر النجه خان** خاقانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر نشست در رسم جهانگیری و وظایف
کشورگشائی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند و بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی میل بعناد و نعمت کردند
و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را ترک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بکفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او

او گذشت او را دو پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیگر را مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد بعضی بتا
تار خان و بعضی بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقهٔ تاتار** این طبقه هشت نفر
بودند بر این موجب **ذکر تاتار خان** شهنشاهی بود دوست یار و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد
پسرش بجای او نشست **ذکر توقلتای خان** زمانه بی عظمت این حشمت قرین بود و بعد از پدر بدارائی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی
شد پسرش متصدی حکومت گشت **ذکر ملنجه خان** بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زد
عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد **ذکر ایلی خان** بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافته باستمالت
ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد **ذکر اتسز خان** شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود
بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت **ذکر اوردو خان**
ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از ایالت او چندی گذشت وفات کرده پسرش قائم
مقام او گشت **ذکر بایدو خان** او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه نوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت
دولت تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر طبقهٔ مغول** شعبهٔ مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خانست و آخر ایشان ایلخان
و تعفو زا اتراک را از این طایفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ره در این مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت
کثرت مرتبه از مراتب نه بیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار منفرد و چهار پسر داشت قراخان و اذرخان و کزخان و
اذرخان و بعد از مدتی که در شیوهٔ عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان** ارشد اولاد مغول خان او بود و بعد از فوت
پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم بحدود کوه که آن را ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول خان چنان در کفر و شرک
راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر پدران از فرزندان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک
ایشان سعی مینمودند و او را در اثنای جهانداری و فرمانروائی از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند
چون متولد شد مدت سه شبانروز شیر مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین او میگفت که ای مادر اگر تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی
نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم و مادر از این واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون آن
پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت سحر بخش هر که کردی نگه شدی خوار چشم او مهر و مه از آن بود دلش آرسته آب و گل که مهر خدا داشت در
جان و دل و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه
مادر فرزند آمده ماه سیمائی بهره لقائی دید در گهواره خفته از این صورت بغایت مبتهج و مسرور گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خاتون گفت که فرزند ما یکساله شد در این ایام
میخواهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است چو مردم شنیدند گفتار او تعجب نمودند در کار او کز انسان نکته شگفتی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید
الکاه نام او بر همان قرار دادند و چون اغوز خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کزخان را با او در سلک ازدواج کشید و آن دختری بود در نهایت حسن و ملاحت و نازکی و
لطافت اما چون مقلد ملت اسلام نبود اغوز خان با وی چندان صفائی نداشت و از وی جدا خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد
دختر برادر دیگر خود اوزخان جهت او بخواست اغوز جهت تباین دین و ملت از منکوحهٔ دوم نیز ملول و کمتر میبود و قراخان که بر صورت تکدر اغوز خان مطلع شد حزین و ملول گشت و
خواست که دختر دیگر برادر خود اذرخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوز خان از شکار باز گشته گذارش بر در خانهٔ اذرخان افتاد بدان دخت را دید بر طرف جوی
خرامان بر مردم جامه شوی اغوز خان با او دختر گفت که اگر بخدای عز و علا ایمان آوری و دست از کفر و شرک داری من ترا بخواهم و از جان شیرین ترا دوستر دارم دختر
چون سخن اغوز خان شنید اظهار اطاعت کرده گفت که فرمان برم چون شوم آن تو نپیچم سر از عهد و پیمان تو اغوز خان چون بملازمت پدر رسید شمهٔ از میلان خاطر خود با او در میان
نهاد و قراخان دختر اذرخان را بزنی با او داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود اغوز خان پیوسته هم بالین او بودی و بخواتین سابق التفات ننمودی زنان پیشین از این معنی رشک بردند
و کمر قصد او بر میان بستند اتفاقا روزی که اغوز خان بشکار رفته بود قراخان زنان را طلبید و از عداوت و محبت پسر استفسار نمود زنان پیشین گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت
نمود و قبول نکردیم و این دختر قبول نمود سبب بغض با دوستی با این چنین است قراخان از این سخن بر هم برآمد و با خویشان و ملازمان گفت که اغوز در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون
خون او بر ما مباح است چو از دین و آئین ما سر کشید ببایدش سر از خنجر برید جمیع اقربا و متعلقان که در کفر توغل داشتند از اغوز خان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با انبوه لشکر گران
متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلا و عنا در افکند زن مسلمان از قصد او آگاه شده کسی پیش اغوز خان فرستاده و خدمتش را اطلاع داد و جنگ مستعد گشت میان قراخان در شکارگاه و اغوز خان آتش
قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغوز خان وزیده قراخان زخم جانگزائی یافته از پای درآمد و بعضی لشکریانش آواره گشتند و در این سال ... اغوز خان را سلطنت

ذکر اغوز خان

سلطانی قدرت آثار و جهانبانی باشوکت و اقتدار بود و بفرط کیاست و ذکا و وفور حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و باصابت رای و استقامت فکر دو بین خلعت اقبالش مزین و محلی

همش هوش دل بود و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاهی نشست

و چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش پذیرفت مجموع خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام درآورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتایید الهی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر بیکران بسر اهر قدرت و توان

همه پیل تن لیک لشکر شکن همه شیر دل لیک جوشن گسل

آورده فرمود تا بمعاونت آن جماعت بسر اغوز خان روند و اقربای اغوز خان بمدد او مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمیر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوز خان مخالفان را نکایتی کرده بجد و جهد در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه مغول بایلی او درآمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشیده آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده و بوعد و وعید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و داروغگان باطراف ولایات فرستاد و فرمود تا خرگاهی زرین مرصع نصب کردند و طوی پادشاهانه ترتیب دادند و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امراء دولت و اکابر را استمالت داد و نوازش نموده عطایا داد اما آل همگنان را بخلعتهای فاخره و مالهای وافر گران بار گردانید

بلشکر زر و جامه و جام داد بدلهای آشفته آرام داد

و قانونی چند جهة رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران و سرگردان بماند و اغوز خان قیاس با خان ترک همان حال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود

ذکر القابی که از اغوز خان بنسبت باقوام ترک صادر شد

اغوز خان اصناف اتراک را القابها نهاد و تا غایت بدان اشتهار دارند مثل ایغور و قانقلی و قبچاق و قارلیق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوز خان و پدر و اعمام او جهة دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز خان گرفتند و خدمتش اختیار نمودند ایشان را ایغور لقب نهاد یعنی ایغور آنست که با او پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیوستن و با یکدیگر عهد بستن است و هر دو معنی بیکدیگر متقارب است اما قانقلی در حربی از محاربات لشکر اغوز خان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمدند و بفکر صایب خویش گردون ترتیب دادند و اشیاء را با سانی نقل کردند و چون آن جماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده‌اند و این سخن خالی از شایبه شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوز خان را با ایل براق اتفاق افتاده خان منهزم شده در میان دو رود خانه فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و بار نهاد و چون اغوز خان از این معنی خبر یافت بر حال او ترحم فرموده گفت که پدر این بچه کشته شده و او یتیم مانده و بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی را گویند

کنون قوم قبچاق را سر بسر شمارند از نسل آن یک پسر

و اغوز خان بعد از هفده سال بر ایل براق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون اغوز خان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود زمستانی بغایت سرد روی نمود برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از نجده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغوز خان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عادت اتراک اکنون نیز طایفه را خرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون اغوز خان بجهة تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی شیر نداشت در صحرا اشغالی دید که تذروی بگرفت چوبی بانجانب انداخت و تذرو را از اشغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول نمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد بدین کار بچند مرد آرمید اغوز چون سخنهای ایشان شنید بر نجید و گفتا کسی را که زن بزاید چرا باز ماند زمن مراو را خلج خواند شاه زمان که معنیش منسب کابی زن بمان

مسود اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده ام یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغوز خان بر توقف زن حامله مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغوز خان را شش پسر بوده کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و دنکیز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد او به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن اوان که اقوام اغوز خان بولایت ماوراء النهر و خراسان درآمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا و مکان بی غلط گفتم بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بود در آن فن نسخه باسم میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علاحده اند ورای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته‌اند و العلم عند الله تعالی بالجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوز خان در برنغار لشکر داشته‌اند و برخی در جونغار و برانغار عبارت از میمنه و دست راست است و جونغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نمی‌کنند

ذکر مراجعت اغوز خان بمرکز اصلی

بعضی از مورخان گفته‌اند که اغوز خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراقین را

ذکر احوال خانان مغول

بگرفت بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف خود آورد و انا گفته اند که تعرض سلوک ایران ننمود و در زمان هیچ یک از ملوک عجم واقع نشده و لهذا طایفه این سخن را مستبعد داشته اند
و عجم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود بنا بر آن شاید که در آن
اوان اغوزخان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد بالجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اقالیم سبعه به یورت اصلی خویش ارتاق و کرناق باز گشت طویی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب داد و خرگاهی
زرین بغایت عالی نصب فرمود [illegible] که در طول عرض فراوان فرمودن از شمار بود و در ان طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا
کاتب بسبیل سهو نود هزار نوشته چه آیین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در ان طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسب و
گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک چنانکه مهیا و اماده شد فرماندهان و اعیان و اشراف بر سماط نشستند و در ظرفها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در ان محفل
برنغار لشکر خود را بسه پسر مهین خود که شاه را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جونغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب کرده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوزخان بشکار
رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و نزد پدر آوردند آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را سه پاره کرده بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزوق
گشتند و ان سه پسر دیگر که تیر گرفتند موسوم باوچ اوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغوزخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از ان بزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بزوق
از اوچوق زیاده است بر اکه نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه چه تیر ایلچی آن کمان پادشاه بود ایلچی از پادشاه کمتر باشد و هم در ان چند روز اغوزخان بجوار ملک منان پیوست

ذکر کون خان بموجب وصیت پدر باتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی دین پرور معدلت نهاد
با آیین فرماندهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش مهمات را فیصل میداد روزی وزیر صاحب تدبیر
با آن پادشاه بعدیل و نظیر گفت که اغوزخان عالی قدر گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان بشاهزادگان پسر بگذاشت و اکنون
هریک از شما چهار فرزند پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعتی پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصبی مناسب
تعیین نماییم و اموال و گله ها و رمها را بر ایشان تقسیم کنیم
زر و نعمت و گله ها و رمه بر ایشان بخشیم یکسره
جدا هر یکی را بود نام و نشان چه نام و لقبهای تمغای ایشان
چه از قسم خود هر یک آگه شود ز جنگ و جدال دست کوته شود
هر آنکس که از نسل ایشان بزاد رود هم بر آنگونه از راه داد
ارقیل چو کون شنید این سخن پسندید گفتار مرد کهن
و باو گفت بمقتضای رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نموده لقب و کنیت و تمغای هر یک ایشان مقرر
گردانید و محل نشستن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک خوانچه و ساوری خود دیده نشستند و ادب بزرگ و کوچک را هم رعایت میکردند
و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاه زادگان مبانی محبت و مودت مستحکم گشت و طریق مخالفت و منازعت از قیل و قال مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان
سلطنت در ان خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده با آبا و اجداد نامدار خویش پیوست

ذکر آی خان ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر
تخت خانی و مسند جهانبانی نشست و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دلشاد کرد و نسبت با
عامه خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید

ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارایی مملکت اشتغال نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنتش مرفه
و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او بنشست

ذکر تنکیز خان ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود و در روزگار دولت
خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول گشت چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون متقاضی اجل حلقه دعوت بر در
سراچه او زد منگلی را ولیعهد کرده روی بسرای آخرت نهاد

ذکر منکلی خان خانی باذل و دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدران
تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب
کرد و خود از روی احتیاط [illegible] نمود و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت

ذکر ایل خان شاهی با وفا و شهریار حلیم بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار
بود در محافظت ایل خان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از زمان ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات
نموده کوششهای مردانه نمودند و بسیاری از ترکان و ایغور و تاتار را بقتل آوردند و در نهایت گیرودار تور و حاکم تاتار از طریق مکر و حیله بازگشتند و بدو فرسنگی مغول فرود آمدند
و شب را بروز آوردند و پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر سبیل اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار باراده فاعل مختار بر ایل خان غالب آمدند تا بحدی کوشش
نمودند که بغیر از قیان ابن ایلخان و نکوز پسر خال او و دو زن که همسر حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از ان معرکه بیرون نبرد و این واقعه بعد از فوت اغوزخان بهزار سال روی
نمود و این چهار کس بکنار جنگگاه افتاده بودند چون ترک روی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه کوهستان گرفتند و بوقت نیم

تا شب صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب پیش نداشت و در آن موضع · یکی کوه بد گرد چون باره · تو گفتی که بود از فلک پاره
برونش خدا آفریده چنان · درونش ز آب و علف چون جنان · زمینی بسی ز بستان خوبتر · ولی بسته راهش بکوه و کمر · بسی کوه در کوه پیوسته بود · در راه آمدن بسته بود

و آن چهار سوار بزحمت بسیار بر قله کوه بر آمدند و در یکجانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و اشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار رمی شاد گردند مغلوبی بر نخجیر بسیار
و آن موضع را ارگنه قون گفتند یعنی قون کمر کوه باشد و ارگنه تند را گویند و ایشان در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی لا یحد و لا یعد پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان آن جماعت
برتبه رسیدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان اند ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز را درلکین خوانند · گفتار

در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارگنه قون

چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارگنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن
کردند اما بر معبر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار بآن
ضم کردند و از چرم گوزن هفتصد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم نهاده زده دم را دمیدن گرفتند · دمیدند آتش بدانسان که دود · سیه کرد خرگاه چرخ کبود · و بسعی و
اهتمام بعضی از آن کوه را انداخته و راه پدید ساخته از ارگنه قون بیرون آمدند و بر باد پایان صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند
و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را رانده منازل پدران خویش را بچنگ آوردند و چون در مساکن قدیم
خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون [illegible] ارگنه قون بودند خود را از قوم مغول گردانیدند · به پیش مغول باشد اندر حساب · که دارد بدین هر دو قوم انتساب · نه زانکس که از راه
اندر برون · بدیشان کند نسبت خویشتن ·

ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول

بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و از مسافت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی میشود
بسرحد ختای و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بحدود قرقز و سلنگای اتصال دارد و جنوبش به تبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست
سباع و بهایم و چون یلدوز بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت تدارک
مافات قیام نمود روز بروز علم اقبال و شوکت او افروخته تر میگشت تا برتبه رسید که سلاطین آفاق از او حسابها بر گرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید
در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب و نجابت صحیح بود و یکی از عادت مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قیات و درلکین کوه ارگنه قون را آتش زده
زده دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند · بیارند آلات آهنگران · دم و آتش و فحم و سنگ گران · تابش کنند آهن سرد گرم · بکوبند تا گردد آن گرم نرم · و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند · اما قصه آلان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اگر کسی بنظر امعان در
نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهة اظهار آثار قدرت در بعضی ازمنه و قرون امری
غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولو الابصار و سبب انتباه اخیار و انتشار اشرار گردد و یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بشریست بی پدر و بی مادر
مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی سابقه پدر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه
من تراب و چون این امریست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این دو نبی مرسل بدون ابوین یا بدون احدهما
موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه دایره معدل النهار بر دایره منطقة البروج منطبق شود عنصری که طباق دایرتین مثله که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد
غالب و مستولی گردد و باقی عنصرات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بروز و ظهور
آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که علت غائی و پسین ثمار است بواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت
قوت نظری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند ذلک تقدیر العزیز العلیم و در کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی ولایت
مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان در آن آب نشینند بجا حینی که آن مغتسل را باشد شهوتی قوی
بر ذوات الانفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفه مردان منضم نیست فرزندان همه
دختر باشند و مصداق این مقال قضیه الان قوا است بنیره یلدوز خان از قوم قیات داد و بانویی در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان
خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل · به پیش قدش سرو برجا بماند · نشستن نیارست بر پا بماند · او را بشوهری دادند که پسر عمش بود و الان قوا از وی
دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات یافت الان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده و در اثنای آن حال شبی آن بانوی عظمی پهلو
بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور در روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن نور آبستن گشت و
چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نوئینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الان قوا اصول و اکابر مملکت مغول را جمع آورده
گفت که عالم الغیب و الشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی

خجالت و دهشت بسیار از کمال عفت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شبهه باشد در خرگاه من روزی چند بپایید تا کیفیت قصه بر شما روشن شود و چند نفر از اشراف مترصد حقیقت بوده مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می‌آید و بیرون میرود بعد از آن بر همگنان صدق مقال الان قوا روشن شد و هیچکس را در طهارت ذیل او تردد نماند گویند که جناب عصمت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت اوروغ قیقین از وی منشعب اند و دیگری بوسغن سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجیوت از نسل اویند و سیوم را بوزنجر موتقان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دویم را در نسب نازل تر از فرقه اولی میدانند ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابومسلم مروزی بوده

ذکر بوزنجر خان در بعضی تواریخ بودنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولتیار و پادشاهی کامکار بود و بفرط رویت و پیش بینی و کمال حمیت و رحمت گزینی از جمله سروران ممتاز و چهارسوی جهان را بعدل و انصاف کارساز

مردی و گفتار و رای و نژاد ازو پاکتر در جهان کس نزاد

و چون بمرتبه رشد رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتگزاری او بر میان جان بستند و اورا قاآن خواندند و مغولان در القاب خطاب جابر بمیدارند و هرکه بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب باسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیزخان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی نمود و در تعریف مرسل الیه مبالغه کرد و چون آن مکتوب را بر چنگیزخان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات هوس ناحقی در دماغ مردم پیدا میشود بالجمله بوزنجرخان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد و رسم و آیین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد چنگیزخان است و دیگری توقا که فرزندی داشت ماجین نام

ز توقا پسندیده ماجین نژاد ز نسلش جز این کس نداریم یاد

ذکر بوقا خان ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارایی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی برسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت

ذکر دومین خان و فرزندان او بعد از وفات بوقا خان دومین خان سریر سلطنت را بوجود مسعود مزین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود کرد بعد از آن دو اسبه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت واهی و عاقل منولان نام و در بالای کوهی که اینجا نوش ارکی میگفتند ساکن بوده پسران خویش را از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بگرد عدد احصاء آن نمیرسید و از قلعه کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی برودخانه میشد مسافتی ممتد بود هیچ گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه مذکور است که

دران کوه چون گله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود
هر آنگه که آن کوه یکبارگی شدی ناپدید از سم بارگی
بدی از تمامی گله نشان قیاس شمردن چنین بودشان
و گر پر نبودی که از جانور طلب داشتندی ز چوپان دگر

زنی پیش بین نام بردار بود دران نعمت و مال بسیار بود

گویند که دران تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رودخانه کلوران می‌نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیأت مستدیر در صحرا فرود آیند و دران عهد یکهزار خانه وار را که بدین اسلوب فرود می‌آمدند یک کوران میگفتند و رودخانه کلوران بختا نزدیک است و در آن ایام همیشه میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود نوبتی لشکر انبوه از جانب ختا به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختاییان از آن رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریه و استهزاء آواز برکشیدند و آستین فشاندند و گفتند ای اهل ختا بیایید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شده و چین بر ابرو فکنده در همان شب بندی از خار و خاشاک ببستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند از اینجا دنه بگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع پیاز گیاهی از زمین برکنده بخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در آنجا اسب میتاختند خراب و ناهموار میشد منولان ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت که

نه یادگار گرامی من که هستند فرزندان من
برین دشت هر وقت بازی کنند برو نشاط اسب تازی کنند
چه پر رخنه گردید میدانشان چگونه بود حال بگردانشان

وان جماعت غدر کرده منولان را بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته همه را بدست آورده بکشتند

وزان نه پسر کشته گردید هشت مگر قایدوخان که کشته نگشت

و در آنوقت قایدوخان جهت خطبه دختری از پسر عم خویش ماجین پیش او رفته بود و ماجین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختاییان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت از این بیباکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولان و هشت پسر او مدخل داشتند بسیاست رسانیدند و حشم و خدم و زن و فرزندان آنفرقه را اسیر کرده پیش قایدوخان فرستادند و قایدوخان بساط فراغت

فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود **ذکر قایدوخان** قایدوخان جد ششم چنگیزخان و قراچار نویان است و چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت
پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخته از رود خانه جوئی بیرون آورده و راجرالوم نام نهاد و بسی قصبات و قرای بر آب آن معمور ساخته اموال فراوان
و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه او فر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول نمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل
دولت یار با او ارزانی داشت اول بایسنقر دوم موسوم بچرقه لنکوم سیوم مسمی بچارچین و نسبت چنگیزخان و حضرت صاحبقران امیرتیمور گورکان به بایسنقرخان میرسد
و قبیله تایجوت از فرزندان چرقه لنکوم اند و قوم سجیوت منتسب بچارچین و چرقه لنکوم را فرزندان متعدد بوده اند گویند که سرو قد کاسن او ولاد چرقه لنکوم بود قایم مقام پدر
گشت و او را پسری بود همیقا نام روزی قوم تاتار او را ربوده و بجا رخورده نمود و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه خطا بود و التان با تنقامی که در خاطر داشت
فرمانداد که او را بخر چوبین بمیخ آهنین دوختند چنانش بچوبین خری بردوخت که سمار فولاد را دل بسوخت بزاری و خواری بلدن جر بلرد ز دست جفای جهان جان ببرد
و چون قایدوخان از مرحله فانی کوچ کرد اسن او ارشد اولاد او متصدی امر سلطنت گشت **ذکر بایسنقرخان** او ملکی با هیبت و پادشاهی با حشمت بود حق عز و علا نسبه
کافی عاقل بهادر با وکرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت و مدارای ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی
و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت **ذکر تومنه خان** شهریاری ذوشوکت و شان و جهانداری عالی
همت بود و بعد از وفات بایسنقرخان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بممالک موروث منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و صیت حکومت
و سلطنت او باقصی شرقین و جهات خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی در تمام ترکستان بهیبت و عدالت او نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر ارجمند
ارجمند با او ارزانی فرمود هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان جد سیوم چنگیزخان و دیگری قاجولی
بهادر جد ششم حضرت صاحبقران **ذکر قاجولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان** شبی قاجولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع
شد و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از آن ستاره دیگر بر آمده غارب شد و نوبت سیوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد بار دیگر چهارم هم از جیب او اختری در
لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب بچند شعبه شد که هریک از آنها روشنی بهر جانب افکند و چون آن ستاره نورانی
ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود و قاجولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل شده باز در خواب
رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طالع گردیده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده
اطراف گیتی را روشن ساخت و از آن چند کوکب کوچک منشعب گشته هریک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بجدول رسید از نظرش پنهان
گشت و شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاجولی باز خویکرب در آمده چون بهوش شد در خلوتی پیش پدر صورت واقعه را بازگفت و تومنه خان از استماع
رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاجولی بار دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضی کلمه ارباب الدوله ملهمون بر
خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رویای قاجولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی تمکن کردند و از عقب این کس
دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هریک از ایشان
حاکم مملکتی گردانند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت
واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد این است که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشورگشائی اشتغال نماید و بر اکثر معموره
عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هریک از آن بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را که نسبت بقبل خان و
خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کرده گفتند که جای خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیرزن و لشکرکش و مقرر
شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری نوشته برادران نامهای خود در آن و شعبه ثبت فرمودند
و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهدنامه نهاده آن صحیفه را به خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن
گشت و قاجولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد **ذکر قبل خان** خانی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری
گردون توان بهر کار گوی جست نام آوری درآنجا که هوش فلک یاوری او جد سیوم چنگیزخان بود و مغول او را النجیک خان گفتندی و معنی النجیک
خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را النجیک خوانند و العلم عند الله تعالی بالجمله بمدد همت
قوم نیرونیان هم پادشاه و سردار قوم قیان چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان پادشاه خطا رسید از
رعب و هراس و بجهت باس و سطوت او آرام شده خواست که بمواهب بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد
محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجولی بهادر را در مملکت قایم مقام

خویش گذشته ایلچیان را بملتمس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردمی دقیقه مهمل نگذاشت و او در طعام اندیشه
هم کاسه و هم نبید خود گردانید و چون مشهور بود که خطائیان بغدر و مکر اندیشه ساخته خصمان خود را بالشربت مسموم معدوم و ناچیز میکردانند قبل خان در مجلس از آن متوهم شده
که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برمی خواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ
کرده آسایش نموده بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول مینمود و خطائیان از قوت مزاج قبل خان تعجبها مینمودند که چگونه کسی این همه شراب
خورده مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان با همه خویشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان درآمد و ریش او را بگرفت و دشنام داد
خواص و مقربان التان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما ازین حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن جرات و
جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و داهی بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود چو
التان خردمند و هشیار بود فرو خورد خشم و تحمل نمود ز خویشان بسیارش اندیشه کرد نکوکاری و مردمی پیشه کرد ببخشید چندان زر و گوهرش که از حمل آن رنجه شد
چاکرش و التان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا خطا پیش خان خویش
بدگوئی قبل خان کردند و گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی که از دشمنی چون قبل خان بود که گزندش منع ما پیش ما این
بود و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت
نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان خطا در غضب شد جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعا او کرها بازگردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را
فریب داده بخانه دوستی از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت خان خطا
رود او را نصیحت داد و گفت که من در سعادت تو خیری نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد
صواب آن است که بر وی سوار شوی و ازین غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته و بر اسب دوست اندیش خود سوار
شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل
خان آن جماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاجولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل آوردند و از معرض باس و سطوت التان
خان ایمن گشت و بعد از چند گاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگترین
ایشان را اوکین و برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین و برقاق صورت خوب و هیأت مرغوب داشتند روزی در صحرا و دشت
طواف میکردند ناگاه جمعی از تاتاریان که با خاندان الالان قواعد عداوت قدیم و ثابت داشتند باو رسیدند و خدمش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدر ایشان
داشت که او ایلچیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک نمودند **ذکر قوبله خان** چون قبل خان جهان فانی را وداع کرد قوبله خان بجای
وی بنشست و توانچیان بهرام صولت با قطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد چو فارغ شد از لشکر آراستن میان بست بر جنگ و کین خواستن
چنین گفت مر لشکر خویش را که تا کی کند رم بد اندیش را ز شاه و سپاه خطا و تتار برآورد خواهیم مردی دمار که ایشان بکشتند برقاق را همان همتقا شاه آفاق را
اعیان مملکت و اشراف الوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان ببخت موافق و طالع سعد متوجه جانب خطا شد و التان خان نیز از قبایل و اقوام تاتار و
غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون سر دو فریق بیکدیگر رسید نائره پیکار افروخته گشت و سرهای بازوان مانند گوی در میدان
غلطیدن گرفت و عاقبت شآمت خونهای ناحق شامل حال او گشت و التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بیقیاس از آن لشکرگاه بدست
قوبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را اخیل مغول بریکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک
اجل در رسید قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد **ذکر برتان بهادر** برتان بهادر بن قبل خان بتخت جوان بخت مقدرت و توان آرام
گرفت او پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان همسر آسمان و هم کف ابر هم تن شیر و هم بنام هژبر چون بسریر خانی متمکن گشت در احیاء رسوم و آئین پدر
خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید هیچکس از شجعان و فرسان در آن عهد در آن بقدرت و قوت نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او
در افواه و السنه بلفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاجولی بهادر که عمش بود در زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش
اردمجی ارزانی داشت و بعد از آن خلفش را اردمجی برلاس گفتند او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را
فرزندان بودند اما یسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود اگرچه برتان بسی پور داشت یکی بود کز بخت منشور داشت
پس از شاه برتان یزدان پرست یسوکا بهادر بشاهی نشست **ذکر یسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی متمکن گشت و
نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت او

ذی اردمجی برلاس وفات یافته بیست و نه پسر یادگار گذاشت و پسر اولاد او را سوغنجن میگفتند و او بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران منفرد و ممتاز بود
و معنی سوغنجن عاقل است و چون یسوکای بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بروی مقرر داشت و امور
ملک و اشغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان یسوکای بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغنجن باجتماع عساکر روان
تاکید فرمانداد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزد و مدد سماوی بر جماعت غالب آمده آتش
نهب و تاراج اشتعال داده در آن دیار دیاری نگذاشتند و دو سردار تاتار را که یکی را تموجین و دیگری را قرابقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و
چون یسوکای بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد و خاتون وی اولون انکه حامله بود در آن مقام وضع حمل نمود مولود
چنگیز خان چون یسوکای بهادر بموضع دیلون بلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون نژاد چنگیز خان شاه فرخ نژاد مر آن طفل را بدست اندرون تقدیر
یکی کعب افسرده خون که بر کشتن دشمنان بد دلیل شد اندر کفش عنبر زدان نهلیل و آن مهمان نورسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و این معنی
نزد عقلا دلیل کرن بود که بر سفک دماء دلیر باشد و یمکن که خون بخشش بمرتبه رسد که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر پا درناهید خود
مضمون کریمه و من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود و موافق تنگوزئیل و چون طالعش میزان بود
که برج بادیست و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش بادی نیازی در وزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلایق در ما وراء النهر و خراسان و عراق و غیر
و ذالک بقربان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سر از ایل در
و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود یسوکای بهادر
او را تموچین نام نهاد و چو انسال نژاد آن خجسته پسر که آمد زمان تموچین پسر نباشد نکو آمد و زین سبب نهاد آن پسر را تموچین لقب و یسوکای بهادر را از آن مادر
تموچین سه پسر دیگر بود یکی از ایشان را جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شده بود و گویند که او تنها به
جنگ شیر ژیان و پیل دمان رفتی و مبارزان ضخیم جسم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه گشاده و میان باریک داشت میان
شانک چون شیر و بازو سطبر پنجگال او بیشه بودی اشتر بر و چون بر پهلوی خفتی کمان از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه مماس او نشدی و در جمله وقایع و محاربات
با تموچین موافقت نمودی و چون یسوکای بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمائه درگذشت تموچین سیزده ساله بود و سوجین که امور مملکت و امارت منوط و مربوط
برای و رؤیت او بود مهم در آن چند روز از این مرحله فانی رحلت کرد و قوم نیرون که طوغا و کرا مطیع و منقاد یسوکای بهادر بودند از تموچین روی گردان شده
با زمره قوم تایجوت منخرط گشتند سپاه یسوکی بهمه خیل خیل با قوام تایجوت کردند میل گویند که در آن اوان شبی تموچین در خواب دید که دستهای او دراز
شدی و بهر دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بیدار شد تموچین صورت واقعه را با مادر خود
در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و ادیبه بود گفت که تو بشرق و غرب عالم مستولی شدی و اثر تیغ تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی
مجموع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تاجیک دور و نزدیک مامور و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انا و لاغیری میکردند مغلوب
و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا یاد در این اوراق بر سبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر احوال چنگیز خان بر
سبیل اجمال و مرتبه استقلال در زمان یسوکای بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله
حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده بود و جمعی که در کانون
ضمیر ایشان بغض و حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس نیز که از نسل اردمجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و چنگیز خان
از سن طفولیت تا بمقام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است
و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد و ممالک ترک از کفر و اسلام تیغ سیاست او کشته گردند
و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسیده اولاد و احفاد نامدارش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام نمایند از آن مهلکها نجات یافت
و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و چون چنگیز خان دید که
خویش و بیگانه او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او گشت و قراچار نویان بن سوغنجن در سفر با وی
موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان یسوکای بهادر و اونک خان بود بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ارتیاح نموده
مراسم تفقد و دلجوئی بجای می آورد و چندان پرسش و نوازش فرمود که مزید بر آن متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و وسعت
مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان ختا با او محبت و مصادقت میورزید و از وکس در آن عهد بهتر نبود که چنان گنج و لشکر نبود

و چون چنگیز خان بملازمت اونک خان مشغول شده بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل میکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی آن اونک خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونک خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و نایمان کین بوقا بیکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان خان میزدند در میدان قتال و جدال رفته غالب آمد و چون قبایل و اقوام تاجیوت و ساجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولت خواهی او را نسبت باونک خان مشاهده نمودند بر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند بخوردند سوگند بر دین خویش بکرده عهدی بآیین خویش و اسب کاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر با خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونک خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بیوئا و ریکدیگر رسیدند ذکر دستم سپاهان و زر روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر نور روشنائی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونک خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از باس سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نام بویروق خان برادر تایانک خان حاکم نایمان بنا بر عداوت دیرینه تهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونک خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب فئتین دست داد بویروق فرماندادتا جدهچیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که چو بدخواه غافل ز تقدیر بود همه کار او مکر و تدویر بود بدانگونه نیرنگها ساختند که سنگی با آب اندر انداختند که خاصیت است برف و دمه مگر لشکر شه بسر دهد پدید آمد ز نیرنگشان باد و برف شد از برف صحرا چه دریای ژرف ولیکن همانکس که مکار بود بفعل بد خود گرفتار بود که سرما و برف و دمه گشت باز بر آنها که بودند نیرنگ و ساز سپاهی که با بویروق آمدند در آن جنگ و پیکار بودند یار ز تاریکی باد و برف و دمه سراسیمه گشتند و حیران رسیدند القوم حشم خدای ز سرما بفسرد شان دست و پای بسی کرده فتاد از تیغ کوه بکوهی که بد موضع کارزار بد اندیش را شد چنین کارزار هر آنکس که بد زنده مانده بجا برفتند سرگشته و بی نوا نکرده کسی جنگ بگریختند از ایشان دوبا هم نیاویختند

ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با ونک خان و ظفر یافتن بروی و بحکم ملک دیان

چنگیز خان مدت هفت سال بملازمت اونک خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونک خان را در رویت و فر و مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور مملکت و دفع عادی بکرات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او افزوده و در رفع منزلت و مرتبه اهتمام نمود که محسود امراء و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرت بوده و با چنگیز خان کینه دیرینه داشت با اتفاق طایفه حساد و ضداد که میلش بود بجرم خورشید تفرقه می افکندند شاید که مکر و کید بر مرتبهٔ او فرصت انگیختند و حبایل غدر بتقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوت حدیث استیلا و استعلاء او را بسمع خان میرسانیدند و خان بنا بر وثوق اعتمادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که در حسن بر مکر و غدر و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر اونک خان گفت تموچین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانک خان محبت میورزد و از روی پیوسته استمداد مینماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده دل بود و تجربهٔ روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال را نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از آنکه تشید مبانی مصادقت تایانک و تموچین تدارک و تلافی این قضیه نا مرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این دو خصم جهد و مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشانرا از میان برگیریم از هر که دولت کرانه گیرد اورا بسکتا زمیانه بردار اونک خان را این معنی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بر تهمت و سعایت جاموقه حمل فرموده از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمهٔ خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن و دوست صورت تغافل و اهمال جایز نداشته و او اسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونک خان بمسوع این کلمات داهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از تهمت این عجب خالی است و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و در این اثنا سنکون لشکرش با سپاه چنگیز خان چون از رفع و شیر در هم آمیختند و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت دستبردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آیینه ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف مینمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنکون فاصله بودی و لشکر سنکون را خوف و هراس سطوت و باس چنگیز خان بنوعی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند سنکون از خبث نفس با دیگر پدر پیغام کرد زیور رسوکی بر اندیشه باش و از اندیشه اش خفا میباش که گر چاره و نسازی تو زود بر آرد از این دودمان تو دود بر تست زین گفته اونک خان بگردید و شد از بیم رنگ رخان و بعد از تقدیم مشورت اونک خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داد و عزم آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان بر گیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و دو ازبان دو کودک که از گله شیر آورده بودند و ایشان را قشلیق و بادی بابا تا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و آگاهی حالات را بسمع او رسانیدند چنگیز خان از

از استماع این خبر ملول شد و با قراچار نویان جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند
تموچین چو شاه جهان خواست شد زبختش همه کارها راست شد سپه را تموچین شکرپناه بجای دگر برد از آن جایگاه پدید کرد از پی آن گروه خجسته بنا هی بدامان کوه
اونک خان در همان شب با سپاه بیکران بمخیم چینگیزخان رسید آتش افروخته بسیار دید بفرمود تا سیل باران کنند هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز مردم نشنیدند
بخیمها در آمده هیچکس را ندیدند از کید بکر خجل گشته تا قبت از عقب چینگیزخان روان شدند و چون قراولان چینگیزخان را از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش
و کثرت مخالفان اندیشه ناک شد و باستصواب توبولد نویان فرماندار نا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هر دو طرف
دست بتیغ و خنجر بردند و چینگیزخان کوششهای مردانه نمود و قتالی وارکاه خود را بر همین و کاه بر بسیار میزد و سنکون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند
و اونک خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد فریقین از هم جدا شده بمعسکر خود آمدند و چینگیزخان نیز بازگشت و اکثر لشکر از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه
وی یاساق و یوسون از نو حادث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل خطاست و ما را تحمل آن ممکن نیست و چینگیزخان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند
و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت بسختی کل معیشتر و نه آب نه در چشمه آب و نه در چشم خواب و چینگیزخان آن جمع را که با او در آن سختی موافقت نموده
بودند سیورغامیشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفتر ثبت نموده را وه و رسم هر یک مقرر فرموده آنند و کودک را که خبر قصد اونک خان با و رسانیده بودند ترخان کرد تا
و ترخان آن کس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک ثبت افتد بوی مقرر دارند و هر گاه که خواهند در بارگاه پادشاهی اذن و رخصت
در آمدن نطلبند تا نه گناه از ایشان صادر شود پاپیش ننمایند و فرموده که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند خردمند و نیک اختر آن دو پسر که دادند مژده دشمن چنین
چنین داد فرمان که تا نه نژاد هر آنکس که از نسل ایشان نژاد گناهشان ببخشد نیای من کسی کو نشیند بجای من و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان
ساکن اند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت معین الدوله و الدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنه هرات بسیار بودند
و بعضی از آن جماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات میرزا ابو القاسم بابر بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقه در عداد
و شمار هیچ نیستند بالجمله چینگیزخان ملازمان را بیرلیغ و جایزه سرافراز گردانیده چند روز در سر چشمه بالجونه رحل اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرده در سر
حد خطا بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند بحد خطائیست آن کوه و رود چه جای نزهه دیدآمد فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار
و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله حلت کرده بجائی که اوراناد میگفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قبیله قنقرات فرستاده معلوم
با آنکه ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمائید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد
شوید از باس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بی توقف و تاخیر با ایلی
در آمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند

ذکر تردد واقع شدن میان اونک خان و چینگیزخان و محاربهٔ ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونک خان و پسرش سنکون

چون چینگیزخان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونک خان فرستاده
از وعده و وعید بحد سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمه دولتش ثبت کرده بود بیاد آورد و اونک خان اگر چه بمصالحه راضی بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ
بجای نون نافی میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تموچین بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند تا مهم مصالحه بجائی نرسید
و در نوبت آخر چینگیزخان ایلچی بجانب اونک خان روان ساخته و خود با جمعی از نهادران شیر افکن و دلاوران پیل تن متوجه یورت دشمن شد و چون اونک خان از وصول او
آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسبان و نعره سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان
گرفت برآمد یکی گرد و ابر کبود زمین را ز اسمان پیچ پیدا نبود ز زخم سنان و ز باران تیر زمین شد ز خون چون یکی آبگیر تو گفتی زمین کوه جنگی شده ز گرد آسمان
روی زنگی شده پدر بی پسر شد پسر بی پدر چنین آمد از چرخ گردون بسر در اثنای دار و گیر و گرد و فر سواران با رکیر اونک خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمده حصص
بر سهب دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چینگیزخان افتاد و چون
دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد سپه داشت سالار ترکان بسی ولی با فلک بر نیامد کسی گویند که اونک خان
در آن زمان بر ملک سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شده ام که از جان گریزیست از صحبت او و نه دار آن شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در حور است
این همه جور و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از رای این روی اما بسیده بعضی سنکون را بمن میرسد و بعد از طی فراسخ و مفاوز بمملکت تایانک خان
افتاد و بعضی از امرا تایانک خان بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانک خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی
چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را زنده پیش ما بایست نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را زر و نقره گرفتند و نه دانست که سر بریده چه داند شست زرین و چه دسدوهی
زمین یکسان است روزی تایانک خان بسبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای رفع خشم بسخنی بگوی و آن سر دو سه

واقعه زبان از دهان بیرون کرد امرا تایانک خان این معنی را بفال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است و باندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافت
و فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی بالجمله سنکون از حدود ولایت تایانک خان بجانب تنقوت رفت و آنجا
نیز قرار ننموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید کجا آنکه بر سود تا بخش اسب کجا آنکه بودی شکارش هژبر نهالی همه خاک کردند و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنگوز ییل اتفاق افتاد **ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی
و مطیع و منقاد ساختن اوایل و اواسط مغولستان را بالتمامی بتقدیر حضرت باری** بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف
در آورده در موضع ثمان کره بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونک خان را از خان و مان آواره کرده در آن حال بر تخت شاهی نشست بتوفیق لطف
الهی نشست و در آن وقت شاهی آنگاه بود که سالش یکی کم از پنجاه بود و چون حاکم نایمان تایانک خان شنید که چنگیز خان اونک خان را گریزانیده و بر مملکت او
استیلا یافته است و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده و همگی همت بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکیت فرستاده
پیغام داد که در این حدود متغلبی ظاهر گشته اونک خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و متمنیات بعیده در سر دارد و بر پیشگاه ضمیر واضح و لایح است که گنجایش دو
پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات می باشد و این امر هرگز صورت نپذیرد
اکنون که الاقوش یاری کند تو چون گیجا شهریاری کند نباید مدد و پشت از من دریغ که من خود کنم دفع او را به تیغ الاقوش خانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق
فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع تایانک خان متوجه حضیض و مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان
برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانک خان اعلام نموده بعد از آن با الوس خود بدو پیوست و چون صورت عداوت تایانک خان بر آئینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد
در آن باب با امرا و فرزندان مشورت نمود گفتند اسبان ما لاغرند اگر چهار پایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمینماید و تکلین نویان که
عم چنگیز خان بود بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهار پایان شما قوت رفتار ندارند اسبان من در یراقند و در سرعت سیر مغان سبق
و باد در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تایانک خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت که در جنگ اگر کشته بود و بیش است
یقین دان که بر دشمن آید شکست چو سر بیت داد یزدان پاک تورا از سپاهی دشمن چه باک یکی تن که با او بود کردگار نباید که اندیشه از صد هزار چو گفت قراچار
نویان شنید پسندید و او نیز آن رای دید **ذکر محاربه چنگیز خان و تایانک خان** در منتصف جمادی الثانی سنه ستمایه موافق سیچقان ییل چنگیز خان با سپاهی
جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانک خان نهاد و بمرغزار کلستی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان نویان و جبه نویان را
بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود رود خانه التای رسیدند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفه با شکوه پیش تایانک خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان
مجتمع و متشمر گشته اند از آنجمله پادشاه مرکت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه فرمانده جاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت
واقعه بمسمع چنگیز خان رسانیدند و در این اثنا اسبی از میان لشکر چنگیز خان گریخته بمیان نایمان در آمد امرا تایانک خان گفتند که اسبان مغولان لاغرند و اسبان ما
فربه تایانک خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان مینماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهار پایان ایشان ضعیف تر شوند
از هم فرو پاشند و بر تقدیریکه بالکل مندفع نگردند ما در آنحال از سر استظهار تمام پای مقاومت بفشاریم و دشمنان را دستبردی نمائیم که تا دامن آخر الزمان باز گویند
اگر چه تدبیر او راست بود ولی چند تقدیر سیخوست بود تبیین این مقال آنکه تایانک خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امرا او منفرد و ممتاز بود و آن امیر را
قوری سوباجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا انغایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود در آن زمان که تایانک خان این رای زد در مقابل او گفت که
پدرت اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننمود و تورا میل عشرت خواتین از اقدام بر جنگ و القا نام و ننگ باز میدارد و تورا دل بخاتون گرایش
هیچ تو بوی مردی نیابد همی از این حدیث نایره غضب تایانک خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری بعدد رمل و نمل استقبال نموده چنگیز خان
یاسامیشی سپاه نموده قول را برادر خویش قسار یا بپسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که مهیج اینهمه فتنه آن بود
صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دیده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شما را معلوم شد که ترتیب و یاسامیشی نمودن نوعی دیگر است
و آن میماند که یک نفس از میان ما جان بکنار نخواهد برد ما پایمان پوست پاچه گاو و بز بدیگران نمیگذارند در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده با ما نخواهد
شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این بگفت و از معرکه عنان بر تافت بالجمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان بعنان در هم بسته
و دهان اجل براهل خندان شد و چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارز می انداخت
از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا در ورطه فنا افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان از ستیز و
آویز ستوه آمدند و روی بهزیمت پشت بدشمن آوردند و در اثنای دار و گیر ضرب تیغ و زخم تیر تایانک خان جراحت بسیار یافته بیطاقت گردیده قرار بر فرار اختیار کرد و به

و بکری بلند و تند نیاورد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پا درآمد قوری سوماجون و چند نفر دیگر از امرا و نوات خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چند انکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یکساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم درآویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوماجون از روی گستاخی او را بلند گفت که ای تایانک خان تا کی مانند زنان در پای این کرکر لزیم آخر یکی برخیز تا کردنبر آنکیزیم و با خصمان قوی درآویزیم و بستیزیم خان از این کلمات غیرت انگیز سمیت آمیز منفعل و متاثر نشد بار دیگر گفت ای تایانک خان تو خود را بجامهای ملون آراسته و بزیور و حلی خویشتن را پیراسته خصوصا کر باسوکه زمین ارد و را به سفر و شات قیمتی مانند نگارخانهٔ چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو می باشد و میگوید که اینجامی دسبز زار و شاه همه هست برخیز و بیا هان گنوا میاید ایشان سخن نیز در اهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوماجون با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی مانده بودی از این طعنهای زهر آلود و از این سرزنشهای درد آمود حرکتی کردی بیچاره مانند باد تهور چنگیز خان نه اینچنان از مرکب مراد افتاده که دیگر پایش بر رکاب مرام و دستش بعنان زندگانی و کامرانی رسد چون از حیات وی نومید گشتند با یکدیگر گفتند مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اکنون پیش از انکه مرگ ولی نعمت خود را مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند از این کمر فرود آئیم و بر مقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود بسپاریم و شاید که چون مرگ نوکران خود ببیند از این قلعه فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد و چنگیز خان از جانبازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان ایمن ماند و چون شب بهنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت تایان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بگریز آورده در صحراها پراکنده شدند و تایانک خان مشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما درهمان چند روز بآن جمیع نهادنها درگذشت و نعمت و الوس بر حمت جمع کرده را بحسرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از این فتح بسبب قبایل درمان و تاتار و قیقین و سالجوت جوکه مهربانی نداشتند بایلی درآمده کمر انقیاد در میان بستند و قوم مکریت بواسطه بیطالعی از طاعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خدمتش اگرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه کاردان با گفت که چون این قوم با حاکم خود و فا نکردند بیکانگان از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا رسانیده با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را ببرادرزاده خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت و جاموقه در آنحال هیچ قلق و اضطراب ننموده و میگفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمیع مفاصل خود را بدیشان بسپرد و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت دستانها پرداخت هر که بایلی و انقیاد تمسک جست در زمرهٔ امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که تمرد و عصیان نمود بتازیانهٔ سیاست و را تادیب فرمودند و زمستان کرده قشلاق کرده در اول بهار متوجه قوم مکریت شد

ذکر محاربهٔ چنگیز خان با توقتای بیکی حاکم مکریت

در اوان بهار و استوای لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای ذخار بجانب توقتا بیکی سرور قوم مکریت روان شد و او تایانک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده و از مصاف گریخته بود و چون چنگیز خان بآن قوم رسید در حملهٔ اول توقتا بیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آن قاتمین نیز گویند چو از کار مکریت بپرداخت شاد با قلیم تنکت سپاه تاخت شاه چون بتنکت رسید بمحاصرهٔ قلعهٔ انجا قیام نموده در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثنای اینحال هر که ایل شد از شدت و زحمت بفراغت و نعمت رسید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با قوام و تبع بتیغ خونریز گذرانیدند و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمرهٔ حشم و خدام منخرط و منتظم گشتند و جماعتی را که در جنگ اول و نگ خان با او بوده‌اند تومان و هزاره و صده و پنجه مقرر فرمود تا بمنصب مناصب با اولاد و احفاد این جماعت تعلق میدارد

ذکر لشکر تموچین و ملقب شدن بچنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان

چنگیز خان در اوایل پارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه کرم زمستان خیمهٔ نوروزی براوج بارگاه شرف زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید کل خیمه بصحرا زد خیزار هوسی داری پائی بگلستان نه گر دست بهی داری و فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح مژده فاحیینا به الارض بعد موتها بسمع اهل عشرت خواند باد نوروزی وزیده و نوبهار او ردباز گل شکفت و بوستان از میوها و ره باز مشاطهٔ بهار بلعبتان از زهار زیور خوبان چگل بست نوعروسان چمن خود در تمام آراستند گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر بتهیهٔ اسباب قوریلتای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را قوریلتای گویند و فرمود تا اولاد نامدار و امرا کبار و نوئینان عالیمقدار از اطراف و اکناف و لایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا تختی سفید پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و ستهزاء خنجر نصار در کین و خاتم اقتدار در یسار و تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر ساکنان

بکشتر و مجموع اعیان و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که روز و شبان بر تو فرخنده باد و دل و جان بدخواه تو کنده باد
زمانه بنام تو آباد باد و سپهر بسر و تاج تو شاد باد و در آن بزم شخصی از متعینان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر
و خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه مرا بر سموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب
چنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او در سرما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت بدن او گداخته شدی
و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که برهنه بکوهی که مسکنش بود از سرما و گرما سختی تنش القصه بت تنگری در آن محفل پیش آمد
چنگیزخان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمد و گفت شخصی سرخ رنگ بر تکاور خنگ بر من ظاهر شده فرمود که نزد پسر یسوکای بهادر برو و بگوی که باید بعد از آن تو را تموچین
نگویند بلکه چنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و عرصه هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایت دیگر آنکه بت
تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد و اقربای او دادیم اکنون من تو را چنگیزخان خواندم نهادیم نام تو چنگیزخان
از این پس تو خود را تموچین مخوان همه کس ترا این چنین خوانند. از آن رو که معنی چنگیزخان پادشاه شاهان بتورکی زبان و چنگیزخان هر چند میدانست که بت
تنگری مخیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بر قوی گشت و حشم بسیار بر وی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید
آمد تا روزی با برادر چنگیزخان جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد و جوجی حلق او گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخواست بالجمله چون از قوریلتای چنگیزخان
فراغت یافت بدل فسیح و ملک وسیع بجانب بویروق خان توجه نمود و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاروار او را در میان
گرفتند و تا از خواب خرگوشی بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریدند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و احمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک
از حال عم خود آگاه شد باتفاق توقتابیکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شدند و بنابر آنکه اهالی تنکت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند
چنگیزخان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید مسلم شد اقلیم تنکت همه بشد بنده فرمان شبان و رمه و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون لشکر بحدود آن رسید
اعیان و سرداران آن ولایت تحفهای لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیزخان بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت
اصلی انعطاف داده و بمنازل قدیم خویش فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف اردیش و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد پیش

چنگیزخان در زمستان سنه اربع و ستمایه مطابق کوی ئیل بعزم رزم کوشلک خان و توقتابیکی که باردیش پناه برده بودند در حرکت آمده و گذارش
بر قوم اویرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیزخانی کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون بالمسامیی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که
طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم بایلی و انقیاد درآمده بحرچی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بمحاربه اشتغال نمودند
و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتابیکی آمد از اسب انداز افتاد و با چیز شد سبحره جهان گفت کاو تیر شد و چون توقتابیکی کشته گشت کوشلک با چند
کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکواطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت
نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلک با همراهان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی داشت و بانواع عنایات و کرامات و جوایز و انعامات او را
سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داده در خلال این احوال ارسلان خان ئیل شده با اتباع و اشیاع از قوم قرلق پیش چنگیزخان آمده در زمره
ملازمان درگاه انتظام یافت و در آن اوان که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراءالنهر فرمان روا بود ایدی قوت مقدم ایغور متابعت او نموده در مقام اذعان
آمده کورخان شحنه شادکم نام میان ایشان فرستاده و شادکم خان چون تمکن یافت دست تظلم و انواع فساد دراز کرده بمثابه که مجموع ایغور از حرکات او متنفر
گشتند و چون استیلای چنگیزخان بر مغولستان و حدود خطا شایع و مستفیض شد و صیت مآثر خصایص او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه
شادکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری و اخفای ایلچیان پیش چنگیزخان فرستاده پیغام داد که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال
میشنوم هوس متابعت و مطاوعت آن حضرت در دلم جایگیر آمده است و امیدوارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته بنیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیزخان به
وصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند
چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیزخان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد بی خاید و بی تسوف
و تسیه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده داشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بحضرت با مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته
و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنکت که اهالی آنجا بار دیگر یاغی شده بودند
فارغ گشته بیورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بیدریغ پادشاه
جهانست که بنده را بسیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرگ گرداند و جهت پیوستن از دور روآمدن نزدیک وصله از قبای آل و حلقه از طرف کمر زر ارزانی

دارد تا پادشاهزاده پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهیم تا پنجم پسر ما باشی بعد از آن ایدی قوت
خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ
مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب ادب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی
این لفظ خداوند دولت باشد

ذکر توجه چنگیز خان بجانب خطا و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب روی نمود

چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه خصمان در ربقه مطاوعت کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای
امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خان خطا در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آهی سرد از سینه پر درد برکشید با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین
خطا جور و جفای بسیار بپدران ما رسیده است و هر چند درین چند هزار سال هیچ ذو شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده
داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب بهر خصم که روی آوردیم
دولت همعنان و سعادت همرکاب ما بوده اکنون اگر باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض
مذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت ادای پادشاه را تحسینها کردند و بر وی آفرینها خواندند مهم بر آن
قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام تمرد در آید فبها والا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم
او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و اروغ ما را از زمره مغول اختیار کرده و بمزید
لطف و عنایت خویش اختصاص داده زمام تقدم و سروری در قبضه اقتدار ما نهاده و همانا آوازه صولت و هیبت سطوت جیوش منصور ما که در انجاد و اقطار دیار و امصار شایع
شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع ملاطفت و سیور
غامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان رصین البنیان است که
با سیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد و اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت خطا داریم تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی ببینیم اگر التان خان بدل راست و نیت
درست طریق دوستی و یگانگی مسلوک دارد وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت خطا بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند بیاید مال بفرستد و بر فرزندان
و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم
عدول نماید و بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا
پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایره خشم خان خطایی در التهاب آمده امواج دریای غضب متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که
عذار عروس مملکت خطای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین از پاهای هیچ مهوس با پیمانه نپیموده چنگیز خان باید که ما را در عداد دیگر مغولان نیارد و از زمره دیگر ترکان
نه پندارد و اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست و لطیفه آنکه بر فور بیاید که من مقاتله را ساخته ام و محاربه را آماده نموده ام تو مردان جنگی کجا دیده که آوازه
نشنیده کجا دیده جنگ جنگ آوران کجا یافتی باد گرز گران و جعفر خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها و رودها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل نموده بخدمت
چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری چنان فاسد شده است که بایارج پند و افتیمون نصیحت علاج
پذیرد و بعد از آن تنها بر پشته بلند برآمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمده و از سر سوز و نیاز مناجات کرد
که ای عالم السر و الخفیات احوال این بنده میدانی و میتوانی که مسئول مرا بشرف اجابت مقرون گردانی ای حق تو آگهی ز من ای چرخ حاضری ای روز
واقفی تو وای شب تو ناظری الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نخستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان خطا برخاست که آقایان پسندیده مرا اوکین برقاق و
همبقا قاآن را بیجرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه مقرب
و آدمیان و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند و چند شبانه روز برین منوال بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نمود و از آن پشته فرود
آمد و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نمود و جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقراولی پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب
خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن بغایت
باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت خطا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده دست
نهب و غارت در آورد و التان خان امرای خود را با سپاهی بی قیاس متفرق فرستاد تا از حدود مملکت باخبر باشند و ایشان منزل مناسب را لشکرگاه ساخته منتظر
آن بودند که فرصتی یابند و بهیئت اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و درین اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک خطا را فتح نموده غارت کرده بتقسیم غنایم
مشغول است خطائیان فرصت غنیمت دانسته بیکبار بسر ایشان رسیدند و در زمانیکه هر یک مغول بحاشی و چیزی مشغول بودند از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کردند و چنگیز خان از آن

لشکر خطا آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کرده وپای در رکاب آوردند وهردو فریق بهم رسیده تیر وتیغ در یکدیگر نهادند واهل خطا اگرچه بعدد
زیاده بودند اما بیک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر وبسته کمند گزند شدند وچندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش وطیور از لحوم ایشان در سور وسرور
بودند وبقیة السیف در شعاب وجبال پراکنده ومتفرق گشتند ومغولان گریختگان را تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند وبعد از این فتح چنگیز خان اکثر
قلاع وبقاع خطا در تحت تصرف آورده وبیکبارگی با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسیده باران سحاب پیکانها باریدن گرفت وکوس و
کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد وعاقبت التان خان با آن لشکر بی کران روی بهزیمت آورد وسی هزار کس از سواران او بقتل آمدند وچنگیز خان بعد از این محاربه بسی
از بلاد وامصار فتح نموده روی بخانبالیغ نهاد وخان بالیغ را بزبان خطائی جونگدو گویند واین شهر نشیمن خانان خطا میباشد ودر آن زمان هرکه در خانبالیغ بر تخت سلطنت نشستی
او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان به امنک خان تعبیر میکنند **ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه خطا ومعاودت او ونهایت کار
التان خان** چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بخان بالیغ رفت بتدبیر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت ودر این اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که
چنگیز خان از تسخیر اعمال ومضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است والتان خان با امرا واعیان ملک درباب صلح وجنگ مشورت کرده گفت
که چنگیز خان گرد کشور خراب میکند مارا داد اکنون مناسب چه میدانیم با آشتی ونبرد چگونه بهم با این کار کرد وزیرش جنکسانش گفت صلاح در صلح است چه در این
اوقات زن وفرزند وعیال واطفال ما کلهم در بیرون صحرا اند ونمیدانیم که سعادت یا شقاوت کدام یک نصیب ماست اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل واسیر
شوند واگر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن وفرزند خود در روند اکنون مصلحت است که پیغام فرستیم که ایل ومنقادیم وبا دشمن طریق مدارا ومواسا پیش گیریم آسایش
دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا وبعد از آشتی ومصالحه لاشک مخالفان بوطن معروف وسکن مالوف مراجعت نمایند آنگاه
در ثانی الحال بنائی تمام از سر بصیرت بتلافی ما فات قیام نمائیم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرا وکت نزد چنگیز خان فرستاد وچنگیز خان
از التان خان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج خواتین انتظام داده مراجعت نمود وچون التان خان در آن اوان مهم ملک خود را متزلزل دید از تلاطم
امواج فتن وتراحم افواج محن بساحل نجاتی وامن خلاصی بسبب عاقبت رای او برآن قرار گرفت که بنمنک رود وآن شهری بود از مستحدثات پدرش ودور آن چهل
فرسنگ وآن موضع بر کنار رودی عریض وعرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت ومی آمد ودر آن شهر
میوه هرا سیری وگرمسیری فراوان بود وسه سور بلند پهنا در گرد آن شهر کشیده بودند وچون التان خان تهیه اسباب یورش بنمنک قیام نمود پسر خود را
بحکومت خانبالیغ تعیین فرمود وجمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد ودر اثنای طریق التان خان فرمود که صلاح وسلب قراختائیان از این جماعت که همراه او بودند بستانند
وایشان بمقتضی فرمان تجاوز نمودند آتش خشم التان خان التهاب یافته فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند وقراختائیان از این جهت از خدمت او
تخلف نموده وگلها ورمه های پسر التان را زده بچنگیز خان پیوستند ودر اثنای این اتفاق وفتنه شخصی از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد وبر بعضی از ولایات
خطا استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد واظهار ایلی نمود وتقرب جست وعاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی وخلعت
مخصوص آمد وهمچنین طایفه از خواص التان خان بسبب انتساب بکفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند وپسر التان خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف
عروسان ختائی آشفته وپریشان دید بعد از آنکه بجاه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را با امرا سپرده پیش پدر رفت وچنگیز خان چون از عجز وضعف وخلو شهر کلی اطلاع
یافت دو امیر توماز جاسوقه بهادر وسمکا را با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف وتسخیر آورند وایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرا
قراختای که از التان خان وپسرش متوهم بودند با آن دو امیر پیوستند وباتفاق بمحاصره خانبالیغ اشتغال نمودند ودر خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود
دو امیر را با چند نفر صد علفه بجانب خانبالیغ ارسال نموده آن دو کس هرکدام براهی روانه شدند وبحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند وغلهها آنچه
داشتند بتاراج رفت وطعام در خانبالیغ چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر میخوردند بحیثیتی که خورش انجمان نگشتند گشت که نانی بجانی بنیاد بدست والتان خان از استماع
این خبر پریشان زهر خورده بمرد وشهر خانبالیغ مسخر شده امرا مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستادند واز فتح خنکدو وکثرت خزاین ودفاین التان خان اعلام دادند وچنگیز خان
قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بخانبالیغ فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرا مذکور چون بدانجا رسیدند قد که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود
نقود واجناس فراوان تسلیم نموده وسه حریر زربفت پیشکش آن سه امیر کرد وقوتوقو بخشش خود نگرفت وآن دو امیر دیگر قبول فرمودند وامراء ثلاثه خزانه بار کرده با قد
خزانه دار بخدمت چنگیز خان بازگشتند وانچه در راه گذشته بود بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قد ترا هیچ داد جواب داد که حریر زربفت پیشکش کرد من
نگرفتم خان پرسید که سبب نگرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر شهر بجنگ وقهر مسخر شده بودی مال آن تعلق بالتان داشتی ودر آنحال هرچه داوندی گرفتمی اما چون شهر
وخزاین پیش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد ونقیر وقطمیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت کمترین مال پادشاه خود برشوه گرفتن بی خداوندگار خود خیانت کردن
پسندیده نیست چنگیز خان از وفور عقل وکمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان ستون بزرگ دانا شده است [illegible] واضعاف این سیورغامیشی فرموده

فرموده آن دو امیر دیگر را گناه کار ساخت و قدان نبیره خود جهانگشا را بجد مستکاری چنگیز خان باز داشته خود با سنتبدان و ایجاز آمار به شهری که دلخواه او بود رفت
و متمکن نشست قدان یک پسر زاده ماه وش بر شاه بر داری پیشکش میرکه بد نام وجوکشا رها کرد و رفت از پادشاه بخشید شاه انهم گنج و مال که اد رانه بوی
بخشش ملال و چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایات خطا فتح کرد و ثغور و سرحدها را بجارسان و محافظان سپرد و روی بوطن مألوف نهاد و در آن اثنا استماع
نمود که قدو برادر توقتا بیکی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود فتنهای
نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاه دل سیاه بقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار قبقراتیرا که پیوسته با دو هزار سوار کیجکاد
و نگهبان ارد و آغرق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود
و امراء بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانه جموران از ولایت مغولستان ایشان را با قدو ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قدو و فرزندان او کشته
کشته شدند مگر یک پسر او که تیر خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قدو را اشارت کرد که تیر اندازد و او تیر
نخستین بمرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود
چنگیز خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر قدو دمور بیست که بروزگار ماری گردد و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما
پسران ملک روی زمین و لشکر و ممالک و همین اندوخته ام از یکس چه هنر و فرهنگ آید عاقبت جوجی خان موس یاساق را بکشتن او فرمان داد و انقراض
مکریت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمایه اتفاق افتاد و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود خطا یاغی و عاصی شد و آغاز فتنه انگیزی
کردند و چنگیز خان بعد از تأمل بابا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابا تمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان بغل نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان از امرای
که شما را به پادشاهان داده با او احتیاط فرمود گفتند یا ذکر تو نکرد هم ملک او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد و بغل گفت هر چند بعوض خون دیگر میروم اما بامر
پادشاه بر این امر مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نمود و ایشان را بسر حد عدم فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته گشت
و چنگیز خان از استماع این واقعه دل تنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیز خان مغلی گوبانگ را با لشکر سنگین بضبط ولایت خطا فرستاد
روان گشت مغلی بفرمان شاه بر فتند با او فراوان سپاه همیرفت با لشکر بی قیاس بلند صوت گرز و چرخ به درهراس در آن بوم چندان سپه گسترید که از گرد شد
روز و شب ناپدید

ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیز خان

چنگیز خان را خواتین و آغایان بسیار بودند در اردوی فرخنده او در
درون قما و سریت زیاده از پانصد فردن و از آنجمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند برته وجین که مادر اولاد نامدار او بود دوم کنجو خاتون دختر التان خان و کوربیسو
دختر تایانک قان و میسولون دختر جاکمبو و قولان دختر طایر اسون از این پنج خاتون پادشاه فرزندان بود هم برته وجین بچاه که از شاه فرزندان بسیار داشت
از و پنج دختر و پسر چهار داشت بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سیوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر سریر خانیت و
سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار
شگرف نزد اتراک دیرغو و یاساق و سیاست و زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای و ترتیب امور بموجب فرموده تعلق باوکتا قاآن که یگانه ادوار و سرآمد
روزگار بود رجوع فرمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و اسق و تولیت بیوسی اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر
خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود و هر یک را ملک
لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و صفا و وفا و توطیه قواعد الفت میان اولاد و اقربا و
مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطاوعت در کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان مینشاند
و بضرب نصایح و امثال مبانی دوستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست و دو عدد گردانید و از آن هم بشکست
و یک یک تیر می افزود و میشکست تا بمرتبه رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بایشان آورده گفت این مثل شما است اگر یک یک و دو دو بدست
دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما
قادر نگردد باید که همیشه یک کس شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا نیابند و اگر حسب ظاهر اسم پادشاهی
بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که روزی شعاده داشت و همه
شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و ماری چند سر از برای دفع نکایت سرما خواست که بسوراخ
ریزد و سر بهر سوراخی که در میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدین سبب در بیرون مانده هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال تمامت اعضای خود را
جای داد و از صورت سرما خلاصی یافت و شاه این نظایر بسیار القا کرده همگنان را با خلاص و اتحاد ترغیب و تحریص نمود و چون عرصه مملکت در حیطه تسخیر او در آمد حکومت هر ولایتی به یکی از

فرمود و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خود را نامزد اوکتای قاآن کرده بود و نقاوه اولاد آلان قوا بود و کرد و بعضی از ولایات که متصل بتختگاه او بود بتولی ارزانی فرموده در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از ده هزار درگذشتند که هریک بمقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض از تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت است که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نمود تا مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هریک منکوس شد قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و مصالح [illegible] شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مامون مانند

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن توره و یاساق [illegible] دارد در ایران و توران

حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود چون از مهم اونک خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و بمقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزائی معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهة دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از آن خطا یکسر دراز گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و بنای کار بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکر و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلقشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه حسبة لله نفرمود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شد هیچ علاج و فایده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار و بر صادر و وارد ابواب مذاهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت و بانجاح اوطار ولایت مانند فلک طشت زر بر سر نهاده یکسواره آمد و شد مینمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و در امثله که بیاغی میفرستادند و باطاعت میخواندند بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمینمودند بلکه همین قدر می نوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است همانا هرچه یافت ازین اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هرکه بر تخت خانی نشیند یک لقب در او افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین نگویند و ننویسند آورده اند که بوقت فتح ماوراءالنهر منشی خوارزمشاه باردوی چنگیز خان آمد و احوال خویش معروض داشت چنگیز خان فرمود ما را کسی میباید که با ایل و یاغی مکتوب نویسد او را بامیری سپرده چون جبه نویان از حدود جیحون تا آذربایجان فتح کرد عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان بمنشی گفت تا نامه بدرالدین لؤلؤ در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن داد و روغ من ارزانی داشته هرکه ایل شود سر و مال و ملک و فرزند با او بماند و هرکه تمرد و عصیان نماید خدای داند و ما داند و اگر ایل شود و لشکر ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال و موصل بکجا رود و نویسنده بر عادت منشیان بعبارات خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را به مغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان ازین سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو با یاغی است چیزی نوشته که اگر او بخواند در یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه صلحا و فضلای هر طایفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله شگرف دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان هیچیک از مالکان رقاب امم و تسخیر و ضبط یاسامیشی لشکر خود چنان سعی نمودند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بشیوه رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند و از آنچه بر ایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن [illegible] و از گوشت و شیر و پشم و [illegible]

و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خورد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند همه ترکان سپاهی فرزند همه بیکدیگر
از بهر جمیع... و سانند چون در جامه خوانند شیر برانند چون در پشت نهند و در سرای و ضرار و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه باسید جاه و
ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و بهر وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هرگاه اندیشه جنگ دشمن کنند بنابر یاسای چنگیزخانی از مخلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و
سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او تقدیم رسانند
و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هرچه دربایست باشد از او مهیا سازند و زنان ایشان نیز بیوسون شوهران در امور کار باشند چنانچه اگر کسی
از این شوهرش موتی مقرر کرده باشد بیشتر چنان بود که آن را مضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید اخراج
کنند و بنفس خویش یساق شوهر کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواچیان الوس با امرا تومان و ایشان با امیران هزاره و امیران صده و ایشان
با امیران بیچه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند و هر که یساق خود نکشد بسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که از فلان وقت در فلان
موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردان را یارای آن نباشد که سرموئی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان به
ایشان رسد کمر اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثلا صد هزار کس تابین باشد و در یساق پادشاهی اهمال ورزد کسی را بفرستند
نا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر معتبر گردن نپیچد و بطیب نفس بکبای از دنیا کوتاه و بجانب
آخرت دراز کنند نه چون ممالک دیگر ملوک که چه بسا زرخریده از ایشان که دو اسب بر طویله بندند بعرضه داشت او سخن بایگفت تا بدین چه رسد که لشکری در فرمان او باشد و یاساق
دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و بیچه که در جائی متعین باشند بجای دیگر نتواند رفت و پناه با امیر دیگر نتواند برد و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر
خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد
... تمام آن چاره شود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از ماکول مسافران و علیق اسبان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها را
... بها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و ملشکری و رعیت زحمت نرسند و بهر اسل نیز در محافظت چهارپایان حکمهای صعب کرد
و حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در مال میت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در آن شوم دانند
و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیزخانی است که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید و حوش مناسب
امیر جیوش است و این امر در آن طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت
صید کنند و بعد از تحقیق چابک لشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه
راه بل زیاده صحرا و کوه را خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکار بر نهایت کی رانند
و محافظت تمام نمایند تا نخچیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان برون رود از نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره را صد و ده چوب
زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند و قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد
و سپاه با یکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نهند و بایستند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و
خروش آیند نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان درمیان روند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود هم در میان جرگه بموضعی بلند نزول کند
تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بر سبیل تضرع
پیش خان آیند و دعا گویند و برای ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکار را که افکنده باشند
جمع کنند و اگر شماره مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران اقتصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی تیر
اندازی عادت کنند و در روز جنگ جستن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان
قاعده در میان باقی است راقم حروف گوید که در آن اوان که اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته
در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنابر مهمی که سانح گشت متوجه آن جانب شد و بجهت مصلحتی چند روزی در آنجانب توقف
بایستی نمود و در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شب که در آن صباح جرگه و صفوف بهم خواهند رسید جمعی از اعیان ملک
که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هرچند مبالغه مینمودند که فردا بتماشای شکار بیا... آمدن در جواب میگفت که ممکن نیست که موافقت توانم نمود اگر
سبب آن پرسیدند جواب دادم که بتحمل فرد تقصیری واقع شود که تعهد سیاست که قتل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید ستارگان
نجوم در میدان آسمان تاختن نمود و از اتحضرات مخادیم همراه خود بشکارگاه بردند تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف جرکتی میکردیم و چون وقت از ظهر در آمد خواجه علی

اکبر حبشی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین سوسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثنای طریق
جمعی از تواجیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند بالضرور بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز همراه ما
باشند تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله نموده میگفتند که بینی شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا
بقضا داده و چون قدمی بیشتر نهادیم سید احمد میر آخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که داشت همین قدر پیش گفت که هر که را
گذشته بسر انجام کدام مهام میروید گفتیم بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید از این سخن تبسم شده بوجه احسن حضرت انصراف ارزانی داشت و نوکران جزم
کرده بودند که ما را بمحل طلب و معاتب ساخته تبلیغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز
از هیبت این واقعه بحضور بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف واقع شود به هیچ سکا
کاهی حاضر نگردد دیگر بغربتی نروم همره شاهی از بادیه عشق تو کرباد طن آیم

ذکر سلاطین قراختای که ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوشلوک

قراختای پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر معتبران دیار شرق بوده اند مولد و منشاء آن جماعت ولایت
خطا بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله و بروایتی باکره ماشو از خطا بیرون آمده چون آن طبقه
بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز بکرات محاربتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایل در آمدند در آن
نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون
که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهری خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قبچاق و قانقلی تعدی نسبت با و میکردند و
خواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند و خان از دفع و منع آن جماعت عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت قراختای
استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاد و اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کنند تا مملکت خود را باو سپارد و در روزی چند از شر
اعادی ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنابر التماس او به بلاساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت
و او را بایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاده آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی ایش
بالیغ و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف
تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمایه با سلطان
سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته اربز را که لشکر کش او بود با سپاهی بیرون از قیاس و تخمین بجنگ
اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار اطاعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار
بخزانه گورخان [illegible] بر مصلحت باز گشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کویانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر دلها
غلبه نکرده بود در حشم و خدم با اهلیت بود و متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانک را آن کس که متهم با و شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان
متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون
دولت از اتسز بپسرش تکش رسید مانند پدر در تحری رضای گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت مکنید و
گردن از ادای مال مقرری مپیچید که سد برکیست چه ما ورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چند گاه مال ادا کرده میان ایشان
مودت و موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین
[illegible] سلطان محمد روی گردان شده باندخود رسید سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمه از این در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذالک بتعلق دیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و با علو قدر خود جرم افلاک را پست می پنداشت لا جرم از قبول جزیت
و ادای خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه می طلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می افکند و محمود تای که از پیش گورخان برسالت آمده بود
و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد گورخان زبان بعیب سلطان محمد میگشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد از این مال ادا نخواهد کرد لا جرم بی التفاتی
بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قبچاق باز گشت و در خوارزم بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر بدانجا کشید و رسل بملوک اطراف
فرستاده پیغام ها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان
بالطبع رضا صغا نمود و چون حکام و دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت نمودند و در آن اوان کوشلوک پسر
تایانک خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده بود و پناه بگورخان برده و بمصاهرت او سرافراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای گورخان در جانب

شرقی دم از طغیان و عصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل مینمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و هم با گورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود و در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت گورخان دعوت کرد کوشلک را این سخن موافق مزاج افتاده با گورخان ساده لوح گفت که مدتی مدیدست که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان هم بفتح دیار مشرق و دیار ختا مشغول است و جنود نامعدود و جیوش نامحدود من در دیار ایمیل و قیالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اگر از گورخان رخصت یابم بروم و بقایا و متفرقان سپاه را جمع کنم از سر استظهار بخدمت خان شتابم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارت تو گردن برنتابم و گورخان بمدیح و افسون او مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را گسیل کرده کوشلک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسرحدها تاختن میبرد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت گورخان نهاده و بر اقطار و انجار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده گورخان را از میان برگیرد تا کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلک سرانجام یابد تا آب فناکت او را باشد و کوشلک پیشتر در رسید جنگ در پیوست شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و قلب لشکر درهم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختاییان بباساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان تنگ آمده بودند و دل بر آن نهاده که سلطان محمد را این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بربستند و راه بگورخان نداده بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود باامید آنکه سلطان از عقب بدیشان باز رسد عاقبت لشکریان گورخان قهرا و قسرا شهر را بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان درآمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه گورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون افزون بود درای زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را فرو گرفت چنان با سپاه آمد از روی شرق که گوئی همی آمد از میغ برق فرود آمد و بر سر گورخان که لشکر نبد بر در گورخان و چون گورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را تصرف نمود و گورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یکسال بامر سلطنت قیام نموده بود **ذکر تغلب و تسلط کوشلک و ظلم و بیداد او** بعد از فوت گورخان کوشلک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و آزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلک بت پرست بود و زنش دین عیسی ع [illegible] مفتخر زنش بود ترسا و او بت پرست ازاو دین اسلام را شکست کوشلک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی ع دعوت میکردند و هر کس قبول نمیکرد کشته میشد در خلال این احوال توقتغان با قوم مکریت از کوشلک جدا شده بطرف قم کیجیک رفت و کوشلک چند سال متعاقب بمنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخرالامر از سر عجز و بیچارگی حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلک از آنجا متوجه ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که ببطلان توحید و [illegible] بلکه از راه تهور و تشطط و تسلط و سخط ائمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمان داد که در شهر ندا کردند که هر که دعوی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلک روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر همت گوئی بر میان بسته پیش کوشلک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی صلعم حجج و براهین اقامت نمود و وجود آن بیباک را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده بنسبت بحضرت مقدس نبوی صلعم کلمات بی ادبانه گفت چو عاجز شد آن بیخرد در جواب بد کرد حاشاک خطاب و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننموده بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین کوشلک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که مهبط نور الهی نشود خانه دیو و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است برباد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و الآ

الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون   از آن پس در گشت بیشرم و ترس   در آن مدرسه کو همی گفت درس   و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر و صلوة و اقامت جمعه و جماعت بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا بر داشتند تیر دعاء دادخواهان بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزاء آن کافر ظالم را لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند

ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان

چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد کرد و مشار الیه حسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در کوچه ها ندا در دادند که مرد و زن باید در کیش و ملت خویش باشند و رسم و قاعدهٔ آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب در شعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان رسیده گفتند که اکر این جماعت که از ما گریخته اند باشما رسند بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را صید وار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاد و درین قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب سالت کرو سیحون عبارت از آن است ضمیمهٔ ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود جوجی را بر سر توقتقان که در زمان استیلاء کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیجیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان حسب فرمان بدان صوب روان گشته او را استیصال کردانید

ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد

چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیز خان عرصه مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف اترازی را با سوغاتهای نفیس و نوافج مشک قیمتی تاتاری و سنگ یشم و جامهای نهب و اتواب که از صوف سبز و سفید میبافتند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت زانو زده عرضه نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان شما در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از فرزندی برمن و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون قهرمان ممالک ختا و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقادند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین ساختند کسی که از فرمان من سر تافت بجز خاک تیره نهالی نیافت و پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله و المنه چندان مملکت و امصار و اقطار در حوزه تصرف دیوان اعلی و کارکنان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جادهٔ دوستی و محبت مسلوک داری و در این طریق سعی نمائی تا تجار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد کردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد از جرنک و سیم خام بمساعدت فرستاده آید و با اعتقاد یکدیگر استظهار بیفزاید بنا از این پوزش من پایان نمانیکر دوستی درمیان   و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش فرمانده و فرمانداد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزمی و مسلمان از تو خبری میپرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری اکنون راست بگوی که خان شما بر دیار ختا مستولی گشته است و جوهر گرانمایه از بازو گشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان گفت ای محمود تو وسعت فسحت مملکت من میدانی و او قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده باشد خان تو کیست که با من بفرزندی خطاب کند از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید و او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهره شبست پیش شمایل ترک رومی روز و از این کلمات تلاطم امواج بحر خشم سلطانی تسکین یافت و محمود یلواج از نهیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد بازگشتند و باردوی وی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض پیمان نشود بر جادهٔ مودت و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد ناصر الدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود مطلقا بآن التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد تا آن زمان که با فساد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه اترار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند

ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را به

بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان

چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناسزای خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمدی بخلاف او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرده که ما بتنظیم کدام ضد و بقضای کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت جهانگشائی و آوازهٔ حشمت و فرمان روائی چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که شعلهٔ مزاج خوارزم شاه جز بسکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس اوست واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله امروز قاصدی که بمغولستان رود و تا آنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راه داران غالبا او را بگیرند و از این جهت سلطان عمود و عناد مضاعف گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند بسبب سیئات و خلاف شرایط غیرت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب شناعت و مذمت گردد و خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل نایرهٔ سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مقصود و حال بر سر او نقش کردند و نیل در آن کشیدند و او را باستدعای پادشاه ملک چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل می‌پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را محمود یلواج باز نمود و محمود بهمان نمط معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس که سر تراشیده بود راستی سخن معلوم کرد و چون موی سر او رسته بود آن نقش را بخواندند و عنان عزیمت بجانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسهٔ قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جایگیر آمده روز بروز در خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد تا قضا را نقض مجاورت و میثاقی که در آن اوان واقع شده بود دست داد عنان توجه و عزیمت برتافت که بی سابقهٔ جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند بسکون و اصطبار ورد و شعار خویش ساخته تا از زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده و در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظایر این قضیه آنکه سه کس از زهاد زمان و عباد دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از آن سه نفر بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها را متصل یکدیگر گردانید و بدعای دیگری رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها رست و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخواست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید

ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان

از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطهٔ امری که [illegible] شیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را با ترکان خاتون والدهٔ سلطان متهم داشتند شیخ در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون متنبه گشت پشیمان شده طبقی پر زر و جواهر بخانقاه رأس رئیس کبرای عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار از وقوع شده در گذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین نه زر و جواهر است بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتی که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت و لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه از این نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات مزور غایر خان از عراق مثال فرستاد تا از آن چهارصد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیز خان که به باز خواست او فرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه بموجب لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست بهم داد چنگیز خان خوانین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت از سر حزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و بهانه از راه وسوسه بر خاطر شما نگذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر و خواستهٔ الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و خطر اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افشاء چندین اسباب ترفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نایرهٔ آتش حرص و منطفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبهٔ رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند در آن تاخیر نماید از زمرهٔ خردمندان نباشد و بسعی و جهد بسیار در خاک دریابند و کاهش آتش درجات اعالی و مراتب بزرگ که جز با صعاب و شداید اسفار دست ندهد بیت

شهر خویش درون بی خطر بود مردم — بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد — که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر

چند نوبت ایلچیان سلطان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدری و فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن ایلچیان مرا علاوه قتل بازرگانان
گردانید بزرگی نماند بر آن با مدارا کار و در آتش بیش نماند خاطر لطیف تر از آب جیست چون ضدی بروی غلبه کند بجوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی
اشتعال یابد و آب محیط کشته نشود بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی گردد و یکی از آن کارها که
برشما بطلب جان گیرست و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقی است نگذارم که در مقام منام شما سیل آید و درخت خارناک ریشه
گذارد شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان بضبط ولایت خطا و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت و
در تاریخ سنه خمس عشر و ستمایه مطابق توشقان ییل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنا راه ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیق و ایدی قوت با قوم ایغور از بیش
بالیق و سقناق تکین با سپاه او زار که بر کشیده چنگیز خان بود بخدمت پیوستند از اطراف دیگر بسی مردمان رسیدند با لشکر بیکران و در اثنای این وقات خوارزمشاه جاسوسی به
مغولستان فرستاده تا عدد ان عدد استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر
چنگیز خان سپاهی چون مور و ملخ انبوهی باندازه همه مردان کار و مبارزان آزموده کار که گردن شیر فلک بکمند گرفتن می نهند و سماک رامح را برمح میربایند در رزم خندان و در بزم گریان چون
انگشتان یکدست و چون دستها هم پشت با یکدیگر ساز کار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردار که بجهت پاس خاطر او قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر
زر و جواهر اختیار می کنند در جنگ و قتال صابرتر و قادرتر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس نفس
خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون آرند و گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چهار
پایان ایشان بر خم سم زمین میکنند و نبات بر کنده از آن میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب آفتاب سر می‌نهند و مقید بحلال و حرام نیستند
و گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چهار پایان را رگ میگشایند و خونشان گرفته میخورند و عقد و نکاح الجماعت محفوظ و مضبوط
نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان پدران را گرفته با ایشان بر شرب خمر و بالی اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بخورد و بزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن را شکم
میشکافند و اطفال را از تن جدا میکنند و اگر آب بزرگ بند کشتی ندانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند و بعد از آنکه تمامت رخوت و اقمشه و امتعه خود را در آن نهند و
سر آنرا محکم سازند آنرا بر دم اسپ بندند و خود بدم اسبان گرفته عبور کنند خرد و خورده و آن آن را از بلای آسمانی شمارد و امید که خداوندغو علامه را از ملاقات ایشان
نگاهدارد و ذکر توجه لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا چنگیز خان چون با لشکرهای گران از مغولستان
بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصره آن شهر تعیین نموده جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال
نمود و خود با تولیخان و باقی لشکر روی بجانب بخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام بمثابه دار الاسلام می پنداشتند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد
مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت مغان یعنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان خطا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا
منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنا بر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان
از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق باسم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر
مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود بامدادی که پادشاه سیاره کان علم از افق ترقی
مرتفع گردانید ناگاه بیکباره بان قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار ذاهل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن قصبه از سواران مشحون
دیدند فزع و ترس بر انجماعت مستولی گشته بنیاد تحصن بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها بر کشیده خواستند
که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه جهان بنا بر عادت مستمر باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را نزد ایشان فرستاد
تا از سیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند دانشمند آواز
بر آورد که فلان کس ام مسلمان بن مسلمان بحکم پادشاه چنگیز خان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و بلا بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر در بیرون
حصار شماست اگر اظهار انقیاد نمائید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله تمرد نمائید فی الحال قلعه را هامون و صحرا را از خون جیحون کند و نصیحت مرا بسمع رضا
بشنوید و گرد فضولی مگردید و الا هر چه بینید از جانب خود بینید زرنوقیان این کلمات بی غرض شنیده صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد
از انقیاد و استقبال هرگز اهالی را ضرری نرسد و جریمهٔ آن در مال بگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکشها بیرون فرستادند چون بموضع خیول پادشاه رسیدند
از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب نموده باحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی دلها بر اعضا لرزه کرده و زلزله در مفاصل کوه افتاد و مجموع
مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه را با
زمین هموار ساخته و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازه بالبته ظاهر نمادند باعلام وصول رایات

رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را به انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیزخان بالنفس خویش باور نکردند و هنوز به عاطفت سلطان محمد امید داشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب فرمودند و طایر بهادر بدان رضا داد و گفت سوبدای بهادر بر رسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای رسید مفاتیح دروب پیش بردند و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور بالابد معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاشان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نموده و لشکریان به آنجا درآمده آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بدانجانب رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت مغول خلاص شدند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل بمقصد رسید چو دریای خونخوار و چون ترف رود بدروازه قلعه فرود و آن بیش سراپرده شهریار کشیدند و ترتیب پیش حصار و چون شب درآمد امرا سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغول ایشان را جکدول گویند خبر یافته بر جماعت تاختند و اکثر آن بیچارگان را از تیغ گذرانیدند روز دیگر که صحرا از عکس خون بر مثال طشت پرخون نمود اهل بخارا در نقار و پیکار بسته دروازها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و چنگیزخان سوار شده بمطالعه شهر و حصار باندرون آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا مقصوره عنان بازنکشید و پرسید که این سرای سلطان است گفتند خانه یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها گشادند و صنادیق مصاحف از جزو بپرداختند و آخور اسبان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بایاق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی کشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراءالنهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی‌نیازی الهی میوزد و بعد از آن چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر برآمد و بعد از تحمید باری سبحانه و تعالی زبان بمعاتبه و مقالت مسلمانان بگشاد و در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا که از بلاهای درگاه اوست بسوی شما فرستاده و هرچه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه او را بفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتقریر نیست آنچه مخفی نموده‌اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و دولت در مقام اداء مال آمدند و هرچه دادند بستاندند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته بودند و در شهر مانده چنگیزخان را از این معنی خبر دادند نایره خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود دیگر روز سوخته شد مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی مانده شهر اندرون یکسیاهی نماند بجز دود و از ایشان سیاهی نماند و بعد از سوختن شهر بخارا جوانان آنجا را بجنگ اهل قلعه مرکز کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاروره‌های نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می‌آوردند بتخصیص کوک خان که در میان مبارزت از یمین و یسار بر یمین می‌تاخت و بهر حمله از مبارزان چندین می‌انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و نباتات انباشته شد قلعه را قهراً و قسراً بگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک میسودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخاراییان بعد از آن واقعه هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و الحق در فارسی موجزتر از این کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در آنجا صدور یافت نتوان بود بالجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن و حکومت سعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی **گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار** سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار پیش غایرخان اترار گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستانست نماید و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیزخان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و باروی اترار مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هشیار بر دروازه‌ها بنشاند و چون چنگیزخان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا بازداشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب اترار بحد اضطرار رسید قراچه حاجب با غایرخان در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع نمود و غایرخان چون میدانست که ماده این شورش و آشوب او است در مصالحه مسامحه نموده بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان بیوفایی کنیم بغدر و کفران نعمت موسوم شویم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراچه نیز در آن امر مبالغه و الحاح نکرد چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روی دامن کشید با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سؤال و جواب شاهزادگان او را خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لایتناهی در ذمه تو داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی نمائیم انگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب اترار را بصحرا راندند شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور بحصار برد و گفتند که همه مرده‌ایم بپیوند جوان بگیتی نماند کسی جاودان دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بمرتبه شهادت فایز میشدند و بر این جمله مدتی گاه بازار محاربه گرم بود و مردم

بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایر خان بیش از دو کس باقی نماند و بهمان قرار یکچند بستیز و آویز مشغول بودند و چون غایر خان بغایت مانده شد و لشکر مغول درحصار رفتند او بناه بر بام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز نمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایر خان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بکرد او درآمدند و خدمتش را در دام اسیر آوردند و او را محکم بربستند و بندهای گران نهادند و حصار بدارا با زمین هموار کردند و بعضی از بقیة السیف را حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت براندند و چون در آن اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود او کتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند غایر خان را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند

ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود

جوجی خان نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت متسم بود از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمره حشم او منتظم گشته روانه شهر کرد تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحتی کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و بیاساول لشکریان دست از جنگ باز نکشند تا شهر را مسخر نساختند گرفتند سغناق را در حصار بدانسان که از سختی کارزار بدور و زبر و زبرگشت شهر همه خلق کشتند کشته بقهر و با تعاقم بکیفش نقش وجود خورد و بزرگ را از لوح احیا محو گردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایا سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم بناکت گشتند و اوباش و رنود اندیار دست بجنگ برآورده بیشتر از پای درآمدند و چون این اخبار بسمع قتلق خان حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید تا باد در حرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی خان چین تیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوائی متمکن نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چین تیمور را هلاک سازند او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمد صورت واقعه معروض داشت جوجی خان بچهارم صفر سنه ست عشر و ستمایه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند چندان دروازه بسته ماندند نظاره کیان نشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توانند آمد مغولان ملها و چند نردبان نهادند و بر بالای سور رفتند از هر جانب برآمدند و دروازه گشاده بشهر درآمدند و شهر مسخر کردند تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند و چون مردم خجند در جنگ کشتن مغول بر نکشو و جنگ نشد کسته غیراز و سه سور بجرت با جنیمو کفته بودند بسخت و چون جند و حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال او

سابقا سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ایلنکو ملک باتفاق ارباب و اهالی آنجا بناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بموجب فرموده الاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را بتیر باران هلاک کردند و جوانان تاژیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آنجا که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گوئیا در شان او گفته اند که اگر سام بودی در ایام او نوشتی بر اندام خود نام او در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کمند وصول بر کنگره آن می افکند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون تیر و سنگ منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از هر ولایت که مستخلص شده بود مدد مرد آوردند و از اطراف جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را ده و صده کرده بر سر هر ده مرد تاژیک یک نفر مغول معین گشت و پیادگان تاژیک از کوهی که تا بحصار سه فرسنگ مسافت داشت نقل میکردند و سواران مغول آنرا در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آنها بود و باگل اندوده چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و از دریچها که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای جان گسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذو الجلال و خلق معذور گشت و کار بجان رسید شبی با اتباع و اشیاع سر کوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع گشته در مقابل و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار کنار آب میرفتند تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بر آن موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور میکرد و کشتیها را میدوانید تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد او بیک زخم تیر که بینداخت زنجیر را پاره ساخته بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بکنارهای جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد در وی بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بمبالغت می ایستاد تا اتباع او رسیده پیشی میگرفتند و چند روز بدین شیوه احمال و اثقال را محفوظ و مطبوع داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از او بازستدند و خدمتش با معدودی چند ماند و همچنان تجلد مینمود و دست

به بند نمیداد بالاخره مجموع یارانش گرفته شده و اسلحه اش مفقود گشته و با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع کردن صلاح شما در مراجعت است ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز بکارزار رزم و جنگ را آماده گشته بشرکت آمد و شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت سلطان از ایشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل التصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای ذوالمنن او را بجانب سکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از اینش با توریغ و سیورغامیشی یافته بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال و املاک شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفلی بودم شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را میشناسد آنگاه باحضار غلام بعلامات اعضا تیمور ملک را مصدق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه وقایع خود را از ایشان طلبند تصدیق نمینمودند و او متوجه اردوی قاآن شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اغلان با او رسید فرمود که وی را ببستند بعد از آن محارباتی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سؤال جواب داده میگفت مرا دیدی در جنگ دریا و کوه که با نامداران توران گروه چکردم ستاره گواه منست بمردی جهان زیر پای منست و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سؤالات میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بهمه کس واجب است نمینمود قدغان اغلان از سر غضب تیری گشاد داد که جواب تیرهائی که تیمور ملک در مدت حیات انداخته بود شده بجهد و الکه یکی آه کرد زندگی و بد اندیشه کوتاه کرد و آلان نویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیزخان پیوست

ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکر جرار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از آن جمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمیشدند و بیست فیل قوی هیکل و تهمتن و علیه خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجد و مع ذالک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را بآب رسانیده بودند و در نفوس راسخ شده بود که در بیست سال باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان چون از ظاهر اترار آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات آنرا در حیطه تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنا برین لشکرها را باطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هرکه بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طایفه که پناه بقلاع و حصار بردند بعضی از لشکریان را بمحاصره ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را بافجع وجهی میراندند و هرکه از انجماعت پهلو بر بستر ناتوانی مینهاد سرش از تن جدا میساختند و شهزادگان و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ما وراء النهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خداوندش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یکدو روز بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجر گذار ببام این نیلی حصار برآمد خانان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت برآورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند چو پنهان شد از مهر سوی زمین آتش آسمان زد دو در زمین هردو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان بنفس خود سوار شده فرمود که گرد آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن نماند و از روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از گشاد منجنیق و عراده سد شور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آرزو و هوای ایشان مختلف شد و بعضی با طاعت و انقیاد راغب و طایفه از بیم جان عقل و هوش غایب جمعی با حقوق سلطانی از مصالحه دریغ و زمره از رضای چنگیزخانی از محاربه مانع چو خورشید تابان بکستبر دفر سیه زاغ گردون بیفکند پر لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر متردد رای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثناء قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و مهربانی شده مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد بستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردم زنان سمرقند را الا اتباع قاضی و شیخ الاسلام را از شهر راندند و بر عادت مستمر بر غارت و تاراج مشغول شدند و ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند هرکه در سایه ارباب عنایت جا کرد نتواند فلکش البته ایذا کرد اما زبان هریک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود منم امروز دل رانده گیتی بدو نیم بیم آنست بسوزم که بجان باشد بیم نه زکی قرار و نه پشت قرار و از میان خانان و سروران سلطان محمد الپخان با هزار کس دل از جان برگرفته در میان لشکر مغول زده و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بآلات و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قریب نماز عصر حصار را استیلا یافته خانان قبچاق و امرای سلطان را که قریب سی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در یرلیغی که چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم

مردم شمار کردند و سی هزار محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم شهر مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود

ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزم شاه

چنگیز خان چون بسمرقند رسید و بلد شهر حلقه کشیده شنید که سلطان محمد خوارزمشاه بجانب خراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملک و اشراف به وی پیوندند از آن مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که امرا تومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان شتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایید و تا خصم را دست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال منمایید و اگر طاقت مقاومت نداشته باشید در جنگ لبث و درنگ کنند و احوال معروض دارید اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده پریوار از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید و هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه و بند دریوت صلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق سیلان ئیل از آب عبور نموده بپنج آب رسیدند و در آنجا باستاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچار از عقب جبه نویان و سوبدای بهادر بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمد ملک نیز از سر ضرورت پیکار را کمر بست و در آن جنگ تیری بمقتل توقچار آمده شرابمندع گشت لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیده نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازها بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنا بر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه از قلت عقل در برج و باره بسته دست بطبل برده زبان بفحش و یاوه بگشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده نموده در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساخته قتل عام کردند و در اندبار دیار رنگذشتند و احمال و اثقال را شکستند و بسوختند و از آنجا بسبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بدانجا در رسیده ایلچیان و اعیان نیشابور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و کاشتکان سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه کس را از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان بنصیحت و استمالت کشاده بخط اغوری سوادی فرمان چنگیز خان باهل نیشابور داد از فرمان که هر کس بداند ز نزدیک و دور بزرگان و خوردان ایران و تور که از شرق تا غرب یزدان پاک بمن داده شاهی این توده خاک هر آنکس که با من کند دشمنی نبیند دگر در جهان ایمنی اب و خویش و پیوند گردد هلاک زن و بچه کاشش بمیرند پاک اگر آنکه بر خط من سر نهاد بجای کله بر سر افسر نهاد و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل با فراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد و خدمتش را از مرغزار و انفجار عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ آبدار در ایشان نهاده و از آنجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه رنود و اوباش پایمال حادثه گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرده بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرد و باز مازندران روی بری نهاد و سوبدای به وی پیوسته اهالی ری جهت تعصب مذهب با یکدیگر خصومت داشتند و در آن اوان متعصبان اهل سنت امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و در قتل نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دوختن آموز که دریدن طبیعت خوی اوست القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خود دغا کردند و ایشان را در ورطه عناد و دام بلا افکندند لا محاله بما از این طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار در ری بقتل رسیدند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و جبه نویان بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب اند عین صواب و مستلزم ثواب است اذن داده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا تیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ماء بهترین عراق عجم است و منبع چشمه های خوشگوار معدن فواکه و اثمار است طبیب رازی گوید چاه شهر است عراق از ره تخمین گویند طولش و عرضش صد و در صد بود و کم نبود صفاهان کاهل جهان جمله مقرند بر آن که اندر اقلیم چنان شهر معظم نبود همدان جای شهان اقبل آب ما در جهان نیز چه آن بقعه خرم نبود قم به نسبت کم از اینها است ولیکن او نیز نیک ار چه نباشد بد و بدهم نبود معدن در معدن گوهر و گرم شاه ملاذ ری نیز دری که چه دری رهنما

عالم نمود والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه بستد و از آنجا لشکر مغول روان شده روی بکرد و خرم
آباد نهادند و هر ولایتی که بی جدال و نزاع یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت دقیقه از تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته پنجاه هزار آدم بقتل آوردند
و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قیشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب
آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و حصی متجاوز بودند یکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت مستمر مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و
شهر را بآتش سوختند و بمراغه همین معامله پیش بردند و از مراغه بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش اتابک ازبک رسولی
فرستاده طالب صلح شد و مال و چارپای فراوان ارسال نمود مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب شجعان فرسان مغول و تاتار گشته زمستان
روی نمود جبه و سوبدای جهت قیشلامیشی موغان اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار گرج روی بمغولان نهادند و در حین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته
تا گرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان بتبریز و دیاربکر و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بر آن قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع
لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک ازبک آقوش نام از ترکمان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت
امراء مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران گرج مستعد جنگ و قتال گشته آقوش نام با
ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثناء جنگ امراء مغول مدد رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر
مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از کشش مراغه را بالقهر و الغلبه استیلا کردند و شریف و وضیع و فقیر و غنی را
بقتل رسانیدند و نقود و اجناس را غارت کرده اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرائی در آمده جمعی
کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نشد که تیز در روی نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه سپاه
مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی
عراق در اهتمام و اعتضاد او بود با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز
شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین هر چند تقبل ایلی و انقیاد نمود فایده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان
بدرجه شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر بلده همدان نزول نموده ارباب آنجا خواستند که با ایلی بیرون آیند فقیهی از ایشان آنها را از متابعت کفار مانع آمده آهنگ
جنگ کردند و در روز سیوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی که از برای روز گریز از خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر
ریختند و بهر که چشم افتاد بقتل آوردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک ازبک متعلقان خود را بنخجوان فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود پیوسته
مست و لایعقل روز و شب بسر میبرد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر
بدیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بیشک از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که به
اختیار خود نزل و علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع شود کار تبریز این رای مستحسن و موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چارپایانیکه
در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسولان با محمولات بگریوه محمودآباد رسید چشم امراء مغول که از گریوه سیل آسا منحدر شده بودند بر آنها افتاد و از راه بیرون
رفته فرود آمدند و رسولان نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در آن اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود پرسیدند حقیقت آن رسولان جواب دادند که این دارو و علاج
شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لامحاله گزندگان در جامه های ایشان باشد این سخن موافق طبع امراء افتاده گفتند کسیکه خواهد در جامه های ما گزنده باشد ما
ولایت او را خراب کنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کرده با تبرزه چوبین که پیش مغول اعتبار تمام دارد دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند
و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کرده و از آنجا به بیلقان رفته اهالی آنجا متحصن شدند کس طلبیدند
که در مصالحه واسطه باشد امراء مغول امیر الشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر کشیده بر متنفسی ابقا نکردند و از آن زمان تا کرده
ایشان را کشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا امراء مغول
شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده اند بنابراین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه ایستاد
و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخت از ناموران گرج در حمله اول لشکر تاتار هزیمت کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند جبه نویان از کمینگاه بیرون
آمده و سوبدای بازگشته سی هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیه السیف بمسالک دور که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امراء مغول
در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و بسیار گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغول منهزم گشت یا باسیری افتاد
باور مکنید و ما یکی از آن طایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ زد تا خود را هلاک کرد و امراء مغول از حدود گرجستان مراجعت نموده بجانب

شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را پر انباشتند و بار دیگر رفته شهر را بگرفتند و چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند
و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جایی گردند فکیف که از سر غضب بجائی روند
و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند و چنین کنند اما راه نمی یافتند و شیروانشاه
که در آن اوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا ممهد سازیم
معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شیروانشاه ازین سخن خرم شده ده نفر از خواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرا مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن
گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمائید که از دربند بگذریم بجان امان یابید والا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوز شدند
و مغولان چون در دربند رسیدند در بند راقدم و ازاله عرض بندگان خدای عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آن موضع بگذشتند و از زمان اسکندر
تا قدوم ذی کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مضمون کلمه و هو القاهر
فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثر و اسباب متوافر در عرصه ایران بود هیچ آفریده نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت
فوجی از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای ذخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراء النهر و خراسان و عراق و مازندران بر تهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان
صدق‌اند بالجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده و در دربند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان
مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم مغول پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و آلانیان قراجه بیگانه اند ما عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و
هرچه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار
فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان با آلانیان جنگ کرده ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم
قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان را نیز بر وجه دلخواه ساختند و طایفه از اروس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند بولایت اروس گریختند
و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریا واقع است که بخلیج قسطنطنیه متصل است
و بعد از تسخیر سوداق و یاران اروس و قبچاق در حرکت آمده ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده نمودند مراحل
چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان راندند و در سحرگاهی مغولان بیک ناگاه خود را بر آن جماعت زدند و تا آنزمان که سپاه اروس
و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت الامر طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم
رسانیدند و چون در آنولا چنگیزخان روی بیورت اصلی نهاده بود جبه نویان و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل
معروض گردانیدند چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوسته و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم
مشکین رقم بتکرار آن مصدع نشد **ذکر وقعه خوارزم** چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تماما در حوزه تصرف و تسخیر او درآمد
جوجی و اوکتای و چغتای را امر نموده تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما
و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم الایام جرجانیه میگفتند و ترکان اورا اورگنج گویند بالجمله چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بتسخیر خوارزم
نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آنوقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با ترکان خاتون کی در
سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امراء خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن بلده بودند و از افاضل و اهالی و اماثل شهر چندان که لا تعد و لا تحصی
و ساکنان آن بلد جلیله افزون از عدد و چون از خاندان ملوک در آنجا کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و
الحق گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بدروازه رسیده براندن چهارپایان مشغول شدند جمعی آنگروه نظاره کرده پنداشتند که این
چند نفر معدودند که بگرگ ربایی آمده‌اند و ندانستند که شیران عرین در کمین اند و از پس اینها بلاها از عقب ایشان عقابهاست لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه
بیرون نهاده بجانب آنجماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید میرمیدند و گاهی از عقب نظر میکردند تا باغ خرم که بیک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار
که بر رسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدء طلوع آفتاب تا قرب زوال صد هزار کس از مردان قتال را بضرب تیغ
و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر افکندند و تا محلی که آنرا تنوره گویند آتش آسا رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان
ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم نموده از شهر بیرون آمدند روز دیگر که ترک تیغ زن از جانب افق سر برزد و تتق از رخ برگرفت چهره بعالمیان نمود و تیغ زنان اتراک بخوف
بیباک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بدروازه ترقب رسیده و دلاوران لشکریان پادشاه جهان ستان
در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و اوکتای و چغتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز رسید بر سبیل تفرج بر اطراف شهر طواف نمودند و لشکریان

و لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد
از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود
از چوب توت کنده‌ها تراشیدند و چنانچه معهود ایشان است روز بروز شهریان را بوعده و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می‌انداختند و
چون از ساز جنگ و مصالح نبرد پرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی بمحاربه نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و
منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان باران کردند و خوارزمیان هول روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق را بینباشتند و
از هیبت این واقعه مست شراب دمار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم از این جهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند و صدای نعره و خروش مردان
کارزار در این گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر بردی از سر حرب آغاز کردند و در هر شبی جنگی بنیاد نهادند و مغولان قواریر نفط آورده
قصور و محلات میسوختند و بی‌رحم خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خون‌آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش
میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان را از اموال بس حاصل شده بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را
بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار باتمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت
و بواسطهٔ این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و در ممانعت و مدافعت مبادرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر بی‌صفا ساختند و از لجاج و عناد ایشان
مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تأخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و تا مدت شش ماه حال بر همین منوال بود و درین اثنا چنگیزخان از مخالفت پسران
آگاه شده فرمان داد که اوکتای که برادر کهین ایشان بود عنان اقتدار ایشان مرتفع گرداند و اوکتای بموجب فرموده بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار و عبارات بقاری که میان
جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه
و محله بمحله میگرفتند و خراب میساختند تا تمامت شهر مستخلص شده خلایق را بصحرا راندند زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و
کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکرها قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی تواریخ مسطور است
که در آنوقت آوازهٔ کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیزخان رسیده
بود بنابراین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده‌ایم و بیشک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید تا آفتی بوی نرسد
آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند بیش از حد و خلق معتقد و روا نباشد که ایشان را گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ با ده کس خود از خوارزمیان
مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که این جماعت از ده زیاده‌اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید جناب شیخ باز فرمود که از صد نفر
زیاده‌اند جواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت بآن طرف معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طایفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون
و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت درد و بلا و نزول قضا ایشان را در ورطهٔ بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بر
خروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و باوراد که از زمان
صبی تا غایت بدان مشغول بوده‌ایم اشتغال نمائیم و مراسم جهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهیم این چند مرید را
بخون شهادت رنگین سازیم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارک کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه
شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری
پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند چو بود خر عمر مرد کهن از نیکو
نگرفت در وی سخن بعد از آنکه عقول ارباب یقظه و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکهٔ اطفال و امثال ما کوته نظران بحقیقت آن
چگونه رسد و کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چگونه تواند بود

ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمد و قبة الاسلام بلخ

چنگیزخان چون
از تسخیر بلاد ماوراءالنهر فراغت یافت و شاهزادگان را برزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمده و تابستان را
در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمد توجه نمود و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمد بپشتی
بارو و شهر و حصار که میگردید جیحون بگردش گذار بتصلیح تن در ندادند و چنگیزخان بظاهر ترمد رسیده نایرهٔ حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته
ترمدیان جنگهای مردانه کردند آخرالامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنا بر رسم و عادت مألوف ستم خلایق را بر آت و الوف قسمت نمود که هیچکس از صغیر و کبیر
و غنی و فقیر از آن ورطهٔ هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مروارید بزرگی بشما دهم گفتند کجاست
گفت فرو برده‌ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمد فارغ گشت

بحد و دلنکرت و سامان رفت و زمستان در انجا رحل اقامت انداخته کشتن و کندن و تاختن آن دیار را پیراک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را
از خون کشتگان رنک یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر ترمد عبور نموده روی به بلخ نهاد و
در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید بلخ کزین قبلت آن نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار
مران جای را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان در تاریخ بلخ مسطور است و العهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و
دویست موضع نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام کدخدایان در آن نواحی موجود بود و این کمینه از زبان گوهر افشان حضرت ولایت انتما ابو نصر پارسا قدس
سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیز خان از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام
بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و سبب لجاج در میدان عناد میتاخت و علم مخالفت و منافقت می افراخت
بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامن گیر شده بود دلیل سرکشی اکر ذرات موقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان
قسمت نموده پیر و برنا را بتیغ بیدریغ بیاسا گذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش را پست کرد و چون
چنگیز خان از این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان
شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروهی انبوه مستعد کتاب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان
ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی و مطاوعت خواند فایده نداد و جنک و جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای
مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی و مستور ماند و بعد
از مراجعت تولیخان از خراسان جمعیت لشکر تاتار بر آن قلعه رسید ظفر یافتند و جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آنرا خراب و ویران کردند در این اثنا خبر مسموع
شد که سلطان جلال الدین بر دو نوئین و لشکر نصرت آیین که جهة کسر حشمت و شوکت او نامزد شده بودند غالب آمده جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنا بر آن چنگیز خان
بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین در آن نوبت انتقام کشد در منازل بامیان توقف ننمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را نیز
غریق بحر فنا کردانید و از آنجا بپامیان رفته مردم آن دیار بنا بر رصانت و متانت قلعه و عدم عنا و بر قول و فعل سپاه تاتار لشکر مغول بتهیه اسباب حصار داری مشغول
کشتند و از جانبین دست به تیر و شمشیر یازیدند ناگاه از شصت قضا تیری جرحی بر مقتل یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه از آن واقعه
جانکسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنک و جدل بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر بر هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز
نگیرند و در آن حادثه مثلا سک و گربه با اصحاب سفره و مایده موافقت نمودند و شکمهای زنان حامله شکافتند و سر از تن فرزندان جدا ساختند سقف جدار و قصور و دیوار را
با زمین هموار کردند چنگیز خان آن قلعه را ماو بالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنک سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در محل جداگانه
سمت گذارش یافته بود خامه مشکین عمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب سند چنگیز خان بلا نویان را با دو تومان لشکر تکامیشی
روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرا سلطانی بر آن مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرد و از آنجا بجانب مولتان روان شد
و اهل مولتان مستعد جنک و پیکار گشته دروازها بر بستند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند و بزخم سنک بعضی از دیوارهای شهر منهدم شده نزدیک
بآن رسید که مولتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلا نویان از ظاهر شهر مولتان کوچ کرده
تمام ولایت مضافات و لهاور بکشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست **ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان**
و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار
سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجا
و مرجع هر کشور و مهتر و بهتر و بواسطه کثرت نعمت و رفاهیت آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردنکشان و سرافرازان قدم محاذات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ مسطور است
که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنا بر جریمه که از غمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم بود
تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی مرو فرستاد
مضمون آنکه مجند و سپاهیان و اصحاب اشغال باستیمان بقلاع کشند و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام سازند و هر وقت
که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر نساء و رجال استیلا یافت بهاء الملک
با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در بسیج قلعه که در نزدیکی بود ندید لاجرم عازم حصار یاز شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جائی
رفتند و بعضی را که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثنا جته نویان و سویدی بهادر بجد و در مرو رسیدند نایب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس

شمس الدین البخارزی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی وحید الدین از اطاعت سرباز زدند و چون امرای مغول تعجیل داشتند باندک تنزلی رضی شده
بگذشتند و در خلال این احوال ترکانی که دلیل و قلاوزه سلطان محمد بودند بوقا نام از گوشه بیرون تاخت و با جمعی از ترکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت
و طایفه که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند کمر خدمت بوقا بستند و ترکمانان آن حدود نیز با وی پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند بدو ملحق
شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره ابسکون در قلزم غرق بحر فنا گشت مجیر الملک بکلکی که پس از درازگوش گاهی ازو پیاده و گاهی بر او سوار عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او باعزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از
از اهل فرغری بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمی‌داد و چون مجیر الملک با اعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روز بی اتباع
خویش خود را بشهر انداخت فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب ده هزار مرد
بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را به پدر او وی بمجیر الملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت در
دماغ مستحکم گردانیده و گمان میبرد که فلک ابلق حصن او دوران و باد رای سمند او و در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس که شحنه مغول قبول کرده ایل
شده بودند شیخ الاسلام چون دید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی نهاد بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت وفاق ظاهر
میساخت و شیخ الاسلام و مجیر الملک در حق شیخ الاسلام بدگمان شده میخواست که بی وضوح بینه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم
متبحر نامدار بود ناگاه روزی آن رقعه را که شیخ الاسلام بخط خود بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او
داد که اقرار کتابت کن چون شیخ الاسلام چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی از نشان گشت مجیر الملک گفت بازگردید بازگشت و سرهنگان خشم کار او را پایش آورده
و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر جحیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار از پیش مغول بمازندران رفت
و احوال معروض داشته متقبل شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و هر سال از هر خانه یکجامه و از کرباس جهت خزانه استخراج نماید امرا را این سخن ملایم مزاج افتاده
او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و خدمتش از شعبده بازی روزگار غافل بود و چون بشهرستانه رسید احوال مجیر الملک مشروح شنیده رقعه نزد او
فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو بجهه منصب غباری بود اکنون زایل شده و قوت و استیلای لشکر مغول بمدافعت ممکن نیست و چاره منحصر در اطاعت و قبول طاعت
و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه شفاق و طلب وفاق سر جانها اعلام این واقعه
فرستادم و طمع آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگ با اعلام و مکتوب بهاء الدین بمرو رسیدند
مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان
او را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از بقیه اتراک را بدفع آن شرذمه
قلیل نامزد کردند و مخالفان چون بر این حال مطلع شدند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس
رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جنته نوبان و سوبدای بر غوبرده بود و بایراه جوین گرفته حاکم
آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بر خاک مذلت بخت و از لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول
شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم آموی رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه تو مشغول اند و بعضی از آن جماعت با مویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم
او را گرامی داشته انواع دلنوازی تقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر ترکمه متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین شقصه مرد مغول رسید خود را بر ترکمانان زدند و
مقارن این حال شیخ خان و اقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان ایلغامیشی کرده اکثر ایشان بزمین انداختند و شصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر
شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق بر آورده بقتل رسانیدند و شیخ خان و اقوال حاجب بهمت خود رفته ترکمه اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند
و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین
و سایر ترکمه چون از تسخیر شهر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج رساتیق و ظاهر شهر بر آوردند و آنچه دیدند دست تصرف بآن دراز کردند و در تضاعیف
این حالات تولیخان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون
بلب نهر در رسید چهارصد هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار جیول ترکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان
جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک هر فوجی که رسیدند مغولان کار ایشان را میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن خود را بر خیلخانه
ایشان زدند و با آنکه ترکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن روز برگشتگان متفرق و منهزم شدند
و آنچه ترکمه بطریق نهب آورده بودند بغیر از غنایم شصت هزار چارپایی بود و خاصه خود ایشان از کثرت در تعداد نمی‌آمد چهارصد مغول همچنین را از پیش بردند و ایشان را رانده در ظاهر

مرو بتولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس فزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات
حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بر وفق روز جنگ با گروهی انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله
برافراختند و در عرض یکساعت قرب هزار کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شده و با طایفه از دلاوران
حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت بیست روز نیران محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ ملک جوینی و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون
تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نموده در روز هفتم چو خورشید تابان ز چرخ بلند همی خواست افکند رخشان کمند لشکرها مجتمع گشته و بدروازه شهرستان
رانده جنگ آغاز نهادند و دویست مرد از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و تولی خان بنفس خود پیاده شده یکی بر خروشید چون پیل مست سپر بر سر آورد و بنمود
دست و مغولان از عقب روی بمرد آوردند و در حمله اول آن جمله را بدروازه راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند حمله را رد
نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان برگرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده را صورت فرار در آئینه خیال روی
ننمود روز دیگر که سپاه زنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز پیش تولی خان
فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن گشت پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و خیول و بغال و
اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از او نسخه متمولان شهر طلب داشت و خدمتش نام دویست کس
ثبت کرده تسلیم نمود و محصلان بمطالبه و مواخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر محترفه و بعضی از
بنین و بنات نابالغ و قابلیت اسیری امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسیده هر کس
حصه خود را بقتل رسانید لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم
شهر و نواحی رستاق هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد در کیسه پیاله که در هم پیوست بشکستن
آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند تخریب عمارات و قصور
پیش نهادند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه انزوا و انقطاع
از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بداروغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی
خان از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی در مرو پیدا شده جماعتی از مغولان که از عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند
فرمودند تا هر کس جهت ایشان یک من غله بیرون بردند و در آن صحرا ابدان خرمن آن بیچارگان را باد فنا دادند و بوسیله این حیله طایفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از
آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تابشی که از جهت تویان جدا شده بود برسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظر رسید و آمد کشته شد و در
این حال خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفه دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس باقی
چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که بهانه عسر پیدا شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستعر گشته
راه انهزام پیش گرفته و بی تامل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بدروازه مرو آمده استدعای معارف کسی بشهر فرستاد شهریان بسخن او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند
و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و نقبها بیرون
آمده بدو پیوستند و در این اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروهی انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان
که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشتکین بشهر در آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد و در این اثنا طایفه بر سبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که
مصلحت در مراجعت و او بر حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان از شهر بگرفتن او فرستاد تا او را گرفتند
و از او طالب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که نقد خزینه صرف شده پرسید که اینها کدام اند گفت متفردان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه
دیروز در ملازمت من قیام مینمودند و چون کوشتکین دانست که از مدتش خیری حاصل نمیشود حیات خویش در ممات او تصور کرد و بقای ملک خود در فنای او دانسته
بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت مشغول شد و بجهة ارزانی مأکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت
و بگوش امرای مغول رسید دو کس از ایشان با پنجهزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول دهقان بهانه شهر را بگرفتند و قرب صد هزار مومن موحد را شهید ساختند و چون مغولان
در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک به
لطایف الحیل جمعی دیگر را بدست آورد و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از مسجد بانگ نماز گوید بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون
کرده و مغولان ایشان را بسیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امراء مغول آنجا رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند

چشانیده و بروایتی در مرو ده دوازده و بقولی چهل کس بیش در مرو نماند

ذکر واقعه نیشابور

در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار کورکان داماد چنگیز خان را با امرا نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مردم و آلات حرب مغرور شده در مقام مقاتله و مقابله آمدند و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخت و بمحاصره اشتغال نمود و در روز سیوم از محاصره تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد از این واقعه هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس مقتول شدند و در سبزوار و در ولایت طوس نیز جمعیتی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق مهم مرو روی به نیشابور نهاد و در مقدمه لشکر با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدانجانب فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانکه خرمنها از سنگ ریختند که عشری از آنها بکار نرفت و اهالی شهر چون جد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند دیدند که این طایفه نه از آن قومند که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بر کار باز داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب نموده بودند و از اسلحه و قاروره‌های نفط در خور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلای تحیر و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شاهزاده راه یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون اراده ازلی بر نهج دیگر بود تشفع نامقبول و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر بیگانه چند موضع از خندق انباشته بر دیوار رخنه کردند و از چهار جانب متوجه گشته مردان کار علمها بسر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر راه بودند بجنگ مشغول شدند و از روز تا شب لشکریان بر سور آمده مردم از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره مملو از مغول شد و در روز شنبه تولیخان بسه فرسخی نیشابور رسید سپاه از در دروازه درآمدند و بقتل و تاراج مشغول شدند خلایق پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون کشیدند و تا بزودی کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت و بصعب‌ترین وجهی بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که بانتقام تغاجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود حتی سگ و گربه را زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا راندند شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم بشهر درآمد و شمشیر در بقیة السیف نهاده هیچکس از نیشابوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت هنرمندی بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب در شهر بسته جو کاشتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و چهل هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا را با چهار هزار تاژیک آنجا گذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را تیز بسازند

ذکر واقعه هرات

تولیخان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلاع را که دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار سر تور را معسکر ساخته و ایلچی [illegible] نام بهراة فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون ما بیرون آیند تا از بأس و سطوت ما ایمن گردند و الا بسخط ما سوزند و قهر ما آسیای ما مصون و محروس شده در مهاد راحت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه و مقابله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بفور بقتل او فرمان داد و گفت امروز مبادا که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر درآیند و هر که از اهل هرات یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حملها کردند و از جانبین آتش پیکار زبانه بفلک دوار کشیده در آن چند روز چند هزار مرد دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند از مقربان و بهادران سپاه تولیخان هزار و هفتصد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد که زبان از تقریر و بیان بعجز و قصور اعتراف نمود و لشکر بیرون یکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضات و معارف و اکابر شهر صلاح بصلح دیدند و در این اثنا تولیخان که در مقابله دروازه فیروزآباد ایستاده بود با دویست کس پیش باز رانده و [illegible] بر خندق آمده خود را از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات که بسلطان جلال الدین میرسانیدید بنواب ما تسلیم نمائید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده و در مخالفت و عناد بسته دروازها گشادند و نخست امیر عز الدین مروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با پارچه قیمتی بخدمت تولیخان شتافته و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و ملاطفت شدند و مقرر شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانند و باقی خلق را هیچگونه آسیبی نرسانند و شاهزاده ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از سلاحداران خود مکتای نام را شحنگی

مرسوم کردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیز خان شده در دیار طالقان با وی پیوست از قاضی خورستان منقولست که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات
مشغول بود من در آنجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت و ازدحام
خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من باران کرده چون اجل من در نرسیده بود بر آن پیراهن حیات چاک نشد و قبای حیات بر حال خویش ماند
تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهده حال من میکرد تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا نام الغ غنکری با خود
داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیست گفت پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا
استحسان نمود و فرمود تو هستی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی ترا بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا باردوی پدر
فرستاده سفارش نمود و چون بحدود طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان
وارد شده میپرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم روزی در اثنای محاوره گفت از جهة قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد
در میان مردم خواهد ماند و کمان و تیر گزی در دست داشت من روی بخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد در این باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان
چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش بر افروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش
متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلای میپنداشتم اکنون بر من روشن شد که بغایت ابله و نادان بوده ای من در هر سر زمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده
باشد کشش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن از من اعراض نموده و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم ماند لاجرم سر خویش گرفتم
و راه گریز در پیش بالجمله بعد از رحلت تولی خان از ولایت هرات ملک ابو بکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم
تقدیر بر تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان در پروان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شده سلطان
غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشته آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان گیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد از این بهیچ وجه
صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابل او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کماشتگان چنگیز خان را
از حکام و عمال بقتل آوردند و هراتیان نیز ملک ابو بکر و منکتای شحنه را کشتند و این معنی سبب انقراض حیات آن دو زمره گشتکان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات
آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیوین را محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مایوس باز گشتند و بعد از استیلاء شاهزاده بر آن
شهر و اجرای قتل بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او باردوی ظفر قرین ساکنان قلعه کالیوین از افواه و السنه شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری
مشغولند و میگویند که هرگاه ما را پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع نامزد کند بکوشیم و بر ساحت زنده فیل بجوشیم مانند دریای نیل از استماع این خبر سکان حصار فلکو
اندیشناک شدند که مبادا امرویان که بجنگ ما مامور گشته لشکر سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود و الکنون
و لمفید آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان و اهالی هرات چنان بوحشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت شش نا مرد فدائی را نامزد این مهم کرده
صاحب شاه سیرا که در تهور و بیباکی عدیم المثال بود راس و رئیس ایشان گردانیدند و آن جماعت بشهر رسیده اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار از دروازه در آمدند و به
بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند که آنچه در خاطر داشتند از قوه بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابو بکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و هراتیان
بمقتضی آنکه عشاق ترا بهانه بس باشد مشتاق ترا اشاره بس باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارز الدین
سبزواری را که از فیروزه کوه بهرات آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غزالی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع
نمودند و خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید برآشفت و با تولیخان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از آن مردمان دریغ داشتی
در روز دیگر ایلچکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت آئین روانه هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شدند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات
جدا سازی و بر هیچکس ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر رودخانه شهر فرود آمد و لشکریان را
مدت یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سواره
و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اشراف و اراذل و اوباش با یکدیگر عهد و پیمان بستند و ایمان مغلظ مؤکد گردانیدند که تا رمقی در بدن
ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول در جنگی و بی درنگی نکنند و بعد از انقضای یکماه ایلچکدای دروازهای هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر
سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال و امثال ایشان اهمال جایز ندارند و در سیاست تسویف و تاخیر روا ندارند هر که قدم در میدان شجاعت و مبادرت نهد تربیت
و عنایت اختصاص یابد هر که او شک میکند یا بد بیند نیک و بد مینگرد بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هراتیان بر عادت اهل عرفان و ایقان مضمون کلمه
و من یتوکل علی الله فهو حسبه را ضمیمه گردانیده و فحوای الموقع الآمال فی کوب الاحوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و اهمال جایز نمیشمردند و در رزم با جشرها

باشمشیرها و تیرها بیرون آمده آثار رزم در کارزار سنجر ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلیماق دشت قبچاق را حرکت الارض کالصحرای ظهور می آوردند و
از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات و برج و باره را بسان نیستان پر شکر میگردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز بر این نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در
شهور سنه تسع عشر و ستمائه ایلچکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم کرده پیش برد چنانکه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق
دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خرک میزدند استحکامی در برج و باره نمانده تا کاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و بر خرکها آمده چهار صد مرد مغول از آنجا
در آن شب بماندند چنانکه یکتن جان بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسه روز بنا بر قلت ذخیره مردم تنگ آمده در میانه ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه
جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک برسر که اکنون برج خاکستر اشتهار دارد در آمده بیکبار قهرا قسرا ایلچکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و
آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند
و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای بجانب قلعه کالیون توجه نموده چون بآنجا رسید ده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر
کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا
شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماند آورده اند که چون بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از
زاویه کامی بیرون آمده در بازار در پیش خان دکان حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید آنگاه دست بر زمین فرود آورده گفت که الحمد لله که مدت
الحیات یکلحظه دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات با آن شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و بلوکات موجود
نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت فاق مرده تغذیه مینمود و آن چهل کس تا گور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان
آنرا ویران نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است

ذکر مشورت نمودن چنگیزخان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت

چون چنگیزخان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر آن نگذاشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان کرد
چنانچه هیچکس از ایشان نشان ندید و شعله غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرار او
بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع گشت که اهل تنکت و خطای در ایلی و انقیاد بنا بر طول غیبت خدمتش متردد رای
شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از
تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین در کیج و مکران و حدود هند و کستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه
بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سبکتکین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بر مقتضی این رای
چنگیزخان جغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد و اوکتای بر حسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و ارباب آنجا
از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحدایق جنان و روضه رضوان
روان کردند و منازل و مساکن ارباب درس و فتوی را مساکن و مأوای جغد و ابن آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیزخان براه هری متوجه
ما وراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود آن دیار را در تحت تصرف آورد و زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است
بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما
بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آنحدود بدست ایشان افتاده بود صعوبتی تمام در اردوی شاهزاده روی نموده بود چنانچه
در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنا بر وفور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفه لشکر پاک سازد و بعد از
یکهفته که آن شور بختان از آن شغل بپرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند و تا روز نشد از آن جماعت کثیر اثری نمانده بود و جغتای
بولایتی که نزدیک باردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند بسابقه قضا دامن گیر ایشان گشته
و آنان که سر از گریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ یاسا بگذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند روی
باردوی چنگیزخان نهادند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند

ذکر مراجعت چنگیزخان بیورت اصلی و تختگاه قدیم

در اوایل فصل بهار و استواء لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا دست بردی نموده سورت برودت هوا را در هم شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش
منعطف گردانید و سلطان گل بالوس ریاحین روی ببساتین جهت آنکه منشأ اصلی بود نهاد چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود
بامضا رسانید و بر سبیلی که آمده بود باز گشت
با یاران چو شاه این همه کام یافت
تن آباد و خوشدل بتوران شتافت
و در بقلان باردو و اغروق خود که در آنجا گذاشته بود
پیوست و در بادبستان و مرغزارهای آن نواحی توقف نموده چه صیفلاق آنجا را در و بکان تعیین فرموده و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نمود و روی بسمرقند نهاد

و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آمویه نخست بخارا رسیده بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست
قاضی اشرف و یکی از واعظان با صدر جهان پیش چنگیز خان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند
میدانند چنگیز خان گفت که مرا درین اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و بازره و امر و نواهی به بندگان
فرستاد تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن داشت و گفت که من بنده خدایم و هر روز ایلچیان با امر و نهی ببلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم
گفتند پنج وقت نماز فرموده که بگذارند و در آن وقت از غیر تبرا نموده پرستش و قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت
روا است چون از روی غفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان
دهند این جنس را مدحها گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی را بافراط و تفریط آفریده است چون بهای زیادتی زید بعمرو دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند
بندگان مامور بآن شده‌اند که بخانه خدای روند مشروط بآنکه استطاعت داشته باشند چنگیز خان گفت مجموع عالم خانه خدا است از جملهٔ اطراف جهان بوی توان رسید
و از آنجا راه بحق همان است که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم مالها از فزونی مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بفقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام
نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیز خان را در زمرهٔ مسلمانان میشمرد و واعظ بجهة آنکه حج
او را از دین بیگانه میدانست الحکایة چون چنگیز خان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیز خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما
ظفر داد و او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنای ما بگشایید و ائمه و قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی
طلبیدی گفتند آری گفت پس دعای شما درباره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوئی که بباز خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ
داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد او
بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که با برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه
آن فرزند عزیز باید که با اتباع خویش در حرکت آید و از آن موضع بالکره انبوه بهنای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکار را پیرا رانند و در آن زمستان اوکتای و جغتای
در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول میبودند و هر هفته جهة خان قو شریفه میفرستادند و این حکایت نزدیک بآن است که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید
و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز خان با لشکریان از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و آواز
بلند بر سلطان و تاج و سریر میگریستند و نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان میرفتند همی ریخت اشک و همی کند موی جهانی از آن قصه
گفتگوی و در کنار آب جیحون جغتای و اوکتای باردوی کیهان پوی پیوستند و چون از جیحون عبور نموده بقلاون بازی رسیدند جوجی از طرف دشت قبچاق جرگه کرده
از آن طرف چنگیز خان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی تلاصق صفوف در موضع او قا دست داده و جرگه بهم رسیده و چنگیز خان سوار شده در میان
تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر ایشان نهاده رها کردند و چون جوجی پیش پدر
آمده زانو زده مراسم دست بوس بجای آورد و پدر او را در کنار کشیده پرسش کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورده از آنجمله صد هزار اسب بگذرانید که بیست هزار آن خنگ
یکرنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفهٔ ایغور را بیاسا رسانیدند بعد از آن جوجی
خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیز خان از آنجا در حرکت آمده بقطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجهٔ سنه احدی و عشرین و ستمائه
بمطابق لوی ییل باردوی خویش آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و جغتا که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت جهاندار ایران و توران زمین که
داد این جهانش جهان آفرین باردوی فرخنده آمد فرود بدخواه او گشته چرخ کبود خواتین و پوران و میران برش زده حلقه لشکر بگرد اندرش بدینگونه
یکچند با کامران بشادی بسر برد شاه جهان گویند که در وقت وصول چنگیز خان باردوی خویش قوبلا قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو باستقبال مبادرت
نمودند قوبلای در راه خرگوشی شکار کرده و هلاکو آهوئی و رسم مغول چنان است که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را جامیشی کنند یعنی گوشت و چربی بمالند
و چنگیز خان هر دو نبیره را جامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب دادند و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شیدرقو حاکم تنکت که از اقاشین نیز
گویند بر مخالفت اصرار نمود و لشکر فراوان جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین
بهم رسیده هر دو پادشاه لشکرها را یاسامیشی نمودند و برانغار و قلب و جناح بیاراستند و سپاه از صف شکنان و دلیران مرد افکن بضرب تیر و زخم شمشیر کوه‌ها در بدن
یکدیگر کفن ساختند و عقیدهٔ مغول و تاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی بفرق سر بایستد و بعقیدهٔ آن جماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین
در معرکه بفرق سر بایستادند ملخص سخن چنگیز خان سیصد هزار نفر از قوم تنکت بقتل رسیدند شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بدار تاقیا رفت و لشکر مغول در
ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز خان از آنجا متوجه جورجه و تنکاس شده ایله

والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد درآمده پیشکشهای لایق فرستاد از آنجمله طبله مروارید بدر بود و از اجناس و تنسوقات یک طبله پر فرستاده بود از شب افروز تر چه اندازه از آن پر بها گوهران بیار است گوش همه سروران گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه و طبله مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت مروارید ها را بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل ماند و در اثنای این حال شنقرقو که بدرتاقیا متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من بتاراج رفت اکنون صلاح من در صلح است بعد از این اندیشه ایلچی با انواع تحف با آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم شروط بر آن مقرر چنان که پادشاه جهان ستان عهد و پیمان با میان مؤکد گرداند و مرا بفرزندی قبول نماید بیکماه با تحفه و پیشکش شتابم بر آن بار که شاد و خوش بخدمت بیایم پیندم کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر جهان جوی سوگندها یاد کرد بد اندیش را ایمن و شاد کرد چه ایلچی تنگت ز در دور شد چه چشم تبان شاه رنجور شد **ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را با ایشان و ایشان را بقراچار نویان** چنگیز خان در یورش ختای خواب هولناک دیده دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باحضار اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی وفات یافته بود و جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل شد و استوار قامت شباب با نحنا شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تائید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله راهست جهة شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ایتلافست و شقاوت مربوط با فراق و اختلاف اگر بنا سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود بوضع یاسا و یوسون من قیام نمائید تا از حوادث آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت سلوک دارید شاید که چمن این دولت از نکبت خزان محن ذبولی یابد که بطول مدت طفر و نصرت نپذیرد و آنگاه گوش پسران را بدرر پند که هر یک از آنها شاهوار بود گرانبار گردانید و تفصیل آن نصایح مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید مصلحت چیست که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریار است و ما بنده ایم بفرمان و رای سر افکنده ایم چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بجای خود مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراچار نویان دارم بفرمان ولی‌عهد صواب تخلف مجوئید درین باب که او دست خطی از ما چنان که باشد شریک و قرین او بجان بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاچولی بهادر که با آل تومنه خان رسیده و پیمان با علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آورند و آنرا بر پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان بانطریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر باین یوسون عمل کنید و چون دیار ماوراءالنهر و بعضی بلاد که قرب جوار بآن مملکت دارد جغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات بودند و سبب عناد و مخالفت و سعید اند جلادت و مبارزت جولان میدادند خدمتش را بقراچار نویان سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاه و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من بجغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند و همچنین میان او و اوکتای و برادران بیعت نامه نوشتند که مخالفت او از فرمان او بیرون نروند و بجار و بلچار او حاضر شوند و عهدنامه آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامه پسران را باوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی وقوف نکرده و چون حاکم تنگت شیدرغو با اتباع بیاید مجموع را بیاسا رسانید و بر سبیل استقبال ملکت تا ملک بر شما قرار گیرد بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنگوز ییل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود در روی نمود و مدت حیات او هفتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنگت شیدرغو با خواص و اقربا بار دو رسیده و همه را بمقتضی فرمان بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و جسد چنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره منست دفن نمودند و نخست مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بود جمع آمده بر سم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار پدید شده و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون نیز چنان که بحسب ارث از آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن او را نمیشناسند بالجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب و لایات مردم مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند **ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او** جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یک خواهر فرزندی بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود او را اسیر گرفته پیش اونک خان بردند چون در آنوقت میان قوم مکریت و آونک خان قاعده صفا وقت ممهد بود اونک خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته بار سال آن امانت چنگیز خان را مسرور گردانید

و بعد از روزی چند فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره بود
او را در مقدار خمیر تعبیه نموده پیش چینگیز خان آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبهٔ شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت
پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنا بر آنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شده
در حین مرجعت چینگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه قبل ازین در سلک بیان کشت و پیش از فوت پدر درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی
از ایشان باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیر ذالک را مستخلص
گردانید و در حدود ایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چینگیز خان جریان داشت و مقلد هیچ دین و مذهبی نبود و
بتعزز اشتغال نمود و بزدان پرستی چیزی نمیدانست و بخشش او و احسانی بود و جود و احسان او در اشمار نامکن مینمود و ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با ظرائف و منسوقات
بخدمتش توسل میجستند و پیش از آنکه اموال بخزانه برند همه را مسلمانان و مغول و حضار مجلس بخشیدی بقلیل و کثیر التفات نفرمودی و بازرگانان از تجار و اقطار ممالک متنوعه
و امتعه بخدمتش میبردند و با ضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و براوات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی
بنیل مقصود مراجعت نمودی و بوقت حاجت حسب مقتضی بیان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده ضمیمهٔ سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از
فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام مینمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائة هادم اللذات دواسبه بر سرش تاخت
بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بروجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم مأمور بود از
نقض بیت تاریخیت افتاده قناعت نموده آمد ذکر احوال جغتای خان او پادشاهی با هیبت و سیاست بوده و شهریاری عاقل و باذل و چون چینگیز خان از رزم سلطان
جلال الدین خوارزمشاه بازگشت تمام حکومت ما وراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد
و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لائق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل
اطعمه و اشربه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود او کتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب را مرعی میکرد چنانچه آورده اند که روزی
برادران شراب در سر مینمودند و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیزتر میرود و مبالغه بحدی رسید که گرو بستند
و تازیانه بر سیان زدند اسب جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصهٔ روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد
که با قاآن گرو بندم و اسب من بگذرد و اگر این طریق ما و دیگران را گستاخ شویم خللها پدید آید و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس گردد و چون
این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از جامهٔ خواب برخواست و با کوکبهٔ تمام از امراء دولت و اعیان حضرت سوار شده بخلاف معهود در پیش گریاس
او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه انبوه آمده است و او کتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را
پیش او فرستاده استنطاق نمود که این وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه قاآنی در قریلتای بخانیت قاآن محل کاداده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف
و نزاع نکنیم دیروز با او گرو بسته اسب تاختم امثال ما مردم را چه رسد که با او گرو بندیم و از آن جهت گناه کارم و بگناه خود معترف آمده ام که تا بیاساق رسم اگر میکشد
اگر چوب میزند حاکم است قاآن ازین معنی خجل شد پیغام داد که آقا منست این مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذرانند جغتای این را مسموع نداشت و عاقبت نه اسب پیشکش کرد
گفت شکرانهٔ آن میدهیم که پادشاه چون در مقام سیاست میت گناه بنده بخشد بر طبق رضا او تبکچیان قلمی کردند که قاآن از سر جریمهٔ جغتای درگذشت و در برابر این
جسارت نه اسب پیشکش کرد و بعد از آن جغتای بارها در آمد و بزبان فصاحت این معنی را بر جمع تقریر نمود لاجرم قاعدهٔ یاساق و اساس یوسون قرار قدیم استحکام پذیرفت این انصاف
میان برادران مبانی موافقت و مصادقت مستحکم ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال کبیر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج
اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چینگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق
زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجائی رسید که زیاده از آن در
مخیله نمیگنجید و اکثر اوقات در پیش تخت پادشاهی ملکی که چینگیز خان بدو تفویض نموده متمکن میزیست و قاآن در عظائم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر
احتیاج بحضور او بودی بپایهٔ سریر سلطنت سر آمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگر از نواب جغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است
آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که مجموع علوم مسلمانی و یونانی منحصر است و در تسخیر و دعوت کواکب قادر و نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و فنون ها جغتای
خان او را طلبیده امین جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی بجغتای نمود خان بمرتبهٔ شیفته و فریفتهٔ او گشت که زیاده از آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و
بر خان بهو البشارت با نگشت میکرد و طیور فرود می افتادند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست بتیر و کمان برد سکاکی پرسید که کدام
از این کلنگان خواطر خواه پادشاه است پادشاه گفت که اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران مینماید و بر زمین خطی در کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه آن

بآن اشارت کرده بود بر زمین افتادند جغتای دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او نشست روزی سکاکی معروض
جغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر رنجیدم سه شبانه روز آتش را بستم بمرتبه که افروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلایق برآمد خلیفه چون دانست که این معنی از نتایج
افعال منست حکم کرد که بگشای تا در بغداد منادی کنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر بوسه بر کون سگ من ندهد نگشایم چنان کرد من گشودم و کار سکاکی
در رفعت بجائی رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که از دلائل
نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن می اندیشم که نحوست شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید و جغتای فی الحال حبش عمید را
از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و بسی خلل باحوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمیباشد شاید که ضعف
طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت غدر و مکر ترسیده گفت تواند بود و جغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر
بسته منتهز فرصت میبود و در اثناء این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده
آن حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجال فرصت و بدگوئی یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند میترسم که بقصد پادشاه لشکر آتشین بکشد جغتای
خان از این سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا درگذشت چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری
نکرد و بنابر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفاتیکه از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تاژیک بتقدیم میرسانید
و ایشان را باکل مردار الزام میکرد و میگفت که بروز در آب روان منشینید و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند بذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و مدتی
در خراسان بر علانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هرکه دزدی کند او را بکشند و هرکه زنا یا لواطه کند بسیاست رسانند و هرکه در آب بول کند او را بکشند و هرکه خلط بینی
در آب افکند او را بقتل رسانند از یاساق های باریک او خلایق بتنگ آمدند بتخصیص مردم تاژیک و بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هرچند
طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد و در شهور سنه اربعین و ستمایه جهان فانی را وداع نمود و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست که از آب مسرفت
کسی از بیمش غرقه بحر محیط است که بین بابهاست و از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال اوکتای و
جغتای خان و جوجی خان که از اوکتای قاآن مسن بودند مذکور شد بعد از این مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکوسیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه
الاعانه و التوفیق

ذکر سلطنت اوکتای قاآن

چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب
اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و بعد از فوت او شاهزادگان امرا
و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضاء دو سال در اول بهار و استوای لیل و نهار که صبا بنسیم بهارست دار دنیا را نمو گشت زمین عنبر را
عقبا را از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قراری دهند و از اطراف دشت
قبچاق پسران جوجی خان برکه و باتو و برکجار و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان اوتکین و ایلکون نویان و ایلچیدای نویان در حرکت آمدند و از پیش
بالیغ قراچار و دیگران متوجه شدند و همچنین از انجار و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیموده کرفتند و الغ نوئین که عبارت از تولی است باردوی کلان
که مقر اردوی چنگیز خان بود و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شگفته بود و هزار دستان در مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول
شدند کنون خور بدید می شکوار که می بوی مشک آرد از جویبار هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش و در اثناء این حالات از مهم مملکت
و وصیت چنگیز خان داستانها راندند و مضمون عهدنامه پسران براقادینی عرض کردند غرض از همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیز خان بنشانند و
باتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان تو را بقوت تایید الهی بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تاژیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سر از
گردن کشی کمر عبودیت بر میان جان بندند و اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر است یعنی جغتای و اعمام من بر سر اند که باین کار سزاوارترند و تا مدت چهل روز
هر روز مجالس می آراستند و از ساقی گل عذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف بنظر
اوکتای در جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بعذری تمسک میجست و در روز چهل و یکم چون صبح بفال نیک روزی برزد علم جهان فروزی مدبران ملک و
اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر بحکم محکم چنگیز خان دهیم و اوکتای برضای
جنابیده شاهزادگان و امرا و نوئینان برسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راستش و اوتکین دست چپ او را گرفته باتفاق
عمان برادر بر اورنگ سلطنتش نشانیدند و زمان بهزار زبان بمضمون این مقال دامیگرد که ملک را تازه روز بازاریست که جهان را چو خریداریست با دل با عزم او گرانجانی است
خاک با حلم او سبکباریست و چون بهیم خسروی بوجود او قرین گشت الغ نوئین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه بیکبار نه بار زانو زدند
او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان بعادت مألوف از خرگاه بیرون رفته سه بار پیش آفتاب زانو درآمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس نعیم و طرب بیاراستند و چون عشرت

از خار وحشت برستند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس از اقارب و اجانب
و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و حصه خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت
روان چنگیز خان آش دادند آنگاه بمقتضای آئین آبا و اجداد امر فرمود تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و با اسبان بادرفتار بنزد
کرده نزد روح او فرستادند و چون از این امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساقی که چنگیز خان پیش از این وضع کرده همچنان برقرار باشد و باید که تغییر و اختلال
بآن راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از ارباب جرات و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف
یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنارش نهند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات
چنگیز خان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسب مخالفت در میدان
مبارزت می تاخت جورماغون را با سی تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نماید و روی بجورماغون آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان
همه بدست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید آن امیر را با طایفه از پیش روان کرد و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت
ز سلطان بکلی نشانی نماند ز حالش کسی داستانی نخواند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختای

در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن با جغتای و تولی و لشکر نهنگ آسای آهنگ جانب اقلیم ختای در حرکت آمده نخست بشهری رسیدند که بر کنار رودخانه قراموران کاین بود و مدت چهل روز بمحاصره
و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان ختا در کشتیها نشسته بکریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر از مردم آن
بلده که دست تیر و کمان بازمی بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود
باهستگی در عقب ایشان روان شدند و پادشاه ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود ختائیان به
موجب فرمان قطع منازل کرده چون بتولیخان و کیوک خان رسیدند و بر قلت لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا آن جماعت را شکار کرده
اورا نبه بنظر خان رسانند و چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر را نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شده و حکم کرد که لشکریان
تا انقضای سه شبانه روز از اسبان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم درگرفت و در آخر روز منجر ببرف شد و باد سرد اضافه آن گشته
سرمای قوی روی نمود و اهل ختا چون در تابستان برودتی که در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده
دل گردیدند و چون تولی خان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کورکه زده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آورده بعضی را اسیر
و دستگیر کردند و امرای ختا با پنجهزار کس خود را با آب داده مغولان دست بتیر و کمان یازیده گریختگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده اسیران ختا را عمل قوم لوط
بتقدیم رسانیدند و پادشاه ختا چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زن و فرزندان بسوخت و تولیخان بسرعتی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه
ساخت و قاآن از عقب تولیخان روان شده چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختا نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت بی اندازه
یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساختند چندان دختر ماه پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده دلها خراب گشت و چون
آن دیار مستخلص شد قاآن عز نزیلوا را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش تولی خان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیز خانی مسطور است که بعد از وفات
تولیخان قاآن رنجید و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین او آمد و قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بودند و رنج او را آب
در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته و بنیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که الهی جاوید تو میدانی که من گناه کارترم از قاآن چه در فتح ولایات
خونها ریخته و ذریات مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او را میبری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهت هنرمندی میبری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات گفته کاسه آب را
در کشید و قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز بعارض مرض درگذشت

ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده برات حمت عن الآفات

اوکتای قاآن چون بلاد ختا را مسخر کرد بتختگاه
خود مراجعت نمود و در بهار سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه موافق بیچی ییل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سایر فرزندان جغتای را باستخلاص دیار
روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا را از قبیله اویرات
که بخشی گری آموخته در سلک تبکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کردند و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امراء نوئینان از ییلاق بقشلاق
و بالعکس شادمان و کامران انتقال میفرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را باضافه عدل و احسان
و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت
و چون در حین مراجعت از ممالک ختا بکوچانیدن ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت

بخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیهٔ آن پیدا کرد که استادان چابکدست خطائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان خطا و چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگانی که بودند در حوالی قصر جهة خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و شیر و غیره ذلک از زر و نقره تماثیل بر داشتند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده بحیاض میرفت و امر فرموده بود که مرور از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران از درم اندوختی و هر که در فن خویش راجح آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قیشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل بر آورده بودند و دروازها بر آن نشانده و چون داعیهٔ شکار از خاطرش سر بر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از هر جا جانوران را بآنجا راندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفهٔ از خواص چون پیش از آن میان تاختی و بقدمیل صید افکندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهة نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می‌آمد و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می‌آمدند و شکار می‌انداختند و بکاولان آنها را براستی قسمت مینمودند آن پادشاه کامکار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهرات و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه خراب و ویران ماند آنگاه عزالدین مقدم مروی جامه باف را که او را تولیجان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلدهٔ فاخره گردند عزالدین بعرض رسانید که بعضی ریحها در هوای خراسان خوشتر می‌آید و من متقبل میشوم که هر سال جامهٔ ملون مرغوب بخزانهٔ عامره رسانم بعد از آن سیورغامیشی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قرلیتو نامی را بدرقهٔ او بفرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و اسیران مذکور در سنهٔ ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیدند باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری در دولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلدهٔ طیبه مزبور و مسطور است

ذکر قریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت خطای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده و شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بانیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند رای پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بمائدهٔ احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفهٔ یاساهای قدیم و جدید را برایشان خوانند و بعد از تقدیم مشورت مجدد لشکرها باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش و دستان که رنش و شمیم الطاف خاطرش بیاسایند لاجرم ایلچیان با قاآنی مرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی با وجود کرم و عرصهٔ ربع مسکون از ابای سپهر بوقلمون حلهای متلون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرموده و مورد اخوان کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان یکجهت بی‌شغل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد و چون غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نرفته بود بعضی از غازیان را بجانبی فرستاد و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض کرد که ما برادران و پسران گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده‌ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشای عشرت و استحصال مرادات و استیفای لذات اشتغال نماید الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده متصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب آن شاهزادهٔ عالی جناب شنیدند برآن تحسینها کردند و رایها بر آن قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینده متوجه موضعی شوند که بنام ایشان قسمت شده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن فرونشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید و اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت انتظام کنند و سعادت وقت و متابعت او را وسیلهٔ وسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید و غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و عنکبوت ناگاه تار اجل بر بست قضا بتنید بیت همیشه طلوع چرخ کبود چون بیغمی دید زوال آورد روز درخشندهٔ خوشگوار حیات بخار و خاشاک فنا کدر شد و تیره گشت و نهال حسن عمر و زندگانی از نکبای نکبت فنا و انقراض انحنا یافت

بحار اگر کلی میسر بودی هر دم بجهان لذت دیگر بودی
این کهنه سرای نو عروسانی را خوش بود اگر زمرگ رهبر بودی

ذکر بعضی از مستحسنات افعال و عادات قاآن

پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود معدلت شعار بشیر عدل و احسان و بشاه جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته همتش بکوشش او بود و هم زور دست بدین هر دو بخت شاهنشست و دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینه ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیه منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زده کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازه آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه جمیع آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او ملجأ عالمیان و آستان او ماوای اهل جهان آمد و در بذل و بخشش طریق افراط می سپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متاخران میربود بحکم آنکه جهان همی زبهر شادمانی است دگر همی ز بهر بکامی است چو بگشای گشاید نه بر تو فرو بندی بشر و بند بر تو همیشه مجالس لهو و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرف میبخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید هیچ زایری از مائده احسانش بی بهره تمام نگشت هیچ سائل از زبانش کلمه لا و لم نشنید ز غایت کرم اندر کلام او نی نیست و در اعتقاد تو ضد است نون بکریا را اکنون درین مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دلیلست بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش وفور جود و سخاوتست در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت

از آنجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر را بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه متامل بشد پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خبیث بی دین آنچه درباره مؤمنین و مسلمین اندیشه کرده بود بجای آوردند دیگر آنکه یاسا و آئین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان هیچ آفریده در روز در آب ننشیند و با اوانی زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند و زعم ایشان این است که این افعال موجب باد تند و رعد و برق و برف میشود و در مساکن و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان اکثر اوقات رعد بحدیست کما ذکر آن کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و برق بحیثیتی که از دیدن آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای بی انتهای بود خواست که آن بیدل را خرمن حیات او را بباد دهد و چون آن بیگناه را بر خاک بزد قاآن فرمود که روزگار بیگاه است و ماللول امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب خلاف یاسا ما قیام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاه دار تا فردا برائت ساحت او از خیانت معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بوی آموخت که روز دیگر بوقت یرغو بگو که من مردی کم بضاعت بسیار عیالم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان سازم و از خوف ازالت نعمت بدین جسارت اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او ثابت شد قاآن گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که از یاسای بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را باین محقر مال فدا کرد ده بالش فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده باو دادند و حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات نگردد و بدین مکرمت آزادگان عالم بنده قاآن گشتند و دیگر آنکه در سنه سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه شکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند رانده قبچاق از بام بزیر آمده دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص حال نموده ایلچیان بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسای ما نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان را بگذارید و قبچاق را بیاسا رسانید و دیگر آنکه بازیگران از خطا آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از آنجمله پیری ظاهر ساختند سفید ریش و بر دم اسبی بسته بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان یاغی که لشکریان ایشان برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که ترکات ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای خطای را نیز آوردند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین غلام خطائی دارد و امرای معتبر خطا را یک اسیر مسلمان نبود و این معنی از آثار لطف کردگارست که بحقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیز خان نیز دلیلست بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب خطا چه دیت اهل اسلام چهل بالش زر و دیت اهل خطا را بگدازی گوش مقرر فرموده است و با وجود چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت اسلام را در مقام استخفاف و ملامت توان آورد و اگرچه بر ذمه همت من واجب است که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما بازگردید و دیگر بامثال این افعال اقدام منمائید گویند که بالش زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دینار است و دو دانگ و هشت درهم و دو دانگ نیز و بیشتر ازین گفته اند و دیگر آنکه از ملوک ایران زمین کسی در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی فرستاد که از آباء و اجداد میراث باو رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه محمد رسول الله را نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل ثبت نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بحال خود بگذارد و اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلعم نقش کردند و دیگر آنکه درویشی از نسیم

از کسب و کار و عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده و در رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بر وی افتاد بتفحص حال او شخصی را فرستاد و
درویش گفت مردی ضعیف حالم اندک مال بسیار عیال و این درفشها به بندگی آورده‌ام و درفشها را بدو داد و آن شخص بازگشته تحفه درویش را از غایت حقارت بپادشاه ننمود
اما صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاور و درفشها را بدست گرفته گفت که این متاع بهر کار چه که پالانها سیخوز (؟) که در مشک بدین نوع بدو ... فرمود تا بازاء
هر درفشی بالشی بدو دادند و دیگر آنکه شخصی بغایت پیر ضعیف منحنی مدتی ... قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف اشارت
کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را از احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت العمر در این هوس بوده و فرصت
چنین منحتی او را از درگاه خویش مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود بوی سپارند
که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش دررسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز آن بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در فلان
موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیورتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود
و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاج نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم و دیگر آنکه از تاتی
از خزانه پانصد بالش بستد که از آن سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمده عذر نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس تر از اول باز آمد
و بهانه دیگر متمسک جست بتکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر بالشها از خزانه عاریه میستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که میفروشد و بهاء آنرا
بماکولات و مشروبات صرف مینماید قاآن گفت چون عین بالش برقرار شد و کسانی که از وی میستانند هم رعیت ما اند مال ما هم در دست ما باشد بمقدار آنچه بار اول بدو داده‌اند
بدو دهید و بر سبیل نصیحت با او بگوئید که بعد از این ترک اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر ... از اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض
خواهان تشدد و مبالغه مینمایند و اینصورت موجب پریشانی ما میشود و اگر مواسا کنند تا بتدریج بستانند ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را
گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا نمائیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض
خواهان با قرض داران بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزانه نهاده حجت می آوردند و زر میستانیدند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه
میشدند و بدروغ و حیله بالش ستانده میرفتند و بدین نوع بر ضعف قرضی که داشتند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از زر و
جامه چیزی حاضر نبود موکا خاتون اشارت کرد که دو دردانه شاهوار که در گوش داشت بدو دهند گفتند درویش قدر این درها نداند فردا حاضر گرداند آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود
که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کریمان نباشد که آنچه وعده کنند ... مقارن آن رحمت و شفقت فرمایند و این مرواریدها عاقبت پیش ما آید و درها
بموجب فرموده تسلیم نمودند و خدمتش شادمان بازگشت و درها را ببهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت که چنین در لطیف لایق پادشاهان است و روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه
برد قاآن فرمود که گفتیم این مرواریدها پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنها را بموکا خاتون داد و آن شخص که مروارید را برده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و دستور ... فرمود
الحق آنزمان روزگار مقتضی کرم و مروت بنهایت بوده و اکنون قریب بسبعمائة هجری است ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام میفرمایند تا مظهر
اسم العزیز و غیر منصرف مصروف نگردد ... غلط گفتیم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع میشود و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که
از قاآن و آل برمک و یک آن صادر نشده باشد و دیگر آنکه مردی غریب دو تیر پیش قاآن آورد و زانو زد قاآن فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست او گفت که حرفه
من تیرگری است و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر بتوجیهات تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر محقری
اینهمه تیر قبول میکند صد بالش بدو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و بخجالت گاو گردونی بدو دادند تا بالشها را بار کرده بخانه برد
و دیگر آنکه در زمانیکه بنای قراقورم را فرمان داده بود روزی بخزانه درآمده قریب ده تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ذخایر این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت متعین
نیست منادی کنید که هرکس هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقورم
از افراط سرما مزروعات سبز نمیشد و در ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن نیل مکرمت آورده خدمتش فرمود که برگهای آن
بشمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در دو فرسخی قراقورم کوشکی برشته بنا کرده بود و آنرا قرشی (؟) ... بالیق نام نهاده شخصی در حوالی آن کوشک نهالی چند بید و بادام
بنشاند اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بصورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر برگی بالشی بوی تسلیم نمودند و در آن هنگام
که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اطراف تجار بدرگاه فیض بخش آمده شدن میکردند و پیش از عرض کالا همه را ضعیف و توانا می بخشید و بازرگانان
بهای خود قیمت نهاده نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده بایشان تسلیم نمایند نوبتی بتکچیان بعرض رسانیدند که دیگر
احتیاج نیست زیرا که تجار امتعه خود را زیاده از قیمت بها میکنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان شما بتکچیان را فی الجمله خدمتی میکنند این قرض شماست که
میگذاریم نخواهیم که ارباب تجارت از حضرت ما مغبون و بخسارت بازگردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنج هزار

بالش برو رفرمود که بایشان دهند و دست در سینهٔ ایشان نهند طایفه از نواب بر این اسراف انکار بلیغ کردند که بحقیر چیزی چندین بالش چون توان داد و حال آنکه این مردم از بازاری
آمده‌اند جواب داد که هیچکس با من با می هست گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد و دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده
بود شخصی چند طاقیه آورد در هیأت طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برات مبلغ دویست بالش نوشتند و نواب تصور آنکه در این باب مبالغه از خاصیت
شراب است آل تمغای او را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص بار دیگر حاضر شده برات بر پادشاه عرض کرد فرمود که برات دیگر بمبلغ سیصد عدد نوشتند و کفات آل تمغا بر اثر آن باز موقوف
داشتند تا به ششصد رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند
و شما بیتکچیان با من بحقیقت عداوت دارید و نمیخواهید که نام من بنیکی در عالم بماند و تصور شما آنکه از سرمستی بخشندگی میکنم انعام مرا در تعویق می افکنید و ارباب حاجات را انتظار
میدهید تا بکسی از شما عبرة للناظرین جزا نکنم فایده نخواهد کرد و دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از آنجا احرام ملازمت قاآن بسته بمقصد رسیده در پای
تخت سلطنت سر بزانو زده گفت که از مملکت فارس بآوازهٔ بر و احسان خسرو گردون اساس می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی بدهید نواب عرض
کردند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بقرض و اخراجاتش وافی نباشد اگر
مزیدی بر آن نرود همچنان باشد که محروم بازگشته باشد آنچه گفتم بی تعویق بوی دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود و دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود را بنظر
کیمیا اثر رسانید و معروض گردانید که بزکی داشتم گوشت آنرا در نفقهٔ عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران دوال ساخته آوردم قاآن دوالها را بید خویش
گرفته گفت بیچاره آنچه از بهتر بود پیش ما آورد و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون تمام شود تا بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم و دیگر آنکه چم
و عادت چنان بود که در تابستان بشکار اشتغال نمودی و ندما و دیگر مردم بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه از مخزن پیش خود نهاده با فواج اهل
اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان بطاع فراوان برگرفت
و برفت در راه جامهٔ افتاد و باز آمد که از ابر دارد قاآن فرمود که از برای یکجامه جهت آنکه این شخص قدم رنجه دارد دو بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوساق خود رساند حاتم ار زنده شود
جود گفت را بیند هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد و دیگر آنکه شخصی از برای او دویست دسته چوب طبرخون آورد و بصد بالش محظوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار
قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدو مایل شد چون ببارگاه فرود آمد یکبالش بدانشمند حاجب داد که برود از آن عناب بخرد دانشمند ببازار رفته ربع بالش داده بارکش عناب
خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش ببقال داده‌ام که اضعاف بهای این عناب است
قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از در دکان آن بقال نگذشته و حکم کرد تا ده بالش دیگر ببقال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج
صد بالش دهند کفات گفتند که پادشاه صد بالش را صد درم پندارد و بالشها برهم او بگستردند چون نظر قاآن بر آن افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشهاست که بفلان
درویش حواله شده فرمود که بس محقر است و چندان باو دهید و دیگر آنکه شخصی بوی کلاه او معامله کرد و حکم شد که صد بالش بی تأخیر بدو دهند در عوض کلاه دیگر روز چشم او
بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه تصور آنکه مرد معاملست و جهت بالشها آمده فرمود که چرا بهای رخوت و تا غایت نداده‌اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون
آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس تست گفت من هیچ نفروخته‌ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون
آمده باز پس نتوان برد روزی آن مروت بوی دهید و دیگر آنکه روزی از سیر بازگشته نظرش بر عورت ضعیفه افتاد که از در قصر میگذشت و دو کوک بر دوش داشت یکی از ملازمان
گفت که پنج بالش بوی تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش بوی داد یکی در جیب قبول نهاد و عورت بر خیانت واقف گشت الحاح و مبالغه نمود چون ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه
چه میگفت معروض داشت که زالی عیالدار است فرمود که آری و حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایهٔ مردم متمول بود و دیگر آنکه یکی
از قوشچیان روزی بازی پیش آورد و گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت مرغ است فرمود که یکبالش باو دهند تا مرغ خرد و خازنان چنانچه عادت ایشان است صرف کرده
بالش بصراف دادند و بها چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه در حال جانوردار پرسید ایشان کیفیت خود ظاهر ساختند پادشاه در خشم رفته فرمود که این پسندیده نیست که
تمامت اموال عالم بدست شما نهاده‌ام باز دار مرغ نمی خواست بلکه بان وسیله از برای خود چیزی مطلبید و اصناف خلق از تجار روزگار که بدرگاه می آیند بوسایل متشبث میشوند تا از
مائدهٔ احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافهٔ برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بآن جانوردار دادند و دیگر آنکه در شهر قراقرم
کلاهگری بود که هیچکس کلاهای او را از غایت رداءت نمیخرید روزی بسبب کلاه بر سر چوبی بسته برگذر قاآن بایستاد نظر قاآن بر کلاه کلاه افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت
که مردی کلاهگرم و در افواه افتاده که من کلاه میسازم و بلا سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت پریشان حال و درویش شده‌ام و این شصت قبضه کلاه را بسم پیشکش آورده‌ام
قاآن فرمود تا آن کلاهها از وی گرفته بعدد هر کلاهی بالش زر باو دادند و دیگر آنکه یکی از ملوک کمر مرصع برای او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته منجی از آن جنبان شد ملازمان او را
بزرگری دادند که اصلاح کند و زرگر کمر را در خرج خود صرف کرده هر چند نواب تقاضا مینمودند بهانهٔ مسکت میجست و عاقبت تشدد معترف شده که بهای آن وجه
می و مضطرب شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام بر چنین امری از غایت عجز و

از غایت عجز و فقر اظهار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگوئید که دیگر بر امثال این امور جسارت ننماید و دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله چلبی آورد
مقربان پیاله را از آن گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آورنده این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار چوبری چنین نازک باینجا رسانیده او را دویست بالش دهید و
صاحب پیاله در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور شده باشد یا نی که ناگاه مبشران رسیده متعاقب ایشان وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن ذکر
خیر خادمان حبشی میگذشت و قاآن گفته که از این شخص پرسید که غلام حبشی چه ما تواند بدست آورد بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار همت پادشاه فرمود که
دویست بالش دیگر مع خط راه باو دادند و آن بی انصاف سر خود گرفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ
بز کوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه نشست و چون قاآن برسیدن او پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از کفات عمده انکار آن نمود
پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بر رسم او بالشها را اضعاف ساخته بدرویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امراء ایغور چهار
بالش قرض کرده و از ادای آن عاجز آمد آن امیر بمواخذه او مشغول شده و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید و الا او را
در بازار برهنه کرده و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه ایغور را طلبیده بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرد
کار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغور را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشی برسم ارتاقی گرفته
بود و چون میعاد رسید خازنان از وی مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن داده ام و در ایلغارگاه حاضر ساخته صورت قضیه
بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان و حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه
نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افتراء این شخص روشن است اما اگر او را بازخواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید بشیر طلبیده و کلا بالا او دهند نکنند
اکنون آورده اند وی بخرند سبیل در بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و حسب اتفاق هم در آن وقت تجار بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن بر آن
حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که بخاری کجاست برفور خدمتش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ
شده باشی از آنچه گفتم که امتعه تو را نخرند دلگیر شده قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه روزی یکی از
خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه درآمده در زیور و حلی جرمهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت قاآن بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی
که در خزینه موجود است بیاور محمود دوازده طبق مروارید بیاورد که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و همه را بدامن و آستین خویشان بخشیدند بعد از او گفت که امروز
سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی و دیگر آنکه شخصی از برای او ناری آورد فرمود تا دانه های آن را بحضار مجلس قسمت کردند و بعدد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه
شخص مسلمانی از موضع قراباش که در حدود تنکت است برای او کرد و نی مملو از ماکول آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مألوف رجعت نماید قاآن یک کرد و ن بالش
باو داده فرمود که بهر جا که خواهد برود و دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بود و بر در کریاس ترصد آن میبود که غنیمتی یابد و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست
شدند قدحی زرین برگرفته و برفت روز دیگر هر چند قدح جستند نیافتند و قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا منادی کردند که هر کس که قدح گمشده را باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات
او مبذول افتد عیار قدح باز آورد و نواب از آن پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه روی زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد نکند
و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء قیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از امثال این حرکات احتراز نماید قاآن فرمود که بعد از زمان قصد و تاوان
اگر دو حیف باشد که مردی چنین پر دل کشته شود و الا میفرمودم که سینه وی چاک کنند تا ببینیم که چگونه دل و زهره دارد که در این حالت شکافته نشده بعد از آن پانصد بالش و اسبان راهوار
و خلعتهای شاهوار بعیار دادند و او را حاکم چند هزار کس گردانیده بولایت ختا فرستاد و دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سر کشیده بود چنان تگرگ از آسمان
بزمین آمد که مردم دو بین دست از غلات شستند و در قراقرم غلائی عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که باید مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه نقصان شده از انبار
بتشریف با ایشان دهیم اما یک نوبت دیگر مزروعات را آب دهید که شاید چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سابقه ربع بیشتر برداشتند
و دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران عنایت تمام داشت و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بود چورماغون ایلچی فرستاده چورماغون فیله نام محمود شاه را
باسی و سی تا را الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن را منظر و هیکل اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر ایلچیکدای گفت در
از الاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیاور تا با این جماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بتو دهم و اگر مغلوب
آیند تو پانصد اسب تسلیم نمای بدین جمله مقرر شده ایلچیکدای بیرون رفته چون شب شد قاآن فیله را طلبیده و بباقیان اشارت فرمود تا او را کاسه دادند و باستمالتش سرافراز گردانید
فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا در این قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر ایلچیکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب بهم رسانید و
فیله با او بکشتی گرفتن مشغول شدند نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افکنده فیله گفت بهر صورت که ... وی را نگاه دارد و بعد از آن فیله بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده
بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاهدار و با ایلچیکدای فرمود که چونست الاغ و علوفه

بر وی حلال است با نه و تکلیف کرد تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جملهٔ انعامات و تشریفات پانصد بالش نقره و پانصد دیگر محمود شاه بخشید و هر یک از دوستان و یاران ایشان
صد بالش داد و بعد از چند گاه دختری با دیگر نقره ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست آن دختر را بمنکر و روزی دختر ببارگاه درآمد چون
اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را اعظم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر در پیش افکند قاآن فرمود که از وی استیفاء لذات کرده باشی دختر گفت
مرا از او هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا خفته ایم قاآن نقره را طلبید و استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان بپهلوانی شهرت یافتم
و کسی بر من غالب نیامد و میترسم که اگر مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آن است که از تو فرزندان حاصل آید ما تو را معاف
داشتیم که بعد از این کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی
حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاکستر پیش او برابر است و این مسخره را داعیهٔ آن شد که خود را بپای تخت او
رساند و از خوان نوال شهریار کامران نواله رباید اما نه زاد داشت و نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او درازگوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار
میرفتم ناگاه شخصی را دیدم بتجملی تمام و آن شخص نظر بمن افکند از اسب پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر
گردانید و غلامان ختائی در نزد او ایستاده دیدم و اسبان خوب در طویله او بسته دیدم و من او را نمیشناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و من از صلابت [?]
نیاوردم روز سیوم گفت که من فلان کسم که از روم بیک درازگوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا انجامید گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن با قدری میوه خشک بر
پشته نشستم و چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوائی و بی برگی از روم بامید عطای نوال پادشاه عدیم المثال
پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را بالکس [?] آورده ام و بازگشته سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بجیبهای خود ریخت و اشاره کرد که
ملازمان خود مشاهده کرد و گفت این شخص از راه دور رسیده و لامحاله در اثناء طریق بمواضع مبارک مزارات متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته و تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید
شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بر سبیل تبرک تنقل کنیم و آنچه بشما دادم نیز قسمت رسید بعد از آن اسب راندند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد دانشمند حاجب
پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست و در جواب گفت که نمیدانم قاآن بار خواست تبلیغ نموده که تو چه نوع مسلمانی باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که
چندین مسافت با من آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده بشرایط ضیافت بجای آر و من در ارد و بازار نزول کرده بودم ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل دانشمند
حاجب بردند و انواع تفقد و دلجوئی بتقدیم رسانیده و روز دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده بود رسید پادشاه مجموع آن را بمن بخشید و ولت منتقل شد
و دیگر آنکه مردی پیر منحنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قاآن نشست و چون نظر قاآن بر آن افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری گفت از بغداد می آیم و ده دختر
در خانه دارم و بواسطهٔ کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده
از ده دینار بمن نداد و این زمان بسبب پیری فاصل نیامد قاآن فرمود که ده هزار بالش و نزدیکان گفتند که این مبلغ را بر ولایت ختای نویسیم گفت از خزینه بوی تسلیم نمائید و بموجب
فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده از ده بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چنین
نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل بمن در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن دو مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا
که خاطرخواه پیر باشد بروند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه گشت پرسیدند که خانه او را نشان داده است گفتند
آری فرمود که الحال بخانه اش برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه برای شما فرستاده است هر ده در عروسی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه
بشوهر میدادند فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید را بر حضار
مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر بیکسا [?] خبر دادند و دیگر آنکه اتابک
فارس برادر خود را پیش پادشاه عادل فرستاد و از جمله تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیرازیان عظمتی تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن تعجب [?]
دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول و مرسل وقعی لا کلام دارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدر و جواهر شاهوار آورده حاضر کردند که تمامی حضار مجلس و تحسین [?] از مشاهده آن
متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب بریختند و نوبت بهر کس که میرسید بر گرفته در کیسه خود مینهاد و در روزگار این نهاد میداد چو قطره بر ژرف دریا بری بدلوا [?]
ماند این داوری و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن میگفت و ایلچیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی
سیاه چرده مرغی سبزفام می آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان شعفی تمام پدید شد و منتظر میبود و اتفاقا طوطی بتحمل سرمای ترکستان طاقت نیاورد [?]
در راه برحمت حق پیوست و چون قافله هند بقراقرم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر مهابت [?] که طوطی مرده را پیش آورده حکم کرد که هر چه
بازرگان طلب دارد تا دهند و او از انصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را باو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسه پر فلوری و جوهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر
ندا کردند که هر کس آن را یافته باشد بعضی حق [?] او باشد و بعضی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع پیش آورد و التماس نمود که بوعده وفا

وفا کند و خدمتش تا چیزی ... و مرا گفت از این جنس مبلغی دیگر می باید و هم چنانکه انجامیده مثل قاضی فرستند فایده نکرد و تحفه رجوع نمودند مفید نیفتاد و در پایه سریر سلطنت صورت قضیه را معروض داشتند قاآن یابنده را سوگند داد که زیاده از این نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود و بیشتر از موجود بوده و چون مال زعفران تسلیم کند یا دگر قاآن فرمود هر دو قسم راست خورده اید و یابنده گفت که این کیسه را بردار و محافظت نمای تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال وی نیست بعد از آن خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بر آن مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست مسود اوراق از مولانا بهاء الدین ترکستانی چند نوبت چنین استماع افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یکنفر آن چنان بود که مردی در مالان با خرزی پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و هیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانیان رسیده کسان بطلب او فرستاده و چون مرد باخرزی را بیارد و رسانیدند و پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته ام و منجواستم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود از این سخن سر و تغیری بباطن قاآن راه یافته مکر و حیله باخرزی را پسندیده و مدتی احتمال جای آن داشت که آن مرد را بسیاست رساند اما از کمال مروتی که طبیعتش با آن مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او گفت که چون جمال مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداده با ایلچیان سپرد تا بخانه برسانند مسود اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقا مسطور گشت که چون گنجنامه افراسیاب معروض قاآن گردانیدند فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست آورده اند که مغولی رمه گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان را تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقا در آن زمان کشتی گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته دهانش بسته بپایه سریر اعلا آوردند و قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و با خداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا یاران خویش را آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن از این جهت بغایت متغیر شده و فرمود تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه در آمد و روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفائی کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد نه همانا که من از این ورطه جان بساحل نجات نکشم و بر مقتضی ارباب الدول ملهمون بسیار اوقات صورتیکه مطابق واقع باشد در آئینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن از آن مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون نبذی از احسان و امتنان او رقم زده کلک بیان گشت شمه از باس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است و ایشان را این معنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر آن دختران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماد کردند و حکایت آنها بسمع قاآن رسانیدند و بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آورند و بر حسب فرموده عمل نموده چهار هزار دختر در شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بوطی آن ابکار و بنات اقدام نمودند و دو دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت نمود و باقیات صالحات را در پیش ارد و صف داشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جانورداران داده و برخی را بهرکس از ملازمان درگاه بخشید و زمره را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود

ذکر تولیخان بن چنگیز خان

او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور در مروت و فتوت بی مثل و مانند و در قلعه گشائی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را ایکانویان میگفتند و خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم و با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچیک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکر کشی باطراف و اکناف ممالک تعلق باو میداشت و پدر او را بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را اوتچکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشخانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای گشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی چون لشکر بسیار تابعین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان مینمود و خدمتش بی امر و مشورت وی نکرده و کلی و جزئی مهمات سلطنت را بی استصواب وی فیصل نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سر حکومت نشاندند و در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه خطا شد ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را بتسخیر جانب خطا فرستاد لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و به اردوی قاآن پیوست و قاآن بوصول وی شادمان گشته و طوی بهار ترتیب داده عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای خود نرسیده بودند که تولیخان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولی خانند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او سورقوقتنی بیکی با همه اولاد ملازمت قاآن مینمود و پادشاه ایشان را معزز و مکرم میداشت و سورقوقتنی بیکی بغایت عاقله و کامله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم و در ستر و عصمت و عفت ... و روش فرهنگ مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل نو رسیده بودند مساعی مشکوره بجای آورده و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان تعدد

مویی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش چنان کرد که بعد از وفات
کیوک خان بن قاآن سلطنت به پسرش منکوقاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرجو و مامولست

ذکر تورا کینا خاتون

چون
پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پرملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن دیگی از عقبش
روان شد چنانچه رسم و آیین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی
ضبط و نسق مهام ایل و الوس دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم
محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مشعد و مستقل شد و برای رزین و عقل دوربین متین احوال جهانیان را انتظام
داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بیکران بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند
و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام
و التحیه باسیری برده بودند و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت تورا کینا خاتون استیلا یافته خاتون عظمی بحکم فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه
دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده کمر انتقام او بر میان جان بست از آنجمله صنعای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او ازین
حال اطلاع یافته بگریخت و بپناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و بتعیین ایلچیان بخطا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند و ایلچیان چون بمقصد رسیدند صاحب
یلواج در انعام ضیافت ایشان آمده خدمت پسندیده بجای آورد و در شب سیوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند برباد پای
پیما سوار گشته با خواص خویش روی بفرار نهاده تا اوردوی کوتان در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت
در اقامت ندیده بخدمت باتو بن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و از فاقانی رعایت جانب او توجهی مینمود شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت
و دندان طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که مادرم بگوید که جانوران ضعیف که از طیور موذی پناه بخاری
میبرند بجان امان مییابند اکنون مروت اقتضای آن میکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم که در حین قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت
پرسش گناهی ازان جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر تورا کینا خاتون باسترداد صنعای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون تورا کینا
خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت خطا فرستاد و در تضاعیف انتقالات اوجگکین نویان برادر
چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآن بود از میان غایبست چه او را بیش از عرض مرض بولایت دشت روان کرده بود که در تحت تسخیر آورد و تا قدوم
از آن سفر مراجعت ننموده سپاه سنگین فراهم آورده متوجه اردوی قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافت
تورا کینا خاتون پسر اوجگکین را که در اردو بود با منکلی اغول مشار الیه روان کرده پیغام داد که ما کلینان توایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازین جهت ایل و
الوس آشفته اند و رسولان اوجگکین را نصیحت کرده و خدمتش از آمدن پشیمان گشته و در توجه خویش بهانه قوریلتای مشک جسته درین اثنا خبر نزول کیوک خان بایمل مسموع اوجگکین
نویان شده و ندامت او سمت ازدیاد پذیرفته بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون

در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه
گاهی نزد تورا کینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کارها دیگرگون شد او محرم سخنهای از سیار مهمات بیرون نهاد و تقرب فاطمه خاتون زیاده شد
چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشتغال باز داشته اشراف و اعیان بخدمت و حمایت او توسل میجستند و بر تنفیذ احکام مشترک و مسارعت اقدام
نموده ایل و الوس بچشم دیگر مینگریستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام از غمز و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او
سحر نموده بدین سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری
من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید این باد بر باید که فاطمه را بالقصاص رسانند و در اثنا این خبر فوت کوتان رسید و صنعای که در آن زمان تمکین یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی نزد
مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و تورا کینا خاتون بفرستادن او رضا نداده در جواب گفت که من او را بمراد خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان
کرده مادرش هر نوبت بعذری تمسک میجست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در ارسال او تعویقی رود خدمتش را
بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند تورا کینا خاتون او را فرستاده درهمان چند روز از دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون
باردو رسید و یرغوچیان در مقام استکشاف برآمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف
سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند یکی را برآری و شاهی دهی پس آنکه بدریا بماهی دهی و تمامت متعلقان او را در ورطه
هلاک انداختند و جمعی سادات که از مشهد آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان چشانیده کردند و بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جرم متهم گردانید گفت که او خواجه اغول را
سحر میکند و شیره مدتی محبوس بود تا آنکه اقرار کرده از آب در عقب فاطمه خاتون شتافت و چون برین قضیه چند گاه بگذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا بکشتندش و پایمال

پر استخوانهای او را در هم شکستند و فحوای قتلت قتلت وستقتل فالک بر جهانیان روشن شد کشتی تو وکشتند تو را وانکه تو را کشت هم کشته شد اکر دش ایام سرانجام ذکر جلوس کیوک
خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگتر خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود
ولیعهد گردانید و چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد بپسر وی شیرامون که از همگنان دوستر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعهٔ ناگزیر قاآن روی نمود
کیوک خان از آن حادثهٔ هولناک اطلاع یافت و از آن سفر دور و دراز بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایمیل نزول کرده بنا بر آنکه برادر جنکیز خان بطمع مملکت از مقام خود
در حرکت آمده بود دل بست و دزنک اینک اردوی پدر کرد و چون بآن جا رسید رعایت یاسای قدیم نموده با وجود قدرت و شوکت تمام مسند دولت و دست کشا در امهال بکف
کفایت و قبضهٔ درایت توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاده باحضار شاهزادکان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان
داد و تواچیان جار بمردم رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بآخر رسید و فراش ربیع بمبیای هفت رنگ عرصهٔ ربع مسکون را بیاراست از طرف خطا متصدیان
اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران فعال و اشغال و سورقوقیتی بیکی با فرزندان با هیبتی که زبان از تعریف آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای
اولاد و احفاد او و نقیبین برادران باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهانهٔ درد پای تقاعد نموده برکه و برکجار را با دیگر برادران و خویشان بفرستاد
و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت او مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از کرجستان سر دو داود و از حلب برادر
والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لؤلؤ و از بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضاة دار السلام بود و از الموت رود با محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان
فرنک و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچکس در هیچ دوران عشر آن نشان نمیداد و اوجیکین نویان نیز با هشتاد پسر
و نبیره و خجلت فراوان بیکران پیوسته بقوریلتای حاضر شدند و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول از تضایق پذیرفت زبس خیمه و مرد و بردهٔ سرای
نماند هیچ بر دشت هموار جای ماکول غلای تمام گرفت کوتیکه قرب دو هزار خرگاه جهت مسلمانان ترتیب گردانیده بودند و چون اجتماعی چنین دست داد شاهزادکان
و خواتین و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهدهٔ تنظیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن
اندک مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان متسلط و بتهور معروف و مشهور و توراکینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقیتی بیکی که خاتون تولیخان بود در این مصلحت
با او موافق و اکثر معتبران و نوئینان در این امر با ایشان متفق بودند قرعهٔ اختیار بر وی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمیگشت و آن شغل خطیر را با قاآنی حواله میکرد و چون الحاح را از حد
درگذشت گفت بشرطی قبول کنم که بعد از من پادشاهی برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آنرا در علف پیچند سلطنت بدیگری
بهم استان نشوند و بعد از آن باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر کردند و در آن زمان تمامت شهزادکان و نوئینان در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و بر عادت قدیم
کلاهها از سر برداشته کمرها از میان بکشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیگری از اروغ جنکیز خان گرفته خدمتش بر مسند خانیت نشاندند و مجموع ایشان نه بار
زانو زده کاسه بر داشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان ملکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند
و مدت یک هفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم و جدید بکشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاه
زادکان و نوئینان و امرا و تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بر غوجیان مهم عالم
خاتون را پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمهٔ اوجیکین نویان بر آمدند و چون مهم او تعلق تمام بتارکی داشت بغیر از منکو قاآن و یک کس از شاهزادکان هیچکس را مدخل
ندادند در یرغوی او و چون اوجیکین نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیرهٔ او بود در مملکت جد خویش فرمان فرما
گشته پسر صلبی او یسو منکو را مدخل نمیداد بنا بر صداقتی که کیوک خان با یسو منکو داشت منصب جغتای را با او داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قائم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص
امور چنان ظاهر شد که شاهزادکان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم در ممالک بروات نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد باز خواست ایشان آمده چون پای
از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش می انداختند و چون سورقوقیتی بیکی و فرزندان او از این معنی دور بودند منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسای چنکیز
خان و قاآن بر قرار باشد و هیچ فردی تغییر و تبدیل بقول عذر راه ندهد و هر یرلیغ که بآل تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه بر رای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت چون
در انجا و اقطار ممالک خطا طایفه دم از خلاف و عناد میزدند بجهت دفع ایشان سبوتای بهادر و یک امیر دیگر را نامزد و منصوب کرده و ایلجیکدای را با لشکر سنگین بطرف دیار
غربی فرستاد تا مهم کرجستان و روم و سایر آن مرز و بوم را فیصل دهد یا نخست بقلع و قمع ملاحدهٔ الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود هرمز با ارغون آقا
رجوع فرموده و حکومت خطا بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را با او بسیر دنا بیاسا رسانید و ریاست ماوراء النهر و ترکستان را بر قرار پیشین بپسرش مسعود بیک یلواج
ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بپایزه و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم را بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و کرجستان را بداود
پسر ملک سپرده و پادشاه عرب را یرلیغ و پایزه داد و بواسطهٔ آنکه شیرامون پسر جورماغون از خلیفهٔ بغداد پیش او شکایت کرده بود یرلیغهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را باهانت و اذلال
باز گردانید و در جواب تذکرهٔ علاء الدین حاکم آنجا سخنان خشونت انگیز نوشت و چون از مهمات امور و معظمات احوال جمهور فراغت یافت شهزادکان بیاردوی هر یک بر

بمواطن و منازل خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها
که متمکن بود یکی در هزار شد و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس و سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت ع پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار
بکرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح را آغاز نهاد و جغتای که هم از آن کیش دم میزد مدد علت شد و چون کیوک خان بالطبع
منکر ملت بیضا بود و قداق از مبدا کودکی کیش عیسوی را در نظر او جلوه میداد درین قضیه با ایشان همداستان گشت و همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و چون این آوازه در جهان شایع
یافت از حدود روم و شام ترسایان روی بدرگاه او نهادند و چون اشتغال بامور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و نقض و ابرام قضایا و مهام قلمرو را
بقداق و جنقای مفوض داشته کار نصاری بواسطهٔ ایشان درجهٔ علیا یافت و مسلمانی را در آن زمان یارای آن نبود که با ترسائی سخن بلندتر گوید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از
نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظماء آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت
بترسایان رساند و بکاشغران و ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده در وی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة و السلام ترسان
شده نام آن نشان نبردند و کیوک خان شخصی است که آوازهٔ او در جود و سخاوت و عطا و سماحت زیب رسان اهل جهان رجحان یافت لاجرم در بخشش افراط نمود و بکرات فرمود که قیمت امتعهٔ
تجار را سر بالا کنند و نویسندگان بموجب فرمان عمل نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد بالش میشود حکم کرد که بروات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند و عمال
اقالیم سبعه از هر جنسی کوه کوه در اردو گرد آمده نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانهٔ قراقرم مناسب است جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بر آن مترتب
نی همه را بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید چند روز آنها را قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان ایل و الوس را بی بهره نگذاشتند و هنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود باز بر سؤال آن
بخش کرده و دور و نزدیک را داده بسیاری باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و تتمهٔ خزینه افتاده با خواص و ملازمان عتاب کرد که من دیریست که گفته ام این اموال را بر سپاهی
و رعیت تقسیم نمایید چونست که درین باب طریق اهمال و امهال مسلوک داشته اند معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تاجیک و ترک قسمت
نموده ایم هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت برآورند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان
بنهایت رسید صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان گل با الوس سبزه خیمهٔ عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمده عزیمت
جانب ولایت غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید و بهر شهر و قصبه و قریه که عبور مینمود ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و در آن اثنا
و نوش منازل و مراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید مقارن این احوال خدمت ابو یحیی بقطع رشتهٔ حیات او مأمور شده از کمینگاه بیرون تاخت و مهم او را به نهج کار دیگران بساخت
رسم فلک دوار و جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چرا شادمان و غمگین باید بود جهان از نام آن کس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد مدت سلطنت
یکسال بود ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان بهاسه و دشت و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس بهر جا که رسیده باشد در آنجا نزول کند و دیگر با
اختلال و اضطراب بحال مملکت راه یافت و درین باب از سورقوقتنی بیکی و فرزندان او منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت آن جماعت باشد و
بیکی با آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی صلعم کوشیده عطایا و انعامات درباره ائمهٔ اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه یکهزار بالش نقره داد تا در بخارا
مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علماء کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس
سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش سورقوقتنی بیکی مایل و راغب آن گشتند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم و فرمان
روا باشد و چون میان باتو و سورقوقتنی بیکی قاعدهٔ موالات ممهد بود و آن نیز مایل بآن بود که از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنا بر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان به
شوکت و مهابت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شوند و باتفاق یکی از پادشاهزادگان را بر سریر خانیت نشانند بعضی از
ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کل و راست و ما را هیچ ضرور نیست که بدشت قبچاق باتو رویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق
توقف کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این احوال سورقوقتنی بیکی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون اینی اعمام تو بقبول باتو آقا عمل نکردند تو با
با برادران خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شو بنابرآن منکو قاآن حسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت
قیام نمود باتو در ناصیهٔ او آثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو قاآن استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار و گرم و سرد ایام بر وی رسیده
و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و یرلیغ قاآن بر آن جمله بود که نبیرهٔ او شیرامون قائم مقام باشد توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده سعی نمود تا منصب حکومت
بپسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین مغول آنچنانست که جای پدر به پسر کهتر رسد و ترکان پسر خورد را قائم مقام پدر دانسته بدین سبب او را ایدیت مند و یکانویان یعنی تولی خان
فرزند کهتر چنگیز خان بود از خاتون بزرگتر او مرور و اردوی چنگیز خان منکو بذکا و شهامت و ذکا و صرامت منفرد و ممتاز است نظام مهام امور و نسق و مصالح جمهور برای کرده کشای او دست
خود بدست در جهان باری کار ببرد و مرد بر کاری تحمل اعمال جلال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او میتوان نهاد و خاتم مملکت را در انگشت ولایت او محکم انگاره زد با دو برادر
و امرا و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها و سکنت الدار بانیها منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزرگ خرد

خرد مهست سیلد و برپای خواسته گفت در این مجمع خواص که مشحون است بعام و خاص تمامت آقا و اینی مجلکا داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم چون است که منکو قاآن را مصلحت
دیده و سخن خویش نگاه و رجا نمیدارد باتو حضار مجالس برا و آفرینها کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانیدند و باتو چنانچه آئین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و
مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نمودند و زانو زدند و باتو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع
کلوران که تختگاه چنکیزخان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و پادشاهزادگان باین اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش
رفتند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقاتیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده
باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون میسونکو پسر جغتای و شیرامون بن کوجر و ولد کیوک از این معنی سرباز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که
بر جای او نشیند و رسولان باتو فرستاده پیغام دادند که ما از این اتفاق دوریم و از سلطنت منکو قاآن نفور داریم و باتو این صورت از ایشان نشنیده و در این اثنا هر چند برکه اغول
و سور توسنی بکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قرب دو سال قوریلتای
در حیز تعویق افتاده برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانید و خدمتش خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند
سرش از تن بردارید چون پیغام باتو برکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادگان چنکیزخان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستاد و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده
حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و دلایل قوت طالع منکو قاآن در آن اوقات صورت عجیب
روی نمود مفصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب حجاب مانده چشم بینندها از طلعتش محروم گشت و در روز مختار
دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود و بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رؤیت جمال مقصود خلق مأیوس گردند که در این اثنا ناگاه بمقدار جرم
آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرده شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکو قاآن را بر
اورنک خانی نشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند
و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب میابند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا در آن روز مراکب از رکوب
و حمل قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و بماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بتصدیع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخباث و اوساخ
ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیواناتی که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب بلواج ترتیب داده بود نصب کردند
و بتکلف و تزئین آن خیمه در ربع مسکون کس از آینده و رونده نشان نمیداد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریا در بردست راست او مجتمع گشته و خواتین
بردست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب بابارتی و اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته بسرور و حضور
گذرانیدند و وظیفه شراب مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند ترتیب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه
شرع ذبح میکردند و در اثنا طوی طایفه از اولاد و احفاد چنکیزخان مثل قلق اغول و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت مشغول شدند و جلوس
منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد

ذکر بعضی از شاهزادگان که غدر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکو قاآن و رسوا شدن ایشان

منکو قاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف [illegible] پیش از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تأخیر و تسویف کرده بحضور آن جماعت
آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکو قاآن و برکه اغول بسبحان اشتغال داشتند قدوم شاهزادگان بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت
و عناد صرفه ندارد با امرا معتبر چون قلق نوئین که از معتبران کیوک خان بود با سینهای پر حقد و کینه و گردونهای اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست برد نمایند متوجه اردوی
پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغییری باوضاع توره و یاسای چنکیزخان راه یابد
در اثنا اتفاقات حسنه در اولاجانوری از ملازمان درگاه را اشتری گم شد و مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا و بیابان نهاد و در اثنا تک و پوی و جستجوی در میان لشکر شیرامون
سر برزده بر گردونها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته بر فور بتعجیل تمام بازگشت و باردو درآمده پادشاه را از واقعه اعلام داد و پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار در آن
باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نوئین که از امرا صاحب اقتدار منکو قاآن بود متوجه شده از
آن حال استکشاف نماید و با ده هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد مخیم شاهزادگان غبار در آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این
سخن آن است که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران آغروق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبوده
متحیر و مدهوش ماندند و بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرا منکو قاآن پیش شاه
زادگان آمده یک یک را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد که امرا
عاصی نه بدرگاه درآمده پیشکشها گذرانند و سه روز بطوی مشغول گشته هیچ سخنی از ایشان نپرسیدند و روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشان است بهزاره

و همه خود در و ند چنانکه اگر تا شب یکی دراز دو بمانند بسیاست رسد و شهزادگان و امرا محفوظ و محبوس ماندند و دیگر روز منکو قاآن بر صندلی نشسته بنفس خویش شهزادگان را یرغو داشت همه منکر شدند فرمان داد تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که تمام امرا بر موقوف شاهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم و دولت منکو قاآن غالب آمد و پادشاه خود را بشمشیر زد تا جان بمالک سپرد بعد از آن فرمود تا جماعت امرا تومان و سرداران را که ذکر ایشان تفصیل موجب تطویل میشود موقوف کردانیدند و فرمان داد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سگالیده و منکو قاآن بر عادت ملوک خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفته اند که بوقت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم را اهمال و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسرحد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا سیفتا و کس از امرا نامور را که باغوا ایشان شاهزادگان و امرا که با ایشان اتفاق داشته بپای خود فوج فوج آمده و بعد از یرغو بگناه خود معترف شده در دام بلا می افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکو قاآن آیدی قوت را که سرور بت پرستان بود و پیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضه جمعه مشغول شوند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه فاسده بت پرستان خبردار کرد یرلیغ صادر شد که آیدی قوت را گرفته باردو آوردند و بعد التفتیش و التفحص بجرمیه خویش معترف شد منکو قاآن عبرة للناظرین و الکافرین فرمان داد تا او را به پیش بالیغ بردند و روز جمعه هنگام نماز بخواری هر چه تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان برخصت منکو قاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه از صادرات افعال آن پادشاه کامران** چون منکو قاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست دریا نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنا بر آنکه مدت مفارقت برکه اغول و بوقا تیمور از خدمت باتو دور و دراز کشیده بود نخست ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفهای شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی بود مصحوب او کردانیده برای او فرستاد و قرا هلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق بپدر داشت باز کردانید و با وجود بمقصد رسیده اجلش دررسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم بنقد و جنس شاکر و خوشنود کردانید و آن جانور دار که خبر مکر و غدر اضداد آورده بود نشان ترخانی داده چندان مال بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز مستعد گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که سوابق اخلاص را بمراسم اختصاص مقرون کردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر بمسعود بیک سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که شمه از احوال او عنقریب بمرده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هریک از کاشتکان را فرمود تا در ولایت شماره کنند و مال بر وجهی که مسلم رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان آینده و رونده باسبان یام التفات ننموده چهار پایان مردم اکثر نه و بازرگانان دیگر بر اسبان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار در خصوص یاد ندکه از یام خانها گرفته آمد و شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکو قاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندگان ظلم آئین بر ایشان جاری شده بود از تعاقب انطفیه باخراجات و عوارضات و فامیکره فرمان داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق [illegible] انصاف مسلوک داشته و دست از جور و حیف کشیده رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علمای انام و مشایخ باحترام و دانشمندان نصاری و از عامه خلایق کسانیکه بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مؤنات سلطانی مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مأیوس ساخته یاسا داد تا عمله از ملاحظه تفاصیل و مداهنه تجنب نموده در دیوان کسی نه بینند و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف نگذارند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان که در مخالفت منکو قاآن دندان سودا کرده بودند و چون ایشان را بنابر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرگانان از ضرورت صورت حال بعرض رای پادشاه نیک اندیش کردانیدند پادشاه در صدد حقوق تجار آمده فرمود تا از احساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش بر قلم آمد ارکان دولت پادشاه گفتند که چه واجب است که این مبلغ مال را که در ذمه دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد منکو قاآن بحکم آنکه زملک تا که دولت بست بنیاد چه باشد که خرابی کرد دو با دستگاهی او از آن مدح جهانگیر که طغلان کیا رامید هد شیر و فرمود که بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود و از طوایف امم ارباب سلام بزبان ثنی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص کردانید و ترفیه حال رعیت بحسن اعتقاد منبد داشت و بهمین اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند **ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود** حضرت ملک علام لم یزل پادشاه لایزال مقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و هر هنگام بروز و ظهور روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و بلاد و مصالح و مطالع میرسد و هرگز جهان از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی از شقاوت ثانی [illegible] داشته و غرض از ایراد نبذی از احوال او در این

در این مقام آنکه ارباب تحقیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب صناعی و عبدالفتاح نبوده در تواریخ مسطور است که آن فرعی صفت عقرب سیرت مؤنث شکل مخنث فضل مکروه
دیدار مذموم کردار از فارسی سیمین پی ازرمی شرف الدین خوارزمی پسر حمالی بود از ساتیق آن ولایت بابیات طبوع و شمایل مرغوب داشت و وزیر ملک خوارزم میگذشت
نظرش بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد و متوسط التحیه خدمتش بملازمت خود طلب داشت شرف الدین این معنی را غنیمت عظیم
دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب عنیمار برطرف شد منصب دولت داری مفوض باو گشت و شرف الدین را چون حسن روی در انحطاط نهاد روزگار زیر باتحمال این بیت
املا کرد خسار تو که تو به صنه رسانکت نزدیک شد که روبسیه پوشی آورد و کرس عاشق صادق اضافه علت کشته ملک را از صحبت و سآمت و ملالت روی نموده در جستجوی بهانه
میبود تا خود را از صحبت آن ناکس دور سازد و من جمله که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رواج داده در آن اوان که قاآن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را به
اتفاق جورماغون مضبوط سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه برد از مشاهیر کتاب بتکچی میلی آن سغربی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام
بمصاحبت چین تیمور روان کرد و برادر کوش بکخشیم سوار شده عازم خراسان گردیده در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از او مترجمی نبود قدم پیش نهاده
روی شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قاآن در عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بقدم ایلی پیش می آمدند مغولان باندک علوفه و گزی چند کرباس راضی
میشدند و موضعی را که بقهر و قسر میگرفتند آنچه در ظاهر میافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را مطالبه و مؤاخذه زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا
نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زیارت دنیا را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال ایلی حواله میکرد
و جایی را که بقتال میگرفتند مردم آنجا را شکنجه و تعذیب مینمودند و هرچه داشتند میستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بمبارکت شرکت
بچین تیمور قرار یافت آن مدبر منحوس که معدن فقر و فاقه خداوند جمل و ناقه شده بود و از خون دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل گشته بنابر سبق خدمت و تواری صاحب
درایت و کفایت بالغ بیتکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامیده و نوسال قدیم مقام او شد این میشوم منحوس باز روی با نورفت و یرلیغی بدست آورد
که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون سبحان بکار خود اشتغال مینمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای
بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او فلسی بر کسی حواله دارد و باین سبب در خفیه پیش کو تمور پسر چین تیمور میفرستاد و او را بطلب منصب پدر ترغیب و تحریض مینمود
و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصادقت میزد و با زن زن بود و با مرد مرد و عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر کو تمور سرایت کرده بپایه سریر سلطنت از خراسان کسان فرستاد
در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و تنخواه اموال خراسان نامزد فرموده چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق و ملازم
کورکوز بود دست تعلیم او کو تمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و او کو تمور روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان نپرسند و منازعان باردوی
اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و او کو تمور بعضی از قوم رفتند و شرف الدین سبحان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه برغوجیان از پرسش ملول شدند تا پادشاه اوکو
تیمور را گناهکار ساخته کورکوز به سیورغامیشی اختصاص یافت و یاران او کو تمور بضرب خشبات مجروح و متألم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم او کو تمور دفتری مجلد و کتابت آن بخت
ده روی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن همه قبایح تلقین آن لعین و تقریر آن شریر بگفتار او متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه جهان
و شهریار باذل گردانید قاآن فرمود که شکل و هیئت شرف الدین از خبث باطن و جنس شریرت و مجرات اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از کیفیت خدیعت و اختلال پذیرد
مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد صواب آن مینماید که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از استماع این خایف بود و از این سخن متشر
گشت جلیقی از دوستان کورکوز را اعتقاد که صلاح در آن است که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که او مار است از سله بیرون جسته سر بکیر باید و ناصحان سخن
انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران بغایت مغروق نشده شاید که عمال و متصرفان
در جهت شرف الدین چیزی را حواله کنند و بدین بهانه رخصت معاودت حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و
اغلال کشید و مجموع مال آنچه در سفک دماء نیستند بسپرده خواست که او را از میان برگیرد اما چون محنت و نکبت اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده همچنین
در حیز تعویق افتاد و در این اثنا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان و معتمدان ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خواندند آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کور
کوز بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و اذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن
بدبخت بعاقبت دار رود و متقبل شد که بمبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و عراق و اذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون
رسید ایلچیان باز آمده بار دیگر وی بطلب او مشار الیه بر دمه بنابر آنکه جمعی در برابر بود و مال قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج
اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف ولایات فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده مقتضی سرشت بدبنیان او بر وضیع و شریف
و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن خسیس نحس بعد از اهانت و
اذلال ایشان مبلغی که مقرر کرده بود بر ایشان حواله نموده و بر زنان و یتیمان که در شرع و عرف ایشان حرجی نیست چنگیز خان نیز آن جماعت را از مطالبه و مؤاخذه معاف داشته بود

از طریق اضطرار بدر خانهٔ آن بدکار بدکردار می‌آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ نمیشنیدند و امیر ارغون آنچه بآن جماعت حواله شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم نمود و سید
محیی در تضاعیف آن رنج و عنا این رباعی گفت زنهار بنام و ننگ باید کوشید وین بار بنام و ننگ باید کوشید زنهار نمیدهند و زر میخواهند ناچار بنام و ننگ باید کوشید و چون
فارس میدان بی‌آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنهٔ اثنین و اربعین و ستمایه بانجا رسیده در کوشک ملکشاه نزول کرد و اکابر و
معارف شهر را حاضر ساخته بنام هریک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ خبر از آن جماعت نه و طایفهٔ دونان را که از برای دو نان صد کس را در تنور
آتش مینهادند و بر فرق و میان کاشتند تا آب روی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبهٔ زر نالهٔ بیچارگان باوج سماک رسید
برادر غم برادر نمی‌توانست خورد اگرچه برادرش امید پدر بود رجال بسر نمی‌پرداختند و نه شوهر بهم زن مساحت و در آن چند روز که آن بدکیش بیدین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر
المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح میپیوست بعضی از مساکین فرزندان را بترکی میفروختند و بعضی باندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع آوردند
و در بعضی اوقات محصلان بدر خانهٔ میتی که تجهیزش کرده بودند می‌آمدند و چون هیچ نمی‌یافتند کفن از بدن مرده کشیده می‌بردند و چون ضعفا و عجزه چون چارهٔ دیگر ندیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام
مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و خطاب ولایت آیت تعلق زر از سر او در
فرمود که حجب ظلمانی دل رمل آن ابلیس بتلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از سراچهٔ ضمیر تیره راه انقطاع یافته برنید و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای
مظلومان باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جانگزائی بر حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من و امثال شما شریک باشیم از ادراری که سال بسال برای نفقهٔ درویشان از دیوان میرسد حکم
باقی مانده از ایشان تسلیم نمایم و هرچه در راه دهید تسلیم آنها کرد و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی بمبارک شهر نهاد و بانجا رسیده فرمود تا زنان را روی گشاده و مردان را برهنه از خانه
بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و در این اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر مملکت عراق امتعه و قماشه و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع راندند و [illegible]
و از انجا کوچ کرده در مقدمه محصلان به دامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده عورات را از ثدیه و مردان را از پای آویختند و چون کار دامغانیان باستخوان رسید با سمعیله توسل جستند از قلاع عموم دیلم
سپاهی جرار آمده بر آن دیار استیلا یافت و طایفه را کشته و زمره را که جانی بردند بقلعه گرد کوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین و استر [illegible] جامع بیهق عامله پیش برد
اهالی آن موضع را بر پلاس ماتم نشاند محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده و خدمتش بواسطهٔ غلظت رفض و بغضی که با اهل سنت و جماعت داشت چنان مشقت و زحمت
بآن جماعت رسانید که حجاج را بآرزو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضهٔ علیهٔ امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر
ارغون و شرف الدین آمده و امیر ارغون او را پروانه داد که نزد شرف الدین ده چوبی نستاند و چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نا
کس دل آزار دی بیست فرمود تا چهارپایان را در زرعها بستند و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش بهم رسیده بود استیلا یافته
بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر فرشته نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوش میکشید و پیوسته زبانش در دهان گردان بود که فلان و بهمان چنین و چنان ده هزار بیت متعلقان و خواص او رسیده برارد
بر شکوه خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف کردند و نیز صولت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین خصمی قوی گردن بست در کار کردن نتوان با میر ارغون پیغام
داده که امیر باید که پرتو التفات بتحصیل آنچه بنام هرکس رقم شده افکند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسان را که فقرا ایشان بر تعارجحان دار از میان برگیرد و اگر در آن خللی بقواعدی که
مسوط کرده‌ام راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشتهٔ انتظام مهام گسیخته گردد و بعد از این کلمات واهی بگوش امیر رسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده
بود و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال نامرضیه کرده و محبوسان را اطلاق فرموده و خلایق بر فوت او شکرها گزاردند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال سر بر مهاد
امن و امان گذارده پهلو بر بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلومی خائف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر در من عرض خود از لوث شماتت صیانت
نماید زبان حال و مضمون این مقال مترنم گردد که مرو به بنگ چنگ بکو بیمار حکایتها که از هفت آن یک سینه سیر جوش

ذکر توجه التفات منکو قاآن بارباب مناصب و فرستادن قوبلای قاآن و هلاکو خان بمشارق و مغارب

منکو قاآن که ببخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیزخان منفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام صاین خان یعنی باتو
بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطهٔ عدل و انصاف او امور
عالم انتظام و جراحات سینه‌ها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم روان کرده معاندان و منازعان سر بخط فرمان او نهادند و از اقطار و امصار و ملل اصحاب
حاجات و ارباب ملتمسات متقلدان اعمال و مباشران افعال روی بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی از کرانمایه کاردانان تفحص احوال
جمهور اشغال نماید و فرمود که بلغا آقا که بمقدمهٔ خدمت اختصاص داشت سر و سرور حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رساند و بشلیه مناشیر و سواد کند و نویسد و فرمود
که بتیکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاآن و کیوک خان برسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از استیفای اموال و تعیین
اشغال امیر بولغای بآن پردازد و علی هذا القیاس هرکس را بکاری که شایستهٔ او بود منصوب گردانید و چون از این قضایای جزئی فراغت یافت متوجه مهمات کلی گردید و برادر
کهتر خود قوبلای قاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هرکه مطیع و منقاد شود در ذیل مرحمت و عاطفت
بپرورد و کسیکه جادهٔ عصیان و طغیان سپرد او را نیست و نابود گرداند و قوبلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بجانب مشرق نهاد و شیرامون [illegible]

که با او بساط انبساط وقت ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه ایلچی پیش منکو قاآن فرستاد که طغار آقا و قوه در این طریق مفقود و نا موجود است و راههای صعب
المسالک و پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجانک شتافته تا میم و لشکر را بسر ساخته بخدمت آیم مسئول و مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و
غارت معاودت نموده در وسط مغولستان ببرادر پیوست و منکو قاآن در آن موضع قوریلتای ساخته برسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة
والدین القزوینی که از خوف هراس طغیان اسمعیلیه پیوسته بود و بپایه سریر سلطنت سر آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده ایلچیان
تا بجوی نیز حکایت تغلظ معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنابر آن منکو قاآن برادر دیگر خود هلاکو خان که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد
کرده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی که ... روان شدند و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طایفه که در الغ
یورت سلطنت کرده اند در این اوراق بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکو خان چند گاهی بگذشت منکو قاآن فرمان داد که قریب
بشهر قراقرم در محلی که شایسته قوریلتای باشد شاهزادگان و امراء و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و
در اثنای عیش و عشرت هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آن جمله داماد چنگیز خان گفت که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر جهانبانی
استقرار گیرد در عرصه ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکو قاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوکان پادشاه منکتاش و امیری که عبارت از چین است و میدان
لجاج و عناد باسب طغیان و عصیان جولان میدهد منکو قاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم تفصی نموده ولایت کشودند ما نیز
بدان جانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه برادران و بنی اعمام دولت یار رفیع المقدار هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج
که آنحضرت تعب سفر کشد منکو قاآن سخن ایشان بسمع رضا اصغا نموده و تهیه اسباب یورش فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن منکو قاآن بطرف چین و**
ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا که باراده خالق ارض و سما در آن سرزمین بود منکو قاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و
ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از بأس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول استماع او رسانند و گویند که پادشاه
زمین فرمان میگوید که چوکان اگر میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از صولجان امر ما بر تقدیری که چوکان
پای بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان بچین رسیده پیغام بگذاردند نایره خشم چوکان اشتعال یافته شراره غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام
تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفته و جوابهای با خشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان
تا غایت لشکر مغول در دیار ما به تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب اقدام مینمایند هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت
از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط و سپهر را بقدم و آفتاب جهانتاب بذراع پیموده اند حشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و سر و نشاید شد سهمات
سهمات اجزاء خاک ما با صرصر چگونه پایه می تواند افشرد و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان چه باک دارد و اگر بقای خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد ایلچیان
گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در عوض این کلمات خوف سر و بیم جان است و اگر نهان داریم ممکن که معاتب و معاقب
و سخط پادشاه شویم و چوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرده چون منکو قاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور
گفت که باز گرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را گسیل کرده با حضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و
خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل با شصت تومان مرد روی بمملکت ... و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان بچهار قسم منقسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه کیهان
برود خانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نبیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خواجو و ناقو در آب انداختند و در دفعه کتای اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت
خویش منکو قاآن را بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه صغیر آید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشتاق
خواهی کرد که از و بفرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت با درش نسبت کنند با وبالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزه مدتها توقف مینمود و چون بحدود
تنکتاش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح قتل و نهب بتقسیم رسانید و برادرش قبلا قاآن را دیگر بجانب ختای رفته و در دفع خصمان و تسخیر بلاد سعیهای بلیغ نموده در آن
یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت خرامیدند و منکو قاآن بلاد و قلاع را جزو تصرف و تسخیر آورده در طرف یکی سهکلین کوه آمده پیش کرد وی برازتیغ ... و در ...
آن کوه قلعه رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن بفلک البروج همراز ... میزد و پهلو بکیوان میسود و ... برآن رفعتی یافت که کنگره عرش از شرفات آن متعجب
گشته بود و از متانت آن به تزلزل و مضطرب و بالات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بوده از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون لشکر مغول بپای قلعه صف کشیدند و نقب
و بر انداختن ... دو روز از محاصره آن اشتغال نموده و به جنگ و حیل متعذرات می اندیشید فتح میسر نشد و چون فصل تابستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت
تنگ آمده عرضه نمودند که مصلحت در آنست که چون آب و هوای این ناسازگار است از زمین این بلاد بیرون رویم و چون فصل خریف در آید معاودت توان کرد و منکو قاآن سخن ایشان نشنیده و گفت
تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکو قاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب ... مشغول شد و عاقبت بمرض مهلک گرفتار گشت و

و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود **ذکر سلطنت قوبیلا قاآن او پسر چهارم تولیخان است** و
در زمان وفات برادر خود منکو قاآن بفتح بلاد ختا مشغول بود و چون خبر وفات وی شنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر جینکدو بر سریر خانی و مسند قاآنی
بنشست و برادرش اریق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه بولایت ننکیاس او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته بمضمون الملک تعالی لیلی لمن غلبا
عمل نموده در مخالفت قوبیلا قاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شاهزادگان و نوئینان که در زمرهٔ ملازمان قوبیلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم
فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تاتار و قرلق متوجه و مطریق گشتند و از آن وقت باز بر خلاف یاسای قدیم و یوسون چینگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف درآمد
اکمک بوقا ایلیغها باطراف ممالک فرستاده تا خزاین و ذخایر اموال و متوجهات سالیان و کلها و رمها چندانکه ممکنت و قدرت رعیت ضعیف بنیات بود جمع آوردند و در دشت قپچاق
نیز بوکا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرده و در ولایات مسلمانی از اوروغ چینگیز خانی ثانی نیست و میان ایشان در این منازعت بجائی رسید که دیگر مجال موافقت نداشت
و از هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل منقلای بحرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه اریق بوکا فرار کردند و چون
گریختگان بقراقرم رسیدند اریق بوکا عاصی متوهم شده و متحیر گشته اردو و بارا برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا ایلچیان شهزادگان را که از اردوی قوبیلا قاآن آمده بودند
بقتل رسانید و روی بقرقیز نهاد و قوبیلا قاآن بقراقرم رسیده میل شهر نکرد تا مردم دار الملک مستأصل نگردند و از شهر سعد مغاجی با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود و قوبیلا قاآن پرسید
که اریق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد تقاچار گفت من از عقب او رفته او را با نوکران گرفته بیاورم قوبیلا گفت او قاآنی است و من آقا عاقبت پیش
من آید و چون خبر قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نایرهٔ غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دو رخی را که یکی از امرا اریق بوکا بود و بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و
قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختا نهاده و سومنکو را با دو تومان چریک در سرحد ولایت بگذاشت و در اثنا این حال اریق بوکا که با لشکر گرسنه و عریان در صحرا
و بیابان سرگردان بود ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاده بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود تا از سر جریمه او درگذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال
این احوال هلاکو خان و الغو نبیرهٔ جغتای که قوبیلا قاآن را محق میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کرد قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان اریق بوکا اهل و
الوس شفته گشته هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خود پیش بمقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است اکنون باید که آن برادر هلاکو خان از کنار جیحون
تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قپچاق و سایر ولایتی که متعلق بصاین خان یعنی باتو بوده برادرش
برکا اغول مفوض باشد و از التای تا کنار آب آمویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و چون سپاه لشکریان اریق بوکا دیده
شدند و کار و بار دیگر او نظام و انتظام پیدا کرد از وعده خود تجاوز جایز داشته و تجارت بلبعاغ او راه یافته مانند بلای ناگهانی بر سر سومنکو که قوبیلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته
بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات
قتال اریق بوکا منهزم گشت قوبیلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر
و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر اریق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده متشمر جنگ و پیکار لشکر نامدار شده قوبیلا
قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسبان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند
و نایرهٔ حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام اسپای معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود نخست جمعی از متجندان اریق
بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او بنفس خویش فدائی وار بر قلب قوبیلا قاآن زده زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختا منعطف گردانید و شاهزاد
گان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و اریق بوکا هم تکامیشی برادران کرده چون بکنار بیابان ختا رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند و باستصواب ارباب خرد و تجربه
بجانب قراقرم روان شده و در آن موضع سه شبان روز بجشن و سرور بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلندپایه گردانید و در این اثنا
خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده این معنی را وسیلهٔ تقرب قوبیلا قاآن میسازد و اریق بوکا با سایر باشتی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت
اول بدفع فتنه او قیام نمائیم بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختا آوریم **ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی** الغو جوانی مشهور و دلیر بود و از عهد
تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و رکاب منکو قاآن مینمود و روز بروز رتبه او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد سر اکثر گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو
قاآن اریق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داده انیس و جلیس خود گردانید و در آن اوان که اریق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبیلا قاآن حکم کرد که دیگر
از ولایت ختا خوردنی بولایت قراقرم نبرند بدین سبب قحطی و غلای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص نان که نمی بچشم مردم ماننده قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنا این
اوقات اریق بوکا اندیشناک میبود که مبادا هلاکو خان بنا بر هواخواهی قوبیلا قاآن بسوی مسکان او نهضت نماید و در این مقصد با امرا مشورت کرد که یکی از شاهزادگان را بالمالیغ
فرستد تا بر سال ایالت قیام نماید و میان ما و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بتعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز دارد و اریق بوکا
بر نوازشات بحال الغو اکتفا نموده حکومت ولایت موروثی جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاده و مقدمه ایلچیان پیش ارغنه خاتون که مطلقه قرا هلاکو که در آن هنگام

در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون بدان ولی آزرده متوجه اردوی اریق بوکا گشت و الغو تا المالیغ تا کنار آب جیحون در
حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بر مخالفت اریق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر بیوفائی او نکنند اظهار این معنی در بدایت حال ننمود و بعد از چند
گاه ایلچیان اریق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایات فرستاد تا نعمت بقیاس جمع آورده
باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که ببهانهٔ مستحسنه دست تصرف بآن دراز کند و ایلچیان
این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم اریق بوکا استخراج نموده ایم الغو را در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه
مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آن است که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب
امرا ایلچیان را کشته مالها را بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان باردوی قوبیلا قاآن روان کرد و به یرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون اریق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت ثقات
بر شفقت ائمه اسلام و علما و نصاری و بخشیان در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم ساختگی یورش کنند و با آن جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن باین دیار رسد باید که شما تقدیم انقیاد
و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبیلا قاآن از جانب ختا رسید ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان که آن
از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و قوبیلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق بیرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب اریق بوکا لشکر کشد اما در این اثنا خبر
رسید که طایفه غیبت قوبیلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختا علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون اریق
بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرای معتبر خود قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد فرمود و الغو نیز تهیهٔ جنگ و پیکار کرده در برابر او آمد و از طرفین کوشش و
کشش بتقدیم رسید و الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بمجرد کشته شدن قرابوقا مغرور گشته و با خاطر جمع باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان اریق بوکا بر سر او
ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و بعضی امرا از او متنفر شده ببهانهای مستحسنه روی بوطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطهٔ قحط و
غلائی که در عمالیغ روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا بر داشتند و اریق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم
امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت و روزی در اثنای شراب خوردن باد تند برخاست خیمهٔ هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت
اشتغال مینمود بگسلانید ستون خیمه بشکست جمعی مجروح و خسته گشتند بقیهٔ امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشته که زوال دولت نزدیک است
و در همان چند روز طایفه از خواص و مقربان روی برگرفته بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال اریق بوکا شنید لشکرهای پراگنده جمع آورد و چون چشم دیدهٔ دولت خیره و روی احوال
در آئینهٔ آمال تیره دید و دست از تخت و افسر خود مایوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت وما ینفع الندم با طایفه از ایناقان خویش مشورت کرده
عازم آن گشت که التجا ببرادر خویش قوبیلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن اتابکیت صنعت
روزگار اریق بوکا دیده از وی تخلف نموده در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و اریق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا قاآن رفت و ارغنه خاتون ترکستان و ماوراء النهر
مراجعت نموده الغو را بخواست بشجاعت او در سر حریمه مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض نمود اکثر حکایات قوبیلا قاآن و اریق بوکا و الغو در این
اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی از این روایات مخالف است با آنچه از فتوحات چنگیزخانی مسطور شد والله اعلم بحقیقة الاحوال **ذکر بعضی از حکایات شهزاده**
قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او قیدو خان چون از اریق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکا
فرمود که زایچه طالع او بنظر احتیاط در آورند تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند و هر دو سعد در
درجهٔ طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در وتد عاشر بود و از امارات سماوی چنان مبرهن است که
طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بچهار بالش حکومت تکیه خواهد زد و برکا خان شهزادهٔ موحد مسلمان بود و چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو
خان اطلاع یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابلهٔ او فرستاد و بعد از اشتعال
نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و غنایم بسیار بدست قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و در این نوبت اندک
چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از آن بتکمیل الغو مرض طبیعی نماند و خاتونش پسر خود مبارکشاه را که در زمرهٔ مؤمنان انتظام یافته بود دستگاه داشت که هیچ کس بر رعایا حیفی کند و بدین
سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی متفرق گشتند و از هر کسی وسیله میطلبیدند در این اثنا قوبیلا قاآن واقعهٔ الغو را شنید براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای بود
بنوازش و عواطف مخصوص گردانید و بعاطفه و یرلیغ داد و گفت تا بمرکز دولت رفته با سامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با مناشیر حکومت بتختگاه جغتای آمد و چون
مجال اظهار حکم قاآن نداشت هم در تشییع در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرای مبارکشاه را با خود متفق ساخته و روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار بیرون حمام را فرو گرفت و بقضای
الهی مبارکشاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمهٔ مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما در باب جان امان داده مبارکشاه بمجرد حیات قانع و راضی شد
و براق خان چاپرباری را که بمزید هنر و شجاعت از امراء و ملازمان مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت بیوزغامیشی کرده مرتبهٔ او را از سایر امرا و اینیاقان بلند گردانید و در مدت چهار سال

آق و ایتی در وضع شریف الوس جغتای بر سلطنت براق خان یکدل و یکزبان شدند و از مال و خواسته آبادان گشت و باشارت قوبلا قاآن توجه رزم قیدو گشت و قیدو بر او
غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و مقارن این حال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غباری را که میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود نشاند
و براق بعد از آن بمکنت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقاخان در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله **ذکر وصول ارتق بوکا باردوی
قوبلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزاده نادان بی سامان حیران** ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد
چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک بدرگاه عالم پناه رسید سواران زره و جوشن پوش بیاراستند و خدمتش را ساعتی دیر باز نشاندند حلقه بر در بستند آنگاه چنانچه
عادت مغولست که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می‌آورند او را از آن در بمجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را در محلی که ایلچیان می‌ایستادند باز داشتند و عرق خجالت
در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در جستجوی ملک و دولت آنچه بود حق بجانب من بود یا بطرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت
امروز حق قوبلا قاآن است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده بعد از خوبیها زبان بگشاد و تقاچار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنان است که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز
بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان داد که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت
مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان نزدیک بتختگاه بود روان شدند تا قوریلتای کرده ارتق بوکا و امرا او را در موقف یرغو و پرسش
باز دارند و چون اشراف اطراف در اردو مجتمع گشتند یرغوچیان در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و جنایات با ماست و امرا را در این باب گناهی نیست این سخن
مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرای ارتق بوکا را بیاسا رسانیدند و قوبلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی ببرادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار
بر آن دادند که ارتق بوکا و آسیتای را که اعظم امرای او بود ببخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد هلاکو فرستاده از ما فی الضمیر خود ایشان را اعلام داده و بسرو پادشاهزاده در
جواب گفتند که ما را بر صلاحدید قاآن انکار و اعتراضی نیست و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسیتای [illegible] کشیده
بار دوم در آوردند و حکمای خطای که در پایه سریر سلطنت حاضر بودند بعرض رسانیدند که هرگز در دیار ما مثل این قضیه که آیینی تیغ در روی آقا کشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند
واقع نشده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را گرفته پیرامون او دراز خارهای تیز دیواری
کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبلا قاآن بر وفق تقریر خطائیان فرمود که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان
و خواتین و فرزندان در آن وحشت آباد فرستاد و طایفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت چنانچه جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و
تاریک گشت و راه خروج و دخول بروی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بر در بیتی مدت یکسال در آن محنت جای بسر برده آخر الامر بچنگ عزرائیل گرفتار شد زمان
حکومتش چهار سال **ذکر قوریلتای قوبلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان** چون گلزار مملکت قوبلا قاآن از خار اعدا پیراسته شد و ارتق بوکا وفات
یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر موچلکا دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن بکمال باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه
مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در
تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقوریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و نبیره اوکتای قاآن که
از قوبلا قاآن متوحش و متوهم بودند و قوبلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت آ
حضرت مسارعت نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات باحوال مملکت و ترفیه رعایا و سپاهی وجهه همت گماریم قیدو بمساعدت بخت
بلند جواب داد که امسال اسبان خیل و حشم ما لاغرند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پایبوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانها متمسک گشته تاخیر و تسویف در کار
میکرد و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و از بغی و عصیان گوشمالهای بواجب میداد و چون لهب جنگ قیدو از حد تامل گذشت و آوازه فتوحات او به
خطا رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک شده جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنجاه از خطا بکنار آب
آرویش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کار حریف زنند در این اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوای
ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبلا قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر را گرفته برخی از آن جماعت را مثل اولاد باتو و زمره را نزد قیدو فرستادند و خدمتش [illegible]
و مامون ماند و بعد از این واقعه قاآن هرچند لشکر بمحاربه قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول باز میگشتند اما جنودی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایت فتح کرده مظفر و
منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبلا قاآن میخواست که دیار خطا تختگاه او باشد در شهر جنکدو که دار الملک خانان خطا بود رحل اقامت انداخته
استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب آن بلده بنای شهری فرمان داد [illegible] که در شهر التان گزینید [illegible] اسالی نیز دیگر چنکد نهاد
هر آن خطه را نام [illegible] نهاد و در کنگره زانکی قصر ساخت زراکش بفرق فلک بر فراخت بقرشی همی خواندند آن تختگاه در وسط [illegible] گشت آن تختگاه ستونهاش
پنجم و منبتش بنام [illegible] آن نامور شهریار بگردش کشیدند دیوار چهار که از هر یکی تا بدیگر یکی یکی تیر پرتاب [illegible] نخستین حصار دوم جای پیران [illegible] سیوم

سیوم موضع پاس داران شاه چهارم ملکاه آن پادشاه گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول سر دیواری آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خانبالیغ گفتندی در
اندک زمانی از ازدحام خلق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از سند و هندوستان نهری بغایت بزرگ ببریدند و آب بمیان شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیها نشسته نفایس دیار
هند بجانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها جاری گشت گرد بر ده آتش جوی فرات گند کرده باد دشت آب حیات زهر کشوری مردان تاخته و آن شهر را حرم وطن
ساخته در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت خطا در خاتمت کتاب از مساعدت بخت و روزگار مأمول است و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت
قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیهٔ امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بهر کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطهٔ اختلاف عقیده با هم نسازند و
اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمرهٔ وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل خطا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام
در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر خطایی که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت میبود و در زمانی که قوبیلا قاآن از
شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر خطا با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و رکابدار امیر احمد ازین حادثه خبردار شده
ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب بادرفتار از طویلهٔ قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخت و چون روز شد بمعبری رسید که از پل میبایست عبور نمود و بنا
بر آنکه خطائیان پیش ازین راهها را سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال وزیر خطا از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان
اسبش را گرفته گفت که پادشاه ما را جهت آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمائیم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده من باردوی او میروم و معارف
این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر خطا خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه
پر مروارید و کاردی در آن میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از وی پرسید که غرض ازین چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که
بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر خطا میخواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند
بعد از آن صورت حال بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نایرهٔ غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان
امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر خطا مستشعر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف کاشکان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود
و آن حصار خندقی ژرف و باره ستبر داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود از جهة تسخیر آن فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بود و وزیر خطا چون از معتبران پادشاه بود قدوم
او را بشیر دولت وصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و صنعت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار
خطا معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصرهٔ قلعه روند که مطالب آنست که این نوبت چهرهٔ مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی
بماچین نهادند و بمحاصرهٔ قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خطا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطهٔ آن قصد
یکدیگر میکردیم او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باردو
فرستادند قاآن امان نامه و شمشیری جهة وزیر خطا فرستاده وزیر مطمئن گشته در انقیاد عده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده و زیر برزد دیوار حصار را
رخنه کرده و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر خطا وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزهٔ تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر خطا چون بدرگاه قاآن رسید بسیور
غامیشی یافته بمنصب وزارت بشراکت امیر احمد دیگرباره منصوب گشت و بعد از انقضای سالها زبانهٔ غضب و بغض و حسد وزیر خطا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از مبالغان
خطا را با خود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از طراران خطا خود را زاهد و متقی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از خلق و حب
و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داده و چون تبع فراوان بهم رسانید خویشتن را بیمار ساخته و مریدان بکار را غلام خود نزد اعیان
و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی
و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود بتفحص صدق این مقال بخانه متزهد فرستادند و چون بمقصد
رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان یافتند بینی او از خروج و دخول نفس و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبهایش پژمرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و
افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت و فوت زاهد در دیار خطا فاش گشت و بعد از چهل شبانروز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق از اعتقاد
غیر و هم اهل خطا بکلمات او فریفته شده جهال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خانبالیغ بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند
وزیر خطا با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق مزور که در چهار فرسخی شهر خانبالیغ باشند
و هزار کس متعاقب وی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده جیمکیم با قوبیلا قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود
و وزیر خطا در خفیه با آن دو هزار مرد با آن ده رفته و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه مقرر کرده بودند بر وجه گفتند و با امیر احمد که در آن وقت بطوی و عشرت مشغول بود و اهل ندیم
و نفاق خبر رسانیدند که قاآن نوبت شده و جیمکیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب غرا مرتب دارد و با یکه تا رسیدن ما این در از سر شد پیش مجلس نگشاید و امیر احمد

و امیر احمد دستار بر زمین زد و تا آن سر فاش نشود باز بر سر ننهاد و بقرشی قیصر درآمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچکس یارای سؤال نبود که قضیه چیست هرچند
امیر احمد کسان می‌فرستاد تا از ساعت وصول چیمکیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد خطاییان ایشان را گرفته می‌کشتند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان پوشید شخصی پیش امیر احمد آمد
تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد و بیساولان دست در گریبانش زده از مجلس بیرونش کردند و چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که چیمکیم
اینک در محفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر خطا بر عادت سلاطین در محفه نشسته می‌آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک خطاییان رسید او را در میان گرفته کشتند و نوکران امیر احمد که
مسلح و مکمل بودند از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر خطا نیز هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاد تا زمره‌ای که با وزیر خطا اتفاق داشتند
بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزینه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوکران نعش او را بعظمت هرچه تمامتر برداشتند و فرمود که فرق مغول و مسلمان و
ترسا و یهود هر یک بآیین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را بجواهری بزرگ احتیاج شده تا افسر خود را بدان
موشح سازد و هرچند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش از این لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم و با امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من از این هیچ
خبری ندارم و چنین لعلی که میگویند بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص مخلفات امیر احمد اینجو خاتون آن لعل پیش قاآن فرستاد
پادشاه از این خیانت غضبناک شد و از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را باید کشت و اگر مرده است از گورش بسوائی تمام بیرون باید آورد و بجرم
سگانش داد و بعضی گفته‌اند که بعد از قتل امیر احمد میان پسران و زنان و دارندان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند
و در آن میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده قاآن از این صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین
شخصی چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد پرسید و در جواب آنچه بدان و مرد بازرگان مستند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده
و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها بر وی راندند تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شده و اینجو خاتون را کشتند و پوست از بدن پسر او باز کردند و چهل
صد قماری او را بر لشکریان تقسیم نمودند و رقم اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفایس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت
قوبیلا قاآن دست داد بخشش او بود از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان و تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنگه انغوری که با اهل اسلام عداوت می‌ورزید بازرگانان
از جانب ولایت قوری و قیرقیز آمده برای خاقان شنقار سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را تحفه‌های ایشان دلپذیر افتاده نوازش خاصه
خود در حق جماعت فرستاده و بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما اغنام و امثال آن ذبح
نکنند و نخورند سنگه این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن از این سخن رنجیده و آتش غضبش ملتهب شده فرمان داد که بعد
از این ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و بآیین مغول سینه بشکافند عیسی ترسای کلچی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد دستاویزی حاصل کردند که هرکس که بر ذبح اغنام اقدام نماید [illegible]
گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم میستاندند و غلامان مسلمانان را می‌فریفتند که چون نسبت خواجگان خود [illegible] کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را [illegible]
درهم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود
و در خانبالیغ بوعظ و نصیحت قیام می‌نمود از شهر نفی کردند و مولانا کلان پسر او را با چین فرستادند آن بزرگوار در آن دیار از عفونت هوا مریض شده بجوار رحمت ایزدی پیوست و حال بدان مرتبه
انجامید که اکثر اهل اسلام از خانبالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند و اشراف مسلمانان چون شهاب الدین قندزی و شمس الدین قرقزی و ناصر الدین ملک
کاشغری و غیرهم [illegible] از وزیر مستقبل شدند که بعرض قاآن رسانیدند که از منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و مصالح ایشان منوط و مربوط است از آمدن متقاعد شده‌اند و تا مگر
در این مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و امتعه و قماشه مفقود گشته و اموال تمغا روی بنقصان آورد و اگر قاآن اذن بسمل مسلمانان دهد تا این آوازه بار
دیگر تجار و زوار بی‌اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بر اصل رسد قاآن گفت که حکم بخلاف یاسا خود کنیم و اگر بنقض حکم خود سخنی گوییم بعد از این سپاهی و رعیت را بر قول ما اعتماد
نماند ما آل تمغاها باطراف مملکت فرست که اگر بعد کسی غنمی [illegible] ارباب ذبح کند بیاسا رسد ارباب ملل و نحل از این بشارت [illegible] و قربانیها بمستحقان دادند و از عذاب جحیم نجات یافته
بنعیم پیوستند و دیگر آنکه طایفه جهود [illegible] معروض با قاآن داشتند که در قرآن اقتلوا المشرکین کافة وارد شده و بدین عذر خواستند که متقلدان ملت حنیف را مستاصل سازند [illegible]
گفت که قاآن [illegible] آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان بخطا فرستاد و قوبیلا قاآن با احضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاری را به پایه سریر سلطنت
مسیر بردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آن است که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای کنید مولانا فرمود که هنوز وقت
نرسیده است و ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست ما راست فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند و
بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که در این باب پادشاه سرانجام باید کرد تا [illegible] از سایر ائمه و علمای ملت استطلاع نماییم روز دیگر
قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهیم بشرط آنکه تا از عهده مسئله تفصی نمایید در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید دانشمندی که بطریق
انصاف عمل نماید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق است یا نی گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را میباید کشت

نیست قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت که انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم
مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست میگوئید اکنون بباید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که نه شما خون ما حلال دانید و نه مال و سر شما مباح شمریم و غرض
از این مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله را ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را
که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت و شمشیر و مکنت او که نهاد گفتند اینهمه از پروردگار راست قاآن گفت که قادر مختار همچو نیست که توفیق و هدایتی که بمحمد صلعم ارزانی
داشت بچنگیز خان دهد ائمه پاسخ گفتند که این قضیه را خدای تعالی بهتر داند قاآن گفت از این مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و
یکی نظر قهر محمد صلعم را بنظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو با وی سمت تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف بر جانب قهر راجح میدارید ائمه در جواب سکوت و
خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولو الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرزندان چنگیز خان که پادشاه
جبار و اقتدار بود از حکم آنها تجاوز جایز میدارید ائمه بجواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد ترد مینمائیم که پیش ما درجه شهادت بسیار
بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شده نایره قهرش در التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول شدند و بعد از این
واعظان بر منبر نروند و مؤذنان زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه بخفه و اریرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان [illegible] باطراف ممالک برند تا مسلمانان را مقهور و
مستاصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر سلمان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسم که بامداد خون من و سایر اهل توحید ریخته شود
بدر الدین بهائی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا تجدیت قاآن میسر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین ساتی سمرقندی این التماس از وزیر کرد تا حکم
یکی از آن دو کس را روز دیگر بپایه سریر اعلا بردند قاآن از آن فاضل پرسیده و همان سخن سابق در میان آورده و گفت چرا مشرکان را نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب
پیغمبر است صلعم و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن داد و روغ چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید مینویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق
مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرموده گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خاطر است و بوی جان و روان دارد و مرهم سینهای مجروح و شفاء مزاجهای سقیم است
آنگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق دمار مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و اکرام تمام مقضی المرام بازگردانید گویند که
قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و کشیشان نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک مغولستان مجتمع شده
و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و باستماع لطایف و مسائل عقلی و نقلی ولوع و شره تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریة و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان
مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبیلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نموده در زمان حیاتش بر ولایت ختای و
[illegible] سه سال بود بیا بگوی که برو بر از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد گر او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت ور او نهاد خزاین بدیگران بسپرد ذکر جلوس تیمور
قاآن بن جیم گیم بن قوبیلا قاآن قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم گیم را بر مسند حکومت نشاند بحسب تقدیر پیش از پدر نامور از طمورهٔ فنا بمعمورهٔ بقا پیوست و قوبیلا
قاآن تیمور پسر جیم گیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید گویند که تیمور قاآن بشرب خمر میلی تمام داشت و قوبیلا هر چند او را از آن منع میفرمود مفید
نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید که فرمانداد تا سه نوبت بچوبش ادب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی بزرگش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود
او را با زمان خمر تحریص مینمود و چون قوبیلا قاآن جمعی را بر وی موکل گردانید که نگذارند شراب خورد رضی بزرگش گفت که تدبیر آن است که فلان حمام را بموعید مستعد گردانیم و با [illegible] قرار کنیم که آب
همراب شراب در حمام روان دارد و ما ببهانه استحمام با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیله چنین میبود و چند گاه بدین
نمط بعیش و عشرت مشغول بود بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در اثنا طریق او را هلاک
ساختند و در آن اوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بجنگ قیدو رود ناگاه از خطا ایلچیان رسیده
او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بجانب ایلیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت چون حاصل شد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم
او را بر نمد سفید نشانده و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او بدست آورده بر تخت نشاندند و ملک را [illegible] و مبارکباد گفتند و او را تیمور
قاآن موسوم گردانیدند و پادشاه زمین خوانده اند [illegible] رو گوهر برافشاندند و چون رغبت لهو منتفی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت
آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهر جائی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع مینمود بمال و خواسته فراوان خوشنود
گردانید و بامضاء یرلیغهای جد خویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظامی آمد ذکر مخالفت دوا
با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکر جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحد متعین
شده بودند در حرکت آمدند و شب هنگامی که ایشان بطرب و عشرت مشغول خبر وصول یاغی متواتر شد و بعضی از کورکوز کورکان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود و با [illegible]
کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این سخن خبر آن دوا اند [illegible] است که معروض دار که من داماد

داماد تیمور قاآن نیز دوا و او نیز جان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول این خبر بغایت غضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرا سرحد انبه گرد
دوا بر تسلط و ظفر خصم مغرور شده حدود و قراقرم را لشکرگاه ساخت و در این اثنا الوس بوقا و دور و بوقاتی که بعهد قوبیلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا
فرستاده بود با دوازده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تا
چه غایتست اگر پادشاه اشارت فرماید بزم ... تیمور قاآن پرتو التفات بحال ایشان افکنده بکلاه و کمر سرافراز گردانید و جمعی از امرا را فرمود تا باتفاق
آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دوربوقا بموجب فرمان لشکرها را سر کرده متوجه دوا شدند و آن اوان بجانب ... و استصاعد شده که بعزم شبیخون شاهزاده دایدو صف
غون که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور نمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان
بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را کشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکوز داماد تیمور قاآن را هرچند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر کرده
مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند قاآن نظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر ... ایشان را بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا عرضه داشتند که
مصلحت آنست که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در تضاعیف این حالات ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که ما بی ادبی کردیم بجزا و سزای خود رسیدیم
اکنون کورکوز داماد شما بسلامت است و داماد ما پیش شما او را بفرستید ما نیز کورکوز را اطلاق میکنیم تیمور قاآن داماد دوا را باسیو غامیشی نموده گسیل کرده چهار نوکر معتمد کورکوز را بهمراهی تیمور قاآن
متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ولی نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذرخواهی مشک جسته که او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده
بودیم در راه وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت مهم قیدو** در سنه سبعمائه موافق اودئیل تیجریک کرلک اغول تیمور قاآن
فرمان داده که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا بتجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو از این حادثه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی خود توجه
کرده دوا در جواب گفت که لشکریان ما خسته و مجروح‌اند و هنوز زخم ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغر اند و الوسی که چنگیز خان باسامیشی ایشان کرده بود در میان گشته
میشوند و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت سلوک داشتن بهتر مینماید اگر
از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس آبادان و چریک بکمال خود آید و قیدو از این جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شد و دوا در آمدن
تعلل نمود و قیدو مراحل طی میکرد تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هرگز لشکر خطا با آن کثرت و قیدو با آن قلت در برابر هم نیامده بودند و قریب بدویست نوبت قیدو
با سپاه تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان ایستاده‌اند اندیشناک شده و با امرا کنکاج کرده بالضروره دل بجنگ
نهاد و مدت سه شبانروز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخمدار گشت و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت کرده
خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب خطا رانند چون شب درآمد قیدو با سپاه او که بر فراز هر چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده
تصور کردند که قیدو را از جای مدد رسیده است و همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرای تیمور قاآن توهم آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد از تعاقب
عنان باز کشیدند و مقارن این حال دوا و قیدو بهم پیوست و بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب ... تقارب فئتین دست داده و هر دو گروه
چندان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند و زخمی بساق دوا رسید و دو شاهزاده از جغتای ... از پای درآمدند و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر خطا با قبح وجهی پشت داده منهزم
و تا قراقرم میتاختند و علف و ارها میسوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تعاقب ننمایند و قیدو بعد از این فتح و ظفر بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جمله خطا که دعوی علم
طب میکردند باتفاق چند طبیب مسهل ... حب بخوردش دادند و آن مرض منجر باسهال دموی شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت ... و قیدو خان دوازده پسر داشت
هرگز شراب و قمیز نخوردی و ذهنی نقاد و طبعی وقاد داشت با علما و حکما مجالست و مصاحبت داشتی و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بسیار رعایت نمودی و از ملل ترجیح کردی
... صبح از خواب برخواسته سر بجیب تفکر فرو برد مولانا زین الدین که ملازم قیدو بود این رباعی را بار استاد کرده اندر ره حق که بنده و شاه یکیست محبوب و مقربان درگاه یکیست
دوش نبی را دیدم انگشت برآورد که الله یکیست کالبد او را در کوهی بلند که میان ... دو خانه واقع شده بود مدفون ساختند اگر پرده بگیری از روی خاک روی تا بهفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود رخ نوعروسان مهوش بود سراپای گیتی همه عبرتست پس و پیش او حیرت و حسرتست از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او دارد یکی آنست که
داماد او روزی دست شهوت بکنیزکی دراز کرده دختر قیدو این معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی
چنان بر روی زد که هر دو در معرض تلف آمدند پسران قیدو در مقام انتقام آمده پدر را بدان داشتند که او را بقتل رساند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید که در باره این شخص شما را چه در نظر
دارید گفتند او را القصاص چون خواهر ما را کشته ... شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو گفت مصلحت آنست که تعرضی باو نرسانیم چه پدر پیش سالها
ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در ازای آن جریمه داماد را صد چوب
زنند و قیدو در خفیه فرمود که ده شاخ چوب با هم بسته ده نوبت تمام بر روی زدند و گفتند داماد تمارض نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر
شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند آنگاه قیدو دختر دیگر خود را بآن شخص داد و دوا را باسیو غامیشی فرستاد و سخن ... دیست که لشکر بعضی ... یاغی اند غارت کردند

کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبردار شده بباز خواست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من چگونه شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان
گشاده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زده و آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مؤاخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن**
و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانید و بعد از آن بعلت
صرع و لقوه گرفتار آمده در زمان بیماری چاونس مصلحت امر حل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال می نمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل رحلت نواخته روی
بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او یکی آن است که سالی چهارپایان نامحدود در بضاعت و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهارپایان
ضایع شده را از خزینه با ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود ختا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرموده تا
ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و احسان و کرام مطیع و منقاد گشتند
و دیگر آنکه شخصی از اهل ختا که گله و رمه و مال و منال و ارباب و اسباب املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر را بمرابحه میداد و ربا میخورد و بوقت قبض مال و استیفاء مرابحه طلب
دین مدیونان مسکین را بمطالبه و مؤاخذه میرنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از او باقی ماند و صورت واقعه
و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بسبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت باران ارتفاعات روی
بنقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جوه گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلف خواری ستوده صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای پسته را گشادند و تغاری
که شصت درهم سیم می ارزید شش اقچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی
تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بسر برده بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفرند اول ایشان اوکتای قاآن است آخر آن طبقه تابری غلان که در زمان
حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انارالله برهانه گریخته بپایه سریر سلطنت مصیر همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بدانجا
رفته بر سریر خانی نشست و چون چندی در آنجا حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر از این تیغو در ولایت ختا خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف
قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقورم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرای اویرات قوی حال شده از ولایت ایشان متصرف شدند راقم حروف گوید که در
مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان سمند
خرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی
سی و نه تن از این طبقه مذکور و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو در این اوراق گذشت اما ناظم سمط این نسخه خامه مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز نمود و نخستین سلاطین دشت
قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آس تعلق باو میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری می بود و جوجی پیش از چنگیز خان
فی شتاء وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو بن جوجی بپاسامیشی الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان
و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاده فرمان داد که باتفاق تسخیر ولایت آس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود در روند
شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف در آوردند از آنجمله درختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود زده مقدار
چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر قتل عام فرموده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب
داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بربیع بشمار درآمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بکلاره و باشقرد که بفرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا مضاری بودند
چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهارصد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد
تا خبر یاغی معلوم کنند و او بعد از تحقیق بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغولند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع
آمدند و دست بدعا برداشتند و خود بر پشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاده یکشبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان
رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بپاسامیشی لشکر قیام نموده بنفس خویش در میان معرکه آمده حملهای مردانه کرده
سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی باردوی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری شکسته شده طریق انهزام
مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده در قتل افراط کردند و چون آن ولایت را مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را
در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده بازپس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان پادشاه
شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکو خان متعرض و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت می نشستند تا نوبت بجانی بیک
خان رسید و او پادشاهی بود دختر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس جوجی خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان بسمع او
رسید از راه دربند بتبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت سنوح خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شأن اشرف گفته اند دیدی که چه کرد اشرف

نز او مغلانه برود و دیگری از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتهی نسب ایشان بجوجی میرسد یکی توغلقتیمور خانست و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران سعادت قران در آن مکان دارد انشاء الله **گفتار در احوال طایفه از اولاد چینگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالا** ذکر جغتای هرچند در این اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلمه چند از حالات او نیز در این مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چینگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دویم چینگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بود با صولت صاحب هیبت و چینگیز خان هنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او قراچار نویان را که آبای اعمام وی بود و بفرط کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود و جغتای بسبب وصیت پدر از صلاح دید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه مدخل میکرد و ملک خود بعیش و طرب و ذکار میگذرانید و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس غریب و عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی از اراذل الناس آن قریه محمود نام شد و از روی آغاز نهاد صوفی نهاد دام و سر حقه بازگرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ما سوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امور شتات من تجاوز جایز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیاری بتخصیص عورات دعوی پریخانی کردند و جهال آن دیار درباره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تارابی با پریان در آن ممالک شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند نفس علیل او را تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده میورزید بآن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادتمند را بیان کرده و امروز آن امارات در ناصیه تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا و جمعی از امرای مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بهیأت اجتماعی متوجه تاراب گشتند و بتلبیس مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی نصیب نباشند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل که در آن راه بود برسند مهم تارابی را خاطر فارغ سازند و تارابی بصورت این فراست دریافته چون بسر پل رسیدند روی بداروغه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گردید و دست از دامن توبه و امانت نزنید و الا بفرمایم تا بواسطه انگشت آدمی دو جهان بین تو از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از افشای این راز بسته اندیشناک شده تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسیده در منزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که با وارد آن محله کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی تبرک باز میگشتند جهت تسلیه مخلصان جستی تارابی زمان زمان بر بام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق میپاشید و هر که رشاشه از آن میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود و داروغه و امرا فرصتی میطلبیدند که خدمتش را از میان بر گیرند اما از غلبه هواخواهان که باطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که به قصد تارابی پای در آن محله نهد روزگار در گوش هوش او میگفت

ای که در کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش

و در این اثنا مریدی از اراده امرا او را آگاه ساخته و تارابی از در دزدیده بیرون آمد و بر اسپی سوار شده تا تل ابو حفص عنان باز نکشید و در وقتی که بآنجا رسید در سر تل ایستاده چون خلایق او را طلب نمودند در آن موضع نیافته غوغا نمودند و ایشان بر آمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز بتل ابو حفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضه اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود در پیش او مجتمع گشتند و شبانگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث خبث وجود کفار و دور از دیانت پاک باید ساخت و یکبارگی خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر در آمد و داروغه و امرا بگریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیده بعضی از ایشان را کشته و برخی را مهان و متبدل ساخته رخصت تصرف ارزانی داشت و در مقام استمالت رنود و اوباش آمده با ایشان گفت که بزودی از غیب اسلحه بما میرسد و بحسب اتفاق در آن چند روز طایفه از شیراز رسیده چهار خروار شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بحشمتی هرچه تمامتر بر سریر حکومت بنشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هرچه میخواستند گرفته پیش تارابی میبردند و او بلشکریان بخشش میکرد و در این اثنا شبی تارابی با بتان پریوش و ماهرویان دلکش خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض سر و تن شسته حایلان آب جوش را بدر رم سنگ در میان هم قسمت نمودند و بجهت بیماران دادند و سراپرده حشمت باوج آسمان و مهر و ماه برافراشته میگفت که بضاعت من متفرق و فرقه اند زمره بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است دیگر گروهی جنیانند که از دیده مختفی و محجوب اند و در میان زمین و آسمان طیران مینمایند و اکنون چنان میکنم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز ببیند و هر کرا در این معنی شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا صدق مقال من بر وی روشن گردد و مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که ما جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمینمود بزخم سیلی معترفش میساختند و مقارن این حال داروغه و امرا که گریخته از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا

بخارا شدند شیخ رزاق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشیدند و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهر شایع شده بود که هر که در
برابر او بازوی خلاف بگشاید دستش خشک شود مغولان دست بتیر و کمان آسمان نشان نبردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند
و هیچکس بر این حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم میوزید و غباری قوی هیجان شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول این معنی را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند
و لشکریان تارابی چندانکه جستند نیافتند گفتند خواجه غیبت نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند رنود و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست
فتنه و فساد دراز کردند و هرچه خاطر ایشان میخواست بآن اقدام مینمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمد سید ایلچیان رسید فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و
دو نویین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر مظفر بر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون
آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه درگذشتند و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار
پوشیده در نقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت امرای مغول جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دستبردی نمایند و آتش قتل و غارت در آن دیار زنند لطف الهی
شامل احوال بخاراییان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز آید امرا
مطلقاً بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ شد و پیشکش بخاراییان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نویین معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود
که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه تعرضی ببخاراییان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر بلند مرتبه قراچار ارباب بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر
فساد تاراییان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و رشته اعتدال مزاجش باز داشته بسرحد اختلال رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را
با وی سپرد و نویین مشار الیه بدستور معهود در معموری ملک و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت جغتای چند سال نبیره قراهلاکو باهتمام قراچار
نویان بر تخت شاهی متمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قراهلاکو کشیده ضبط الوس جغتای را بیسو منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون
او درگذشت قراچار نویان بار دیگر قراهلاکو را بر سریر خانی بنشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمائه موافق توشقان ییل امیر قراچار فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از
اولاد جغتای که ضبط مملکت جغتای و الوس او نموده اند یکی الغو است و دیگری براق اغلان و دیگری کبک خان که هم پادشاهیست از نطبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری
معدلت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند
از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این
استخوانها تظلم میکنند و از من داد میخواهند و همت عالی نهمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرموده تحقیق حال آن استخوانها تکلیف
نمود امیر هزاره با سرو رصده که با آن نواحی خصوصیت بیشتر داشت بهمین عالم پیش برد و دست در دامن تجسس زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان
معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله از خراسان بآن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بیطریقی کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و هنوز چیزی
از مالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان آنکاروان را
روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیدند از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم آن جماعت نمودند عدل بین که غایت انصاف داد استخوان مرده را داد
داد و او ترمشیرین خان و تغلقتمور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را ارباب اخبار از اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات
خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات آن جماعت هم در این اوراق مرقوم کلک بیان گردد انشاء الله و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمینست
لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و خطا رخش خوش خرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف مییابد و منه الاعانة و التوفیق و علیه التکلان

ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران

چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کل وران که یورت اصلی
و تختگاه چنگیزخان بود بعد از اجتماع اقا و اینی بر سریر خانی نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا تاجو نویان را
با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تاجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی
منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فداییان همه ساله پیوسته در زیر قبا زره میپوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده
بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایتهای تاجو نویان شده منکو قاآن را این داعیه در ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب
لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده مینمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیزخان که بر فرزندان و
برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود دو خمس بتهیه اسباب یورش ایران مشغول شوند و از اوروغ چنگیزخان نیز جمعی برفاقت هلاکو خان مأمور گشتند و منکو قاآن و
شهزادگان نوبت طویها دادند نوبت بیکی بدرگاه برهمی بود دهر در بزمی دگر پس انگه بفرمان شاه جهان بصحرا کشیدند گنج از نهان زر و در و گوهر فزون از شمار
بیاورد گنجور گوهرشناس ز تیر دیگر خان پیشکاری سپرد بفرمان بر آن هلاکو سپرد چنان هم بخاتون یکایک بسر جامها داد بخشید و مر تشریف [illegible] را یاد کرد

بجشن ایل همگنان شاد کرد هلاکو برادر شاه دربر گرفت ز مهرش جهانی بماند شگفت جدائی از آن بر دلش سخت بود که او زیور افسر و تخت بود روان شد خشم هلاکو و درود چو
منکو شاه جهان باد رود توگوئی بکوششش در آسید که او را نخواهد دگر بار دید در حین وداع منکو قاآن با برادر گفت که تورا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران
که جای سلاطین عظیم الشان بوده میفرستم ز توران کنون تا بایران خرام برادر بخور رشید رخشنده نام باید که رسم و یاسای چنگیزخان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی
و از جیحون تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش
و پیوند پایمال قهر و ضلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرضی نرسانی و اگر لجاج و عناد
کند بدیگر اتباعش ملحق گردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق او دییل منکو قاآن را وداع نموده باردوی خویش مراجعت نمود و پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز
لشکر ایران افکند و از آنجمله هزار خانوار از خطا انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت خطا آمده ملازم اردوی گشتند و باقی اسباب نبرد و آلات محاربه را قیاس بر این باید کرد
و هلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید ورغنیه خاتون طوئی بزرگ ترتیب
داده و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید مرغزار کانگل را مخیم اقبال ساخت و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج طوئی مرتب داشته مدت چهل
شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نمود و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف
آمده پای بوس و پیشکش بیاراید بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر بمباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان
فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما در این باب بموافقت و مساعدت مسلوک سپاه دید سعی شما مشکور و مقبول می افتد
و لشکر و ولایت شما مصون و محروس میماند و اگر در این مرتبه در تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد ولقد اعذر من انذر و چون وصول رایات فتح آیات
در اطراف ولایات شایع و متیقن گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه کریاس که دون اسمان
گشته باعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمایه هلاکوخان با لشکر عبور نموده بر کنار رود خانه بسیم تفرج
سیر و شکار فرمود که ناگاه از بیشه شیران تنکا بیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن حرکه کردند و چون اسبان میرمیدند بر بختیان مست سوار شده و شیران در کمند تسخیر در آوردند و روز دیگر
خان گیتی ستان بمرغزار شبورغان معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نکند اما در روز عید غاز برف شد و هفت شبانروز متواتر بارید سرشک من تو چون ابر نوبهار
بهار است کز لحظه نشد دست و بازی بارد و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند پادشاه بالضروره در آن موضع
توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بتیکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی را
در اردوی هلاکوخان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکوخان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاده خواف رسید و در آن محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده
کوکا ایلکا نویان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس نفیس متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمده دو روز در آن باغ توقف نمود و از آنجا بباغ منصوریه رفت
که از تعمیرات امیر ارغون بود خواهر عزالدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در آن موضع پادشاه را طوی داد و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و در این اثنا ملک
شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصرالدین محتشم فاضل محقق خواجه نصیرالدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او در آن زمان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه
سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید باداء رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه
رسانید هلاکو نویان از وی پرسید که چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکوخان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف
مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخراسان رسید پرتو التفات بر عمارت آن قصبه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و
مقرر فرمود که وجه آن از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول بازرفت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین
خورشاه فرستاده او را بطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیرالدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریض مینمود
و بعد از تردد و آمد و شد ایلچیان ایلخان بمحاصره قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود را با پسر کوچک خود شاهنشاه نام
در مصاحبت خواجه نصیرالدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه احدی
و خمسین و ستمایه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را بدرود کرد و خواجه نصیرالدین طوسی در آن واقعه گوید سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه
روز اول ذیقعده بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکوخان بر کودکی و بیتدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید جمیل
مستظهر گردانید و یکی از معتمدان را فرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجداد او در تملک بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند و کوتوالان
موجب فرموده عمل نموده مگر اهالی گردکوه و لامسر که بامتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بزیر آمد خزاین و دفاین
موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت تا

تا سه روز کروفری نمودند آخر الامر فرود آمدند و جهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکوخان بالای قلعه
الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لمسیر نزول کرد و بعد از چند روز لشکری بپای
بمحاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسخی قزوین آغروق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و کیفیت طوی شاهزادگان و امراء الغیابات پادشاهانه بسرانجام
گردانید و چون بیکی از خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده محقق شد تمامت متعلقان این سه کس را
از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را بلیغ و بایزه داده و دختری از دختران مغول که رخسار او طعنه بر ماه میزد بوی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان
پادشاه بکوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام و دشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلچیان نمودند و چند روز خدمتش منظور اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت
بنا بر التماسی که نموده او را روانه اردوی قاآن گردانیده در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه
متوجه است جمعی را فرستاد تا او را در اثنای راه طریق هلاک ساخته و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلچیان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را از ذکور و اناث
معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمده شعله دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از تهیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعای دوام دولت
ایلچیان اشتغال نمودند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکوخان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و تاجو نویان پادشاه از آذربایجان
بخدمت رسیده پادشاه بنا بر نقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بجای جورماغون نشسته چه کار کرده کدام صف شکسته و کدام یاغی را
در زیر بار طاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را ایلی در آورده تاجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در این مدت بقدر میسور
خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام و بنا بر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمات
جریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار با پادشاه است آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه از این سخن تسکین یافته فرمود که تو را
مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب متخلص باید فرمود تاجو نویان در همان چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و در آن مرز و بوم دست
بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمائه بر عزم یورش بغداد بتبریز رفت و از آنجا بهمدان
توجه نمود و ایلچیان پیش معتصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار ایلچی نزد تو روان کرده بلشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب
نشد و هیچکس را نفرستادی و مددکاری ننمودی اکنون مطموع آن است که بخلاف سابق طریقت موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب
شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدر الدین نخجوانی در رفاقت
ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایره غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال
خاندان عباسیان برانگیخته گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمه از عظمت دار السلام و بلندی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود در
زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد ذکر معموری مدینه السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت
دولت خلیفه اسلام کشایندگان چهره ابکار حادثات ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینه السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس
از آسیب و باس سپهر دوران در حریم امن و امان بود و معیوب و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات عمارت آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در
طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت میاه قنواتش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر
و اشراف و صناع و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال ساکنین آن بلده طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر
از زمره خلفای بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفایس ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور
و در اقطار آفاق مشهور چهار صد خادم بخدمت درگاه اشتغال مینمودند با آنکه هیچ یکی محرمیت حرم با حرمت خلیفه دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف
و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب مجد و معالی او در شارع طریق سنگی بمثابه حجر الاسود انداخته بودند و یکطاق اطلس سیاه بر بیات آستین او مخرجه فرو
گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمبدأ خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبد الله در زمان آن سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت
و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز ببغداد رفته چون قریب بفضای مسیح و جناب عالی
خلافت او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند و مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معتاد
چنان بود که در اعیاد خلیفه بسیر رفتار بعظمت هر چه تمام سوار شدی طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام غرفات و غرف و بیوتات که
بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفته بودند یکنوبت تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمد و دور است که در کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است که این
اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عسکر مرسوم و علوفه میدادند و خدم و حشم و امراء و ارکان دولت مستعظمان

ثغور و سرحد را برابر این قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه بود ممدوح اثیرالدین اومانی و تواجیان صغیر و کبیر و ستر ابی از مقربان حضرت نیز بلند قدر و اختیار و اشتهار داشتند و منصب
وزارت بموید الدین محمد بن عبدالملک العلقمی مفوض بود او بکرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوه نظم و نثر و علم حکمت و شرع و عربیت عدیل و نظیر نداشت و چند
روز در حل و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت که بسبب دعوی احترام او نمی شدند و بر قانون او بیاوری زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او
با خلیفه متزلزل گشت و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدر او خلاصه آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود
طایفه از لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کردند و جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسبان سوار کرده از میان
بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو نمود از این صورت مشوش و آزرده خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از این حرکت ناملایم پسر خلیفه را لعنت و نفرین کنند بالجمله
در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک سیاماان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی نیز از سر جفا در پرده خفا رسولی به درگاه فلک
اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت تقبیح صورت دار الخلافه و مسند امامت چنان فرا نمود که اگر ایلخان بصوب بغداد عنان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه بتسویه صفوف احتیاج افتد تا
باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم شود و این معنی را بدلایل و شواهد معقوله استحکام داده ایلخان مجرد پیغام عتاب آمیز نمود و در نهضت بجانب دار السلام تامل میفرمود چه در آن اوقات کثرت جنود
و وفور اسباب اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس خود ماغاو و بت را با لشکری سنگین از مغول که در قتال و حیله پا بشیاطین و غول
داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان بر تافته بودند و بضرورت الواح ذهن ایلخان تعاشی یافته ایلخان ابن علقمی را بنواخت و در توکید مبانی اعتضاد و مصادقت
وثوقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از مافی الضمیر پادشاه اعلام داد و ابن علقمی علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل بهبارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میکردانید که من بر بعض قطاع
لشکر با نزاع چون حبیل و قاچسن عهد خویش قطع خواهم گردانید و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تفضیح آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه اولاد آورد و هی آن دام
حکومت این مملکت به کاشتکان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب از خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه بلند
بود و در تقرب از ابنای زمان درگذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف فرمود خواجه بعد از تیسیر درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از اشکال
انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بدست موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و بسر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین
در این حکم مصدق داشته بادلی ثابت و ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و بیچاق نویان را مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با باجو نویان ملحق شده
جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست بسده خلافت معروض داشت که امروز بحمد الله والمنه که مجموع سلاطین گردن اعتقاد
و ادای اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال خزانه عامره از یمین و یسار بر برید صبا و شمال سابقت گرفته حساد و اضداد را
مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته است بمضمون این مقال معترفند که لو دومت انه لا احترقت الکون
هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن مقتضی رای رزین و فکر دوربین نمی نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید عظما و سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده بدو اشغال
مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر را صواب دید و رای وزیر را نافذ و یرلیغها مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حوراوش و تلذذ بانواع ملاهی و
استیفای صنوف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بمهمات متنوع متفرق و پراکنده ساخت و ایلخان بمیعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و موید باقبال موعود از
خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکری بایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند و در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده
مستعصم را جهت آنکه لشکر به مدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را گویید که اگر دست تیز بر سر و در درفش مشت شن و آفتاب بگل میاندای رنجه شوی اکنون مضی ما مضی
اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق را بنبازی و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آیی بسلامت مانی و اگر خود نیایی وزیر و سلیمانشاه و دواتدار را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان
رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و اگر از خشم لشکر سوی بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی ز گردون
گردان برآرمت ز پستی ببالا چه شیر آرمت نماند کسی زنده از لشکرت و آتش زنم شهر و بوم و برت اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار بماند از فرمان من تجاوز منمای و اگر سخن من عمل نکنی آن را خدای
داند چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام گذاردند خلیفه ابن جوزی و بدرالدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نورسیده که کرم و سه روزه کار بخشیده و مساعدت
و اقبال ده روزه چه مینازی از من خبری که نیابی بخواه مگر شنیده نمیباشد که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاهست مطیع و فرمانبردار این درگاهست و چون آگاهند که ایشان لشکر من جمع شوند دل کار
ایران سازم و بعد از آن روی به توران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از ره دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری سوار و پیاده هزاران هزار در حسب اشارت کارزار ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون
آمده صحرا را پیاده از عوام الناس یافتند آن بیخردان زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان بر روی ایشان می انداختند تا مگر حرکتی از آن جماعت صادر گردد که
در آن آویزند و مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص و غلامان را فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند
معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه از پاده کیاست و دانش نیست که با ما چون کمان راست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه بیارگاه
در آمده ادای رسالت کردند ایلخان از استماع آن کلمات بیمعنی برآشفت و گفت خوش خلیفه با نقوم پیچ پیچ است که مثال این امور میاندیشند و در خمس و خمسین و ستمایه موافق لوی ییل از مقام بیچ اکشت

رسولان را بمحل فرود رخصت انصراف ارزانی داشته بخلیفه پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فراوان از مور و ملخ
رسیدم رسولان ببغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قادر قاهر چیست وزیر گفت
که دفع این خصم ببذل مال باز باید داد چه جمیع دفاین و خزاین جهت وقایت عزت و سلامت نفس میباشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار بار از نفایس امتعه و هزار سر شتر بختی و هزار رأس اسب عربی با
زر و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف طبقاتهم تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلخان باید نمود و زر دادن و هدایا دفع کرد و خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته با تمام آن امر اشارت
کرد اما مجاهدالدین ایبک دواتدار صغیر بسکفند بنابر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق جمعی کثیر معاندان وزیر معروض مستعصم گردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد
هلاکوخان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر جمع آورده سر راه بر خصمان بگیریم و خلیفه باین سخن از صلاح دید وزیر اعراض نموده از فرستادن تحف و هدایا درگذشت
و در بعضی از نسخ بنظر رسید که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی وزیر در باب دفع لشکر بیگانه مشورت فرمود و وزیر او را بر بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از رکوب اهوال احتراز و اجتناب
واجب شناسد خلیفه گفت که کهنک طویل یعنی ریش دراز عقل کوتاه دارد و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت کهنک طویل را ارباب بصیرت
روشن است که چون از پیشگاه تقدیر امری بظهور وجود پیوندد اسباب آن بی اختیار و ثبات از حیز بیرون و از زمین بر میدهد حسن تدبیر و طول تفکر مردم در دفع آن برای کوته اندیشان هیچ فایده نرساند و تاثیری نکند لا راد
لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول نزد راقم حروف اقرب بصواب بود قلم شکسته رقم بر سر حرف نخست رفت القصه چون خلیفه با وجود شیوع آوازه دشمنی ایلخان قوی پنجه غفلت و غرور در گوش کرده پهلو
بر بستر رفاه و سرور انداخته بود و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت و رافت بالا کشیده بودند سید تاج الدین کسالت و بیخبری ملامت کرده معروض داشتند که غلبه بیعنش قوم تاتار در اینجا
و قطار منتشر و مستفیض است و یک عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر خورده بین ظاهر که با لشکر موفور مستعد اند محصور مقاومت آن جماعت در حیز طاقت نیاید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
زیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن عین سلامت نباشد مصلحت آن است که در رعایت مهمات مال و زر دریغ ننمود و پیش از هجوم خصوم جمعیت دست بهم داد
الا ذعان باستجماع عساکر از نواحی اعمال اشتغال باید نمود که قوام ملک و نظام دین و دولت و شمول امن و ظهور عدل و فراغ بال رعیت منوط بتدبیر اندیشه صحیح و رای درست است
تمام میسر نگردد و به قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او از این تدبیرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است و مستعصم گوش هوش از استماع این نصایح گران ساخته سخنان او را بر پرده استتار
گردانیدن گرفت و آن پرستیده سخنان مشفقانه را بیموقع دانسته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات فی المثل از بام خانهها با خشت و سنگ در مقام
مدافعت آیند همه را در مضایق سکک محلات ناچیز گردانند این سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سر چشمه عقل و درایت بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر در آمدن سر
و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال مینمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بکشاید ناگاه در این اثنا خبر رسید که سونجاق و تاجو نویان با طایفه از مردان لشکر ایلخان از طرف غربی
متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهدالدین ایبک مستنصری را با ده هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد کرد و چون تلاقی فریقین دست داد و کار بمقاتله انجامید در اول حمله لشکر مغول شکست دادند فتح
الدین که مرد کاردیده بود و غبار معرکه بر سر او نشسته گفت هم در این مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت مجاهد ایبک که شعبه جنون با علت تجربه مجتمع داشت این
رای را بر نوعی انتحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و عوارف امیرالمؤمنین را بدین وجه مکافات میکنی که بکوزه مذهب اعادی آن حضرت تجاهل و تکاهل ظاهر ساختی صلاح در آن میباید که
پیش از آنکه مخالفان مادی مستظهر گردند از عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدا ملک فارغ گردانیم و فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خودرائی ایبک دواتی تعجب نموده در غضب رفته فرمود تا
علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و از وقت نماز شب تا آتش حرب اشتعال یافته چون
زمانه لباس عباسیان در بر کرد و سپاه مقارن سیه و سیم در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشان قضا و قدر بدلو رسن آفتاب نیر
از چاه ظلمانی شب کشیدند تختگاه بغداد چون نرگس از خواب بیدار آمده خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند و اکثر ایشان در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل دامن گیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه تمام
در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسیده مجاهدالدین ایبک دواتی با چند کس در پرده ظلام ببغداد آمد و خلیفه به نوبت از کمال عقل بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهدالدین و همچنین از نقل مستعصم حکایت
کنند که چون خبر قراولان ایلخان مسموع او گشت گفت که نعلان عقیله رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه اند بار دیگر بر روی آب دریا چون موج میکنند در
قلال جبال عقاب سایر و از میجانید و در اثنای این اوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شد و در اوایل ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکوخان را در برابر
برج عجمی برافراشتند قوم مصطفا از حوالی دید و ضمیر خلیفه از باب آن دیار در شده و روی خواب و رای صواب بکنان حجاب استحاله مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد سد کردند و
برج و باره را استحکام دادند و دوستان شیرازی و سلیمانشاه و ممالیک خاص حول باره بغداد مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل اهل ایمان نورانی گشت مبارزان عقاب
سپاه ایلخان را از سر قهر برافروختند و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروختند و از روز تا بام تا شام بمکاوحت و منازعت تیر چرخ در رو بین و سنگ منجنیق فلاخن چون ادعیه مستجابه در اضجاد بود و مانند
نوازل قضا در تحذیر خلقی انبوه و از اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس در موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار جستن رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته
و در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجدالدین محمد بن طاوسی و سید بدرالدین یوسف عبیدا بصحبت رسولی سخندان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنی عشر
سیما از امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی شوید و حاکم انبیا مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما مطیع نفس اوامر و نواهی شما
منقادیم و بهدیه بشارت عالی تا فذ شود ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته و فرمانی بر حضار ایشان فرموده شخصی از ملازمان با آن جماعت فرستاد و اهل حله سلامت

و عافیت پوشیده ماند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین شمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تناقضی روی نماید
عقلا دانند که منشا آن حیثیت بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن سپاه دل از خصم درون خانه و دشمنی دورتر از بیگانه
دشمن پنهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و دوای این مصیبت دلگیر پردرد و نامرد کیست وزیر در تقریر گرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و دولتیان
متواتر رسیده و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهرتر و لایح تر میگردد و در شهر چندان سپاهی نیست که با استظهار و معاونت ایشان
دفع مخالفان قوی دست توان کرد و صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المومنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد و بی تاخیر و تسویف
از سر وفور خلوص و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکو خان شتابد و دست بذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض از حرکت به اینجانب احراز اموال است و چون خلیفه بساط طوع و
مصالحت بگذرد و بعد از تاکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنای مصاهرت مستحکم گردانیم از مخدرات او دختری را بپسر جهت خلف صدق امیر المومنین در سلک ازدواج آید و دیگر
از صدف کرامت و بخت حسب پسری در آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین از جهت مشارکت کسی در و نسبت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد یابد و در میانه دمار و اموال چندین هزار
خلق مامون و مصون ماند و جاه و عظمت ملازمان عتبه علیا روز بروز افزون گردد و سیلاب خوف و رعب در جویبار خلیفه و ملازمان چنان جریان داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بروی مبهم
بود چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با امرا و پسران ابوبکر و عبدالرحمن و طایفه کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت
اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان یعنی دروازه باب بغداد بیرون آمد آمد من عزة لتغیر الباب آمد جسرة علی الاحباب منفصل شد از آن و بیشتر جمعی دیگر آنکه
چون بایجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب شده لجام عزیمت بجانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی
بکنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کیوقا نویان نیز قدم تعجیل گرده با لشکر انبوه رسید و ایلخان آغروق را در خانقین گذاشته با امرا پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ
از اطراف و جوانب درآمده بغداد را حلقه کردند و دیواری گرد شهر برآوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمایه بجانب جنگ آغاز نهادند و مجانیق
نصب فرموده چندان کار بر شهریان سخت شد و در خم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده که
وزیر را بفرست تا بنای مصالحه موکد گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را ما در همدان کرده بودیم اکنون بدر بغداد رسیده ایم و دریای فتنه و
آشوب در تموج آمده بیک قناعت چگونه توان کرد و چون خلیفه انگه خانیقه سلیمانشاه و دواتدار را هم بفرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه
ایشان را نیز باز گردانید و شش روز آتش پیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشته و بر تیر بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه
سادات و قضاة و علما و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نکنند از بأس و سطوت ما بجان ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بالا برآمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند
و دواتدار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته خواست که از راه دجله بزیر آب روان شد و چون از برابر قریه العقاب بگذشت طایفه از لشکریان که بمحافظت راه مامور
شده بودند تا کسی اگر بکشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و قاروره نفط روان کردند و سه کشتی بچنگ آوردند و سکان غایب را هلاک ساختند و دواتدار بالضروره بازگشت و خلیفه از حیات
منقطع شده دل از ملک و مال برگرفته فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که اگر مشئوم پادشاه بدین سخن و آن تحفه التفات نفرموده رسولان محروم بازگشتند و روز
دیگر پسر خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت و اموال و فرجه پیشکش آورد و آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز وزیر ابن برادر بزرگتر ابوالفضل و اکابر و اشراف دار السلام
بشفاعت بیرون آمدند نیز فایده نداد ایلخان وزیر و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه
برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمانشاه و دواتدار طوعا و کرها بملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند
که با جماعت ملازمان خاصه بجانب مصر و شام بجهت تسلیم سلیمانشاه و دواتدار بمقتضای فرمان به بغداد درآمده خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص بیرون روان شدند و چون
باردو رسیدند همگی را بر صده و پنجه قسمت نموده بیاسا رسانیدند و در این اثنا تیری بر چشم هندو بتکچی که از اعاظم امرا بود رسید ایلخان از این قضیه غضبناک شده فرمان داد که دواتدار را نیز
استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را با اقارب و خواص بسته بپای سریر اعلی حاضر کردند ایلخان از وی پرسید که چون تو
اختر شناسی منجم و بر سعود و نحوس و دقایق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی و طریق موافقت مسلوک نداشتی و چندین خون را تحیه کردی آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بیسعادتی نصیحت
نیکخواهان نمی شنید و بعد از سوال و جواب او را با قرابتان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با پسر میانه خویش و سه هزار کس از سادات و قضات و مشاهیر حضرت
و امرا و دولت و خواص بیرون خرامید و چون بدرگاه رسید خلیفه و پسران با او و سه خادم اذن دخول داده دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقا اثر خشم بر
ناصیه خود ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش کرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا دادند که هر کرا
حیات مطلوب است اسلحه افکنده باردوی ایلخان شتابد سواران سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و بعضی از پنج واقع شده که سلیمانشاه و دواتدار از شهر بیرون برادر را بیرون
کشتند و در پس ایشان را پیش سلطان بدر الدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد و حرم موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند و روز دیگر که شعشعه لمعان نور مهر آسمای گوی
از مطلع سلیمانی برخاست ایلخان بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینه السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت سپاهیان پهناور بود در یکساعت با

با خاک شارع موازی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان بر سان نیل رودی از آب دم در جریان آمد و خزاین خاص و حرم
محرم سرای خلافت ابد پیوند بنهب و تاراج داده و شرفات قصور امامت انتساب مجللت را که سر در پیش انداخته آتش قهر صاعقه کردار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه شاه بیتی از ابیات
عشر که در خاک بغداد مدفون بود بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نبود و نماند. از روی یار خرگهی ایوان همی دیدم تهی از قد آن سرو سهی خالی همی دیدم چمن بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن. لشکر مغول و تاتار اثاثه و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب بیرون آوردند که از
عهده حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و در این فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب حل و عقد شدند و نقود و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول
عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و آلانی و قبچاقی و ماهرویان خطا چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امرا و تومانیان نمی گنجید و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس
و لطایف اقمشه گران بها و رخوت ثمین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص و متمولان بغداد بیرون آوردند که زهی صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت. القصه بغداد
خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت. گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داد
باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار. مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بر وی مستولی
یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت. فرمود تا قفل ابواب خزاین شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ در غایت صنعت بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان بدان التفاتی
بآن نکرد و مجموع را بامرا و حاضران تقسیم نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون خلیفه که از مخفیات و دفاین
چیزی بگوی. اشاره بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از سنگهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال بود. در میان ارباب تواریخ و اخبار
مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار القرار رحلت کشید از آن دو حوض از طلا ربعی باقی مانده و در آن اوان که نوبت خلافت بنبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج
رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه صرف و انفاق کنم. خادم بخندید. مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نموده حقیقت آن استفسار فرمود
خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مهلت میخواهم که حوض پر شود. از اختلاف این دو راز متعجب شدم. مستنصر مجموع آن وجوه را بارباب
استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت. و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته بعوض زر آن دو حوض را بطلای احمر
مشحون گردانید. راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آن جمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او بازگرفتند. و چون بی طاقت گشت از موکلان
نان طلب داشت. ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند. فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند. و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که از اینها دل کشی. مستعصم گفت زر و
جواهر چگونه توان خورد. ایلخان فرمود که بفدیه جان خود در آن چندین هزار خلق بخشیدی و بسپاه نادی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم غالب آسمان دارند مصون
و محروس ماندی. خلیفه چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوره زرگران دم درکشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را آب داد. ازگریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از آن
که آبروی شوم. و ایلخان در ابقاء و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا
میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها بدو پیوندند و مستعد حرب از سر گیرد و بار دیگر تجشم رکاب کردن سپاهی و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت
فایت نگرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست ننهد و دشمن مجلسی بستر از نظموره عدم تصور نتوان کرد رخنه که در ملک سر افکنده به لشکر بعهد بر کنده. ایلخان چون دانست
که نصیحت مشفقان از شائبه غرض مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکارا
و مشاهد افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر با خواجه نصیر طوسی مفاوضت پیوست. گفت که ذکریای پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند
و هیچ یک از اینها واقع نشد. اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباس این احوال مترتب باشد مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را بکشتند فلک دوار و روزگار همچنان برقرار
بود و نه آفتاب منکسف باشد و نه قمر منخسف. ایلخان از حسام الدین تا یکسال در آن باب مچلکا ستانده بر قتل خلیفه جازم گشت. و زعم بعضی آن است که چون یرلیغ یاسا خلیفه صادر
شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین نتوان. این ترحم موثر افتاده ایلخان فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بر شده آنکه نمد بمالند اعضا و اجزای آخرین خلیفه
عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و چون در اثر و قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق
که اکثر ایشان در زوایا و اباس اختفا پوشیده بودند ببخشودند و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفای عباسی بر تیغ قهر کشته شد ابن علقمی امید آن داشت که بنابر
اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بر وی مقرر گردد. پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطرش گذشت که کسیکه با مخدوم خویش بیوفائی کند وفا
چون طمع توان داشت. علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست ببغداد در آمده بحکومت آن دیار بموجب فرمان متعین گشت. سبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه علوفه
مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را بدو ارزانی داشت. خدمتش بر مسند فرمان دهی مدینة السلام بمبارکی تکیه زد. و چون قصه ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد. طایفه
از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله آحاد الناس بوده و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی و پیش از آن بیکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل مذکور
روزی بر بستر استراحت خفته بود و پایهای او را ابن عمران در کنار نهاده خدمتش شرایط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه نمود و اهمالی در خدمت واقع شد. عامل از وی پرسید که موجب

دست کشیدن چیست ابن عمران تنبیه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخجسته خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته و مقالید حکومت دار السلام بغداد با سرحدها در قبضهٔ اقتدار و ارادت من قرار گرفت از این سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چند بر سینهٔ ابن عمران زد که بر پشت افتاد و در آن اوان که پادشاه محاصرهٔ بغداد می‌نمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بهدف مقصود رسیده این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت کس بتعیین فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان این معال را که کهن زنبیلی از بغداد کمتر بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و معروض پادشاه گردانیده که اگر یرلیغ شود من چریک ایلخان را تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هرچند این سخن از قبیل محالات و مقولهٔ ممتنعات می‌نمود سر رضا جنبانیده بنا بر التماس ابن عمران شحنه باو داد و خدمتش چون بر انبارها و زیر زمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل توریهٔ غلات بوده وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده روز لشکریان کثرت را تغار داد و این صورت بحقیقت همه اقبال ایلخان و ادبار خلیفه دوران بوده چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضا حق آن خدمت ابن عمران را منصبی که مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داده فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او و مأمور امر او باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز در ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و ازلال او مبالغه می‌نمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته‌اند که هیچ تن را اعتماد نشاید بر دوستی خصم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش بمعایب دیگران زبان گشاید و ما احسن ما قیل هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس ثانی بوده و در عرصهٔ این گنبد دوار تالی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پردهای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگر باربد در زمان او بودی حلقهٔ انقیاد در گوش کشیدی به درگاه پادشاه شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده در بربط می‌نواخت و هیچ آفریده گوش بسان او نمیکرد آخر الامر حال استاد در معروض حاکم گردانیدند ایلخان بخدمتش را خوشتر از بربط بنواخت و مالی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره برای وی مقرر فرمود و تعاقب مدتی به پادشاه و فرزندش در خدمت ایلخان بسر میبرد

ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعهٔ دریاچهٔ سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس

هلاکو خان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و آنچه از حدود روم و ارمن و گرج گرد کرده و بخزانهٔ عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بساحل دریای ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت متانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا نهادند و از تنسوقات عرب و عجم حملی سنگین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن مصحوب یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل اعلام داده معروض داشت که بعد از این بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه سرافراز و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل که باستدعای او رسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست پادشاه شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم در این سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد و بنوع عنایتی اختصاص یافته بمقتضی الوطن بخدمت پدر رجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی هم در این سال از روم در حدود تبریز باردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجونویان از وی رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تأمل فرمود که موزهٔ پادشاهانه دوختند و صورت او را بر بغل آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نقش موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت بلب تخشع بوسید و گفت مأمول بنده آن است که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او درگذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحات روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر جورماغون چون بتبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت ظلم آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواه برسیم ایلخان در جواب گفت که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه مثل سلطان جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب بستن رصد در ایام هلاکو خان مورخان اختلاف نموده‌اند بعضی از آن طایفه گفته‌اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بشیمهٔ ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا نمایند بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر آن مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تأخیر و تعویق افتاد و بنا بر آنکه اندیشهٔ رصد بستن از حاشیهٔ ضمیر منکوقاآن محو نشده بود و آوازهٔ فضایل و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانهٔ این صوب نمائی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعهٔ میمون دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغهٔ تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که ملکهای نا کوره قرب جوار داشت فراغت یافت جناب افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض داشت

کردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول شوند و زیجی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام کیفیت امتداد حال نفس و سلطنت و بقای ملک و توالد نسل خبر داده حقیقت آن بازنماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن عقاید او گشت و علی ای التقدیر یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت عمارت و استجماع اسباب و مصالح آن را کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عروضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر نمودند و در مراغه از طرف شمالی پشته رفیع بنا رصدخانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل ممثلات و تدویرات و حوامل و دوایر و بر کیفیت بروج دوازده گانه در رصد برجی ساخته و بر وجهی که نور روز بروز وقت نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می‌افتد درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلاد و هیأت جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیدند که مبتدی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود آید ان شاء الله

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتون شدن دیار اسلام

بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی با امرا و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتدار داشتند جواب نامه بر وجه ایلام پادشاه ارسال داشتند و بدین جهت ایلخان را اعیان شد که بر آن مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب وزیر خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکو قاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از دولتخواهی زده در خفیه ایلچیان بار دوی ایلخان میفرستاد و همچنین بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایلخان پیش بدر الدین لؤلؤ فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا از این یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر و انصرام شام گردانی و بدر الدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشته در حباله نکاح او درآورد و بعد از آن بتوالیت بر یاساقی لشکر اختیار کسوقو نویان را دعوت روان فرمود و میمنه و میسره را بر بالجو و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید یشموت را با طایفه از امرا نامدار بمیافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه رها شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و اندیار را بچنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده قطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا و نوئینان را بدیگر دروازها فرستاد و اما اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان با مجانیق نصب کردند و لشکریان بجد هرچه تمامتر محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق درآمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده و بسیوره امیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آوردند و صنایع و محترفه را مامور ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکند چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سابق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن جماعت فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند الا آهنگری ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده تولک بخشی الشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چندی حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و تهمت خدعه ایشان را بمالش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده مصحوب طایفه سخندانان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کسوقا نویان را بضبط و نسق دمشق امر فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از باس و سخط او امان یافتند و نویان مشار الیه آن جماعت را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات مستعفیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه هایله منکو قاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کسوقا نویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقا نویان در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حصن توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی نمود ملک ناصر چند فراغ خاطر دست در دامان ستیمان زده مسئول و متبذل اتقیاد از قلعه فرود آمده و کسوقا او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین

سابقاً مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکو قاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افواج جهاد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده باز

بارکشت و یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده
باید که آمدن پیش دیگری کرد من از این حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتمادی نیست مصداق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربیل را نخست امان داده عاقبت
بجان ایشان زیان رسانید و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا را از جواب او خبر دادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داد و گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بود از سپاه قسمت
دریغ مدارید الحمد که من مانند مستعصم دنیادار نیستم که از غایت بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داد و از فرمان خالق امید واگشته در رفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر
سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان
روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چندکس سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست به تیر و کمان یازیدند و روز دوم همان
دو سوار بمیدان آمده و مبارز نامی از پای در آوردند و در روز سیوم همان قاعده مرعی داشته و روز چهارم که نایره حرب التهاب یافت نام آوری از گرج گو رستم دستان شیفته لاف زنان
نموده بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد از این جرأت و جسارت سواران ترکان بر آشوفتند زکین دست بر دست میکوفتند با وجود آشفتگی نتیجه بر آن مترتب نشد گویند
که در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بر زخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن
شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد دیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو
سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران شدند و ایلخان چون شنید که ارباب میافارقین در قتال و جدال اهما
ل مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقارن وصول ارغون نویان آن
دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح و شورش عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند زکردان بماندند ترکان شگفت زکین هر کسی لب بدندان گرفت
و تا مدت دو سال حال بدین منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی در شهر روی نمود چنانچه از مردم نمود از نماند و مهم بدرجه رسید که گویا از گوشت ضعفا نوع تغذی میساختند
آن دو سوار از عدم [illegible] و جو و استیلای اشتها بعضا اسبان خود در کشتند و بعضا دستار مغلوک که در شهر مانده بودند پیش یشموت و امرا مغول کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده
لشکریان را بمحاربه امر فرمود که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورند و سرگرانبندیا را بسیاست رسانند و امرا حسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگردار جلادت شعار که
ذکر ایشان مرا گذشت بر بام خانه رفته و با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرهایی که در جعبه داشتند بنواختند از بام بزیر آمده و شمشیرها
در کشیده و بازوی شجاعت کشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده برد و یشموت او را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و چون
چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهانش مینهادند تا در گذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی بدرجه علیا و
مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی عقلا را روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص
و صالح و طالح تفاوتی ننهد و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول برسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار مساوی خاک
ساختند

ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین

چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل
یافت شاهزاده یشموت و ارغون نویان حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام کردند
و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و در این باب دو روایت بنظر رسیده نخستین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان کرده پیغام
داد که

درت گر چه سخت است و بالا دراز ... ببالا و باروی این در مناز

خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که خود و اتباع و اشیاع او سالم مانند باید که در مقام اطاعت آید والا بر سیاق
بد مکران سیه ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بد عهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را مستظهر کردانید و چون دست یافت
از پای در آورد و اکنون این قلعه بذخایر و مردان کار از مشحون است و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون مهم بحرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب
کردند و مدت هفت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بر زحمت گرسنگی و علت وبا جمعی کثیر هلاک میشدند و پسر
ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که معاندت با لشکر مغول میسر نیست مصلحت در مصالحه مینماید مفید نمی افتاد و در این اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت
بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری جان گزای بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت میورزید
رحلت نمود و اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم مسئول و متمنی دل افتاد و ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون باردوی
ایلخان رفت پادشاه باز خواست خون پدر از او کرد و گفت چرا بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هر چند بعرض پدر رسانیدم که از در ایلی در آید تا خون
بیگناهان ریخته نگردد فایده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند گشت بنابر بقای خلقی کثیر اقدام بکشتن او ولی نعمت نمودم و مع ذلک
بجریمه خود معترفم اگر پادشاه بخلعت عفو بپوشاند و جان بخشی از مزید ارزانی دارد مدت العمر دعای پادشاه گویم و ایلخان او را سرفراز کرده به خطاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین
در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید و قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان ایلخان بفتح ماردین فرستاده اند ایشان

ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت نمودند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده در قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون باردو رسید
با همه نفر از وزرا و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش او را در محبس داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند و در انواع عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب
پدر را بتفویض نمود و هو المراد

ذکر وفات سلطان بدر الدین لؤلؤ و خاتمت حال ملک صالح پسر وی

ملک بدر الدین لؤلؤ مدت پنجاه
شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه سبع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی
داشت و ملک صالح بعد از چند گاه بر حسب مشورت بخت بد و ضعف طالع به یار مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض خاکساری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه مصر اسد سوار مصحوب او نامزد
گردانید تا معاودت نموده از موصل خزاین بدو و کهن بمصر نقل کند و ملک صالح چون بوقوع این حرکت ایلخان توجه و اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار بسر او بجهت محافظت
نمایند و ارغون نویان بدان جانب بموصل فرستاده تا صالح را بهر کیفیت که باشد بجنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داده در ایام لهو و سرود
آواز کوس و کورکه بگوش او رسیده و خوف و رعب بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که ارغون نویان بانتقام ملک صالح
آمده است و ملک صالح دروازه‌ها بر کشیده ابواب خزاین گشاده ترکمانانی که در شهر بودند بمال بیقیاس خوشنود گردانیده و سایر خلق را استمالت داده گفت که چون نیستا از حال ما آگاه
شود قبایل عرب و متجنده مصر را بامداد و معاونت ما فرستند موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده و فوج لشکر بیگانه را با اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده و بهت تیر
کمان باز مدند روزی شام و مرد بهادر از مغولان ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ مجد تر گشتند و سرهای کشتگان
از بالا بزیر انداختند و ارغون نویان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدر الدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در آلاطاق بخدمت ایلخان رسید چون که
موصلیان معروض داشت پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب
وجود را با جنود مصر و شام مدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل
باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهه معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر از سر منجنیق مغولان نشست استاد منجنیق کبوتر را گرفته و نامه از بال وا کرده نزد
ارغون برد و او حقیقت این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده
در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنا گیرودار باد در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان
پر شده در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان بتیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیه السیف منهزم شده و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند
که ما افواج سپاه شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدان نشان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد
تصور آنکه لشکر بندقدار ند که بمدد می‌آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و دار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان
منتقل شده هوا گرم گشت و با و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می‌آمدند و طعمه تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت با ارغون نویان
پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و از قلعه بیرون آمده شهر تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابله سازد ارغون مستقبل شد ملک صالح بیرون آمد ارغون
جمعی را بر وی موکل کرد تا ایشان او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش را در دنبه گرفته بریسمان‌ها استوار ببستند و در آن
آفتاب افکندند و اندک غذایی بوی میدادند و بعد از چند روز دنبه متعفن گشته کرم شد و اعضای او را کرم خوردن گرفتند و چون یکماه بر آن محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله
او را بموجب فرمان بر کنار رودخانه موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکناری رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاهان بکفران مقابله نکنند

ذکر حرب کتبوقا نویان با مصریان و نهایت حال و خاتمت کار او

هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تا خیر آن بسیاق تاریخ اولی آمد
نمود در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را ایلچی نموده نزد قودوز سلطان مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان و اروغ
او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره عالم را تصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت سلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و
شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش قودوز با خواص خویش و امرا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت
فرمود از میان ایشان ناصر الدین قیمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار چیحون در قبضه اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت
او شتابیم هیچ گونه عیب و عاری نباشد لیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و تملق هلاک ساخت سیف الدین قودوز گفت
از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلاء وطن ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می‌بینیم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت معاودت نیست
باقی اختیار پادشاه راست قودوز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما نیز سستی بکنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد رای من آنست
که باتفاق روی بجنگ آوریم اگر مظفر باشیم فهو المراد و الا نزد خلق ملول نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قودوز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود در فرصه استشارت
فلطانیدن گرفت بندقدار گفت که نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و امل فسیح روی بکتبوقا نهیم اگر غالب آئیم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلق

معذور باشیم تو دو کتبغا گفت من با تو در این اندیشه متفق ام و در همان شب بقتل ایلچیان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امرا مدرک
نزول لشکر مغول بود از توجه قودوز آگهی یافته قاصدی به بعلبک نزد کتبغا فرستاده صورت حال باز نمود و کتبغا نویان قاصد را باز گردانید گفت باید که امرا مذکور در موقف خود
تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشند و قبل از وصول کتبغا لشکر مصر امرا مذکور را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کتبغا نویان بر شوکت و کثرت خویش اعتماد نموده
مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قودوز در عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود و خود با عددی اندک بر تپه بالا رفته بایستاد و لشکر کتبغا چون قدری پیش آمد
ناگاه سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند و از بامداد چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت
نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودوز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کتبغا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردمی میکرد جمعی او را
بر گریختن ترغیب مینمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست آخر یکنفر از این معرکه خلاص شده بخدمت ایلخان رسیده حال معروض
خواهد داشت که کتبغا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگارد که یک
سال زنان خدم و حشم او حامله نشدند چون نفس دولت ایلخان سلامت است هر مفقودی را عوض پدید و وجود و عدم ما سهل است و کتبغا نویان این سخن میگفت و همچنان میکوشید و از مین و یسار میتاخت
و مبارزی می انداخت تا اسب او از پای درآمد و تیر بیشتر با شکست او را دست بسته پیش قودوز آوردند و قودوز او را خطاب کرد که ای ترک بدکیش بسیار خون های ناحق بریختی و خاندانهای قدیم را
بقول زور و خود برانداختی و ملوک و اشراف را بوعده های خلاف از پای درآوردی امروز سپاه داشتن در ورطه بلا و محنت افتادی چون سخن قودوز بدینجا رسید کتبغا او را جواب داد که مرا از نان خدا آب
میل است چنین داد پاسخ که ای سرفراز بدین وزر و چندین منازه و بیقین بدان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا مصر سم
ستوران کرد برآید و فرماید که خاک مملکت تو را بتوبره اسپان با ایران برند و او مثل من سیصد هزار سوار است یکی از انجمله کم گیر و دو گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که مهم او نیکو بیند و
دستان است طینت او و در هیچ طبقه تو مکر و غدر سرشته اند کتبغا گفت هر چه هستم بنده و نیکخواه پادشاهم تا بوده ام چنین بوده ام نه هیچون شما غدار و خداوند کش اکنون هر چه در خاطر داری
در باره من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قودوز فرمود سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع
شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله سپاه مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکرگاه کتبغا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را اسیری بردند و چون
خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کتبغا نویان تاسف ها خورده گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و باز نماندگان او را بسیور غامیشی سرفراز ساخته حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض
نموده خدمتش را با صد سوار شامی بآن جانب گسیل کرده بود و دیگر روز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قودوز اتفاق دارد از استماع این حدیث
آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از مهوران بیباک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتافتند و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم جهانبانیست
که تو را طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آن میان محیی الدین
مغربی بوسیله نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع ان دست در آن ولایت
بغارت و تاراج بر آوردند و چون بندقدار که پس از وفات قودوز والی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت نیاورده
با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبه اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کتبغا نویان لشکر بجانب مصر و شام
کشد اما بواسطه وفات منکو قاان و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند

ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف یاسا چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که توماراغول
که از جمله اقربا نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توماراغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان
بحکم توره چنگیز خان او را با یرانی باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمایه توماراغول را بیاسا
رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه توماراغول را بعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان با شارت برادر خود باتو منکو قاآن را
بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت سعی بلیغ نمود و بر هلاکو خان بتفوق صحبت و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد و به گونه تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت
و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند برکه آقا است و من اینی ام چون پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را
مجال نماند و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی را مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو شهرهای
مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل کردانید خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق
رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهم و نوقای را که لشکرش او بود و با توماراغول عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و از دربند گذشته ظاهر شیروان
لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر آن حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمایه از آلاطاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و تومنیان بر سبیل منقلای
فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند بوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از بهادران سپاه ایران را بر خاک هلاک افکنده از اعیان امرا سلطان جوق زخم خورده مظفر

بازگشت و در زمستان همچه سال مذکور ناباهی نویان با لشکر گران در کنار سنگی شیروان نزد دریا بیامد و برکه خان نزد نوقای بر او منهزم گردانید و ایلخان چون از گریختن ایشان وقوف یافت در اوایل
محرم سنه احدی و ستین و ستمایه از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرموده و در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز گرجی و خواجه مجد الدین
تبریزی گرفتند و بعد از یرغو و ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهة ملکائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم
متغیر شود بقتل آوردند و روز بیست و سیوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بجانب دربند رسیده گروهی از یاغیان با هر بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور
بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند شکست بر لشکر قبچاق افتاده منهزم شدند ایلخان قتل عام کردند و جمعی از نوقا و اهل دشت در آن نواحی
اثری نماند و بعد از فرار نوقا و انهزام سپاه برکه خان امرائی که هلاکو خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که با تعجیل تمام در عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده
مراجعت فرماید و اباقا خان از روی حمیت اجابت ننمود و در این اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و ایلکانویان و طایفه از امرا دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب
تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب ترک بگذشتند و دشت قبچاق
از خیمه و خرگاه و مال و جمال مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان گریخته نزول کردند و مدت سه شبانروز
با دختران ماهروی عنبرموی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکریانش که فزون از مور و ملخ بودند از آن پهن دشت پیدا شدند بر سر اباقا خان و امرا ریختند و از
طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت پیاپی مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ بشکست و جمعی کثیر غرق
بحر فنا گشتند و اباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در شاران نزول کردند و ایلخان از این چشم زخم گرفته خاطر و متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد که
تا در تمامت ممالک محروسه ترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که نوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم
جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش نوقا بردند نوقا برگونه سخنان از او پرسید در اثنای محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری که همچنان
از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشد و آینده و رونده و تجار را بقتل میرساند شیخ شریف جواب داد که پیش از این بسبب مخالفت اریق بوکا و قوبیلا قاآن منحرف
مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته و اریق بوکا بمقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان منکو قاآن
از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام بایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق ز عدلش بهم سوز و آتش بر هم آهوی و شیر ز انصاف او
مردم آسوده اند همه ظالمان از او ترسیده اند نوقا از این کلمات مستشعر و خائف گشته بترسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نموده آنچه گفته و شنیده بود
معروض گردانید بنوازش و انعام سرافراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و ستین و ستمایه از این محنت آباد

ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در الاطاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و
آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت
مبالغه میفرمود و چون فصل پاییز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو گویند و در اتمام رصد الحاج بسیار نمود و گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست
و دانشی و حکما را بر بحث علوم و دلایل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت و آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه تحصیل
ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگ خود اباقا خان مشاهده مینمود زمام حکومت
ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را با
توران داد و مملکت روم را بمعین الدین سپرد و چون سیف الدین بیتکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و ملک
بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانگشای بود گذاشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه
نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و در این اثنا جلال پسر دواتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که مشفق تر از او نیست
بپادشاه و مجموع الوس و هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق
دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ و پایزه داد که
جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد باو بدهند و هیچکس دیگر او را مدخل نکند تا مهمی که باتمام آن مأمور شده بهت ساخته گردد و در شهور سنه
اثنی و ستین و ستمایه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا که در سپاهی گری پسندید ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و خصمان
خواهد ساخت تا در جنگ نام بر آورید یا کشته شوید بالغرض از این یورش اگر بسلامت مراجعت نمائید بمصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هر چند ایلخان
با من عنایت تمام هست اما نمیخواهم که شما را علف شمشیر سازد و میترسم که شما را از تکلیفات مغول باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم
شناسید و جماعت سپاهیان از این کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و انعام ایشان را

مراجعت نمود و از خزینهٔ بغداد آنچه لشکریان را احتیاج داشتند بستاند و فرمود که تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین ع
توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را بنوازند و اباخه گی یورش دربند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با متحد گفت من عزم
مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها والا باز گردد و مردم از بیم جان تخلف نموده مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر
بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود پیچید و گفت عقل سمکی منگیچیک کو که او را چنین فریب داد و چون در آن اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود آن عزیمت میسر نشده
در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند روزی بشکار و طوی مشغول شد و در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای ختا مسهل خورد و از
آن غشی پدید آمد و مرض صعب گشت هرچند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذوابه بشکل ستونه مخروطی و هر شب ظاهر میشد و چون ذو ذوابه بعید و گم گشت ایلخان
نیز بمرد و اهل اعدام بقا یافت بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر بسیار در آنجا بکشید و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل بهمراه او کردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و
عذاب و ملام مصون و محفوظ مانند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید چون هلاکو
ز مراغه بزمستان که شد کرد عقد بر زل نوبت در آخر سال بر ششصد و شصت و شش یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان
سلطنتش هشت سال تقریبا

ذکر توجه اباقا خان از مازندران ایلخان و بشارت نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی

چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغول است آنرا بپوشیدند و یاسا دادند که هیچ آفریده از
مقام خود نقل و تحویل نکند و فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستادند اباقا خان را که پسر مهتر و کهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود دربند
تعلق باو میداشت پنجم روز از وفات ایلخان باردو آمد مزاج امرا معلوم کرد و بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقا خان روز نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده در [illegible] و
نزول فرمود امرا باستقبال شتافتند و ایلکان نویان که امیر اردو ها بود و بتمامی طریق خدمتکاری و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آتش و شراب داد و در خلوتی کیفیت واقعه
پدر و میل امرا را بسلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم تعزیت عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان از باب جلوس اباقا خان کنگاج کردند و سونجاق بولایت عهد و گواهی اد
داد اباقا خان اباء و استنکاف نمود و این شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقا و اینی بسیارند و این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند
که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدر و بیرون یاسای قدیم و جدید داناتری با وجود تو عقل حضرت نمی پسندد که دیگری قائم مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقا خان در امر
سلطنت تامل مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقا خان عرضه داشت چون این سخنان که مشتمل بر حکم و فواید و نصایح بود [illegible] بنده را عرضه می افتد که مثال الحکم نجوم [illegible]
پریشانست و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند
در عقب آن آسایش فراوان بینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر یک سر و سرور متعین نشود اهل بغی دلیر شوند و اهل الوس دل شکسته گردند
ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد اکنون بیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشینید واجب باشد
که چند مهم بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه نیکوئی همه اطراف برسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با آن جماعت اعتماد بیفزاید
و نوئینان و کارداران را بسیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بیشتر و دیگرتر گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند و دیگر آنکه امیران لشکر را التفات
دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چارپای و علوفه دلخوش دارد و تعهدهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن یاغی هیچ بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر
آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که فلان گران از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم پادشاه بزرگ چنگیز خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه
دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی که ببلا و محن گرفتار باشند [illegible]
و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوشمال ایشان بمالش دهند و بترسانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه در این وقت ابواب مال از مصلحتهای لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاه
توانگیر دل باشد مال بسیار پدید آید و اگر توانگیر دل نباشد مال بسیار هیچ سود ندارد و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان دشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول نشود و
عنان نشود و صبر و تانی بکار دارد و خویش را سبک ندارد و بتجویز این معنی نکند که هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی پادشاه نشود و دیگر آنکه اگر چیزی که خاطر مبارک را [illegible] تحمل فرماید و در خشم
نگیرد تا از عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد و کارها بحکم خود کند چنانکه [illegible] هر مردم [illegible] تا بقوت دیگران [illegible]
چه اگر چنان نباشد مردم را امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد و چون آن خبر در اقطار فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد در همه
جهان نکوئی بیند و دیگر آنکه بیاساهای پدران عمل کند تا منفعت آن باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد و دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان نیز و دیگر راستی بسازد تا فرمان
و حشمت در او افزونی بخواهند و دیگر آنکه فرمان برداران را بسیورغامیشی فرماید و سرکشان را گوشمال دهد و با همه خلایق را امید و بیم در طاعت است باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند تا [illegible] و
بیگناهان از رنج او در امن باشند و دیگر داد و انصاف ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خلل [illegible]
و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک را خوار نشمارد و اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن خود بر نگردد و یرلیغ خود دیگرگون نکند تا امید و بیم و حشمت تمام باشد نوشیروان عادل همه جا [illegible]

جهان را بنام نیکو وداد وانصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهة امتحان پنجاه جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند بحکم او در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و بسی و دو سال بعد از آن بعدل و انصاف و گوش سمعان ملوك است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر و دو نکوئی بیشتر گردد بیست سال نیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود و امید بنده کان چنانست که بنصرت الهی دولت پادشاهی این جهان مسکین نواز از همه نیکوتر و بهتر و عمر درازتر باشد در این وقت هر کس متنوق بخدمت ادرد و این بنده کلمه چند از حکمت در سلك بیان کشیده نامول انکه مقبول افتد آنکه پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در انتقال خلاده فرمان الهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه باختیار خواجه نصیر الملة والدین طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مألوف بر تخت سلطنت نشانیدند

ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنعمت حکومت

اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان بذل فرمود چنانچه فوایدش بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس در ضبط و ترتیب مصالح مهمات الوس آورده بخت فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که از او نفاذ یافته برقرار و ممضی مجری باشد و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوك و امرا و حکام و ارباب حاجات را که نظر بآن حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد باستیجه اتوپا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی دارند و بیشتر از همه برادر خود یشموت بضبط دربند و شیروان تعیین نمود و تمام سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول الحکومة مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و سیلکان نوبان و نوبان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالك روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاده و دیار بکر و دیار ربیعه را بدو پای نوبان تفویض نمود و ارغون اقا را که مستأجر محصول بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار بدستور مشغول باشد و کرجستان و سرحد شام را بشیرامون ولد جورماغون سپرده منصب دیوان بر قرار سابق بصاحب شهید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد بنیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملك تبریز را مقر سریر سلطنت مسیر ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابك ابوبکر نوشتند و مقاطع اندیار را بملك شمس الدین تازیکوی اگر دانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره بجهة استخلاص برادر خود از خرابی طرح برای او این قطعه انشا فرموده قطعه

احوال برادرم بتحقیق دانم که تو را خبر نباشد
خرمای بطرح میدهندش سخت ازین بتر نباشد
اطفال برند و بر کشانند خرما بخورند و زر نباشد
وانگه بمحصل فرستی شخصی که از او بتر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند کز خانه ره بدر نباشد

و چون این قطعه بسمع ملك رسید بها خرمای طرح را بعالان منت پذیر بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند استرداد نمودند و اباقاخان صوبه اصفهان و معظم ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را که است در زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملك شمس الدین کرت نهاد و قریب صد دانشمند معتبر را که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد بتبریز مراجعت فرمود

ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارتی بحال فرزندان

در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالك خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت و قواعد دین سید المرسلین و ازاله مواد شرع و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و جهد نامحدود نمود و چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود منظور سیور غامشی یافت شغل خطیر وزارت بر قرار سابق با مفوض گشت و خدمتش بعزمی صایب و رائی ثابت و اقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارك ذلل بنوعی شروع نمود که مزید بران متصور نبود و آصف را ان مکر اضبط تحسین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب و ملوك و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن ملجأ و مأمن شد و در زمان نشر صحایف جود او اوراق فسانه حاتم مطوی گشت ذکر دلکشان آفاق و اقطار ممالك محروسه هر کس که بادیه دم مخالفت زد و قدم از جاده مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را در غرق بحر آزاد و حریق نار ادوار ساخت در تمامت ممالك ایلخانی جهة ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت با ارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچه آمال این طایفه در گلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال آمال این طبقه در چمن مراد مثمر و بارور گشت آلا و نعمایش از آلایش منت منزه و مبرا بود و در زمان دولت او میان فاضل و اراذل و دانا و جاهل و عالم و جاهل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت شعار او مدارا و دثار لطافت و صفا حکم حشمت او چون داشت گویند که در زمان گیخاتو خان حاصل املاک صاحبی را بکی از نویسندگان از روی دفتر بار کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بر آمد و چون ضبط حکومت بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود در روزگار دولت او بر صحیفه اعمال آن قدم اختلال کشید و برادرش علاء الدین عطاملک قرار یافت خدمتش در اندك زمانی بمعماری عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را بنعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر در آنجا صرف شد تا آب فرات را بمسجد کوفه روح الله روح ساکنه برده از روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجة گردانیده و چون این آب بر روی کار ملك و ملت آورد آبروی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق را که در این زمره خزاین عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بر خاك تحسر و تأسف ریخت و از شداولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در این

شباب بآیات تمامل کرم و آیات مجد و معالی نزد شیخ و شاب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح بود و بحکم آنکه از ان پدر نیک اختر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسایل عقلی
و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بدان است و منزلت آن قیمت میباید مساعی جمیله بجای آورد و بنداما خواجه هارون مسابقت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن
موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون غرض که مفارقت جوهر خیر تها بازنکند در زمرهٔ ملازمان او انتظام یافته حکم جزء لاینفک گرفت و رسالهٔ شرفیه در آن فن بنام شریفش ساخته
و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مهد نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهان گشا متقلد حکومت صفاهان و تومانات عراق شده در تشیید علوم و تبنیه قواعد فضل و بدین سبب
فتوری راه یافته و اظهار قدرت و اعلان سطوت و سیاست بنیاد نهاد که تاریخ حکومت زیاد بن امیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع صفاهان را بارتکاب فتنه و آشوب مجبول
یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و همت بر شیوهٔ شفقت و مرحمت کرده اگر سخنی نه بر وفق مزاج او رسیدی تا بجرم صغری و کبری چه رسد جانی را بر باد بل عاید الیه است
استیصال میداده و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق و امثال و ایام صبح افسحت معمور حیات بوحشت آباد ظلمت ممات پیوستند ارکان دولت
و نواب حضرت و طوایف صدور و اعیان و سایر ملازمان و چاکران و کافهٔ اهل صفاهان هر شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش گریان بودند تا روز دیگر
رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست و چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بازوی عقل و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و منتبه
نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان هیچگونه در وی تأثیری ننماید و بواسطهٔ اراقت دماء و قلت بخشایش او صفهانیان که بیشتر بکار و ور بخیر سخن میگفتند و در چشم زدن خلق صدق تن
بنه بمند و رنود و اوباش و سارق که شب در اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب دهقنت و فلاحت اسباب
حرث و زراعت را در صحرا وکیل بطش و مهابت او میسپردند و اگر عیاری دلی چیزی بمقداری از آن در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و
همچنین محافظت شهر و اسواق را بر وساء و سپهسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را با نواع امتعه و اقمشه بحارسی و محافظی گذاشته بخانهای خود
میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس بر دتا باقمشهٔ نفیس چه رسد و اندکی تصرف کند و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان بمقدار خوردنی از
دکانی که صاحبش حاضر نبود بر داشت و ضعف بهای آن در همانجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از افق برآمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود بهای قرص نا فروخته دو
درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون یارای اختفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمد و بدرگاه رفته سیم را حجاب نموده صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد
که آن عسس را بحلق آویختند مردمان از ابیروته کشته هیچون گوسفند از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت تنکی نام که محرم اسرار خواجه
بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر بر آمده تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند تنکی بعد از طواف
در اطراف محله و بازار بازگشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از روسای اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده با آن غرمش در اندیشه را و تعیش استوار گرفته و نگهبان خرمش باطلیعه
غیب داول ممکن و جار خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و عملهٔ حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و
دیگری از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب زمانه عاقبت روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب از دریچهٔ صبح القب بر افتاد حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را انقیاد چوب زنند
شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من در زمان تأدیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند باری این شخص که
پهلو بر بستر زمین استراحت ننهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت که مؤاخذه و معاقبهٔ این شخص بسبب آن واقع شد که تنکی که در ظلمت لیل نزد دیده بس
او رفت چرا او را نگرفت و استخبار اخبار و احوال او ننمود که در آن وقت باعث بر خروج چیست آورده اند که روزی بهیبت و حشمتی که سلاطین در کار و در آرزوی آن بوده اند
بر اهی میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در وجه نظری
کردی آن بیچاره از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا چشمان بین او را از حدقه بیرون کشیدند از جمله حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اغره در کنار داشت و بریش
دولت اطفال ناگاه انامل آن کودک بمس محاسن پدر رسید خواجه با یمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را در ازای آن از معلاق بیاویختند
تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب صفاهان چون با وجود شفقت و عطوفت او درباره فرزند دلبند بر این منوال مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان در چشمهٔ عین ایشان بکدر تشید تفصیل عذاب
و عقوبت او چون موری بساعت و ملال میکشت برای این دو سه کلمه در این مقام اختصار افتاد و حکام انام باید که از سر فر بود ارحم ترحم نیند نشد و مضمون کلمهٔ من لا یرحم لا یرحم نصب العین
ضمیر سازند و بر هدم الآدمی بنیان الرب بر رخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت خیری اگر استدراک آن در حیز امکان نخواهد آمد آسان آسان بی تأنی و رویت
از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد بزعم راقم حروف آن است که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و مستندکه حکیم نهار امثال خواجه بهاء الدین حاکم جبار بر ایشان میگماشت از
اکابر صفاهان روایت است که بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یکدفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از انچه در عهد حکومت
خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند از شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود اما با ضعاف آن طریق بذل و سخاوت سلوک داشتی و بصلات و عطیات
ارباب آداب را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود و چون از صفحه بار بر خواستی ساعتی
محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف تمام مهمات ملک و استکشاف طبقات

و انکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او بواسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید از اطوار و سگالهٔ او مردم رای پادشاه گشت از برکمال رجولیت و فرط صرامت عمل فرمود
و بعین الرضا عن کل عیب کلیلة چندانکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و فور خون ریختن منع میفرمود و وخامت عاقبت الحرکت ناملایق را باز
مینمود اصلا متنبه نشد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قلب بود از
اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانی است فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامهٔ عمر مقدر را بانجام رسانید
فغان ز آفت این چرخ ساز راحت سوز فغان ز گردش این چرخ جان شکار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیهٔ قرة العین خویش گوید فرزند محمد ای فلک سفله دیت بازار زمانه را بها بگرفت توسیب ربودی از آن پشت پدر خم گشت ابروی تاج تاج

ذکر توجه بوقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوتار

در اوایل عهد اباقاخان بوقای با لشکر تمام بقصاص توتار
از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده یشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم روان شد و از آب کر گذشته نزدیک چقاتو تلاقی فریقین
دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیری بچشم بوقای رسیده منهزم گشت اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح بسبب از آب کر عبور نموده مقارن این حال قراولان اعلام
دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در معاودت دیده بانجانب کر آمد و فرمود تا جسرها ببریدند و برکه خان بعظمت هرچه تمامتر قطع منازل کرده
کنار آب کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده بتیر در مراسم آمد و شد تقدیم میرسانیدند و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد
تا بانجا رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق از رنج قولنج درگذشت او پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میلی تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از کنار
کر دیواری کشیده خندقی ژرف فرو بردند و در دالها نشاندند جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین بکار در تردد آمدند و چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت
متوجه مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت

ذکر حکومت براق خان نبیرهٔ جغتای خان و منازعت او با پسرزادهٔ اوکتای

چون
براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود بسر حسم خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانید و خود بر سریر خانیت نشست و خزاین الغو و ارغنه خاتون را تصرف نمود
چوکتها که نهادند و بیگری برداشت چو یکها که کشیدند دیگری آسود و بعد از آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد طریق تطاول و تعدی در ولایات ماوراء النهر پیش گرفت و از
جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع نمیکرد و رعایای بیچاره را داد نمیداد و در آن اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از مورخان نیغازی اغول تعبیر کرده اند بر تمامی
کیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظلال رایت فتح آیت او مجتمع گشته بود و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون
توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیدهٔ او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت و در این اثنا امیری از امرای براق لشکر بختن کشید و کاشتهٔ قوبیلا قاآن که
در اندیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختا گریخت و آن امیر دیار ختن را از منازعان خالی یافته بتاراج ختن مشغول شد مقارن این حال مغولی بسرایی در رفته
چشم او بر آشیانهٔ خطاف افتاده چوبی بر آن زده در بهمان دم هوا از آنجا غلطان شده بچاه بالوعه فرو رفت جهة استخراج آن سر چاه گشادند و یکهزار و سیصد و شصت بالش زر سرخ
در آنجا یافتند و سیمین دباغی و درختی میان تهی بود سالهای فراوان بر آن گذشته طایفهٔ از مغولان اسبان تند سرکش را بر اغصان آن درخت بسته بودند و شبانگاه اسبان میش
و آن درخت را بیخ کشت و از میان شجره شصت هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان اموال مذکوره را پیش براق خان بردند و این معنی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد
از این قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب سیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از
آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه و در آیند و چون صباح شد گردان هر دو لشکر بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمده از عقب سپاه
قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بیورت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او روی بمدارج ارتفاع نهاد
و چون این خبر موحش بسمع منکوتمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید بشفقت عم خود برکه قراچار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد
و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده متشمر جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات امطار در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر
رسیدند و لوای محاربه برافراخته باتش تیغ آبدار تر و خشک سوخته و در این نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و بعضی دستگیر و بعضی در صحاری پراکنده و متفرق شدند
و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت نمود که دشمنان غالب تمکین که بانصوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند
رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراء النهر معمور و آبادان سازیم و بخت سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر مستحسن داشتن
زبان بدعا و ثنا برگشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلماق و دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان
با زن و فرزندان از شهر بیرون روند که لشکریان بی برگ و نوا اندر شهر در آمده آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازه بر خود گرفتند براق التماس
که ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق در کنار برای ناصواب براق وقوف یافتند و با یکدیگر درباب دفع آن آسیب استشاره نمودند
برکنار گفت صواب آنست که بر فور بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما از این قیل و قال آنکه رعیت

با بیان حوادث نگردند صواب آن می‌نماید که بحضرت ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشمش را فرو نشانند و او را از اتباع
امواعیه فوت ستظهر و مطمئن گردانند و بعد از آنکه از باس و سطوت او ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بمزید بلایا متضرر نشوند قبچاق اغول معروض داشت که
همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات
موافق مزاج قیدو و برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند و بالکید بکیر گفتند فرستیم او را به پیش براق که با عقل جفت است و در دهر طاق در آرد مکر هوش او را مغز بگوید سر در
سخنهای نغز آنگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار بجانب سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد و سعد با دنزول کرد شخصی را نزد براق
فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر بسیار با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگست و در میان این داستان چه مکر
و تزویر آنگاه فرستاده قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور تزئین دهد و چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را با خواص و مسلحه و متجنده
سیاهت و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق بیبود و چون فرستاده کان بقبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کردند مشارالیه بر جناح استعجال در حرکت آمده و بعد از طی مسافت ببارگاه
براق آمده قدمش از سریر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را کاسه داشته زانو زدند و براق فنون تلطف و
صنوف تعطف بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسشی گرم نمود و گفت چه خیر و چه جهان دیده رو دوستان بهتر توانید بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت و مسالمت
و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیزخان خطار سفار بسیار کرده بتنهاآفتاب وش جهان بتیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی یا و نفاق زندگانی کنند براق
گفت من از گفتار و کردار خود شرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بارم همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما انبا اعمام یکدیگریم و ثمر یک شجره و گوهر یک صدف پیدران ما جهان را
بضرب شمشیر تیز گرفتند و بیادگار و میراث با گذاشتند پس ما چگونه با هم مخالفت و نزاع ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد و شور و آشوب الم کیف
از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان بعلف خوارهای وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و من بهمین الوس محقر مختصر دارم و شما و قیدو با هم
ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت مصلحت همگنان در آنست که از گذشته یاد نیاوریم و باتفاق قریلتای سازیم و سینها از کینهای دیرینه بپردازیم
و یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که دیگر باره هم کید و مکر و کرند نیندیشیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق که از تنگ و تاز ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دید و تکلفت
مراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را منقضی المرام باز گردانید و او پیش قیدو و برکجار آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان از تیز رعایت الوس و رغبت مصالحت
با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع نیکی طراز بقریلتای حاضر شوند چون خسرو انجم ببلیت الشرف خویش نزول کرد
براق تخت و خزانه و حشم خود بمعتمد خویش بیک تیمور که نوه طاز کاوست ساست و ضبط و کیاست بر ادراك دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مرا حادثه روی
نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن بتیزه که از خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین رسید یک اسب قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد
و قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو و برکجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه با یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب
عیش و طرب مشغول شدند و چون یک هفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شهزادگان با او ارقلت علف
خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ماوراءالنهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر قیدو و منکو تیمور بر رسم و آئین خویش جهت استحکام
قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده بر زر ریختند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و چهارپایان در مزروعات رها نکنند و در عایا
مواشات و مطالبات نامرجه رنجه ندارند و ولایت را از جوانب تصرف مسعود بیک بن محمود یلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده را جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره
مبذول دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با ایران کشد و مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد مشروط آنکه قیدو خود آید با لشکر
مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدو خان بود و باین صورت بغایت راضی شد همداستان چون یک بخت لشت که صید مقصود کمند دیگران کنند و همگی غرض قیدو خان آن بود که مبانی
شوکت یکی از این دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراءالنهر کوتاه گردد و به ضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق
منکسر و مقهور گردد فهو المطلوب علی وجه الاتم بالجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده بمقتضای طینت عدل و رفق خاطر رعایا بجانب
خود جذب کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن
و براقیان سدی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر ایشان رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکر متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره ایل و الوس
خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه آن ولایت را خالی یافته بنجارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان
مقصور و مصروف گردانید **ذکر آمدن مسعود بیک بن محمود یلواج از پیش براق اغلان نزد اباقاخان برسالت بر سبیل لعبت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت** در شهور سنه ستین و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیک را بحضرت
اباقاخان فرستاد تا اظهار معنی نصحت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاطا کمیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون آمد

امیر مشار الیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده
گشته امیر مسعود بیک همچنان سواره او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیا می پنداشت گران آمد و التحی جای آن بود بنا بر آنکه محل مقتضی
بازخواست نبود دم درکشید و با مسعود همعنان شده باردو فرود آمدند و در زمان سبب خدمتش بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق باستعانت
لائق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم افتاد و چون میل مهم بر حیله و دستان بود و اثر بدگمانی در حق خود
مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یک هفته که مقارن استشعار روزگار گذرانید بعواطف پادشاهانه سرافراز شده دستوری مراجعت حاصل شد و از کریاس برون
آمده بگاو ریز که در رفتار بجاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و بتمامیت حزم را مود در هر منزل و مرحله دو اسب تیزتک با
معتمدی باز داشته بود که بمددکاری و معاونت آن پای از دایره محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه براق را بکنار جیحون دیده‌اند اباقاخان دانست که آمدن مسعود
بیک بپایه سریر سلطنت مبنی بر حیله و تذویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند و فرستادگان از پی او بتعجیل هر چه
تمامتر شتافتند و وصول آنها مقارن عبور مسعود بیک افتاده خایب و خاسر بازگشتند و مسعود بیک از آگاهی حالات یا معروض براق گردانیده حرص و شره او در توجه بجانب
خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود با علان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نکودار
اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت با اباقاخان انتقال یافت
در تکریم نکودار بیش از پیش مبالغه نمود و در اوقات زانو زدن پیش او زانو مینزد و او را در پهلوی خود می‌نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه بنکودار
ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا باید که ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج بتفرج مملکت اباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما موافقت نماید تا دیار
خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر شعبده روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در
نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن از سر بسته بر امرا و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون مخالفت و نارستی داشتند نکودار را بر
مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان بگجته شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر رسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام
میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن زمان هر چند بطلب او قاصدان فرستادی خدمتش بانهای واهی متمسک بسته و بعذرهای نا
معقول توسل مینمود تا صورت اسارت او در مقابله احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند مرض ساری
بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با انقدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن ایام متوجه دربند شده بود تا از آنجا
بهر طریق که تواند خود را ببراق رساند و شیرامون با سپاهی چون هجوم نجوم که از عقب شیاطین دنباله کشید روان شد و ازلی و باتای نویان بموجب فرمان در حرکت آمده
و هر دو فریق را در بالای پشته رفیع اتفاق ملاقات روی نموده شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو طایفه صفها کشیده سوران انداختند
و یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت
یافته هیأت اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یکهزار سوار بگرجستان رفت و ملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده
دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مصاهرت از مخافت غایله مخالفت مصون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند او بر خبث عقیدت
ایشان اطلاع یافته و کلمه النار ولا العار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکریاس گردون اساس فرستاد و کیفیت ندامت و استغفار خود بر زبان
ایشان پیغام داده اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشید و او را طلب داشت و بعضی گفته‌اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زنان
و فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای تقدیر چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد و از آن خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تغیر بشره
و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده و امرا این جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه بجزای این گناه
زمین را از چند قطره خون من رنگین کند سر اینک بنان تیغ فرمان ترست و اگر عاطفت پادشاه با فارسی این بنده ابقا فرماید کلمه العفو من المجرم من مواهب الکرم عمل کرده
باشد از استماع این کلمات لواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرای او را از شعله آتش
قهر سوزانیده و لشکرهای او را بسرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در مجلسی باز داشته بنگاه کس بمحافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت
فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره میگشت تا از زمان که فرمان یافت

ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق

چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجائی معروض داشت براق بیراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر سوار سی با
چهار من گندم و بند تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر گاوی که در قلمرو او باشند بکشند و از پوست گاو سپرها سازند تا دانست که سپری از کار دیگر
سازند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کنند و بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند را بجهة ما یحتاج لشکر غارت کند امّا مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار باشد

مقصود استخلاص ملکی موسوم است مقتضی خرد و کیاست دور می‌نماید باری این معنی رعایت باید نمود و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بر نزول و ساوری قادر توانند بود و براق از
این سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند و لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و در آن
مدت قیدو با امراء و خواص و مقربان مشورت فرمود امرا گفتند هرچه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت تاریخ داستان زمان
بود و از فرط شجاعت ... کان او را ایتمور لوکا میگفتند گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود در ... شاهزادگان قوجی را بفرستد ... بحمد الله والمنه ملکی عریض بسیط
ارثاً و اکتساباً در قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با اقتدار و سلاطین نامدار در آرزوی این مملکت بخاک ... رفته‌اند عدو و حساد منتظر فرصت آمده و مع ذلک
امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد نسیه دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ
دور می‌نماید قیدو خان و امراء و نوئینان رای ختای قتلق مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قپچاق بن تداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با خیل سیزده هزار
لشکریان خاصه در مساعدت و مصاحبت براق کمر بندند و پادشاه شاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی اباقا و براق مراجعت نمائید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر
انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق
بر زمین ننهد و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امراء رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایات مجتمع گردند و چون قپچاق اغول
ببراق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق بر یاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورده و دو میر بهادر ملازم او بودند که بنوک
نیزه کلف از روی قمر میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم مینمودند و در شب تار بزخم پیکان آبدار بیک مو را بهم میدوختند ... در معرکه کمتر از ...
میکرد و یکی را مرعادل و دیگری را جلاربای میگفتند القصه براق با شوکت و حشمتی که از اسباب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرو
چاق معسکر ساخت

ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود

چون خبر وصول عبور براق و رسیدن او بحوالی مروچاق بسمع شاه تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر
امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جوانغار تبشین اغول خود را
بر سپاه براق زده صفها را در هم شکست و برانغاریان بهیات اجتماعی بروی حمله کرده تبشین عنان بر تافت و خراسان را بدشمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و با اعلام آن واقعه
ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیکروز گرد جهان بر آیند بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید
که تا وصول عساکر گردون مآثر بمازندران توقف نمایند و آن سرحدها را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند
و براق خان بباد غیس آمده یرلیغها بحکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده و دست ظلم و بیداد بر آورده بتخریب
قصور و دور و ویرانی ارباع و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان بنیشابور
رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زللهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به در نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمده فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امرای براق بر ناحیه‌ای از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان را
بقتل و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضی عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آنجا ملک شمس کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیرست و قلاع متعدد
در تحت تصرف و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت ما شکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و متبرم گشته
یا بجمهور حکام انام و کافه برایا و عامه رعایا خایف و مستشعر شوند رای صایب آنکه مهم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای پسندیده
آمده قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید بیت اگر آمد شدت
آنست که مثل بیاری بیاری بیاری و چون قتلق تیمور نزدیک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر میخواهی که این
شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند با غرایب عنایت خدمت پادشاه مستعد و مشمول باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین
کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نمود و بآن سرزمین رسیده قلعه بلند آهنگ دید رهش چون دل عاشقان سخت تنگ برش چون دل دلبران خاره سنگ و
در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و چون از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور
بحصار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید چهار بالش عرض باز تکیه زده و ملازمان با ساز و لبستی تمام بگرد او در آمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمدیم
و ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و داد مسلوک دارد حکومت ممالک خراسان
تا سرحدها بتو مفوض کرده ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه‌مند گشته با خود گفت عنقریب اباقا خان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن ما بر مثال شب تار گرداند
و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد و بعضی گفته‌اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک تمارض نموده خواست

خواست که بمتابعت قتلق تیمور قدمی چند گذارد آن ترک را حکایت دوردراز آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام کام مینهاد و تا از
حصار بیرون آمد و قتلق تیمور بمردم خود درسیده ملک هرچند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساعتی متوجه گردد منع نمیافتاد و علی ای التقدیر چون ملک شمس الدین بمقصد
رسید اردوئی بعظمت و طمطراق دید و براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بر هم نهاده و بپای خدمت ایستاده اند و مجلس بخواتین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته
امرا و نوئینان بغیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بغداد سخنی نمیگفتند مهابتی عظیم بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زده و زبان بمدح و ثنا بگشاد و براق او را
بنوازش مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت انبیار تا سرحد عراق برای تو مسلم خواهد گشت و هم در آن انجمن نام تمولان خراسان پرسید و اسامی چند کس نوشته معروض داشت
و ملک را این معنی از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقا
خان انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت
که ای ملک قدم تو بر منکوقاآن مبارک آمد امید دارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هرچه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع میکند و شما دواب و
مواشی کم میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده
اما با وصول اباقاخان این غنایم را بولایت ما وراءالنهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد با جمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق
و براقیان نظر کرد و براق را پادشاهی دید ملبس جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت ابن مغتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شد با خواص خود مشورت فرمود که
بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بمملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است
البته اباقاخان بسوی او حمله خواهد کرد و اکنون رای شما در استخلاص من چیست بعد از استشاره راه‌ها بر آن قرار گرفت که ملک بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت
انصراف طلبد و ملک این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و جریک حشر آورده و از مردم شهر تقار و تغلبها ستانم این صورت ملایم
مزاج براق افتاده چند کس را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ معنی بسیار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از آن
اندیشه پشیمان شده در عقب او ایلچیان فرستاده تا بازگردد و او با مغولانی که همراهش بودند و بشهر میرفتند در ساخته و بهانه سست جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست
و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه از این معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده
مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بجد و جهد بهرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر در آمده در ساختن مهمات قلعه میفرمود که ناگاه در آن
اثنا خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت عظمت پلنگ بالای
کوه و سنگ باشد و مار را چون عمر سرآید بر سر راه مقام نماید و در این اثنا قپچاق اغول السبی از اسباب با جلایر بای گفت شنید کرده و اردوی خود که داشته با دو هزار سوار روی به
ترکستان نهاد و براق ایلچیان جرب زبان از عقب او روان کرد و تا بنصایح و کلمات خوش خدمتش را در دام آورند میسر نشد و قپچاق اغول آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه همراه بود هم بر
داشت و چون بجند و بخارا رسید بیک تیمور پسر براق الچی از کشمیش او فرستاده که داعیه آنست که بساط انبساط و نشاط گسترده روزی چند با یکدیگر مستانس گردیم قپچاق جواب داد که روباه
میگوید که هزار لعب و بازی از برای آن میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم اما هیچ به از آن نیست که هم را نبینیم چون قپچاق بخدمت قیدو رسید بکاهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و
عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قپچاق نبیره کیوک خان که مصحوب او با ایران آمده بود انتهاز فرصت نموده روی گردان شد و بنواحی بخارا رسیده در آن حوالی جند گاه رحل اقامت انداخت
و بیک تیمور بجانب او لشکر کشیده و سپاهش را بر خاک هلاک انداخته خدمتش با دو سوار جان بکنار برده مردم بیک تیمور سی و سنگ در عقب وی تاخته و خائب و خاسر بازگشتند براق که بحقیقت
ایشان اطلاع داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده پیغام داد که آنچ و جوان خویشاوندند که بیگانگان را بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برگشتند و در تبلیغ آن جناب را دیگرگون کرده بمجرد آوازه
توجه یاغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو خان ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم نمود که سپاهیان
در علفخوارها اسبان رها کرده و بر دراز گوش سوار شوند تا اسبان فربه گردند و مجموع متجنده بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باد غیس هرات را بمیو منکو لشکر او
داد و در راههای طوس و نیشابور را بر غاول که استظهار شاه و سپاه بر وی بود و سپاه وی سیر تا ممتلای لشکر باشد و بعضی حوالیش در طالقان مقیم شده و براقیان اکثر اوقات بشراب

خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد **گفتار در توجه اباقاخان بن هلاکوخان از آذربایجان و اران بجانب خراسان و محاربهٔ او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان از وی** چون براق اغلان از آمویه بخراسان در آمد
ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن با حضار برادران و نوئینان و
اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرموده در آن حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بسابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است
و در مذهب جهانبانی ممنوع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بجان‌ها روان است همه مانند سرو با دل
راست بخدمت ایستاده‌ایم و چون چنار دست دعا گشاده اباقاخان از این جواب بسان گل از باد خوش بشکفت و باتفاق و تعهد ایشان آسوده خاطر گشت صباح

سعید امیر شمس الدین صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که لله الحمد والمنة که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوئینان عالیمقدار قویست و ممالک عریض بسیط در تصرف لشکریان مستعد و ظل رایت فتح آیت مجمع بسیج و غدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در رفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا در ترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شوند و بموجب فرمان تواجیان بهرام صولت باسخار و اقطار روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آورند و ببرادر خود تبشین پیغام داد که در بند ریختن با ده هزار از مسلمان و مغول بسیار دو خود با ده هزار سوار گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفرالدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا خبر نصرت قرین اباقا خان از کدام صوب ظاهر گردد و چون تبشین از دربند صاحب سعید عرضه داشت که باقبال پادشاه جهاندار مهمات حرب بالتمام سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده تبشین از صاحب دیوان رنجیده بود [illegible] از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده پادشاه گفت ده هزار اسب دیگر ترتیب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده از اسب مهیا گردانید و چون اسباب [illegible] اباقا خان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامکار و نوئینان جلادت شعار در طالع سنبله از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه سید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج مرج و غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقا خان در استعجال استعمال نموده چون بقومس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان گشت و چون مرغزار رادکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات بر آرایش سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با بابای نویان و بعضی از امرای کامکار سپرد و ضبط میسره ببرادر خود تبشین تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود جیحون که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بر کمیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین و رایات اعلام داد و براق از نخوت غرور گفت که ایشان بپای خود بگورستان آمده‌اند و چون اباقا خان بجد و غلیس رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت نموده تا شما را از ارتکاب مشقت سفر در رنج گرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد و زدن آتش و شهرها سوختن جهانداری از که آموختی خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی مامضی اگر خواهی که معاربت و مخالفت بمصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از عناد در کش و استغفار باید زد تا بازار آن ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جمله خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و همانا دواعی خذلان و بواعث دمار و انکسار تو را بدین دیار راه نمونی کرده براق از استماع این خبر موحش کف برکف آورده در باب صلح و جنگ با امرای خود مشورت کرد مبیوز که بشوکت و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقا خان پادشاه بزرگ است مصاحبت با او موجب افتخار و مباهات باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر مقتضی وقت عمل نماییم مرغاول از حدیث مبیوز در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخن سنجیده بزبان باید آورد و بیم و ترس بخود راه نباید داد که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه نترسد لایق سروری نباشد اباقا بجنگ مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آوازه وصول ما در السنه و افواه انداخته‌اند جلایربای گفت ما از بهر جنگ آمده‌ایم نه از برای صلح و اگر مقصود فراغت و مصلحت بودی این معنی در ماوراءالنهر میسر شدی گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان که بر دقایق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می‌پیوندد که اگر یک ماه دیگر در جنگ تاخیر و تعویق و درکوب در توقف و تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب‌تر باشد براق بدین سخن التفات ننموده و جلایربای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چه باشد کیفیه که دشمن قاهر قادر بدرخانه آمده و سپید و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده بحد خویش سخنان بزبان آورد و پادشاه و امرا بایکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقا خان بنفس خویش آمده است یا امرا را بر حرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقا خان چون نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را علوفه و تغار و آذوقه و ما یحتاج مدد و معاونت کرده‌اند بنا بر این جمعی از نوئینان را با لشکر جرار فرمود که شهر را آتش زنند و در تقدیر مسیور درسی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید شمس در مسجد جامع با قاضی فخرالدین ملاقات نموده کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد با او گفت که فردا پادشاه بتفرج کارخانه [illegible] بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پای برهنه چند از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سواره متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که جز یک [illegible] خانمان نمانده کان را که از فرط همت چون پیاز تو بتو بود و مانند سیر برهنه و عور گردیده‌ایم و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده‌ایم و صاحب سعید در باب اهالی هرات از خود بتقصیر راضی نشده بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه محلات و اسواق بهزاره و صده منقسم شده بود با اهتمام آن خواجه نیکونهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه چپاول خلاص یافتند و چون اباقا خان بهار جریب هرات فرود آمد آن موضع مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بستون خیمه ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه بموجب راستی معروض دارم اباقا خان گفت که از سر جریمه تو در گذشتیم آنچه واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبر ندارد و بعضی از ارکان دولت عقیده آنکه

شاهزاده تبشین و امیر ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی برآنند که اباقاخان با لشکری در غایت قلت می‌آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما
بموجب فرمان او آمده ایم تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان برین راز مطلع شد حیله اندیشید که رایت دولت آن جهانبان تیسیر مرفوع و لوای دولت اعدا
منکوس گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از تخت برخاسته بیرون آمد و با مغولی فصیح دانا مواضعه کرد که در چه وقت بهیأت ایلچیان به بارگاه درآید و بکدام کلمات زبان بگشاید
و بعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت برآمد و با خواص مقربان بحدیث براق مشغول شده و چون ساعتی از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر
ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته درآمد معروض داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و
متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از آن جمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه درآمدند و بعضی از دودمانهای امرا و ارکان
دولت را بغارت و تاراج داده اند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند و اکنون از دربند تا ارس و حدود روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت ننماید
از باقی ولایات اثری نماند و پشیمانی سودی ندارد جهاندار اباقا چو بشنید این چو دریا بجوشید از خشم و کین گفت نیکو کاری کردیم شهر هرات را از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و عیت
و ادهها و خزینه خواسته و مملکت آراسته بیاغی گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره و استخاره رای همایون بر آن قرار گرفت که بر جناح
استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان برملا گفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و خفیه اشاره کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس آخر
را گو یا رها کنند و بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاهها و خیمه‌ها همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا موضعی که از برای مصاف تعیین شده
بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسبی بدست آورده بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل
می‌برید و از فرح و شادی در پوست نمی‌گنجید تا ببارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هرات
جریب بخیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است و از آدمی زاد در آن دیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مغاول و جلایربای خرامان ببارگاه در
آمده رسم تهنیت بجای آوردند سرافراز مغاول جنگجوی سالها مدهانی برگفتگوی که اقبالت ای شاه پاینده باد بهرت چو ماه بندگان بنده باد بگفتیم که نبود کسی مرد تو
نیارد کسی تاب ناورد تو شنیدی که بیکوشش و جنگ و کین گریزنده شد پادشاه زمین براق و امرا بدین دمدمه دروغ و وسوسه حدیث بیفروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب
پای در رکاب آوردند و بمهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسبان زمین نورد میلرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیک با طایفه جهت ترتیب یاوری متوجه شهر
گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسید قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز در حالت
مرور شهر را با سره کابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بر روی یاغی نگشایند و بر ضمیر وزیر با تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت که
صلاح آن نزدیکتر که دروازه‌ها بگشایند و باندک نزل ما حضری ممر سیلاب بلا و محنت را ببندید که می‌اندیشم که از شعله قهر جهانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده
بدین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیک بازگشت و شمه از تمرد و سرکشی ایشان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر
طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هرات التفات نفرمود و عنان عزیمت بجانب هراریرت منعطف گردانیده بمنزل اباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه
و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در آن مقام بجشن و سور و طوی و سرور گذرانید و با خود مقرر کردند که دشمنان را تا کامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بیچارگان
شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که نفیر گیر و دار از چهار سوی بازار جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان
شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر بر اعیان ایشان از دور بر صحرائی افتاد بی پایان که از تلاطم امواج مبارزان متموج بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی
براق و گروه انبوه یاوران بغم مبدل شد و سور و سرور ایشان بغم و ماتم معوض گشت و براق بر کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از نسیم تیغ تورجیان حصار پیما دان چشم انجم در مأمن احتجاب
گریختند اباقاخان در باب یاساميشی سپاه اهتمام نموده برانغار را با برادر خویشتن تبشین اغول سپرد و نویان و بعضی از امراء معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار را به
دیگر برادر خود منغو تیمور داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان و یزد را در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت
بامیر ارغون بود که بوفور شوکت امتیاز داشت و اباقاخان با اباتای نویان و الیاق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول ماندند که ثابت قدم بایستاد و براق چون صورت حال چنان
دید آهی سرد از سینه پر درد برکشیده گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار از ایشان طمع بود ما را گر نیز امرا و اعیان لشکر او اظهار سراسیمگی کرده زنگ ضموم غموم از آئینه
ضمیر بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مغاول و جلایربای که از بهادران لشکر بودند با براق گفتند چه بود که شد تنگ زیشان دلت بدولت پادشاه کامکار در
حمله اول این گروه انبوه را در انجا و قطار عالم متفرق سازیم و روز روشن ایشان سیاه گردانیم مغاول گفت زود باشد که من اسب طروق خود را در قنقرالنگ یعنی حرم سلطانیه
بچراگاه رسم و جلایربای گفت بیکسال نکشد که بارگیر اله خود را در آلاطاق بعلف اطلاق کنم و براق نیز بترتیب تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون
ابروی خوبان پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از آواز طبل و نفیر و کورکه و کوس هم
کره نای زرین زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود و سپاهی طعن و ضرب بکار دن شده از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اجساد و ولوله

گرده زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکرها باهم درآویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبهٔ اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسید اما قلم مشکین رقم بر یک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هردو لشکر و مبارزان هردو کشور روی بحرب آوردند درفش درفشنده بالا گرفت سر نیزه اوج ثریا گرفت مرغاول از جیب درست قیامت واز بسیار و یمین مردمی انداخت تا کار بحکم اندازی بیکچوبه تیر اورا از مرکب حیات فرود آورد فلک گفت حمت بر آن دست باد هزار آفرین بر چنان شصت باد براق از قتل مرغاول دل شکسته شد جلایربای پیش آمد گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار قدم در میدان نهم و با این سپاه کینه‌خواه حرب کنم و بعوض خون مرغاول دمار از روزگار ایشان برآورم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد گفت از میدان کین بیشتر مرو که اعتقاد من چنان است که دشمنان کمین کرده‌اند جلایربای بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقا را بر سر دست پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بر ارغون آقا و حاکم کرمان و امرا و نوئینان که با او بودند بتصور آنکه اباقاخان درمیان ایشان است زد و از این جماعت جمعی را بقتل آورده جمعی را متفرق و پراکنده ساخت تا که تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را درمیان کشتگان افکندند و اباقاخان از جرأت و جلادت براقیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده و فرار و قرار بسی مشاهده کرده سونتای بعد از تفکر و تدبر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه هرکس پای بفشرد آن خود داند من باری بجان خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر نخواهم گذارد تا کشته شوم یا ظفر یابم بالنعمت اباقا آن از برای چنین روز خورده‌ایم و نفر فرستاده اباقاخان گفت برو بپادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته شدند شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعهٔ هایله باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی گوئیا روحی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و جبن ایشان را جرأت و جسارت مبدل کردند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد و قولی آنکه جلایربای نیز در معرکه کشته شد و روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ازدحام لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست که براق پیوندد بالجمله جوانان هردو پادشاه در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند شعله‌های دو سو آتش رزم تیز نمودار شد هر زمان رستخیز از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدانسان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقبول تمیز نمیشد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده ولوله در زمان افکند و چندان خلق را از مخالفان بتیغ بگذرانید که ادبار در یغ از سحاب تیغ برآمد براق از صبر و هوش طاق گشته گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده‌ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده‌ام عاقبت نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و تیغه السیف باطراف و جوانب گریختند و شاهزاده براق با پنجهزار کس از معرکه عنان تافته و نالیده فاخره بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امراء او بخدمت اباقاخان آمده کمر طاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور بدست او و سپاه نصرت قرین او افتاده و بعد از این فتح مبین خصتش عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در عشر ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرده و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در چغتو باردوی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و اباقا از فرمان سر نپیچید و بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور با نواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسید بشرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکوتیمور را نواخته با تنسوقات بسیار و عراق رخصت انصراف داشت

ذکر حال براق خان بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام

چو براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا رسید بیکتیمور و اعیان و اشراف ماوراءالنهر باستقبال شتافتند و از آن شکست و درد نهایت پریشانی و ندامت یافته آثار ادبار از صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان و جنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعادی و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد مسعود بیک نایرهٔ اضطراب و خفقان او بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و تمهید فرصت میسپرد تا بخدمت قیدو رود و در این اثنا شهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطباء حاذق از معالجهٔ او قاصر آمده و چون چاره دیگر ندانست بتیمن توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا را احضار ساخته در مجلس ایشان متقلد قلادهٔ اسلام گشت بسلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمده در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازکار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان مرا درمیان یاغی گذاشته برگشتند قیدو گفت که رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قبچاق و نبیرهٔ کیوک خان دیگری میسپرد و همین حکم میداشت دیگر آنکه بیورتی که آقا و اینی جهة او اتفاق کرده بودند قناعت ننموده با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در نجا باشد و از سر طرف لشکرها براق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بمحفه از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تبکچی را با حضار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد کرده در حین وداع بر زبان براق گذشت که اگر بوری تمرد نماید و محاربه واقع شود دگر کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن امر معذور باشی همچنین براق میسور را با حضار تبکچی اوغول و نیکبار کاه با احمد بوری رسیده و او معدود دسی چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا بجهة آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از باس سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت از این معنی ابا نمود و بسوی مخیم خود رفت و براق تبکچی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و الحال او رسید و براق نیز سهمی جانستان و خانه کمان نهاده بطرف احمد افکند اتفاقا بمقتل او آمده از اسب درگذشت و بر جای سرد شد ای چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد و از جانب دیگر تبکچی رسیده او را رسالت کرده چون شاهزاده در

در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمهٔ میسور ثابت و ثابت چنین گوید که مدتی به اسبان آخته ما نشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما نوشیده و اکنون آمده تا مرا در ولایات
در ورطهٔ رنج و عنا افکنی میسور از این صورت استبعاد نموده گفت قسم خواهی بداد او و بداند که جز به مجرد خیانت از بیح مکر و ناکرد وی وقوف ندارم و در قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزادگان
در اثنای این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسید و تبکجی اغول را از قصه باز پرسید اعلام داد و شاهزاده بر اندیشهٔ براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد و میسور را وداع نموده مراجعت
کرد اما بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و میسور با برادرها با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده از وی تخلف نموده باردوی
قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد برآوردند قیدو همه را بنواخت و جهة ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق
رونق از کار خود دیده متوحش و دل از ساحت سینهٔ مهجور دیده ناکام با خاتون خویش و افراد خدم فرو بسته از گردش چرخ دم متوجه خدمت قید و شد و چون خاطر قیدو خان از
افعال ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود در تخلیص او را از عقل خصلت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر بار آزمودن و شیر عرین را نباختن مؤانست خاریدن و
دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمانداد که شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنهٔ تسع و ستین و ستمایه روی نمود و زمان حیات
براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چوشش چوشصت چوشش صد که آخر همه احوال زوال و الملک لله الملک الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل بوری و قضیهٔ تبکجی اغول
و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود در تخفیف بر آن کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در اطاعت
قیدو خان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بپادشاهی الوس خود پرداخت باعلان کلمهٔ عصیان
مبادرت نموده حقوق را بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب او کشیده او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنهٔ تسع و ستین و ستمایه شاهزاده
تشموت بن هلاکو خان وفات یافت و در اینسال نیشابور از زلزله خراب شده مردم بسیار در زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و غربا
و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقا خان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند و خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مأمور گشته در اندک زمانی بپهلوی شهر
ویران بلده در نهایت معموری و آبادانی مرتب گردانید

ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیک ترکمان

از براق چهار پسر ماند و بیک تیمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت
آغاز نهادند و از خجند بآتش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت بر دو لشکر خراب و ویران شد
از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب
شدند و در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمایه آق بیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعهٔ آمویه بود باردوی اباقا خان رفت و بتحریک و خباثت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
بعرض اباقا خان رسانید که چندگاه است که میان شاهزادگان و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایات ماوراء النهر میگردد بخارا محکم مستبد
بکاخ دماغ او راه مییابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدانجانب توجه نمایند و نوعی سازند
که در آن دیار ساکن دار و نافخ ناری نماند میباید که پادشاه فرماند اینکبی اغول با یک تومان لشکر در موافقت آق بیک ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیک گفت که اگر مردم
بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض با ایشان نرسان والا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیک و ینکبی بهادر و بعضی امراء دیگر موجب فرمان روان شدند و از آب
بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیک لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول بلکه و
نوکر مغول الشهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقا خان چنان است که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد رنود و اوباش
شهر بمشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک بفیصل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل آوردند و نوکر مغول بازگشته آق بیک را از آن واقعه آگاه ساخت و خدمتش با ینکبی بهادر متوجه
بخارا گشت بخارائیان دروازه ها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسر زن آق بیک ترکمان بند و نام دروازه را
که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در رفته دست بقتل و غارت برآوردند و جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسهٔ مسعود بیک که معظم ترین و معمور ترین مدارس
بخارا بود زدند و از آن مدرسه و کتب فقهیه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر را اسیری گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا
شیوع یافت آق بیک و ینکبی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو با ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرأت قتل
و غارت چه چیز بوده آق بیک و ینکبی بهادر نشان اباقا خان بایشان نمودند و پسران الغو بر سم سوغات از اسیران مقداری از امرا بستاندند و چون آق بیک ظالم و ینکبی شوم
قدم مراجعت کردند و بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور سنهٔ اربع و سبعین و ستمایه بر اقیان بر بخارا
آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا ما لکی یک دینار زر و یکمن غله داشتند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن ولایت از باغ و انسان و
حیوان خالی بود تا آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیک در تعمیر آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق الجمع آورده به استمالت داد و بیمن انصاف و
عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت

ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت

اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود

در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفا اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه از این در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال نام رو بکمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و خمسمایه بر منابر اسلام خطبا ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاه ذوی الشوکت عالی همت مجاهد کامکار دولت یار بود و خزاین موفور و لشکر نامعدود داشت و سیصد هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت سخاوت و شجاعت و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود و سیصد و سی پسر صلبی بود در اکه هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید تمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز و تسبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجد تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوکی ترکمان قطز نام بسعی دیگر حمایتی که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد بفرمان هلاکوخان برکسوقانویان حکومت شامات بروی قرار گرفت و بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر و دولت مستقر سلطنت عنان عزت تا روزگار رکاب دارای بردهی نکرد و قصاغان صفت ستمگری نمود و بندقدار که از ممالک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بروی خروج کرده ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بقتل رسانید و بعدل کامل و شهامتی شامل و تایید تمام و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند بتنظیم مهمات ملک داری و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تا گاه داعیه تسخیر مملکت از باطنش سر بر زده در لباس توریه جاسوسی آسا با دو کس از خواص بروم رفت و جستجوی مسالک و جایگاه عساکر نموده بازگشت و چون بمستقر که مخیم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاد و پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را بهای مقدار طعام کردیم چه عادت تیراندازان آن است که در ایاج کاه انگشتری خویش نهند توقع آنکه پادشاه باسترداد و استیصال او حکم فرماید تا بدین نیت انگشترین نگین جان بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بکمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بدهان نهاد و چندین حال را با تامل و فکرت خاریدن گرفت و ایلچی را با علام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم قهرمان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آوردند و پادشاه آنرا بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از فور شهامت بندقدار حساب بهار گرفتند و چون کوه سرنیت پروانه روم با اباقاخان در بسط اخلاص انعقاد نداشت مکاتبات بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داده گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدان صوب منعطف گرداند تا این بنده مقالید قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت کار کشتکان دیوان اعلا نهم چه خاطر از دست تطاول لشکر مغول مهبط قوافل ستمگری و ندامت است بندقدار بمقتضی همت عالی نهمت خویش جهت اساس محبت پروانه تهیه اسباب یورش روم پروانه داد و بعد از ساختگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم ترددل فرموده خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت را با آستین خلف عده و بیوفائی انطفا داده مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر تمامت روم استیلا یافته چند گاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مبتنی بر حیله و تزویر او بود و کفران نعمت وی نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مشعر بخدمت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر مینماید و بدین سبب از عزیمت در توقف افتاد و اما طایفه از عساکر ظفر قرین با آبایه فرستاده بجماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر متین نزدیک بآن رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه کر آید و چون اهالی بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین بکر آفتاب بنصف النهار پیوست آن پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاهباز قلعه معالی یعنی بندقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بفور فرمود تا جواب بر این نهج نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در این وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و بسلام و سلاح عرصه سواد الطریقی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار تهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و او با هفت غلام بر مرکب تیزرو نشسته متوجه آن صوب شد نقل است که از قاهره مصر تا بیره بیست و هفت یوم راه است بود و پادشاه گردون احتشام در چهار شبانروز مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال موکب او بوی پیوستند بندقدار خواست که با آستین تسلیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته محو کند لاجرم چون مسند مینا و ش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکار گردانید و متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب این معنی ندانستند لیکن بتردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی عاین متعسر بود بندقدار فرمود تا یکبار سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و از بر آن شتران شیران بیشه دغا گذر کردند و بموجب فرموده عمل نمودند و نخست خود عنان فرا آب داد

در آب راند و آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را در آب زدند و آب تا شاتی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت و جلادت مردان مشاهده کردند ناچار رجعت بر اقامت ترجیح
داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت و چیرگی او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند
که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داده و بگفته بعد از آن بذروهٔ سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمد
بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستاند و بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب درآمده دانست که آخر کار دست و حکومت بالفی
منتقل خواهد شد و او را طلب داشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت مستعلی گردد و ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان مکرمت مبسوط گرداند بندقدار در ذی حجه سنه ستّ و سبعین و ستمائه بشهر
دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از وی سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاون مقرر شد و تعلم قضا روزنامه دولت بساری بنام او تحریر
و کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهواء قلوب امراء و اعیان بسخط و رضا او محتاج آمد و بر عزم مقابله و مقاتله امراء و اجناد ایلخانی که در صحرای
ابلستان خیام اقامت مستطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بزبان صدای ناله
و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرای مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر
خود منکوتمور را با نوئینان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گردانیده رقم ایلی بر ناصیهٔ دانی و عالی کشید و الفی با سپاهی که زمرهٔ بهرام را تیغ آتشبار آب میگردانیدند
بمدافعت آن جماعت که ذنب فلک با زبانهٔ رمح سرتیز ایشان کلمهٔ ربنا بر ایشان میخواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد ز تیغ و ز کوس و ز گرز و ز گرد زمین
شد سیه آسمان لاجورد همی چشم روشن عنان راندید سپهر و ستاره سنان راندید و در اثنای مقابله و مقاتله از منکوتمور لیسناق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسرهٔ مصریان را
منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود میمنهٔ الفی بر میسرهٔ منکوتمور حمله آوردند و از صدمات
موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بمقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد
و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده بشمشیر هندی بر آویختند همی از آهن آتش فرو ریختند و تمامت کفار تاتار را از تیغ جهاد گذرانیدند [illegible]
و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بمقتضی و الشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر فتحنامها باطراف و اکناف دیار
اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیا و دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و شکر الهی بجای آوردند **ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی** بعد از وفات خواجه بهاءالدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد و درین سبزه
گلشن پایدار عهد گلی بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست و درین طرب سرای سست پیمان عرصه طلب که رسید که بعد درد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب دولت کدام صاحب
کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که بیکبار نشکست و دست بر خود شاه زیبای دشیفتاد و بر جویبار روزه امید منم سرسبز و تازه پسیح نهالی نیافتم مهر منیر را بی رجعت محاق و زوالی نیافتم
نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که خواجه مجدالملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه صفاهان گشت و ملازمت خواجه بهاءالدین اختیار
کرده چون او را زیرک و تند خوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را بهر عملی که نصب فرمود از عهدهٔ آن چنان تفحص نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر
حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از وی متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بیعنایتی صاحب در بارهٔ او ظاهر میشد و مجدالملک تحمل مینمود و حرمت ولی النعمت نگاه
میداشت و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجدالملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و درین اثنا وزیر مجدالدین و زیرک نایب خواجه علاءالدین عطا
الملک جوینی بود با مجدالملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدد ایشان حکایت کرد و مجدالملک راه خیانت یافته بواسطهٔ یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب
دیوان باشارت و استصواب او خویش با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استمداد مینماید که باین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند استماع این حدیث نایرهٔ غضب شهریاری التهاب یافته
فرمان داد تا مجدالدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نمودند و چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد آن جاهل
مشاهده فرمود وظیفهٔ استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ دو هزار دینار بر رسم او اطلاق فرمود و چون چنین
حرکتی اقدام نموده بود تیر سعید و بحر و تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با اعدا او محبت آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه
خراسان شده بقزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط و آنسرزمین مفتخر و سرافراز گشت مجدالملک بوساطت امیری که یکی از مقربان او
بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیلهٔ امراء و خواص این معنی میسر
نمیشود و هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان داده تا در کتمان آن میکوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه
بر رشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندانکه مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از
اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسید که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد و تا بر دم رفت و الفی به
اشارت او در اهلاک و اعدام امراء پادشاه سعی پیوست و برادرش علاءالدین عطاءالملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود

نهاده شده و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست و اگر خان گیتی‌ستان بنده را مستوری فرماید بر صاحب دیوان موجه کنیم
که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و گله و رمه موازی هزار تومان دیگر دارد و بنابر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است
منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ دو هزار دینار حق السکوت بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید ابا
قاخان اشارت کرد که این سر را با سیجکس بگوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجدالملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت
اساس دولت خواهی را مستحکم گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی امرا را که باطن ایشان بمخالفت
و انکار صاحب سعید مشحون بود انتهاز فرصت نموده آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر کردند و بحسن تدبیر و تقریری که داشت بعرض رسانید که در این مدت که صاحب
دیوان بشغل خطیر وزارت منتسب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی بازننموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته همچنین
دهقانی در معایب خواجه علاءالملک بازراند و گفت که خواجه بهاءالدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سیصد تومان
مال اعمال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نشده و در ترتیب عساکر نصرت انتما مصروف نگشته و علی ای التقدیرین باری سبحانه و تعالی سخن مجدالملک را در دل اباقاخان جای
داده گوش بتقریر او هرچند در نظر عقل تقدی خلاف مینمود و چون تعلق بزر گرفته بود پادشاه از انگوش و هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان
او را بنواخت و عاطفت زیاده از مطموع مجدالملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داده و بدان خلعت خاص اختصاص داد و هم در آن مجلس بقول اخیر پادشاه سخن تمامت مما
لک را رسیده مجدالملک تقریر دلپذیر آنچه مسئول بود باز رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چندساله مفروق گرداند و از شاهزادگان سیجکس در مهم او مدخل کند
تا بخاطر جمع مطالب توفیرات اموال دیوانی انکشاف نماید و چون عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب و وکلاء او مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با
مجدالملک میورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمه اللجاج منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هرون الرشید با حرم خاص خویش زبیده
خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هرکه غالب آید مغلوب هرچه او حکم کند قیام نماید و هرون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر و ازار از پای
بیرون آورده برهنه و عریان در برابر بایستد و زبیده هرچند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده و در نظر هرون بدان سیاق که سر از دریچه
غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هرون بجاریه حبشی که در رداءت شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان ممتاز بود مباشرت کند و هرون در مقام
شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی و مرا در خلافت شریک گردانی معقول
نخواهد بود و هرون بکیه بجاریه مجتمع گشت و جاریه بمامون حامله شد و چون جاریه وضع حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بمرحله صبی روی نهاده علامات جهانداری و امارات کامکاری
در ناصیه او ظاهر و باهر بود و روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد بپارگاه خلافت آوردند هرون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و
فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود در وی تنبیه نموده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده و عرق شفقت ابوت در حرکت
آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت هرون در شان مامون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفاء و اقران فایق آمد و بآداب
و مراسم ملوک و فروسیت و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون هرون فوت شد و در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذوالیمینین بفرمان مامون ببغداد رفت و باراده قادر مختار
امین تیغ و کشته گشت چنانچه در مجلد رابع این قضیه گذشت و در آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد
امین آهی سرد برکشید و با مامون گفت که ما تعدی فی هذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در مختصرات
نتیج ناکامیهای بزرگ و مستلزم عداوت تاریک و ترک است العاقل یکفیه الاشاره بالجمله در آن زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجدالملک افتاد مرتبه او از ثری بثریا رسید
مدت یکماه زره پیوسته می کان زره به از هزار خورشید نشد غلامان پرپوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس
شوشتر برافراشت زر و رنگار رسم جالنیسم آمد که خوب داشت و بد و نیک در گذر دیدم بر این صحیفه مینا نگارخانه خورشید نگاشته سخن خوش‌آب زر دیدم که ای بدولت
ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام ورخشت زیر سر دیدم و غبار دهشت بر ضمیر صفحه حال صاحب دیوان
نشسته بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت و اباقاخان از او بازخواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای فانی پیوست و سریر
سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم تو ارزانی داشتیم و ضبط جمیع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجدالملک چنین تقریر میکند که زبان خطیبه
و تکذیب خشم بگشاید و نیز یقین داشت که چهره اخلاص و مناص را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب بهالیت در مقام حد
فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان مان فدای جان جان باد آبادی و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و بردیم
و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و شطری در باره مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت
تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خرابه و املاک و ممالیک نواله از خوان انعام و احسان خاقانی است هرچه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه

باشد آنچه واریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمائیم و بهیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی مقرر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی بیک کیا میان بسته و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم چون سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبا رضا شگفتن گرفت و آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و انصاف الطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب سجدات شکر گذارده باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه ببرادر خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورده مصدر باین آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و اشتیاق ردیف آیه گردانید امروز بحمد الله فارغ و ایمن از دشمن کاندر دل تنگ من خود دوست میکنجد و صاحب سعید هر چند از باس و سطوت پادشاه ایمن شد منصب کتب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخان در قصد صاحب همچنان مجد بود و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده و بجز غم تو غوطه خواهیم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس نوبت خواهیم کردن یا روی بدان سرخ کنیم یا گردن و صاحب سعید این ابیات در جواب او گفته هر غوغوی بر شاه نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن اینکار که در میانش خود داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان تقاعد جایز نمیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد هر چند جای آن داشت حکایت کرده اند که روزی اباقاخان صاحب را استحضار فرموده تا در پای تخت با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجهه کند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند و صاحب بحضور دشمن معاند از دست بیعنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را درکشیده همچنین روایت کرده اند که در اثنا طوی که مجلس بزمش چون بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت ملالت و وقع شماتت زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از کوتهی که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده سرکار وکته بصاحب داد و زمین بوسیده آن را فرو برد بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته درکشید و با ایناقان گفت که این تاجیک عجب مردی است چند نوبت از قبول کاس او اعراض کردم او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود در خاطر چنان بود که اگر آن بکه را رد کند دیده او را اسیم بسر این کار داز حدقه ماند این بکه بردارم و چون مجد الملک دید که مکاید و زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده و نایب وزرا که مجد الدین اثیر میگفتند بفریفت تا در برابر عطا ملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازکی قضیه مشاهده فرمود برادر را پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطا ملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نمی گشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هر چه داشت از صامت و ناطق وقایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بها ایشان را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده در امضا وقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز مبتذل و مستاصل گشت و در آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنابر تحریک مجد الملک عطا ملک را با بند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطا ملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است

ذکر وفات اباقاخان

چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غارات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایت میزدند اباقاخان جهة دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات بگذشت اما طایفه را از امرا و نوئینیان در ملازمت برادر خود بدانجانب آب فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی با فراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بآنطرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمایه از سنجار ببغداد آمد و بعد از چند گاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را برانند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت هم در آن غش مرغ روح او از قفص قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جانگسل در عشرین ذیحجه سال مذکور روی نمود مدت سلطنت اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت زرین کمر تن شاهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور میخواستند بکندند موی و شخودند روی زبان شاه گوی و روان شاهجوی سر سرکشان گشت پر گرد و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک

گفتار در جلوس تکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند

بعد از رحلت اباقاخان و مراسم تعزیت تا باحوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بر سلطنت تکودار اغول اتفاق نمودند و چون تکودار اغول متقلد قلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان بسرعت هر چه تمامتر جهة احضار دیگر شاهزادگان و نوئینیان بروند تا در موسم بهار متوجه آلاتاق گشته بقوریلتای حاضر شوند و مسرعان باطراف و جوانب در حرکت آمده خبر رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخواست و فراش بهار اطراف کوه و دشت

دیباهای هفت رنگ بیاراسته از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتائی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده
بود و مبشران فتح الباب سعادت ندای لقد زادت الایام حسناً و بهجة اذ ایّد الاسلام دولة احمد المحیط خاک مرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته
و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعاء دولت روزافزون و شرایط تهنیت
جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمال اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا
تومان و قوشون و سایر سپاه قسمت کردند و از انفاق خزاین ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار بگذاشت و مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد و بعد از آن شروع در
مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده باردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد بترتیب یکی از خواتین معتبر از پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت
و در این اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که صاحب دیوان پدر تو را زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته‌ام اکنون قصد سر من
میکند اگر حاضر شده ردی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر
شده او را از خزانه‌داری معزول گردانید و خدمتش رنجیده خاطر داره و میگشت اصحاب صاحب را خبر کردند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را
باز نموده و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و یرلیغ نافذ گشت که آنچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان بزجر و
تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطا ملک معروض گردانید که هر نعمتی که ما برادران یافته‌ایم و در این مدت از فواضل صدقات حضرت سلطنت است و حالا این بنده
سهم را در این قوریلتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بقیاس آنکه باز داده بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سوغنجاق و اراق مهم مجد
الملک را بپرسند و در اثنای یرغو در میان اقمشه و امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بر آن نوشته بودند و چون اتراک سحر را نهایت منکر
میباشند از آن خایف گشتند و در این یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را با آب آغشته عصاره از مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر باطل گردد و مجد
الملک از آن معنی ابا و امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن در دست صاحب دیوان در متاع او کرده و گمان میبرد که در ضمن این کید و مکری تواند بود تا تهمت گناه
بر مجد الملک ثابت شد اما سوغنجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن این سوغنجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه کرد تا سوغنجاق بقتل مجد الملک رضا داده
حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواستند که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب
فضایل است ارزانی دارند اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازای اصطناع و احسان این استان
دولت‌شان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در امتحان جانب خلق و حق سر سوئی مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیئه و سزای افعال ردیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع
مستقیم کی روا دارد که برخصت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت
خاطر از خبث عقیدت و رجس مکیدت او پاک باید ساخت و عدم شخص ناپاک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد یکی شربت آب از لب بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد
سال در آن حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت دو دنا که اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن
مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفرق اعضای آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیاویختند نقل است که شخصی زبان او را از کو
داروغه به پانصد دینار خریده و برده به تبریز برد که زبان تو راز داستی تیغ را با سر تو چه کار هستی دو پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش های مروی مسرعان بعراق رسید
بهاء الدین جامی در این واقعه گوید منجوس است که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیک پایش برسید و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دو سه
سردفتر تقدیر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی بالجمله بیکهفته جهانگیر شدی بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزئی غرض نفس خود را
هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می‌اندوزد و در آن جهان باتش حرمان و حسرت میسوزد گر قسمت که رسیدی بد نتیجه مطلبی گر قسمت که شدی آن چنانکه
میبایست بهر چه بود کمال ارپیش بود نقصان بهر چه داد ستد باز چرخ مینائی و چون مجد الملک بافتح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت علاء
الدین عطا ملک نهاد و عطا ملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان خلاها نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل نماید
اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بوسایل تشفع و رسایل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داره و شخصی را از دو غرقاب یکی تهمت
اعدا که زمره انبیا را از آن جناب احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هرون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی علیه السلام از کوه طور بیان میفرماید
که و لا تشمت بی الاعداء و دیگری غرقاب هلاکت که نقش بی عوض حال صعب تر و امری مشکل تر در پیش دارد و طایفه رسل را دیان ابیل که در ریاض رضوان و حدایق جنان اند در وقت
ملاقات ابو یحیی بمقتضی طبیعت بشریت از وی مهلت طلبیده اند خلاص دهد سزاوار مروت نباشد که آن شخص سخن او را منع و مقابله کند و بنا بر این مقدمه عطا ملک از قبول
عهده حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بسلطان احمد قرار یافت و روش مناصب و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین گشت راه
نیابت بسوغنجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک

ملک و ملت از درجهٔ معهود زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید جهانیان دفتر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند
و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی بوافیوما تازه و تر و خرم ترمیگشت ایلخان از شرب خمر اعراض نموده گاهی جام قمیز درمیکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنابر سبق معرفتی که
با سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض بکاشتگان او باشد و بحضور و معرفت آن
شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و همچنین فرمانداد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر ندهند و موازی آنچه
ایشان میگرفتند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و رتبت مؤنات سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین
الشریفین زادهما الله شرفا و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستد تا علاء الدین عطاء الملک از آنجا بکعبه و خزانهٔ بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان
صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثناء آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاده بمفارقت
ایشان از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و او چند کرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغهٔ سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود
بوقا چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه خدمت پادشاه گشت و چون باردو رسید یکی از خواتین معظمه در سد تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قاقت
او را بخدمت خاص خویش بیاراست و دقیقه بوقا موجب رنجش ارغون گشت و در این اثنا بنابر صلاحیت پایه قان شیخ کمال الدین عبد الرحمن که مرید و معتقد سلطان بودند
بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمد علیه السلام نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام طریق
موافقت و اطلاق مصادقت نماید و تیغ خلاف در غلاف رود و راه آمد و شد تجار و زوار از طرفین بی تردد مفتوح شود در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از ظهار محبت و
مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطهٔ اصلاح ذات البین و تتبع از نقار و تسکین قلوب یکدیگر احکام که شریعت غرا امر میفرماید بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردد و
چون این سخن متضمن محض صلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت و مشرف بحول سلطان در زمرهٔ
ارباب دین و انتهاج مناهج قصه تبیین و ازعقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را بمکتوبی مشتمل بر عبارات رایقه
و استعارات لایقه فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را بجواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان بتخصیص
ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچهٔ دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام
و مسلمانان بر خود پیچان و از این صورت معاودت ارغون جهات منازعت استند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بر تخت سلطنت رضا داده بودند
امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معاندت فکرهای پادشاهانه کرد و طغاجار را کوس و علم داده لشکر قراونه در اوضاع نجول
از آن قوم مهیا گردانیدند و در تابین او مرتب گردانید و نهبان بعیرمیت و تبدیل عقیدت ارغون در حضرت سلطان عرضه داشتند که پادشاه اسلام اینباق که در صفدری
و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان باحضار او فرمان داد ایلباق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون ملاطفت و احسان او را از جاده
اخلاص پادشاه منحرف گردانید و ایلباق قواعد عهد و پیمان بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذر را تقدیم رسانید کرد
جناب صاحب دیوان از مواضعه و اتفاق ایلباق با ارغون بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبر و امعان ایلباق را باز دوج دختر خود از مرتبهٔ
عمارت بکمدرانید و بدین حسن تدبیر درخت مخالفت را از بیخ منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را بارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان گرفتاری
مجد الملک و التهاب نایرهٔ غضب ایلخانی و تراجع کار صاحب دیوان خط عتق مجلکا داده که هر چه در تحت تصرف و دست انقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه داده در دست
او عاریت است و در وقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان از مصحوب جوشی باین صوب فرستد تا آن سخن برسمیه شود و آن مهم منقطع نشده
آید و نیز چندین سال متصرف اموال پدر ما بوده و سرگرد دفتری مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آن است که از عهدهٔ آن نیز تفصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه
اباقاخان اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن ان بعض الظن اثم متهم کردند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود بتوهم و تصور آنکه چون مجد الملک زر کار عطاء الملک خاطر فارغ سازد
بقصد و عمد اوبرداز دخواص اباقاخان در ساخته پادشاه را از سر جان گرامی داده اند و مقارن واقعهٔ اباقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن پادشاه را نیز صاحب
اتنا کردند و این وهم و تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوهٔ اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیهٔ سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست
بلکه غرض جان صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او نباشد مصالح ملک و ملت
در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی از این جواب ناخوشی مراجعت نمود و این مدافعت ضمیمهٔ منازعت
ارغون گشته علاوت او زیادت قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطای خود رجوع کرده علاء الدین عطاء الملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعرا در
وقعهٔ او گوید یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب یمین زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ذی حجه رفت سوی جنان دید

دیده فضل از فراق آن خون ناب میباشید و روزگار بناخن حسرت چهرهای منیر راشید صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچه چهره را بسیل خون آلود سرشک نشست و از درد دل
و سوز درون در آن واقعه هائله گوید که گویی من و او دو شمع بودیم بهم یکشمع بمرد و دیگری میسوزد و پادشاه صاحب دیوانرا سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد
و در آن اوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان باقطار آن ولایت فرستاد تا دست تصرف کماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند
و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را جاشنی انتقام چشانید و خزینه موجود را متصرف شده بعلت بقایا سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنین
و ثمانین و ستمائة با طایفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امر مملکت ستانی بی
معاونت رجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعات است همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه
وجیه الدین زنگی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیرهٔ فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات
قوت طامعهٔ ارغون در حرکت آمده باخذ و قید خواجه مشار الیه فرمان داد و محصلان شدید عنف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب
مصون بود و مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و طریق استغاثه و تردد و آمد و شد مسدود گردانید
التجا بهیچکس از خواص و مقربان نکرد عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از او بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت
تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائة برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاده
در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق به آلاطاق آمده نیت قوریلتای کرد و او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان در جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده
بود قرار دادند که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت در قبضهٔ اقتدار او نهند و باین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد و تنقسر و
میبود و شمهٔ از کید و مکر معاندان دین معروض پادشاه روی زمین گشت و در این اثنا قنقورتای با چریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را
سیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام باز گردانید و چون پادشاه بر این راز واقف گشت گمانی که درباره برادر داشت بیقین پیوست فرمود تا امرا بدآموز را گرفته در موقف جواب و
سؤال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود
درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طرهٔ دلبران درهم شکستند و امرا مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت
اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انحطاط رایت اسلام و اعلان کلمهٔ کفر آنچه مقدور ایشان
بود میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای میآوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و حقیقت شمهٔ غدر و مکیدت و شیوهٔ مکر و خدیعت بهلاک
و لوای امرا مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمهٔ از حال آن طبقه بوضوح پیوست

ذکر طغیان ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالیشان

چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده التماس
تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت بپدر ما اتفاقا و استحقاقا مسند و متکای سلطانرا مشابه پیرایه را
نیز طریقی میباید که حاصل ارتفاعات الوس مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف موکب اند اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان ما و شما طریق مصادقت مسلوک ماند و الا خاک ادبار
و برگ کین و مداومت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان احمد
چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مألوف ارغون خطهٔ خراسان است از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی
داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف آن مصاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر شود و چنانچه رای عالم آرای ما که بیکذره ز نور آفتاب است صواب بیند التماس او باسعاف
و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذا بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد سپرده نقش الیه دیباچهٔ یکدلی که شعار دعوفا ندموم است بکلی سترده فرمان فرمائیم تا موجی از
دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قراوناس را جهته آنکه انتساب با میرزاده ارغون داشت
مؤاخذه فرمود و تواجیان بهادر صولت ببغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاجار و طولا و جوشنی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و رشتهٔ
کار مانند آستین از دست در گذشت و در این اثنا گیخاتو و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی بسرانجام
مهمات چریک از دور و نزدیک و ترک و تازیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیدهٔ گردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند
و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادت سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده بلاجو و سایر اغول با پانزده
هزار سوار جرار بمنقلای روانه گردانید و ایشان بورامین سیصد خانه وار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون
بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول گیخاتو رسیده از گرفتاری امرا بغداد اعلام داده است که کار از لب خشک و دیدهٔ تر گذشت

بیکدست لاجرم بترتیب سازِ مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان باطراف و جوانب فرستاده پیغام داد که احشام آنجا از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان اقتضاء فرصت و انتصابی میکند و چون منهیان اطراف بدرگاه حاضر آمدند جمعی از امراء و بهادران در مقدمه روان کرد و خود در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بقبول امتحان در حرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با شصت هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در پی اهل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگندان بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب وی نهاد و سه روزه منزل یکی میساخت و شب و روز اسب میتاخت تا در حوالی خبوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود زیرا که پیکان و برعقاب سر کرده پیش سر آفتاب هرچند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر عرین از یمین به یسار و از یسار به یمین میتاخت و بهر حمله سرها چون گوی در میدان می انداخت فرو بسته در آن غوغای ترکان زبانک تا چرکی های ترکان بمرگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده برانغار لشکر سلطان جوانغار ارغون خان را در هم شکست و لشکرها بهم آمیخته قتلی شنیع روی نمود ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه شتافت و خواست که با لشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بمقصد نرسید و بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه بر اهی ایشان بود دست سفک دما و تاراج مفرط دست برآوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون بتعجیل تمام راندند و میرفت چنانکه بهنگام نزول مجال آتش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید پیغام آورد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز بدرگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس دادعیش داده شود اکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیده صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را برطاق نسیان نهند چون از این جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلقشاه نویان و لکزی کورکان را همراه ایلچی سلطان نمود که رفته امنیه خاطر سلطان را از غبار نفاق صافی نمایند آن بردو امیر موجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون در این اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس با او متصل شوند و کار دشوار گردد و برای اعلی روشن است که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد و اندیشه صاحب شهنشاه در گرم روی چون تیغ باشد و بابک والعیاذ بالله کار فوت شود و دریغ باشد و سلطان از تاثیر این سخنان با ده تومان لشکر سواران کرد افکن شیرگیر جوشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمده هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص در دامغان شعب متین بر ایشان خواندند و هرچه از نوبت اول پس مانده بود بربودند بیچارگان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود و خدمتش بعرض رسانید که در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند نباید دل شکسته کاری بد است این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چون ارغون گریزان شد ماهی می جست که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد و الیناق با ده هزار نامدار از عقب او روان گشت چه از حضرت سلطان حکم شده بود که من ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت میآورم ارغون با صد نفر از خواص و مقربان در ابتدا قان بقلعه در آمد و فکرت بخاطرش استیلا یافته و روزگار دست اقتدارش بر تافته است دست مار و زگار روست دانم نرسد بسر زلف یار دست و در آن اوان بسمع شاهزاده رسید که لکزی کورکان و منددی بیتکچی با زمانه یار شده اند و بقصد او روی بلقان خاتون که محبوبترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق در آن وقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب دانست و اسپی خنک کشیده بموافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و با هم انواع سخنان در میان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت و سلوک بر جاده مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد و شاهزاده چون نوازل بلا منطرق دید و امراء و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بحکم التسلیم و برون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او روان شده در تومان اردوی هایون ملحق شد و ملازمان او را از جانب بسیار ربوده آوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و باب حسن آلماب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد و شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانه دو آفتاب موقوف گردانیدند یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میکرد اینا عارض سیمین شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش در آن اردو ملازم سلطان احمد بود از نهایت دلسوزی برخواست و پیش آمد تا لحظه بسایه چتر خود تابش آفتاب حوادث را از گلبرگ سبز سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی او را ببارگاه کیوان اشتباه راه دادند سلطان احمد بتعظیم و احترام نموده آیین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون بهمای مقصود در دام دید خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجانور انداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده او را در کنار گرفته غم و برا در راه صفحات رخساره لعل فام را به لآلی و درر اشک مرصع کردند و بزبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی معین تعیین یافته ارغون با خاتون خود بلقان با خاطر پریشان در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار نفر محافظت ایشان نمایند و روز دیگر که خورشید جمشید از پای برین تخت مینائی نشا و سلطان احمد بهوای فرصال قوتی خاتون که در یورت اصلی گذشته و آهنگ عراق ساز داده بود مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رسانند و از کمال حقیقت

نهمت و طلبش ترک مملکت و جنبد و همتش کفته بهوس عشرت و عیش روان شد در سر خیال دل آرام و فارغ از شعبده ایام و در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت با درش با شاهزادگان
و امرا قرعه مشورت انداخته گفت اروغ چنگیز خان استبدال و مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان به تعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم خواهد داشت مردم خردمند بهنگام تدارک حادثه
اگر فرصت از دست بدر رود بخون خود سعی نموده باشد و در این جهان و در آن جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت ایل و الوس آن است که شاهزاده بلاجو را بخانی و سلطان
احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم باطلاق ارغون تمشیت بیابد تمامت اندیشه بوقا مستحسن نموده مقرر کردند که چون زنگیان شب دل گناهکاران سیاه تاریک کرده این
عزیمت با مضا رسانند و هر یک در مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند چو چرخ بلند از شعبه تاج کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمده بهانه آنکه بحکم ایلچی
او را به مصلحتی فرستاده اند دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخاست چه تصور کرده که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی بسر رسید
بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت موضعه را اظهار نموده تقریر کرد که خانیت بلاجو را وسیله اطلاق شاهزاده و عروج او بر ذروه
سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسبان تازی سوار شدند و بسر الیناق رفتند و دست لا یعقل از گردش روزگار غافل در
نیمه خانه خفته بود و امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرده فروغ روز اکبر در آن شب مشاهده رفت و خروش و زلازل در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته
شدند و یکی از آن جمله باد پای ظلام مثال جسته بر مرکب تعجیل سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسیده
از خلاصی ارغون و ماهوشه شدن الیناق و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار را اعلام داد و سلطان از این خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوها در خود قوتی
نهاد که در سراب بود و امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از او تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم
اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت سینه از مواد کینه بپرداخت و آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت
شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بنعمت حیات و دولت و فرا عادی سلطنت زبان بگشادند چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
و بوقا که واسطه حیات و سلطنت ارغون بود جماعه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس سر راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را بر جناح استعجال روان کرد که توشجیان تیغ
از مرغ روح سلطان دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان محمود در آن چند روز نهضت فرمود و سلطان چون باردوها در رسید از حادثه روزگار و انقلاب لیل و نهار
او را خبردار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب چنان است که در همین موضع توقف کنی و امرا را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچه غیب چه روی نماید
و در آن روز کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود بر سبب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در رسید و نهضت هر کس سخنی میگفت روز دیگر چون ذهاب صبح صادق
از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی با شنید جبینی مصقل لمعان برد و قرابای و شنکور نویان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول پادشاه بر جناح استعجال بی ترتیب
لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت با ارغون را گرفته سپردیم و آمدیم تا الاغ آذوقه مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز بر کشید که
صورت واقعه بر این وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهره مطاوعت را بناخن غدر و انکار خراشیده و اوکر بخته آمده اگر انتظام ایل و الوس
و رعیت و مملکت مطلوب است در امر فطنت باید نمود چون حجاب کمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر
سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود با لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان بر سر آهو چشمان خیمگی حور وشان مقصورات
فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بر بودند و قوتی را پیرایه از گوش بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن
بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسای مغول آن است که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس
که نشناسند آن جماعت رجحان دارد چنان آتشینه ضبط بیرون جسته بودند که بلاحول هیکل مسرح مینگشتند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح استظهار داشت با سعد سعود عنان
ملک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله از هر سو سپاه انجمن شد و بر یکی لشکر کشی برخاتجوی و چون قریب بمقصد رسید قراتغار و شنکور با لشکر قراوناس سلطان را بسته در
مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آئین مغول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد بهت دست و پای می افشاندند بلفظ مربو بر زبان می
رانی که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانیدند تلذذ شماتت با امرا مربو گفت و همانجا کاسه داشتند میرامور و اسیر کرگشت و مصنفات متقدمین و مولفات متأخرین چنین حادثه
غریب و واقعه عجیب مروی و مسطور است چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش بشنید و چشم دولت دید چون ارغون از تأدیب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین
متادب گشته بود و برأی العین مشاهده کرده که بر اهمال و اغفال سلطان چه جز مرتب گشت بتوقف و تعلل او رامیران قنقوبای سپرده ایشان سلطان را بالقصاص بکشتند

چنین است رسم سرای سپنج یکی را ابر دیگر آرد بجای

گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خاقان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی

چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه از شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان
که در اردو بودند روز ... جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بر تخت خانیت متمکن شده افسر فرزندگی بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم گردید
و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم گشت و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت ملصب

نصب العین ضمیر گردانید در صحن باغ بجز زیر سرو بن نشستن و پیش خویش بجز بار سرو قد مشاهدان ندیدند و مدتی بگاه آقا و اینی و تشریف دلی در چمن فرح و سرور بودند گهی
بر بلبل زدندی و گاه بطنبور گهی مستان شدندی و گاه مخمور چنان جهان جز خرم نباشد که هیچگاه در آن کشور نبینند اندوه بیگاه گهی آهو ربایند از کوه گهی دل را ربایند از اندوه و چون از جشن
و سور باز پرداختند ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورده و یرلیغ کشورگشایی از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد مشتمل بر بسط جناح رافت و تمهید
مواد مخالفت منسوب باشاعه آثار معدلت و مخبر باضافه رشحات نصفت و مرحمت و طایفه را که بهنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سررشته حقوق ولی نعمت از دست
نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و یرلیغ وزارت بنام بوقا گردانیده در سیوم رجب سال مذکور او را تجدید تربیت کرده و فرمود تا چندان زر بر سر او نثار کنند که در آن پنهان
ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت باحسن کفایت او بازگذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود امر قوریلتای در توقف افتاده و در وقت جلوس ارغون شاه هلاجو
و جوشکاب و تابید و اغول و گیخاتو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه در مسند شورت قرار یافته بود منجر شدند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف
بوظاهر شد ذکر هلاجو در افواه سایر و چون سریر مملکت با فر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هلاجو چتری که فر
سایه همای نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که
راه و رسم یاسا میدانستند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید
نمود ما از اصغای این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا خواطر خطیر و ساوس شیطانی و دواعی نفسانی بخود راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد
باید که بی توقف قدم پیش دارند تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تمهید یاسا بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه
نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان مذکور برادران فرستاد و
ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد
تا امرا و نامداران با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده
باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهة تسکین خاطر ایشان بداد آورنده سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد که بقدر
امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب و
تابید را بحکومت بغداد و دیاربکر تعیین نمود و هلاجو را با گیخاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم
او گردانید

ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بمقر دولت سرمد یعنی جنت مخلد

چون ایناق و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد بتیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت
و باندیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوایف آن سرزمین که از کمال نکبت و نسیم دولت او این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او
جستند و صاحب سعید دو سه روز در صفاهان توقف نموده منهیان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از راه دریا
عازم بلاد هندوستان شود و باز از قهر صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نفس خویش را از این دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را بمعرض
هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهدم گردانیده باشد و
عمر عقد شصت گرفته بود اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و ازارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که دست در دامن توکل زده و بحبل متین
اعتصام جسته بندگی کرده روم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده را بعفو و اغماض مقابل سازد در مشک بوی فرح بخش نسیم بهشت
عجب والا باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه جماعتی
و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون ایشان را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و خبر بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جای
مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام و گرد کدورت بیگناه بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت
مبادرت نماید بنوازش ما مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه باو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید قواعد معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشار خود بشارت
نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهاردهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا
داشت در یورت او فرود آمده سر و پا برهنه یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را با پسر علاء برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت نوید
داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانید و زبان بدوام دولت روزافزون گشاده و
بوثاق خود رفت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند
که با وجود صاحب دیوان کار تو را رونقی نباشد و چون متمکن شود تو را نیز چون امیر ارغون و سایر امرا بی اختیار سازد و بعد از یک هفته دیدن بقا امارات اقبال و علامات

استقبال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقا را ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر پادشاه بد اندیشید او را با وجود سوابق تربیت پرورد نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت
ثبات دولت شهریار گیتی ستان در فنا صاحب دیوان ست لازمانند سخن بشیر موافق و مخلص مشفق علاوه تقاری شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه
شمس الدین محمد را بمقام پرسش آوردند و امرا بر عنو فرمودند که دستهای او را بر هم بستند فریاد از نهاد ترک و تاجیک بر آمد که در ارزاق خلایق چرا در می بندند و صاحب دیوان در
جواب ارغون خان گفت که انچه از باب اغراض التقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم الا تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر ندارم نه بزبان
گذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیده من بنده برگز این بوده است با تقدیر حق قدیر تقریر دلپذیر نافع نیفتید و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود
فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق
ببارید و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرائید تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن او که هلالش بدهی از رخ نیلوفر و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان او در
معرض تلف نیاید بهانه باقیست التماس نمود تا لحظه او را امان دادند همانجا غسلی بر آورده مصحف مجید که همراه داشت تفألی نمود پس وصیت نامه بفرزندان و سلک تحریر آورد و این رقعه
با کابر تبریز نوشت که چون تفأل بقرآن کردم این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون
بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا محیی الدین و مولانا فضل الدین
و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علایق کرده روی
بکشتیم و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بدرجه
علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو برید شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم
گردانیدند اولاد او را فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک سرو بوستانی بودند پای در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم ننمودند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت ارق
حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را بتصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهة خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل
بقلم قضا نوشته بود خطه خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که متهم و خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت
از آن جمله در مفتتح مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها نموده این بیت در آورده بود جانا غم هجران تو سرباری سخت رحم کن بر من دلخسته که بار این بارست و عاقبت
او نیز بتیغ سیاست قهر کشته شد مرقد صاحب و اولاد انجاب در چرنداب تبریزست

ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی دولت او و اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود

سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمره اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینه السلام
بغداد اقامت مینمود و بتطبیبان کبار در ملت شریک بود و نا انتها فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه از انعامات و صدقات ایلخانی با مساهم است و ملازمت
درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی میدارد و بیاد دامن فراغت کشیده و ما لیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال مینمائیم این نمیمه تمیمه اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که سعد
الدوله ملازم اردو باشد و او در اوقات ملازمت حضرت سلاطین از اسباب خدمت و منادمت با کیاست جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و
تازیک عرب و دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیان کشیده و بر احوال مدینه السلام اطلاعی کامل حاصل نموده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی
ملازمت او عارضه روی نموده و سعد الدوله مسهلی بارغون داد و آن مرض مندفع گشت و ایلخان کاهی از او حکایات می پرسید و وی بر وفق مزاج جوابها میداد و چون سعد الدوله
دانست که خاطر ارغون باکتساب اموال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف اردوق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات قریب الفهم
معروض داشت و ببرهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اردوق راجع است و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالا مال و خزانه را مضمون کلمه یا لا مال فیه صفة
الحال و شرح ظلم و جور اردوق تقریر کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و مرابطه برابطه عافیت و آن ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت و استراحت
در آن مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار سرور کم و کاست افتاده و همچنین ارکماشکان اردوق که در کوفه و غیر آن بلده بر امور نالایم اقدام مینمودند فضول پرداخته بنا بر این مقدمات
حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قیا و بیان سکورجی ببغداد روند و باستخراج اموال اشتغال نمایند و محاسبات نو و کهن مفروق سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و
ثمانین و ستمایه ببغداد آمدند و بتحصیل مال آغاز نهادند و اردوق اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت یا نوعی از معاذیر تمسک میجست سعد الدوله و امرا یرلیغ مینمودند که سخن در کار ایشان
مدخل ننماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات نو علت توفیرات نامعین و حاصل مال معین خزانه حاصل کرد و در مقابل برزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و
چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت و بموقع ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق باو داده بخلعتهای خاص
اختصاص داده منصب اشراف ممالک بغداد در یرلیغ و بایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردوقیا ببغداد رفته از استرداد اصول تعداد استکشار ربوع سواد و غیر ذلک مبلغی که

مبلغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در قنقور النک که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده خزانه را بعرض رسانید عواطف ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعدالدوله از قطری از اقطار عالم در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع آورده و محاسبات براستی مفروق گردانید اگر تمامت ممالک بعهدهٔ اهتمام او منوط گردد معموری خزاین و تنظیم امور جنود را خدای داند پس اردوقیا ایلخان در این قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار نویان و اردوقیا و جوشی با رت معین باشند و سعدالدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعدالدوله بهر وقت که خواهد بی استشارهٔ غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت و استعلا یافت و پایهٔ قدر و نباهتش باوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام بغداد برادر خود فخر الدوله که از جهل مرکب چون افلاطون در حکمت صمیمی را دست ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه برادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نمی‌شناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان بر لبید بن ابی الربیع مقرر ساخت و زمام حکومت و کفایت شمس الدوله نهاد و اگر نه شاهزادگان یعنی گیخاتو و غازان در ولایت روم و خراسان بودندی آن دو طرف را نیز بکسی از جهال اقربای خود دادی و چون تیر تدبیر او بهدف و کوکب بختش بدرجهٔ شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در اجرا و امضاء وزارت و تعمیر ابواب البر عزیمتی صادق فرمود و احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی مرافعات شرعی بر طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا و اینا قان سخن نواب محکمهٔ شرع مطهر دیگر نا کرده در استخلاص حق مستحقان اعانت و استعانت فرمایند کان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند و بی تکلف در عهد او مشارب وزارت و صدارت از شوایب کدورت مصفی شد و مشهوران و متعدیان در زوایای ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون گردانیدند و از مناسج عطایا محظوظ میشدند و اگر چه او در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه مینمود اما چون متهمن فرصت میبود تا خورشید تابان ملت بیضا را بکل خدعت و مکیدت بپوشد و شمع عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین قهر و تزویر بنشاند سبحان شمعی که ایزد برفروزد هر کس تف کند ریشش بسوزد و مرتبهٔ سعدالدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعدالدوله اشتغال داشت قولال در آن خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده بنرد باختن مشغول است زبان بطعن گشاده او را بدان ترک ادب بازخواست نمود سعدالدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت غیر وجع المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین ایلخان بحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب آن غدار لنک را برابوری قبول فرمود و تمامت امرا و نوئینان بر رقعهٔ مملکت چون نقش بادست بی بلا جسم و طلسمی بیحاصل مینمودند القصه نخوت و غرور سعدالدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بید و لسان قوم یهود را بهم الله تنکیلا و کان علیهم من المساخذ کیلا فکیلا و کفی بالله وکیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و باستهزاء و استهانت اسلامیان زبان گشادند و آن یهودی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق توارث بوی رسیده و ببدیههٔ عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک و ملت و ترتیب رابطهٔ دین و دولت بواسطهٔ تیغ جهاد تیسر می‌پذیرد و مصداق این سیاق محمد عربی انصار و اعوان خود را بغزوات و محاربات تحریص مینفرمود و دیگر در قرب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهرا قسرا دیگران قلادهٔ طاعت بر رقبهٔ استسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف با موافقان و مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار گذارد و ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعدالدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را از آمد و شد با اردو مانع آیند و سعدالدوله بدولت ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان گرایند و سعدالدوله باین اندیشه مراسلات با عرب یهود و بقیه متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب که اعلام داد و تا اشجار بساتین دار السلام را افکنده بترتیب سفاین مشغول شدند و در این اثنا نجیب کحال را که هم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از نسخت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات رساند و همچنین با همای بغداد هفده کس از ائمهٔ بزرگوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند گویند که ارغون در مبادی جلوس از قتل را نهایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بیکبار کشتن جهت اندک لذتی از قسوت قلوب و رزایل اخلاق ذمیمه تواند بود و سعدالدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجلس او تحسین تقبیح و تزیین منکر باستعمال مینمود و میگفت گلزار دولت را باغبان وار از خار انکار پیراستن و مشارب آن را از قاذورات مخذولات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوای او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی و خطائی چون غمزهٔ خوبان خون ریختن حریص گشت هر آینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل عن الطباع و انت لا تدری شآمت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح دادن ارغون خان افنا او را بر ابقا او

چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا را از کنار آب آمویه تا کنار مصر که قرب هزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ در قبضهٔ حکومت آورد و بموجب فرمان بچنکسانک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه گناه بزرگ ننماید در یرغو جز پادشاه سخن او نرسد و بی آل تمغا او احکام یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات و فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و ممتنع باشند القصه از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نماند لطف بسوی عالم خاک از نظر کند از سید عود سیاره و ر ذره قوی کند اکسیر اعظم است حقیقت عنایت زیراکه بی خاصیتش خاک زر کند جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اهم کتابت متوجه درگاه بوقا شدند

و او بنفسه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و تاکید قواعد سلطنت بنوعی سعی پیوست که ذکر او
افواه و السنه سایر و زیر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز در تیه و نظر شفقت و مرحمت منکر نیست گر بخواهد سیاست تو کند دیده بازا شیان حمام مسالک ممالک بنقادان مریخ
هیبت از نسبت دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از نساء اعیان اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت و برغبتی
حسنی که اهل اسواق را میباشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خرنده را بر آن داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با توبره زاری بدرگاه بوقا رفت و
بوقا فرمود تا خرنده را در بیرون خرگاه بدو نیم کردند و با حاضران گفت که اگر امثال چنین کسان از مختصرات نوادر افعال بمؤاخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ
شوند و ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست تیه باز دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان نعمت بقاء و مکنت ارتقا بر درجه سلطنت از یمن معاونت
و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جزو کل بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین بزرگ
دور بین او باز گذاشت و بوقا بر این منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود امرا حضرت و ارکان دولت را پایه خود منحط کردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع
مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی کرا یارای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و بضرورت در
معادات مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و ملتهز فرصت میبودند تا از زمان که مجال حیث یافتند و مبدء تغاری که میان پادشاه و امیر بوقا پدید آمد
قضیه انجو فارس بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و جمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان ملازمت شاهزاده ارغون مینمود و چند نوبت
بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک یمین جد او قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دیلمی بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان خویش آنرا
داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشید و بر تصدیق این دعوی وثایق حجج و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضاة و مرقوم بشهادات بعضی از مشاهیر
ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ باشد تا آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون معروض پدر گردانیده اباقاخان یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم
بفیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند و محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک دفع
آنحالت کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک
موروث سید فخر الدین را باز گذارند و جناب سادات مآب کار بر فارسیان که در اول ملازم اردو بود مینمود خصام میکرد و بعنف انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا التماس
حامی شد و گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاهست سیبی چه گفت و شنید تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بمحصل حیفست و چون ایلخان تشخیص و تسمیه و تخصیص آن
املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را منید بود یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین فصل نکند و مهمات خالصه و خاصه شریفه را در ممالک طغاچار و نوین تقطیع رساند و سید فخر الدین
در مرافقت یول قتلق والدرغون آقا بشیراز رفت چون نسیم آفرینها از ملوک و اشراف بجوانب عوی سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و غیر ذلک
از اعمال فارس مفروض کردانیده جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته عاری و فقر و ازاله علی قدر ما یقتضیه الوقت مقطع رسانند
و این معنی سبب تجشم و انحطاط مرتبه بوقا گشت و دشمنان که منتظر بدائی چنین میبودند متعمد حرکت آمدند و سرفتنه جماعت بوقا طوقای بسر طراقای شحنه قهستان بود فایق در زمره نیاقان
خاص که در مکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص داشت و با این خصایل در شیوه بلاغت و براعت سرآمد اکفا و اقران بود و منقولست که در آنوقت که سید فخر الدین اول
جهت دعوی املاک بدیوان حاضر کردید بسبب عناد و انکاری که میکرد بسخنان گستاخانه سکیفت حکم شد که خدمتش را بعقده چوب یاسا تادیب کنند او خواست که بالقاء آن بلیه از خود دفع
کند لاجرم روی با مراء آورده گفت ثبات دولت و ازدیاد آن را اگر بهر سری یک چوب مسامحت فرمایید چه شود و چون حساب کردند عدد ایشان از عقده زیاده بود مجموع متبسم
شدند و طوغای متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم غرض از ایراد این حکایات شرح کیاست و سخندانی دست و
طوغان چون در نوبت بسعی بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قبچاق و ال طولداری و سلطان اینداجی و طوغان و جوشی و اردو قیا منگریست این جماعت
بواسطه تجبر و تکبر او آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی قلم مینهد و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا بالتبع مطیع و متبع او
تا از سوء اعتقاد وجه حادثه زاید این قضیه مختصر نباید نگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد و اشفق دولت و محرم سلطنت
میشمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنان بساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امر و زخزاین و عساکر نامحصور دارد و بوقتی که اردو
می آید حوالی کریاس از کثرت ملازمان و صفا صفا از دحام مییابد و چون مراجعت مینماید بسمت قاقا صف صف میکرد و این سخن اگرچه از روی جزم نپسندیده ایلخان می افتاد آنکاهی حقد
و حسد حمل مینمود و چون اروق برادر بوقا در بغداد دیوسون پادشاهان ندکانی میکرد و با ایلچیان پادشاه زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان بخزانه نمیفرستاد و پادشاه سعد الدوله را در آن وقت
اردو قیا بیغداد فرستاد چنانچه بسمت گذارش یافت و سعد الدوله بمبلغ پانصد تومان از اموال جهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید ایلخان را گمان شد که اروق
هر سال این مبلغ از میان میبرده و بار دیگر پادشاه سعد الدوله و اردو قیا و ملک شرف الدین را بیغداد فرستاد و اروق را از حکومت عزل کردانید و از طرف طغاجار صدر الدین
زنجانی که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا از وی مطالبه بقایای اموال فارس مینمود و خیانت آغاز نهاده در مجالس میگفت که بوقا با پادشاه باستقلال است و چه بغیر آن خان

خان و مشورت امراء کارها بسیار از دو اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و جایزه به تبریز میرود تا آل تمغاء بوقا بر او نمیرسد ملتفت امیر
علی تمغاچی نمیگردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امراء در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند پادشاه
آن امیر را بازخواست نمود و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شده متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه ساختند و خدمتش
بالکل از درجه اعتبار افتاده به بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند و کاشکچیان
او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه بی عنایت شد اموال فراوان در باخت و طایفه از امرا را در مخالفت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار مرات
یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمدالله والمنه که تو از
اروغ هلاکو خانی بعنایت الهی فر پادشاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شوایب منازعان مصفی گردانم زیرا که در این امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند شاهزاده جو
شکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا می فریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات
بر زبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که در این قضیه
با تو موافق اند مفصل کرده با مچلکا بفرست و ایلچی مراجعت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و این بی خبر بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در
جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردو میرسم باید که بوقا مستعد بوده ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را
معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چند زودتر بارغون رساند تا شر او بروزگار سرایت
نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مقرر سلطان ایلچی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را
دیده اند که در گرد او میگردیدند و روز دیگر جوشکاب نزدیک اردو رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بر آنست که بامثال این سخنان در شان او
بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مچلکای ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا بر آشفت و گفت سر از ایشان بر افراشتن و از ایشان امید بهی داشتن
سررشته خویش گم کردن است بیت اندرون ما ز بیرون دشمن است من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدم نمودم و مجموع ممالک در تصرف او کردم تا با من غدری چنین اندیشید و خاصیت
نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایلچی و طولادی و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلا حاضر گردانند و امرا بموجب
فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر و دولت بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار نشده از آب گرم گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر نیام
بر و امرا بحقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بپاسگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زده گفت هوس تخت و تاجی
و خیال سلطنت میکنی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت
ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون بر
کوس لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پیر دیر افلاک منشور بتاشیر صبح را مانند نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوزهر تیغ بهرام انتقام بسته با لشکر پوشیده پای در
رکاب آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و باردوی اولجایتو خان توجه نموده راه بهار الحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر
ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم میکنید   جائی نشنید رعب و حشمت بوقا در ضمایر ایشان متمکن شده بود
که هیچکس را مجال مکالمه او نمی بود تا بممانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشیده با بیست تا لشکر گذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت
پناه پیرامن مخیم بوقا فرود آمده چون از کنار سپهر آسمان اخضر پادشاه بان ضیا رایت بر افراشت معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست تا گاه از پیش اولجایتو خان خبر آوردند که بوقا آنجاست
پادشاه با لشکر متوجه اردوی اولجایتو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون بهمان جا نزول فرموده بجوی سخنی پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع نمود چرکنامی او عنوان
او در مواجه گفت که فلان روز نامه فرستادی و گفتی که از دور آسیا ماکن اگر محل باشد لشکر کشیم و ایمه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من گفتم که چنین بعرض پادشاه رسان که امرا
بد اندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین تمویه و تزویر اجل مقدر و قضاء مبرم کی مندفع گردد جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت تن
دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بر زبان حدیث آیت ان بطش ربک لشدید بروی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را گرفته
و تارک بسیار سار رسانیدند و زنان و خواتین او را بر سبیل قسمت کردند و حکم رفت که از جسدهای کشتها پشتها سازند و موکلان بگمارند که تا ذباب و کلاب از آن لحوم کامران و کامیاب نشوند
اجازت رفتن ندهند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت از یاسا و صولت تیغ زهر آسای ارغون خان نکال بلیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در
مقام ریغو بازداشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از نوکران یاغی شده و قید او را مامور گشت عاقبت او را گرفته باردو رسانیدند و از موقف سیاست
فرمان نافذ گشت که خدمتش را به ایلچی ملحق ساختند نیت مکر و غدر اخس رذایل و اخبث معایب است در دنیا و عقبی مخافات و انتقام را جاذب و بالی که طاغی ز کفران کشد یقین دان که کام
ز کفران کشد و ایلخان باهستگی تتبع و تعرف میفرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میگردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان بشربت

زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز بسر ارغون آقا که شیر بیشهٔ شجاعت و خورشید فلک مکرمت بود مستشعر گشته خیال یاغی گری دماغ
راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا مانند سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه جبار

ارغون بغایت معتقد قامان و جوکیان و طریقهٔ ایشان بود و پیوسته این دو طایفه در تقویت و تربیت مساعی میفرمود و در سنهٔ ثمان و ثمانین و ستمائه جوکی از هندوستان بآن دیار آمده دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجونی مخصوص دراز میشود ارغون از وی پرسید که اجزای آن
معجون در آن دیار بدست می آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوکی ترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزای آن معجون زیبق و گوگرد بود ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب تناول
میکرد و در اواخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردو قیا و توجار سیچکش از امرا راه نداشت و در آن چله بافشیان از معتقدان اهل عالم و طوایف امم استطلاع
مینمود و چون چله برآمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شد و از تبریز بموغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه او مساعی مشکوره
بجای آورده مرض وی در انحطاط نهاد و در این اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس نمود و علت مزمن گشت سرکس از اینا قان و مقربان در آن باب سخنی میگفت و تمامت
راهیا بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله وزیر زیاده از دیگران در آتش محبت برجوش بود و اندرونش با
ناله و خروش و از صحت ایلخان نومید و دل صنوبریش مانند بید میلرزید و از وخامت عاقبت امر متفکر و مترقب میبود و در غرقاب بلیت دست و پائی میزد و اندیشهای فاسد را بباد آه
آهی سرد میکشید و مقارن این اوقات جهت دفع حجب ظلمات و انفاق خیرات و اطلاق صدقات و رهائی محبوسان و خوشدلی نومیدان سفها و نشانها باطراف ممالک فرستاد و از وجوه
صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا و شیراز آمد باقی را بر این قیاس باید کرد و چون محال است که قضای مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل پذیرد بر صلات و عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد
یافت و چون در آن اوان قرابقای بسر شمرت و جونکاب و اولاجو را با دو کس دیگر از حفاد چنگیز خان بسعی و مشورت سلطان ایلجی بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقیجاق خاتون
که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده است امرا او را حاضر گردانیده از این حدیث استکشاف کردند خاتون از این تهمت استبعاد نموده
گفت گناه من همین است که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نویسنده ام اگر از جان من فایده روان او را میشاید هیچ مضایقه نیست و عاقبت آتش چهره او را باد دروغ
مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد از آن کار از دست درمان بیرون رفته دربارگاه غیر جوشی و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان پیش شاهزاده
غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه مملکت مسارعت نماید باندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که ا
ناداده مشتمل بر حیله و مکر نیست و اتفاق نمودند که اینا قان را که غایت مهیج فتنه و فساد بود از میان بردارند و باین اندیشه در خانهٔ طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی و اردو قیا
در آنجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان قهستانی توجار را با یک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کرد آنگاه توکال و قورمشی پسران النیاق سعد الدوله را که کوکب سعید دولتش
راجع مینمود گرفته بخانهٔ طغاجار آوردند و روز دیگر سر او را بتیغ قهر جدا ساختند و اولیا و دین احمدی صلی الله علیه وسلم از خزانهٔ لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی صلی الله علیه وسلم از دست الشراب مهد
سردی کاس فنا نوشیدند مقبول و مسلمان کل دسته صلوات فایحات بر تربهٔ صاحبش ساکن خاک تربت فرستادند و در آنحال ارغون که بنکبت حال سخت سست و قوی ضعیف بود هم
باز کرده از تخلف اینا قان با ارکان سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند و حدقش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سیوم ربیع الاول سنهٔ تسعین و ستمائه
گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمهٔ زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد و امرا او را دو سه روز در روان او را آتش دادند منقول است که در سلخ صفر
سال مذکور بسببی ظاهر در شیراز شمعی بر گوشه بامی افروختند و دیگران نیز موافقت کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و
طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند فروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز وداع فروزان گردید اهل کتاب که در آن بلده حالتی چنین مشاهده
فرمودند خایف گشته گفتند که در عقب این امر غریب خبری هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد و تا سه شب بدین هیأت آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نمودند معلوم شد که
پیش از دو روز که چراغ دولت یهود در مهب صرصر فنا کشته شد این آتش در شیراز افروخته گشت بر صاحب بصیرت که در این صورت بدیده فکرت نگرد واضح است که چون عود صفت قهر قهار
احد در حرکت آید یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب مرتضی و لمعه الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان وزد غنچه امانی جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز و بشارت
این فتح نامه در اطراف و اقطار بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی صلی الله علیه وسلم قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد و زاهد زین الدین علی بن الصایغ الدمشقی در آن واقعه قصیده غرا انشا فرمود
که مطلعش این بیت است محمد من دار باسمه الفلک هذا الیهود القرده و قد هلک

گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان

بعد از وفات ارغون
جمهور امرای عظام متفق الکلمه ایلچی بگورکان پیش کیخاتو بروم فرستادند معلم بوقوع حادثه و تزلزل واقعه ارغون و منتظر نوبت سلطنت او و بر سمت معاودت و حشمت متعرض و متعلق بانکه
در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سرهٔ مملکت استعجال نماید و چون لشکری چند مرحله طی کرد راهها در خبر اختلاف افتاد و امرا را در قول خود حیرت و ندامت
روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرارا طغاجار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لامحاله جمعی که در مدت اقامت او در ملازمت
خدمت مینموده اند و تحمل شداید ایام کرده حاکم مطلق گردند و مهم دیگران بی رونق ماند و جمعی امرا بر صدق این قول گواهی دادند و بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان را در عقب ایلچی
گورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که باید و اغول را بجانب بردشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون تناقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده

شاهزاده فرمود تا فرستاده دو بیم را دشنه کشیدند تا حقیقت حال بازنماید او گفت که هنوز بایدو اغول نیامده و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه اول پشیمان شده با اتباع دل دگرگون
کرده اند گیخاتو یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع گردد و مواد فتنه و فساد مرتدع شود و از آن جانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند
مخبر آنکه منصب خانیت از روی تقدم و آقاوانی شایسته تست بی توقف تجشم باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش باید کشید و چون شاهزاده سلیم النفس و عاقبت اندیش بود
از غدر و خیانت امرا خایف و پیچان بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر دارد یا برادر و با وجود ایشان مرا این طلب برفعت چکار است و نیز جواب پدران نیکوی خود چگونه
دهم که ملک ایل زرین ساخته اند و اقارب جوار بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده و مجلکا امرا مصحوب قوبلاکو کلتاش پیش گیخاتو فرستاد و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و
باهستگی قطع مسافت مینمود تا نزدیک بمقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو بامر خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت گیخاتو هراسان و خائف شدند قنجوق
بال گریخته بالالاق رفت و توکال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت بایدو سعی از دیگران بیشتر مینمود عازم خراسان شد و جمعی از ایلی او رفته خدمتش را باردو
آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن گیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین وستمائه ایلچی رسید که برغم فلک کهن سال شاه نوعزم
تختگاه دارد بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه قیان رسیده طغاجار را مقید گردانید و چون پادشاه بتختگاه پیوست در
مصلحت ملک سخن راندند نخست طغاجار و قنجوق بال را هر یک سه چوب یاسا فرمود زدند و تومان قنجوق بال را بشنکور نوئین داد و تومان طغاجار را بدیگری تفویض فرمود
و یرلیغ شد که طوغان را باولاد اردو قیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار و اطراف یرلیغها بردند متضمن بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول
اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک را بنیابت و تنظیم مصالح جریک بشنکور نوئین مقرر داشت و شاهزاده انبارچی
را مرد بلاد شرقی گردانید و چون در آن ولا بسمع پادشاه رسید که طایفه از ترکمانان روم پای مطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخان اظهار مخالفت کرده
عزیمت آن مرز و بوم کرد تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون گیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت دماهه را از مرکز اقبال معسکر خاص دور افتاده در تخیله
خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه مند گشته عزم روم کرده است طالبان این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهادند و داعیه عزیمت
ولایت شرقی منفسخ گردانیده در حدود وری بشرب می و استماع ملاهی مشغول شده و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و شنکور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن
نشده بود مشتغل گشت و از کثرت اندیشهای مدعیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولایات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتاد و از استعمار ولایات و تدبیر مصالح رعیت
دل بپرداخت و در این اثنا بشری از جانب روم رسید خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی بمیامن سعد فال و اجوجال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته میرسد شنکور نوئین طغاجار را بعلت
آنکه در غیبت ایلخان دل دگرگون کرده بگرفت و با ده هزار سوار در مقدمه بر تبریز رفت و صدرالدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون دُر در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف گردانیدند و
عاطفت و رأفت جبلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاجار را بنوازش و عاطفت بینهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت و بتخلیص صاحب صدرالدین
اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا را که بنابر قضیه المنهی مستوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند با آستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال ایشان زایل گردانید و باخلاص و سعادت
و نیکوبندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت از روم گیخاتو را عارضه روی نموده بود و چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت تمادی گشت علما اسلام و رهابین
و اساقفه و حکما یهود را حاضر کردند تا باختلاف الالسنه باستبقای عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم نبوی لا یزید فی العمر الا البر
برتر و فاجر ممالک از کسوف ابد النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین وستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه سریر آسمان
بنیاد را مسند خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول راست در گوش عبارت قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امرای عظام در مقام خود بایستادند و خواتین با عارض بهره حسین
بهره وی در روی یکدیگر چون اوراق گل برگ تری آوردند و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد و دستور بساط طوی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی بتقریر امور نواهی
پرداخت علما مهمات امرا بعرض رسانیده یرلیغها بتخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سحب درارات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت
و پادشاه خزانه موفور را که باراقت دماء و اضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانیده بدست قلت التفات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر
جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدف قبای سینه محافظت مینمودند تمامت را بر خواتین و بنات قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان جوهر
تزئین و آرایش دهند و الا در خزانه سلاطین موقوف داشتن چه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که اقبوقا
امیر الامرا باشد و شنکور نوئیان و طغاجار از فرمان او تجاوز جایز ندارند و حسن تاجوکه در ولایت روم ملازمت نموده وظایف نیکو بندگی بجای آورده از حاکم انجو و ممالک
باشد و زمام وزارت در کف کفایت صدرالدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش بانواع فضایل و هنر آراسته بود نهادند و خدمتش را بصدر جهان ملقب گردانیدند و در میان
ارباب تواریخ بصدرالدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عموم و تنظیم مصالح دینی و امور
شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نایبی نصب فرمود و چون گیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات
کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اروغ چنگیزخان هیچ پادشاهی بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات باموال خزاین و مقتضیات انسانی آن

بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان یکی از خواص بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض او رسیده بشخصی از بنات و مخدّرات دادی یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی
هر چند مقربان حضرت از اسراف و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در عهد جلوس از قاآن سؤال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفت سبب آنکه
در قتل شاهزادگان و عموم امرا و منتجنده افراط نمود و از مضمون اما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و جمعی که
در عهد دولت او راه طغیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسفشاه یزد بعفو و اغماض او اختصاص
یافته در باره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر و الملخان بر لذات شهوات مولع
و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف بسنین و بنات ترک و تاجیک دور و دراز کرده اساس بی حفاظی آغاز نهاد و القصه چو دال و نون همچشم شعفه القد
قدان زلبکه کرد الف در تکاف کاف بعد از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت و بمشاورت امرا و معاونت حضرت علا امور
جمهور را ساخت و روز بروز استعلا او بدرجه استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان را از تصرف ملک و مال کوتاه گردانیده حسن و تاجو و اکثر عمال را
از اعمال معاف ساخت و در ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز را بر آن داشتند که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر غفلت با وی
گفت که ایناقان در غیبت تو چنین و چنان میگویند و مسامع ما بالقای هذیانات ملال پذیرفت و نفرت پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق گردید غیب
بر گشا پرده زار کیفیت آن بشنود و ناشنوده را ناشنود انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان بصاحب دیوان بخشیدیم تا حکم یرلیغ تنفید کرد و چون صاحب دیوان را احتیاج
تکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت از الملخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون این قضیه روزی چند بگذشت
عفو و بخشایش پادشاه باستحکام قدرت بهترین خصلتی است کار بستند و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو**
و ابطال آن یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تغلب وزرا وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی بنقصان آورده و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که
بلغت ایشان او را یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات موجب مزید مصارف
گشت و اسراف و اتلاف الملخان رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر
ضروری قرض کرده و عوض از مال ولایت پیدا نمی یافت و بوافیو اخرج پادشاه همت او دیا بمیدیرفت و در این اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبیح صورت و [illegible] شمایل
سیرت بود مشیر و وزیر صاحب تدبیر گشته از خباثت نفس خود بهت که تاریخ بدنامی بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم برای
صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و جهات رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش کیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض بسر
سمت تقاضی پذیرفته و یأس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بالخارج مواخذت کنند موجب تنفر خاطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجاة باستعداد حرب که اسباب [illegible]
احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحبی که در این مهمات مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت عرضه دهند و اکنون چنین
بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نشر چاو و بعوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال یا سره بخزانه عاید گردد و دست تحکم را زیان خسران
واقع نشود در چاو آن که بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خوشنود گردند و زبان بدعای پادشاه بگشایند و این
مقدمات همی صاحب دیوان باتفاق پولاد چنکسانک ایلچی قاآن سخن عزالدین مظفر را بعرض الملخان گردانیدند و چون ظاهر آن مستلزم بهجت و شیوع ثروت و تخفیف مؤنات ارباب
تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل حزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود میان معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثبات ذهب کشند مگر جهت خاص
پادشاه یا اعیان امرا و صنعت را امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالائی بر رنگ چهره و شکسته دیده عاشقان بگذارند تا بحیله و اغراء و اغوای آن
ناسپاس حق ناشناس که ولی النعمت خود را چنین امر ناپسندیده منسوب ساخت دارای دارای بحر و بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان
و شیراز امرای بزرگ نامور را بتمشیت این مهم پر خطر نامزد فرمود و در هر شهری چاو خانه بنیاد نهادند و متصرفان و بتکچیان خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف چاو صرف شد و اشتهار این حکایت
طوایف امم در عرفات بحیرت و تردد افتادند و هیات چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط خطائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله اثبت کرده
فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قاآن خطابان کلمه پادشاه را الملقب گردانیده بود در مثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف
چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و
فرزند بسیاست رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حیات خرص پذیرد و
غنی و فقیر در یک شادی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر الملخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهد نمودند این بیت ثبت افتاد چاو
اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره می گداختند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت معیشت
آن فرقه مقرر شد که از چاو خانه مبلغی ممضی و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هر گاه چاو روی در اندراس نهد آنرا بچاو خانه آورده عوض گیرند و تجار بکار فارس اکار لا نایل شدند

دستی نمایند در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند. بالجمله در ماه ذیقعده سنه ثلاث وتسعین وستمائه در تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم ببیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معامله چاو گردن پیچد بی پرسش بقتل رسانند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و قماش و اغذیه از روی بازار بر گرفتند شهری که از امصار کوچک میگفتند مانند صحرای مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عزالدین و آنها را که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة بگشادند آخر الامر بهیات اجتماعی قاصد جان عزالدین شده او را با موافقان از میان برداشتند و سر خویش گرفتند مدروس شد کاروان از آن دیار منقطع گشت رنود و اوباش در شب بسر کوچها و باغها کمین میکردند اگر مسکینی اندک غله یا سبدی آورده بودی آن را از وی میربودند و اگر ممانعت مینمود میکشتند در عوض چاو مبارک بستان و چون کار جهان و کار دهاقین باستخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان با اتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق ممالک ناپدید گردد و در این دیار و سایر قلمرو دیار نماند و ایلخان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق باوطان خود رجوع نموده باندک فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود

ذکر تتمه احوال و کیفیت مآل کیخاتو خان و انتقال و ارتحال او از این جهان گذران

کیخاتو شب و روز بشرب خمر و مصاحبت ولدان و غلامان اشتغال مینمود و در هتک پرده عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان از این معنی بر خود پیچیدند و زمان انتقام را انتظار می کشیدند در اثنا شبی در آلاطاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی بایدو اغول عربده آغاز کرده فرمود تا آیت قلی مشتی چند بر روی زدند و روز دیگر که پادشاه زمانه را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده از سر عذرخواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان سیمین ساق مجلس صهبا بیارایستند بایدو اغول پادشاهزاده با وقار بود مصلحت در اظهار کدورت ندید امرا و نوئینان که از فضایح اعمال کیخاتو که نسبت بمنتسبان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند بجنبش بایدو را معلوم فرموده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای در آورند و بعد از این اتفاق بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاد و پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئینان آگاه گشت الدرقچیوق و طولادی و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرده حبس نمود تاجو که صنیع دولت و ربیب نعمت او بودند معروض داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوسته در ابقا ایشان بغیر ضرر امر دیگر متصور نیست پادشاه خواست که ادیم زمین را بخون ایشان رنگین سازد طغاچار که سررشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد و نقض اتفاق او ایلخان را معلوم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده بطغاچار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو بتعرف و انکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و بر فوت فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرد پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با مضار سازد که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد کار کیخاتو را بفیصل رسانیم بایدو در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود قتیاق را با هجده هزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و اتباع تا طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در ظاهر همدان قتیاق بقراولان بایدو رسید و میان هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شد و قتیاق انتظار مدد میکرد و ایلخان بروز شنبه سیوم ماه جمادی الاول سنه اربع وتسعین وستمائه از رودخانه اهر که شهر اهر در آنجاست با اسباب و رخوت با خواص و لشکرها در حرکت آمد اما حال آق بوقا و طغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه راه قطع کردند سحری طغاچار بی مشورت آق بوقا که ارکه کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات او آق بوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمد آق بوقا کسی پیش طغاچار فرستاده از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بوده در آن منزل این سخن مکانی اق بوقا زایل نشد و همچنان بمکان خود بود و تا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از افق برداشت از طغاچار نویان برآمد و شیهه طبل و کوس شد از کرو لشکر زمین آبنوس و بر طریق دیروز کوچ کرده روان شد و تردد آق بوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن بخلاف ما سائل مینماید در این نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب از سیمای چهره عجایب احوال بر دارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز آق بوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم یرلیغ بایدو در رتبت امارت تقدم بمن متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آق بوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار رفته چون سیل در انحدار روان گشتند و اق بوقا با معدودی چند روی باردو نهاد تا کیخاتو را از گردش روزگار و هنر و اوعطایا او اعلام دهد و چون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه گردانید بینش و چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت در تاج و تخت باغی سپردن و گریختن از مجموع ولایات لشکریان را فراوانند تمامت را جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمنان آوریم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و تاجو روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند و بحسب اتفاق امرا محبوس که در تبریز مقید و محبوس بودند باشارت طغاچار مطلق العنان گشته جهة تاراج اردو در حرکت آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و از کثرت ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم از روز تیره اعادی کمتر

خاکسار ساز و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمرت مواقع شمشیر آبدار ترتیب ده
بیا دلا که چو آب حیات نوش کنم ٭ اگر ز خون عدو برکنند ساغر او
فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
عروس ملک گرامی تر است از آنکه سزد ٭ بدون ز گوهر شمشیر شاه زیور او

گفتار در جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو را هلاک نمودند و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بلا از هم چاک زدند طغاچار نوئین و دیگر امرا بخدمت بایدو پیوسته بخانیت او مچلکا دادند و سلسلهٔ مطاوعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و تاجبو را حاضر آورده در مقام عتاب و پرغو بازداشتند پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو ترا چندان تربیت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و آنهمه الطاف و اعطاف بواسطهٔ آن بود که در روز محنت او را بکار آئی و در زمان شدت ذرهٔ مردی و مروت بملاحظه در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بموضعی دیگر رجعت ممکن نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مؤاخذه فرمود اما بجانش امان داد و دولتقلی را که در آلاطاق بهنگام عربدهٔ کیخاتو بموجب فرمان ایلدی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایهٔ سریر اعلا حاضر آوردند پادشاه او را بسبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید و خدمتش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی تا بضرب و شتم چه رسد امروز نیز بندهٔ پادشاهم اگر بسیورغامیشی فرماید و بنشیم جائی بر بندهٔ خود منت نهد طاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم بایدو جواب معقول او را پسندیده مضمون کلمهٔ کان الکذب ینجی والصدق انجی بوضوح پیوست و آیت فلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول شد و حتی که مردم سبب خسار و دمار آدمی پنداشتند موجب قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آیین شاهزادگان و خواتین بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی برکف نهادند پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف بر چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ شاهدان کافر نهاد و ماه رویان خلخ و نوشاد خود را در جلوه گری و دلبری میساختند و چون از لهو و سرور و جشن و سور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر مشیق مهمات انداخته یرلیغها باکناف و اقطار ممالک بصحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملکداری اعراض نموده ذکر یاسای چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاد و باتفاق آقاوینی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و باهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر ذمت عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان ولایات و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکو نهاد در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار ماضی مجری دارند و بی تغییر و تسویف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض ننموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون و مامون دارند و هم در مبدء جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته دیگر نوئینان را مأمور او گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مقیدی نیاید بهر قطری از اقطار قلمرو را بعهدهٔ امرا تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تفسیر نیت نوئینان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقاخان بر اصلحتی منفرد و در عهد محافظت یکی از مقربان حضرت بود اموال منتظم و امور متسق و مجتمع و مواد مشوشات مندفع و لشکریان مطیع و منقاد بودند بنابراین دیار بکر و ربیعه و مضافات و منسوبات بطغاچار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم و انطولیه حواله کرد و قبچاق بال را بر ایشان بکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت بغداد دار السلام و مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کردوجین ارزانی داشت

ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و سعی موفور او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی

امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت قسر و امارات دیانتشان بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمائه منازل آن جهانی بعوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعهٔ او یکی از شعرا گوید
بسال ششصد و هفتاد و شش مه حجه ٭ ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود
که باد گردش گردون بروز یکشنبه ٭ ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود
و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت قابلیت ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز بیک مختص بود که در آن شیوه انگشت نمای عالمیان بود و در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطهٔ مصادقتی که با بوقا داشت متوهم شد و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن اوان که هوای دو سینهٔ دادخواهان بسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا یرغوجی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش پیکار زبانه بفلک اثیر رسانید و تا روز از طرفین تیغ یمانی رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نمود فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا یرغوجی را در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیک تا حدود دامغان رفت و شاهزاده کیسو را در آن موضع نشانده یرلیغها باسم می کوت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در یرادکان باو رسید و از جانبین جونغار و برانغار و قول و هراول بحسن جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اقران امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکر ماوراءالنهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده بمقتضی فرمان مشارالیه سر نکشند و از آنجا که سیلاب رعب و خوف و خیال بجویبار خاطر جاری شده بود که اگر چارپای هنگام آب خوردن تنفر کشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده است

دیده بهست و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده بنیشابور رفته در این اثنا شاهزاده غازان
امیر قتلقشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنهٔ او نامزد کرد و سپرد و طایفه را در طوس ملاقات اتفاق افتاد و غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنای گیرودار غازان بنفس خود گرزی بامیر نوروز زد که اگر بر کوه زدی از پیش متلاشی شدی و بجلدی خود را نگاهداشت و یکی از توابع امیر نوروز تیری بسری از امرای شاه
زاده غازان زد و چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی بدان نرسید و امیر نوروز قورچی را هفت چوب بنواخت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب برهنه است چرا تیر
بر اسب او ننداختی و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود
و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب خطای اسفار مینمود و بوقت فرصت هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت
و معادات میبود و در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه از خدمت قیدو متوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنگتیمور که داماد قیدو بود عهدی واقع شد که نواحی آمویه را از شوایب
سپاه قیدو مصفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت اورنگتیمور و نوروز مستشعر گشته بیکدیگر بدگمان شدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بار موصلت محال نمود و بعد از چند
روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر نوروز زدند و از کثرت سپاه او اندیشه ننمودند و زبان باین بیت گویا گردانیدند بیت ستاره شناسد فراوان چو خور چو اندر رود با گستر که شیری نر
زیکدشت گور نترسد ز چنگال او کبک نر و بنا بر آنکه مخالفان اضعاف مضاعفه نوروزیان بودند اورنگتیمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند خانمان را تا آب
برلیغها بنام اورنگتیمور نوشته و امیر نوروز مضمون بدین برآن قرار داده باطراف و جوانب میفرستاد و آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و خوف و رعب او در ضمایر
اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات بنیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده خود را بمحاصره مشغول نمود و بعد از محاربهٔ بسیار مهم بمصالحه قرار گرفته در خلال این
احوال اورنگتیمور را از مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و ایناقان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیش دستی
کن که نبود دهشت پیش‌دستی را بدل از بطانهٔ خانهٔ اورنگتیمور مشفقی امیر نوروز را از کیفیت موضع اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته سالکان آن رسم رسالت بحضرت
شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تاکی از جانبین در مقام معادات و عناد باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض
کشد و موجبات جنگی را که فلک مقتضی آن بوده بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده با اخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کنم و رکاب همایون را
استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هرچند سوابق ذرایع مخالفت او در حق منازعت مقرون بود غازان خان جنس بطاعت او را از مقدمات نتایج فتح
و نصرت شمرده برلیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نمود و بوصول خدمتش آثار خرمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر
نوروز با دلی قوی و املی فسیح روی بارگاه شاهزاده نهاده و بتوسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده در خلوت قواعد ایمان بایمان غلاظ مبرم و محکم گردانید
که مدت العمر جادهٔ عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه شاهزاده جوان بخت کامکار سراچهٔ دل را بنور ایمان و تصدیق احمد مختار صلی الله علیه و آله مزین و منور سازد
و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا
واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او از خلعت و الاغ و طغار مستظهر و مطمئن
خاطر گردانید و اعوان حضرت را صفای ز عوایل غش و عقیده پاکیزه‌تر از عارض مهتابان پریوش روی در روی صرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت ذکر

توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امرا غدار را از بایدو خان و جواب دادن وی چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده

و امرا عاصی او را هلاک ساختند چنانکه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گذشت و در باب انتقام گرفتن از نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز بعرض رسانید
امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و بایدو را مانند حجاب کفر از میان برگیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلادهٔ اسلام شود و قد قال
اردشیر بابک الدین و الملک توامان الدین اصل و الملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فضایع و چون غازان خان قبل از آن تفحص ملل و ادیان نموده از جمله
در نظر حقایق با حیا واقعه دانسته چنانچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن مینمود لاجرم در این وقت که امیر نوروز مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالم پناه در فیروزکوه در حضور شیخ صدرالدین
حموی قدس سره زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهان بسلطان محمود موسوم
شد و از مقام خود در حرکت آمده چون بمخیم ری مخیم سپاه نصرت مآل گشت ایلچی پیش بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود یاسای چنگیزخان نبوده که امرا قراچو حکم خانان را بتیغ
از تعرض رسانند و اکنون مسموع آنکه جمعی از امرا را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستد تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای جماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسل
غازان خان بجهت تحصیل اموال برلیغها باطراف و جوانب فرستاد از آن جمله صد تومان بر انجوی فارس نوشت ساربان امیر ولایت بود و ملک الاسلام جمال الدین حاکم با ایلچیان غازان خان التفات و تمکین نکردند و
فرستادگان را ناخوشنود بازگردانیدند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسیده بادای سفارت قیام نمود امرا خاین مستشعر گشته پادشاه را بر مخالفت و
معادات تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو امور خانیت و احوال جهانبانی مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در خور نیابت سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم و یاسای چنگیزخان ما در آن
میان بر وشنیم و ایلچی معاودت کرده امرا بجمیع تو کال شاهزاده خویش بمحافظت اطراف شهر و دیار نامزد شدند و از آنجا خیمهٔ اقامت زده از مجاری احوال خبر و از اعلام

شاهزاده جهان را امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار هنگام آنکه قرص خورشید در تنور مغرب نهان شد ایلغار کرده بشهریار رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را بر خاک انداختند و توکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب بسر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جوابی متضمن شفقت و اتفاق گفت و پیغام داد که عزیمت آنست که اقا واینی لباس مصادقت پوشیده کاسه ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر موکد گردانیم سخنی که داشته باشد مشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شد و القصه هر دو پادشاه در روز معین بر رقعه میعاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند ترکان که ملایک رخ و دیو سوارند در دست بهم ساغر و خنجر دارند در بزم همه نحل و گل و مهر باشند در رزم همه تیغ سر ببازند و رعایت جانب احتیاط واقع سوظن را بر دو پادشاه با تنی چند معتمد از لشکر پیش راندند و باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند اقا واینی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آوردند در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن اینجوی فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت در میان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدو خانست اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و تصرف گماشتگان ما را اگر از ندهد نشاید بایدو در جواب گفت که چه جای این محقر است زیرا که مجموع ممالک شمه مشارکت دارد و بهر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فردا کار طوی را ساز داده سر جمله ملتمسات از جانبین باز کنند و شاهزاده گان بمنازل خویش مراجعت نمودند اما بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان را منقطع رسانند در آن شب فارغ بال نخفتند هیهات هر گاه الطاف ایزدی شامل روزگار کرده از مکاید دشمنان غدار زنهار امان یابد و مضاد و حساد هر چند از اصحاب شوکت و مکنت باشند پایمال خذلان و اهانت گردد شاهزاده غازان و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون سر رشته کار را وقتی معین است و تقدیم بی هنگام مستلزم ندامت و مهمات الامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از آن غرقاب خود را بساحل نجات رسانیدند و روز دیگر چون عقاب چرخ طارم سیمرغ سپیده دم پر و دم بگشاد بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موفقان دولت و مستدعی مصالح مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت آن فرصت تحسرها خورده قلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرا نمود که ما با آقا ولی یکجهت داشتیم و باعث از توجه بر خراسان ولاء و اخلاص بایدو خان بود اما چون امارات فساد امرا مشاهده گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بحسب ظاهر مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین اینجو فارس را که در مقاطعه دست بغرستاد که بشاهزاده رساند و سال دیگر مجموع املاک را بنوابان جناب تسلیم نمایند و چون یرلیغ را بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بنقیض آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستخلص شد ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باسقاقان استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه دور و نزدیک از ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان خانست و بایدو در شیوه سلطنت نمی نازد و از روی دلایل نجومی مینماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسید سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام یافت هم نشر صحایف نصفت و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنابر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بمقتضی همت بلند و عقل ارجمند خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاچار میثاق بست که هم پشت گردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بجهة خلاصی خویش در مجلس بایدو بغلاظ ایمان تمسک جست که غازان را بسته بموکلان بهرام صولت بایدو خان سپارد و بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته شده او را بیورغامیشی کرده بانجاح متمنیات و دستوری معاودت ارزانی داشت و امیر نوروز مرکوب را بابکران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مجلس خود انگیخته بود بعرض رسانید و جهة تصدیق این یمین غازانی را بسته پیش بایدو فرستاد بایدو و امرا او از این معنی تعجب نموده از جسارت نوروز پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خائیدن فایده نداد و چون در آن ولا عرصه خراسان از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شد چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان و آمد شد سهام جان ستان مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر را غنیمتی موفور دانستند و چون خاطر امیر نوروز از آن کار فارغ شد بی آنکه سمند زرین بر جنیبت خشک گرداند عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قضا صبا شمال سپرد

گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق

بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بجمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را از راه نیابت طغاچار بضبط اموال روم فرستاد و او چند روز بدان مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل با منزلت او اکثر بنده خود میدانست و انتهاز فرصت نموده از آن موضع خیمه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان تافته باتباع و اشیاع و خیل و خدم روی بگیلان نهاد از سرعت دو منزل یکی میداشت و در هیچ مرحله بلحظه توقف جایز نمیداشت چهار پایان بیشتر از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان او بوی پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت شاهزاده عالمیان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سبزوار بشرف تقبیل بساط همایون

بساط همایون مشرف شد و سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و آن جناب در همان چند روز صورت میلان
ضمایر امرا با دو رابطه دعوت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر پادشاه نشر باد و فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و مصقل تسلیم روشن ساز
و نیت کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی صلعم باقصی الغایت سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند بی شوب
تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه که بیسا رسیده اند برا و لاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک را با شلامیشی کنم و از راه گیلان بسر باید و را هم طغاچار
خود در انتظار وصول لشکر نصرت شعار روز بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل پادشاه کنند در سلک عبودیت منخرط گردند غازان خان برمت فلک مرتبت لازم
گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن اقبال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید و در
مقدمه نوروز بیک با صدر جهان و طایفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه
بوقتیکه سیاه شب تیره در پشت زاغ یکی فرش گسترد از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گوئی بقیر اندر اندوده چهر بدر روز … باید و رسید و در پیش تخته نزول کرده
در پنهان ایلچی پیش طغاچار فرستاد او با لشکر خود از پشت در حرکت آمد و بعد از وی قورمیشی پسر الیناق و طولادای روان گشتند و سایر امرا از هر جهت خود متوجه خدمت شدند
باید و بر اینجا دقایق اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نمود و عنان عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدو روز مانند یوز از عقب آهو پویان شد و بعد از قطع دو
روز مسافت چهارپایان بر جای ماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار بیلغامیشی باید و فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا
مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار تزیین و آراسته بودند غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان بباید و رسیده او را گرفتند
چهره اش در خوی خجلت و حسرت … زدن گرفت و … به تبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ … شمایل او را از کنار جویبار زندگانی … قهر کند
نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه فلک دوار جز این نیست شفق شامش از خون بیگناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب خاقانی گوید مرا دل چون تنور
آتشین شد ازان طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق … و گر نه سرنگونسارستی این طشت بالب بودی از خون دل من
در ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خسروانه و نازان بر تخت سلطنت عروج کرد و غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس
آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کافه ساکنان که از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی میدانستند و محرمات را
که پیش از آن بموجب نص اجتناب ثابت حلال میشمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان صلعم اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و
هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بپیچد سرش بیندازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم متقن قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و تشهیر فتح
نامداران بلیغیها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلشن سرای فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم گشت و تباشیر
دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه و پادشاهی سپاه و دین پناه
بنوروز بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و نقض و رد و حبس و اطلاق عمل نماید و بجهت یمن و تفال آل تمغا و پایزه ها را از مربع مستدیر که افضل الاشکال است
مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم نقش کردند و بر مکتوبات کلمه الله هی که تقدیم او اولی بود دست تقدم دهند و چون خلل خطه خراسان در انتظار افتاده
بود و در آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولادای را با طایفه از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس … کال کرجیه
بلشکر کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته بحسب فرمان طایفه از متجنده متوجه آن صوب شده و خدمتش را گرفته باردوی اعلا آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که مهم او را بپایان رسید بقتلش آوردند و … و جمعی دیگر از نوئینان و غیر ایشان را که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان بیاسا رسانیدند از این ابواب چون فراغتی روی
نمود و بشرط نظم سیاست ملک بغایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در آنجا خبر رسید که پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان در آمده و
لشکریان پادشاه جهان تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد اند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم جز ببازوی اقتدار امیر نوروز بیک میسر
نخواهد شد فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از ملازمت … و سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشه تخت
اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی مملکت بکوب لشکر عظیم داشت داده مالی در خزانه نمانده بود و حشام و رعایا را در مقام مطالبه در ده از مواشی ده ده بگرفتند و از این جهت اختلال
تمام باحوال ایشان راه یافت و امیر نوروز بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته بمصالح هر یک مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده
روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان … مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازه توجه امیر نوروز
بدیشان رسید عنان بر تافتند و نوروز بیک از مجموع متجنده بخدمتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده و بقدر امکان … از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود
هرات با ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران بمیدان آمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان
شتافته مردم را می کشت و مبارز می افکند تا بقیه السیف را بگذرانید و بازگشت و چون عرصه خراسان از شایبه خذلان معاندان مصفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را بنیابت …

و سپاه را بعد از یساقیشی وزاندیا بکذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پایه سریر اعلی گشت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ رو باز آمد و با افتخاری که بتحریر
آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و یرلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین خالدی در وقت طلبان بوده و قبل از استقرار
غازان خان بر تخت جهانبانی جهة مصالح ملک و اطلاق مرسومات چریک نوشتها بنام خود رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود عقیده امیر نوروز نسبت با او متغیر شده خدمتش از منصب وزارت
معزول نموده زمام این شغل خطیر را بقبضه درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی برادر خود حاجی بیک رجوع نمود و چون صورت تغییر مزاج
طغاچار نویان بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شآمت کفران نعمت کماهو
باید و اعلان شامل روزگار طغاچار نویان گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید
انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم رؤس منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد میرزا سلطان
ارغون شیوه طغاچار سلوک داشته لاجرم روزگار کینه گذار بجزاء و عقاب ایشان هموار و در کار ساخت چه بر ارکیا روشن است که غدر و بیوفائی با اولیاء نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی وخیم دارد و در کلام قدیم
حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه برآمد که روزی چند بطالع اقبال ایشان بجو یاعتبار بالا کشیده و چون حقوق نعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطهٔ
عنا افتادند و شکر منعم مزید نعمت است و کفران مستلزم زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید

ذکر اتفاق بعضی امراء برگشته روزگار بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز بیک

چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد و فرمان قضا جریان شرف صدور
یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوکا و برلا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام بعضی
معاندان دین که در این باب با پادشاه اتفاق نکرده و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پرده خفا بیرون آمده و آن مفسدان فضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان این سخن آنکه جمعی از
شیاطین رجیم از جاده سعادت منحرف گردانیدند که با هم میثاق بستند که ناگاه بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در خراسان
بر و معین قصر حیات نوروز بیک را منهدم سازند و ایسن تیمور پسر شنقور بابی و ارسلان با لشکریانی که در عهده اهتمام ایشانند مهم ایلخان را باتمام رسانند و تمامت مساجد را
توحید و یقین را کنایس اسلاف و رهبان گردانند و پیش از وصول نوروز بیک بخراسان سوکا و برلا ایلچی پیش شاهزاده تاجو فرستاده او را از موضعه خویش آگاه ساختند و سلطنت نوید
داده تا محجوب ظاهر سر رضا جنبانید و قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال مشغون و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار و دولت
قرین و یار بود امیر عالی مقدار در شب موعود عزم اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه ایستاد و هنگام آنکه جهان گذاران لباس سوکواران پوشید منافقان تیره دل
مشعل و ارباب اندیشه شجاعت نهادند خیمه و خرگاه را مانند سراچه ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند و عیب هراس بضمیر ایشان راه یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز بیک از کمین جنبان
و راه خلاص و نجات بر آن جماعت ببست و بزخم تیر و ضرب شمشیر طایفه بقتل رسانید و بکمند قدرت و قوت زمره را اسیر گردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت روز دیگر که پرده
شب از چهره ایام برگرفتند گرفتگان را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان سابقی فرقه را که در خلاف و شقاق موضعه و اتفاق داشتند بعرض نو
روز بیک رسانیدند صورت قضیه نامرضیه مکشوف و چشم بازروزگار دولت مصروف گشت فی الحال برلا و رفقا او را از سرچشمه تیغ آبدار شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت
روان کرد و معلم بوقوع حادثه کیفیت موضعه دشمنان و ایسن تیمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خود مغرور گشته و دیگر روز راه اردوی همایون با فوجان
لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در همان محل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرأت و جسارت فرقه شقیا اطلاع یافته فرمود که اهل طغیان را غرض
ساختند و باحضار سپاهی که در آن اوان پراکنده بودند تواچیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت حق بر باطل
غلبه کرد و انوار ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایسن تیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه هیچ پادشاهزاده
و سی و هفت امیر را اسیر پادشاه دریافته از منازل خود رخت باسافل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت مشاهیر انام و حجاب ایام
صدقات دادند و بمستحقان رسانیدند و از غرائب حالات آنکه در اثناء ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکور که بر رفعت دولت پادشاه عالمیان ثابت
داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند من توانم که نگویم بکسی در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از
تعنیف و تخویف چند روزی ایشان را اصناف تعذیب بتقدیم رسانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف منعزل سازند از جناب صاحبی منقول است
که گفت در اوان گرفتاری شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماندند دیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه برند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند
ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمد و مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت است که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان
محرم بگوئی روز دیگر با دلی روشن و مشکوة یقین با آیات صدق مبین میبودم که از پرده غیب چه روی نماید کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز
جمعه خورشید خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسب پالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنابر آنکه در عهد کیخاتو خان درباره ایشان انواع ملاطفت
و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک محتال فارغ و مرفه الحال بودم و

بودم و انتظار روشنی صبح میکشیدم در این اثنا شخصی با هیباتی که بر صفحهٔ خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلاء شوق حضرت باری و ارادت غیبی غشی بر وی نموده آثار
مرکب بی ادراک بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و در آن حال مرقداق نوئین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفسار نموده
بجای آورده صورت حکم قضا امضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت با حضرت عرض رسانیده
و چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت نجات دادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب روی روشنان فلک بخجلت تفصیل اسامی مخالفان برای عالم آرای
پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم در تاریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجو
دانی را که بسعی نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه صدر جهان را بمزید عاطفتی فرموده وزیر مشیر ساخت و بار
دیگر چمن مملکت از سحاب رأفت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت

ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او

در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که دست بادیه مزاج عالم بحد اعتدال باز آمده بلبل در شاخسار
گل در پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار یکماه از اردو بیرون آمده و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف
نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش از این تاریخ بیکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج شریفش از بعضی حرکات نوروزی متغیر شده و اسباب
نکبت نوروز بیک بیکبار مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیک بتخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشید و چون در آن
زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود که بایدو خان را از میان بر گیرد امیر نوروز جهة اتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه
ساختند و از زبان او نامهای مزور به پادشاه مصر و امرا او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه مسلمان است و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند مطمع و متوقع
آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نمائیم و من خود برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازانند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قصر نامی را که نعمت موده امیر نوروز بود
شد تمیمه دست کردانیده مکتوبها را وی آورده در جامهای او پنهان کردند و سخنی چند از زبان امیر نوروز بنام برادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدرالدین
زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک منتظر ملاقات سکر او شده این کاغذ را در میان مکتوبها که در لباسش تعبیه بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت
با قبح وجهی معروض پادشاه کردانید و بموجب فرمان حاجی بیک و قصیر را گرفته نامهای مزور ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نوابع نوروز
که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سونتای و مرقدای نوئین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک بر گرفته اوست و دفع اساس
و چون این سپاه ولی نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول گردانند و بعد از دو روز غازان خان
امیر قتلغشاه را با چند امیر دیگر تعیین نموده با طایفهٔ از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف و ولایات عراق روان شد که اگر با متعلقان و مخصوصان نوروز را
در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر از اتباع او بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان از تنگنا بیرون برده
بود با روی برادر رسید و از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امرا بجاجرم اطلاع داد امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و التجا بآن داشت و
چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته بنیشابور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بیکامیشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از جانب
تا نماز پیشین کوشش نموده امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان بر تافت و چون بظاهر هرات رسید روی با قارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و پرورده
منست چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلی است رای شما در این باب چه اقتضا میکند طایفهٔ از اعیان امرا او گفتند که قلعه و حصار منیع و محکم است و اعراب گفته اند حصون
العرب الخیل و السلاح مصلحت در آنست که امیر از این رای بگذرد و خود را در این حصار و دیوار مقید و محبوس نگرداند و بر ملک فخرالدین خویشی و اعتماد ننماید امیر نوروز از این جهت در غضب رفته
گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است هر کس از شما بهر جانب که خواهید بروید و طایفهٔ از خواص و اتباع او که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از آن ورطه بیرون برده بطرفی
رفتند و نوروز بیک با چهارصد سوار که دم از ولا و وفای او میزدند بشهر در آمد ملک فخرالدین که برادرزادهٔ او در حبالهٔ نکاح داشت مقدم او را باظهار بشاشت نموده در آن جناب در قلعهٔ
اختیارالدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک
فخرالدین داماد او نیز بود بر آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایرهٔ عبودیت پادشاه بیرون نهاده بتسلیم کن تا سکان ادنای الا
شهر از این بلا مجموع ملک خراسان در سر این قضیه ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعهٔ ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برده در خدمتش صحبت ملک
گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در نهایت محبت و صفا است و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب گفت که قتلغشاه در این نزدیکی دست از محاصره باز نمیدارد مدبر کار
ما چیست بعضی جواب دادند که به بیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را از این مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلغشاه رویم امیر نوروز گفت بر وی اعتماد
نیست ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه سر از فحلی بدین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه بر فتح این بلده قادر نخواهد شد و مضمون فرقهٔ از مقربان نوروز
بیک گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان

انتزاع نمایند چه میشاید که غوریه قصدی اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازش او از سر توان گرفت و نیز
چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوندزاده را بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این روز خود همگین میبینیم آنچه مانند کان از خاطر گذشت معروض داشتیم باقی حسب الرای امیر
امیر نوروز از این سخن امتناع نمود و گفت معاذالله که من نسبت بملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزاء مکار فذلک صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید و امروز
وقت اینکار نیست همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را رمضان که عاقل مشفق بود گفت لعمرک اهمال کار امروز را بفردا نشان بلهوری امکر دوان سر از رای دانند مرد تمام آن
مثال او پیشین نکرد نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تعلل و یأس است نه هنگام ترس و یأس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک
برسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و
آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که در این شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت
داند دروازه‌ها بمعتمدان خود سپارد و تا این وهم از خاطرها رفع شود و همکس بجان خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و معتمدان خود را
بدروازه‌ها فرستاد و چون پیش او معدودی بیش نماند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد نعمان و دیگر طایفه مبارزان غور را بگرفتن
امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک رسنی بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلغشاه تیر می انداخت کمان زه
کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده در این اثنا امرای غور را دید که هر یک رسنی بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز باواز بلند گفت که ای پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این رسنها
بهر چیست یلدوز گفت که ملک فخر الدین ما را امر فرمود که با این درها پیش امیر جپر بندیم تا از زخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید در فلان موضع از این کهنها تا اپچ ساخت
و بعد از آن نوروز به نیک بر بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و با دست بسته و دل خسته و سر و روی
در هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار مکمل بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازه‌ها فرستاد که گفتند نوروزیان
برفق بگویند که امیر بنا بر مهمی که سانح شد شما را می‌طلبد ایشان را گمان شد که بسبب طلب ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و غوریان هر زمره از آن قوم را می‌کشتند
و فرقه را در چاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدین بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با ده کس پیش قتلغشاه فرستاده پیغام داد که بتائید الهی دشمن پادشاه روی زمین
که اینست او شیر شرزه با وحشت و فیل مست با حشمت بود اسیر و دستگیر گردانیدیم ز گاه کیومرث تا این زمان کسی امیر نشد در جهان که شخصی چنین را بگیرد بزور و مکر من
که هستم ز شاهان غور امیر قتلغشاه فرستاد که از خلعت داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن سخن پرسیدن بدو می ابعاد و منعی نیافت و قتلغشاه به
بدست خود چون حکم قضا تیغ راند شخص او را بر خاک تضعیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نمود و سر او را با دو فرستاده بر دار کردند یکی از فضلا
در آن واقعه گوید بامیش شها طبع تو آمیخته باد خنجر تو تیغ عدو ریخته باد هر سر که نه بر مراد تو باشد همچون سر نوروز ز دار آویخته باد و بعد از آنکه نوروز کشته شد ملک فخر الدین مجموع
اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغشاه نویین از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنا بر خدمتی که از ملک
فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاد از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس
الدین والی غور و غرجستان بود و بنا بر شرارتی که در ناصیه پسر خود ملک فخر الدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانیده بود و ملک فخر الدین که در قلعه نا کام
مقام داشت هر روز و نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشت و دیگری پدر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد
او ارسال فرمودی و چند سال بر این شیوه روزگار تیره و کذرانید و مفتاح فتوحی بدو نمی‌نمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان
پیش شمس الدین فرستاده در باب استخلاص ملکزاده مبالغها نمود و هر نوبت پدر در جواب سفیر می‌فرمود که در ناصیه این پسر آثار چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت
این جانب باشد و نه لایق ملازمت آن جناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد نوروز آن خطاب را سرسری خورده باز داشتن اسلامت نزدیک سر آمد
و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که موجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرط آنکه آن جناب بخط مبارک خویش سطری چند بر
قلم آورد که اگر از این شخص امور ناملایم صدور یابد عهده آن در دنیا و عقبا بر وی باشد نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملکزاده از حبس خلاص شده
بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم او در ترقی بود و چون بدر ره گشت اعلامات
عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمدن و ملازمت اردو معاف دارد
تا بهمان طریق داخل یا شده کوچ و مدد و بندگی کند باسعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد و حکام غور و غرجستان و قهستان و فره و سبزوار و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم
تهنیت بجای می‌آوردند و بخار استبداد و استقلال در دماغ او راه یافته در استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کندند
که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع او مردی باهمت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت
اما روزگار بزبان حال در باره وی املا میکرد که دریغا از وفا خالی بهر ان خسار باشی و چون خیرگی بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر

تقصیر و توانی پیش گرفته بعدها می نواهی هتک حمیت و پایه قدر او روز بروز در بهمت تضاعف میگرفت

ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات

در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه اولجایتو سلطان بهرات آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خطی گناه کاری مشاهده بود که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال می نمایند بالجمله هر که در ولایت عراق راه میزد آن جماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میگردانیدند که فعل شماست و نکودریان از این معنی تنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا نیز بملک فخرالدین کرت بردند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را باسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بیباک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمی نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده و دود از دودمانها برآورده بالضروره مظلومان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته و از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از این باولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب نماید اگر ملک در ارسال القوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سجزیان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت نرساند و چون یرلیغ باولجایتو سلطان رسید از مازندران بجانب خراسان روان شد و از آنجا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا و هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشه مند شده با امرای نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون تر میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع بیش تحکیم نروید و نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشانست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده با او داده در جواب گفت که بوقا و سایر امرای نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت بنواب پادشاه عادل میسپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین سرانداز کاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرموده بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نردبان مشغول شد و ملک فخرالدین بقلعه اسکلجه که او را امان کوه نیز میگفتند پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آنجانب شد و چهار روز در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نداد با میدانکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد و در پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب درآمد ملک با چند نفر از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را بلشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشت و روی در هرات نهاده و شهر را بامرای غور و خلج و غیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرای سپاه مثل ایسن قتلغ و بلاجو و مرقدق و مولای دانشمند بهادر و غیرهم برگرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند اختیارالدین عیسی و ضیاءالدین محمد سرو و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان یاراحمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشید خلقی کثیر کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب ده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرموده گفت در این شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقی است دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی موجب ناموس سلطنت شود اکنون صلاح در مصالحت است ملتمس مبذول افتاد شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار باردو روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه بسمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشته نذور و صدقات بمستحقان رسانید عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طایفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را بتجدید عمارت فرمود و مرمت کرده و بروج و بارو را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاکریزش گز خاک برداشت و بیبی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید

چنان تنگ شد برج و باروی او
که پرنده را ره نبد سوی او

و در پای حصار اختیارالدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بروز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه بگرد بازار و محلات برآورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سراها منع فرمود و فرمان داد که مقربان در پیش تابوت نزنند و حکم کرد که سر و ریش [illegible] تراشند هرکس که شرابی خوردی بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیری کشیدی و بناء کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی تا بجا در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت

ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز

چون نهال اقبال امیر نوروز بتند باد حادثات خزان بی نهایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نموده خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع مراجعات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب ربا که در شهر انگشت نمای عالمی بودند سر بجیب نکبت خود در کشیدند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جمله ائمه که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با شاهزاده گفت که حیل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از این سخن آن بیچاره بسوء اغراق شاهزاده تصادم نموده برنجید و دیگر زندگانی آغاز کرد و چون

و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و اینا قان او و آنجا بل یرلیغ صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع را گرفته بیاسا رسانیدند درون تو آغیسب آنگاه
بدین پروانه رتو را راه نیست و هم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند آن خداوندگه چندانکه توان گفتن زر بکر گرفته است فرا ندکف اوش
آرام بعلت تصرف مال دیوانی از امرا بر رکب مثل تورین و نوین قتلغشاه بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز پنجشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمایه بیاسا
رسانیدند و خون او که گلگونه روی مکرمت و سخا بود چون آب روی بی شرم و فا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جلالت بود و فرید عصر خود در عبادت هم در آن
روز از عقب او روان شد و دستهٔ مذکور رعایت جهانبانی منصب صاحب دیوانی برای و رویت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظمی مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا
والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن بنوی نور و صفا گرفت تا فلک مسیر و پای استقلال حرمت ها بر حاشیه غبرا
پیراسته بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صایب تدبیر یکسان دیده و بعد از ظهور این قضایا بحید و وقت قران نحسین
در سرطان واقع شد و نخست جوانان و اطفال بحبالهٔ فنا فرو رفتند آنگاه وبای عالم در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقای سحاب نم از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آزار
چون خنجر برق و تیغ کهسار و جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصا در مملکت فارس آب از روی کار مزروعات برفت و خرمن امیدها برباد آمد مردم
در طلب نان بجان رسیدند تا مدت چهل روز بیات نان چون عنقا مغرب روی از نبید کان نهفت جز قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون خسرو انجم جنت سبیت آتش
خو کشید وبای عظیم در عقب این بلای الیم روی نمود و از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن در زمین خاک کشتند و عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار ناله و آه
سرائیده گفتند چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار برآئی و در اثر لالهٔ ایلچیان از دیوان اعلاحضرت بتحقیق انبارها و گوشمال احتکار فرستند خدمت بی نهایت
برعیت رسانیدند و جهت تغییر نقود در خلایق متضرر شدند و آمد و شد رسولان بجهة آنکه در ولایت وزیری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوهٔ این قضایا شد و چون حکم
شده بود که غیر زمرهٔ مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد تجار روآینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطهٔ قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز
آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد ایشان مشاهده فرمودند از حکمی که کرده بودند درگذشتند اما اسلحهٔ ایشان از یکان در دست محصلان باز ماند و گرشمه
از آن تکلیف که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی برسانند و دهند و القا نفر بودی ملخص سخن آنکه و انجه کاه متفرقه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید
تا آن زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام

چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روزافزون نشست و شعاع دین مبین و تاکید مبانی شرع متین سعی موفور نمود چنانچه شمه از این معنی سمت گذارش یافته
در خلال این احوال ایلچی بنزد حاکم مصر فرستاده و از اقدام خویش بر اسلام و پیروی و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داده و در ضمن یرلیغ اشارت کرده که پیش از این میان ما بر
سیامین و بین لشکرها آن نواحی می فرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند امروز بحمد الله و المنة که بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا یکانگی و یگانگی میبایست مخالفت بموافقت معوض
باید که فیمابین بعد از این از اندیشهٔ لشکر ظفر قرین ما آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متوارد و متواتر خلاف سوالف و سلامت از علامات سعادت ابد بشناسند و از این نوع کلمات که
سامعان از دریافت تشویش می انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار نموده و عده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند و والی
مصر همچنان در مقام عناد و استکبار میبود و غازان خان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بسته بر این تعرض مصریان تکشت
و تغافل و تسامح را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان مثال
فرمان را بالعین و الراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند مقدار چندی از آن جماعت بلباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند اینک
رسیده و ما را بجهة اعلام وصول خویش بمقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر درآمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را بر دین انداختند سلطان
نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب و از این تعبیه متحیر شده بجز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت و تاراج برآوردند و در میکاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر بردار نشستند
و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفایف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خری خمار درآوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر
موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بدان داشت که جزای حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمهٔ اسلام
استفسار فرمود جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برداشته حضرت حقانی و رکن مشیت جهانبانی است واجب باشد و غازان
خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام نهضت فرماید ایلچی مولانا برسید که قبچاق و بکتمر از لاجین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند و پادشاه دین چهره
ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسیورغامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلا معروض داشتند که حکام مصر پای از جادهٔ صواب بیرون
نهاده و بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک
محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی از خاطر جای او از خواب غفلت
بیدار سازد و قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت بیمنیت جلوس همایون و بهاء تحصار لشکر تولچیان تهمر سیر بانجا رود و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از سر دعلو پنج تن متوجه رکاب

رکاب فلک فرسای کردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدتی تمام داد و وقت شش ماهه مرتب گردانند و نواب دیوان بهای پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از
آنکه جهت ضبط سرحدها طایفه از امرا مقرر و معین فرموده در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بطالعی سعد که گردون بدان تفاءل میکرد و پای در رکاب کرده حرکت کرد و عنان
آفتاب سلطنت بود در آورده و چون دیار بکر مخیم شاهزاده و ان عظمت گشت امرای روم باردوی همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین میر دین نجم الدین تقبیل رکاب همایون مستسعد گشته
و در آنجا طوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر الغار داده از آن مقام تا معبر رأس العین و قلعه حصر زاد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت منعمات شاهانه بتقدیم
رسانید و بشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت پادشاه دریادل فرمانداد که سلطان میردین با یکی از شاهزادگان و دو هزار سوار در آن مکان توقف
نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد باعلام حضرت اعلی احتیاج افتد اعلام کنند و الا آن مهم را حسب صوابدید خویش تفصیل سازند و پادشاه بزوال از آب فرات عبور
نموده و لشکر را سان داد نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلقشاه نوئین و مولای بمنقلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه
که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرموده و در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند بعد از آن غازان خان چون کوه وقار بشتابه برآمد و جهت احتیاط قلعه حلب فرموده در امر محاصره
و عدم التفات بدانها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان منقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمانداد و امرا و [?]
و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام مسافت خطوات شاربش کرده در خرام منظر اشرف بهم را مطالعه فرموده در آخر دو چوپان نوزده معروض داشت که چون چشم همایون پادشاه
در رشته عرض بر مراکب باشند کان افتاد اگر رخصت شود هر یک از اسپی با سیمای برق رفتاری که در چنین روزی بکار آید منظر تحفه سلطان سازد این سخن گفته و اسپی که شب
تیره گرد تیز تشافتی بتگ روز بگذشته دریافتی پیشکش کرد و سایر امرا موافقت نموده اسپان نامی بکشیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود
و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند چنان تقریر کرد که پیش از این بهم روز امیری از امرا این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قرا سنقور
حاکم حما با ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند و پیش از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق ملک ناصر و بجند مصر با وارد حرکت پادشاه روی متین تیب مصاف کرده در دمشق
عرض لشکر داده بود و در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته تا محلی چون رایت عالیه بحوالی حما رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع بهیان خبر رسانیدند که سلطان
مصر با تجند در پیرامن تربت خالد بن ولید مقام کرده و در آن عرصه تلی هست که او را تل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و هر دو نوبت سپاهی
ظفر نوشیده‌اند و پیکر فتح و نصرت در آیینه مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قتلقشاه گفت مصلحت نیست
که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر بر آن جماعت کره خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطان را با یکتومان لشکر روان فرمود که ما در اراعادی محافظت نماید تا
برقرار قادر نباشند و بعد از این تدبیر بلیغ نافذ شد که تمامت امرا و لشکریان آب حسن المآب شرط طهارت بجای آورده و سر و آسا در اخلاص معبود بیت المقدس راستی ایستاده بجماعة
مجتمع عرفات صفت از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و بزمزمه اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی مهر آفتاب وار
روی تخشع بر خاک ضراعت نهاد و از درگاه الکه بر لوح زبانها حرف اول نام او است این بیت گویه آله و آن خدا او آن ملکی ظفر و نصرت مسئلت نموده امارت فاستجاب لهم
ربهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چون از اداء میر و بعد مسافت بسیاری از اسبان لشکریان سقط شده بود و [?]
ناتوان مانده جریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر
که احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون
نزدیک آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند تمامت عرب فرود
آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند مصریان
مقدار چهل هزار نامدار با لشکرهای چون بیشه پولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات
مصریان متزلزل شود ده هزاره تا یمان [?] طغرلجه و برطاس از مراکب پیاده گشتند و بهیات اجتماعی شبه [?] کردند و از نوک تیر نیسی چهار پایان بر زمین افتاده و در این اثنا از هزار قتلقشاه
نوئین آواز کوس بر آمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلقشاه فرمود تا ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسبان فرو دنیامده بودند که باز اشارت شد که سوار شوند و بین الرکوب
والنزول تراخی افتاده که مصریان رسیدند و بضرب تیغ تیز بعضی را بیفکندند و مقارن آن حال عسکر ظفر قرین چون فضل ایزد متعال مترادف و متعالی [?] بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم
باران [?] پشت نمودند مولای و قوتیشی حملات متعاقب لوله در زمین و زمان افکندند و مقدار پنجاه [?] کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف تا کنار آب عاصی براندند و در اثنا کریم
دار اعراب شام حسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم
و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور سیاهی اعدا دیدند یکی از تومانها بمقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمیشی نیز از میسره
امداد نموده در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زر در وی کبود لب بحمص رسید اهالی آنجا گفتند که [?] بیکار ما حیثیت [?]
گفت که مهمات دیگرگون و سر رشته اختیار از دست بیرون شده هر نوع که دانید صیانت نفس و مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان سپاه بکنار

زنکبار را منهزم ساخت امراء و ارکان دولت مبین نسخ نامدار سلطان کردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند
بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان کردند و چون برای عالم آرای پادشاه گیتی گشای روشن گشت که والی
باوجود اندک خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرائی که متعلقان ایشان در دمشق بودند بآن صوب شتافته اند و اتباع مصحوب خویش گردانیده در عقب
سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار پی سلطان مصر گرفتند و در آن راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند
و تا غزه که بشت ورز در راه هر بست غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب در ورود حمص اقامت نموده خزاین و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرموده و از آنجا
بجانب دمشق نهضت نموده و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضاة و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند
دست در دامان سیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان خجسته بیان بگذرانید که مثل التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو کاس سپاس بر دمشقیان ام
گردانید و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلغ قیا شحنگی موسوم
و بلاد غور بر سر قفارات منصوب و قبچاق بحکومت مامور گشت و حکم شد که از جمله شقت درب دمشق ده واده بعد درا بکشایند و باقی و ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود
بندند و چون اهالی دمشق بمبالغه عدل مشاهده کردند که شهریار گیتی ستان طایفه را که بمحافظت عرض و مال موسوم کرده بود در آن باب فی الجمله تغافل ورزیده چوب یاساق نه دوزبره
دیگر بجای آن فرقه باز داشتند و از روی صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه
عامره رسانیم و بتحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین گشتند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق
نامزد فرموده حمص و طرابلس و عکه و سلاحیه و معره النعمان که آنها را شام سفلی گویند بالکلی بهادر تفویض رفته و حلب و مضافات و جبل السماق و بیره با رحبه الشام که شام علیا عبارت از
آنست بیکتیمور قرار گرفت و مولای با کتیومان سپاه بحکومت غزه و آنحدود متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت باز دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طلوبها کرده خدمات
پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافته از آنطرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایات ظفر شعار ایلخان با اقتدار خبردار
شدند باندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسبان لشکریان را می دزدیدند و می بردند و از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از
استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلغشاه فرمود که اخشاب و اسباب آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند
و استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک بود که عمل با تمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی بزرگ جهاندیده بود بر دقت و حذاقت این شخص در آن حرفت وقوف یافته با قوم خود گفت که
اگر این منجنیقی فرصت نماید اجزای مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای ناموس محصنات اسلام و احرار شما تا یوم القیام شر او را اندفع سازد یک صره که محتوی سه هزار دینار بود بدهم
مرد او باشد شخصی از شوران بمیاک این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمده در اردوی قتلغشاه تفحص کار و ترقب زمان اقتدا نمود تا شبی منفکروار در وثاق استاد منجنیقی در آمده در گوشه مختفی نشست
استاد که استاد از عمل کرده بود بخانه معاودت نموده پای در منزل نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان و آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با کار کشیده بیرون رفت و بعیال
و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند و چون در وقت مشغله پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه رجعت نمود دستگان حصار
غلغله بقلعه افلاک رسانیده مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بتمرد اصرار نمودند قتلغشاه نوئین مصلحت
در معاودت دیده با محقره جهی از بقایای ملازمات دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نموده در وقت
عبور از آب فرات مشغله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت یا نوش نیش باشند و با غربت بتنازل و مشاهده جیب امراء از دیار شام نفاق قبچاق بود و سابقا در زمره ممالیک الفی سلطان
انتظام داشت و چون غازان خان شام را بقبچاق بملازمت پادشاه باستحقاق شتافته بصنوف تربیت و ملاطفت اختصاص یافت بعد از عود غازان خان اعتبار نقد اعتقاد متغیر ساخته با
سلطان مصر در ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث ایامی که مستند بتقدیر حضرت سبحانی

چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان را بمحافظت آن حدود تعیین نموده بازگشت امراء نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند
چنانچه رقم زده کلک بیان گشت از این صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت بمخاطبه ضمیر منیر بود و آرزوی معاودت بگاه و بیگاه عکس بر چند مقربان
درگاه بتصریح و کنایت خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت را از سر آن عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه اثنی و سبعمایه باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام برافراشته
بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در آن مسالک و مساکن ساکن شده اند و میل آن دارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال جلال نهند حضرت غازانی که
خالیه عروس ملک اغبار موکب کارزار میمنت فرمود که بتوقف و اهمال و انه باید شد امسال غده تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امراء عرضه داشتند که مصلحت دولت آن
در نهضت مسارعت نمائیم و چند گاه دستار جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش هوش مصریان را بنصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بطریق عاطل آمد فهو المطلوب والا
خاک آن ولایت را در توبره سپاهیان کرده بآن سان آذربایجان بریم و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب بغداد اسلی منعطف گردانید و بر فراغ بال روزگار
گذرانید تا سال آخر رسید و سیزدهم ربیع الاول سنه ثلاث و سبعمایه از اولجاجی بدر بسیاکاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنه مذکور بسفارت مصر نامزد فرموده و نامه مرسله

رسل‌اند اگر در آیند بار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند و الا با ایشان آن سازد که دیگران بجور مشایان سید
و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شقاولان ایشان را بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب ایشان بشهر در آوردند و بعد از سه روز
ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت جواب این را الوکها بصحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت
مستظهر ساخته باز گردانید و قاضیان بخدمت ایلچیان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که تواجیان باطراف ممالک فته جار رسانند که لشکر با سلاح معین بر رکاب پادشاه
عالم پناه حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغ شاه و چوپان و مولای را با سه تومان لشکر سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و کوه گیتی پیمای بر اکتاف موصل روان
فرمود و بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون پیوستند و مکتوبی که مصحوب داشتند
التزام طریقه که رعایت آن در شیوه سلطنت چنان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه آب بر نوشته بودند و در باب
قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال بر این نهج از مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزاو
محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا مأمور و غازیان لشکر که در راه مرابطه و مجاهده مصروف میشود و از آن چیزی بخزانه عاید نمیشود اگر بکرم و مثل آن التزامی رود موازی آن خلل درین ابواب راه یابد
جواب استدعای سکه بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاریست اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم
زنند انگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تشیید امور دین و اعلای تشهیر آیات دولت روزافزون متناسب اکنون از این ممالک بر مقدار اختصار
فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آوردند ایلچیان از رسولان مسئول فرمود که در این صندوق چیست ابو زرد گفتند که ما را چون از این نیابی خبری نیست بجز تو [illegible]
نتوانیم گفت چون از درون خربزه واقف نشد کسی هر کس حکایتی بتصور چرا کند و بفرمان اعلی صندوق گشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمترینه
از ملازمان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره فایق میبایست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که صولت باس و نعمت بنعمت اساس و حمیت مقرون داشت از زلال حمیت آلی بر
آن نایره زده در حال قدرت باجوار فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمده در خلال این احوال سنه ایلچیان توقتای باسعید و بیست و پنج سرالاغ از راه دربند رسیدند
و صورت حال چنان بود که در اوایل سال میان توقتای و نوقای در حدود دستگین و بلغار محاربتی بهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد و نوقای مخذول مقهور گشت و آن
حادثه سهد سند و بیوفایی ایست که یکی را از خورشید بر ترکشد یکی خط تیغ بر سر کشد یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو بهره ور دانی امان از جهان نه در حقیقت جوانی چو آن و چون
توقتای بر سریر فرماندهی متمکن گشت عرق تکبر نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان ضمیرا استیلا یافت و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاد
زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیزخان ممالک اران و آذربایجان تعلق بپاتو و اولاد او میدارد و سالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آنرا بر
خلاف یاسا تصرف مینمایند در گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بر مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را مهیا و آماده باشد و بدانند که از حدود دربند تا قوم
ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر پناه ما زیاده از ده تومان خیام اند خیام بسته و طناب اند طناب کشیده نوشته اند باقی لشکر را بر این قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر جریک کیسه ارزن هم بصحبت
ایشان گردانیده بود عیسی کورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعباراتی نوعی و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه
از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بجهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده بر این بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت است سر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب
ولایت آنست که الملک عقیم و وعد و کعیفه سقیم با آنکه از عهد هلاکوخان الی یومنا هذا اران و آذربایجان مضاف ممالک بسط گشته ما بضرب تیغ آبدار و از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته‌ایم
اکنون انتزاع آن جز باستعمال تیغ آبدار تیسر نپذیرد و بمجرد پیغام عروس در کنار نیاید عروس ملک که مهرش بدیده اند تیغ مگر بتیغ مرا در اطلاق بتوان داد و چون کیسه ارزن معروض
حضرت ایلچیان افتاد در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر در دست غالبا در موضع خویش ثبت
افتاده بالجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود ببارگاه جشنی که خورشید و ماه نظاره گر آمد در آن جشنگاه امرا حضر
و وزرا ممالکت و حکام کرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر
بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نفاذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در آن بلد بجهت نشان
تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون از این امور فراغت روی نمود فرمان فرمود لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه و ام
و زاد و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست بهم داد رایات نصرت آیات راه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت روزافزون بود روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس
امیر المؤمنین حسین ع ابن علی بن ابی طالب ع تبرک نمود و از آنجا براه اعمال حدیثه و عانه نهضت فرمود و با لشکر سر رفته و در سنگ راه زیاد قطع نمیشد و در آن حدود [illegible]
شکار شتر مرغ طیران میکرد و اندوه که از آثار ... از غضبی بلیغ الجمل فی سم الخیاط خبر میداد و چون پادشاه از شکار فراغت یافت [illegible] آنجا آقتو را بموصل فرستاد و خود در چهارشنبه
رفت روز پنجشنبه در پای قلعه سراپرده خاقانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی داهی کاردان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده بیس
خود را با قاضی و چند تن از اعیان بندگی حضرت فرستاده لشکریان را بانتعال نعل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سر حد شامات افتاده و در وقت تاخ

جا بین عرصهٔ اوقات و انصار دولت قاهره در تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و مانند کمان خود در قلم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هر گاه که خاطر خطیر از
روس و نواحی جمع شود ما با رباب و حواشی شما علی الهام لا علی الاقدام بر کب اعلی خواهیم پیوست پادشاه اسلام سخن معقول پسندیده افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر
تجربت آن نواحی اقدام ننمایند و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب
خیام ملازمان ظفر انجام اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه تعذر و تمسک جست پادشاه چند روزی بتماشا و شکار و شراب اشتغال
کرده بعد از آنکه دامیش و طرب و سونتای و الغو و چوپان و تیناق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلغشاه در آن سرزمین بگذاشت و بعزم تختگاه خویش اندام موصل و سنجار علم دولت برافراشت
و از آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که بمقدار شبری از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات گذشتند
و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حما منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند اهالی آنجا بقلعه تحصین نموده بود قتلغشاه و امرا بمحاصره مشغول شدند و در
نزدیکی آن شد که فتح میسر گردد ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان او پدید آمده و دست اطماع تنافی که جز سر پنجه مرگ بر تافته نشود و امیکه خاطرها
شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم تا توجه میسر میشود که حالا مارا بی آن وحشیان از دام رمیده را بچنگ باید آورد و تو بهم بسته نقش خاطر را پشت پای زدند
و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیدند و اشتدند چوپان مصلاح در آن دید که اول بدمشق روند و دو سه روزی آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلغشاه
نویان مانع آمده گفت بملاقات مصریان فراغ خاطر از ایشان بحرکات پیدرپی و در نیابد و از آنجا در مسارعت آمده دوم رمضان بسر پشته رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا از لشکر مصر و شام بحری
مواج دیدند چه همان وقت ملک ناصر بآنجا رسیده بود و از انبوه مخالفان خوف و رعبی بخاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا تلاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت
از این موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و مثل آنکه قلب و جناح آراسته شود و هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر مهم بر وجهی دیگر باشد خود را
نزد ارباب ثبات معاف معذور کرده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت لیل از این ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او را پسندیده و گفتند
انست مقتضی عزم راسخ و اندیشه درست امیر چوپان آیه و ما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد و تیناق و تنی چند از امرا بجهة موافقت چوپان در حرکت
آمدند قتلغشاه نویان و مولای پیاده و تومان لشکر و طوق بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از طرف ملک ناصر چو خورشید تابان ز بالا گذشت   خروش صدائی برامد ز دشت و لشکر آراسته
با فر و زینت فراوان و ساز و اهبت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند. و از افراس و بغال و جنایب و جمال بار لشکر را صف دیگر مرتب داشتند ز گرد سواران هوا گشت میغ چو برق
درخشنده فولاد تیغ همه صحرا ال بی تن و تن بی ال و سر بی پیکر و پیکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان چون شیر که در گله افتد از هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطان روح می پرداخت تیر او گوئی حکم قضا
داشت و خطا نمیشد و تیناق و اتفاق کردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر بالفرض رستم زال باز آمدی از زاندن تیغ ایشان بهر جهت در روی کشیدی آخر الامر میسرهٔ ملک ناصر بشکست و چون
رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه لشکر منهزم که اکثر صعد و مکشتند و لشکریان با خذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص شد و سلطان مصر را از
انجا و شاه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان ارغلاق و طغا تیمور و توهمی با حیل از کمال بددلی روی گردان شدند چوپان و تیناق بطرف
میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی سپاه با ولجا صفوف بهم بر آمده بود و نظم ترتیبی نمانده هر چند چوپان و
تیناق لشکریان را بحرب تحریص مینمودند و نیز ایشان از طعن زدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت تیناق و ترساو کشتوا با طایفه دیگر از اعیان لشکر در نتیجهٔ تقدیر اسیر و
دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیهٔ لشکر عنان بر تافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل بساختن مهمات و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل
مشمول اصطناع پادشاه آمده و در آجل مستتبع ثواب نقلی گشته و حضرت چون امرا که در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد بقیه لشکر آن شب ملاصق صورت
در آن پشته رفیع بودند چو برزد سر از کوه گیتی فروز ز زلف شب تیره بگرفت روز ازان جا در قیر بیرون کشید بدندان لب شاه در خون کشید مصریان در جنگ خیره گشته و فتح کامیاب
پیرامن آن پشته چون سوار بر صاعد و کمر در میان شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخان حمله ایشان را با نیزه از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یکطرف انجماعت را
راه دهید مصریان چون بفرموده عمل نمودند و طریق مکشوف گشت قتلغشاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای نیز از عقب ایشان بیامد هر دو امیر باتفاق راه
بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص یافته میگریختند در شورستان که آب صحرا بر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه
از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصهٔ هیجا در آن ناحیه فتاده هزار کس با بیست هزار اسب در قبضهٔ تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا ناکرده فرمود که امرای دمشق با لشکر آن
شبان و زبر صوب حمید فرمنهزمان را تعاقب نموده هر که را یابند رشتهٔ حیات او برتافت سلطان بعد از فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوناجی
در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک از اسب و سلاح و مرسوم تعیین نمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی تیناق بهادر
در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیده بودند باحضار او امثال داد و او را حاضر آورده احتیاطا کردند که بجهه زخم بر اعضای او ... ملک بزبان ترجمان از تیناق پرسید که غازان خان
هر سال تو را چه میداد که انهمه جانسپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده نیست که آزاد نشود و بر عرش خدای عالم را دارند و بر فرش ولی نعمت خود را بنده و
از برای درهم و دینار خدمت نکنند و من اگر چه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت تا سؤال کردند که عامه چریک ایرسال

بر سال چه سید هنگفت از دو تغار تا پنج تغار از بهر محجب ترا انکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب در این سفر زیاده از سی هزار اسب و بارگیر سقط شده باشد و ایشان مجموع
سلاح و آلات و ادوات سفر دو ماهه راه برداشته آمده اند و با وجود چنین وهنی تیغ که بدیشان راه یافته اگر با دلاوران رسند و مبارزان که تند و باکشایند یرلیغ صادر گردد که با یورش دو
دست در حرکت آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون در برابر او کی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال شجاعت و حسن طاعت و وفور
شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز رایات خانی نهادند و در راه
تحمل انواع شدائد نموده بسیاری از احاد چریک در برابر سکه از طعام سکه بکبر طبد کی خط دادند و بسیاری از امراء صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد
ایشان مانده و ملک بخیان تنگ از خواشی ماندگان معرکه تبریج و دختران ماه پیکر بارگیری میگرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع میکردند تا بیکبار از لشکر پیاده به
بغداد آمدند … چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانید و این دو بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعلت اصابت عین
الکمال پادشاه جهانیان در حوالی اوجان قوریلتای ساخته امراء را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلغشاه نوین از اول تا آخر قدم در عرصه مقاتله نهاد و لشکر را
که در آب و آتش دمار و قتال بودند هیچگونه مدد نداد بالجمله چون بنده که سردار لشکر بوده ام میسره مصریان درهم شکسته اگر سپاه امیر قتلغشاه بموج لمعان اسلحه و صهیل اسبان امداد نموده
تا منهزم ماندن و … چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند نهادن کرات حملات … تا نصرت دولت خسرو صاحبقران
بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلغشاه گفت که چوپان بی هنگام در میدان مبارزت مبادرت نموده و من اینمعنی را کاره بودم چه گفته اند العجلة من عمل الشیطان والتانی من الرحمن
و چون کار از دست تدبیر درگذشت صیانت ناموس طوق بزرگ که در عهده اهتمام من بود واجب دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه بر آن داشت که عنان کشیده داشتم و مضمون لا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کاربند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم کم و بیش چوب یاساق زدند و چندی را از ایشان بار دو راه ندادند و امیر
چوپان با آنکه تشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت آقا اینی فرمود که سه چوب زدند **ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود
غازان علیه شآبیب الغفران** بیوفائی دنیا نزد عقلا و جهلا مقرر است و معین جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة السماء ظاهر عاقلان … کل
رخسار بر شاخسار شکفت که تندباد حادثات از ابر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بستند که بانامل … اجل از هم نگسیخت زمانه چو باد دست و باد
انجست نقاب از رخ گل بغرت کشید پس از سفته در میان چمن تمش را بخاک مذلت کشید غرض از تمهید این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی بسرای عارضه …
اشرف پادشاه جمشید فر … غازان خان راه یافته انواع معالجه نافع بود و نه اصناف مواد فاسده راجع و چون ربیع … سرما نه سپاه و عدد دولت
قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمده مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا بر کجالی رسید که قوت سکه با مساک عنان … میکرد
کردن خرام ملالت روی نموده احتیاج تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول و زمام حکم است جنیبت محفه پیش کشیده مع ذلک بکمال قوت و حالی و تحلی بموسم … سیجالی
کوچ میفرمود و تمامت خواتین و عشایر و عساکر با سنگی از عقب اردو حرکت میکردند و میدانستند که لکل حرکة سکون و نهایة کل کائن ان لا یکون مرض پادشاه … ان
زیاده میشد و قوت روز بروز متناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست چون پادشاه بیقین دانست که کار نوع دیگر است … قرب نیه
و قدم بخشت طبیع توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب اقتضا است بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که محارم حرم حضرت بودند حاضر گردانید
و باحضار امرای رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلغشاه و چوپان بیگ و تایدو و سوتنای و تولادو و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه
سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین دیده دوربین نزد ما محقق و مقرر شد که از این منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از اجل
ناپذیر بجوار رحمت غفار و دار القرار باید پیوست بحمد الله والمنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید ایزدی در تقویت دین محمدی … و رونق احکام اسلام و
بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و … نقد میسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه اعمال خاصه بظهور رسانیم اما
روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد و آن آرزو با خود بردیم و بمقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امید داریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم الکنون باید که شما بعد از من
طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت ذمیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سال است که بولایت خراسان مقرر
شده بر خود حاکم و واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بساعت
و در حدود قزوین که سرحد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث وسبعمائه نقد وجود طبیعی در مجاری عروق اعضا بانجام رسید و زبان بکلمه توحید
جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود و صبحه روز سه شنبه مختصر از عالم اصغر بر خاست بعد از تجهیز و تکفین بآیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و ایناقان حضرت و سایر ملوک و حکام
اطراف و طوایف جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار … خرش او فرستاده بود روان گشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیدند ائمه و علما و صلحا و
شیخ و شاب و توانگر و درویش لباس ماتم با ملوقان آب دیده تسکین نایره آتش جگرسوز … نمودند مجمعی که نمودار سواد روز رستخیز بود بر وی نماز گذاردند و در گنبد خاص دفن
کردند و چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجله شکستگی جامه در نیل زدند و آثار و مناقب این پادشاه عاقل فاضل عادل

و شرح حالات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت عمل و خداترسی و رعیت پروری و اصحاب و انهی فضیلت لها
ساخته و مخلفات پرداخته و شمه‌ای از مکارم فاضلانه در ربع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکران بسبیل تفصیل مناسب این مقام نیست

ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که در هنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود

چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع
یافت مرقداق بختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از اولجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده بمحبت شاهزاده
الافرنگ در درج جای داده خواست که او را دست افزار رایت والای گرداند و در حین واقعه ناگزیر غازان خان اسمعیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو
سلطان بود پای در رکاب آورده آهنگ آن دیار نمود و بعد از دوازده روز باردو در آمده متوجه کریاس گردون اساس گشت اتفاقا در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه
کاسات بر وفق کشیده مست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس در آوردند اسمعیل بعد
تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران گشاد و سلطان محمد خدابنده خواست که رسم تعزیت قیام نماید بولای مانع شده
گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنگ سر منازعت دارد و امیر مرقداق در خاطر با او اتفاق نموده سلطان آنچه بولای پسندیده افتاد و امیر ییسن قتلق و امیر کرجی جسارت
نموده مهم او بیک شمشیر مقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلث و سبعمایه اتفاق افتاد و عجب از بیست امرا و حکومت که بتوهم شرکت در آن کار برادر خواجه فنا برادر ماضی
منکرو و از این شخص فاضلی می‌پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که ای عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر عاطر اولجایتو سلطان از مکر و نیرنگ الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و
خواص و معتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی بدست که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاینه میکرد و این معنی تا غایت بنابر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون
وقت آنست که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از سایه گران او سبک گردانیم امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و او را با اتباع و
اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خاطر باشد و فردا بروز روشن کلبه بدنش از فروغ شعله حیات تاریک باید ساخت لطیفه آنکه شب تا صباح
مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر پادشاه مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون بکنار اردو رسید چون بکنار اردو رسید و لشکر را پوشیده با سلاح دید و بروی
ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری بدین است و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست عنان بحکم خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه غازان
خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرایط تعزیت بتقدیم رسانیده آید چون نیک بخت یاور بود و شجره زندگانی بار و بر نکرده بار مخلص خویش تدبیری پیدا نیاید و اولجایتو سلطان
دیگر پیرا که از عراق در همان لحظه رسیده بود و همان خبر وحشت آورده با مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرده و التماس
نموده که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی ابقا نخواهد رفت مرقداق مأیوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر
نبرده از آن کوه با دلی صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند
و چون گرفته فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر بود اسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که هم اسمعیل او را بموجب فرمان قربان کند و خدمتش مرقداق را
هلاک ساخت و قهرمان قهر دو برادر و پسر قوناب او را هم شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسر کوچک خود جهانگیر نام که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این
کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اگر دیر [illegible] مهربان خاک سپارند مشابه سلطان ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی متعلقان را
باد و پسر ارزانی داشت

ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و اذربایجان و جلوس او بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة و الغفران

چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون خرگاه خطه خراسان را از شایبه
کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون افتاب کردار بر سمند گردون حرکت بر آمده عنان جهانگیری بجنبانید حسین بیک و سونج نوئین و آیسن قتلق و مولای و [illegible]
علی قوشچی و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی حجه سنه ثلث و سبعمایه علم
پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز بتحصیل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق با آشهای عالی همتانه و صلات و صدقات داد
بعد از آن باتفاق علماء نجوم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود بدان ناظر بودند و نحوس از زوایل الاوتاد ساقط بر فراز تخت که بر نگار عرش ابهت که بسان سپهر سیمین کواکب پر بود و خورشید
مثال بر آمده شاهزادگان بجانب یسار چون پروین بر گوشه سپهر کمر بسته و خواتین گل چهره بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلغشاه و چوپان
و فولاد و حسین بیک و سونج و قتلق و مولای و یلدوز و سنینای و سلطان و رمضان و الغو و غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه
اصناف لشکریان و اکثر مردان بوصف صف در صف و چندانکه مد نظر باشد و عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را پر گردانیدند و مطربان و ای نوش و نای
باسمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش و سور بنهایت انجامید رای صایب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد بر چیده شد حکم
شد که کائنا من کان در تعظیم و تنظیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت از یاسای غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است
تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان و جهانبان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت نوید داده و قتلغشاه نوئین را امیر الامرا ساخت

ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اعظم خواجه سعد الدین را بمنصب سابق متمکن داشت چون سال شمسی بنیمه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و
اختلال احوال میشد حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود بمباشرت اشتغال خود باشند خوفی که بر اهل دشتند مغلوب آمد و ازین لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت
اقدام گرفتند آنگاه موجودات خزانه را با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان
داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین ع را در مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه
بنظر اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آنرا موجب شرط واقفان بمصرف جوب رسانند و از اخذ عشر که ولاة و متصرفان سابقا
بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر از احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها بمعلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی
موقوف باشند چون خاطر اشرف از تنقید تا سازکاری و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرمود و آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی گذرانید و چون
سرو خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود
و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهار صد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان امیر از زبان قاآن به
اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق
مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه که در آن عهده دیگر عهود وثوق داد و مجموع بمقتضی المرام تکمیل فرمود بالجمله در زمان دولت سلطان محمد
خدابنده از حد شام تا کنار آمویه طولا و از کرمان و از سر حد سیستان تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب اتل و قبچاق و آلان و اس و ادس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش بالیغ
و خانبالیغ و بلاد ختا و از خطه خوارزم تا یورت باتو جائی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حدود بلاد متحد و عهود وداد متاکد شده و قوافل و رواحل بی دشت دزد
و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد بنیاد نهادند

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الامر سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد

در بهار سنه اربع و سبعمائه شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در قنقور النگ شهری طرح افکند چه پدرش ارغون
در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحله فانی ببلده باقی کشید و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود
تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعه آنرا از سنگ تراشیده ساخته و آماده کردند و وجوه عمارات و بهاء اجناس و ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک
حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابک دست که در فن خویش صنعتکار را بعرصه تخیل می آوردند در سر یا مد که معمار کره زمین جهت تعمیر عرصه خاک بر سر دیوار افلاک آمدی
عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و وقتی که خسرو سیارگان آفتاب [illegible] بمعدل النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج بر سطح عزت نشستی
ترازوی [illegible] اجرت بر روزی احرار [illegible] بر دستی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی [illegible] و از اطراف ممالک اصناف محترفه
و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنابر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار
قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه
شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی باتمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث
فرموده املاک و مستغلات فراوان مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و مستحسن جهت خاصه خود سرائی بزرگ ساخته و ایوان او را بر امثال ایوان کسری مرتفع گردانیده
دیوان خانه بزرگ که گنجایش ده هزار کس داشت از قوت بفعل آورده و از کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق بپشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفا را بجمیع مایحتاج ترتیب دادند
و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عماراتی عالی بنیاد نهادند تخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضات الله تعالی
بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را خوشنود گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر

چون ذکر ملک ناصر سمت وضوح
از کسر و فتح او درین اوراق سمت گذارش یافت قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلقشاه نوئین و امرای ایلخانی روی نمود باز نماید در جارواتق که
بزرگان خورده بین بر خورد ان بکیر مدور تواریخ مذکور است که بعد از فتح قتلقشاه نوئین و امرای غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان
سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزینه ایمن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار در کار آمده چند گاهی خدمتش از جهان بالش حکومت و سلطنت
جدا ساخت [illegible] از تو چشم بد ایام چه اگر دچشم بد ایام چگویم که چها کرد تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر جاشنی گیر بر سایر امرا مکنت و حشمت و اختیار
افزود سمت تقدم داشتند و قصد ملک ناصر پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان از مکاید دشمنان نابکار وقوف افتاده در بنای حزم کوشیده بانعقاد خود از خزینه زر نقد و جواهر و حرم و
فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعه قاهره بشیب آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست بر فراز کوه چون طبع عاقل مصون از رخنه چون کردن و الا سلطان با اتباع
و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان مقهور باز گذاشت از جهت اطمینان خاطر اعدای دولت قاهره در صحبت رسول سخنان مضمری بر قوم بشهادت اعیان مسجل و قضات
و مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت و سلوک مسالک ترک و تجرد و نسک و تزهد بمصر فرستاد و سالار و بدر جاشنی گیر خبر امیر المومنین المستعصم بالله بسادات

و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافهٔ عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و روزها در تعیین پادشاه مشورت فرمودند عاقبت رایها قرار گرفت بر سلطنت چاشنی گیر داور ابر تخت نشاندند ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشاء فتنه و صاحب اختیار بود علی قبجاق منصب نیابت ادا ماخوذ و صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و چاشنی گیر قتال السبع از ممالک الغی جمال الدین موصلی غلام بهاء الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی را با سی کس از سرداران لشکر صف شکن بحماه و حلب فرستاد و نیابت حکومت دمشق بجمال الدین اغوش افرم داد و قبجاق را بحماه و سنقر را بحکومت حلب و بتیمور را بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکری از خواص ایشان نامزد فرمود و بهم چنین امرا دیگر را بدیگر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر چاشنی گیر دغدغهٔ دهشت و خوف بمرتبه رسید که در روزهای رکوب که معهود سلاطین مصر بود سوار بر اطراف لشکر دود و اثنا این وقایع امرا عاصی بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلم انکه چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا اختیار فرمود ما باتفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعدهٔ مستمره محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان بستیم اکنون مبلغی خطیر از خزانه سلطان مصحوبست و ما را جهت تجهیز عساکر و اتفاق با حجاج احتیاج تمام بدان و همچنین قرب و بیست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکر جرار اند در ملازمت سلطان بسر میبرند اکنون متوقع انکه معدودی چند که از ضروریات چنین انزوای تقصی توانند کرد نگاه دارند و دیگران را بفرستد چه شیران بیشهٔ پیکار را جهت موقوف داشتن از مقتضی خرد دور مینماید ملک ناصر جواب فرستاد که محقر چیزی که از خزانه مصاحب ماست در وجه معاش اینجانب و ملازمان متعین عشر عشیر مال موروث نیست که در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزاین مکتسب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر آینه هر روز از برای وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازمند ناانصافی و بی اتحادیست چه امروز زیاده از ده نفر بنده و بنده زاده ملک اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و ما بسبیل حتیاط اصطرار دل از آن جماعت برداشته ایم و وجود ایشان را بعدم انگاشته دیگر مهم عالم در ... و انتقال و انقلابست و طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت آن لایق ترکه از بی همتیان و دو سلطنت و امارت غنیمت شمارد و زاویهٔ عافیت و کنج قناعت بر ما منغص نکرداند و چون بر این قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکار گشتن گرفت و دنبل و مار غوطه و ادن تا منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری شیر شکار بود بتوهم قصد ملک مظفر بکریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر بمنکوتمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوق باخلاص آنجماعت و فراغ از خصمان نیست ایشان را بقلعه راه نداد و بعد از انکه منکوتمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران لشکر را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و بهمه را در آن باب نهایت ما یک غرازند بر شمه سیمبر فروزند ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و چون منکوتمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امرا حلب و حماه و طرابلس و بعضی از امرا دمشق چون بهادر آس و خاص و بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط کردانید و صحیفه موضعه را نزد سلطان برد و ملک ناصر از فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات ساحت چه نظام کار دولت خزینه قریب شد بنابر تالیف دوستان صورت بست و این سخن در افواه افتاده بعقاید و اهواء نسبت بچاشنی گیر سمت اختلال پذیرفت قرا سنقر صاحب حلب بخواند که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق کرداند ایشان از این معنی اباء و امتناع نموده آن جماعت جهت مصلحت خویش بغیر دمشق کردند ملک ناصر را از این حرکت خبر شد جمعی را بجهت بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او بردند منکوتمور و طایفه دیگر از اعیان که چاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر پیوسته بودند در آن ابرام داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت دارند امیدوار شده بتشرف پایبوس و شرف شوند و سلطان این استحسان نموده بقلعه بیب آمده موضع ضرام مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که از آن بلدان و ولایت راه دهند تا بمرت حال لشکریان بجای آورد و قوع معاندین دولت را جهت سازد و افرم بدان معنی همداستان نشده در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود بسهل الوجوه از این معنی استعدادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرد و بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را از آن تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که حرف ولا و هوا سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جان فشانی اند مانند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی شود و استدلال بامور که تا غایت سلطنت و پیرواخته آمده راه یابد سلطان در جواب فرمود که در اینکار سکون و تأنی بر عجلت و قتی مرجح است و از این خروج ناگاه مراجعت بجا یکاه که مقصود شماست و توقف بعقاید موافق رسانی بر سهولت دست دهد اگر اراده ازلی متعلق بآن شده که تخت و افسر با رسد از تعجیل و ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مقصود زیاده و نقصانی صورت نبندد شما بعروهٔ توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امراچون بکتیمور و ایبک شامی و میرقربان از ترکمه روم با حشم و خدم خویش فوج فوج رسیدند و بپایهٔ چتر همای سای ملک ناصر استظلال نمودند قضاء با حشمت مبانی اخلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد میکردانیدند و ارکان دولت سر فوجی را که بپایه سریر اعلا مشرف رسانیدند آن وفاداران از روی نیاز منعت جا پیشانی افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود دیکر بار مجدد میساختند و جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت ابن السبع و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر چاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر وثوق بلطف صمیم قادر با سپاهی بیکران بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمعیت سعادت در قصر ملک ظاهر نزول کرد مقارن این حال حکام طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا رسیدن اختر زیر برج قمر باستقبال تجشم فرمود خاص نعمتها و قتل بیک صغیر و چند تن از سرداران سپاه که باشارت افرم در موضع حوران خیمه اقامت مطنب کردانیده بودند چون طبقات امم و طوایف بنی آدم را متوجه رایت سلطان

سلطان دیدند سرداران سپاه که در آنجا بودند هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند من نیز برانم که همه خلق برآنند و بعد از ایمان و طلب میثاق و پیمان طبل شهریاری بنواختند و در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر نمودند و با ابهت و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد آواز کره نای و غلغله کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت سپاه مانند کوه روی زمین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین زوبین داران سماک رامح سنان فروغ سلخ سعد ذوالحجه در ملازمت رکاب همایون روان شدند کوتلچیان چهارصد جنیبت با زین و سرافسار زرین از یسار و یمین میبردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بالعفو و الاغماض نوید داد چاشنی گیر در جواب گفت که چشم که بنگرد بدان روی آنگاه در قضیه مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرد و حسب صوابدید سالار پنجاه آنرا بر داشت و با چهل نفر غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت مواکب منصور ناصری قاهره آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر چون سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون نصرت رایات ملکی در پیش بود از ملازمت لهو ملالت افزود و ملک ناصر در زمان فرار چاشنی گیر سنقر و منکو تیمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد مسدود گردانند و چاشنی گیر و غلامان خاص بموضع چاه اتابک رسیدند نهفته سنکیه اسلحه از خود و تکشیده بودند در آن مرحله سلاحها بگشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر بیرق خورشید معلا بر داشت قراسنقور و منکوتیمور رسیدند و ایشان را شکار وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شد و فی الحال او را گرفته بند کردند و رسول سوار او طیران در دو سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور فرستاد و حکم فرمود که خدمت چاشنی گیر مصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلا آورند و خود متوجه دمشق گردد و قراسنقور بموجب فرموده عمل نموده و چون چاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه من ترا از حضیض ذل رقیت باوج رفعت آثار رسانیدم از مردمی و مروت چگونه رخصت یافتی که آنهمه ایادی و نعم را بکفران مقابل کردی چاشنی گیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب سوال گفت که سالار مرا بر این حرکات نامحمود باعث و محرض شد سلطان با امرا گفت بنا بر عهدی که صادر شده من چاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنا بر محافظت بیضه سلطنت و دولت او را میل باید کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد نابود اولی چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت من خصوصیت کشتن او ندیدم شما دانید چاشنی گیر را لقرآنبار بتمسک و بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق باو میداشت بغارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه در اثر توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق ملتمس عاقبت فرمود که او را بقلعه شوبک برده آنجا بمتاع قناعت بر خسارت روزگار خود افکند و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که صد غراره زر و همراه اوست سلطان فرمود که ده غراره نقره و برا کفایت باشد آنچه ازین قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کنند و چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را با امرا و ارکان دولت تقسیم نمود جمال الدین اقوش افرم را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و افرم بغزه رسید قبوقای کوچک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید پسر کرد او با تیغ و کفن پیش سلطان آمده درباره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش لئن کنت سلطانا هب الذنب و اعفنی وان کنت جلادا فخذ السیف و اقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان افرم بخشید تا حکم فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نبندد و جز بر دراز گوش سوار نشود و زین ابلق تیز رو بمیدان جهان بس کس که پیاده گشت از اسب مراد ملک افرم بزاویه مسکن خود ساخت و تهیه اسباب اعتزال پرداخت راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که وضع و ترتیب حکایات که گاهی که اشتباهی روی مینماید بمشورت او میرود چنین گفت که چون در این اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاون المشهور بالالفی بسبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تالیف واجب چنان بود که قضایای آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر سمت گذارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم کلاتی بسیاق تاریخ است فوت شده مجال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند رقمزده کلک بیان گشت و هی هذه

ذکر تتمه احوال ملوک مصر

حمله اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاون چون مدت سیزده سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صاحب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر نوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار پایدار ماند هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی نهمت بر استخلاص طرابلس از دست فراعنه فرنگ مصروف داشت و در کم زمانی آن بلده را مسخر کرده بسیاری از کفره فجره را بدوزخ فرستاد فلهم اللعنة و لهم سوء الدار و اساس آن قلعه منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و آنرا بطرابلس موسوم کرده و مسکن اهل اسلام گشت و چون از این فراغت روی نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز باز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ و دستبرد ایام نصف آن در بحر بود و بر پایان نصف دیگر کنار ساحل راغب که قوت واهمه در وقت عبور از آن چند کرت سر از آب فرو بردی و بر تخته سنگهای عظیم باروی پرداخته بودند و از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و زیاده از دویست هزار کافر مقهور در آنجا مجتمع و ساوس شیطانی و هواجس نفسانی متبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که امواج آن از امواج بحار پیشی میگرفت و از آن جمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که تیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا آن لشکران مغاوز و مسالک قطع نموده بیابان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند

بعوض سنگ منجنیق نهاده پرتاب کردند واجزای آن چاره سهم در فضاء هوا کالعهن المنفوش متلاشی شد مشاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب
نایرهٔ خشم وغضب ملک اشرف برافروخت و بموکدات ایمان وشداد مواثیق متمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا نهد وآب تیغ آتش قهر ایشان نزند عنان از جنگ بپیچد
ودست از محاربه باز ندارد وبعد از آن حکم فرمود تا نیزاربار ونقابان جلادت آئین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق
گذشته ستون در شیب برج وباره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد دروس لشکریان توبرهای ریگ بیاورند هرکس یک توبره و چون شماره رفت و بیست هزار
توبره بنظر حساب در آمد و بیکبار آنها را در خندق ریختند و فروج و زوایای از احجار و خاشاک بینباشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد وشد سالک گشت و نقابان از عمل
خود فارغ شده آتش در ستونها زدند و بروج شیده مانند عبده بسجود در آمد و کنگرهٔ عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در
ریختند وجمعی فرنگی که از برای چنان روزی سفاین مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قرب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شدند و کشتگان از حساب بیرون و چندان نقود و
جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسبه سهم خارج افتاد و قریب ده هزار نفر از اهل اسلام که در محبس از نور ضیا و نسیم هوا مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیات
تازه یافتند و خیال آن دیار نماند که در قوت متخیله پادشاهان سابق نگذشته بود بریدی صبا و دبور بنزدیک و دور رسانید و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائة اتفاق افتاد و
در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و استنزال قلعه نشینان آن مرز و بوم را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیدند و مواضع
اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت
و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و شمشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم ما
او خطاب میکرد و لاکن عمم المتنفس منه و آن ناسره تبو تیم انکه ملک نسبت با و قصد و کد در خاطر دارد با دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان شدند و امرا غدر
بتحریک بیدره تنها فرصت نموده در وقتی که سلطان مصر بجانور انداختن با سه چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ راند و سر انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد تا در عهد
و بیوفائی کنار علم گشت و لاجین با تمام مهم او را با تمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف قفس قالب در طیران آمده بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک نشاندند و
خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال
اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او اعلام مخالفت کرد و مهم بر محاربه انجامید کتبوقا بیدره را در جوف منزل آباد و آن مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق گذاشت و
کامکاری نهاد گویند که این کتبوقا کودکی بود که او را در اثنا میان در زمانی که با کسوقا نوئین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه بعهد این کتبوقا در
مصر غلای عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از محترفه و صناع بنابر عدم قوت بعوت بلکه معدوم گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر
عروس مملکت را بلاجین عقد بستند و او چون در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بردوخت تا بدمشق رفت و از انجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیوة
آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی دست قضا و امرا سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بتحریر طور رسانید فی الواقع هیبت و شوکتی موفور و باس و
سیاستی نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس استخلاص گرداند و مضاف مملکت مصر نماید و آنطرف را از طلعات عیاک
ارمن پاک سازد و باین داعیه لشکری بانصوب فرستاد و بنفس خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانیدند و سال باخر کشیده بود که روس احبا ذو
افراد عصابهٔ عصیان بر پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت نشاندند

ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعدالدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علی شاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب

خواجه سعدالدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را بر آن داشت که جمعی از امرا و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و سر رشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین آوجی نهاده و فرمان
واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف یرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعدالدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض پانصد تومان که از تولی مواد
ممالک التزام نموده بودند خانهای آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امرای عظام بحضور قاضی القضات و مالک و ائمه و سادات سید
تاج الدین آوجی را که افعال و اعمال او بر بطلان مذهبش دال بود بیرغو پرسیدند و چون بی اشتباه بزرگترین ایام وجود او بود و تیز زیاده از پانصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف
بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج غبار فتن مستمر که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشته بحکم واجب الاطاعه او را با دو پسرش باد
مشهد مقدس سپردند تا استیفای حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات المنیعی بافاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از مبادرت دلان امام
و سه تن مجروح کشتند و انکشیر مسلمین و مسلمات بل جمهور ترسا بفلک اعلا رسید و اهل سنت و جماعت فنای او را مستلزم بقای ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه بودند از عقب
بدر روان کردند و امیر محمد زرگر و زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین فضل الله بتصرف و تقصیر متهم گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عماد الدین را که در اتفاق با نواب خواجه سعدالدین
شریک و سهیم بود بعد از جان سپنجیشه جهان بیش بمیل کشیدند و زیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش ریاض معانی تازه و سیراب بود و در خلوت و انجمن
مستشار و موتمن حضرت سلطان گشت و اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرانی و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ

وصفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ ششصد هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسای سلطانی بوستان سرای مملکت را باغبان آسا از وجود نهالی چند که بر لب جویبار سلطنت
بالا کشیده بودند منقطع الاصل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت کند و حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهرافشان سلطانی جاری شد
که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علیشاه چست و زیبا نمینماید امرا و وزیر صاحب تدبیر خواجه رشید الدین را از تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت
که علیشاه جیلان بشراکت خواجه رشید طبیب در انتظام شغل جلیل شروع کند و خواجه علیشاه پادشاه و تومنیان و خواص و مقربان و ایناقان طوی داد و در آن جشن و کلاه مرصع هلالی
امرا و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسری بگالی که قطعه لعل مسوج بوزن بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی خوب اندام با خلعتهای زرنگار و
کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و سرافسار آن زرین بود بگذرانید و بتعیین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاه محظوظ گشت و سرور و وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر در
تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه بتجدید رونق و طراوت یافت

ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و تومنیان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب از عقب ایشان

پیش از اولجایتو سلطان از اولاد
چنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطه راههای سخت و بیشه‌های پر درخت مطلقا تعرض بمملکت گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان
لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر در خانه اند حکم نشنوند ما را سپاه بمملکت دور دست بردن مناسب نباشد و در باب توجه بسمت گیلان با امرا مشورت
فرمود و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر آنجا باید کشید و در آن اوان
گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر بود سلطان اول رسولی نزد او فرستاده او را طلب داشت و امیره حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون
بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز بجای آوردند امیره دباج مشمول تفقدات پیش پادشاه بوده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و توقعات ایشان تنگ آمد چند
روز بیهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جست از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بیجایگاه گرد و متوجه وطن خود شد و پادشاه ازین معنی خبردار شده بغایت رنجید و عزیمت
تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطان کرای نام شحنه طارم نوبتی با صدر الدین خالدی بگیلان رفته بود و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان
فکری عمیق باید کرد چه مشتمل بر دوازده شهر است و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و عدتی بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف
کرای پادشاه بلشکر کشیدن بدان جانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت اجمعین اظهار کرده بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و مکلفند هر بنده نمایند کارکنان دولت که بدین خدمت
مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمود که امیر چوپان از راه اردبیل بجه و کیلان و آن نواحی رود و امیر
قتلغشاه از راه خلخال متوجه تومن و رشت و تولم گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه استرآباد و کلار دشت درآیند و اولجایتو سلطان بعد از کیفیه که در سلطانیه بعیش و عشرت
مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفته اطراف و نواحی آنرا غارت و تاراج کرده پیش از همه امرا و نزول پادشاه در لاهیجان به
اردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل
بیشه و جنگل آنجا بار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در پیش است و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار
نیافته این مهم بتندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد فرمود
تا امیر فولاد قیا منقلای باشد سپاه نصرت شعار بر عقب شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سر راهها بر ایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند و سه نوبت
بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران ایلچیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسولی ارسال نموده صورت
قضیه را معروض امیر قتلغشاه و تومین گردانید امیر مشار الیه بمصالحه مایل گشت اما پسرش ازین معنی سر باز زده گفت بی ملاحظه لشکر باین ولایت نتوان آورد اکنون که باینجا رسیدیم گیلانات را
متاصل باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضاء الهی نامه عمر قتلغشاه طی شده بود باستصواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب
عزل کرده فرمود تا ولد او منقلای باشد و بکار بنده ... بدماغ امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش
بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرصه تلف گشتند و چون گریختگان بقتلغشاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلغشاه
چند تن از مردم خود را بیاسا رسانید تا دیگران عبرت گیرند فایده نداد و با معدودی چند پای ثبات بیفشرد و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند و خدمش بزخم تیری که
پشت زین برزمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین چون بجه و کیلان رسیدند امیره و شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد
پیش آمد و ایشان او را مصحوب خویش گردانیده باردوی اعلی پیوستند و چون اولجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده
پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکت است باید که بر فور بظل رایت استظلال نمائی و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی و والی لاهیجان که
مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهت چون منی مشقت این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده را میفرستاد از سر قدم میساختم چه حاجت که
سلطان فرخنده فر بخود رنجه گردد بدین نعم و بر که کمترین بنده از سپاه بفرمان رسیده بیجایگاه زیر پای کردی همزمان پادشاه مدتی پیکان فرستاده

آن یکی در بندرگاه سلطان بگرداگرد و چون بپایه سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت و الجایتو سلطان بطاسیجان رسیده نماز عید اضحی در آن مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلقشاه بسمع شریف او رسیده بسیار غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طایفه دیگر از امرا و سپاه بر سر نورتاملار به انتقام روان فرمود و ایشان شب و روز حرکت نموده تا نواحی رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ناکام خوار آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع حصینی متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه شد و چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بجد و دو نوبت رسیدند جنگی روی نمود که در آن هنگام کس نشان نمیداد و امیر سونج جرأت و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر به بیشه مشغول شدند و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشته خاطر بر محاربه قرار دادند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیده بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح حسین امرا مغول دشت و تومن و تولم را غارت کرده باز گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلقشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند و فرقه دیگر را چوب بیاسا زدند و پسر امیر قتلقشاه از موجه خویش معزول شده منصب او علاوه امیر چوپان گشت

ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات

چون الجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی درمیان آمده بود چنانچه رقمزده کلک بیان گشت ملک پای در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت و تهنیت قیام ننمود روزی سلطان سر جمع گفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کردند و اکنون که باری تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه اقتدار ما نهاده هم بمبارکباد ما نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشد حالا مکنون ضمیر و خاطر خطیر آنست که از امرا لشکرکش و بهادران شمشیر زن شخصی که بتجارب ایام مهذب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکر بخطه هرات رود و ملک فخر الدین را بکوه دربار درگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنه هرات شد و بعد از طی منازل به نیشابور رسید گرایی نامی را از اقربای خود در مقدمه روان کرده وصیت کرد که راه ها را محافظت کند و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی نرساند گرایی چون بهرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد باید که حسب فرمان بعسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخر الدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس انچه ایلچیان گرایی تقریر کنند بظهور خواهد پیوست اما فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام باز گردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر گرایی بدیدن ملک فخر الدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورد و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین را وداع نموده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحدود هرات در آمده از مقربان خود طوطاک بلاوهند و جاغر را نزد ملک فرستاد بمحض سفارت آنکه حکم واجب الاذعان اولجایتو سلطان نفاذ پیوسته که ملک فخر الدین بکوه دربار ما بیاید و مردم ابیورد و سرخس و جام و خواف را که بهرات آمده و متوطن گشته رخصت دهد تا بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هرات را از نقد دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا موجب فرمان قهرمان قهر آلود قصر املاک را از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفته گفت که بجانب من بدانشمند بهادر رسانید و بگویید که زیاده از حق القدوم که مقتضی سلامت و مروتست از اینها توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بتفوق و تسلط در این مملکت دخل کند و ما را بمطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و ممتنعاتست طوطاک بلاوهند و جاغر بازگشته جوابهای منکر السمع بامیر رسانیدند و دانشمند بهادر از اندیشه برآشفت و در همان چند روز بغراه و اسفزار و قلعه کالکل مسر عمان سوان کرده در توجه ملوک و سرداران آن موضع در تعجیل مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام آن ولایات با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که برخصت ملک فخر الدین بنیشابور رفته بود بهنگام رسیدن امیر دانشمند بلا طیبه اختیار او اضطرار او بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بمحاربه ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هرات را بآسانی میتوان گرفت بشرطی که راهها چنان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی متدین امیر دانشمند و سواران بطریق گماشت که هیچ آفریده بشهر نمی توانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و نو بدست نمیرسید در هرات عسرتی پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب ذخایر و خزاینی که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف فرمود و هر یک را فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبیخون بیرون رفته بسیاری از سپاه دانشمند را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقا عداوتی نبوده طالب حرب و خون ریختن مسلمانان نیز نیستم اگر امروز فرمان اولجایتو سلطان را دیگرگون کنیم فردا در معرض هلاک و تلف آییم اگر ملک بجهة حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بهامان کوه رود و یکی از فرزندان من تا ایام مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من با مردم که در کنار آب مقیم شوم و مرا هیچ طمع با این شهر نیست و شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند از این نوع کلمات محبت انگیز مصالحه آمیز بسمع ملک فخر الدین رسانید در جواب گفت که از فرموده امیر که نیکو خواه مسلمانانست بهر چه اشارت آن جناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر دو جهانی در قبول نصیحت چه مردم این شهر بنابر قلت ذخیره ایل

مایل مصالحه اند و باید که این چند روز نکودریان را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر اجماع عباد ثابت است بیرون فرستی و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلچه روی و چون
این سپاه پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمائی ملک گفت دانشمند مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمعی را در کمین نشاند. و چون متوجه جانب شما
برانگیزد و عذر بدست آرد و شیخ قطب الدین فرمود که از ابناء اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرا ایم تا گرو نوستند ملک فخر الدین گفت که از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعه
اسکلچه آید و طغای فرمود که فرزند دیگر او در شهر باشد و من عرض بقلعه رسیم لاغری را باز فرستم را بجا مقرر کردند و روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید
امیر خوشدل گشت چه در محاصره شهر و محافظت لشکر خوف شبخون شیاخ خاطر شوش ضمیر میبود و بعد از آن روس سپاه و ملوک اطراف را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان
درمیان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک نیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان و مروبان دهی و بگذاری که
ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود و فتنه‌ها متولد شود که بسالها تسکین نسد فع نکرده و جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه از رفتن ملک شهر بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر
درمی آید امیر دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در این باب عهدنامه بنویسد و از زبان امیر دانشمند بر این نهج در قلم آورد بدان خدای که در درگه
درگه بزرگی او سجود کرده امیر و وزیر و شاه و گدا بدان خدای که در ملک لایزالی او قدیم و رزاق رسالت و خالق اشیا بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین بخدائی که نهان ها
و برسول او رسولی که بر ذات او سروری شده ختم مانند پیغمبری که چون ملک الاسلام فخر الحق و الدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او
بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و نیکوئی و عاطفت که از دست من بر آید در باره او مرعی برات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب و امرا دانشمند و تمامت
امرا و ملوک اسامی خود را در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال وثیقه بخط خویش بدین عبارت نوشت
بذات خداوند و جان محمد صلعم بتعظیم اسلام و اجلال ایمان بپاکی هر حکم از شرع ایزد بتفسیر هر حرف از نص قرآن که من که ملک فخر الدینم بجای دانشمند بد نکنم و شری نیندیشم و چون
در زمان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و ما دام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و بنهج پدری و فرزندی سلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم
و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید و امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس از اکابر مصحوب ملک بامان کوه
رود و طغای با جمعی بشهر درآید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی سلوک داری و نواب و عمال ملک را بلطف و انعام بخواه خویش گردانی و رعیت را بوعده‌ای خوب دلگرم
و مستظهر گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهرات
درآمده ملک فخر الدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرده گفت که ای محمد بحکم مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم
خواهیم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آنرا در راس مبناد که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله در دام آورد و بچرب زبانی
و بکلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد باید که هر چند با استحضار ساکنین قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید بمجلس او پیش او نفرستی و نیز خود از اختلاط او اجتناب نمائی و گوئی
که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نتوانیم آمد که ما را بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمع کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه
عدد جامه و خرواری چند خوردنی و یکسر اسب تازی و فلان غلام ترک از ما بهم بخدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین بلید و ضیاء الدین
محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی سیستانی پیش خود خواند و محمد را خلعت پوشانیده گفت باتفاق بنیابت نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمائید شهاب الدین
اسمعیل و از مروبان بهرام کنده سر را مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد باین تیغ آبدار آتش فعل سر از تنش
بباد بر داد و محمد سام معروض داشت که در این امر خطیر بقدر میسور سعی خواهیم نمود بعد از آن ملک سیصد جوشن و تیرکمان به مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده
لاغری روی توجه بامان کوه نهاد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه درآمده نزول نمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب باز گردانیده و پیغام داد که برای
عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما بسخن خود رسیدیم و برادرزاده لاغری را با حصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا فرمایند و با مردم هرات
زندگانی بوجه صواب سلوک کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری بدستبوس پدر سعادت یافت امیر دانشمند عازم شهر شده فرمود تا نای رویین دمیده
کوس حربی فرو کوفتند و رایات ظفر آیات برافراشته بعظمت و شوکتی تمام سوار گشته و از کهندستان کوچ کرده بدروازه خوش ریگ رسید و خاکریز و بلندی باره و رفعت برج دیده متعجب
شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش رانده گفت ای امیر روشن ضمیر باد طغیان و بسبب عصیان غوریه و مروبان این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آن است که بتخریب سور و باروی شهر امر فرموده
آید و محافظت دروازها را بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا آن مهم را باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر پادشاه عادل الجایتو سلطان
و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ دغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی
دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات از این حسب خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جمال الدین محمد سام پیام فرستاد که بخدمت من بیا و در تمامی امور
موجب فرمان بجای آور و محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز درشت انگیز گفت و چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تیر انسانی
موافق تقدیر بدوانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و برفور لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و

و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهیم که هم در این روز بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین
معروض داشت که صلاحیت در آن نیست که این حصار بجنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند بخواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب
آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از معتمدان بار دوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان
باشد و معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد لاید چنان است که از بارگاه فلک اشتباه
تشریف خاص و یرلیغ بزرگ منزل فرستد چنانچه بار بی اهتمام ملوک غور نظام نمی یابد اما آوازهٔ حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و پیش پادشاه عادل از لاغری
خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال بعرض اعلی برسد معروض
گرداند و سخن او دروغ نشود و در این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد و امیر دانشمند بهادر این سخن
را پسندیده شد و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و غرض از این التماس بر نجید و با خواجه گفت که من بر این
میدانستم که این ترک کیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت گشاده گفت این خردی گرای آن مکنید که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود و طوطک بلا
دیگری گفت که ای ملک امیر بر میثاق خود هست اما میخواهیم که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر در این قضیه بصلاح ملک است
ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطک میگوید محض صدق و عین صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسهٔ ابلیس پر تلبیس دانشمند بهادر از جادهٔ صواب منحرف گشته قصد مردم حصار
کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه آن جماعت مردم جلد و مفتن باشند بتخصیص محمد سام که در سر دارد لاوران غور
و منبع شر و شور است طوطک بلا گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد نمکن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید
زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطک بلا تغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک بمحمد سام رقعه در قلم آورد و مضمون آنکه بر رسم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدان
حصار خواهد آمد باید که در استرضای تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاه دارد نوشته ملک در باب طاعت خواجه قطب
الدین بمحمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته تقدیم رسانم چون امیر محتشم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون
آمده دانشمند را از مطاوعت محمد سام خبر داد و مقربان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست افتاد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی است
شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه خنجری اند که هر یک هنگام نبرد با شیر عرین پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در همهٔ این ولایت یک صد مرد غوری بودند که هم صد
کس از ایشان بخدمت ملک بقلعهٔ سکلچه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر بیمار و سلاح ندارند و من تفحص نموده که با محمد سام زیاده از سی کس نباشد پس شیخ قطب الدین روی با امیر دانشمند
آورده گفت که اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این در گذرد چه محمد سام و لکد و ز ولقمان و حجی و فرخ زاد و ابو الفتح جاجی بس بیباک و مفتن اند و از آن می اندیشم که چشم
زخمی بملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل گردد و بنیاد موسی و اصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ از و نباد که من نقض عهد نزد او آورم و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و
نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزند خود و ملغای و لاغری قرار داد که شما و بنا لتکین باید که مترقب و مترصد باشید چشم و گوش بمن دارید و هرگاه که
من در حصار دکان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و الطاعه و امیر سوار شده التجام رفت و سر و دست بسته متوجه سفر گشت شد و بیرون آمده و
منجم را که دم از رمالی میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما این حصار مصلحت است یا نه بند و رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه بحصار منفسخ گردد چه از این حال که متوجه دولت آباد
میروند هست بوی خون می آید و بیم آنکه تعلق بامادی دارد و در غایت قوت است دانشمند لنا این سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر سخن این رمال پریشان روزگار مرو
باری تعالی علم غیب با ایشان نداده اما مشاهده کرده ایم که آنچه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا بحجج خود بدلایل و شواهد مقرون گردانید امیر دانشمند مترتم شده و
برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوی که از زمرهٔ اقربای ملک بود از پی
ایشان روان گشت و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را بجرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و
در یکساعت قریب بشتاد کس از دلاوران امیر دانشمند در حصار حاضر شدند محمد سام شراب العسل تمام و نقل مهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت و آن جماعت را بشراب خوردن
مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس منبجو هست انواع اطعمه و صنوف میوه با خود می آورد و ترکان او را میستودند در این اثنا کاجوی نیم مست آخرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب
حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند و بشتاب وی تیلا یافته بازگشت و با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را
دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که ما بگیرند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت بکسان کوی شما بد اندیشم و چاق بدست گرفته حمله بر آن جماعت کرد و ایشان را با ده نفر دیگر
از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود و از این معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند
با صد و شتاد کس از مردان کارزار و دلیران روزگار بحصار در آمده بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زره او در زیر قبا پوشیده و خنجرها و کاردها
در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام و وید شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تاجیک بوالفضول تو بکدام جلادت و مکنت از ملازمت

از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من تمرد نجست یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان ایلخان انقیاد نمودی و فرمان واجب الاذعان او را لازم شمرد و تو با این چند تازیک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده و در این چهار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط کردی اگر خواهی فرمایم که تیغ آبدار دمار از روزگار تو برآورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتکار بایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود درنگذرد و در ایمان حانث نشود و سبب تاخیر در احراز شرف پابوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خوانده در آغوش کشید و گفت که ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرات و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا میان صحن سواره براند و از آنجا فرود آمده بر یک دست مولانا وجیه الدین و در دیگر دست کرای و طغای و بوقای که در بهانزور از اردوی همایون آمده بود و یرلیغ آورده که سرور تکچیان هرات باشد روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و پیادگان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را بوقتی که نزدیک بیارگاه رسد هلاک سازند و چون امیر بزینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا بیارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیکست و ممر روشن و مراجعه چه آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و گام برداشت یلدوز گریبان او بیک دست گرفته و بدست دیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر سعید که از خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر بانجا رسیده بود کمین گشاده شمشیری بگردنش فرود آورد و سر او در صحن حصار انداخت و دانشمندیان چون وجیه الدین و هندو جاغ و منکو و طغای تیمور و کرای و طغای و بوقای و ایاز و هندوی یحیی و غیرهم که این حال شنیع مشاهده کردند بار دیگر خواستند که از حصار بیرون آیند سلاسل ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لحظه بتیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر هلاک خوابانیدند صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان بود و مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بیباک چه فتنه هست که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمایید از خدای عز و جل بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا میندازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر بهانجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده شتافته و سر کشتند و غوریان بقصد ایشان روان شدند آن جماعت خود را از بیرا انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان درهم شکسته مرد نعره غوریه بخندق درآمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و تلبیس ابلیس انتهای التلبیس بود با متعلقان مجرد و عریان ساختند و چندان لآلی و زیور و حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در تخیل ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتکین و طوطک ملا و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حال اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتکین بود بدر فیل بند آمده چون بدان موضع رسید ازو پرسید که بکجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا جهت مهمی بطلب دروازه فرستاده جارسان در باز کردند او بیرون آمده نیالتکین گفت خیر است که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد پرسید که امیر دانشمند بهادر از طلوی خوردن فارغ شد یا نه جواب داد که امیر دانشمند همان طلوی خورد که تو روز پیک خورده بودی نیالتکین این سخن بشنید و در حیرت باغ او را یافت و فی الحال سوار شده با طوطک ملا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند و چون بدانجا رسیدند دروازه مقفل دیدند و یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان پرداختند از آن طایفه جمعی بربام حصار و بروج آن برآمدند و در دادند که ای مردم هرات دروازه‌ها ببندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با تهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خونریزی در شهر امتداد یافته هول روز رستخیز ظاهر گشت و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند یکی از افاضل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید

بسال هفتصد و شش صفر بشهر هرات بحکم لم یزل کردگاری مانند
زد ستبرد قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند

و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه از شر دشمنی ایلخان توی ایمن و مطمئن خاطر شده مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرات و جسارت از تو ظاهر نشدی و صادر نگشتی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و دروازه‌ها بمردم معتمد کاردان بسپاری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گویی که دانشمند بهادر بقلعه درآمد تا دست کوتوال بنده کاتی مرا از حصار بدن کوتاه کند من از بیم جان آن امر عظیم اقدام نمودم و از سبزوار و امان کوه صد کس را با ساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او بهیچ جه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که ای پسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد فرکسار روم مقیم بود بهرات رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای دار السلطنه هرات را بفرمان پادشاه اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان

بوجای پسر امیر دانشمند بهادر حسب الفرموده شهریار جهانبانیان عازم خراسان شده بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسید برادر طوغان که با بقیه سپاه

سپاه امیر دانشمند در آن نواحی بسر میبرد با وی پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی با مان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران و اقربا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا در هرات نامه بنویس که او را با سایر جونیان بما سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند نفرموده ام و بدان کار راضی و همداستان نبوده ام و از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمیتوانند که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریکند چون این سخن بملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده آن جماعت را بر انداشت که پدر مرا بقتل آوردند اکنون میگوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری بنصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلجه را خراب و ویران سازم و چندان از ساکنان آنجا بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند پس بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده سرعان با سفزار و فراه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام و ولات و بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سودا و معامله اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین جمال الدین قاضی و امیر عمر و رکن الدین از اوانی و اعالی و اعیان خواف باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حد و فرسنگ با خود آورده بود نیا بفرموده و بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شده در غره شعبان سنه ست و سبع مایه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده ایستاد و مبارزان غوری و سنجری و بلوچ و خلج موازی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب مشتعل افروخته بود و چون فتح بسهولت میسر نشد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند از شهر برخاسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت در این اوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آن است که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس بکمین یار شهر نتواند برد و لامحاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش افتند و کاهی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر هشیار بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آینده و رونده مسدود گشت و با وجود سعی حرست ابها در این اثنا شب جمعی از شهر بیرون می آمدند و چارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشای این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده الحمد لله که از رحمت حق صحت مبدل شد اکنون باید که کابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم در این نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری مستعد حرب بمدد میرسند و هم در آن شب جمعی از اسلحه آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاحدار ملک فخر الدین باردوی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بانعامات بیکران سرافراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند و در آن معرکه مظفر اسفزاری ندا در داد که از وفات ملک فخر الدین ای غوریان کار ملک متفاوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شمعان بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک رسید اگر خدا تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو بگیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم که در گذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای از این سخن مستبشر گشته و مدتی سخن میگفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه دراز روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم و دلها با بیم و طبلها در ناله و کرنای در فغان معامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر بود و چهار روز هر دو فریق بدین طریق حرب مینمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه را بجنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم گردانیده بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را مقدار یک تیر پرتاب باز پس نشاند و هفت هشت نوبت حملات متعاقب یکدیگر با مصدوع شدند و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافت و در این اثنا پهلوان یار احمد نسبت بمحمد سام غدری اندیشید و بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هرات بود و او در اوایل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شده بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه خانی ترقی نموده و قربتی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا با ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بیست کس از اهل جرأت و جلادت در تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانید و در هرات فرمان روا گشت دم از استبداد و استقلال زد نایره حقد و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود فهاد و نیکپی تیرگر کمنت و شوکت و تیغ دشت اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بوثاق خویش برده گفت اندیشه در ضمیر دارم که اگر در آن باب مدد

در آن باب هر دو معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند و یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و مغرور گشته بعد از قتل دانشمند بهادر سخنان نخوت و
پندار بدماغ خود راه داده بر کسانی که در جمیع صفات پسندیده بر او رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع‌تر میشمارد و اکنون صلاح آنست که او را از میان بر داشته
شهر و حصار در تصرف خویش آوریم نیکپی تیزگر گفت که توابع محمد بسیار است و ما با فوجی اندک ممکن که این مهم تمشیت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث
گردند و درین باب فکری بصواب باید کرد و تحمل باید گفت و پهلوان بدو گفت کای مرد روشن روان مرا نیز مرد و سپاه هست درین مرز و بوم کسی یار هست و عاقبت
با یکدیگر پیمان بستند که از این اندیشه درنگذرند و فرو نهند کام بار کار محمد سام را باتمام رسانند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند محمود فها و نیکپی تیزگر هر یک بخانهای خود رفتند
و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلبداشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام
در کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مرد در پیش او باشد گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد ازین خبر مستبشر گشته فوری پای در رکاب آورده
بخانه محمود فها در رفته گفت که شتاب باید که محمد سام و آن هر دو خون گرفته با صد و پنجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده شد یار احمد گشت با محمود فها گفت
مصلحت چنان می‌نماید که هم درین میدان کار او تمام رسانیم که یاران او اندک‌اند محمود فها گفت تاج الدین و ابو الفتح و سایر سرهنگان در قلعه‌اند اگر با او درین موضع دستبردی
نماییم ایشان قلعه را بما ندهند و طریقه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را بدان شوکت و ابهت بمیدان در آمده
مشاهده کرد با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر دلیر را ببینید که بچه کیفیت می‌آید گفتند مردی روستا است و هرگز خود را باین حشمت ندیده او را معذور باید داشت محمد سام شخصی را
بقلعه فرستاد و برادرزاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در آن لحظه خلقی بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر
برد محمود فها مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و در این اثنا نیکپی تیزگر با صد نفر رسید محمد سام از او احوال پرسید نیکپی گفت طایفه‌ای از مخالفان در فلان موضع متواری
شده بودند خواستم که ایشانرا بگیرم چون نظر آن جماعت بر من افتاد دیگر نخفتند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و اقوا بحصار در آمده یار احمد و محمود فها [illegible]
نمودند و نیکپی تیزگر همراه محمد سام بقلعه رفته آن کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع بازراند محمد سام از این خبر موحش متردد و متحیر گشته ملک زوزن و لقمان یحیی و شاه اسمعیل
و غیرهم را از اعیان و اشراف که برایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان نیکپی را در میان آورده از ایشان در آن باب استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه بتحقیق انجام
یار احمد و محمود واجب القتل‌اند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند روز دیگر که
خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمده یار احمد و محمود فها بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود
و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آنرا نیز بر ملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت
ای پهلوان اهل مروت و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشهای چنین کنند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضعه را
باز نموده و فی الحال بر خواسته اشارت کرد تا او را با محمود فها بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چارسو بقتل رسانیدند خلق هرات از این سیاست خائف شدند و در آن دو روز
قرب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه انداخته به بوجای پیوستند و در خلال این احوال امیر سیاول بجده و خراسان رسیده محمد ولدای را با چند هزار کس روانه هرات
گردانید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته ببوجای سپارد و چون محمد ولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه سلوک داری و بخدمت مبادرت
نمائی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه
اندیشناک شده با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از در ایلی در آید و شهر را با محمد ولدای سپارد رنجی که درین مدت کشیده‌ایم ضایع گردد و فتح هرات
باو منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد
سام ملک قطب الدین را که در جنگگاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید از قبل این پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را باسپارد به محمد ولدای من از سر خون
پدر و برادران در گذرم و بهر سوگندی که از آن عظیم‌تر نباشد بر زبان آورم که دیگر قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و رعیت را بهیچگونه نرنجانم و چون مکتوب بمحمد
سام رسید آنرا بر سر جمیع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن همه از رزم و پرخاش و آویزش و خونریزش گفت و این خبر ببوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم
محاصره مجدتر شد و محاربات عظیم و غلاء قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچکس پروای تجهیز و تکفین ایشان نداشت و العهدة علی الراوی
و چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام خواست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام از خداوند جبار و انتقام او بترس و در دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع
سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و طایفه در روز جمعه بر تخت مقربان و منبر خطیب بر آمده جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند
محمد سام فرمود تا دروازها گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را بلشکرگاه بوجای فرستاد و خدمتش تکلیف ضرب میاق ایشان را بشهر باز محمد سام چون دید که کار از دست رفت
باتفاق اکابر و اعیان بند از پای ملک قطب الدین بر داشته او را با احترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلبداشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد و روز
دیگر محمد سام فرمود تا دروازها بگشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب ساختند و در نیمه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و سبعمائه

فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر با ده کس نزد بوجای آمده بوجای او را در آغوش کشید گفت از اعمام
تو در گذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بکشائی تا معدودی چند از نوکران ما آنجا روند محمد سام متقبل شده و بوجای بخلعت خاص اختصاص داده
فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه و تحفه هر یک اجزای عطا بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلبداشت و مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب
در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه نی مصلحت در آن است که تعجیل کنیم و او را
و او باحضار مجلس بقتل آوریم و بتجدید صیت نامداری و آوازهٔ دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخزاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند
که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنابر قلت عدد ما از این اردو مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال درگذشته تا رشام باجازت
بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف و تولخت بازگشت بعد از آن تاج الدین یلدوز بارگاه بوجای شتافت
و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی
از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک شالکین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و وحشتی تمام بحال او راه یافته مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرای
خراسان بود با بیست هزار مرد برسید و پیش از این محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف
دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بالجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب باش تا تربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی
او مصون و محروس مانی و در این باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر
امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم ببوجای سپرده گفت خصمان ترا بتو تسلیم نمودم
ایشان را بفرمان اولجایتو سلطان بقتل رسان و از جلکاء هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای خبر کشندکان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هرات بهیچ وجه مدخل
ننماید و بر روز دیگر بفرموده امیر یساول بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانید طبل ارتحال فرو کوفت و
محمد سام را با بندگران ببرد و بعد از چندگاه او را با نوکران خاصه روانهٔ عراق گردانید و این خبر بامیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده
گوید که من بناه امیر یساول بردم و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده مرا ببوجای سپرد بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه باز گردانیده و چون بوجای از سر مرغاب بسماع حقیقت
نمود محمد سام را باو تسلیم کرده فرمود تا بوجای خدمتش بقتل رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات نذور بارباب استحقاق رسانیدند و
امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا از زمان که ایالت ولایت هرات بر ملک فخر الدین و ملک غیاث الدین قرار گرفت
و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود

ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر

چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهرهٔ حال از غبار تغیرات بشست
و بقتل مخالفان دولت قاهره برغم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام که از ایشان دغدغه در خاطر داشت از روضهٔ حیات
بمطمورهٔ ممات فرستاد نزد خردان این سخن درست نیست که زندان دشمن به از گور نیست و از اندیشهٔ بطش و سیاست او سنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا مستریب
و مستوحش گشته با پانصد کس سوار از ابطال جنود و خزاین موجود بعزم پایبوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال
خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت مصیر گردانید امیر قتلق قیا و اوجی بموجب فرموده روان شده با یرلیغ و پایزه در دیار بکر بدیشان پیوستند و
امرای مصر بعد از طی مسافت بجد و سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا آنجا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان تقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته
انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن جماعت نیز
بانعامات محظوظ شدند و نظر بر تغال بلقب آق سنقر شد امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده مسرعان
جهان نورد با اظهار ایلی و انقیاد متعاقب پایهٔ سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف المکانی اثر قبول و اقبال بظهور رسانید یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت
خاص و تشریفات اقارب و برات سه هزار تغار غله بعراق عرب و دیگر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن اوان امرای مصر و شام از فرط خون ریختن و آویختن و کردن زدن
و ظلم و تعدی و جور ملک ناصر در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود از ظالمان ایشان را بتوجه جانب شام
نوید داد و فرمان فرمود که تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در
حرکت آمد و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لؤلؤ نزول فرمود و چند روز بجشنهای پادشاهانه قیام نمودند و در این اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از
بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات لآلی نوشیده و بموجب فرموده
منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا گشته در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات

آلات حصارگیری و استعداد یورش اشتغال نمودند و روات نقل کرده‌اند که مبلغ پنجاه و پنجهزار دینار در مؤنت چیر و ترتیب مجانیق و امثال آن در تسخیر رحبه مار دین صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود با آن منضم گشت و مقارن این حال هزار و پانصد زر ما استعملات دیوان وزارت که در فرنگ ساخته بودند برسید و بهیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد عالم ساخته به پادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت سر اسب خوش پیکر هامون سیر با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و روبندهای پرو پرنگار زرکش دست غلامان پریوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل با قوایم ابر سیرت جهت تحمل بار وری در ربقه قطار کشیده بودند چرخ دوراندز و یازده هزار تیر فولاد و صد قاروره نفط آتش سوز و صد خرخوار کوس پیل هیأت رعدآواز و صد علم عالی قامت رفعت مرتبت کردانیدند و سیصد و شصت مرد نقاب با کلنهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت کذرانیدن اثقال لشکر علاوه این ساختگی شده و در سلخ رجب طلوعهای عظیم و چرغامیشی طلوقها را با خلامیشی کرده رایات نصرت آیات برای تسخیر نهضت نمود اعاظم نوئینان مثل سونجی و امیر چوپان و ایسن قتلق و سایر اینافان حضرت و امرای مصر و شام با ده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش شاه در اضطراب شد و روز چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمایه رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی تسخیر رسیده و پادشاه بر لشکریان جبه قسمت فرموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق افتاد و روز یکشنبه غره رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمودند و امیر علی قوشچی و جمال الدین افرم و حاجی دولقندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که موکب همایون بعزم استخلاص این دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه مفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند کوتوال حصار بدر الدین موسی کرد غرور سنی بمبالغ خود راه داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده و پل را خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود و چون این رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست بتیر کشاده در آزرم بر بستند روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت سپاه نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند آوازه کورکه و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمحدب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی در عمق سی گز و در عرض یازده گز بکرداو فرو برده بودند و بر سر طبقه افتاد داشت و تیر ناوک و عراده و منجنیق و عروسک مشحون بود و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هدم خندق از بساتین رحبه و اطراف و قرا بنقل هیزم و درخت مشغول شدند و خرگها ترتیب داده ملب خندق بردند و کنار بارو را از بسیاری هیزم حالة الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و متجنده جهت تخریب دور رحبه که پایان قلعه بشیب آمده در خواست کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند مشروط بر آنکه نزول حمله و تسلیم قلعه ملتمس ایشان مبذول افتاده با نجاح مقصود باز گشتند اما ساکنان آن بقعه بوسوسه مردم شیطان صفت جنگ از سر گرفتند و چندین تن از بالا و پایان تیر چرخ از پای درآمدند و از حکم یرلیغ خراسانیان پای ثبات بیفشردند و تر دیگ سالن شد که نغامان آواز زنان که در قلعه با شوهران خویش حکایت میکردند شنوده باز قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نموده رخصت انصراف یافت و ایشان را بر حسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند نفیر و فغان او لاد و پیوستگان قاضی کوش ساکنان قلعه نه کردون را کر ساخت در شب که سلطان اسلام برابرش گردون خرام سوار بیرون حصار را طواف مینمود با صباح صیاح اطفال و عورتان را بسمع اشرف اعلا رسانید سلسله عاطفت و اغماض در حرکت آمده روز دیگر مشیر بی نظیر و دستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحبقران دوام سلطنه فرمان دهد تا کار این بیچارگان بر حسب ملتمس ایشان فیصل داده آید لطف و احسان و نهایت بر مرحمت و امتنان باشد و این شفاعت موافق مزاج اولجایتو سلطان افتاده مصلحت آن بصواب مقرون و رای صایب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفید سوانح بحجج اشتغال نمود و زبان بوزر کار با او این خطاب بکرد که کلید در گنج بسته توئی جهان را سر روشن بخته توئی و هر چند نوئینان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهان گیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کاربست و بعد از توسط بر وجهی صلح واقع شد که رضای هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر و نفیر نوا ها مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر جسر چون خلایق بر و روز محشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و در آن مضایق خلایق را فجمتها رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین موجب فرمان متوجه اران گشته و امیر ایرنجین بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان و امیر چوپان و ایسن قتلق و دیگر امرا و تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند

ذکر رسیدن شهزاده کبک و ملیسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار بشهریار جهان اولجایتو سلطان

شهزادگان کبک و میسور و داود خواجه با تفاق چند شهزاده دیگر از نواد چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار بتسخیر خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر با میر یساول و بوجای و بهرامشاه و محمد دولدای رسید از مسکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علی شاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال یاغی تحقیق نماید و معروض دارد و در آن روز بوجای و علی شاه یازده فرسنگ رانده از مخالفان اثری ندیدند چون شب درآمد بوجای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل یاغی معلوم نیست و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسبان اعتمادی مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر ها از او معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار نفر افراز کرده بتعجیل تمام در سیر آمدند و لسر راه بدخشان رسیدا پیش بسیار دیدند بوجای گمان برد

بر که لشکریان شاهزادگان که از راه بدخشان آمده‌اند و به دو مخالفان میروند علی شاه گفت اکنون مصلحت چنان می‌نماید که در این خرابها توقف کنیم شاید که از آن قوم کسی پیدا آید بوجای این رای پسندیده داشته عنان بازکشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان جدا شده بتوهم آنکه زود پیاده و شاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهرند با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود آن درماندگان گفتند که شاهزاده کپک و ییسور و داود خواجه الچیکدای و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آب آمویه گذشته و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاد و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیش رویم تا پیش از این بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با پنجهزار سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان رسیده در آن شب بحر تیغ در روی یکدیگر کشیدند و گوپال بر سر و یال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیدند و قریب پانصد کس از مخالفان بقتل آوردند و مغلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کرده و چون بوجای دانست که کپک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک آمده‌اند هنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و مقتضی رسید آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ روی بازروی رضا ننمودند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از او شجاعت نیاید من باری از بسیاری اعدا و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکل علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آییم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور باشم و از سرزنش ملامت کنندگان دور و اینها بر حرب قرار گرفته روی بدشمن آوردند چو خورشید تابنده بنمود چهر شاهزاده کپک و ییسور و داود خواجه با انبوه اعاظم لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جوانغار و برانغار و قول بیاراست و امرا و تومان و قوشون در موضع قرار گرفتند و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان از این جرأت و جسارت در غضب رفته و بهیأت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رودی ژرف روی بمرغاب نهاد و از لون دم از کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار میتاخت و سپاه را بر حرب ترغیب و تحریص مینمود شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند و چون لشکر ماوراء النهر اضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان زره دریده و درفش نگونسار کوس بلب خشک و رخساره چون سندروس بیچارگی روی برگاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات و وقار بیفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار ماند و چنان بکارزار اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست بکمانی که از قربان بیرون کشید و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین درگشت ز بالای آن باره تا نابکار سر نامدارش درآمد بخاک و از روز تا شب ییسور بمانع آمده گفت در عقب منهزمان رفتن نزد اهل خرد مذموم است چو فیروز گشتی مشو تیزتر کمر بسته بر خصم راه گریز و کپک و داود خواجه و فولاد و سایر شاهزادگان بازگشتند و هر که از خراسانیان بچنگ کینه ییسور برایشان گرفتار گشت شاهزاده ییسور ایشان را آزاد و والاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم در باطن او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا درج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا شد

ذکر نهضت پادشاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک خراسان

چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویشتن سلطان ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او تفرس مینمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام عزیزتر بوده‌اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده‌اند آخر الامر از آنجا بمنصب مرتبه سلطنت رسیده‌اند چون ارغون خان و غازان خان و منکه سلطان خدابنده‌ام اکنون ترا که ولیعهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت میفرستم و سونج و العوز را که از امرا معتبراند و در دولت متمرس شده‌اند و بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار در لیل و نهار چشیده ملازم تو میگردانم باید که از سخن و صواب دید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار و آن اندک سال در جواب گفت که از فرمان ایلخان درنگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای الجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بیراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند و دیوانیان بر حسب فرمان ما یحتاج سلطان ابوسعید از جواهر و

ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسبان راهوار و استران قطار و شتران بار بردار و غیر ذلک ترتیب داد و بخواجه مرجان که مشمول عنایت شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهد آل و طبل و علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمان داد تا اردوی شاهزاده در ذیل اردوی بزرگ زدند و بر فراز ثنیه رفیع بر آمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضا صادر گشت که منصب یارن اشتغال سلطانی طلوی معتبر معین ساختند و ایلچیان جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم آتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص تورا با لواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیز خان میدانستم و وثوق تمام و اعتماد مالا کلام بتو دارم و فرزند با جان خود را با او لاد امرا و اعیان قاآن بارگاه سلطنت بتو میسپارم باید که از شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا تصور رانکه پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده می پرورم حرکاتی نمائیم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدین سبب در معرض سخط و غضب پادشاهی آئی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آنسال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران است کردند و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایا ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آن جنابست در این محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی قوشچی بکمک شهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور در کوشک مراد بمراد رسیدند و حال آنکه میر یساول و بقیة السیف که از معرکه کبک و شاهزادگان ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان بملک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک هراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و همین مملکت بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چین تیمور از اقربای شاهزاده میسور برسالت در رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شاهزاده میسور و کبک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب میسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود

شهزاده کبک بنابر نقاری که از میسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که میسور با اولجایتو سلطان ضمناً موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرد ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که بر میسور اعتماد کلی است هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده به خراسان در آمد بوجای بن دانشمند بهادر را کشتند و با غنایم فراوان با وطان خود بازگشتند شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا خان گردانید که اگر میسور در مقام موافقت نمی بود ما را از رفتن منع میکرد و اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صداقت او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قرب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را زاد و راحله داده روانه هرات گردانید اکنون او را در موقف یرغو باز خواست حاضر باید ساخت و دلیل مهم اغفال و اهمال و جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که اگر در این اوان میسور را از آنجا رانی ترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراء النهر در آیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان شود تورا با لشکر آراسته بدان صوب فرستیم و میسور را طلبداشته بر مقتضی یاسای چنگیز خان مهم او را منقطع رسانیم شاهزاده کبک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت میبود و طایفه از اینیاقان ایسنبوقا که با میسور طریقه دوستی داشتند او را از این معنی آگاهی دادند میسور اندیشه مند شده چین تیمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده به سفارت آنکه من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند ممالک محروسه خود در منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده ایلچی او و تنسوقات گذرانیده مضمون رسالت او اگر د شاهزاده چین تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت این سخن منوط برای پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده میسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از زمال و خواسته بی نیاز ساخته و بجهت شهزاده میسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهرنگار روان کرد و چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرای کبک خان را نقد و وعده های نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کبک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراکنده را جمع آورد و میسور نیز بهمین امر مشغول شده سرعی پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت حال را نمود و اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی و پسر ایناق و طغای کورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امرای خراسان با او در موافقت ایشان بمدد میسور ارسال نماید و شاهزاده میسو چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل نموده چون ضرورت شد پیش از وصول امداد خراسان و عراق بدفع باغی متوجه شد و بحسب اتفاق در روز ملاقات هر دو شاهزاده کبک و میسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد و لمدای و امیر کتبوقا با لشکرهای خراسان و امرای عراق که از نزد سلطان ابوسعید بهادر خان آمده بودند بمعرکه رسیدند و میسور بمدد

و میسور بعد از تسلط کشته کپک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بجلایق ماوراءالنهر از مرور و عبور سپاه شاهزادگان و دستبرد خراسانیان بتخی عظیم رسید و شاهزاده و میسور حاکمان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در حدود شبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت بر طایفه معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شاهزاده کپک لشکرهای پراکنده جمع آورد به نیت آنکه از میسور انتقام کشد و چون شاهزاده و میسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد که تا مردم ماوراءالنهر را که کوچانیده بود عازم حدود هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب بصد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و در آن اوان میسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر متنوعات ترکستان بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و ساز زر و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطرخواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میسور بباد غیس آمده زمستان در صحرای فاوس بگذرانید **ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدداً بفرمان پادشاه اسلام** در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت اتفاق گشته بود و در پایه سریر اعلی گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی بی مشورت خواجه رشید بتمشیت میداد و خواجه رشید از این معنی در تاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد چه خود را مراتب از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علیشاه تقدم دارم او را پیروی من باید کرد و اگر او درین امر مستقل است موجب بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چه وجه است و حالا از سه صورت هر کدام اختیار کنند من موافقت کنم نخست آنکه مهم مجموع امور دیوانی کرده تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزرا میباشد به بنده واگذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن کفایت وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه در خدمتکاری شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان خردمند هرچه ما را بایست بی آنکه با او بگوئیم مرتب و مهیا میداد و اکنون صلاح ملک در آن است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بمشاورت یکدیگر هیچکار را فیصل ندهند و نسبت بهمان در مقام شفقت و این یک در مقام حرمت باشند و آن دو وزیر برحسب فرمان مصالحه را مرعی داشتند و آشتی کردند و در تمشیت مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم و مشارک بودند **ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان** سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود و بعد از دو منقلب مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرمودند رحمت روی و در انحطاط مرضها هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه به هیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مأیوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد و بنابراین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث ملک بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در بادکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان شاهزاده که اکثر ایشان کسان امیر سونج بودند از حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و مدت عمر او سی و شش سال بود و حمدالله مستوفی گوید از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت

از کاه کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت جهان بی وفا را بگذشت
آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

خواتین و سرداران سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید همیگفت هر یک کسی روز عید بدین شومی اندر جهان کس ندید مبادا بدینگونه عید دگر کزین شد جهان را غلیظ جگر بود عید سرمایه خرمی درین عید شد اهل ایران غمی بود خرمی همگنان را بعید درین عید شادی شد از ما بعید و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت **ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی** امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و شاهزاده آن رای را پسندیده و اشتر امیر سونج بیکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد و چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسیده گفت چو او دیر میرسد لب تشنه خشک است ز زمزم کجاست دل خسته ریش است مرهم کجاست و فرستاده بتربیت و نوازش خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بلشکرگاه امیر چوپان نهاد و امیر بعد از اظهار تشوق

تشوق وآرزومندی تقبیل سدهٔ سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و به یراق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در رفاقت امیر چوپان بحرکت آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاده از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آورده نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطهٔ آنکه در امر قوریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدیم و تأخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی پسندیدهٔ رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بپای قلعه رسید خواتین و مخدرات تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و سلسلهٔ اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند برسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامهای سوگ بالبسهٔ سور معوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوایل صفر سنهٔ ست عشر و سبعمایه در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر او امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند و از بس که زر و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایستهٔ جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه سن مبارکش در آن اوان به دوازده رسیده بود بار شاد امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوارش تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضهٔ درایت امیر چوپان نهاده چه پادشاه بنابر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایای ممالک ایران تمکن یافته امیر ارنجین را بحکومت دیاربکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت روم تعیین فرمود و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشیدالدین در ملازمت اردو بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلغ که از جملهٔ عظمای امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنهٔ شاهزاده میسور عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شاهزاده میسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده میسور رسید خدمتش را داعیهٔ تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمدان خود بکتوب در میان آورده گفت صلاح در آن است که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع کرده بیمحکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت ننموده اما ضمناً بکارسازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از میسوریان دختری در حبالهٔ نکاح می آورم و شهزاده میسور را طوی میدهم مالی خطیر بر خراسان حواله نمود و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و ده کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجهٔ سنهٔ ست عشر و سبعمایه بهرات رسیده و مردم را در لته شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده بازگشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست بدعا برداشتند و پیش از این ابویزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر شروع ناکرده پادشاه بجوار رحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید و مربیان او را که بکتوب و مبارکشاه و تاش تیمورند هلاک نسازم منشینم و از سر لجاج و عناد آل تمغا نوشته بامرای هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول بویزید گفته است که از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان طوغان بن دانشمند بهادر را برادر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول با ایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوب بر اینحال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانید که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خواهش ابویزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخته و طوغان را بجای او منصوب گردانید میسور را از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوی مشتمل بر مکر و خدیعت مینماید و از بودن او در میان بر میباید گرفت تا فتنه روی ننماید و در این اثنا امیر یساول با خزینهٔ معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از جنس مأکولات و چند خیک شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت نخست بجلیل بکتوب رسیده بکتوب بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان برآمده بامیر یساول رسانیدند که بکتوب طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورده و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوب شکایت کرده ملک گفت بشهر درنتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسب و مایحتاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس متوجه نیشاپور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از اسب درگشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید

در منتصف و مقدسهم ماه محرم سال ده و تاریخ نه نقصان نه زیادت
چرخ فلک آنکه برافراخت بینداخت این است مر او را صفت و سیرت و عادت

و بعد از واقعهٔ امیر یساول امیر ایسن قتلغ بخراسان رسیده بکتوب از پیش شاهزاده میسور فرار رفت و چنان نمود که بسبب

سبب کشتن امیر سیاول آن شد که قصد قتل شهزاده میسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بپایه سریر اعلا در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نموده پادشاه
نیز بتاکید مبانی مصافات فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانید **ذکر مخالفت وزیران**
و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان میان خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان
بنابر مقتضی وقت ترک آشتی کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید
و جناب امارت مآب نیز با او دم از موالات میزد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار علیشاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبداللطیف در ملازمت رکاب
شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نایره بغض و حسد علیشاه لحظه
فلحظه زبانه بیشتر میکشید و هر چند وزیر خوب . تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد مینمودند دیگری میرنجید
و چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم
خواجه رشید از طینت پاک بآن امر همداستان نشد و در جواب گفت من با خواجه علیشاه بگویم که تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر
گفتند که ما را کاری از این مرد نمی گشاید و نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوتها داده تا مزاج ایشان بر خواجه
رشید متغیر گردانید و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود و مرضی صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه
رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه به بغداد رفت و امیر سونج نیز بالمحفه مرافقت نمود و رحمت ایزدی دریافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات
پسندیده امیر سونج بسیار گریست و بدین اخلاف او تحشیم فرموده شرایط تفقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را
طلب داشته فرمود که وجود تو در مملکت مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا بدولت شما در وزارت میسر شده هیچ وزیر را دست
نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد رسیده اند و هر یک رائی و جائی دارند و در آن وقت او را سیزده پسر بود و بالجمله خواجه رشید هر چند تمهید معذرت کرده گفت بعد از این
میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن باردو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه گردانم و
نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و نایبان امرا بتخصیص ابوبکر آقا که نفس ناطقه
امیر چوپان بود بدرهم و دینار فریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و امیر چوپان اگر چه با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست مینگاشت
و کار بجائی رسید که مضمون بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربتدار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آنحضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار البقا
پیوست و امیر چوپان این سخن را آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در
موقف یرغو بازداشتند و آن دو امیر باداء شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون
قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نو و از آن ما کهنه بود و جلاد آن خواجه
نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک
او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آن جناب فرماید رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبا نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه و چون مدت
یکهفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر ایسن قتلغ از خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب
نگشت و اکثر الجماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند بسیم و انسال معروض تیغ یاسا گشتند تو بد کننده خود را به روزگار سپار که روزگار ترا چاکریست مددکار **ذکر**
ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمان و مقهور و منکوب شدن دشمن در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک
سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده میسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل تحریر کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
وحده العزیز و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر درآمد سلطان ابوسعید خان با امراء و اعیان
حضرت مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده میسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه
بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد و پادشاه و امرا بموجب استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز رفته از آنجا عزیمت
اران نموده در اثنای راه از مرض فجاءه سفر آخرت اختیار کرد و پادشاه از استماع واقعه او ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت و در این اثنا قاصدی از پیش حسین گورکان رسیده
بعرض پادشاه رسانید که شهزاده میسور با لشکر فراوان بمازندران درآمده و بنابر احتیاط از سر حد پیش تر نرفتیم اگر شهریار جهان طایفه را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل
الهی و دولت شاهنشاهی آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در خاری بدو
پیوستند و قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده میسور تحقیق دانست که لشکر عراق روی

روی باو نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آندیار شده از قراباغ به بیلقان آمد و مقارن این حال امراء سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته بدربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از فراوسخنیده و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد و فرمان داد که مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آنطرف آب بعدد قطرات امطار نزول کرده بودند و ولایت آنجانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده متوجه اوزبک را بهیچ شمرده با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و رعب بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بصد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امراء را که بسرحد رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرد و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب یاساق زده بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه که از منصب عزل گشته کینه امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه کوشیدند و شرح آن در این اوراق از مساعدت وقت مأمولست

ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان و عصیان شاهزاده یسور باغوای بعضی از امراء فتان

شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امراء خراسان دلالت مینمود و مرا روز بروز در خدمت یسور حرمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب او شهزاده و امراء در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل نمیکردند امراء ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که ماده فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یسوریان آزرده خاطر بود امراء ایلچی بهرات فرستاده از او استمداد نمودند و ملک حاجی نامی را از خویشان خود با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امراء انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بخیل خانه بکتوت زدند و بکتوت با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون بپارکاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امراء خراسان استغاثه نمود و شهزاده یسور بر فور سوار شده پسر خود جوکی را با امراء نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان نمود و حکم فرمود که تا مخالفان را سزا ندهند مراجعت ننمایند و شهزاده جوکی در حوالی سرخس با امراء رسیده نیران محاربه زبانه کشید و جوکی غالب آمده یاغی فرار نمود و یسوریان اردوی امراء خراسان را غارت کردند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را استانده بازگشتند و شهزاده یسور بکتوت را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانید و هزار مرد معتبر در تابین او کرده و فرمود تا بکتوت بملازمت در بادغیس مقیم شده و خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان بسمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ بیرلیغ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بخدمت امیر ایسن قتلغ آمده بر خلاف تصور امراء خراسان بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امراء بملازمت بکتوت روند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایره متابعتش بیرون ننهند و بکتوت را تشریفات داده شادکام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلغ ضمناً با شاهزاده یسور در خلاف سلطان اتفاق نموده

ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان

شهزاده یسور در سنه ثمان عشر و سبعمایه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر لطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت با او ظهور ننماید و اگر تمرد نماید بدو آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای اندیار نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاهداشت و خواهش کرد که بر رعایای سیستان مبلغی خطیر حواله کند و در استرضای شاهزاده سعی فرماید در آن اثنا نوشته تیمور نکودری رسید معلم باینکه ملک نصیر الدین باید که از جانب یسور بهیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع نکودریان بجان او تشنه اند و فرصت می طلبند که خدمتش را از میان برگیرند زیرا که نقض عهد سلطان ابوسعید کرده و بعضی از ولایت خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک هرات هر چند طلبید پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت ولچ حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و یسور بده فرسنگی سیستان آمده و قلعه از قلاع آن ولایت را محاصره کرده و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را بقتل رسانید و بواسطه استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه خیل خانه آن جماعت شده تیمور را بقتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه یسور آگاه گردانید و ملک غیاث الدین امراء ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر ایسن قتلغ بعراق در آن حدود رحل اقامت انداخته بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات ننموده گفتند این یاغی ما را می ترساند یسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان درآید و یسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرد و از گرمسیر بهزار جشت آمد امراء که در بادغیس بودند مثل بکتوت و مبارکشاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده یسور از غایت تهور و کمکری که داشت

ایشان گفت که میخواهیم بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید بغایت بر تخت سلطنت متمکن است و تمامت مهمات ملک از پیش امیر است اگر این
خبر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود و خدمتش را باحتیاجی نباشد از مازندران بازگردیم امرا
گفتند حقوق نعمت اولجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند ارجمندش را در الوس و سهیم مراسم خدمتکاری بجای آوریم شهزاده یسور چون امرا را در توجه بخراسان
و مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هرکس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر باستصواب بکتوت
شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامده و ما بکرم جبلی ابا و امتناع ملک را از ملاقات
خویش نابوده انگاشتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بی دغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت خراسان
تمام در قبضه اقتدار ملک نهیم و از این نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت در حضور ارباب مجلس آورده گفت که من همان روز
که یسور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستم که از او جز شر هیچ چیز بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه
شاهزاده سطری چند در قلم آورد و خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان یسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید
بهتر باشد و بصواب نزدیکتر که با پادشاه مغفور اولجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و
دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان و
عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق است نه ملکی است که هر سروری را قوت و هر صفدری را مکنت آن باشد که در آن کوس شاهنشهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود
سلطان ابوسعید مانند ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریا چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری و دیگر آنکه طایفه از امرا چون بکتوت و لقمان
و غیرهم که شاهزاده را بلشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آن است که طالب نام نیک
باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آن جماعت معتمد و موثوق بهم میبودند با ولی
نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش از این تاریخ بمدتی بالشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت
درآمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب موضعی چند که بار و سور نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که باین مردمی که شاهزاده
دارد در خراسان چه دست دهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک طاعت انتظام یابند قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق
بحرب ما آیند منهزم گردانیم این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایلی و مطیع نخواهد شد
کینه او را در دل نگاه داشت و از حوالی هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امرای ابوسعیدی را که در رادکان اقامت
داشتند ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا یسوریان بی خبر بر سر آن جماعت راندند و
قشلاقهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان یسور افتاد و امرا عیاش متفرق گشته بکتوت تا دامغان راند و یسور تا وسط مازندران رفت و از او در آن ولایات
خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات و خاندانهای قدیم بذل اسیر گرفتار آمدند گشادند لشکر به بیداد دست در داد کردن گردان ببست قسایم بسید و از ده
بدست یسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت فرمود و هیچکس سر از ایلی و انقیاد او در نپیچید و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین
بن امیر آق بوقا از پیش سلطان ابوسعید برسید و هم در زمستان یسور از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب رقم زده کلک
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر عصیان و طغیان امرای سلطان ابوسعید بهادرخان بسبب تسلط امیر چوبان

در آن وقت
که امیر چوبان لشکر اوزبک شاه را شکسته از دربند بازگشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را از امرا دل آزرده یافت و سبب این معنی آنکه در جنگ اوزبک تقصیرات
کرده بودند و نیز بنا بر صغر سن پادشاه هریک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف اعلی نمیشنیدند و سلطان این معنی را در دل نگاه داشته عاقبت شکایت امرا را با امیر چوبان در
میان نهاد و امیر چوبان بعد از مبالغه و تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخته چوب یاساق زد از آن جمله یکی قورمیشی پسر علی ایناق بود که بلفظ ارکان دولت این اوراق از وی به
الیناق تعبیر رفته القصه امرا این بیحرمتی از امیر چوبان دانسته گفتند که چوبان میخواهد که امرا را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما مراتب از پدر او زیاده بوده اند کشتن خود
اختیار کنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال امیر چوبان را بدست گرگ اجل سپارند و در این اثنا سلطان
متوجه سلطانیه شد و چوبان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر آغروق گذاشته با معدودی چند بجانب کوچه نیکپی توجه نمود امرا بدعهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند شخصی
امیر چوبان را از این واقعه خبر داد خدمتش باور نکرده ابوبکر و ایسنبوقا پسرش را جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک ناصرالدین غوری که
امیر چوبان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و ایسنبوقا گفت که امیر را غافل نشاید بود و چوبان متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده باو
پیوست امرا در وسط لیل بیورت چوبان ریختند و چندانکه او را جستند نیافتند و یورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی بعز شهادت یافتند

با قتند روز دیگر امرا از عقب امیر چوپان روان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با اندک لشکری که داشت ثبات قدم نمود و صفها بیاراستند میان هردو فریق جنگی دست داد که در هیچ تاریخ بصعوبت آن نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق تغتاق که یکی از مقربان امیر چوپان بود او و پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمشی او پس برادر تغتاق را با پنجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در رفتن و گرفتن او سعی تمام نمائید و امیر چوپان کلمهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین صلعم خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید دید که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هرچند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننموده درگذشت او پس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمده بطعام خوردن مشغول شد کسی را که ایزد نگهبان بود چه باک از جهان دشمن جان بود و امیر چوپان چون بنخچوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی بازخواست نبود بسرعت از آنجا بیرون شد و بعد ازین ملک ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم خرید و هنوز هراسان بوده و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود به یراق تمام استقبال او بجای آورد و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یکشب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و در آن موضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از آنجانب امیر قورمشی بتبریز رسید امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هردو بیکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخچوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان هرجا یابند شمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامهٔ مزور طایفهٔ از معتبران در ملازمت آن دو امیر مدبر کمر بستند و این خبر بروم رسیده امرا آنجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش ازوی ممنون شد و در آن اثنا قورمشی و ایرنجین ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابرین دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیهٔ چوپان متردد شده قتلغشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسر او که در زمرهٔ معتبران انتظام داشت قصد قتل و مثق خواجه تمرچوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمودند تا سلطان ایشان را از آن حرکت مانع آیند بدین نوع دو چوپان نگاه اندیشه بعنایت سلطان که در افواه افتاده بود و پیش از وصول خواجه علیشاه برادر خود را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپایبوس مشرف شده چون چشم او ببارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات ناملایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعدهٔ جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرای عاصی چون بتبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در همه حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سونجیتمش و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته مستعد جنگ سلطان شدند

ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود بن قتلغ و شیخ علی و اقبقر مصری و ترساهی سپرده و بر میسره امیر الغو و امیر محمد حجی کا و امیر علیشاه و برادران او را که خالان آن حضرت بودند گماشت و امیر چوپان و وزرا او در پیش خود گذاشت و در میان هردو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم یمکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنجان توقف نموده فرستادگان قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقا بدان راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعلهٔ غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود روز دیگر هردو سپاه سیاهی یکدیگر دیده چون شب شد یکجلس از پشت اسبان فرود نیامده تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آن شب باز قتلغشاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را باطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن من بشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است سلطان از سر جریدهٔ ما میگذرد و فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشته چون ایرنجین دیگر روز نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید از ما خوفی دارند و با قورمشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و بهیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران را بآسانی مسخر ما کرد و طمع خام چنان بر دماغ ایشان مستولی گشت که ممالک را گرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمشی و تغتاق که پیشتر مقرب امیر چوپان بودند که ذکر آن گذشت و امیر ایسنبوقا عم بکتوت و بوقا الیدزجی و چوپان قراوناس گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قوشون مرد آراسته روی بحرب نهادند و سلطان ابوسعید جرأت و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود نخست فرمان داد که امیرزاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت بجد داشت بقتل آورده سرش را بر سر نیزه کرده فریاد برآوردند که هرکه بود دشمن شهریار بدینگونه بیند سرانجام کار امیر ایرنجین را از مشاهدهٔ این واقعهٔ جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و با جوانان

هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمهٔ خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت و دو سپاه از یک در خانهٔ خویش و پیوند
یکدیگر تیغ و خنجر در هم نهادند شهر کیچیک خاتون امیر ایرنجین با در شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را بتیغ بگذرانید و از حملهای مردانه و مبارزان
حسابها گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک باشد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد درین اثنا سلطان ابوسعید توکل بر لطف و عنایت
ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بدشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش بایک مانند سمندر و در غمرات موج دریا چون نهنگ
انداخت برقی گرفته برکف و ابری پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود بهیأت اجتماعی حمله آورده چون
بر دشمنان زدند امیر محمد ابن قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگلهٔ آهو نهند بطرف مخالفان
شده تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و سیول اجل بارمح و سهم هر یک سمعان گشت و از مهب لاتیأسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمده و بر موفقیت
دولت سلطان بادی برخواست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک شد یکی باد برخواست زان کوهسار بزد بر برخ دشمن شهریار طایفه که رایت تمرد و عناد برافراخته
بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید آنها خیره گشت کیچیک
بعد از جنگ بسیار بقتل آمد و ایرنجین و تغاق و ایسنبوقا با جمعی از سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا الیدرجی و چوپان قراو نان از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغاق
و ایسنبوقا و جمعی دیگر را نگامیشی کرده دستگیر نمودند و سلطانیه برده ایرنجین و تغاق و ایسنبوقا را بموجب فرمان معلق آویختند و در زیر ایشان آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند
و باقی اسیران از در همانجا کردن زدند و جمعی را که اگرچه با مخالفان بودند اما ضمنا با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون این خبر بیاربکر رسید سونتای حاکم اندیار متوجه
اردوی همایون گشت و در راه گرجیکان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبد الرحمن و بوقا الیدرجی و چوپان قراوناس را کشته و قورمیشی بدرگاه عالم
پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اردبیل و موصل معاودت نماید و او بموجب فرموده باز
گشت چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادرخان اضافهٔ اسم همایون او آمده و در فرامین بعد از آن باین عنوان نوشتند
که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتح نامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین کورکان میسوریان
از خراسان بیرون کردند چنانچه ثبت می افتد **ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در اندیار روی بسبب میسوریان**

چون شهزاده میسور بخبر توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شده در حرکت چنان
مسارعت نمود که قراول او بچنداول شهزاده میسور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجاد اسیر فراوان گرفته بودند و در بریورتی چهارپایان لاغر احمال و اثقال انداخته
میرفتند و در منزلی که شهزاده میسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله باین طریق کوچ برکوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق
آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بجه و دنغیلو رسید دو هزار سوار فرستاد تا از اندیار مالی سنگین گرفته از اصل خزانه عامره کنند و خود به
جانب مشهد مقدس رفت و میسوریان بنیشابور رفته خلایق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمیکردند و یکروز دراین گفت و شنید بشب رسید جمعیت
ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه نسیم شب از چنداول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین به دو فرسنگی شهر نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر میسوریان
استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و دیگ برگ گذاشته بگریختند و نیشابوریان از آن محنت باز رسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده میسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدر الدین
نقیب مختصر ساوری ترتیب داده با طایفه از سادات عظام استقبال نمودند و در آن اوان شاهزاده میسور از پیش و پس اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر
حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بباد غیس فرستاده و قشلاقهای امرا غارت کرده عیال و اطفال ایشان را بهرات برده بود و بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده
میسور از حوالی هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی بنسبت باهل خراسان از او صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان
در صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آنطرف
شده ملک باید که از میسوریان هیچ دغدغه بخود راه ندهد و از خیل خانهای ایشان و امرا عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان
بملک غیاث الدین رسید طایفهٔ سفاک بیباک را فرمان داد تا بباد غیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند در آنروز که سادات مشهد
بمجلس شاهزاده در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود و ایشان سلام کردند و او مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر برپای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود
و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده همین قدر گفت که لشکر بتغار محتاجند و مطبخ بگوسفندان فی الحال امیر بدر الدین نقیب عرض نمود که بالراس و العین اما باید که محصلان نامزد شود و سیصد نفر
تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با احتیاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را بده
تن را بوثاقی فرود آورد و مجموع ایشان را با طایفهٔ از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب و سادات بقتل آوردند و چون امیر
حسین بسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید امیر حسین بان تحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شهزاده در حوالی جام

درحوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه قرا شد و بنا بر توقف امیر حسین در حدود طوس تا چهارپایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت فرمود
و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ با والتفات نفرمود و قاصد بازگشته و شهزاده در غضب رفته قلعه را روان فرمود تا سلیل مشایخ عظام را
از صومعه بیرون کشیده باردو آوردند و شیخ زاده در کوشکی که کم از حصنی نبود درآمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده فتح میسر نشده و عاقبت از پیرامون قصر
برخاسته مواشی ولایت جام را غارت کرده باردو بردند و در آن اوقات شهزاده میسور مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاد تا از ملک غیاث الدین
انتقام کشند و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل رستاق را بشهر درآورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود
و بفرموده او ارباب ولایات نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه بوجای بباد غیس رسیده دانست که ملک سازبرد مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر درآورده در
کهدستان کله و رمه بسیار هست روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمایه از دره بادشان درآمد و لشکریان مواشی بلوجان را که در کهدستان میچریدند تحت تصرف
درآورده راندند و ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدانطرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوجان بود با مبارکشاه بوجای در
حرب بود که مبارزان غوری و سنجری رسیدند و دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب سیصد
نفر از ترک و تاژیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته نمود و را بازپس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره
کرخ تعاقب نموده از آنجا پیش نرفتند اما از کله و رمه چیزی بدست ایشان افتاد و ترکان در یکشبانروز یازده فرسنگ رانده قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستادند که هرات را
و چون بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده حمله عظیم در برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر چهار کس بمدد ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره نماییم و شهزاده میسور امیر مکتوب
و سلطان نامی را که از قرابتان خویش با ده هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در
رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول چاشت تا نماز دیگر نیران محاربه اشتعال داشت روز دیگر امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را بسفارت و درخواست پیش
ملک فرستاده و بدو پیغام داده که مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و سرکار من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر یساول از
درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شده ام و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق اینجا یارم اکنون صلاح مسلمانان در آن است که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون
فرستند تا خاطر شهزاده میسور بدست آمده فتنه تسکین یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد مرا با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم متاصل خواهند شد و چون
خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم نکودریان را از من طلب دارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من
این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند و خورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای قاهره
در رسند ارباب خلاف و عناد خائب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همه را بثمن عدل فروشند و از بهاء ایشان غله خریده بهرات آورند در رزق
بسته نیست و چون جواب ملک بمکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با هزار کس بسر پل رکینه آمد و سلطان با سه هزار
کس بسر پل درقرار رفت و مکتوب با بقیه سپاه از دروازه عراق تا سر پل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند و ملک نیز از سر فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاد و از روز
تا شب برد و کرو و جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل درقرار یک تیر پرتاب بیشتر راند و اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده
نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده بصد جهد
تمام نعش او را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارات و برکندن باغات آمدند و باز دیگر خواجه ابواحمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه وار از کسان بوجای
بیرون فرستد فرماییم که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود در آن بودند
که ملتمس مکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گذارده بیرون رفت و دید که لشکرگاه مکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالیست و سبب رفتن مکتوب [illegible]
مجتمع بود تا آنکه شاهزاده میسور در آن تولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک رسید مکتوب را طلبید تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امرا مشورت
فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الحمد و غنیمت فراوان گرفته اند و حرب امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا
روانه دیار خود شویم رای همه بر آن قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دویم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه بمرغزار بشوران نزول کردند ملک غیاث الدین
اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و لشکر هر روز بدروازه آمده و کوشش بسیار نموده باز میگشتند و مدت بیست روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند
و لشکر بیگانه چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند و درین اثنا خواجه پوست و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای را بمحقر
منزل بیرون فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم تا کوچ کند و غله نخورانند ملک جواب داد که هفت سال است که غله این ولایت را ملخ زیان میرساند همان انگاریم که یکسال دیگر نخورد بعد
از یکماه شاهزاده میسور از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف گرمسیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان
شدند و تا میدان زری رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنا بر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را

خدمات پسندیده کرد و امیر به عنایت تربیت و تحسین ملک آمد با انواع اصطناع ارزانی داشت

ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده میسور

چون شاهزاده میسور عنان بجانب گرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوا رخان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار نفر را چون ایلچیکدای و ریستم و منکلی خواجه و قولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری بقصد او فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بدو نامزد کند تا باتفاق میسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین سه امیر با بیست هزار تعیین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرای آن یورش موافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شهزاده میسور گشتند و چون بموضع خرسنگ رسیدند پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما میسور را کشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بمیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرای او فرستاده بسرکردگی وعده بفریفتند و اکثر امرا قرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را بانعام بیحساب دلداد و قول و جوانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و هنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر امرای او ناجوانمردی کرده بصف دشمن پیوستند مخالفان نخست بلکوب را که رکن اعظم بود از پای درآوردند و شهزاده میسور که احوال بر این منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچیکدای هزار سوار نامدار کاردیده را از عقب میسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسید شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نمود و آخرالامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با خواتین میسور بدست افتاد و لشکریان ماوراءالنهر با غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امرای خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود و ستیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند

ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغیر مزاج شهنشاهی بر امیر چوبان

یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر قیاغوران انعلان پسر طغرلچه تا بیای شاهی برداشته و مردم را بمطاوعت دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه با حصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان قولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته قیا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار درآمده و قیا را پیش امیر قولاد قیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ بیاسات گشت و امیر باردوی همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت مرتبه که بحسب حکم جهان مطاع قتلغشاه خاتون را که مخلفه اولجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنجین در حباله نکاح درآورد و دیگر آنکه امیر چوبان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بمقتضای ربانی او بجوار رضوان خرامید من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده به مجالست شاهزاده مشرف گرداند در خدمتکاری و جانسپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر فراغ بال بمراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوبان بزفاف قیام نمود و در اینسال شاهزاده ایبک بمرض طبیعی درگذشت و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند. چلاوی دو. و تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین خان متصدی حکومت گشت و مدت سلطنتش تا هفتصد و بیست و سه هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین کورکان والی خراسان برحمت ایزدی پیوست و دیگر آنکه تیمور تاش بن امیر چوبان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را از ولایت برانگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخرالزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوبان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمور تاش عاصی گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن برگیرم سلطان فرمانداد تا لشکرها در ملازمت امیر چوبان روان دیار روم شود امیر چوبان در میان زمستان با آنکه بزحمت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمور تاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر برآید امرا زبان نصیحت گشادند تیمور تاش را گفت فرزانه

پدر آمده نیست بیگانه مکش از پدر سر | بترس از خدای مکش شرمساری بهر دو سرای

و بعد از عرض لطف و عدد و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوبان آوردند و تیمور تاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بداندیش بر این داشتند امیر چوبان فرمود تا او را بند کردند خداوند رویین تنان سپاه گرفتار آهن شد از گردراه و امیر چوبان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمور تاش را باردوی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوبان گناه تیمور تاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرمود و عنایت شهریاری تاج دولت یاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افکنده خدمتش را که تربیت بعد از مدتی بایالت ولایت روم فرستاد و در اینسال یعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالی جناب افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعدالدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخرالزمان منسوخ نخواهد شد در قریه الرجال تفتازان که از ولایت نسا است جهان را بنور ولادت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از نسبتیان جرأت نموده با جناب مولای مرحوم مغفور گفت که اشتهار از رجال کان میسر شد تمام خود از نسا بوده باید مولانا فرمود که ای جاهل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النساء شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس تقریبا از مساعدت روزگار مذکور است و دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خرشه اسباب تازخاتونی مرفوع شد بیان این سخن آنکه در ایام دولت اولجایتو سلطان کامی مجهی

محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد وجهت کینه پیدا کرده با ساخت بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل ملکه پسر تودان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد و نازخاتون را اسیر گرفته و بحکم یرلیغ اسباب و املاک او و ملک پدر امیر بوده و اکنون بما میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جایگیر آمده و آن ملاعین پیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کرده و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف کردند و بر دیگر بر این خرخشه واقف شده هر کس را که از مالکان تعرفی بود متمکن که این مزرعه نازخاتون است و غوغا از نهاد خلق بر آمده باهتمام امیر این قتلق و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود و طومار که اقناعت نمود و چون دولت سلطان ابوسعید بهادرخان رسید آن دو نفر بیدیانت مقدار دویست قباله که اثبات دو سه ولایت و آن قبالجات بود و خریطهای کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این خریطها که بنام نازخاتون میست یافتیم و کار بجائی رسید که ارباب املاک و اسبابی که بده هزار دینار می‌ارزید ده دینار اگر خریدار می‌یافتند میفروختند و اکثر املاک از آن بلا و جلا شده و فتنه عموم یافته خواجه علی شاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانید خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده با و داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطایف تدبیر وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه هم در آن اوان مریض گشته دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صایب تدبیر داو جان بجان آفرین تسلیم کرد و نعش او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تفوق نمیگرفتند و متهم بقتل برادر شدند که بر دور اگرفته بعد از خلاصی از کشتن هرچه بدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند تا آنکه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که باهم علاقه اخوت داشتند در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن بودند بنا بر فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطایف الحیل و هزار جان کندن تخمینا نیم من آرد بوزن شرع هرو بدید کرده آش می‌پختند و اکثر اوقات در حین طعام ساختن بجهت بتقرای روغن کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند که صورت بمرتبه می‌انجامید که باتفاق تغار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند و بهمان ساعت سفیه از کینه برخاسته و بساط مشورت انداخته بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند و از ثقات استماع افتاده که در هفته هفت و دو از این آش در کاسه بوده و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علی شاه در ایام السلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ولایت ایران بغیر از دو وزیر در فراش نمرده بود و منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از قصبه سمنان است و جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد رسید ملهم توفیق او را بران داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوما فیوما مرتبه او سمت تضاعف می‌پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بوی مفوض رفت اما از زمان دولت وی استدادی نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید بهادرخان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان

منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اق بوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از اوست و سلطان اویس بغدادی پسر اوست در آورده و سلطان ابوسعید را در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بمقتضای ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشق به بغداد خاتون پیدا شده روز بروز آتش محبت افروخته‌تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بربست و این بیت از تتمه غزلیست که در آن ایام انشا فرموده: بیا مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است و روز گار در آن اوان بزبان حال املا مینمود که چه دل در سر نرگس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت و چون در توره چنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد باید شوهر او از روی طیب نفس طلاق داده روانه حرم خان گرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشته نایره حمیت در باطن او زبانه کشید از روی غیرت جوابی نه بر وفق رضای سلطان گفت سیمات سهام عشق را با سخنان ارباب خرد و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر مأیوس گشته با درد هجران میساخت و مانند شمع در شب با محنت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسیده و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه بغداد نیست بغداد خطه‌ایست معطر که خاک او از رود بچون نافه مشکین دم خطا باز از خور رسانیده سرد در تموز بهشت زمین بهشتی او گرم در شتا از شرم این سواد که او جان عالم است تبریز در میانه خون زده دم عمها

چون پادشاه از صوابدید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت
کمتر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که میان کعبه و ما گرچه صد بیابان است دریچه زحرم در سراچه جانست
و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد مگر
هفته و یا ماهی جهاندار در کنج ایوان خویش میکرد جز یاد جانان خویش تنش گر ببغداد و آن راغ بود دلش در میان قراباغ بود و امیر چوپان جهة دفع ملالت سلطان یکی از ایام
شکار کرد و در آن موضع نزاه او را خرم و شادمان یافت امیر فرصت نگاهداشته در خلوت بعرض رسانید که بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شد مسلم
اگر اندیشه مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند و الا چرا خوش نخندی بگو یی سخن بکن هر چه خواهی که گوید مکن سلطان در جواب
فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بی درد دل باشم و بی بار خاطر
زندگانی کنم و تا اکنون باری بلحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر
از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلب داشته زبان بنصیحت و موعظت او بگشاد و فصلی مشبع در این باب ایراد کرد و یکی از جمله نصایح و وصایای این بود که تو را بنوعی در
رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت
روز و شب تتبع اسبابهای ایشان داده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاه را درباره خویش بر خلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بی عنایتی سلطان سعایت
صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس بغیر از چوپان و چوپانیان را در قلمرو تو اعتباری نیست زر و زور دارند و فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچکس و آن
ناکس نمک نشناس تربیت و احترام ما پادشاه شناس شده و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب
یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود و مصادرات احوال چوپان و پسران او را بوجه قبیح معروض سلطان میگردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل
داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحواله ایشان بمصرف میرسد و من که گماشته
پادشاهم بر یکدینار و یکمن بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده و موجب ازدیاد وحشت او میگشت و هر گاه که پادشاه سوار میشد از
یمین و یسار فریاد و دادخواه میشنید و هیچ آفریده بفریاد مسلمانان نمیرسید و هر چه از این جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان
هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته
جناب وزارت مآب را با خود ببرد و بهنگام فرصت خبثش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید
که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالیست و اگر عیاذا بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند باسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که
شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه
فرمود هر چه صلاح است چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود و امیر محمود بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب
خویش گردانید و مهمات پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت
نمودند و امیر چوپان نوکران امراء عظام را که اسامی ایشان مسطور گشت در آن یورش علمهای سنگین میفرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرده قاآن در
آنحال از ممالک منغولستان ایلچی با تشریف خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهرات رسید امیر چوپان ایلچی را باعزاز و احترام تمام نموده بانعامات
متکاثره او را خوشنود گردانید و چندان بیلاکات مصحوب او جهة قاآن روان کرد که در حوصله بشر نمیگنجید و در این اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین
و قندهار است و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران تا سرحد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسن بهر جا که رسیدند دست تاراج
بر آورده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزمجوی را باستقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین علمهای تند بردند و سر
سروران گوی میدان و هم سنان گشت و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن بهادر ترمشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از این فتح نامدار بغزنین آمده آنچه ممکن
بود از قتل و نهب و سبی بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را باسیری بردند و گورخانه او را هم درهم شکسته اوراق مصاحف
و کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار و این واقعه
در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و یرلیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادر خان بامراء خراسان جهة دفع امیر چوپان و چوپانیان

چون امیر چوپان صاین
وزیر را همراه خویش بخراسان برد و مهمات و کلیات مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه را در هیچ امری از امور اختیار نماند و چون سلطان
از بغداد متوجه سلطانیه گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی ادبی او سر باوج افلاک کشیده و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجمع امراء ملازمت او

ملازمت او میکردند و اکر یکی از ایشان بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کرمی بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده کفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیکر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بقمای اولجایتو سلطان که خانهٔ وی در قلعهٔ سلطانیه است تعلقی پیدا شده و کاهی خفیه بوثاق آن زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما اکر ایلکای آن بود که بر موجب این حرکت کرده دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند و دمشق اندیشه کرده امرا را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده بمواعید مستظهر کردانید و آن جماعت کلمهٔ چند موافق مزاج او کفته بخانهای خود رفتند روز دیکر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر کرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق دراز دوز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آورده بودند سلطان حکم کرد که آوازه دراندازند که چوپان و بعضی از خواص او را کشته اند در هرات و این سرهای ایشانست دمشق خواجه آوازهٔ اهل غوغا و آوازهٔ قتل پدر شنیده سراسیمه کشت و با چند کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بکذشت سلطان آقالولو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بکیرند دمشق خواجه از دز براهی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت جهان نوردی که امروزینش از بر انکیزی بعالمیت رساند که اندر رود فرود است طایفه که بتکامیشی مامور شده بودند بدمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسب را بر انکیزد چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالولو با مصر کفت که قتل دمشق اندک نیست اکر حکم سلطان وا رسی نمای مصر خواجه بازکشته صورت حال باز کردانید سلطان انکشتری قاصد بدو داد که امانش بده مصر خواجه انکشتری برد با قالولو نمود و بیک تیغ روز حیات دمشق باتمام رسانید و دمار از مصر جامع و نقاش برآورد سری که اطلس کبود در زیر خود میدید بر درکاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازهٔ سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند بحرام و مشوغره باقبال زمانه زیرا که نقد وقف او این کبند خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغهٔ دمشق فارغ کشت با خود کفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده کفت این کار بازیچه نیست که واقع شده هرکاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آن است که سلطان با امرای خراسان خبری نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیدهٔ دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان است که هرجاکه چوپانیان را یابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمور تاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا دیکران بر پادشاهان کستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام این کار مردی خردمندی کاردان روی بخراسان نهاد و امرای سرحد چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه دیکر و دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرکاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول کشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهدهٔ مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی قرعهٔ اختیار بر صاحب زادهٔ اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تبریزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم شناسد و خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز و محال خود قرار دهد مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده ام هیچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنکاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک کردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نمائید و شرایط کفایت و راستی بجای آورید و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا بر ما بوضوح پیوندد و هرچه عهدهٔ کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید ما التفات خاطر فیاض لحظه بر آن مصروف داریم و ضمیر انور الهام پذیر بان مقصور کردانیم و دیکر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان باشد پیش کس مکذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نهاده زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاد و آن دو وزیر صایب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی ادبیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجهٔ نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان کردانید فاضلان ایام بنام خجسته فرجامش کتابها نوشتند و شروح عالی جناب افادت پناه قاضی عضدالدین الایجی بر مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات جناب دقایق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزکار بر این دعوی شاهدان صدق و کواهان عدلند

ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امر هایل و کشته شدن صاین وزیر که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل

فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیهٔ پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان کردید با هم کفتند که امروز ملکیه با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان با حواله نموده از حیز قدرت

استبیرون است و آنچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر حیجک خال سلطان پیش امیر چوپان فتنه
درست حال معروض داشتند و منشور سلطان را بدو داده گفتند که ما در این قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بغمز و سعایت طایفه بی عاقبت نااندیش روی نموده که عاقبت جزا
خود خواهند دید و ماندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود
امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آزرم گذشته و
ابوسعید دمشق خواجه کشته قاصد جان ما است با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد و از امرا ایمن مباش و بگفتار انجماعت غره مشو اگر زندگانی باید مجموع امرا را عدم فرست و بر کسب
که سلطان تو را مشابه سازد تعامکن و ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و فرمان پذیر ما اند با ابوسعید یاغی گری و یکرویه کن و از سلاطین الوس
جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدینجانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر ازو انتقام توان کشید و الا چون خراسان بما قرار گیرد و ما را بر سپاه و سپاهی بار او ثوق و اعتماد دیده
شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد و لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از او توان خواست و هرگاه که از اینجانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش کرجستان و روم را نتوانند
نگاه داشت و چون تایید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را استحسان نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان
پیش من یکسان است بیت دولت چنین گفت من چه اندیشه دارم از این انجمن که بازو رمن جست جنگ و نبرد سر بدسگال آورم زیر گرد و چون ابتدا حشمت
خواجه از غمز و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر میدان است و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که
برادر خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بتعجیل رسان صاین بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست
وزیر اشارت بجانب امیر کرده بدو گفت زیرا او نیز که آن کند بر شما اعتماد از جهان همین است آخر سرانجام او نباشد بجز تیغ انجام او و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر
خیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن از خسرو
آفاق** امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت
نکنند و از وی باز نگردند و بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود و برخی را مخالفت و در موضعی که لشکریان بر آن عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند امیر چوپان اغماض نموده
خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار
بود امرا را یکبار دیگر سوگند داد که از وی بر نگردند و امرا سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکی بندگی
و اخلاص او را بپادشاه رساند و شیخ گفت که شاید بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروطا بر آنکه
جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس او روی بسلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ
افتاد بر پای خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانیده گفت او را پدر پادشاه
تربیت فرموده و این دولت بکمال رفعت رسید چوب الف فرو نبرد و دانی چیست شرش آید فرو بردن پرورده خویش اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق و هیجان آمده اگر پادشاه آنکه
جند که باعث بر قتل او بودند بامیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب می نماید باقی اختیار با پادشاه است سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه
و استیلا و استعلاء چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و ما متصور آنکه اگر از ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند از اینجانب
ملایمت پیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شده و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه
مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضا است باید که جریده بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل
شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت از امتناع بیشتر مشاهده فرمود امرا گفتند الشیخ وجود بر این درخانه با عدم شان از ماندن بعضی میان آیا و جز تیغ نخواهد بود و شیخ بتدبیری که
در جمعه تقریر داشت آمد و چون مخالف تقدیر بود بهدف مقصود نرسید بضرورت بازگشته آنچه دیده و شنیده بود بامیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر نمود و چوپان
همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوهار رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان میگفت
اگر خدای من این دولت را زایل داشته و اراده او بزوال النعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواسته و غیر این است بلشکر دفع ضرر نتوان کرد بنابر حسن اعتقاد ملهم توفیق از حق
تربیت و عنایت و لجانب سلطان و ولد رشید را در خاطر امرا افکند امیر محمد بیک حیجک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طایفه دیگر از بزرگان دولت با سی هزار مرد
از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قوهار روان گردیده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرمود و منت فراوان داشت **ذکر
انهزام امیر چوپان نومید و پناه بردن او بملک غیاث الدین** امیر چوپان چون از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نمانده با خود اندیشید
که پیش از آنکه دشمنان بر سر آیند تا راس خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش از تدبیر ولد خود امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت خائیدن گرفت و چون اختیار از دست رفته
بود پشیمانی نفعی نداد با خواتین و خواص خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنا بر آن بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده با او در سینه

با ورسه و از امرا امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سیاهی خصم ببینند از بیم فرو ریزد و بعد از سه روز چون غیرت را ساتی بیک و کردون چین را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقهٔ قرابتی با او در میان دارید بگناه من مؤاخذ نخواهید گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسبان تیز تک چند جمازه و هفده تن از راه مفازهٔ طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر ملغار را با دو هزار سوار بتکامیشی امیر چوپان فرستاد و خدمتش بلباوه رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت نموده در ملازمت شاهزاده ساتی بیک و کردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر کرنج و امیر محمود نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار خاطر ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را باهم بدیشان داد و امیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از او استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز کشید و در آنجا از آن عزم برگشته گفت بر تقدیری که قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر مدد نه نماید مستلزم انفعال بوده روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید مرا آن باید که تن بمرگ دهم نواب پرسیدند که چون امیر داعیهٔ ترکستان فسخ فرموده بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافتهٔ من بهرات میروم و روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم منکبی و ولندی فریاد برآورد که ملوک هرات از حلیهٔ وفا و مروت عاری اند و طبیعت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود بامیر قتلغشاه سپردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او برآوردند رفتن امیر بچین و روم و هند بهتر از آنست که بهرات رود چون قضا رفته بود سخن ولندی ناصح مشفق در خاطر امیر جایگیر نیامد و ولندی را با دیگری از زمرهٔ اصحاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون بملک رسید بگوئید که اگر چوپان رسید بیارای خانه که مهمان رسید اگر میتوانی جائی بده دو سه روز مارا تو الی بده بران شو که جویای چوپان شوی وگرنه تو وانی پشیمان شوی و ولندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنابر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد اگر بخت نیرو شود یار من زبان و ارجان سازمش درو من سر و سر چه دارم همه بهر دست زهی بنده فرمان بری شهریست

ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق

بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بیاسا رساند تا خاتون او خانزاده کردون چین و الملاک اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نمود و گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهدهٔ سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان و خانمان در سر این کار شود و عاقبت الامر بر نقض عهد و بیوفائی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند ماهی در شبکهٔ اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس او سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرد و گفت من بامید ادای حقوق خویش که بر ذمهٔ ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم دل نهادم تا ببینم از تو صد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد ستمکار این چنین و مع ذلک من چون نفیسم بدست او افتاده و شاهباز بلند پرواز بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان آسان بدست نهد و وسیلهٔ حصول تقرب خود سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات نفرمود و امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بیمروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او با او امتناع نمود سبحان الله بنی آدم با این مرتبه بی شرم و بی آزرم میباشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او و پسر او جلاوخان که از خواهر سلطان متولد شده بود فرستاده گریست و لیز بر دست بگریست زار سرشک این چنین روز آید بکار امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اول آنکه نفرماید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد باردو روان سازند و دیگر آنکه جلاوخان را که جوانیست نو رسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد و بنابر علاقهٔ لحومت شاید که بر جوانی وی مرحمت فرماید سیوم آنکه جسد او را بمدینهٔ حضرت رسول فرستد و در عمارتی که در آن بلدهٔ مکرمه ساخته دفن کرده ملک کرم فرموده مرکز و تا جلاد امیر چوپان را بحقه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی باردو گردانید و نواب امیر نیکونهاد را نیز بنوعی کشته در گور نهاد و بعضی و ولندی که در بعضی نسخ از وی بدولتمندی تعبیر رفته و همیشه با ملک بسر میشد و بمنازعت می نمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لائق آن نیست که کسی سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جایگیر آمده فرمود تا دم آن سخنگوی بر آتش نهادند و میدمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمایه باردوی همایون رسانیده بنابر فرموده در اردو و بازار او گردانیدند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده در ری شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خویش جای داده است و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخداوندگار ملقب شده ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید بر او ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاوخان را که در آن اوان بجز آن نشان نمیداد بر اعدام فرستادند دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک در قراباغ بعز تقبیل بساط جلالت مناط فائز شده بواسطهٔ اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او پیش نرفت و ملک باردو موقوف گردانیده ناکسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاوخان را با وجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گذاردند و نعش بمدینه مصحوب

قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان
بر ایشان نماز گذارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب برگشته امیر چوپان را نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قاتل چوپان و از مکه شرفها الله ایشان را بمدینه برده اشراف و معارف آن
بلده طیبه دگر باره جنازه را نماز کردند و چون عمارات امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله واقع شده بود او را بامر پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المؤمنین
حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام
چندان عمارت ساخته و پرداخته که نام اسامی ملوک عجم را کار فرست و معموره قصور و ابنیه سلاطین روزگار و قیاصره کامکار را طرح آن که در مکه کرده از مبدأ آفرینش عالم تا زمان او
هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیز خانی زیاده از آن است که این مختصر احتمال
آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان** امیر چوپان را نه پسر و هشت دختر بود از همه امیر حسن بود و شرقی در
مملکت سلطان ابو سعید بحکومت اشتغال می نمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از شهادت امیر چوپان پدر و پسر را با محتاج سنغر داد و ایشان بخوارزم رفتند و قتلغ تیمور که
از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود در رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ چرکس فرستاد
امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش نیز بمرض طبیعی نماند
اگرچه بجستند از شهریار / نرستند از گردش روزگار / ز حکم قضا چون گریزد کسی / اگر چند پوید بهر در بسی / و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و قوچ حسین بودند حاجی
بیک را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بواسطه خوردتر از امیر حسن بود حاکم ممالک
روم شده و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند دوم ملک اشرف سوم ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع
خود خواهد آمد ان شاء الله و تیمور تاش در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند چو دستان چوبان بگوشش رسید
بگردون گردان خروشش رسید / در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورد و از ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند
التجا بدولت پادشاه نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم را بر قرار سابق بامیر مسلم دارد و تیمور تاش این رای را پسندیده و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان
چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بکشتن داده و مرا بر جانب او اعتماد نمانده زمره گفتند لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این رای نیز پسندیده او نیفتاد
آخر الامر امیر تیمور تاش فرمود که حصارهای محکم در این دیار بسیار است از بهر چنین روزگار بکار می آید و قرار بر آن داد که هر یک از امرا در آن حصاری رفته در استحکام آن کوشند
و خود در لارنده که محکم ترین قلاع بود درآمد / چو لارنده دُر در جهان کس ندید / چو بر آسمان نردبان کس ندید / به پهنا و بالا جهانی دگر / برون از زمین آسمانی دگر / از خوف
سپاه سلطان مدتی در آن حصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابو سعید قصد پدر و برادر من کرد و من حالا از وی خائفم و لامحاله هر که
مرا با او رساند همان شربت چشاند ملک ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمور تاش بدین جانب قدم رنجه دارد در ملک و مال حکم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرد
آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمور تاش امرا و تاتار را بنیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو
قد با او روان شدند / روان بود با او چه یوسف بسی / نرفته سوی مصر چون او کسی / و بحشمت و عظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرای آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند
و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمور تاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمور تاش دست بذل در احسان
گشاده مرغ دل ملازمان ملک را بدانه انعام صید نمود و بدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمور تاش را
در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دست هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابر آن
فرمود تا تیمور تاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تیمور تاش ترحم فرموده ایلچی بمصر
روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تیمور تاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب آنکه بوی رسیده بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و
بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمور تاش را گرفت بر فور او را کشت و سر او را مصحوب نوکر سلطان ابو سعید ایاجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد و پسر سوم
امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا و او خاتونی بزرگ منش و عادله و فاضله بود و سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر
شیخ حسن بزرگ او را انجوبست دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت
میکرد بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از او چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان بود زهر
داد و پسر دیگر یسعی امیر الملکا و پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از کنکیا در متولد شده بودند و پسر پنجم جلاو خان بود
که در راه خراسان بفرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاو خان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سیورغان
بود از ساتی بیک خاتون دختر اولجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سیوکان و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد ان شاء الله و چون خاطر سلطان از

از چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدانجانب فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع بعضی حالات نزد او از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه
استیلا داشت کم نشد مؤمن از دین برآمده کافر کیش خویش ترسا محمدی شده عاشق همان که هست بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شده سلطان
ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی برحسب فرمان با
امیر مشار الیه ملاقات کرده گفت از جانب سلطان بابلاغ چیزی بدیع و حکایتی غریب مأمورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که حیات
بکار دارد باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن اکنون مصلحت شما در آن است که طوعا او کرها مفارقت
بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان و جان ما روان است و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلداری فرمهست اغیا
رسانید سلطان و خطبه بغداد خاتون و تقبیل یا بعد من هذا القبیل مسارعت میفرمود و قاضی گفت ارتفاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان
تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود و چند روز مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان بنمود و چون ایام عدت منقضی گشت فرمانده تا اسباب
طوی و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله نشین تتق عصمت را بحیطه تصرف در آورده فرمود تا مجلس نشاط پرور را آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط
ساختند و شب تاریک را با فروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بقبه جوزا رسانیدند و استماع نوای روح افزای
ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان
از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

در آن زمان ناری
طغای نبیره کسو قانویان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و اینافان پادشاه انتظام یافته
و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه ضمیر وی را از جهه رشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم مدمجال آن نداشت که گرد اردو
گردد فکیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمده ناری طغای بنا
بر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن
خاندان سعیها نمود و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجأ امرا و اعیان و اشراف شد و از کمال نخوت
و تکبر بر حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج سلطان نبود و بنابرین پادشاه و را بامارت خراسان مأمور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب
شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود ناری طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا او کرها بجانب خراسان
روان شد و در مازندران قشلاق کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملوک کرت متعلق بود با و تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن
امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند ملک غیاث الدین در این اوقات متوجه اردوی نصرت قرین گشته بمازندران آمده با ناری طغای ملاقات فرمود
و از او رخصت خواسته هر چند امیری موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد و ملک بعشوه و وعده از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای بوس سلطان مشرف
و سرافراز گشته بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و بتجدید یرلیغ ستاند که ناری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک او دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر
رایات خصومت ملک و اتباع او برافراخته ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلبیده داشت ملکزاده
پای در دامن وقار کشیده بسخن ناری طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای ارغونشاه را با سپاه گران بهرات فرستاد تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند ملکزاده
رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت و ناری طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته هیچ کاری نتوانست نمود و خرابی چند از وی در آن
ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین بدار و این خبر شنیده وسایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شد
ناری طغای لشکریان بسر ایشان فرستاد تا او را بجنگ آورند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس جانب هرات رفت که هیچکس بگرد او نرسید و در این اثنا ناری طغای
آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخته بواسطه ارجوفه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکران از دیار ماوراء النهر عازم خراسانند و بمدد احتیاج است سلطان ابوسعید
تاش تیمور را با بعضی از امرا و اسپاه بکمین نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم
نیشابور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستانده روی باردو نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده بازگردد ملتفت آن نشده و در راه با تاش
تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و باهم قرار دادند که آن هر دو
صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود در این امر متفق ساختند
و جمعی دیگر را با خود یار ساخته با یکدیگر سوگند خوردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان باشد فبها والا قصد پادشاه
کنند و تاش تیمور در حدود قشلاق [illegible] بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافر کیش مرارا

برا از استماع سلطان رسیده بود و ابا بارکاه را به نا و دبغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که آن خاکسار را
در ورطهٔ بوار اندازد و نارین طغای از مشاهدهٔ این حالات سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر نورین گفته از او استمداد نمود و امیر نورین
او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد درمیان نهاد و خواجه بان سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این واقعهٔ عظیم ملول و متفکر شده نارین طغای
جمعی را مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف کردانید و خود به دیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند درآید برادر وزیر
گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها درآمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر
التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلا بر سر عنایت آید و خواجه متقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم نارین طغای بیرون آمده بر در
مدرسه بقصد خواجه درکمین غدر بایستاد و سرای خواجه دو در داشت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض کردانید که
نارین طغای بداعیهٔ احراز پابوس آمده منتظر رحمت عنایت میباشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود هیچ میدانی که درباره تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت
که من بنده در کار سیم و مشمول عنایت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بدو عاید گردد و سلطان فرمان داد تا نارین طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسب بادرفتار
و سلاح چند بر داشته و باده نوکر از سلطانیه فرار نمود و ناپیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بسمت خراسان از عقب او روان فرمود و نارین طغای براه
جبال در حرکت آمده و از بالای ابهر گذشته در یکشبان روز بحدود ری آمد بامید آنکه خویش را درخراسان باتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو او را نیافته ایلچیان تمر مسیر باطراف
روان داشته حکم کرد که هرکجا یابند دراید ... کاه پادشاه رسانند و چون نارین طغای کوفته و گرسنه با چهارپایان که از رفتن بازمانده بودند بنواحی ری رسید در دره پنهان شده و
نوکری را بطلب طعام فرستاد و نوکر بخانهٔ حاجی آیتامس و جمعی مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی ایتامس آثار خوف و هراس در بشرهٔ آن شخص دیده دانست
که آمدن او بر طریق صواب نیست و بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار راند بلای ناکهان بر سر نارین فرود آمد و گفت امیر معلوم ماست که حکم یاساق چنگیزخان
و فرزندان او بر چه سان است اینجا توقف باید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید که نارین طغای را هرجا یابند بند کرده باردو
همایون رسانند حاجی ایتامس او را گرفته و مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار نارین طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته
بیاورد و در حدود قزوین فرستادهٔ سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او رسید و نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد تاش تیمور مردی باکیاست
و زیرک بود دریافت که حال چون است خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نمود گفت فرمان پادشاه چنان است که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمائی
تاش تیمور روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی استدعا کرد که او را بگذارد ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ سخت است و او را بسلطانیه رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین
و سبعمایه خدمتش را با نارین طغای بیاسا رسانیدند و سرایشان را بجای سر دمشق خواجه از کنگرهٔ قلعهٔ سلطانیه درآویختند و باد نهب و تاراج بر صامت و ناطق آن دو پلنگ
سیرت گرگ صفت نوزید و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهت رعایت خاطر مادر پادشاه با او تعرض نرسانیدند اما از مرتبهٔ اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمد را
بموافقت نارین طغای و سایر اهل طغیان متهم کردند خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل آورده
بود در این قضیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دیرباز کوچ داده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر
پرتو عنایت و تربیت سلطان شامل حال وی نشد

ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین و سبعمایه تا زمان انقطاع رشتهٔ حیات سلطان ابوسعید بهادرخان دست داد

در سنه ثلاثین و سبعمایه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او
مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطهٔ جور و تعدی نارین طغای اکثر ولایت خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی فلسی از رعیت استخراج نتانند و بدین
خبر مسرت اثر مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی و ثلاثین و سبعمایه طایفه از حاسدان بر امیر شیخ
حسن بزرگ افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمهٔ سلطان بود در تشفیع شد و پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد
که بقلعهٔ کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلول شد تا آنزمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغداد خاتون
بار دیگر بار وعظمت وعزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بودند بر آن هر دو بودی جهان را مدار و زان دیگر از احسد بود
کار و در این اوقات سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد و او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه
سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعهٔ کماخ بود بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و در این سال
مولانا اعظم زبدة الاتقیا امام مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین کرت مرید و معتقد او بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه
سلطان حکومت ولایت فارس را بامیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بکفایت و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره
چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بروی دشوار آمده که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه آنکه

بوسیله سخن گوئی و چستی و چالاکی و فرزانگی و عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بوده امرا نیز با او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر اینیاق بنابر تقرب و محرمیت سلطان محسود امرا بود محمود شاه و امیر محمد بیک و امیر محمد پیلتن در قصد مسافر با هم متفق شده متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را بقصر سلطان انداخت و امیر محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه محصار شده نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با خلقی تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شده آن جماعت و پادشاه همه را گرفته پس پادشاه بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص کشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود و این قتلق را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطان شاه را در قلعه شیرجان و محمد پیلتن در قلعه بم و محمد قوشچی را در قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را در قلعه تبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه که بار دیگر آوردند مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و مجبوسان بعد از وفات سلطان اخلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه فولاد خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و غزان خان بن سیورچای و بنشست و در آخر آن سال پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمایه پیش از استیلاء و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکر گران عازم اران شده و بحدود شیروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر شده بحمام رفت و مرض نکس کرد و اطبا احباس سمی استموم میکردند والعلم عند الله تعالی

ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان

چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سراسیمه گشته اطباء حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و فایده نداد و کار از دست طبیب درگذشت و شربت و دوا نتیجه بجز یاس و حرمان مرتب نگشت سلطان در اثناء جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته بسکرات افتاده و ودیعت حیات بتسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید که بگرید تاج و بسوزد تخت کی باشد بعید بر زمان دولت سلطان اعظم بوسعید ملک بی سلطان چون تن بیجان خلایق مانند رمه بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوائی داشتند و ارکان دولت هر یک نوائی و در چنین حالتی پادشاه اوزبک از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و جان شستند و دل بر مرگ و خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تفرس سلطنت اربه خان کرده با پسر خال خویش از اردو بیرون آمد و پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بار دو آمده برای رزین و عقل دوربین تدبیرات اندیشیده تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش انجه پادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپه خان را که از نسل اریق بوقا بن تولیخان بود به پادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن نعش پادشاه را خواص و نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده آتش معهود دادند و آن موضع را شتروبان خواندند

ذکر سلطنت ارپاخان

سلطان ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکوخان کسی سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بارپاخان میرسد و در آن زمان که اثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاخان را از خیل خانه طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان باتفاق اقاوینی چنانچه رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند و مادر سلطان خاتون بجلوس ارپاخان رضا نمیداد آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را بهر که خواهید دهید لا بجوپانیان و چون ارپاخان بحکومت متعین شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و امرا و نوئینان جوزا وار کمر بخدمتش بستند و بایستادند و آن مشتری ماهیت اطلعی چون خورشید بر تخت جمشید صفت بنشست پری چهرکان پیش خسرو بپای سر زلفشان بهمن مشکسای و از روز تا شب بعیش و طرب و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و روز دیگر بوقت انکه ابروی حبش بچین در آمد کائینه چینی چین بر آمد پادشاه روی باعیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین تسمه و بعوض افسر مرصع نمد وسی میان بند و طاقیه کافی است از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و بحقیقت شیوه جهانداری و آئین سلطنت قبائی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفته در خطبه لقب او معز الدنیا والدین قرار یافت و مناصب را بر قرار سابق به ارباب آن مسلم داشت اما اندیشید که جمعی کثیر معتبر بوده اند و او مغلوک تا ایشان را بر او معلم نرساند مهم او منتظم نپذیرد و مؤید این مقال آنکه بعد از او خاتون بنظر استخفاف در ارپا خان منگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و درین اثنا غمز کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات هست و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانه در لوریش کسالت و نیز با دیگر خواتین موافقت نموده بارسال خواجه لولو در حمام بفیض شهادت فایز شد و ارپاخان دران زمستان لشکر بدربند کشیده در کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراخت و از طرفین کندرها گرفته ارپاخان فرمود تا امرا نامدار با لشکری جلادت شعار از عقب اوزبک در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آواز قضیه قتلغ تیمور خان که عمده استظهار اوزبک بود رسیده ناچار طریق هزیمت گزید و نکبی

و یکی کرده براه اندکی دو منزل همیکرد و سرکس کی شاه و سپاه او زنگ خود را بدانطرف در بند انداخته خود را بمملکت خویش رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت
از اربا خان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر او سوی بید و چلفیر تختگاه مراجعت نمودند و اربا خان شهزاده ساتیبک بنت
اولجایتو سلطان را در عقد آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش و انحطاط مرتبه دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال ملک سعید
شرف الدین محمود شاه انجو را که قارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد بیاسه رسید بقتل آورد و شهزاده دیگر را هم
از آن نسل که حامل الذکر بود بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه رفتند و در آن اوقات شاهزادگان
توکل و قتلق را نیز دار اربا خان آوردند و اربا خان ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان جوانی خوبشان خود نبخشود و این خونها بروی مبارک
نیامد بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست و امراء قاآن که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود و امین
قتلق و سلطانشاه بن نیکروز و محمد بیلتین از حبس خلاص یافته بخدمت اربا خان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی بگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمناً
با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند اربا خان این معنی تفرس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان و علی پادشاه را
محقر انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد چنگیزخان کسی که در زمان دولت تولی قاآن حاکم اویرات بوده و قاآن او را چند نوبت بجنگ برادر خویش اریق بوکا فرستاد تا او را مقهور و منکوب
ساخت و بدین سبب میان چنگیز و اریق بوکا که جد علی اربا خان است کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث امیر علی پادشاه با اربا خان صفائی نداشت و بسلطنت وی
که بمشورت وی واقع شده بود راضی نبود

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب اربا خان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را حیله و تدویر بر طبیعت غالب بود و ظاهر اطاعت و عبادت
و قیام لیل و نهار اشتغال مینمود و بر امر معروف و نهی منکر اقدام مینمود و چون دلشاد خاتون از دیار بکر با وی پیوست و از سلطنت اربا خان خدمتش را اعلام داد امیر علی
پادشاه در اکرام حرم محترم پادشاه مغفور سعی و مبالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانید و با امرای اویرات که
در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صلاح در آن دید که رایت مخالفت اربا خان افراخته موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را
اسم پادشاهی داده ابهت و عظمت هرچه تمامتر روی باردوی اربا خان نهاد و بامرای اردو پیغامها و عهدها فرستاده ایشان را بعنایات و عاطفت موسی خان امید
وار گردانیده وعدها داد و هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستاده او در طبق اخلاص نهاد و اربا
خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرای بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و چوپان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان
در آمدند و بر آن جماعت محیط شده دشمنان را مرکزوار در میان گرفتند تا در جنگ تعلل مینمودند و تصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اردوی مخالفان
مکرر پیغام میرسید که اگر منصب امیرالامرائی بامیر علی پادشاه دهند بار او آید و این فتنه تسکین یابد بدین رضا میدادند و میگفت نشوم خاضع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن اربا خان جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که بردارد صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و
عدم ایشان و لشکر اویرات را یکسان انگاشته میگفت چه جای بصد که اندیشه هم کسی نکند القصه وزیر از سر اقتدار اربا خان را با لشکر گران از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان
بولایت مراغه برد و در آن حدود هر دو فریق اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر آخر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمایه در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر
محترق بود و حرب در پیوست و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را دو قسم کرده قسمی در پیش پادشاه و بخشی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند اگرچه اربا خان
ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی پادشاه میرسانید که و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه امیر
محمود و امین قتلق و سلطانشاه که عداوت دیرینه صاحب سعید در سینه داشتند بهمه عداوت بر داشتند و طوق اربا خان را انداخته پیش موسی خان گریختند و با وجود این صورت
پادشاه پای ثبات و قرار بفشرد و جنگهای مردانه کرد مقارن این حال حیله بر خاطر امیر علی پادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که
اربا خان کشته شد و غداری را بطرف قلب فرستاد تا گردن برافراخته آواز بر کشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران که این خبر شنیدند دست بیشتند
مجموع ترکان ترکتاز و تنگ کلاه از معرکه عنان برتافتند سیورغان خان بگرجستان رفته سایر امراء در اطراف پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر
سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار نوع دیگر است و کار فرما حاکم قضا و بعد از کوشش بسیار بر الفرار اختیار نمودند و طایفه بتکاپشی ایشان رفته بردو
در سکندان مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او مروت
و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امراء در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او همداستان شد و در
حادی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با ده سه امیر بعد از سه چهار روز بهمان شربت چشیدند و این دو سه
بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید که در کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد جای آن است کاختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند در مندل

اردو میدان مهر نسرود و جامه در بر چو صبح چاک کنند الغیاث الغیاث درگیرند ناله و آه دردناک کنند که وزیری بدان عزیزی را بچنین خواریی هلاک کنند امرا بتحصیل
و ضبط اموال وزیر و متابعان او کسان بتبریز فرستادند و رنود و اوباش که درازدستی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و از ربع رشیدی و
منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند
و قریب بهزار سرای که بوزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از آنها که قوت بریکان نداشتند صاحب ثروت و خداوند توان گشتند و ایناخان را در روز
استحکار گرفته با وجان برونه بدست ورثه امیر شرف الدین محمد شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد امیر علی پادشاه
خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل شد بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویشتن از امرا مستغنی دانسته رایت استبداد و استقلال افراشته و در تنظیم امور ملک
و ملت با ایشان مشورت نمیفرمود و در مهام مملکت مدخل نمیداد و امرا ازین صورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمرده و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن میبودند که
از غیب چه روی نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود را بامیر جمال الدین پسر جمال الدین پسر تاج الدین علی شیروانی که حاکم دیار ربیعه بود تفویض نموده و آن مرد غافل
چون بران دولت زیاده وثوق و اعتمادی نموده بایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جز دلجوئی مردم نفرموده و بغیر از استمالت دوست و دشمن بهیچ امری دیگر اقدام ننموده
زهی سعادت دولتمندی که در زمان دولت و قدرت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان و
مهربانی دوست گرداند تا بحکم هر شماره ده روزه بکار غرور و پندار دماغ را ... و زبان بفحش و هذیان گشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و هواداران برجاده اخلاص
مستقیم بید یا آنکه با موجبات معاش بکار آید تا شائبه خاطر هیچیک ازین طبقه بنماند و پیوسته در سینه کینه ایشان تخم جفا کارد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
القصه چون آوازه استیلا و استعلای امیر علی پادشاه و قوم و برات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بتعصبی کینه دیرینه که از قدیم در خاطر داشت رایت
مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعانش بگماشت و التجا بدرگاه نوئین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا که پسر عمه سلطان ابو سعید
بهادر خان بود و آن والی ولایت روم بود او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریض نمود

ذکر خروج محمد خان و ظهور خروج شیخ حسن نویان

امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن قتلق بن امیر تیمور بن انبا
رجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته و با لشکری آراسته بعزم تسخیر آذربایجان و دار الملک تبریز گزید و چون
نزدیک بان حدود رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب و آویختن احتمال دارد که دست مراد در گردن مطلوب حمایل کند و بنابرین رسولی که بدقایق امور آگاه بود پیش امیر علی
پادشاه فرستاد و پیغام داد که ما همه در یک الوس بوده ایم و آبا و اجداد هم میدانیم و اطوار و احوال یکدیگر معلوم داریم اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایسته حکومت
باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید چو این کار آن جوید بیکار این پرآشوب کرده سراسر زمین تا فتنه تسکین یابد و ایل و الوس عرصه تلف نشاید و مملکت
معمور و آبادان گردد امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرائی که بر دولتش استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از دست
نتوانند برد دامن دوست بصد خون دل افتاده بدست بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد ایلچی فرستاده قرار بران یافت که در نواحی قرا دره از توابع آلاطاق بتیغ
و تیر کار یکرویه کنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و سبعمایه هر دو گروه بدان موضع که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه حیله بکار
آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک با هم محاربه نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق معاقب و معذب گردیم
امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر فراز تپه برآمد و امیر علی پادشاه بر طرف دیگر با طایفه قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب
اشتعال یافت و موسی خان بر برده میان غالب آمد اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمد خان وزید بیان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان
و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان برتافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و
شادمان بفتح و ظفر قوم نازان بآبخانه رفت تا بتجدید وضو قیام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت
یافت از بالای پشته بزیر آمده کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت امیر شیخ حسن تکامشی کرده جمعی کثیر از گریختگان
بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و مخلفه و محبوبه سلطان ابو سعید را در عقد
آورده خیال بغداد خاتون که سلطان بجبر و تکلیف از وی ستانده بود بوصال دلشاد خاتون بدل شد دنیا محل مکافات است جای مکافات امیر شیخ حسن باز ماندگان صاحب سعید
خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب وزارت بامیر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا
که والده خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم فرستاد بعد از آن بچغتو رفته عرصه آن دیار را از
لوث وجود قوم اویرات پاک ساخت و بتبریز آمده شهزاده ساتی بیک پسر امیر سیورغان را بوقان داد و چون از این مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده
روزی چند باستماع نغمه چنگ را بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح داشت و درین اثنا امرا از هوای مخالفت کرده امیر محمود بن قتلق بطرف خوزستان رفته از آنجا

موسی خان ملحق شده و امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت

ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان

علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کاری که مقترن بوحدتی نباشد بتفرقه انجامد امرای خراسان بسلطنت طغاتیمور خان اتفاق نمودند و لشکرها جمع آورده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر بن امیر مولای با طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر علی اختیار کرده بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ثروت بن ... آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت تصرف آوردند و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و بابا و شاه زاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان محمد مبانی عهود و پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات برآورده بطلان ادرارات کردند و سپاه عراق از ایشان تکلف نموده جز خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و در این اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغاتیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم بایسن قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغاتیمور خان صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی القعده سنه مذکوره فریقین را در ولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور خان عنان برتافت

نیاورده از بیم خصم خون چه موی خمیر از میان شد برون

متمسک بالعود احمد نمود برفتن شب و روز بر هم فزود

طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در سزاره ملک پنهان شده و امرای اویرات بقلعه تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرمود و آن دو طایفه برحسب فرموده با اویرات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند و موسی خان را در سزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض تیغ یاسا شد و طغاتیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بود با اتباع تا بسطام بهیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که از طغاتیمور خان تکلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه طریق مسلوک داشته امیر شیخ علی را در ماه ذی الحجه سال مذکور از میان برداشت و دیگر روز دشمن بزرگ کشته شد و امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنها انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف کرخیه پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانید

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی

شیخ حسن بن تیمور تاش که ملقب بشیخ حسن کوچک بود داعیه خروج پیدا کرده و حیله اندیشید و غلام کوسجی را که قراجری نام داشت و در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورد و آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمور تاش آوازه درانداخت که این تیمور تاش است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چند حج پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری داده در رکابش سیر فت و از این جهت غلبه بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از قدم تیمور خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمور تاش بود بیورت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمور تاش است چوپانیان و امرای اویرات که از شیخ بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده بامیر شیخ حسن کوچک پیوستند و چند در آخر داشتند که مهم روی نموده است و فایده ندارد اما لشکر مسکین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرد و محمد خان و شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتی بیک و امیر سیورغان پسرش موافقت ننمودند و از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در بیستم ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود الاطاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند افروخت و مردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که لشکر جمعی موضع کرده و وعده داده اند که بجانب آتش روند مقارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و کار موضعه بسر حد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرده بطرف تبریز روان شد بمقصد رسید و چند روزی در آن شهر پنهان کرده محمد خان که پروردهٔ شیخ حسن بزرگ بود با طایفه در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر تیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمور تاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه عمر او بنسیم بلوغ شکفته گردد از تندباد حوادث فرو ریخت

آن گل که هنوز نو بدید آمده بود

ناشکفته تمام باد قهرش بربود

بیچاره بسی امید در خاطر داشت

امید دراز و عمر کوتاه چه سود

فوجی از تیمور تاشیان بتبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرای اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا گذاشته و بگریختند عیاذاً بالله اگر این باد بی نیازی در ماهی بوزیدی از عمارت خشتی و از زراعت کاهی درماند یا کس نه بدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از کمین غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمور تاش شده را هوای استقلال در خاطر پدید آمد با خود اندیشید

اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را بعدم رساند صاحب جو دیگر در منصب تیمورتاش قیام نتواند نمود و فرصت نگاهداشته تیغی بر روی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت خود
تیغ خلیلش میشمارد که اصلاح پذیر نبود و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال پدر مزور را اظهار کرده گفت انجیلیه انگیخته مست بعد از این این قراجری ترکان است دار تیمور
تاش در آرید نمش ساختیم بهتر این آوان وگرنه گدائی بدین ترکان و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان دمی نیاسود و در آنجا شهزاده ساتی بیک و امیر
سیورغان پیوست تیمورتاش مزور پیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دستگیری نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با انعقاد
لشکری که داشت روی باو نهاده و قراجری تاب مقاومت نیاورده و بگریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب توقات
خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا اویرات ملحق شد و باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه
قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بوجود شاهزاده ساتی بیک خواهر او بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام
او زدند و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب جسته است و منهزم شده استقامتی پیدا نکرده در این محل او را باسانی از میان
توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسایل در
میان آمده صلح واقع شد شاهزاده ساتی بیک و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی الملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان
مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و خوزستان صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و
ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر غونشاه در طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای در
قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بودند

ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت وشمالی

چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داد لاجرم ملک خواجه تاش تیمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را
باستدعای حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند طغاتیمور خان بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید داده خدمتش از آن معنی
با امیر غونشاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمت بتقدیم رسانید و بجای آورد اما بغیر
خسران هیچ فایده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امرا خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیار عجم که هنوز قرار و استقراری پیدا
نکرده بود و توجهات خرج میبایست کرد تا کار پادشاهی طراوت و رونقی گیرد بدو این مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد ابواب سیاق سرمویی تجاوز جایز نمیداشت
دست بر مصادرات و مطالبات در ارات گماشته در متوجهات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشه‌های و بیرازمش گرفت
با آنکه ضعاف الاف حاصلات آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن چند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین اسلام
تا غایت مرفوع القلم بود بر قرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه و خسارت وزیر بروز رسانیده ملالت و انکار بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت چه بر
اینکار بد کرده‌ام که از که دارم که خود کرده‌ام چون هیچ نامنی داشت بالضروره بر آن مکروهات تحمل میفرمود و در این اثنا شاهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان و امیر شیخ
حسن چوپانی با وجان رسیدند و امرا اویرات تیمورتاش شده راه گرفته پیش ایشان بردند بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی بکمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان
و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاده و در اثنا تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بر آن داشت که پادشاه را بدلشاد خاتون
تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدر کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که از حضرت مجیب الدعوات
درخواست که مسالت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدین مقرون گردد شاهزاده ساتی بیک را در نکاح تو
آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما بلباس اتفاق نمائی طغاتیمور خان باین افسانه و افسون
دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت اینکار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه نوشته در
مشتمل بر استمالت ما و اظهار اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتی بیک آن نوشته را دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور و نواتیم احوال سطری چند بقلم
آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس را بایشان مقرر کرده عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون آن مکتوب بشیخ
حسن چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان افزونتر است و ما زبون مینمائیم تا شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب و طلاب آن را
و رقعه طغاتیمور را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران لشکر را آورده هر روزی هزار تومان از حوایج او صرف نمودی و در استیصال خاندان تو جستن فکر امیکند و مرا که از زمره
دشمنان میشماری تحمل آن ندارم که مثال این امور را که موجب تنقیص دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور دیده متعجب و متحیر شد و دست تحسر
زد و از خواص طغاتیمور و وزرا را طلب داشته آن رقعه بدیشان نمود و خجل و منفعل شده فصلی در تقریب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بود باز راند و امیر شیخ طغاتیمور قصه بلا
و شرزش او زبان بگشاد و طغاتیمور خان از شرمساری اسم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند ... چنان بعظمت

و شوکت بیک تیر گسیخته شد و اساس دولت چنان بپاشید بیکبار منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را انفساد مدت طغاتیمور خان و سپاه
خراسان یاس وحی منو اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این واقعه بر وجه کیفیت کند و جبران این کسر بازوی ماقیت رای بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنک
خان بن ایباقاخان بن هلاکو خان را که اول او را عزالدین میگفتند بپادشاهی موسوم گردانید و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خوانند
و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد در رفته به ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت

ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود

امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی برداشته بود بعد از
چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتی بیک قصدی دارد و بنابراین رعایت حزم نموده چند کس از نواب و سیورغان پسر شیخ را
که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و شاهزاده ساتی بیک را طوعا او کرها
در حباله نکاح او در آورده و در عراق عرب و اذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش
رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه با وجان رفت و امیر حسین چوپانی ارغو شاه از شیراز بدان جنبه با و پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده
با هم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن اولا امیر شیخ حسن بزرگ با تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ اذربایجان
کرده بود و بجد و داب تغتو رسیده و انجماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بآنجانب نهادند و در نواحی تغتو فریقین با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند و امیر
حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرأت و جلادت او امیره چوپانیان ابراهیم شاه و اردی بوقا
و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بمحمد ایلقتلغ و مسافر اینانق بود غالب آمدند و یادگار سلطان ابوسعید بهادرخان در این مصاف بقتل رسید
و جهان تیمور خان و بغدادیان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمایه
در تبریز نزول کرد و در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را نیز بطرف فارس فرستادند و امیر شیخ حسن
ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید در ذی حجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند و در این اثنا امیر یاغی باستی
بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در موضع سهند بعلف خواری گذاشته بودند در پیش افکنده برفت
بحسب اتفاق همراه و قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا
یافته و هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز پس نکشیدند و در این اوقات امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع باز کرده با او میگفت که دولت
بعراق لشکر کشیدی و بحصول مقصود بازگشتی و این معنی موجب سقوط مرتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآنجانب کشم عراق را تا ساقی سنقر سازم و خیال تسخیر آن
ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آن جانب شد و ندانست که سعادت بخشایش داور است نه در جنگ بازوی زور آور است بود دولت بخشد سپهر بلند
نیاید بمردانگی در کمند و خفیه با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه شد برادر ملک اشرف را با لشکری صف شکن
بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و امرای ملک بن ایلقتلغ در آن معرکه مردانگیها نموده دلاوران اشرفی مصلحة
اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گشودند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و بکمال خجالت و شرمندگی بمازندران شتافتند
و امیر شیخ حسن علی کاون پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را بضرب شمشیر
مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از زنگاه متوجه ولایت گیلان گشت
و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ حسن علی کاون و لشکر خراسان فارغ ساخت و گیلان به تبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه
قتلق خواجه جتای را پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای ایلخانی با موافقت نموده برادر زاده خود عرب شاه را مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی
واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی عهد و پیمان مشید گردد و امیر شیخ حسن مولانا را لاابالی ساختن فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاد و لشکریان را رخصت داد و ایلنجاقهای
خود فرستاد و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شد و خواجه را با پنجهزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاده و خود
با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای از این واقعه خبر یافته فرار بر قرار اختیار شمرده در یکشب و روز راه بسیار قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی بکلمات
عتاب آمیز حضرت مراجعت از آنجا و دشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا
بولایت موش رسیده و لشکریان او در آنجا بار خرابی بسیار کردند و خانها آتش زده خرمنها را سوختند و حاکم آن ولایت رسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما ینبغی بجای
قیام نموده نوازش یافت و از حد و دیار بکر امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن چوپان بموجب فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر علی
جعفر و قرا حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاده بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر کاب با سلام در حرکت آمده چند موضع را

موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک باز بآن رقم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر
بگرفت و یکماه در آن موضع توقف نموده شهری که از مستحدثات حاجی طغای بود و پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد از آنمحل گذشته در فصل خریف امیر شیخ حسن
کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه زمستان در آن محل اقامت انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا
سیورغانرا بدست آورده پیش او روان ساخت خدمتش دو مرد مغیر را از نواب امیر سیورغان برقاره زده فرمود تا ایشانرا از کثرت تیر مانند ظهر خارپشت گردانیدند و امیر سیورغان
مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و بآلاطاق و قصبه بولاق رفته یورت حاجی طغای و منازل سونتائیان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در آنشهر
عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته و در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود **ذکر وداد یاغی باستی بن امیر چوپان**
و ملک اشرف که ولد امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی
او در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلا بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت
محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود بشیخ مذکور
پیوسته و او وظایف اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن این حال طایفه از امرا و اویرات با امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند
و شیخ حسن چوپانی باقی امرا و اویرات را بقتل رسانید و حیله اندیشیده جمعی را بر آن داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده
که شما بقصد دشمن من بآن طرف رفته تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست نمیدهد من تیره بیکران بنشینم و زود کار او بسازم تا زمان از آنکس سر برکند که او کار
امروز و فردا کند امیر شیخ حسن بزرگ بنابر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشانرا بگیرد از محرمان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون راحل آن
دو امیر تسویف و تاخیر بود بر فور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود بازگشتند و امیر شیخ حسن بزرگ به بغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی بهزار مشقت و ضعف
بستی بابهر رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در آنولا شنیدند که رای ملک بن ایسن قتلغ با احتشام بسیار در فلان موضع است و امرا یاسانیتی کرده با آن مقدار لشکری که
داشتند بسر او تاختند و خدمتش را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کرده ببلاد و مرج اهالی جرباذقان که او را سارم الدین محمد گفتندی به
اصفهان رفته در باغ رستم نزول نمودند جلال دیلم و روسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله بازماندگان امیر پیر حسین چوپانی با علیه تمام با امیر یاغی باستی
و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره انداز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب دادند
متوجه فارس شدند و بابرقوه رسیده آتش نهب و غارت در زدند و در آن یورش از لشکریان آسیب لاتعد و لاتحصی برعایا رسید آنجماعت قریب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه
بقلعه ای برده بودند در حوالی بانوان شیراز بکاه دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته بترتیب آلات شهر و قیام نمود و اسباب حصار داری مرتب گردانید
و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستار خود بر زمین زده مکرر پیش امیر یاغی
باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و یاغی باستی اگرچه ضمنا از واقعه شیخ حسن
چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زمانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر یاغی باستی با ترغیب و تحریص امیر ابراهیم
که از اعیان فارس بود رفتن بجانب شیراز مرجح مینمود ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر برین جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت یاغی
باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و امیر ابراهیم و امیر سلطانشاه جاندار که امیر محمد مظفر او را بمدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند **ذکر کشته شدن**
امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود و تفصیل این مجمل آنکه
امیر مشار الیه بعد از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوبشاه و طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم بازآمدند و امیر شیخ حسن یعقوبشاه را بسبب تقصیری
که در جنگ روم بیان کرده بود فرمود تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوبشاه قضیه نهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهر برآن مطلع شده
گشت و دو سه زن که در رتبه محرمیت اسرار داشتند با خود موافق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را بفشردن خصیه هلاک ساختند عالمیان از این امر
متعجب و حیران شدند و خواجه سلمان ساوجی فرماید ز هجرت نبوی هفتصد و چهل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیرات حسان بزور بازوی
خود خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خاره دار مردافکن و خواجه ظهیر الدین شاه قزوینی در آن تاریخ گفته نویان
زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قدر یزدانی در سال ... در شب روز معراج بر دست زنش تباه شد پنهانی از غرایب حکایات آنکه در روزی که منتهی شب
رحلت امیر شیخ حسن بود خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علمای تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه شهادت
بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات بنا بر مسلمانی مقصود بوده مقتضی انما
الاعمال بالنیات حکم او در حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چون آن قحبه نابکار این امر شنیع را در شب صباح کرد بحجت بجام دفن رزمانی که در انتقام عزت ملک

ملک متفق بودند متفرق گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه گذاشتند و چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانهٔ شیخ حسن گردد چه سیاستی با فراط داشت لاجرم افتاده در روز
پنهان بماند و در سیوم امرا خادمه فرستادند تا معلوم کند که سبب دیربیرون آمدن امیر چیست خادمه بحجرهٔ خاص درآمد امیر شیخ حسن را با کشندگان بهزار ساله یکسان یافت و از زنان
و محرمان کسی نماند و اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از جستجوی عزت ملک و سایر قتله را پیدا کردند و خاتون را بخواری هرچه تمامتر هلاک کردند اجزای و السر کار دمیرش
بخوردند و میدوند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن راکه رشک بحر و کان بود و بسالهای دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود یکی کرد کردوند
خوردوبر دیکی کرد ناکرده خوش بر دوخورد و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن سلیمان خان قوچ حسین بن امیر حسن بن امیر چوپان که محبوس بود رها کشته بقراباغ رفت و حاجی
حمزه مولائی و چوپان خباجی راکه عناد و سرکشی میکردند غارت داد و امیر یعقوبشاه از حبس خلاص شده بلشکر خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده نیابت کشت
وجاه زیاده از همه بود منصب امیر الامرائی یافت و سلیمان خان از استیلا امرا بتنگ آمده باستدعای ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک
رسیدند از آن طلب پادشاه پر ندامت و پشیمانی فزود اما سودی نداشت

ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد

سابقاً مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون بخیال سلطنت
تبریز و سایر مملکت شیخ حسنی که در دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل راندند در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیدند و از انجا باوجان رفتند و بنابر سرعت سیر و کوچهای
متعاقب اسبان لشکریان در راه مانده شده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده
بهم منجر بجنگ شده و عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین غفیری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده
امرا در منزل پادشاه مغفور غازان خان نزول نمودند و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بموجب فرمان در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده
کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن راکه در انجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی
باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در معموریه بهم رسیدند و از انموضع بقصر طاق و کوکچه تکیز که ییلاق امیر چوپان بود دو
دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم بسلیمان خان و مردمش رسید متفرق گشتند و او در آن
زمان در ایاغ امعسکر ساخته بود و پس سلیمان خان بدیاربکر رفت و حاجی حمزه مولائی و پسرش محمد علی شاه وزیر و برطال کرجی و طایفه دیگر از نواب سلیمان خان
باردوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سرادی که مستوفی مملکت سلیمانی بود در قبول ملک اشرف قریب بوثاق وزیر او خواجه عبدالحی که بکفر سنک از دولت امیر سیورغان بردو
یاغی باستی دور بود نزول کرد و شبی خیال او با سنج اد را ایران داشت که خیمه و خرگاه که گذشته متوجه خیمه و قبول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات کرد گفت ملک اشرف مردم را
جبه پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود در سلیح کردانیدند و در نیم شبی خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند و او نیز ترتیب
اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم بسر برد و کروهی از اسبان سوار بایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر با ایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب
خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سرادی آمده چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر
ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی با او در مقام موافقت آمدند باید که عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف کردانیده
خدمتش چون بقتیسول او رسید مقتول گشت و امرا باهم متفق شده بتبریز سیورغان و یاغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد
عاقبت با ایشان پیغام داد که نشستن مغول خلاف توره چنگیز خانست و دامن کوه سهند علفزارهای نیکوست باید بانجا رفت امرا وعدهٔ رفتن داده در آن امر
تعلل مینمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و در این اثنا امیر جمال الدین پسر امیر قتلقشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی
باستی لشکر مرتب کرده عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا صبحدم سپاه او بر پشت اسبان منتظر بودند و
روز دیگر یاسامیشی کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک لشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی
نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمد امیران از دامن کوه نخجوان گذشته در معموریه نزول کردند و ملک اشرف هیچجان رفت تا در صحرای عنبا
با ایشان رسید نایرهٔ حرب اشتعال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و
عنان بدیار بکر تافتند و ملک اشرف در موضع تابیل از صحرای سمکور که وقتی شهری بوده فرود آمد و نوشیروان نامی راکه از نسل کاویان و ملازم او بود به تخت نشاند
حکم کرد که خدمتش را نوشیروان عادل گویند

ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان

ملک اشرف بعد از
فتح و نصرت بگنجه رفت و سیورغان و یاغی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین حبش را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داد و سیورغان
پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیاربکر رفت الملکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که داماد یار بود و تخت او را العزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از غصه
امیر سیورغان فارغ ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده و چون بمقصد رسیدند ملک اشرف با ترتیب یاغی باستی

و یاغی باستی به ربض مراغه نزول کرد و بعد از چند روز ملک اشرف بخیمه یاغی باستی رفت و او را بوثاق خود برده مقتول گردانید و هیچکس از آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شیروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلندپایه گشت و در این اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرای خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل این حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب بجانب شیروان گریخت و یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را بمعذرت خواهی پیش او فرستاد و برای کاوس کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهة خویش خواستکاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بموضعی مناسب فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب گردانید و خواجه و اخی را بعنایت و رعایت بی نهایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت اگر چه قدر آن باشد که ملک با او وصلت کند و از ما دختر خواهد از این جواب در ناصواب ملک اشرف خواست که بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب گذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک را بنابر امری که از وی شنید در قفس آهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی والنکر را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه شمس الدین رشیدی را بقلعه برکله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد رومی را که معتمد و معتبر او بود با دویست سوار در تبریز گذاشت محمد رومی غیبت او را غنیمت دانسته با جمعی عصیان آغاز نموده مصر ملک و ارتق رشیدی را از بند خلاص کرده باتفاق تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر نا ملایم شنیده در قلب زمستان بتبریز آمده در بهار و بالی عظیم در التهمه شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهة تعدی و بیداد جلای وطن اختیار کرده و در اطراف سرگردان گشته ببلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از آنجا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر بکنار آب کر آورده گذرها بگرفت و ملک اشرف از آن آزرده بر گشت و صلح کرده هر یک بمملکت خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای اباقا آغروق را پیش فرستاد و در آن صبح برادر خود ملک اشتر را با طایفه از امرا بمنقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر آگاهی یافته خواست که بقلعه کلاخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و جمعی مانع آمدند و او را مستحکم ساخته دل بر تحصن نهادند و ملک اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز با شهریان جنگ کرده مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان ما آذربایجان را که رشک روضه رضوان است بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن مملکت باینجا آمده تا شما را ازین ناحیه بیرون کرده بمهم خویش اشتغال نمائیم در اثنای این کلمات [illegible] غلام ملک اشرف که قریب بدروازه ایستاده بود حمله آوردند و او را منهزم ساختند و خوفی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بی موجبی راه انهزام پیش گرفتند و امرا بعد از آنکه خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغدادیان راحتی باسانی میسر شد ملک اشرف بتبریز آمده ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و گرجستان و کردستان را بامرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و در مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و قماش جمع آورده در مملکت خویش هر کس که گمان بشیئی بردی او را محبوس یا ناچیز ساختی تا آنکه جعفر بن ابو سعیدی در تاریخ مسطور است که بعده خزینه مرتب گردانیده بود و راقم حروف را در این سخن اشتباهی است و معلوم نیست که در این شبهه مصیب است یا مخطی و ملک اشرف هر چند گاه امیری از امرای خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیدی منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن شد لشکریان اشرفی در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه امیر خلدا با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردو ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال فرستاد و او را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف در باره آن امیر نیکو خصال انواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانید و تشریفات فاخره داد و در همان چند روز از ارس عبور نموده در یورت امیر خلدا فرود آمد خدمت تشریفات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانید و قتیل و حرمش را غارت کرد و بعد عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعه الجاق فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر را که بانشاء مرغوب اشتهار داشت وزارت داد و بعد از چند گاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل دوباره روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و بملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر خواهیم ساخت و ملک اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در نهایت فراغت و حرمت روزگار میگذراند رسول بالموت فرستاد پشیمان شده اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست در سینه ملتمس او نهد و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را که گرفته بود بگذاشت و درباره ایشان انعام مترادف و متوالی گردانید

انجامت پیغام بملامت میفرستادند که پادشاه را با او در مقام عنایت است بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بجری فراش که پیش او اعتبار تمام و شهرت داشت بوزیر
فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم از بندگان غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان نامضبوط است وطریقه آنکه بی توقف در مصاحبت بجری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی
از استدعاهای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشت و عزیمت سفر نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او تو را از پیش من بدر نتواند برد و وزیر نصیحت او را
نشنود و در مصاحبت بجری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بجری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود
آورده جایی که فردا ملک تو را طلب خواهد داشت و تربیت خواهد فرمود مهتر بجری موجب فرموده عمل نموده خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شبانگاه مهتر بجری آمد و خواجه عبدالحی
را دید که در خانه او باشد بکه زده با مهتر بجری گفت که خواجه را بقلعه الحق باید برد بجری پوستین از دوش عبدالحی کشیده او را بر اسب لاغری نشانده بآنجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه معین سر
مدار را که قلعه روئین دز فرستاد بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا و وزیر خواجه عمادالدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند ملک اشرف
خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از ده دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ کردند و بنوبت جنگ سلطانی کرده
بسیاری از اشرفیان بدروازه عدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار روانه و دو دو آنکه جنگ میکردند بوقت زوال لنگر چنین یاد کرده باز میگشتند و در روز
جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز رخصت مراجعت مینمودند و در آخر روز تاب شدت حرارت هوا و مقابله
آفتاب جهانتاب نیاورده بی اجازت معاودت نمودند و اینصورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مروی مجاور مزار گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده
پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانده و حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا
شرف الدین نخجوانی را فرستاد و در حضور او خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و مثقالی و دیگر اجناس بیرون
فرستادند و ملک اشرف براه منظر متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل خواجه را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین لشکر لب و سلطانشاه ساروی
و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبدالحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده بقلعه از قلاع کردستان بردند و کوتوال قلعه موسی حیحی بود
و موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی او بود و ندکانی میکرد و آن وزیر نازنین جانانه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا
که کردان مستولی شوند و ملک موسی را طلبیده در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه باو
نمود و موسی خاطرنشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف باز تربیت او نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک مقید گردانید و
در آن را بسنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را آب و قرص نانی میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفته از او جان بطلب مولانا نظام الدین
فقیهی که از فضلای ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بآن موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد از این با خلق خدا
معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و بر فور بازگشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز
آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته در اکی شهر خبر باو رسید که دلو بایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات
نکرد طایفه دلاوران را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاد فایده بر آن
مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امرای عظیم القدر مجرب را نامزد کرد هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند دلو بایزید در آن معرکه توقیمه را
که مردی بهادر بود و از امرای توشون ملک اشرف بزخم چماق از اسب بینداخت و بر قراک بسته بر یمین و یسار بدوانید و اشرفیان را منهزم گردانید ملک اشرف الپی را از عراق طلبیده
با ساز و عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و باحضار لشکرهای
اطراف فرمان داد و از دحامی غریب واقع شده و خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میداد و ملک اشرف پیشتر بعضی امرا را فرستاده
خود براق هرچه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا با ایشان رسیدند خاطر دلو بایزید و الپی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد بعضی و میان
ایشان تفرقه روی نمود و دلو بایزید قبضه شمشیر در جائی و سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را کشت و الپی به بیغوله گریخت امرا که در برابر بودند سر ایشان را بریدند و سر بریده را
جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده
گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف بعد از این فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف
و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی درآوردند و حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی کند تا آنکه قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دارالشفا و
دارالسیاده ساکن شوند و از ازدحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در مأکول و مشروب احتیاط تمام
مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب میخورد و بدین سبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم

که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کسی نزدیک او نخفته باشد و بحذر از مردم مرسوم بود تا روز و شب بر در خانه ملازمت نماید و زنجیری تعبیه کرده بود که هرگاه آن زنجیر حرکت
دهد او وقوف شود و بعضو بر سد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشارت او زنگها بر آن زنجیر بسته بودند و دربارها کشیکچیان دربارها و دیوان میداشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه او باشند
هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امراء و نوئینان را گرفته بقتل میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب مینمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم اردبیل
را بنکاح آورده وجهة آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال زینت عظمت سرچتام ملکه را بتبریز رسانیدند
و شهر و ربع رشیدی را آئین بسته طوی سنگین کردند

ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلاء وطن اختیار کردند
خواجه شیخ کججی بشیراز رفته از انجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدرالدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران در گیلان بناه و قاضی
محی الدین بردعی بسرای رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول و مصروف گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان که پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة والدین تفتازانی
شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب افضلی مآب تشریف شریف ارزانی میداشت روزی در خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف
نوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند و جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او را از سر خلق
کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت معاقب و معاتب خواهد بود پادشاه ازین سخن متاثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت اندک چندین تومان سپاه بر درگاه
عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آوازه می اندازند
چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی از ارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع رشیدی
بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات و خزاین خود را بقلعه النجق ارسال نموده بود باز آورد و چهارصد قطار شتر و هر قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید
و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جیره داده باوجان روان ساخت مردم میگفتند که اگر لشکر پادشاه جانی بیگ رکاب از چوب و لجام از ریسمان
و صد کس از ایشان را یکمرد کفاف است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکرالله خازن گفت که خزاین را با
خواتین شما سر کرده در کریوه مرند روید و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان میروم اگر خبر غلبه ما شنوید بتبریز روید و اگر برعکس باشد روی بخوی نهید و ایشان
بکریوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رود خانه مهران فرود آمد لشکریان که تا آن موضع رسیدند ایشان را زر و سلاح داده پیش
از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از انجمله بود در روز دیگر چهره بر بعضی از نوکران و تاجیکان شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نمود با قرب ده هزار کس بربالای تپه
بر سر راه و دول ایستاد ناگاه ابری پیدا شد و از پیش روی پادشاه باد مهیب بوزید و گرد عظیم برآمد چنانچه چهارپایان روی گردان شدند و در حین جمعیت اشرفیان در اوجان
جانی بیگ خان از راه سراورود رسید چون سپاهی بیاوردند که بطریق شکار بر ایشان را در میان گرفتند امرای اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و بمشقت بسیار
جان از آن ورطه خونخوار بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر پشته سعید آباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه رسید و دول پیدا شده
چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت بعد ازان دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته شب در شنبه غازان نزول
کرده بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از او بازماندند چون باعرق رسید پیش از دو غلام گرجی با وی نبود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند
و خواتین نیز صلای تفرقه در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و شیخ محمود از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال شتافت و او را در وثاق
خویش فرود آورده کسان باعلام اینحال پیش پادشاه فرستاد و حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز درآورد از بامها
خاک بر سر اشرف خر پاشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و وی را با اهانت و خواری هر چه تمامتر بخانه والده شیخ کججی رسانیدند ملک کاوس شیروانی و
قاضی فخرالدین بردعی انجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داد که یکی از آنها وفا نشد و آخر فرا پیش پادشاه بردند پادشاه او را
و معاتب ساخت که ولایت او ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی رخصت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرد و بهشت رود رفت
و امسال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و بدان سبب لشکری بدان کثرت از انجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه ظلم ازینجا قیاس باید کرد و اهل
قبیل ظالم نماند و قاعده ظلم از او باند عادل نماند و نام نکو یادگار کرد جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش
او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی فخرالدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم اینجا رنگ خواب امن نبینند این سخن در میزان خرد جانی بیگ
خان سنجیده آمده حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری بپهلویش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را بتبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان
و مستبشر گشته نذورات و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و آنکه حکمدار اشرف خر او مظفر بود و جانی بیگ نزد و پادشاه با
هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و یکشب در انجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز کرد و لشکریان او در میان راه و رود خانها فرود آمدند و مسکن را از آسی

آن بود که قدم در خانهٔ غیبت گذارد و جانی بیک خان عازم اردو جان شد و پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختر او
سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دهستانی جهة جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیک را بر تخت نشانده سراتیمور پسر امیر جاروق را بوزارت تعیین فرموده خود
از عقب پادشاه رفت و بردی بیک اخی تیمور در تبریز گذاشته خود جهة علفخوار بقراباغ رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش اخی تیمور جمع شدند و درین اثنا اخی تیمور خبر
یافت که نیم تنهٔ ملک اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده وزیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد و آن جواهری که قرون ریخته بود چون بهای آن از حیز قیاس و تخمین بیرون بود تصرف
کرده بر مردم خود تقسیم نمود و جمعی کثیر بخدمتش کمر بستند و مقارن این حال از اردوی جانی بیک خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید که بردی بیک خان به
تعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نموده و در مسند حکومت متمکن
شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلانی وزارت داده بقشلاق قراباغ رفته در شیوهٔ ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر

وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز

در شهور سنهٔ سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن
بزرگ ایلکانی ازین خاکدان پرمحنت بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی
در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیدهٔ فاریابی را تضمین کرده این بیت از آن قصیده ثبت افتاد بشیران سعادت برین بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین ز ملک عراق خدایگان
سلاطین عصر شیخ اویس پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق شهنشهی که برای نثار مجلس اوست پر از جواهر انجم سپهر را اطباق و چون بردی بیک از تبریز بسرای رفت
اخی جوق بران مملکت مستولی گشت در بهار سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه سینا رفته
میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شد میسرهٔ سلطان که قوم اویرات بودند و باهم اتفاق نداشتند منهزم گردیدند و میمنهٔ اشرفیان را بر داشتند و هیچیک از آن دو
گروه غالب مطلق نشد و آن شب در جوار مزار ایوب انصاری روز گذرانیدند بامداد که صف آراست اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق
به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد تا که سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرموده امرا و اعیان اشرفی به
پای بوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفهٔ از اشرفیان خواستند که غدری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از
اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند و از نخجوان بقراباغ آوردند و دو ماه انتظار کشیدند هیچکس از ایشان ملحق نشد و سلطان او جمعیت
مخالفان معلوم فرموده امیر علی پلتن را بحرب ایشان فرستاد و بنابرآنکه اوضاع سلطان و معاملهٔ او راستی بود در راه سه روز یکماه رفت تا که قراباغ از امیر علی تهاون
و تکاسل مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پلتن رانده خدمتش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود
و اخی جوق طایفهٔ را که بجا ماندند تا سرحد دیگر از ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام دران زمستان در عقبهٔ سینا می گذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود
از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد گردان اتفاق نموده مراد او انتظام بحصول موصول نشد و
در بهار سنهٔ ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق شکسته به تبریز در آمد و آوازهٔ وصول سلطان اویس شنیده فرار
نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان
امیر علی پلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقبان روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه
گذشت اخی جوق و علی پلتن و جلال الدین قزوینی قصد سلطان اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده پادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن
مفسدان را بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور تاش که جانی بیک خان او را بالوس اوزبک برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و در آن
ولایت گشته حالا در خلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشهٔ فتنه دارد سلطان جهة قلع مادهٔ فساد تیمورتاش بآلاتاق رفت و خضرشاه تیمور تاش را بدست معتمدان نزد سلطان
فرستاده محمد و مرزاده شربت فنا چشیده پادشاه ولایت اخلاط را بخضرشاه و قوچ لقب داده و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاده و فرقهٔ از ارباب فتنه که اخطار شورش میکشیدند
بیاسا کشتند و سلطان اویس برادرزادهٔ خود ابواسحق پسر ایلکان را باستخلاص ری روان ساخت و او فدغه بخور در راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم با سلطان
و تقویت اعراب سعی قاتل بجور داد و داد و بیرام بیک پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یکلحظه قرار و آرام نداشت از سرمستی با حریفان جنگ کرده سلطان
او را ببغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی قصیدهٔ فراقنامه دران زمان درباب مفارقت او مرتب ساخته و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بسر برده بعشرتباغ رفت و بوسعید
و از آنجا باوجان آمده ییلاق کرد و بابا نجم الیچی را به سلطان که امرا عظیم القدر بادو احتیاج داشتند عزم حج کرده ببغداد رفت و امیر سلیمان بانچه ز خواسته منصب امیرالامرائی
یافت و او را بعد از آن سلیمان آتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قزوینی قرار یافته مولانا الیاس قلندر در شان ایشان گفته امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت
بر نجیب الدین مدار است فلک زان زیب می گوید جهان را که اینک آصف و اینک سلیمان و پادشاه در سنهٔ ثلاث و ستین و سبعمائه به حج رفت و در راه خبر آمد

خیرات بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمائه بسبب مخالفت کاوس شیروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد دم
از عصیان میزند سلطان عزیمت دار السلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید و خواجه مرجان بند نهر گشاده چهار فرسنگ صحرا را آب فرو
گرفت و سلطان را چند روز هیچ امری میسر نشد و عاقبت طایفهٔ از امرا بموجب فرمان متوجه نعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قراق محمد حاکم واسط در زمرهٔ خدام سلطان انتظام داشت
کشتی در کنار دجله یافته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فردا وعده جنگست اگرچه همای همایون سلطانی سایهٔ دولت بر سر اندک
سپاه سلطنت افکند غالب آنست که دشمن مغلوب گردد و سلطان در همان شب از دجله گذشته بامرا پیوست بامدادان که نظر مخالفان بر طوق ظفر پیکر افتاد خوفی عظیم بر ضمیر
ایشان استیلا یافته از بیم فرو گریختند کنجی و شیخ علی و محمد بلتین و ملی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمرهٔ از آن جماعت بیاسا رسیدند و فرقهٔ را حسب فرمان تیر بر زدند و خواجه مرجان گریخت
جمیع مشایخ و سادات دار السلام بعز بساط بوس پادشاه اسلام فایز شدند و خون خواجه مرجان درخواست کردند و از آنجا که کرم و عظمت طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او درگذشت
و خواجه مرجان دروازها گشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلمان فرماید بار بگشاد و بربستی در دار السلام در طواف آرید ما را که کس بی دلام زاده خار رسته گل
زان میتش بوی وفا خود کسی بوی وفا ... لاله لالی سیه روی وزبان در کام لال زان سیه روئی سر اندیش چون اهل غرام بر درخت آمد برون گل
لاجرم بر باد رفت اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام آراسته چشمها روشن که شاهنشاه کل بر سر کشور آمد تازه روی و شادکام سلطان از آب دجله عبور کرده
در خانهای پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیاربکر روان شد و قلعهٔ تکریت بصلح از
پولاتیمور بستد و از آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید موصل رسید و آورد اخبار فتح
موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل زیبد که از قدومت امروز نیل مصر ش چون آب دجله افتد دریای شهر موصل و تمامت مضافات دیار دین که آنیده بنابر
آنکه بیرام خواجه عم قرا یوسف در سنه موش را که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود و سلطان براه چیقور و غار اصحاب کهف حرکت آمد بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه
جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمان بیاد غارت رفت خصم تو مار بیست کو جست بصحرای موش مور حسامت چنین بار فراوان گرفت و سلطان از
صحرای موش براه قرا کلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان شد ببغداد رفت و قرب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخته در اوان بهار
عازم تبریز شد و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیک را با جمعی امرا بطرف
شیروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعهٔ از قلاع متحصن شد و قرب سه ماه امرای سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود ائمه
و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیک او را مقید پیش سلطان برد و بعد از آنکه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او درگذشت و مملکت شیروان را بوی ارزانی
داشت و چون توابع و مضافات شیروان با کوبه و دربند مثل حاجی شرامرز و حاجی فرید و غیرهم این مرحمت و احسان از سلطان دیدند بخدمت آمدند و بصنوف نوازش و احسان سر
افراز گشتند و مدت الحیات در مقام اطاعت و اذعان بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آبادان شد که هرگز عشر آن نبود و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان
برحمت حق درگذشت و عزای بعظمت داشتند و کالبد او را بنجف اشرف برده در جوار مرقد شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید دریغا که خورشید نو
جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که گلی نو شکفته فرو ریخت از تند باد خزانی یقین است ما را از این خانه رحلت ولیکن نبود این کسی را گمانی که در عنفوان صبی
میر قاسم زند خیمه بر جنت جاودانی دریغ آن سرو سر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی و هم در این سال والی بغداد سلیمانشاه خازن وفات یافت و
سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده طوق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که اکثر بنا نهاده
و ناتمام مانده بود با تمام رسانید و از نو بنیاها ساخت و هم در این سال بیرام بیک که محبوب سلطان اویس بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب آن دامان خمر و افراط
شراب بود و سلطان عزائی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه سیاه پوشیده برتن سفید پوشیدند و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن افکندند و فضیحتی کردند
که هیچکس در هیچ تاریخ نشان نمیداد خواجه سلمان گوید آسمان با سینه پر آتش و پشت دوتاه شد بهاله های گریان بر سر بیرام شاه شد وجود نازنین جسمانی تر از آب
حیات در میان خاک پنهان کی تواند دیدنش آنکه نتوانست دیدن گرد منکش گرد ماه بر سر تربش روحانیان فریاد و زاری میکنند
همچو مرغان بر سر و سرو سهی بیگاه و گاه انجمن چون انجم چرخند زین غم در کبود مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه حرمت سلطان عنایت گر دیعنی کو سرشت و تر
بر سپید شت از سر آسمان زرین کلاه ای خردمند آنچه در بایست بودش غیر عمر از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه و در اوایل سنه سبعین و سبعمائه حاجی ماما خاتون که
محبوبه و مادر سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت سنگین داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سعید نام کس فرودرفته
و بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از آنکه وبا معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی
و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمور خان حاکم استراباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغاتیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت

رفت و باب صواب مرا مسدود یافت و بازگشت و یزد بقتلغ شاه داد و بعد از دو سال قتلغ شاه در گذشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داد و در سنه
ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر بگرجان کشیده تا ولایت را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته و از بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تندباد خزانی دریغ
آن تازه سرو بالا که او را ز بالا فتادن بلا ناگهانی تو دانی که افتاده است این ماننه فتاده است مصر کرم را مبانی سلطان بواسطه آن اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز
و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادرش داد و باو نداد از سلطان آزرده خاطر گشته رقعه بامیر ولی نوشته او را بر مخالفت خاندان شیخ حسنی تحریص کرد و امیر ولی در
جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده اگر بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من ممالک را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با
لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا بساوه رفت کلانتران آنجا بامیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطانیست و لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر بیچاره در بندیم
اگر امیر در این فصل زمستان و هنگام سرما از سر ما درگذرد نهایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که مال چند ساله بطلبیم باستقبال بیرون آیند تا باز گردم والا ناموس مرا
زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه حاکم آنجا روی پنهان کرد و باز پیدا شده دختر صاحب جمال
خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نموده و در این سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس پسرش هوشنگ را که در اردو ملازمت مینمود
تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور
ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمائه غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بحر عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر بار رفتند القصه ناصری
بخاری در آن واقعه گوید دجله امسال رفتاری عجب مردانه بود پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه بود و خواجه سرور از این غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد سلطان
حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور گردانید و بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده در ربیع
... عقل فرمود و پیش از این بسه ماه بر زمان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع سلیم و ذهن مستقیم دور مینماید که با
وجود وقوف بر این حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر
سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر
بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما
میانه ما را [illegible] این سخن را بر رخصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب
شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت مشقیه دفن نمودند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر خشت گل بصد خواریش پنهان کرده آسمانی را فرو آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک
یکسان کرده نیست کاری مختصر گر حقیقت بنگری قصد خون و مال و عرض مسلمان کرده زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو آسمانا زان زمان کاغاز دوران
کرده روزگار روزگار دولت سلطان اویس یاد کن دوران چرا لایق رحمت سلطان اویس روز دیگر سلطان حسین باتفاق امرا اعظام عباس و مسافر و محمد دوائی
و عمر قبچاق و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخزاد و صالح و لولو و رحمانشاه و سلطانشاه و اسرائیل و من بعدهم بتقبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی
نشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفته و این چند
بیت ثبت افتاده ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی هم ملک ثابت ایمن از صدمه تزلزل هم دولت فارغ از وصمت تباهی از رخ
بست عالی رایات کامکاری در شان بست منزل آیات پادشاهی اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی تا آفتاب گردد گرد جهان
نباشد در آفتاب گردش زین سایه الهی خورشید در زمانت خواهد که همی باشد تا که جنبش سلطان حسین باشد

ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال

سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امرا و سایر ارکان
بدستور زمان والد مرحوم خویش برایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رای همایون بر آن قرار گرفت
که بدفع بیرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق
شد و عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را برسم منقلای روان فرموده در راه قلعه بند ماهی را باندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بیرام خواجه از زنته الروم بود و قرا محمد در
قلعه ارجیش و سلطان بعد از فتح قلعه بند ماهی بمحاصره قلعه ارجیش مشغول شد قرا محمد التماس صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از این اهمال آنکه خندق
کنده و نیز امید آن میداشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده

آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بر هم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت و در این اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب برام خواجه سپاهی دیده اند
و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا و بر الغار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترکمه را دستگیر کردند و باردو رسانیدند و مراحم شاهانه شامل حال ایشان گشته
فراخور حال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت و امیر محمد خبر یافته در مقام عذر و التجا در آمد و مال معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شده و عرضه داشت که چون موکب
همایون معاودت نماید بعد از بیست روز عزم بساط بوس دریابد و پادشاه به تبریز معاودت کرد و امیر محمد حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت
و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شده و چون
موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهت پاسبانی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امرا سلطان چون اسرائیل و عبدالقادر و حمزه شاه و درویش و
گروهی انبوه از دولتیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه جانب وی گیرد ما سلطنت ببرادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت
نفی کرده بود و خدمتش بشام رفته باز آوردند و امرا مذکور در خرگاه سلطان وی بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون تو را منبع اهم عادل آقا گفت بعد
از این اسباب پیش شماست و دست بدامن زده از خرگاه بیرون رفت و بمنزل خود در آمد و از آنجا عزیمت سلطانیه نمود امرا از کرده خود پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا
عذر خواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه و سخن باز گردانند عادل آقا بان کلمات واهی التفات نفرموده تا سر وق سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا
رحل اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا همان باو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین
چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلغمی را تکلیف کردند تا بر مال مملکت براة نویسند ایشان گفتند برات می نویسیم
اما وصول یکبار بیش مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف گوید که در این مقام حکایتی از خواجه جمال الدین تلغمی بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه
جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت متعلق سخن گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده
چند خروار کاه طلبید آن ترک چون پیغام میر گذارد خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که در مطبخ ما چندان تبن نمانده که عصافیر با قیه از سطوح کنند نوکر
معنی این کلمات فهم نکرد و باز گفت که یک سمان ... از بعضی امرا کاه طلبید خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولوالالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در
پهلوی فرستاده امیر زکریا ایستاده بود با او گفت اگر هزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان با مفهوم خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت میر زکریا رفته گفت کاه از درد
نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه کاه طلبیدم او قران میخواند القصه چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون
بود روزی باسم سیر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی که در تبریز بود بدست آورده و بسر کوه ... ماند رعیت از غیبت فرمان بردار ... نمودند و از ایشان
خزانه پادشاه تصرف نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا با تبریز وجیه الدین اسمعیل عذری کند پادشاه از آنجا ... سر عنان عادل آقا از
تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا با شاه منصور جمعی از امرا و ... سوار از عقب امرا عاصی ایلغار فرموده و در چمن ... از مرحله سوریغ با امرا و برات
و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از آن حدود میگذرند هر که در مقام منع ایشان شود بسیورغال اختصاص یابد و آنچه از آن جماعت
بگیرد بروی مسلم باشد و ده هزار سوار سر راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بتنه صعب المسالک پیش آمد که کوههای بلند بدان محیط بود و عبور از آنجا
متعذر مینمود عاصیان خیال بستند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و در این اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک سپه مخالفان چون باز گشتند
ناگاه قوشون بسیار دیدند که پیدا آمد و آن سواران میر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا در مصحوب شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این قوشون که باشد
یکی از آن میان گفت که امیر درویش است که بجغداولی معین شده درویش از گوشه فریاد برکشید که من با شما هم امرا عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند چون کثرت دشمنان
دیدند عنان باز کشیدند و چنان کردند که آب کور ترکان که اکنون کورک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با مقصدم دار استه برسید و
اعدا را محقق شد که حال چیست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجوئی
کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار شدند و قاضی صد تومان قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا
و امرا مظفر و منصور باز گشته بمراغه رسیدند سلطان نشان جهة استمالت و نوازش عادل آقا و امرا ارسال نمود و فرمود که علاحده مکتوبی با آقا نوشتند و بر حاشیه آن بخط
خویش چند سطر بآب زر رقم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ها بتشش طلاق سوگند خورده ایم که روی مخالفان را در حال حیات ایشان
نبینیم و مقرر است که آغار و انداز که در این سوگند حانث شوم وظیفه آنکه بتوقف در شان ایشان یاساء بزرگ بتقدیم رساند و عادل آقا بر فحوای مکتوب اطلاع یافته
مجموع را حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق او انعام
و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شده و در سنه ثمان ثمانین
و سبعمائه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان باضلال شاهزاده و شیخ امل فرصت میجستند که او را بقتل آورند و جمعه از جمعات آتش در خانه عبدالملک

در خانهٔ عبد الملک مغاجی افتاده نوکران امیر بدانجا رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان بی اندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر بنا بر
نبودن نوکران از وزارتخانه برخاست که در منزل خود نماز پیشین بگزارد و بمسجد جامع رود و چون پادشاه ولی وزیر نوعی دیگر بود مولانا شهاب الدین جبلی پسر امیر اسمعیل شمس الدین
زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خود بسرائی مشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را بمبارکشاه بخشی داد و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا بهم حکام عراق بردارند و امیر
اسمعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد از نوکران امیر یعقوب مارس که پنهانی همراه امیر اسمعیل چون شمه‌ای از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب گفت که
چون از مسجد بیرون آییم بگو شمارا سم مبارکشاه در پهلوی او زانو زده گفت که نوکر ما خواهی رسید که ازین کی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای مردک چرا برادم مینمائی مبارکشاه بمحض
شمشیر اسمعیل را که قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر پهلوی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مراد
یاب امیر مسعود بجانب او روان شده در راه شربت شهادت رسانیدند و قاتلان از راه اسطبل بخانهٔ شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند و در این سخن بودند
و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با نظامان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر
او از تن جدا کرده بخانهٔ شاهزاده بردند و بغداد در بستند و آشوب فتنه ظاهر نمود و اوباش سر بغارت و تاراج برآورده بوسر امیر اسمعیل را از چوب در آویختند و از غرایب اتفاقات
آنکه امیر اسمعیل عمارتی مساحت و سر چوبی از عمارت بیرون مانده بجا قصد کرد که ببرد امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر
آن چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمیده دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخرها در رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار
نمود و گفت من همیشه قضیهٔ اسمعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایستهٔ این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده و بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن
اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت از آنجا یافته‌ایم حسب حسیب پادشاهی آن دیار بتو رسید و ما را بر آن قول مزیدی نیست اما تو را از سرداری که بضبط مملکت
قیام نماید چاره نیست از امرای رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجا فرستم اگر خود با سامیشی میانی هیچ مضایقه نیست و دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت در آن مملکت است برقرار
مسلم باشد شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچیان را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت متمکن نشست و قتلهٔ
امیر اسمعیل خزاین و اسباب نقد و جنس بسیار یافته هر کدام صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک هزار نوکر شده نواب ترک و تاجیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را آورده
اموال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان بتحقیق معاملات آنجماعت آغاز نهادند و عبد الملک مغاجی بوزارت مقرر گشته ندمای غداران را بپیشکشها دوست و هواخواه
خویش گردانید و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط لشکری نهاد که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از تعهد
مهمات مملکت بیرون نمی‌توانستند آمد بنا بر این چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که امیر درخانهٔ شاهزاده شیخ علی بود و بفرموده امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین
علی محبوس و مقید بود از کار بسکندرانه آورده پیشوا ساختند و او بواسطهٔ خللی که در دماغش راه یافته بود در تفصیل معظمات امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده ملتفت بضبط
و سامیشی ممالک بود مسرعی بشوشتر فرستاده پیرعلی باوک را که در زمرهٔ امیران او انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و پیرعلی ببغداد درآمده اهل حل و عقد شاهزاده عالی مقدار را
اختیار نماند و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نموده و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و
سلطان حسین و عادل آقا این خبر شنیده در سلطانیه قوریلتای کردند و در آن بهار از اطراف و اکناف ملکی که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معاملهٔ
بغداد و تسلط پیرعلی باوک سخنان گفتند و انتها بر آن قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه و عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند **ذکر توجه لشکر عراق**

و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان وقعهٔ شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد

در فصل خریف سنه ثمان و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نمودند و در شهر زور خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیرعلی باوک از بغداد
بعزم رزم و انتقام بیرون آمده با سامیشی سپاه مشغولند و روز دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر شدند و چون هزیمت ایشان بتحقیق پیوست
عادل آقا صلاح در آن دید که بهیات اجتماعی عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنهٔ پیرعلی باوک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمد چه او میخواست که در آن اوان که موسم
خوشی بغداد بود بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هرچند آقا گفت که تا میان شاهزاده و شیخ علی و پیرعلی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد مستحسن نیست مفید نیفتاد و حم
الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روانه شد و سلطان با خواص خود ببغداد درآمد و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده باوک را نصیحت
کرد و ایشان بعذرهای نامقبول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا همچنان میراند تا مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضروره
در قلعه متحصن گشتند و آقا از رود عظیم که میان او و قلعه حایل بود بکشتی بگذشت و جمعی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا
بر استیصال شاهزاده مقصور گردانید و مهم محاصره را بجد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمده آقا را پیش طلبید و گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از ملکی که
پدر نامزد من کرده اخراج نموده و اکنون در این موضع که از دوزخ نمونه‌ایست هم نمیگذارید چاره بجز آن نمی‌بینم که بدرگاه شاه شجاع روم تا ایمن باشم آقا منفعل شده بسر آ
برادر داد که شاهزاده بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود و شاهزاده بالضروره بصحبت باوک بحکومت شوشتر راضی شد و آقا مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید

رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و بجهة اقامت سلطان در بغداد خاطر نامبارکش
از وی رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و در این ولا عبدالملک تمغاچی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده
استدعا نمودند که ایشان اسباب یورش آماده ساخته در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش شاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می‌آئیم سلطان حسین
چون خباثت طینت پیر علی معلوم داشت بر این سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی و عمر قپچاقی را با فوجی در برابر ایشان فرستاد پیر علی باوک در حمله نخست آن دو امیر را اسیر
و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جسر را برید و متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی گذاشت که بسبیل تعقب سلطان رود و الا قضی
جان بیرون نمی‌برد و چون موسم زمستان و وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی انبوه تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را بتبریز رسانید و این همه را نتیجه تحریک
آقا دانست و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول
شفاعت او در باره امرای عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از نخستین بامیر ولی پیوسته و قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده دم از مخالفت آقا میزد
و آقا چون بکنار ری رسید همت بر تسخیر قلعه ری و شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام
داد که از هر چه کردم و گفتم پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من در گذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت باز آی که آنچه بوده [illegible]
و شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرهاد آقا استغاثه نمود و یکهفته مهلت طلبید که از امیر ولی رخصت جسته قلعه را سپارد و در روز
انقضای مدت خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و دست از حصارگیری باز داشته ادوات حصارگیری را سوخته عازم
سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه عادل آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت
و سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را همراه آقا فرستاده در ملازمت سلطان غیر ولیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی
و خواجه شیخ کججی که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطان نمی‌پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک بیباک نبود و بنابر بدبختی که از برادر
در ضمیر داشت حرف غدری بر لوح خاطر می‌نگاشت آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین دو قتلغ را که خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب
او روان کرد تا خدمتش به هر طریق که باشد باز گرداند و دایه بسلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او بیشتر شد از دایه بدر رفته از اردبیل
بیاران و مغان رفت و حشری فراهم آورده حمزه پسر شیخ زاده که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام باو ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد
و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص برادر آمد و در همان شب
سلطان حسین را بدست آورد و شرم و آزرم بیکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانیده در مشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان پیاده گریخته دو فرسنگ مسافت
تمام رفته در حوالی سهند بر اسب گله بانان سوار شد و خود را بسلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از ورود بآنجا رسیده او را بعظمت هر چه تمامتر بر مسند حکومت نشاندند و شاه
منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه گرانو فرستادند و با سپاهی پرخاشجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه باغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر ملنک خود را
از عادل آقا بر کرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بپادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود
ناچار گریخته از راه مرند جان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایداجی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرز حل اقامت
انداخت و محمد دواتی و قرابسطام را بکنار آب ارس روان کرد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد بشفیعه محمد دواتی و عباس مسافر پیغام
فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده ایلچی را گردانیدند که در فلان روز یاغی شوند و محمد دواتی بر حسب وعده بنقلابی
اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را منهزم ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در باب دفع محمد دواتی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم
و مخالف نوکر عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مرغه بدیار [illegible] توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط و محکم گردانیده بسلطانیه رفت سلطان احمد که غیبت معلوم نموده حمزه
و باغی باستی و ابوسعید را با پنج تومان بتبریز فرستاد و در این اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند و چون
فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و یاران گفتند که اینجا عبث پیش پادشاه رفته صاحب حیثیت نخواهند شد ولی آنکه ایشان را بقتل در رسید ملاقات پیش از سلام و کلام
شمشیر و تیر بستند و عباس و مسافر کشته شده حمزه و باغی باستی و ابوسعید سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت با حرکت عادل
آقا هرگز مطیع من نخواهند شد بعد از آن سلطان به تبریز خرامیده شهر را آئین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر
علی باوک نزدیک آمدند و حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان به بغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان به
قصد تسخیر تبریز در حرکت آمده ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی [illegible] فریقین را
ملاقات دست داد عمر قپچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف دیگران کرده شاهزاده شیخ علی پشت سلطان احمد را بدیگران اعتماد ننموده فرار

اختیار فرمود و از راه نخجوان رفته در مراغه عمر بخوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی باوک و جمعی از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده خائب و خاسر بازگشتند
و قرا محمد با سلطان گفت که ما برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بانکه تو با نوکران در محلی که تعیین رود ثبات نمائی و قدمی فرا پیش ننهی تا ما بطریق عادت خویش با ایشان
جنگ کنیم و دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و تو بهیچ وجه در آن باب طمع نکنی و اگر از این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد
بهر اکس ترتیب داده سیصد نفر را که بکوشون ساخت و هر قوشونی را سی دسته کرد و مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند
بگریزند و ده نفر دیگر در این حین مدد آن ده نفر سابق قیام نمایند تا پیمال مخالفان از هم فرو ریزد بالجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را بر این طریق
هزیمت داده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از خدم و حشم او دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمد بقیه
سپاه بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی باوک را بجبل استه امیش آقا فرستاد و آقا سر باوک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدرالدین
اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خاله خود وفاقتلغ را بقرا محمد داده دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضروره
جهة نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدرالدین را پیش پادشاه فرستاد تا این خبر
بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه نجیح و
مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا ایمان او با یمان مؤکد و مشید گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب میبود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید سلطان
اغروق را بقلعه قهقهه ارسال نموده خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل
آقا در اوجان نزول کرده امرا بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه را بعطایا و انعام و نوازش ممنون و خوشنود گردانیده از لباس تعزیت که جهة شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند
بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم اران شد و تا حدود بردع رفته امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخنان گفته قرار بر آن یافت که آذربایجان تعلق
بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدانجا روند و آقا بر این قرار
رجعت کرده بسلطانیه آمد امرا بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما بغداد را بجهة تو ضبط کنیم آقا بدین سخن فریفته شده تورسون را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود
بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن اوان عبدالملک تمغاجی تعزیه تسکین ترتیب گردانیده بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه
وصول تورسون رسید ارسال آن موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبدالملک بعد از تأمل بسیار صلاح در متابعت دید و تورسون و امرا بغداد که با شاهزاده
شیخ علی رفته بودند بشهر درآمده و در مواضع لایق نزول کردند و عبدالملک تمغاجی که در بغداد مسلط بود با طایفه از اهل غدر که اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفتند و چون
بمجلس او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد برفته و آشوب شده خانه عبدالملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدر رفت و بدست مندان و فقیران و مفلسان داخل گشت
و خزینه که جهة عادل آقا جمع آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب ولو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع آن عاجز گشته
دست اقتدار از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد بر این حالات اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی به بغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه کرا خلاص
شده پیش سلطان احمد رفت و بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش بغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون
پرداخته بیکی از امرا یعقوب نام روی نهادند و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النجفی بر حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد تمکن
گشته امیر علی و پسند و مهی قولی و سلطان عرب بانشیه غدری کرد و نام سیلتای صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانید آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه
منصور را بجزیره و شوشتر فرستاد و ولایات را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را الم نکرده حکم و می نشیند و سلطان احمد در زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه
خمس و ثمانین و سبعمایه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با تمکنه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب دلاوران
و مبارزان با هم گشته شدند و فریقین از هم گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و با زغلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول کرد و آقا خبر گریزان
بسر ابهار فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان
نهاد و امرا تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده بجر
بادقان رسید و آقا و سلطان بایزید بار دیگر با او پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد
پیغام داد که سلطان بایزید برادر من و فرزند من است سن ملک و مال از و دریغ ندارم هرچه شاه درین باب فرماید بمقتضی آن سر نمی پیچم اما عادل آقا بنده ما است
که عاصی شده روی بآن درگاه آورده مطموع آنکه تقویت او نکند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهد شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و
خود در حیطه ضبط آورد و عادل آقا را مغلوب گرداند و آنچه مخزون بود در میان نهاد و ایلچیان را بهمین وجه قرار داده بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرا تبریز
پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان بر این مصالحه مزید تنفر نمود

نزدیک نفرموده متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرا تبریز را یراق مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرا فارس را نامزد سلطانیه فرموده که همراه ایشان بوده بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه
فارسیان را باشد و تکلچی نیز جهت ضبط اموال التعین فرموده خود بجانب شوشتر رفت امرا تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه بکویه نوکران شاه شجاع توان داد و دران
باب که فارسیان را در قلعه بگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام دغا آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرا تبریزی ابراهیم و عبدالکریم را که از امرا
فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علوفه بایشان داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز
رفتند و سلطان بایزید قریب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود اشتغال داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر قبچاق او را بقتل آورد و از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده
بگریختند و سلطان احمد خبر این صفت را شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقبوقا را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار
را در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاده چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش بتبریز برد و در این اثنا خبر توجه
حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان از حضرت نیز بعد از گرفتن تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرموده که ایلچیان را در بغداد بسیاست
و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه شتافته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد مثل او جمع شدند و
سلطان احمد بار دیگر از بغداد بتبریز آمد و امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود و از ازدکیلان داوجان بخدمت او پیوست و سلطان درباره امیر ولی صنوف
نوازش ارزانی داشته خدمتش را با امیر سنتای بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شد و مرفوع القلم گشت و آوازه فوت
او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکرها جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم
منقلای در زنجان فرود آمد آقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاهداشته بر ایشان شبیخون زنند و کسی از اینجا رفته حاجی سلطان را
اعلام داد و حاجی سلطان مردم خود را از قصبه بیرون برده در کمینگاه بایستاد امیر لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین
بیرون آمده اکثر لشکر آقا را تیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته عنان در سلطانیه بدوانید و منهزمان پیش آقا رسیدند و هرچه اسب خوب که آقا جمع آورده
بود بباد فنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته است تحکم بیشمول و خود را تسلی میداد و در این اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه
غدر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج فوج قوشون از دروازه فرتق در آمده در برابر قلعه ایستادند
و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد و دویست نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده
بدروازه قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر بر سان تگرگ واشد جمعی بقتل رسید و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی و سنتای رسیده از کار برشهر امیر سید علی را
پیش آقا فرستادند و امیر ولی باو پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع
معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را از آنجا بیرون کنیم زیرا که در این اوان که حضرت صاحب
قران بماوراء النهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد و این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل تاثیری نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه نبات و
مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن است هیچ مرد عاقل امثال
این خیالات بدماغ راه ندهد و فرستادن منقلای و آمدن شما بر این وجه با آشتی و صفا منافات دارد و مرا بفریب و افسون در دام چون توان آورد و چون امرا از
ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدأ طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و در این اثنا نیز سخن صلح میگفتند و نایب
امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت گشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر بامیر سنتای رسید و سرعی بتبریز پیش سلطان فرستاد
که امیر ولی با آقا در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهة بقیه ضعف و صداع بدا اطبا که بهوای
بغداد تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه خواجکی را با پسر عادل آقا حسن نام و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را
بپدر رسانید و آقا را بعنایات ما مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و سنتای همچنان
بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امرا شخصی را فرستادند تا پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و باز
آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت و امیر سنتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد بجای می
آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر سنتای با پنج هزار سواری که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان بود
بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند و در اوان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته قشلاق در ری فرمود قاضی سرای
برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد چون بخدمتش بدربند بادکوبه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی را نزد خان فرستاد و شرح فرار امیر ولی و تسخیر
استراباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست و محافظت الوس بر خان واجب و لازم توقتمش خان بکالغلان بکجبی خواجه را با پنجاه هزار

هزار سوار به دربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی سعید در رفتن اداء رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت با او تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت تورا صبا و مرا آب دیده شد غماز وگرنه عاشق و معشوق راز دارانند قاضی منفعل مراجعت نموده این صورت را ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته میرولی بگریخت و تبریزیان شهر را مستحکم کرده جهه محافظت اهل و عیال خود دفعه بجنگ و جدال اشتغال نمودند و آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و بهشت درازمستان بولایت خویش باز گشتند نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ نازنین تبریز و چون امیر ینغیای از دوسلطانیه برخواست حاجی سلطان و طایفه را آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر ینغیای بسه روز عادل اقا در قلعه عرض وجیه و سلاح و مرد کرده که در بیرون توقف نیافتند و در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه با جمعی مکمل بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد که آوازه یاغی شنیده شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم پیاپی بوی رسیده هلاک شد سرش را پیش اقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آورده بقیه السیف بگریختند و اقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شد و از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال اقا انتقام یافته در سمان نزدیکی امرا حضرت صاحبقرانی بعراق آمدند و در این مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل اقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقمزده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوش خرام بذکر چند داستان که از ایراد آن در این مجلد چاره نیست انعطاف عنان یابد هرچند قضا با جنبانیدن مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان در این مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند

ذکر کشته شدن طغای تیمور خان

چون خواجه یحیی کرابی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله طغای تیمور خان چند نوبت در ابلاغ و استدعا دعوت فرمود و خواجه یحیی در سر کرت جوابی داد و از صواب گفت و یکی از آن پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد ممزوج گردانید گردن بنه جفای زمانه و سرمکش کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند گردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم به هر کار مختصر دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر و بعد از تردد رسل و رسایل خواجه یحیی کرابی با سیصد مرد بهادر یکجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در گرباس راندند و در آن زمان خواجه اعیانش بجرآبادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و از اهل و بر درگاه غیر فتحی و فراش خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کرابی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه درآمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنا حدیث حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی اندر افتاد و خواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از توابع طغای تیمور خان دیدند بر وی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی خان بعظمت نشان نمانده و سربداران در آن نواحی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغای تیمور خان را بر این نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق ره از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران نوعی دید که با این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استراباد

امیر شیخعلی هندو پدر امیر ولی از امراء معتبر طغای تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغای تیمور خان بقصد و غدر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بمبارزت و امیر شبلی جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورد و امیر ولی مدد بسیار و نفر اندک بجانب مازندران معاودت نمود و چون بجد بستان رسید هزاره امیر شیخعلی هندو قریب به دویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و از وقت یکی از سربداران بفرموده حسن دامغانی پادشاه آن طبقه حاکم استراباد بود و با پانصد سوار بغزو رسید چه تمامتر بر سر امیر ولی تاخت و امیر ولی بضرورت پای ثبات بیفشرد و بزد و برد و سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود دلی بنا گشتند و انهزام سربداریه بگوش اقاصی و ادانی رسید و اتباع خاندان طغای تیموری که در گوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند امیر ولی بعد از آنجا با سوار متوجه استراباد شد و مراحل و منازل قطع کرده و سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود خدمتش ملهم توفیق شارت کرد تا سپاهیان سنگها در نمد و کرباس دوخته کلاهها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از بهیبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شد در عرصه مملکت زبان بفتح و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف خوف دل سربداریه افتاد و از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که تا قاشی و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تکامیشی کردند ابوبکر شاسمانی خود را بر آب گرگان زده نتوانست که بگذرد از قفا رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاسمانی سفاک بیباکی بود و نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول که رفته پیش او در بندانظلم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند بالجمله از سربداریه هر که از تیغ ترکان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی پسر بزرگ طغای تیمور خان را طلبداشته بر تخت سلطنت نشاندند و چون نزدیک بسبب لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر

بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هرکس که باطغاتیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسرای آن جهانی رفت و حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته تدریج سمنان و فیروزکوه و تاری و رستمدار در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنا بر عدالتی که داشت ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید

ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران

خروج سید قوام الدین بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبدالرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و بنا بر سیادت مآب امیر قوام الدین که از اجداد امیر سید قوام الدین و در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است در بلده مرو ساکن آن روایت را مسلم نمیدارند و چون بتقریر آن جناب در این باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه از قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آن جناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جایگیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاد قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی در این اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد طایفه که انتظار وقت میکشیدند ناگهان از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند کرت جلکا چلاو را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی

گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان

در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبدالرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصرالله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان و منخرطان منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کس باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبدالرزاق نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین که عبدالرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که انفعال بعالم بشریت او در آخر زود نیاید و ایلچی بر حسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبدالرزاق را باردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم با آن منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده که هرکس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبدالرزاق کمان را فرو آورد و سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها او از هی برآمد و بدره زر را گرفته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه رسانید قرب عبدالرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبدالرزاق با امیر ابومسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبدالرزاق مردی عیاش متلف بود پادشاه فرمود که او را در دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد امیر عبدالرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت یک دینار از آن زر بوجود نیافت و بدریای اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبدالرزاق از غدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد گفتند نشنید و خواست که ببعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سرداریم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فرومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثنای آن کیفیت شنید امیر عبدالرزاق از کرمان در رسید غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند ناگاه فرستادکان خواجه علاء الدین محمد را نیز بر وفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که خونیان و کسی که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبدالرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال سپاهی در دماغ داشتند جمع کرده منتظر ایستاده که خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبدالرزاق با فرستادکان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم بنزاع و خصومت انجامید چند تن کشته شده باقی بازگشتند امیر عبدالرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورد و گفت فتنه عظیم در این مقام پدید آمد اگر مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب قول این طبقه باین لقب ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبدالرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند در آنجا عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبدالرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود

اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرد و ایشان او را بسرداری
قبول کردند و جمعی ایشان را گفت که طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای تعالی توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند
لقب سربداری یافت والقول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باشد پیش امیر شیخعلی که حاکم خراسان بود
رود تا شورش و آشوب قرار و آرام گیرد و بر این عزیمت از فرومد بیرون آمد امیر عبدالرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در
ده شهرک نوبوی رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و آتش کینه افروخته بجنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و بسیر متعلقان او گریخته بساری
رفتند و امیر عبدالرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد و خزینه خواجه را بر یاران قسمت نمود و موازی هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و در این اثنا امیر عبدالله مولای
حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ سنگین و اجناس بسیار برسم جهاز ارسال کرده بود امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد اتیمور را با دویست مرد بسر او فرستاد
و محمد اتیمور با ایشان رسید و آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آراسته بودند و مردم جلد محمد اتیمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود برادر
با سیصد مرد مدد او آمد و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی بسیار روی بفرار نهادند و آن مال بیقیاس را سربداران پیش امیر
عبدالرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شد گفتند ما را قلعه میباید که این اموال محفوظ بماند بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر
عبدالرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله نکاح آورد دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر از این
وصلت آنست که با پسر او که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده روی بنیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه
الدین را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین در شتکلید بدختر رسید و خواست که او را برگرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدت
وقتی ملازم پدر من بوده و دوستی چه کرده جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نما و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده
گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست بعد از آن مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت
از تو بوی مردی نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق جست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبدالرزاق
از بیم جان خود را در دریچه بالاخانه بیفکند و پای او شکست و امیر وجیه الدین خود را بر زبر او انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بی مراد باز
گشت برادرش این صورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بر وی باز نمود و گفت مرا بر آن دختر رحم آمده گذاشتم از برای خدا که شما نیز از این
درگذرید امیر عبدالرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشید و پیش دوید و شکم برادر خود عبدالرزاق
بر درید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بر وی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایة اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود**
سربدار امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم بسیار تربیت فرمودی و چون خبر آمدی مردم آن در
کنار ایشان نهادی و آن جناب خالی داشت در قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلاع امتیاز داشت امیر مسعود با بیست و
پنج مرد در شب به حصار رفت و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکنده و هر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خالی از قلعه که مشحون بود بذخایر
فراوان و سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش در آنجا نشاند و اسب و جیبه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا
کله های خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاوردند آنگاه روی بنیشابور نهاد و امیر ارغونشاه و ایشان مختصر شمه با چهار هزار مرد بجنگ سربداریه رفته
منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نمود امیر ارغونشاه امیر محمد توکلی را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد از این در
خراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکت آواره کردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار بهم رسانیده و سر و داریک ولایت اندکی
که باید که اتفاق نمایند و کار به اشکال شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه و**
ارادت شیخ حسن جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن جوری بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه و
زبان ناظمان جواهر اخبار در سخن را در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال
نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی علم فرصت تنگدستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان
نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار نمود روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقیدی گفت ایشیخ آنچه من مطلبم از این مذهبها بالاتر است
و دواتی پیش شیخ بود از اجیان بر سر وی زد که شکست و شیخ خلیفه از سمنان هجرت نموده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی شد و مقصود او از خواجه نیز بحصول موصول
نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن با آواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نمودند و از نشستن در مسجد منع
میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان التفات نمیفرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون

و چون منع میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید بچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر بر آنجا نوشتند که باشد فقهای صد دستی در آن باب پیش سلطان سعید ابو سعید بهادرخان فرستادند
سلطان فرمود که من بسبب جنون درویشان بنی آدم را حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها رسید از روی جد و جهد تمام بتعصب شیخ خلیفه کمر
بستند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جوری بتحصیل علم فراغت یافته بمرتبه مدرسی فایز گشته بود یکی از تلامذه اکابر شیخ خلیفه باهم
مهمات اعتقاد فرمود یاد داده در قضای درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان و حسودان خلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را
بامدادی از ستون مسجد بحلق آویخته یافتند و مشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ
حسن دادند و خدمتش بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوتاه نیشابور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد
نام او نوشته میگرفت که حالا وقت خفاست و منتظر بود که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده و هیئت و تقریر مستحسن مردم جهان معتقد او
شدند که اگر جان طلبیدی روان میدادند فقها با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد و امیر ارغونشاه امیر محمد یاسوری را فرستاد تا تفحص احوال نماید
و امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه تعیش مینمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر
ارغونشاه گردانید امیر از سر ایذای شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشان را انصاف کرامت کناد پیش امیر ارغونشاه غمز و سعایت کردند که شیخ حسن
جوری مردی فتنه انگیز است ظاهرا مذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و متفقهه چندان از این نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعه
طاق که در یازر بود فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانید امیر محمود اسفراینی را گفت که با بیست هزار مرد براهی عزیمت نیشابور نماید
و امیر محمد توکل را فرمود تا با بیست و پنج هزار از راه دیگر هم بر آن راه رود و خود براه ده سنج در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته
بدفع امیر مسعود سربدار اهتمام جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و بیش از سه هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه
مسعود دو فرسنگی نیشابور را لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیدند امیر مسعود وصیت کرد که
این راز با هیچکس نگویید و چون آفتاب مقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بیاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته در رسید پیادگان متوهم شده
خواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نمود و گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه تیر بیندازید و خود را با هزار سوار حمله آورده پیادگان
تیرباران کردند ترکان روی بگریز نهادند و بعضی کشته گشتند و سرداران اسب وجه نزاوان گرفته پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد
و هنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام فردا امیری بزرگ خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده
حملات متواتر گشت امیر محمد توکل سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب تقیشان و دانه آواز نقاره بر آمد امیر ارغونشاه
با بیست و پنج هزار سوار پیدا شد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست از جماعت انکار رفته خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی یافته روی
بفرار نهادند و از اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغونشاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد او نیز بالضروره عنان برتافت و امیر وجیه الدین
مسعود با نعمتی فراوان و بیرون از حساب مظفر و کامیاب ببلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و مردم آن دیار را بلطف خویش امیدوار گردانیده و بوجهی ضبط شهر و مضافات
نموده عازم سبزوار گشت

ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او باوامر و نواهی و جمع و فراغ خاطر

چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یازر فرستاد درویشان و مریدان او متفرق شدند و در دیها ساکن شدند خود نهادند و او را
مریدی در قریه ارفسترای تون خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ رفت جمعی از درویشان با او ملاقات کردند و پرسید که از کجا میآیید و شیخ در کجاست ایشان
گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرد و گفت ای نامسلمانان بیوفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید
و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغونشاه با کوکبه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت
از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آن است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مراصد چوب بزنید و بکوبت رخصت فرمایی تا روی او ببینم
و اگر زنده نباشد مرا بکشتن امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت پانصد میرسد ارغونشاه گفت
که هر گاه مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را زنهار بند
از محافظت او غافل نماند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمد پنجاه کس اتفاق نمودند
و با هم گفتند که در استخلاص او سعی مینماییم اگر آن حضرت رهائی یابد فهو المطلوب والا باید وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بفر شهادت و ثواب آن جهانی رسیم و عزیمت
مصمم گردانیدند و بجانب یازر رفته بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سوال از حصار بیرون آمده
با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد رایش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده مقتدا

مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف بازر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار
نمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی من از زمان چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانید و در مصاحبت امیر مسعود به سبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق
مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را کوزکان (?) می گفتند و مدتی از تطاول از نظر گشته بودند از گوشه ها بیرون
آمدند و در ظل ملازمت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند و سر رشته سیاست و آیین ایشان مزید تمکین می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسطت می پذیرفت
و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باستجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند و بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان که تغلب و تسلط امیر سربداران بنهایت رسید امیر
ارغونشاه در ملازمت طغاتیمورخان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام مینمودند و مردم ارغونشاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد
بیک جمع آمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری و را باشد و در نماید و این معنی بشیخ که مردی گوشه
نشین سلامت طلب است هیچ نسبتی ندارد و آن جناب نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری
این حرکت از اهل رشاد و هدایت بغایت مستبدع و مستغرب است و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و
چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار او بحضرت امیر اعظم
خلف اعاظم الامراء فی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات با اخلاص مرفوع میگرداند انه
علی ما یشاء قدیر (?) پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشابور محرر گشت از حال خیر و خوب حمد مینماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد
صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و مستند ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات آخرت بوده بدین هوس مدت هفت هشت سال
بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافکار سر الله فی الارضین
شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بهمین
همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این نحیف بود رسید والحمدلله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف
نیشابور سفر کرد و بیست سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بآنجا رسیده دو ماه کم و زیاد در نیشابور بگوشه انزوا میبود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف
یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و (?) و دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در آن (?) سخن نمیداد هر جا
که یکچند میبود مردم تردد آغاز میکردند و بجد (?) حاکم میرسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا هر جا که مقام کرد و
همچنین تشویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت بجهت ازدحام خواص و
عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمد بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت افتاد
و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرده فاما راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب آمده دیگربار بطرف مشهد مقدس
رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر بر مزار ابراهیم و در آن کوهسار چند روز در گوشه دیگر میبود و در این مدت خلق بسیار بطرف این ضعیف آوردند و اکثر طلب
خلاص و نجات آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی رسید که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض جهلها الکثیره (?) اباکردند که
این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند و حکمران بود که امیر محمد بیک
روزی پیش این ضعیف رسیده و سوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شده و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و (?)
افتاده و راه بیابان دربند مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگربار مشایخ و متفقهه بقصد سعی
برخاستند و بجانب حکام نامها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست
کرده و گفته اند که اظهار مذهب رفض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه هداه الله انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی
عاقل بود و این ضعیف را دید جهلها کرد و معلوم شد که سخن این جماعت دروغ و بهتانست بضعیف باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و از این ضعیف عذرخواهی
نمودند و قرب دو ماه در این گفتگوی شد و اصحاب قصد و غرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه
قهستان توجه کردند و در آن وقت امیر بزرگ در نیشابور بود و از عزیمت من و درویشان خبردار شد بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شد و عاقبت بسر این فقیر آمدند و نواب خدمتش
شفقت آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف بازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان را اسیر و پایبست کردند و بولایت طوس بردند و سپرده بودند و از آن
بود که اصحاب سبزوار بنیشابور رفتند و از آنجا بولایت بازر آمدند و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شور و شر چیست گفتند که چون ما را
معلوم شد که خدمت شما را گرفته اند برخاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آنست که من بمقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله

نعوذ بالله که عقاید ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه درویش این فقیر که دیده میباید که گوشه‌نشینی اختیار کنید گفتند که علما بار نگذارند که ما بی تشویش و میسر
نشود پرسیدم که فایده ما در شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت
مشغول شوید با شرط آنکه ما هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم الفصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند دانستم که دست از
بار نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود از این تصدیعات آنست تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است و تا بامروز
رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت اهل خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع
بر میباید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خانمان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه جماعت
چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده‌ام و نخواهم کرد و با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد
ما نیز در آنکار با شیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از فقیر درخواستند که سخن حق با ما گوید خواستیم
و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم
که در این نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده‌اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام ایزد که و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این قوم تا بدین مقام آمده و مکتوبی به
حضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند
که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود امین و ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که تمامت خلایق
در ستوه آمده و بطاقت شده‌اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده راه و نهایت کیاست و فراست نشان میدهند و سرکار این ضعیف با مردمی
هیچ افریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که تردیک بر همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان بر معقول بعد
خود در جوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است از پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزد ترا بار اداد و توفیق رفیق و السلام علی من
اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار تسلط یافتند ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند را طغاتیمور خان
باشارت الیجی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری از زبان آن پیغام فرستاده دادند که پیش از این پادشاهی نبود که شما متابعت کنید بحمد الله والمنه که اکنون طغاتیمور خان
بر سریر عزت متمکن گشت و طبقه انکه اکنون شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا میباید کرد و مقتضی قرآن
مجید عمل میبباید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه عمر موده و ما و رسول آنزند کالی فرمایند ما
همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون الیجی بازگشته حدیث شیخ معروض گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند و بعناد بزار مردم جمع
آورده بعزم رزم سربداران روان شدند و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان میدانستند بجانب مازندران روان شدند و کنار
گرگان لشکر کاه ساخته الیجی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و فرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمائیم چه موجب خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کند بفعل خود گرفتار آید طغا
تیمور خان خبر یافت بایشان روان گردد که شما مشت روستائی میخواهید که با ما را امور امر خود کردانید و مردم را فریب دهید و چون مهم بر حرب قرار یافت سربداران لشکر جنگی عظیم کردند
و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمد خلقی بسیار عرصه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شد امیر ارغونشاه و امیر عبد الله مولائی سایر امرا
باطراف رفتند و امیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافته پسر بزرگ امیر محمد پیش شیخ حسن آمده مرید شد زمره از مورخان جنگ طغاتیمور خان را با سربداران مسلم نمیدارند
اما میگویند که چون برادر پادشاه علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر مهمی اقدام نماید که دافع شرمندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن
و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار او بتفصیل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخعلی کاون امیر مسعود و شیخ حسن را هوس تسخیر هرات شد و باغ را بقصد سپاه بحجاب
ملک معز الدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداران بشهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایات
بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت

ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد ایتمور بجای او

امیر مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار شد چون بجنگل در آمد مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و منهزم بجانب استرآباد
خلق بسیار از طبقه سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار امیر خواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا بود سعی نمود تا حدیث او بقتل او در رفت بعضی گفته‌اند
که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت و محمد ایتمور را بنیابت خود در ولایت گذاشته بود و چون خبر قتل امیر مسعود رسید در خزینه بگشاد و سرداران
عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و محمد ایتمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی
که مردی بزرگ زاده و صاحب فضیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود از سرداران سربدار شعار اعزاز و احترام کما یجب و ینبغی بجای می‌آورد و پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان

نمودی و در میان این جماعت نشستی و دایم بر زبان می‌آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ حسن درویشان نشستی پذیرفت و جانب ایشان را بر
سرکشان سربداریه ترجیح داشتی این طبقه را بر آن جماعت می‌نمالید و طایفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته بمجلس محمد ایتمور درآمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب حالتی است
که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدم مینمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفه پسندیده باتفاق منتظم شده حالا از خود دور
نموده و این کار بر زبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت شمس الدین ضمنا داعیه حکومت داشت او در کتمان
آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور گفتند که ما نیز همین میگوئیم که خواجه شمس الدین علی میفرماید اکنون
از مسند خلافت برخیز که مسند زاده و ما را عار تمام است که تو سرور ما باشی و محمد ایتمور را چون معلوم شد که مردم باغوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که
من باتفاق شما اینکار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختیم و قلاع مضبوط ساختیم و بر هیچ درویشی نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان
گفتند برخیز و در این خانه درای که ما حکومت تو نمیخواهیم و محمد ایتمور هرچند بهادر جلد بود و چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه بستند و
خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما توئی و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات میپرداخت در این باب فکری بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با
درویشان مدارا میکند باید که همه مددکار او باشید تا او حکومت را رونق دهد و بقرار باز آورد یاران گفتند که انکار قابلیت بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من درویشی و
گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هرچه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که تخته محمد ایتمور را باید
گشت چه اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد ایتمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد ایتمور دو سال
یکماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار** کلو نه اصل داشت و نه تدبیر او تکبر و تجبر پیش گرفته بیجا و بیگاه سیاسات از وی صادر شد سرداران از او ملول شده
و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما در این اجتبا خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت کلو موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند
و با او خطاب عتاب آغاز نهادند و گفتند که مدت تا همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بود ما تو را جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما شناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی
اکنون درویشان را خوار و سرداران را بیمقدار گردانیده اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را بایشان رسانیدی و از مشتوی تو بیزاریم کلو گفت
دراز روز که قصد محمد ایتمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه مدت مدید ملازمان شما بود و امیر مسعود را حرمت تمام میداشت حالا من گرفت
ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت نشانید و سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود و محمد حبش شمشیری
بروی انداخت و فخر الدین عصار مشهدی چماقی بر سر او زد و کلو اسفندیار نیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت چون این قضیه
نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سرداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست خواجه فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است
سرکشان و درویشان او را طلبیده خواستند که بر مسند حکومت نشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور
و نزدیک بچشم استخفاف در او خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور ما باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار** او مردی بر حجت و تنعم و لهو و لعب
روزگار گذرانیده و چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشت و بیمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طغاتیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رونقی در داخلی نمانده
بنابراین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سرداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی
شده عاجز و متحیر گشت سرداران با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده بمازندران رود شکست تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و غیر از شما هیچکس سزاوار
حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانید و امیر شمس الدین بطلب حفظ نفس از حکومت ابا و کناره کرد مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه
شمس الدین علی سربدار** هرچند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس علی تعبیر گشته این کمینه متابعت
جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی باکیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که بغسالان
شهر یک شده و چون طغاتیمور خان شنید که حکومت سربداریه باو تعلق شد فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که ماده فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش
دور گردانید و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت خواجه پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان آورد و مجرمی را
که میگفتند که تو را نزد خواجه میبریم قالب تهی میکرد گناه کاری در میان بزرگی نشناختی و شبها تا یکه و تنها در محلات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در هر ولایت منهیان
داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدی و نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند که او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد
و ولایات را معمور گردانید و خزاین آبادان کرد و امیر ارغونشاه در ابیورد و ملک معز الدین حسین در هرات از او خائف بودند و در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از
استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر بآن جانب کشیده و محاصره کرده نزدیک باشد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معز الدین
حسین بفراه جرد تردد فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معز الدین حسین روان شده و ملک از فراه جرد پیش رفت عاقبت ملک بجانب هرات رفت و خواجه شمس الدین

خواجه شمس الدین علی بمملکت خود بازگشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود شیوهٔ عصیان میورزد خواجه شمس الدین
علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آندیار را بقتل آورد و مراجعت نموده بسبزوار آمد و سپاه را بآنجا آورد
مسلوک ساخت و از لوازمی بود موسوم بحیدر قصاب که متعلق باو میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده هرچه داشت بستد و از روی معامله
چیزی پیش حیدر باقی ماند محصلان بهیجان آتش دمیدن نمودند حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده گفت دیگر هیچ نمانده و محل رحم است خواجه شمس الدین علی مردی فحاش
و شتام بوده گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن ممر وجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان
خود شسته‌ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید والا بیک زخم هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت در این باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب
در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی تفرس کرده دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست گفت مردانه باش
که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام ببالای قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفتهٔ شمام امروز بزبان فضیحت و رسوائی میبرد و خنجر از آستین بیرون آورده
بر سینهٔ خواجه زد که از پشتش سر بر کرد و حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشید و گفت ای پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این
امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه روی نمود یکی از فضلا بعد از این واقعه این بیت بر
حیدر خواند ای در نبرد حیدر کرار روزگار وی کرده دست خنجر تو کار روزگار **ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی** بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سرداران
باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود و هم اصالت و هم شجاعت داشت و هیچکس زهرهٔ آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید و اهل صلاح
و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند و تربیت و تقویت علما کردی و در وظایف ادرار رعایت نمودی و بسپاهیان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان را مجموع صوف
پوش و مبرک بند بودند و بر سرخوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می‌نشستند و اکثر اوقات با اهل صحبت میداشت مهمات شرعیه را بعلماء دین مبین تفویض نمود و سلطان غزان خان از
مملکت ماوراءالنهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و باردوی پادشاه
ملحق شد و سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سرداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده‌ایم و ایمان در میان نیامده و اشارت
کشیدن میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سرداران را بگیرد و خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بسر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت
کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سرداران
افتاده یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید و بعد از آنکه
چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بخلوت سرای درآمد برادر زن او
عزالدین بر پشت سرش نشست و خنجری به پهلوی او فرو برده خواجه یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل و مقتول از سر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده بمرد و در آن لحظه برجای
سرد شده و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب و سلطان میدان استراباد بوده بر حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهادند و جمعی که در کشتن خواجه سعی نموده بودند متوهم شده بقلعهٔ شغان رفتند
و شانزده روز آتش در آنجا زده تا همه قلعه را سوختند **ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری** مولانا کمال الدین عبدالرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده
خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده و علی ای تقدیر بعد از چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر
قصاب بر سریر حکومت نشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول میبود و حیدر بمهم مملکت میپرداخت و حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشد و
خواجه نصرالله را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دم از مخالفت میزد گوشمالی بسزا دهد و خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر
قصاب با او گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از مسند فرماندهی برخیز که شایستهٔ اینکار نیستی و خدمتش را از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب
ایالت گشت بعضی گفته‌اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود **ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری** چون پهلوان حیدر حاکم شد اراده داشت
که بسر امیر ولی باستراباد رود و هم از آنکه یکمنزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصرالله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن
گشته پهلوان حیدر بمحاصرهٔ ایشان مشغول شد و در این اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود متعلق بود گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بر
وی زن و غلام بر قادر وقت مقرر کار حیدر بفیصل رسانید زمره گفته‌اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعهٔ او در ربیع الاخر سنه احدی و ستین و سبعمایه روی
نمود **ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار** چون حیدر قصاب کشته شد خواجه
نصرالله میرزا را از قلعهٔ اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که در دوش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا کما یجب
و ینبغی بلوازم امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر و بدین سبب وحشتی تمام میان ایشان پدید آمد و پهلوان
حسن میرزا را گرفته بقلعهٔ دستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود **ذکر حکومت پهلوان حسن**

دامغانی سربداری در شهور سنهٔ ثمان و ستین و سبعمایه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان
شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند و ناگاه بر
موافقت ایشان خروج کرده قلعهٔ طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شنیدن متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش عزیز را
ملامت کرده و چند خروار ابریشم باو داده گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق توجه نمود و در ایام او طایفه از بازرگانان رخوت و امتعه یزد
بخراسان می آوردند و چون بقلعهٔ دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستاند تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند خدمتش با سه هزار
سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن با شش
هزار سوار بجنگ امیر ولی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن
آنست که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصرالله را که پهلوان حسن دختر او را خواسته بود بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و چون شب در آمد باو گفت که من ترا هیچ خوا...
ابریشم میدهم بشرطی که از این ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصرالله ابریشم جان و در یکشبانروز سی فرسنگ راه قطع
کرده بطرف عراق رفت خواجه علی مؤید محمد رضا نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد محمد گفت میروم مشروط آنکه چون ترا
منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرده محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی مؤید درویش
عزیز را احترام تمام نموده بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعهٔ شغان جمعی بکلمهٔ عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع
ایشان اهم از معاملهٔ دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از این معنی خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهاده از شب منزل
قطع میکردند و روز مختفی میشدند تا که بمقصد رسیده خود را بشهر افکندند و مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان اویند که باز گشته
و چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت و او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خود بشمشیر از خم حیات بقصاص امیر
لطف الله گشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نموده بنابر آنکه اهل و عیال و لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت نکردند پهلوان چون
دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمرهٔ ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید بسرداران
سپاه او مکتوب نوشت که بخت حسن را بکشید تا که پیش من بیایید ایشان جهة محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند
و فخرالدین جوینی سرش را از بدن جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من چرا
او را کشتی که او را در ذمهٔ من حقوق بسیار داشت خواجه علی عذرخواهی او نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم بر نتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال
و چهار ماه بود **ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز** چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه بر این قضیه
بگذشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهیم که انتقام کشیم خواجه علی گفت که سمعاً و طاعة و باین عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش
عزیز بنیشابور آمده بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در نیشابور مسکن گرد خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات
باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باینجانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزوار نهادند و درویش
عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان
و سید شیر را با دو هزار مرد مکمل در عقب او فرستاد که تا او را بقتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربدار
بایشان رسیدند و درویش عزیز را با قرب بیست کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آورده از چهار سو بیاویختند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه
بنگ و شراب میخورد اما مردم خود را از آن کار باز میداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم
علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شبانگاه انتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسامی دوازده امام بر وجوه دنانیر
ثبت نمودی و کرم او در نهایت بود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذاء درویشان شیخ حسن
جوری گشاد و فرمود تا مقبرهٔ شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبلهٔ اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بگشادند میان
او و امرا جونی و قربانی وقایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی بتائید یزدی مدت مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول
گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق روی بآستان فرخنده نشان آن حضرت آورد و
ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مذکور است بحمدالله والمنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسیده
صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولوالالباب پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بندهٔ کمینه و داعی ... مصروف مقصور برآنست که بر

پرنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تاییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم اوصاف بشر
دل نوازی انسانیت و وظایف بشیره و رسالهٔ و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و از خلق و اطوار
مسلمانی و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی جهان در ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر فاضل عادل
مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزهٔ مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رای نکوخواه نیک اندیش خوار کننده ظلمهٔ بدنهاد
کافرکیش مقرب حضرت سلطانی متخدم الوس چنگیزخانی آنکه باظهار کلمهٔ حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار
جری و دلیر نظام الدوله والشریعه والدنیا والدین امیر علی شیر و بنابر آنکه ضمیر منیر صاحب توفیقرا
مایل متوجه اخبار و آثار اخبار و کار یافت این فقیر کم بضاعت و اندک فرصتی را در مدت
دویست و چهل جزو مصنف بخط متوسط در آن باب مرتب گردانید بتعیین فضل شامله
آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت مجیب
الدعوات تا دامن آخر الزمان ساحت تصانیف و آثار ازدیاد
شرف و اقبال این مخلص و مند حسان و افضال کرده
دارد و اورا باحراز سعادت دنیوی و مثوبات
اخروی در مآل و حال کعبه قرآن
سرافراز گرداناد بمنّه و فضله
و عونه و طوله و صلی الله
علی محمد و آله
اجمعین
تم

تمام شد جلد پنجم از کتاب تاریخ روضة الصفا در دار الحکومه
مبی حسب الفرمایش عالیشان رفیع مکان
و صاحب و الاحتشام آقا محمد صادق
صاحب جناب والامن
شهور سنه ۱۲۷۱